هو

ناصر الدین شاه قاجار

در
عهد دولت
فرخنده اوان بندگان
فلک آستان زحل پاسبان قهرمان
الماء و الطین اعلیحضرت قدر قدرت قضا
شوکت ظل الله فی الارضین السلطان بن السلطان بن السلطان
بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان جهانبان گیتی
ستان سلطان صاحبقران ابد الله مدته و شید الله دولته و بسعی
و اهتمام جناب آقا میرزا احمد خلف رحمت و غفران پناه مرحوم
حاجی ملا باقر تاجر کتابفروش خوانساری زاد الله توفیقاته
و ضاعف حسناته کتاب نفایس
الفنون فی عرایس العیون بحلیه
طبع در

[illegible]

فهرست قسم اوّل از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون متضمّن بر هشتاد و پنج علم مرتب بر چهار مقاله مقالهٔ اوّل در ادبیات مشتمل است بر پانزده فن

مقالهٔ دویم در علوم شرعی مشتمل است بر نه فن

مقالهٔ سیم در علم تصوف و توابع آن مشتمل است بر پنج فن

مقالهٔ چهارم در علم محاورات مشتمل بر هفت فن

فهرست قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون متضمن بر هشتاد و پنج علم [illegible] است بر پنج مقاله

مقاله اولی در علم حکمت مشتمل است بر سه فن

مقاله دوم در علم اصول حکمت مشتمل است بر چهار فن

مقاله سیم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن

مقاله چهارم در علم فروع طبیعی مشتمل بر ده فن

مقاله پنجم در علم فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن

فن اول

بر ارباب الباب
مخفی نماناد که چون این کتاب
مستطاب نفایس الفنون فی عرایس
العیون تا بحال بطبع نرسیده بود تا در این زمان
فرخنده آثار توفیق شامل حال آقا میرزا احمد تاجر
کتابفروش شده بعد از خسارات کامل و مسایل تایخ
متعدده بعون الله تعالی بحلیه طبع درآمد امید
آنکه بعد از محظوظ شدن از مطالب این
کتاب مستطاب والدین این حقیر را
با کاتب مطالعه کننده
بفاتحه خوشنود
فرمایند
بتاریخ پنجشنبه ششم شهر رجب المرجب ۱۳۰۹

(في احوال المصنف)

هذا هو المجلد الاول من كتاب نفايس الفنون في عرايس العيون وتاليه المجلد الثاني

(من كشف الظنون)

(نفايس الفنون في عرايس العيون) فارسي لمحمد بن محمود
الآملي ذكر انه الف في كل فن تاليفا واراد ان يجمعها
في تاليف واحد فلم يزل يجمع الى ان بلغ مائة وعشرين علما
فالف هذا الكتاب ورتبه على قسمين الاول في علوم الاوايل
والثاني في علوم الاواخر وقدم الثاني لاشتماله على علوم اهل
الاسلام وهو في تسع مقالات وفي اوله خمس مقالات

(من مجالس المومنين)

المولى المتبحر شمس الملة والدين محمد الآملي اظهار عرض وطول فضل او در معقول و منقول
طولي دارد و در زمان اولجايتو محمد سلطان خدابنده مدرس سلطانيه بوده با قاضي
عضد ايجي از طريق مناظره و مجادله مي پيمود از جمله مصنفات او شرح كليات قانون
شيخ ابو علي است و شرح كليات طب سيد شرف الدين ايلاقي و شرح مختصر اصول
(ابن حاجب كه در آنجا متعرض دفع سخنان شارح عضدي شده و كتاب نفايس الفنون

هذا کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا و شکر بی انتها حضرت پادشاهی را که افکار اذکیا و انظار عقلا در بیدای عظمت و معرفت کبریای او از قصور ادراک هر دم ندای سبحانک
ما عرفناک میدهند و افئده اشجار کشاورز ناطقه عبید و احرار پیوسته نوای یا من لا یعرف کیف هو الا هو میزنند و شهباز فکرت از پرتو جمال
احدیت او در قفس تحیر گرفتار و سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت او سرگشته و بیقرار و کیف لا و هو یقول عز من قائل لا تدرکه الابصار مصوری که
صور عروسان مرکبات را از معادن و حیوانات و نباتات بمصاهرت هیولی ولی از حجله امکان در عرصه جهان تمکین داد و از برازخ ظلمانی
و هیاکل جسمانی در میدان دوران بدست مشعبذ زمان هر لحظه رنگی دیگر نمود بیت چنان نگاشت بر الواح جسم صورت روح که خیره
گشت در و دیده اولو الابصار صانعی که صنوف اجناس نوعی را که اصل او از عوارض بسیط غبرا و فصل او از خواص عالم بالا بود از کمال حکمت بجوهری
گویا مقرون گردانید تا نتیجه ظلمانی مخالطه تبدلات هیولانی شود و بقوت نفسانی مستعد تعرض نفحات ربانی گردد و بواسطه آن سر
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بظهور رسد خالقی که علامات الوهیت او بر صفحات مکونات کالشمس فی کبد السماء ظاهر است و آیات
وحدانیتش بر جبهات مدونات کالنهار اذا تجلی باهر شعر علی قصب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک از اختراع
اصناف مفارقات و ابداع انواع مقارنات کمال قدرت او درخشان و از استمرار حرکات سیارات و استقرار ثبات ثابتات با
تباین آثار و اضافات و تشابه انوار و اضافات غایت حکمت او عیان بیت للمؤلف ازین برتر نباشد هیچ برهان تعالی
ذاته عن کل نقصان ذرایر اجرام در خطایر اعدام از فیضان انعام وجود در رتبه نظام وجود منتظم و سرایر در ضمایر اوهام هر خاص و عام
مرتسم شعر جلت معالی قدسه و عزته فی ذاته عن ان یعلو به ذوو الاحلام هیهات ان یصطاد عنقاء البقا بلعابهن عناکب الافکار
للمؤلف خداوندی که او داند که چونست چه او از هر چه من دانم برونست نه هرگز کبریایش را بدایت نه ملکش را سرانجام و نهایت
بدین آلت که عقل او را زبان گفت ثنای حضرت او چون توان گفت تعالی شانه و تبارک اسمه و برهانه مالک الملک ذو الجلال والاکرام
و صنوف صلوات نامیات و ضروب تحیات زاکیات نثار روضه مطهر و تربت منور سروری که هنوز رقم خلافت انی جاعل فی الارض خلیفه (بین الماء والطین)
بر خاک پاک ابو البشر نرفته علم نبوت کنت نبیا و آدم منجدل فی طینته بر ذروه افلاک و جبهه سماک افراشته بود شعر ولولاه لم
یخلق ولولاه لم یکن مکان ولا کون ولا قط حادث اما بعد چنین گوید مقرر این عبارات و مصور این مقالات بنده ضعیف
محمد بن محمود الآملی حقق الله آماله که چون از فیض فضل کرم عمیم الهی و شوامل نعیم جسیم نامتناهی این ضعیف را از ایام صبی تا مقام انتها
همواره در تمنای علوم اقتنای هر چه تمامتر میبود و بقدر وسع و طاقت با کمال قصور و فاقت بر سنن شعر صبرت علی الایام والدهر

شیمی ودراست علماءان بالعلم قیمتی در تحصیل سعی جمیل مینمود و رسایل و رسوم کتاب آن بر صحیفه دل و جان نگاشته و چون گوی خود را
بدست چوگان حوادث در میدان دوران انداخته سکفت **قطعه لمولفه** بهوس راست نیاید تمنی نشود اندرین ره بسی خون جگر
باید خورد در عهدیکه معانی معانی فاضعفاضعفا گشته و مصارف معارف عالیها سافلها مانده و اسباب آداب خاویة علی عروشها
شده بود تحمل مشاق و تخطی تلال و هامون آفاق را التزام نموده بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین بخدمت اکثر فضلای ایام و علمای اسلام شکر
حضر الله الماضین منهم بهدایا المغفرة والاکرام و الباقین بمزایا الفضل والانعام رسید و از نفایس نفایس فواید مجالس استیناس ایشان
در هر قسمی از اقسام تحظی تمام مخصوص گشت و بر نهر قسمی و مدرکات هر علمی وقوف یافت و بقدر توفیق براق تحقیق در عرصه تصور و تصدیق
هر یک بتافت و در چند فن بانفراد تالیفی ساخت و تصنیفی پرداخت و در آن مدت سلسله همت از بالای ایوان دار الملک قناعت در
آویخته بحکم من اختار الفرلة فالعزلة درکنج انزوا بهر چه میسر بی ترجی ترجی مینمود و بترنم **نظم** اذا غاص فی بحر التفکر خاطری علی
درة من معضلات المطالب حقرت ملوک الارض فی نیل ما اشتهی ونلت المنی بالکتب لا بالکتائب متسلی میبود تا اسباب غنه از
جوانب روی نمود و ابواب تفرقه بر جهانیان بگشود و این بنده نیز عنا گرد ارا اعصار نوایب اعصار در جنگ شدا ید اعسار شده
و از اختلال حال و تقاعد آمال بمثال این ابیات انشا میکرد **ولمولفه** خلیلی لی من فنون الفضائل سوی ما الاقی من صنوف النوائل
لاعدو اوانواب الحوادث ملتبسی وهی وایدی النائبات حبائلی الی کم ارجی بالتمنی مداریا و کم من قلبی والامانی حبائلی الی کم ارا الجهال
ارباب ثروة وابدی بجاجاتی ولست بسائل ولم ار فی الافاق غیری نعایق ولم ار فی الحرمان مثلی لعائلی صعدت مراتبها و
القیت سرها فلم ار فی الحرمان کثیر المخائل اذا انا منها فی هوان وشدة فما الفرق مولاتیها والرذائل لئن نال قوم ثروة
من فنائها فانی منها لست احظی بطائل فکم من سالات رممت بوشیها ولم انتفع بوما تلک الرسائل ارانی فی حرمان ما کنت
ارتجی اواخر عمری لحقا بالاوائل فوا اسفا من طیب عمر صرفته بجمع المعانی واکتساب المسائل فها انا مسئول لدی کل مشکل
ولازلت من اشکال عدمی بسائل فیالیتنی اعطت مما اریده ولم اک منعوتا بحسن الشمائل اما چون بمعانی از ممومات
و ساوس شیطانی و مسولات هواجس نفسانی بود با خود و کفت بامثال این کلمات از کمالات اعراض نمودن از بیخردی و نادانی
بود ع استغفر الله ما جری به القلم **شعر** اذا لم یکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب و الصبح مسفر **بیت** گر بیخردان
قیمت این ملک بدانند العقل مختل بستم از توکه تو دانی و بکلی نفی خواطر کرده متوجه علوم و معانی شد و بعد از احاطت بانحا و
اقسام ان بقدر طاقت و امکان بتالیف این کتاب که خلاصه مطالب اولوا الالباب و نقاوه مآرب هر شیخ و شاب تحفه افکار
ارباب بصیرت روضه ازها ر اصحاب شریعت عوارف معارف طریقت شوارق مشارق حقیقت مفتاح ابواب بلاغت مصباح مناهج
فصاحت معارج لوامع تحقیقات مدارج جوامع تلویحات مفاتح اسرار غیب مصابیح انوار هر شک و ریب قواعد عقاید دینی مراصد مقاصد
یقینی شفای سوانح خواطر احیای نوادر دفاتر قانون مکارم اخلاق نجات ظلمات شهوات و شقاق فصوص اصول دین فصوص ابواب یقین
رموز کنوز علوم و آداب عیون اشارات اهل فضل خطاب کشاف دقایق عویصات جوامع آیات بینات ملخص معالم تنزیل محصل مسالک
تحصیل ارباب کشف و وصول مامول اصحاب شرف و قبول مطالع بروج لطایف طوالع دروج طرایف منهاج وصول احکام معراج
حصول مرام دلایل اعجاز بیان مسایل ایجاز تبیان روانق بساتین معانی حدایق میادین کامرانی مجموعه کمالات نفسانی جریده سعادت
انسانی لالی لیالی انس سیارات سموات قدس است مشغول شد و صد و هشت علم را از معقول و منقول و فروع و اصول با هشتاد و پنج
رد کرده چنانچه در وضع و ترتیب کتاب بدان اشارت رفته خلاصه هر یک را بحکم ما حوی العلم جمیعا احدا ولو مارسه الف سنة انما
العلم بعید غوره فخذوا من کل شئ احسنه با حسن نظام و انسب ترتیب و التیام بوجهیکه مفید خاص و عام و مطلق طوایف ایام باشد در
قید کتابت و حیز عبارت کشید **لمولفه** ومن هو فیها ادعیه منازع لمنکر ضوء الشمس عند استوائها و آنرا **بنفایس الفنون
فی عرایس العیون** موسوم گردانید و هر چند میخواست دیباچه آنرا بالقاب صاحبدولتی که یدوم سناه ما اتی الدهر لامعا و
یفضی الی الاکرام جمیل اتساقه معطر گرداند تا بواسطه صیت صبا جولان او در میدان دوران متداول گردد و نسیم قبول خاص و عام
جهان برو وزد ع در عرصه کسی نبود شایسته آن تا ناگاه از مهب توفیق نسیم سعادت اهل تحقیق بدمید و از مطلع اقبال اختر بخت
ارباب کمال بدرخشید و از دیوان خانه ضمیر منشور سلطنت و طغرای سعادت بنام خدایگان ربع مسکون مدبر بسیط نامعون سکندر

شاه

ثانی واضع اساس جهانبانی حامی قوانین ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت نظم آنکه از دور فلک اکنون غرض دوران اوست
کشف اسرار قضا موقوف بر فرمان اوست گوی دولت تا ابد اندر خم چوکان اوست عقل کل طفل دبیرستان ابجدخوان اوست جام جم
رهی ز عکس خاطر رخشان اوست آیت نصرت همیشه رهبر آیات اوست خسرو ایران بیارم گفت زیرا بر درش صد چو خسرو میر و فرمانده
کنون دربان اوست رستم دستان بیارم گفت زیرا روز کین رستم دستان هزار افتاده از دستان اوست ور سکندر خوانمش هم
هستم معذور از آنکه صد چو اسکندر کنون در عهده و پیمان اوست گر نبودی روز و شب گردان سپهر نیلگون کشتی بر حیی ز فقر
قدر بی پایان اوست ور نبودی بحر و کان در حد نقصان کشتی کاین و آنرا مایه از کلک درافشان اوست قاید زمام الانام حافظ
بیضة الاسلام راعی بلاد الشرق و الغرب الی ممالک الغرب المنتصب ظل الله فی الارض قهرمان الماء و الطین لطف الله علی العالمین جمال
الدنیا و الدین المؤید بنصر الله ابو اسحق بن محمود شاه به توقیع رسید خورشید رافتش بر مشارق و مغارب عالم تطلّع نمود و همای همتش
سایه بر جنوب و شمال جهان انداخت و کوس دولتش بر کنگرهٔ قصر تا مکّناله فی الارض در طول و عرض شش جهت هفت اقلیم نوا در افکند
و آثار مرحمتش باصقاع و ارباع ربع مسکون و اطراف و اکناف تلال و هامون بوجهی شمول یافت که رقم نسیان بر مآثر اسکندر و انوشروان
کشیدند و صیت معدلتش و آوازهٔ موهبت آنحضرت در اقطار مملکت چنان منتشر گشت که طنین آن بطرفی الشرق و الغرب و حاشیتی البر و
البحر رسید و السنهٔ دانی و قاصی بشارع فایح آن جاه و دعای صالح آن درگاه جاری گشت و جناب جنتش با شواغل جهانداری و دواعی
کامکاری جملگی اوقات خود را بتربیت اهل فضل و تقویت ارباب عقل و نقل و احکام ارکان اسلام و اتقان بنیان اسلام و ایمان
و افاضت سجال نوال و اشاعت آیت افضال و تمکین و تشیید مبانی یقین و اعلای معالم دین و احیای قوانین سید المرسلین نفیسه
مصروف داشت و از اطراف فضلا و اشراف بوسایل رسایل و منصفات مصنفات متوجه آنحضرت شدند و عموم طوایف با نفایس
طرایف متعرض نیل آن مرحمت گشتند بنده نیز این نوباوه حدیقه فکرت را اگرچه بنسبت با حضرت بضاعت مزجاتست وسیله ساخته متوجه
بارگاه سلطنت پناه شد مأمول از کمال عاطفت آنکه چون بنظر همایون مشرف شود بشرف قبول ممکن فرموده بر سایر تحف و عموم
هدایا و طرف که از هر طرف آرند مرجح دارد چه در کتب حکمت مسطور است که چون ارسطاطالیس حکمت را تدوین فرموده دیباچه آنرا
بالقاب اسکندر ترتین کرد اسکندر مملکت یونان بدو بخشید جمعی بر او مؤاخذه کردند که در ازای آنکه حکیمی کتابی بنام تو کند اقلیمی
بدو نتوان داد اسکندر فرمود که اگر بر شما روشن شود که کسی جاوید شما را زنده خواهد گذاشت در حق او چه عطا کنید ایشان
گفتند در مقابلهٔ چنین نعمتی هیچ خدمتی لایق نیفتد و بازای چنین کرامتی هیچ عطیتی موافق نیاید اسکندر فرمود من ذکرنی فما بقی
فکانه ابقانی ابدا اگر نه انستی اید که هر که هدیهٔ نفیس و تحفهٔ انیس که بحضرت سلاطین و ملوک برند بتقلب احوال و تجدد ماه و سال تغیر
و زوال پذیرد و هر عمارتی رفیع و بنائی منیع که جهة بقاء نام ایشان احداث کنند بتقادم زمان و توارد حدثان ثلمه در آن بنیان
مرصوص افتد و عاقبت الامر مطموس گردد الا آنچه علما در بطون اوراق ثبت کنند و در آفاق منتشر گردد که بحکم تخلید الذکر فی الکتب
عمر لا یبید هرگز بمرور ایام و شهور و اعوام اندراس و انصراف نپذیرد بلکه از سلف بخلف و از سابق بلاحق میرسد و روز بروز ذکر
آن زیادت میشود ما تسنح الایدی بیید و ما یبقی لنا ما تسنح الاقلام و اگر بر خللی یا زللی اطلاع افتد ملتزم زبده فضلاء ملت و خلاصه
دین و دولت اشارت رود تا در اصلاح آن کوشیده بر این کمینه مؤاخذه نفرمایند فانی للخطایا لمعترف و بالعجز و التقصیر لمعترف
و عیون الکرام عن المعایب مخفوضة و السنتهم زادها الله بیانا عن المساوی محفوظة و الله ولی التوفیق و منه الهدایة بالتحقیق و پیش از شروع
در مطلوب مقدمه مشتمل بر سه فایده یکی بیان شرف علم دوم در تقسیم علوم سیم در ترتیب کتاب یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **فایده**
اولی در بیان شرف علم و فضیلت آن هرچند اثبات این دعوی و تحقیق این معنی احتیاج ببرهان و افتقار ببیان ندارد زیرا که جمهور
ملوک طوایف و ملل و عموم ارباب هوا و نحل بشرف علم مقر شده و بعدم تحصیل آن متأسف و نیز انسان باتفاق محققان مرکبست از
دو جوهر یکی خسیس که آن بدنست و دوم شریف که آن روح ناطقه است و همه عقلا متفق اند در آنکه کمال بدن بروح است و کمال
روح بعلم و بنا بر این هر آنچه سبب کمال شریفی باشد شریف شود اما تأکید را بعضی از آنچه در کتب سماوی آمده است و از ارباب نفوس
منقول شده ذکر کرده شود **اول** آنچه در قرآن آمده است و آن هرچند بسیار است اما ده آیه از آن جمله یاد کرده شود اول قوله تعالی
و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وجه استدلال بدین آیه آنکه حکمت اگر بمعنی موعظت است کما فی قوله و انزل علیک الکتاب و الحکمة

طلعة طبیع دعاگ
لطیفه

ای الموعظه و اگر معنی فهم و علم باشد کما فی قوله و لقد آتینا لقمن الحکمة ای الفهم و العلم و اگر معنی نبوت باشد کما فی قوله و آتیه الله الملک و الحکمة ای النبوة
و اگر معنی بیان و قرآن باشد کما فی قوله ادع الی سبیل ربک بالحکمة ای بالبیان و القرآن جمله راجع با علمست و با آنکه بحکم و ما اوتیتم من العلم الا
قلیلا خبر اندکی از علم به بنی آدم داده است و آنرا خیر کثیر خوانده و جمله دنیا را قلیل چنانکه فرموده قل متاع الدنیا قلیل و از اینجا معلوم میشود که اندکی
از علم بهتر از جمیع متاع دنیاست دوم قوله تعالی و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما که با چندین هزار لطف و فضل که با پیغمبر صلعم کرده بود
بهیچ چیز منت ننهاد الا بعلم سیوم قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملئکة الآیه که ایزد تعالی و تقدس الزام ملئکه و تفضیل آدم بر
ایشان بعلم کرد چهارم قوله تعالی رب زدنی علما که اگر چیزی شریفتر از علم بودی حقتعالی پیغمبر خود را بطلب آن فرمودی پنجم قوله تعالی حکایة
عن سلیمان و علمنا منطق الطیر چه سلیمان با آنکه بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود بهیچ چیز مفاخرت نکرد الا بعلم ششم قوله تعالی و یرفع الله
الذین منکم و الذین اوتوا العلم درجات چه اول فرمود و بلند گردانیدم درجه مومنانرا بعد از آن فرمود درجات مر اهل علم راست و از اینجا لازم
آید که درجات اهل علم از درجات دیگران بیشتر بود و هر چه سبب کمال درجه شود بضرورت شریف باشد هفتم قوله تعالی هل یستوی الذین
یعلمون و الذین لا یعلمون چه نفی استوا میان ایشان بواسطه شرف علمست و نقص جهل هشتم قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملئکة و
اولو العلم قائما بالقسط که اهل علم را بواسطه شرف علم در شهادة با خود و ملئکه مقرون گردانید نهم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده
العلماء چه معنی آنست که جز عالمان از خدای نترسند و در آیه دیگر فرموده که بهشت جاودان کسانرا باشد که از خدای بترسند و هو قوله
تعالی جنات عدن تجری من تحتها الانهار تا آنجا که فرموده ذلک لمن خشی ربه دهم قوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم
چه بیشتر محققان اهل تحقیق بر آنند که مراد با اولوا الامر عالمانند زیرا که تیغ پادشاهان تابع قلم علما بود و قلم علما تابع تیغ ایشان نه دوم
آنچه در توریه آمده آنجا که فرموده یا موسی عظم الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب الا و اردت ان اغفر له فتعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال
کرامتی فی الدنیا و الآخرة و چون نیل کرامت دینی و عقبی متعلق بعلم و عمل باشد معلوم شود که شرف او چه غایتست سیوم آنچه در انجیل
بسفر دوم آمده و هو قوله ویل لمن یسمع بالعلم و لم یطلبه کیف یحشر مع الجهال الی النار اطلبوا العلم و تعلموه و لا تقولوا نخاف ان نعلم و لا نعمل و لکن
قولوا نرجوا ان نعلم فنعمل و العلم یشفع لصاحبه و حق علی الله تعالی ان لا یخزیه یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم فیقولون ظننا ان یرحمنا
و یغفر لنا و یقول انی فعلت انی استودعتکم حکمتی لا لشر اردت بکم ادخلوا جنتی برحمتی و از این نص بچند وجه شرف علم معلوم شود و از مقاتل
بن سلیمان نقل است که حقتعالی در انجیل فرموده یا عیسی عظم العلماء و اعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلقی الا النبیین و المرسلین
کفضل الشمس علی الکواکب و کفضل الآخرة علی الدنیا و کفضلی علی کل شیء چهارم آنچه در حدیث آمده است و آن هر چند بسیار است
اما ده حدیث که در دلالت بر مقصود اوضحند یاد کرده شود اول قوله صلی الله علیه و آله تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة
زیرا که فکر بنده را بحق رساند و نیز فکر یکساعت سبب نجات بود زیرا که اگر کافر در دلایل توحید الهیه فکر کند و در حال بمیرد باتفاق
نجات یابد اما اگر یکی هزار سال بی علم و معرفت عمل کند نجات نیابد دویم قوله علیه السلام اقرب الناس من درجة النبوة
اهل العلم و الجهاد سیم قوله علیه السلام لعلی لما بعثه الی اهل الیمن لان یهدی الله بک رجلا خیر لک مما تطلع علیه الشمس چهارم
قوله علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم پنجم قوله علیه السلام اوحی الله عز و جل الی ابرهیم یا ابرهیم انی علیم احب کل علیم
ششم قوله علیه السلام لموت قبیلة ایسر من موت عالم هفتم قوله علیه السلام من سلک طریقا یطلب العلم سلک الله به طریقا من طرق الجنة و ان
الملئکة لتضع اجنحتها رضی لطالب العلم و ان العالم لیستغفر له من فی السموات و من فی الارض و الحیتان فی جوف الماء و ان العلماء
ورثة الانبیاء هشتم قوله علیه السلام یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء نهم قوله علیه السلام من صلی خلف عالم من العلماء
فکانما صلی خلف نبی من الانبیاء دهم قوله علیه السلام یوتی بمداد العلماء یوم القیمة و یوزن بدماء الشهداء فیرجح مداد العلماء
علی دماء الشهداء و دلالت این نصوص بر شرف علم چون ظاهر بود بیان آن تمام ننمود پنجم آنچه در آثار آمده است و آن نا
بیشمار است و روشنتر از همه آنکه امیر المومنین علی ع با شاگرد خود کمیل بن زیاد گفت یا کمیل العلم خیر لک من المال العلم یحرسک و انت
تحرس المال و العلم حاکم و المال محکوم علیه و المال تنقصه النفقة و العلم یزکو علی الانفاق و جای دیگر فرموده که العالم افضل من
الصائم القائم المجاهد و اذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه نظم فقم بعلم لا تکونن جاهلا
ابدا الناس موتی و اهل العلم احیاء و هم از او منقولست که تفضیل علم بر مال کرده است به پنج وجه اول آنکه بسبب مال دشمن

دیباچه کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

بسیار شود تا حدی که هر که بدو نزدیکتر باشد دشمن‌تر بود همچو فرزند و برادر از برای میراث مرگ او خواهند و بسبب علم دوست بسیار
شود زیرا که چون خلق را معلوم گردد که شخص عالم بزرگیست دلها را بدو میل افتد دوم آنکه علم سبب قرب و کرامت حق است و مال سبب
بعد و مواخذه سیم آنکه علم میراث ملئکه و انبیاست و مال میراث نمرود و قارون چهارم آنکه مال متاع دنیا و فانیست و علم
متاع آخرت و باقیست پنجم آنکه علم از عالم بهیچ وجه جدا نشود بخلاف مال که بیک ساعت جدا شود کم من غنی اصبح فقیرا و عبد الله بن
عباس مر پسر خود را وصیت کرد که یا بنی علیک بالادب فانه دلیل علی المروه و انیس فی الوحشة و صاحب فی الغربة و قرین فی الحضر و
صدر فی المجلس و وسیلة الی تحصیل المطالب و غنی عند العدم و رفعة للخسیس و کمال للشریف و ابو الاسود الدیلمی فرموده
لیس شیء اعز من العلم الملوک حکام علی الناس والعلماء حکام علی الملوک و از وصایای لقمانست مر پسر خود را که یا بنی علیک بالعلم فانک
ان افتقرت کان لک مالا و ان استغنیت کان لک جمالا و قال بعض الحکماء لیت شعری ای شیء ادرک من فاته العلم و ای شیء فات ممن ادرک
العلم نقل است که اسکندر از ارسطاطالیس سوال کرد که علم بهتر است یا مال ارسطاطالیس گفت المال یرفع قدر صاحبه فی حیاته والعلم یرفع
قدر صاحبه بعد وفاته اکثر معانی حیوته اسکندر گفت چراست که علما پیوسته بر در ارباب ملک تردد کنند و ملوک بر در علما کمتر روند
ارسطاطالیس گفت علما بنابر آنکه قدر مال و احتیاج خود بدان میدانند بر در ایشان جهت تحصیل آن تردد کنند اما ملوک از اموال چون قدر علم
و احتیاج خود بدان نمیدانند لاجرم بر در علما کمتر روند و گویند هم ازو پرسیدند که از چیست که همه کس علم را دوستدارند در جواب گفت بنابر
آنکه آدمی خواهد که پیوسته بر همه چیز غلبه کند و در تحت تصرف خود آورد و شک نیست در آن که هر که بر چیزی محیط شود همچنان باشد که آن چیز را
در قبضه تصرف خود در آورده و بر وقادر گشته فایده دوم در تقسیم علوم است بر سبیل اختصار بدانکه علم بقسمت اولی منقسم شود یا حکمی و
غیر حکمی چه اگر نسبت او با جمیع ازمنه و امم یکسان بود آنرا حکمت خوانند و الا غیر حکمت و حکمت عبارتست از حقایق اشیا چنانکه باشد و قیام
نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه است بدان برسد پس منقسم شود بدو قسم علمی و عملی علمی تصور حقایق مو
جودات و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عملی ممارست و مزاولت صناعاتست از جهة اخراج آنچه
در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال بحسب طاقت بشری و حکمت علمی که آنرا نظری خوانند اگر علم باشد بدانچه مقارنه
ماده شرط وجود او نبود همچو باری تعالی و عقول و نفوس و وحدت و کثرت و امثال آن از امور عامه آنرا الهی و علم الاعلی و علم ما بعد الطبیعه
خوانند و اگر علم باشد بدانچه تا مقارن ماده نشود موجود نتواند بود خالی نباشد از آنکه مقارنت ماده شرط تعقل او بود همچو معادن و نبات
و حیوان یا نه همچو زوج و فرد و مثلث و مربع و دایره و امثال آن اول را علم اسفل و طبیعی خوانند و دوم را علم اوسط و ریاضی و بعضی قسم
اول را بدو قسم کنند برین وجه که آنچه مقارنت ماده شرط وجود او نیست اگر اصلا مقارن ماده نشود همچو ذات حق تعالی و عقول و نفوس
آنرا الهی خوانند و الا علم کلی پس برین تقسیم امهات حکمت نظری در چهار قسم منحصر شود و بر تقسیم اول در سه قسم و هر یکی ازین اقسام
مشتمل بر چند نوع از علم چنانکه در فایده سیم بدان اشارت افتد و منطق بر تقسیم اول از فروع الهی بود از آن روی که نظر او در معانی کلی است
مجرد از ماده و بر تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطق را از اصل قسمت اخراج کنند برین وجه که حکمت یا آلت علوم باشد یا نه اگر آلت بود منطق
والا نظری و عملی بر آن وجه که یاد کرده شد و حکمت عملی یا راجع بود با هر نفسی بانفراد یا نه و اول را علم تهذیب اخلاق خوانند
و قسم دوم یا راجع بود با جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و سرای یا در اقلیم و مملکت اول را علم تدبیر منازل خوانند
و دوم را سیاست مدن و بعضی حکمت عملی را برینوجه قسمت کنند که آنچه مساوی اعمال و محاسن افعال نوع بشر شود در اصل یا
طبع بود یا وضع اگر طبع بود آن قسم که یاد کرده شد و اگر وضع بود اگر سبب آن وضع اتفاق رای جماعتی بود آنرا آداب و رسوم خوانند
و اگر سبب اقتضا رای بزرگی بود مؤید من عند الله آنرا نوامیس الهی خوانند و آن نیز سه قسم شود یکی آنکه راجع با هر نفسی بود
بانفراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سیم آنچه راجع شود
با اهل بلدان و اقالیم مانند حدود و سیاسات و این جمله را علم فقه خوانند و چون این اقسام بتغیر ادوار و ازمان و تبدل دول و اقران
متبدل شوند داخل حکمت نباشد مگر تقسیم بوجهی دیگر کنند و علوم غیر حکمی منقسم شود بدو قسم دینی و غیر دینی و علوم دینی
یا عقلی اند یا نقلی یا مرکب از هر دو و بعضی قسم اخیر را بواسطه تقدم عقل بر نقل از عقلی گیرند و بعضی بنابر آنکه مرکب از ظنی و غیر ظنی ظنی باشد
نقلی باشد فی الجمله هر آنچه آنرا بدلیل عقل اثبات توان کرد و خواه بنقل نیز اثبات آن توان کرد و خواه نه آنرا اصول دین خوانند و هر آنچه

اثبات او چه بنقل نتوان کرد فروع و اصول و نیز را چهار قسم نهاده اند اوّل معرفت ذات باری تعالی و تقدس دوّم معرفت صفات او
سیم معرفت افعال چهارم معرفت نبوت و امامت و حکمت در آن و فروع یا مقصود و یا تابع مقصود را چهار قسم نهاده اند علم کتاب علم اخبار
علم اصول فقه علوم فروع فقه و تبع یا آلات اند یا متممات و محسنات آلات همچو علوم ادبی و متممات و محسنات همچو بقیه علوم شرعی و تصوف و
علم تعبیر دینی همچو علم محاوره و علمای متقدم چون تصوف را اعتبار نکرده اند و قسمت آن تعرض نکنند و پیش اهل تصوف علوم نخست
اولی منقسم شوند بدو قسم علوم عیانی و علوم بیانی علوم بیانی آنها که ذکر رفت و علوم عیانی اقسام تصوف چنانکه در فایده سیم یاد کرده
شود و بعضی از ایشان قسمت بدین وجه کنند که علوم یا شرعیست یا حکمی یا جامع میان شرعی و حکمی که آن تصوف است اینست تقسیم علوم بر سبیل
اختصار والله اعلم بالصواب **فایده سیم** در ترتیب کتاب بدانکه چون بعضی از علوم از عهد خاتم النبیین صلوات الله و سلامه
علیه مقرر و مبین بود و بعضی بعد از آن متبین و مدون شد صواب چنان نمود که این کتاب بر دو قسم مرتب شود قسمی در
علوم اوایل و قسمی در علوم اواخر و تقسیم اخیر جهت نسبت او با اهل اسلام تقدیم افتد مجموع آن مشتمل بر نه مقاله بر این وجه

قسم اوّل از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر متضمن هشتاد و پنج علم که
آنرا سی و شش فن نهاده شد چنانچه بدان اشارت شد هر چند در عدّ بعضی از آن در علوم اواخر نظر است مرتب بر چهار مقاله

مقاله اوّل در ادبیات مشتمل بر یازده فن علم خط علم لغت علم اشتقاق علم تصریف علم نحو علم معانی
علم بیان علم بدیع علم عروض علم قوافی علم قرض علم شعر علم دواوین علم امثال علم انشا علم استیفا

مقاله دوم در شرعیات مشتمل بر نه علم علم کلام که ائمه اصول آنرا چهار قسم نهاده اند علم بذات باری تعالی علم بصفات او و علم بافعال
و مصنوعات او علم به نبوت و امامت علم تفسیر که آنرا اهل تفسیر دوازده قسم نهاده اند اوّل علم لغات قرآن دوّم علم قراءت
سیم علم وقوف چهارم علم اعراب آن پنجم علم اسباب نزول ششم علم ناسخ و منسوخ هفتم علم تاویل و آن چهار قسمند یکی
آنکه اثبات گوید و نفی خواهد چنانکه یبین الله لکم ان تضلوا یا بالعکس چنانکه لا اقسم و ما منعک الا تسجد و قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا
به شیئا دوم آنکه عام گوید و خاص خواهد چنانکه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم چه مراد بناس اوّل نعیم است یا بالعکس
چنانکه فاعلم انه لا اله الا هو چه مراد جمیع مکلفانند سیم آنکه دو آیه بحسب ظاهر متناقض باشند چنانکه فوربک لنسئلنهم اجمعین و قوله
فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان چه این بحسب دو وقت است چهارم آنکه از ظواهر نقل عدول کرده هر آیتی را بر اصلی که خواهند
تاویل کنند و باز این مجموع به سه قسم شود قریب و بعید و متعذر هشتم علم قصص و فایده شرح قصه بسیار است در قرآن اوّل بیان حال
مطیعان و ذکر جمیل نیکوکاران و بیان احوال اهل کفر و عصیان و دوام لعنت و عقوبت ایشان دوم تنبیه پیغمبر صلعم بر صبر و تحمل شداید
تا بداند که او بدان مخصوص نبود سیم اظهار معجزه باخبار غیب بی تقدم تعلم چهارم تنبیه بر اعجاز قرآن چه هر فصیحی که خواهد یک معنی بالفاظ
مختلف ادا کند غالبا عبارت دوم از اوّل رکیک تر افتد و سیم از دوم بخلاف قرآن که حقتعالی با آنکه قصه موسی و فرعون را بکرات
یاد کرده سیاق نظم و فصاحت هیچ تفاوت نکرد لاجرم معلوم شد که قرآن در فصاحت بحد اعجاز است و از اینجا فرمود که لو کان من عند
غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا پنجم آنکه قرآن مشتمل است بر علوم توحید و دلایل دقیق که خاطر را از معرفت آن کلالی حاصل شود پس
چون در اثنای آن دلایل دقیق بعضی از قصص یاد کرده شود خاطر بواسطه آن منبسط گردد و از آن کلال خلاص یابد الی غیر ذلک من الفواید
التی لا تحصی نهم علم استنباط دلایل بر مسایل اصول و فروع دهم علم باعجاز او که مبنی است بر معانی و بیان یازدهم علم بخواص
و فضایل دوازدهم علم ارشاد و مواعظ و چون اکنون در تفاسیر متعرض مجموع میشدند بذکر هر یک از افراد و نرفت مکرر بذکر علم قراءت
بنا بر آنکه در تفسیر احوال قراء و کیفیت اخذ و نقل ایشان مذکور نبود علم اخبار که ائمه حدیث آنرا بر پنج قسم نهاده اند اوّل علم معانی
و حقایق آن دوم علم باحوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب و انساب و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان سیم علم بتحریفات
و تصحیفاتی که در متون حدیث واقع است چهارم علم تعارض و ترجیح و جرح و تعدیل پنجم علم بدانکه حدیث عالی الاسناد است
یا نازل مسند است یا موقوف متصل است یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهور است یا غریب ناسخ است یا منسوخ و غیر آن اما این ضعیف
مجموع را بدو قسم نهاد علم حدیث و علم اسامی رواة و کیفیت روایات علم اصول الفقه علم فروع الفقه که آنرا چهار قسم
نهاده اند علم آخرت علم احکام علم وصایا علم فرایض علم خلاف علم شروط علم قرائت علم دعوات و اقتدا علم با القواب

علوم ظاهره و علوم ظا

الفواید

فهرست کتاب نفایس الفنون

مقاله سیم در علوم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج فن علم اول علم سلوک که آنرا طریقت خوانند و مقصود آنرا هشت علم نهاده اند علم بکیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم تزکیه و تحلیه شرایط سلوک و آداب آن علم مقامات سالک علم حالات و علم باصطلاحات ارباب سلوک علم مستحسنات متصوفه از خلوت و آداب سماع و تلقین ذکر و لبس خرقه و غیر آن و دویم علم حقیقت که آن پیش ایشان عبارتست از پانزده علم علم معرفت اشیاء از نفس و روح و قلب و سر خفی و خواطر و معرفت حصول بدن بکسب و معرفت مکان لطیفه باقیه و تنعم و تالم او در آخرت و معرفت بدن محلولی شهادی فانی و بیان بدن وری غیر آن و علم توحید و مقامات آن علم بکیفیت ایجاد مفردات علم بکیفیت حصول تعدد و تالیفات علم جمع و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی صفات و ذات علم انوار علم اسرار علم تسخیر کاینات علم طی زمان و مکان علم اسامی حقتعالی و صفات جمال و جلال و افعال او علم مبدا و معاد علم وصول سیم علم مراحمه که پیش ایشان عبارتست از دوازده علم علم فریضه علم فضیلت علم وراثت علم وراثت علم قیام علم حال علم خواطر علم ضرورت علم سعت علم الیقین علم غیب و لدنی علم موازنه چهارم علم حروف که جفر و جامع عبارت از آنست و علم دوایر و نقاط و در آن داخل پنجم علم قوة

مقاله چهارم در علوم محاوری مشتمل بر هفت فن علم علم محاوره علم تواریخ و علم سیر علم مقالات اهل عالم علم انساب علم مواقف و واقعات علم احاجی و توابع

(حاشیه: بر تن چهار فن ذکر کرده شد)

قسم دویم از کتاب

نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اوایل منقسم بشانزده علم که آن بر بیست فن نهاده شد چنانچه بدان اشارت رفته مرتب بر پنج مقاله

مقاله اولی در حکمت عملی مشتمل بر سه فن علم تهذیب اخلاق علم سیاست مدن علم تدبیر منازل در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن اول علم منطق که آنرا بر نه قسم نهاده اند ایساغوجی یعنی مدخل منطق که آن عبارتست از بحث الفاظ و کلیات خمس قاطیغوریاس که آن عبارتست از مقولات عشر باری ارمینیاس که آن عبارتست از ابحاث قضایا انالوطیقا که آن عبارتست از قیاس انولوطیقا که آن برهانست طوبیقا که آن جدلست سوفسطیقا که آن مغالطه است ریطوریقا که آن خطابتست فوانیطیقا که آن شعرست و بعضی منطق را از فروع الهی نهاده اند چنانکه بدان اشارت کرده شد و دویم علم فلسفه اولی که آنرا دو قسم نهاده اند علم امور عامه علم اعراض وجودی و اعتباری سیم علم الهی که آنرا سه قسم نهاده اند علم بواجب الوجود و نعوت جلال و کیفیت صدور آثار و عنایت او علم عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی علم نفوس و صفات آثار آن که آنرا باعتباری از الهی شمرده اند و باعتباری از طبیعی چهارم علم اجسام طبیعی و مقومات احکامی که آنرا هشت قسم نهاده اند علم سماع طبیعی علم سما و عالم علم عالم کون و فساد علم آثار علوی علم حیوان علم نبات علم معادن

(حاشیه: مقاله دوم)

مقاله سیم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن علم هندسه که آنرا هندسه و سطقسات خوانند و اکنون باقلیدس مشهورست علم ارثماطیقی که آن خواص اعداد است ۳ علم اسطرنومیا که علم نجوم و هیات بحقیقت آنست و اکنون بمجسطی مشهور شده ۴ علم تالیف که چون با آوازها بکار دارند باعتبار تناسب یکدیگر و کمیت زمان و سکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند

مقاله چهارم در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن اول علم طب که آنرا هشت قسم نهاده اند علم باموری طبیعی چون ارکان و امزجه و اخلاط و قوی و افعال و احکام هر یک علم تشریح اعضاء مفرده و مرکبه و منافع آن علم بصحه و مرض و اسباب و اعراض آن علم بعلامات و دلایل هر یک علم حفظ صحت علم معالجت که آن سه قسمست معالجت بدوا و غذا که معظم اقسام اوست و اکنون اسم طبیب بر مباشر این قسم مقصورست و معالجت بید که آن شش چیزاست جبر عظم مکسور و رد عظم مخلوع که صناعت جبر عبارت از هر دو چیزست و بط و قطع و کی و خیاطت که صناعت جراحت عبارتست از معرفت این جهارات و معالجت بهرد و که آن صناعت کحالیست و علم صیدنه آن عبارتست از معرفت ادویه و کیفیت تراکیب و خواص هر یک دوم کیمیا علم سیمیا که آنرا سه فن نهاده اند علم طلسمات علم دعوت کواکب علم عزایم چهارم علم تعبیر پنجم علم فراست ششم علم احکام نجوم هفتم علم خواص که معرفت جواهر داخل آنست هشتم علم حرف طبیعی چون بیطره و علم بزاده و علم قلع آثار و علم فلاحت و امثال آن نهم و دهم علم رمل و علم وهم که اهل هند اینند و قسم را اعتباری تمام کنند و کامروپی سکاکتا چت مشهور در این قسم والله اعلم

مقاله پنجم در فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن اول علم هیئت که آنرا اکنون از مجسطی فراز کرده اند و بانفراد علمی نهاده اند اگرچه در مجسطی داخل است دوم علم مناظر و مرایا سیم علم متوسطات که آن نوزده رساله آمد چنانچه شرح آن بیاید و هرچند مرتبه اکثر آن رسایل در تعلیم میان اقلیدس و مجسطی است که بواسطه آن یعنی بمتوسطات موسوم شدند اما چون حکما تصریح کرده اند بانکه اصول ریاضی در چهار فن مذکور منحصر ند ما اینها را

در فروع ریاضی شمرده‌اند چهارم علم حساب پنجم علم جبر و مقابله ششم علم مساحت و بعضی عملیات حساب را اقسام بسیار نهاده‌اند همچو حساب هندی و حساب هوائی و اربعه اعداد و متناسبه و خطائین و غیر آن هفتم از اقسام سونطاکیس که آن عبارتست از معرفت تقویم و زیج و اسطرلاب و آلات رصد و غیر آن هشتم علم ظهور کواکب که علما نوا که پیش عرب مشهور بود در این قسم داخلست چنانکه بدان اشارت کرده شود نهم علم مسالک و ممالک دهم علم وفق اعداد یازدهم علم رمل دوازدهم علم حیل که نقل المیاه و جر اثقال و آلات حروب در و داخلند سیزدهم علم ملاعب همچو شطرنج و نرد و شعبده و غیر آن بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی نعمائه والصلوة والسلام علی محمد خاتم انبیائه

قسم اول

از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر مشتمل بر هشتاد و پنج علم که آنرا برسی و شش فن نهاده شد مرتب بر چهار مقاله

مقاله اولی

در علوم ادبی مشتمل بر پانزده فن

فن اول

از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم خط که آن عبارتست از معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا و کیفیت ترکیب و احوالی که باعتبار کتابت طاری شود بر آن و این صناعتی معتبر و فضیلتی جان پرور است فایز بدو همواره با زیب و فر و پیش همگنان موقر در هر مقام سرافراز و با هر گروه صاحب دراز همیشه با رفعت و جاه و دست تعدی از دامن او کوتاه در هر دیاری از و یادگاری و بر هر دیواری از دستان و نگاری و کفی شرفا فی هذا الباب قسم رب الارباب تقدست اسمائه فی محکم تنزیله ن والقلم وما یسطرون وقوله عز من قائل اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم سعد کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم **وقال** علیه السلام علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق **وقال** بعض الحکماء الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة **وقیل** الخط تاج الفکر و سراج الذکر و لسان البعد و حیات وارس العهد **وقال** الجاحظ الخط لسان الید و سفیر الضمیر و مستودع الاسرار و مستنبط الاخبار و حافظ الآثار **وقیل** الخط فی الابصار سواد و فی البصایر بیاض **وقیل** الکلام الفایق بالخط الرایق نزهة العین و فاکهة القلب و ریحانة الروح و گفته‌اند که خط را بر لفظ مزیتست از آنجهة که خط قریب و بعید را مفیداست بخلاف لفظ و در واضع خط علما را خلافست بعضی گفته‌اند چون حقتعالی بحکم و علم آدم الاسماء کلها نام هر چیز و منافع آن آدم را علی نبینا و علیه السلام تعلیم داد و منافع قلم نیز از آنجمله بود و آدم شیئا بدان شبیه کرد تا خط را بیرون آورد و بعضی دیگر بحکم اول من خط بالقلم ادریس گفته‌اند اول کسیکه خط نوشت و خیاطت کرد ادریس علی نبینا و علیه السلام بود و از عروة بن الزبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص روایتست که آدم پیش از وفات بصد سال چون از جهة هر گروهی از فرزندان لغتی تعیین میفرمود صفایح بسیار همچو الواح از گل بساخت و مناسب هر لغتی خطی بیرون آورد و صور لغت ایشان بر آنجا نوشت و آنرا بپخت صفحه که بر او لغت عرب بود در طوفان نوح غرق شد و خط و لغت عرب در میان قوم معلوم نبود تا بعهد اسمعیل ع چون اسمعیل در مکه وطن ساخت و بکرامت رسالت مشرف گشت شبی بخواب دید که در کوه ابو قبیس گنجی مدفونست چون روز شد برخاست و در اطراف آن کوه طواف میکرد دید و در تفتیش گنج رنج میبرد تا آن صفحه بیافت پس طویل و عریض بود نقشها غریب بر آنجا کرده در حیرت افتاد و کشف خداوند امر از سر این آگاه کن حقتعالی جبرئیل ع را بدو فرستاد تا او را از آن خبر داد و بر خط و لغت عرب واقف گردانید و از عبد الله عباس رضه روایتست که اول کسیکه وضع لغت و خط عربی کرد خود اسمعیل بود و از قلت گفتند را سه شخص وضع کردند یکی مرام بن مره دوم اسلم بن سدره سیم عامر بن جدره مرام وضع صورت حروف کرد و اسلم فصل و وصل آنرا تعیین کرد و عامر معجم گردانید و بعضی گفته‌اند خط عرب را قومی از طم وضع کردند و ایشان در عهد شعیب علی نبینا و ملوک مدین بودند و مهتران ایشانرا ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود و اول اسامی مهتران خود را تصویر کردند و بعد از آن جهه حروفی که زیاده از آن یافتند ترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ دوم ضظغ و آنرا روادف نام نهادند و ابو جعفر طبری از زید بن ارقم و ضحاک روایت کرده که ابوجاد هوز حطی کلمن سعفص قرشات اسامی آن شش روزیست که حقتعالی آسمان و زمین را در آن روزها آفرید و از اینجاست ابتدا تعلیم بابوجاد معلوم میشود و از جمیع خطوطی که مشهورند همچو عربی و یونانی و ایغری و هندی و خطائی خط عرب بلطف و شیرین‌ترست چه تزیین و تحسین آن متعین و تصحیح و تحسین آن میسر است و در ایام ما تقدم خط مشهور میان عرب خط معقلی بود و بعد از آن خط کوفی بیرون آوردند و اینکه اکنون متعارفست گویند ابن مقله استخراج کرد و بعضی بامیر المؤمنین ع نسبت کنند و گویند از فواید اوست که با عبد الله بن عباس بوقت تعلیم گفت یا عبد الله وسع ما بین السطور و اجمع ما بین الحروف وارع المناسبة فی صورها و کل حرف حقها و بعد از آن جمعی که در تحسین و تنویع این صناعت مبالغت نمودند همچو ابن بواب و غیره خط را بمحقق و ثلث و نسخ و رقاع و عهود و توقیع و تعلیق ... و ... ...

فن اول

مات

نویسند و نیمه دیگر را غلیظ تر و شق اسفل را مستوی کشند واو تثلیث مرکّب از سه خط یکی منتصب و دو مقوّس و یا مرکّب از دال معکوس و با
مطرود و وصل او از سه خط است مستلقی و منکب و مقوّس و کاف مرکّب از دال یا معکوس و با مطرود و وصل او از سه خط است مستلقی و منکب و
مقوّس و مقدار فراخی میانه او باید که یک نقطه باشد و بانسخ وحشی نویسند و او مرکّب از چهار خط یکی منتصب و دوم مسطح سیم منکب چهارم مستلقی
ولام یک الف است با نقطه چند که در مرکز او افزودند و غایة سه نقطه است و او مرکّب از دو خط یکی منتصب و دوم مسطح و مقدار سر میم باید که بچند
سر واو باشد الّا آنکه در مجرای مختلف باشند چه در میم از شق اعلی ابتدا کنند و در واو از شق اسفل و او مرکّب از چهار خط منکب مستلقی و مسطح و مقوّس
و مقدار سر نون دو نقطه است و باید که هر دو طرف او متساوی باشد در ارتفاع اما اندکی باریکتر باید و او مرکّب از یک خط مقوّس و نیمه دایره
و در سین باید که دندانهای او باریکتر بود و همه مساوی یکدیگر در مقدار و نقش و خط و انعطاف و گفته اند که او خطی است تثلیث مرکّب از شش خط منتصب و مقوّس
و منتصب و مقوّس و دایره عین همچو دایره جیم است و سر او را بدو چیز تشبیه کنند یکی بنعل اسب و دوم بدهان شیر چون باز کند و او مرکّب از دو
خط مقوّس و او دو نوع است یکی متعلّق و دوم معلّق و فا در اصل با بود و نقطه بر سر او از درون زیاده کردند و گفته اند او شکلی است مرکّب از چهار خط منکب
و مقوّس و مسطح و مقوّس و بیاض صاد باید که بقدر بیاض طا بود و مجرای او بمقدار نون و طول و ارتفاع و گفته اند او تثلیث مرکّب از سه خط مقوّس و
منکب و مستلقی و قاف در اصل فا بوده که دو نقطه بر سر او از درون زیاده کردند و گفته اند او شکلی است مرکّب از سه خط منکب و مستلقی و مقوّس و راء
همچو زا است و شین همچو سین و تا و ثا همچو با و حا همچو خا و ذال همچو دال و ضاد همچو صاد و ظا همچو طا و غین همچو عین بی تفاوت و نقصان الّا در نقطه و
عدم آن و لام الف الف است و لام که در آخر ها زیادت کردند و منتصب خطّیست مستقیم باعتبار طول همچو الف و مسطح خطّیست مستقیم باعتبار
عرض همچو با و مقوّس خطّیست شبیه قوس دایره همچو نون و منکب خطّیست منحرف باعتبار عرض که از یسار بیمین رود همچو خط نخستین از جیم و دال
و قاف و خط سیم از کاف و مستلقی خطّیست منحرف باعتبار عرض که از یمین بیسار رود همچو خط نخستین از کاف و یا و امثال آن و این حروف
بحسب خطوط مختلف شوند چه مرکز الف را در محقّق منعطف نگردانند و الف نسخ را التطریز کنند بخلاف محقّق و ثلث که آنرا التطریز اولی بود و
با را در محقّق مستقیم باید کشید و در ثلث منحرف و نیز آخر او را در محقّق و ثلث مرفوع باید کشید بخلاف نسخ و دال را در محقّق و ثلث تطریز کنند و طرف
آخر او را در ثلث مربّع سازند چنانکه شبیه نون شود و در محقّق همچنین نشاید و در نسخ باید که طرف اعلی و اسفل او مساوی یکدیگر باشند در
مقدار و کاف در محقّق منبسط باشد و در ثلث منتصب و در نسخ هر دو گونه شاید و ها را در محقّق برین دو صورت نویسند هـ ـهـ و در ثلث براین دو
صورت ه ـه و در نسخ براین صورت ـه باب دوّم در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ نباشند و حذف بعضی از ملفوظ و خلاف صور
در بعضی بدانکه اصل در حروف و کلمه آنست که آنرا بوجهی که چون ابتدا و وقف بدو کنند ملفوظ شود بنویسند چنانکه قا فرا قه نویسند چه بر تقدیر
ابتدا و وقف قه گویند و اَن را که ضمیر متکلّم است انا نویسند بزیادتی الف زیرا که چون بر و وقف کنند انا گویند با الف و تاء رحمت را چه
آن ها نویسند که بر و وقف کنند ها شود و عکس که وقف او بتا کند همیشه بتا نویسند و اگر حرفی را صورتی مخصوص نباشد همچو همزه اگر در اوّل
افتد مطلقا بالف نویسند خواه مفتوح باشد و خواه مضموم یا مکسور و خواه اصلی باشد یا زاید زیرا که همزه مشارک الف است در مخرج و در خفت
حروف لین است و چنانکه خفت در لفظ مطلوب است در کتابت نیز مطلوب است و اگر حرفی در اوّل او در آید همچو کاف جارّه یا با یا لام تاء غیر
آنهم متغیر نشود چنانکه بهو کاحد و مررت بابل الّا در لئلا که در اینجا بعد از ادخال لام بیا نویسند زیرا که اگر بالف نویسند بصورت لالا گردد و
آن مستکره است یا خود گوئیم از اکثر استعمال لام را همچو اصل کلمه نهادند و همزه را همچو همزه که در وسط افتد و در لئن بهمین سبب بیا نویسند و
اگر در وسط افتد اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که حرکت ما قبل او اقتضا کند چنانکه یاکل و یؤمن و بئس زیرا که چون تخفیف کنند بهمان منقلب
شود و اگر متحرک باشد ما قبل او یا ساکن یا متحرک اگر ساکن بود بصورتی باید نوشت که حرکت همزه اقتضا کند چنانکه یسال و یلوم و یسهم
و اگر ما قبل او متحرک باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کنند بآن صورت گردد همچو مؤجل که بواو باید نوشت و فئة که بیا و اگر در آخر
افتد و وقف بر و ممکن باشد اگر ما قبلش ساکن بود و جهه او صورتی از واو و یا الف ننویسند بلکه حذف کنند چنانکه هذا خبء و مررت بخبء
و رایت خبأ و الف در خبأ همچو الف است در رایت زیدا و اگر متحرک باشد بحرکت ما قبل او باید نوشت همچو قرأ و یقرئ و ردؤ و اگر وقف
بر و ممکن از جهة اتصال تاء تانیث یا ضمیر متصل حکم آن همچنان باشد که در وسط افتد و گاه بود که حرف را صورتی معین باشد ولیکن او را بحذف
یا ابدال یا زیادت حکم آن مختلف شود و اما بواسطه وصل همچو لفظ ما که چون حرف باشد متصل نویسند همچو انّما الهکم الله و اینما تکونوا و کلما استقی
و چون اسم باشد جدا نویسند چنانکه انّ ما عندی حسن و این ما وعدتنی و کلّ ما عندی لک و این فرق بنابر آنست که اشیاء

نهاده‌اند و اسم را بنفس خود مستقل کرده‌اند و همچنین اگر ان ناصبه فعل را بر سر لا بود متصل نویسند همچو لئلا یعلم و اگر ان مخففه باشد جدا نویسند
چنانکه علمت ان لا یقوم تا فرق باشد و بعکس نکردند جهة کثرت اول و قلت ثانی و ان شرطی را بما و لا متصل نویسند و نون اگر بما یا لام
مقرون شود بمیم و لام قلب کنند همچو الا تفعلوه و اما تخافن و لام تعریف در هر کلمه که درو رود متصل نویسند و اما بمذهب سیبویه بنا بر آنکه
حرف تعریف پیش او لام است و بس و یکحرف بنفس خود استقلال ندارد تا او را منفصل نویسند اما بمذهب خلیل که پیش وی همزه با لام حرف
تعریفست بنا بر آنکه چون همزهٔ او در درج ساقط شود همچو همزه وصل لاجرم در حکم یکحرف باشد یا خود جهة کثرت استعمال و اما بحذف چنانکه همزهٔ اسم را
در بسم الله الرحمن الرحیم جهة استعمال کثرت حذف کنند اما در باسم الله مجریها و باسم ربک و غیر آن اثبات کنند و از الله الف در کتابت حذف
کنند تا بلاه مشتبه نشود چه بعضی اللات را اللاه می‌نویسند یا خود گوئیم جهة کثرت استعمال است و همچنین در رحمن و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و سلیمن و
لقمن و ثمن و عثمن و معویه بعضی الف را حذف کنند و بعضی نه و در سلاسه و قیامت همچنین و چون گویند لله یا للرجل بجبر لام ابتدا الفی را که
با لام تعریفست حذف کنند زیرا که اگر حذف نکنند برین وجه باید نوشت که لالرجل و لالدار و چنین بنفی مشتبه شود و اگر در کلمه که اول او لام
باشد همچو لحم با الف و لام تعریف لام جاره یا لام ابتدا در آرند دو لام پیش ننویسند چه اجتماع لامات در کتابت بس مستقبح شمرده‌اند و ابن چون
بین العلمین واقع شود و صفت باشد نه خبر همزهٔ او را جهة کثرت استعمال در کتابت نیز حذف کنند همچو هذا زید بن عمرو بخلاف آنکه مثنی
بود چنانکه هذان الزیدان ابنا عمرو و از هذا و هذه و هذان الف را در کتابت حذف کنند بخلاف ها تا و ها تی و ها تان باعتبار کثرت و
قلت استعمال و هم الا و غام یکحرف پیش ننویسند همچو شده و مده اما اگر ادغام از دو کلمه باشد هر دو را اثبات کنند همچو الرجل اللحم مگر در الذی
و اللتی و الذین که درینها جهة عدم انفصال هیچ وقت لام یکی پیش ننویسند اما در تثنیه الذی دو لام نویسند تا فرق باشد میان تثنیه و جمع
و تثنیه التی را بر آن حمل کنند و اللاؤن و اللاتی و اللواتی را بر الا حمل کردند چه اگر او را بیک لام نویسند با لا مشتبه شود و آنچه در هم و هم
و اما و الا یکی پیش ننویسند با آنکه ادغام است از دو کلمه غیر قیاسیست اما بابدال چنانکه هر الفی که در چهارم افتد یا زیادت از آن بیا
نویسند همچو موسی و عیسی و مصطفی مگر ما قبل او یا باشد همچو دنیا که جهة کراهت اجتماع یائین بالف نویسند بخلاف یحیی که چون علم باشد هم بیا نویسند
تا فرق باشد میان علم و فعل و چون در سیم افتد اگر واوی باشد بالف نویسند همچو عصا و دعا و اگر یائی باشد بیا نویسند همچو رحی و
رمی و اگر مجهول الحال باشد اگر اماله در وجایز باشد بیا نویسند همچو متی و الا بالف نویسند و الف لدی را جهة آن بیا نویسند که چون
بضمیر متصل شود یا گردد همچو لدیک و کلا را گاه بالف نویسند و گاه بیا چه احتمال هر دو وجه را دارد و هر تاء تانیث که عند الوقف ها شود
بها نویسند همچو نعمه و هر چه چنین نباشد بتا نویسند همچو اخت و بنت و همچو که ذکر کرده شد بنسبت با لغت عرب است در ترکیب ایشان
رعایت آن لازم است نه بحسب ترکیب عجم که اکنون متعارفست چه بنسبت با ترکیبات ایشان بخلاف انیت زیرا که ایشان زیادت و نعمت و
مدت و غیر آنرا بتا نویسند و آنها که باعتبار اصل عربیت امثال این کلمات را در ترکیب عجمی بها نویسند و غیر آن جایز ندارند در آن ظن
صایب نیستند چه عجم این کلمات را همچو لغت خود نهاده‌اند تا حدی که وقف نیز بتا کنند و همچنین الف مقصوره را همچو ممدوده خوانند و
نویسند چنانکه هوای همت و صدای حشمت و مقتضای شریعت و منتهای بغیت و قضارای انیت و امثال آن و آنمنعی پیش ایشان
استقباحی ندارد و بعضی رعایت قانون عربیت در جمیع لازم دانند و اما بزیادت چنانکه در مائة الفی زیادت کردند تا در صورت
مشتبه نشود بمنه و تثنیه او را برو قیاس کردند نه جمع را همچو مئات که اینجا الفی که در مفرد بود زیادت نکردند جهة آنکه بنا مفرد
در او باقی نمانده بود بواسطه سقوط تا و چنانکه در آخر عمرو واو زیادت کنند تا بعمر مشتبه نشود و بعکس نکردند جهة آنکه عمرو بسبب
انصراف خفیف بود و عمر بسبب امتناع صرف ثقیل و در حالت نصب عمرو را بواو ننویسند بنا بر آنکه فرق بالفی که در آخر نویسند حاصل
شود و در اولی واو زیادت کنند تا با الی که حرف جر است ملتبس نگردد و در الو قیاس بر اولی زیادت کردند و همچنین در اولیک
واو زیادت کردند تا با الیک ملتبس نشود و واو اولاء را برو حمل کنند و اگر او را بعد واو جمع که بفعل پیوندد الفی نویسند تا فرق باشد
میان واو ضمیر و واو عطف در مثل نصروا اخراجه در اینصورت بواسطه انفصال چون احتمال عطف داشت الف زیاده کردند تا
اشتباه نماند و سایر صور را همچو ضربوا و علموا برو قیاس کردند و بعضی در اسم فاعل نیز زیاده کنند همچو شاربوا الماء و بعضی در همچنین
ثبت نکنند و در آخر اسم منون چون منصوب باشد الف اثبات کنند جهة آنکه چون وقف کنند بدین صورت شود الفی حاصل شود و همچنین
در اذا و اخر یا در هذه کفایه من الله الهدایة و بالله التوفیق بسم الله الرحمن الرحیم فن دویم در علم لغت که آن معرفت مدلولات کلمات

فن الثانی

مطلقاً کیفیت وضاع آن و اختلاف در لغات و تنوع در السن هرچند نامحصور است امّا آنچه غرض به بیان و مقصود اهل زمانست لغت عرب است
چه قرآن و حدیث که احکام اسلام بر آن هر دو مبنیّ است عربی الدلالة اند و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت بدرجهٔ قصوی و در عذوبت و لطافت
بذروهٔ اعلی رسیده و در غرابت بحدیکه اکثر امتیازات میان مفهومات متغایره بزیادت یا نقصان حرکتی یا حرفی حاصل شود چنانکه در غیبت
و خطاب و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و غیر آن مشاهد است و عجب تر از همه آنکه عدد حروف این لغت همچو منازل قمر بیست و هشت است و چهارده
از آن حروف عند الادغام مختفی شوند و چهارده نشوند همچو منازل قمر که چهارده از آن فوق الارض باشند و چهارده تحت الارض و غایت آنچه کلمه
ایشان بواسطهٔ زیادت بدان منتهی شود هفت است همچو عدد سیارات هفتگانه و چون شرح لغات درین کتاب کما ینبغی صورت نبندد فایده چند
در آن باب زیاده کرده شود **فایدهٔ اولی** در بیان واضع لغات و علما را در این مسئله چهار قولست **قول اول** آنکه واضع جمیع لغات
آفریدگار است تعالی و تقدّس و این مذهب شیخ ابو الحسن اشعری و اتباع اوست و این مذهب را مذهب توقیف خوانند بنابر آنکه ایشان
میگویند حق تعالی الفاظ را بیافرید و بازای معانی وضع کرده و بندگان را بوحی بر آن واقف گردانید یا خود اصوات و حروف را در جسمی از اجسام
بیافرید تا آدمیان از و بشنیدند که واضع این الفاظ را بازای این معانی وضع کرد یا علم ضروری در یکی از آدمیان یا بیشتر بیافرید تا ایشان
بدانستند که واضع هر لفظی را از برای کدام معنی وضع کرد و تمسک ایشان بچند وجه است **اول** قوله تعالی و علّم آدم الاسماء کلها چه مراد باسماء
لغاتست **دوم** قوله تعالی و من آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم وجه تمسک آنست که مراد بالسن درین
جارحه مخصوصه نیست چه در و اختلافی که موجب استغراب باشد واقع نیست پس مراد لغات بود استعمالاً للسبب فی المسبب **سیم دور و تسلسل** چه برین تقدیر تنبیه
بر مدلولات آن هر دیگری را همین لغات باشد یا بلغتی دیگر سابق بر دو بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید **و جواب** از دلیل
اول آنستکه مراد باسماء موضوعات لغویست که آن سمات و علامات اند یعنی حق تعالی تعلیم داد آدم را که اسب از برای کوبت و گاو از برای زرع
و شتر از برای بار و علی هذا چه اگر مراد نفس اسما بودی عرضها بودی و عرضهم گفت جهة تغلیب ذوی العقول یا خود گوییم مراد بتعلیم الهام است
یعنی الهام کرد آدم را باحتیاج او بالفاظی که وضع کند تا بدان تعبیر از معانی تواند کرد **و جواب** از دلیل **دوم** آنکه گوییم لانسلم که مراد از اختلاف
السن توقیف است بر وضع لغات چرا نشاید که مراد اقدار بود بر وضع آن و معنی چنین باشد که از آیات حق تعالی یکی آنستکه شما را بر وضع لغات
مختلفه قادر گردانید **و جواب** از سیم آنکه دیگران از قراین احوال معلوم کنند همچو اطفال که از کثرت استعمال الفاظ پیش ایشان بی وضع
و اصطلاحی دیگر تا بکمال نطق رسیدن سامی اکثر اشیا را معلوم می کنند **قول دوم** آنکه وضع جمیع لغات انسانست و این مذهب ابی
هاشم جبّائی و اتباع اوست و دلیل ایشان آنستکه اگر وضع لغات باصطلاح نباشد باید که توقیفی بود و آن جایز نیست زیرا که توقیف یا بوحی تواند
بود یا بخلق علم ضروری و این هر دو محال بود امّا اول بنابر آنکه اگر بوحی بودی بایستی که بعثت رسل مقدّم بودی بر لغت لیکن متاخر است لقوله
تعالی و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و امّا دوم بنابر آنکه خلق علم ضروری در غیر عاقل بعید است و اگر در عاقل باشد لازم آید که آن عاقل مکلّف
نباشد و جواب آنستکه چرا نشاید که بوحی بود و این آیه مخصوص باشد به پیغمبرانیکه بعد از آدم علیه السلام بودند چه اگر عام باشد لازم آید که آدم نیز بر قومی مرسل
شده باشد سلّمنا لیکن چرا نشاید که علم ضروری در عاقلی بیافرینند که واضع این الفاظ را بازای این معانی وضع کرد بی تعیین آن واضع سلّمنا لیکن
غایت ما فی الباب آن باشد که آن عاقل مکلّف بمعرفت نباشد و از عدم تکلیف بمعرفت سقوط تکلیف مطلقاً لازم نیاید **قول سیم** آنکه بعضی از لغات
که بدان تنبیه توان کردن بر اصطلاح بوضع حق تعالی است و باقی شاید که بوضع حق باشد و شاید که بوضع خلق بود و این مذهب استاد ابو اسحق
اسفراینی و جمعی دیگر است و این ضعیف در شرح تهذیب الوصول الی علم الاصول این مذهب را اختیار کرده **و قول چهارم** توقف است
بنابر احتمال جمیع و این مذهب شریف علم الهدی و قاضی ابوبکر است **فایدهٔ دوم** اندر آنکه حکمت در وضع لغات چه بود بدانکه چون ایزد
عز شانه آدمیان را چنان آفرید که ایشان را در اسباب معاش بنفس خود استقلال نبود و در اکثر احوال بمعاون محتاج بودند بضرورت بجهة
اعلام ما فی الضمیر بر دیگری احتیاج شدند بوضعی از امثله یا اشارات یا کلمات و چون وضع کلمات مفیدتر بود و آسانتر از امثله و
اشارات لاجرم وضع کلمات اختیار کردند امّا آنکه وضع کلمات مفیدتر بود بنابر آنکه کلمات احتمال داشت که بازاء موجود و معدوم و شاهد
و غایب و معقول و محسوس وضع کنند بخلاف امثله و اشارات زیرا که هر چیز را امثال نبود و اشارات بمعدوم و غایب و معقول ممکن نبود و امّا
آنکه وضع کلمات آسانتر بود بنابر آنکه حروف کیفیاتی اند عارض اصواتی که از کیفیت نفس ضروری که از قبل طبیعت ممتد گردد حادث شوند
فایدهٔ سیم اندر آنکه دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعت آن الفاظ و مراد از وضع تعیین لفظ است بازای معنی

مذهب جمعی است همچو عباد بن سلیمان الصیمری و غیر آن است که میان هر لفظ و مدلول او مناسبتی طبیعی ثابت است که مقتضی اختصاص آن لفظ است بمعنی او
و اگر نه تخصیص بلا مخصص لازم آید و آن محال است و آنچه ائمه اشتقاق گویند که در نفس حروف خاصیتی چند هست همچو جهر و همس و شدت و رخاوت
و غیر آن که مستند عباد آن خواص است و آنکه هر که عالم بود بدان باید که مناسبت میان آن حروف و معانی او که او را برای آن وضع میکنند نگاه دارد
و این قول نزد محققین مذهب جمهور محققان آنست که دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است چه اگر آن بالذات بودی بایستی که لفظی واحد
بر ضدین دلالت نکردی همچو لفظ جون که دلالت بر سواد و بیاض و لفظ قرء بر حیض و طهر و ناهل بر عطشان و ریان و عسعس بر اقبل و ادبر و
امثال آن و نیز بایستی که بحسب اختلاف دوار و امم مختلف نشدی جواب از دلیل عباد آنست که تخصیص حاصل است زیرا که چون خواستند
تا بازای معنی خاص لفظی وضع کنند آن لفظ که در آن حالت در خواطر آمد جهت آن وضع کردند چنانکه در اعلام اکنون نیز واقع است و
سبق آن لفظ دون سایر الفاظ و خطور آن ببال حال الاحتیاج مخصص هرچه قوی تر است **فایده چهارم** در تقسیم لغات
با اسماء است یا صفات یا احداث هر دو قسم اول را اسامی خوانند و دوم را مصادر و افعال مثال اسماء همچو راس و عین و انف
و رجل و فرس و شجر و دار و نار و غیر آن و مثال صفات همچو حافظ و ناصر و ضارب و قاتل و کریم و لطیف و حسن و مطلوب و مردود
و غیر آن و مثال مصادر همچو ضرب و قتل و جبر و تخمین و دخول و خروج و غیر آن و مثال افعال مشتقات اینها از ماضی و مستقبل و
امر و نهی و غیر آن تقادیر چون الفاظ را با معانی نسبت کنند یا بازای هر لفظی معنی موضوع باشد یا الفاظ متعدد باشد و معنی متحد یا عکس
و اول را الفاظ متباینه خوانند خواه معانی متفاصل باشند همچو انسان و فرس و سواد و بیاض و خواه متواصل چنانکه بعضی از برای
ذات باشد و بعضی از برای صفات همچو سیف و صارم یا بعضی از برای صفت باشد و بعضی از برای صفت صفت همچو فصیح و ناطق و
در وقوع این قسم خلاف نیست و قسم دویم را الفاظ مترادفه خوانند همچو لیث و اسد و در جواز این قسم خلاف است بعضی گفته اند جایز نیست زیرا
که عبث لازم می آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی و عبث وقتی لازم آید که از فایده خالی بود و اما چون در فوائد
بسیار است همچو تکثیر طرق بمطالب تا متکلم هر لفظ که خواهد تعبیر از مطلوب کند و همچو توسع در مجال نظم و نثر و قافیه و تجنیس و غیر آن
و ترادف شاید که بنسبت با یک لغت باشد همچو انسان و بشر و این معنی در قرآن واقع است و شاید که بنسبت با لغات باشد همچون انسان
و آدمی و کسی و این در قرآن واقع نیست و قسم سیم که لفظ یکی باشد و معنی متعدد اگر وضع آن لفظ بازای معانی بر وضع اول بود
باشد آن لفظ را بنسبت با آن معنی مشترک خوانند همچو لفظ عین و اگر در وضع اول بازای یکی بوده باشد و بعد از آن با دیگری نقل
کرده خالی نباشد از آنکه موضوع له اصلی مهجور شده باشد یا نه اگر مهجور شده باشد آن لفظ را بنسبت معنی ثانی منقول خوانند
و چنین اگر ناقل عرف عام بود منقول عرفی خوانند همچو دابه و قاروره و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی خوانند همچو اصطلاحات نحاة
و نظار و غیر آن و اگر اهل شرع باشد منقول شرعی همچو صلوة و زکوة و اگر موضوع له اصلی مهجور نشده باشد بنسبت با اول حقیقت
خوانند و بنسبت با ثانی مجاز همچو لفظ اسد که بنسبت با حیوان مفترس حقیقت است و بنسبت با رجل شجاع مجاز و در وقوع مشترک
خلاف کرده اند بعضی گفته اند وقوع او واجب است چه الفاظ متناهیست و معانی نامتناهی و حینئذ واجب شود که لفظ واحد بازای معانی
متعدده وضع کنند تا بدان وفا کند و این ضعیف است چه عدم تناهی معانی و تناهی الفاظ هر دو ممنوع اند و بر تقدیر تسلیم چرا
نشاید که معانی مقصوده بوضع متناهی باشند و جمعی دیگر گفته اند وقوع مشترک محال است چه غرض از وضع الفاظ از برای معانی
فهم است و بر تقدیر وضع لفظ واحد از برای معانی متعدده فهم ممکن نباشد و حینئذ نقض غرض لازم آید و این قول نیز ضعیف است چه فهم
اجمالی ممکن است و شاید که مقصود همان باشد و حق آنست که وضع مشترک جایز است و واقع و جواز آن باعتبار تعدد واضع خود ظاهر است
چه باشد که شخصی لفظی را بازای معنی وضع کند و دیگری که او را از آن خبر نباشد همان لفظ را بازای معنی دیگر وضع کند و
باعتبار وحدت واضع هم جایز است چه باشد که مقصود او ابهام باشد نه تصریح بنا بر آنکه شاید در تصریح خللی باشد پس لفظی را از برا
دو معنی یا زیاده وضع کنند تا بوقت اطلاق آن ابهامی در او باشد و همچنین خلاف کرده اند در آنکه وقوع مشترک در قرآن جایز هست
یا نه و حق آنست که جایز است و واقع همچو واللیل اذا عسعس و ثلثة قروء که عسعس باتفاق همه لغت از برای اقبل و ادبر و قروء از برای طهر
و حیض و همچنین در جواز وقوع مجاز در قرآن خلاف کرده اند بعضی گفته اند نشاید چه اگر جایز باشد لازم آید که حق تعالی متجوز بود و این
التباس لازم آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی لیکن واقع است کقوله تعالی فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه و واسئل القریة

واقع نبودی

والتضاد

و السّماء تجری بأعیننا و غیر آن و جواب از دلیل مانع آنست که اطلاق اسماء بر باری تعالی موقوفست بر اذن شارع و التباس وقتی
لازم آمدی که قرینه موجود نبودی امّا با وجود قرینه التباس نباشد **فایده پنجم** در بیان کلمات معرّبه و بعضی این را جداگانه علمی
نهاده اند و معرفت آنچه استکمال معانی و استکشاف مبانی از لوازم است چه قرآن و حدیث که بنای اسلام و اساس احکام بر آن
هر دو است مشتمل است بر کلمات معرّبه و معرّب یا علم بود یا غیر علم و علم را تغییر کمتر میکنند همچو ابراهیم و اسمعیل و اسحق و نوح و لوط و غیر
آن و غیر علم را اگر فارسی نباشد هم تغییر کمتر کنند همچو قسطاس که لفظ رومیست و قسطاط که حبشی است و مشکوة که هندیست و اگر فارسی
بود بی تغییری نباشد و آن تغییر یا در حرکه همچو خوان که خا را مکسور کردند و همچو میزاب که کسره میم را اشباع کردند و حرکت همزه را ما قبل
دادند یا در حروف همچو جند و لجام که کاف را بجیم بدل کردند یا در حروف و حرکات که همچو سجّیل و جوز که در اسم اول سین مفتوح
بود مکسور کردند و در اسم دوم کاف مضموم بود مفتوح کردند و کاف را در هر دو بجیم بدل کردند و این معنی غالب باشد و گاه باشد
که کاف را بقاف بدل کنند در اول کلمه همچو قهرمان یا در آخر همچو منجنیق که در اصل من چنیک بوده و گاه بود که بدل نکنند همچو
کستفزود که در اصل کاست افزود بود و کستفزود دیوانی را که ارباب دفتر و خراج گویند آبهارا انگاها زند و پی را بفا بدل کنند همچو
فرند مر پرند را و گاه بود که چیزی بر وی زیاده کنند همچو استبرق که در اصل استبر بوده و گاه بود که از وی کلمه حذف کنند همچو زنجبیل
که در اصل زنجبیده و بن بوده و گاه بود که تبدیل و زیادت هر دو واقع باشد همچو صاروج مرجا رو را که جیم را بصاد بدل کردند و در آخر
جیم افزودند همچو صولجان مرجو کان را که جیم و کاف را بصاد و جیم بدل کردند و لام در افزودند و گفته اند که هر کلمه که در وی صاد و جیم بود
معرّب باشد همچو صنج مر چنگ و صاد را و صنج و صنجه و در بسط این معنی اگر زیاده مبالغه رود بتطویل انجامد و خلاف کرده اند در آن که در قرآن
الفاظ معرّبه واقعند یا نه بعضی گفتند واقع نیست لقوله تعالی بلسان عربیّ مبین و لقوله تعالی قرآنا عربیّا و جواب آنست که قرآن بواسطه اشتمال او
بر کلمات چند عربی نبوده باشد لا نسلّم که از عربیّت بیرون رود همچنانکه اگر قصیده بفارسی انشا کنند که در آنجا کلمات عربی
باشد نگویند که آن قصیده فارسی نیست و همچو اسب سیاه که در وی موهای سفید باشد متفرق آن اسب را بواسطه آن نگویند سیاه نیست و مذهب
بعضی دیگر آنستکه آن الفاظ را چنانکه عجم وضع کردند از برای معنی مخصوص عرب نیز وضع کردند هم بازای آن معنی و این هر دو وضع در معنی موافق یکدیگر
افتادند و چندین از عربیّت خارج نیفتد و این معنی ممتنع نیست بلکه واقعست همچو صابون و تنور که این هر دو باتفاق از جمله توافق لغتین است و حق
آنستکه گوئیم الفاظ معرّبه در قرآن واقعند چه توافق لغتین در قرآن بعید است و تعریب استبرق و سجّیل ظاهر است و نیز اهل عربیّت اتفاق کردند بدان
که ابراهیم لا ینصرف است بواسطه دو سبب یکی علمیّت و دوم عجمه پس معرّب واقع باشد چه اجماع ایشان در این صورت حجّت است و العلم عند الله
فایده ششم در بیان معرفت معانی الفاظ بدانکه هر لفظی از پارسی یا ترکی یا غیر آن که چون از معنی آن پرسند لفظی که در جواب گفته شود معنی آن لفظ
نیست بلکه لفظی دیگر است مرادف او که بنسبت اشهر و اعرفست مثلا ماء و آب و سو و پانی الفاظ مترادفه اند که بنسبت با عرب ماء اعرفست و بنسبت
با اهل فرس آب و بنسبت با ترک سو و بنسبت با هند پانی و بنسبت با قومی دیگر آن معنی و جسمی رطب سیّال که با جسام مختلفه بصور منقسم شود و
متغیر از مفهومات اشیا صعوبتی دارد و اکثر از آن بیخبرند تا بحدّیکه اگر از ایشان پرسند که معنی الله چیست گویند خدا و ندانند که الله و خدا
مرادف یکدیگرند و معنی او ذاتیست که استحقاق عبادت داشته باشد و الله اعلم **فن سیم از کتاب نفایس الفنون علم تصریف**
که آن عبارتست از معرفت اصولی که در آن کیفیت ابنیه کلمات عرب و تغیرات لاحقه بدان را بدون اعتبار اعراب و بنا کردن معلوم کنند
و مراد ایشان بابنیه صیغ کلمات عربیست و کلمات از علمی که از احوال کلمه از جهة ابنیه اصل کلمه است باعتبار حروف و حرکات
و سکنات و هیئات آنچه عارض او شود از زیادت و نقصان و قلب و ابدال و غیر آن و کلمه الی هر چند اسما و افعال و حروف را
شامل است امّا بواسطه قلت تغیر و تصرّف در حروف التفات با بنیه حروف نکنند و ابنیه اسم ثلاثی و رباعی و خماسی آمده است
و ابنیه فعل ثلاثی و رباعی باشد دون خماسی جهة ثقل فعل و خماسی و بیان اوزان ابنیه و تعبیر از حروف اصول به ف و ع و ل کنند
چنانکه گویند حَجَلٌ بر وزن فَعَلٌ است و نَصَرَ بر وزن فَعَلَ و جهة رباعی و خماسی لام ثانیه و ثالثه در آخر زیادت کنند چنانکه گویند
جعفر بر وزن فعلل و سفرجل بر وزن فعللل و هر چه غیر از این حروف باشد آنرا زیادت خوانند و آن ز وایدرا بعینها عند الموازنه بیارند
چنانکه گویند اکرم بر وزن افعل است و ضاربٌ بر وزن فاعلٌ و مضروبٌ بر وزن مفعولٌ مگر در دو موضع یکی در مبدل از تا افتعال که آنجا
تا را بعینه بیارند چنانکه گویند اِدَّکَر بر وزن افتعل است و دوم در مکرر چنانکه گویند جلبب بر وزن فعلل است و اگر در بنا تبدیلی واقع شد

ارشاد

فن الشا و کیفیت اوزان ابنیه

باشد وزن آن بر آن وجه کنند که قلب واقعست چنانکه گویند آذر بر وزن اعقل است تا قلب معلوم شود و قلب را بچند چیز معلوم کنند
اول بمصدر او چنانکه ناءٍ نایاً فاعٍ نفاع است نه فال نیفال جهه آنکه مصدر او نائی است و یا در آن جا بجای لام او دوم باسلهٔ اشتقاق او
همچو جاهٍ که بر وزن عال است چه از امثلهٔ اشتقاق او همچه توجه و وجوه و وجه و وجهت و مواجهه معلوم شد که در اصل وجه بوده باشد و او
فاء الفعل است و جیم عین الفعل و ها لام الفعل و همچو حادی که بر وزن عالف است نه فاعل جهه آنکه از امثلهٔ اشتقاق او همچو واحد و توحید و
وحدانیت معلوم میشود که یا در حادی فاء الفعل است و در اصل واو بود سیم بعدم ابدال همچو ایس که بر وزن عقل است نه بر وزن فعل بودی
یا بواسطه آنکه متحرکست و ما قبلش مفتوح بالف منقلب شدی و چون الف نگشت معلوم که اصلش یاس بوده و از یاس بنا آنکه در اصل علت
قلب موجود نبود قلب نکردند چهارم آنکه مودی شود بمنع صرف کلمه بی علتی همچو اشیا که اگر قلب در او اعتبار نکنند و بر وزن افعا نکنند
چنانکه مذهب سیبویه است یا بر وزن افعال باشد همچو اقوال چنانکه مذهب کسائیست یا بر وزن افعا چنانکه مذهب فراست چه پیش او در اصل
اشیا بود واحد الیائین را حذف کردند و بر هر دو تقدیر منع صرف او بی علتی لازم آید و ابنیه یا مجرد باشد یا مزید فیه و ابنیه اسم ثلاثی
مجرد ده گونه آمده است فَعْلٌ همچو فَلْسٌ و فَعَلٌ همچو فَرَسٌ و فَعِلٌ همچو کَتِفٌ و فَعُلٌ همچو عَضُدٌ و فِعْلٌ همچو حِبْرٌ و فِعَلٌ همچو عِنَبٌ و فِعِلٌ همچو اِبِلٌ و فُعْلٌ
همچو قُفْلٌ و فُعَلٌ همچو صُرَدٌ و فُعُلٌ همچو عُنُقٌ و قسمت عقلی چنان اقتضا میکند که بر دوازده گونه آید اما فُعِلٌ و فِعُلٌ بنیامده اند و رباعی مجرد
بر پنج گونه آمده است فَعْلَلٌ چون جَعْفَرٌ و فِعْلِلٌ چون زِبْرِجٌ و فُعْلُلٌ چون بُرْثُنٌ و فِعْلَلٌ چون دِرْهَمٌ و فِعَلٌّ چون قِمَطْرٌ و اخفش بناء فُعْلَلٌ زیاده کرده
همچو جُخْدَبٌ و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل و هشت گونه باشد حاصل ضرب سه در چهار و ضرب مرتفع باز در چهار که حرکت
لام اول است اما بحسب استقرا بیش ازین بنیافتند و خماسی مجرد بر چهار گونه آمده است فَعَلَّلٌ همچو سَفَرْجَلٌ و فَعْلَلِلٌ همچو قَهْبَلِسٌ و فُعَلِّلٌ
همچو خُبَعْثِنٌ و فِعْلَلٌ همچو قِرْطَعْبٌ و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که صد و نود گونه باشد و ابنیه اسم مزید فیه ثلاثی و رباعی نامحصورست
اما ابنیه خماسی مزید فیه بجز عَضْرَفُوْتٌ و خُزَعْبِیلٌ و قَرْطَبُوْسٌ و قَبَعْثَرَی و خَنْدَرِیسٌ بیش بنیافتند و ابنیه فعل ثلاثی مجرد در شش باب منحصر
آمد فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و فَعَلَ یَفْعَلُ همچو ذَهَبَ یَذْهَبُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ
یَحْسِبُ و فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ و چون سکون عین در و جایز نیست قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که نه باب بودی حاصل ضرب سه
در سه و ابنیه فعل رباعی مجرد در یکباب منحصر آمد فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ همچو دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ و ابنیه مزید فیه ثلاثی که زیاده نه از برای
الحاق باشد در دوازده باب منحصر آمد اَفْعَلَ همچو اَخْرَجَ و فَعَّلَ چون فَرَّحَ و فَاعَلَ چون قَاتَلَ و اِنْفَعَلَ همچو اِنْطَلَقَ و اِفْتَعَلَ همچو اِقْتَدَرَ و اِسْتَفْعَلَ همچو
اِسْتَخْرَجَ و تَفَعَّلَ همچو تَکَرَّمَ و تَفَاعَلَ همچو تَقَاتَلَ و اِفْعَالَّ همچو اِشْهَابَّ و اِفْعَلَّ همچو اِشْهَبَّ و اِفْعَوْعَلَ همچو اِغْدَوْدَنَ و اِفْعَوَّلَ همچو
اِعْلَوَّطَ و مزید فیه رباعی در سه باب منحصر آمد تَفَعْلَلَ همچو تَدَحْرَجَ و اِفْعَنْلَلَ همچو اِحْرَنْجَمَ و اِفْعَلَلَّ همچو اِقْشَعَرَّ و اگر زیادت از برای
الحاق بود یا ملحق بدحرج باشد و آن شش صورتست فَعْلَلَ همچو شَمْلَلَ و فَیْعَلَ همچو بَیْطَرَ و فَوْعَلَ همچو حَوْقَلَ و فَعْوَلَ همچو جَهْوَرَ و فَعْلَنَ همچو قَلْنَسَ
و فَعْلَی همچو قَلْسَی یا ملحق بتدحرج و آن پنج صورتست تَفَعْلَلَ همچو تَجَلْبَبَ و تَفَوْعَلَ همچو تَجَوْرَبَ و تَفَیْعَلَ همچو تَشَیْطَنَ و تَفَعْوَلَ همچو تَرَهْوَکَ و تَمَفْعَلَ همچو
تَمَسْکَنَ یا ملحق باحرنجم و آن دو صورتست اِفْعَنْلَلَ همچو اِقْعَنْسَسَ و اِفْعَنْلَی همچو اِسْلَنْقَی و ازینجمله ملحقات که ذکر شد مزید فیه ثلاثی آمد و ابن
الحاجب تَفَعَّلَ و تَفَاعَلَ را نیز از جملهٔ ملحقات بتدحرج نهاده و آن غیر صوابست و اگر حروف اصول در ابنیه خالی باشد از حروف علت
که آن واو و یا و الف است و از همزه و یا تضعیف آن بنا را صحیح و سالم خوانند همچو ضرب و اگر حرف علت در فاء الفعل باشد آنرا معتل الفاء و مثال
خوانند همچو وَعَدَ و یَسَرَ و اگر در عین الفعل و لام الفعل ناقص و معتل اللام و ذو الاربعه خوانند همچو دعا و رمی و اگر در عین الفعل اجوف و معتل العین و ذو
الثلثه همچو قال و باع اگر در لام الفعل باشد آنرا لفیف مقرون همچو طوی و نوی و اگر در فاء الفعل و لام الفعل باشد لفیف مفروق همچو وفی و وقی و کلمه
که در وی هر سه حرف اصلی حرف علت باشد بنیافتند مگر واو و یا و اگر عین و لام او از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند همچو سَرَّ و فَرَّ و اگر بجای
یکی از حروف اصول همزه باشد آنرا مهموز خوانند همچو امر و سَئَلَ و قَرَأَ و متصل باز بفا و عین و لام کنند و طریان احوال مختلفه و ابنیه
بواسطه چهار چیز تواند بود اول از برای آنکه خواهند آنچه در ضمیر باشد بدان تعبیر کنند و بنا بر این احوال بسیار طاری شود همچو ماضی و مستقبل
و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل التفضیل و مصدر و اسم مکان و زمان و آلت و مصغر و منسوب و واحد و تثنیه و جمع
و التقاء ساکنین و ابتدا و وقف دوم از برای آنکه خواهند توسعی در عبارات حاصل شود و بنا برین نیز چند حال بدید آید همچو مقصور و
ممدود و ذوی الزواید سیم از برای آنکه خواهند مجانستی حاصل شود همچو در امالت چهارم از برای آنکه خواهند ثقل کمتر شود پس اعلال

ابدال واو ادغام و حذف و تخفیف همزه طاری شود و بسیر کیفیت اشارتی کرده شود انشاء الله تعالی **ماضی** فعلیست که دلالت کند بر زمانی پیش از زمان حاضر
صیغت شود واو پیوسته مفتوح الآخر باشد لفظاً یا تقدیراً مگر وقتیکه ضمایر مرفوعه غیر الف تثنیه بدو پیوندد که آنوقت آخر او مضموم باشد یا ساکن و از برای الحاقی
زیاده کنند همچو نصرا و از برای جمع مذکر غایب واو همچو نصروا و از برای مؤنث غایبه تا تأنیث ساکنه همچو نصرت و در تثنیه او با تا الفی زیاده کنند
همچو نصرتا و از برای جمع مؤنث غایبه نون همچو نصرن و لام الفعل را ساکن کنند تا چهار حرف متحرک متوالی از یک کلمه لازم نیاید چو ضمیر فاعل همچو جزء فعلست
و از برای مذکر مخاطب تا خطاب زیاده کنند همچو نصرت و از برای تثنیه او بعد از تا میم و الف همچو نصرتما و از برای جمع او بعد از تا میم و واو لکن جهت
تخفیف واو را حذف کنند و گویند نصرتم و از برای مؤنث مخاطبه تا را مکسور کنند همچو نصرت و تثنیه او همچو تثنیه مذکر باشد و از برای جمع او بعد از تا میم
و نون ضمیر جمع زیاده کنند و میم را بنون بدل کنند و نون را در نون ادغام کنند و گویند نصرتن و از برای متکلم تنها تا زیاده کنند و جهت فرق تا را مضموم کنند
و گویند نصرت و از برای متکلم با غیر نون و الف زیاده کنند و گویند نصرنا و اگر مبنی از برای مفعول باشد اول را مضموم کنند و ما قبل آخر مکسور همچو نصر و
اکرم و استخرج و **فعل** بفتح عین از برای معانی بسیار آمده است چنانکه ضبط آن صعوبتی تمام دارد و باب مغالبه را از و بنا کنند همچو کارمنی فکرمته فاکرمه ای
غلبته فی الکرم و **فعل** بکسر عین از برای علل باشد غالبا همچو مرض و سقم و نیز از برای اعراض همچو حزن یا ضد او همچو فرح و جذل و از برای الوان نیز آمده است
همچو ادم و شهر و همچنین از برای عیوب همچو عجف و رعن و **فعل** بضم عین از برای افعال طبایعیست همچو حسن و قبح و صغر و کبر و همه اولا لازم آمده است الا رحبتک
الدار که آن شاذ است و **افعل** بشش معنی آمده است از برای تعدیه همچو اجلسته و از برای تعریض همچو ابعته ای جعلته عرضة للبیع و از برای صیرورت همچو اغذ البعیر
ای صار ذا غدة و احصد الزرع ای صار ذا حصاد و بعضی همزه مثال اخیر را همزه حینونت خوانند یعنی حان وقت حصاده و از برای وجدان همچو احمدته ای
وجدته محمودا و از برای سلب همچو اشکیته ای ازلت شکایته و از برای دخول در وقت همچو اصبح و امسی و از برای تمکین همچو احفرته ای مکنته من حفره
و از برای بر آمدن بچیزی همچو اسقانا ای برای جار به باران و از برای کثرت چیزی پیش کسی همچو اثمر الرجل اذا کثر عنده الثمر و بمعنی فعل همچو قلته البیع و اقلته
و **فعّل** از برای نه معنی آمده است از برای تکثیر همچو غلّقت الابواب در تکثیر مفعول و طوّفت در تکثیر فعل و موّت المال در تکثیر فاعل و از برای تعدیه
همچو فرّحته و از برای نسبت بچیزی همچو فسّقته ای نسبته الی الفسق و از برای سلب همچو جلّدت البعیر ای سلخت جلده و از برای حصول در زمان همچو سبّت و
ظهّرت و از برای گشتن بصفتی همچو عجّزت المرأة و شیّبت ای صارت عجوزا و شیبا و بمعنی فعل همچو اخبرته و خبّرته و بمعنی تفعّل همچو قدّم و تقدّم و بمعنی فعل همچو
زلته و زیّلته و **فاعل** از برای سه معنی آمده است از برای تعدیه همچو جالسته و جاذبته الثوب و مثال اخیر در ثلاثی نیز متعدی بود و چون با فاعل
نقل کردند بدو مفعول تعدی کرده و این در جائی لازم بود که میان فاعل و مفعول در اصل فعل شرکت صورت نبندد چه اگر صورت بندد همچو درضاربته
محتاج نشود بدانکه بدو مفعول تعدی کند و بمعنی فعّل همچو ضاعفت بمعنی ضعّفت و بمعنی فعل همچو سافرت بمعنی سفرت و **تفاعل** از برای چهار معنی آمده است
از برای مشارکت امرین یا زیادت در اصل فعل صریحا همچو تشارکا و از برای اظهار آنکه اصل فعل ورا حاصل است و حال آنکه از و منتفی باشد همچو تجاهلت
و تغافلت و بمعنی فعل همچو توانیت بمعنی ونیت و از برای مطاوعت فاعل همچو باعدته فتباعد و **تفعّل** بشش معنی از برای مطاوعت فعّل همچو کسّرته فتکسّر
و از برای تکلف همچو تشجع و تحلم و از برای اتخاذ همچو توسد الحجر ای اتخذه وسادة و از برای تجنب همچو تأثّم ای تجنب الاثم و از برای عمل متکرر در مهلت همچو تجرعته ای
شربته جرعة بعد جرعة و تفهم هم از ین قبیل است و بمعنی استفعل همچو تکبر و تعظم بمعنی همچو استفعل و استعظم و استکبر و **انفعل** پیوسته لازم آید
و او مطاوع فعل باشد همچو کسرته فانکسر و مطاوع افعل نیز آمده است همچو اسفقت الباب فانسفق و **افتعل** غالبا مطاوع فعل باشد همچو غممته
فاغتم و از برای اتخاذ نیز آمده است همچو اشتوی ای اتخذ الشواء لنفسه و بمعنی تفاعل نیز آمده است همچو اجتوروا و اختصموا بمعنی تجاوروا و تخاصموا
و از برای تصرف نیز آمده است همچو اکتسب و **استفعل** از برای سؤال آمده است اما صریحا همچو استکتبته یا تقدیرا همچو استخرجت الوتد و از برای
تحول همچو استحجر الطین و بمعنی فعل همچو قر و استقر و هر چه غیر این ابنیه است معنی زیادت بر ثلاثی ندارد مگر مبالغه چنانکه خشن و اخشوشن و عشب
و اعشوشب و امثال آن و بنا ماضی با عتبار حروف علة و همزه و تضعیف متغیر شود همچو قام و باع و اقام و اباع و دعی و رمی و ابدی و استدعی
و ترد شد و امثال آن و اگر بتفاصیل آن صور شروع رود بتطویل انجامد و **مضارع** فعلیست که مشابهت داشته باشد باسم و در اول او یکی از
حروف اتین باشد همزه از برای متکلم تنها همچو انصر و نون از برای متکلم با غیر همچو ننصر و تا از برای مخاطب و مؤنث غایبه همچو انت تنصر و هی تنصر
و یا از برای مذکر غایب و جمع مؤنث غایبه همچو هو ینصر و هن ینصرن و حروف مضارع در ثلاثی مفتوح باشد چون بنای فعل از برای
فاعل بود و در رباعی و هر جا که بنای فعل از برای مفعول بود مضموم و او شامل حال و استقبال بود و اگر خواهند که خاص شود باستقبال
سین یا سوف بدو در آورند و گویند ساکتب و سوف اکتب و او معرب باشد مگر وقتیکه نون جمع مؤنث یا نون تاکید ثقیله یا خفیفه بدو پیوندد
که آنوقت

همچو تأثم ای تجنب

که نون قبل مبنی شود و آخرش مضموم باشد مگر اینجا که ضمیر تثنیه یا جمع مؤنث مخاطبه بدو پیوندد همچو ینصران و ینصرون و تنصرین یا آخر او حرفی نباشد
که ضمه بر و ثقیل بود همچو در تغزو و یرمی و یخشی یا عاملی در آید و چنانچه اگر آن عامل ناصبه باشد همچو آن و لن و غیر آن او را منصوب گرداند
و اگر جازمه باشد همچو لم و لما و غیر آن مجزوم گردانند و هر نونیکه در آخر بدو پیوسته باشد در حالت نصب و جزم بیفتد الا نونیکه ضمیر فاعل بود
همچو در یفعلن و تفعلن که یکی جمع مؤنث غایبه است و دوم جمع مؤنث مخاطبه و بنا مضارع نیز باعتبار حروف علّه و همزه و تضعیف متغیر
شود همچو یقول و یبیع و یعد و یخاف و یقی و غیر آن **و امر** صیغه ایست که بدو طلب فعل کنند و آن یا امر مخاطب باشد یا امر غایب امر غایب
فعل مضارع است با لام جازمه که بدو در آرند چنانکه لینصر و امر مخاطب نیز در اصل مضارع مخاطب بود و حرف مضارع را حذف کردند و
آخرش را ساکن و چنانچه اگر ما بعد حرف مضارع ساکن بود همزه وصل بیاوردند چون ابتدا بساکن ممکن نباشد و اگر متحرک باشد احتیاج بهمزه
وصل نشد همچو قف و عد و امر نیز باعتبار حروف علّه و همزه و تضعیف متغیر شود تا بجائیکه از یک حرف باقی ماند همچو ق از وقی یقی و از رأی
یری و غیر آن **و نهی** صیغه ایست که بدو طلب ترک فعل کنند و او مجزوم باشد همچو لا ینصر و لا ینصرا و همچو تغیر فعل مضارع است بازیادتی
تغیر که بواسطه لا نهی لاحق شود همچو در لا تغزو و لا ترم و لا تخش **و اسم فاعل** صیغه ایست مشتق از فعل از برای شخصی که معنی فعل
بدو قایم باشد بمعنی حدوث صیغتا و در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چنانکه ناصر و ضارب و در غیر آن بر وزن فعل مضارع آن باب
بود الا آنستکه در اول او میمی مضموم باشد و ما قبل آخر او البته مکسور بود همچو مکرِم و منقطِع و مستخرِج و متکرِم و متقارِب و باعتبار
حروف علّه و همزه و تضعیف بنا او متغیر شود همچو جاء و مختار و غیر آن **و اسم مفعول** صیغه ایست مشتق از فعل از برای شخصی که آن
فعل بدو واقع باشد صیغتا و در ثلاثی بر وزن مفعول باشد همچو مکرَم و مستخرَج و متکرَم و باعتبار حروف علّه و همزه و تضعیف بناء او
هم متغیر شود همچو مقول و مجنی و مختار و غیر آن **و صفت مشبهه** آنستکه مشتق باشد از فعلی لازم از برای شخصی که آن فعل بدو قایم باشد
بمعنی ثبوت صیغتا و مختلف است اما غالب آنستکه از فعل بکسر عین بر وزن فعل آید بکسر همچو فرح و وجل و در بعضی صور فعل خشن نیز جایز
داشته اند همچو ندس و حذر و عجل و هم از فعل بر وزن فعیل آید نیز همچو سلیم و بر وزن فعل بسکون عین هم آید همچو شکس و بر وزن فعل بضم
فا و سکون عین هم آید همچو حر و بکسر فا و سکون عین هم آید همچو صفر و بر وزن فعول نیز آید همچو غیور و از الوان و عیوب و حلی دائما بر وزن
افعل آید همچو اسود و احول و اکحل و از فعل بضم عین غالب بر وزن فعیل آید همچو کریم و بر وزن فعل بکسر عین و فتح و سکون
آن و فعل بضم فا و سکون عین و فعال بفتح فا و ضم آن و فعول بفتح فا و فعل بضم فا و عین از و هم آمده است همچو خشن و صعب و صلب و حسنا
و جبان و شجاع و وقور و جنب و از فعل بفتح عین اندک آید و بر وزن فعیل و افعل و فیعل باشد همچو حریص و اشیب و ضیق و از هر سه
از برای معنی جوع و عطش و ضد آن بر وزن فعلان آید همچو جوعان و شبعان و عطشان و ریان **و اسم افعل التفضیل** صیغه ایست
مشتق از فعل برای موصوفی که او در آن فعل زیاده از غیر او باشد صیغتا و وجه مؤنث افعل است غالبا برای مذکر و باید که او را از فعل ثلاثی
مجرد بنا کنند و از الوان و عیوب نباشد چه در الوان و عیوب صفات بر وزن افعل آمده است همچو اسود و احول و غیر آن و او را بی جاره
یا لام تعریف یا اضافت استعمال کنند **و مصدر** اسم حدثیست که جاری کنند بر فعل صیغتا و در ثلاثی مجرد سماعیست و بر سی و پنج وزن
آمده است همچو قتل و فسق و شغل و رحمه و نشده و کدره و دعوی و ذکری و بشری و لیان و حرمان و غفران و نزوان و طلب و خنق و صغر و هدی
و غلبه و سرقه و ذهاب و صراف و سوال و زهاده و درایه و دخول و قبول و وجیف و صهوبه و مدخل و مرجع و مکرم و مسعاة و محمده
و بغایت و کراهیه الا غالب آنستکه از فعل لازم بر فعول آید همچو رکوع و دخول و از متعدی بر وزن فعل همچو نصر و ضرب و در صنایع بر فعاله
همچو تجاره و کتابه و در اضطراب بر فعلان همچو خفقان و در اصوات بر فعال همچو صراخ اما مصدر ثلاثی مزید فیه و رباعی قیاسیست چنانکه اکرم
اکراما و کرم تکریما و علی هذا **و اسم زمان و مکان** آنستکه وضع کرده باشند از برای زمان یا مکان باعتبار وقوع الفعل در و مطلقا
و او از ثلاثی مجرد اگر معتل الفا یا لام نباشد هر جا که عین مضارع او مفتوح یا مضموم بود بر وزن مفعل آید بفتح عین همچو مذهب و مخرج
الا کلمه چند که در آن کسره و اداشته اند همچو مسجد و مسقط و منبت و مشرق و مغرب و مظنه و هر جا که مضارع مکسور بود یا خود معتل الفا باشد
بر وزن مفعل آید بکسر عین همچو مضرب و موعد و اگر معتل اللام باشد بفتح آید همچو مرمی و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب بود همچو
مکرم و مستخرج **و اسم آلت** اسمیست مشتق از فعل برای نام آنچه استعانت کنند بدو در آن فعل همچو مفتاح صیغتا و غالبا بر وزن
مفعل و مفعال و مفعله باشد و مفعل بضمتین نیز آمده است همچو مسعط و مدهن **و مصغر** اسمیست که چیزی بر وی زیاده کرده باشند تا

دلالت کند بر تعلیل پس اگر آن اسم متمکن باشد اول او را مضموم کنند و دویم مفتوح و بعد از وی یای ساکنه در آرند و آن اسم که سه حرف
باشد بهمین اکتفا کنند همچو رجیل و بویب و اگر زیادت از سه حرف باشد آنجا ما بعد یا را مکسور کنند همچو جعیفر الا در مثل طلحه و حبلی و حمرا
و سکران و اجمال و اگر خماسی باشد آخرش را حذف کنند همچو سفیرج و جمع کثرت را چون تصغیر کنند یا جمع قلت برند یا بمفرد او و بعد
از تصغیر مفرد واو و نون یا الف و تا برو در آرند پس در تصغیر غلمان گویند غلیمه یا غلیمون و در تصغیر دو و برات و امثله تصغیر
در اسم متمکن از فعیل و فعیعیل تجاوز نکند و بوسط حروف علت و همزه تضعیف این صنع مختلف شود و در تصغیر ترخیم جمیع
زواید را حذف کنند همچو حمید در تصغیر محمود و محمد و احمد و اگر اسم مبنی باشد در آخر او یا و الف زیادت کنند همچو ذیا و
تیا و اللذیا و اللتیا منسوب اسمیست که در آخر او یاء مشدده الحاق کنند بحسب غلبه تا دلالت کند بر نسبت و با مجرد از آن
همچو بغدادی و کوفی و قیاس درست که از منسوب الیه تاء تانیث را حذف کنند تا تاء تانیث در حشو نیفتد یا چون نسبت
بموئی کنند و تا جمع نشود و همچنین علامت تثنیه و جمع را هم حذف کنند مگر وقتی که علم باشد و اعراب او بحرکت
داده باشند همچو قنسرین که اینجا اگر خواهند حذف کنند گویند قنسری و اگر خواهند که اثبات کنند گویند
قنسرینی و اگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط باشد همچو نمر کسر را بفتح بدل کنند و بحسب اختلاف ابنیه احکامی چند از حذف
و اثبات و تغییر عارض شود و واحد و واحد کلمه ایست دال بر یک چیز خالی از علامات لفظی و تقدیری همچو رجل و فرس و دارد
قلم و مانند آن تمره از این تعریف خارج نشود چه او در اصل با تا بوده و مثنی کلمه ایست که در آخر او واوی یا یایی که ما قبل او مکسور
باشد با نون مفتوحه زیادت کرده باشند یا الف و تا در افزوده همچو مسلمون و مسلمین و مسلمات و این قسم را جمع سلامت و جمع صحیح خوانند
یا از صیغت مفرد بزیادت یا انتقاص حرف یا تغییر حرکت لفظا یا تقدیرا بگردانیده باشند همچو رجال و حمر و حمر و فلک و هجان
و این قسم را جمع تکسیر خوانند و تعداد و صنع او در این مقام تعذری دارد و جمع سلامت را با چهار صیغت از جمع تکسیر که افعل است و افعال و
افعله و فعله جمع قلت خوانند و بقیه صنع را از مجموع جمع کثرت التقاء ساکنین جمع شدن دو ساکنست و آن در لغت عرب روا ندانسته اند
الا در وقف مطلقا و در مدغمی که پیش از حروف لین باشد همچو ولا الضالین یا در جایی که بنای آن از برای عام ترکیب باشد همچو [illegible]
قاف یا در جایی که همزه استفهام در سر همزه وصل رود که آنجا همزه وصل را با الف کنند تا استخبار بخبر ملتبس نشود چنانکه الحسن عندک و ایمن
الله و ابتدا تلفظ است باول حرف از کلمه پس اگر اول کلمه متحرک باشد در ابتدا بدو احتیاج بغیر نباشد و اگر ساکن باشد ابتدا بدو نتوانند
کنند و بنا چار همزه وصل بیارند همچو اسم و اضرب و انصر و همزه وصل را در همه مواضع حرکت بکسر دهند مگر آنجا که بعد از ساکن ضمه اصلی
باشد همچو انصر و اغزی که در اینجا مضموم کنند تا ثقل لازم نیاید و مگر در لام تعریف همچو الرجل و ایمن که درین صورت بحسب کثرت استعمال مفتوح کنند
و همزه وصل در درج نیفتد بنا بر عدم احتیاج بدو و وقف قطع کلمه ایست از ما بعد او و محل وقف متفاوتست و بحسب استقرا یازده
وجه آمده ۱ اسکان مجرد ۲ دویم اختلاس و آن عبارتست از آنکه حرکت خفیه بیارند تنبیه بر آنکه الحرکت وصل مطلوبست و این در مفتوح اندک باشد
جهت خفت فتح ۳ اشمام و آن عبارتست از آنکه ضم شفتین کنند بعد از اسکان تنبیه بحرکت وصل و اشمام را غیر بصیر
در نیابد و آن صورت نبندد الا در مضموم ۴ ابدال الف و آن در منصوب منون باشد و در اذا چه صورتا و شبیه است
منصوب منون است و در اضربا ۵ ابدال تاء تانیث در اسم بها همچو در ناصره و رحمه بقول اکثر ۶ زیادتی الف همچو در انا ما
الحاق هاء ساکنه همچو در ره و قه ۸ اثبات واو و یا همچو زیدو زیدی یا حذف واو و یا چون در فو اصل یا قوافی افتد ۹ ابدال
همزه همچو هذا الکلاو و مجبوا د البطوا ۱۰ تضعیف همچو جعفر ۱۱ نقل حرکت همچو هذا بکر و جنو و مقصور اسمیست متمکن که در آخر او الف مفرده
باشد منقلب از واو همچو عصا یا از یا همچو رحی یا از برای تانیث همچو حبلی یا از برای الحاق همچو مغزی و اسم را گفتیم تا مثل ما
و الی خارج شود و متمکن قید کردیم تا اذا خارج شود و بقیه قیود احترازیست از الف زیدا حال وقف و ممدود اسمیست متمکن که در
آخر او بعد از الف همزه باشد همچو کسا و رداء و حمراء و صحراء و اسم گفتیم تا جاء بیرون رود و متمکن گفتیم تا هولاء خارج شود و زواید
عبارتست از کلمه که در وی یکی از حروف هویت السمان زیادت کرده باشند از برای الحاق یا تضعیف و اماله قصد است
فتحه بجانب کسره و سبب اماله قصد مناسبتست از برای یکی از هشت چیز از برای کسره همچو عماد و عالم یا از برای یا همچو سیال بفتح
سین و تعلیت از مخرج یا از برای الف منقلبه از مکسوری همچو خاف یا از برای الف منقلبه از یا همچو نا سیا از برای امثلی که در بعضی احوال

هرنداشته اند هم

یا مفتوح شود همچو دعا و حبلی یا از برای فرق و وصل همچو تقضّی یا از برای مالی که پیش از دو تا تشدید باشد همچو رایت عماد او **اعلال** تغییر حرف علّه است
از برای تخفیف و آن تغییر یا بقلب بود همچو قال و باع یا بحذف همچو در قل و بع یا باسکان همچو در یغزی و یرمی و حرف علّت واو است و یا و الف و در اسم
متمکّن و فعل اصلی باشد و **ابدال** تبدیل کردن حرفیست بحرفی دیگر همچو در تراث و تجاه واو و حروف و حروف یا دست یا طا و دال و میم و صاد و زای
و ادغام تلفظ است بدو حرف که اول ساکن بود و دوم متحرک یا آنکه مخرج هر دو یکی باشد بی فصل و آنکه دو ساکن باشد یا هر دو از یک کلمه باشد همچو شدّ یا
از دو کلمه همچو اضرب بعدک و اقعد دارک و حذف اسقاط حرفیست و آن یا اعلالی بود همچو حذف واو در قلت و خفت و حذف یا در بعت یا ترخیمی همچو یا حار
یا ثمو یا غیر آن همچو حذف تا تفعّل و تفاعل در مضارع و همچو مست در مسست و حست در حسست و همچو لمّا در من لما و علماء در علی الماء و علم و تخفیف همزه رد کردن اوست
با نوعی از سهولت و آن یا ابدال باشد همچو در امن بالف یا بواو همچو در مومن یا بیا همچو در ایمان یا بحذف همچو در یری یا بلین بین همچو سال و لوم و سیل والله اعلم ۞

فن الرابع

فن چهارم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم اشتقاق

که آن عبارتست از رد صیغ مختلفه با صلی واحد
جهت اشتراک ایشان در جمیع حروف اصول یا اکثر آن و تحقق مناسبت در معنی و در اشتقاق از چهار چیز ناچار بود اصلی که آنرا مشتق منه خوانند و فرعی که آنرا
مشتق خوانند و مناسبت میان معانی از هر دو و تغییر و اشتقاق سه نوعست صغیر و کبیر و اکبر **اما اشتقاق صغیر** آنستکه رد صیغ مختلفه کنند با صلی واحد
بی تقدیم و تاخیر الحروف جهت اشتراک ایشان در جمیع حروف و معانی چنانکه ضرب و یضرب و ضارب و مضروب و اضرب و لا تضرب با جمیع امثله هر یک از
متکلم و حاضر و غایب مذکر و مونث معلوم و مجهول و واحد و تثنیه و جمع که رجوع جمله با ضرب است و ائمه عربیت خلاف کرده اند در آنکه مشتق منه مصدر است
یا فعل مذهب بصریان آنستکه مشتق منه مصدر است بنا بر آنکه دلالت مصدر بر نفس حدث است و بس و دلالت فعل بر حدثی مقترن بزمان است و شان
فرع و مشتق آنستکه دلالت کند بر هر چه اصل و مشتق منه دلالت کند و زیاده همچو آینه که حقیقت او ایمانست که اورا از آن ساخته اند با زیادتی هیأت پس بحقیقت
نسبت مصدر با فعل همچو حجر است با مرکب و شک نیست در آنکه حجر اصل مرکبست که اگر عالمیّه و قادریّه او بعلم و قدرت و مذهب کوفیان آنکه اصل و مشتق منه
فعلست چه مصدر را در اعلال و عمل قیاس بر فعل میکنند و مقیس علیه اصل باشد و نیز بعض افعال را همچو دع و ذر و لیس مصدر نیامده است و اگر مصدر
اصل بودی این معنی جایز نبودی و این وجوه زیاده قوتی ندارد و ابن اثیر در مثل السایر آورده است که مشتق منه لازم نیست که معیّن باشد بلکه آن در بعض
صور معیّن باشد همچو در سلم و سالم و سلیم و سلمی که از سلامت اند و در بعضی معیّن نباشد همچو ضر که آن ضد نفعست و ضر که آن هزال و سوء الحال است و ضرار
که ضیق است و ضرار که شدتست و ضریر که نابینای را در اند و ضره که آن زن شوهر است چه اینها هر چند از ضاد و را خارج نشده اند اما
معلوم نیست که مبدا اینها کدامست **و تغییر در اشتقاق صغیر** پانزده نوعند ۱ تغیر بزیادت حرکت فقط همچو نصر که از نصر فتحه صاد را زیاده کردند
و پس ۲ بزیادت حرف فقط همچو کاذب از کذب که الف زیاده کردند و پس ۳ بنقصان حرکت فقط همچو ضرب از ضرب بمذهب کوفیان که حرکت را
نقصان کردند و پس ۴ بزیادت حرف و حرکت همچو ناصر از نصر که الف و کسره صاد زیاده کرده اند ۵ بنقصان حرف فقط همچو ذهب از ذهاب
که الف نقصان کردند و پس ۶ بنقصان هر دو همچو غلا از غلیان ۷ بزیادت حرکت و نقصان او همچو حذر از حذر که کسره دال را زیاده کرده اند
و فتحه نقصان ۸ بزیاده حروف و نقصان او همچو مسلمات که الف و تا از برای جمع زیاده کردند و تا که مفرد بود نقصان کردند ۹ بزیادت حرف و
نقصان حرکت همچو عاد از عدد که الف زیاده کردند و حرکت دال نقصان کردند ۱۰ بزیادت حرکت و نقصان حرف همچو خذ از اخذ که ضمه را زیاده کردند
و همزه را نقصان ۱۱ بزیادت حرف یا زیاده حرکت و نقصان حرکت همچو اضرب از ضرب که همزه زیاده کردند و یا را نقصان ۱۲ بزیادت حرکت یا زیادت
حرف و نقصان او همچو اشاکی از شکوی که همزه با ضمه زیاده کردند و یا را نقصان ۱۳ بنقصان حرف یا زیاده حرکت و نقصان او همچو صل از وصول که واو
نقصان کردند و کسره صاد را زیاده و ضمه او نقصان کردند ۱۴ بنقصان حرکت با زیاده حرف و نقصان او همچو کال از کلال که حرکت لام نقصان کردند
و الفی پیش از لام در افزودند و الفی بعد از و نقصان کردند ۱۵ بزیادت حرف و حرکت و نقصان هر دو همچو ارم از رمی که همزه زیاده کردند و یا نقصان و
حرکت هم زیاده کردند و حرکت نقصان و آنچه از دو حرف یا دو حرف زیاده یا نقصان کرده باشند و دو حرف یا دو حرکت یا زیاده در افزودند هم باقسام مذکور
عاید شود و علما خلاف کرده اند در آنکه در مشتق صدق اصل شرطست یا نه یعنی هر جا که مشتق صادق بود باید که معنی مشتق منه صادق بود یا نه اکثر علما بر آنند که شرطست
و الا وجود کل بدون جزو لازم آید چه مشتق منه جزو مشتق است و ابو علی جبائی و ابو هاشم پسر او گفتند شرط نیست چه مذهب ایشان آنستکه باریتعالی قادر و
عالمست بذات خود نه بقدرت و علم چه معلل کرده باشد لازم آید که واجب معلل بغیر بود و این محال است و جواب از این دلیل آنستکه عالمیت و قادریت واجب
بالغیر نه بالذات و نفیه چرا نشاید که معلل بغیر باشد و همچنین خلاف کرده اند در آنکه بقاء معنی مشتق منه شرطست در اطلاق اسم مشتق بحقیقت یا نه بیشتر بر آنند که
شرطست مطلقا و اختیار امام فخر الدین رازی اینست و بعضی گفتند شرط نیست مطلقا و اختیار شیخ ابو علی سینا اینست و جمعی گفتند اگر بقاء ممکن

که بگو عالمیت و قادریت بعلم و قدرت

بودی شرطست و الّا نه دلیل مذهب اول آنست که بر زید در حالتیکه ضرب از وصادر نشود صادقست که او ضاربست پس حقیقت بنا شد او ضارب بحقیقت و الّا اجتماع نقیضین لازم آید و این ضعیفست بنا بر آنکه دو مطلقه مناقض یکدیگر نباشند و دلیل مذهب دویم آنست که ضارب عبارتست از من له الضرب و این معنی عام ترست از آنکه بر سبیل دوام باشد یا نه و این مذهب هم نیز ضعیفست زیرا که اگر چنین باشد باید که مستقبل نیز بحقیقت باشد لیکن در مستقبل باتفاق چنین نیست و دلیل مذهب سیم آنست که چون دلایل متعارض شوند اصل عمالست نه اهمال پس گوییم اگر بقا اصل ممکن بود شرطست تا عمل بدلیل اول باشد و اگر بقا اصل ممکن نباشد همچو متکلم شرط نیست تا عمل بدلیل دویم باشد و ضعف این هم ظاهرست و همچنین خلاف کرده اند در آنکه شاید لفظی اشتقاق کنند از برای چیزی و معنی مشتق منه قایم بود بغیری یا نه جمعی گفته اند جایز بود بنا بر آنکه مذهب ایشان آنست که حقتعالی متکلم است بکلامی ناطق بغیر چه اگر بدل کلام قایم او قایم بود لازم آید که ذات او محلّ حوادث شود و از اینجاست که موسی کلام حقتعالی را از درخت می شنید کما قال الله تعالی نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله ربّ العالمین و بیشتر علما این معنی جایز نداشته اند بنا بر استقرا، و امّا **اشتقاق کبیر** عبارتست از دو صیغ مختلفه با معنی واحد جهة اشتراک در جمیع حروف اصول با عتبار تقدیم و تاخیر الحروف یا باعتبار اختلاف حرکات چنانکه گوییم اصل ترکیب ک ل م از برای شدّت و قوّتست و معانی تراکیب ممکنه از وی با آن راجع چه ترکیب اوّل مثلا کلم است بمعنی جراحت کردن و معنی شدّت درو ظاهرست و کلام از اینجاست و شدّت تاثیر کلام در نفوس متحققست کما قال الشاعر جراحات اللسان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان و کلام زمین سخت را گویند و دویم کمل بحرکات ثلث بمعنی قوت درو هم ظاهرست چه هر که کامل بود بنا چار انفس و اقوی تر از ناقص باشد و سیم ملک که آن غلبه و قوتست و گویند ملکت العجین چون خمیر نیک کرده باشند و تملکت چون بقهر بر آن چیز مالک شده باشد و چهارم لکم که آن مشت زدنست و پنجم مکل بقال بیر مکول هر چاهیرا که در او آب نباشد از سختی و ششم لمک که آن نام ملکی بود و یقال تملک البعیر چون بهای خود را بجوید و ما ذقت لماکا یعنی چیزیکه سدّ خلّه من کند نخوردم و همچو ترکیب ق و ل که وضع این حروف جهة سهولت و خفّتست و این معنی در تراکیب محتمله او موجود چه ترکیب اوّل مثلا قول است بمعنی خفّت در سخن گفتن ظاهرست دویم قلو و آن خر وحشی را گویند جهة خفّت حرکت او و یقال قلوت البرّ یعنی بریان کردم گندم را و چون بریان کنند خفت پیدا شود و سیم ولق که آن شتافتن است و چهارم لوق چنانکه در حدیث آمده است که لا اکل من الطعام الا ما لوّق ای ما اعلمت اعمل المدقّا تحریکه و پنجم و قل چنانکه گویند توقّل الفلو فی الجبل چون خر وحشی بر بالای کوه رفته باشد ششم لقو و لقوه بفتح لام و کسر آن عقابرا خوانند جهة خفّت او و همچو ترکیب ک ن ی که آنرا از برای خفا وضع کردند و این معنی در کنی ظاهرست چه کنایت خلاف صریح باشد و نکی رسانیدن مضرّتست بدشمن چنانکه او را آگاهی نباشد و از اینجاست که گویند نکات، و هر وکین گوشت پاره را گویند که در میان فرج زن باشد جهة خفاء آن و در نیک نیز این معنی ظاهر و همچو ترکیب ق ر م که از برای غلبه وضع کردند و این معنی در قرم که غلبه از برای شهوت گوشت خوردنست یا قهر قوم و قمره که غلبه کردنست در قمار و مرق السهم چون از نشانه گذشته باشد ظاهرست و در رقم که داهیه باشد و رمق که ضیق است و مقر که مانند صبر است از مقر الشیء اذا امر نیز دیست بدان و همچو ترکیب م ا ل که وضع آن جهة جمعیّتست و این معنی در مال و امل و ملا و الم و لام ظاهرست و آنچه گویند سیم لام مر تیر را گویند که بر و پر باشد و لامت الجرح چون استوار کرده باشد یا معنی مذکور عایدست و لما بعینه هر چند بنا مده است امّا الممت بالشیء چون گرد در آمده باشد بر و دو لمات علیه الارض هم عاید است با آن و اختلاف در حرکات همچو صبا مر باد یرا که از جانب مشرق آید و صبی مر کودکیرا و شوق و صبا میل را که جمله در خفّت و حرکت مشترکند و همچو جنّه و جنّه و جُنّه که در استتار مشترکند و همچو برّ و بِرّ و بُرّ که در اتساع مشترکند و بحسب قوت حرکات در بعضی دلالت بر آن اقوی همچو بُرّ که قوی ترست از کسر و کسر از فتح و در مذکورات این معنی ظاهرست والعلم عند الله امّا **اشتقاق اکبر** عبارتست از دو صیغ مختلفه بمعنی واحد جهة اشتراک در اکثر حروف همچو قصم و فصم که هر دو مشترکند در صاد و میم و ممتازند بقاف و فا و معنی مشترک کسرست الا قصم شکستنیست که از هم جدا شود و فصم شکستنی است که از هم جدا نشود و تخصیص هر یک بمعنی مذکور بواسطه قوّت و ضعف حروف باشد چنانکه در صورت مذکوره قاف قوی تر از فا و همچو قضم و خضم که اوّل اکل است بجمیع دندان و دویم اکل بجمیع دندان و همچو ثلم و ثلم که هر دو مشترکند در لام و میم و ممتازند بثا و سین و معنی مشترک رخنه است امّا ثلم رخنیست که در دیوار افتد و ثلم رخنی که در عرض افتد و همچو زفیر و زئیر که مغایرند در لفظ و مشارکند در معنی که زفیر باول بانگ و زئیر گویند که بانگ شیر مخصوص گشت جهة آنکه همزه قوی تر بود از فا و همچو روح و ریح و راح که مشترکند در لطافت و قوت و این معنی در روح قوی ترست و در ریح همچو قد و قط چنانکه ظاهر ترکه در راح و گویند قط الشیء چون پهنا بریده

جهت آنکه استاد در زمان جاهلیت بسیار ازدال و دراثار آمده است که ضربات علی کانت ابکارا اذا اعتلی قدّ و اذا اعترض قطّ و بعضی از اهل تصنیف گفته‌اند اشتقاق
عبارتست از کیفیت تصریف صیغ مختلفه با صلی یا اخذ آن از صلی و بر این تعریف تمرین از علم اشتقاق بود و معنی تمرین آنست که گویند از این لفظ بر وزن فلان
کلمه صیغی اشتقاق کن و در کیفیت آن اشتقاق خلافست جمهور اهل اشتقاق بر آنند که چون گویند کیف تبنی من کذا مثل کذا معنی آنست که چون از آن لفظ
صیغی بر وزن آنکه او گفته باشد خواهند بنا کنند آنچه اصول و قیاس اقتضا آن کند از حذف و اثبات و قلب در آنجا بجای آورند و بعد از آن
آنچه حاصل شود بدان تلفظ کنند اگر در وزن موافق آن باشد و اگر نباشد و اخلال بخیر بکه قیاس آن را لا تخند بکنند و قیاس مذهب ابی علی
فارسی آنست که هرچه در اصل زیاده کرده باشند در فرع نیز زیاده کنند و هرچه از اصل خلاف حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند و قتیکه حذف
در اصل قیاسی بوده باشد و قیاس قول دیگران آنکه هر آنچه در اصل زیاده یا حذف کرده باشند بقیاس یا بغیر قیاس در فرع نیز زیادت یا حذف کنند
مگر وقتیکه در اصل علت قلبی بوده باشد که در فرع موجود نبود چه برین تقدیر یا تقاق در فرع آن قلب نکنند چنانکه گویند مقاتل بر وزن مبارزت
پس اگر خواهند از ضرب مثل محوی بنا کنند بر قول جمهور گویند مضرّی بتشدید را زیرا که در محوی که اقتضا حذف احدی الیائین کند حاصل نیست
چنانکه در اصل بود چه محی یا چون یاء نسبت الحاق کردند قیاس اقتضا آن کرد جهت ثقل احدی الیائین را حذف کنند و یاء باقیه را بواو بدل کنند و
اینجا آن معنی موجود نیست و بر قول ابی علی را مخفف باشد چه پیش او واجبست که هرچه از اصل بسبب قیاس حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند
و اگر خواهند مثل اسم از دعا اشتقاق کنند بر قول جمهور و ابو علی گویند دعو بنا بر آنکه اسم در اصل سمو بکسر سین یا ضم آن و حذف واو و سکون سین و
زیاده همزه در اصل همه غیر قیاس است و بقول دیگران که مطلق تغییر را اعتبار کنند سواء کان قیاساً او غیر قیاسی گویند ادع اما اگر خواهند مثل
صحایف از دعا بنا کنند باتفاق همه گویند دعایا زیرا که در اصل حذفی واقع نشده اما در فرع دعایو بود و چون واو در طرف افتاده و ما قبلش مکسور
بود بیا کردند دعائی شد چون یاء بعد از همزه واقع شد که آن همزه بعد از جمع الف بود دیا را بالف قلب کردند و همزه را بیا بمقتضا قیاس تصریفی دعایا شد
و اگر خواهند مثل عنسل از عمل بنا کنند گویند عنمل و از قال و باع گویند قنول و بنیع و از ابی علی فارسی پرسیدند که بر وزن ما شاء الله اگر خواهند از ق
بنا کنند چگونه باشد گفت ما الق الالاق جهت آنکه لفظ الله در اصل الالاه بود چه او فعال است بمعنی مفعول لانه ماله ای معبود من اله بفتح اللام الاهة
ای عبد عبادة و نقل حرکت همزه بلام و حذف همزه هرچند قیاسی نبود همچو در الحمر لکن غلبه حذف را در الله شاذ است و همچنین ادغام لام تعریف
در لام اصلی چه میان هر دو الف متوسط بود و گویند ابو علی فارسی از ابن خالویه پرسید که اگر خواهند که از آنکه نام درختی است صیغی بر وزن اسطار
از اسطار اشتقاق کنند چون باشد و اسطار در اصل استطار بوده بلغت روم نام جمیز است معرب کردند و اگر او را عتبار اشتقاق کنند گویند اصل
استطار بوده باشد و استطار در اصل استطیر یا را بر قاعده مقرره بالف کردند و تا را جهت اجتماع او با طا حذف کردند اسطار شد ابن خالویه بنا بر آنکه
بنیه استفعال است از سطر متحیر شد پس ابو علی گفت مساء زیرا که آاة در اصل اواة بود چه پیش سیبویه آنست که چون حال الف مشکل شود در موضع عین آنرا
حمل بر واو باید کرد زیرا که اجوف واوی بسیار است پس مساء در اصل مسأو باشد بر وزن مستفعل و او چون متحرک بود و ما قبلش در حکم مفتوح بالف کردند
مسأ شد پس تا را حذف کردند همچو در اسطاع حذفی قیاسی مساء شد و بر قول دیگران خود مستاء باشد و اگر خواهند که از بیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند
اگر عنکبوت را بر وزن فنعلوت گیرند بنیعوت باشد و اگر بر وزن فعللوت گیرند بیععوت باشد و این درست تر است زیرا که زیادتی نون ساکن در دوم
اندکست و اگر خواهند همچو اطمأنّ از بیع اشتقاق گویند ابیعّ بتشدید عین دوم زیرا که اطمأنّ اطمأنن بود حرکت نون را بهمزه نقل کردند و نون را
در نون ادغام کردند و اگر خواهند مثل اغدودن از قول یا بیع اشتقاق کنند گویند اقوّول و ابیّع در اصل اقووول و ابیویع بود واو دوم را
در اقووول در واو سیم ادغام کردند اقوّول شد و او را در ابیویع چون ساکن بود بیا کردند و یا را در یا ادغام کردند و مذهب اخفش آنست که اقویل
باشد جهت آنکه واو اخیره را در اقووول از کراهت اجتماع واو ثلث بیا کردند اقوویل شد پس واو دوم را بر قاعده مقرره بیا کردند و یا را در یا ادغام
کردند اقویّل شد و اگر خواهند که مثل عصفور را از قوت اشتقاق کنند گویند قوّی و در اصل قووو واو اول عین الفعل است و دوم لام الفعل و سیم زائد
همچو عصفور و چهارم مکرر واو اخیر را بیا کردند پس واو و یا جمع شدند واو سیم را بیا کردند و در یکدیگر ادغام کردند قوی شد پس ضمه را بکسره بدل کردند
قوی شد و علی هذا القیاس

فن الخامس

فن پنجم از مقاله اولی از قسم اول نفایس الفنون علم نحو که آن معرفت کلام عرب است

از جهت اعراب و بنا و این فنی گزیده و علمی پسندیده است و گویند سبب وضع این علم آن بود که بعضی از عرب
ترکیبات غیر مستقیم میکردند و اکثر عبارات را ملحون میخواندند و مشوش شد امیر المومنین علی ع فرمود که اگر قانونی بنا شد که مردم از

از آنجا خطا و صواب و تراکیب معلوم کنند مؤدی شود بدان که قرآن و احادیث را ملحون خوانند و نقل کنند و خبطی فاحش ظاهر گردد پس
ابوالاسود الدیلی را طلب داشت و فرمود الخ الی ما یصلح الکلام ابوالاسود گفت خواهم که ضوابط آن را معلوم کنی تا من بارشاد و توفیق
کلام عرب کرده جزئیات مسائل از آنجا استخراج کنم علی ع فرمود کلمات سه نوع‌اند اسم و فعل و حرف ابوالاسود گفت ما الاسم
والفعل والحرف علی ع فرمود للاسم ما انبأ عن المسمی والفعل ما انبأ عن حرکة المسمی والحرف ما اوجد معنی فی غیره پس ابوالاسود از
اینجا تمامت اقسام اسماء و افعال و حروف را معلوم کرد و از آن عرض رسانید علی ع فرمود اکنون اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات
معلوم باید کرد ابوالاسود گفت مرفوع کدام است و منصوب و مجرور کدام علی ع فرمود کل فاعل و ما یشبهه مرفوع و کل مفعول و ما
یشبهه منصوب و ما سواهما مجرور پس ابوالاسود از اینجا تمامت اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات را بیرون آورد و رونق
این علم از عهد ولید بن عبدالملک پدید آمده و سبب آن بود که اعرابی به تظلم پیش ولید آمده عمر بن عبدالعزیز آنجا حاضر بود ولید از
اعرابی پرسید ما شانک بفتح نون اعرابی متفکر شد که این چه سؤال است و بعد از زمانی گفت یا شانئی الاطول النفی ولید را از آن جواب آشفتگی
آمد عمر بن عبدالعزیز گفت یا اعرابی ان الامیر یقول ما شانک با لرفع اعرابی گفت جئت لخصومتی مع ختنی ولید گفت من ختنک بفتح نون اعرابی
گفت و ما سؤال الامیر من هذا الامر استشنع رجل من احیاء العرب کان یختن الناس ولید از جواب اعرابی در تعجب افتاد باز عمر گفت ان الامیر
یقول من ختنک بالرفع اعرابی بگفت قصه خود را ولید از عمر بن عبدالعزیز پرسید این چه حالت بود که اعرابی از سخن من معنی دیگر فهمید
کرد عمر سبب اختلاف معانی السبب اختلاف حرکات با او تقریر کرد ولید را بسبب آن در تعلم این صناعت هوسی تمام پدید آمد و چون خلافت
بعمر بن عبدالعزیز رسید علما را او بار ا ترتیبی عظیم میکرد و در عهد او خلیل ابن احمد بصری و سیبویه و اخفش بکمال رسیدند و از جمله
لطایف نحو آنست که اگر شخصی با کسی گوید من ضربک فهو حر هر غلام که آن شخص را بزند آزاد شود اما اگر گوید من ضربته فهو حر بجز مضروب اول آزاد
نشود و فرق آنست که فاعل جزء فعلست و عموم و خصوص او بعموم و خصوص فعل باشد بخلاف مفعول که او را با فعل این اختصاص نیست و
اگر شخصی گوید ما بالله حاجة فیظلمک بنصب میم نسبت ظلم با حقتعالی لازم آید و اگر بفتح میم گویند نفی ظلم از و معلوم شود و این فرق از نحو
معلوم گردد و عادت نحویان چنانست که ابتدا بکلمه کنند و کلمه لفظیست موضوع از برای معنی مفرد و این منحصر است در اسم و فعل و حرف
چه کلمه خالی نباشد از آنکه دلالت کند بر معنی بنفس خود یا نه اگر دلالت نکند حرف و اگر دلالت کند مقترن با حد ازمنه ثلثه باشد یا نه اگر
باشد فعل و اگر نه اسم اگر گویند کلمه جنس اسم و فعل و حرفست یا بمنزله جنس و بر جمیع تقادیر باید که عام تر از اسم باشد و چون خاصه اسم که
آن لام تعریف است در و رفته فردی باشد از افراد اسم و چنین باید که خاص تر بود از اسم پس یک چیز در یک حال هم اعم از اسم
بود و هم اخص از و و این محالست جواب گوییم که جنس مدلول کلمه است نه لفظ او و آنچه فرد است از افراد جنس اسم لفظ
کلمه است و کلام قولیست که متضمن دو کلمه باشد باسناد و اسناد صورت نبندد الا میان دو اسم همچو زید قائم یا میان فعل و اسم
همچو قام زید و اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود غیر مقترن با حد ازمنه ثلثه و از علامات او آنست که جر و تنوین و لام تعریف
بر و در آید همچو مررت بزید و همچو الرجل و اضافه و اسناد کنند همچو غلام زید و زید قایم و فعل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در
نفس خود و مقترن با حد ازمنه ثلثه و از علامات او آنست که قد و سوف و سین در او در آید و تاء تانیث ساکنه بدو پیوندد و همچو ضربت و
نعمت و اعراب آنست که آخر معرب بدو مختلف شود از حرکات و حروف و آن چهار نوعست رفع و آن علم فاعلست و هر چه بدو ملحق
شود و نصب و آن علم مفعولست و هر چه مشابه او باشد و جر علم اضافه است و جزم مخصوص است بفعل مضارع و اسم اگر آخر او
مختلف شود باختلاف عامل لفظا یا تقدیرا باستقلال یا بتبعیت آن را معرب خوانند همچو جائنی زید الظریف و رأیت زیدا و عمرا
و مررت بالقوم کلهم و اقسام توابع در آخر ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و اگر آخر او باختلاف عامل مختلف نشود آن را مبنی خوانند همچو جائنی
هؤلاء و رأیت هؤلاء و مررت بهؤلاء و اقسام مبنیات بعد از توابع یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و اسم معرب اگر جر و تنوین
در و رود آن را منصرف خوانند همچو زید و الا غیر منصرف همچو احمد و ابراهیم و اسباب مانعه از صرف بمذهب صحیح نه اند علمیت عجمه جمعیت مخصوص
ترکیب امتزاجی عدل و تانیث صفت اصلی وزن فعل الف و نون مزیدتان و بعضی دو دیگر زیاده کنند یکی شبه الف تانیث
همچو الف ارطی دوم مراعات اصل همچو در احمر چون علم سازند و بعد از آن تنکیر کنند و بعضی دو دیگر برین مجموع زیاده کنند
یکی تکرر دوم عدم نظیر و صدر الافاضل گفته است سبب منع صرف دو چیز است یکی ترکیب دوم حکایت و هر یکی ازین نه تابع اند مر اینرا

چه علمیت

مقاله اولی در علوم ادبی

قسم اول در علوم اواخر

چه علمیت فرع تنکیرست و عجمیت فرع عربیت و جمعیت فرع واحد و ترکیب فرع افراد و عدل فرع معدول عنه و تانیث فرع مذکر و صفت فرع
موصوف و وزن فعل فرع وزن اسم و الف و نون مزیدتان فرع انکه بر وی این هر دو زیاده کنند یا الفی تانیث و هر اسمی که در وی ازین
اسباب دو سبب یا یکی که قایم مقام هر دو باشد همچو جمعیت و الفی تانیث متحقق شود آنهم غیر منصرف باشد همچو ابراهیم که در وی علمیت است
و عجمیت و مساجد که در وی جمعیت مخصوصه است قایم مقام دو سبب و معدی کرب که در وی ترکیب است و علمیت و ثلث و عمر که در اول عدل
تحقیقی است و صفت و در دوم عدل تقدیریست و علمیت و طلحه و زینب که در اول تانیث لفظیست و علمیت و در دوم تانیث معنویست
و علمیت و حبلی و صحرا که در اول الف تانیث مقصوره است و در دوم ممدوده که هر یکی قایم مقام دو سبب است و احمر که در وی صفت
و وزن فعل و سکران که در وی الف و نون مزیدتانست و صفت و وجود اعراب در اسم بحسب استقراء در ده منحصرست چه اعراب یا لفظیست
یا تقدیری یا هم لفظی و هم تقدیری و هر یک ازینها یا بحرکت یا بحرف و اعراب لفظی بحرکت در هر اسمی بود که آخر او صحیح یا شبه صحیح باشد یا او در قبول حرکت
همچو زید و ظبی و دلو و این سه قسم میشود چه یا رفع او بضم بود و نصب بفتح و جر او بکسر همچو اعراب مفرده منصرف و جمع مکسر منصرف تقول جاءنی
زید و رجال و رایت زیدا و رجالا و مررت بزید و رجال یا رفع او بضم بود و جر و نصب بکسر همچو اعراب جمع سلامت مونث تقول جاءنی
مسلمات و مررت بمسلمات و رایت مسلمات که در اینجا نصب را تابع جر کردند یا رفع او بضم بود و نصب و جر او بفتح همچو اعراب لا منصرف تقول جاءنی احمد و مررت
باحمد و رایت احمد و جر او بنصب محمولست و اعراب تقدیری بحرکت در هر اسمی بود که در آخر او الف مقصوره باشد همچو عصا و رحا یا اسمی مضاف
بیای متکلم علی خلاف همچو غلامی و اعراب لفظی و تقدیری بحرکت در هر اسمی باشد که در آخر او یائی بود ما قبل مکسور تقول جاءنی القاضی و مررت
بالقاضی و رایت القاضی که در دو حالت اول تقدیریست و در حالت نصب لفظی و اعراب لفظی بحرف نیز سه قسم شود یکی انکه رفع او بواو و
نصب بالف و جر او بیا و آن شش اسمند اخوه و ابوه و حموها و هنوه و فوه و ذو مال و اعراب این اسما بحرف باشد چون مضاف باشند بغیر
متکلم و جمع و مصغر نباشند همچو جاءنی ابوه و رایت اباه و مررت بابیه و نحویان را در اعراب این اسما خلافست بعضی گفتند اعراب اینها بحرف و حرکت
چنانکه گفتیم و بعضی گفتند همچنان بحرکتست لیکن بواسطه اشباع حروفی که از ایشان حذف کرده بودند باز آمدند و مذهب کوفیان آنست که
اعراب اینها هم بحرکتست و هم بحروف دوم انکه رفع او بالف بود و جر و نصب او بیا همچو اعراب تثنیه و اثنان و کلا در حالت اضافت با مضمر
تقول جاءنی مسلمان اثنان و مررت برجلین اثنین کلیهما سیم انکه رفع او بواو بود و جر و نصب او بیا همچو اعراب جمع سلامت مذکر و اولو

و رایت رجلین اثنین کلیهما

و عشرون و مانند آن تقول جاءنی مسلمون و اولو بصیرة و عشرون و مررت بمسلمین و اولی بصیرة و عشرین و رایت مسلمین و اولی بصیرة و عشرین و اعراب
تقدیری بحرف همچو جمع مصحح چون مضاف باشد و ملاقی ساکنی بعد از و تقول جاءنی صالحو القوم و مررت بصالحی القوم و رایت صالحی القوم
و همچنین در اسماء ستة تقول هذا ابو البشر و رایت ابا البشر و مررت بابی البشر و اعراب لفظی و تقدیری بحرف در تثنیه چون مضاف باشد و ملاقی
ساکنی بعد از و تقول هذان ثوبا ابنک و مررت بثوبی ابنک و رایت ثوبی ابنک که در حالت رفع تقدیریست و در دو حالت دیگر لفظی
همچنین اعراب جمع مصحح چون مضاف باشد با متکلم تقول هؤلاء مسلمی و مررت بمسلمی و رایت مسلمی و اعراب حاصل نشود الا بواسطه عامل و عامل
یا معنوی باشد یا لفظی و عامل معنوی در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع که وقوعه موقع الاسم المرفوع عامل است در رفعیت او و رفع او
یا بضمه باشد همچو یضرب و یضربن یا بحرف همچو یضربان و یضربون و یضربین و غیر آن و دویم در مبتدا و خبر که این هر دو مرفوع است و مذهب بصریان آنست که تجرد
مبتدا از عامل لفظی از برای اسناد صفتست رافع این هر دوست و مذهب کوفیان آنکه مبتدا رافع خبرست و خبر رافع مبتدا و مذهب بعضی از نحاة آنکه
تجرید هر دو از برای اسناد رافع مبتداست و صفت مبتدا هر دو رافع خبر و مبتدا هر اسمی باشد مجرد از عوامل لفظی از برای اسناد بدو یا صفتی
مجرد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از همزه استفهام یا حرف نفی همچو زید قایم و اقایم الزیدان و ما قایم اخواک اقایم الزیدان اصل در مبتدا تقدیم است
و اگر مشتمل باشد بر چیزی که اقتضای صدارت کند همچو اسماء شرطی همچو من جاءک فهو مکرم یا استفهامی همچو من زید یا تعجب همچو ما احسن زیدا
یا هر دو معرفه باشند همچو زید اخوک یا مساوی یکدیگر باشند همچو افضل منک افضل منی یا مبتدا صلاحیت فاعلیت داشته باشد بر تقدیر تاخیر همچو زید
قام یا ضمیر شان بود همچو زید قایم تقدیم او واجب میشود و همچنین اصل در مبتدا تعریفست و تنکیر او جایز نباشد مگر وقتیکه صفت کنند
لفظا همچو و لعبد مؤمن خیر من مشرک یا تقدیرا همچو شخص فی الآناء و تحسب فی الارض یا انکه فاعل باشد بحسب معنی همچو شر اهر ذا ناب یا مصدر
باشد منتصب بفعلی که مرفوع کرده باشند از برای ثبوت و دوام همچو سلام علیکم یا مصدر بود بهمزه استفهام که معادل ام متصله باشد تحقیقا همچو
ارجل فی الدار ام امرأة یا تقدیرا همچو درهم یا نکره باشد مفید استغراق همچو ما احد خیر منک یا خبر او ظرفی باشد مقدم بر او همچو فی الدار رجل

وقتی خبر آنست که مؤخر باشد و تقدیم وی نیز جایز باشد از برای اهتمام بذکر او چنانکه تمیمی انا و اگر خبر مفرد باشد و متضمن استفهام همچو کیف زید یا ظرفی
متضمن استفهام همچو این عمرو یا تقدیم خبر مصحح مبتدا بود همچو فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیری باشد از آن متعلق خبر همچو علی التمرة مثلها زبدا یا خبر باشد
از ان همچو حق ان زیدا قائم در جمیع این صور تقدیم خبر واجب باشد و خبر شاید که جمله باشد اسمی همچو زید ابوه قائم و فعلی همچو زید قام
ابوه و ظرفی همچو زید فی الدار بقول اکثر و شرطی همچو زید ان تکرمه یکرمک و در جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که عاید بود با مبتدا و
عامل لفظی بسه قسمت افعال و حروف و اسماء و همه افعال اگر متعدی باشند و اگر لازم عمل رفع کنند چنانکه ضرب زید عمرا و ذهب بکر
و آن مرفوع را فاعل خوانند و منصوب را مفعول و اگر فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای او بنهند همچنان عمل رفع کنند چنانکه ضرب عمرو
و چهار نوع از افعال را حکمی دیگر است مخصوص یکی افعال ناقصه همچو کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و ما دام و ما زال و ما
برح و ما فتی و ما انفک و لیس و اض و عاد و غدا و راح را هم بدینها الحاق کرده اند و جاء و قعد را هم بمعنی صار استعمال کنند و این افعال را
اسم مرفوع باید و خبری منصوب چنانکه کان زید منطلقا و لیس عمرو قائما و خبر ایشان جمله نیز واقع شود چنانکه در خبر مبتدا یاد کرده شده و
خبر کان ماضی نیز باشد یا دایم همچو کان الله علیما یا منقطع همچو کان زید ضاربا و او را بمعنی صار نیز استعمال کنند همچو و کانت فراخا بیوضها
و او تامه نیز باشد بمعنی حدث و وجد چنین بفاعل اکتفا کنند و زایده نیز باشد همچو کان المسومة العراب و صار از برای انتقال باشد همچو صار زید
غنیا و اصبح و امسی و ظل و بات از برای اقتران جمله باشد بصباح و مسی و ضحی و بیتوته یا بمعنی صار یا از برای دخول در اوقات ایشان و
ح اذا این باب نباشد و ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفک از برای استمرار فعلند بفاعل از وقت قبول آن و ما دام از برای توقیت چیزیست
بمدت ثبوت خبر او مر اسم او را همچو اجلس ما دام زید جالسا و لیس از برای نفی مضمون جمله است بحال بقول اکثر و دوم افعال مقاربه و آنچه در
فعلند عسی و کاد و کرب و اوشک و جعل و اخذ و طفق را بدینها الحاق کنند و اسم اینها مرفوع باشد و تمام نشود الا بخبر و خبر عسی فعل مضارع
بود با ان همچو عسی زید ان یقوم و گاه بود که آنرا با فعل و فاعل اسم او بنهند و احتیاج بخبر نباشد همچو عسی ان یخرج زید و خبر کاد فعل
مضارع بود بی ان همچو کاد زید یخرج و اوشک را تاره همچو عسی استعمال کنند و تاره همچو کاد و بقیه را اما همچو کاد استعمال کنند و سیم
افعال مدح و ذم و اصل در آن نعم و بئس است و این افعال اسناد را باسمی کنند محلی بلام جنس یا مضاف باسمی که محلی باشد بدان و بعد از ان اسمی که
مخصوص بمدح یا ذم باشد بیارند چنانکه نعم الرجل او صاحب القوم زید و بئست المرأة او صاحبة الدار هند و مخصوص یا خبر مبتدا محذوف بود
یا خود مبتدا باشد و جمله که مقدم باشد خبر و گاه باشد که اسناد با ضمیری مبهم کنند و جهت تفسیر او نکره منصوبه بیارند چنانکه نعم رجلا زید و حبذا هم
نعم استعمال کنند و ساء بجای بئس و بعضی هر فعلی را که بر وزن فعل بود نعم استعمال کنند بهمین حکم و چهارم فعل تعجب و او را دو صیغه است یکی ما
افعله و بعد از او اسم منصوب کنند همچو ما احسن زیدا و دوم افعل به همچو اکرم بزید و در انشاء تعجب هر دو یکسان باشند و فعل تعجب از ثلاثی مجرد
که نه از الوان و عیوب باشد بنا کنند و ما اعطاه و ما اولاه شاذ بود و اگر از غیر ثلاثی مذکور خواهند انشاء تعجب کنند گویند ما اشد استخراجه و ما اقبح
عوره و مانند آن اما منصوب فعل بدو قسمت یکی عام نسبت با افعال متعدی و لازم و دوم خاص و عام پنجند اول مفعول مطلق و آن هر اسمیست
که دلالت کند بر مفهوم فعل مجرد از زمان و آن یا از برای مجرد تاکید فعل باشد همچو ضربت ضربا و ذهبت ذهابا یا از برای نوع همچو جلست جلسة بکسر جیم
یا از برای مره همچو جلست جلسة بفتح جیم و قسم اول بنابر آنکه از برای تاکید است بر عامل خود مقدم نشود و تثنیه و جمع او نکنند بخلاف اخیرین و شاید که
مصدر نه از لفظ فعل بود همچو قعدت جلوسا و شاید که غیر مصدر بود همچو ضربته سوطا و نوع من الضرب اشد ضرب و شاید که مصدر را حذف کنند
و صفت او را بجای او بنهند همچو ضربت شدیدا و مت طویلا و منه رجع القهقری و قعد القرفصاء و شاید که عامل او را حذف کنند اما بر سبیل جواز همچو خیر
مقدم و مواعید عرقوب یا بر سبیل وجوب اما سماعا همچو سقیا و رعیا و قیاسا همچو ما انت الا سیرا و دوم مفعول فیه و آن هر اسمیست که فعل مذکور در او
واقع شده باشد و او یا ظرف زمان بود همچو یوم و لیله و دهر و حین و مانند آن یا ظرف مکان همچو قدام و خلف و غیر آن و جمیع ظروف زمان خواه مبهم
باشد همچو وقت و حین و اشباه آن و خواه معین همچو یوم الجمعه و السبت و غیر آن منصوب شوند بتقدیر فی همچو قمت حینا و رایته یوم الجمعه بخلاف ظرف
مکان که از و منصوب نشود الا آنچه مبهم باشد همچو جهات ست و ملحقات بدان و اما در ظرف مکان معین همچو دار و سوق و بلد و امثال آن اظهار فی
لازم بود و ذهبت الشام شاذ است باتفاق و دخلت الدار علی الاختلاف و سیم مفعول له و آن هر اسمیست که علت اقدام بود بر فعل مذکور همچو ضربته
تادیبا و شرط نصبش سه چیز است اول آنکه مصدر باشد دوم فعل و فاعل فعل معلل بود سیم آنکه مقارن آن فعل باشد در وجود و با عدم یکی از این
شرایط لام واجب بود همچو جئتک للسمن و چون عامل در مفعول معه پیش اکثر نحویان واو است چنانکه در مستثنی الا آن هر دو را در معمولات حروف

شمرده شد ۴ حال و آن هر منصوبی باشد که بیان هیئت فاعل کند همچو جاء زید راکباً یا بیان هیئت مفعول همچو ضربت عاریاً یا بیان هیئت هردو همچو خاصم زید عمرا راکبین و حال شاید که جمله و افتد همچو جاء زید یقود ۵ نجایب و قدم عمرو لعیش طیب ۵ تمیز و آن هر منصوبی باشد که دفع ابهام مستقر کند از ذات مذکوره یا مقدره همچو طاب زید نفساً و نضیبت تمیز ملوه عسلا و خاص دونوع یکی خبر منصوب همچو خبر کان و اخوات او و دوم مفعول به که مخصوص است بفعل متعدی فعل یا یک مفعول اقتضا کند و این قسم بسیار است یا دو مفعول و این بدو قسم شود یکی انکه بذکر احدی از آن اکتفا جایز بود همچو در باب اعطیت تقول اعطیت زیدا درهما و دیگر انکه ذکر هردو لازم باشد و آن هفت فعلند حسبت و ظننت و خلت چون بمعنی حسبت باشد و علمت و رایت و وجدت و زعمت چون بمعنی علمت باشد تقول حسبت زیدا کریما یا سه مفعول اقتضا کند و آن چهار فعلند اعلمت و ارایت و انبات و خبات بمعنی اعلمت تقول اعلمت زیدا عمرا اخیر الناس و اما حروف عامله شش قسمند یکی انکه در دو جزو عمل کند اول منصوب و دوم مرفوع و آن هفت حرفند شش از آن جمله که در مبتدا و خبر روند و حکم ایشان همچو حکم خبر مبتدا بود و الا در تقدیم و آن حروف انّ است و کان و لکن و لیت و لعلّ همچو ان زیداً قایم و کانّ زیداً الاسد و جاءنی زیدا و لکن عمرا لم یجیٔ و لیت الشباب یعود و لعل زیدا حاضر یکی لا برای نفی جنس است چنانکه لا غلام رجل ظریف و اسم او اگر مفرد باشد و نکره و میان او و لا فاصله واقع نشده باشد او را مبنی کنند بر فتح چنانکه لا رجل ظریفٌ دوم انکه هم در دو جزو عمل کنند و اول مرفوع باشد و دوم منصوب و آن دو حرفند شبیه بلیس یکی ما و دوم لا که ایشان هردو مثل لیس عمل میکنند همچو ما زید قایماً و لا رجل عندی سیوم انکه اسم را منصوب کنند و بس و آن هشت حرفند واو بمعنی مع و آن اسم را مفعول معه خوانند همچو استوی الماء و الخشبة و ماشانک و زیدا و الا در استثناء متصل و منقطع همچو جاء فی القوم الا زیدا و رایت القوم الا حمارا و پنج دیگر حروف ندا اند یا و ایا و هیا و ای و همزه و اینها اسم مضاف یا مشابه مضاف یا مفرد نکره را منصوب کنند همچو یا عبد الله و یا ضاربا عمرا و یا رجلا خذ بیدی و یا در نداء قریب و بعید استعمال کنند و ایا و هیا در بعید و ای و همزه در قریب و اگر منادی مفرد معرفه باشد آنرا مبنی بر ضم کنند و ششم وا که حرف ندبه است و حکم او همچو حکم حروف ندا است الا انکه در آخر او بجهة تمدید صوت شاید که الف و ها زیادت کنند همچو وا زیدا چهارم انکه اسم را مجرور کند و آن هیجده حرفند من و الی و با و لام و فی و ربّ و حتی و واو قسم و تاء قسم و عن و علی و کاف و مذ و منذ و حاشی و خلا و عدا و مع پنجم انکه فعل را منصوب کند و آن چهار اند ان و لن و کی و اذن و باضمار ان نیز فعل منصوب شود و بعد از حتی همچو سرت حتی ادخل البلد و بعد لام همچو جئتک لتکرمنی و بعد از او همچو لالزمنک او تعطینی حقی و بعد از فا چون در جواب امر یا نهی یا (استفهام) یا تمنی یا عرض واقع شود و بعد از آن واوی که از برای جمعیت بود و بعد از این مذکورات واقع شود ششم انکه فعل را مجزوم کند و او پنج اند لم و لما و لام امر و لای نهی و ان در شرط و جزا و اما اسماء عامله بدو قسمند قسمی انکه عمل فعل کند و قسمی انکه عمل حرف کند قسم اول که عمل فعل کند یا بحقیقت بود یا بمجاز و آنچه عمل فعل کند بحقیقت شش اند مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسماء افعال و اسم تفضیل و آنچه عمل فعل کند بمجاز سه اند ظرف و جار و مجرور و هر اسمی که تمام شود باضافت چنانکه دیگر باره او را اضافت نتوان کرد یا بنون تثنیه یا جمع یا تنوین یا بدانچه در حکم تنوین باشد همچو ثلثة عشر رجلا که در اصل ثلثه و عشره بود و انکه عمل حرف کند نیز بدو قسمند عمل جر کند و او در اضافت است و قسمی انکه عمل جزم کند و آن ده اسمند من و ما و متی و مهما و این و انی و ای و حین و حیثما و اذا و توابع پنج اند صفت و تاکید و بدل و عطف بیان و عطف بحرف جر صفت هر تابعی را گویند که دلالت کند بر متبوع خود مطلقاً همچو زید الظریف قایم و صفت اگر باعتبار حال موصوف باشد باید که تابع موصوف باشد در اعراب و تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و اگر باعتبار حال متعلق موصوف باشد همچو جاءنی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود در اعراب و تعریف و تنکیر و تاکید هر تابعی را گویند که مقرر امر متبوع خود باشد در نسبت یا شمول و تاکید لفظی بود چنانکه جاءنی زید زید و معنوی بود و صیغ او معدود اند همچو نفس و عین و کلا هما و کلتا هما و کل و اجمع و اکتع و ابصع و جمع این هر چهار و بدل هر تابعی را گویند که مقصود بنسبت او باشد دون متبوع و آن چهار قسمت بدل کل از کل همچو جاءنی زید اخوک و بدل البعض از کل همچو ضربت زیدا راسه و بدل اشتمال همچو سلب زید ثوبه و بدل غلط همچو مررت بزید حمار و عطف بیان هر تابعی باشد غیر صفت که توضیح متبوع خود بود و همچو جاءنی ابو حفص عمر و عطف بحرف هر تابعی را گویند که با متبوع خود مقصود بنسبت باشد همچو جاءنی زید و عمرو و حرف عاطفه ده اند واو و فا و ثم و حتی و او و اما و ام و لا و بل و لکن و ای پیش دیگران و را حرف تفسیر خوانند ۲ ع

۲ فاعلن ع

وآن پنج نوعند اول ضمیر مرفوع متصل همچو ضربت ضربنا ضربت ضربت ضربتما ضربتم تا آخر دوم ضمیر مرفوع منفصل همچو انا و نحن و انت انتما انتم تا آخر سیم ضمیر منصوب متصل همچو ضربنی ضربنا ضربک تا آخر چهارم ضمیر منصوب منفصل همچو ایای و ایانا و ایاک تا آخر پنجم ضمیر مجرور متصل همچو غلامی و غلامنا و غلامه و غلامک تا آخر دوم اسماء اشارات همچو ذا و ذان و ذین و تا و تی و ته و ذه و تهی و ذهی و تان و تین و اولا و اولاء و حرف تنبیه بدو در آرند و گویند هذا و هذان تا آخر مذکورات و حروف خطاب نیز بدو پیوندند همچو ذاک الی ذاکن و ذانک الی ذانکن و همچنین در ذین و تان و تین و اولا سیم موصولات همچو الذی و التی واللذان و اللتان و الاولی و اللذین و اللائی و اللاتی و اللواتی و ما و من و ای و ایة و ذو بلغت طی و ذا چون بعد از ما استفهامی و من افتد و بقولی الف و لام که در اسم فاعل و اسم مفعول باشد و در صفت مشبهه علی اختلاف و صله باید که جمله بود فعلی یا اسمی و در جمله ضمیری باید که عاید بود با موصول مگر آنجا که اشتباه نباشد چهارم اسماء افعال و آن یا بمعنی ماضی باشد همچو هیهات بمعنی بعد و سرعان بمعنی سرع یا بمعنی امر همچو روید زیدا ای امهله پنجم اصوات و آن یا حکایت صوتی باشد همچو غاق یا از برای بهایم بدان تصویت کنند چنانک نخ ششم مرکبات که بواسطه تضمن حرف مبنی کرده باشند همچو خمسة عشر هفتم کنایات همچو کم و کذا از برای عدد و کیت و ذیت [illegible] هشتم بعضی از ظروف همچو قبل و بعد و غیر آن والعلم عند الله

فن ششم از کتاب نفایس الفنون علم معانی

که عبارتست از معرفت تتبع خواص تراکیب کلام و آنچه متصل شود بدو از استحسان و غیره تا بواسطه وقوف بدان از خطا ایمن باشند در تطبیق کلام بمقتضاء حال و مراد ایشان از تراکیب تراکیب بلغاست چه ترکیبی که از غیر بلیغ صادر شود در صناعت بلاغت بمنزلهٔ اصوات حیواناتست و مراد بخاصیت ترکیب آنست که چون آن ترکیب از بلیغی صادر شود بنزد سامع معنی بذهن متبادر گردد نه آنکه لازم ترکیب بود و سواء صدر من البلغاء و غیره چه نقلست که امیرالمؤمنین علی ع تشییع جنازه میکرد یکی از غیر بلغا از وی پرسید که من المتوفی بلفظ فاعل علی ع با آنکه قرائت او در آیه الذین یتوفون فتحست چون سایل در آن مرتبه نبود که آن معنی داند تخطئهٔ او کرد و فرمود المتوفی هو الله قل من المتوفی بلفظ مفعول و مراد بحال آن امور است که داعی شود متکلم بروجه مخصوص و مراد بمقتضاء حال ایراد کلام در هر مقام بروجهی که موافق آن مقام بود چنانکه اگر ذهن یکی از نفی و انکار و شک و شبهه خالی باشد او را خبری دهند باید گفت الحال کذا و اگر او را در آن خبر تردّدی باشد باید گفت انّ الحال کذا پس اگر در حالت خلو ذهن گویند انّ الحال کذا یا با تردّد و انکار گویند الحال کذا یا در مقام شکر ایراد شکایت کند و یا بالعکس یا در مقام تهنیت ذکر تعزیت کند یا در مقام ترغیب سخن ترهیب گوید یا در مقام جدّ ایراد هزل کند سخن نه بر مقتضاء حال بود و آنچه غرض بلغاست از ترکیب مفهوم نشود و مقتضاء حال شاید که بر مقتضاء ظاهر بود و شاید که برخلاف مقتضای ظاهر باشد و چنانکه منکر و متردّد را همچو خالی الذهن نهند و بالعکس جهت اعتبار خطابی که مرجع آن با تحمیل مخاطب بود و ترکیب اسنادی اگر محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر خوانند و اگر نه انشا و طلب پس بحث از علم معانی یا از خواص تراکیب خبری بود یا از خواص تراکیب انشائی و طلبی و چون اسناد حکمست بمفهومی بر مفهوم دیگر را در و از سه چیز ناچار بود حکم و مسند الیه و مسند و بحسب مقتضاء حال هر یکی را از این اعتبارات بسیار پدید آید چه حال منبئ با حکم شاید که اقتضاء عدم تکرار حکم کند و شاید که اقتضاء تجرید حکم کند از مؤکدات همچو لام ابتداء و انّ و لام قسم و نون تاکید مخففه و مثقله و شاید که اقتضاء تکرار و عدم تجرید کند و منبئ با مسند الیه شاید که اقتضاء حذف مسند الیه کند و شاید اقتضاء اثبات او کند [illegible] مصحوب یکی از توابع یا غیر مصحوب مقرون بفصل یا غیر مقرون و شاید که اقتضاء تنکیر او کند یا تخصیص و شاید که اقتضاء تعریف او کند بیکی از معرفات و شاید که اقتضاء تقدیم او کند یا اقتضاء تاخیر و منبئ با مسند شاید که اقتضاء ترک مسند کند و شاید که اقتضاء ذکر او کند و چون اقتضاء ذکر او کند شاید که مفرد کند و شاید که اقتضاء جمله کند و چون مفرد بوده باشد شاید اقتضاء فعل کند و شاید اقتضاء اسم کند منکر یا معرف و هر یک از اینها مقید بنوعی از قیود یا بی تقیید و چون جمله باشد جمله اسمی بود یا فعلی شرطی بود یا ظرفی و همچنین شاید که اقتضاء تقدیم کند یا تاخیر و شاید که جمله واحد بود و شاید که جمل متعاقب شوند بعاطف یا غیر آن و در پنج فصل بدینها اشارت کرده آید **فصل اول** در اعتبارات راجعه با حکم **فصل دوم** در اعتبارات راجعه با مسند الیه **فصل سیم** در اعتبارات راجعه با مسند **فصل چهارم** در اعتبارات راجعه با تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل و طی و لاطی **فصل پنجم** در طلب و انشا

فصل اول در اعتبارات راجعه با حکم اما حالتی که اقتضاء تجرید کند از مؤکدات و عدم تکرار آن وقتی بود که مخاطب خالی الذهن باشد و از تردّد و انکار فارغ و چندانک اگر مخبر خواهد که او را خبر دهد مثلا بعلم زید باید که بمجرد مسند و مسند الیه کفایت کند و گوید زیدٌ عالمٌ بی تاکید بانّ و لام و تکرار و غیر آن و حالتی که تکرار اقتضاء حکم کند وقتی بود که خاطر مخاطب مشغول بود و چندانک محتاج شود بتکرار آن چنانکه زیدٌ قائمٌ زیدٌ قائمٌ بنا بر تنبیه او و تاکید او و حالتی که اقتضاء آن کند که حکم مؤکد باشد بانّ یا لام ابتدا وقتی بود که مخاطب طالب خبری باشد و در آن اندک متردّد باشد پس باید گفت که انّ زیداً عالمٌ یا زیدٌ لعالمٌ و حالتی که اقتضاء تاکید کند بقسم یا بلام قسم وقتی بود که مخاطب را تردّد

خبری متمیز شود یا تجنیس هیچو در قول فرزدق که اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع یا خواهد که بیان حال او کند در قرب و بعد و
توسط پس گوید هذا و ذاک و ذلک و شاید که قصد از قرب تحقیر و استرذال او باشد چنانکه حق تعالی از کفار حکایت کرد که ایشان باعتبار تحقیر رسول
گفتند اهذا الذی بعث الله رسولا و از بعد تعظیم و اجلال او چنانکه حق تعالی فرمود الم ذلک الکتاب لا ریب فیه و چنانکه در حکایت از زلیخا فرمود
فذلکن الذی لمتننی فیه و شاید که قصد از بعد خلاف تعظیم باشد چنانکه ذلک الذی و حالتی که اقتضاء آن کند که او معرف بلام باشد وقتی بود
که مراد بمسند الیه نفس حقیقت او باشد چنانکه الماء مبدأ کل حی یا مراد عموم و استغراق بود چنانکه ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و استثناء
دلیل است بر تعمیم انسان یا مراد حصه معهوده باشد از حقیقی چنانکه یکی گوید جاءنی رجل من قبیلة کذا سامع گوید الرجل الذی جاءک اعرفه
و حالتی که اقتضاء تعریف او کند باضافه وقتی بود که متکلم را باحضار او در ذهن سامع طریقی غیر آن نباشد اصلا هیچو غلام زید چون نام آن
غلام معلوم نبود یا خود طریقی غیر آن باشد لیکن مقام مقام اختصار بود چنانکه هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق یا
اضافت متضمن مطلوبی دیگر بود بنا بر آنکه بواسطه اضافت تفصیلی که در آن تعذری باشد مستغنی شود چنانکه بنو مطر یوم اللقاء کانهم اسود
لها فی غیل خفان اشبل یا اولی ترک تفصیل بود بنا بر جهتی از جهات چنانکه قبائلنا سبع و انتم ثلثة و للسبع خیر من ثلث و اکثر یا متضمن نوعی
از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه عبد الخلیفه یا عبد الحجام جاء و حالتی که اقتضاء وصف او کند وقتی بود که آن صفت مبین و کاشف او باشد چنانکه
المتقی الذی یؤمن و یصلی و یزکی علی هدی یا مفید مدح بود چنانکه الله الخالق البارئ المصور یا ذم چنانکه ابلیس اللعین [illegible] یا
مخصص او شود یا زیادتی تخصیص کم فایده غیر فایده کشف و مدح و ذم چنانکه زید التاجر عندنا یا موکد او شود چنانکه امس الدابر لا یعود و حالتی
که اقتضاء تاکید کند وقتی بود که سامع گمان برد که متکلم در آن حکم سهو یا نسیان یا تجوز کرده باشد پس باید گفت عرفت انا و عرفت انت و عرف
زید زیدا او نفسه او عینه یا مراد زیادتی تقریر حکم باشد پس باید گفت انا عرفت یا غرض آن بود که سامع خلاف شمول و احاطت گمان نبرد چنانکه عرفنی
الرجلان کلاهما و الرجال کلهم و حالتی که اقتضای بیان و تفسیر او کند وقتی بود که مراد زیادتی ایضاح او باشد باسمی که مخصوص است بدان چنانکه
صدیقک خالد جاء و حالتی که اقتضاء بدل کند وقتی بود که مراد تقریر حکم باشد و ذکر مسند الیه بعد از توطیه ذکر او از برای زیادتی تقریر بود از ح
هیچو سلب زید ثوبه و حالتی که اقتضاء عطف کند وقتی بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد با اختصار هیچو جاء زید و عمرو و بکر و خالد یا تفصیل مسند
هیچو جاء زید فعمرو فخالد او ثم عمرو ثم خالد یا مراد رد سامع بود از خطاء در حکم با صواب هیچو جاء زید لا عمرو و یا مراد صرف حکم باشد از دیگری هیچو
زید بل عمرو یا مراد شک باشد در و یا تشکیک هیچو جاء زید او عمرو و اما زید و اما عمرو و حالتی که اقتضاء فصل کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند به
بمسند الیه چنانکه زید هو المنطلق و حالتی که اقتضاء تنکیر او کند وقتی بود که صلاحیت تعریف نداشته باشد بنا بر آنکه متکلم زیاده از آنکه او فرد
از افراد نوعی خبری دیگر نداند چنانکه جاء رجل یا تجاهل کند یا در تعیین او مانعی باشد یا مراد تنکیر ارتفاع شان او یا انحطاط قدر او باشد چنانکه
حاجب فی کل امر یشینه و لیس له عن طالب العرف حاجب چه مراد بحاجب اول مانع قوی و عظیم است و بدوم مانع ضعیف حقیر و شعر [illegible] از
این قبیل است و حالتی که اقتضاء تقدیم او کند وقتی بود که ذکر او اهم باشد و اهمیت باعتبارات او تواند بود چه شاید بنا بر آن اهم بود
که اصل تقدیم اوست و چیزی که مقتضی عدول باشد از آن موجود نباشد یا او متضمن همزه استفهام بود چنانکه ایهم قائم یا ضمیر شان و قصه باشد هیچو هو
زید المنطلق یا در تقدیم او تشویق سامع بود بخبر تا چون وارد شود در ذهن او متمکن گردد چنانکه صدیقک فلان الفاعل الصانع رجل صدوق یا او
صلاحیت تفال داشته باشد پس تقدیم کنند تا سامع بدان شاد شود چنانکه سعد بن سعید فی دار فلان یا غمگین شود چنانکه سفاک بن [illegible] فی
دار صدیقک یا خود اتصاف مسند الیه بمسند مطلوب باشد چنانکه الزاهد یشرب و یطرب یا غرض ایهام آن بود که او خود [illegible] گردد
نشود یا تقدیم او مستنبی بود از تعظیم و مقام اقتضاء تعظیم او کند یا در تقدیم زیادتی تخصیص بود چنانکه متی تهزز بنی قطن تجدهم سیوفا فی
عواتقهم سیوف جلوس فی مجالسهم رزان و ان ضیف الم بهم خفوف و حالتی که اقتضاء تاخیر او کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه
یا مسند متضمن همزه استفهام بود هیچو این زید و متی القتال یا دل سامع بذکر مسند مشعوف بود یا مسند صلاحیت تفال داشته باشد یا از مسند [illegible]
بود یا در تقدیم مسند بر تشویق سامع بود یا مراد بجمله افادت تجدد باشد نه ثبوت و چون مسند فعل را که مسند باشد مقدم باید داشت چنانکه
قام زید و حالتی که اقتضاء اطلاق مسند الیه یا تخصیص او کند از آنچه یاد کرده شد معلوم شود و حالتی که اقتضاء قصر مسند الیه کند بر مسند وقتی
بود که پیش سامع حکمی باشد مشوب بصواب و خطا و غرض متکلم تقریر صواب بود و نفی خطاء او چنانکه زید متمول لا جواد یا چنانکه ما زید الا متمول و انما
زید متمول و انما متمول زید **فصل سیم** در عبارات راجعه بمسند اما حالتی که اقتضاء ترک مسند کند وقتی بود که ذکر [illegible]

که از آنجا مسند معلوم میشود و مع ذالک در ترک او غرضی دیگر باشد و آن غرض یا اتباع استعمال بود چنانکه اخطب ما یکون الامیر قائما یا قصد
اختصار و احتراز از عبث چنانکه ضرب فاذا زید یا ضیق مقام بود و یا قصد اختصار وحالتی که اقتضاء ذکر او کند وقتی بود که ذکر مسند الیه بر وجهی
باشد که از آنجا مسند معلوم کرده چنانکه در ابتداء سخن گویند که زید عالم یا در ذکر آن غرضی باشد و آن یا زیادت تقریر بود و یا تعریض بغباوت سامع
یا استلذاذ یا تعظیم یا اهانت یا غیر آن وحالتی که اقتضاء افراد او کند وقتی بود که مقصود از نفس ترکیب تقوی حکم نباشد همچو زید منطلق وحالتی
که اقتضاء آن کند که او فعل باشد وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد باحد از منه با قصر عبارتی یا افادت تجدد چنانکه کتب زید وحالتی که
اقتضاء تقیید او کند بمصدر همچو ضربت ضربا یا بظرف زمان همچو ضربته یوم الجمعة یا مکان همچو ضربته امامک یا بمفعول له همچو ضربته تادیبا یا بمفعول
بغیر حرف مثل ضربت زیدا یا بحرف همچو ضربته بالسوط و ما ضربت الا زیدا یا بمفعول معه همچو جلست و السارية یا بحال همچو جاء زید راکبا یا بتمیز همچو طاب زید
نفسا یا بشرط همچو ان تضرب زیدا ان ضرب عمرو وقتی باشد که مراد ترتب فایده خبر بود و جدا انها اقسامست و تفاصیل مسند که حکم ...
زیاده شود وحالتی که اقتضاء ترک تقیید او کند وقتی باشد که از ترتیب فایده مانعی قریب همچو ضیق مقام یا بعید چنانکه متکلم ...
توهم کند که مخاطب آن را حمل بر بسیار گفتن و مکند حاصل باشد وحالتی که اقتضاء آن کند که مسند اسم باشد وقتی بود که مراد افادهٔ ...
اختصاص باحد از منه ثلثه نباشد وحالتی که اقتضاء آن کند که او منکر باشد وقتی بود که خبر وارد بود بر حکایات از منکر چنانکه الذی عندک
رجل در جواب کسیکه گفته باشد عندی رجل یا مسند الیه نکره بود همچو رجل من قبیلة کذا حاضر یا مسند الیه معرفه باشد لیکن مراد مسند صفتی بود
که معهود و مقصود الانحصار بمسند الیه نباشد چنانکه زید کاتب و عمرو شاعر یا در تنکیر او ارتفاع شان یا انحطاط او باشد همچو هدی للمتقین
ای انه هدی لا یکتنه کنهه وحالتی که اقتضاء ترک تخصیص او کند وقتی بود که مراد زیادتی فایده نباشد وحالتی که اقتضاء آن کند که او معرفه
شد وقتی بود که او نزد سامع بیکی از طرق تعریف معلوم باشد و خواهند که بدو خبر دهند همچو زید اخوک و الذی اتی عمی بالغیب است
وحالتی که اقتضاء آن کند که جمله اسمی باشد وقتی بود که مراد منافات تجدد و تغیر باشد بنابراین بود که چون منافقان گفتند امنا بالله و
بالیوم الآخر بجمله فعلی یعنی احداث کردیم ایمان را و از کفر اعراض نمودیم حق تعالی فرمود و ما هم بمؤمنین یعنی ایشان دروغ میگویند و ... بر کفر
ثابت اند وحالتی که اقتضاء تاخیر او کند وقتی باشد که ذکر مسند الیه اهم باشد چنانکه یاد کرده شد وحالتی که اقتضاء آن کند که او مقدم
باشد وقتی بود او متضمن همزهٔ استفهام باشد همچو کیف زید و این عمرو و متی الجواب یا مراد تخصیص او باشد بمسند الیه چنانکه حق تعالی فرمود لکم دینکم ولی
دین یا مراد آن باشد که خبر صفت مشبه نشود همچو فی الدار رجل و چنانکه له همم لا منتهی لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر یا داند که قلب
سامع مقتوو است بدان همچو قد هلک خصمک یا ذکر او اهم باشد ... همچو علیه من الرحمن ما یستحقه یا صلاحیت تعالی ... باشد
یا مراد بجمله افادت تجدد بود و دون ثبوت و چنین مسند یا فعل باشد و تقدیم فعل بر فاعل واجب بود و چون در صدر این قسم اشارت کرده شد
بدانکه اجراء کلام بر مقتضای حال عامتر از آنست که بر مقتضای ظاهر بود و یا بخلاف مقتضای ظاهر باید اگر در کلام بلیغ ظاهرا صورت منافی آنچه
ذکر کرده شد یافت شود داند که آن از مقتضای حال بیرون نباشد و هر چند بنابر آنکه بر خلاف مقتضای ظاهر بود صورت بندد که بر مقتضا
حالست اما عند التامل متحقق شود که در قالب صواب مصوبست و اگر درین باب زیاده خوضی رود فیها لها قصة فی شرح مطول

فصل چهارم

در اعتبارات راجعه بتعاقب جمل باعتبار فصل و وصل و ایجاز و اطناب یا باعتبار طی جمل از بین و لا طی آن بدانکه هیچ ممتنع نیست که میان
مفهوم دو جمله اتحادی باشد همچو اتحاد تاکید و متعلق تاکید یا صفت یا در بدل یا در عطف بیان با یکدیگر مرتبط باشند همچو ارتباط معطوف
و معطوف علیه یا مباینت کلی ثابت بود بنابر انقطاع وسایل از طرفین یا بین بین بود و بنابر مناسبتی که میان ایشان ثابت باشد
و برین تقدیر حال و متوسط شود میان اتحاد و تباین و مدار فصل و وصل و طی جمل از بین و لا طی آن برین حالتست و اصل درین باب
آنست که موضع عطف را از غیر عطف در جمل تمیز کنند و بدانند که عطف دو نوع است یکی قریب التعاطی دویم بعید التعاطی قریب
التعاطی آنست که عطف بفا و ثم و اخوات او کرده باشد نه بواو یا اگر بواو باشد معطوف علیه را محلی از اعراب بود و بعید التعاطی آنکه
عطف بواو بود و معطوف علیه محل اعرابی نباشد و سبب قرب قریب و بعد بعید آنستکه اعتماد عطف بر سه اصل است یکی
مقام صالح آن من حیث الوضع دوم فایدهٔ آن همچو مشارکت معطوف و معطوف علیه در معنی سیم وجه قبول و رد آن و چون معانی حروف
عاطفه را معلوم کنند این معلوم شود پس هر وقت که خواهند جمله ثانیه را از اولی قطع کنند یا خواهند که ثانیه بدل باشد از اولی
یا موضح یا مبین او یا مؤکد و مقرر او شود یا میان اولی و ثانیه جامعه منتفی شود عطف نباید و صورت نبندد بلکه موضع ... آنجا بود که

متوسط الحال باشد میان کمال اتصال و کمال انقطاع پس حالتی که اقتضاء قطع کند وقتی بود که کلام سابق را حکمی باشد نخواهند که کلام دوم مشارک
او باشد در آن یا کلام سابق بنحوی و تقدیر بمنزلت سؤال بود و چنین آنرا همچو واقع گیرند و کلام دوم را همچو جواب از و ظاهر است که جواب را
با سؤال عطف نکنند و اهل این صناعت اوّل را قطع خوانند و دوم را استیناف و قطع شاید که بر سبیل استیناف بود و شاید که بر سبیل وجوب
بود نظیر اوّل چنانکه و تظن سلمی اننی ابغی بها بدلا اراها فی الضلال تهیم حرف عطف نیاورد تا سامع گمان نبرد که آن عطف است بر ابغی چه مراد شاعر
فوت شود و نظیر دوم چنانکه حقتعالی فرمود و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم و یمدهم در الله یستهزئ
حرف عطف نیاورد چه اگر آوردی یا عطف بودی بر قالوا یا بر انا معکم انما نحن مستهزؤن و هیچیک جایز نیست چه بر تقدیر اوّل لازم آید که چنانکه
قالوا مختص است این نیز باشد و چنین نیست لازم آید که استهزاء حق با ایشان در وقت خلوت ایشان بود با شیاطین و بر تقدیر ثانی لازم آید که این نیز از
قول ایشان باشد و امّا استیناف چنانکه زعم العواذل اننی فی غمرة صدقوا و لکن غمرتی لا تنجلی عطف نکرد بر زعم از برای استیناف و حالتی
که اقتضاء بدل کند وقتی بود که جملهٔ اولی بتمام مراد وافی نباشد یا خود غیر وافی نبینند و مقام مقام اعتنا بود بشان او اما لکونه مطلوبا فی نفسه او لکونه
غریبا او قطیعا او لطیفا او عجیبا او غیر ذالک پس متکلم خواهد که آنرا بنظمی اوفی اعاده کند چنانکه اقول له ارحل لا تقیمن عندنا و الا فکن فی السر و الجهر
مسلما و حالتی که اقتضاء ایضاح و تبیین کند وقتی باشد که در کلام سابق نوعی از خفا بود و مقام مقام ازالهٔ آن بود و حالتی که اقتضاء تاکید
و تقریر کند وقتی بود که کلام سابق احتمال تجوز یا نسیان یا سبق لسان داشته باشد و خواهند که ازالهٔ آن کنند و حالتی که اقتضاء توسط کند میان
کمال اتصال و کمال انقطاع وقتی بود که یکی از آن دو جمله خبری باشد و دوم طلبی و مقام مشتمل بود بر چیزیکه ازالت آن اختلاف کند چنانکه حقتعالی
فرمود و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین و قولوا للناس حسنا چه ظاهر است
که در لا تعبدون لا تعبدوا مضمر است و کمال اتصال وقتی بود که اصول ثلثه ممهد باشد و مانع منتفی و از محسنات وصل آنست که هر دو جمله موافق یکدیگر
باشند یعنی هر دو اسمی باشند یا هر دو فعلی و هر چه در اولی رعایت کرده باشند در دوم رعایت کنند مگر وقتیکه بیکی تجدد خواهند و بدیگری ثبوت
چنانکه قام زید و عمرو قاعد چنانکه حقتعالی فرمود اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین و کمال انقطاع وقتی بود که اصول ثلثه ممهد نباشد یا جمل مختلفه باشند
و تضمین مذکور صورت نبندد فصل پنجم در طلب و آن دو نوعست یکی آنکه مطلوب در و مستدعی امکان حصول نباشد و آنرا تمنّی خوانند چنانکه
لیت الشباب لنا یعود چه طلب عود شباب میکند با جزم بامتناع عود او و کلمهٔ موضوعه از برای تمنّی لیت است و لو و هل و هلّا و الّا و لولا و
لوما نیز بالتزام دلالت کنند بر تمنّی و دوم آنکه مطلوب مستدعی امکان حصول باشد و آن چهار قسم است یکی استفهام و کلمات موضوعه از برای
او همزه است و هل و ما و من و ای و کم و کیف و این و انّی و متی و ایّان دوم امر و او را یک حرفست که آن لام است همچو لیفعل و صیغ مخصوصه باعتبار
خطاب سیم نهی و او را یک حرفست چهارم ندا و او را پنج حرفست یا و ایا و هیا و ای و همزه و اکثر امر و نهی را یکقسم گیرند و ترجی را نوع پنجم از انواع طلب نهند

فن السابع

فن هفتم از مقالهٔ اولی از قسم اوّل از نفایس فنون علم بیان که آن عبارتست از معرفت ایراد معنی واحد در طرق مختلفه

بسبب زیادتی و نقصان در وضوح دلالت عقلی بر آن تا بواسطهٔ وقوف بدان احتراز کنند از خطا در تطبیق کلام جهة تمام مراد ازو و مراد ایشان
بمعنی واحد اصل معنی است چنانکه بمضافیت زید مثلا و مراد بطرق مختلفه تراکیب مختلفه است که دلالت کند بر آن معنی بدلالت عقلی همچو زید کثیر الرماد
و جبان الکلب و مهزول الفصیل چه بحقیقت معنی این تراکیب مضافیت زید است امّا این تراکیب در دلالت بر آن معنی متفاوت است چه اگر
در بعضی واضح است و در بعضی خفی و در بعضی اخفا و اختلاف بحسب کثرت لوازم است و در بحث کنایت بیان آن کرده شود انشاء الله تعالی
و چون علم بیان از دلالت وضعی حظی نیست چه ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بدلالت وضعی بر وجهیکه بعضی اکمل باشد در وضوح یا انقص
صورت نبندد زیرا که چون خواهند تشبیه خد کنند بگل در سرخی مثلا گویند خدّ یشبه الورد فی الحمرة اداء این معنی ترکیبی دیگر که بدلالت وضعی دال
بود بر آن وجه مذکور ممتنع بود چه ترکیبی آن ترکیب بضرورت بالفاظی تواند بود که مرادف الفاظ ترکیب اوّل باشد و چنین سامع اگر بمعانی آن الفاظ
واقف بود فهم او از آن ترکیب بعینه همان باشد که از اوّل بی تفاوت و نقصان و اگر واقف نباشد خود هیچ فهم نکند پس بحث در دلالت مقصور
بود بر دلالت عقلی که آن انتقالست از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد و آنرا دلالت التزامی نیز خوانند و چون لزوم متحقق
نشود الا میان دو چیز که یکی لازم بود و دیگری ملزوم بحث بیانی یا انتقال بود از ملزوم بلازم همچو رعینا غیثا چه مراد لازم اوست که آن نبت است
یا از لازم بملزوم همچو فلان طویل النجاد چه مراد طول قامت اوست که آن ملزوم طول نجاد است و اوّل را مجاز خوانند و دوم را کنایت و چون
استعارت که معظم انواع مجاز است تخصیص در این فن بدون تشبیه صورت نبندد ناچار باید که بر طرق تشبیه و وجه مشابهت و غرض از تشبیه و احوال آن

وجه تشبیه امر واحد باشد همچو سواد یا بیاض چنانکه گوئی سواد کالفحم و شهد کالثلج یا تشبیه مناسب مشبه باشد چنانکه چهره کوچک را بکوزه تشبیه کنند یا مشبه به غالب الحضور باشد در ذهن چنانکه موی سیاه را بشب تشبیه کنند و روی خوب را ببدر و محبوب را بروح و بعید التشبیه آنست که وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه آتش بچشم خروس یا آنکه مشبه بعید التشبیه باشد از مشبه همچو در تشبیه بنفشه با آتش کبریت پیش از تصور تشبیه طرفین یا آنکه مشبه به نادر الحضور باشد در ذهن بنا بر آنکه امر وهمی بود یا از مرکبات خیالی یا از مرکبات عقلی مثال اوّل آنکه و مسنونة زرق کانیاب اغوال چه انیاب غول امریست وهمی زیرا که ایشان با آنکه غول را ندیده اند قیاس کردند که دندانهای او بغایت تیز باشد و مثال دوم چنانکه و کأنّ محمرّ الشقیق اذا تصوّب او تصعّد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد و مثال سیم چنانکه حقتعالی میفرماید انّما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض ممّا یأکل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازّینت و ظنّ اهلها انّهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلاً او نهاراً فجعلناها حصیداً کأن لم تغن بالامس و مشبه به در این صورت آب نیست با آنکه حرف تشبیه در او ست بلکه مشبه به مضمون حکایتیست که آن زوال خضرت نباتست ناگاه بعد از آن که تر و تازه بوده باشد و زمین مخضر و آراسته تا پدید شده از آفتها سلامت یافته و ذکر کلمه تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زید اسد همان تشبیه باشد و مقبول التشبیه آنست که وجه تشبیه شامل طرفین بود و در تحصیل غرضی که او را بدان تعلق کرده باشند کامل و از شوایب نقصان سالم چنانکه مشبه به اعرف اشیاء بود بصفتی که خواهند مشبه را بدو و در آن تشبیه کنند همچو نخل بدرازی و کوه ببزرگی و شکر بشیرینی و بدر باستدارت و روشنی و آب بعذوبت و عدم قبول النقش و امثال آن و چون اسباب قبول معلوم شد اسباب رد مقابل آن بود

باب دوم

در مجاز و مجاز استعمال کلمه است در غیر آنچه او را از برای آن وضع کرده باشند بتحقیق و آن پیش ائمه این فن دو قسمت لغوی که آنرا مجاز در مفرد خوانند و عقلی که آنرا مجاز در جمله گویند و مجاز لغوی بر دو قسمت یکی آنکه راجع بامعنی کلمه بود دوم آنکه راجع باشد با حکمی که آن کلمه را ثابت کند در کلام و مجازی که راجع بود با معنی کلمه دو قسمت یکی آنکه خالی بود از فایده دوم آنکه متضمن فایده باشد و تقسیم آخرین باز دو قسمت یکی آنکه خالی بود از مبالغت در تشبیه دوم آنکه متضمن مبالغه باشد در آن و این قسم اخیر را استعاره خوانند پس جمیع اینها پنج قسم بود مجاز لغوی راجع بامعنی کلمه خالی از فایده مجاز لغوی راجع بامعنی کلمه متضمن فایده خالی از مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجع بامعنی کلمه متضمن فایده و مبالغه در تشبیه که استعارتست مجاز لغوی راجع با حکم کلمه مجاز عقلی اما قسم اوّل آنست که کلمه موضوع باشد از برای حقیقتی از حقایق با قیدی و آنرا بی آن قید استعمال کنند همچو مشفر که موضوع است از برای لب مقید که آن لب شتر باشد پس اگر گویند زید غلیظ المشفر مجاز باشد همچو حافر که موضوع است از برای پای بشرط آنکه از آن اسب یا خر باشد پس اگر در غیر آن استعمال کنند مجاز مذکور باشد اما مجاز بنا بر آنکه استعمال در غیر معنی اصلیست و اما لغوی بنا بر آنکه مخصوص است بوضع اصلی بحکم وضع و اما معنوی بنا بر آنکه تعلق بمعنی دارد نه بحکم و اما غیر مفید بنا بر آنکه او نسبت با مقصود همچو مرادف است با شد لیث و اسد و اما قسم دوم که مجاز لغویست راجع بامعنی کلمه و متضمن فایده و خالی از مبالغه در تشبیه آنست که کلمه را در غیر مفهوم اصلی استعمال کنند بواسطه مناسبتی که میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد بمعونت قرینه چنانکه ید گویند و نعمت یا قوت یا قدرت مراد باشد چه صدور نعمت و وصول بمقصود از نعمت در اغلب بدست باشد و همچنین افاعیل قوت و قدرت که آن بطش و ضرب و قطع و اخذ و دفع و وضع و نفع است از دست ظاهر شود و چنانکه گویند رعینا الغیث و مراد نبت باشد بنا بر آنکه غیث سبب نبت است پس اطلاق اسم سبب باشد بر مسبب یا گویند مطرت السماء نباتا و مراد غیث باشد و اطلاق اسم مسبب بود بر سبب یا گویند اصابتنا السماء و مراد غیث باشد بنا بر آنکه غیث از جانب آسمان آید و آنچه حقتعالی فرموده و اذا قرأت القرآن فاستعذ از این قبیل است چه قرأت بجای ارادت استعمال کنند اطلاقاً لاسم المسبب علی السبب و اما قسم سیم که آن استعارت است و استعارت آنست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرفی دیگر باشد بنا بر دعوی آنکه مشبه در جنس مشبه به داخل است و آنچه مخصوص است بمشبه به مشبه را ثابت چنانکه گویند فی الحمّام اسد و مراد رجل شجاع باشد و مشبه به را اگر مذکور باشد و اگر مستعار منه خوانند و مشبه مستعار له و خلاف کرده اند در آنکه استعاره از قبیل مجاز لغویست یا عقلی چه بنظر باستعمال اسد مثلا فی غیر ما وضع له بالتحقیق همچو مجاز لغویست و بنظر با دعوی آنکه رجل در اسد داخلست و فردیست از افراد حقیقت اسد همچو مجاز عقلیست و امام عبدالقاهر گاه از قبیل لغوی شمرده و گاه از قبیل عقلی و طرف تشبیه که مذکور شود در استعارت اگر مشبه به باشد آنرا استعارت بتصریح خوانند و اگر مشبه باشد استعارت بکنایت و اوّل منقسم شود بدو قسم تحقیقی و تخییلی چه مشبه متروک یا امری حسّی یا عقلی باشد آنرا تحقیقی خوانند و اگر وهمی باشد تخییلی و هر یکی از این دو قسم منقسم شود با قطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه متروک متعین الحمل باشد بر چیزی که او را تحقیقی باشد در حس یا عقل یا بر چیزیکه او را تحقیقی نباشد الا در وهم آنرا قطعی خوانند و اگر احتمال آن و این هر دو داشته باشد که

بر آنچه او را تحقیقی باشد حمل کنند آنرا احتمالی خوانند پس اقسام استعارات چهار شود اول استعارت بتصریح تحقیقی یا قطع چنانکه رأیت اسداً
با رایت بدرا ابتسم با لقیت بحراً اسا لکا دوم استعارت بتصریح تخییلی یا قطع چنانکه لسان الحال اشبه بالمتکلم ناطق بکذا سیم استعارت بتصریح
با احتمال تحقیق و تخییل چنانکه ظهیر گوید صحا القلب عن سلمی و قصر باطله و عری افراس الصبی و رواحله چهارم استعارت بکنایت چنانکه لسان
الحال ناطق بکذا الی انکه لفظ المشبه بالمتکلم ذکر کنند و گاه بود که استعاره را قسمت کنند باصلی و تبعی چه اگر معنی تشبیه داخل بود در مستعار
بدخول اولی آنرا اصلی خوانند و اگر تبعی پس در استعاره اصلی باید که مستعار اسم جنس باشد همچو رجل و فرس و در تبعی غیر آن همچو افعال و صفات
مشتقه و هر استعارتیکه در عقب او ذکر صفاتی یا تفریع کلامی کنند که آن ملایم مستعار له باشد آنرا استعاره مجرده خوانند چنانکه جاورت
بحراً ما اکثر علومه و ما اجمعه للحقایق و ما اوقعه علی الدقایق و شاورت اسداً شاکی السلاح طویل القناة صیقل الغضب و اگر آن صفات یا تفریع
کلام ملایم مستعار منه باشد استعارت مرشحه خوانند چنانکه جاورت بحراً زاخراً لایزال متلاطم امواجه و لا یغیض فیه و لا یدرک قعره و
شاورت اسداً هصوراً عظیم الیدین وافی البراثن منکر الزئیر و چون بنا استعاره بر تشبیه است و تشبیه پنج نوع است استعاره نیز بدان
اعتبار پنج نوع شود اول استعاره محسوس از برای محسوس و وجه شبه نیز حسی باشد همچو اشتعل الرأس شیباً که مستعار منه نار است و مستعار له
شیب و وجه شبه انبساط و این جمله محسوس‌اند دوم استعارت محسوس از برای محسوس و وجه شبه عقلی چنانکه اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم که
مستعار له باد است و مستعار منه زن و وجه شبه منع از ظهور نتیجه و اثر و هر دو طرف محسوس‌اند و وجه شبه عقلی سیم استعارت معقول از برای
معقول و وجه شبه عقلی چنانکه من بعثنا من مرقدنا که رقاد مستعار است از برای موت و وجه شبه عدم ظهور افعال است و هر دو و این جمله معقول
چهارم استعارت محسوس از برای معقول چنانکه بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه که اصل استعمال قذف و دمغ در اجسام است پس
قذف را استعاره کرده‌اند از برای ایراد حق بر باطل و دمغ را از برای بردن باطل و مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی و چنانکه الم تر انهم
فی کل واد یهیمون که وادی مستعار است از برای امر و هیمان از برای اشتغال بر آن بر سبیل تحیر و مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی پنجم
استعاره معقول از برای محسوس چنانکه انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریه که مستعار منه تکبر است و آن امریست عقلی و مستعار له کثرت آب و آن
امریست حسی و اما قسم چهارم که مجاز لغویست راجع با حکم کلمه آنست که کلمه منقول باشد از حکمیکه حقیقی که او را بوده باشد یا غیر آن چنانکه و جاء ربک
چه اصل ترکیب و جاء امر ربک بود و مجرور بسبب رفعیت و مجاز باشد و همچنین در واسئل القریه و لیس کمثله شیء و کفی بالله شهیداً و مثال آن
قسم پنجم که آن مجاز عقلی باشد و آن کلامیست که فایده داده باشد بد و خلاف آنچه پیش متکلم باشد از حکم در وی از برای نوعی از تاویل افاده
خلافی کنند نه بواسطه وضع چنانکه انبت الربیع البقل و شفی الطبیب المریض و کسا الخلیفة الکعبة و چون رجوع این مجاز با حکم عقل است و حکم را چار
از محکوم به و محکوم له و هر یک از آن احتمال حقیقت و مجاز داشته باشد و این مجاز بچهار قسم شود چه محکوم به و له هر دو حقیقت وضعی باشند یا هر دو
وضعی یا محکوم به حقیقت وضعی باشد و محکوم له مجاز وضعی یا بالعکس مثال اول انبت الربیع البقل که محکوم له که آن ربیع است و محکوم به که آن انبات
هر دو حقیقت وضعی‌اند و وضعی خود مستعمل در مجاز در مجرد حکمت مثال دوم سر الکعبة الحجر الفیاض که محکوم له که آن حجر فیاض است و محکوم به که آن
مسرت کعبه است هر دو مجاز وضعی‌اند و نفس حکم مجاز است مثال سیم انبت البقل شباب الزمان مثال چهارم احیی الربیع الارض باب سیم در کنایت
و کنایت ترک تصریح است بذکر چیزی و ذکر آنچه لازم او باشد تا از مذکور بمتروک انتقال کنند چنانکه فلان طویل النجاد که از طول نجاد بطول
او که طول قامت است انتقال کنند و چون مقرر است که در کنایه ذکر لازم کنند و مطلوب ملزوم باشد باید دانستن که مطلوب از سه قسم بیرون
نباشد چه آن ملزوم یا نفس موصوف باشد یا نفس صفت یا تخصیص صفت بموصوف و مراد اینجا بوصف همچو جود است در جواد و کرم در کریم و
آن در کنایه در قسم اول گاه قریب باشد چنانکه گویند جاء المضیاف و مراد زید باشد و ضیافت را بواسطه کثرت صدور او از زید و شهرت وی بدان
لازم او کنند و قریب و ظاهر است چه ضیافت بجز از انسان صورت نبندد و گاه بعید بود چنانکه در کنایت از انسان گویند حی مستوی القامة عریض الاظفار
و بعد او ظاهر است چه حیات و استوای قامت و عرض در اظفار مخصوص بانسان نیستند و در قسم دوم نیز قریب باشد و بعید قریب وقتی باشد که انتقال
مطلوب خود از اقرب لوازم و چنانکه فلان طویل النجاد و بعید وقتی باشد که انتقال بمطلوب از لازم بعید کنند بواسطه لوازم متسلسله چنانکه
فلان کثیر الرماد چه از کثرت رماد انتقال کنند بکثرت جمر و از کثرت جمر بکثرت سوزانیدن هیزم در زیر دیگ و از کثرت سوزانیدن هیزم
زیر دیگ بکثرت طبایخ و از کثرت طبایخ بکثرت خورندگان و از کثرت خورندگان بکثرت مهمانان و از کثرت مهمانان بانکه او مضیاف است و در قسم سیم گاه
بود چنانکه ان السماحة و المروة و الندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج و گاه الطف چنانکه المجد یدعو ان یدوم لجیده عقد مساعی ابن العمید نظامه

فن هشتم

و کنایه در قسم ثانی و ثالث گاه بود که مسبوق باشد از برای موصوف مذکور چنانکه فلان یصلی و یزکی و مراد آن باشد که فلان مومنست و گاه بود که مسبوق باشد از برای غیر مذکور چنانکه در حق کسیکه مومنان را رنجاند گویند المومن هو الذی یصلی و یزکی و لا یوذی اخاه المسلم و مراد نفی ایمان باشد از موذی و تقسیم را کنایه عرضی خوانند چون المسلم فن هشتم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم بدیع که آن عبارتست از معرفت قوانینی که بدان محاسن فصاحت ترکیب معلوم کنند تا بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال در تبیین مراد و تزیین الفاظ با یراد آنچه قریب الفهم باشد و غریب النظم و غذب الاستماع و عجیب الابتداع بود و قدمای اهل عربیت میان این علم و معانی و بیان فرق نکرده اند و هر سه قسم را بدیع میگفتند جهت اشتراک ایشان در معرفت قوانینی که بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال و بنابر این میان فصاحت و بلاغت نیز فرق نکرده اند و هر دو را از قبیل الفاظ مترادفه نهاده اند و جمعی از متاخران همچو سراج الدین سکاکی و غیره علم معانی و بیان را از صناعت بلاغت نهاده اند و علم بدیع را از متممات بلاغت و بعضی دیگر علم بدیع را از صناعت فصاحت گرفته اند و معانی و بیان را از صناعت بلاغت و مذهب اکثر فضلا کلام آنست که میان این علم ثلثه فرق ثابتست چه معرفت قوانین مذکوره باعتبار مدلول معانیست و باعتبار دلالت علم بیان و باعتبار تبیین و تزیین علم بدیع و همچنین میان بلاغت و فصاحت فرقست چه بلاغت بمعنی تعلق دارد و فصاحت بلفظ و ازینجاست که گویند معنی بدیع و لفظ فصیح بدون عکس و بلاغت عبارتست از بلوغ متکلم در تادیه و ادراک معانی که بحدی خواص تراکیب را با نواع تشبیه و مجاز و کنایات چنانکه حق آن بود ادا نماید یا استیفا تواند نمود و از ارکان بلاغت یکی ایجازاست و ایجاز عبارتست از بیان معنی با قل ما یمکن و آن بر دو قسمت یکی ایجاز قصر که آن عبارتست از تقلیل لفظ و تکثیر معنی چنانکه حقتعالی فرمود خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین که تمام مکارم اخلاق در این چند کلمه مندرج ست و دوم ایجاز حذف که عبارتست از استغنا بمذکور از آنچه غیر مذکور بود چنانچه فرمود و لو ان قرانا سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی که جواب او مذکور نیست یعنی لکان هذا القرآن دوم از ارکان بلاغت تاکید است و آن عبارتست از تقویت معنی و تقریر آن یا باظهار چنانکه قابوس گفت یا ذا الذی بصروف الدهر عیرنا هل عاند الدهر الا من له خطر اما تری البحر یعلو فوقه جیف و تستقر باقصی قعره الدرر و فی السماء نجوم ما لها عدد و لیس یکسف الا الشمس و القمر یا بعزمیت چنانکه حقتعالی فرمود فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم انه لقرآن کریم یا بتکرار چنانکه الله الله و الاسد الاسد سیم اصابتست در طریق تشبیه و تمثیل چنانکه در بیان ذکر کرده شد چهارم حفظ شرایط تقدیم و تاخیر چنانکه در معانی داده شد پنجم آنکه فصل و وصل بموضع خود واقع شود و این موقوفست بر مواضع عطف و استیناف و وقوف بر کیفیت ایقاع حروف عطف و بلغا درین باب تا بحدی مبالغه کنند که گویند بلاغت عبارتست از معرفت فصل و وصل و در معانی بدین اشارتی کرده شد اما فصاحت صنوع کلام است بر وجهیکه قاصر نشود از تمام فهم معنی شرح او و تبیین مراد و تزیین الفاظ و بعضی فصاحت اطلاق کنند و مراد بدان علم بدیع باشد و تعریف بر این وجه کنند که صناعتیست که متکلم بواسطه آن قادر بود بر ترکیب کلمات بحسب مقتضای حال در تبیین و تزیین و آن از دو جهت تواند بود یکی از جهت معنی و دوم از جهت لفظ و این هر یکی در فصلی ایراد کرده آید انشاء الله تعالی فصل اول در فصاحت معنوی و آن بچند وجه است اول مطابقه که آن جمع کردنست میان متضادین و آنرا تطبیق و طباق و تکافو و تضاد نیز خوانند مثالش از قرآن فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و از نظم چنانکه قهر و کین تست باد داده چو خاک لطف و مهر تست کشته چو نار دان ضعیف کو بدانش سود ای تو گر خاک شوم ایم ندهی ولیک بر باد دهی دوم مقابله که آن جمع کردنست میان دو چیز متوافق یا بیشتر و میان اضداد آنها چنانکه حقتعالی فرماید و اما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و چنانکه فیها کیف العفاف واضح و فی و علی الفعل غاد سیم مشاکله که آن عبارتست از آنکه ذکر چیزی کنند بلفظ غیر او بواسطه آنکه در صحبت او واقع شده باشد چنانکه حقتعالی فرمود و مکروا و مکر الله و جزاء سیئة سیئة و چنانکه قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة و قمیصا که جبه و قمیصا را مفعول اطبخ نهاد بواسطه آنکه در صحبت شیئا نجد لک طبخه واقع شده است چهارم التفات و او بار در تغییر او دو قولست یکی آنکه عبارتست از خطاب بحاضر و غایب یا بالعکس چنانکه حقتعالی فرمود و الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت و چنانچه شعر اذا بدت خیام بذی طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام و بیت چنانکه ما را جگر بتیر فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی دوم آنکه متکلم معنی تمام ادا کند و هم در عقب آن بر سبیل مثل یا دعا یا تو دیگر با ملتفت همان معنی شود و بتصریح یا کنایت چنانکه قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پنجم مراعات النظیر که آن عبارتست از جمع میان متشابهات و آنرا تلفیق و تناسب نیز خوانند چنانکه معری گوید و حرف کنون تحت راء و لم یکن بدال یوم الرسم غیره النقط که میان حرف و نون و را و دال که متشابه یکدیگراند جمع کرده و چنانکه ...

الدین طاب مثواه گفت اگرم بدست افتد اثری ز خاک پایت نه هم بجای که پای تو تابد زند کالی و چنانکه در محنت این زمانه بی سپاد و دراز تو چنانم که لبیدتها

تو باد وحشو قبیح چنانکه واو در شعر متکلم صداع الرأس مع القلقا چو ذکر رأس حشو است و بغایت مستنکره وحشو متوسط چنانکه مؤلف راست تو ای در حسن

ای دلبر سبق برده از ماه و خور که اینجا ای دلبر حشو است نوزدهم تأکید المدح بما یشبه الذم که آنرا استثناء و رجوع نیز خوانند چنانکه هو البحر الا انه البحر

زاخر اسود الا انه البدر عام لکنه لو بل و از پارسی ترا پیشه عدل است لیکن بجود کند دست تو بر خزاین ستم و تأکید الذم بما یشبه المدح عکس این معنی باشد

بیستم توجیه و آن ایراد کلام بیت بوجهیکه محتمل ضدین باشد چنانکه خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سوا گویند خیاطی بود یکچشم عمرو نام یکی از اهل فضل او را گفت

اگر تو از برای من جامه بدوزی که کس نداند که آن جبه است یا قبا من از برای تو بیتی بگویم که کس نداند که مدح است یا هجا و این بیت گفت که گذشت و از پارسی

چنانکه با طلعت تو سور نماید ماتم بیست و یکم سوق المعلوم مساق المجهول و اینرا تجاهل العارف خوانند و آن عبارتست از آنکه چیزی ذکر کنند

و خود را چنان نهند که ندانیم و حال آنکه دانند چنانکه و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و از نظم ارتقک آه العاصفة ام خمر برد و هو فی کبد حر

و از پارسی در زیر امر دست جهان و جهان خود او ست یارب خدایگان جهانست یا جهان بیست و دوم استتباع که آنرا مدح موجه خوانند و آن

عبارتست از آنکه صفتی از صفات ناپسندیده ذکر کنند بوجهیکه از آنجا صفتی دیگر پسندیده معلوم کنند چنانکه نهبت من الاعمار ما لو حویته لهنئت

الدنیا بانک خالد که در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت قتل اعدا بستوده و آخر بکمال بزرگی و شرف و بعضی از فضلا گفته اند که متنبی سیف الدوله را

بجز این بیت نستوده است و از پارسی آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جود تو بکان گهر بیست و سیم حسن البیان که آن عبارتست از کشف معنی

و رسانیدن آن باسانی چنانکه یازده را احد عشر چه اگر گویند خمسه و ستة آنرا بیان متوسط خوانند و بیان قبیح چنانکه منقول است که آهوئی

همیشه دختا از وی پرسیدند که بهای آن چند است خواست بگوید یازده درماند ده انگشت برداشت و زبان بیرون کرد بیست و چهارم

ارسال مثل و آن دو قسم است یکی آنکه در یک مثل بیارد چنانکه و حیث من الخلان فی کل بلدة اذا عظم المطلوب قل المساعد و از پارسی چنانکه

نادیده روزگار مرا زان کاردان نیم آری بروزگار شود مرد کاردان و دوم آنکه در یک بیت دو مثل بیارند چنانکه الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل

نعیم لامحالة زایل و متنبی گوید و کل جمیل یولی الجمیل محبب و کل مکان ینبت العز طیب و از پارسی نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت نه هر که فاد

زهر دارد زهر باید خورد بیست و پنجم سؤال و جواب چنانکه قد قلت هجرتنی فما ذا العلة صدقت و تاملت و قالت تسله و از پارسی گفتم

مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان بیست و ششم استدراک و آن عبارتست از آنکه شاعر بیت را آغاز کند

بالفاظیکه مردم پندارند که هجو است و بعد از آن بمدح باز آید چنانکه لا تقل بشری ولکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان و از پارسی ای بتو

خواجه نخواهم که بماند بجهان خواجه خواهم که بجهان در اثرا بیست و هفتم تضمین و آن عبارتست از آنکه شاعر مصراعی یا بیتی یا بیشتر از آن

دیگری در میان شعر خود سازد و بیارد بر سبیل مثل و عاریت و باید که آن بیت سخت مشهور بود و اگر نه بدان اشارت کند چنانکه ذهبی کبیر و العذر

و العذر فیه متضح و العذر عند کرام الناس مقبول و ابن ضعیف در آخر غزلی گفته سر عشقت داشتم پنهان ولیک از آه سرد و ناله دلسوز

صح عند الناس عندی عاشق غیر ان لم یعلموا عشقی لمن بیست و هشتم تلمیح و آن عبارتست از آنکه بفحوای کلام مثلی سایر یا شعری نادر یا قصه مشهور

اشارت کنند بی ذکر آنکه المستغیث بعمرو عند کربته کالمستغیث من الرمضاء بالنار و از پارسی چنانکه حکایت شتر و حمایت اعرابی شنیده ام که شنیدست

شاه بنده نواز بیست و نهم اشارت که آنرا وحی نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه لفظ اندک مشتمل باشد بر معانی کثیره یا مباحث چنانکه فاوحی

الی عبده ما اوحی سی ام سلب و ایجاب و آن عبارتست از آنکه در یک بیت نفی چیزی کنند و اثبات آن چنانکه و ننکر ان شئنا علی الناس قولهم

ولا ینکرون القول حین نقول سی و یکم عکس و تبدیل و آن عبارتست از آنکه در کلام جزو را مقدم دارند پس عکس آن کنند و آنرا مؤخر دارند

چنانکه و اذا الدر زان حسن وجوه کان للدر حسن وجهک زینا سی و دوم کنایت و تعریض و از بهترین تعریضات آنست که عمرو بن مسعده

که کاتب مامون بود در حق بعضی از اصحاب و بمامون نوشت اما بعد فقد استشفع فلان الی امیر المؤمنین لیتطول فی الحاقه بنظرائه من الخاصة فاعلمته ان امیر

المؤمنین لم یجعلنی فی مرتبة المستشفعین و فی ابتدائه بذلک تعدی طاعته مامون بر پشت کاغذ نوشت قد عرفنا تصریحک و تعریضک و اجبناک الیهما

سی و سیم اقتباس و آن عبارتست از آنکه دبیر یا شاعر در میان کلام جهت تزیین و نظام آن آیتی از قرآن درج کند چنانکه اتته الوزارة منقادة

الیه تجرر اذیالها و لو رامها احد غیره لزلزلت الارض زلزالها و از پارسی مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان ز روی خوب لکم دینکم ولی دین سی و چهارم

تشبیه و آن چند قسم است اول التشبیه مطلق و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچیزی مانند کنند در وصفی از اوصاف یا ذات بی تشبیه چنانکه حق تعالی فرموده

والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء و از نظم عربی چنانکه کانما تبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح و از پارسی تیغ تو همچو آتش [illegible]

رسید است شاعر بشعری زلفت کرفت را وی روانی و بعضی این قسم را نیز از اقسام تجنیس شمرده اند ستم ترصیع و آنچنان بود که سخن را بچند بخش کنند و
لفظی را در برابر لفظی بیارند که در وزن و حرف اخیر متفق باشند چنانکه ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و از نظم عربی یا بانی الفخر الاسم یا بانی المجد
الخضم انت المقدم بالهدی انت المعظم فی الامم مناک للراجی حمی بذراک للاجی حرم و از پارسی ای منور زتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال
چهارم ترصیع با تجنیس چنانکه الکؤوس فی الراحات والنفوس فی الراحات و چنانکه بهار رم و کارزار و تو در بانی سپهر آرم و کارزار و تو دریانی پنجم
تسجیع و آن بسه قسمت سجع متوازی و آن عبارتست از آنکه در دو قرینه یا بیشتر یا در آخر دو مصرع وزن را رعایت کنند با اختلاف حرف اخیر چنانکه و
نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه و چنانکه کوهی باخته و است باخته و از نظم چنانکه در سجود ت تو انشوند پیش بر وجود ت وان کنند نثار سجع
مطرف و آن چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی بیارند که در حرف آخر متفق باشند و عدد حروف مختلف بود چنانکه مالکم لا ترجون لله
وقارا و قد خلقکم اطوارا و چنانکه محط الرجال و مخیم الآمال و فلان را کرم بسیار است و خیر بیشمار و چنانکه از وحدت فتح در مکان امکان وحدت کوه بر قرار
اقرار و سجع متوازن و آنچنان باشد که از اول دو قرینه تا آخر یا از اول دو مصراع تا آخر کلماتی بیارند که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق باشد
لیکن بحرف روی مختلف چنانکه حقتعالی فرمود و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم که در برابر آتیناهما هدیناهما گفت و در برابر
کتاب صراط و در برابر مستبین مستقیم و از نظم تا زبی فی نا ذقت الا ما حقنی بشر یا و ما لقیت لا لحم کفی مطعما و از پارسی آنکه بال و حراین کیتی نیست با جود
دست دلپارو انکه کشف سرایر کردون نیست در پیش طبع او دشوار ششم قلب و آن بچهار قسمت مقلوب بعض و آن عبارتست از انکه در نثر
یا نظم دو کلمه یا بیشتر بیارند که میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعضی از حروف باشد نه در همه چنانکه شارع و شاعر و قریب و رقیب و از پارسی انکه
از آن جادوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه عدیل غناست و مقلوب کل و آنچنان باشد که تقدیم و تاخیر در جمیع حروف کلمه آید چنانکه سیل
و لیس و تاریخ و خیرات و حتف و فتح و برد و درب و سرد و درس و از نظم عربی حکست مطالا فصالیطها و فتح مفاه الی العکسه فالمطل فی الوجه عکس
لطم فلیعرف المرء قدر نفسه و از پارسی چنانکه کرم کرد و از تاب دل بیکان مرک یار دخصم بر سوفار و صاحب منهاج این هر دو قسم را از
قبیل تجنیس نهاده و مقلوب مستوی چنانکه ساکب کاس کبر جاه ربک و از نظم عربی چنانکه اس ارملا اذا عری و اربع اذا المرء اسا و از پارسی چنانکه
رامش مر دکنج باری قوت تو قوی را بجنگ در شمار و مقلوب مجنح و آنچنان بود که مقلوب آنچه در اول کلام افتاده باشد در آخر بیارند چنانکه
لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال و از پارسی ضعیف کوید تاریخ دولت شاه هر زمان تو باد چو هست روز و شب کار در جهان خیرت و بعضی
مقلوب زاید نیز اعتبار کرده اند و آنچنان باشد که بعضی از حروف مقلوب عنه را حذف کنند و بقیه را قلب چنانکه سنائی گفت در مدح علی ع
همش حق این عظیم بود و خطیر کشت مغارب و سحاب مطیر و این پسندیده نیست هفتم رد العجز علی الصدر و او را مطابق و مصدر نیز خوانند و آن پانزده
نوع نیز خوانند اول انکه لفظ صدر و عجز بصورت و معنی متفق باشند چنانکه سکران سکر هوی و سکر مدامه انی یفیق فتی به سکران و از پارسی ضعیف کوید
شمار جفاهای آن بیوفا چو دانم که هست آن فزون از شمار دوم انکه در لفظ متفق باشند نه در معنی و تقسیم بهتر از اول باشد چنانکه ذوائب سود کا
العناقید ارسلت فمن اجلها منا النفوس ذوائب و از پارسی هوای تر از آن کزیدم بعالم که پاکیزه تر از سرشکست هوائی کرانی و انجال حال کریه پی
کنی رحم و در وقت زی من کرانی سیم انکه در معنی ملاقی باشند نه در لفظ چنانکه ضعیف کوید تعانقه یوم الفراق و قلمه لئن ساعد الایام مرت
معانقها و از پارسی هم او کوید مراد من اندر جهان بیش از این نیست که با دوست یکدم نشینم بکام و دیگری کوید چنین تیغ ملک داد بسیار
تو عدل خورده بین چهارم انکه در اشتقاق ملاقی یکدیگر شوند و در صورت مختلف چنانکه ضرائب ابدعتها فی السماح فلسنا نری لک فیها ضریبا پنجم
انکه در اشتقاق ملاقی باشند و در صورت متفق چنانکه حریری گفت و لاح یلحی علی جری العنان الی ملهی فسحقا له من لایح لاح و تقسیم از قبیل قسم اول بهتر دیده
اختلاف لاح بالاحی در حرکت و حرف ششم انکه احد اللفظین در حشو مصراع اول بود و دیکری در آخر و هر دو متفق باشند در لفظ و معنی چنانکه ضعیف
کوید بحر با ذیال الکلام المکارم والعلی علی هام ارباب العلی والمکارم و از پارسی چنانکه دیکری کوید اکر تنکار بر چنان بیکر نداند مرزا د مرزا د آن
خجسته دست تنکر و کر از رخ تو دانست کردن در و د از جان یا برجان آن زر هفتم انکه همچنان بود اما در لفظ متفق باشند نه در معنی چنانکه و اذا البلابل
افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتسا بلابل و از پارسی چنانکه کرم بدیده دادم یار زفلکت چو ایزد تراهر چه بایست داد هشتم انکه همچنین بود اما معنی
ملاقی شود و در صورت مختلف چنانکه اذا المرء لم یخزن علیه لسانه فلیس علی شیء سواه بخزان نهم انکه همچنین بود اما در صورت و معنی مختلف باشد چنانکه منحا ما
غیرانا اذا جاءت منعنا ما اتجرا یا دهم انکه آخر مصراع اول موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانکه و من کان بالبیض الکواعب مغرما فما زلت بالبیض القواضب مغرما
یازدهم انکه همچنین بود الا موافقت در صورت باشد نه در معنی چنانکه مشغوف بآیات المثانی و مفتون برنات المثانی دوازدهم انکه همچنین بود اما نا

موافقت در معنی باشد شعر فعلک ان نالت لنا مطمع وقولک ان نالت لنا مطلع سیزدهم آنکه در اشتقاق مشابهت داشته باشد تا از یکجا نبود چنانکه
در مطول و تلخیص المعانی و مطلع الی التلخیص عامی چهاردهم آنکه اول مصراع دویم موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانکه وان لم یکن الا معرج ساعة
قلیلا فانی نافع لی قلیلها پانزدهم آنکه تجنیس مقصود در صورت مختلف باشد چنانکه ابوتمام گوید بیت ثری فی الثری من کان یحیی به الوری و تعمر
صرف الدهر نائله الذی هو الغمر و صاحب کتاب بدایع چند قسم ذکر کرده است که اینجا موضع ذکر آن نیست هشتم اعنات و او را لزوم ما لا یلزم
نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه از بهر آرایش سخن چیزی را تکلف کنند که لازم نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چنانکه در آخر اسجاع و ابیات پیش از
حرف روی یا ردیف حرفی را التزام کنند که اگر نکنند هیچ زیان ندارد چون کتاب و عتاب و قاف رقم و قسم نظیرش در قرآن فاما الیتیم فلا
تقهر و اما السائل فلا تنهر و از نظم عربی شعر تقول فی البستان للعین لذة و فی الخمر و الماء الذی غیر آسن اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه من
تهوی جمیع المحاسن و این ضعیف گوید ما حبت الاحزان بی یا شمیة اسجوبی لیت شعری کم اقاسی بالنوی شعر غم فراوان گشت افزون شد عنا چند
کردم گرد عالم بینوا و دیگری گوید بیت ستم تو در زمین کشیده سپاه قدر تو بر فلک نهاده قدم ناصح ملکت تو قرین طرب حاسد صدر تو
ندیم ندم نهم تضمین مزدوج و آن عبارتست از آنکه شاعر یا دبیر بعد از آنکه اسجاع و قوافی نگاه داشته باشد و شرایط آن بجای آورده
در اثنای قراین یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بیاورد چنانکه حق تعالی فرمود جئتک من سبا بنبا یقین و چنانکه رسول صلعم فرمود المؤمنون هینون لینون و
از نظم چنانکه در مرثیه صاحب عباد گفته بیت مضی صاحب الکافی و لم یبق بعده کریم یروی الارض فیض غمامه فقدناه لما تم و اعتم بالعلی کذاک خسوف
البدر عند تمامه و از پارسی هزاران جیش غبر بری روز بر دو زد دهم توشیح و آن عبارتست از آنکه شاعر در اول ابیات یا در میانه حروف
یا کلماتی بیاورد که چون جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی یا لقبی بیرون آید چنانکه شعر معشوقه دلم بتیر انده بخست حیران شده ام
کسی بگیرد دست مسکین تن من ز پای محنت شده است دست غم دو دست پشت من خورد شکست و اگر حروفی که در اول چهار مصراع است بگیرند
محمد بیرون آید و این ضعیف غزلی گفته است چنانکه از حروف اول مصراعهای اول صدر الدین بیرون آید و از حروف اول مصراعهای دویم خواجه علی
و اول آن غزل اینست نرگس مست تو برد ای صنم یغمائی خواب از چشم و قرار از دل این شیدائی یازدهم تسبیع و آن عبارتست از آنکه
چهار بیت از تازی گفته شود یا چهار مصراع چنانکه او را هم از طول توان خواند و هم از عرض و آنرا مربع نیز خوانند چنانکه شعر عربی فؤادی

از فارسی	بجانت نگارا که داری وفا		سپاه سیاه غزال ربیب
	نگارا وفا کن بدل بی جفا		سیاه بقد کغصن رطیب
ولی مرمرا بی جفا	که داری بدل دوستی مرمرا	دوازدهم	غزال کغصن حباه عجیب
خوشش ترا	وفا بی جفا مرمرا مرمرا	تسمیط و آن عبارتست از آنکه شاعر	ربیب رطیب عجیب حبیب

بیتی را بچهار قسم متساوی کند و در آخر سه قسم سجع نگاه میدارد و در آخر قسم چهارم قافیه سپردن میآرد و این قسم شعر را مسمط و شعر مسجع خوانند چنانکه
حریری گوید شعر ایا من یدعی الفهم الی کم یا اخا الوهم تعبی الذنب و الذم و تخطی خطاء الجم اما بان لک العیب اما انذرک الشیب و ما فی نصحه ریب و لا سمعک قد صم
و از پارسی معزی گوید قافله شب گذشت صبح برآمد تمام باده شد اکنون حلال خواب شد اکنون حرام کیسه بدل شد بکاس جامه بدل شد بجام خوشتر از این
روزگار کو و کجا و کدام از قدح مشکبوی باده بیارای پسر وز لب یاقوت نک بوسه بده ای غلام و باشد که پنج مصراع یا چهار بگویند بر یک قافیه و در آخر
مصراع ششم یا پنجم قافیه باصلی که بنای شعر بر آن بود رجوع کنند بیت ای زنده بوصل تو روانم روشن بجمال تو جهانم چه جای حدیث این و آنم گر دست دهد هزار جان
در پای مبارکت فشانم ای آنکه جفات عادت و خواست طبع تو ستمگر و جفا جواست چندین ستم و جفا نه نیکواست آخر سر هم گذر کن ای دوست انکار که جان
استانم سیزدهم تلمیع و آن عبارتست از آنکه بیت یا بیشتر تازی گویند و یکی یا بیشتر پارسی چنانکه بیت خداوندا ترا در کامرانی هزاران سال بادت زندگانی
وقاک الله نائبة اللیالی و خانک من ملمات الزمان یا یک مصرع تازی گویند و یک مصرع پارسی چنانکه ای برده فراق تو دل و جان من ارحم فلعمری انی
اسیر هجرانک چهاردهم تقطیع و آن عبارتست از آنکه در بیت کلماتی بیارند که حروف هیچیک از آن در نوشتن نپیوندد و آن شعر را مقطع خوانند چنانکه شعر
ز هر آن دلدار در اد دل دار دارد رادور پانزدهم توصیل و آن عبارتست از آنکه در شعر کلماتی بیارند که هیچ حروف کلمه از آن جمله در نوشتن گسسته باشد
شعر را موصل خوانند چنانکه حریری گفته شعر فتنتنی فجننتی تجنی بتجن فتن غب تجنی و از پارسی چنانکه تن غمگینم نحیف گشت برنج کل تحملم
گشت بحکم شانزدهم حذف و آن عبارتست از آنکه متکلم در نظم یا در نثر تکلف کند تا یکحرف معین یا دو حرف زیاده در ترکیب وی نباشد و آنرا محذوف نیز
خوانند چنانکه از واصل بن عطا نقل کنند که او هرگز تلفظ بر آن نکردی روزی با وی گفتند بگو اطرح رمحک و ارکب فرسک او گفت الق قناتک و اعل جوادک

و آنچه که بعد از هفت مصراع رجوع کند و گاه باشد که مصراع بر یک قافیه بگویند و بعد از آن یک بیت بیاورند و از آن خود را از گردی با قافیه کنند

امیرالمومنین ع خطبهٔ غراء انشا فرموده است از الف مجرد کرده بر این وجه که حمدت من عظمت منته و سبقت نعمته و سبقت غضبه رحمته و حریری در مقامات
خطبه آورده است مجموع حروف منقوطه را حذف کرده بر این وجه الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء و از نظم پارسی سروی که بر مهش ز شب تیره چنبر است
لؤلؤش زیر لعل کاشش زیر عنبر است که در اینجا الف نیست هفدهم رقطا و این عبارتست از آنکه کلماتی بیارند که یک حرف از آن منقوط باشد و یکی عاطل و آن
کلمات را رقطا خوانند چنانکه حریری گفته مختلف مثلف غرفرید نابه فاضل نکی الوف و از پارسی غمزهٔ شوخ آن صنم خسته بهر احسان من هیجدهم تحنیف و آن عبارتست
از آنکه کلماتی بیاورند که حروف جمله یک کلمه منقوط باشد و حروف دیگری جمله عاطل و آن کلمات را خیفا خوانند و اصلش از خیف است و خیف آنست که یک چشم
سیاه بود و یک چشم کبود چنانکه حریری گفته الکرم ثبت الله جیش سعود ک یزین و از پارسی زین عالم شد ابخشش مال تیغ او زینت ممالک شد نوزدهم
تصحیف و آن عبارتست از آنکه در نظم یا در نثر الفاظی استعمال کنند که چون آن صورت الفاظ را نگاه دارند و نقطه با حرکات را بگردانند ثنا و آفرین هجا و نفرین شود
و تصحیف بر دو قسمت یکی مضطرب و آن چنانست که حروف او درهم پیوسته باشد و تجدید و کثرت مقاطع و مفاصل کلمات پیدا کرد چنانکه بمصروبا
که مصحف او بمصلی و ثنا باشد و از پارسی چنانکه کتهر است دوم منتظم چنانکه بیت انت الحبیب المجیب آخر یا عامل الفرقان انت الضا برانت المحب و الحبیب
الفاخر و از پارسی ما در میان دولت تو میر نیم دست تو سیم تر نزل و آن عبارتست از آنکه مدح هجو شود یا بالعکس به تغییر حرکت و سکون چنانکه بیت ایا نعمان
کذبت الاعادی فویل ثم ویل للمکذب و اگر بفتح ذال خوانند ذم باشد و از فارسی چنانکه سخن هر سر برا کند تا جا دارد چه اگر بکسر جیم خوانند ذم بود و اگر
ساکن باشد مدح بیست و یکم مردف و آن شعر را گویند که ردیف آنست که بعد از حرف روی بیاورند و در هر بیت باز آید بیت خود را تحمل در غم مست انجا
تا بنگرم آن جان جهان است انجا یا پای رساندم بمقصود و مراد یا سر بنهم چو دل از دست انجا و قدما عرب ردیف را اعتبار نکرده اند اکنون بعضی بتکلیف
بیاورند چنانکه در تعریب این بیت الفی تساکن فوادی ثمه اما قدمی تسلی مقصودی او اترک راسی کفوادی ثمه و صنعت تجزیه نیز از این دو رباعی
ظاهر شود و معلوم شود و در قافیه مثنوی شرح داده شود ان شاء الله تعالی بیست و دوم تشریع و آنرا ذوالقافیتین خوانند و آن عبارتست از آنکه شاعر
نظمی کند که آنرا دو قافیه باشد پهلوی یکدیگر چنانکه یا خاطب الدنیا الدنیه انها شرک الردی و قرارة الاکدار دار متی ما اضحکت من یومها بکت
غدا لها الدار من دار و از پارسی چنانکه بیت از شبه صد حلقه دار و بر سمن زلف او کی بود یک حلقه زان در دست من پیراسته آفتاب دیگر است اندر جهان
رخسار او تا برنکت روشن او انجمن آراسته و بعضی گفته اند تشریع آنست که هر قافیه که اکتفا کنند معنی درست باشد و در ذوالقافیتین این معنی لازم نیست چنانکه
ای از مکارم تو شده در جهان خبر افکنده از مهابت تو آسمان سپر صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی هرگز نبود مثل تو صاحبقران دگر چه اگر در اینجا
بقافیه اکتفا کنند معنی درست نیاید و اگر در میان اینند و قافیه لفظی حاجب شود و در بیتی لفظی بعینه بیاورند چون ردیف آنرا محجوب خوانند چنانکه بیت
پست شد بالای سرو از قد یار اندر ارم زشت شد از روی او رنگ نگار اندر صنم گر پراکنده بگردد زلف او اگر در رخ ظلمت اندر نور سپدار صبح
ناز اندر ظلم بیست و سیم ترجیع و آن شعر را گویند که خانه خانه بگویند و هر خانه را پنج بیت یا زیاده تا ده بیت و قافیه هر خانه مخالف خانه دیگر باشد و هر
خانه که تمام شود یکبیت بیگانه بیاورند آنگاه بخانه دیگر شوند و آن بیت را بند ترجیع خوانند و شاید که یکبیت بود که بعینه در آخر هر خانه همان باز
آورند تا بیتها مختلف بود بر یک قافیه دیگر یا بیتها بود بر یک قافیه چنانکه اگر آن بیتها را جمع کنند غزلی دیگر گردد و این ضعیف هر سه نوع را گفته است اما این
مقام تحمل آن نکند بیست و چهارم چنانکه شعر سفری کردم وقتی بهری بهری وقتی کردم سفری بیست و پنجم تکرار و آن دو نوعست یکی آنکه در هر بیتی لفظی گویند
و در بیتی دیگر برابر همان لفظ تکرار بیاورند بیت باران قطره قطره همی بارم ای نگار هر روز خیره خیره از این چشم اشکبار زان قطره قطره قطره باران همی
خجل زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار دوم آنکه قافیه را دو بار بگویند بیت زهی مخالفت ملک تو خطای خطا زهی موافقت صدر تو صواب صواب
و اگر در شرح جمیع اقسام او شروع رود بتطویل انجامد و العلم عند الله تم فن نهم از کتاب نفایس الفنون بعلم عروض که آن عبارتست از معرفت
اصول چند که از آنجا احوال بحور و اوزان شعر معلوم کنند و خلاصه این علم را در سه فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان مقدمات بدانکه
بحر در لغت شق است چنانکه گویند بحرت اذن الناقه ای شققتها و بحیره را از آن جهت بحیره خوانند که شق است در زمین و باصطلاح وزنیست مخصوص که از ارکان
مخصوصه متالف شده باشد و شعر در لغت ادراکست و باصطلاح کلامیست موزون که از قصد صادر شده باشد و شعر را بیت بجهت آن خوانند که قوام بیوت
اهل بادیه بسه چیز است ریسمان و میخ و ستون و قوام شعر نیز بسه چیز است سبب و وتد و فاصله اما سبب عبارتست از دو حرف که اول آن متحرک بود پس
اگر دوم آن ساکن بود آنرا سبب خفیف خوانند همچو لن و اگر دوم نیز متحرک باشد آنرا سبب ثقیل خوانند همچو لک و وتد عبارتست از سه حرف که از جمله دو
متحرک و چون حرکت اول ضروریست متحرک دیگر اگر ثانی بود آنرا وتد خوانند مجموع چنانکه علن و اگر ثالث بود آنرا وتد مفروق خوانند همچو لات و فاصله
عبارتست از لفظی که از سبب ثقیل و خفیف یا از سبب ثقیل و وتد مجموع حاصل شده باشد و اول را فاصله صغری خوانند همچون فعلن و دوم را کبری

فن نهم

همچون فعلتن و رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و آخر را عروض و رکن اول را از مصراع دوم ابتدا خوانند و آخر را ضرب یا عجز و رکنهای غیر آن حشو در تقطیع اعتبار بدان
حروف کنند که ملفوظ شود همچو الف در آب و هنداسه پدانچه مکتوب گردد همچو واو در تو و دو و مطلق حرکت را اعتبار کنند چنانکه گویند لی لی و لالا و لؤلؤ
بر وزن فعلن اند و هر چه مشدد باشد او را در تقطیع دو حرف حساب کنند اول ساکن و دوم متحرک و تشدید در پارسی در دو موضع جایز دارند یکی آنکه در اصل کلمه بوده
باشد چنانچه درغنده و بران و غیر آن و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد همچو در حرف اول از معطوف چنانچه پتان و گرز و میدان افراسیاب یا از مضاف چنانکه در شعر
من اول بتازه کرد یا در کلمه اول حرفی باشد که در لفظ نیاید همچو واو در تو و دو و های سه و نه و چه و لاله و پرده و امثال آن و در غیر این مواضع تشدید قبیح بود
و هر چند تشدید در شعر کمتر بهتر زیرا که در لغت فرس الفاظ مدغمه قلیل الوقوع و در تازی دو حرف ساکن جمع نشود الا در چهار موضع چنانکه در تصریف بیان کرده
شد اما در فارسی دو حرف ساکن بسیار اتفاق افتد همچون مرد و پیر و گور و در تقطیع هر دو بجای یک حرف ساکن باشد سه حرف ساکن نیز جمع شوند دوست و راست
هست و ناچار حرف اول از امثال این کلمات حروف مد بود و این سه حرف را در شعر بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگری متحرک چنانکه گویند راستگو بر وزن
فاعلن است سین را متحرک گیرند و تا را معدوم و گاه باشد که سین را متحرک گیرند و تا را نیز همچنین گویند راستگو بر وزن مفتعلن است و در پارسی حرکتی هست که
نه ضمه و کسره و فتحه نسبت شود الکر و آن حرکت را حرکت مجهول و مختلس خوانند چنانکه حرکت را آ؛ در لفظ فارسی و حرکت سین در دوستی و انجمله که ذکر رفت رعایت باید کرد
تا تقطیع میسر شود و تا بحور معلوم نگردد تقطیع نشاید کردن چه تقطیع این بیت بیا زار گرکس فرو شد خرد همان کس که دارد خرد و خرد چنین باید کرد بیا زا فعولن ر
گرکس فعولن فرو شد فعولن خرد فعو همان کس فعولن که دارد فعولن خرد و فعولن خرد فعو و بر این وجه نیز توان کرد بیا زار مفاعیلن گرکس فرو مستفعلن شد خرد فاعلن
و لیکن تقطیع دوم اعتباری ندارد و از بحور خارج است و ارکان اصلی که در شعر اعتبار کنند هشت اند در لفظ و ده در حکم دو خماسی فعولن فاعلن و شش سباعی مفاعیلن فاعلاتن
فاع لاتن متفاعلن مستفعلن مفاعلتن مفعولاتن و هر بحر را از بیتها است که پنج کمتر باشد یا از هشت بیشتر که مجموع آن سی و شش میرسد اصلی نیست بلکه بواسطه زحاف یا دو
گرد آمده ارکان اصلی که شعر پارسی اعتبار کنند پنج اند در لفظ و هشت در حکم فعولن مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن مستفع لن مفعولات و مراد بزحاف تغییر است که در شعر روا دارند
و در امثال این بحور ذکر کرده شود و شاید بود که گاه باشد که در اول بیت یعنی چیزی زیاده کنند و او را خرم خوانند و در تقطیع داخل نباشد چنانکه از امیرالمؤمنین علی ع
نقل میکنند که فرمود بیت اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا واشدد در این بیت زیاده است تا بیت درست آید
و همچنین در قصیده که عروض فاعلن باشد مثلا و ضرب فاعلاتن یا بعکس روا داشته اند که عروض را در بیت اول همچو ضرب گردانند و آنرا مصرع خوانند و این معنی در شعر پارسی بسیار
روا باشد بحور عرب بقول خلیل پانزده اند طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث متقارب
و اخفش بحری دیگر زیاده کرده و آنرا متدارک نام نهاده و مجموع در پنج دایره جمع آید سه اول که بر وزن فعیلند در دایره مختلفه و دو دیگر که بر وزن فاعلتن اند در دایره
مؤتلفه و سه دیگر که بر وزن فعلند در دایره مجتلبه و سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایره مشتبه و متقارب و متدارک در دایره متفقه و مراد از
ایشان بدایره خطی است که محیط شود در سطحی و در آنجا علامت حرف متحرک و ساکن نوشته باشد بترتیب تا از آنجا فک بعضی بحور از بعضی دیگر کنند و چون در ذکر دوایر و فک
بحور زیاده فایده نبود از آنجا اعراض نموده جهت تمثیل دایره مختلفه ایراد کرده شد
تا بقیه را برآن قیاس کنند و بحور پارسیان آنچه مستعمل و مشهور است ده اند هزج رجز
رمل سریع منسرح خفیف مضارع مجتث متقارب قریب

فصل دوم

در بیان بحور اشعار عرب و عروض و ضرب و زحاف آن بدانکه بحر طویل در اصل فعولن
مفاعیلن بوده چهار بار را عروض او را دایم مقبوض استعمال کرده اند و قبض اسقاط
ساکن سبب خفیف است چون در پنجم افتد و او را یک عروض است مقبوض و سه ضرب بقول
خلیل ضرب اول سالم بر وزن مفاعیلن چنانکه بیت ابا منذر کانت غرورا صحیفتی و لم
اعطکم بالطوع مالی و لا عرضی ضرب دوم مقبوض چنانکه ستبدی لک الایام ما کنت

دایره مختلفه
طویل و مدید و بسیط

جاهلا و یاتیک بالاخبار من لم تزود ضرب سیم محذوف و حذف آنست که سبب خفیف را از آخر رکن اسقاط کنند پس مفاعی بماند نقل کنند بفعولن چنانکه اقیموا بنی النعمان عنا
صدورکم و الا تقیموا صاغرین الرؤسا و اخفش ضربی دیگر زیاده کرده است مقید و تقیید آنست که حرف روی را ساکن کنند پس مفاعیلن مفاعیل شود چنانکه احنظل با هاشم
و صبرتم لا تثبت صبرا صادقا و لا رضاء ... بحر مدید در اصل فاعلاتن فاعلن فاعلاتن است چهار بار لیکن عرب او را
مجزو استعمال کرده اند و مجزو آنست که دو رکن عروض و ضرب انداخته باشند و آنرا سه عروض است و شش ضرب عروض اول سالم و او را یک ضرب است مانند آن چنانکه
یا لبکر انشروا لی کلیبا ...

ما کنت ادغابا دوم مقصور و قصر آنستکه حرف دوم از سبب خفیف اسقاط کنند و اول را ساکن پس فاعلاتن فاعلات شود نقل کنند بفاعلان چنانکه لا یغرّن امرءاً عیشه
کل عیش صائر للزوال سیم ابتر و ابتر آنستکه سبب خفیف از آخر اسقاط کنند و آخر وتد مجموع را نیز بیندازند و وسط را ساکن کنند پس فاعلاتن فاعل شود نقل کنند
بفعلن چنانکه انما یقال ابا فهد اذ فرحت من لیس یهان عروض سیم محذوف مخبون بر وزن فعلن و خبن عبارت اسقاط حرف دوم است از سبب خفیف چون
در اوّل رکن افتد و او را دو ضرب است اوّل مانند او چنانکه للفتی عقل یعیش به حیث تهدی ساقه قدمه دوم اصلم و صلم حذف وتد یا قطع مجموع است و بعضی ابتر خوانند
چنانکه رب نار بت ارمقها تقضم الهندی والغارا بسیط در اصل مستفعلن فاعلن است چهار بار و او را سه عروض است و شش ضرب عروض اوّل مخبون و او را دو
ضرب است اوّل مانند او چنانکه اول یا جار لا ارمین منکم بداهیة لم یلقها سوقة قبلی دوم مقطوع بر وزن فعلن چنانکه قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی
جرداء معروقة اللحیین سرعوب عروض دوم مجزو سالم و او را سه ضرب است اول مانند او چنانکه ماذا وقوفی علی ربع عفا مخلولق دارس مستعجم دوم مذال بر وزن
مستفعلان و اذاله آنستکه بر وتد مجموع چون در آخر افتد حرفی زیاده کنند چنانکه انا ذممنا علی ما خیّلت سعد بن زید و عمرو من تمیم سیم مقطوع بر وزن
مفعولن چنانکه سیروا معاً انما میعادکم * یوم الثلثاء بطن الوادی عروض سیم مجزو مقطوع و او را یک ضرب است مانند او چنانکه ما هیج الشوق من اطلال
اضحت قفاراً کوحی الواحی وافر مفاعلتن است شش بار و او را دو عروض است و سه ضرب عروض اوّل مقطوف و قطف آنستکه سبب خفیف را اسقاط کنند
و ما قبلش را ساکن پس مفاعلتن مفاعل شود نقل کنند بفعولن و او را یک ضرب است مانند او چنانکه لنا غنم نسوقها غزار کان قرون جلتها العصی عروض دوم
مجزو سالم و او را دو ضرب است اوّل مانند او چنانکه لقد علمت ربیعة ان حبلک واهن خلق دوم مجزو معصوب و معصوب آنستکه حرف دوم را از فاصله صغری
چون در آخر رکن افتد ساکن کنند پس مفاعیلن شود چنانکه عجبت لمعشر عدلوا بمعتمر ابا عمرو کامل متفاعلن شش بار است و او را سه عروض است و نه ضرب
عروض اوّل سالم و او را سه ضرب است اوّل مانند او چنانکه و اذا صحوت فما اقصر عن ندی و کما علمت شمائلی و تکرمی دوم مقطوع بر وزن فعلاتن
چنانکه و اذا دعونک عمهن فانه نسب یزیدک عندهن خبالا سیم احذ و حذذ آنستکه وتد مجموع را از آخر رکن اسقاط کنند و اضمار آنکه حرکت حرف دوم
را از سبب ثقیل بیندازند پس متفاعلن متفا شود نقل کنند بفعلن چنانکه لمن الدیار برامتین فعاقل درست و غیر آیها القطر عروض دوم و ضرب یکی ثابت کرده
احذ غیر مضمر چنانکه فسل الدیار اذا مررت بربعها مطرت معالم ربعها الدیم عروض دوم احذ و او را دو ضرب است اوّل مانند او چنانکه و من عفت و محا معالم رسمها
هطل اجش و بارح ترب دوم احذ مضمر چنانکه و لانت اشجع من اسامة اذ دعیت نزال و لج فی الذعر عروض سیم مجزو و او را چهار ضرب است اوّل
مرفل و ترفیل آنستکه در آخر رکن سبب خفیف را زیاده کنند پس متفاعلن متفاعلاتن شود چنانکه و لقد سبقتهم الی فلم نزعت و انت آخر دوم مذال بر وزن متفاعلان
چنانکه ابنی لا تظلم بمکة لا الکبیر و لا الصغیر سیم مانند عروض چنانکه و اذا افتقرت فلا تکن متخشعاً و تجمل چهارم مقطوع پس متفاعل شود نقل بفعلاتن چنانکه و اذا هم ذکروا
الاساءة اکثروا الحسنات و هزج مفاعیلن است شش بار و او را یک عروض است مجزو و دو ضرب اوّل مانند عروض چنانکه عفا من آل لیلی السهب فالا
محال فی الغمر دوم مجزو محذوف بر وزن فعولن چنانکه و ما ظهری لباغی الضیم بالظهر الذلول و از اخفش ضربی دیگر یافت مقصور بر وزن مفاعیلان و این
ابیات که از امیر المؤمنین نقل میکنند شاهد آورده تقوادم کالثقب و نبت الارض الوان فمنهم شجر الصندل و الکافور و البان و منهم شجر ینضح طول الدهر
قطران رجز مستفعلن شش بار و او را چهار عروض است و پنج ضرب اوّل سالم و او را دو ضرب است اوّل مانند او چنانکه دار لسلمی اذ سلیمی جارة قفراً تری آیاتها مثل الزبر
و دوم مقطوع چنانکه القلب منها مستریح سالم والقلب منی جاهد مجهود عروض دوم مجزو سالم و او را یک ضرب است مانند او چنانکه قد هاج قلبی منزل من ام عمرو
مقفر عروض سیم مشطور و مشطور آنستکه یک مصراع انداخته باشند پس عروض و ضرب هر دو یکی شود چنانکه ما هاج احزاناً و شجواً قد شجا عروض چهارم منهوک و
نهک آنستکه از هر مصراع دو جزء بیندازند پس هر مصراعی یکبار مستفعلن باشد چنانکه یا لیتنی فیها جذع و رمل در اصل فاعلاتن است شش بار لکن تمام مستعمل
نیست و او را دو عروض است و شش ضرب عروض اوّل محذوف بر وزن فاعلن و او را سه ضرب است اوّل تام بر وزن فاعلاتن چنانکه مثل سحق البرد عفّا بعدک
القطر مغناه و تاویب الشمال دوم مقصور بر وزن فاعلان چنانکه ابلغ النعمان عنی مالکاً انه قد طال حبسی و انتظار سیم مانند عروض چنانکه قالت الخنساء
لما جئتها شاب رأسی بعد هذا و اشتهب عروض دوم مجزو و او را سه ضرب است اوّل مسبغ بر وزن فاعلیان چنانکه لان حتی لو مشی الذر علیه کاد یدمیه
دوم مانند عروض چنانکه مقفرات دارسات مثل آیات الزبور سیم محذوف چنانکه مالما قرت به العینان من هذا ثمن و سریع در اصل مستفعلن مستفعلن
مفعولات است دو بار و این بحر نیز تمام مستعمل نیست و او را چهار عروض است و هفت ضرب عروض اوّل مطوی مکشوف بر وزن فاعلن و او را سه ضرب است
اوّل مطوی موقوف بر وزن فاعلان چنانکه ازمان سلمی لا یری مثلها الراؤون فی شام و لا فی عراق دوم مانند عروض چنانکه هاج الهوی رسم
بذات الغضا مخلولق مستعجم دارس سیم اصلم بر وزن فعلن چنانکه قالت و لم تقصد لقیل الخنا مهلاً فقد ابلغت اسماعی عروض دوم مخبول مکشوف
بر وزن فعلن و او را دو ضرب است اوّل مانند او چنانکه النشر مسک و الوجوه دنانیر و اطراف الاکف عنم دوم اصلم چنانکه یا ایها الزاجری [illegible]

انما الذلفاء یاقوتة
اخرجت من کیس دهقان

برای عاشق بیچاره بپرورد و مسدس اخرب را دو عروض است اول سالم و او را یک ضرب است بر وزن مفاعیلان چنانکه تا کی بود ای کودک سنگین دل
جور تو بر این شیفتهٔ مسکین دوم مقصور و او را یک ضرب است مانند او چنانکه دلدار من آن ترک پریزاد کس نیست بخوبی بجهان یاد و مربع سالم یک عروض است و یک ضرب
هر دو سالم چنانکه اکنون که چنین زارم بر من بکنی رحمت و رجز در اصل هشت بار مستفعلن است و مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن بر سه نوع
آید وافی و مخبون و مطوی وافی را دو عروض است اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید ای غمزهٔ جادوی تو سرمایهٔ هر مکر و فن
وی در طرهٔ هندوی تو حیران شده هر مرد و زن دوم اعوج و عوج آنست که متحرک دوم را از وتد مجموعی چون در آخر افتد ساکن کنند پس جزو بر وزن مفعولان شود
چنانکه بیت اگه شوم از بهر خوش بی آنکه کس گوید مرا گر بگذرد دلدار من پیش در م شکر آن عروض دوم مذیل بر وزن مستفعلان و او را یک ضرب است مانند او چنانکه
این ضعیف گوید ای در لب شیرین تو درمان جان عاشقان وی هر خم گیسوی تو منزلگه صاحبدلان و مثمن مخبون بر یکنوع آمده است تمامت ارکان مخبون
بر وزن مفاعلن چنانکه دو دیده دارم از سرشک غرقه گشته اینچنیم ولیکن از سراب دل بمانده خشک هر دو لب و مثمن مطوی بر یکنوع آمده است
تمامت اجزای مطوی بر وزن مفتعلن چنانکه تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری روز و شب از فرقت او پیشهٔ من نوحه گری و مسدس سالم یک عروض
و یک ضرب هر دو مذال چنانکه کی دهی پاسخ که از من دور باش گر دور باشم از تو کی باشم صبور و مسدس مخبون نیامده است اما مطوی آمده تمامت
اجزای مطوی بود اینچنیم از عشق تو بیمار شدم تو نکنی هیچ بحالم نظری و متأخران مخبون و مطوی را با هم تالیف کنند و مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس بکار
دارند مثال اول زنیکوان لطف و کرم سزا ترا ز جور و ستم مدار از این بیش الم دل مرا ماه رخا مثال دوم کیسه هنوز فربه است با تو از آن قوی دلم چاه
چه خاقانی اگر کیسه کشد بلاغری و شعرا گاه باشد که مفتعلن با مفاعلن دو بار مکرر کنند اما هم در آن قصیده عذر بخواهند چنانکه خاقانی خواسته است
بجز ز قاعده نشد تا تو بهانه نادری و مربع او جز سالم نیامده است چنانکه ای دلبر پاکیزه روی تا کی عتاب و جستجوی و رمل در اصل فاعلاتن است هشت بار
و مثمن و مسدس و مربع آید و مثمن بر دو نوع آمده است سالم و مخبون سالم را سه عروض است اول سالم و او را یک ضرب است مانند او چنانکه چند گریم چند نالم
چند باشم جفت اندوه نیست گوئی ماهرویا مر مرا زین غم رهائی عروض دوم مقصور و ضرب هم چنانکه این ضعیف گوید روزگار یکدم تم بار دوم و چون نه بهار نوبهار
شد خزان روزگار از دست رفت عروض سیم محذوف و او را یک ضرب است مانند او چنانکه این ضعیف گوید ای ظهور نور پاکت آفرینش را سبب وی طفیل وجودت از
ثریا تا ثری و مثمن مخبون پنج عروض است و هفت ضرب عروض اول مخبون معرا بر وزن فعلاتن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه چکنم هرچه کنم با تو نمیدارد سود
بجز این چاره ندارم که ز عشقت بگریزم دوم مشعث بر وزن مفعولن و تشعیث آنست که عین فاعلاتن را حذف کنند چنانکه بدو رخ ماه تمامی بدو زلفکت
چو عنبری بدو لب شکر و قندی بدو چشمک بادامی عروض دوم مخبون مقصور و ضرب او مانند او بر وزن فعلان چنانکه منم از عشق تو بی مانده بیمار و نژند
که برخ ماه تمام است و بدل سنگ رخام عروض سیم مخبون محذوف بر وزن فعولن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید که کند از من بیچاره
بپاسخ کندی که رساند زمن خسته بیارم نکری مخبون محذوف و مسکن چنانکه نکشم جور کسی کو نه وفادار بود نه هم دل بکسی که نکند دلداری
عروض چهارم مخبون محذوف و مسکن و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید تا چه آید بمن از هجر تو ای پیمانی تا چه بینم من از این درد و غم تنهائی و دو پا
رکن اول غیر مخبون باشد و باقی مخبون و عروض پنجم مخبون محذوف مطموس بر وزن فع و طمس آنست که متحرک اول را از وتد مجموع ساکن کنند و باقی را
بیندازند و او را یک ضرب محذوف مطموس بر وزن فاع چنانکه دهن تو کوچک چون شکر دل عاشق نه که چون حقه کننده بمروارید و متأخران
در مثمن وزنی خوش بیرون آورده اند بحجر و مشکول بر وزن فعلات و دوم مخبون چنانکه این ضعیف گوید زفروغ تاب رویش دل و جان شود منور
ز نسیم تار مویش دو جهان معطر آمد و مسدس نیز بر دو نوع است سالم و مخبون سالم را دو عروض است اول مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف
گوید ای ز حالت حال من گشته تباه وی ز زلفت همچو شب روزم سیاه دوم محذوف و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید ای نوای نام
تو در هر دهان وی اسیر عشق تو هر مرد و زن و مخبون نیز دو عروض است اول مخبون معرا و ضربش مانند او چنانکه طرب انگیز می آور بصبوح
که هوا نیست و بهار است و جوانی دوم مخبون مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید دلم از عشق تو شد خسته و ریش تو مکن جور بر این
عاشق ریش و مربع او هم بر دو نوع است سالم و مخبون سالم را یک عروض صحیح و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید دلبرا حالم چه دانی
از چه با من سر گرانی و مخبون بالمرء یک عروض است مخبون معرا و ضربش مخبون مسبغ بر وزن فعلیان چنانکه سخن من که رساند بر آن ماه دلارام و سریع
در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و جمیع ارکان او را مطوی استعمال کنند و او را دو عروض است اول مطوی موقوف بر وزن
فاعلان و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید تا شده ام دور ز دیدار یار روز و شبم از غم او بیقرار دوم مطوی مکشوف بر وزن فاعلن
و او را دو ضرب است اول مطوی موقوف چنانکه ما خواه ... دست ... دیگر ... و این عروض شاید که ...

الفنون علم قوافی که آن معرفت اصول چنداست که از آنجا احوال قافیه شعر معلوم کنند
و خلاصه این فن در هشت فصل ایراد کرده شود **فصل اول** در تعریف قافیه بدانکه قافیه پیش اخفش کلمه آخر بیت است از بیت همچو اقرار و انکار
این تعریف پسندیده نیست جهة آنکه قافیه متکاوس گاه بود که از دو کلمه مرکب باشد و زیاده چنانکه در قد جبر الدین الاله فجبر که قافیه از لام اله است تا آخر بیت
و چنانکه معلوم شود و آنکه دو کلمات است یا بعضی از کلمه دیگر و این بر اخفش وارد نیست چه قسمت قافیه به متکاوس و غیره مذهب خلیل است و پیش قطرب قافیه
عبارتست از حرف روی که شعر را بدان باز خوانند همچو لام در قصیده امرء القیس و دال در قصیده طرفه و این تعریف پسندیده نیست چه بنا بر این
باید که تکرار هیچ حرفی دیگر جز روی در قافیه لازم نباشد و نیز باید که با قایل قل جمع شود زیرا که آخر هر دو لام است و ابو الحسن محمد بن کیسان گفته است
که قافیه عبارتست از حروف و حرکاتی که اعاده آن در اواخر ابیات لازم بود و این نزدیک است بقول خلیل و پیش خلیل عبارتست از اول حرکتی
یا حرفی که بعد از وی دو ساکن و قصیده باشد که یکی از آن دو ساکن بعد از آن حرف با حرکت بود و دیگری در آخر بیت همچون که شیبانا که قافیه
از یاست یا از حرکت او تا آخر و بعد از آن دو ساکن است یکی الفی است که بعد از یاست و دوم الفی است که بعد از نونست پس اگر میان دو ساکن
هیچ حرف متحرک فاصله نباشد آنرا مترادف خوانند همچون در ملال و اگر فاصله باشد و یکی بود آنرا متواتر خوانند همچون در شیبانا و اگر دو باشد آنرا
متدارک خوانند همچون در دیارها و اگر سه باشد آنرا متراکب خوانند همچو در عواقبها و اگر چهار باشد آنرا متکاوس خوانند همچون در قد جبر الدین الاله
فجبر و عرب مصراع اخیر را از بیت قافیه خوانند و بر تمامت بیت نیز اطلاق کنند چنانکه علی تحقت القوافی من مقاطعها و ما علی اذا لم تفهم البقر و گاه بود
که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانکه حسان گفته فنحکم بالقوافی من هجانا و نضرب حین تختلط الدماء و چنانکه دیگری گفته اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد
ساعده رمانی اعلمه القوافی کل حین فلما قال قافیة هجانی **فصل دوم** در حروفی که در قافیه شعر عرب رعایت آن کنند و آن حروف پیش خلیل
شش اند اول حرف روی و آن حرفی را گویند که بیت بنای او صورت بندد و قافیه را از جهت آنکه بر وی باشد و قصیده را بنسبت بآن حرف کنند چنانکه
اگر لام باشد گویند لامیست و اگر را باشد گویند رائیست و جملهٔ اینها و سایر حروف شاید که روی واقع شوند مگر حروفی که از برای اطلاق باشد همچو الف در
شیبانا و همچو واو در روی اشرججات حین تحتک الاحسان و یا همچو یا در اذا ما بکی من خلفها انصرفت له بشق و تحتی شقها لم یحول و دیگر حرفی که در آن
ضمیر باشد همچو الف در اجملا و واو در اجملوا و یا در استعجلی و تا آنکه بعضی آنرا متصل شوند همچو در بها و بهو همین حکم دارد و همچنین تنوین و نون تاکید و الفی که مبدل
شود از تنوین یا از نون تاکید و ها ضمیر چون ما قبل او متحرک باشد همچو در ضربهو و ضربها و ها التانیث هم بشرط مذکور همچو در طلحه و حرف تثنیه همچو ضمیره و
کتابه و یا اضافت و همزه که منقلب شود بالف در وقف همچون همزه جبلاء و بعضی بها که اینها روی واقع نشود دوم وصل و آن حرفی بود موصول بروی
که شعر را از وی گزیر باشد اما اگر در اول بیت بیارند اعاده عین او در جمیع ابیات لازم بود و آن حرف باید که حرف مد بود همچو الف در شیبانا
و یا در منزل و واو در زایل یا های تبیین همچو در سلطانیه و غلامیه یا های ضمیر چون در ضربه یا های تانیث همچو در طلحه یا های اصلی همچو در کاره و فاره و هر یکی
از این حروف که وصل واقع میشوند شاید که از نفس کلمه باشد یا جهة الحاق زیاده کرده باشند و شاید که هیچ از آن نباشد بلکه جهة وصل زیاده کنند
سیم خروج و آن مده بود که بها وصل پیوندد و شعر را از وی گزیر باشد اما اگر در اول بیت بیارند اعاده عین او لازم بود و آن مده با الف بود
همچو در مقامها که میم روی است و ها وصل و الف خروج یا واو همچو در جهینه احلتهو یا یا همچو در دارهی و ابن جنی در معرب آورده است که این حروف
در اصل اگر ساکن بوده باشند خروج و قصد نشدی پس واو هو و یای هی صلاحیت خروج نداشته باشند و در قافیه شاید که میان فرشهی و شی جمع
کنند چه یا شهی در اصل متحرک بود زیرا که اشتقاق او از شهوتست و ابجردی فرا جهه آن خروج خوانند که از اصل آن روی است و وصل خارج چه از
روی بنا بر آنکه ناظم ابیات و جامع شمل آنست گریزی نیست و وصل بعد از آن که محل او ست حرکت او بواسطه وصل ظاهر شود و شعر را از وی گزیر است
پس آوردن حرف دیگر بعد از آن هر دو خروج از اصل و تجاوز از وصل باشد چهارم ردف و آن حرف لینی بود که پیش از روی واقع شود و بنای شعر بر او
ممکن باشد اما چون در اول بیت بیارند در جمیع ابیات اعادت آن لازم بود و آن حرف یا الف باشد همچون در مال یا واو همچون در عود یا یا همچون در عید
و صاحب وافی آورده است که در واو و یائی که ما قبل ایشان مفتوح باشد همچون عود و قید خلاف کرده اند بعضی گفته اند ردف واقع نشود و بعضی گفته اند واقع شود
پنجم تاسیس و آن الفی بود که میان او و حرف روی فاصلی باشد همچون الف عالم و او را بنا بر آنکه اول حرفیست که در قافیه رعایت کنند و محافظه
آن لازم بود حرف تاسیس خوانند و الف وقتی تاسیس باشد که او و حرف روی در یک کلمه باشند اما اگر در دو کلمه باشند همچون الف اذا سلاکه الف در
اذا است و روی در سلا تاسیس نباشد مگر آنکه روی در مضمر افتد و الف در کلمه دیگر همچون در بها یا روی با نفس مضمر باشد همچو در بابیا و مالیا که حسنند
الف خواندن او را تاسیس نهند و اگر خواهند نهند ششم دخیل و آن حرفرا گویند که میان تاسیس و روی واقع شود همچون لام در عالم و او را دخیل جهة آن

روی مفرد خوانند و اگر دو باشد مضاعف و روی مفرد شاید که حرف مد بود همچو الف در سرا و واو در پهلو و یا در تهی و شبه واو در منبو و در دو شبیه
یا در دعوی و معنی شاید که غیر مد بود همچون دال در هر دو نون در زنان و با در پسر و روی مضاعف باستقرا معلوم شد که حرف اول از یکی از این هفت حرف
باشد س خ ن ش ر ز ف و حرف دوم یکی از این شش ت ت ج د س ک همچون راست و داشت و کوشک و ساخت و کاوید و غیر آن
و حروف مذکوره روی باشند بچند شرط اول آنکه پیش از آنها دو حرف الف یا واو یا یا و تشدید باشد همچون راست و دوست و بیست دوم آنکه حرف اول
مجهول الحرکه باشد و در صورت ساکن نماید همچو در راست که حرکت سین مجهولست سیم آنکه هر دو حرف در کلمه اصلی باشند پس مرد و پرد و مانند آن و
کفش و امثال آن شروط مذکوره در و موجود نباشد آنرا مضاعف نخوانند و روی اگر متحرک باشد قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقید
و روی مضاعف اگر غیر موصول بود همچون راست آید حرف را در تقطیع یکحرف گیرند و اگر موصول بود همچون راستی هر دو را متحرک گیرند بر وزن فاعلن
دوم حرف وصل و آن حرفی بود زاید که بعد از روی مطلق افتد همچو در پیری و دوستی سیم حرف ردف و آن عبارتست از حرفی ساکن که پیش از روی مطلق
افتد خواه حرف مد بود همچو نوش بود و خواه غیر او همچو ترک بود اما حرفی را که در اصل بیت ردف سازند اعادت آن در سایر ابیات لازم بود و حرکت
ما قبل ردف نیز باید که مختلف نشود و حرکت نیز سه است اول مجری و آن حرکت حرف روی است چون روی مضاعف بود هر دو را متحرک گیرند همچو
در راستی اسم مجری بدان حرکت لایق تر بود که بوصل پیوسته باشد دوم توجیه و آن حرکت ما قبل روی مقید است سیم حذو و آن حرکت ما قبل ردف است و شعرا
عجم بعد از روی وصل و ردیف بسیار استعمال کنند و ردیف عبارتست از آنچه بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود در جمیع ابیات و در تقطیع
محسوب باشد و آن شاید که یکحرف بود همچو میم در بشنودم و گشودم و تا در دهنت و سخنت و امثال آن و شاید که بیشتر باشد تا بحدی برسد که در بیتی
دو رکن آخر ردیف باشد و در ردیف اعتبار لفظ را بود نه معنی را یعنی واجب بود که لفظ ردیف مختلف نشود اما معنی ردیف شاید که مختلف شود و
شاید که تمامت بیک معنی بود و شاید که بعضی را معنی باشد و بعضی را نه بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظ باشد و بعضی نه و تکرار ردیف واجب بود مکرر در مصراعها
یا آنجا که شاعر بطریق بدعت ردیف بگرداند بدینوجه که کمال الدین اسمعیل گردانیده است بیت زهی فال ز ماضی شده مستقبل که آمد از پی خبری
بکار میاید زهی رسیده بجائی که پیش خاطر تو همه نهان و سپهر آشکار میاید و ردیف در اصل بفارسیان مخصوص بود اما متاخران شعرای عرب
نیز استعمال کنند و انواع قافیه پارسیان بواسطه روی و احوال آن و واسطه ردف و وصل و ردیف بیازده قسم شود اول مقید مجرد و مفرد و غیر موصول
همچو پسر و خبر دوم مقید مردف غیر موصول همچو مرد و برد و این با ردیف تواند بود چون وقوع دو ساکن در حشو نشاید سیم مقید مجرد چهارم مفرد
موصول همچو پسری و نظری پنجم مطلق مجرد مفرد غیر موصول همچو پسر من و خبر من ششم مطلق مفرد موصول همچو کردی و مردی هفتم مطلق مفرد غیر
موصول همچو در دمن و مردمن و این بی ردیف نتواند بود چه وقف بر حرکت روا نبود هشتم مردف مضاعف هر دو روی مطلق همچو راستی و خوا
ستم نهم مردف مضاعف هر دو مطلق غیر موصول همچو خواست است و راست است یا راست بود و بر وزن مفتعلان [illegible]
مفرد بر وزن مفتعلان و این در لفظ ثقیل بود دهم مردف مضاعف یکی روی مطوی و دیگری مقید غیر موصول همچو راست بود و بطی سین یا بر
بر وزن فاعلان شود یازدهم مردف مضاعف یک روی مطوی و دیگری مقید همچو راست داشت و این هر سه قسم بی ردیف نتواند بود و پس معلوم شود
که ازین یازده هشت مفردند و چهار مضاعف و از هشت مفرد چهار مطلقند و سه مقید و از چهار مضاعف در دو هر دو روی مطلق و در یکی هر دو
در حکم یک روی مطلق و در یکی دیگر هر دو در حکم یک روی مقید و از مجموع یازده گانه سه قسم با ردیف تواند بود و چهار بی ردیف و چهار دیگر هم با
ردیف شاید و هم بی ردیف **فصل هشتم** در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان بدانکه لفظی که در قافیه افتد اگر بر همان وجه که در اصل وضع بود بی انضمام
با غیری مذکور بود آنرا قافیه اصلی خوانند همچو دوست و راست و اگر او را با دیگری منضم کرده باشند تا موازی اصلی شود آنرا معمول خوانند همچو داناست و
و بیناست که بواسطه انضمام است در قافیه با راست جمع توان کرد و چون در قافیه مرکب آن لفظ چیز در مجموع یک معنی باشد آنرا شایگان خوانند و شایگان
عبارتست از کثرت نامحدود و بلغت فرس شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار بود و قافیه شایگان در چند چیز صورت بندد و یکی در الف و نون
بمعنی جمع همچو در مردان و اسباب دوم در الف و نون بمعنی فاعل همچون در مان و گریان و مگران سیم در ها و الف جمع همچون درختها و سراها چهارم
در یای نکره همچو در مردی و دردی پنجم در دال استقبال همچو در دهد و گوید و استعمال شایگان در قافیه مردف و غیر مردف قبیح بود بجهت تکرار قافیه مثلا
نشاید که دو قافیه یا زیاده از شایگان در قصیده بیارند اما یکی شاید چنانکه در قصیده که قافیه او جانان و آسان باشد روا بود که مردان بیارند
و زیاده نشاید و متاخران شعرای عرب نیز اعتبار شایگان کنند و آنرا قبیح دانند چنانکه در مسلمات و مؤمنات و غفلت و نصرت و امثال آن
فصل نهم در عیوب قافیه شعر فارسی و آن چند نوع است اول آنکه تعلق بروی دارد و آن سه قسمت اول اختلاف توجیه همچو اخر و عنصر دوم اختلاف

نوع دوم
روی هیچو درسو و چارسو که اول شبیه واو است و دوم واو حرف سیم اختلاف مجری است که آن حرکت حرف روی است سیم آنکه تعلق بردف
دارد و آن دو قسمت اول اختلاف حذو هیچو مرد و کرد و درد دوم اختلاف ردف هیچو دور و شور که در اول واو حرفست و در دوم شبیه واو و
در یا هیچو دیر و زیر نوع سیم اختلاف وصل هیچو بسری و جبری نوع چهارم اختلاف ردیف هیچو آمد یا آید مگر در آن موضع که یاد کرده شد هیچون [illegible] که
خطاب باشد ردیف سازند یا بسته که در حال نکره گویند یا حرکات مختلف شود نوع پنجم ایطا و آن تکرار قافیه است چنانکه ذکر رفت مگر
آنچه در مصراع اول از مطلع افتاده باشد که تکرار آن جایز بود الا در مصراع دوم آن بیت و بعضی گفته اند تکرار قافیه در قصاید بعد از چهار
بیت روا بود و در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و حق آنست که تا احتراز از آن ممکن باشد مکرر نکنند چه تکرار دلیل بود بر قلت ماده شاعر و عدم
ممارست او در لغات و الفاظ و العلم عند الله **فن یازدهم از کتاب نفایس الفنون علم تقریض که آن عبارتست از**

فن یازدهم

از دانستن کیفیت انشا شعر و مواقع صفات لایقه بهر طایفه و هر مقام و تقریض در اصل لغت مدح کسی است مخصوصاً که زنده باشد
بحق یا باطل چنانکه گویند هما یتقارضان یعنی هر یکی مر دیگری را مدح میگویند و تقریظ بظا هم نیز آمده است و معنی این نیز با اول نزدیکست و خلاصه این
قسم را در چند فایده ایراد کرده ایم ان شاء الله تعالی **فایده اولی** در بیان آنکه اول شعر که گفت در تاریخ آمده است که نخستین کسی که شعر عربی گفت
یعرب بن قحطان بود و شعر او این دو بیت است ما تخلو الالباب [illegible] جهل [illegible] في فرح طورا وطورا [illegible] و
بعضی دیگر گفته اند نخستین کسیکه بعربی شعر گفت جلجان بن ادهم بود که کاتب هود علی نبینا و علیه السلام و شعر او این دو بیت است في كل يوم
تجدد [illegible] علی [illegible] تغير والموت خير من حياة [illegible] و در تفاسیر آمده است که چون قابیل هابیل را بکشت آدم
علی نبینا و علیه السلام در مرثیه هابیل این ابیات انشا فرمود تغيرت البلاد ومن عليها فوجه الارض مغبر قبيح تغير كل ذي لون وطعم وقل
بشاشة الوجه المليح [illegible] هابيل ابني قتيل قد تضمنه الضريح وجاورنا عدو ليس يفنى لعين لا يموت فنستريح و گویند چون آدم این ابیات
فرمود ابلیس در جواب گفت تنح عن البلاد وساكنيها فبي في الفردوس ضاق بك الفسيح وكنت بها واهلك في نعيم وقلبك من اذى الدنيا
مريح فلم تنفك من كيدي ومكري الى ان فاتك الثمن الربيح فلولا رحمة الجبار اضحى بكفك من جنان الخلد ريح و در بعضی لطایف آمده است که آدم تکلم بعلم
آدم الاسماء کلها بجمیع لغات عالم بود و بعضی دیگر گفته اند این ابیات در اصل عربی نبود و بعد از زبانها آورده اند و نخستین کسیکه بپارسی شعر گفت بهرام
گور بود و سبب آن بود که بهرام در ایام صبی پیش نعمان بن منذر ملک یمن بود و بنا بر آنکه نعمان دختر خود را بدو داده بود و او در پیش خود او را
بود و عرب را عادت چنان بود که در وقایع و حروب رجز انشا کردندی و خود را ستودندی بهرام طبعی موزون داشت و چون از ایشان رجزهای
عرب بسیار شنیده بود روزی این ارجوزه را در مدح خود انشا کرده منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله و او را
عرب بوجبله خواندندی جهة آنکه ضخامتی داشت و گویند وضع کنیه از عهد او پیدا شد و سبب آن بود که چون [illegible] هر یکی از بزرگان
پسر یا برادر خود را با او بفرستادندی چون بهرام باز آمدی آن جماعت پیش او بیامدندی بهرام ایشان را نشناختی چون بتعریف هر یکی میکردند
میگفتند هذا ابو فلان و ذاک اخو فلان و بعد از آن کنیتها بر ایشان بماند **فایده دوم** اندر آنکه شعر گفتن رواست یا نه مشهور علما
آنند که شعری که در آن تمجید و تنزیه باریتعالی و تقدس باشد یا نعت رسول صلعم یا غیر او سوا انکان حیا او میتا بشرطیکه راست بود یا نصایح و
حکم باشد یا هجو مشرکان جایز است و آنچه دال است بر صحت منقول چند وجه است اول آنکه از کعب بن مالک روایت کرده اند که او
مر رسول صلعم را گفت ان الله قد انزل في الشعر ما انزل فقال النبي صلعم ان المؤمن يجاهد بسيفه ولسانه والذي نفسي بيده لكانما ترمونهم [illegible]
از براء بن عازب روایت است که رسول الله در حرب بنی قریظه با حسان بن ثابت گفت اهج المشركين فان جبرئيل معك و از عایشه روایتست
که پیغمبر صلعم در حق حسان فرموده ان روح القدس لا يزال يؤيدك ما نافحت عن الله ورسوله و همچنین نقل است که چون حدیث روز غدیر که
فرمود یا قوم الست اولی بکم من انفسکم و ایشان گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه بحسان بن ثابت رسید آنرا نظم آورد بر این وجه يناديهم يوم الغدير نبيهم بخم واسمع بالرسول مناديا فقال فمن مولاكم
ووليكم فقالوا ولم يبدوا هناك التعاديا الهك مولانا وانت ولينا ولم تجد منا لك اليوم عاصيا فقال له قم يا علي فانني رضيتك
من بعدي اماما وهاديا فمن كنت مولاه فهذا وليه فكونوا له انصار صدق مواليا هناك دعا اللهم وال وليه وكن للذي عادى عليا معاديا و چون
این ابیات را بسمع مبارک حضرت رسول صلعم رسید حسان را طلب داشت و اشارت کرد تا بر او خواند پس فرمود لا تزال [illegible] بروح القدس
یا حسان ما نصرتنا بلسانک و همچنین نقل است که فرمود ان لله تعالى كنوزا تحت العرش مفاتيحها على السنة الشعراء دوم آنکه در

احوال رعیت و حسن سیاست و کثرت فضیلت و تفقد ارباب حاجت و سرعت در اصابت حزم چنانکه بدیهته مثل تفکیره * متی رمته فهو مستجمع و
مدح قضاة و علما بعبارت فضل و کمال علم و فکر صایب و نظر ثاقب و ورع و تقوی و آنچه بدان ماند و مدح سوقه بصفت امانت و کرم و مانند آن باید و باید که ابتداء
قصیده بچیزی کند که سمع را از شنیدن آن راحت باید و طبع را از دریافتن آن نشاط افزاید چه حسن مطلع را اعتباری هرچه تمامتر است چنانکه متنبی گفته
المجد عوفی اذ عوفیت و الکرم * و زال عنک الی اعدائک الالم و چنانکه اثیرالدین اخسیکتی گوید هیچ دردی بتو ای مایه درمان مرساد * هیچ گردی بتو ای چشمه حیوان
مرساد و چنانکه مولینا سعید همام الدین تبریزی را اتفاق افتاده در مطلع قصیده که در تهنیت شب قدر که بامدادان روز نوروز بود گفته جهة صاحب
زاده هرون بن محمد الجوینی ابن صاحب دیوان چو هر زلف تو بر عارض تو پیدا دیدم * روز نوروز و شب قدر بهم یکجا دیدم و بعضی این صناعت را براعت
استهلال خوانند و آن عبارتست از ابتدا کردن بدانچه دلالت کند بر غرض و مراد او چنانکه فردوسی در اول قصه رستم و سهراب و کشته شدن
او گفته است اگر تند بادی برآید ز کنج * بخاک افکند نارسیده ترنج و چنانکه در قصیده ذوالرمه افتاده است چه قصیده با آنکه غرا و نادر بود چون
گفت ما بال عینک منها الماء ینسکب * ممدوح از او اعراض کرد و گفت اعمی الله عینک و بفرمود تا او را از مجلس بیرون انداختند و همچنین نیز باید که در حسن
تخلص نیز نکو شد چنانکه مصنف گفته است گر نیارد سر بر قلم عرضه دارم شرح خویش * بر همایون در که صاحبقران روزگار و اگر التماس کند
که در آن کوشد که نیکوترین وجهی ادا کند چنانکه متنبی گوید در این بیت که و فی النفس حاجات و فیک فطانة * سکوتی بیان عندها و خطاب و چنانکه فلکی شروانی
کرده است در این بیت که خسروا بازمانده در جنگم * که بغم میگذارم دم هموار * چه بود گر کف تو بردارد * از میان من و زمانه غبار و چنانکه بحتری بعبدالله
بن طاهر نوشته است ما ذا اقول اذا انصرفت و قیل لی * ماذا اصبت من الجواد المفضل * ان قلت اعطانی کذبت و ان اقل * بخل الکریم بماله لم یحمل فاختر
لنفسک ما تشاء فانی * لا بد ان اخبرهم ان لم اسئل گویند او چون بر این ابیات وقوف یافت هزار دینار عطا فرمود و این دو بیت در جواب او نوشت عاجلتنا
فاتاک عاجل برنا مقللا * و ان امهلتنا لم نقلل * فخذ القلیل و کن کانک لم تقل شیئا * و نحسب اننا لم نفعل و نقل است که شعرای بسیار بر معن زایده که از سخیان
عرب بود جمع شدند و مدتی بر در او تردد نمودند تا روزی بار یافتند و هر یکی بتربیت و وسیله یکی از ندمای و حجاب و موهبت و کرامت مخصوص شدند
یکی از ایشان که هیچکس را با ایشان مباحثت و کسی تربیت او نکرد این بیت بر کاغذ پاره نوشت ایا جود معن ناج معنا بحاجتی * فلیس الی معن سواک شفیع بیت
معن داد و چون بطریق پسندیده حاجت خود را عرض کرده بود معن را از آن معنی خوش بغایت آمده پنجاه هزار درم عطا داد و همچنین نقل است که روزی یکی
از مستحقان بخدمت امیرالمؤمنین علی ع رفت و از وی چیزی درخواست کرد و چون چیزی مناسب نداشت او را وعده داد و عذر خواست آن مرد این
بیت را بر رقعه نوشت لیس من خجلک انی لم اجد عندک رزقا * انما ذاک لنجحی حینما اذهب اشقی و بدست آنحضرت داد چون حرمان خود بوجهی پسندیده
ادا کرده بود علی بفرمود تا هزار دینار قرض کرده بدو دادند و گفت من توسل بنا لا یشقی فی الدارین و گویند یکی از سلاطین ماضی از شخصی از امرا
نواحی بغایت رنجیده بود چنانکه بحواشی و خدام او نوشته بود که باید سر او را بدرگاه فرستند آن امیر این بیت بر رقعه نوشت بفرستاد سر
خواسته بدست کس نتوان داد * میآیم و بر گردن خود میآرم چون بیت بدو رسید بسیار خجل شد و خلعت گرانمایه فرستاد و عذر خواست
و باید که مقطع قصیده را نیز بلفظ فصیح و معنی بدیع چه قریب العهد بسمع شنونده بیت آخر است و اگر لطیف باشد از ذوق آن اگر در بیتهای سابق
چیزی که لایق طبع نباشد شنیده باشد او را فراموش کند و بدین مشغول گردد چنانکه متنبی گفته تقفی الکلام و لا یحیط بوصفکم * ایحیط ما یفنی بما لا ینفد
و سعی کنند تا باشارات دقیقه و استعارات پسندیده و آیات و احادیث و حکم و امثال موشح گردانند و در سلامت الفاظ و جزالت معانی
باقصی الغایة بکوشند و از الفاظ رکیکه و کلمات مشترکه که بر مدح و ذم حمل آن صورت بندد احتراز نمایند و بهیچ حال چیزی که ممدوح بدان منسوب باشد متهم
باشد بتصریح یا کنایه ایراد نکنند و در عموم حالات و سایر انتقالات مناسبات نگاه دارند و هر چه در مدح ابلغ باشد تا خبر را اهم دانند و هرچه در مدح
مبالغه بیشتر نماید پسندیده تر بود و از اینجا گفته اند که احسن الشعر اکذبه مگر وقتیکه ممدوح را زیاده مرتبتی نبود چه در آنصورت اگر مدح آن مبالغه
رود بر مغایبت حمل افتد و آن مدح عین ذم گردد و در شکر نیز این معنی را رعایت باید کرد و میان مدح و شکر فرقست چه مدح وصف است
بجلال و شکر وصف کرم و نسبت بافعال و هجو ضد مدح است پس چندانکه رذایل که ضد فضایل اند در شعر بیشتر بیاورند هجو قوی تر باشد چنانکه
ان تغدروا او تفجروا او تبخلوا لا تحفلوا * و غدوا علیکم مرجلین کانهم لم یفعلوا چه غدر ضد وفاست و فجور ضد عفت و بخل ضد جود و قلة مبالات بقبایح ضد عقل
و بعضی میان هجو و ذم فرق کنند و گویند هجو قدحست بشتم و ذم قدحست بفعل چنانکه اخطل گفته ما زال فینا رباط الخیل معلمة * و فی کلیب رباط اللوم
و العار قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم * قالوا لامهم بولی علی النار و اما مراثی همان مدح است با ذکر چیزی که دلیل شود بر فوت ممدوح و رقت و تاسف
بدان و در تشبیب و غزل و نسیب نیز باید که رعایت شرایط کنند و تشبیب عبارتست از آنکه در شعر وصفی کنند که بمدح ممدوحی یا هجو مهجوی تعلق

نوشته باشد چنانکه در اول قصیده احوال ضعف و شکستگی خود شرح دهد همچون اما تری راسی حاکی لونه طرة صبح تحت اذیال الدجی اما بشکایت روزگار
و نکایات ادوار و امثال آن مشغول شود و غزل را از غزلت لطیفه اند اشتقاق کرده اند و معاذلة النساء محادثت و مراودت ایشانست پس
غزل باعتبار لغة محادثت و طرب زنان باشد و بحسب اصطلاح آن باشد که اظهار تصابی و استشعار مودت معشوق کنند و باید که الفاظ او عذب
و لطیف باشد و گاه بود که ذکر کرم و شجاعت نیز کنند تا دل محبوب بدو مایل گردد چنانکه بوذبان تمشی علیلا لعلها اذا سمعت منه تشکو تالمه
و تشکر للمعروف فی طلب العلی لتحمد یوما عند سلمی شمائله و نسیب همانست با زیادتی ذکر اخلاق معشوق و تصرف احوال عشق در او و بیان اشتیاق
و تذکر معاهد و مواطن احبه و تغیر آن فائده پنجم در عیوب قریض غیر آنچه در عروض و قوافی ذکر رفت و آن بر دو قسمت یکی آنکه راجعست بمعنی دوم
آنکه راجعست بالفاظ و قسم اول چند نوعست اول التعقید معنوی چنانکه ابو تمام گفت در رثی پدری و پسری از خوارج که ایشان را صلب کردند اول پدر را
و آخر پسرش را ثانیه فی کبد السماء ولم یکن کاثنین ثان اذ هما فی الغار دوم تناقض چنانکه اری الحجر [illegible] والقتل مثلین فاقصروا ملامکم فالقتل اعنی و
الیسر سوم استحاله ممتنع چنانکه ابو نواس گفته یا امین الله عش ابدا دم علی الایام والزمن چهارم مخالف عرف و عادة چنانکه مراکعث دخال علی
خد نکید و کانه سنا البرق فی دعجاء باد دجونها چه متعارف آنستکه خال سیاه باشد و رویان خوبان سفید پنجم نسبت کردن چیزی بچیزی
که او را آن نباشد چنانکه فربما افرنداق العود والعود اخضر ششم قلب معنی باعتبار آنچه قصد او کند چنانکه فدیت بنفسه نفسی ومالی چه مراد آنست
که فدیت نفسه بنفسی و مالی هفتم آنکه در مدح اوصاف جسمانی همچو زینت و جمال اکتفا کند چنانکه یا ملک التاج فوق مفرقه علی جبین کانه ذهب هشتم
آنکه بمدح آبا و اجداد اختصار نماید نهم تبدیل صفات چنانکه صاحب شوکتی جاهل جابر را مدح بفضل و زهد و علم و ورع و دیانت کنند و عالمی
ضعیف ترکیب نحیف هیئات را بقبض و بسط و نهب و سلب و صولت و شوکت و امثال آن ستایش کنند دهم تحسین القبیح چنانکه کبیرا عاطل
بود از محسنات همچون رشاقت قد و ملاحت خد و طراوت چشم و سواد زلف و خال و مانند آن را معانی اثبات کنند و قسم ثانی نیز چند نوعست
اول تنافر در حروف مثل [illegible] دوم اخلال و آن نقصان لفظی بود که معنی بدان تمام شود یا بزیادتی چیزی که بدون آن تمام شود یا فاسد گردد
سوم تثلیم و آن عبارتست از نقصان کردن کلمه بواسطه وزن یا قافیه چنانکه ابو الصلت گفته لا اری من یعیننی فی حیوتی غیر نفسی الا نبی اسرائیل که
بنی اسرائیل مراد است چهارم تذنیب و آن عکس تثلیم است چنانکه کمیت گفته لا کعبد الملیک او کولید که مراد عبد الملک است پنجم تغییر و آن عبارت
از آنکه کلمه را از صورت با صورت دیگر گردانند از برای ضرورت چنانکه من نسج داود ابی سلام که مراد سلیمانست ششم تفصیل و آن عبارت
از تقدیم و تاخیر در انفصال در جائیکه حق او اتصال باشد چنانکه فلیح بمیزان عرضت ابن عامر فاتی اخ فی النائبات یطالب تقدیر چنین است که
فلیح بمیزان عرضت ابن عامر و تدوین مشروح مثل ازین ضعیف نکرده است والله اعلم بالصواب فن دوازدهم از کتاب
نفایس الفنون علم امثال آن عبارتست از معرفت اقوال سایره که عند ظهور حادثه بجهة تمثیل حالی
بحالی ایقاع کرده باشند یا غرابتی که در او بود و چون شرح و بسط جمع امثال در این کتاب [illegible] دار و بعضی از آنکه اقرب بیان و اکثر دوران
باشد بترتیب حروف تهجی در فصول ایراد کرده شود انشاء الله تعالی فصل اول مشتمل بر سه فایده فایده اولی در معنی مثل بدانکه مثل
در لغت بمعنی مثل است همچو شبه بمعنی مشبه و مثیل نیز آمده است و مثل شاید که فعل بود بمعنی فاعل همچون تبع و شاید که بمعنی مفعول بود همچو
طلب و [illegible] گفته مثل ماخوذ است از مثال و مراد بدو قولی است سایر که تشبیه کنند بدو حالت دوم را بحالت اول و ابن السکیت گفت
مثل لفظی است که مخالف لفظ مضروب له باشد و معنی او موافق معنی آن لفظ بود و بعضی دیگر گفتند که امثال عبارتست از حکمتهائی که صدق
آن در عقول مقررست و اشتقاق آن از مثول است بمعنی انتصاب بنابر آنکه صورت آن در عقول مقررست فایده دوم در بیان غرض این
علم و آن هم از دو وجه است چنانکه در غرض از دواوین گفته شد فایده سیم آنکه تغییر امثال جایز بود یا نه اکثر اهل عربیت بر آنند که جایز
نباشد چه مراد از مثل بحقیقت معنی اول است و در معنی ثانی بر سبیل عاریت پس در تذکیر و تانیث و افراد و جمع بروجهی که در اصل واقع شده باشد
ایراد باید کرد فصل دوم در امثالی که اول آن همزه باشد و بمجاز آنرا الف خوانند مشتمل بر بیست و دو مثل اول اتت الحجال الحیالا این مثل حضرت
رسول صلعم فرموده است در [illegible] باید گفت که کسی بجمال و کمال خویش نازد و از خودبینی بمراعات مردان نپردازد و تا باید دانستکه حیله دو نوع است
یکی آنکه حقیقتا او را دشمن دارد و آن بهراسیدن از سر عجب و غرور و نازیدن بافعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده دوم آنکه حقیقتا او را دوست دارد
و آن با دشمنان یکی کردن [illegible] روی [illegible] چنانکه فرموده التمر [illegible] صدقتک [illegible] مثل [illegible]
و سبب آن بود که مخبر بن [illegible] اقرار کرد که هر غنیمتی که حاصل شود خمس آن [illegible] دهد چون [illegible] ظفر یافت و غنیمت بسیار [illegible]

ترکیب

تنقیح

جسم و لطافت

فن دوازدهم

در انجا وعنده لقاعد بسیمو دحارث گفت انجز حر ما وعد آفة المرء خلف الموعود و این مثل را عامر بن قیس سعدی زده است بعد از وبره ایشوال بسیار
گفته اند چنانکه آفة الملوك سوء السیرة وآفة الوزراء خبث السریرة وآفة الرعیة مفارقة الطاعة وآفة الجند مخالفة القادة وآفة الزعماء ضعف السیاسة
وآفة العلماء حب الریاسة وآفة القضاة شدة الطمع وآفة العدول قلة الورع وآفة المنعم قبح المن وآفة المذنب حسن الظن و ان الشفیق بسوء الظن
مولع و آنچه عجم گویند که همه آن با دگو زن اندیشد آن مباد که ما در اندیشد از اینجاست زیرا که چون مرد غایب شود زن اندیشه کند که
نزدیک زن دیگر رفته باشد و مجلس انس و راحت و لهو و عشرت ساخته و ما در از غایت شفقت پیوسته در اندیشه باشد که حال او چه رسد کاش
زحمتی بدو نرسیده باشد و آفتی بدو راه نیافته و این مثل را در وقتی گویند که کسی از غیبت کسی یا از کار کسی اندیشناک و اندوهناک باشد ان فی
المعاریض لمندوحة عن الکذب این مثل را عمران بن الحصین زده است و او از صحابه پیغمبر صلعم بود یعنی در سخنان سربسته گفتن و از ظاهر قول بتعریض رفتن را
چاره است از دروغ صریح و بی نیاز است از باطل هیچ این مثل اینجا باید گفت که کسی خواهد بدروغ اقدام نماید و نپندارد که او در آن مکره و مضطر است
چنانکه گویند ملکی از ملوک اطراف که بظلم منسوب بود عالمی را بسیار الزام کرد تا محضری که در بسط معدلت و نشر مکرمت خود عقد کرده بود تمهید
و تصنیف خطوط از اکابر و اهالی ولایت خود دستمزده گواهی نویسد آن عالم بر آنجا نوشت که ظاهر از حال ملک آنست که راعیان عباد و حافظان بلاد اکنون ملکه
چون لباس نعمت پوشند در اظهار شکر منعم کوشند و بسوی عدل و صلاح گرایند و از موافقت ظلم و فساد تجنب نمایند غرض آنکه این کلمات بر طریق
تعریض رانده است و خود را از شایبه کذب نگاه داشته چه اگر صریح نوشتی که این ملک بعدل و نیکوکاری مشهور است و موسوم [illegible] دروغ بودی
و انما الایدی باصابعها والملوک بصنایعها و این مثل را در تنبیه بر محافظت اعوان و انصار و معاونت یکدیگر زنند ان البغاث بارضنا لایستنسر و در
بغاث خلاف کرده اند ابن سکیت گفته بغاث مرغیست خاکی رنگ بطی الحرکت کوچکتر از زغن و فراء گفته که بغاث بدترین مرغانرا گویند که او
صید نکند و بعضی گفته اند او واحد است و جمع او بغثان همچو غزال و غزلان و بعضی گفته اند بغاث جمعست و واحد او بغاثه باشد چنانکه نعام و نعامه
و معنی مثل آنست که ضعیف پیش ما قوی شود و ذلیل عزیز گردد و حریری ان البغاث بارضنا یستنسر گفته است یعنی خسیس در ملک ما بزرگی تواند کرد
الیک یساق الحدیث ابن کلبی گفته که این مثل عامر بن صعصعه زده در وقتی که وفات او نزدیک آمده و فرزندانرا بخواند تا وصیت کند چون
فرزندان جمع شدند عامر زمانی خاموش بود یکی از فرزندان تقاضای حدیث کرد عامر گفت الیک یساق الحدیث و بعضی از ظرفا گفته اند مردی
پیش زنی رفت تا او را خواستگاری کند چون بسخن مشغول شد آلتش قیام نمود دست بر سر او نهاد و گفت الیک یساق الحدیث این مثل جائی زنند
که کسی تعجیل کند و خواهد که پیش از وقت خود را بکاری در افکند الا حظیة فلا الیة این مثل زنی زده و سبب آنکه مردی بود که هیچ زن از او بهره
مند نمیشد این زن را بخواست و زن هرچه مقدور بود بکوشید تا مگر از او محظوظ شود هیچ فایده نداد و عاقبت او را طلاق داد پس این مثل زد
و حظیه را مرفوع خوانند و حینئذ تقدیر چنین باشد که ان لم تکن حظیة فما الوت جهدا فی قصد الحظوة و منصوب نیز خوانند و حینئذ ان لم اکن تقدیر
باید کرد و الیة اگر بنصب خوانند خبر اکن مقدر باشد همچو حظیة و اگر برفع خوانند شاید که خبر مبتدا محذوف باشد ای فانا غیر الیة و لا بمعنی غیر
بود هر چند معنی غیر بی تکرار کمتر استعمال کنند اما در امثال لکثرة دورانها علی الالسن روا داشته اند و شاید که لا بمعنی لیس باشد و الیة اسم لا
و خبر محذوف همچو در لا محالة و لا باس و المنون در هر چیزی که شخص سزاوار آن علم باشد و سعی کند اما بواسطه مانعی بدان نرسد این مثل زنند و
بعضی گفته اند این مثل در وقتی گویند که مدارا کرده باشند تا بمقصود رسند و آن مدارا فایده نداده باشد و جوهری در صحاح آورده که معنی
آنست که ان اخطاتک الحظوة فیما تطلب فلا تال ان تتودد الی الناس لعلک تدرک بعض ما ترید ان الدواهی فی الآفاق تهترس و هرس
در لغت دق است یعنی آفتها و بلاها از کثرت بعضی مر بعضی را میکوبند ان المعاذیر یشوبها الکذب یعنی عذر بی شایبه دروغ نتواند بود
ان من البیان لسحرا این لفظ رسول است صلعم در وقتی فرمود که عمرو بن الاهتم و زبرقان بن بدر پیش آن حضرت آمدند حضرت رسول صلعم از حال زبرقان پرسید
عمرو او را بعبارتی هرچه تمامتر و پسندیده تر بستود و زبرقان گفت یا رسول الله عمرو از خصایص ذات و محاسن صفات من بیش ازین داند اما
حسد نگذاشت که ذکر کند عمرو از این سخن برنجید و از مدح بهجو رفت و در این کلمات قبیح و عبارات فصیح کوشش کرد رسول صلعم از غایت فصاحت و
بلاغت او در هر شیوه شگفت نمود و این لفظ فرمود و این مثل اینجا باید گفت که کسی بزبان فصیح و بیان صحیح بگشاید و در مشکلات براهین [illegible] دلایل واضح
نماید ان المقدرة تذهب الحفیظة ابو عبیده آورده است که یکی از اشراف قریش را با شخصی از ابنای عهد او عداوتی بود چون او را مقهور کرد
دامن عفو بر جرایم او کشید و این لفظ گفت و این مثل اینجا باید گفت که کسی بر خصم قادر شود و خواهد که او را عفو کند اذا جاءت الحین حارت العین
اذا [illegible] القدر بطل الحذر [illegible] اذا ذکرت [illegible] فاعدله القنفذ [illegible] گویند [illegible] باید کرد [illegible]

ظفر المسروق و عجم گویند چون دزد از بهم رفتند کالا ظاهر شود و تیح اذا اقتصر العمود ی نظر فی حساب التیس ایط اذا وجدت القرمحا تا فا خلع نعلیک اذا اصطلح السنور و الفار خرب دکان البقال کا اذا لم تجد لم تکلد فی و عجم گویند انراکه نمی پیغمبر چنیدز فی کتب ان غلا اللحم فالصبر رخیص و هشتم مثل آخرین از امثال مولدات **فصل سیم** در آنچه اول او با باشد مشتمل بر بیست مثل اول بالبر تستعبد الحر این مثل حضرت امیر المومنین علی زده است و این تعریف است بدانکه بالبسم و فرو مایه نیکوئی فایده ندهد بلغ السیل الزبی زبی جمع زبیه است و زبیه گو دیرا گویند که بر تپه بساز زند تا شیر را صید کنند و چون بوقت سیل آمدن آب بدانجا رسد بغایت رسیده باشد و بعضی ربا خوانند و ربا جمع ربوه است و این مثل در جائی زنند که کار بنهایت رسد و عجم گویند آب از سر گذشت و ج بعلت اورشان تاکل طلب المثان درشان کبوتر است و مثان نوعی از خرماست شخصی بر درخت خرما سنگ می انداخت تا کبوتر دور کند خرمای افتاد و او از ان خرما میخورد و این مثل در حق او میگفتند و اکنون این مثل در حق کسی گویند که ادعا چیزی کند و مراد او غیر آن باشد و بعض الشر اهون من بعض و عجم گویند بسا شر باشد از بد بدتر ۵ بعض البقاع ایمن من بعض گویند اعرابی بر سر راهی از معتویه سوال کرد معتویه گفت ترا بر من چیزی نیست اعرابی گفت او را بگذاشت تا از آن موضع قدری پیشتر رفت باز از او سوال کرد معاویه گفت این ساعت سوال کردی اعرابی گفت بعض البقاع ایمن من بعض معویه را از این سخن خوش آمد و او را صله داد و بشر مال البخیل بوارث و حارث این از کلمات حضرت امیر المومنین علی است و قتی گویند که کسی از خست و بخل مالی نگاهدارد و نخورد و بکسی ندهد و ذا الباحث عن حتفه بظلفه و میدانی در مجمع الامثال الباحث عن المدیه آورده است و مدیه بتازی کارد را گویند و بعضی عن الشفره گویند و معنی هردو بهم نزدیک است و اصل مثل چنان بود که شخصی صیدی گرفته بود و کاردی نیافت که او را ذبح کند تصید بدست خود خاک میکاوید تا کاردی پیدا شد و عجم گویند آتش بدست خود بر ریش خود زد ج بری لمن لا یعرفک یعنی تهدید هر کسی را کن که ترا نشناسد ط تخمد الله لا تحمدک این مثل عایشه گفت با پیغمبر در قصه آیه افک نازل شد ی باقعه من البواقع یعنی داهیه است از دواهی و باقعه از بقع مشتق است و بقع خلاف رنگهاست و از اینجا گفته اند الغراب الابقع و سنه بقعا سالی را گویند که در او گرانی و ارزانی باشد یا البطنه تذهب الخطنه الفطنه یعنی پرخوردن زیرکی را برد بیت بر دغداه غمر عبد من ظما یج با الساعد مطش الکف یلک مال حماز فاستبان احمره یدبرق لوکان له مطر بوسیضا لا ترجی سنابا الغلال غطلم و بمه است و بعضی گفته اند ملیت و بعضی گفته اند شب تاریک است این مثل در حق کسی گویند که معروف و مشهور بود فی بکل عشب آثار رعی و عجم گویند هر کجا رنگ و بو بود گفتگو بود و تیح ابدا کل خیر کیس لیط من جبهه و من الارض خیاته ای ابدا یعنی هرگز نماز نمیکند بعلم سعید اشارا بر آنند است که پیغمبر خود در آنکه پیکر و بدین حقیقتم موشان و شتی رانظر ستاند تا دیواری که ساخته بود بدست بیرون کرد ندکه البتان کله کرفس و چهار مثل آخرین از امثال مولدات **فصل چهارم** در آنچه در اول او تا باشد مشتمل است بر بیست مثل اول تضرب فی حدید بارد در حق کسی گویند که طمع در چیزی کرده باشد و حصول آن صورت نبندد و بعضی چنین روایت کنند که هیهات تضرب فی حدید بارد و برایین تقدیر از آن جمله باشد که در اول او ها باشد و مصراع اول او بیت یا خارق البخلاء فی اموالهم و بعضی گویند این مثل مصراع اول است و مصراع آخر بیت این است که ان کنت تطمع فی نوال سعید و عجم میگویند آهن سرد میکوبند ب تفرقوا ایدی سبا و سبا همزه بود و لیکن در مثل تخفیف کرده اند و مراد با یدی نفس است و او حالست اما منصوب نکردند قیاس جهه تخفیف و تقدیر چنین باشد که تفرقوا شارعین یا فوجعله مصدر محذوف باشد بتقدیر حذف مضاف یعنی تفرقوا التفرقا مثل ایدی سبا و بعضی گفته اند ایدی جمعست یعنی طریق چنین گویند جد هم یدا لبحرای طریقه بر این تقدیر نسبت او بطرفی و تقدیر چنین باشد تفرقوا فی طرف سبا و سبا مردی بود از عرب که او را ده پسر بود ند که شش نفر ایشان بطرف شام رفتند و چهار بجانب یمن و آنجا ساکن شدند و آبی که از رود خانه یمن بزمین ایشان بیا آمد در میان دو کوه حبس کردند و سه در بر آنجا نهادند اول از در فوقانی آب بر میگرفتند و چون کمتر شدی از وسطانی و علی هذا القیاس حوالی و نعمت بسیار حاصل کردند از هر دو طرف ایشان آب در آمد و اکثر ایشان را هلاک کرد ج ترک الظبی ظله معنی ظل در این مثل خانه آهو است که آهو در آنخانه باشد و چون صیاد آنجا رسد و آهو بیرون گریزد آهو از بیم صیاد دیگر بآنجا نرود و پس گویند ترک الظبی ظله و این مثل آنجا زنند که کسی از چیزی نفرت گیرد و او را بگذارد چنانکه هرگز دیگر پیرامون او نگردد د تمام الربیع الصیف مقصود از بهار آثار خوب و اطایب ثمارات که ظاهر شود و چون بیشتر او در تابستان باشد و آنوقت بکمال رسد بدان سبب گویند تمام الربیع الصیف و نیز گویند صیف بارانی است که در آخر ربیع آید و چون آن باران بیارد ربیع تمام شود و این مثل آنجا زنند که گویند الاعمال بخواتیمها ۵ التمر با السویق این مثل آنجا گویند که کسی را بر چیزی مکافات و مجازات کنند و اتعب من رائض مهر کره اسب کره را خواهد که رام کرد اند تا چه در رام کردن او رنج بیند گویند زنی را نقصی را گفت چه سخت است پیشه تو که ترا همه مصالح و اسباب معاش از کون میباید ساخت رایض گفت ای کدبانو دل خوش دار که دوری میان آلت کسب من و آلت کسب تو دوری بیش از چهار انگشت نیست و این مثل را آنجا گویند که کسی از کاری تعب کشد

نشود و مصلحت نه بیند ذ خطب جلیل یهون شَدّی تضیغم در باب چیزی باشد که مرغوب فیه باشد و متعذر الوصول و الحصول ح حسبه صیداً فکان قیداً ط
حیثما سقط لقط یعنی هر جا بیفتد برچیند در حق محتال گویند ی الحیلة انفع من الوسیلة و سه مثل آخرین از امثال مولد است **فصل هشتم** در آنچه اول
خا باشد مشتمل بر ده مثل ا الخنق یخرج الورق یعنی کسیکه غیر را از خلق بگیرد سیم خود را بیرون آورد ب النخلة تدعو الی السلة یعنی درویشی مرد مرا بر اندارد
که دزدی کند ج خذ الامر بقوابله یعنی مد بر پیش از وقوع کن د خیر قلیل و فضحت نفسی گویند اول کسیکه این مثل زد فاقره بود زن مرة الاسدی و او خوب
ترین زنان عرب بود چون سخن فاش شد این مثل زد یعنی این حسن اندک چیزیست و نفس من بدان رسوا شد و بعضی فضحت نفسی خوانند بلفظ متکلم و گویند سبب
آن بود که شوهرش سر البغر شد آنزنرا داعیه آن شد که با غلام او یکی شود و چند مدت در آن وسوسه بود تا شبی برخواست و پیش غلام رفت چون از آن
شغل فارغ شد این مثل گفت ه خذ من الرضفة ما علیها رضفه سنگی باشد گرم کرده که او را در میان شیر اندازند تا شیر بدان گرم شود و شک نیست که از آن
شیر گرم کرده بر آن سنگ چیزی بماند این مثل ثانی گویند که بخیلی چیزی بکسی ندهد و خذه و لو بقرطی ماریه ماریه دختر ارقم بن ثعلبه بود و بعضی گویند دختر ظالم
بن وهب و گوشوار او را دو گوشوار بود در هریک بیضه کبوتر که هیچکس در عرب مثل او ندیده بود و آن هردو را بکعبه فرستاد تا در عمارت مکه صرف کنند این
مثل وقتی گویند که کسی در چیزی لطیف رغبت نماید ذ الخیل اعلم بفرسانها یعنی اسبان سواران را بهتر شناسند این مثل آنجا گویند که کار را با اهل صنعت
گذارند ح خلا لک الجو فبیضی و اصفری و عجم گویند چه میدان فراخیست گوی بزن ط الخضوع عند الحاجة رجولیة ی خذ القلیل من اللئیم و ذمه و این ده مثل
از امثال مولد است **فصل نهم** در آنچه اول و دال باشد مشتمل بر ده مثل ا دمث لنفسک قبل النوم مضطجعا تدمیث تدمین یعنی پیش از نزول نائبه
خود را مستعد تحمل آن ساز د ب دونه بیض الانوق انوق مرغیست که بپارسی استخوان رند خوانند و آن بیضه جایی نهد که دست هیچ کس بآن نرسد
و این مثل در باب چیزی گویند که متعذر الوجود باشد ج ادق من خیط باطل دو قول است یکی آنکه هباهت یعنی آنچه از تابش آفتاب در روزنها افتد چون
رشته کشیده نماید و دوم آنکه رشته ایست که از دهن عنکبوت بیرون آید و کودکان و را مخاط الشیطان خوانند و مروان حکم را نیز آن خیط باطل گویند
که او باریک و مضطرب القول بود و این مثل آنجا گویند که چیزی را بباریکی و درازی نسبت کنند د دعه من غورها غیمته باردة ه دع الشر یعبر این مثل مامون
خلیفه گفت در وقتی که پیش او غیبت مردم میکردند و ادع الی طعامک من تدعوا الی خفافک یعنی از کسی معاونت طلب کن که برخوان تو نشیند ز
ادفع الشر بعود او عمود یعنی بدرا بهر چه توانی دفع کن و بعضی گفته اند که مراد بشر اینجا سایل دراز زبان است ح دون ذا ینفق الحمار گویند یکی خر برای بلا
داد تا بفروشد دلال گفت این آن خر است که بدو آهو صید میکردی و صاحب حمار این مثل گفت ط الدراهم مراهم ی الدراهم بالدراهم تکتسب
فصل دهم در آنچه اول او ذال باشد مشتمل بر ده مثل ا ذهب منه الاطیبان یعنی لذت طعام و جماع در حق و گویند که بسال بر آمده باشد ب
ذلیل عاذ بقرملة قرملة درختی ضعیف است که او را هیچ میوه نباشد در حق کسی گویند که پناه بکسی برد که از و کاری نیاید ج ذهب الامس بما فیه این مثل ضمضم بن
عمرو گفت در وقتی که پسر عم خود را بواسطه زنی هلاک کرد و مردم او را ملامت میکردند و عجم گویند رفت آنچه رفت و این وقتی گویند که کسی از یاد دوستیها
گذشته و روزگار بر آمده منع کنند د ذکرتنی الطعن و کنت ناسیا این مثل صخر بن معاویة السلمی زده است و سبب آن بود که یزید بن الصعق بر وی حمله
برد تا او را بکشد و در دست صخر نیزه بود اما از دهشت و وحشت فراموش کرده بود و یزید بن الصعق بانگ بر او زد که نیزه را چند از صخر را چون یاد
نیزه آمد این مثل گفت گویند کوسجی را با لحیانی خصومت شد و در هم آویختند لحیانی دست بریش کوسج برد کوسج گفت ایعز زن نیک یاد م دادی
این مثل آنجا گویند که کسی چیزی را بسبب چیز دیگری یاد آید ه الذئب للضبع عجم گویند مردار سگان را سگان هم ارزانی ز اذکر غایبا تقرب این مثل عبدالله بن
زبیر زده و سبب آن بود که آنروزی یاد مختار بن ابی عبیده کرد و مختار در آن وقت در مکه بود و بعد از چند روز مختار بکوفه آمد پس و این مثل گفت ح
اذل من اموی بکوفه یوم عاشورا ط ذکرنی حماری اهلی ی الذود الی الذود ابل ذود از سه تا ده باشد و بقولی تا بیست و بقولی تا سی یعنی چون
اندک را باندک جمع کنند بسیار شود ی ذهب عصیری و بقی تجیری ثقل هر چیز را گویند **فصل یازدهم** در آنچه اول و را باشد مشتمل بر ده
مثل ا رب اکلة تمنع اکلات در ذم حریص بر طعام گویند یا در تحذیر و این مثل را عامر بن عدوانی زده است و سبب آن بود که در حج با مردم ترفع صحبت
و تجبر مینمود و ملکی از ملوک چون چنان دید گفت من او را ذلیل کنم پس او را طلب داشت و وعده نمود که اگر او با قوم خود پیش او رود او را عزیز دارد
و مال و نعمت بیشمار بدیشان دهد چون از حج باز گشتند عامر با قوم خود پیش آن ملک رفت ملک ایشان را اعزاز کرد و عطا فرمود بعد از چند روز
عامر بغرض ملک وقوف یافت و عزم گریختن کرد قوم او مانع شدند عامر گفت الرای نایم و الهوی یقظان قوم او گفتند این ملک ما را باعزاز
داشت و نعمت داد و بعد از این هرچه با ما کند بهتر از این باشد عامر گفت ان لکل عام طعام و رب اکلة منعت اکلات و از آنجا بهر حیله که بود
بیرون آمد ب رجع بخفی حنین ابو عبیده آورده است که حنین نام خفافی بود از حیره اعرابی پیش او آمد تا موزه بخرد در میان ایشان گفتگوی

عمرک ت غاب شهرین ثم جاء بحلیتین درحق کسی گویند که درکارها درنگ کند و بعد از آن آنچه بگوید یا بیارد فاسد باشد ث غضب الخیل علی اللجم
ای غضب غضب الخیل درحق کسی گویند که خشم گیرد درجائیکه هیچ فایده ندهد ق غضب العشاق کمطر الربیع ه غبار العمل خیر من زعفران العطلة و عجم گویند ع
خاک عمل از عبیر معزولی به و قبل ید امطلقها واسترق رقبة معتقها یعنی ببوس دست کشاینده او و بنده کی گرفت گردن آزاد کننده او و فحوای مثل
آنکه چون کسی درحق کسی احسانی کند دست او را بطاعت کسی خویش بسته باشد و از بند هستی کشاده و گردن او را دربندگی منت آورده و از بندگی زره
آزاد کرده تمثیل اینجا گویند که آزاد برای چنکولی هیچ حرکردانیده باشند ق العزة تحلب الدرة تمثیل اینجا گویند که کسی درحال عطا اندک دهد اما در مستقبل ازو
امید بسیار باشد ح تمام رض جاء آخرین تمثیل اینجا گویند که کسی درحق بیگانگان شفقت کند و خویشان را ضایع گذارد ط الغراب اعرف بالتمر گویند غراب
چون بر خرما دست یابد هرچه بهتر و بخشیده‌تر بود خورد و از اینجا گفته اند وجد تمرة الغراب یعنی چیزی پاکیزه و نیکو یافت تمثیل اینجا گویند که کسی را شناختن
چیزی صفت کنند ی اغر من سراب تمثیل گویند که کسی بصورت خوب مردم را فریبد و در او هیچ معنی و خیری نباشد **فصل بیست و یکم** درانچه اول او
فا باشد مشتمل بر دوازده مثل آ فی کل شجرة نار یعنی از هر درختی آتشی بیرون توان آورد چنانکه عرب از مرخ و عفار بیرون میآرند ب فرق بین معد تحاب
اصل تمثیل از آنجاست که خویشان تا از یکدیگر دورتر باشند دوستی ایشان یکدیگر را درغایت کمال بود و چون بهم رسند شفقت ننمایند اما اگر باهم باشند
درمیان ایشان حسد و عداوت راه یابد تمثیل وقتی گویند که کسی را از ملازمت و مجاورت کسی باز دارند تا بسبب کثرت اختلاط از یکدیگر سیر نشوند ج فی ذ
الکلب تطلب الاهانة د فقد الاخوان غربة ه فی العافیة خلف من الراقیة راقیه زنی افسونگر است یا مرد خود تا از برای مبالغه باشد و فی بطنی زهمان زاده
زهمان بفتح زا و ضم ها و نام سگیست و اصل تمثیل آن بود که شخصی شتری بکشت و آنرا قسمت میکرد زهمان را نیز از آنجا نصیب داد او بخورد و باز آمد تا دیگر باره
کسی با صاحب شتر گفت زهمان را نصیبی میدهی او گفت فی بطنی زهمان زاده و تمثیل وقتی گویند که کسی چیزی بستده باشد و دیگر باز طلبد و بعضی گفته‌اند
اینجا گویند که کسی را همه ساز و برگ او داده باشد ز افرغ من حجام ساباط گویند حجامی بود ملازم ساباط مداین که چون لشکریان بحرب شدندی ایشان را
حجامت کردی و هر حجامتی را بدانگی زر قرار دادی تا چون از حرب باز آیند بدهند و چون لشکریان برفتندی هیچکس پیش او نیامدی و از ترس آنکه مبادا مردم
بر بطالت او را عیب کنند هر روز مادر پیر خود را آنجا در پیش خود بنشاندی و حجامتش کردی تا خون او تمام بگرفت و او را هلاک کرد آینده بعد از آن حجام بکلی
معطل شد تمثیل درحق او گفتند و اکنون وقتی گویند که کسی را بیکاری صفت کنند ح افتح صررک تعلم عجرک تمثیل اینجا گویند که کسی عیب مردمان شمرد و عیب
خود را نبیند او را گویند کیسهای خود را بگشا تا سیم سره و نقد ناسره خویش را ببینی و مراد تمیز عیوبست ط فی سعة الاخلاق کنوز الارزاق ی فی
شمک التور دشغل عن مذاقته یا فر من القطر وقعد تحت المیزاب یب قد افتقر [illegible] خیر من قبل رحمه الله **فصل بیست و دویم** درانچه اول او قاف باشد
مشتمل بر ده مثل آ قبل البکاء قد کان وجهک عابسا تمثیل اینجا گویند که کسی چیزی بکسی ندهد و عذر آورد که دست تنگم او را گویند که در وقت فراخ
دستی نیز هم ندیدیم ب قد بین الصبح لذی عینین چنین اینجا معنی چیزها است تمثیل اینجا گویند که اسباب شبهت و داوری ریب از امری برخیزد
ج قبل الرمی یراش السهم تمثیل وقتی گویند که کسی را بر ساختن آلت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریض کنند د قیل للبغل من ابوک
قال الفرس خالی تمثیل وقتی گویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب گوید ه اقتلونی و مالکا گویند این لفظ عبدالله بن زبیر گفت و سبب
آن بود که روز حرب جمل او با خاله عایشه بود و مالک اشتر با علی ع ایشان هردو باهم در آویختند مالک ضربتی بر سر او زد که او را از آن ضربت
بگرفت و اصحاب خود را آواز میداد که مرا از چنگ مالک خلاص کنید و اگر نه مرا و او را باهم بکشید و القول ما قالت حذام ز قبل الرماء تملأ الکنائن
یعنی پیش از تیر انداختن باید که جعبها را پر کنند و عجم گویند علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ح قد یبلغ الخضم بالقضم خضم اکل است بجمیع دهان و قضم
اکل بجمیع اسنان یعنی اکل بجمیع دهان مؤدی بود با کل بجمیع اسنان ط قدم خیرک تم قوم ابرک ی القاص لا یحب القاص **فصل بیست و سیم**
درانچه اول او کاف است مشتمل بر پانزده مثل آ کل الصید فی جوف الفرا فرا گورخر است و او همواره است و جمع او بر فعال کنند همچو جبل و جبال و در مثل
تخفیف همزه کرده‌اند گویند سه شخصی بشکار رفتند یکی خرگوش صید کرد و دیگری آهوئی و سیم خرگوری صاحب خرگوش و صاحب آهو بصید خود
شادی میکردند صاحب خرگور گفت کل الصید فی جوف الفرا تمثیل را وقتی گویند که کمین را بر اکفا و اقران تفضیل نهند ب کل شاة برجلها ستناط
ج کبر عمرو عن الطوق تمثیل خزیمه بن الابرش زاده است در وقتیکه خواهر او از برای پسر خود عمرو طوقی فرمود و عمرو غایب شد چنانکه گفته‌اند پس آنگاه
بردند بعد از مدتی چون پیدا شد بزرگ شده بود و خزیمه این کلمه بگفت د کل کلب بباب نباح و عجم گویند هر سگ بدر خانه خود ست شیر ه کسی من بیند در
باب کسی گویند که لباس بسیار پوشیده باشد و کل ذات ذیل تختال ز کل اناء یترشح بما فیه از کوزه همان برون تراود که در او ست ح کما تدین تدان
یعنی چنانکه تو جزا دهی ترا جزا دهند من دانه دنیا ای همانا و الدین هو الجزاء و المکافات و عجم گویند هر آنچه کاری بدروی ط کان [illegible] رشا فصار

از آفات و بلیات بهتر باشد از آنکه مردم بتدبیر و حیلت در دفع آن کوشند ذ و لم تغن عن الحذر بان لیت مرد مرا چون حادثه پیش آید گویند اینجا شکی فلان کار نکردمی یا فلان سخن نگفتمی و این معنی بعد از وقوع چه سود دارد ح وجه المستلیع اقبح التمثیل وقتی باید گفت که کسی فحش و دشنامی که شنیده باشد برساند ط و عند الکریم الزم من دین الغریم ی وقد نفسک بهبت فصل بیست و هشتم در آنچه اول او ها باشد مشتمل بر ده مثل آ هدنة علی دخن هدنه صلح و دخن تباهی درونی التمثیل وقتی گویند که میان دو کس بظاهر صلح واقع شده باشد و در باطن بغض و عداوت باقی بود ب هاجت زبراء اصل التمثیل آنستکه احنف بن قیس را کنیزکی بود سلیطه زبراء نام هر وقت که او خشم آلود شدی احنف گفتی هاجت زبراء ج هل بالرمل اوشال و شل آبی باشد که از کوه فرود آید و در ریگ آن آب نباشد و التمثیل وقتی باید گفت که کسی از جائی چیزی طلبد که هرگز یافت نشود د هیهات این من الشمس ذرات هـ الهوی الهوان ولکن غلط باسمه و هذه تلک و البادی اظلم گویند اول کسیکه این مثل گفت فرزدق بود و سبب آنکه روزی فرزدق با قوم خود نشسته بود و شعر خود انشا میکرد جریر بانجا بگذشت فرزدق چیزی بگفت و یکی از حاضران را در آموخت تا برود و بر وی خواند و آن بیت اینست ما فی حر امک اسکه معروفه ما طرت و باله شفعان و چون آنمرد بجریر رسید آن بیت بر وی خواند جریر در حال این بیت بگفت لیکن حر امک ذو شفاه جمه مخضره کعناقب البشران چون آنمرد در پیش فرزدق آمد و این بیت بر وی خواند فرزدق بخندید و گفت هذه تلک و البادی اظلم ز اهون من تباله علی الحجاج تباله شهریست کوچک از شهرهای یمن گویند نخستین عملی که حجاج بدان نامزد شد عمل تباله شد چون نزدیک تباله رسید دلیل را گفت آخر این شهر کجاست دلیل گفت در پس آن پشته است حجاج چون این بشنید بازگشت و گفت عمل شهری که پشته آنرا بپوشاند مرا خوار کند و تمثیل وقتی گویند که چیزی را خوار وصف کنند ح الهوی مطیة الفتنة ط هیهات تسکب العبرات ی ان علی انتظاره ما تمر نظیر المجاود

فصل بیست و نهم در آنچه اول او لام باشد مشتمل بر دوازده مثل آ لا مخبأ لعطر بعد عروس ب لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین ج لا امن لاحمق و بیده سیف د لا یکذب الرائد اهله هـ لا بد للمصدور ان ینفث و لا یعلم ما فی الخف الا الکلب و الاسکاف بعجم گویند سگی داند و کفشگر که در انبان چیست ذ لا تاکل خبزک علی مائدة غیرک یعنی نان خود بخوان دیگران مخور ح لا تقرأ الآیة العذاب ط لا تؤخر عمل الیوم لغد ی لا ملجأ [illegible] یا لا تفخر بکو ... ب لا خیر فی ود یکون بشافع

فصل سی ام در آنچه اول او یا باشد مشتمل بر ده مثل آ یوتی الحذر ... و یا مع التمثیل وقتی گویند که کسی کاری ناسزا کند چنانکه اصلاح آن نتوان کرد ب یرکب الصعب من لا ذلول له ج یمشی علی حتر و یصبح باردا د یداک اوکتا و فوک نفخ اصل التمثیل چنان بود که دو شخص در جزیره گرفتار بودند عاقبت الامر هر یکی خیکی باد کردند و باد در دمیدند و در پشت بستند و خود را با ایشان در دریا انداختند چون بمیانه دریا رسیدند خیک یکی باز شد و استعانت کرد آن دیگری این مثل گفت ذ الیوم خمر و غدا امر ح یأکل خبزه بلحوم الناس ح یبنی قصرا و یهدم مصرا ط یوم بسفر یفضح السقری ی یاکل الفیل و یتقیص ... آنچه در این قسم بقدر اطناب کردیم جهة شمول فواید و کثرت لطایف واقع

فن سیزدهم

علم فن سیزدهم از کتاب نفایس الفنون علم دواوین که آن عبارتست از معرفت اشعار مدونه و تراکیب مصنوعه باعتبار ترکیب و معنی و اعراب و بنا با سایر رموز و اشارات و عموم لطایف و مناسبات آن و دواوین عرب و عجم چون در کثرت بنهایت چنانکه تمامت آنها از شرح و بسط و جمع و ترتیب آن مقام حیز تعذر ضبط آن در این کتاب صورت نبندد پس فایده چند مشتمل بر بیان حاجت بدان و کیفیت دانستن آن و ذکر بعضی از اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و فارسی که اهل این صناعت بحسب مناسبت مقام ایراد آن کنند یاد کرده شود انشاء الله تعالی

فایده اولی در بیان حاجت باین علم و آن از دو جهت است اول آنکه علم بکتاب و سنت بواسطه آنکه عربی الدلالة اند موقوفست بر نحو و صرف و لغه و غیر آن از اقسام عربیت و تتبع این اقسام بر دواوین عرب موقوف زیرا که دلایل همه از آنجاست و الموقوف علی الموقوف علی الشیء موقوف علی ذلک الشیء پس حاجت بدین علم جهة توقف علم بکتاب و سنت است بدو و از اینجاست که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده ایها الناس علیکم بدیوانکم لئلا تضلوا فان فیه تفسیر کتاب الله و بر تقدیر مذکور لازم آید که دانستن دواوین عرب فرض علی الکفایه باشد دوم آنکه دانستن این علم بمقتضای ان من الشعر لحکمة مستلزم وقوفست بر انواع مواعظ و حکم و آداب و سیر و سایر محاسن اخلاق و شخص انسانی جهة تکمیل نفس بدینها محتاج بود و هرچه چنین بود فی الجمله محتاج الیه باشد

فایده دوم در کیفیت دانستن دواوین بدانکه وظیفه صاحب این علم آنستکه اول معانی مفردات کلمات معلوم کند و بعد از آن بحسب ترکیب معنی بیت را درک کند و فحوای آنرا تنقیح کند و بدقایق و مناسبات آن و وظایف متعلقه بمعانی و بیان اطلاع یابد و بعد از آن در وجوه اعراب تأمل نماید مثلا در این بیت که قفا نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل اول بدانکه قفا امر مخاطبست از وقوف و نبک حکایت از نفس خود و غیر از بکا یعنی گریه و ذکری یاد آوردنست و حبیب بمعنی محب است یا بمعنی محبوب و اینجا محبوب مناسبتر است و منزل اسم مکان آن از نزول و شاید که اسم زمان گیرند و سقط جائی را خوانند که پایان انقطاع رمل بود و آنجا ریگ باریکتر و کمتر شده باشد و شرر آتش را هم سقط گویند

سالکان راه تو از تو بشر ناکامی کنند ورچه باشد کام عالم پیش شان اندیشه آخر خسته در تو جان داد و بدرمان نرسید سالک راه تو خون خورد و بپایان نرسید عقل بپایه زلف تو بی کفر نیافت روح بی پرتو روی تو بایمان نرسید جان عشاق جهان خون شد ازین اندیشه که همه طالب آن شد و بکس آن نرسید عاقلا آزروی عشق مکن کاین سودا جز بشوریده دلی بی سر و سامان نرسید شرح جانان چکنی ای که ز جان بیخبری عاشق آنکه جان داد و بجانان نرسید هم

درجهالت احتمی بر سوخته — در هوایت مرغ دل پر سوخته — نور حسنت نه سپهر افروخته — تاب عشقت هفت کشور سوخته — آتش عشقت فتاده در جهان — رخت درویش و توانگر سوخته — آخر این ضعیف گوید نظم — عقل در کوی تو سرگردان بماند — فکر در اوصاف تو حیران بماند — عمر در سودای بی حاصل برفت — دل اسیر درد و بیدرمان بماند — هر که خورد از جام عشقت جرعه — تا قیامت بی سر و سامان بماند — هر که در بحر غمت شد مبتلا تا — غرقه دریای بی پایان بماند — از حقیقت چون کسی بوئی نیافت — هر یکی در گفتگوئی زان بماند — در پی آن راز بودم سالها تا — عاقبت راز از من پنهان بماند — شمس پیش آفتاب روی تو تا — تا ابد چون ذره سرگردان بماند

در مناجات از دیوان منسوب بجناب امیر المؤمنین علیه السلام

لك الحمد یا ذا الجود والمجد والعلى تبارکت تعطی من تشاء وتمنع الهی وخلاقی وحرزی وموئلی الیك لدی الاعسار والیسر افزع الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها فها انا فی روض الندامة ارتع الهی لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوك عن ذنبی اجل واوسع الهی تری حالی وفقری وفاقتی وانت مناجاتی الخفیة تسمع الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ فؤادی فلی فی سیب جودك مطمع الهی لئن خیبتنی او طردتنی فمن ذا الذی ارجو ومن ذا اشفع الهی اجرنی من عذابك اننی اسیر ذلیل خائف لك اخضع الهی لئن عذبتنی الف حجة فحبل رجائی منك لا یتقطع الهی اذقنی طعم عفوك یوم لا بنون ولا مال هناك ینفع الهی اذا لم تعف عن غیر محسن فمن لمسیء بالهوی یتمتع فارسی ای نام تو بهترین سر آغاز بی نام تو نامه کی کنم باز ای کار گشای هر چه هستند نام تو کلید هر چه بستند ای واهب عقل و باعث جان با حکم تو هست و نیست یکسان ای حکم تو عالم تحیر عالم ز تو هم تهی و هم پر ای مقصد همت بلندان مقصود دل نیازمندان از همت بندگی و شاهی دولت تو دهی بهر که خواهی از آتش ظلم و دود مظلوم اسرار همه تراست معلوم چون نیست بجز تو دستگیرم هست از کرم تو ناگزیرم پیش تو نه دین نه طاعت آرم اخلاص بی شفاعت آرم یکذره ز کیمیای اخلاص گر بر مس من زنی شوم خاص در نای همه ز همه خالی است جز در که تو که لایزالیست

در نعت رسول صلعم الیك والا ما تشد الرکائب * ومنك والا ما ترام الرغائب * وفیك والا فالرجاء مضیع * وعنك والا فالمحدث کاذب حسان گوید لهم همم لا منتهی لکبارها * وهمته الصغری اجل من الدهر * له راحة لو ان معشار جودها * علی البر کان البر اندی من البحر فارسی ای سند تو مرا ای فلاک صدر تو خاک تو ده خاشاک در راه تو زخم مخصص سم بر یاد تو زهر عین تریاک طغرای جلال تو لعمرک منشور ولای تست لولاک در عهد نبوت تو آدم پوشیده هنوز خرقه خاک افزای چشم و چراغ اهل بینش مقصود تو ئی ز آفرینش صاحب الایام فضلی مهمان ابیت عند ربی ای وصف تو لانبی بعد خود وصف تو زبان بسته و این ضعیف قصیده بر روضه مقدسه او خوانده است و چند بیت از آن اینست هذه دار من احببت دار یا نجی * ام ریاض القدس ام جنات عدن یا اخی * ههنا اوطان احبابی فدا هم مهجتی قف بها تبرك یا خلیلی ههنا ملك المنی این منم بر آستان خواجه هر دو سرا یا خیال است اینکه اکنون نقش می بندد مرا اینکه می بینم حقیقت دار ملك یثرب است وین سرای دعوت سلطان خیل انبیا جذبه لطفش گر آورد هم اینجا موکشان ورنه این مسکین کجا و این سعادت از کجا ای زبانها لال و منکرت عاجز اندر مدح تو وی بیانها قاصر از اوصاف تو بی انتها نطق این بیچاره در مدحت چه یارد گفتش چون مادح ذات شریفت گشت نطق کبریا وه چه باشد گفتن چون من هزاران خاکسار در از آدم سوره طه و یس و الضحی در اکتساب شرف و رفعت و علو همت متنبی راست اذا غامرت فی شرف مروم * فلا تقنع بما دون النجوم * فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم * تری الجبناء ان العزم حزم * وتلك خدیعة الطبع اللئیم للصاحب علاء الدین بنی جهد فی اقتناء العلی * تقربا ثمار المنی * الم تری زرعه سندقا * اذا جد فی سیره فر زنا * فابا ونا العز قد شیدوا * من المجد شم المبانی لنا * فان لم نشد ما بنوا تلك شبنا

للمتنبی تحقر عندی همتی کل مطلب * ویقصر فی عینی المدی المتطاول * وما زلت طود الا تزول مناکبی * الی ان بدت للضیم فی زلازل ومن یبع ما یبقی من المجد والعلی * تساوی المحامی عنده والمقاتل * غنا عیشی ان تغث کرامتی * ولیس بغث ان تغث المآکل فارسی کلاه مالکی طلب مکن قبا در بند که سرفرازی باهم سری تواند بود بآرزو و هوس بر نیاید این معنی بسوز سینه و خون جگر تواند بود بلند همتا بر آی گر رتبت تو چنانکه همت تواست اینقدر تواند بود وما المرء الا حیث یجعل نفسه * وانی لها فوق السماکین جاعل آخر آدمی بر حسب همت خویش افزاید

المآکل

هر چه اندیشه در آن بند و چندان کرد. از حماسه: ساغسل عنی العار بالسیف جالباً * علی قضاء الله ما کان جالبا * واذهل عن داری واجعل هدمها

لعرضی من باقی المذمة حاجبا * ویصغر فی عینی تلادی اذا انثنت * یمینی بادراک الذی کنت طالبا * فان تهدموا بالغدر داری فانها * تراث کریم لا یبالی

العواقبا * فتی غمرات لا یرید علی الذی * یهم به من مقطع الامر صاحبا * اذا هم لم تردع عزیمة امره * ولم یأت ما یأتی من الامر هائبا * در اکتساب علم و ادب

از دیوان منسوب با میر المؤمنین ع: حرض بنیک علی الآداب فی الصغر * کیما تقر بهم عیناک فی الکبر * فانما مثل الآداب تجمعها * فی عنفوان الصبی کالنقش

فی الحجر * هی الکنوز التی تنمو ذخائرها * ولا یخاف علیها حادث الغیر * ان الادیب اذا زلت به قدم * یهوی علی فرش الدیباج والسرر * فارسی چنین

کف دانند دهقان هنر که دانش به و مرد با دانش [illegible] بالش ازکلاه که دانش گرامی تر از تاج و کلاه هنر افسر شهریاران بود

هنر زیور تاجداران بود. در ترک مفاخرت که بنسب از دیوان منسوب بعلی ع: یا ایها المدعی فخراً و بالنسب * [illegible] کنت ام من العرب * ان الفتی من یقول ها

انا ذا * لیس الفتی من یقول کان ابی * وهم ازاینجا: الناس من جهة التمثال اکفاء * ابوهم آدم والام حواء * فان لم یکن فی اصلهم شرف * یفاخرون به فالطین

والماء * ما الفخر الا لاهل العلم انهم * علی الهدی لمن استهدی ادلاء * وقیمة المرء ما قد کان یحسنه * والجاهلون لاهل العلم اعداء * ففز بعلم لا تکونن جاهلاً ابداً

الناس موتی واهل العلم احیاء * آخر: اذا لم یکن للمرء [illegible] لصاحبه [illegible] تراه مباهیا بالخیبة جاهلا * وذالک عند اهل الفضل عار * ولکن وان کان اغبر

الی الی وزراء کلهم حیاة نفسی * لا بهم کالذر فخری * وما انا کالثریا وابوه نار * آخر: منتسب از [illegible] گهر نه چه خاکستر که آتش زاد * در ترغیب نیکی و

ورد می گوید: للفتی من ماله ما قدمت یداه قبل موته * لا ما فتی من کل مال الفتی فیه [illegible] والمرء یبقی بعده حسن ثنائه * وانما المرء حدیث بعده فکن

حدیثا حسنا لمن وعی. فارسی: صاحب شمس الدین راست: تیری که اجل زند سپر ها هیچ است * دین محتشمی و سیم و زرها هیچ است * چندانکه بروی

کار در می نگرم * نیکیست که نیکست و دگرها هیچ است * آخر: نام نیکو را بزرگان عمر ثانی گفته اند * این دقیقه بس ترا کالباقیات الصالحات * عنهی انه

وما اشتری الالذات عندی بمنزل * اذا لم اجل عنده واکرم * اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه * وصدق ما یعتاده من توهم * وعادی محبیه بقول عداه

واصبح فی لیل من الشک مظلم * وحسن وجه فی الوری وجه محسن * والین کف فیهم کف منعم * واشرفهم من کان اشرف همة * واکثر اقداما علی کل معظم

لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها * سرور محب او اساءة مجرم * دراشعار زهد منسوب از دیوان منسوب بعلی بن ابیطالب ع: اذا جادت الدنیا علیک فجد بها

علی الناس طرا انها تتقلب * فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت * ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب * لغیره اذا هبت ریاحک فاغتنمها * فعقبی کل خافقة [illegible]

سکون * ولا تغفل عن الاحسان فیها * فلا تدری السکون متی یکون * آخر: من ضیع الحزم جنی لنفسه ندامة الدنیا من [illegible] الذکا * آخر فارسی: دریاب کنون که

دولتت هست بدست * کاین دولت و بخت میرود دست بدست * آخر: وقت هر کار نگه دار که سود نه دهد * نوشدارو که پس از مرگ بسهراب

دهی. در تاثیر صحبت: لا تصحبن لئام الناس انهم عدوی * وان کنت من خیر مناحیب فالریح آخذة مما تمر به * نتنا من النتن او طیبا من الطیب

ایضا در تاثیر صحبت فارسی: با بدان کم نشین که صحبت بد * گرچه پاکی ترا پلید کند * چشمه آفتاب بدین بزرگی را * ذره ابر ناپدید کند. آخر از دیوان

جناب امیر المؤمنین ع: فلا تصحب اخا الجهل * وایاک وایاه * فکم من جاهل اردی * حکیما حین آخاه * یقاس المرء بالمرء * اذا ما المرء ما شاه * وللشیء من الشیء مقاییس واشباه

آخر در فوائد اذا صاحبت حرا فاما تزیینا * دیمی بالتقی قربانه * آخر: وان قرین السوء یعدی * وسادی کما شرقت صدر القناة من الدم. در عزلت

نفسی الفانی ینضنا بها عن شهوات القیل والقال * فصرت بارح [illegible] راحت عیش ناعم البال * [illegible] بوحدتی ولزمت بیتی فتم العز لی ونمی السرور

واذنی الزمان فلیس ابلی * هجرت فلا ازار ولا ازور * ولست بسائل ما دمت حیا * اسار الجند ام رکب الامیر * آخر: شتم ابا و ابا ما مرا از سود دم * بر ارکنج عزلت

سرائی ندیدم * بیماری خویش خراسند گشتم * چو دردم هیچ شربت شفائی ندیدم * در صبر و حلم و حفظ و عهد و شکر از دیوان منسوب بعلی ع در تصحیح ابا

حسین علیه السلام یقول: [illegible] العواقب * سنی من جمیل الصبر حسن العواقب * واحببت للنفس کل شمیمة * فما الحلم الا خیر خدن وصاحب

جهان بتصدیق وراجیان [illegible] من خلال الحمد صفو المشارب * وکن شاکراً لله فی کل نعمة * یثیبک علی النعمی جزیل المواهب * وما المرء الا حیث یجعل نفسه

فیا الناس علی المراتب * وضیع حبیبا اذا کنت فی نعمة فارعها * فان المعاصی تزیل النعم * وکن موسر شئت او معسرا * فلا یقطع العیش لا هم جلا

دنیاک مهمة * فلا تأکل الشهد الا بسم * اذا تم امر دنا نقصه * توقع زوالا اذا قیل تم * آخر: با یان بعض شکر ای خدا [illegible] جد واک اشکر صنایعک

فرد و سر جری من خلال لسانی یا دیک الغزیرة کوثر * فاشکره ما دمت حیا وان امت * فان میم الغظم فی اللحد یشکر. فارسی نفس می نیارم زد

از شکر و دست که شکری ندانم که در خور او دست * عطا بیست هر موی از و بر تنم * چگونه بهر موی شکری کنم * کرا قوت وصف احسان او دست

کبتو و ثنائی مستغرق ایشان او دست. سعدی: شرف مرد بجود است کرامت بسجود * هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود. ایکه در نعمت و نازی بجهان

غره مشو که محالست در این مرحله امکان خلود * ایکه در شدت فقری و پریشانی حال * صبر کن این دو سه روزی بسر آید معدود. در معاشرت

اصلی ۲۰

فقد العز [illegible]

التحلم

النفس

با مردم از دیوان منسوب بجناب امیر المؤمنین علیه السلام در نصیحت حسین علیه السلام اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر آدابها و لا تفخرن فیهم بالنهی فکل قبیل بالبابها آخر عاشر
بلطفک من تحاذر شره و اذ قد اعذب منطقها کلت لیسمع و لکن للمخالف بالعصیر کسلة فداک تقصیر بن لقیب و تصرع لاخر و کم من ید قبلتها عن ضرورة و کان مبالی
قطعها لم الکن ولکن علی صرف الزمان و جوره ادافع نفسی بالتی هی احسن للصاحب شمس الدین فی نصیحت ابنه یک نصیحت بشنو از من کاندر ان بود غرض
چون کنی عزم مهمی مشورت از پیش کن طاعت فرمان حق بر شفقتی بر خلق و در همه حال نید و خصلت اشعار خویش کن کار تو دایم تواضع بود با
خورد و بزرگ منصبت چون بیشتر گشتست اکنون بیشتر کن گر کسی درد دلی گوید تر از حال خویش گوش با درد دل آن عاجز دلریش کن
در حق ضعیفان از کرم چون نوشتر بیز موی بر اندام خصم از بیم همچون نیش کن گر تکبر میکنی با خواجگان سفله کن در تواضع مسکنی با مردم درویش کن
مصلحت از قول دین داران کامل عقل جوی مشورت با رای درویشان دور اندیش کن و له چنان زندگانی کن ای نیک رای بوقتی که توفیق
دادت خدای که خاید ز بهرت انگشت دست گرت در زمین اید انگشت پای انوری در جهان با مردمان دانیکه چون باید گذشت انقدر عمر یکه باید مردم
آزاد مرد کاستینها در غم او ترکنند از آب کرم فی المثل بگذرد بر دامن و باد سرد با همه خلق جهان گرچه از آن بیشتر برهنه کمتر برهنه توچنان زی
که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند آخر چو پیش مردمان بسیار کردی اگرچه پیش عزیزی خار کردی آخر بر همه خلق سرافراز شود هر که چو سرو
پاکدامن بود و راست رو کوته دست در تغیر احوال رایت الدهر مختلفا یدور فلا الهم یدوم و لا السرور و کم بنت الملوک بقصور افما بقی الملوک و لا القصور
قیل لما مرض یحیی بن خالد البرمکی فی السجن کتب بهذه الابیات الی هرون الرشید و اوصی باعطایه الیه بعد الموت اما و الله ان الظلم لوم
و ما زال المسیئ هو الملوم ستعلم فی الحساب اذا التقینا غدا عند الملیک من الظلوم ستنقطع التلذذ عن قریب من الدنیا و تنقطع الهموم تنام و لم تنم عنک
المنایا تنبه للمنیة یا نؤوم الی دیان یوم الحشر نمضی و عند الله تجتمع الخصوم آخر لصاحب شمس الدین کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور شگفد
گلهای وصل از خوار هجران غم مخور در خم چوگان دچون گوی سرگردان مباش هست در هر حال ایزد حال گردان غم مخور هر غمی را شادئی در پی بود
دل شاد دار هیچ دردی نیست کو را نیست درمان غم مخور بی سحر هرگز نماند شام تنهائی مکن هر چه دشوار است روزی گردد آسان غم مخور آخر
وبین رقدة عین و انتباهتها تقلب الدهر من حال الی حال آخر همی تا بگردانی انگشتری جهان از دگرگون شود داوری آخر بر جوانی دل منه چوند ست
فرمان فنا هیچکه از دامن ملک بقا کوتاه نیست فتنه گیتی مشو زیرا که در زیر سپهر یوسف امید کز بر خواست جز در چاه نیست آخر دل برین
گنبد گردنده منه کاین دولاب آسیائیست که بر خون عزیزان گردد خود گرفتم که پس از عذر تکاپوی دراز کار ز انسان که دولت خواهست
بسامان گردد هیچ امین از ین عالم ناپایدار جائی که بیکدم زدنت کار دگرسان گردد آخر فتنبا علی رغم الحسود و بیننا نسیم کطیب المسک شیب به
الخمر فلما اضاء الصبح فرق بیننا و ای نعیم لا یکدره الدهر آخر هرگز بیاغ دهر گیاهی وفا نکرد هرگز کمان چرخ خدنگی خطا نکرد خیاط روزگار ببالای هیچکس
پیراهنی ندوخت که آنرا قبا نکرد آخر جمیع فواید الدنیا غرور و لا یبقی لمسرور سرور فقل للشامتین بنا افیقوا فان نوائب الدنیا تدور آخر
جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس در ترک آرزو گوید و مخالفه هوا اذا نازعتک النفس یوما بشهوة و کان الیها للخلاف
طریق فخالف هواها ما استطعت فانما هواها عدو و الخلاف صدیق آخر نه اول بکام بود آمدن نه آخر بکام تو باشد شدن میان دو ناکامی اندر جهان
بکام دلت زیستن چون توان آخر گیرم که بمرا جل دهد تاخیرم تقدیر شود موافق تدبیرم ایام شبابرا عوض چون یابم یاران گذشته را بدل چون گیرم
سعدی گوید اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی سفرهای علوی کند مرغ جانت گر از چنگل آز بازش رهانی و لیکن
ترا صبر عنقا نباشد که در دام شهوت بگنجشک مانی ورنج آیدت هر دو عالم خریدن اگر قدر نقدی که داری بدانی بملکی دمی زین نشاید خریدن که
از شصت عمرت بشد رایگانی همی حاصلت باشد از عمر باقی اگر همچنینش بآخر رسانی بیا تا به از زندگانی بدست چه افتاد تا صرف شد زندگانی
وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی در توانگری و درویشی گوید الناس طرا ان نحصت فیهم فی جمیع اقطار البلاد و
القری عبید ذی المال و ان لم یطمعوا من غمره فی جرعة یشفی الصدی و هم لمن املق اعداء و ان شارکهم فیما افاد و حوی لا یرجع اللب بلا حیلة و لا یحط
الجهل ذا الجد علا من لم یعظه الدهر لم ینفعه ما راح به الواعظ یوما او غدا لا خیر اذا قل بهاؤه و ضاقت علیه ارضه و سماؤه و اصبح لا یدری و ان کان حازما
اقدامه خیر له ام ورائه و ان غاب لم یشفق علیه خلیله و ان عاش لم یسرر صدیقا بقاؤه و للموت خیر لامرء ذا خصاصة من العیش فی ذل یقل غناؤه
توانگری همه عیبی چنان بپوشاند که عیبهاش بیکبارگی هنر گردد در قناعت گوید الا استغن عمن شئت ان کنت قادرا فانت اذا استغنیت کنت نظیره
و احسن الی من شئت احسان مفضل فانک ان احسنت صرت امیره و ان کنت محتاجا الی ذی کفایة فانت بلا شک تصیر اسیره آخر عز النفس من
لزم القناعة و لم یکشف لمخلوق قناعه و انی کلما اشتد و انهای عزی لا طلاع فارقت الجماعة نعصت بدم عن طمع و حرص و قلة لفاقتی سمعا و طاعه

سقد فرجه بضاف فوق الارض لبس باعزل كان على النعين منه اذا انحى مداك عروس او صلاية حنظل كان
دماء الهاديات بنحره عصارة حناء بشيب مرجل ابرد يزيد كويك ومشرف الاخطار خاط نحضه حابي القصير
جرشع عرد النسا سامي النابل في ربيع مفعم رحب اللبان في امنيات العجي ركبن في حواشب مكتنة
الى لنور مثل ملفوظ النوى يرنيا عليطين في ملومة الى الموجين بالحاظ اللائي يرضح بالبيداء الحصا
وان ربا الى الربا او ربا بها نار الحبي مداخل الخلق رحب شجرة مخلولق الصهوة مسودا واني لا اصطك بشنبر ولا
فجى ولا دخيس واهن ولا شظى يجري فتكب الريح في غاباته حسرى تلوذ بجراشيم السحائب وهو يري محجبا
عن العيون اذا وان ردى اذا اجتهدت نظرا في اثره قلت سنا او مضا او برق خفا كانما الجوزاء في
ارسائه والنجم في جبهته اذا بدى

اسدی طوسی گوید

یکی دشت پیمای برنده راه به تندی و گرمی چو ابر سیاه که اندام مه تارکش چرخ کرد زمین کوب و دریا بر و شیخ نورد
ز اندیشهٔ دل سبک پوی تر ز راه خرد سنده ره جوی تر گه گشتی چپ و راست هنگام کار چو پرگار بر نقطه چنبر بار
چو شب بود در شب چو بشتافتی بیک روز بگذشته دریافتی چه پیمائی دیده بی رنج راه رسیدی به هر سو که کردی نگاه
وادهم يستمد الليل منه ويطلع بين عينيه الثريا سرى خلف الصباح يطير زهوا ويطوي خلفه الافلاك طيا فلما خاف وشك الفوت منه تشبث
بالقوائم واليدا اخر وطرف يفوت الطرف سبقا الى المدى فيثني عنان الطرف طماح مرحبا اي قلّما فارتد من ان يرى آخرين فاني جرى فيقدم آخر
آن غيرت باد گاه رفتن وان طيره برق روز هيجا امروز اگر بروشنی درجهان رساندت بقدر ای هرجا نظری فکند خود را در پیش نظر به بیند ایستاده تبدل
مکان اگر نبودی گفتندی ساکن است قطعا در مدح تغنی گوید اری کل ذی ملک الیک مصیره کانک بحر والملوک جداول اذا امطرت منهم و منک سحائب
فوابلهم طل و طلک وابل وله النطق عن احصا صنعک عاجز والعقل عن ادراک ذاتک قاصر وقف الکلام وراء مدحک حائرا ای الفتی بالمدح ذاک الحائر
وله همة فوق السماء قبابها ومنزلها من دونه النجم آفل فما الشمس ان قیست بمستنیرة ولا الصبح وضاح ولا البدر کامل لاخر کمال قدر تو هرگز کجا تواند دید
بچشم سر فلک کحلی ارشود در زقا فراز قدر تو قدری دیگر چنان باشد که وهم از آن سوی گردون گمان برد صحرا آخر نفثه روح قدس باشد و الهام خدای
هرچه در خاطر اندیشه او کرد گذار تیر فکرت چه در آرد بکمان تدبیر در مجاری غرض غرق کند تا سوفار چون نگارد نظر وهم بر اسرار قضا نقش امثال فهرو خوا
از صفحه یار آخر نظر الیه تری الآمال قد جمعت والیاس شح رجل والجود والکرم کانما باسط الارزاق قال لهم یا علی تحقّ فارزق الامما قهر تو گر طلایه بدریا
کشد شود در در صمیم جوف صدف دانه انار ور یک نسیم خلق تو بر بیشه بگذرد از کام شیر نافه برد آهوی تتار لابی سعد الی ای ارض رحل العیس صادر
و بحرک مورود و روضک ناضر یود سناک البدر والبدر زاهر و یقفو نداک البحر والبحر زاخر بقیت مدى الایام ملک راسخ و طودک ممدود
وبابک عامر و هنیت ایاما توالت سعودها کما یتوالی فی العقود الجواهر للثعالبی نثرت علیک سعودها الافلاک وعنت لعزة وجهک الاملاک الارض ارک
والوری لک سجد والبدر نعلک والسماک شراک لآخر اضاءت بک الآفاق شرقا و مغربا وسارت بک الرکبان فی البر والبحر در مدح زنان ای نظیر
در اندیشه چو تقدیر محال داده ایزد همه حیرت بخرامش و مثال تتق عصمت تو پرده بینائی وهم برقع ردی عفافت سبل چشم خیال باد فراش
بزیر از سر گستاخ روی ساحت پاک تو میرفت بگیسوی شمال فلکش گفت مرو پس که انجا که توئی مرغ اندیشه نیارد که بجنباند بال آخر سایه آتش
چون روح نامرئیت زانکه از عکس خویشتن باشد اندر گیسوی او نور پنهان دائما تا نینداز د نظر بر سایه چترش سپهر میکشد در دیده میل آتشین خورشید را
آخر برقع دین پرورش مردم علی رغم حسود پادشاهی را دثار و پارسائی را شعار مهد اعظم مریم ایام بلقیس زمان چتر اعلی عصمت سایه پروردگار معجر عصمت
پناهت میکند هنگام بزم افسر شاهان عالم از براهان شرمسار فلو لا مناسب الارض فاضل ذیلها لما اصبح عندی رخصة للتیمم لمولفه دامن پاکش اگر گرد
رسیدی بر زمین مر تیمم را کجا بودی دلیل معتبر و آنچه شعرا در مدایح و اوصاف چیزها گفته اند چون زیاده از آنست که شرح آن قیام توان نمود در اینجا بهمین قدر
اکتفا کنیم والله اعلم بحقیقت الامور **فن چهارده هم از کتاب نفایس الفنون علم انشا که آن عبارتست از معرفت اجنا**
بطریق تحریر غایب بدانچه در ضمیر باشد بعبارات پسندیده و مراعات امور معهوده میان کتاب و این صناعتی خوب و فنی مرغوبست و تضعیف
در تقسیم رساله بحسب التماس اصحاب ترتیب داده است و در اینجا خلاصه آن در مقدمه و چهار فصل و خاتمه ایراد کنیم انشاء الله تعالی مقدمه
در بیان اموریکه در منشی رعایت آن از لوازم است و آن پنج شرط یاد کرده شود: آنکه منشی را از لغات عرب و اشعار و امثال و اخبار

والامان ناشر العدل والاحسان ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین علاء الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین خلد الله ملکه بر جبهه سماک و ذروه افلاک تا انقراض عالم منصوب و مکتوب و ارادور قاب انام و صفحات ایام بطوق طاعت و زیور معدلت آنحضرت ابد الدهر محلی و منور و ملک و ملت و دین و دولت در کنف حیاطت و حصانت عاطفتش منتظم و مقرر بیت جهان مطیع و فلک تابع و ستاره حشم زمان غلام و قدر بنده و قضا چاکر نوعی دیگر ظل رافت و سایه معدلت خدایگان مطلق جهانیان بحق تاج بخش عدل پرور گیتی ستان دادگستر محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا ظل الله فی الارض مالک ازمة البسط والقبض علاء الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین خلد الله ملکه بر جهانیان مبسوط و ممدود باد نظم ابدا بطاوع امره الافلاک ما دام للسبع الشداد حراک بمحمد وآله الطاهرین **با مرا بزرگ چنین نویسند** امداد تائیدات آسمانی و مواد نصرت یزدانی برایات همایون و موکب میمون خدایگان جهان انوشیروان عهد و زمان خسرو آفاق مخدوم العالم بالاطلاق قاید زمام الانام حافظ ثغور الاسلام قاهر الملوک والسلاطین باسط الامن فی العالمین ناصر الحق الدنیا والدین سیف الله علی الملحدین لا زالت الآفاق منورة بعدله والاعناق مطوقة بمنه متراد ف و متواصل باد و اعوان دولت همواره مؤید و ارکان حشمت پیوسته مشید و معاقد جلال لایزال مشدود و مناهج تقلب و زوال علی جمیع الاحوال مسدود باد بالغفور الودود نظم لا زال فی افق السعادة طالعاً ما ذر شرق والطود الیع بهره **و اگر فروتر باشد چنین نویسند** ظل اقبال و پرتو اجلال مخدوم اعظم نوئین اعدل اکرم خسرو عادل جهان گیر پردل سپهدار ایران لشکرکش توران معتمد الملوک والخواقین ناصر الاسلام والمسلمین فلان زیدت معدلته همواره پاینده و افزاینده باد و بخت و دولت پیوسته در ترقی و فتح و نصرت هر دم متلقی بنده کمینه که در موقف طاعت بر وظایف اخلاص عبودیت ملازمت می نماید خدمت و دعا بمجلس آنها رسانیده عرضه میدارد که حال چنین است و چنین **و اگر فروتر باشد چنین نویسند** سعادت دو جهانی با تمام و اوقات امیر معظم نوئین مکرم متمتع زمان جوانبخت کامران قاید الجیوش والعساکر حامی الممالک والشاعر مجیر الانام ظهیر الاسلام فلان بن ید عدله مقرون باد **بصاحب دیوان بزرگ چنین نویسند** هر منشور سعادت که طغرا کش دیوان توقیع ملک مرتبت از بارگاه صمدیت انشا فرماید آفتاب همایون مخدوم جهانیان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدبر ربع مسکون منور بسیط هامون رافع لواء الیقین قامع المردة والمفسدین ممهد قوانین العدل فی العالمین کهف الخلایق اجمعین غیاث الحق والدنیا والدین رشید الاسلام والمسلمین اعز الله انصاره موشح و مسطر باد و مصالح ملک و ملت و مناهج دین و دولت بسبب اصول در سلک حصول منتظم و لا زالت الاقدار تتبع رایه و یدفع عن حوزته ما یحاذره نوع دیگر حضرت گردون جناب سعادت مآب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف والقلم سلطان الوزراء فی العالم مولی صدور العرب والعجم کهف الملوک والسلاطین ملاذ الامراء والخواقین المخصوص بعنایات رب العالمین شرف الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین ضاعف الله جلاله ابداً آبادا مطلع دولت و اقبال و مرجع ارباب کمال باد و در عموم احوال جناب ذو الجلال محفوف و دست تصرف زمان و عنان تقلب دوران از آن مصروف نظم جهان بکام و فلک بنده و ملک راعی قضا بکار قدر امید تازه و دولت قوی و بخت جوان بحق الحق و من علیه بکمترین بندگان زمین بوسیده و وظایف عبودیت و دعا و صحایف محمدت و ثنا بموقف عرض و محل آنها میرساند بواعث اشواق بتقبیل انامل مبارک که مفاتیح ابواب مکارم و معاقل شفاء ناظم است چون مراحم آنحضرت نهایت ندارد مسبب الاسباب بلطیفه که متضمن آن سعادت بود کرامت کناد بمنه وجوده و کرمه نوع دیگر مقالید ممالک احکام و زمام مصالح خاص و عام همواره در قبضه انتظام و قبضه اهتمام مخدوم مالک الکلام ید الله نصره بالخلود والدوام باد **و اگر فروتر باشد چنین نویسند** جناب رفیع خداوند صاحب معظم دستور مکرم کهف الوزراء الامراء مفخر ایران ناظم امور جهان عون المظلومین مربی الضعفاء والمساکین فلان الدولة والدین ضوعف قدره ابد الدهر تا ارباب آداب **بملوک دیار چنین نویسند** جناب فلک مرتبت و سده گردون کنیت مخدوم ملک اعظم خسرو اعدل اکرم سرور ملوک جهان شهریار جهان ایران ملاذ الملهوفین فلان الدنیا والدین عز نصره و ید عصره همواره محیط رحال اقبال و مناخ وفود امال باد بحق من لا نبی بعده نوعی دیگر هر سعادت که نهایت اوهام و عقول بمبادی کمالات و ادراک غایات آن نرسد بذات میمون مخدوم واصل باد و مطالب دو جهانی حاصل بمحمد وآله نوعی دیگر این ضعیف بخدمت مرحوم ملک اسلام رکن الدوله شاه کیخسرو طاب ثراه نوشته بود هر عقد دولت و نقد سعادت که در بارگاه صمدیت صورت بندد بر درگاه همایون مخدوم معظم شهریار اعدل اکرم خسرو زمان ناشر عدل و احسان نظم تا آخر القاب نوشتن نتوان کالقاب مبارکش ندارد پایان کهف الملوک والسلاطین لطف الله علی العالمین رکن الدنیا والدین تاج الاسلام والمسلمین خلد الله دولته مقرون باد و ذات شریفش از نکبات زمانه محروس و مصون نظم و عمرت للمعروف ما لاح بارق و ما ناح قمری و اورق عود دکمترین بندگان دعا گو نظم برد ز درس ثنا تو میزند تعلیق بشب

ولطیفه مدح تو میکند تکرار زمین بوسیده وظایف عبودیت و دعا بمحل عرض و موقف آنها میرساند و همواره خواهان آنکه او نیز چون سایر
بندگان در سلک ملازمان حضرت منخرط گردد و خود کدام است که در آرزوی وصل توفیت مسبب الاسباب لطیفه که متضمن وصول بدین
کرامت بود عما قریب مهیا گرداناد بمنه و کرمه تربیت و مرحمتی که نسبت باین کمینه در غیبت و با پیوستگان او که در سایه حمایت آنحضرت‌اند فرموده
و میفرمایید از کمال عاطفت خسروی هیچ بدیع نیست نظم کالشمس فی کبد السماء وضوءها یغشی البلاد مشارقا و مغاربا + لاغرو من المسک ان یفوح
و من البدر ان یلوح متوقع که نظر مرحمت از این کمینه باز نگیرد چه اگر در لجه معارف و این بنده را عوضی صورت بندد بحقیقت از یمن فضله فما
عوارف و تخیل عواطف آنحضرت خواهد بود نظم ز ابر لطف تو بر سنگ اگر نشیندم ز سنگ خانه بروید نهال فضل و هنر تقبیل آستانه
علیا که قبله ملوک دهر و کعبه صدور عصر و نقاده مطالب اشراف و خلاصه مآرب اعراف است بخوبترین روزی روزی باد نظم ایزد تبارک و تعالی همه حاجت
باد و باد کار گیتی به تو مقرر باد آخر و لا زالت فی ظل السعادت هو طیناً جنی الملک من روض العلا قدتا صلا نوعی دیگر که این کمینه ضعیف
بخدمت شهریار جیلان امیر پهلوان عز نصره نوشته است جناب سعادت مآب مخدوم مالک الرقاب المستغنی عن الاطناب فی الالقاب ملاذ
الانام ملک ملوک الاسلام قامع المتمردین رافع اعلام الیقین جمال الدنیا و الدین شمس الاسلام و المسلمین اعلی الله امره و ضاعف قدره بانعام
مواهب الهی و الطاف نامتناهی محفوف باد و عنان نواب زمان از آن آستان مصروف و یرحم الله عبدا قال آمینا بنده مخلص که مدتهاست
تا در غیبت موجب علی العبد حق لامحاله فاعله بوظایف دعاگوئی قیام نموده است و بنابر فرموده طوبی لمن عرف قدره و لم یتجاوز امره قدم
قلم انبساط و تصدیع از آن بساط منع کشیده داشته این نوبت چون غلیان اشواق رباق مصابرت از قبضه قدرت در ربود بدین مجاسرت
مبادرت نمود مامول آنکه او را در حوزه ضمیر منیر جا یداده در عداد یکی از نزدیکان حضرت و دعاگویان دولت شمارند شعر از جمله مخلصان بنیارم
گفتن از زمره بندگان خود پندارد و الطاف نیکه اقتضاء لعادات الاسلاف ابقی الله صوب العادیات ضریحهم و اکرام فی دار البقاء ایاهم نسبت
بعموم ائمه و سادات خصوصا با این کمینه میفرماید از آنحضرت هیچ بعید نیست تو لطف گستر و فضل پرور باد فلازلت یا شمس المکارم طالعا
بافق المعالی و الشموس عوارب و لازلت محضر الجناب قائما بجود کی محضر الشئون لا شاهب الشواهد **بقضاة بزرگ چنین نویسند** مسند
شریعت نبوی و رایات ملت احمدی بقاء مجلس عالی مخدوم مولینا الاعظم سلطان القضاة فی العالم ملاذ افاضل الامم خلیفة العرب
و العجم لسان المجتهدین برهان المحققین محیی سنن سید المرسلین کهف الخلائق اجمعین عضد الحق و الملة و الدین فخر الاسلام و المسلمین ابد الدهر
آراسته و افراشته باد لا زالت الحکم و القضاء مساعد و الدهر ممتثل و رکب ناصر مجهود آله نوع دیگر که بضعیف بخدمت مرحوم قاضی القضاة شمس
الملة و الدین مبارکشاه طاب ثراه نوشته بود هر میامن سعادت که از مکامن قدرت صمدیت خلعت ظهور پذیرد باوقات میمون خداوند
مولینا الاعظم مستخدم ارباب السیف و القلم اقضی قضاة الشرق و الغرب و الی ممالک العزل و النصب مظهر اعلام الیقین مطاع الملوک و السلاطین
شمس الحق و الملة و الدین ظهیر الاسلام و المسلمین مد الله ظلال جلاله علی العالمین مقرون باد و نظام امور جمهور برای همایون موکول و مستدون المولفه
و لازال کهفا للاماثل جنابه و کان ملاذ للخلائق بابه بنده کمترین و دعاگوی المولفه گر هر سر موئیش زبانی گردد صد یک از لطف
تو اش شکر نگوید هرگز عتبه جلال بوسیده خدمت و عبودیت بمحل عرض میرساند و بر سنن سالف بمواظبت وظایف دعا و مراقبت حقایق
ثنا رطب اللسان میباشد استجاب الله دعاه بالخیر و باعث اشواق بتقبیل انامل شریفه بدان مثابه است که تقریر آن در رواق اوراق صورت
بندد نظم و ضمیرک المحروس اعدل شاهد بولاء صدق فی ضمیر الخادم مدتها بود تا این کمینه سودای آن می پخت که ذره وار خود را در سایه آفتاب
شریعت پیرایه فلک را رساند و ضمیر منیر را که بتحقیق خزینه اسرار ملک و ملت و آئینه انوار دین و دولت است بعرض نفثات مصدور خود تعرض رساند باز
میگفت هیهات این من الشمس الذرات و من البحر القطرات نظم حدیث مثل تو آنجا کجا شود پیدا چه پایه نورد هد پیش آفتاب سها تا این نوبت چون غلیان
اشواق و ارادت زمام اختیار را از قبضه اقتدار ربود و بحکم اضطرار بدین تجاسر بادرت نمود متوقع که از طریق لطف گستری و بنده پروری اعراض
نمایند المولفه و زین جسارت جرئت که عین بیخردیست ز غایت کرم و لطف عفو فرماید ایزد تعالی سرادقات افضال مخدومی را باد تا دعز
و اقبال لایزال موطد و مطنب داراد جهان بکام تو باد اگر خرد ز تهی دعای من با جابت بشود مقرون بمحمد و آله اجمعین **بنقباء بزرگ**
چنین نویسند هر دم دولت که از اعداد الطاف ایزدانست و هر قدر سعادت که در کان امکان نثار روزگار خداوند مرتضی اعظم
مجتبی اعدل اکرم سلطان النقباء العالم الکفیل مصالح الامم مقصد ارباب الیقین افتخار الملوک و السلاطین کهف الخلائق اجمعین آیة الله فی الارضین
قطب الحق و الملة و الدین فخر الاسلام و المسلمین ضیاء الملة باد و سبب اسباب انتظام امور بحسب مامول در سلک حصول با الرسول المقبول تعظیم بقیة النقبا

~~قسم اول در علوم ادبی~~

ساعات الزمان نادرة الاقران استاد المنجمین برهان المهندسین رکن الملة والدین دام اقتداره نامه مندرج است در اقرب اوقات واشرف ساعات
الزمان نادرة الاقران استاد المنجمین برهان المهندسین رکن الملة والدین ... ملکه ملک ایران و توران عصمت الدنیا والدین
مهیا باد بخواتین بزرگ چنین نویسند سایه چتر مخدره عالمیان و واسطه امن و امان ملکه ملک ایران و توران عصمت الدنیا والدین
زیدت سلطنتها بر سر جهانیان پاینده و مستدام باد و اگر فروتر باشد چنین نویسند رحمت و عاطفت آن مهد عصمت و طهارت آسیه
زمان بلقیس دوران ملکه الخواتین نتیجة الخواقین خلاله زیدت عظمتها بر اهل روزگار پایدار باد و اگر فروتر باشد چنین نویسند سعادت
و اقبال خاتون معظمه کریمة الانساب شریفة الاحساب سیدة المخدرات ملکة المطهرات زبیدة الدهر خدیجة العصر فلانه دامت عصمتها و عفتها در
تزاید باد اشتیاق نامه برین وجه نویسند نامه نسیم شمالی و صبا الا وقد ازداد فؤادی و صبا بیماری ماکان بلقائک لعینی
فرح لا مال الی سواک قلبی و صبا فدمتی چون نسیم هوای بهار دلگشا و تحیتی چون نغمه لقای دلدار روح افزا بدان نادره زمان که جان
جهان و جهان جانست رساینده میاید اشتیاقی که این مستمند مشتاق غمزده داغ فراق مخمور جرعه جام جدائی مصیبت زده سیلاب تنهائی پا شکسته
زاویه ناکامی محبوس گوشه بی آرامی بدان مشاهده دلربا دارد نه در آن مقام که حدیث آن انجام پذیرد یا هیچ زبان تحمل بیان
آن مرام کند ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام لمؤلفه از خوض کند در صفت سوز فراق همه از جهل مرکب بود و سودا این علم
که تا از مشاهده دلفروز محجوب افتاده دیگر روز بر بساط نشاط قدم ننهاده و پهلو بر بستر راحت ننهاده و کیست که کار از مشاهده جمال با تمنا خیال افتد
پیداست که در آن عمر چه لذتی دارد از حیات چه راحتی صورت بندد نظم بیروی تو هم زنده توان بود ولیک آن زندگی از هزار مردن بتر است
عجب تر آنکه از دست دیده و دل بجان آمده نه بهره آنکه با کسی این ماجرای فراق رانده یا بی آنکه با دیگری حدیث حضور خوانده نظم ان قلت غبت فقلبی
لا یصدقنی اذ انت فیه فذلک النفس لم تغب اذ قلت ما غبت قال الطرف فی کذب فقد تحیرت بین الصدق والکذب لمؤلفه لی فی
غلطم که دیده هم میگوید خبر دوست دیگر که هیچ نمی بینم من متوقع که تا گاه ملاقات تهال مودت را از منبع مکاتبات سیراب دارد و در هیچ حال در جواب
مفاوضات تهاون ننماید فصل دوم در اجوبه که در جواب امراء و وزراء و ملوک چنین نویسند فرمان جهان مطاع مخدومی که ابدالدهر در اصقاع و ارباع اقالیم
و بقاع نافذ باد بعد از تلقی با نواع احترام بوسیده بدانچه اشارت رفته بود اقدام نمود و لمؤلفه از بنده مجرد دعا نیاید وان خود همه دم بصدق گوید
و اگر فروتر باشد چنین نویسند تشریف بنده نواز تحریر دارد خداوندی با نواع اعزاز تلقی نمود و در جواب مولی چنین نویسند فذکرتنی مولای لله دری
و شرفتنی حتی حوت المزایا و کانی قد بلغت بها بهی کنایه فکنت لمرقا فصرت المکاتبا ذخایر جواهر کانهن الیاقوت والمرجان فی زواهر تواد
لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان یعنی خطاب مستطاب مولوی که این کمینه را بدان مشرف فرموده بود و رسید نظم نثرت علیه سواد القلوب وکان
التهانی فی خلال النثار روح مجروح را بوصول آن ملاطفه چندان فتوح دست داد که در طوامیر شرح تواند شد نظم ادیب وارد و لم در فراق سوزان بود
رسید از یمن رحمت یزدان صنایف لطایف که در طی آن درج فرموده بود و بنده قایم ابر ادعا و ستطیع کریم محفوظ نظر تعهد داشته باضعاف آن
خدمات و عبودیات مقابل گردانید آرزومندی بدریافت حضور مولوی نظم زهر چه عقل تصور کند فزون آید زهر چه وهم توهم کند از آن بیش است
استسعاد بشرف ملاقات که متضمن درجات و مستجمع مرادات است در اقرب اوقات مهیا باد نوعی دیگر مواقع اقلام شریفه را که پیرایه بند لقمان و براوا ما
بود بوسیده بجوامع ادعیه و لوامع اثنیه مقابل کرده شد نوعی دیگر لما طالع الکتاب بخیر فال علی عهد مطالعه بباهی فکان ختامه
مسک ختام عز وکان سطوره در جباه افاد صبابنظر العطایا ورد سواد سواد الدیده مشرفه بیانی رحمت و ملاطفه یعنی از عاطفت لوح رفیع روح و قسر غزیر فتوح
از ازهار ریاض سلوت و انوار حیاض نزهت ثمار اشجار لذت قطار انهار راحت خطوط درج حکمت نقود گنج بلاغت فصول ابواب تدوین اصول
تغنن لآلی لیالی انس عبارات سموات قدس حباب شراب لطافت ذهب سحاب مکرمت درج درر معانی برج غرر آسمانی یعنی نتایج انامل مخدومی
در اشرف اوقات والطف ساعات بدین کمینه رسید نظم فقلت له اهلا وسهلا و مرحبا بخیر کتاب جاء من خیر کاتب آخر چون چشم بدان خط دلاویز
مانند زلف دلبر افتاد بر فرق نهاد و بر دو دیده بلکه بر دو دیده فرق نهاد طرایف الفاظ سایغ و ظرایف معانی رایع آن غبار وحشت و فرقت
از ساحت ضمیر اهل فروتنشاند نظم فکم معنی بدیع تحت لفظه هنا التیزا وجاکل ازدواج کراح فی زجاج او کروح سرت فی جسم
معتدل المزاج و چون مضمون آن نبی از اسباب جمعیت و مجاری سرور دین و دولت بحسب ارادت بود ادامه بهجت و مسرت بحصول پیوست الطاف نهایت
خداوندی را باضعاف آن از خدمت و بندگی مقابل گردانید باشد شرف حضور که فهرست امانی و مسرد و قرشادمانیست عما قریب میسر شود والله نوعی دیگر
طلاوه چهره کامرانی و سرمایه اسباب شادمانی یعنی خطاب روح افزای و عتاب محنت زدای خداوندی رسید نظم بوسید هزار بار و بر دیده
نهاد بلکه بر دو دیده فرق نهاد ثواقب کواکب که از آن بروج مناقب مناصب طالع شده بود و درر و لآلی که آن درج مکارم و معالی در سلک

عبارت کشیده یعنی ملاطفه روح افزا و مفاوضه دلگشای مولوی نکوترین رفیقی و بهترین ساعتی بدین کمینه رسید فعنقته فوجدت فائدة مسکرد
نشیت خلافیت د وضا ذا هرا آخر لفظ شکرآمیزش در ترتیب خاطر چون با د بهار آمد جان پرور روح افزا صد نکته زهر لفظی صد بدله زهر حرفی
در اشاده رو حاصل جا نراشده زوپیدا باسلسلهٔ نظمش جان بقیص الکن در معرکهٔ نثرش سحبان زمان عجما فسکن قلبنا فدا طیر قراره واین حبیتا فقد
اطیل بیفامه فها انا مولاه وساکن بره وخادم بل عبد وغلام نوعی دیگر مشرفهٔ دلنواز ملاطفه سحر پرداز مولوی مشحون بعواطف اکرام ومقرون بلطایف انعام
نظم روان تر و تازه چون آب حیوان خوش و خوب و خرم چه روز جوانی دل آرای همچون گل نوشگفته طرب زای همچون می ارغوانی چه باغ بهشت از فنون
لطایف فروزنده در وی فروغ معانی نظرگاه دیده چه از نیکنامی روان بخش چون چشمه زندگانی چراغ سخطی چه زنجیر مشکین مقید ولیکن جواب دوانا
از روانی بدین کمینه رسید نظم بوسیدم و بر مردمک دیده نهادم که نامه که نشان و که نام ترا فصل ستیم در تعازی و تهانی و تقیهٔ
الحکام سرا معا در تعزیه حکم المنیة فی البریة جعا ما هذه الدنیا بدار قرار چون بموجب فرموده کل من علیها فان پیش همگنان محقق و مقرر است
که ساکنان ربع مسکون و متوطنان تلال و هامون بحیلکی در صدد ارتحال و معرض زوال اند و هر مولود دیگر از کتم عدم قدم در دایره وجود نهاد ناچار بحکم
کل نفس ذائقة الموت خناجر آجال بر حناجر آمال و نهند و هر کرا لباس حیات پوشانند بضرورت کل نفس ذائقة الموت چشانند پس خیان شیرد
که در آن واقعه جانسوز و مصیبتی جان گداز از جادهٔ صبر و سکون منحرف نشود و قلق و اضطراب نماید و تحمل و شباتر که جبلی اهل کمال است پیش گیرند بمقتضا
انما یوفی چه با حکم ازلی و قضای لم یزلی آه و واویلاه و فغان و استغاثه سودی نکند نظم کان الاسی جان ان آثوی وقال لنا افدوا فکن نجعل لا راد
لقضائه ولا مانع لحکمه بفضل الله ما یشاء و یحکم ما یرید زیاده چه نویسد فلا زلت الرشید تهدی ضافشا لمثالت ان یعلمک الرشادا وایزد تقدس
سرادق اقبال مخدومی را از تطرق اختلال لایزال مصون و محروس دارد و ابقاک الله الدنیا والدین ولا یخلیک من عز و تمکین در تهنیت ولادت
چنین نویسد بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا وکوکب المجد فی افق العلی صعدا تباشیر صبح دولت و طلوع کواکب سعادة یعنی ظهور نورحدیقه سیادت
و نو رحدیقه سعادت بنهایت تمدیا احسن اسباب انتظام امور مملکت و ملت و صلاح دین و دولت آن حضرت باد نظم بخت نکش نقبهای امید برسانا و
چشم بد مرساد لا زلت باکف الورى مشتعلا بروا و طلمه و روز زیاده و ببخت همن لیستغنی بخود و ان التمول الشیب اولاده تخیلی له
در تهنیت بر از مرض چنین نویسد المجد عوفی اذ عوفیت والکرم وزال عنک الی اعدائک الالم فما اختصت من بر نهضته اذا سلمت فکل
الناس قد سلموا علم الله و کفی به شهیدا که بواسطه چند روز عارضه آنجناب دلهای بندگان از تراکم هموم و اضطراب و تلاطم محن و کتیاب چنان التهاب
بود که اگر در آن باب شروع رود مصرع هر گر آن قصه بر غصه بپایان نرسد نظم منت خدا یرا که همایون و کامیاب از عقدهٔ کسوف برون آمد آفتاب
فحمدا له ثم شکرا له علی ما بدا من زوال الالم ایزد تعالی سرادق جلال مخدوم من بعد از تغیر و زوال و تبدل و انتقال لایزال مصون محروس دارد
و بر مرکز اعتدال لایزال ثابت و مستقیم دارد نظم هیچ دردی بتو ایمایه درمان مرساد هیچ گردی بتوای چشمهٔ حیوان مرساد لا ذال عمرک بالبقاء موبدا
ما اهتز من دوح الاراک غصون مصرع ویرحم الله عبدا قال آمینا در تهنیت نوروز چنین نویسد بلغ یا اکرم الکرام هنئ کل عید
و کل نیروز هر سال اقبال که از مکامن مرحمت ذو الجلال از مبدء انتهال الی ما لا یزال خلعت ظهور پذیرد بر روزگار و احوال مخدوم اهل کمال مقرون
با و اوقات همایون مبارک و میمون لا زلت المجد المؤثل منشیا ما غردت نوق الغصون طیور در استدعای حضور چنین نویسد سری دارم مهیای کیف
دست که در پایت فشانم چون در آئی حصول سعادت کلی و وصول با رادت اصلی یعنی استسعاد و تشرف حصول خداوند یرا که منتهای همت خرد مندان
و قصاری امنیت جهانیانست انتظار می برد مکتوب به پدر اگر پدر از اشراف بود خود را بنده کمینه داو را مخدوم حقیقی باید نوشت و ذکر فرزندو پدر
نشاید کرد و اگر از اوساط الناس بود خداوند پدرم و ولی النعم مفتخر الاقران نیکوسیرت جهان مشهور ایران بدت عالیه و مادر نیز اگر از بزرگان
بود چنانکه بخواتین نویسند باید نوشت و اگر فروتر باشد والدهٔ عفیفه صالحه و مانند آن و برادر اگر بزرگتر باشد و از اشراف بود او را نیز
مخدوم خود را بنده باید نوشت و اگر کوچکتر بود برادر اعز اکرم و فرزند در هر مرتبه که باشد او را فرزند اعز اکرم قرة العین راحت القلب
فلان ابقاه الله تعالی نویسد و باقی طبقات مردم را بحسب مناسب شغل و صنعت او یاد کنند چنانکه رئیس را ملک الرؤسا و مقدم الرجال و تاجر را
صدر محترم و ملک التجار و شرف الاحرار و علی هذا القیاس فصل چهارم در تفویض مناصب احکام و تعیین ادرار و انعام چنین نویسند
منشور قضا ایزد عز شانه و عم احسانه از کمال عنایت بشارت انا مکنا له فی الارض طول و عرض عرصه مملکت بحسن کفایت و یمن حمایت ما سپرد و مقالید امور
ملک و ملت و ازمه مصالح راعی و رعیت در قبضه قدرت و رای و رویت ما نهاد و ذالک فضل الله یوتیه من یشاء و شکر این نعمت و قدر این سعادت
گذاردن و دریافتن جز بتمهید قوانین معدلت و تشدید قواعد سیاست و نشر ایادی و قمع اعادی و داد مظلومان و معونت ضعیفان که ودایع امور

دل
پیچیدم و تعویذ دل سوخته کردم

یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مزید قربات رفع درجات ایشان گردد

قسم اول در علوم اواخر

سورت نبشته شد بجهت تقویت ارباب دین و تمشیت احکام سید المرسلین ص جهان و ضبط مهمات عالمیان بموجب ان الله یامر بالعدل والاحسان صورت نبشته شد و بی تقویت ارباب شریعت در معموره مملکت و رفع اعلام اسلام و قمع اهل بدعت و آثام بحکم الدین و الملک توامان نتوان لاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب شریعت در فنون معارف و علوم مولانا فلان الدین که باتفاق علمای اسلام و اجماع فضلای ایام در احاطت کمالات قصبات السبق از اقران ربوده است در فنون معارف و علوم مشار الیه عالمیان گشته و مع ذالک بحسن دیانت در آفاق مشهور و بتقوی و ورع در اطراف مذکور و علی الدوام بر جاده حق و یقین و سنن سید المرسلین ثابت و ارزانی داشتیم و زمام تصرف امور شرعی و مقالید تقلد احکام شرعی در قبضه سداد و رشاد او نهادیم و عزل و نصب قضاة دیار و ولایت اقطار برای صایب و فکر ثاقب و تفویض کردیم تا فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولو الامر منکم را امتثال نموده جمعی را که بغیر استعداد و دیانت تمسک بامتداد زمان و وراثت کرده متصدی این اشغال گشته باشند بمقتضای لاینال عهدی الظالمین کرده و هر که بوفور علم و فضیلت و کمال دین و دیانت موسوم باشند استبدال لازم اند و در جمیع احوال اقتدا بآثار خلفاء راشدین و سیر ائمه مهدیین کرده و فرموده انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق را نصب العین داشته بر سنن حق و جاده صواب ثبات نماید و همواره بحکم انما یخشی الله من عباده العلماء حلیت خوف و زیور خشیت را شعار و دثار خود سازد و در احترام علما و اکرام فضلا که حارثان عرصه شریعت و غایصان لجه حقیقت اند باقصی الغایت بکوشد و هر یکرا بقدر فضیلت و اندازه معرفت او ترغیب و ترحیب و احترام بشناسد تا محبت پیوند و نوعی دیگر چون بر صحایف ارواح و الواح نفوس منقوش و مرقوم است و در اذهان و عقول انسان مجبول و مرکوز که محافظت سریر سلطنت و مراقبت احکام شریعت صورت نبندد و دعایم ملک و پادشاهی و قوایم تخت شاهنشاهی بی رعایت نوامیس الهی استوار نماند لاجرم قضا و حکومت خطه فلان بفلان مفوض شد منشور متصرفی و حکومت بر این وجه نویسند چون محافظت مصالح عباد و بلاد و مراقبت مناهج صلاح و سداد و ضبط قواعد ملک و ملت و نظم قوانین دین و دولت بی کاردانان صاحب کفایت و کارکنان با رای و رویت صورت نبندد و چه تجربیات خاص و عام در سایر ولایت و بلاد نجود قیام نمودن تعدی تمام دارد متصرفی و حکومت شهر فلان با ولایت و اعمال و نواحی و مضافات آن بملک معظم فلان تفویض کرده شد تا چنانچه از حسن کفایت و وفور درایت او سزد بدان قیام نماید و در تمهید قوانین عدل و سیاست و احسان و رافت با عموم رعیت و کافه بریت بر وجهیکه از سنن و سیرت او مشاهده کرده باقصی الغایت بکوشد و از ارتکاب فساد و طغیان دور داشتن فرمان همواره ترسان باشد و طریقه پیش گیرد که سبب نیکنامی دنیا و نجات آخرت گردد پس سبیل صدور و اعیان و عموم رعایا و اهالی آن ولایت آنستکه او را نایب و گماشته ما دانند و در عموم امور دیوانی رجوع با وکنند و از رای و صوابدید او تجاوز ننمایند بر انجمله روند و اعتماد نمایند صورت حکم او را. چون تربیت ارباب دین و تقویت اهل فضل و یقین که خزنه اسرار رب العالمین و حمله آثار سید المرسلین ص اند از لوازم امور دین است و نظام ملک و دولت و مهمات اطراف مملکت بنظم احوال و تقریب آمال ایشان بازبسته سیما جمعی که با وفور کمال طمع از کاینات بریده و همگی اوقات خود را بنشر افادات و اداء طاعات مصروف داشته و بمزیت پرهیزکاری و تقوی و دینداری موسوم و موصوف همچو امام عالم عابد محقق و متیقن قدوة المحققین وارث الانبیاء والمرسلین فلان الدین نسبت فضائله که باتفاق علمای اسلام و فضلای انام بدین خلال حمیده و خصال پسندیده که مذکور شد متحلیست مبلغ چندین بر سبیل ادرار مجری و مقرر دارند و از شایبه تغیر و تبدیل مصون و محفوظ دانند و این عارفه را در حق وی و اولاد و احفاد او ما توالدوا و تناسلوا ادرار مدام و انعام مالا کلام شمرند الی ان یرث الله الارض ومن علیها وهو خیر الوارثین فمن بدله بعدما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم. خاتمه در صور مکتوبات چند صورت مکتوباتیکه رسول ص فرموده و بملوک عالم نوشته شد صورت مکتوب قیصر بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام ان اسلمت یؤتک الله اجرک مرتین وان تولیت فعلیک اثم الاریسیین یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون. صورت جواب نامه نجاشی صورت جواب نامه نجاشی که حضرت رسول ص فرمود یا علی اکتب جوابه و امیر علی ع نوشته وبالله التوفیق بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فکانک من الرقة علینا منا وکانا من الثقة بک منک لانا لا نرجو شیئا الا نلناه ولا نخاف منک امرا الا امناه صورت نامه که به پرویز فرموده نوشته شد بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی کسری پرویز اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم والسلام علی من اتبع الهدی گویند جالینوس چون فرزند خود قولوس را بخدمت عیسی علی نبینا و علیه السلام میفرستاد بخدمت عیسی نوشت که با طبیب النفوس و نبی الله ربما عجز الطبیب عن علاج البدن بسبب عوارض جسمانی وقد بعثت الیک بعضی لتعالج نفسه بالاداب النبویه

چون قولوس بحضرت عیسی رسید او را کرم میداشت و از جمله حواریین گردانید و در جواب جالینوس نوشت با من انصف من علمه الصحیح لا یحتاج الی الطبیب الا فی حفظ الصحة و ذلک براعات الاوفق والاصلح والمثل لا یحجب النفوس عن النفوس و این کلام بصورت مکتوبیکه خواجه نصیر الدین الطوسی طاب مثواه از زبان هلاکو خان بملک حلب نوشت من سلطان هلاون الی والی حلب فتح الله علی الانفیاء و فاه من اهل بعد فانا نزلنا بغداد سنه ست و خمسین و ستمائة و دعونا مالکها فاستکبر و ابی فنا صباح المنذرین اما انت فان ابیت فروح و ریحان و جنة نعیم وان ابیت فلا سلطن منک علیک فلا تکن کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه فتلحق بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا اشتیاقنا ابو الفضل المیکائیلی انا فی مفاتحة حر الشوق الیک کما اعتاد محمولا بحر صالب و من نذکرهم الاجتماع معک کما اهتز من صرف المدامة شارب و من تغلغت الصبر عنک کطالب جد و من خل لا یواصل و فی التلو افراقک کلما جوی ان غلقته الجامل کتب ابو بکر الخوارزمی الی الفضل بدیع الهمدانی فداری حتی الشیخ بره لا بل انعمی بشکره و خفف ظهری من ثقل المعن لا بل اثقله باعباء المنن احیانی بتحیة الرجاء لا بل اتانی بطرق الحیاء فانا الدفیق بل عتیق کالاسیر بل طلیق لربنا لسم الله الرحمن الرحیم

فن پانزدهم از کتاب نفایس الفنون در علم استیفا که آن عبارتست از معرفت قوانینی که بدان ضبط دخل و خرج اموال دیوان و کیفیت و کمیت محاسبات آن معلوم کنند و در نقل آمده است که در زمان پیش این صناعت را نسق آئینی نبود و کتاب در ضبط اموال دیوان و مصالح و مصارف آن بحکام استیفا ضبط حشو میکردند و بوقت محاسبات عمال و حکام و ولایات بر آنکه دفتر حساب ایشان منتشر می بود مناقشات بهر جهت تا آنکه کار بجائی کشید که مقرر خلافت و مسند امارت انفرولایت و نور هدایت امیر المومنین و سید الوصیین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب شد چون بنظر شریف و ضمیر منیر کرد تا شید عمال واسطه بصره جهة تحقیق محاسبه بکوفه آمدند و با کتاب چند روز در آن باب بحث میکردند روزی امیر المومنین علی ع فرمود که اشهوا ما علی العمال کتاب در جواب گفتند امید بتحقیق الحال امیر المومنین دفتر ایشان را طلب داشت و حسیبا طالب مهر مود و دید که حسابها بغایت مختلط بود و صحیح ضبط و ترتیبی نداشت ضمیر منیر شریف بحکم لوکشف الغطا ما ازددت یقینا مطلع انوار ملکوت و مظهر اسرار لاهوت بود اقتدا کرد آنرا نسق و ترتیبی باید ذکر این اسم در سوره از آیت ان عدة الشهور عندالله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله فرمود ها اربعة حرم ذلک الدین القیم اصول و قوانین آن استخراج فرمود و بعد از آن کتاب بهر وقت چیزی بر آن میافزودند تا بدین مرتبه رسید و از تقریر و جهه تخصیص او باسم استیفا روشن کردو و تا آنچه خلاصه این شیوه است در دو فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی فصل اول در مقدمات آن بدانکه صناعت سیاقت فنی گزیده و قسمی پسندیده است و پیوسته تدبیر ملک و ضبط ممالک بدو بازبسته و همواره ارباب قلم در حضرت سلاطین موقر و محترم و بر سایر ارکان خدم متقدم و کفاکن شاهدا ما قیل فیها ان بها صلاح العباد و رشاد الاحم وامن البریه من کل همّ شبیه انها ثالث الحکمة و الموت و بعضی حکما قلم را بهشت فضیلت برتیغ رجحان داده اند اول آنکه قلم را فرمود اول ما خلق الله القلم مبدء ظهور اصلا است و تیغ سبب فنای آن دوم آنکه ایزد تعالی تقدیس در محکم تنزیل خود بدان قسم فرمود فی قوله تعالی ن والقلم و ما یسطرون سیم آنکه قلم مظهر لطف است و تیغ مظهر قهر چهارم آنکه نفع قلم دوست و دشمن و قریب و بعید را شامل بود و تیغ جز از برای دفع دشمن نشاید پنجم آنکه صاحب قلم بنابر آنکه در حریم حرم و محترم و مکرم و قدم زنند در معارف و حکم علم شوند و اصحاب تیغ بحکم ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بهر طرف که روند آیند اظلم و ستم خالی نباشند ششم آنکه اصحاب تیغ بوقت کارزار محاربت دگیر و دار نمانند و اهل قلم بیک تدبیر هزار فتنه و شور فرو نشانند هفتم آنکه اصحاب تیغ بنابر کثرت تیغ و شوکت پیوسته همچو من با دشاهی و ملک داری کنند و بوقت فرصت مخالفت پیش گیرند و سر از حق ولی نعمت برکشند و از اهل قلم هر گز مثل این حرکت صورت نبندد هشتم آنکه اهل قلم مرکز حضرت و محل ملوک باشند و اصحاب سیف محل خرج و خصم ما قال فیه ابن الرومی ان یخدم القلم السیف الذی خضعت له الرقاب فانه یخدم الاحم فالموت والموت شیء لا یغالبه لا زال یتبع ما یجری به القلم کذا قضی الله للاقلام مذ بریت ان السیوف لها مذ ارهفت خدم و قال ابو الفتح البستی اذا اقسم الابطال یوما بسیفهم و عدوه مما یکسب المجد والکرم کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم و قال بعض الحکما فی مدح القلم ما اعجب شان عقول الانام والفرق بین التنفس والنمام و فصل فضیلة النفس الابرام اذا اختار و اذا قطع اما مستوفی باید که شریف نفس و کریم اصل و متدین و راست قول و صاحب فضیلت بود و لغت عرب و انشا و نجوم و حساب و مساحت نیکو داند و در صناعت خطا مهر بود تا مدارا راست کشد و حرفی که در آن معهود نباشد چون دال و میم و جز آن گشاده و بیاض میان سطور بمقدار عرض انگشت معین بگذارد و بر تواریخ معهوده که در مکتوبات و دیوانی نویسند و ارقام هم بنیادا علی اختلاف انواعها واقف باشد و وضع ارقام هندی و مراتب آن نیکو داند تا هر حسابی که تمام شود بر بالای ورق بطرف یسار و از بالای ورق طرف یمین که آغاز تحریر است بمقدار عرض دو انگشت و از پایان بمقدار عرض انگشتی یا کمتر بکشد و رقم آن هندسی ثبت کند و مجموع عدد اوراق را بر ورق رقم زنند چه در رعایت آن فایده بسیار است و بعضی هر مقداری که باشد اول و زنه برند الا انها

بارکه تبراز و قبان شوند من منوان ثلثه امنان نویسند و در بعضی مواضع رطل رطلان ثلثة ارطال و اهل خراسان یکمن را چهل ستیر گیرند و
رقم بدینگونه نویسند استار استاران ثلثه استار و خروار را اگر شتری باشد حمل و حملان ثلثه احمال نویسند و در غیر آن وقر و قران ثلثه اوقار و اگر
یکسابو و عدل نویسند و آدمی را از مرد و زن نفر و نفران ثلثه انفر نویسند و چهارپا را راس راسان ثلثه رؤس و کاسه و کوزه و امثال آنرا عدد
عددان ثلثه عدد و قدح را قدح قدحان ثلثه اقداح و ابریشم رنگ کرده و معاجین و ادویه و امثال آنرا درهم درهمان ثلثه دراهم و غله را جریب
جریبان ثلثه اجربه و بعضی تغار تغاران ثلثه اتغرة و در بعضی مواضع کیلج کیلجان و در بعضی قفیز قفیزان و در بغداد کاره کارتان ثلثه کارات
و در روم مد مدان ثلث امداد نویسند و املاک را سهم سهمان ثلثه اسهم و بعضی دیوار دیواران ثلثه دوادیر و بعضی جریب و قفیز نیز نویسند و خانه و
دکان مسقف را باب بابان ثلثه ابواب و خم را دن دنان و پیمانه پیمانچه پیمانچیان و پوستی را که عسل یا سرکه و امثال آن در آن باشد زق زقان
و اجناس مختلف را که سر بالا کنند صنف صنفان ثلثه اصناف نویسند و عادت اهل دیوان چنانستکه بوقت اجتماع اجناس مختلف رقم هرچه
اشرف باشد مقدم دارند چنانکه مصاحف و تفاسیر و احادیث و آثار و ادعیه را مقدم دارند و بعد از آن رقم ایشان پس رقم لآلی و جواهر پس
رقم نقود و مواشی و علی هذا القیاس **فصل سیم** در ذکر برات و تعلیق و ثنی و تسلیم نامه و موامره و مقاصات برات در لغت بمعنی بیزار شدن
باشد از چیزی و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوبی موشح بعلامات و توقیع مشتمل بر آنکه عامل یا صاحب تحویل بعضی از آنچه در او با دیوان
جوابست باید که بدان مکتوب بدهد و اگر چنانچه آن مکتوب موشح نباشد بعلامات و توقیع آنرا ذکر و تعلیق خوانند و باید که کاتب در اول برات
و تعلیق نام عامل ذکر کند باجمال یا باسم معین و بعد از آن مالی که حوالت میرود ذکر کند که از کدام وجه است و بعد از آن جهة حوالترا ذکر کنند
که کدام حوالتست از مواجب و غیر آن و بعد از آن اسناد آن که بچه سبب این برات نوشته شد بخط حاکم یا دیوان یا باشاره او بمشافهه
یا برسالت فلان ذکر کند و ذکر تسلیم بهمه حال باید کرد که بکه تسلیم میرود و بعد از آن مبلغ حوالت بنویسد و جهة احتیاط نیمه آنرا باز نویسند
و اگر چنانچه رقم نفر باشد یا عدد و یا راس یا قطعه الخ النصف نشاید نوشت پس آنرا الضعف باز بیند چنانکه مردی پنج نفر ضعفها عشر نفر مرغ خانگی
پنج پاره ضعفها عشر قطعات و اگر کسوره دیگر غیر نصف توان نوشتن هم شاید چنانکه مرد پانزده نفر ثلثها پنج نفر پس آنرا بتاریخ مقید کردانند و صورت
براة عربی برین وجه باشد لیطلق الصدر الکبیر فلان الدین ثمانی تحویله فی وجه مواجب فلان ابقاه الله بموجب الخط الاشرف العین الرایج الف دینار
دینار نصفه خمسمائة دینار لیحتسب فی المحاسبة علیه وکتب فی تاریخ کذا فارسی برین وجه صدر معظم فلان الدین برساند از وجوهی که در جمع او
بتحصیل فلان در وجه رسوم فلان الدین بموجب پروانه بخط اشرف از رایج ارکهزار دینار نصفه پانصد دینار و چون بعلامات دیوانی موشح کردد
اعتماد نماید وکتب فی تاریخ کذا و اگر در مقام تحریر آخر براة بعد از تاریخ بنویسد هم از اصول خارج نیفتد و گاه باشد که در آخر براة ذکر کند که اگر رسانیده
باشند یا قبض بستانند و اگر ذکر کنند که مبلغ حوالترا بچندین وقت و وجه بدهند بهتر باشد تا در ادای آن بتقصیری نرود و یا عامل عجز ننماید و در تعلیق ذکر آن نکنند و
ذکر کنند که فلان عامل چندین دینار در فلان حوالت بدهد و بنویسد که چون حوالت نازک بود و اصحاب دیوان حاضر نبودند این ذکر نوشته
شده تا اعتماد کرده این وجوه بدهد و بعد از آن این ذکر بدیوان آورده تا برات نوشته شود و بعلامات توقیع رسانیده او را حساب باشد و رقم
تعلیق بر سر آن کشند و ثنی عبارتست از مکتوب دوم که بر مضاء برات یا تعلیق و ذکر نویسند وقتی که عامل یا محصل دعوی کند که براة یا تعلیق ضایع
شد و در اینجا ذکر کند که پیش از این در حوالت فلانی چندین دینار حوالت کرده براتی نوشته بودم و در تاریخ فلان نموده اند که آن وجوه نرسید و براة
ضایع شد باید که آن وجوه نرسانیده باشند برسانند و حکم آن براة و این مکتوب ثنی یکی دانند و ذکر تسلیم در تعلیق و ثنی نیز واجب باشد و نشاید
که حاکم بر ثنی برسانند یا بدهند بنویسد بلکه برین جمله روند و امثال آن باید نوشتن و تسلیم نامه عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوان
و توقیع حاکم مشتمل بر آنکه فلان موضع را بفلان شخص بمبلغ چندین بضمان و مقاطعه داده شد بموجب حجتی که داده است تا آنچه قرار داده خود است
بستانند و مبلغ مذکور را در مدت چندین بدیوان جواب کوید موامره در لغت مشاوره است و باصطلاح این صناعت عبارتست از مکتوب دیوانی
موشح بعلامات دیوان و توقیع حاکم مشتمل بر ذکر مال مقرر با عامل و شرح اخراجات و مقاصات در لغه بمعنی خلاص است چنانکه کویند قصی العظم
من اللحم ای خلص منه و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات و توقیع حاکم مشتمل بر قرار جمع عامل و تقریر اخراجات که
عامل را ادای آن واجب بوده باشد و دال بر آنکه اگر تمامت مال باخراجات مستغرق شد دیوانرا بواسطه آن مال با عامل هیچ معامله نمانده و اگر
باقی آمده دیوانرا بیرون از باقی با آن عامل مطالبه معاملتی دیگر نماند **فصل چهارم** در بیان امّ الحساب و منهات و من ذلکات هر دیوانی در
اول ورق حساب بکشند موشح بحکایتی و تقریری آنرا صدر الحساب و امّ الحساب خوانند و الفاظیکه در صدر الحساب بکار دارند هیئت

قسم اول در علوم اواخر

ابو اصله ساحه فلان الوجوه المحاسبه ساحه فلان حضرت ساحه فلان علی فلان

علی فلان المواجب وحسب فلان علی فلان و حکایتی که باشد در زیر آن خط ممدود

حمله الارتفاعات المال فی الوجوهات ساحه فلان الی ساحه فلان

بنویسند چنانکه اول و آخر سطور با اول و آخر خط ممدود برابر باشد مگر که در میانه سطر سخن منقطع شود چه چنین کنند اگر با آخر نرسد جایز بود

و هر مدی که در زیر آن کشند مساوی اول از هر دو طرف آنرا قرینه خوانند و آن در دو صورت بود یکی آنکه مجموع را بدو قسم کنند یا سه قسم چنانکه در

اول جمعا درا و کشند و بعد از آن در زیر آن کشند ذالک و وضع من ذالک الی ساحه چه این هر دو را قرینه خوانند

و دوم آنجا که در حساب تفصیلی چند باشد که هیچیک از آن از دیگری منشعب نشود چه این تفصیل را نیز قرائن خوانند و الفاظ قرائن بهت اضیف

الی ذالک المحسبات القرار و این قرائن را با صدر حساب امهات خوانند و ازین امهات منها و من فی الک منشعب شود و معنی منها و من ذالک

نز د بعضی از مجموع سابق باشد و اول مدیکه بعد از یکی از امهات کشند آنرا منهای بزرگ خوانند و از هر دو طرف باید که کمتر از ام باشد بمقداری

اندک و هرچه ازین منها منشعب شود آنرا من ذالک اصل خوانند و مد او نیز باید که از هر دو طرف کمتر از منها باشد و استادان این صناعت گفته اند که از

یک ام ازین امهات دو منهای بزرگ که هر یک قرینه یکدیگر باشند بیش نشاید انگیخت و ازین منها دو من فی الک بیش انگیزند و تا سه قرینه روا باشد و

چون از منها بزرگ و من فی الک اصل درگذرانند منهای دوم را قرائن تاریخ روا داشته اند و ازین منها دو من فی الک دیگر متولد شود و قرائن من

ذالک تا شش روا داشته و همچنین منها آت و من فی الکات بسیار شاید که منشعب شود هر یکی از آن دیگری بحسب اقتضای حساب و مقام و باید

که مد منها آت و من فی الکات هر سابق باشد دراز تر از مد لاحق باشد از هر دو طرف یمین و یسار الا وقتی که مجال تنگ شود چه چنین بضرورت

از منها یا آن من ذالک را بمقدار مدام آن منها آت و من فی الکات کشند و آنرا منها و من فی الک معکوس خوانند و اگر یکبار منها یا من ذالک

بر ضلع ورق نویسند آنرا تفصیل منها یا من فی الک گویند نه منها و من فی الک و غرض از وضع منها و من فی الک و اخراج و ترکیب و باز تفریق

تقسیم است که اگر کسی در بابی و مبلغی تغییری کند محاسب چون در قرائن و اخراج و تفریق تامل کند بدان واقف شود و بعضی از متاخران بنا بر آنکه برسند

که چون مقول یکبار دو سه جا مکرر بینند و بغور تکرار آن نرسند حمل بر خیانت اصحاب دیوان کنند من فی الکات را حذف کردند و بر منها آت

اختصار نمودند و مد هر یکی را مساوی کشیدند و آنرا نردبان پایه نام نهادند و بعوض اخراج و ترکیب بعد از تمامی منها آت و تفاصیل آن بر صدر

الحساب ابواب منها آت با تاریخ سر بالا آورند و باز ذکر مبلغهای حوالی آن منها آت تا اگر کسی در مبلغها و ابواب منها آت تخلیطی کند آن تاریخ بر تخلیط

و صحت و فساد حساب گواهی دهد و بعد از آن هر چند اصل وضع نردبان پایه مبنی است بر آنکه تمامت منها آت باشد اما بعضی از محاسبان

بحسب اقتضای مقام و جود ه تقریر بعضی منها آت مرکب من فی الک میان گیرند و گاه باشد که منها آت را بعینها و ثمن الاجناس کشند بر این

صورت که نوشته شود و گاه باشد که بعینها را نیز تفصیل باشد و آنرا در زیر آن نویسند و گاه باشد که رقم منها و من فی الک بحرف و دفعه کشند

و همان نویسند و اشعاب منها و من فی الک و نردبان پایه و نقصان و تفصیل مدهای زیر بنسبت بالا در حرف و دفعه بیاید حرف بجای منها و دفعه بجای

من ذالک یا بالعکس و حرف در لغت طرف چیزی را گویند و دفعه یکبار را و باصطلاح اینطایفه هر یکی عبارتست از بعض مجموع سابق و غرض از وضع حرف

و دفعه آنست که گاه باشد که ابتدا آید در کلمه اقتضا که آخر حرف آنرا شوان کشید همچو کلمه برات و مانند آن پس هر جا که مد آخر حرف دست ندهد حرف

و دفعه بکشند و هر کدام را که خواهند مقدم دارند و صورت وی بر اینوجه باشد للاحراحا المطلقه علی عطاب

فلان فحکیم التوارایخ المختلفه تحریرا الامر العالی دام نفاذه فی رمضان سنه ثلثه و ثلثین و سبعمائه

بعرض بمقام فلان فی تاریخ کذا

بعرض حضور فلان فی تاریخ کذا

المرسوم باسم المذکور کذا اثار مسلم بار نامه کذا اثار العادل فلان بید عدل کذا اثار براه فی غره رمضان کذا اثار براه فی خامس رمضان کذا

براه فی العشرین کذا اثار اطلاق فی الخامس و العشرین کذا فی الرابع و العشرین کذا اثار براه مفرد تسلیم فلان کذا اثار و بر این قیاس چندانکه باشد

می‌نویسند گاه بحرف گاه بدفعه **فصل پنجم** در حشو و باز حشو در لغه بمعنی آکندنست و باز بمعنی خارج و باصطلاح اهل این صناعت حشو عبارتست از

کمیتی یا حکایتی که ذکر آن بحقیقت محاسب را مطلوب نباشد تا باید که فی الجمله آنرا بمطلوب تعلقی باشد و در جانب یمین ورق نویسند و باز عبارتست

از کمیتی که ذکر آن بحقیقت مطلوب باشد و در جانب یسار ورق نویسند و مقام تقریر حشو در ورق چهار دانگ ورق باشد از یمین و تقریر باز اگر

حشو اندک باشد چنانکه بچهار دانگ ورق نرسد باید که چنان آغاز کنند که البته تحریر از میان ورق اندکی بگذرد و مقام باز از

باشد که ماخوذات دیوانی که منسب بمعاملات و ارتفاع از رعایا بچه قرار رسانند در آنجا مذکور شود و آنرا قانون قرار ماخوذ خوانند و دفتر جریده
نیز خوانند و برانیکو قرار المأخوذ الضّریبه تمغا الکبری فی موضع فلان در قلم فلان بتاریخ کذا و دفتر خرج مقرّر دیوان دفتریرا گویند که تمامت
اخراجات دیوان که بحکم مقرّر شده باشد که هرسال در دیوان مجری ست ثبت باشد مسمّی و مفصّل و آن اخراجاترا اگر وجه معین شده باشد که سال
بسال از کجا دهند در زیر هر خرجی مقرّری وجه نویسند و اگر چنانچه مقرّر شده باشد که از دیوان هر سال وجه بدهند وجه در زیر نویسند الّا بوقت
اطلاق و صورت آن برانیوجه باشد للاطلاقات المقرّرة فی الدیوان الاعلی بحکم مقرّرا و معیّنا بخصوص الامراء الکبار فلان و فلان بمقام فلان تاریخ
کذا تحریرا بالامر الاعلی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه من العین الرایج ... ر و اوارجه معرب آورده است یعنی انباشته از منقولات
و بعضی گویند معرب آورده است بمعنی تفریق و دفتر اوارجه عبارتست از دفتریکه هر یکی از اصول ابواب المال یا اصول اخراجات مقرّر را
بر ورقی یا مبلغی کشند بحسب اقتضاء تفاصیل و بعد از آن مصرفه در زیر هر باب المالی بکشند باندازهٔ آن و هر چه از آن باب المال خرج
شود بسیاقت و ترتیب حرف حرف یا دفعه دفعه در زیر آن مورخ بنویسند و وجه ذالک در زیر وجه هر خرج مقرّری و هر چه در وجه آن
اطلاق رفته همچنان بسیاقت و ترتیب در زیر آن بنویسند تا هر وقت که خواهند باقی آن مال و تتمّه آن خرج مقرّر و معیّن بدانند و در آخر
عقد کنند و خطّی محرّف زیر هر ورقی بکشند و حاصل عقد بر ورق در زیر آن خط محرّف بنویسند و کاتب باید که هر صفحه که تمام شود حاصل عقد حرفها
و دفعها آن صفحه در زیر ثبت کنند و هر وقت که مالی حوالت کند یا خرج مقرّر را اطلاق کند با دفتر اوارجه رجوع کند و الّا مکرّرات و زوائد
بسیار اطلاق کنند و مال دیوان تلف کرده و عمّال را نیز ضرر رسد اگر گویند چون دفتر اوارجه مقرّر و مضبوط باشد بدفتر توجیهات چه
حاجت افتد جواب آنستکه همیشه در اخراجات مقرّریکه هر یکرا اصلی معیّن باشد راست آید امّا در حوالات اطلاقی که بتجدید روز بروز حکم شود که بدهند
از سیور غامات و اخراجات ایلچیان بدفتر توجیهات احتیاج افتد پس دفتر توجیهات خاص بود بحوالات اطلاقی که اصول آن مقرّر نباشد و
صورت اوارجه مقرّر اموال برانیوجه باشد اوارجه ——— الاموال المقرّرة فی الدیوان الاعلی فی سنه کذا استقبالها
بتاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه بعد از آن یکیک ولایت مینویسد چنانکه مثلا عراق بکشند مثلا و قدری سفید
بگذارند و بعد از آن بعدد بکشند[2] حرف حرف آنچه حواله رفته باشد ثبت میکنند و چون از تمغا فارغ شوند در باب المال دیگر همچو قپچور مثلا شروع
کنند و بر همین منوال بنویسند بیان دفتر مفرد و جامع بدانکه هر حسابیکه در نظر مستوفی آید اگر نظر بر آن حساب بکنند از آن روی باشد که آن حساب بسبب
نظر با ما فوق آن حساب را مفرد خوانند و اگر نظر بما تحت آن کنند بدان اعتبار او را جامع خوانند پس مفرد و جامع باعتبار کاتب تعلق دارد چنانکه
حساب تمغا و قپچور ولایتی و حساب تمغا ولایتی اگر نظر بفوق آن کنند که مجموع اموال آن ولایتست هر یکی مفردی باشد از آن مجموع اموال و اگر نظر بتحت
آن کنند آن ابواب مال و قپچور و جهات تمغا چنانکه قپچور محترفه و قپچور رهزنا حیثیت و تمغا هر معامله هر یکی از حساب مال و قپچور و تمغا آن ولایت جامع
باشد صورت مفرد بدین گونه است محاسبه ——— المال المقرّر بعوض المعاملات و المراعی و العرفی القدیم موهان الفلان بعهده الملک الفلان
الذی بواجب سنه شمسیه استقبالها النیروز الواقع تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه من العین الرایج
... و بعد از آن تفاصیل آن چندانکه واقع شود بنویسد صورت جامع اینست ... جامع المال و التمغا بتومان الری
بعهده الملک المعظم فلان الدین فی سنه شمسیه استقبالها النیروز الواقع فی تاریخ کذا تحریرا بالامر الاعلی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه من العین
الرایج ... و بعد از آن تفاصیل آن نویسد فصل دوم در بقیه اصطلاحات ارباب این صناعت دیوان عبارتست از جمع
متفرقات اصناف مردم جهت ترتیب امور مملکت توقیع نشان حاکم باشد و علامت نشانها ابواب دیوان دستک آنچه مهمات روز بروز بر
آن نویسند تذکره آنچه بحاکم نویسند تا جواب بستانند حکایت عبارتی که تقریر کمیت حشو و باز کند قبض آنچه مؤدی بستاند از محل تا وقت احتیاج
عرض کند و آن مفاقه مشهور است مرسوم آنچه سال بسال بکسی دهند جهت مباشرت شغلی معیّن معیشت آنچه با وزنده باشد بدهند از برای
شغلی ادرار آنچه بر سبیل انعام بکسی دهند استمرار و تملیکا و تورثا سیورغال ادراری که در آن سنجی نباشد نظیر تملکی آنچه از ادرار تملکی باز رانند توفیر آنچه
از تصرفات بیرون آرند و محل بوده باشد تقدمه آنچه از پیش بستانند تخفیف آنکه وضع کنند بر استمرار مسامحه آنچه یکسال وضع کنند مخبس آنچه
از ادرار در توقف دارند مجری آنچه محسوب شوند دارنده و رانده باشد معفی و مسلّم آنچه بخشند مسترد آنچه باز گردانند مستدرک آنچه باز مانده از مرفوعات
سقط آنچه از قلم بیفتد عجز آنچه مالی که تحصیل آن متعذّر باشد مطالبه باز خواست بطریق عنف متادی آنچه از خراج داده باشد مقاصه آنچه بخرجی باز رانند
مقاطعه ضمان ولایت نقل آنچه از جائی بجائی برند انتقال از حقیقی بحقی دیگر رد و تعریف از عقره باز کردن و اندان تحویل حواله کردن تخریج بر سر ان

الظیمه

[2] وهم قدری سفید بگذارند و بعد از آن تفصیل بکشند و مبلغ آن در زیر هر یکی بنویسند ... آن بکشند و بعد از آن مصرفه بکشند

قسم اول در علوم اواخر

تطلیه شده ذکر دین انسان و اکثر مصطلحات ایشان چون بر معنی لغوی باقیست در ذکر آن زیاده فایده نیست والله اعلم بالصواب وصلی الله علی محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی نواله والصلوة علی نبیه محمد وآله این مقاله دویم است از قسم اول از کتاب نفایس الفنون وعرایس العیون در علوم شرعی ولواحق آن مشتمل بر نه فن فن اول علم کلام

که آن عبارتست از معرفت ذات حق تعالی وصفات او واحوال ممکنات

فن اول

از مبدا و معاد بر نهج اسلام و غرض از این علم وصول نفس است بسعادت ابدی وکرامت سرمدی واکثر علما برآنند که این علم فرض علی الاعیانست یعنی بر کل واحد از اشخاص مکلفان واجبست که ببراهین قطعی حدوث عالم واثبات صانع و وحدانیت او کنند و بدانند که او قادر و عالم و سمیع وبصیرست و مثل و مانند ندارد و نشاید که جسم و جسمانی بود یا در مکان و محل باشد الی غیر ذلک من الصفات الثبوتیه والسلبیه و از اثبات حشر و نشر و ثواب و عقاب و نبوت و امامت عاجز نشود و تشکیک مشکک در کان نعقید یا در ایمان او خللی نیاید و آنچه خلاصه این فن باشد درین مسئله بیان کنیم انشاء الله تعالی مسئلهٔ اولی در کیفیت علم بصانع عقلا خلاف کرده اند در آنکه ادراک بشری بکنه معرفت و حقیقت باری تعالی تواند رسید یا نه بعضی از متکلمان و اهل تصوف برآنند که شاید که بالهام یا وحی یا بالعلم ضروری که حق تعالی در شخصی بیافریند بحقیقت ذات خود و یا بتصفیهٔ باطن بواسطهٔ ریاضت ذات او را بحقیقت معلوم کنند و جمهور حکما و متکلمان محقق برآنند که ادراک بشری بکنه حقیقت او نتواند رسید و غایت معرفت انسان مر خدای را عز وجل آنست که او را من حیث الصفات بشناسد چنانکه بداند موجودیست واجب بذات و متصف بجمیع صفات کمال منزه از نقایص جسمانی از تغیر و زوال بی ضد و شبه و مثال و غیر آن چه معرفت کنه اشیا یا بضرورت عقل تواند بود یا بحد و در محقق است که معرفت کنه ذات او ضروری نیست پس باید که بحد باشد و چون عقلا متفق اند در آنکه حد نتواند بود الا مرکبات را و باری تعالی واحدست من جمیع الوجوه پس حد او غیر ممکن باشد و از اینجاست که چون فرعون از موسی ع از حقیقت و ماهیت سؤال کرد و گفت که و ما رب العالمین موسی ع از بیان حقیقت اعراض نموده بذکر صفات و صنایع او جواب داد و گفت رب السموات والارض و ما بینهما ان کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا تستمعون یعنی من از حقیقت میپرسم او از صنایع و صفات جواب میگوید پس موسی ع چون دریافت که عقل ایشان بدان نمیرسد و بیان حقیقت و مقدور بشر نیست بامری دیگر تنبیه فرمود و گفت ربکم ورب آبائکم الاولین فرعون چون در تیه ضلالت و بیدای جهالت اسیر بود گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون پس موسی دیگر باره بامری که نسبت با امور سابقه پیش ایشان اظهر و ابین بود اشارت فرمود و گفت رب المشرق والمغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون مسئلهٔ دویم در اثبات صانع تعالی و تقدس هرچند استدلال بر این مطلوب از چند طریق صورت بندد اما اقرب بفهم و ابعد از منع دو وجه است اول استدلال بامکان ذوات چنانکه گوییم شک نیست در آنکه موجودات و مصنوعات مختلفة الآثار از فلکیات و عنصریات بذاته ثابت اند و تکون اشیا بخود و صورت نبندد چه بضرورت عقلی شاهدست بر آنکه فعل بی فاعل محال است پس اگر در میان این موجودات موجودی واجب لذات نباشد که مبدا ایشان بود بضرورت همه ممکن باشند و هر ممکنی را مؤثری باید و آن مؤثر ناچار باید که غیر او باشد و چون تقدیر آنست که آن غیر هم ممکن است او را نیز مؤثری باید و همچنین مؤثر او یا ممکنی باشد که اثر اوست یا غیر آن و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و این هر دو محال است و اول کسیکه بر این وجه اثبات واجب کرد امیر المؤمنین ع بود چه نقل است که از و پرسیدند که دلیل بر وجود صانع قدیم چیست فرمود سبحان الله البعرة تدل علی البعیر وآثار القدم تدل علی المسیر فهذا الهیکل العلوی والمرکز السفلی لا یدلان علی الصانع العلیم القدیر لیکن این برهان موقوفست بر بیان آنکه هر ممکنی محتاج است بمؤثری و دور و تسلسل باطلند اما آنکه هر ممکنی محتاج است بمؤثری ظاهرست جهت آنکه ممکن عبارتست از چیزیکه وجود و عدم بی ترجیح نسبت با ذات او یکسان باشد و در تحقق وجود یا عدم محتاج بود و هرچه چنین باشد در وجود خود محتاج باشد بمؤثری و اما بطلان دور جهت آنکه دور توقف چیزیست بر چیزی که آن چیز موقوف باشد برو هم از آن جهت که او محتاج است و شک نیست که اگر وجود موجودات بر این وجه باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد زیرا که چون فرض کنیم که وجود آ سابق است بر وجود ب و وجود ب بر وجود آ پس وجود آ سابق باشد بر وجود ب که آن سابقست بر وجود الف و هرچه سابق باشد بر چیزی که آن چیز سابق است برو بضرورت سابق باشد بر نفس خود لازم آید که آ پیش از وجود آ موجود بوده باشد و اما بطلان تسلسل بنا بر آنکه تسلسل عبارتست از ترتب امور ممکنه غیر متناهیه که هر یکی از آن در وجود موقوف باشد بر دیگری پس اگر مجموع آن امور مترتبه را اخذ کنیم ناچار آن مجموع محتاج بود بکل واحد واحد از افراد و هرچه محتاج بود ممکن باشد و هر ممکنی محتاج بود بمؤثری و آن مؤثر نشاید که نفس آن مجموع با جمیع افراد یا بعضی از آن

بود چه چیزی علت نفس خود نتواند بود تا چار امری خارج از آن مجموع بود و خارج از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب
دوم استدلال بحدوث اجسام چنانکه گوئیم اجسام محدث اند چنانکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود و هر محدثی را محدثی باید که محدث آنستکه موجود شود
بعد از آنکه نبوده باشد و هر چه چنین باشد نشاید که واجب بود چه عدم بر واجب محال است و نشاید که ممتنع بود چه وجود ممتنع محال است پس بضرورت ممکن باشد
و هر ممکنی چنانکه متعین شد محتاج است بموثری پس اجسام را محدثی باید ازلی و ابدی دفعا للتسلسل و هو المطلوب مسئله سیم در توحید بدانکه تمامت محققان
از حکما و متکلمان متفق اند در آنکه باریتعالی و تقدس یکیست چه اگر دو اله فرض کنند نسبت ممکنات با ایشان باید که یکسان بود بمعنی آنکه هر یکی از ایشان قادر
باشد بر آنکه آن دیگر قادر بود چه قدرت از لوازم ذات ایشانست و ذات هر دو در ماهیت و وجود و وجوب مشترکند و چون چنین باشد باید که هیچ چیزی
از ممکنات موجود نشود چه اگر موجود شود موثر در او اگر احدی باشد دون دیگری ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر هر یکی موثر باشند اجتماع موثرین
تامین بر اثر واحد لازم آید و این محال است چه وجوب وقوع او باحدی منع استناد او کند بدیگری پس اگر مستند باشد بهردو منقطع شود از هردو
و لازم آید که موجود نشود و اثبات المطلوب و دلیل نقلی هم جایز بود کقوله تعالی اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ و قوله لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ و قوله لَوْ کَانَ فِیهِمَا
آلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا و فی قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و غیر این و مشرکان چند طایفه اند ثنویه که بعضی از ایشان قایلند بنور و ظلمت و بعضی دیگر از آن مجوس یزدان
و اهرمن دوم وثنیه که بت پرستانند سیم نصاری و شرح و بسط ترهات ایشان در علم مقالات اهل عالم یاد کرده شود انشاء الله تعالی مسئله چهارم
اندر آنکه ذات حقتعالی مخالف سایر ذواتست و علما را در این مسئله خلافست جمعی از مشایخ اصول بر آنند که ذوات همه متساوی اند در حقیقت و امتیاز
بعضی از بعضی بصفاتست همچو امتیاز ذات باریتعالی از سایر ذوات بوجوب و قدرت تامه و علم تام که از اینجهه با آنها مخصوص شده و دلیل ایشان
آنستکه اگر این دلیل دلالت بر مساوات کند لازم آید که صفات نیز من حیث هی متساوی باشند و تمایز ایشان بصفاتی دیگر تواند بود و تسلسل
لازم آید و حق آنستکه ذات حقتعالی بحقیقت مخالف سایر ذواتست چه اگر ذات او من حیث هی مساوی سایر ذوات بودی جایز بودی بر ذات او من
حیث هی هر آنچه بر ذات ممکنات جایز است از تغیر و عدم و غیر آن و این معنی ظاهر البطلانست یا خود گوئیم اختصاص او بصفات مذکور اگر بواسطه امری نباشد ترجیح
بلا مرجح لازم آید و اگر بواسطه امری باشد نقل کلام کنیم باختصاص آن امر بدو و دور یا تسلسل لازم آید مسئله پنجم اندر آنکه وجود حقتعالی عین ماهیت اوست یا نه علما را
در این مسئله خلافست مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او آنستکه وجود هر چیزی عین ماهیت اوست و لفظ وجود مقول است بر وجود واجب و ممکن باشتراک لفظی و از
ابو الحسن بصری که شیخ سنت و جماعتست همین مذهب منقولست و مذهب بعضی از متکلمان آنستکه وجود هر چیزی زاید است بر ذات او و عارض است بر ماهیت
او و لفظ وجود مقولست بر وجود واجب و ممکن باشتراک معنوی و مذهب حکما و طایفه از متکلمان آنستکه وجود واجب عین ماهیت اوست و وجود ممکن زاید بر او و لفظ
وجود مقولست بر وجود ذات تشکیک پس وجود در واجب مجرد باشد از ماهیت چه ماهیت عبارتست از وجود و در ممکن عارض ماهیت بود و حجت طایفه اول آنستکه
اگر وجود زاید باشد بر ماهیت در نفس خود موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم لازم آید جواب آنستکه وجود قایم شود بماهیت من حیث هی هی نه بماهیت
متصف بوجود یا عدم و ماهیت من حیث هی هی عام تر است از آنکه موجود باشد یا معدوم و دلیل طایفه دوم آنست که اگر وجود زاید نباشد بر ماهیت یا
ماهیت باشد یا داخل در و و بر هر دو تقدیر باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد لیکن چنین است زیرا که ما تعقل بسیاری از ماهیات میکنیم با آنکه
شک میکنیم در وجود ذهنی و خارجی او و معلوم غیر مشکوک باشد اگر گویند که هرگاه که ماهیت متعقل شود بنا چار وجود او در ذهن متمثل شود پس با تعقل ماهیت شک
در وجود چگونه صورت بندد گوئیم اگر تمثل ماهیت در ذهن مستلزم تمثل وجود او بودی شک در وجود او بوقت تمثل او در ذهن محال بودی لیکن ماهیت
مثلث را تعقل میکنیم با آنکه در وجود خارجی و ذهنی او شک میکنیم پس باید که امری بود زاید که عارض شود مر ماهیات او ممکنات را الا لازم آید که در واجب
نیز همچنان باشد چه مفهوم وجود امریست مشترک میان واجب و ممکن پس اگر اقتضاء عروض کند مر ماهیتی را باید که در واجب نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضاء تجرد
کند در ماهیتی باید که در ممکن نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضاء هیچیک از اینها نکند تجرد واجب بامری منفصل باشد و لازم آید که واجب الوجود محتاج بغیر
بود و این محال است و جواب از این آنستکه وجود من حیث انه وجود نه اقتضاء عروض میکند و نه اقتضاء لا عروض بلکه مقتضی هر یک از ایشان وجود خاص است
چنانکه نور من حیث انه نور نه اقتضای ابصار و غشا کند و نه اقتضای عدم ابصار را بلکه مقتضی ابصار را نور آفتابست و از آن عدم ابصار او سایر انوار و حجب
طایفه سیم آنستکه اگر وجود سایر زاید باشد بر ماهیت حقتعالی بنا چار عارض بود و هر عارضی بضرورت محتاج بمعروض شود که آن ماهیت اوست و هر محتاجی
ممکن است پس وجود واجب ممکن باشد و این محالست زیرا که هر ممکنی را سببی باید پس سبب او یا ذات واجب بود و یا امری مباین اگر ذات او بود لازم آید
که ذات او بر وجود او متقدم بوده باشد بوجود تقدم العلة الموجدة علی المعلول بالوجود پس ذات او را پیش از وجود وجودی باشد و نقل کلام با آن وجود
کنیم تسلسل لازم آید و اگر امری مباین باشد لازم آید که ذات او در وجود محتاج بغیر بود و هر چه چنین باشد ممکن بود مسئله ششم در آنکه حقتعالی

آنکه قسمت ذات بواجب و ممکن صحیح است و مورد قسمت باید که مشترک باشد میان اقسام و جواب آنست که

متحیز

متحیز یا حال در متحیز نیست اما اول بنا بر آنکه متحیز اگر قابل قسمت شود جسم باشد و اگر نشود جوهر فرد و نشاید که حقتعالی جسم باشد که اگر جسم بود ناچار
مشارک سایر اجسام بود در جسمیت و چون اگر در امری از ذاتیات مخالف ایشان بود ترکیب لازم آید و اگر مخالف نباشد هرچه بر سایر اجسام جایز است
بر او جایز بود در جسمیت و بالعکس و بطلان این جمله ظاهر است و نشاید که جوهر فرد بود باتفاق چه لازم آید که حقتعالی احقر اشیا بود و اما دوم بنا بر آنکه حال
در متحیز عبارتست از عرض و نشاید که حقتعالی عرض بود چه عرض در وجود محتاج بجسم است و نشاید که واجب در وجود خود محتاج بغیر بود مسئله چهارم اندر
آنکه حقتعالی از مکان و جهت منزه است خلافا للمجسمه بچند وجه اول آنکه اگر حقتعالی در مکانی یا جهتی باشد بناچار بدو اشاره جایز بود و هرچه بدان اشارت
کنند اگر منقسم شود جسم بود و اگر نه جزو لاتتجزی و مبین شد که حقتعالی هیچیک از اینها نتواند بودن دوم آنکه اگر در مکانی یا جهتی باشد باید که
ذات او متناهی القدر بود چه بیان خواهیم کرد که ابعاد متناهی اند و هرچه متناهی القدر باشد در تخصیص او بدان قدر محتاج بود بمخصصی
و مرجحی و احتیاج بر حقتعالی محال است سیم آنکه در مکانی یا جهتی باشد جهت یمین او غیر جهت یسار بود و جهت فوق غیر جهت تحت و قدام غیر خلف و ترکیب
لازم آید و مجسمه دلیل گفته اند بر آنکه حقتعالی در مکانست بعقل و نقل اما عقل آنکه بالضرورت میدانیم که حال موجودی با موجودی دیگر از دو وجه خالی
نباشد یا یکی ساری بود در دیگری همچو جوهر و عرض یا مباین باشد از و در جهت و باتفاق موجود است و در عالم و نسبت او بعالم نشاید که از قسم
اول باشد چه نه حقتعالی محل عالم است نه عالم محل او پس متعین شود که او در جهتی باشد و عالم در جهتی و آن جهت باید که در فوق باشد چه اشرف است
و اما نقل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی و جاء ربک و قوله علیه افضل الصلوات ان الله ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا
و غیر اینها از آیات و احادیث و جواب از دلیل اول آنست که گوییم لانسلم هر دو موجودی که فرض کنیم که حال ایشان بنسبت با یکدیگر در آن دو
قسم منحصر است و دعوی ضرورت در این مقام با خلاف جمهور عقلا چگونه درست آید و از دلیل دوم آنکه این آیات و احادیث معارض دلایل
قطعی نشوند و چون نتوانند حمل آنها بر ظواهر نتوان کرد بلکه ناچار بود از تاویل چنانکه گوییم مراد بعرش ملک است و باستوا معنی استولیت و مراد
با مدن حق آمدن رحمت اوست مسئله ششم اندر آنکه حقتعالی در چیزی حلول نکند چه مراد بحلول یا قیام موجودیست بموجودی بر سبیل تبعیت همچو
قیام عرض بجوهر یا تمکن چیزی در چیزی دیگر همچو تمکن جسم در حیز و این هر دو معنی مقتضی احتیاج حال است بمحل و احتیاج بر حقتعالی محال است مسئله
هفتم اندر آنکه حقتعالی با چیز دیگر متحد نشود چه اگر متحد شود بعد الاتحاد یا هر دو باقی باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد و دیگری نه
و بر همه تقادیر اتحاد نباشد اگر گویند چرا گفتی که اگر هر دو باقی باشند اتحاد نماند و حقیقی اتحاد نبودی که بدو وجود موجود بودند چرا نشاید
که هر دو بیک وجود موجود باشند همچو جنس و فصل گوییم آن وجود یا وجود واحدی باشد یا وجود دیگر غیر وجود هر دو اگر وجود واحدی باشد
انعدام وجود دیگری لازم آید بضرورت و اگر وجودی دیگر غیر وجود هر دو باشد وجود هیچیک از ایشان باقی نمانده باشد پس هر دو معدوم
شده باشند و چیزی دیگر حادث شده و این را اتحاد خوانند و اگر وجود یکی از ایشان نیز باقی باشد که چیزی موجود باشد بچند وجود و این محالست و آنچه
از اهل تصوف نقل کنند دال بر حلول و اتحاد همچو لیس فی جبتی سوی الله و همچو انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا و امثال آن مراد
ایشان نه حلول و اتحاد است بر وجه مذکور چنانکه در اقسام تصوف تحقیق آن کرده شود انشاء الله تعالی و مذهب نصاری آنست که حقتعالی در عیسی حلول کرد
و با او متحد شد و تمسک ایشان بدو وجه است یکی آنکه از عیسی افعال الهی صادر شد همچو احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و خلق طیور پس باید
که حقتعالی در او حلول کرده باشد یا با او یکی شده دوم آنکه در انجیل حقتعالی در مواضع بسیار بحلول و اتحاد تصریح فرموده از آنجمله آنکه در انجیل یوحنا
آمده است که چون یوحنا با عیسی گفت تو میگوئی پدر من چنین میگوید و چنین میفرماید ما میخواهیم پدر ترا ببینیم عیسی گفت یا فیلقوس من یرانی فقد
رای الاب فکیف تقول ارنا الاب ولا تؤمن انی بابی وابی بی وان الکلام الذی اتکلم لیس من قبل نفسی بل من قبل ابی والحال فی هو
الذی یعمل هذه الاعمال التی اعمل من صدقنی بابی و ابی بی و جواب از اول آنست که صدور افعال الهی از و دلالت بر اتحاد و یا حلول نکند بلکه از معجزات اوست
و از دوم آنکه نقل مذکور بر تقدیر صحت و عدم تحریف معارض دلیل قطعی نشود بلکه تاویل باید کرد بدانکه مراد حلول آثار صنع حق است در او تا بید باحیاء
اموات و ابرای اکمه و ابرص در بیان حق و اظهار صدق چنانکه گویند من با تو در این سخن یکی ام مسئله دهم اندر آنکه ذات حقتعالی محل حوادث نشود
بدانکه صفات ثبوتی یا اضافی محض باشد همچو قدم و اول و آخر یا حقیقی محض همچو وجود و حیات یا حقیقی که اضافه لازم آن باشد همچو علم و قدرت و تعلق
علم و قدرت و ارادت حقتعالی بمعلوم و مقدور و مراد و صفات اضافی حقتعالی است که تعلق علم بخیری مثلا نسبت است میان او و آن خیر و چون صفت او نباشد
اما اضافی بود و لازم صفت و در اضافات تغییر و تبدیل جایز است بالاتفاق چه تغییر در آن مقتضی تغییر نیست در ذات نه در صفات اما خلاف در آنست که صفت
حقیقی که اضافات لازم آنست شاید که متغیر و متبدل شود یا نه جمهور عقلا بر آنند که نشاید زیرا که صفات حقتعالی همه صفت کمالند پس تغیر و تبدل آن تغیر کمال حق

باشد و مذهب کرامیه آنست که شاید هر یکی از آن صفت زایل شود و دیگری حادث شود پس ذات حقتعالی محل حوادث گردد و تمسک ایشان آنست که حقتعالی در ازل
ایجاد فرموده بود عالم نکرد و الا لازم آید که عالم ازلی بود و چون بعد از آن ایجاد کرده باشد صفت فاعلیت حادث شود و ذات او موصوف بدان پس شاید که محل
حوادث شود و جواب ازین آنست که مراد از کونه فاعلا للعالم تعلق قدرت اوست بایجاد عالم و تغیر در تعلقات و اضافات جایز است چنانکه ذکر کرده شد مسئله
یازدهم اندر آنکه حقتعالی باعراض متصف نشود و عقلا متفقند اندر آنکه باریتعالی و تقدس بهیچ عرضی از اعراض محسوسه همچو الوان و طعوم و روایح و غیر آن متصف نشود
و بلذات حسی ملتذ نگردد چه اینها امور تابع مزاج اند و مزاج از تفاعل کیفیات حاصل شود و همچنین نتواند بود الا در جسم اما حکما لذات عقلی بر وجایز داشته اند
بنا بر آنکه هر که تصور کمالات خود کند بضرورت بدان ملتذ شود و کمالات وی هیچ شک نیست در آن که او مدرک کمال خود است پس اگر بدان ملتذ شود مستبعد
نباشد و همچنین متصف بصور و اشکال و هیات و اوضاع نگردد چه اینها همه از لواحق اجسامند و آنچه در حدیث آمده که خلق الله آدم علی صورته باید که
ضمیر راجع بود با آدم یعنی حقتعالی آدم را بر همان صورت آفرید که بود نه همچو دیگران که اول نطفه باشد و بعد از آن علقه و بعد از آن مضغه و علی هذا تا نهایت
نشو و نما که در تغیر و تبدل اند و اگر گویند در احبت بالله چه علی صورة الرحمن آمده است معنی آن بود که حقتعالی او را بر صفات خود آفرید یعنی در علم
و قدرت و رحمت و قهر و لطف بخشید مسئله دوازدهم در آنکه حقتعالی قادر است بدانکه تمام ارباب ملل متفقند اندر آنکه حقتعالی و تقدس قادر است یعنی
فاعل باختیار اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک کند بحسب دواعی مختلفه و مذهب فلاسفه آنست که او موجب بالذات و تاثیر او همچو تاثیر آتش است در
سخن و دلیل بر صحت مذهب اول آنست که اگر ایجاد عالم از حقتعالی بر سبیل ایجاب بود ایجاد او مر عالم را اگر موقوف بشرطی نبوده باشد و اگر موقوف بود
آن شرط قدیم باشد یا حادث پس حدوث واجب یا قدم عالم لازم آید و این هر دو محال است اما اول بنا بر آنکه پیش ازین یاد کردیم که واجب مبدء
ممکنات و صانع کونانست و وجود او از دیگری نتواند بودن و هیچ چیز بر و سابق نیست و هر چه چنین بود حادث نباشد و اما دوم بنا بر آنکه در مسئله حدوث
عالم یاد کرده شود و اگر موقوف بر شرطی حادث بوده باشد نقل سخن کنیم با تاثیر او در آن شرط و تسلسل لازم آید و قویترین دلیل فلاسفه در اتمام آنست که
تاثیر حقتعالی در اثر اگر لذاته باشد یا بواسطه صفت قدیمه دوام مؤثریت او واجب بود بوجوب دوام الذات و الصفة القدیمه و چون دوام مؤثریت
او واجب باشد او موجب بود و اگر بواسطه صفت حادثه باشد نقل سخن کنیم با تاثیر او در آن شرط و تسلسل لازم آید و جواب آنست که دوام اثر بنا بر دوام صفت
قدیمه در موجب واجب باشد نه در مختار مسئله سیزدهم در آنکه حقتعالی بر جمیع ممکنات قادر است یا نه مذهب صحیح آنست که بر جمیع ممکنات قادر است زیرا
که مصحح مقدوریت امکانست و آن صفتیست مشترک میان جمیع ممکنات و موجب قدرت ذات اوست و نسبت ذات او با همه یکسان زیرا که اگر ذات او را
بعضی اختصاص باشد دون بعضی اگر آن اختصاص بمخصصی بود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر بواسطه مخصصی باشد احتیاج او بدان لازم آید و مذهب فلاسفه آنست که
حقتعالی واحد است من جمیع الوجوه و از واحد من جمیع الوجوه نشاید که بجز یک اثر صادر شود و جواب این از دلیلی که یاد کرده شد معلوم است و مذهب نظام آنست که
او بر قبیح قادر نیست زیرا که جهل او یا حاجت بدان لازم آید و جواب آنست که قادر است بدان اما چون مانع بر صدور آنکه عدم داعیه است بفعل و حال آن
صادر نشود و مذهب بلخی آنست که حقتعالی بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعتست یا معصیت یا عبث همچو افعال مجانین و حقتعالی از اینجمله منزه است
و جواب آنست که کون الفعل طاعة او معصیة او عبثا اعتبار نیست که عارض فعل میشود بنسبت با بنده اما ذات فعل حرکتست یا سکون و حقتعالی قادر است بر خلق
آن و غیر مسئله چهاردهم بدانکه حقتعالی عالم است تمامت عقلا متفق اند بر آنکه حقتعالی عالم است الا بعضی از قدمای فلاسفه و دلیل بر آنکه او عالم است
آنست که از و افعال محکم و متقن همچو افلاک و کواکب از سیارات و ثابتات و عناصر و آنچه از آن مرکب میشود از معادن و نباتات و حیوانات صادر شد
و ضرورت عقل حکم میکند بدانکه هر که مصدر این افعال باشد باید که عالم بود بدان دلیل خصم آنست که اگر حقتعالی عالم بود علم او یا نفس ذات او باشد یا جزو او
یا صفتی قایم بذات او و این هر سه محال است اما اول بنا بر آنکه یاد کرده شود و اما دوم بنا بر آنکه ترکیب در ذات او لازم آید و اما سیم بنا بر آنکه لازم
آید که ذات او قابل و فاعل بود و جواب آنست که اگر مسلم داریم که عین ذات او نیست لا نسلم که شیء واحد نشاید که قابل و فاعل باشد مسئله پانزدهم
اندر آنکه حقتعالی عالمست بجمیع معلومات کلی و جزوی زیرا که موجب عالمیت او ذات اوست و نسبت ذات او با جمیع معلومات یکسان پس باید که عالم بود بجمیع و مذهب
اکثر فلاسفه آنست که او عالم بجزئیات نیست بر وجه جزئی زیرا که اگر عالم باشد بدانکه زید در خانه است مثلا و قتیکه زید از خانه بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد
جهل لازم آید و اگر متغیر شود تغیر در صفات او لازم آید و این هر دو محالست جواب آنست که اگر مراد ببقاء علم بقاء صفتست گوییم آن صفت باقیست و هیچ جهل لازم
نیاید زیرا که تعلق در آن صفت در وقت خروج او بدان معلوم بخفت و اگر مراد ببقاء تعلق و همان قلت گوییم باقی نیست و از تغیر در آن تعلق تغیر در صفت
لازم نیاید مسئله شانزدهم بدانکه در ارادت او جمیع عقلا متفقند در آنکه حقتعالی مرید است اما در معنی ارادت اختلاف کرده اند [illegible]
از علم او بدانکه نظام وجود بر چه نسق باید که واقع شود تا بر وجه اکمل و اتم باشد ابو الحسین بصری گفته ارادت علم اوست بدانچه در فعل است از مصلحتی

که داعی

کمال حسی از عظیم قیم

تا اگر موقوف بوده

اراده حق شود و ایجاد آن و کعبی گفته ارادت او مر افعال خود را عبارتست از علم او بدان و مر افعال غیر را امر است بدان و اکثر متکلمان بر آنند که
ارادت صفتی جداست مغایر علم و قدرت که مرجح بعضی مقدورات باشد بر بعضی دیگر و حق اینست زیرا که تخصیص بعضی مقدورات به تحصیل در ایجاد و دون بعضی
و تخصیص بعضی به تقدیم و بعضی را به تاخیر ناچار مخصصی باید چه نسبت او با همه یکسانست و اجزای زمان همه در ماهیت متساوی و نسبت با همه مقدورات
یکسان و آن مخصص نشاید که نفس علم باشد چه علم تابع معلوم است و تابع مخصص نتواند بود و نشاید که قدرت بود چه نسبت قدرت با جمیع مقدورات
و اوقات یکسانست پس ناچار مخصص صفتی دیگر باشد ورای علم و قدرت و مراد ما بارادت اینست مسئله یازدهم اندر آنکه حق تعالی حی است جمهور عقلا
متفقند اندر آنکه حق تعالی متصف است بحیوة زیرا که چون درست شد که قادرست و عالم و مرید ناچار باید حی بود اما در معنی حیوة او خلاف کرده اند حکما
و ابوالحسن بصری گفته اند معنی آنکه گوییم که حق تعالی حی است آنستکه علم و قدرت از وی ممتنع نیست تا صفتی زاید بر ذات حق تعالی لازم نیاید و دیگران گفته اند حیات
او عبارتست از صفت حقیقی که مقتضی صحت اتصاف ذات او کند بعلم و قدرت مسئله دوازدهم اندر آنکه علم و قدرت و ارادت و غیر آن از صفات
حقیقی عین ذات حق اند یا زاید بر ذات و مذهب جمهور فلاسفه آنستکه این صفات عین ذات اوست و مذهب اکثر معتزله نیز بمذهب ایشان نزدیکست چه ایشان گفته اند
انه تعالی عالم بلا علم و قادر بلا قدرت بل بالذات و مذهب اکثر متاخران آنستکه همه صفات حقیقی و صفتی جز باضافی غیر ذاتست و مذهب اشعری
و اتباع او آنستکه این صفات غیر وجود و عین وجود ذات حق اند و نه غیر ذات او و گفته اند غیر آن را دو چیز خوانند که انفکاک احدی از آن دیگری ممکن باشد یا بمکان
چون دو جسم یا بزمان چون آب و این یا بوجود و عدم چون موجود و معدوم و این مذهب عاید شود با آنکه غیر اند زیرا که بدیهه عقل حاکم است بدانکه هر دو چیز
که فرض کنیم اگر مفهوم از احدی غیر مفهوم باشد از آن دیگر هر یکی از ایشان مغایر آن دیگر باشد و اگر نه عین آن باشد حجت فلاسفه آنستکه اگر صفتی قایم شود
بذات حق ناچار ذات و فاعل آن بود پس ذات قابل و فاعل شود و جواب از این پیشتر یاد کرده شد حجت معتزله آنستکه اگر صفتی بذات حق قایم شود
آن صفت قدیم بود یا حادث اگر قدیم بود تعدد قدما لازم آید و التزام آن عین کفر است و اگر حادث بود ذات حق تعالی محل حوادث شود و اشاعره
از این جواب گفته اند بدانکه تعدد قدما مطلقا کفر نیست بلکه اگر آن قدما ذوات باشند کفر لازم آید و حجت دیگران آنستکه ما ببدیهه عقل فرق
میکنیم میان قولنا ذاته و میان قولنا ذاته عالم و قادر چه ثانی مفید است و اول نه و اگر علم و قدرت عین ذات او بودی فرق میان این دو قول نبودی
و معتزله در جواب این گفته اند فرق مذکور موجب مغایرت نیست بحقیقت بلکه باعتبار است مسئله سیزدهم اندر آنکه حق تعالی سمیع و بصیر است بدانکه فلاسفه
منکر این دو صفت اند بر حق تعالی اما ارباب ملل بنا بر آنکه در کتب سماوی آمده است اثبات میکنند و در معنی آنکه او سمیع و بصیر است خلاف کرده اند مذهب
جمهور اشاعره و معتزله و کرامیه آنستکه سمع و بصر دو صفت اند مر حق را مغایر علم و مذهب امامیه و ابوالحسن بصری و کعبی و حکمای اسلام چون ابوعلی و ابونصر
فارابی و غیر ایشان آنستکه گوییم تعالی سمیع و بصیر عبارتست از علم او بمسموعات و مبصرات و حق اینست مسئله چهاردهم در کلام بدانکه حق تعالی بحکم اهل
ملت [illegible] اند در آنکه حق تعالی متکلم است بنا بر آنکه تمامت کتب منزله ناطق است بدان اما در معنی تکلم او خلاف کرده اند اشاعره گفته اند گوییم تعالی
متکلم عبارتست از اتصاف او بمعنی ازلی قایم بذات او که آن معنی مدلول این حروف و اصوات است و این معنی را کلام نفسی خوانند باعتبار آنکه آن معنی بنفس قایم
شود و متغیر نگردد باختلاف لغات و معتزله گفته اند گوییم متکلم عبارتست از آنکه او ایجاد حروف و اصوات کند دال بر معانی مقصوده در اجسام مخصوصه از
نبی یا ملک و کلام حق تعالی آن اصوات و حروفست داله بر معانی و آن حادث اند و قایم بغیر ذات حق و حنابله گفته اند عبارتست از تکلم مشهور و کلام او این حروف
و اصواتست و حروف و اصوات همه قدیمند و قایم بذات او و بطلان این مذهب ظاهر است زیرا که تکلم مشهور بی مخارج حروف صورت نبندد و قول بدان مجسمه
شود و حق تعالی [illegible] و نیز بدیهه عقل حاکم است بحدوث اصوات و حروف پس قول بدانکه کلام او عبارتست از اصوات و حروف قدیمه باطل باشد
و هر یک را از اشاعره و معتزله بر صحت مذهب خود چند وجه است اما چون عقیده هر یکی از آن جایز بود از ذکر آن اعراض نموده شد مسئله پانزدهم
در بقا مذهب اکثر اشاعره و طایفه از معتزله آنستکه بقا صفتی است قایم بذات حق تعالی که بواسطه آن صفت باقی بود که او باقیست و مذهب اکثر معتزله
و امامیه و قاضی ابوبکر و امام الحرمین و فخرالدین رازی آنستکه او باقیست بذات خود نه بصفتی دیگر حجت طایفه اول آنستکه بقا یا عبارتست از استمرار
وجود چنانکه ما میگوییم یا از ترجیح وجود بر عدم در زمان ثانی چنانکه مذهب شماست و بر هر دو تقدیر او چیزیرا در حال حدوث ثابت نباشد بلکه
بعد از آن حاصل شود و این تغیر و تبدل محال است که در ذات حادث باشد چه ذات از آنجمله نیست که گوییم پیشتر ذات نبود و بعد از آن ذات
شد و ممتنع است که در عدم بقا باشد چه محال است که عدم بقا بقا شود پس در صفتی باشد زاید بر ذات که آن بقاست و این دلیل اگر مسلم
دارند لازم آید که حدوث هر چیزی صفتی باشد وجودی قایم زاید بر ذات حادث و حجت طایفه دوم آنستکه اگر گوییم تعالی باقی بسبب بقا
باشد لازم آید که واجب الوجود لذاته واجب لغیره بود زیرا که بقا چون امری باشد ورای ذات بضرورت غیر ذات بود مسئله شانزدهم

در رؤیت مذهب اشاعره آنست که دیدن حقتعالی در آخرت جایز است یعنی آنکه منکشف شود بر مؤمنان همچو انکشاف بدر بی ارتسام صورت و بی تماس شعاعی و بی مقابله و مواجهی و مذهب مشبهه و کرامیه آنست که دیدن او جایز است بمواجهه و مذهب معتزله و شیعه و حکما آنست که دیدن او جایز نیست مطلقا حجت طایفه اول دو دلیل است عقلی و نقلی اما عقلی آنکه جوهر و اعراض مشترکند در صحت رؤیت و تصحیح آن لا بد امری بود مشترک میان ایشان و آن حدوث تواند بود یا وجود ولیکن حدوث نشاید زیرا که حدوث عبارتست از وجود لاحق و عدم سابق و عدم نشاید که علت چیزی شود پس باید که وجود باشد و وجود مشترکست میان واجب و ممکن پس رؤیت واجب صحیح بود و این دلیل ضعیفست چه صحت رؤیت عبارتست از امکان آن و امکان امریست عدمی بسبب محتاج نشود و سلمنا که صحت رؤیت محتاجست بسبب اما لا نسلم که آن سبب باید که مشترک باشد و بر تقدیر اشتراک چرا نشاید که آن حدوث بود و جزء امر عدمی معلل شود یا مرکب از عدمی و بر تقدیر یکه وجود باشد لا نسلم که وجود مشترکست و بر تقدیر اشتراک چرا نشاید که امتناع نسبت با واجب بنا بر انتفاء شرطی بود همچو مقابله یا غیر آن و اما نقلی بچند وجه است اول آنکه موسی علیه السلام از حقتعالی سؤال رؤیت کرد چنانکه حقتعالی فرمود ارنی انظر الیک و اگر آن ممکن نبودی درخواست نکردی و این ضعیفست زیرا که موسی سؤال بجهة التماس قوم کرد بنا بر آنکه ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و بر تقدیر آنکه سؤال از تلقاء نفس خود کرده باشد از سؤال امر ممتنع معصیت لازم نیاید و بر تقدیر لزوم از قبیل آن باشد که حقتعالی فرموده و عصی آدم ربه و قوله تعالی لقد ظلمک بسؤال نعجتک و مانند آن و نیز شاید که آن سؤال در مبادی نبوت بوده باشد یا همچو قول ابراهیم بود که گفت هذا ربی و نیز چرا نشاید که پیغمبر صلعم بعضی و صفات خفیه حقتعالی عالم نباشد تا وقتیکه حقتعالی او را اعلام کند دوم قوله تعالی وجوه یومئذ ناظرة چه این آیه تصریح الی ربها ناظرة دالست بر رؤیت حق و این ضعیفست نیز چه شاید که الی مفرد آلاء بود بمعنی نعمتها ای نعمت ربها ناظرة یا مضاف محذوف باشد ای الی نعمة ربها ناظرة و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر کنند و نه بینند چنانکه اعراب گویند نظرت الی الهلال و لم اره و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر باو بر آن وجه باشد که اهل تحقیق خواهیم گفت سیم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی کفار روز قیامت محجوب باشند از حقتعالی پس باید که مؤمنان محجوب نباشند و ضعف این هم ظاهر است چه معنی اینست که کفار از رحمت و احسان حقتعالی ممنوع باشند حجت طایفه سیم عقلیست و نقلی اما عقل آنست که دیدن چیزی بمقابله و انطباع محال بود و هر چه مقابل و منطبع شود در جهتی و مکانی بود و جهه و مکان بر خدای تعالی محال پس دیدن او محال بود و اما نقل قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار در مقام تعظیم و مدح و قوله تعالی لن ترانی و لن مثل لا للتعمیم از برای نفی ابداست و قوله تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من ساحت وراء حجاب و درین وجوه هم مناقشه بسیار است و حق آنست که گوییم اگر مراد به دیدن حقتعالی آنست که روز قیامت مؤمنان را کشف تام حاصل شود چنانکه ظنون مرتفع گردد و حقتعالی همچو مشاهد گردد درین نزاع نیست چه روز قیامت همه معارف بسبب رفع حجاب همچو مشاهدات گردد و اگر مراد ایشان نظرات باذات است و این سخن بنظر عقل پسندیده نیست مسئله هشتم در حدوث عالم بدانکه مذهب جمیع ارباب ملل آنست که هر چه ماسوای حق و صفات اوست از آسمان و زمین و سایر مخلوقات همه حادث اند بذوات و صفات بحدوث زمانی و مذهب ارسطاطالیس و اتباع او آنست که افلاک قدیمند بذوات و صفات معینه همچو اشکال و خواص و غیر آن بجز اوضاعی که بسبب حرکات حادث شود و عناصر قدیمند بمواد خود و مذهب جمعی از حکما فلاسفه آنست که همه اجسام بذوات خود قدیمند اما باعتبار صور جسمی و نوعی و صفات محدث اند و اینگروه در اصل آن ذوات قدیمه خلاف کرده اند بعضی گفتند اصل همه جوهری بود حقتعالی بنظر هیبت در و نگاه کرد آن جوهر بگداخت و آب شد و از تکثیف آن زمین حادث شد و از تلطیف آن هوا و از دخان آسمان و بعضی دیگر گفتند اصل همه زمین بود و دیگر چیزها از و پیدا شد بتلطیف و قومی دیگر گفتند که اصل همه هوا بود و آتش از و بتلطیف حادث شد و آب و خاک بتکثیف و بعضی دیگر گفتند آتش بود و باقی از و بتکثیف حاصل شدند و آسمان از دخان او و بعضی دیگر گفتند اصل همه اجزاء صغار بود صلب که بعضی گروهی که بنا بر سیاقت متفرق بودند و چون ابعاد عالم متشابه بود و خالی هر جزوی از آن در چیزی معین قرار نمیگرفت و حرکت میکرد و هر چه متماثل بود بدیگری متصل میشد تا آسمان و زمین و غیر آن پدید آمد و این مذهب ذیمقراطیس است و مذهب جمعی دیگر آنست که آن ذوات قدیمه نفس است و هیولی و نفس بر هیولی عاشق شد بنا بر آنکه کمالات او بر و موقوف بود و اجسام عالم از آن هر دو حاصل شد و بعضی دیگر گفتند اصل همه وحدات مجرده بود پس بسببی از اسباب ذوات اوضاع شدند و از ایشان نقاط متکون شد پس از نقاط خطوط حادث شد و از خطوط سطوح و از سطوح اجسام و این مذهب فیثاغورس است و مذهب آغاثاذیمون که از قدماء حکماست و گویند شیخ شلیث اوست آنست که ذوات قدیمه پنج اند باری تعالی و نفس و هیولی و زمان و فضا که حیز عالم است و دلیل بر صحت مذهب ارباب ملل آنست که عالم ممکن است و هر ممکنی را ناچار است از سببی که مختار بود در فعل خود و هر چه سبب او فاعل مختار بود بضرورت حادث شود اما مقدمه اولی بنا بر آنکه عالم عبارتست از اجسام و اعراض و همه اجسام مرکب اند و هر مرکبی محتاج بود باجزاء خود و هر چه محتاج بود ممکن باشد و چون اجسام ممکن باشند اعراض بطریق اولی و اما مقدمه ثانیه بنا بر آنکه اگر سبب او موجب باشد لازم

آید که هر چه حادث شود از وی بی واسطه یا بواسطه دایم و باقی باشد ببقاء او و دوام ذات او پس جمیع باید که حادث باقی باشد و متغیر نشوند و بطلان این ظاهر است
اگر گویند لا نسلم که اگر سبب و موجب دوام جمیع آثار لازم آید چرا نشاید که موجب جسمی را ایجاد کند که متحرک باشد بر سبیل دوام همچو فلک و حرکت او شرط
حدوث این حوادث و تغیرات باشد و حینئذ دوام حوادث بدوام ذات او لازم نیاید چه حوادث مشروطند بحرکت فلک و حرکت دایم الوجود نیست
و چون شرط دایمی نباشد دوام مشروط لازم نیاید گوئیم حرکت نشاید که شرط وجود این حوادث شود چه وجود این حوادث اگر متوقف باشد بر وجود حرکت و وجود
حرکت بنا بر حدوث او متوقف بر حرکتی دیگر و آن حرکت بر حرکتی دیگر الی ما لا نهایه مرتب در وجود طبعاً و وضعاً لازم آید و این محال است و اگر متوقف باشد
بر عدم حرکت بعد از وجود او یعنی آنکه وجود حوادث مشروط باشد بعدم حرکت که موجود شده و حدوث حرکتی دیگر و عدم آن حرکات نامتناهی الی غیر النهایه
پس موجب با عدم آن حرکت علت تامه وجود آن حادث بوده باشد و موجب با عدم حرکت مستمر است چه اعاده معدوم محالست و حینئذ دوام حوادث بدوام
موجب و بلا واسطه لازم آید و این محالست و دلیل آنها که قایلند بقدم عالم آنست که شرایط مؤثریت حقیقی در ازل اگر حاصل نبوده باشد حدوث این شرایط اگر متوقف
نباشد بر مؤثری حدوث ممکن بی مؤثری لازم آید و اگر متوقف باشد نقل کلام کنیم با آن مؤثر و تسلسل لازم آید و اگر حاصل بوده باشد حصول اثر عندها اگر
واجب بود مدعی ثابت شود و اگر ممکن باشد حصول اثر از و در وقتی دون وقتی اگر متوقف نباشد بر امری تخصیص بلا مخصص لازم آید و اگر موقوف باشد بر امر
خلاف مفروض و جواب آنست که جمیع شرایط در ازل حاصل بود و حصول اثر واجب نیست و لا نسلم که ایجاد او در وقتی دون وقتی تخصیص بلا مخصص باشد چه مخصص که
ارادت اوست ثابت اگر گویند ارادت او اگر صلاحیت تعلق او با ایجاد عالم نداشته باشد الا در وقتی واحد لازم آید که موجب موجب باشد و اگر
صلاحیت داشته باشد نسبت با همه اوقات تخصیص تعلق او بوقتی اگر دون وقتی بواسطه ارادتی دیگر باشد تسلسل لازم آید و الا تخصیص بی مخصص گوئیم ارادت
صفتی است که شان او تعلق است با ایجاد چیزی بی مرجح دیگر مسئله بیست و چهارم در خلق افعال بدانکه عقلا را در این مسئله خلافست مذهب اشعری و اتباع او آنست که
بنده را در افعال هیچ قدرتی و ارادتی نیست و هر چه واقعست از خیر و شر همه بقدرت حقست و مخلوق او و مذهب جمهور معتزله و شیعه آنست که بنده موجد
افعال خود است باختیار خود و مذهب حکما و ابو الحسین بصری و امام الحرمین آنست که افعال بنده واقعست بقدرت حق تعالی در بنده بمعنی آنکه حق تعالی در بنده
قدرت و ارادت بیافریند پس آن بقدرت و ارادت ایجاد افعال کنند و قول ابی اسحق اسفراینی و جمعی دیگر آنست که مؤثر در فعل مجموع قدرتین است قدرت
حق و قدرت عبد و قول قاضی ابی بکر بر ذکیست بدان جهة و تفصیلش است که افعال از آنجهة که حرکات و سکنات اند بقدرت حقند و از آنجهة که طاعت و معصیتند
بقدرت بنده حجت اشاعره عقلست و نقل اما عقل آنست که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد جبر لازم آید و اگر قادر باشد بر ترک فعل او اگر محتاج
بمرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود بمرجحی آن مرجح آن نشاید که از فعل بنده بود و الا کلام عاید شود با آن و تسلسل لازم آید و چون
نشاید که آن مرجح از فعل بنده بود فعل با آن مرجح واجب باشد چه اگر ترک ممکن بود و محتاج بمرجحی نشود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود آنچه مرجح فرض کردیم
تام مرجح نبوده باشد هذا خلف و چون فعل با مرجح واجب باشد قدرت بنده را در آن تاثیر نبوده باشد و این دلیل ضعیف است بچند وجه اول آنکه اگر این دلیل
درست باشد لازم آید که حق تعالی موجب بود بعین آنچه در فعل بنده یاد کرده شد دوم آنکه اگر حال صدور الفعل ترک ممکن نباشد لا نسلم که لازم آید بنده مختار
نبوده باشد چه جواز فعل و ترک بحسب قدرتست و وجوب آن نسبت با ارادت سیم آنکه قادر باشد بر ترک و محتاج بود بمرجحی لا نسلم که آن مرجح نشاید که
بنده بود و تسلسل بر تقدیری لازم آید که اگر منتهی بقدرت حق نشود و چه ارادت بنده مستند است با علم او بمصلحت آن و علم او بمصلحت با حرکات خیالی
که باعث اند مر نفس را بفعل آن و نفس مستند با حق تعالی چه او احداث کرده است و اما نقل قوله تعالی الله خالق کل شیء و قوله تعالی والله خلقکم و ما تعملون و قوله تعالی
من یشاء الله یضلله و من یشأ یجعله علی صراط مستقیم و امثال آن و تمسک معتزله هم معقولست هم منقول اما معقول آنست که اگر مختار نباشد بنده در افعال
خود و متمکن نباشد امر فعل و ترک آن تکلیف قبیح او بود و این مبنی است بر حسن و قبح عقلی و برانکه حق تعالی معلل است باعراض و پیش اشاعره هر دو ممنوع
و اما منقول همچو قوله تعالی کل امرء بما کسب رهین و قوله تعالی فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و قوله اعملوا ما شئتم و قوله فسیری الله عملکم و قوله ان الذین
امنوا و عملوا الصالحات و قوله من یعمل سوء یجز به و قوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و قوله للذین احسنوا الحسنی و زیاده و قوله تعالی و سیعلم الذین ظلموا
و مانند آن و حق آنست که نفی قدرت بنده بکلی مشکل است و الا باید که میان افعال ما و حرکت جمادات که بقسر واقع میشود هیچ فرقی نباشد و بنا بر این
چون جمعی از اشاعره خواستند که جمع کنند میان هر دو مذهب گفتند فعل واقعست بقدرت حق تعالی و کسب بنده بمعنی آنکه بنده چون تصمیم عزم کند بر ایجاد
فعل حق تعالی در آن فعل بیافریند و قدرت دهد بر آن پس فاعل بنده باشد و خالق حق تعالی و نسبت افعال با بنده صحیح باشد و تکلیف و مدح و ذم
و صواب و عقاب حسن باشد و این هم ضعیفست زیرا که چون تصمیم که آن فعل خاص است با بنده جایز است باید که نسبت غیر آن نیز جایز بود و اگر نه
ترجیح بلا مرجح لازم آید مسئله بیست و پنجم در معاد و تحقیق این مسئله موقوفست بر سه مقدمه اول آنکه اعاده معدوم جایز است یا نه مذهب جمهور اهل

اسلام آنست که اعادت معدوم بعینه جایز و مذهب فلاسفه و ابو الحسن بصری و محمود خوارزمی آنست که اعاده معدوم بعینه جایز نیست دلیل طایفه اول آنست که
اگر اعادت معدوم بعد از عدم ممتنع باشد امتناع اگر لذاته او للازم من لوازمه باشد بایستی وجود او اول ممتنع بودی و اگر لغیره باشد عند ارتفاع غیر عود
او جایز بودی و چون عند ارتفاع الغیر عود جایز باشد من غیر الذات عود جایز بود و دلیل طایفه دوم آنست که اگر اعادت معدوم بعینه جایز باشد وجوب
آنست که لا نسلم که معاد مبدا شود چه معاد آنست که مسبوق بود بوجودی دیگر و مبدا آنست که مسبوق نباشد مقدمه دوم آنکه هرچه ماسوی الله است فنا بر او جایز است
یا نه مذهب فلاسفه آنست که هیولی و ارواح بشری و عقول و نفوس فلکی و اجرام افلاک قابل عدم نیستند و منقول باطل است چه ما بیان کردیم که هرچه ماسوی الله
همه محدث است و هرچه محدث باشد حقیقتاً قابل عدم بود مقدمه سیم آنکه حقتعالی اعدام اجسام چگونه کند علما اسلام را در این مسئله خلافست بعضی گفتند
اجزا همه را متفرق گرداند و بعد از آن تالیف کند چنانکه بود و بعضی دیگر گفتند همه را ناچیز گرداند و بعد از آن اعاده کند و این بصواب نزدیکتر است
بچند وجه اول قوله تعالی هو الاول و الآخر و معنی کونه اولاً آنست که او موجود است ازلا و هیچ موجودی با او نه پس معنی کونه آخراً آن باشد که او موجود
ابدا و هیچ موجودی با او نه و این معنی وقتی درست آید که او همه مخلوقات را معدوم کند و باز اعاده کند دوم قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه چه هلاک فنا
است تفرق سیم قوله تعالی هو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده چه مراد بخلق مخلوقاتست و چون این مقدمات مقرر شد بدانکه عقلا در معاد خلاف کرده اند مذهب
قدما فلاسفه از طبیعیان آنست که معاد اصلا نخواهد بود و ممکن نیست مذهب اکثر فلاسفه الهی آنست که معاد روحانی ممکن است و مذهب جمعی دیگر از علماء اسلام
آنست که معاد جسمانیست نه روحانی بنا بر آنکه نفس پیش ایشان این هیکل محسوس است یا اجزاء اصلی نورانی شفافی که ساری اند درین هیکل و برهرچه تعلق
آنچه معاد شود جسم باشد و مذهب اکثر اهل اسلام آنست که معاد هم جسمانی و هم روحانیست الا آنکه ابو نصر فارابی و غزالی و متابعان ایشان گفتند که روح
جسم و جسمانی نیست و عند الاعاده شاید که بدن معاد همان بدن اول او باشد و شاید که غیر آن بود و دیگران گفتند روح جسمیست روحانی متحاوی و عند
الاعاده ناچار باید که با بدن اول معاد گردد و دلیل بر وقوع معاد روحانی و جسمانی بعد از آنکه یاد کرده شد که اعاده معدوم ممکنست و حقتعالی فاعل
مختار و عالم و قادرست و با همه معلومات و مقدورات یکسان بود و اتفاق انبیاست بر وقوع آن و اخبار حقتعالی در کتب سماوی چنانکه در قرآن میفرماید
یوم تشقق الارض عنهم سراعا ذلک حشر علینا یسیر و قوله تعالی زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی لتبعثن ثم لتنبؤن بما
عملتم و قوله تعالی من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم و غیر آن از آیات و نصوص و کتب منزله و احادیث
صحیحه مسئله بیست و ششم در ثواب و عقاب و حساب و میزان و غیر آن بدانکه این جمله امور ممکنه اند و انبیا که صدق ایشان بدلیل عقلی ثابت شده
بدان خبر داده اند و بتواتر بما رسیده است و هرچه چنین باشد بصحت آن جزم کردن واجب بود مسئله بیست و هفتم در نبوت محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صلوات الله و سلامه علیه و دلیل بر نبوت او آنست که او دعوی پیغمبری کرد و بر وفق دعوی خود اظهار معجزات
کرد و هرکه چنین باشد او پیغمبر بود اما آنکه دعوی پیغمبری کرد ظاهر است زیرا که همه امت درین دعوی متفق اند و نیز بتواتر بما رسیده و متواترات از قبیل ضروریات
و اما بیان آنکه بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد آنست که بتواتر بما رسید که قرآن از و ظاهر شد با آنکه امی بود و هرگز بتعلیم پیش هیچکس از اهل کتاب نرفت و با ایشان
صحبت نداشت و اعجاز قرآن از دو وجه است اول آنکه عرب با فرط عناد و کمال انکار با فصاحت و بلاغت ایشان از معارضه آن عاجز شدند زیرا که اگر بر
مانند آن قادر بودندی دفع آن بدان کردندی نه بمحاربت دوم آنکه در قرآن مشتمل است بر جمیع معارف و حکم محاسن و آداب و شیم و اقاصیص اولین و
آخرین و اخبار از مغیبات و کیفیت ادای طاعات و امتناع از منهیات و جمیع آنچه در تکمیل نفوس بشری و وصول بسعادات ابدی بدو احتیاج افتد با متانت
لفظ و ترکیب و رصانت نظم و ترتیب و هرکه عاقل باشد داند که مثل این کتاب از شخصی امی بی مدارست کتب سماوی و علوم و مصاحبت ارباب اخبار
و رسوم بجز معجزه نتواند بود مسئله بیست و هشتم در عصمت انبیا بدانکه جمهور اهل اسلام بر آنند که انبیا بعد از وحی از کفر معصوم اند الا فضیلیه از خوارج
اما در غیر کفر خلاف کرده اند مذهب حشویه آنست که از انبیا بعد از وحی شاید که گناه کبیره و صغیره صادر شود عمداً و بعضی دیگر گفتند کبیره بسهو شاید و صغیره بعمد نیز
شاید و مذهب اهل سنت آنست که کبیره مطلقا نشاید اما صغیره بسهو شاید و مذهب شیعه آنست که صغیره و کبیره پیش از وحی و بعد از وحی نه بعمد نه بسهو نشاید و دلیل
بر آنکه ایشان معصوم اند از کفر و سایر معاصی که اگر معصوم نباشند وثوق بر قول ایشان نماند و آیاتی که دلالت میکند بر عصیان انبیا فعصی آدم ربه فغوی و غیر
آن همه مأول اند مسئله بیست و نهم در نصب امام مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که نصب امام بر خلق واجبست و مذهب امامیه و اسماعیلیه و بعضی معتزله
آنست که بر حقتعالی واجبست و مذهب خوارج آنست که نصب امام واجب نیست اصلا و بعضی گفتند عند ظهور الفتنه واجبست اما عند الامن واجب نیست و بعضی دیگر بعکس
این گفته اند و دلیل بر آنکه نصب امام واجبست آنست که باستقرا معلوم شد که چون در شهری حاکمی باشد عادل که خلق را بطاعات و خیرات امر فرماید و از معاصی
و منکرات نهی کند از امور دین و دنیا هرج و مرج و فتنه و اضطراب دور باشند و بعبادت و طاعات حق نزدیک فکیف چون آن شخص متحلی بود بصفات انبیا

و تمامت اولیا و متمکن در ارشاد و هدایت و قادر بر دفع شبهات و ضلالات. **مسئلهٔ سی‌ام** در آنکه امام حق بعد از رسول صلعم کیست، مذهب اهل سنت و جماعت
آنکه امام بعد از رسول ابوبکر بود و بعد از او عمر و بعد از او عثمان و بعد از آن علی ع، مذهب شیعه آنکه امامت بعد از رسول صلعم بنص حق علی راست و ابوبکر بغیر
استحقاق و اختیار خلق مباشر این امر شده و بعضی گویند که حق عباس بود و اگر در مشکلات و شکوک و معارضات هر یک از ایشان و تحقیق قول در آن شروع رود
بتطویل انجامد. عصمنا الله عن زیغ الضالین ووفقنا علی اتباع الائمة الراشدین انه خیر موفق ومعین والله اعلم. **فن دوم از کتاب**
نفایس الفنون از مقالهٔ دوم در بیان علم تفسیر که عبارتست از معرفت مدلولات الفاظ قرآن

و فحاوی آیات و اسباب نزول و تأویلات و سایر احوال و احکام و غرایب و بدایع آن بقدر امکان و چون در این مقام تفسیر همه قرآن که بتحقیق بحری
بی‌پایانست قیام نمودن تعذری تمام دارد در بیان فایده‌ای چند با تفسیر فاتحة الکتاب که ام القرآنست و هرچه در قرآن بتفصیل آمده باجمال درو مذکور چنانکه
بدان اشارت شد اکتفا نموده باشد و من الله التوفیق. فایدهٔ اولی در عدد کتب منزله و اوقات نزول هر یک و عدد سوره قرآن و آیات و کلمات و حروف
او و ترتیب نزول آن. از ابوذر رضی الله عنه روایتست که رسول صلعم فرمود که حق تعالی صد و چهار کتاب به انبیا فرستاده و از آنجمله ده با آدم و پنجاه بشیث
و سی با دریس ع و ده با ابراهیم و توریه بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بمحمد صلعم و در روایتی دیگر چنانست که از آنجمله بیست و یک بر آدم نازل شد
و بیست و نه بر شیث و سی بر ادریس و ده با ابراهیم و ده بر موسی و آن مجموع را صحف خوانند و بعد از آن توریه و زبور و انجیل و فرقان فرو فرستاد
و مجموع کتب در رمضان منزل شد صحف در شب اول رمضان و توریه بعد از شب ششم و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از هیجدهم و قرآن بکلی
در شب قدر باسمان دنیا نازل شد و بروایت قتاده بعد از بیست و چهار شب از رمضان گذشته و در تفسیر مقاتل چنانست که از لوح محفوظ در شب قدر
باسمان دنیا نازل شد و هر شب قدری از آن مقدار که در یکسال جبرئیل ع به پیغمبر صلعم میرسانید تا در بیست سال تمام شد و قرآن پیش ائمه اهل البیت یکصد و
دوازده سوره است چه والضحی و الم نشرح پیش ایشان در حکم یک سوره‌اند و همچنین سوره فیل و لایلاف شش هزار و دویست و سی و شش آیه و مذهب حمزه
و کسائی است و پیش عبدالله مسعود صد و چهارده سوره است و شش هزار و دویست و هیجده آیه و پیش عطاء بن یسار و اهل مدینه صد و سیزده سوره است
و شش هزار و دویست و بیست آیه و بقولی شش هزار و دویست و هفده و پیش اهل بصره شش هزار و دویست و چهار آیه و بقولی دویست و هفده و پیش اهل
کوفه شش هزار و دویست و نوزده آیه و پیش اهل شام شش هزار و دویست و بیست و شش آیه و مجموع آیات هفتاد و شش هزار و چهل و یک کلمات و بقولی هفتاد
و هفت هزار و چهارصد و سی و نه کلمه و بقولی سیصد و بیست و یک هزار و دویست و پنجاه و دو حرف و بقولی سیصد و بیست و یک هزار و صد و هشتاد حرف
و بقولی سیصد و بیست و سه هزار و پانصد حرف و از آنجمله الف چهل و هشت هزار و هشتصد و با یازده هزار و دویست و تا ده هزار و صد و
نود و نه و ثا یکهزار و دویست و هفتاد و شش و جیم سه هزار و دویست و هفتاد و شش و حا سه هزار و نهصد و سی و نه و خا دو هزار و چهارصد و
هیجده و دال پنجهزار و سیصد و چهل و دو و ذال چهار هزار و سیصد و نود و نه و را یازده هزار و پانصد و نود و سه و زا یکهزار و پانصد و نود
و سین پنجهزار و هشتصد و نود و یک و شین دو هزار و دویست و هشت و صاد دو هزار و هشتاد و یک و ضاد دو هزار و هشتصد و هشت
و طا دو هزار و دویست و هشت و ظا هشتصد و چهل و دو و عین نه هزار و بیست و غین دو هزار و دویست و هشت و فا هشت هزار و چهارصد و قاف شش هزار و
هفتصد و سیزده و کاف ده هزار و سیصد و پنجاه و چهار و لام ... سه هزار و پانصد و بیست و دو و میم بیست و شش هزار و سی و پنج و نون بیست و شش هزار و
پانصد و شصت و پنج و واو نوزده هزار و هشتاد و ها بیست و پنجهزار و پانصد و سی و شش و یا بیست و پنجهزار و نهصد و نوزده و در ترتیب
نزول آن اقاویل بسیار است مشهور آنست که اول آنچه بمکه نزول کرد اقرأ بود تا آنجا که ما لم یعلم بعد از آن نون والقلم بعد از این بدین ترتیب که گفته میشود
یا ایها المزمل یا ایها المدثر تبت یدا اذا الشمس کورت سبح اسم ربک الاعلی واللیل اذا یغشی والفجر والضحی الم نشرح والعصر
والعادیات انا اعطیناک الکوثر الهیکم معوذتین قل هو الله احد والنجم اذا هوی عبس وتولی انا انزلناه والشمس
وضحیها والسماء ذات البروج والتین لایلاف القارعه لا اقسم بیوم القیمة ویل لکل والمرسلات ق
ارایت الذی لا اقسم بهذا البلد والسماء والطارق اقتربت ص المص قل اوحی یس فرقان سوره ملائکه سوره
مریم طه سوره واقعه سوره شعراء سوره نمل سوره قصص سوره بنی اسرائیل سوره یونس سوره هود سوره یوسف
سوره الحجر سوره الانعام والصافات سوره لقمن سوره سبا سوره زمر سوره المؤمن سوره حم سجده سوره حمعسق
الزخرف سوره الدخان سوره الجاثیه سوره الاحقاف والذاریات سوره الدهر سوره الغاشیه سوره الکهف
سوره النحل سوره نوح سوره ابرهیم سوره انبیاء قد افلح المؤمنون الم تنزیل والطور تبارک الحاقه سوره

خفی کند از امور دین و دنیا و هیچ رنج و مشقت و غیره ... و دور باشد و ... و طاعات ... تکلیف چون ... فن دوم در علم تفسیر متحمل بودن ... بسیار ۱۱

المعارج سورة النبأ والنازعات سورة انفطرت سورة انشقت سورة الروم سورة العنکبوت سورة المطففین
و این هشتاد و پنج سوره بدین روایت مکی اند و اول آنچه در مدینه نازل شد بدین روایت فاتحة الکتاب بود و بعد از آن بدین ترتیب سورة البقره
سورة الانفال سورة آل عمران سورة الاحزاب سورة الممتحنه سورة النسا سورة الزلزال سورة الحدید سورة محمد صلعم سورة الرعد سورة
الرحمن سورة الطلاق سورة البینه سورة الحشر سورة النصر سورة النور سورة الحج سورة المنافقین سورة المجادله سورة التحریم سورة الجمعه سورة [illegible]
سورة التغابن سورة المائده سورة الفتح سورة التوبه و خم بدین روایت بقول ابن عباس است و ثابت قول و اینجا گفته اند و العلم عند الله
اگر گویند چون سور قرآن برین وجه نازل شد تغییر بحسب تقدیم و تأخیر از چه افتاد جواب آنکه در اول چون قرآن بحسب حاجت منجم
و آیه آیه نازل میشد رعایت ترتیب و مناسبت در آن وقت صورت نمی بست تا بعد از آن که منزل شد بهمان نسق و ترتیب که در لوح محفوظ
ثبت است بامر رسول صلعم از طریق وحی مرتب شد و روایت ابن عباس مقوی این سخن است که از وی نقل است که چون سوره یا آیتی نازل شدی
رسول صلعم کاتبان وحی را فرمودی که اینسوره را بعد از فلان سوره بنویسند و این آیه را بعد از فلان آیه ثبت کنید و آنچه شهرت یافته که جمع
قرآن عثمان بن عفان بوده مراد آن نیست که این نسق و ترتیب او کرد چه این جز بوحی نتواند بود بلکه مراد آنست که چون حذیفة بن الیمان در عهد
خلافت عثمان با لشکری گران از اهل شام و عراق و خراسان بغزا رفته بود و آن لشکریان قرآن را بقراءتی غریب و تفاوتی فاحش بزیاده
و نقصان و تغییر و تبدیل آن میخواندند چون حذیفه بازگردید گفت ادرک هذه الامة قبل ان یختلفوا کما اختلف الیهود والنصاری عثمان صحابه را
جمع کرد و مصاحف ایشانرا طلب داشت و زید بن ثابت را که دو بار قرآن را بر پیغمبر صلعم خوانده بود و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص و عبد
الرحمن بن الحارث را بنشاند و بفرمود تا از مصحفی که پیش حفصه بود و بیشتر از صحابه بدان اتفاق میکردند مصاحف بنوشتند و در هر طرفی از
آن نسخه بفرستاد و بقیه مصاحف را جمع کرده بسوزانیدند و در روایات اهل البیت چنانست که عثمان مصحف فاطمه را که باشارت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرتب شده
بود از علی علیه السلام طلب داشت و جمیع مصاحف را با آن مقابله کرد **فایده دویم** در بیان اعجاز قرآن خلاف کرده اند علما اندر آن که
اعجاز بدو از چه جهت است مذهب طایفه اول آنست که مقتضی قرآن را هیچ سایر تراکیب از برای بیان احکام فرو فرستاد و نه از برای فصاحت
و اعجاز و عجز عرب از معارضه قرآن از آن بود که مقتضی علم و قدرت ایشانرا در آن وقت از معارضه آن سلب کرده بود و فساد این مذهب
ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی که تعجب ایشان از تعذر معارضه قرآن بودی نه از فصاحت آن و مشهور خلاف اینست و نیز بایستی
که سخن ایشان پیش از تحدی نزدیک بودی بفصاحت قرآن یا بعد از آن کسی را قدرت بودی بر آن و جمعی دیگر گفته اند اعجاز بدو از آنجهت است
که اسلوب او مخالف اسالیب اشعار و خطب و رسایل است و فساد این قول هم ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی که اسلوب غریب اظهار
کردی صاحب معجزه بودی و پیش بعضی آنست که اعجاز بدو از آنجهت است که خالی از تناقض و تخالف بعضی دیگر نیست و این هم فاسد است
چه بعضی اشعار و خطب و رسایل نیز همچنین است و نیز تحدی چنانکه بجمیع قرآن واقع شده ببعضی آن نیز واقع شده و گروهی گفته اند اعجاز بدو
از جهت آنست که مشتمل است بر غیوب و این هم ضعیف است چه بعضی از سور مشتمل بر غیب نیست و نیز کلام صاحب کهانت و احکام نجوم
و تعبیر بیشتر مشتمل اند بر اخبار از غیب و صحیح اقوال پیش ائمه تفسیر آنست که اعجاز بدو از جهة نظم و ترکیب است چه ترکیب را دو طرفست
یکی کمال و دیگری نقصان کمال آنست که در فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از آن صورت نبندد و نقصان کمال آنست که در عکس
فصاحت یعنی و اعجاز باعتبار قسم اول تواند بود و آن یا از جهة تناسب حروف و حرکات و تنضید مفردات بود بحیثیتی که از توحش
و تنافر خالی ماند با رعایت محسنات تراکیب از سجع و ترصیع و تشبیه و غیر آن چنانکه در علم بدیع ذکر رفت یا از جهة دلالت کلمه
بر کثرت فواید و معانی که تعبیر از آن بامثال آن حروف و کلمات دیگری نکرده باشد و نتواند کرد یا از هر دو جهة و در هر آیتی از آیات
قرآن این هر دو معنی حاصل است چه علو الفاظ از تنافر و توحش تا حدیست که اگر در جمیع ساعات و جمیع اوقات بتلاوت آن
مشغول باشد نه خواننده را از آن سآمتی و نه شنونده را ملامتی بلکه پیوسته لذت آن در ترقی بود و هر دم ذوقی دیگر متلقی و ظاهر است
که انواع مزینات تراکیب و اصناف محسنات اسالیب که بنای علم بدیع و معانی و بیان بر آنست از و مأخوذ و مسطور در و ثبت
و مقرر است و پیش علمای ملت و امنای طوایف امت محقق است که از عهد رسالت و ایام دولت خاتم نبوت تا اینوقت غواصان
لجه حقیقت و سیاحان بیدای شریعت با انظار دقیقه و افکار عمیقه ایشان از حصر فواید آن بعجز و قصور ذهن و فتور اذهان خویش
معترف شده اند و از عبدالله بن عباس منقولست که شبی تا سحر حضرت امیر المؤمنین علی ع فواید بسم الله میگفت چون صبح شد گفتم

یا امیر المؤمنین هل بقی شیء بعد قال هیهات یا ابن عباس لو کنت نواید ها از ادنا و ذاتها حمل سبعین جمل و با صغر حجم تمامت معارف و حکم
و آداب صحیح انبیاء و ملوک با تقدم و شرح مکارم الاخلاق و آداب و رسوم اهل آفاق و بیان ملل و ادیان با سایر طرق و احکام ایشان و معانی
من لو ایح و ما کان در مقامات و مدارج عارفین و طرق و مناهج سالکین بلکه علوم اولین و آخرین بجا اشاره الیه فی قوله عزّ من قایل و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین بالفعل در و مذکور است و محققان خلاف کرده اند در آن که اعجاز بجمیع قرآن حاصل شد یا بهر سورتی یا آیتی
جمعی گفتند اعجاز بجمیع و تمسک بقوله تعالی قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض
ظهیرا و از نفی مثل بعضا و لازم نیاید و این ضعیف است چه قرآن چنانکه بر جمیع آن اطلاق کنند بر بعض آن نیز اطلاق کنند بدلیل آنکه اگر کسی
سوگند خورد که قرآن نخواند بخواندن آیتی حانث شود و بعضی گفته اند اعجاز بهر سورت و تمسک بقوله تعالی و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا
فأتوا بسورة من مثله و حق آنستکه اعجاز بهر آیتی و سورتی از و است چه تحدی بهر آیتی و سورتی واقع شد و با جمله تحقیق معنی و تصدیق این دعوی بعضی
از وجوه اعجاز در انا اعطیناک که اقصر سور قرآنست بیان کنیم اول جهت تحقیق اعطا کلام را مصدر بان کردانید دوم لفظ اعطا که محتمل تفضل و جزا بود
ایراد کرد سیم اسناد فعل بضمیر خود کرد تا افادت غایت عنایت کند چهارم تقوی مسند الیه بواسطه اسناد فعل بدو پنجم آنکه بلفظ ماضی گفت
تا مفید جزم باشد نه موهم وعده ششم آنکه خود را بلفظ جمع یاد کرد جهت اظهار قدرت و تعظیم عظمت هفتم آنکه ایاک اعطینا نگفت تا افاده تخصیص
کند جهت آنکه ذکر عطا اهم بود هشتم آنکه عطیه را باسم جنس یاد کرد بلکه باسم صفت که آن کوثر است یاد کرد تا محتمل همه انواع باشد نهم آنکه
بالف و لام محلی کردانید تا افادت حقیقت کند دهم آنکه امر را مصدر بفا کردانید تنبیه بدانکه شکر و طاعت منعم از برای ادای حقوق نعمت
واجبست یازدهم آنکه اگر رب بدو مقرون کردانید تنبیه بر آنکه طاعت و عبادت باید خالصا لله بود دوازدهم آنکه نگفت لنا بلکه التفات
فرمود از متکلم بخطاب جهت تفنن در کلام و تحقیق ما یوجب العبادة و الاکرام سیزدهم آنکه صلوة و نحر را بذکر تخصیص فرمود جهت آنکه یکی کاملترین عبادات
بدنی بود و دیگری بهترین عبادات مالی چهاردهم آنکه تقدیم صلوة کرد تنبیه بر آن که مقدم ترین عبادات است پانزدهم آنکه چون اصناف الطاف
و بشارت در حق او فرمود انواع مذلت و خسارت در حق دشمن او اثبات کرد شانزدهم آنکه جهت تحقیق خزی و مذلت دشمن مصدر بان
کردانید هفدهم آنکه دشمن را باسم صفت یاد کرد تا هر که موصوف شود بدین صفت در مذلت و خسارت داخل باشد هیجدهم آنکه خبر را بالف و
لام محلی کردانید باعتبار عهد یا حقیقت نوزدهم آنکه جهت تاکید و تقویت حکم ضمیر فصل یاد کرد بیستم آنکه ابتریت را که دشمن با و ثابت میکرد بدشمن
باز کردانید و اگر آنچه تضعیف آن در وجوه اعجاز این سوره رو می نماید در قلم آید هر آینه مقام تحمل آن نکند و لله در التنزیل فان ما ذکرناه قطرة و ما اوردناه
رشحة فایده سیم در اسامی این کتاب بدانکه حقتعالی این کتاب را بسی و نه نام یاد کرد اول قرآن چنانکه فرمود انا انزلناه قرآنا عربیا دوم فرقان چنانکه
فرمود تبارک الذی نزل الفرقان سیم ذکر و انزلنا الیک الذکر چهارم کتاب الم ذلک الکتاب پنجم روح و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا
ششم بیان هذا بیان للناس هفتم هدی و موعظه هذا هدی للناس و موعظة للمتقین نهم تبیان نزلنا الکل شیء دهم بلاغ هذا بلاغ
للناس یازدهم بصائر هذا بصائر من ربکم دوازدهم بصیرة ادعوا الی الله علی بصیرة سیزدهم و چهاردهم شفاء و رحمة و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین پانزدهم مبارک کتاب انزلناه الیک مبارک شانزدهم نور و اتبعوا النور الذی هفدهم حق قل الحق من ربکم
هیجدهم مبین ذکر و قرآن مبین نوزدهم مهیمن و مهیمنا علیه بیستم مجید ق و القرآن المجید بیست و یکم کریم انه لقرآن کریم بیست و دوم عظیم
سبعا من المثانی و القرآن العظیم بیست و سیم حکیم یس و القرآن الحکیم بیست و چهارم عزیز و انه لکتاب عزیز بیست و پنجم علی لعلی حکیم بیست و ششم امام
فی امام مبین بیست و هفتم محدث ما یأتیهم من ذکر محدث بیست و هشتم و بیست و نهم متشابه و مثانی کتابا متشابها مثانی سی ام عجب قالوا انا سمعنا قرآنا
عجبا سی و یکم و سی و دوم بشیر و نذیر بشیرا و نذیرا فاعرض علی هذا فایده چهارم در فرق میان تفسیر و تاویل و در اینجا اختلاف بسیار است جمعی گفتند تفسیر کشف
ظاهر قرآنست و تاویل کشف باطن آن و بعضی دیگر گفتند تفسیر آنستکه بروایت تعلق داشته باشد و تاویل آنکه بدرایت مثلا اگر پرسند که معنی لا ریب چیست
گوئی آنکه در وی شکی نیست این تفسیر باشد و اگر پرسند که نفی ریب از قرآن مر این را از اهل کتاب و مشرکین و غیرهم چگونه درست آید گوئی مراد آنستکه چون بحقیقت
در وی تامل کنند بدانند که ریب از و منتفی است این تاویل باشد و گروهی گفتند تفسیر محکمات را باشد و تاویل متشابهات را و بعضی دیگر گفتند هر چه ادراک بشر در
معانی و حقایق آن رسد آنرا تفسیر خوانند و هر چه نرسد تاویل و بنا بر این فرموده و ما یعلم تاویله الا الله و نگفت و ما یعلم تفسیره الا الله و طایفه دیگر گفتند
تفسیر آنستکه در و خلاف نکرده اند و تاویل آنکه خلاف کرده باشند و بعضی دیگر گفتند تفسیر بیان حقیقت است و تاویل بیان مقصود و زنها ر مستمع سید بشر فرموده
من فسر القرآن برایه فلیتبوأ مقعده من النار در تفسیر خوض نکرد و ندیدی کرد آیتی که مقصود از آن بنقل صحیح پیش ایشان بثبوت رسیده بود و جز این تحقیق

او نفی مثل

باکثرت

گفتند مراد بر آنست که آیه را به آنچه او را در خاطر آید حمل کند و بشواهد عقل و نقل و اقتضای مقام و سیاق کلام ملتفت نشود و بعضی دیگر گفتند که رای
بر دو قسم است یکی آنکه در کمال عقل و وفور فضل باشد و بتایید ربانی و انوار روحانی ناشی شود و دوم آنکه از هواجس نفس بود و از ظن و حسبان خود باشد
و منهی عنه این قسم است نه اول و جمعی گفتند منهی عنه تفسیر است نه تاویل چه تفسیر آنست که در وی بغیر از یک وجه نیامده باشد همچو قوله تعالی و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله که باتفاق جمهور مراد بناس صهیب است و بس و درین صورت حمل ناس بر دیگر نتوان کرد و تاویل آنکه در وی وجوه
بسیار آمده باشد همچو قوله تعالی انفروا خفافا و ثقالا که مراد بخفاف و ثقال بقولی جوانند و پیران و بقولی درویشان و توانگران و بقولی عزاب و متاهلین
و بقولی تندرستان و بیماران و درین صورت بر هر کدام که خواهند حمل جایز بود فایده پنجم در بیان اموری که رعایت آن بر مفسران لازم است
تا تفسیر کامل بود و آن بیست شرط بود اول فضیلت سوره و خواص آن دویم موضع نزول او با عدد آیات سیم وجه تقدیم او بر سایر سور چهارم
بیان مفردات الفاظ بحسب لغت و اشتقاق خاصه پنجم تصویر معنی بحسب آن ترکیب اولا بر وجهیکه در فهم آن کلفت و تقدیر کمتر باشد و بعقل
نزدیکتر و بعد از آن اشارت بمعانی محتمله و تاویلات بر وجه ششم بیان سبب نزول آیات هفتم بیان وجوه اعراب و تقدیراتی که فهم معنی بدان محتاج بود
با ابیات و استعمالات عرب هشتم ایراد احادیث و امثال و حکم که بحسب معنی بمقام مناسب باشد جهت تحقیق مقصود و توضیح مطلوب نهم بیان
آن ترکیب و لطایف و مناسباتیکه بحسب علم معانی و بیان و بدیع دست دهد دهم بیان وقوف از تامه و حسنه و غیر آن یازدهم اگر قرائت معتبره
و شاذه و حسن و قبح آن دوازدهم بیان آنکه آن آیه محکمست یا متشابه ناسخ است یا منسوخ یا از قبیل آنکه احتمال نسخ ندارد همچو معارف و حکم و قصص
و آداب و شیم و غیر آن سیزدهم استخراج دقایق و بدایعیکه متضمن وفور نعمت و دقت حکمت باریتعالی و تقدس باشد چهاردهم اشارت بمسائلی
که از آن آیه صریحا یا ضمنا استنباط صورت بندد اگر اصول دین باشد و اگر از فروع آن پانزدهم آنکه اگر آیه اشاره بود بقصه یا موعظتی یا غیر آن
همچو آداب و شیم و امثال آن و حکم بعد از ادای آن بوجه احسن فایده ایراد آن در آن مقام بیان کند شانزدهم آنکه در تاویلاتی که خارج از قانون عربیت
و قواعد شریعت باشد چنانکه گوید بسم الله ای الانسان الکبیر و امثال آن اجتناب نماید هفدهم آنکه بنا بر مذهب و اعتقاد و تعصب و هوا از شواهد عقلی
انحراف ننماید و تا ممکن باشد تفسیر آیاتیکه بحسب ظاهر میان معانی آن مخالف نماید همچو لا تدرکه الابصار و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و همچو والله خلقکم
و ما تعملون و کل نفس بما کسبت رهین و غیر آن بوجهی کند که خلاف مرتفع باشد چه حقتعالی فرموده لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و آنچه
گویند رسول صلعم فرموده اختلاف امتی رحمة معنی ندارد هیجدهم آنکه وجه اعجاز آن آیت بیان کند چه پیش اکثر علما اعجاز نسبت بهر آیتی حاصل است چنانکه یاد کرده
شد نوزدهم آنکه وجه مناسبت آیه با ما قبل و ما بعد آن بیان کند بیستم آنکه اگر آن آیه در همان سوره یا سوره دیگر بهمان عبارت یا زیاده و نقصان
آمده باشد متعرض سبب تکرار شود و فایده زیاده و نقصان آن بیان کند و تاکنون تفسیری مشتمل بر بسیط مذکوره باتفاق نیفتاده و تخصیص این
چهار شرط اخیر که هیچ یک از مفسران متعرض بیان آن نشده اند در خاطر این ضعیف چنانکه اگر ایزد تعالی توفیق بخشد و در اجل تاخیر افتد اسباب و حصول
بدین امنیت حاصل گردد التجا بحرم شریف نبوی یا مشهد مقدس عروج نموده باستمداد فیض ربانی تفسیری که جامع این معانی باشد بی اطنابی
ترتیب دهد انشاء الله تعالی فایده ششم در استعاذه بدانکه چون بنده عجز خود از دفع مضرت و جلب منفعت معلوم کند و بداند که شیطان از جمله
اعدا و معارضان اوست و پیوسته مترصد آنکه بطریق وسوسه و حیله او را از سنن استقامت منحرف گرداند ضرورت در دفع او التجا بحضرتی کند
که داند قدرت او در همه ممکنات شاملست و علم او بجمیع معلومات محیط و هیچکس را با او در مملکت صورت شرکت و مجال مقاومت ممکن نیست کانه
هو السمیع البصیر العلیم و از اینجا معلوم شد که در استعاذه فواید بسیار است و آنچه گویند شر شیطان اگر از آنجمله است که صدور آن در علم حقتعالی مقرر
پس بعدم صدور آن ممکن نباشد و اگر از آنجمله که عدم صدور آن در علم او مقرر شده پس صدور آن ممکن نباشد و بهر دو تقدیر در استعاذه فایده
نماند جواب بدانکه علم حقتعالی تابع معلوم است یعنی هر چیز چنانکه واقع خواهد شدن علم او بدان تعلق گیرد چنانکه در اصول مقرر گشت و عبدالله بن عباس
روایت کرده از رسول صلعم که فرمود من استعاذ بالله فی الیوم عشر مرات وکل الله به ملکا یذود عنه الشیطان و معقل بن یسار روایت کرده که فرمود
من قال حین یصبح ثلث مرات اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و قرا ثلث آیات من سورة الحشر وکل الله تعالی سبعین الف ملک یصلون علیه
حتی یمسی فان مات فی ذالک الیوم مات شهیدا و من قالها حین یمسی کان بتلک المنزلة و سبب امر باستعاذه آن بود که چون رسول صلعم بتلاوت قران مشغول
شدی شیطان خواستی که در آن میان وسوسه کند چنانکه حقتعالی از همین حکایت فرمود فی قوله و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان
فی امنیته پس اشاره رسید و اذا قرات القران فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذا اردت قرائت القران قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اعوذ
از عوذ است و عوذ التجا است با التصاق یقال اطیب اللحم عوذه ای الذی یلتصق بالعظم پس معنی چنین بود که التجا و التصق برحمة الله و فضله و قیل
اعتصم

اعتصم وقیل استجیر وقیل امتنع وقیل استعین وقیل استغیث واز جعفر بن محمد الصادق علیهما الرضوان والاکرام نقل است که فرمود التعوذ تطهیر الفم
عن الکذب والغیبة والبهتان تعظیما لقراءة القرآن والاستیذان لمکالمة الرحمن بالفرقان یعنی اعوذ گفتن پاک کردانیدن زبانست از دروغ
وبهتان جهت تعظیم قراءت قرآن وطلب اجازت سخن گفتن با حق تعالی بفرقان وبعضی گفته‌اند تعوذ بتعوذ توحش است از کسی که مبعد ورانده
حضرت عزت وبعضی دیگر گفته‌اند تعوذ از برای تبری وتجانب است از حول وقوت غیر حق تعالی واعوذ بالله گفت دون بالرب یا بالرحمن
یا غیر آن چه الله اسم ذاتیست مشتمل بر جمیع صفات الوهیت چنانچه یاد کرده شود وبالله اعوذ نگفت با آنکه مفید حصر است در مقام استعاذه اعتراف
بعجز نفس خود مقدم باشد وشیطان نام هر چیزیست که بباطل خلق را وسوسه کند وبعضی گفته‌اند شیاطین اجسامی اند هوائی که قادر باشند بر تشکل باشکال
مختلفه وایشان را عقل وفهم وقدرت بر افعال شاقه هست وبعضی دیگر گفته‌اند ایشان از جواهر مجرده اند وجواهر مجرده پس ایشان
بانواع اند بعضی آنکه عالم اند وفا در بر به اجسام بی تعلقی بدان وانها ملائکه مقربین اند وبعضی آنکه متعلق‌اند باجسام وایشان باز اصناف اند بعضی
حمله عرش که آن فلک اعظم است وبعضی ملائکه کروبی که آن فلک ثامنست وهمچنین هر فلکی را وبعضی آنها را که متعلق‌اند بکره اثیر وبعضی هوا وبعضی
آب وبعضی ارواح انسیه سفلی اند متصرف در اجسام نباتی وحیوانی واز این نوع آنها که خیر وصالح باشند ایشان را جن خوانند وآنها که شریر وفاسق باشند
شیطان وگروهی دیگر گفته‌اند ایشان اجسامی اند که ناری در بواطن مردم که نشد بهم آتش که از صاعقه بجهد چه آن بهر چه رسد از سنگ وآهن وغیر آن
نفوذ کند وگروهی دیگر گفته‌اند نفوس ناطقه را بعد از مفارقت از بدن نوعی از تعلق باقی ماند وخواهند نفوس حادثه را در اعمال معاونت کنند وچه
اگر آن نفس از نفوس طاهره باشد او را ملک خوانند ومعاونت او الهام بود واگر از نفوس خبیثه باشد او را شیطان خوانند ومعونت او وسوسه باشد
وشیطان فیعال است از شطن ای بعد من رحمة الله ومنه بیر شطون ای بعید وبقول بعضی دیگر فعلانست از شاط یشیط ای هلک یهلک ورجیم فعیل
بمعنی مفعول ورجم لعن است یعنی مطرود از رحمت حق تعالی وبعضی گفته‌اند مرجوم است بشهب نزد استراق السمع ودر صورت استعاذه خلاف است
بعضی اعوذ خوانند وبعضی نعوذ وبعضی استعیذ وبیشتر قراء بر آنند که بر آنچه در سوره نحل آمده است زیاده ونقصان نشاید کرد وتمسک کرده بروایت
ابن مسعود که او گفت قرأت علی رسول الله علی محمد وآله فقلت اعوذ بالله السمیع العلیم رسول الله صلعم فرمود یا ابن ام عبد قل اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم هکذا اقرأنیه جبرئیل عن القلم عن اللوح المحفوظ واز اوزاعی نقل است که اولی آنست که گویند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم واز ابی سعید خدری که
کان اذا قام النبی من اللیل کبر ثلثا وقال اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم واز عبدالله بن عباس روایتست که اول ما نزل جبرئیل علی محمد قال
یا محمد استعذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم قل بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک الذی خلق واکثر فقها وجمیع قراء بر آنند که استعاذه پیش از قرائت است
واز ابو هریره ونخعی وداود بن علی وطایفه بر آنند از اهل ظاهر که استعاذه بعد از قرائت است تمسکا بظاهر الآیه وحق آنست که پیش از قرائت است چنانکه
بدان اشاره کرده شده ونظیر قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وقوله اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن وقوله وکم من قریة اهلکناها فجاءها
ودر اجهار واخفاء استعاذه هم خلافست مذهب شافعی اخفاست و فرق باشد میان قرآن وغیر آن ومذهب بعضی قراء جهار است وتفسیر فاتحة الکتاب
از ابی بن کعب روایتست که رسول صلعم فرمود یا ابی هل انبئک بسورة لم تنزل فی التوریة والانجیل والفرقان مثلها فقلت بلی یا رسول الله قال
فاتحة الکتاب انها سبع المثانی والقرآن العظیم الذی اوتیته واز حذیفه بن الیمان روایتست که پیغمبر صلعم فرمود ان القوم لیبعث الله علیهم العذاب حتما
مقضیا فیقرء صبی من صبیانهم فی الکتاب الحمد لله رب العالمین فیسمعه الله تعالی ویرفع عنهم العذاب بذلک اربعین سنة وقال علی کرم الله وجهه بسم الله
مسلط للدعوی مجتنبة للشرور وشفاء لما فی الصدور وامان یوم النشور وبقول ابن عباس این سوره در مدینه نازل شده وبروایت دیگران در مکه
وبعضی گفته‌اند او دو نوبت نازل شد یکبار در مکه ویکبار در مدینه اما بنا بر شرف وفضیلت او یا بنا بر آنکه چون قبله از بیت المقدس بکعبه شد توهم افتاد که
حکم او متبدل شد پس بار دیگر حق تعالی جهت دفع آن توهم او را در مدینه فرو فرستاد وسبب تقدیم او بر سایر سور آنست که نسبت او با جمیع قرآن که عبرت او
همچو نسبت مجمل است با مفصل بنا بر آنکه هر چه در جمیع قرآنست بتفصیل آمده این سوره مشتمل است بر آن اجمالا چه تمامت آنچه در قرآنست از تمجید وتحمید وتسبیح
وتقدیس وتهلیل وتکبیر وشکر وثنا در کلمه حمد مندرج است وجمیع آنچه در قرآنست از صفات جلال ونعوت کمال وبیان ربوبیت وذکر الوهیت
در کلمه لله ورب مندرج وتمامت آنچه در قرآن مذکور است از ذکر آسمان وزمین وجن وانس ووحش وطیور وانبیا واولیاء واشقیاء وسعداء وسایر مصنوعات
در کلمه عالمین مندرج است وجمیع آنچه در قرآنست از بیان ارزاق وانعام واحسان وترتیب واکرام بندگان واهمال ایشان در کلمه رحمن مندرج است
ومندرج آنچه در قرآن آمده از صفات قدرت وعظمت وبقاء وسرمدیت حق وتنزیه او از شرکاء واضداد وانداد در کلمه مالک مندرج وجمیع آنچه در
قرآن از ذکر قیامت ومواقف حساب ومقامات نعیم وکرامات واحوال بهشت ودرجات واهوال دوزخ وشداید ودرکات [illegible] وحساب ومیزان

۳ گفته‌اند نام هر چیزیست که از [illegible] باشد [illegible] بجبال وبعضی ۴ نفوذ ۵ ملعون و

ان الله هو السمیع العلیم

۷ [illegible]

وصراط و غیر آن در کلمه یوم الدین مندرج و تمامت آنچه در قرآن آمده از احوال عبادات و کیفیت آن از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن در ایاک نعبد مودع
و جمیع آنچه در قرآن است مشتمل بر آنچه آمده از ذکر استعانت و توکل و طلب نصرت و فتح و امثال آن بودن در ایاک نستعین مودع و جمیع آنچه در قرآن
آمده در بیان هدایت و توفیق و تفویض و ارشاد و اعتماد و دعا و سؤال و التجا و ابتهال در اهدنا مندرج و هرچه در قرآن آمده از بیان
در بیان حلال و حرام و شرایع و احکام از امر و نهی در صراط المستقیم مندرج و هرچه در قرآن است از احوال انبیا و کیفیت طرایق و سیر ایشان و سبب
نجات و رفع درجات هر یک در صراط الذین انعمت علیهم مودع و هرچه در قرآن آمده از احوال بنی اسرائیل و قصص و اخبار ایشان از کفران
نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان و اصرار بر مناهی و توجه ملاهی و عذاب و غضب حق بر ایشان در غیر المغضوب علیهم مودع و احوال
بقیه جبابره و فراعنه و نصاری و سایر مشرکان و گمراهان در کلمه ضالین مندرج و شک نیست در آنکه اجمال پیش از تفصیل بود و این سوره را
ده نام است فاتحة الکتاب و ام القرآن و سبع المثانی و سورة الحمد و اساس القرآن و سورة الشفا و الشافیه و سورة الصلوة و سورة الکنز
و سورة الوافیه اما فاتحه بنا بر آنکه افتتاح قرآن در مصحف بدوست و ابتدا بقرائت در نماز بدو کنند و اما ام القرآن بنا بر آنکه بقیه قرآن از وی
یاد کرده شد و از وی بیرون آورده‌اند چنانکه مکه را ام القری خوانند جهة آنکه گویند اصل زمین آنجا وضع است بقیه زمین از آنجا از وی بیرون کشیده‌اند و اما سبع
المثانی جهة آن نام نهادند که او هفت آیت است مشتمل بر مثانی چه اسما و صفات حق تعالی دو قسم اند یکی آنکه دلالت میکند بر عظمت و قدرت او و
دویم آنکه دلالت میکند بر رحمت و رأفت او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل است بر هر دو قسم و شکر و ثنا بر دو قسم است یکی بر ذات و صفات او دویم
بر آلاء و نعماء او و الحمد لله مشتمل است بر هر دو قسم و عالم دو نوع است عالم دنیا و عالم عقبی و رب العالمین مشتمل است بر هر دو و رحمت دو
قسم است یکی در دنیا و دویم در آخرت و رحیم و رحمن مشتمل اند بر هر دو و جزا از دو چیز تواند بود یکی بر طاعت و دویم بر معصیت و مالک یوم الدین مشتمل است
بر هر دو و چه دین جزاست یعنی کفر و طاعت و دو قسم است یکی عبادت دویم عبودیت و ایاک نعبد مشتمل است بر هر دو و استعانت در دو چیز خواهند
بر تحصیل خیر و بر ترک شر و ایاک نستعین مشتمل است بر دو چیز طلبند در معرفت و عبادت و اهدنا مشتمل است بر هر دو و گمراهان دو گروه اند اهل ملت
و غیر ایشان و ضالین مشتمل است بر هر دو و عبدالله عباس فرموده که او را سبع المثانی بنا بر آن خوانند که حق تعالی او را از برای امت محمد صلعم استثنا
کرده و ذخیره ایشان گردانید و غیر ایشان را نداد و بعضی هفت آیت مستثنی کرده از برای امت محمد صلعم و بعضی دیگر گفته‌اند جهة آنکه نیمه او ثنا بر پروردگار است
و نیمه سؤال بنده و گروهی دیگر گفته‌اند بنا بر آنکه او دو بار نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه یعنی هفت آیت که دو بار نازل شد و بعضی دیگر گفته‌اند
بنا بر آنکه مشتمل است بر دو حق یکی حق خالق و دویم حق مخلوق و بعضی دیگر گفته‌اند جهة آنکه او متضمن معانیست بر مثانی که هر دو از آن یکی بیک معنی
آید چون الله و رب و رحمن و رحیم و ایاک و ایاک و صراط و صراط و علیهم و علیهم و لا الضالین و اما سورة الحمد بنا بر آنکه ابتداء او بحمد است و هر کس
که شکر حق تعالی کند غالبا گوید که الحمد لله رب العالمین و اما اساس القرآن بنا بر آنکه ابتدا در مصاحف و تلاوت بدو میکنند یا بنا بر آنکه در آن تمام کرده شد
و اما سورة الشفا و الشافیه بنا بر آنکه نقل است از رسول صلعم که او را بر دست بریده خواندند شفا یافت و فرموده فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و اما سورة
الصلوة بنا بر آنکه نماز پیش اکثر فقها بی این سوره درست نیست لقوله صلعم لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و اما سورة الکنز بنا بر آنکه کنز معانی و حقایق
جمیع قرآنست و اما وافیه بنا بر آنکه الفاظ او وفا میکند بر جمیع معانی قرآن بر سبیل اجمال یا خود بنا بر آنکه تمامت جهة معرفت و عبادت
و قصص و اخبار و غیر آن من قولهم کیل واف اینست اسم و سبب نزول این سوره در مکه تعلیم شکر و ثنا بود مر بندگان را و تخصیص حق با استحقاق عبادت
و در مدینه اثبات مکانت و فضیلت و رفع توهم از تلاوت او در نماز و این سوره هشت آیت است بقول حسن بصری و شش بقول جعفی و هفت
بقول جمهور و همه آیات او از محکمات اند و احتمال نسخ ندارند زیرا که در او احکام بتفصیل واقع نیست و سبب تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم
تعلیم است مر بندگان را که در مهمات خطیره و امور جلیله ابتدا بنام حق باید کرد چنانکه رسول صلعم فرموده کل امر ذی بال لم یبدء فیه ببسم الله فهو ابتر
یعنی چون ابتدا بنام خود کردم شما باید که اقتدا بمن نموده در همه کارها جهة یمن و تبرک ابتدا بنام من کنید و مذهب بعضی آنست که این حرف امر است
یعنی قل یا محمد و قولوا بسم الله الرحمن الرحیم یا خود گوییم جهة آنکه مشرکان در مهمات خویش ابتدا بنام من نکنند بلکه بلات و عزی میکردند و میگفتند
بسم اللات و العزی ایزد تعالی مر بندگان را تعلیم داد که شما باید ابتدا بنام من کنید و اسم پیش بصریان مشتق از سمو است و در اصل سمو بوده پس
لام الفعلش را حذف کردند و اولش را ساکن کرده همزه وصل در آوردند اسم شد و پیش کوفیان از وسم مشتق است و در اصل وسم بوده و اما مذهب
اول صحیح است زیرا که جمع او بر اسامی کنند و تصغیر سُمی و فعل از سمیت و هر لفظی را که بمعنی مخصوص کنند آن لفظ را اسم آن معنی خوانند
زیرا که ارتفاع و شهرت آن معنی بدان لفظ حاصل شود و چون خواهند از آن تعبیر کنند بدون آن لفظ صورت نبندد و یا در وجه فسحت

هر دو قسم [illegible]

غیر المغضوب

و بر مار گزیده خواندند شفا یافت

قسم اول در علوم ظاهر

واو یا جار بود و از متعلق آن باسم تواند بود یا فعل یا فعل ماضی بود یا مضارع یا امر و هر یکی ازین یا متقدم بود یا متأخر و تأخیر متعلق افصح است
چنانکه جای دیگر فرموده بسم الله مجریها و مرسیها زیرا که وجود حق سابق بر وجود غیر و سابق بذات باید سابق باشد در ذکر و نیز تقدیم در ذکر ابلغ است
در تعظیم اگر گویند در اقرأ باسم ربک چرا تأخیر نکرده گوییم بنابر آنکه آنجا مطلوب قرائت بود بخلاف اینجا که ذکر نام حق در ابتداء عمل مطلوبست یا خود گوییم
بنابر آنکه چون آن اول سوره ایست که نازل شد امر بقرائت اهم بود و خلاف کرده اند در آن که اضمار فعل اولیست یا اضمار اسم بعضی گفته اند اضمار فعل
اولیست چه حرف جر مقتضی فعلست و تقدیر چنین باشد که بسم الله اقرأ و اتلوا و اگر کسی در وقت اکل گوید بسم الله تقدیر چنین باشد که بسم الله اکل
و اگر در وقت نوشتن گوید تقدیر چنین باشد که بسم الله اکتب و همچنین مثبت باید بود و از اینجا معلوم شود که غرض از حذف فعل بود و بعضی گفته اند
اضمار اسم اولیست چه هر وقت که گویند بسم الله ابتدائی [illegible] اخبار بود و از آنکه ذات باریتعالی مبدء جمیع حوادثست و در تغلیظ و تفخیم لام الله خلاف کرده اند جمعی
از قراء بر آنند که بسم الله و الحمد لله بانتقال از کسره بلام مفخمه ثقیل است و بعضی گفته اند تفخیم در وی لازمست چه تفخیم مشعر است بتعظیم و نیز لام غلیظه بجمیع
لسان باید گفت و رقیقه را بطرفی از و و چند عمل در اول اکثر باشد و افضل الاعمال احمزها و تشدید جهت اجتماع اوست با لام تعریف و در باب اشارت
گفته اند این اشارتست بر آنکه چون معرفت حاصل شود و عند الوصول الی المعروف معرفت ساقط شود و معروف باقی ماند و چون حق حروفی که بر یک
حرف آمده آنست که مبنی بر فتح کنند چون واو عطف و کاف تشبیه پس در با نیز و لیکن کسره کرده اند از جهت لزوم حرکت جرّ و لام در لام و با
فرق باشد میان لام جاره و لام ابتداء و ابو عبیده گفت لفظ اسم اینجا زایدست و تقدیر چنین است بالله و ذکر او با از برای فرق میان او و میان
قسم و الف از کتابت حذف کرده اند چنانکه در لفظ جهت کثرت استعمال و با را مطوّل کرده اند تا دلالت کند بر حذف الف و الله اسمیست مخصوص بمعبودی
که سزاوار عبادت بود و بعضی گفته اند اسم موجودیست که وجود او از ذات او بود و وجود غیر از او و بعضی دیگر گفته اند ذاتیست که قادر باشد بر اختراع
هر چه خواهد و گروهی گفته اند که ذاتیست که خلق و امر او را بود و نیز خلاف کرده اند در آنکه او اسم مشتق است یا غیر مشتق پیش خلیل بن احمد و زجاج
و جمعی از اهل تفسیر آنست که الله لفظیست موضوع بجهة تسمیه همچو اسماء اعلام و از حضرت [illegible] و جمعی بسیار شافعی همین است و پیش دیگران آنست که او اسمیست
مشتق و آن گروه در اشتقاق او خلاف کرده اند بعضی گفته اند مشتق است از وله یوله اذا فزع و لجأ چه خلق در و میگریزند و در حوائج بدو التجا میکنند
و بعضی دیگر گفته اند از وله است بمعنی تحیر چه خلق در عظمت و جلال او متحیراند و برین هر دو تقدیر در اصل ولاه بوده باشد و واو را بهمزه بدل کردند چه
در ابتداء [illegible] والف و لام بدو پیوستند الالاه شد پس جهة تخفیف همزه اله را حذف کردند الله شد و بعضی دیگر گفته اند مشتق است از اله یاله الهة ای عبد
یعبد عبادة فهو اله ای اله بمعنی معبود کامام بمعنی موتم به و بعضی دیگر گفته اند اله است چنانکه گویند اله الی فلان اذا رجع الیه و اعتمد علیه فهو الذی
مرجع جمیع خلایق و اعتماد همه بکرم اوست و بعضی گفته اند از الهت بمعنی تحیر چنانکه گذشت و بعضی دیگر گفته اند از الهت بمعنی سکن چنانکه گویند
الهت الیه ای سکنت الیه چون الف و لام تعریف بدو پیوستند همزه را جهت تخفیف حذف کردند الله شد و مذهب بعضی از نحویان آنست که همزه را حذف
کردند و عوض آن الف و لام بدو پیوستند و از اینجاست که لام با حرف ندا جمع شود و بعضی دیگر گفتند که از لاه یلوه است بمعنی علا یعلو و بعضی گفتند
از لاه یلیه بمعنی احتجب و برین هر دو قول حذفی در و واقع نباشد و بعضی دیگر گفته اند در اصل ها کنایت بود چه ایشان اسمی که ذات او بدان تعبیر
کنند نشنیده بودند اما چون از دلالت فطرت اشارت هویت و در نفس ایشان موضوع بود بکنایت هو بجهة برو اطلاق میکردند بعد از آن لام
ملک بدو الحاق کردند و گفتند له یعنی خلق و امر او راست و چون در لفظ جهت تعظیم آوازی کشیدند لاه میگفتند پس لام تفخیم بدو پیوستند الله شد
و کعب الاحبار گفت کان داود عم الها الوها یعنی مولعا بقالة فی کل حال الهی الهی و جعفر بن محمد الصادق عم فرمود که حق تعالی از عالم غیب بقول آورد
و از قول بقلم و از قلم بلوح و از لوح بوحی و از وحی به پیغمبر رسانیده از برای سکینت و قرار دل دوستان خود و رحمن و رحیم و راحم از رحمت مشتق
آمده همچو سلمان و سلیم و سالم و ندمان و ندیم و نادم اما رحمن ابلغ است از رحیم چه رحمن بر سبیل لزوم و دوام بود تا بحدی رسد که همچو طبیعی شود همچو
عطشان و غضبان و رحیم ابلغ است از راحم و رحیم که لازم منعوت بود بخلاف راحم و رحمت در اصل لغه رقت قلبست و تعطف اما در اینجا عبارتست
از ترک عقوبت عاصیان و بعضی گفته اند ارادت خیرات به بندگان و بعضی گفته اند رحمن عامست از جهت معنی زیرا که مراد برحمن رازق است مرکافه
بندگان را در دنیا و خاص است از جهت لفظ چه این لفظ را بر غیر حق تعالی اطلاق نکرده اند اما رحیم خاص است از جهت معنی زیرا که مراد به رحیم آنست که
در روز قیامت مؤمنان را بیامرزد و خاصه و عامست از جهت لفظ چه او را بر غیر حق نیز اطلاق کنند و از اینجا گفته اند یا رحمن الدنیا و رحیم الآخرة
نقل است از شبلی که پرسیدند که تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم چیست فرمود اما الله فهو الذی لا اله غیره و اما الرحمان فهو العاطف علی خلقه البر والفاجر
و اما الرحیم فالراحم بالمتقین و از امیر المؤمنین علی عم نقل است که فرمود الله معبود یعاقی عن کل [illegible] و بعین علی کل [illegible] و اما الرحمن [illegible]

> ۱ تفخیم او
> ۲ حرکت با از جرّ
> ۳ اشتقاق صفات [illegible] و بعضی گفته اند
> ۴ چو رجوع
> ۵ سر این رحمت
> ۶ نقل است

من امن والرحیم رحیم لمن تاب و عمل صالحا و از ابن عباس نقلست که گفت الله الذی یالهه کل شیء و یعبده کل خلق و الرحمن العاطف علی خلقه
البر بالرزق لهم والرحیم خاصة للمؤمنین بالمغفرة لهم و ضحاک و عکرمه گفته اند رحمن عطوفتست بخلق و رحیم آنستکه چون ازو درخواست کنند
بدهد و اگر نخواهند غضب کند و زجاج گفت رحمن کثیر الرحمة است و رحیم بر کثیر و غیر کثیر اطلاق کنند و ابو عبیده گفت رحمن ذو رحمت
و رحیم راحم و مبرد گفت در رحمن معنی کمالست و در رحیم معنی ایصال و رحمن لا ینصرف است مثل سکران و منصرف است پیش بعضی و خلاف مبنیست
بر آنکه شرط در فعلانی که صفت است انتفاء فعلانه است یا وجود فعلی هر که فعلانه شرط کند فعلان غیر منصرف باشد و هر که وجود فعلی شرط کند منصرف و الف
ولام در الرحمن والرحیم شاید که بمعنی الذی بود چه بعضی تصریح کرده اند بآنکه لام در جمیع صفات موصولست و الله را بر رحمن و رحیم تقدیم
فرمود جهة آنکه الله اسم ذاتست و رحمن و رحیم صفت و ذات مقدم باشد بر صفت و رحمن را بر رحیم تقدیم کرد با آنکه فصیح در اخبار
آنستکه از غیر ابلغ بابلغ روند وجه چون در رحمان مبالغه بیشتر بود حق آن بود که او را تاخیر کند اما چون الله لفظی بود ممتنع اللفظ مطلق المعنی
صواب چنان بود که الله را مقدم دارد بر رحمن و رحمن را بر رحیم یا خود گوئیم چون رحمن اشاره بود بجلایل نعم و عظایم کرم و اصول آن
و رحیم بدقایق نعم و لطایف آن لاجرم تقدیم رحمان اولی بود اما بنابر آنکه اولی بود اما بنابر آنکه رحیم اشارتست بدان از تتمه و لواحق جلایل
نعم و اصول آنست بود و بنابر آنکه آن اظهر بود و این اخفی و از ظاهر بخفی رفتن اولی و این سه لفظ را بذکر تخصیص کرد زیراکه مردم در وقت
مبعث رسول صلعم سه گروه بودند گروهی مشرکان عرب و ایشان نام الله میدانستند چنانکه حقتعالی فرمود و لئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله
اما رحمن و رحیم بر او اطلاق نمیکردند و گروهی دیگر یهود که ایشان بر او رحمن اطلاق میکردند [illegible] بنابراین ابتدا بدین سه نام فرمود تا هر سه
طایفه مخاطب شوند و بعضی دیگر گفته اند بنده را سه چیز است دل و نفس و روح و دل طالب معرفت و ایمانست و نفس طالب رزق و
احسان و روح طالب عفو و غفران پس ایزد تعالی از کمال عنایت بندگان این سه لفظ را بذکر تخصیص فرمود تا مطلوب هر سه حاصل شود
و بعضی دیگر گفته اند بنده را سه حالتست حالتی که گذشته است و حالتی که در آنست و حالتی که خاتمه کار است و حیثیت حالت گذشته احتیاج
او بایجاد است و در حالتیکه در آنست احتیاج او برزق و احسان و در خاتمه احتیاج بعفو و غفران پس این الفاظ بذکر تخصیص فرمود یعنی او
ذاتیست که در اول ترا ایجاد کرده و آن بخشاینده که نعم بی پایان در حال حیات جهة تو مهیا گردانید و آن آمرزنده که از کمال عفو و کرم روز
قیامت از معصیت تو تجاوز کند و در خبر آمده است که خدایرا عز و جل را سه هزار نامست هزار نام را بجز ملائکه کسی دیگر ندانست و هزار دیگر را
بجز انبیا کسی دیگر ندانست و سیصد در جمیع کتب غیر قرآن مودع است و نود و نه در قرآن و یکی را حقتعالی جهة خود مستاثر فرمود و هیچکس آنرا
ندانسته و معنی و مستقر این سه هزار نام درین سه کلمه مندرجست و هر که این سه کلمه را از اخلاص بگوید همچنان باشد که گوئیا
سه هزار نام خوانده و مفسران خلاف کرده اند در آن که بسم الله الرحمن الرحیم آیتی از هر سوره یا نه مذهب ابن کثیر و عاصم و کسائی و شیعه
آنستکه در هر سوره آیتست و متمسک ایشان روایت سعید بن جبیر است که گفت کان النبی لا یعلم انقضاء السورة حتی ینزل بسم الله الرحمن الرحیم و از
ابن عباس همین روایتست و پیش شافعی در اول فاتحه آیتست لا غیر و پیش بعضی جماعه آنستکه او منزل شده تا فاصله باشد میان سورتها و پیش قراء
مدینه و بصره و شام و مالک و ابوحنیفه و اتباع آنستکه در اوایل سورتها آیت نیست و نه بعضی از آن بلکه ذکریست که جهة تبرک و تیمن ابتدا بدو کنند اما
در سوره نمل بعضی از آیتی است و متمسک ایشان بدو وجه است اول آنکه از ابن مسعود روایتست که گفت در اول چون قرآن مینوشتیم ابتدا بدین
لفظ میکردیم که باسمک اللهم چون این آیه نازل شد که بسم الله مجریها و مرسیها مینوشتیم بسم الله چون این نازل شد که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا
مینوشتیم بسم الله الرحمن چون این آیه نازل شد که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم این تمام مستمر شد دویم آنکه اگر آیت تمام بود
جنب و حایض را خواندن آن جایز نبودی با آنکه یقین که هر دو را در قرآن جهة آن جمع نکرده اند تا آیتی نشود و از گفتن آن در بعضی اوقات ممنوع
نباشند و حمد در لغه بمعنی مدح و ثنا و شکر و رضا آمده است اما بمعنی مدح چنانکه شاعر گفت لا تحمدن امرءا حتی تجربه و اما بمعنی شکر چنانکه حمدتک فلانا
[illegible] و اما بمعنی رضا چنانکه گویند الداء محمدت سیرها ای رضیت و منه قوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای مرضیا پس حمد ستایش و ثنا
در مقابله نعمت و غیر آن و شکر سپاس و ستایش است در مقابله نعمت خاصة اما شکر بدل و زبان و سایر جوارح تواند بود و حمد جز بزبان نباشد
و از اینجاست که رسول صلعم فرمود الحمد راس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده و از اینجا معلوم شود که میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است و ابن
عباس نقلست که او گفت میان حمد و شکر هیچ فرق نیست و لام در الحمد از برای جنس است نه از برای استغراق چه لازم آید که هر حمدیرا که خلق
گویند مر خدایرا بود و این معنی مستقیم نباشد و الحمد مبتدا است و لله خبر او و تقدیر چنین باشد که الحمد حاصل و مستقر لله و این جمله ایست منزل بمعنای قولوا

۲ والتقسیم

۳ رحمن

۴ والمعنی در رحمن ممتنع اللفظ و رحیم مطلق اللفظ والمعنی

۵ و گروهی نصارا که بر او رحیم اطلاق نمیکردند

۷ حنبل

۸ این آیه را مینوشتیم

۹ ولا تحمدنه حتی تجربه

الحمد لله و بعضی گفتند جازاست و بعضی گفتند تعلیم است مر بندگان را بکیفیت ادای شکر و بعضی گفتند شاید متعلق بحمد بود و خبر محذوف ای الحمد لله علی
علی العباد یعنی لازم حمد خدا برا که بر بندگان واجبست کقوله تعالی و لله علی الناس حج البیت من استطاع و احتمال دارد که امر باشد بصیغت خبر ای الحمد
احمدوا الله چه بسیاری از اوامر بصیغت اخبار آمده همچو و من دخله کان امنا ای آمنوه و قوله و المطلقات یتربصن و ترکیب محتمله جهت تادیه اصل معنی
و راینمعنی ثابت و صحیح میرسد و هریکی از آن حاقیقی و لازمی و خلاصه آنهمه ترکیب که جامع همه خواص و لوازم بود اینست که الحمد لله و حسن بصری
الحمد خوانده است بکسر دال از برای اتباع دابراهیم بن عبله الحمد لله خوانده است بضم لام هم بنا بر اتباع دال و این هر دو از شواذ ند و رب بفتیت معنی
مالک یا مربی همچو بر یعنی بار و شاید که مصدر گیرند و صفت بدو جهت مبالغه باشد و مجاهد گفت که رب بمعنی سید است و قیل الرب هو المحول و الجامع
لهوا المتصرف فیه و رب بالام اطلاق نکنند الا بر حقتعالی و در چیزهای دیگر با ضافت گویند همچو رب الدار و رب القریه و عالمین جمع عالم است
مشتق از علم همچو خاتم از ختم و مراد بعالم نزد ذوی علمیست از ملک و جن و بشر یا هر چه صانع را بدو معلوم کنند و پیش حسن بصری و ضحاک عالم عبارت
از جمیع موجودات غیر حقتعالی و در حدیث آمده است که ان لله تعالی ثمانیة عشر الف عالم اصغرها هذه الدنیا و ما فیها و ابو العالیه گفت هجده هزار است
از انجمله یکی عالم انس است و یکی عالم جن و بعضی دیگر گفتند عالم هجده هزار است یکی از آن این آسمان و زمین و ما فیهما و حدیث مذکور مقوی این
قولست و مجاهد گفت عالم امتست در عصر واحد باشد همچو قوله تعالی و هو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن روزی دهنده ایشانست در دنیا الرحیم آمرزنده
ایشان در آخرت و این هر دو صفت را مذهب آنانکه گویند تسمیه در اول هر سوره آیتست جهة آن تکرار کرد که چون در تسمیه الله را برحمن و رحیم
صفت کرد و در حمد برب العالمین اگر در عقب آن ذکر رحمن و رحیم نکردی کفار گمان بردندی که مبدء به عجز من له الحمد است و رب العالمین را جهة آن
تقدیم کرد که ربوبیت بحسب اعتبار مقدم است بر رحمانیت و رحیمیت و بعضی گفتند الرحمن الرحیم همچو تفسیر رب العالمین است ای ربا العالمین
برایهم بالرزق علیهم و الاحسان بهم فی الدنیا و العفو عنهم و رفع الدرجات فی العقبی و از رسول صلعم نقلست که بر الرحیم وقف نمودی مالک یوم الدین
یعنی خداوند روز جزاست و اینجا وقف پسندیده است و اضافت مالک بیوم بر سبیل تساعست همچو یا سارق اللیلة اهل الدار و تقدیر چنین باشد که
مالک الامر کله فی یوم الدین و اگر اضافت مالک بیوم اضافت لفظی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل بمعنی استقبال باشد پس مالک یوم الدین بدل باشد صفت
و اگر اضافت حقیقی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد یا مضاف بغیر معمول و عامل ظرف محذوف بر تقدیر مالک الحکم فی یوم الدین
چه مضاف الیه برین تقدیر از مقتضاء مضاف بود همچو مصارع مصر که چون تقدیر است که مصارع اهل مصر لاجرم اضافت معنویست خود
گوئیم مراد استمرار است چنانکه گویند زید مالک العبید بمعنی مولی العبید چه آن مخصوص بحال و استقبال و ماضی نیست و اهل الحرمین ملک یوم الدین
میخوانند و در ملک مبالغه بیشتر است چه هر ملکی مالک باشد بغیر عکس و بعضی گفتند مالک اعم است زیرا که گویند فلان مالک العبید و الدواب و غیر
ذالک و لا یقال ملک العبید و بعضی ملک خوانده اند بسکون لام و بعضی ملک بنصب کاف و بعضی دیگر برفع کاف و ابو حنیفه ملک خوانده است
بفعل ماضی و بنصب یوم و ملیک هم خوانده اند برفع و نصب و جر و یوم بحسب عرف زمانیست از طلوع آفتاب تا غروب آن بحسب شرع از طلوع فجر دوم
تا غروب آفتاب و مراد اینجا زمان مجرد است چه آنجا آفتاب نباشد و دین در لغت حسابست کقوله تعالی ذالک الدین القیم ای الحساب المستقیم و بمنزله جزا
نیز آمده است چنانکه گویند دنته بما صنع جزیته و منه قولهم کما تدین تدان و بمعنی حکم و قضا آمده است کقوله تعالی فی دین الملک ای فی قضائه و حکمه
و بمعنی خضوع و طاعت نیز آمده است چنانکه دانت له الاخبار و الاشرار ای خضعت و انقادت و بمعنی داب و عادت هم آمده است چنانکه هذا دینکم ابدا
ای عادتکم در روز قیامت را جهة آن روز دین خوانند که روز حساب و جزا و حکم و قضا و خضوع و انقیاد است و مالکیت را بروز قیامت تخصیص کرد با آنکه
مالک همه ایام و اوقات است زیرا که در آن روز هیچکس دعوی مالکیت نتواند کرد نه بحقیقت و نه بمجاز چنانکه امروز میکنند و هو قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار و اجرای صفات مذکوره بر و بعد از حمد دلیلست بر آنکه هرکه بدین صفات متصف باشد هر آینه مستحق حمد و ثنا بود و ایا ضمیر منفصل منصوبست
و کاف و چیزهای دیگر که بدو لاحق شوند حروف اندو دال بر احوال جوم رجوع الیه از متکلم و مخاطب و غایب بمذهب سیبویه و مذهب خلیل آنستکه ایا اسمیست
مضمر مضاف با مضمر و قول دیگر از آنستکه اسمیست مظهر که دایم بمقام مضمر نهاده اند و پیش کبرده ضمیر فی سیبویه مبهم که امر او با ضافت بغیر تخصیص یابد
پس نه حاجت اسمیست ظاهر که با ضافت با ضمایر مخصوص گشته باشد و مذهب بعضی از کوفیان آنستکه ایا کما و امثال او تمامی اسمی مضمر است و تقدیم مفعول
بر نعبد از برای اختصاص بود پس معنی چنین بود که نخص بالعباده و بعضی ایاک بتخفیف خوانده اند و ایاک بفتح همزه و هاک چنانکه فهیاک و الامر الذی ان براک
موارده ضاقت علیک مصادره و عبادت در اصل لغت خضوع است و انقیاد چنانکه گویند بعیر معبد و اینجا مراد غایت خضوع و تذلل است و کلبی گفت
نعبد بمعنی نطیع است و مقاتل گفت بمعنی نوحد و التفات کرد از غیبت بخطاب چنانکه عادت عربست که جهة تنبیه سامع بر اصغاء کلام و نشاط او باستماع

آیت بصورت

و هیاک ... حیثه

آن از اسلوبی نقل کنند همچو امرء القیس درین ابیات که تطاول لیلک بالاثمد و نام الخلی ولم ترقد وبات وباتت له لیلة کلیلة ذی العائر الارمد وذلک
من نبأ جاءنی وخبرته عن ابی الاسود واین غایت فصاحت است واگر کسی در یکموضع تأمل کند و بر سر آن مطلع گردد حسن جمیع التفات
بر و منکشف گردد و در اینجا سر آنستکه چون بنده ذات حق را بصفات عظمت مخصوص گردانید بذاتی که مبدء کاینات و مستحق عبادتست و آن ذات را اصفاتیکه
بدان مستحق و منفرد بحمد شود منعوت گردانید پس بنده در [illegible] ربوبیت و در ثنا بغایت رسید پیش طاقت تکلم بغیبت نماند از شدت نشاط و فرط انبساط
توجه بخطاب کرد که ای سزای پرستیدن پروردگار عالمیان ای روزی دهنده هر جنبنده و ای مهربان بر هر آفریده ای مالک آسمان
و زمین و ای حاکم روز قیامت ایاک نعبد و ایاک نستعین یا خود گوئیم جهت آن التفات کرد که ثنا گفتن در تجلیل و تعظیم ابلغ بود و ذکر عبادت
بخطاب باخلاص نزدیکتر و استعانت را بعبادت مقرون گردانید تا جمع کند میان آنچه بنده
بدان تقرب جوید [illegible] استعانت طلب معونت [illegible] و محتاج است بدان از جهت و عبادت را بر استعانت مقدم داشت جهت آنکه تقدیم وسیله پیش از
طلب حاجت باشد و باجابت سزاوارتر و [illegible] میان آنچه مطلوب [illegible] بگردانید تا معنی چنین بود که ایاک نستعین فی کل الامور و اگر استعانت را مخصوص بادای
عبادت کنند تا اهدنا بیان مطلوب باشد از معاونت و معنی چنین شود که چگونه اعانت کنیم پس بنده گوید اهدنا الصراط المستقیم بهتر باشد چه حق در جمل
متعاقبه آنستکه بعضی از آن متعلق باشد ببعضی دیگر و هدایت وجدان چیزی [illegible] مطلوب رسانند و در اصل لغت رشد است و بیان و او پیش اهل حجاز بدو
مفعول تعدی کند چنانکه گویند هدیته الطریق ای عرفته الطریق و پیش دیگران بیک مفعول و تعدیه او بالی باشد چنانکه و انک لتهدی الی صراط مستقیم
و بلام چنانکه او لم یهد لهم و در اینجا شاید که بلغت[2] دیگران بود و حرف جر حذف کرده باشند چنانکه در واختار موسی قومه و از امیر المؤمنین علی پرسیدند
مؤمنان چون مهتدی اند طلب هدایت چه معنی دارد فرمود که معنی اینست که[3] ثبتنا علی دین الاسلام و بعضی گفتند ارشدنا الی الطاعات کما ارشدتنا الی التوحید
و بعضی دیگر گفتند الهمنا و سددنا و وفقنا و بعضی دیگر گفتند معنی اینست که ارشدنا الی القرآن و ما فیه من الآداب و الاحکام و صیغه امر و دعا هر دو یکیست زیرا
که هر دو در طلب مشترکند و در قرائت شاذه ثبتنا و ارشدنا خوانده اند و صراط جاده را گویند و بسین نیز خوانند و در اصل خود بسین بود و از
سرط الطعام یسرطه سرطا اذا ابتلعه و سیرطا اذا مر هنیا بلا تکلف جهت مناسبت طا با صاد کردند و بصاد خالص و میان صاد و زا خوانند و بزای
خالص در قرائت شاذه هم خوانده اند و لغت فصیح صاد است و مستقیم و قیم و قائم بیک معنی اند و صراط بدل است از صراط اول اگر گویند فایده
بدل چیست و چرا نگفت اهدنا صراط الذین انعمت علیهم گوئیم فایده آن تاکید است و اشعار بدانکه طریق مستقیم طریق مسلمانانست چنانکه[4] از
هل ادلک علی فلان من اکرم الناس و افضلهم فلان چه این کلام در دلالت بر فضل اقوی و ابلغ است از هل ادلک علی فلان الاکرم الافضل بجهة
اشتمال او بر اجمال و تفصیل و مراد بقوله الذین انعمت علیهم مؤمنان اند و بعضی گفتند ملائکه و انبیا و شهدا و صلحا اند و مقاتل گفت انبیا اند
و بس چنانکه اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و کلبی گفت اصحاب موسی اند عم پیش از تغییر توریة و انعام بمعنی احسان است یقال انعمت علیه
و احسنت الیه و اطلاق انعام کرد تا هر انعامی را فرا گیرد و ابن مسعود چنین خواند که صراط من انعمت علیهم باثبات لفظ من بجای الذین و الذین
اولیست چه استعمال او در اولو العقل افصح و ابین است و غیر المغضوب بعضی گفتند[5] صفت است و اگر چه غیر باضافت بمعرفت معرفه
نشود بنا بر آنکه الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند همچو و لقد امر علی اللئیم یسبنی یا خود گوئیم چون غیر المغضوب علیهم و لا الضالین خلاف
منعم علیهم اند پس در غیر ابهامی که مانع تعریف باشد نماند و بعضی غیر بنصب خوانده اند حال[6] باشد از ضمیر مجرور متصل بعلی و غضب هیجان خلق شدت
[illegible] است بنا بر غلیان دم قلبی و نسبت با حق انتقام از عاصیان و مغضوب علیهم بعضی گفتند عام است در جمیع کفار و بعضی گفتند مراد
یهود است و ضلالت عدول است از طریق صواب و میل از حق یا فقدان ما یوصل الی المطلوب و مراد بضالین بعضی گفتند عموم اهل ضلالت
و بعضی گفتند نصاری و محل علیهم اول نصب است و محل دوم رفع و غیر در اینجا بمعنی لا است یا لا بمعنی غیر چه عادت چنانستکه[7] با نفی بلا یا غیر
همان لفظ مکرر کنند و بنا برین بعضی و غیر الضالین خوانده اند و بعضی و لا الضألین بهمزه خوانده اند هربا من التقاء الساکنین و آمین باتفاق
از قرآن نیست بلکه اسم صوتیست بمعنی استجب و از رسول صلعم نقلست که فرمود بمعنی فعل است از اسما [illegible] و بعضی گفتند دعاست همچو [illegible]
قال رسول الله اذا دعا احدکم بدعاء فلیختمه [illegible] آمین [illegible] آمین فی الدعاء مثل الطابع فی الصحیفه و در مد و قصر جایز بود و پیش شافعی سنت
است که امام و ماموم آمین بجهر گویند و از ابو حنیفه دو روایتست ترجیح آنکه امام بسر گوید و ماموم بجهر گوید والسلام والاکرام فن سیم از کتاب

نفایس الفنون در علم حدیث که آن عبارتست از معرفت آنچه از رسول صلعم نقل کرده باشند از افعال و اقوال و غیر
منزله و کیفیت احوال نقله و اسامی ایشان و بعضی از صحابه و تابعین و فتاوی ایشان را نیز از حدیث شمرده اند و چون ایراد این فن و شرح و بسط
الآثار

[2] اهل حجاز باشد و شاید که بلغت
[3] که مراد هدایت که ثبتنا علی دین الاسلام و بعضی گفته اند
[4] آنکه گویند
[5] گویند بدل است از الذین انعمت و بعضی
[6] و عامل نعت باشد
[7] در عطف
[8] و بعضی گویند اسمی است

کنند بر خلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند و منکر عبارتست از حدیثی که کسی که او ثقه و ضابط نباشد بدان منفرد شود و حدیث متفرد آنست که گویند
تفرد به اهل مکه و اهل الشام او تفرد به فلان و مضطرب آنست که او را بوجوه مختلفه روایت کرده باشند و اضطراب شاید که در هر یکی از سند یا متن یا
راوی واقع شود و حدیث مضطرب از اقسام ضعیف است و مدرج آنست که در کلام بعضی از رواة که درج کرده باشند یا دو متن را که بدو اسناد باشد بیک
سند واحد روایت کنند یا حدیثی را که از جمعی ... باشند و در روایت دیگران اختلاف کنند پس مدرج سه قسم شود و مقلوب آنست که
براوی مشهور شده باشد و آنرا از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم در و زیاده گردد و گویند چون بخاری به بغداد رسید جمعی قریب صد
حدیث را اسانید قلب کرده بر سبیل امتحان پیش او ذکر کردند او مجموع بر وجهی که در اصل ثابت بود ایراد کرد و همه بفضل و معرفت شدند و موضوع
آنست که ... ازبرای ترغیب ... از چیزی آنرا وضع کرده باشند و این بدترین اقسام ضعیفست و اگر کسی بوضع آن
عالم بود روایت آن جایز نبود مگر بیان حال آن کند بخلاف بقیه اقسام که ایراد آن جهت ترغیب یا ترهیب جایز بود و علم بوضع یا باقرار واضع حاصل
شود یا برکاکت لفظ و معنی آن یا بمخالفت معلومی که مقطوع باشد ... چند قسم اند اول کرامیه که ایشان وضع حدیث جهت ترغیب یا ترهیب
جایز داشته اند دوم زنادقه که ایشان چون خواستند چیزی چند که در دین ... احادیث بسیار وضع کردند چنانکه در حدیث لا نبی
بعدی الا ان یشاء الله درافزودند سیم جمعی که خواستند بواسطه آن بملوک و سلاطین تقرب جویند چهارم گروهی که بنا بر ضعف اعتقاد و عصبیت
و عناد در وضع آنچه مراد ایشان بود مبالاة نمودند همچو مامون بن احمد مروزی فی قوله یکون فی امتی رجل یقال له محمد بن ادریس ... و امثال آن
هفتم مشتهرات و مشهور عبارتست از حدیثی که پیش اهل حدیث خاصه یا پیش ایشان و پیش دیگران شهرت یافته باشد و این منقسم شود بمتواتر
همچو ... و بغیر متواتر همچو انما الاعمال بالنیات چه شرط تواتر او در اول منتفیست و غریب عبارتست از حدیثی که یکی از رواة بدان متفرد شده
باشد یا در و زیادتی بود که از دیگری نقل نکرده باشند یا مشتمل باشد بر لفظی غامض بعید المعنی و غرایب هم بحسب متن و اسناد منقسم شود و عزیز عبارتست از
حدیثی که بروایت او دو کس یا سه کس منفرد شده باشد و مصحف آنست که در سند یا در متن او تصحیف واقع شده باشد در سند چنانکه ... بن مزاحم که راء
مهمله و جیم است و بعضی مزاحم بزای منقوطه و حا نقل کرده و در متن چنانکه در حدیث من صام رمضان و اتبعه ستا صولی شیئا نقل کرده و چنانکه حدیث
زید بن ثابت را که ان النبی صلعم احتجر فی المسجد ای تحذ حجرة من حصیر او غیره یصلی فیها بن بهتقد احتجم نقل کرده و مسلسل عبارتست از حدیثی که رجال اسناد
او بوقت روایت آن متتابع باشند و مختلف عبارتست از حدیثی که میان او و معنی حدیث دیگر ظاهرا تضادی باشد و علما در جمع میان آنها بحسب
امکان یا ترجیح احدی بر دیگری اجتهاد بسیار نموده باشند و تصانیف بسیار کرده اند و ناسخ عبارتست از حدیثی که حکم شرعی را که بر و سابق بوده باشد
رفع کند و منسوخ عبارتست از هر حدیثی که او را رفع کرده باشند بدلیل شرعی متاخر از او و علما در بیان ناسخ و منسوخ تصانیف بسیار کرده اند و محیی
السنة ابو محمد حسین بن مسعود الفراء صاحب مصابیح هر حدیثی را که در صحیح بخاری و مسلم یا احد الصحیحین مذکور است صحیح نام نهاده و هر چه ابو داود سجستانی
و ابو عیسی ترمذی و غیر ایشان از ارباب احادیث در تصانیف خود آورده اند حسن و هرچه در بعضی از رواة آن طعنی بود یا مرسل یا منقطع الرواة یا مدلس
یا مضطرب بود ضعیف و هر چه را که یکی از ثقات نقل کرده بود و آن از دیگری نقل نیفتاده غریب و آنرا که طریق اسناد او در میان طرق مشهوره
معروف نبود منکر و آنچه پیش اهل حدیث وضع آن بثبوت رسیده موضوع و بعضی هر حدیثی را که عبارتست یا دال بر ذات و صفات باریتعالی
و شرح افعال و اسما او و بیان اسلام و ایمان و علم و عرفان آنرا احادیث اصول خوانند و هر آنچه عاید با کیفیت آفرینش آسمان و زمین و ملک و جن
و انس و قصص و امثال و حکم و آداب و شرح و احوال بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و ... استحقاقات حدیث کشف و وصول آنچه عاید با
شرح تکالیف و مصالح معاش حدیث احکام و فضول و اهل اصول حدیث را بسه وجه قسمت کنند اول یا صادق یا کاذب دوم یا معلوم الصدق یا معلوم
الکذب یا مجهول الحال و سیم یا متواتر و یا احاد و خبر متواتر آنست که بنفس خود مفید علم باشد بصدق آن و بعضی گفته اند آنست که امت را در آن خلافی نباشد
و بعضی گفته اند آنست که امت را در آن خلافی نباشد و بعضی گفته اند آنست که در هر طبقه جمعی که تواطو ایشان بر کذب محال بود نقل آن کرده باشند و ... منقول است
بتواتر آن این یک حدیثست که البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و در حدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار با آنکه از رسول صلعم دو کس از
از صحابه نقل کردند و هیچ حدیث که عشره بدان متفق باشند بغیر این حدیث الا آنهم خلاف است و اگرچه بعضی برآنند که متواتر است و حدیث انما الاعمال بالنیات
از ین قبیل نیست باتفاق چه راوی او در اول عمر است و پس از و علقمة بن وقاص و از و محمد بن ابراهیم التیمی و از و یحیی بن سعید الانصاری و از و قریب
دویست تن و احاد آنها اند که بتواتر نرسیده باشند و هر چه از آنها که اقل او زیاده از سه تن باشند آنرا مستفیض خوانند و غیر آنرا غیر مستفیض
فایده ششم در احوال نقله حدیث بدانکه صحابه باعتبار سبقت اسلام و هجرت و وفور علم و فضیلت و کثرت ملازمت و روایت و حضور در

عن فلان عن فلان ... در متن ... آن حجر ... سلامت از آن باشد

وضع ...

تو نزد بود ... یکی از روات

حکم

نام نهاده

نام نهاده

در مقامات فاضله و مقامات اینها دوازده طبقه اند و مشهور چنانکه عدد ایشان [illegible] هزار بود و ابو زرعه رازی که یکی از اکابر تابعین است نقل کرده
که چون پیغمبر صلعم از دنیا رحلت کرد عدد اصحاب او که از و حدیث نقل کردند یکصد و چهارده [illegible] هزار بودند و صحابه در اصل مصدر است من قولهم صحبته
و صحابة و اکنون اسم جمع شده و علما خلاف کرده اند در آنکه صحابی بر که اطلاق کنند محمد بن اسمعیل بخاری در صحاح خود آورده است که هر که
رسول صلعم را دیده باشد بشرط اسلام او را صحابی خوانند و اگرچه از و روایت نکرده باشند و اکثر اهل حدیث و اهل اصول بر اینند و گروهی گفته اند آنکه
او را با رسول صلعم مدتی صحبت بوده باشد و بعضی گفته اند آنکه با صحبت نیز روایتی کرده باشد و سعید بن مسیب گفته آنکه یک سال یا زیاده صحبت
داشته باشد و از غزوی یا زیاده با او بوده و اول کسیکه بر وی ایمان آورد بقول بعضی علی علیه السلام بود و بقول بعضی زید و بیشتر بر آنند که ابو بکر
بود و ثعلبی گفت باجماع امت اول و آخر کسیکه با وی ایمان آورده خدیجه بود و گروهی گفته اند از کودکان علی علیه السلام بود و [illegible] ابو بکر
و از موالی زید و از عبید بلال و آخر همه در موت ابو الطفیل عامر بن واثله بود که در مکه بسال [illegible] صد از هجرت در گذشت و انس بن مالک بسال
نود و سه از هجرت در بصره گذشت و اکثر ایشان در نقل ابو هریره بود و ابن عباس و جابر و ابن عمر و انس و عایشه و بیشتر ایشان در فتاوی
ابن عباس و بعضی گفته اند ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن عباس و اصحابی که اسامی ایشان عبد الله بود صد و بیست نفر بودند و اگر ذکر اسامی
صحابه و کمیت روایت هر یک از ایشان شروع رود بتطویل انجامد و در عدالت ایشان خلافست اکثر علما بر آنند که اصل عدالت ایشانست لقوله صلعم
خیر الناس قرنی و بقول بعضی آنستکه همه بعدالت موصوف بودند تا بوقت ظهور فتنه که در آخر عهد عثمان بود و هر چه پیش از آن نقل کرده باشند
بی تعدیل ایشان مقبولست و مذهب معتزله آنستکه همه عدل اند الا آنها که با علی علیه السلام مقاتله کردند و گروهی گفتند روایت ایشان وقتی مقبول
بودی که بعضی در بعضی طعن نکردی لیکن هر یکی از ایشان در دیگری طعن زد چنانکه ابو هریره روایت کرد که المرئة والکلب والحمار یقطعون
الصلوة عایشه در غضب رفت و گفت لا خفتن یا ابا هریره صلی النبی صلی الله و انا بینه و بین القبلة فی سریر واحد و اگر صحابه همه بعدالت موصوف
بودندی چون عمر ایشانرا بولایت میفرستاد نصیحت کردی که از پیغمبر صلعم بسیار روایت نکنید و نقلست که بیشتر صحابه آن بودند که چون روایت
کردندی علی علیه السلام ایشانرا سوگند دادی و تابعی پیش ایشان آنستکه صحابه را دیده باشد و گروهی گفتند آنستکه او را با صحابی صحبت بوده باشد
و از و نقل حدیثی یا اثری کرده و بیشتر بعض ایشان پانزده طبقه اند طبقه اعلی آنند که عشره مبشره را دریافته اند و آن قیس بن ابی حازمست و ابن مسیب
و بعضی گفته اند ابن مسیب در خلافت عمر در وجود آمد و ابو بکر را در نیافته باشد همچو محمد بن ابی بکر و عبد الله بن ابی طلحه و ابی امامه اسعد بن سهل بن
حنیف و ابو ادریس خولانی و آنها که زمان جاهلیت و زمان نبوت را دریافته باشند اما او را ندیده مخضرمون خوانند لانهم خضرموا ای قطعوا عن
نظرائهم که غیرهم و مسلم آورده است که ایشان هشت نفر بودند اما بیشتر اند چه ابو مسلم خولانی و حنیف و عبد الله بن ثوب از مخضرمون اند و خارج از آنها
که او ذکر کرده و از اکابر تابعین فقهاء سبعه اند همچو ابن مسیب و قسم بن محمد و عروة بن الزبیر و خارجة بن زید و سلیمان بن یسار و عبید الله بن عتبة بن
مسعود و بعضی گفته اند سالم بن عبد الله و بقول بعضی ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و احمد بن حنبل گفت افضل التابعین ابن المسیب
فقیل له فعلقمة والاسود فقال هو هو ما و هم از و نقلست که گفت لا اعلم فیهم مثل ابی عثمان النهدی و هم از و نقلست که افضل ایشان قیس و
ابو عثمان و علقمه و مسروق و ابو عبد الله خفیف گفت بقول اهل مدینه افضل تابعین ابن مسیب است و بقول اهل کوفه اویس و بقول اهل بصره حسن بصری

فایده چهارم در کیفیت علم حدیث و بیان آن در سه حدیث ایراد کرده شود اول آنکه فرمود انما الاعمال بالنیات بدانکه عادت
اکثر ارباب این صناعت آنستکه اول این حدیث را ایراد کنند بنابر آنکه نیت بر اعمال مقدمست و نیت در لغت عزیمت قصد دلست و توجه او
بچیزی و در شرع توجه است بفعلی ابتغاء لوجه الله تعالی و [illegible] الحکمة و بعضی دیگر گفته اند نیت عبارتست از قصدیکه فعل و قول مقارن آن
کرده اند و مراد باعمال عبادات و خیراتست و بقول اکثر فقها در جمیع عبادات نیت شرطست و تقدیر چنین شود که صحة الاعمال و قبولها بالنیات
و بقول ابو حنیفه نیت در جمیع اعمال شرط نیست بنابر مذهب او تقدیر چنین باشد که کمال الاعمال و فضیلتها بالنیات و در بعضی روایات
انما لامری ما نوی از تتمه این حدیثست و این قول بجهت تاکید معنی اول فایده دیگر دارد چه از اول وجوب یا استحباب مطلق نیت مستفادست و از
این قول وجوب تعیین آن یعنی باید مستحضر از عمل اول آن بود که نیت کرده باشد چنانکه از عبد الله مسعود منقولست که شخصی از برای
تزویج ام قیس هجرت کرد او را مهاجر ام قیس نام نهادند و یکی در جهاد بطمع چیزی کشته شد او را قتیل حمار نام کردند دوم آنکه عمر
گفت بینما نحن عند رسول الله صلعم اذ دخل علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر ولا یعرفه منا احد
حتی جلس الی النبی صلعم و اسند رکبتیه و وضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم

اشهر اهل حدیث

و بعضی گفته اند آنها را عشره [illegible] بجز از سعد روایت نکرده و بعد از آن آنها که ده نفر بودند اولاد صحابه که در [زمان] پیغمبر در وجود آمده اند در نیافته اند و ابو سلمه

وتؤمن بالقدر خيره وشرّه فقال صدقت قال [illegible] عن الاسلام فقال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وانّ محمداً رسول الله وتقيم الصلوة وتؤتى الزكوة وتصوم رمضان وتحج البيت ان [illegible] سبيلا فاخبرني عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله كانك تراه فانك ان [لا تكن تراه فانه] يراك قال فاخبرني عن الساعة قال المسئول عنها باعلم من السائل [illegible] خمس لا يعلمهن الا الله ان الله عنده علم الساعة الآية قال فاخبرني عن اماراتها قال ان تلد الامة ربّتها وان ترى الحفاة العراة رعاء الشاء يتطاولون في البنيان ثم انطلق فلبثت مليّا ثم قال لي يا عمر واتدري من السائل قلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبرئيل اتاكم يعلّمكم دينكم وابن حديث را [illegible] نيز روايت كرده و در روايتا وچنين است كه ان ترى الحفاة العراة الصم البكم ملوك الارض ذكر بيان اين حديث بعد از ذكر سند واختلاف طرق [illegible] كويند بينما در اصل بين است و بين را پيوسته مضاف استعمال كنند وهر كاه مضاف اليه را بيندازند عوض آن با الف در آخر او زياده [illegible] بينما وبينا تقدير چنين باشد كه بين اوقات نحن جالسون فيها عند رسول الله ومراد از ذكر صفت سايل سفيدي جامه وسياهي موی [illegible] اثر سفر از جهت اظهار او يست و مبالغه در صحت نقل حديث وضمير در يديه وفخذيه شايد كه هردو راجع باشد با سايل واين باب نزديك تر بود وشايد كه ضمير اول [illegible] باسايل و دوم با رسول صلعم واين بسياق كلام مناسب تراست وايمان در لغة تصديق رسول صلعم بهرچه بضرورت دانند كه او بدان آمده فرموده وپيش بعضي تمام است [illegible] و پيش بعضي تصديق با دل واقرار بزبان وعمل باركان وكتب منزله بر انبيا صد وچهارده اند چنانكه در علم تفسير بيان كرده شد وقدر را ذكر كرد بدون قضا از جهة آنكه قدر مستلزم قضاست چه قضا حكم است بر چيزي وآن علم اوست بكليات وجزئيات وقدر تخصيص آن حكم است بمقدار خاص كه از آن در نگذرد وسخن در قضا وقدر بيش از آنست كه درين مقام بيان آن ضرورت بود و اسلام در لغة انقياد است ودر شرع انقياد حق واذعان قبول شرع والتزام بفرايض ودرآنكه ايمان عين اسلام است يا غير خلاف است وحق آنست كه ميان ايمان واسلام فرق واقعست چه اين حديث والحجة حق تعالى فرموده قالت الاعراب آمنّا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا هردو دال اند بر همين معني وسؤال اسلام از ايمان مقدم داشت جهة آنكه اسلام بحقيقت اظهار طاعت مركسي را كه بدو ايمان آورند واظهار طاعت مسبوق بود بر تصديق ودر عقب اسلام ذكر احسان كرد ومراد آنكه احسان اينجا اخلاص است واخلاص شرط است در صحت اسلام ومليا يعني مدتي وفي خمس يعني آنچه تو پرسيدي از آمدن روز قيامت آن در ميان پنج چيز است كه علم بدان جز حضرت عزت را حاصل نيست چنانكه فرموده انّ الله عنده علم الساعة وينزل الغيث ويعلم ما في الارحام وما تدري نفس باي ارض تموت ومراد از قول او كه ان تلد الامة ربّتها آنست كه برده بسيار شود وچون كنيزك زايد خود بچه آرد وآن فرزند هم سيّد او بود ودر ربّتها كفت تا بيفت چه مراد نسمه است تا شامل ذكور واناث باشد يا گوئيم چون رب بحقيقت باري تعالى است كراهت داشت كه ربّها گويد تعظيما لجلال رب العباد وباخود گوئيم مراد دختر است چه هر گاه دختر خداوند مادر باشد پسر بطريق اولي بود وشايد كه مادر اجهة مبالغه آورده باشد وحفاة جمع حافيست يعني تهي پاي وعراة جمع عريان وعاله جمع عايل يعني درويش ومراد از جماعت عرب باشند واهل باديه تمام آنكه فرموده خلق الله الخلق في ظلمة ثم رشّ عليهم من نوره بدانكه مراد بخلق تقدير است يعني همه اشيا اول در حيز عدم بودند پس ايزد تعالى تقدير وجود ايشان كرد واز ظلمت عدم بنور وجود آورد وعلما خلاف كرده اند در آنكه خداي تعالى وتقدس را چرا نور خوانند بعضي گفته اند جهة آنكه مبدأ همه انوار ومظهر آنست تسمية للسبب باسم الب وبعضي گفته اند نور ظهور است وچون هيچ چيز ظاهرتر از وجود نبود اطلاق نور بدو اولي وبعضي گفته اند لفظ نور در لغة از براي آن كيفيت است كه چون در جسم موجود بود بصر ادراك چيزها تواند كرد ليكن مدرك چون روح است ذات آن كيفيت اطلاق نور بر روح باظهر اولي بود چنانكه روح باعث سبب ظهور مبصرات است وچون ظاهر است كه ادراك عقل از ادراك حس كاملتر است چه عقل خود را دريابد وحس خود را نيابد وبعد مفرط وقرب مفرط حس را از ادراك مانع شود وعقل را نشود وحس جز ظاهر اشيا بر سبيل اجمال در نيابد وعقل را بر ظاهر وباطن بر سبيل تفصيل اطلاع حاصل شود وجوه ذاتي را از عرضي وجنس را از فصل امتياز كنند وبنهايت كيفيت وتركيب رسد وحس را غلط بسيار افتد چه ساكن را در كشتي متحرك بيند وسايه را كه متحرك است ساكن پندارد وچون بيك مدرك مشغول شود از ادراك ديگري باز ماند وعقل چون چيزي دريابد قوت او در دريافتن چيزهاي ديگر بيشتر شود وحس چون مدرك قوي ببيند از ادراك ضعيف عاجز شود وعقل بر عكس اين بود وحق باشد اطلاق نور بر عقل اولي بود واز اينجا معلوم شود كه آن موجودي كه جملهٔ انوار حسي وعقلي از و بود بهيچ گونه زوال وفنا وظلمت وخفا نپذيرد واطلاق اسم نور بدو اولي باشد

اربعون حديثاً في الايمان والاسلام والآداب والاخلاق والمواعظ والحكم الحديث الاول افضل الاعمال الحب في الله والبغض في الله رواه ابو ذر ۲ المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده والمؤمن من امنه الناس على دمائهم واموالهم والمجاهد من جاهد نفسه في طاعة الله والمهاجر من هجر الخطايا والذنوب رواه فضالة بن عبيد ۳ خير الحاجت

قال [illegible] فان لم تكن [illegible]

است [illegible] وانست [illegible] ودر شرع [illegible] از تصديق

... ان لا اله الا الله و انی ... و یومن بالموت و البعث بعد الموت و بالقدر رواه علی بن ابی طالب ۲۳ نضر الله
امرأ سمع منا شیئا فبلغه کما سمعه فرب مبلغ اوعی من سامع رواه ابن مسعود ۲۴ من تحلم بحلم لم یره کلف ان یعقد بین شعیرتین و لن یفعل
و من استمع الی حدیث قوم و هم له کارهون صب فی اذنیه الآنک یوم القیمة و من صور صورة کلف ان ینفخ فیها و لیس بنافخ
رواه ابن عباس ۲۵ ان احبکم و اقربکم منی احاسنکم اخلاقا و ان ابغضکم الی و ابعدکم منی اساویکم اخلاقا الثرثارون المتشدقون
المتفیهقون رواه ابو ثعلبة الخشنی ۲۶ من تعلم صرف الکلام لیسبی به قلوب الرجال و الناس لم یقبل الله منه یوم القیمة صرفا و لا عدلا رواه ابو هریره
۲۷ ان الغضب من الشیطان و ان الشیطان خلق من النار و انما تطفأ النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضأ رواه عطیة بن عروة السعدی ۲۸ بئس
العبد عبد تخیل و اختال و نسی الکبیر المتعال بئس العبد عبد تجبر و اعتدی و نسی الجبار الاعلی بئس العبد عبد سها و لها و نسی المقابر و البلی بئس
العبد عبد عتا و طغی و نسی المبتدأ و المنتهی بئس العبد عبد یختل الدنیا بالدین بئس العبد عبد یختل الدین بالشبهات بئس العبد عبد طمع یقوده بئس العبد
عبد هوی یضله بئس العبد عبد رغب یذله رواه اسماء بنت عمیس ۲۹ لا تکونوا امعة تقولون ان احسن الناس احسنا و ان ظلموا ظلمنا و لکن
وطنوا انفسکم ان احسن الناس ان تحسنوا و ان اساؤا فلا تظلموا رواه حذیفة ۳۰ اذا عملت الخطیئة فی الارض من شهدها فکرهها کان کمن
غاب عنها و من غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها رواه العرس بن عمیرة الکندی ۳۱ اغبط اولیائی عندی لمؤمن خفیف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن
عبادة ربه و اطاعه فی السر و کان غامضا فی الناس لا یشار الیه بالاصابع و کان رزقه کفافا رواه ابو امامه ۳۲ خصلتان من کانتا فیه کتبه الله
شاکرا صابرا من نظر فی دینه الی من هو فوقه فاقتدی به و نظر فی دنیاه الی من هو دونه فحمد الله علی ما فضله الله علیه کتبه الله شاکرا و صابرا
رواه عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ۳۳ اذا جمع الله الناس یوم القیمة لیوم لا ریب فیه نادی مناد من اشرک فی عمل عمله لله احدا فلیطلب
ثوابه من عند غیر الله فان الله اغنی الشرکاء عن الشرک رواه ابو سعید بن ابی فضالة هذه اربعون حدیثا اخری فی التکالیف الشرعیة
و الاحکام الفقهیة الاولی مفتاح الصلوة الطهور و تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم رواه علی بن ابی طالب ۲ اذا اتیتم الخلاء فلا تستقبلوا القبلة
و لکن شرقوا او غربوا رواه ابو ایوب الانصاری ۳ ان الصعید الطیب وضوء المسلم و ان لم یجد الماء عشر سنین رواه ابو ذر ۴ فضلنا
علی الناس بثلث جعلت صفوفنا کصفوف الملئکة و جعلت لنا الارض کلها مسجدا و جعلت تربتها لنا طهورا رواه حذیفه ۵ اتانی جبریل عند البا
بیت مرتین فصلی بی الظهر حین زالت الشمس و کان الفیء مثل الشراک و صلی بی العصر حین کان ظل کل شیء مثل ظله و صلی بی المغرب حین افطر الصائم
و صلی بی العشاء حین غاب الشفق و صلی بی الفجر حین حرم الطعام و الشراب علی الصائم و صلی بی الغد الظهر حین کان ظل کل شیء مثل ظله و صلی بی
العصر حین کان ظل کل شیء مثلیه و صلی بی المغرب حین افطر الصائم و صلی بی العشاء حین ذهب ثلث اللیل و صلی بی الفجر حین اسفر
ثم التفت الی فقال یا محمد هذا وقت الانبیاء من قبلک و الوقت ما بین هذین الوقتین ۶ قال یا علی ثلث لا تؤخرها الصلوة اذا اتت و الجنازة
اذا حضرت و الایم اذا وجدت لها کفوا ۷ قال ابن مسعود سألت رسول الله ای الاعمال احب الی الله قال الصلوة لوقتها قلت ثم ای قال
الجهاد فی سبیل الله ۸ بین العبد و بین الکفر ترک الصلوة رواه جابر ۹ قال ابن عباس ان رسول الله لما بعث معاذا الی الیمن فقال انک
تاتی قوما اهل کتاب فادعهم الی شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فان هم اطاعوا لذلک فاعلمهم ان الله قد فرض علیهم خمس صلوات
فی الیوم و اللیلة فان هم اطاعوا ان الله قد فرض علیهم صدقة تؤخذ من اغنیائهم فترد علی فقرائهم فان هم اطاعوا لذلک فایاک و کرائم اموالهم و اتق
دعوة المظلوم فانه لیس بینها و بین الله حجاب ۱۰ اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما یقول ثم صلوا علی فان من صلی علی صلوة صلی الله علیه بها عشرا
ثم سلوا الله لی الوسیلة فانها منزلة فی الجنة لا تنبغی الا لعبد من عباد الله و ارجو ان اکون انا هو فمن سأل لی الوسیلة حلت علیه الشفاعة رواه
ابن عمر ۱۱ من اذن سبع سنین محتسبا کتب له براءة من النار رواه ابن عباس ۱۲ لا صلوة لمن لم یقرأ بفاتحة الکتاب رواه عبادة بن الصامت و
یروی لمن لم یقرأ بام القرآن فصاعدا ۱۳ قال رفاعة صلیت خلف رسول الله صلعم فعطست فقلت الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه مبارکا علیه کما
یحب ربنا و یرضی فلما صلی النبی انصرف فقال من المتکلم قال رفاعة انا یا رسول الله قال و الذی نفسی بیده لقد ابتدرها بضعة و ثلثون ملکا ایهم
یصعد بها ۱۴ من جلس مجلسا ینتظر الصلوة فهو فی الصلوة رواه عبد الله بن سلام ۱۵ صلوة المرء فی بیته افضل من صلوته فی مسجد
الا المکتوبة رواه ابو ذر ۱۶ الیوم الموعود یوم القیمة و الیوم المشهود یوم عرفة و الشاهد یوم الجمعة و ما طلعت الشمس و لا غربت علی یوم افضل
منه فیه ساعة لا یوافقها عبد مؤمن یدعو الله بخیر الا استجاب الله له و لا یستعیذ من شیء الا اعاذه منه رواه ابو هریره ۱۷ اتموا الصف المقدم ثم الذی
یلیه فما کان من نقص فلیکن فی الصف المؤخر ان الله و ملئکته یصلون علی الذین یلون الصفوف الاول و ما من خطوة احب الی الله من خطوة یمشیها

المتفیهقون
بالدین بئس
و من نظر فی دنیاه الی من هو فوقه فاسف علی ما فاته لم یکتبه الله
تستقبلوا
مثله و ذر
بر الوالدین
لذلک فاعلمهم
فعطست
زید بن ثابت ... فی بیوتکم ... افضل صلوة المرء فی بیته

بسم الله الرحمن الرحیم

... ۱۹ اذا جئتم ... ان الله وملائکته یصلون علی میامن الصفوف رواه انس
الرکعة فقد ادرک الصلوة رواه علی بن ابی طالب ع ۲۰ من کانت له حاجة الی الله او الی احد
ثم لیثن علی الله ولیصل علی النبی ثم لیقل لا اله الا الله الحلیم الکریم سبحان الله ...
رحمتک وعزائم مغفرتک والغنیمة من کل بر والسلامة من کل اثم لا تدع لی ذنبا ...
لی یا ارحم الراحمین رواه عبد الله بن ابی اوفی ۲۱ اذا هم احدکم بالامر فلیرکع رکعتین من غیر الفریضة ثم لیقل اللهم انی استخیرک بعلمک و
استقدرک بقدرتک واسألک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر خیر لی فی دینی
ومعاشی وعاقبة امری او قال عاجل امری وآجله فاقدره لی ویسره لی ثم بارک لی فیه اللهم وان کنت تعلم ان هذا الامر شر لی فی دینی ومعاشی وعاقبة
امری فاصرفه عنی واصرفنی عنه واقدر لی الخیر حیث کان ثم ارضنی به رواه جابر ۲۲ قال ابن عباس ... جثا علی رکبتیه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا
تجعلها عذابا اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا ۲۳ قال ابن عباس مر النبی صلعم بقبور بالمدینة فاقبل علیهم بوجهه فقال السلام علیکم یا اهل
القبور یغفر الله لنا ولکم وانتم سلفنا ونحن بالاثر ۲۴ من صام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه ومن قام لیلة القدر ایمانا
واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رواه ابو هریرة ۲۵ لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروا الهلال فان غم علیکم فاقدروا له وفی روایة
فان غم علیکم فاکملوا العدة ثلثین رواه ابو هریرة ۲۶ یا ایها الناس ان الله کتب علیکم الحج فقام الاقرع بن حابس وقال افی کل عام یا
رسول الله قال لو قلتها لوجبت ولو وجبت لم تعملوا بها ولم تستطیعوا الحج مرة فمن زاد فتطوع رواه ابن عباس ۲۷ من ملک زادا وراحلة تبلغه الی بیت الله
ولم یحج فلا علیه ان یموت یهودیا او نصرانیا رواه علی بن ابی طالب ع ۲۸ لا تلبسوا الحریر ولا الدیباج ولا تشربوا فی آنیة الذهب والفضة
ولا تأکلوا فی صحافها فانها لهم فی الدنیا ولکم فی الآخرة رواه حذیفة ۲۹ التاجر الصدوق الامین مع النبیین والصدیقین والشهداء رواه
ابو سعید ۳۰ ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة ولا ینظر الیهم ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم قال ابو ذر خابوا وخسروا من هم یا رسول الله قال المسبل
والمنان والمنفق سلعته بالحلف الکاذب رواه ابو ذر ۳۱ لعن الله آکل الربوا وموکله وکاتبه وشاهده رواه جابر ۳۲ قال ابن عباس قدم
رسول الله المدینة وهم یسلفون فی الثمار السنة والسنتین والثلث فقال من سلف فی شیء فلیسلف فی کیل معلوم ووزن معلوم الی اجل معلوم
۳۳ قال انس غلا السعر علی عهد رسول الله فقالوا یا رسول الله سعر لنا قال ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق وانی لارجو ان القی ربی
ولیس احد منکم یطلبنی بمظلمة بدم ولا مال ع ۳۴ من احیی ارضا میتة فهی له رواه جابر عن سعید بن زید وفی روایة ولیس لعرق ظالم حق ۳۵ الشفعة
فیما لم یقسم فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة رواه جابر ۳۶ اذا خطب احدکم المرأة فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه الی
نکاحها فلیفعل رواه جابر ۳۷ الایم احق بنفسها من ولیها والبکر تستأذن فی نفسها واذنها صماتها رواه ابن عباس ۳۸ لا طلاق
قبل النکاح ولا عتاق الا بعد ملک ولا وصال فی صیام ولا یتم بعد احتلام ولا رضاع بعد فطام ولا صمت یوم الی اللیل رواه علی بن ابی طالب
۳۹ لو یعطی الناس بدعویهم لادعی ناس دماء رجال واموالهم ولکن البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه رواه ابن عباس ۴۰ من بنی مسجدا لله بنی
الله له بیتا فی الجنة ومن اعتق نفسا مسلمة کانت فدیته من جهنم ومن شاب شیبة فی سبیل الله کانت له نورا یوم القیامة والسلام ۴۱ رواه عمرو بن عبسة

علم اصول فقه

که آن عبارتست از معرفت قواعدی که مفید کیفیت استنباط احکام شرعی باشند از ادلهٔ سمعی و چون اصول آن چهار است
و از معرفت احوال نظر از جهت کیفیت صورت و مادهٔ آن لاجرم متأخران اوایل آنرا بمباحث منطقی مصدر گردانیدند
و چون دلایل احکام شرعی کتابست و سنت و اجماع و قیاس پیش اکثر و کتاب و سنت بنابر آنکه عربی اند دلالت آنها موقوفست بر معرفت مباحث
لغوی از جهت حقیقت و مجاز و خصوص و عموم و افراد و ترکیب و اشتراک و ترادف و نقل و اضمار و غیر آن لاجرم بعد از آن مباحث عربیت
ایراد کنند و چون نظر ایشان مصروفست بر معرفت کیفیت استنباط احکام شرعی از ادلهٔ سمعی و آن بناچار موقوفست بر تصور احکام
بعد از آن بتعریف حکم و تقاسیم و احکام آن مشغول شوند و ما چون بحثهای منطقی در قسم دوم از علوم اوایل یاد خواهیم کرد و بحث عربیت
در مقالهٔ اولی شرح داده شد اینجا از آن هر دو اعراض نموده بمباحث احکام و آنچه مطالب بدان مقام باشد در پنج باب یاد کنیم انشاء الله تعالی باب اول
در احکام مشتمل بر پنج فصل فصل اول در تعریف حکم و اقسام او بدانکه حکم عبارتست از خطاب شارع متعلق بافعال مکلفان باقتضا
یا تخییر و مراد بتخییر اباحتست و اقتضا شامل وجوب و ندب و حرمت و کراهت چه آن اقتضا یا اقتضای فعل بود یا اقتضای ترک و بر هر دو تقدیر یا از
با منع از نقیض ... یا بی منع اگر اقتضای فعل بود با منع از نقیض که ترکست وجوب و فرض مرادفانست پیش اکثر و اگر بی منع از نقیض ندبست و نفل و تطوع

مرادف اوست پیش اکثر و اگر اقتضاء ترک بود با منع از نقیض که فعل است حرمت و حظر مرادف اوست و اگر بی منع از نقیض کراهت پس ازینجا معلوم
شود که احکام پنج اند وجوب و ندب و حرمت و کراهت و اباحت و افعال را باعتبار تعلق این احکام بدان واجب و مندوب و محظور و مکروه و مباح
خوانند و بر نفس حکم نیز این اسما اطلاق کنند پس واجب آنست که فعل او اقتضاء عقاب دهند و مندوب آنکه فعل او اقتضاء ثواب کند و ترک آن اقتضاء
عقاب نکند و مباح آنکه فعل او و ترک او هر دو علی التسویه باشد و وجوب و ندب و اباحت درین امر داخل اند و حرمت و کراهت در نهی و بعضی تخییر
این پنج حکمی دیگر ثابت کنند و آنرا حکم وضعی خوانند همچو سببیت دلوک شمس مر اقامت صلوة را و شرطیت طهارت ثوب مر صحت صلوة را
و در تعریف حکم لفظ وضع زیاده کنند و حق آنست که احکام وضعی راجع اند با قتضاء و حکم را باعتبارات دیگر قسمت کنند چنانکه اگر اقتضاء
ترتیب آثار او کند جزو آنرا صحیح خوانند و اگر نه باطل و فاسد مرادف اوست پیش اکثر چنانکه اگر بمقتضای دلیل ثابت شود آنرا عزیمت خوانند
و اگر بر خلاف دلیل ثابت شود رخصت **فصل دوم در واجب مشتمل بر چند مسئله مسئله اولی در تقسیم او** و آن بچند وجه است وجه
اول نسبت با مکلف به بدان که وجوب اگر بامری معین تعلق گیرد آنرا واجب معین [illegible] و صوم رمضان و امثال آن و
اگر با مور مبهمه تعلق گیرد آنرا واجب مخیر خوانند همچو خصال کفارت حنث که مکلف مخیر است میان اطعام و عتق و صوم و واجب در مفهوم
یکیست لا علی التعیین بمذهب اصح و بعضی از معتزله را مذهب آنست که جمیع واجب اند الا باتیان یکی وجوب ساقط شود و مذهب بعضی دیگر آنکه واجب معین است
در علم حق تعالی غیر معین است عند الناس وجه دوم قسمت بنسبت با وقت چنانکه اگر وجوب متعلق بوقت بود آن وقت یا مساوی فعل باشد یا ناقص
یا زایده اول را واجب مضیق خوانند و تکلیف بدان جایز باتفاق همچو روزه ماه رمضان و در جواز دوم خلاف هر که تکلیف بمحال جایز دارد
این نیز مثل او جایز بود و هر که جایز ندارد جایز نباشد مگر بارادت ابتداء آن در وقتی دیگر و سیم را واجب موسع خوانند و توسع شاید که در جمیع عمر باشد
همچو حج و قضاء فایت که مکلف را تاخیر در بنا ما دام که ظن فوت نباشد جایز است و شاید که در وقت معین باشد همچو نماز صبح که وقت آن صبح
صادق است تا طلوع آفتاب و علما را در واجب موسع خلافست بعضی از اصحاب شافعی گفتند این واجب موسع نیست بلکه وجوب مختص است
با اول وقت و اگر تاخیر کند قضا باشد و بعضی از اصحاب ابی حنیفه گفتند وجوب مختص است بآخر وقت و اگر در اول وقت بگذارد مستعجل بود همچو
کسیکه زکوة را پیش از حولان حول بدهد و کرخی گفت آنچه در اول وقت بگذارد موقوف باشد اگر مصلی در آخر وقت بر صفت تکلیف باند آنچه او
گذارده بود واجب بوده باشد و الا سنت بوده و بعضی متکلمان را مذهب آنست که واجب در اول وقت فعلست یا عزم اما در آخر وقت فعل متعین
شود و مذهب ابو الحسین بصری و جمهور اصحاب آنست که مکلف مخیر است در ایقاع فعل در اجزاء آن وقت و این قول بهتر است زیرا که بعضی از
اجزاء وقت را بر بعضی دیگر اولویتی نیست وجه سیم قسمت بنسبت با مکلف چنانکه اگر مقتضای کل واحد از افراد مکلفان بود و متعین همچو نماز [illegible]
یا بتناول واحدی معین همچو تهجد که مخصوص برسول صلعم بود آنرا فرض مخیر خوانند و اگر بتناول بعضی غیر معین بود همچو جهاد آنرا فرض غیر عین خوانند کفایه
و فرض علی الکفایه گاه بود که بر کل واحد واجب شود چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نموده گاه باشد که از همه ساقط شود
چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نمود **مسئله دوم** اندر آنکه مقدمه واجب واجبست یا نه آنچه واجب بر وی موقوف شود
یا از آن جمله باشد که وجوب بر وی موقوف بود یا از آن جمله که علم بحصول واجب بر وی موقوف اگر از قبیل اول باشد آن وجوب اگر مقید بود همچو وجوب زکوة
که مقید است بحصول نصاب آن موقوف علیه اینجا باتفاق واجب نبود و اگر مطلق باشد توقف بر وی یا من حیث الشرع بود همچو توقف نماز بر طهارت
یا من حیث العقل همچو توقف حج بر مشی و اینجا در هر دو صورت موقوف علیه نیز واجب شود و اگر از قبیل دوم باشد شاید که از جهة التباس او
بغیر باشد و چنین نماید ایشان هم بدان واجب بود تا یقین حاصل شود چنانکه از کسی یکی از نمازهای پنجگانه فوت شود و نداند که کدام است اگر خواهد
که یقین حاصل شود هر پنج را باید گذارد و شاید که از جهة آن بود که اتیان بدان بحسب عادت ممکن نباشد الا باتیان بدان غیر همچو ستر فخذ که بحسب عادة
ستر آن بی ستر چیزی از رکبه ممکن نباشد و اینجا نیز اتیان بدان واجب شود **مسئله سیم** اندر آنکه وجوب چیزی مستلزم حرمت نقیض
اوست یا نه مذهب معتزله و بعضی از فقها آنست که مستلزم است چه حرمت نقیض جزو است از وجوب چه واجب آنست که فعل او با منع بود و ترک ممتنع
و هر چه دلالت کند بر وجوب دلالت کند بر حرمت نقیض بتضمن و این سخن وقتی تمام شود که تعریف واجب تعریف حدی باشد **مسئله چهارم**
اندر آنکه وجوب چون منسوخ شود جواز باقی ماند یا نه مذهب اکثر اصولیان آنست که باقی ماند زیرا که مقتضی جواز قایم است و معارض آن که ناسخ است صلاحیت
آن ندارد که معارض او شود چه ارتفاع مرکب با ارتفاع جزوی حاصل شود و مذهب غزالی آنست که باقی نماند زیرا که نقوم که جنس جواز است فصل است
و ارتفاع او با ارتفاع فصل و چون او را بصورت فصل آن منفرد گشته نفع شد جواز نیز بجنسیت مرتفع شود و این سخن وقتی تمام شود که مسلم

ثواب آنکه کند ترک او اقتضاء ... و محظور آنکه ترک او اقتضاء ثواب کند و فعل او اقتضاء عقاب و مکروه آنکه ترک او اقتضاء ثواب کند و فعل او اقتضاء عقاب نکند

باب دوم در کتاب مشتمل بر چند فصل **فصل اول** در تعریف و تقسیم او بدانکه کتاب الله عبارتست از کلام منزل بر محمد صلعم از برای
اعجاز و او بنظر با ذات خود منقسم شود با مر و نهی چنانکه گوییم اینقول امرست یا نهی و بنسبت با متعلقات منقسم شود بعام و خاص و مطلق و مقید
چنانکه گوییم مراد بدین قول جمیع متعلقات اوست یا بعض او و بنسبت با هر دو منقسم شود بمجمل و مبین چنانکه گوییم دلالت اینقول بر متعلقات او
محتاج بود ببیانی و تاویلی یا نه و چون حکم حقتعالی تابع رعایت مصالح بندگانست بطریق تفضل و احسان چنانکه مذهب بعضی از اشاعره است
یا بطریق وجوب چنانکه مذهب معتزلست و مصالح عباد بحسب اختلاف اوقات مختلف شود و حینئذ بعضی احکام رافع بعضی گردد پس ناچار
مشتمل باشد بر ناسخ و منسوخ و بر مجتهد واجب باشد که بحث کند از امر و نهی و عام و خاص و مجمل و مبین و ظاهر و مؤول و ناسخ و منسوخ
فصل دوم در بیان امر و نهی بدانکه امر طلب فعلست بقول بر سبیل استعلا و نهی طلب ترکست بقول بر سبیل استعلا و خلاف
کرده اند در آنکه صیغت امر بمجرد وضع دلالت کند بر طلب یا دلالت بر آن محتاج است باراده و حق آنستکه احتیاج باراده ندارد چنانکه دیگر
الفاظ و صیغه امرا در شانزده معنی استعمال کرده اند اول در ایجاب چنانکه اقیموا الصلوة دوم ندب همچو و کاتبوهم سیم ارشاد همچو فاستشهدوا
چهارم تهدید همچو من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر پنجم اهانت همچو ذق انک انت العزیز الحکیم ششم دعا همچو اللهم اغفر لی هفتم اباحت
همچو و اذا حللتم فاصطادوا هشتم امتنان همچو کلوا مما رزقکم الله حلالا نهم اکرام همچو ادخلوها بسلام دهم تسخیر همچو کونوا قردة خاسئین یازدهم
تعجیز همچو فاتوا بسورة دوازدهم تسویه همچو اصبروا او لا تصبروا سیزدهم تمنی الا ایها اللیل الطویل الا انجلی چهاردهم احتقار همچو القوا ما انتم
ملقون پانزدهم تکوین همچو کن فیکون شانزدهم انذار چنانکه قل تمتعوا قلیلا و در همه حقیقت نیست باتفاق بلکه در بعضی حقیقت است و در بعضی مجاز
گروهی گفته اند در وجوب حقیقت و در باقی مجاز و بعضی گفته اند اباحت حقیقت است و در غیر مجاز و بعضی گفته اند از برای قدر مشترک میان وجوب
و ندب و غزالی گفت از برای یکی ازینها حقیقت است و معلوم نیست که آن کدام است و بعضی گفته اند مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت و بعضی
دیگر گفته اند مشترکست میان پنج چیز وجوب و ندب و اباحت و قدر مشترک میان وجوب و ندب و تنزیه و تحریم و حق آنستکه مطلق امر از برای وجوبست
بچند وجه اول قوله تعالی و اذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون ایشانرا مذمت کرد بر ترک رکوع و اگر نه از برای وجوب بودی مذمت درست نیامدی دوم
آنکه تارک مامور به مخالف امرست چه اگر موافق بودی ترک نکردی و مخالف امر مستحق عقابست لقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و تحذیر بی امکان
عقوبت درست نیاید سیم آنکه تارک مامور به عاصی است لقوله تعالی افعصیت امری و عاصی مستحق دوزخ است لقوله تعالی و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم
و آن گروه که قائلند بدانکه امر از برای وجوبست خلاف کرده اند در آنکه امر که وارد شود عقیب التحریم مفید وجوبست یا اباحت بعضی از ایشان گفتند
مفید اباحتست چنانکه حقتعالی فرموده و اذا حللتم فاصطادوا و حق آنستکه مفید وجوبست زیرا که مقتضی وجوب که صیغه امرست قائم است و معارض
که آن ورود است بعد از تحریم صلاحیت آن ندارد که معارض شود و همچنین خلاف کرده اند در آنکه صیغه امر چون مجرد باشد از قرائن مفید مره است
یا تکرار جمعی از فقها و متکلمان گفته اند مفید تکرار است مع الامکان و بعضی دیگر گفته اند مفید مره است و گروهی توقف کرده اند بنا بر آنکه مشترکست میان
مره و تکرار و استعمال مشترک میان احد المفهومین عند عدم القرینه ممتنع یا بنا بر جهل بر حقیقت حال و مذهب ابو الحسین بصری و علم الهدی و فخر الدین
رازی آنستکه از برای قدر مشترکست که آن ماهیت طلبست و اینقول بهترست تا اشتراک و مجاز لازم نیاید و همچنین خلاف کرده اند در آنکه امر معلق
بشرط همچو و ان کنتم جنبا فاطهروا یا بصفت همچو والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما اقتضا تکرار کند یا نه بعضی گفتند اقتضا نکند و بعضی
گفتند اقتضا کند و جمعی گفتند اقتضا نکند بحسب لغت و اقتضا کند بحسب قیاس و اما بنا بر قول اول آنکه اگر کسی گوید ان دخلت السوق فاشتر اللحم مره او
مرارا درست باشد و اگر نه محتمل هر دو بودی بحسب لغت نقض یا تکرار لازم آمدی و اما دوم بنا بر آنکه ترتب حکم که آن قطع است مثلا بر وصف که آن
سرقه است مشعر بعلیت وصف است مر آن حکم را پس باید که متکرر شود بتکرر وصف و همچنین خلاف کرده اند در آنکه مطلق امر مقتضی فور است یا تراخی جمعی
از حنفیه و حنابله گفتند مقتضی فورست و جبائیان و ابو الحسین بصری و قاضی ابو بکر باقلانی و بعضی از شافعیه گفتند مقتضی تراخیست و گروهی
گفتند مشترکست میان هر دو و حق آنستکه نه مقتضی تراخی بلکه از برای مطلق طلب که قدر مشترکست میان فور و تراخی موضوع است نفیا للاشتراک
والمجاز و نهی مقتضی تکرارست و فور بخلاف امر و فرق آنستکه نهی منع است از ادخال ماهیت در وجود و امتناع این صورت نبندد الا بامتناع
از جمیع افراد زمان و خلاف کرده اند در آنکه نهی دلالت کند شرعا بر فساد منهی عنه یا نه گروهی گفتند دلالت کند مطلقا بر فساد و گروهی گفتند دلالت نکند
مطلقا و جمعی گفتند در عبادات دلالت کند بر فساد و در معاملات نکند اما اول بنا بر آنکه اگر دلالت نکند بر فساد آن فعل یا ترک آن موصوف باشد به
اجزا و حج لازم آید که شیء واحد هم مامور به باشد و هم منهی عنه و اما دوم بنا بر آنکه فساد در معاملات عدم ترتب ملکیت است هیچ بعدی ندارد که شارع

الکریم

و ابو هاشم گفته در ندب بحقیقت است و در باقی بمجاز
و در بعضی بمجاز و جمعی گفته اند در وجوب و ندب به حقیقت است
که آن رجحانست و قدر مشترک میان وجوب و اباحه که آن اذن است
و صاحب تحصیل گفته است میان وجوب و ندب و اباحه

بحسب لغه
بحسب قیاس
کرده اند
نه مقتضی فور و
مقتضی بحسب لغت و اما نهاکم عنه فانتهوا و بحث
در او همچو بحث است
در امر ... الا
تکرار و فور که او
آن ماهیت در جمیع افراد

کوید لا تشرد فی الدار و ان اشتریت ملک **فصل سیم** در عموم و خصوص و مطلق و مقید بدانکه عام لفظیست که متناول جمیع افراد بود بوضع واحد
و مطلق لفظیست که دلالت کند بر ماهیت چیزی بی قید و دلالت عام یا بحسب لغه باشد بی واسطه قرینه همچو ای من عقلا را من عقلا را و این امر مکافات میدهی
هر زمانیرا یا بواسطه قرینه اما در اثبات همچو جمع محلی بلام جنس و جمع مضاف و اسم جنس محلی بلام علی خلاف و اما در نفی همچو لا رجل یا بحسب عرف همچو حرمت علیکم
امهاتکم مر حرمت جمیع استمتاعات را یا بحسب عقل همچو ترتب حکم بر وصف چه این دلالت کند بر تکرر حکم بتکرر وصف و معیار عموم جواز استثناست از وی و تخصیص
اخراج بعضی از آن چیزیست که لفظ متناول او باشد و در فرق میان تخصیص و نسخ خلافست بعضی کفتند تخصیص همچو نسخ است و نسخ و استثنا دو نوع او و این
قول پسندیده است چه نسخ در جمیع احکام اتفاق افتد و تخصیص بر آن صادق نباشد و حکم اگر از برای شخصی واحد ثابت باشد در آنجا تخصیص صورت نبندد
و اما اگر از برای متعدد باشد تخصیص در و جایز باشد همچو اقتلوا المشرکین و کروهی دیکر کفتند تخصیص جایز نیست چه عام اگر خبر باشد کذب لازم آید و اگر
امر باشد بدا و ضعف این قول ظاهر است زیرا که تخصیص دال است بر آنکه مراد بعام بعضی بود و چون چنین باشد کذب و بدا لازم نیاید و خلاف کرده‌اند اندر
آنکه تخصیص را نهایتی هست که از آن تجاوز جایز نباشد یا نه مذهب قفال آنستکه تخصیص جایز باشد تا وقتیکه از عام سه فرد باقی ماند که اقل مراتب جمعیت است
چنانکه مذهب ابو حنیفه و شافعی و اکثر فقهاست و مذهب جمعی آنست که تخصیص جایز باشد وقتی که از عام دو فرد باقی ماند که اقل مراتب جمعیت است نزد
قاضی ابو بکر و استاد ابو اسحق و بعضی کفته‌اند تخصیص جایز باشد تا وقتیکه از عام یکی باقی ماند و اکثر متاخران بر آنند که باید بعد از تخصیص جمعی غیر محصور یعنی عددی
قریب بعام باقی ماند چه اگر شخصی کوید اکلت کل رمانة فی البیت و حال آنکه از انجمله جز یکی نخورده باشد عقلا سخن او در قبیح و مستهجن شمرند و همچنین
خلاف کرده‌اند اندر آنکه چون عام مر تخصیص کنند در باقی بحقیقت باشد یا بمجاز و حق آنستکه مجاز باشد و الا اشتراک لازم آید و از اینجا خلاف افتاد
در آنکه عام مخصص در باقی حجت باشد یا نه هر که قایلست بدان که حقیقت است در باقی قایلست بدانکه حجت است و اما انها که قایل نیستند بحقیقت در
باقی خلاف کرده‌اند و مختار آنستکه اگر مخصص معین باشد حجت بود همچو احل الله البیع و حرم الربوا اگر مبهم باشد همچو احلت لکم بهیمة الانعام الا ما
یتلی علیکم و همچنین خلاف کرده‌اند اندر آنکه استدلال بعام مادام که مخصصی ظاهر نشود درست باشد یا نه مذهب بعضی آنستکه طلب مخصص واجبست و پیش از
استقصا در طلب استدلال بدو نتوان کرد و حق آنستکه واجب نیست چه اگر چنین باشد باید که حمل لفظ بر حقیقت نتوان کرد الا بعد از استقصا در طلب مجاز
و مخصص یا متصل باشد و آن چهار است استثنا همچو اقتلوا المشرکین الا اهل الذمه و شرط همچو اقتلوا اهل الذمه ان اخلوا بشرایطها و صفت همچو
فتحریر رقبة مؤمنة و غایت همچو ثم اتموا الصیام الی اللیل یا منفصل و آن سه است عقل همچو الله خالق کل شیء و حس همچو و اوتیت من کل شیء و تخصیص کتاب
بکتاب و سنت متواتر و اجماع جایز است پیش اکثر علما مثال اول همچو تخصیص و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و بقوله تعالی و اولات
الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن و مثال دوم همچو تخصیص یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین بقوله عم القاتل لا یرث و بحدیث هر چند
متواتر نیست لیکن چون بخبر واحد جایز باشد بخبر متواتر بطریق اولی بود و مثال سیم همچو الذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم
ثمانین جلدة که باجماع مخصص باشد باحرار و بنده را نیمه آن پیش تر زنند و تخصیص کتاب و سنت متواتر بخبر واحد جایز باشد یا نه مختار آنستکه جایز
بود چنانکه ذکر رفت و تخصیص کتاب و سنت بقیاس بعضی کفتند جایز نیست مطلقا و بعضی کفتند جایز است مطلقا و ابن ابان کفت اگر عام را
پیش از آن تخصیص کرده باشند جایز بود و الا نه و مذهب کرخی آنستکه اگر بمنفصلی تخصیص کرده باشند جایز بود و الا نه و ابن سریج کفت اگر قیاس
جلی باشد جایز بود و الا نه غزالی کفت اگر ظنی حاصل شود از قیاس که راجح باشد بر ظنی که حاصل شده از عام جایز بود و الا نه و مذهب قاضی ابو بکر و امام
الحرمین توقفست و همچنین خلاف کرده اند اندر آنکه تخصیص منطوق بمفهوم همچو تخصیص خلق الماء طهورا لا ینجسه شیء الا ما غیر طعمه او لونه او ریحه بمفهوم اذا بلغ الماء
قلتین لم یحمل خبثا جایز است یا نه و این مسئله مبنی بر آنست که مفهوم حجت است یا نه اگر کوییم حجت مختار آنستکه جایز بود و الا نه و همچنین خلاف کرده‌اند
اندر آنکه عطف خاص بر عام اقتضا تخصیص عام کند یا نه مختار آنستکه اقتضا نکند همچو لا یقتل مسلم بکافر و لا ذو عهد فی عهده چه اصل تقابل اوست که عموم
و همچنین عود ضمیر با بعضی از عام متقدم تخصیص عام نکند بمذهب مختار همچو و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و بعولتهن احق بردهن چه
مطلقات شامل رجعیات و بواین است و ضمیر بعولتهن راجع با رجعیاتست و بس **فصل چهارم** در مجمل و مبین بدانکه اجمال
بحسب لغت جمع است چنانکه کویند اجمل الحساب ای جمعه و بحسب اصطلاح چیزیست که دلالت او متضح نباشد و لفظ بکفتیم یا فعل [illegible] اجمال
در لفظ مجمل یا بنسبت حقایق او باشد و آنرا مشترک خوانند همچو ثلثة قروء یا بنسبت افراد حقیقت واحده همچون ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة یا بنسبت
با خارج ما وضع له اللفظ و این وقتی باشد که حقیقت مراد نباشد و احد المجازات اقرب بحقیقت یا مقصود یا اشهر نباشد و مبین آنستکه دلالت
او متضح باشد و اتضاح او یا بنفس خود بود و بی اضمار و تقدیر یا بصفتی همچو و هو بکل شیء علیم یا بغیر باشد همچو و اسأل القریة و بقرة صفراء فاقع لونها
و مبین شاید که قول باشد چنانکه ذکر کرده شد و شاید که فعل باشد و این مخصوص بود به رسول صلعم همچو نماز او که مبین اقیموا الصلوة شد بواسطه قول او

عملوا کما رایتمونی اصلّی و اگر هر دو جمع شوند و موافق باشند مبیّن سابق بود و دوم تأکید و اگر مختلف باشند چنانکه روایت میکنند که در قرآن حج
و عمره بیک طواف فرموده و دو طواف کرد بحسب اقوال بیان باشد و فعل محمول بود بر ندب یا بر وجهی که مختص باشد و خلاف کرده اند در آنکه تاخیر
بیان از وقت حاجت جایز بود یا نه جمهور علما بر آنند که جایز نباشد چه تکلیف لا یطاق لازم آید اما در تاخیر بیان از وقت خطاب خلاف کرده جمهور
اشاعره بر آنند که جایز است مطلقا چه حقتعالی فرموده فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه و ثمّ از برای تراخیست و جمهور معتزله گفتند جایز
نیست مطلقا چه از آن اغرا لازم آید و ابو الحسین بصری و قفّال و ابو بکر دقاق و ابو اسحق مروزی گفتند مجمل اگر مشترک باشد تاخیر بیان اجمال
و تفصیل آن جایز بود **فصل پنجم** در ظاهر و مأوّل ظاهر بحسب لغت واضح است و بحسب اصطلاح آنکه دلالت کند بر معنی بدلالت ظنی و تأویل
در لغت از آل یؤل است و در اصطلاح حمل ظاهر بر معنی محتمل مرجوح و تأویل به سه قسمت قریب و بعید و متعذر قریب آنست که طرف مرجوح با دنی مرجحی راجح
شود چه قریب او همچو تاویل اذا قمتم الی الصلوة باذا عزمتم و بعید آنکه محتاج بود بدلیلی قوی همچو تاویل امسک اربعا و فارق سایرهن بامسک
اربعا من اوائل النساء و متعذر آنکه هیچ وجه مقبول نباشد همچو تاویل شجره ملعونه بحشیش **فصل ششم** در ناسخ و منسوخ بدانکه نسخ
در لغت بدو معنی اطلاق کنند یکی ازالت همچو نسخت الریح اثر القدم ای ازالت و دوم نقل همچو نسخت الکتاب ای نقلته و در اصطلاح عبارتست از
انتهاء حکم شرعی بطریق شرعی که متراخی باشد و همه ملل متفق اند در جواز نسخ الا یهود و واقع است باتفاق اهل اسلام الا ابو مسلم اصفهانی
که او گفت جایز است اما واقع نیست و حق آنست که واقع است چه باجماع صحابه و علماء شریعت دین محمد صلعم ناسخ همه ادیان و شرایع است و توجه بسمت
بیت المقدس منسوخ شده بتوجه بکعبه و وجوب روزه عاشورا منسوخ شده بماه رمضان و شاید که بعضی از قرآن ناسخ بعضی دیگر شود
همچو والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول که در اینجا مدت عدت وفا یکسال است و آن منسوخ باین آیه
که والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر و عشرا چه در اینجا مدت آن چهار ماه و ده روز است و ابو مسلم اصفهانی گفت
اگر نسخ بعضی از قرآن مر بعضی دیگر را جایز بود بطلان آن بعض لازم آید لیکن این جایز نیست لقوله تعالی لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه
و جواب آنست که ضمیر عاید است بجمیع قرآن نه ببعض و خلاف کرده اند در آنکه نسخ وجوب پیش از تمکن از عمل بدان جایز باشد یا نه اشاعره گفتند
جایز است که اگر جایز نبودی واقع نشدی لیکن واقع است زیرا که حقتعالی اول ابراهیم را بذبح اسمعیل امر فرمود و بعد از آن آنرا منسوخ گردانید بفدیه
و این باید که پیش از تمکن از فعل بوده باشد و معتزله گفتند جایز نیست چه اگر جایز باشد لازم آید که شخص واحد بفعل واحد در زمان واحد مأمور
و منهی باشد و همچنین خلاف کرده اند در آنکه نسخ بی بدل جایز است زیرا که واقع است چنانکه تقدیم صدقه بر نجوی با رسول صلعم واجب بود و بعد
از آن منسوخ شد بی بدل و وقوع دلیل جواز است و جمعی گفتند جایز نیست لقوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها و همچنین خلاف کرده اند
در آنکه نسخ حکم بدون تلاوت یا بعکس جایز است یا نه مختار آنست که جایز است چه حکم والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا وصیة لازواجهم
متاعا الی الحول منسوخ شد بدون تلاوت و تلاوت الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما منسوخ شد بدون حکم **اصل سیم** در سنت و آن عبارتست
از آنچه از رسول صلعم صادر شده باشد از اقوال و افعال بی واسطه وحی و آنچه در حضرت او واقع شده باشد و او مقرر داشته و نهی نفرموده و بحث از احوال
و از امر و نهی و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مبیّن و ناسخ و منسوخ همچنانست که در بحث کتاب یاد کرده شد اما بقیه ابحاث او در چند مسئله ایراد کنیم
مسئله اولی در افعال او صلعم خلاف کرده اند در آنکه مجرد فعل او صلعم دال بر وجوبست یا بر ندب یا بر اباحت پیش شافعی آنست که مجرد فعل او دال است
بر ندب لقوله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و ادنی مراتب حسنه رجحانست و وجوب منتفی چه اصل عدم آنست و راجح غیر واجب ندب باشد و قایل
رسد که گوید لا نسلم که ادنی مراتب حسنه رجحانست وقتی چنین بودی که مباح حسنه نبودی و این ممنوع است و بر تقدیر تسلیم اسوه عبارتست از اتیان بفعل
بر وجهی که از او صادر شده باشد و آن وجه معلوم نیست و مذهب مالک آنست که دالست بر اباحت زیرا که فعل او نشاید که مکروه یا حرام بود چه گناه بر وی جایز
نیست و اصل عدم وجوب و رجحانیت پس مباح باشد و این ضعیف است چه باستقراء معلوم شد که اکثر افعال او واجب یا مندوب و ترجیح الحاق فرد
باعم اغلب بود و پیش جمعی دیگر دال است بر وجوب لقوله تعالی فاتبعوه و قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله و ما آتیکم الرسول فخذوه و ظاهر
امر از برای وجوبست و جواب از دو آیت اول آنست که متابعت عبارتست از اتیان بفعل او بر وجهی که از او صادر شده باشد و شاید که او بدان فعل نه بسبیل
وجوب اتیان نموده باشد و از آیه سیم آنکه مراد به ما آتیکم امر است بدلیل قوله و ما نهیکم عنه فانتهوا و صیرفی و جمعی دیگر توقف کرده اند و این حق است زیرا که
فعل رسول صلعم احتمال اباحت و ندب و وجوب و احتمال آن نیز دارد که از خصایص او باشد **مسئله دوم** در آنکه جهت فعل او چگونه معلوم کنند و آن
بچند وجه است اول بقول او چنانکه گوید این فعل واجبست یا ندب یا مباح دوم بدانکه او گوید این فعل مساوی فعلیست سیم آنکه آن فعل او امتثال آیتی واقع

و اگر مشترک نباشد تاخیر بیان اجمال آن جایز نباشد و اما تاخیر بیان تفصیلی آن جایز باشد

یا نه اکثر اصولیان بر آنند که جایز است

شده باشد که دلالت کند بر احدی از احکام چهارم آنکه فعل مقترن باشد با اماراتی که دال بود بر وجوب یا ندب چنانکه نمازی گذارده باشد باذان و
واقامت وعلی هذا مسئله سیم در تعارض بدانکه دو فعل متعارض نشود سواء کان متماثلین او مختلفین چه در افعال عموم نباشد وحق احدی معارض دیگری نتواند شد
اما فعل و قول معارض شوند و چنین شوند اگر قول مقدم بوده باشد فعل ناسخ آن قول متقدم بود و اگر قول متأخر باشد و عام بود ناسخ آن فعل شود و اگر خاص با
بود ناسخ فعل باشد در حق او و اگر آن قول خاص بود بامت و در هوا و پیش از آن باشد که امت مثل فعل او قیام نموده باشند آن قول مخصص فعل او شود
نسبت با امت و اگر بعد از قیام ایشان باشد بدان فعل ناسخ آن فعل شود و این جمله بر تقدیری بود که سبقیت احدی بر دیگری معلوم باشد و اما
اگر ندانند که قول سابق است یا فعل امت را بقول عمل باید کرد زیرا که قول در افادت مستقل است دون فعل که آن مفتقر است بقول مسئله چهارم
در آنکه رسول صلعم پیش از نبوت بشریعت دیگری متعبد بود یا نه اکثر ائمه بر آنند که متعبد بود و پیش فخر الدین رازی و جمعی دیگر آنست که متعبد نبود زیرا
که اگر متعبد بودی یا بشریعت عیسی متعبد بودی و یا بشریعت پیغمبرانیکه پیش از عیسی بودی و قسم دویم جایز نباشد زیرا که شریعت ایشان منسوخ
شد بشریعت عیسی و اول هم جایز نیست زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطه کفر اکثر نصاری بتثلیث و آنها که بتثلیث قایل نشدند بغایت اندک
بودند چنانکه نقل ایشان حجت را نشاید و مذهب جمعی دیگر آنست که متعبد بود چه بنقل متواتر ثابت شد که او حج میگذارد و طواف میکرد و از میته
و زنا اجتناب مینمود و عقل در این امور استقلال ندارد پس ناچار شرع بوده باشد و اما بعد از نبوت اکثر بر آنند که متعبد نبود بنابر آنکه اگر مأمور بود
بشریعت دیگری در وقایع انتظار وحی نبردی بلکه رجوع با کتب ایشان کردی و نیز اگر او متعبد بودی برجوع با کتب ایشان بر ما نیز رجوع بکتب ایشان
واجب بودی بواسطه تأسی بدو و آنکه او در رجم یهود به شریعت رجوع با توریه کرد و جهت الزام یهود بود مسئله پنجم در آنکه خبر متواتر مفید علم است مطلقا
خلاف سمنیه که گفته اند مفید علم نیست مطلقا و بعضی گفته اند اگر خبر باشد از موجود مفید علم بود و اما اگر خبر باشد از گذشته مفید نباشد و این هر دو مذهب
باطلند چه با وجود بلاد بعیده از ما همچو مکه و مدینه و غیر آن بضرورت حکم میکنیم بواسطه تواتر خبر بدان و همچنین بواسطه تواتر خبر بضرورت میدانیم که
علی ع و حاتم و غیر ایشان بوده اند با آنکه گذشته اند مسئله ششم اندر آنکه خبر متواتر مفید علمست نظرا یا بضرورت مذهب ابو الحسین بصری و کعبی و امام الحرمین
و غزالی آنست که علمی که حاصل شود عقیب خبر متواتر نظریست و علم الهدی توقف نمود و حق آنست که مفید علمست بضرورت چه اگر محتاج بنظر بودی جمعی که فکر
از ایشان صورت نبندد حاصل نبودی همچو ابلهان و کودکان مسئله هفتم در خبر واحد و مراد بخبر واحد آنست که راویان آن بحد تواتر نرسیده باشند یعنی جمعی نباشند
که تواطی ایشان بر کذب محال بودی و علما را خلافست اندر آنکه عمل بدو واجبست یا نه حق آنست که عمل بخبر واحد عدل واجبست چه حق تعالی حذر واجب
میگرداند بانذار طایفه از فرقه چنانکه فرمود فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و
فرقه بر سه تن اطلاق کنند پس طایفه که از فرقه بیرون روند یکی باشد یا دو و لعل هر چند در اصل از برای ترجی است اما چون حمل بر آن متعذر است
حمل بر ایجاب باید کرد باب چهارم در اجماع و آن عبارتست از اتفاق اهل حل و عقد از امت محمد صلعم بر امری از امور و اکثر طوایف بر آنند
بدانکه اجماع حجت است لا نظام و بعضی از خوارج و آنچه گویند پیش شیعه و احمد بن حنبل حجت نیست اعتباری ندارد چه پیش شیعه اجماع حجت میگردند
بلکه در استدلال مخالفند چه ایشان میگویند اجماع بنابر آن حجتست که اجماع اتفاق اهل حل و عقد است و امام معصوم که در میان ایشانست بنا
چار باید داخل بوده باشد و چون او اتفاق کند حجت باشد و احمد بن حنبل نیز حجیت اجماع را منع نکرد بل وجود اجماع را مستبعد میشمرد چنانکه اتفاق
آدمیان در وقتی واحد بر ماکولی واحد مستبعدست و این ضعیفست زیرا که دواعی در ماکولات مختلفند بخلاف احکام و جمعی دیگر گفتند اجماع ممکنست
لیکن وقوف بر او متعذر بنابر آنکه علما در شرق و غرب منتشرند و از کجا معلوم شود که آنکه در مغربست با آنکه در مشرقست در آن حکم اتفاق کرده و نیز بعضی خامل اند
و بعضی خایف از سلاطین و ملوک و حج از ترس شاید که متفق شوند و در سر از آن رجوع کنند و بخلاف آن فتوی دهند و این نیز ضعیفست چه شاید که در
بعضی اوقات علما محصور باشند و خوف مرتفع و پیش مالک اجماع اهل مدینه حجتست لقوله ع ان المدینة طیبة تنفی خبثها و پیش شیعه اجماع عترت حجتست لقوله تع
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و مراد با اهل البیت باتفاق مفسران علی ست و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و لقوله علیه
افضل الصلوت و اکمل التحیات انی تارک فیکم الثقلان کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی و پیش بعضی اجماع خلفاء اربعه حجتست لقوله
علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی و پیش بعضی اجماع شیخین یعنی ابی بکر و عمر علیهما اللعنه حجت است لقوله صلعم اقتدوا بالذین من بعدی
ابی بکر و عمر و استدلال باجماع در صورتی جایز باشد که صحت اجماع موقوف نباشد بر آن همچو حدوث عالم و وحدت صانع اما در چیزی که صحت اجماع موقوف بود
بر آن همچو اثبات باری تعالی استدلال باجماع جایز نباشد و الا دور لازم آید و اجماع را ناچار بود از سندی چه اجماع بی سندی و حجتی خطا بود و گروهی گفتند اگر
اجماع محتاج بود بسندی پس در اجماع فایده نماند چه تمسک بسند اجماع اولی باشد از آنکه باجماع و این ضعیفست زیرا که از وجود سند عدم افادت اجماع لازم نیاید
بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب و اگر اجماع معارض نصی شود اگر آن نص قابل تاویل بود تاویل آن واجب باشد و اگر قابل تاویل نباشد و یکی از دیگری عام تر بود

اخص مخصص اعم شود و اگر هر دو مساوی باشند بتواتر تا عمل بدان واجب بود و خبر مشترک اگر بطریق آحاد منقول باشد عمل بدان واجب بود چه نقل
ظنی همچو سنت بطریق آحاد مفید است پس قطعی اولی بود. باب پنجم در قیاس و آن عبارتست از اثبات مثل حکم معلومی در معلومی دیگر
بواسطه اشتراک هر دو در علت حکم پیش مثبت حکم همچو اثبات تحریم در نبیذ بواسطه ثبوت او در خمر بسبب اشتراک علت که آن اسکارست پس قیاس را
ناچار بود از چهار چیز مقیس علیه همچو خمر در این صورت که آنرا اصل خوانند و مقیس همچو نبیذ که آنرا فرع خوانند و امر مشترک که آن اسکارست در این صورت
و آنرا علت خوانند و حکم که آن تحریم است و فقها مقیس علیه را محل وفاق خوانند و مقیس را محل خلاف و امر مشترک را جامع و طرق دال بر علیت وصف
جامع نه اند اول نص چنانکه اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل دوم ایما چنانکه شارع فرق کند در حکم میان دو چیز بذکر وصفی چنانکه
از آنجا معلوم کنند که آن وصف علت حکم است مثالش رسول ص نهی کرد از بیع طعام بطعام متفاضلا و بعد از آن فرمود اذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم
پیدا بید پس از اینجا معلوم شود که اختلاف جنس علت جواز بیع است متفاضلا سیوم اجماع چنانکه ائمه اجماع کردند در آن که علت تقدیم برادر مادر و پدری بر
پدری در میراث امتزاج نسبتین است چهارم مناسبت و آن وصفی باشد که ثبوت حکم عقیب متضمن وجود چیزی بود که انسان را موافق حال باشد در معاش یا
در معاد و آنچه در معاش بود یا جذب منفعت باشد یا دفع مضرت و آنچه در معاد بود یا دفع عقاب بود چنانکه سکر از برای تحریم که آن بالذات مناسب تحریم است
محافظة علی العقل پنجم شبه چنانکه گویند مس ذکر دیگری ناقض وضوء فرض است قیاسا بر مس ذکر خود ششم دوران و آن حدوث حکم است به
حدوث وصف و انعدام او بعدم آن چنانکه گویند هذا الحکم دار مع المشترک وجودا و عدما و دوران الشیء مع الشیء دلیل علی ان المدار علة للدایر هفتم
تقسیم و آن حصر اوصاف است در اصل و ابطال بعضی از آن تا باقی از برای علیت متعین شود و آن حصر اگر دایر باشد بین النفی و الاثبات آنرا تقسیم
خوانند و اگر نباشد سبر چنانکه گویند حرمت ربا یا معلل است بطعم یا بکیل یا قوت لیکن دوم و سیوم منتفی اند پس اول متعین باشد هشتم
تنقیح و آن ثبوت حکم است با وصف در جمیع صورت نزاع نهم تنقیح مناط چنانکه گویند لا فارق بین الاصل و الفرع الا کذا و هو ملغی فیثبت الحکم فی
الفرع و ابطال علیت ایشان چیز کند اول نقض و آن پدید کردن وصفست بدون حکم چنانکه شافعیه در بیان آنکه عدم تبییت علت است مر عدم
صحت صوم را گویند من لم یبیت عری اول صومه من النیة و اذا عری اول صومه من النیة لا یکون صومه صحیحا لان الصوم عبارت عن الامساک من
اول النهار الی آخره مقرونا بالنیة پس معترض گوید این منقوض است بروزه که آن درست باتفاق مع عدم التبییت دوم عدم تاثیر عکس مثال
اول چنانکه شافعیه در بیع غایب گویند مبیع غیر مرئی فلا یصح کالطیر فی الهواء و السمک فی الماء و الجامع کونهما غیر مرئیین پس معترض گوید این
وصف مؤثر نیست چه می‌یابیم که بیع باز و ال این وصف صحیح نیست در جائیکه مبیع مرئی باشد و بایع بر تسلیم آن قادر نباشد و مثال دوم چنانکه
حنفی در عدم جواز تقدیم اذان بر صبح گوید الصبح صلوة لا یقصر فوجب ان لا یتقدم اذانه قیاسا علی المغرب پس معترض گوید این وصف منعکس
نیست چه در صلوة مقصوره نیز همچو ظهر و عصر اذان مقدم نیست سیوم کسر و آن الغاء احد الجزئین است از درجه اعتبار و نقض جزو
دیگر و آنرا نقض مکسور خوانند صلوة الخوف صلوة یجب قضاؤها فیجب اداؤها قیاسا علی صلوة الامن و الجامع کون کل منهما صلوة یجب قضاؤها
پس معترض گوید که کونه صلوة مخصوص غیر معتبر در وجوب الاداء فیبقی کونه عبادة واجبة القضاء و هو منقوض بصوم الحایض فانه یجب قضاؤه مع انه
لا یجب اداؤه چهارم قلب و آن عبارتست از تعلیق خلاف آنچه مستدل گفته باشد بوصفی که مستدل آنرا علت ثبوت حکم نهاده باشد در صورت
نزاع و الحاق باصل او کرده چنانکه حنفی گوید بیع الغایب عقد معاوضة فوجب ان یکون صحیحا قیاسا علی النکاح و الجامع کون کل منهما عقد
معاوضة فیقول القالب بیع الغایب عقد معاوضة فوجب ان لا یثبت فیه خیار الرؤیة قیاسا علی النکاح و الجامع کون کل منهما عقد معاوضة
پنجم قول بموجب و آن تسلیم مقتضی قول مستدل است با بقاء خلاف چنانکه گوید الخیل یسابق علیه فیجب فیه الزکوة
کالابل فیقول المعترض ما ذکرت مسلم لکن تجب علیه زکوة التجارة لا جمیع انواع الزکوة ششم فرق از آنکه
خصوصیت اصل را علت حکم سازند یا خصوصیت فرع را مانع حکم نهند والله اعلم بحقایق الامور

فن پنجم در علم فقه که عبارتست

از معرفت فروع احکام شرعی که از ادله تفصیلی اکتساب کرده باشند و چون در عقول مقررست که وضع احکام
شرعی ناچار باید از برای فایده بود عاید با خلق از آن منزه است و بحث فقه منحصر شود در دو قسم چه آن فایده یا بسعادت اخروی بود یا انتظام امور
دنیوی و حفظ آن و قسم اول را عبادات و علم آخرت خوانند و قسم دوم را بعضی به سه قسم کنند چه بحث در او یا متعلق بود بحفظ شخص انسانی یا
بحفظ نوع او یا بحفظ هر دو و اول را معاملات خوانند و دوم را مناکحات و سیم را جنایات و چون نیل سعادت ابدی از عبادات صورت بندد آنرا
مقدم دارند و از عبادات بحث صلوة را تقدیم کنند چه اهتمام شارع بدان بیشترست و بنا بر این هر جا که بعبادات فرمود صلوة را مقدم داشت

حواشی:
[۷] متساقط شوند و بعضی برآنند / کرده اند که اجماع / باید که منقول باشد
[۸] الجنسان
یا جلب ثواب
[۳] تاثیر عدم
[۷] چنانکه گویند
فن پنجم
[۹] که خالق

اقیموا الصلوة واتوا الزکوة و رسول صلعم فرمود الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و چون نماز موقوفست بر اموری
چند بحیثیت آن امور مقدم دارند و فیه اهتمام چون شرح و بسط جمیع احکام و اختلافات مجتهدان بحسب مذاهب مختلفه بلکه بمذهبی معین نیز صورت
نمی بست و ارادت چنان بود که چنانکه فواید او مر عموم امت را کافه اهل اسلام را شامل باشد بر فروض عبادات اکتفا نموده بر وجهی بیان کرده شد که
چون مکلف بر آن وجه بدان قیام نماید آن عبادات بجمیع مذاهب درست باشد و بمعنی نهایت پسندیده افتاد و هر کرا در دین و طاعات و اخلاص و یقین
درعبادت بود فرایض را که خلل در آن موجب خطر است جهة احتیاط خبر براین وجه نگذارد و عبادات مندوبه را چون بر زیادت و نقصان آن اثمی نه
لاحق نشود بمذهبی که دارد بگذارد تا هم قاعده حقیقت ممهد باشد و هم وظایف بمذهب و عصبیت مرتب و بیح شک نیست اندر انکه اگر علمای وقت
و امنای ملت عناد و عصبیت را رها کنند عموم امت را خبر بدین وجه عبادت نفرمایند المؤلفه لقد وضع المقال ان استفادا ولکن این من ترک
العناد **باب اول** در بیان صلوة و مقدمات آن مشتمل بر نه فصل **فصل اول** در طهارت بدانکه طهارت بدن و جامه و جای نماز از نجاست
باب و حیثیت نجاست دو قسمت یکی عینی و دوم حکمی و نجاست عینی بمذهب ابی حنیفه دو نوعست یکی غلیظ همچو خمر و خون و ریم و بول و غایط هر چیز که گوشت
او را نشاید خورد و شرعا و از اینجا تا بمقدار درمی پیش او در نماز معفوست اما زیاده را زایل باید کرد تا نماز درست باشد دوم نجاست خفیفه همچو بول آنچه
گوشت او شرعا توان خورد و از این تا بمقدار ربع جامه رسیدن پیش او معفوست اما بمذهب شافعی و احمد حنبل و مالک اندک و بسیار هر نجاستی مانع
نماز است و ازالة آن واجب و مذهب صادق نیز همین است الا پیش او [illegible] و در بول و روث [illegible] دوره و [illegible] و قاع و منی مطلقا نجس است
پس مکلف باید که بدن و جامه و جای نماز خود را از هر چه پیش مجتهدی نجس است پاک گرداند تا نماز او باتفاق درست باشد و نجاست حکمی دو نوع است
یکی مغلظه که موجب غسلست و دوم غیر مغلظه که موجب وضوست اما آنچه موجب غسلست پیش اکثر فقها سه چیز است جنابت و حیض و نفاس و پنج چیز است
در پیش صادق این سه و استحاضه مع غمس القطنه و مس میت آدمی پیش از غسل او و فرض در غسل جنابت پیش ابی حنیفه سه چیز است یکی مضمضه و دوم استنشاق
سیم شستن جمله اعضا ظاهر بدن و بن مویها و پیش شافعی دو چیز است یکی نیت و دوم شستن جمله اجزاء ظاهر با مویها و منابت آن و پیش
مالک و احمد پنج چیز است نیت و مضمضه و استنشاق و رسانیدن آب بهمه اعضا و دست بر اندامها مالیدن بوقت غسل و پیش صادق چهار چیز است
نیت با استدامت آن و رسانیدن آب بظاهر جمیع بدن و بن مویها و تخلیل مواضعی که آب بدون تخلیل بدانجا نرسد و ترتیب یعنی اول سر شوید و بعد
از آن جانب راست و بعد از آن جانب چپ پس غسل صحیح بهمه مذاهب او باشد که مستجمع نیت بود بر سبیل استدامت و مضمضه و استنشاق و شستن جمیع ظاهر بدن
با مویها و منابت آن و مالیدن دست بر جمیع اندام اگر آب بدشواری بدانجا رسد و اگر بآسانی با ترتیب و نیت برین وجه کند که نویت الغسل للاغتسال
من الجنابت لرفع الحدث و استباحة الصلوة قربة الی الله و بمعنی اگر در دل بگذارند جایز بود اما بهتر آن باشد که با عقد قلبی بلفظ نیز کند و بحث در
غسلهای دیگر نیز همین است که در غسل جنابت گفته شد الا آنکه پیش احمد در غسل حیض موی گشادن واجبست و در جنابت سنت اما نجاست غیر مغلظه
که موجب وضوست بمذهب ابو حنیفه هر چه از سبیلین بیرون آید و از غیر سبیلین نیز اگر تجاوز کند چون خون و ریم و قی ملاء الفم و اغما و جنون و خواب اگر مضطجع
باشد یا متکی یا مستند نه آنکه ایستاده باشد یا در رکوع بود یا در سجده و قهقهه اگر نماز بود و بمذهب شافعی خروج غیر منی از موضع معتاد یا ثقبه که زیر
معده باشد اگر موضع معتاد بسته شود و در زوال عقل با اغما یا جنون یا مستی یا خواب که غیر ممکن المقعد باشد بر زمین و تلاقی بشره مرد و زن که بیکدیگر
محرم نباشند و شوهر هم در این صورت هم غیر محرم است و مس فرج اگر قبل باشد یا دبر مرد یا زن صغیره یا کبیره مرده یا زنده و محل جب همان حکم دارد
و بمذهب احمد همین است مگر آنکه خواب اگر چه ممکن المقعد نباشد ناقض است و بمذهب صادق بول و غایط و باد از موضع معتاد و هر آنچه از آنجا بیرون
آید متلطخ بنجاست همچو کرم و استحاضه قلیله بخلاف ودی و مذی و کرمی که متلطخ نباشد و خوابیکه مبطل حاسه سمع و بصر شود خواه ایستاده باشد و خواه نشسته
ممکن المقعد باشد یا غیر آن و هر چه عقل را زایل کند و مذهب مالک نیز همین است پس احتیاط آن باشد که چون یکی از اینها که بمذهبی از مذاهب ناقض است
حاصل شود بی آنکه وضو سازد نماز نگذارد و فرایض وضو بمذهب ابو حنیفه چهار چیز است غسل وجه و یدین تا مرفقین و مسح مقدار ربع [illegible] از سر و
غسل رجلین و بمذهب شافعی شش چیز است نیت که مقارن اول غسل وجه باشد و یدین تا مرفقین و مسح بعضی از سر اگر چه یک موی باشد و بقولی دیگر سه
موی و غسل رجلین تا کعبین و ترتیب نگاه داشتن و بمذهب مالک این شش است با زیادتی موالاة و بمذهب احمد این هفت با زیادتی مضمضه و استنشاق
الا باید که نیت مقارن اول مضمضه باشد و پیش مالک و احمد مسح جمیع سر فرض است و بمذهب صادق هفت چیز است اول نیت با استدامت آن حکما تا
آخر وضو دوم غسل وجه سیم غسل یدین چهارم مسح سر تا بیمنی مسحا پنجم مسح هر دو پای ببقیه نداوت بی آنکه آب نو بر دارد و غسل آن پیش از مسح
مبطل وضو باشد و مسح بر موزه بدون ضرورت جایز نباشد ششم ترتیب هفتم موالاة پس وضوی صحیح بجمیع مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر مضمضه

(و استنشاق)

و استنشاق

و استنشاق و تنقیه نضارین با اول مضمضه یا ابتدا تا آخر وضو و غسل یدین تا مرفقین و مسح جمیع سر بقیه نداوت الا آنکه آب نو بردارد
زیرا که چون در غسل یدین تثنیه یا تثلیث واقع شده باشد آب نو برداشتن از برای مسح بمذهب فرض است و مسح رجلین همچنین و بعد از آن غسل آن
بار عایت ترتیب و موالاة درین افعال و ترک مسح بر موزه الا مع الضرورة و اگر گویند زیادتی مسح بر مقدار معین و غسل رجلین بمذهب صادق
بدعتست و بدعت موجب خلل در طاعت گوئیم اتیان بدان بنیت خلل است در ثواب و ترک آن بنیت بطلان عمل پس اتیان بدان اولی بود از ترک
اگر گویند جمع میان مسح و غسل بفرضیت هر دو یا احدی بر سبیل فرضیت و دیگری بر سبیل ندبیت خلاف اجماع است گوئیم جمع میان هر دو بنابر
تحصیل واجبست بتعیین چنانکه بوقت اشتباه تقدم احدی الجمعتین میان جمعه و ظهر جمع کند و بوقت اشتباه قبله یکنماز را بچهار وجه یا زیاده گذارند بر عدم
غلبه ظن بجهتی معین و در وقت تعیین و در وقت اشتباه منکوحه با اجنبیه از هر دو اجتناب نمایند بر سبیل وجوب پس اگر بعد از مسح غسل بجای آرند
بوجهی که یاد کرده شد تحصیلاً للمأمور بعینه تا وجوب هر دو یا وجوب احدی و ندبیت دیگری لازم نیاید فصل دوم در ما یتطهر به و آن آب
بود یا بدل او اگر آب باشد باید که آبی باشد که آنرا اضافت بچیزی نکنند همچو آب گل و آب زعفران و غیر آن بلکه آب مطلق خوانند همچو آب جوی و چاه
و آب ایستاده بشرط آنکه مستعمل نباشد بجمیع مذاهب مگر بمذهب ابی حنیفه که پیش او ازالهٔ نجاست عینی بآب مضاف نیز جایز بود و بمذهب شافعی چون
آب ایستاده بمقدار دو قله رسد بملاقات نجاست نجس نشود مگر آنکه آن نجاست بوی یا طعم او یا لون او بگرداند و بمذهب احمد اگر نیز دو قله باشد و
بول یا عذره یابسه در او افتد نجس نشود مطلقا اما بمذهب ابو حنیفه اگر حوض کمتر از ده گز در ده گز باشد و نجاست در آن افتد پلید شود و اگر ده گز در ده
گز باشد و نجاست را از آن اخراج کنند پاک باشد و بمذهب مالک آب هر چند اندک باشد روان یا ایستاده چون نجاست ظاهر را اخراج کنند
پاک باشد مگر رنگ یا بوی یا طعم وی متغیر شده باشد و آب مستعمل نیز پیش او طاهرست و مطهر و بمذهب صادق آب روان اگر اندک باشد اگر بسیار
پاک بود مگر رنگ یا طعم یا بوی وی بنجاست متغیر شود و آب ایستاده که نجاست در او افتد اگر کری باشد که آن هزار و دویست رطل عراقیست پلید نشود مگر بتغیر
طعم یا رنگ یا بوی و آب مستعمل بدین مذهب طاهرست و غیر مطهر پس احتیاط آن باشد که طهارت از نجاست عینیه و حکمی بآبی کنند که باتفاق طاهر
بود و مطهر و چون آب نیابد یا اگر یابد استعمال آن متعذر بود بنابر مرضی یا خوفی یا خشی یا عدم قدرت بوصول بدان جایز باشد که تیمم کند و تیمم
بمذهب ابو حنیفه و مالک بهر خاکی که پاک باشد جایز بود و اگر چه با گچ و آهک و ریگ آمیخته باشد اما بمذهب شافعی و احمد بجز خاک خالص نشاید و بمذهب
صادق باید که آن خاک پاک بود و مملوک او یا در حکم ملک و ممتزج نباشد بچیزی که بواسطه آن او را خاک نخوانند و تیمم را هفت رکن است اول نقل
تراب چه اگر بر روی و دستهای او باشد و او دست بر آنجا مالد درست نباشد دوم طهارت مواضع تیمم سیم قصد چه اگر باد خاک را بر روی و دستها
او افشاند و او دست در آن مالد درست نباشد چهارم نیت پنجم خاک بجمله روی رسانیدن بمذهب شافعی و مالک و احمد اما بمذهب ابو حنیفه
اگر بیشتر از ربعی از روی خاک برسد روا باشد ششم هر دو دست تا آرنجها بمذهب ابو حنیفه و شافعی خاک تا آرنج رسانیدن رسانیدن و بمذهب
مالک و احمد تا بندهاء دست هفتم ترتیب و بمذهب ابو حنیفه بیکضربه جایز نباشد و بمذهب صادق اول نقل تراب دوم نیت استباحت صلوة
و تقرب با ایقاع آن از برای وجوب یا ندب بر سبیل استدامت حکم سیم مسح جبهه بهر دو دست از رستنگاه موی سر تا سر بینی چهارم مسح ظاهر کف الیمنی
از زند تا اطراف اصابع چنانکه همه را فرا گیرد و بعد از آن مسح ظاهر کف الیسری پنجم ترتیب و بمذهب ابو حنیفه بیک تیمم چندانکه خواهد از فرایض و نوافل
تواند گذارد در اوقات مختلف و حکم او همچو حکم وضوست و بمذهب شافعی هر فریضه را علیحده تیممی باید و بمذهب مالک و احمد مادام که وقت
باقی باشد چندانکه خواهد فرایض و نوافل بیک تیمم تواند گذارد و بمذهب صادق تیمم درست نباشد الا عند تضیق الوقت پس احتیاط آن باشد
که تیمم بخاکی کند که پاک خالص که از زمین مغصوب نباشد و خاک را نقل کند و نیت او مشتمل باشد بر استباحت صلوة و تقرب و ایقاع آن بر وجه
وجوب و بر آن نیت باشد تا بوقت فراغ از تیمم عند تضیق الوقت کند تا خلاف مرتفع شود و باتفاق درست باشد فصل سیم در معرفت
وقت بدانکه وقت نماز بامداد از طلوع صبح صادق است که از آنجا که آفتاب طلوع خواهد کرد روشنی بر عرض افق کشیده شود نه بطول که آن صبح
کاذب باشد و از اول طلوع صبح صادق تا برآمدن آفتاب وقت نماز بامداد است و وقت نماز پیشین از زوال آفتابست یعنی میل او از وسط السماء
بجانب مغرب و علامت آن سایه تواند کرد مادام که سایه در نقصانست پیش از زوالست و چون در زیادت افتد وقت نماز پیشین باشد تا آن وقت
که سایه هر چیزی مثل آن چیز گردد و چون اندک زیادت شود وقت نماز دیگر در آید و این بمذهب شافعی و احمد و مالکست اما بمذهب ابو حنیفه تا آن وقت که سایه
هر چیزی دو چندان چیز شود وقت نماز پیشین باقی باشد و چون سایه هر چیزی دو چندان وی شود اول وقت نماز دیگر باشد و تا وقت فرو رفتن
آفتاب وقت جواز نماز دیگر است و بمذهب صادق هر وقت که از نماز پیشین فارغ شود نماز دیگر تواند گذارد و اگر از دو پنج رکعت نماز را وقت مانده باشد

و تمام روی و هر دو دست را تا آرنجها مالد و هر دو ضربه باشد و بیک تیمم جز یک نماز فریضه نگذارد
و سیم
هست و مراد صبح صادق

نماز پیشین فارغ شود نماز دیگر تواند کرد و مذهب مالک نیز همین است و چون آفتاب فرو رود وقت نماز شام بود و پیش شافعی وقت نماز شام
مقدار آنست که کسی بعد از غروب آفتاب وضو بسازد و اذان و اقامت کند و پنج رکعت نماز بگذارد و باقی تا غایب شدن شفق وقت مهمل باشد
و شفق آن سرخیست که بعد از غروب آفتاب از زردی بجای فرو شدن آفتاب باقی ماند اما پیش ابوحنیفه آخر نماز شام آن وقت باشد که شفق فرو رود
و شفق پیش او سفیدیست که بعد از آن سرخی باقی ماند در جای فرو شدن آفتاب و چون شفق غایب شود وقت نماز خفتن در آید و باتفاق هر چهار
تاخیر نماز خفتن تا بیشتر از ثلث شب فاضلتر است و تا برآمدن صبح صادق وقت جواز نماز خفتن در آید اما بمذهب صادق ع هر وقت که از نماز شام فارغ شود
اول وقت نماز خفتن باشد و تا پس از نیمه شب بمقدار ادای چهار رکعت نماز شام و خفتن بر سبیل ادا توانند کرد و نماز خفتن بعد از نیمه شب قضا شود و پیش
مالک اگر از شب مقدار ادای چهار رکعت نماز باشد مغرب و عشا بر سبیل ادا باید گذارد و پیش احتیاط آن باشد و چون اول وقت باتفاق همه فاضلتر است
مگر در نماز بامداد که پیش ابوحنیفه در آخر وقت فاضلتر است و در اول وقت بگذارند تا باتفاق درست باشد **فصل چهارم** در ستر عورت
بدانکه بقول شافعی ناف و زانو و مابین آنها از مرد عورتست و بقولی دیگر ناف عورتست و زانو نیست و پیش ابوحنیفه زانو عورتست و ناف نیست
و پوشیدن این مقدار در نماز جایز و غیر آن واجب بود و بمذهب صادق ع و مالک عورت مرد پیش و پس است و بس اما جمله اندام زن آزاد عورتست بجز روی
و هر دو کف دست و از کنیزک همان مقدار عورتست که در مرد گفته شد با زیادتی پشت و شکم پیش هر چهار اما بمذهب صادق ع همه بدن او
عورتست مگر سر که اگر برهنه بود نماز درست باشد و اگر در نماز عورت برهنه شود بمذهب ابوحنیفه از سوأتین زیاده از مقدار درمی و از غیر سوأتین بمقدار
ربع عضوی نماز فاسد شود و همچنین اگر نجاستی بجامه یا بدن او رسد و بمذهب شافعی و مالک و احمد هر مقدار که باشد بمجرد برهنه شدن فاسد شود
و همچنین هر مقدار از نجاست که باشد و بمذهب صادق ع نیز همین است پس احتیاط آن باشد که مرد زانو و ناف و مابینهما را البته بپوشاند و زن اگر
حره باشد جمیع بدن بپوشد مگر روی و هر دو کف دست و اگر امه باشد همچنین و هر مقداری که از عورت در نماز منکشف شود یا هر مقداری از نجاست
که ملاقی شود با جامه او حکم ببطلان آن نماز کند و باز سر گیرد و آنچه در نماز پوشیدن آن جایز است جامه پنبه و کتان و صوف مر زنان را
ابریشم و پوست و هر چه دباغت کرده باشند اگر چه پوست سگ باشد بمذهب ابوحنیفه و پوست هر حیوانیکه باشد مذبوح یا غیر مذبوح الا پوست
سگ و خوک بمذهب شافعی و مالک و احمد بشرط دباغت و بمذهب صادق ع از پوستها بجز پوست آنچه گوشت او حلال بود بشرط ذبح و طهارت
آن نماز نشاید کرد و پیش احتیاط آن باشد که مرد در نماز از زانو تا ناف چنانکه هر دو داخل شود و زن اگر حره باشد و اگر امه جمیع بدن الا روی
و کف دست بچیزی که باتفاق نماز در آن درست باشد بپوشاند و پوستها آنچه گوشت او نخورند یا مذبوح نباشد نپوشند تا نماز باتفاق درست باشد **فصل پنجم**
در استقبال بر هر کس که در مکه باشد روی بعین کعبه آوردن باید و هر جا که غیر معاین کعبه باشد لازم است بر دیگران روی بجهت او کردن بمذهب هر
چهار و بمذهب صادق ع بر هر که کعبه در مشاهده او بود واجب است روی بعین کعبه آوردن و بر دیگران روی بجهت او و طلب قبله و اگر قبله یا وقت بر و مشتبه شود و کسیرا
نیابد که بر قول او اعتماد تواند کرد اجتهاد کند و بعد از غلبه ظن بوقت بالنظر قبله نماز بگذارد و اگر نه احتیاط آن باشد که از چهار طرف
نماز بگذارد **فصل ششم** در مکان و آنچه بدان سجده کنند بدانکه هر مکانی طاهر نماز را شاید مگر مغصوب بودن بمذهب صادق ع اگر مصلی
بغصبیت آن عالم بود نماز درست نباشد و همچنین در جامه مغصوب و سجده بمذهب اربعه بر زمین و هر چه از زمین بروید و هر چه پوشیدن
آن بر مصلی روا بود شاید بشرط طهارت آن و بمذهب صادق ع بر چیزیکه آنرا بر سبیل عادت پوشند یا خورند سجده نشاید پس احتیاط آن
باشد در مکان مغصوب نماز نگذارد و سجده بر ملبوسات و ماکولات نکند تا باتفاق درست باشد **فصل هفتم** در مفسدات نماز بدانکه حدث
و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز اگر بعمد باشد و اگر بنسیان اگر اندک بود و اگر بسیار نماز فاسد بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد اما بمذهب
شافعی کلام اندک بنسیان موجب فساد نیست و انین و تاوه یا گریه یا آه از برای دنیا پیش مالک و ابوحنیفه و احمد مطلقا و پیش شافعی
اگر گریه یا خنده یا تنحنح بر وجهی باشد که از و دو حرف صادر شود مبطل باشد و قرائت قرآن و ذکر اگر از برای تفهیم بود همچنین و پیش ابوحنیفه اگر از
مصحف خوانند نماز فاسد شود و بفعلی فاحش همچو وثبه یا بعمل فعل بسیار و تطویل اعتدال نه از برای قنوت و تطویل قعود بین السجدتین
و تطویل شک در نیت اگر رکنی گذشته باشد و اگر نه و بنیت قطع و نیز تردد در نیت و بتعلیق پیش شافعی قطع نماز بچیزی نماز باطل شود و بمذهب
صادق ع هر چه ناقض طهارتست مبطلست و کلام بدو حرف یا زیاده مگر از قرآن و دعا که قصد بدان بمجرد تفهیم نباشد و حرفی واحد اگر مفهم باشد و حرفیکه
بعد از و مدتی باشد و سکوت طویل و اکل و شرب بازپس گرستن و قهقهه و دعا حرام و گریه از برای امور دنیوی و فعل بسیار که بر سبیل عادت
آنرا کثیر خوانند و بنماز تعلق نداشته باشد و زیادتی رکن چنانکه رکوعی زیاده کند یا سجدتین و غیر آن و دست بر هم نهادن خواه دست راست

بر پشت دست چپ نهد و خواه برعکس آن و آمین گفتن در آخر فاتحه و سلام گفتن در تشهد اول بهر وجه که باشد پس احتیاط آن باشد که در نماز از
جمیع این امور که ذکر کرده شد احتراز نماید و چون دست برهم نهادن پیش هیچیک از مجتهدان فرض نیست بلکه پیش مالک نیز فرو هشتن باید که بگذاشت و از صاحب
شریعت هر دو نقل افتاده دست برهم ننهند و اگر خواهد چنان کند که کسی نتواند دانست که او دست برهم نهاده یا نه سرهای آستین برهم نهد و آمین
نگوید چون آمین گفتن پیش هیچکس واجب نیست **فصل ششم** در فرایض نماز بدانکه نماز پیش ابوحنیفه شش چیز فرض است اول تکبیر افتتاح و آن الله
اکبر گفتن است و اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا ترجمه آن بزبانی دیگر بگوید پیش او جایز بود دوم قیام اگر قادر باشد و اگر نه
نشستن بجای آنست و اگر نشسته نتواند خفته سیم قرائت و او بمذهب و بحکم فاقرؤا ما تیسر منه یک آیه از قرآنست و خواندن فاتحه پیش او واجب
فریضه چهارم رکوع پنجم دو سجده ششم قعده در آخر نماز بمقدار تشهد و باقی افعال نماز پیش او فریضه نیست بلکه بعضی واجبست و بعضی سنت و
بعضی مستحب و فریضه آنست که کردنش موجب ثواب و ناکردنش بعمد و سهو بیعذری موجب فساد عمل و عقاب در آخرت و انکارش موجب کفر
و واجب آنست که کردنش موجب ثوابست و ناکردنش بعمد موجب نقصان عمل و بسهو موجب سجده سهو و انکارش موجب فسق نه کفر و سنت
آنست که بفعلش مثاب گردد و بترکش معاقب نشود اما موجب خجالت بود از رسول صلعم و مستحب آنکه بفعلش مثاب شود و بترکش معاقب و خجل
نگردد و بمذهب دیگران میان فریضه و واجب و سنت و مستحب هیچ فرقی نیست و بمذهب مالک و احمد و یک قول از شافعی فرایض نماز سیزده اند
اگر نیت را شرط گیرند و بقولی که رکن گیرند هیجده و غزالی گفته است نیت شرط نزد تکبیر است چه اگر رکن بودی نیت دیگر محتاج شدی اول
نیت و پیش شافعی نیت باید که بتکبیر پیوسته باشد چنانکه هیچ غفلت از نیت در حال گفتن الله اکبر نباشد بلکه اول نیت را با اول تکبیر و آخرش را با آخر
تکبیر پیوسته کند و مراد به نیت قصد و حضور دل است و تلفظ بدان مانکه اودی الظهر فرض الوقت لله تعالی سنت است اما بمذهب ابوحنیفه
و مالک و احمد نیت باید که در اول نماز حاصل شود و اگر پیوسته بتکبیر باشد اولی بود و اگر پیش از شروع بامری غیر نماز غفلتی میان تکبیر حادث شود و
مانع انعقاد نماز نباشد نماز درست بود دوم تکبیر افتتاح و این پیش هر سه الله اکبر است و بس سیم قیام مع القدرة چهارم قرائت فاتحه با هر حرفی
و ترتیبی و تشدیدی که در او است پنجم رکوع ششم قرار گرفتن در آن هفتم از رکوع بقیام رفتن و راست ایستادن در آن هشتم قرار گرفتن در آن
قیام نهم سجود به پیشانی و هر دو دست و هر دو زانو و انگشتان پای را متمکن بر زمین یا جای نماز نهادن چنانکه اثر سختی زمین به پیشانی برسد دهم
قرار گرفتن در سجود یازدهم از سجده اول بقعده رفتن دوازدهم قرار گرفتن در آن سیزدهم سجده دوم چهاردهم قرار گرفتن در آن پانزدهم
قعده در آخر نماز شانزدهم خواندن تشهد در آخر نماز هفدهم صلوة بر پیغمبر صلعم هیجدهم سلام اول و بعضی از اصحاب شافعی خروج از نماز
و ترتیب را بر وجهیکه گفته شد و موالات را میان این ارکان چنانکه در سجود توقف بسیار نکند تا فاصله نماند میان دو رکن یکی از فرایض شمرده اند
و بیست و یک شود و بمذهب صادق ع فرایض نماز قیام است مع القدرة و نیت که آن قصد است بایقاع صلوة معینه لوجوبها او ندبها ادا او
او قضاء قربة الی الله و انتهاء نیت باید که با ابتداء تکبیر احرام مقرون بود چنانکه هیچ زمانی از اندک و بسیار متخلل نشود تا حدیکه بعضی گفته اند اگر
بعد از قربة الی الله لفظ تعالی بگوید باطل شود و احضار آن نماز با جمیع ارکان و شرایط و صفات وجوب و ندب بواو شرط علم بوجوب واجبات
و ندبیت مندوبات بدلیل یا بتقلید اگر از اهل تقلید بود و بعد از احضار در دل آرد که اصلی فرض الظهر اداء لوجوبه علی قربة الی الله و تلفظ بدین
واجب نیست مگر آنکه اندیشه نتواند کرد اما اگر با قصد قلبی بلفظ نیز کند بهتر باشد و بیشتر علما این مذهب بر آنند که نیت بغیر عربی درست نباشد الا
مع العجز و در این نیت چهار چیز را متعرض باید شد یکی تعیین نماز دوم وجوب یا ندب سیم ادا یا قضا چهارم قربت و واجبست که حکم نیت باشد تا آخر
نماز و بعد از آن تکبیر احرام مقارن بنیت چنانکه ذکر رفت و صورت آن الله اکبر است و بس پس اگر الله کبیر یا الله الاکبر گوید نماز باطل شود و قرائت فاتحه با هر
حرفی و تشدیدی و ترتیبی که در وست و قرائت سورتی دیگر تمام و الضحی و الم نشرح یک سوره اند و همچنین لایلاف و الم ترکیف چنانکه اگر یکی بعد از
فاتحه یکی از اینها نخواند عمدا نماز باطل شود بقول بعضی مشهور و همچنین اگر بعضی از سوره بخواند و اگر بسم الله الرحمن الرحیم نیز نگوید نماز باطل شود
و جهر خواندن در نماز صبح و دو رکعت اول در نماز شام و خفتن و در باقی باخفات و رکوع و بیارامیدن در و و تسبیح و با حالت قیام رفتن و بیارامیدن
درو و واجبست که منحنی شود چنانکه موضع جبهه مساوی موضع وقوف باشد و سجود بر هفت اندام کردن و تسبیح و آرامیدن در و بقدر تسبیح و سجده یا
و سر برداشتن از سجده و آرامیدن و باز سجده کردن بهمان ترتیب که گفته شد و تشهد و جلوس بمقدار آن و صورت تشهد آنچه واجبست بر این
مذهب بمقدار است که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلام دادن در آخر نماز پس احتیاط
آن باشد که احضار نماز کند بر وجهیکه گفته شد پس نیت بعربی و تکبیر احرام بصیغه الله اکبر مقارن نیت چنانکه لفظ تعالی نیز در میان واقع نشود

(فاتحه)

فاتحه و سوره دیگر که باتفاق سوره باشد بخوانند و سور عزایم که بمذهب صادق ع چهار اند الم تنزیل و حم سجده و النجم و اقرأ باسم ربک نخوانند و در تشهد
اول ذکر سلام نکنند زیرا که آن بهیچ مذهب فرض نیست و صلوات بر محمد و آل او البته بدهد چه آن بهیچ مذهب مخل نیست و بدین مذهب فرض و صورت
تشهد پیش ابوحنیفه و احمد برین وجه است التحیات لله و الصلوة و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و پیش شافعی برین وجه که التحیات المبارکات الصلوة الطیبات
لله سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بمذهب او در تشهد
اول اللهم صل علی محمد نمی باید گفت و بمذهب مالک تشهد برین صیغه است التحیات الزاکیات الطیبات لله الصلوات السلام علیک ایها النبی
و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بدین مذاهب چهارگانه تشهد
اول فرض نیست و صیغ السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله گفتن هم در دو فرض نباشد پس احتیاط آن باشد
که تشهد اول چنین باشد التحیات المبارکات الصلوة الطیبات لله اشهد [ان لا اله الا الله و اشهد] ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و در تشهد دوم
سلام را بر شهادتین و صلواتین تقدیم نکند چه آن بمذهب صادق ع مبطل است بلکه چنین گوید که التحیات المبارکات الصلوة الطیبات
لله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین و بعد از آن اگر بخواهد دو سلام یکی از یمین بر سبیل وجوب یکی از یسار بر سبیل ندب چنانکه مذهب شافعی و احمد است یا هر دو
بر سبیل سنت چنانکه مذهب ابوحنیفه است و بعضی از علما گفته اند و اینست معنی فاتحه و تشهد و اجبست برین وجه که بسم الله ابتدا میکنم بنام (و در قرائت)
خدا که سزاوار پرستیدن و عبادتست الرحمن بغایت بخشنده بصفت حیات و عقل الرحیم سخت بخشاینده ببقا و رزق و محافظت از آفات و ترک
مواخذت بر تقصیرات الحمد لله ستایش و حمدی که از ازل تا ابد معلوم و موجود بود و هست و خواهد بود مر ذات ترا که موصوف بقدم و وجوب
و منزه از تغیر و حدوث و مبدع کاینات و جامع همه کمالاتست رب العالمین حاکم و پرورنده و تربیت کننده همه عالم و عالمیانست الرحمن
بخشاینده است بار دیگر بزنده کردن و برانگیختن و در حساب آسان گرفتن الرحیم آمرزنده گناهان و رهاننده از دوزخ و هم آن و رساننده بهشت
جاودان مالک یوم الدین پادشاه و متصرف و حاکم روز جزاست چنانکه پادشاهی و حکومت نه بحقیقت و نه بمجاز هیچکس را در آن روز نباشد
الا حضرت ترا تعالی و تقدس و نیز اگر خواهد در حال آن روز را پدید کند و اگر خواهد روزی چند در توقف دارد ایاک نعبد چون بعلم یقین معلوم
کردیم که مخصوص بدین صفات و موصوف بدین کمالات جز ذات پاک تو دیگری نتواند بود و بدانستیم که زبان ما را قدرت حمد و ثنای لایق حضرت
تو نیست و قوت شکر نعمت و احسان و مرحمت ندارد و للتراب و رب الارباب لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک پس روی بعبادت
تو آوردیم و بر آن ایستیم و بس چه غیر تو مستحق عبادت نیست و ایاک نستعین در توفیق معرفت و عبادت و قبول طاعت و خلاص از کدورت
بشریت و موجبات خزی دنیا و آخرت معونت و نصرت از تو میخواهیم و بس اهدنا الصراط المستقیم راه نماینده و توفیق دهنده هر که خواهی از تو میخواهیم
که راه نمائی ما را و ثابت داری بر راهی راست در اعتقاد و اقوال و افعال صراط الذین انعمت علیهم راه آنکسانیکه ایشان را بنعمت خلعت [محبت و] خلت و
رسالت و ولایت مخصوص سرفراز نمودی غیر المغضوب علیهم نه راه آنکسانیکه در معرض غضب و سخط آمده اند و لا الضالین و نه راه آنکسانیکه بعد از
وضوح امارات هدایت در بیداء ضلالت سرگشته مانده اند اگر گویند که نماز بر وجهیکه ذکر کرده شد گذاردن هرچند باتفاق درست باشد اگر بهمان
اختصار کنند عبادات از کمال فضیلت خالی ماند و ترک سنت لازم آید جواب آنست که ما نگفتیم سنن و آداب طهارت و نماز را بکلی ترک کنند
بلکه گفتیم هر چه سنت است بمذهبی و مبطل بمذهبی دیگر همچو دست بر هم نهادن در نماز و آمین گفتن و امثال آن بنا بر ظن فضیلت بدان
اقدام ننمایند اما سنتهائی که موجب خلل نیستند همچو ادعیه بوقت مضمضه و استنشاق و غسل قدمین و مسح و تطویل غره و تخلیل لحیه و امثال
آن در طهارت و خضوع و خشوع و اکمال رکوع و سجود و تسبیحات و غیر آن در نفس نماز و همچو نوافل مرتبه و اذان و اقامت و دعای استفتاح
و تعوذ و ادعیه و اوراد بهر مذهبی که خواهد بجای آورد

فصل [illegible] در نمازهای واجب بدانکه در شبانه روزی بر هر مسلمانی بالغ
و عاقل هفده رکعت نماز فریضه است چون مقیم باشد باتفاق و از وی بهیچ حال ساقط نشود مگر بعذر حیض و نفاس که از زنان ساقط شود
و اگر مسافر بود یازده و بمذاهب ثلاثه رباعیه اگر در سفر نماز را تمام گذارد درست باشد اما بمذهب صادق ع واجبست که قصر کند و اگر تمام گذارد
درست نباشد پس احتیاط آن باشد که قصر کند بجمیع مذاهب قصر جایزست و سفری که در و قصر روا بود پیش ابوحنیفه مسیره سه شبانه روز است
بسیر شتر و بعضی از اصحاب او آنرا شانزده فرسنگ تقدیر کرده اند و بعضی دیگر بهیجده فرسنگ و پیش شافعی و مالک و احمد چهل و هشت میل است

که آن شانزده فرسنگ باشد و بمذهب صادق علیه التحیه و الثنا هشت فرسنگ پس اگر قصد هشت فرسنگ کند یا زیاده احتیاط آن باشد که در سفر هم تقصیر
بگذارد و هم باتمام تا بیقین از عهده تکلیف بیرون آید و اگر سفر مباح نباشد اتمام کند و در همه حال با آنکه پیش ابوحنیفه قصر نیز شاید چه او مطلق سفر را اعتبار کرده
و بمذهب شافعی و مالک و احمد جمع میان ظهر و عصر چنانکه در پیش دیگران مسافت قصر رسد جایز بود و همچنین در مغرب و عشا و باید که در هر نمازی نیت قصر و چون قصر و جمع کند
جمع کند میان دو فریضه باید که فاصله نکند مگر به تیمم یا وضو اگر احتیاج افتد یا اقامت و بمذهب صادق علیه التحیه و التسلیم جمع در غیر صورت قصر در
وقت ظهر و عصر نیز جایز است و عدم وقوع فاصله شرط نیست و بمذهب ابوحنیفه تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد اما پیش شافعی بیک قول اگر یکبار فریضه
کسی عمدا و قصدا بی عذر ترک کند کشتن او لازم باشد و بقولی دیگر اگر چهار نماز ترک کند تاکید کنند و بگویند که از ترک نماز توبه کند پس اگر اصرار نماید
و گوید نماز فریضه است لیکن من نمیگذارم قتل او واجب باشد بعضی گفته اند که بشمشیر گردنش بزنند و بعضی گفته اند که شمشیر در پهلوی او میخلانند تا آنگاه
که توبه کند یا بمیرد و بعضی گفته اند چوبش زنند یا بمیرد یا توبه کند و چون بمیرد در گورستان مسلمانان دفن کنند و اما گور او را آشکارا نکنند و بیک قول احمد تارک
نماز بترک و اصرار کافر شود و او را تغسیل و تکفین نباید کرد و بر او نماز نشاید کرد و بگورستان مسلمانان دفن نباید کرد و بقولی دیگر موافق قول شافعیست و
بمذهب صادق ع و مالک تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد تا سه بار پس اگر از آن امتناع نماید در نوبت چهارم بکشند فریضه دیگر نماز جمعه است
و انعقاد او را چند شرطست یکی آنکه روز آدینه باشد و وقت ظهر بمذهب شافعی و ابوحنیفه و بمذهب مالک در وقت عصر و بمذهب احمد پیش از ظهر بیکساعت جمعه
رواست و بمذهب صادق از زوال آفتاب بود تا بوقت آنکه سایه هر چیزی مثل او شود جایز بود دوم آنکه کمتر از سه تن نباشد جز امام بمذهب ابوحنیفه و
بمذهب شافعی و مالک و یک قول احمد چهل تن و بقولی دیگر از دو چهل تن و بکمتر ازین پیش ایشان جمعه منعقد نشود و بمذهب صادق کمتر از پنج تن نشاید و بمذهب همه
این جمله باید که ذکور باشند و مسلمان و عاقل و بالغ و مقیم و آزاد الا بمذهب ابوحنیفه که امامت و خطابت بنده و مسافر جایز است و مالک موافق اوست در
مسافر سیم آنکه مصر جامع باشد بمذهب ابوحنیفه و صفت مصر جامع و بروایتی درست آنست که در وی ذوالامر یا والی که نایب او باشد در حکم مفتی و قاضی
که تنفیذ احکام شرع کند موجود باشند و آنچه بعضی نقل کنند از اشتراط نهر جاری و سوق قایم و طبیب حاذق در مصر جامع را قهر است بر مذهب
او چهارم آنکه ذوالامر یا نایب او حاضر باشد یا باذن ایشان بود و بمذهب ابوحنیفه و بیک قول احمد هم اذن امام یا نایب او شرط است و بمذهب
صادق ع آن ذوالامر باید که معصوم بود در وقت ظهور او بحضور او یا نایب او و باذن او منعقد شود و اما اگر غایب باشد همچو درین وقت منعقد نشود بقولی
پنجم آنکه اقامت جمعه باید که در میان بناها باشد بمذهب شافعی و پیش دیگران این شرط اعتباری ندارد مگر بیرون شهر یا دیهی که آن وقت ادا جمعه پیش
آن سه جایز نباشد اما بمذهب صادق جایز بود ششم خطبه است پیش از نماز و اقل آن بمذهب ابوحنیفه و یک روایت دیگر از مالک ذکر خداست و بمذهب
سه تن و دیگر آن مقدار که او را خطبه خوانند از تحمید و صلوات و موعظه الا آنکه بمذهب شافعی فریضه دو خطبه است ایستاده و یک روایت از احمد نیز ایستادن
در خطبه فرض است و بیک قول شافعی دعاء مومنان و قرائت قرآن و موالات در خطبه هم فرض است و بمذهب دیگران دو خطبه با قرائت و دعا و قعود بین
الخطبتین سنت است اما بمذهب صادق ع دو خطبه واجب هر یکی از آن باید مشتمل بود بر الحمد لله و الصلوة علی رسوله بتعیین و بر وعظ و لفظ آن
معین نیست و قرائت سوره خفیفه و بقولی آیتی که فایده او تمام بود مجزی بود و قیام در خطبتین و فصل میان هر دو بجلسه خفیفه و رفع صوت چنانکه عدد معتبر
بشنوند واجب و شرطی دیگر بمذهب صادق آنست که از موضعیکه جمعه گذارند تا موضعی دیگر کم از فرسخی نباشد و اگر کمتر باشد هر دو باطل شود و پیش دیگران
اگر یک مسجد اجتماع خلق را تحمل نکند اقامت دو جمعه در شهری روا بود و چون حالت جمعه پیش ائمه بر این وجه است که شرح داده شد احتیاط آن بود:
که جمعه بوجهی که جامع همه شرایط بود بگذارند و ظهر هم نیز بگذارند تا بیقین از عهده فریضه بیرون آیند و فریضه دیگر نماز جنازه و آن فرض
علی الکفایه است باتفاق و در وی چهار تکبیر است باتفاق ائمه اربعه مردود ه بمذهب ابوحنیفه در تکبیر اول رفع یدین کند و در تتمه تکبیر دیگر نه و پیش او نیت کنند
و بعد از تکبیر اول بگوید اللهم لک الحمد و انت الدائم الذی یبقی و ما سواک یفنی و کل شیء هالک الا وجهک لک الحمد و الیک المآب و بعد از تکبیر دوم
بگوید اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک و نبیک و صفیک و نجیک و خیرتک من خلقک افضل ما صلیت علی احد من العالمین و بعد از تکبیر سیم بگوید
اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکورنا و اناثنا اللهم من احییته منا فاحیه علی الایمان و من توفیته منا فتوفه علی
الاسلام و اگر کودک باشد اللهم اجعل لنا ذخرا اللهم اجعله لنا فرطا اللهم اجعله لنا شافعا و بعد از تکبیر چهارم سلام دهد بر یمین و بر یسار
بی آنکه چیزی خواند و بمذهب شافعی و مالک و احمد ارکان آن نه اند یکی نیت و چهار تکبیر و ششم سلام و هفتم بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن
هشتم صلوات بعد از تکبیر دوم نهم دعاء میت و جمله مومنان بعد از تکبیر سیم و در همه تکبیرات رفع یدین سنت است و در وجوب قیام پیش ایشان خلاف
اما بمذهب صادق ع فرایض آن قیام است و نیت و پنج تکبیر و شهادتین بعد از تکبیر اول و صلوات بعد از تکبیر دوم و دعاء مومنان بعد از تکبیر سیم و دعا بر میت

(بعد از چهارم)

بعد از چهارم و بعد از پنجم چیزی نخوانند و در قرائت فاتحه و سلام نیست و دست برداشتن در همه تکبیرات سنت است پس احتیاط آن باشد
که نیت کند و فاتحه بخواند و پنج تکبیر بگوید و شهادتین و صلوتین بگوید و ادعیه مذکوره نیز بخواند و سلام باز دهد و جمعی دیگر بمذهب ابوحنیفه و یک
روایت از احمد نماز عید سنت و بمذهب شافعی و مالکی نماز عید سنت مؤکد است و پیش بعضی از اصحاب ابوحنیفه فرض عین است و پیش بعضی از
اصحاب او و اصحاب شافعی فرض علی الکفایه است و بمذهب صادق اگر شرائطی که در جمعه یاد کرده شد حاصل باشد نماز عید فرض عین است و وقت آن بعد از
طلوع آفتاب است تا وقت استوا و اگر عید فطر بعد از زوال محقق شود بمذهب ابوحنیفه روز دیگر نماز عید بگذارند و نماز عید اضحی در جمله ایام تشریق
روا است و نماز عید باتفاق همه دو رکعت باشد با تکبیرات زواید و تکبیرات بمذهب ابوحنیفه شش اند سه در رکعت اول بعد تکبیر احرام و پیش از تعوذ
و فاتحه و سوره و سه در رکعت دوم بعد از فاتحه و سوره بمذهب شافعی تکبیرات زواید دوازده اند هفت در رکعت اول و پنج در رکعت دویم و
در هر دو رکعت تکبیرات پیش از قرائت باید گفت و بمذهب مالک و احمد تکبیرات زواید یازده اند شش در رکعت اول بعد از تکبیر احرام و پنج در رکعت
دوم بعد از تکبیر نهوض و بمذهب صادق ع تکبیرات نه اند پنج در رکعت اول بعد از قرائت فاتحه و سوره و چهار در رکعت دوم بعد از قرائت
فاتحه و سوره دیگر و باتفاق در تکبیرات دست برآوردن سنت است و بمذهب ابوحنیفه در میان تکبیرات خاموش باشد و بمذهب سه دیگر
بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر یا الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا و بمذهب صادق ع بعد از تکبیر
اول بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم انت اهل الکبریاء و العظمة و اهل الجود و الجبروت و اهل العفو
و الرحمة و اهل التقوی و المغفرة اسئلک بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا و لمحمد ص ذخرا و کرامة و مزیدا ان تصلی علی محمد و آل
محمد و ان تدخلنا فی کل خیر ادخلت فیه محمدا و آل محمد و ان تخرجنا من کل سوء اخرجت منه محمدا و آل محمد اللهم انی اسئلک خیر ما سئلک عبادک
الصالحون و اعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون و بعد از تکبیر دوم بگوید ~~اول بگوید~~ اول کل شیء و آخره و بدیع کل شیء و منتهاه و عالم
کل شیء و معاده و مصیر کل شیء الیه و مرده مدبر الامور و باعث من فی القبور قابل الاعمال مبدی الخفیات معلن السرائر و بعد از تکبیر سیم عظیم بگوید
الملکوت شدید الجبروت حی لا یموت دائم لا یزول اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و بعد از تکبیر چهارم بگوید خشعت لک الاصوات للرحمن و عنت
لک الوجوه و حارت دونک الابصار و کلت الالسن عن عظمتک و النواصی کلها بیدک و مقادیر الامور کلها الیک لا یقضی فیها غیرک و لا یتم منها شیء دونک
و بعد از پنجم بگوید احاط بکل شیء علمک و قهر کل شیء عزک و نفذ فی کل شیء امرک و قام کل شیء بک و تواضع کل شیء لعظمتک و استسلم کل شیء لملکک
و بمذهب شافعی و احمد قرائة سوره ق در رکعت اول و سوره القمر در رکعت دوم سنت است و بمذهب ابوحنیفه و مالک تعیین سوره مسنون نیست
و بمذهب صادق سوره الاعلی در رکعت اول و الشمس در دوم و بعد از نماز دو خطبه سنت و واجبست اما بمذهب دیگران نیست و در خطبه عید فطر
باید که مردم را صدقه فطر دادن تعلیم کنند و در خطبه عید اضحی تعلیم قربان و صدقه فطر بمذهب ابوحنیفه بر هر مسلمانی که چون مال او در حساب کنند
آنچه زیاده باشد از مسکن و ملبس و خدمتکار و یک مرکوب و قوت ده روز بقولی و یکساله بقولی دیگر اگر بقدر دویست درم یا بیست دینار برسد
واجب باشد از برای خود و فرزندان نارسیده که در قوت او باشند و بندگان و مکاتب و ام ولد جهت هر یکی نیم صاع گندم یا صاعی جو یا خرما
یا مویز بدهد و اگر قیمت دهد روا بود و بمذهب او صاع هشت رطل عراقیست و نزد شافعی و مالک و احمد هر گاه زیاده از قوت یک روزه او و عیال
او صاعی قوت باشد که آن صاع زیاده از کسوت او و عیالش و مسکن و خادم او باشد صدقه فطر بر او لازم شود و از هر چیزی که گفته شد یک صاع
تمام و ادای قیمت نزد ایشان روا نباشد و اگر زیاده از بهای صاعی فاضل ازین که گفته شد مالک باشد فطره هر که نفقه او بر او لازم است بر او واجب
باشد و صاع پیش ایشان پنج رطل عراقیست و ثلثی اما بمذهب صادق ع اگر مالک قوت یکساله باشد از برای خود و عیال خود فطره واجب شود و اگر نه
سنت باشد و چون واجب شود باید که از برای خود و هر که در قوت او باشد از بزرگ و کوچک و بنده و آزاد و مسلمان و کافر جهت هر یکی یک صاع
از آنچه غالب قوت او ست بدهد و صاع پیش او نه رطل عراقیست [illegible] مدنی و بمذهب ابوحنیفه بر هر که صدقه فطر واجبست اضحیه واجب باشد
و بمذهب دیگران اضحیه سنت مؤکد است مرتوا کخر را و اولی آنست که قربان بعد از نماز عید کنند و در وقت کسوف و خسوف و زلزله و بادهای
سیاه و زرد و اخاویف سماوی بمذهب صادق ع دو رکعت نماز واجب شود و در هر رکعت پنج رکوع و دو سجده در رکعت اول بعد از تکبیر احرام فاتحه
و سوره دیگر بخواند و همچنین تا چون پنج رکوع تمام شود سجده کند و در رکعت دوم همچنین و جماعت و خواندن قنوت بعد از سوره در هم
سنت است و وقت آن از ابتدا است تا انجلا و نماز زلزله هر گاه که گذارد روا بود و بمذهب دیگران این نماز سنت است و پیش ابوحنیفه نماز کسوف دو
رکعت است همچو سایر نوافل و اختلافات در وشرط است و بجماعت بهتر و اگر جماعت صورت نبندد با انفراد بگذارند و اگر خواهند دو رکعت و اگر خواهند

صلوات الله علیه

تا ... بخواند و در رکوع رود و چون راست شود باز فاتحه و سوره

چهار که

چهار رکعت و در خطبه نیست و نماز خسوف دو رکعت و در و جماعت نیست و همچنین در ظلمت یا در خوف از دشمن پیش شافعی و مالک و احمد دو رکعت
هر رکعتی به دو قیام و دو رکوع و دو سجده و در قیام اول بعد از تکبیر احرام سوره البقره بخواند و اگر نتواند بمقدار آن چیزی دیگر بخواند و در قیام دوم
آل عمران یا مقدار آن و در قیام سیم سوره النسا یا مقدار آن و در قیام چهارم سوره المائده یا مقدار آن و در رکوع اول بمقدار صد آیت
از بقره تسبیح کند و در رکوع دوم بمقدار هشتاد آیه از و و در رکوع سیم بمقدار هفتاد آیه از و و در رکوع چهارم بمقدار پنجاه آیت از و و در خسوف بجهر
بخواند و در کسوف باخفات و اگر بجماعت گذارده باشد خطبه بخواند همچو در جمعه و نماز زلزله و بادهای سخت و صاعقه بانفراد گذارند و این نماز چون
ببعضی مذاهب واجبست احتیاط آن بود که هیچ وجه ترک نکند و بوجهی که مقتضای آن مذهبست بگذارند و بمذهب بوحنیفه نماز وتر واجبست
سه رکعت بیکسلام همچو نماز شام و بمذهب دیگران سنت است و پیش شافعی از یکرکعت تا پانزده رکعت و فاضلتر آنکه بهر دو رکعت تشهدی و سلامی
باشد و نیت بهر دو رکعت سنت کند و در یکرکعت آخر نیت وتر و با آنکه یکرکعت مجموع وتر باشد و اگر همه را بیکسلام گذارد روا بود و بمذهب مالک
سه رکعت است بدو سلام و قنوت بعد از رکوع و بمذهب صادق و احمد یکرکعت و وقت آن بعد از نماز خفتن است تا وقت صبح صادق باتفاق و قنوت
در وتر پیش بوحنیفه واجب و بمذهب شافعی در وتر نیمه آخر ماه رمضان و در هر نماز صبح قنوت سنت است و بمذهب مالک قنوت در همه رمضان در وتر
سنت است و قنوت بمذهب بوحنیفه این دعاست اللهم انا نستعینک و نستغفرک و نستهدیک و نؤمن بک و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر کله و نشکرک و لا
نکفرک و نخلع و نترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد نرجو رحمتک و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق اللهم
اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارک لنا فیما اعطیت و قنا ربنا شر ما قضیت انک تقضی و لا یقضی علیک انه لا
یذل من والیت و لا یعز من عادیت تبارکت و تعالیت و صل اللهم علی سیدنا محمد و آله و سلم و بمذهب صادق ع در وتر قنوت هست اما در جمیع فرایض یومی در
رکعت دوم پیش از رکوع قنوتست پس احتیاط آن باشد که نماز وتر را در رمضان و غیر آن ترک نکند و سه رکعت بگذارند با قنوت و اگر کسی نذری
یا عهدی کند یا سوگند خورد که چندین رکعت نماز بگذارم بصفتی معین آن نیز واجب شود و نیت نماز ها که باتفاق یا ببعضی از مذاهب واجبست
و نماز نوافل را حدی معین نیست و بهر مذهبی که خواهند شاید گذارد اما بمذهب صادق ع اگر بر کسی نماز قضا مانده باشد نافله او درست نباشد پس
احتیاط آن باشد که اگر بر کسی قضا باشد اول آنرا بگذارد و بنافله مشغول نگردد تا وقتی که از آن فارغ شود و بعد از آن نوافل مرتبه و غیر آن بهر مذهبی
که خواهد بگذارد **باب دوم** در زکوة و خمس مشتمل بر شش فصل **فصل اول** در شرایط وجوب زکوة و آن بمذهب بوحنیفه
شش است اسلام و حریت و بلوغ و عقل و خالی بودن ذمت از قرض بمقدار نصاب خواه آن تعلق بحق بنده داشته باشد و خواه بخلق و گذشتن سال
تمام بر اصل نصاب در غیر آنچه از زمین بروید لیکن نقصان در میان مانع وجوب زکوة نیست چون اول و آخر سال نصاب تمام بوده باشد و بمذهب
صادق همین است الا آنکه تمام ملک و نصاب در جمیع سال معتبر است و پیش مالک و شافعی بقول جدید و عقل و خالی بودن ذمت از قرض شرط
نیست و احمد در اعتبار خلو ذمت از قرض با بوحنیفه و قول قدیم شافعی موافقست و در عدم بلوغ و عقل با مالک و شافعی بقول جدید و در مال
چنین پیش شافعی تردد است **فصل دوم** در فرایض زکوة بدانکه یکی از فرایض زکوة نیت است در وقت جدا کردن مال جهت
زکوة دادن یا در وقت تسلیم بمستحق یا بساعی یا امام و بمذهب صادق نیت وقت تسلیم بیکی از اینهاست دوم بمذهب شافعی و مالک دادن زکوة
از جنس نصاب فرضست و پیش بوحنیفه زکوة از جنس دادن فرض نیست و احمد با شافعی و مالک موافقست در غیر زر و نقره و با بوحنیفه در زر و نقره
و بمذهب صادق ع اخراج قیمت در جمیع جایز است اما از غیر آن فاضلتر است سیم رسانیدن زکوة با امام یا بساعی یا بوکیل یا بخود بمصرف یکی از اصناف هشتگانه
که در قرآن مذکورند و بمذهب بوحنیفه و مالک و احمد اما بمذهب شافعی رسانیدن بمجموع این اصناف هشتگانه یا آنچه از این هشت صنف در بلد زکی موجود
باشد و حق هر صنفی جدا کردن و بر سه کس از آن صنف قسمت کردن لازم است اگر بنفس خود بمصرف رساند و بمذهب صادق شاید که مجموع را بصنفی بلکه بیکی
از آن صنف دهد اما سنت آنست که بجمیع اصناف رسانند اول اصناف فقرا اند دوم مساکین و خلافست که کدام اند آنکه کدامین از ایشان بدحالترند
بعضی گفتند فقرا چه آنکه حقتعالی در آیه ابتدا بدیشان کرده و نیز رسول ع از فقر تعوذ کرد آنجا که فرمود اللهم اعوذ بک من الفقر و مسکنت در
خواست آنجا که فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و نیز حقتعالی کسانیرا که مالک کشتی بودند مساکین خواند آنجا که
فرمود اما السفینة فکانت لمساکین و بعضی گفتند مساکین بدحالترند زیرا که حقتعالی فرمود مسکینا ذا متربة و نیز فقیر را تاکید بمسکین کنند
چنانکه گویند فقیر مسکین بدون عکس و باتفاق مذاهب اربعه فقرا بدحالترند از مساکین چه بعضی میگویند فقرا آنها اند که مالک هیچ چیز غیر
کسوه و نفقه یکروزه نباشند و قدرت کسب کردن ندارند و مساکین آنها اند که مالک چیزی کمتر از نصاب باشند غیر اثاث و ... یا
قادر باشند و لیکن دخل ایشان کمتر از خرج باشد و بعضی دیگر گفتند فقرا آنها اند که مالک هیچ چیز نباشند و قوت کسب ندارند ... مساکین

اینها اند که بر درها کردند و بمذهب صادق عم چون جایز است که مجموع را بصنفی ازین اصناف دهند در فرق میان این دو صنف زیاده فایده نباشد و مراد بفقرا
و مساکین بدین مذهب آنها اند که مال ایشان از مؤنت یکساله قاصر باشد و برکت قادر نباشد سیم عاملان که از جهت امام زکوة و عشور و خراج جهارا
جمع کنند چهارم مؤلفة قلوب از برای آن تا دلهای ایشان با سلام و احکام آن جمع شود و این قوم بمذهب ابوحنیفه بعد از عهد رسول ع بکلی
ساقط اند و بمذهب سه دیگر در بعضی بلاد دیگر موجودند و بمذهب صادق در حال غیبت امام سهم این صنف و سهم عامل ساقط است پنجم بندگان مکاتب
که با مالکان آزادی خود را باداء مالی معین در مدتی معین معلق دارند چون در آن مدت آن مال را ادا کنند آزاد شوند و بمذهب صادق ع بندگان
که در سختی باشند هم درین صنف داخل اند ششم آنها که بغیر معصیت وام دار شده باشند هفتم سبیل الله که آن بمذهب اربعه اعانت غازیان
و حاجیان است و بمذهب صادق عم بناء پلها و عمارت مسجدها هم ازین صنف است هشتم ابناء السبیل یعنی آنها که در غربت محتاج شده باشند چند
در شهر خود توانگر باشند و بهاشمی زکوة نتوان داد و بمذهب صادق اگر زکوة دهنده هاشمی بود شاید که بهاشمی دهد و نیز اگر خمس بمؤنت هاشمی
کفایت کند هم شاید و چون مذاهب معلوم شد جمع کردن میان همه آسان باشد **فصل سیم** در زکوة زر و سیم اما نصاب زر بیست دینار
خالص است و در کمتر از آن در اول هیچ چیز واجب نیست و در بیست دینار نیم دینار واجب شود که ربع عشر نصاب باشد و چون از آن زیاده
شود بمذهب ابوحنیفه آن زیاده تا چهار دینار نشود بحساب ربع عشر که در آن چیزی واجب نشود و بمذهب هر چه زیاده شود بر آن بحساب ربع عشر زکوة واجب
باشد و چون از آن زیاده شود بمذهب ابوحنیفه آن زیاده تا چهار دینار نشود بحساب ربع عشر که در آن چیزی واجب نشود و بمذهب هر چه
زیاده شود بر آن بحساب و نقره چون بدویست درم رسد پنج درم واجب باشد و زیاده تا چهل درم عفو است ابوحنیفه بمذهب و بمذهب شافعی
و مالک و احمد هر چه زیاده شود بر دویست درم بحساب ربع عشر زکوة واجب گردد و مذهب صادق ع در زر و سیم موافق مذهب ابوحنیفه است
فصل چهارم در زکوة چهارپایان بمذهب ابوحنیفه در شتر و گاو و گوسفند و اسب زکوة واجبست و بمذهب دیگران در اسب
زکوة واجب نیست و پیش همه باید که این انعام سایمه باشند غیر معلوفه و عوامل و نواضح نباشند اما زکوة شتر سایمه در کمتر از پنج شتر چیزی
واجب نیست و در پنج شتر یک گوسفند است و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و در بیست و پنج یک شتر ماده یکساله که پای در دوم
نهاده باشد تا سی و پنج و در سی و شش تا چهل و پنج یک شتر ماده دو ساله که پای در سیم نهاده بود و در چهل و شش تا شصت یک شتر ماده سه ساله که پای
در چهارم نهاده بود و در شصت و یک تا هفتاد و پنج شتری ماده چهار ساله که پای در پنجم نهاده بود تا صد و بیست و ابوحنیفه بعد از صد و بیست از حساب نصیبه
از سر بگیرد و در پنج گوسفندی و در ده دو و همچو اول تا صد و چهل و پنج آنگاه دو شتر ماده سه ساله که پای در چهارم نهاده باشند واجب شود و نقدا ازین
همین طریق از حساب از سر بگیرد و این حساب ختم گردد در هر پنج که زیاده شود بر این گوسفندی تا سه شتر که پای در چهارم نهاده و در هر ده دو گوسفند
تا آنجا که گفته شد و بمذهب شافعی و مالک و احمد چون از صد و بیست یکی زیاده شود سه شتر دو ساله که پای در سیم نهاده واجب گردد تا صد و سی و بعد از آن
در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله که پای در چهارم نهاده بود و در هر چهل یک شتر ماده دو ساله که پای در سیم نهاده واجب شود و بمذهب صادق
چون بصد و بیست و یک رسد در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله که پای در چهارم نهاده و در هر چهل یک شتر ماده دو ساله که پای در سیم نهاده واجب باشد
و اما در کمتر از سی گاو چیزی واجب نیست و چون بسی رسد گاوی نر یا ماده یکساله که پای در دوم نهاده واجب شود و چون بچهل رسد گاو
دو ساله که پای در سیم نهاده و چون بشصت رسد دو گاو یکساله که پای در دوم نهاده واجب شود و چون از شصت در گذرد واجب متغیر شود و در هر سی گاو
یکساله که پای در دوم نهاده و در هر چهل گاو دو ساله که پای در سیم نهاده و اینجا در این خلاف نیست و در کمتر از چهل گوسفند چیزی واجب
نیست و در چهل یک گوسفند واجبست تا صد و بیست و در صد و بیست و یک دو گوسفند تا دویست و در دویست و یک سه گوسفند و
در چهارصد در هر صد گوسفندی واجب شود ماده یکساله که پای در دوم نهاده و در این نیز خلاف نیست و بقولی از ابی حنیفه در اسب اگر
نر باشد و اگر ماده زکوة واجبست و بقولی دیگر در ماده تنها و صاحب اسبان مخیر باشد میان آنکه هر اسبی را دیناری بدهد و میان آنکه اسبان را
قیمت کند و ربع عشر قیمت بدهد **فصل پنجم** در زکوة آنچه از زمین بیرون آید بمذهب ابوحنیفه در هر چه از زمین بر آید و آب باران
یا رود خانه یا مثل آن پرورش یابد از اندک و بسیار تا بخیار و خربزه و انجیر در وی عشر واجبست بی اعتبار شرط نصاب یا خشک کردن
جز در هیزم و گیاه و نی و مانند آن و نیشکر در وجوب داخل است و هر چه بدولاب آب خورد نصف عشر بدهد و در عسل نیز پیش او عشر واجب است
بی تقدیر نصاب و پیش احمد وقتی که بهشتاد من شرعی برسد و بمذهب شافعی و مالک و قولی از احمد جز در خرما و مویز و حبوبی که با ختیار قوت را
شاید همچو گندم و جو و برنج و ارزن و جاورس و باقلا و عدس و ماش و نخود زکوة واجب نیست و در اینها چون پاک کرده به پنج وسق که شصت

و یک شتر ماده که یکساله که پای در دوم نهاده تا صد و پنجاه و انگاه

باشد رسد عشر یا نصف عشر واجب بود و بقولی دیگر از احمد در بادریز و همچو کمون و زیره و گشنیز و کرویا و بزرکتان و کنجد و تخم خیارین و تخم رشاد و تخم
قرطم و همه میوه‌های خشک کرده همچو مشمش و بادام و پسته و فندق و زیتون و در پنبه و زعفران نیز چون بنصاب رسد زکوة واجبست و بمذهب صادق
جز در گندم و جو و خرما و مویز زکوة واجب نیست و نصاب پیش او پنج وسق است و در هر وسقی شصت صاع و هر صاعی چهار مد و هر مدی دو رطل
و دو ربع برطل عراقی که مجموع آن دو هزار و هفتصد رطل عراقی باشد و در غیر گندم و جو و خرما و مویز از غلات و حبوب و در مال تجارت بمذهب
او زکوة سنت است پس احتیاط آن باشد که مکلف از جمیع حبوب و غلات و ارباح تجارات و اسباب و غیر آن از مذکورات زکوة بدهد
چه اگر واجب است از مظنه عقاب بیرون آید و اگر سنت است کرامت و ثواب یابد فصل ششم در خمس بدانکه در هفت چیز بمذهب صادق
خمس واجبست اول غنایم دار الحرب و اگرچه اندک باشد دویم معادن و یاقوت و زبرجد و سرمه و قیر و نفط و کبریت همه در معادن داخلند سیم
گنج چهارم آنچه از دریا بیرون آرند همچو لآلی پنجم ارباح تجارات و صناعات و زراعات ششم زمینی که ذمی از مسلمان بخرد هفتم
مال حلالی که ممتزج شود بحرام و یک نیمه از خمس حق امام است و یک نیمه دیگر را بیتامی و مساکین و ابناء السبیل دهند که از اولاد ابیطالب و عباس
و حارث باشند بشرط ایمان ایشان باب سیم در صوم بدانکه سبب صوم رمضان رؤیت هلال رمضان است یا گذشتن سی روز از
شعبان و اگر یک شخص عادل برؤیت هلال گواهی دهد هم ثابت شود بمذهب شافعی و مالک و احمد و بمذهب ابوحنیفه اگر آن شخص زن
یا بنده باشد هم ثابت شود و بمذهب صادق سه قول است یکی آنکه بیک گواه عادل ثابت شود دوم آنکه اگر هوا صافی نباشد بقول پنجاه
نفر ثابت شود سیم آنکه بقول دو گواه عادل ثابت شود اگر هوا صافی باشد و اگر نه عمل بر نیت و بقولی از احمد اگر بیست و نهم روز از شعبان بگذرد و شب
سی‌ام ابر و غبار باشد صوم آن روز واجب شود و از رمضان محسوب شود و بمذهب ابوحنیفه اگر نیت کند که اگر رمضان باشد فریضه روزه دارم و الا تطوع
و ظاهر شود که رمضان بود از رمضان محسوب شود و روز شک آنست که برؤیت شخصی هلال گواهی دهد و آن گواهی منتشر شده باشد و قاضی بنابر فسق یا غیر
آن بدان حکم نکرده و صوم روز شک بمذهب ابوحنیفه مباح است و بمذهب شافعی و مالک و احمد اگر موافق نذر یا قضا شود مباح است و الا مکروه
و بمذهب صادق روز شک آنست که احتمال رمضان و شعبان داشته باشد بسویت و روزه روز شک بنیت وجوب حرام است و بنیت تطوع جایز
و اگر در آخر ظاهر شود که از رمضان بود از رمضان محسوب شود و در روزه دو چیز فرض است یکی نیت دوم امساک و پیش ابوحنیفه مطلق نیت صوم
کافی بود بی قید رمضان یا غیر آن و بی آنکه نیت در جزوی از شب شود تا اگر پیش از زوال نیت کند در فرض و نفل روا بود و بمذهب شافعی و مالک و بقولی
از احمد تعیین لازم است و نیت روزه فرض باید که در جزوی از شب شود و بمذهب صادق اگر روزه معینی همچو روزه رمضان نیت روزه یا قربت کافی
بود بقولی و اگر نه تقیید بدان لازم باشد چنانکه گوید اصوم عن الکفاره یا غیر آن و در روزه فریضه اگر بی نیت عمدا بماند و صبح آید
روزه درست نباشد دوم امساک از برآمدن صبح صادق تا غروب آفتاب از مجامعت و اکل و شرب و هرچه در معنی اینهاست و بمذهب
شافعی و مالک و احمد جز بمجامعت کفاره ثابت نشود و بمذهب ابوحنیفه مجامعت و خوردن و آشامیدن غذا دارو و یا دوا در روزه
موجب کفاره است بالاجماع همه که پیش او و بیک قول از احمد موجب کفاره نیست و بمذهب مالک جماع عمد و خطا یکسانست و بمذهب ابوحنیفه
و مالک و بیک قول از احمد مرد و زن در وجوب کفاره یکسانند و شافعی را در این مسئله سه قولست یکی آنکه بر زن اصلا نیست دوم آنکه هست سیم آنکه بر دو
واجب شود لیکن مرد از او ادا کند و کفاره روزه بمذهب ابوحنیفه و شافعی مرتبست یعنی اگر قادر باشد بنده آزاد کند و اگر نتواند دو ماه پیوسته
روزه دارد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و بمذهب مالک و احمد مخیر است یعنی اگر خواهد بنده آزاد کند و اگر خواهد روزه دارد و اگر خواهد
طعام دهد و این کفاره باتفاق هر چهار بروزه ماه رمضان مخصوص است اما بمذهب صادق در اکل و شرب معتاد و غیر آن و جماع مطلقا قضا و کفاره
واجب شود و اگر کسی جنب شود و عمدا غسل نکند تا صبح برآید یا بعد از جنابت بی نیت غسل بخسبد تا روز هم قضا و کفاره واجب شود و خفتن جنب
بعد از آنکه دو بار بیدار شده باشد بنیت غسل تا برآمدن صبح و رسانیدن غبار بحلق باختیار و استمنا همین حکم دارد و کفاره رمضان
پیش او همین است و بر مرد و زن لازم شود و اگر بحرامی افطار کند اصح روایات آنست که هر سه واجب شود و کفاره قضا در روزه رمضان قضا
او بعد از زوال و نذر معین و اعتکاف فریضه لازم شود و در سفر و مرض که در روزه خوف زیادتی بیماری یا درازکشیدن آن باشد افطار
مباح است بمذهب هر چهار لیکن پیش ابوحنیفه و شافعی و مالک روزه فاضلتر است و بمذهب احمد افطار و بمذهب صادق افطار واجبست
و اگر روزه دارد درست نباشد و از عمر و ابوهریره علیهم اللعنه همچنین مرویست پس روزه درست باتفاق مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر نیت
قربت که در جزوی از شب واقع شده باشد یا تعیین آن و امساک از اکل و شرب معتاد و غیر معتاد و از جماع مطلقا و استمنا و اگر در سفر یا مریض باشد
باید که ندارد و اگر بدارد قضا کند باب چهارم در حج و عمره عمره بمذهب ابوحنیفه و مالک سنت مؤکد است و پیش دیگران فریضه ...

حج اسلام بحسب قول پنج شرط صورت بندد اسلام و حریت و بلوغ و عقل و استطاعت که صحت بدنست و قدرت بر زاد و راحله زیاده از نفقه هر که
نفقهٔ او بر وی واجبست از رفتن و آمدن و زیاده از قضاء دین و مسکن و لباس و خدمتکار و آنچه لابد او باشد و این طریق و بمذهب مالک قدرت
بر راحله شرط استطاعت نیست اگر پیاده تواند رفت بر وی واجب شود و اگر کسی را مرضی مزمن باشد که بر شدن از آن ممکن نشود و مال داشته باشد
و بهیچ گونه بخود نتواند گذاردن بر وی واجب شود که دیگری را باجره گرفتن تا از برای او حج بگذارد و اجیر بمذهب شافعی و احمد باید که یکبار حج کرده
باشد بخلاف دیگران و ابتدای حج شوال است تا عاشر ذی الحجه اما فرایض و ارکان حج بمذهب ابوحنیفه دو چیز است یکی وقوف بعرفه دوم طواف
زیارت و احرام پیش او شرطست نه رکن و واجبات شش چیز اند یکی احرام گرفتن از میقات و احرام پیش دیگران رکن است و میقات اهل
مدینه ذوالحلیفه است و میقات اهل شام و مصر جحفه و میقات اهل عراق ذات عرق و میقات اهل یمن یلملم و میقات اهل نجد قرن و هر کرا
خانه درون این مواقیت باشد میقات وی از خانهٔ او باشد دوم سعی میان صفا و مروه که ترکش بقربان گوسفندی منجبر شود و سعی بمذهب
دیگران رکن است سیم وقوف بمزدلفه بعد از نماز صبح روز عید بنزدیک مشعر الحرام و ترک آن موجب قربان است بمذهب او و آن بمذهب
شافعی سنت بود اما شب عید بمزدلفه خفتن و شبها اقامت در منی بقولی از شافعی و احمد واجبست و بترکش قربان لازم است و بیک قول از شافعی
در ترک خفتن در یکی قربانی واجب علیحده است و بقولی در هر دو یک قربان و بمذهب ابوحنیفه ترک سنت است چهارم موی ستردن بمقدار
ربعی از سر و این بقولی از شافعی رکن است و اقل آن بمذهب او سه موی است پنجم رمی هفت سنگ در جمرهٔ عقبه روز نحر و در ایام تشریق هر روز
بیست و یک در سه جای و در ترک همه بمذهب ابوحنیفه و یک قول از شافعی یک قربان لازم شود و بقولی دیگر از و چهار گوسفند لازم شود
ششم طواف وداع و وقت وقوف بعرفه از زوال روز نهم ذوالحجه است تا بر آمدن صبح روز عید و رکن او حضور است در عرفات در جزوی
از وقت بعلم او یا بی علم بخواب یا بیداری و وقت طواف زیارت از طلوع فجر است تا آخر روز دوم از ایام تشریق و واجبات آن شش چیز است
اول طهارت از حدث و جنابت و ستر عورت دوم ترتیب چنانکه در وقت طواف بر جانب دست چپ خانه باشد و ابتدا بحجر الاسود کند سیم آنکه بکلی
از خانه بیرون باشد و حجر و شاذروان از خانه اند چهارم آنکه طواف اندرون مسجد الحرام باشد پنجم رعایت عدد هفتگانه اگر بر شش اقتصار کند
بمذهب شافعی و مالک اصلا جایز نباشد و بمذهب ابوحنیفه اگر سه گردش از طواف زیارت ترک کند جایز باشد و قربان گوسفندی واجب باشد
ششم دو رکعت نماز طواف و حج سه نوع است یکی افراد دوم قران سیم تمتع افراد آنستکه در وقت احرام نیت حج کند تنها و بگوید اللهم
انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی و آنگاه بگوید لبیک اللهم لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و بعد از اتمام افعال حج بوجهی که
گفته شد از حرم مکه بجعرانه یا تنعیم یا حدیبیه رود و از آنجا احرام بعمره بندد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها و تقبلها منی و لبیک گویان
بمکه آید و تا کعبه را نبیند تلبیه را قطع نکند و عمره بمذهب ابوحنیفه سه رکن است و یک شرط اما ارکانش طواف است و سعی و حلق یا تقصیر و شرط
احرام است و بمذهب شافعی احرام نیز از ارکان عمره است[۲] اما قران آنستکه در احرام نیت حج و عمره با هم کند و بگوید اللهم انی ارید الحج و العمرة
معا فیسرهما و تقبلهما منی و تلبیه گوید چنانکه در افراد گفته شد الا آنکه بر قارن پیش از وقوف بعرفه دخول مکه لازم باشد و چون در آید اول
طواف عمره کند و بعد از آن سعی میان صفا و مروه و چون سعی تمام کند بهمان احرام باز بطواف قدوم شروع کند و سعی دیگر در پی آن بکند و بهمان
احرام بافعال حج مشغول شود و پیش از حلق گوسفندی قربان کند بعد جمرهٔ عقبه و این جمله بمذهب ابوحنیفه است اما بمذهب شافعی و مالک
و احمد قارن[۳] باشد و عمره در حج مندرج گردد و اگر احرام عمره تنها گیرد در اشهر حج و پیش از شروع در طواف حج را در عمره در آورد هم قارن
باشد و اما تمتع آنستکه در اشهر حج از میقات احرام بعمره گیرد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی آنگاه بعرفات رود و بعد از وقوف
بعرفه و مزدلفه در روز نحر قربان کند و در ایام تشریق نیز این قربان روا بود و اگر بر قربان قادر نباشد سه روز در ایام حج روزه دارد و هفت
روز بعد از رجوع بخانه خود بمذهب ابوحنیفه و بعد از عرفات و منی بمذهب احمد و بمذهب او آن روزه در ایام تشریق نیز جایز بود و بمذهب
ابوحنیفه روا نباشد و در تمتع پنج شرطست یکی تقدیم عمره بر حج دوم وقوع عمره در اشهر حج سیم حج کردن همین سال چهارم آنکه میان
وطن متمتع و میان مکه مسافت قصر نماز باشد پنجم احرام حج از مکه گرفتن و افراد بمذهب شافعی و مالک فاضلتر است و قران بمذهب ابو
حنیفه و تمتع بمذهب احمد اما بمذهب او فرق بر هر کسیکه از مکه بدوازده فرسنگ دور باشد تمتع واجب شود و افراد و قران فرض کسانی باشد که
در مکه باشند یا میان ایشان و مکه کمتر از دوازده فرسنگ باشد و صورت تمتع آنستکه از میقات بنیت عمره احرام گیرد و طواف عمره با دو رکعت
نماز طواف بگذارد و بعد از آن سعی کند و بعد از آن موی بگیرد و پس از مکه از برای حج احرام گیرد و بعرفات رود و در روز عرفه آنجا باشد و

[۲] و در حلق یا تقصیر دو قول است و بمذهب مالک حلق یا تقصیر اصلا رکن عمره نیست

[۳] چون بطواف قدوم و سعی تمام کند با افعال حج مشغول شود قارن و حلق یا تقصیر کند باو جمیع حلال شود آنگاه از حرم مکه احرام حج کند و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره و تقبله منی

پس مشعر الحرام آید و آنجا باشد تا صبح پس بمنا رود و رمی جمره عقبه کند و ذبح هدی و حلق یا تقصیر کند و بعد از آن روز یا روز دیگر بمکه رود و طواف
حج و دو رکعت نماز طواف بگذارد پس سعی کند و بعد از آن طواف نسا با دو رکعت نماز طواف بگذارد پس بمنا رود و شبهای ایام تشریق
آنجا بخسبد و در سه روز رمی جمرات کند و هیچیک از آنکه گفته شد بی نیت درست نباشد و میان افراد و قران درین مذهب هیچ فرقی
نیست الا آنکه در قران هدی با خود راند و در افراد نه و صورت هر دو چنانکه احرام گیرد بحج از میقات تا از آنجا که بیرون آید اگر مقام او نزدیک تر
از میقات باشد پس وقوف از عرفه بر وجهی که گفته شد دریابد پس وقوف مشعر الحرام دریابد پس مناسک منی در روز عید بجای آرد پس بمکه رود و
طواف حج کند با دو رکعت نماز طواف و بعد از آن سعی پس طواف نسا با دو رکعت نماز طواف بجا آورد و بعد از
احلال آزادی حل احرام بعمره مفرده گیرد و عدول از جمیع تمتع با فراد بدین مذهب جز با ضرورت جایز نباشد و چون این مقدار
معلوم شد احتیاط آن باشد که هر که از مکه دوازده فرسنگ دور باشد حج تمتع بگذارد بر وجهی که مذکور شد و قارن
و سعی و طواف نسا احلال تا حج او باتفاق درست باشد والسلام علی من اتبع الهدی ۱۲۵۵ ... عبارتست از معرفت

فن ششم از کتاب نفایس الفنون که آن علم قرائت است

فن ششم

اختلافاتی که میان ائمه قراء و غیرهم است در الفاظ قرآن بحسب حروف و حرکات و سایر تغییرات از وصل و وقف و ادغام
و اما عموم تصرفات در تلاوت و کمیت نقله و رواة و ما یختص بدین این علم را در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در بیان حقیقت سبعة احرف

قرائت از عبدالله بن عباس روایتست که رسول صلعم فرمود اقرانی جبرئیل علی حرف واحد فراجعته فلم ازل استزیده و یزیدنی حتی انتهی الی سبعة
احرف یعنی در اول جبرئیل قرآن را بر حرف واحد بر من خواند من بر آن زیادتی طلبیدم تا بهفت حرف منتهی شد و علما خلاف کرده اند در آنکه
مراد بدین هفت حرف چیست بعضی گفتند مراد وعده است و وعید و حلال و حرام و مواعظ و امثال و قصص و بعضی دیگر گفتند مراد امر است و نهی
و مواعظ و احکام و امثال و اخبار از وقایع ماضیه که آن قصص است و از امور آتیه که آن غیب است و صحیح آنستکه مراد بدین احرف لغاتست یعنی لغت
قریش و ثقیف و طی و هوازن و همدان و هذیل و عکل و یمن و مدینه علی خلاف فیه چه این حدیث بر روایاتی چند دیگر آمده همه بتصریح دال بر آنکه مراد
لغاتست از آنجمله آنکه ابی بن کعب روایت کرد که روزی در مسجد رفتم دو شخص نماز میکردند و قرائت هر یک مخالف دیگری بود و آن هر دو قرائت
پیش من منکر چون از نماز فارغ شدم من با ایشان در پیش پیغمبر صلعم رفتیم و آن قصه باز راندم پیغمبر صلعم فرمود تا چنانچه خوانده بودند بر وی خواندند
چون بشنید هر دو را تحسین کرد و مرا بواسطه آنکه قریب العهد بودم در قرآن شک افتادم رسول بدانچه در دل من بود واقف شد دست بر سینه من زد
چنانکه من از هیبت بلرزیدم و از خجالت در عرق شدم پس فرمود یا ابی ارسل الی ان اقرأ القرآن علی حرف فرددت الیه ان هون علی امتی فرد
الی الثانیة اقرأه علی حرفین فرددت الیه ان هون علی امتی فرد الی الثالثة اقرأه علی سبعة احرف و لک بکل رده رددتکها مسئلة تسئلنیها فقلت اللهم اغفر
لامتی اللهم اغفر لامتی واخرت الثالثة لیوم یرغب الی الخلق کلهم حتی ابراهیم علیه السلام واز آنجمله آنکه ابوبکره روایت کرد که رسول صلعم فرمود که انزل القرآن علی سبعة
احرف کلها شاف کاف کقولک هلم و تعال و اقبل و انطلق و الی و اسرع و عجل واز آنجمله آنکه روایت کرد که عمر و فرمود که انزل القرآن علی سبعة
احرف فاقرءوا ما تیسر منه واز آنجمله آنکه ابوهریره روایت کرد که رسول فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف و المراء فیه کفر ثلث مرات فما عرفتم منه فاعملوا
وما جهلتم فردوه الی عالمه و در بعضی روایات چنین است که انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف ...
اندر آنکه احرف سبعه این قرائت مشهور است یا نه ابو العباس المهدوی و ابو محمد المکی و ابن جریر الطبری و ابن شریح و بسیاری از اهل علم بر آنند
که این قرائة سبعه جمله یک حرف از آن حروف مرخصه و آن حرفیست که عثمان بعد از جمع مصاحف باتفاق صحابه بر آن وجه نسخها فرمود نوشت و باطراف فرستاد
و شش حرف دیگر را از ترس کثرت اختلاف اسقاط کرد و آن شش حرف اکنون بحسب المنقول در حکم منسوخ اند و جمعی دیگر بر آنند که این قرائت سبعه همان
احرف مرخصه اند چه امری که رسول صلعم بواسطه اهتمام بدان چند نوبت جبرئیل را مراجعت با حضرت عزت فرموده باشد و در منقبت آن مبالغه نموده و بدان
نصوص بسیار وارد شده چنانچه قریب بتواتر باشد چون توان گفت که باجماع بعضی از صحابه منسوخ شد و طایفه اولی بر آنها ایراد کنند که اگر قرائت سبعه
همان احرف مرخصه باشد پس در جمع عثمان مر مصاحف را و امر مصحفی معنی فایده نماند و نیز قرائت غیر سبعه از آنها در بایستی ... قرائات زیاده از قرائت
سبعه و تخصیص احرف بدین قرائت سبعه ترجیح مرجوح باشد و جواب از اول آنست که فایده جمع کردن مصاحف و امر مصحفی آن باشد که کسی در آنجا بدل سواد
ساخت و زیاده و نقصان و تغییر و تبدیل نتواند کرد و از دوم آنکه ترجیح مرجوح وقتی لازم آید که قرائت سبعه اقرب بصحت اکثر مروی یا اصح باد
نبودندی و حق آنستکه مراد باحرف لغاتست چنانکه یاد کرده شد نه بدان معنی که در هر کلمه از کلمات قرآن این هفت لغت باشد و یا روا بود چه
اکثر الفاظ قرآن آنستکه در وی بیکوجه جایز نیست بلکه مراد در حقیقت از حق تعالی و توسعه بر بندگان که قرآن را بر لغات مذکوره انزال فرموده ...

آنستکه واحد جهة تسهیل و تیسیر بر امت ایشان و این قرائت سبعه و غیرها هیچیک از آنها خارج نیستند و اخذ بر این سبعه و ترک غیر بواسطه وثوق باسانید و آنچه گویند اکتفا بسبعه بنابر آن بود که مصاحفی که عثمان فرمود نوشتند و بشهرها فرستادند هفت بود نیز بغایت ضعیف است

فصل دوم در ذکر اسامی قراء سبعه و رواة هر یک اول ایشان امام اهل مدینه نافع بن ابی نعیم مولی جعونة بن شعوب اللیثی حلیف حمزة بن عبد المطلب و اصل او از اصفهان بود و کنیت او ابو رویم و بقولی عبد الله و بقولی ابو عبد الرحمن و بقولی ابو الحسن و او در مدینه سنه ست و بقولی سنه سبع و بقولی سنه تسع و ستین و مائه در ایام خلافت هادی وفات یافت و از او دو کس قرائت نقل کردند یکی ابو عیسی بن مینا مدنی که بقالون مشهور است گویند نافع او را قالون نام نهاد بنابر جودت قرائت او چه قالون بزبان اهل روم نیکست و او در مدینه سنه ست و عشرین و مائتین در اول خلافت معتصم وفات یافت دوم ابو سعید عثمان بن سعید مصری که بورش مشهور است و او در مصر سنه سبع و تسعین و مائه در صدر خلافت مامون وفات یافت و این هر دو قرائت از و نقل کرده اند بی واسطه

قاری دوم امام اهل مکه عبد الله بن کثیر المکی الداری مولی عمرو بن علقمة الکنانی و او از تابعین بود و در مکه سنه عشرین و مائه در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت و راویان او یکی ابو عمرو بن عبد الرحمن مکی مخزومی بود که مشهور است اکنون بقنبل و در مکه سنه ثمانین و مائتین وفات یافت دوم ابو الحسن احمد بن محمد المؤذن المکی المشهور ببزی و این نسبت است به بزه که پدر پنجم او بود و او در مکه سنه اربعین و مائتین در ایام خلافت متوکل وفات یافت و ایشان هر دو از و قرائت نقل کردند بواسطه اما قنبل از احمد بن محمد بن عون القواس اخذ کرد و قواس از وهب بن واضح و وهب از اسمعیل بن عبد الله القسط و اسمعیل از شبل بن عباد معروف و این هر دو از ابن کثیر و اما بزی از عکرمه بن سلیمان و عکرمه از شبل بن عباد و اسمعیل بن عبد الله بن قسطنطین و این هر دو از ابن کثیر

قاری سیم امام اهل بصره ابو عمرو بن العلاء البصری و در اسم او خلاف است اصمعی گفت از و پرسیدم نام تو چیست گفت زبان و بعضی گفتند یحیی و بعضی گفتند عیینه و بعضی گفتند عثمان و بعضی گفتند محبوب و بعضی گفتند خالد و مبرد گفت اسم او کنیت او بود و از اصمعی نقل است که گفت لم تر عینای مثل ابی عمرو بن العلاء و گفت اذا جلست الیه خیل لی انی قد جلست الی بحر لا یدرک جانباه و عمر او هشتاد و چهار سال بود و بقول اصمعی هشتاد و شش و در کوفه سنه اربع و بقولی تسع و خمسین و مائه در ایام خلافت منصور در گذشت و راویان او یکی ابو عمرو حفص بن عبد العزیز بن صهبان الازدی بود که بدوری مشهور است و دور موضعی است ببغداد در جانب شرقی و او نود و شش سال بزیست و در سنه ست و اربعین و مائتین در ایام متوکل در گذشت و دوم ابو شعیب صالح بن زیاد بن عبد الله بن اسمعیل بن موسی و این هر دو قرائت از ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی که بیزیدی مشهور شد بنابر آن که با یزید بن منصور که خال مهدی خلیفه بود صحبت داشت اخذ کردند و او از ابی عمرو

قاری چهارم امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی که در خلافت عمر در وجود آمد و در خلافت ولید بن عبد الملک قاضی دمشق شد و کنیت او ابو عثمان بود و بقولی ابو عمران و بقولی ابو سعید و بقولی ابو نعیم و بقولی ابو علیم و بقولی ابو محمد و بقولی ابو عبید و او در خلافت عمر در وجود آمد و در دمشق روز عاشورا سنه ثمان عشر و مائه در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت و عمر او نود و هفت سال بود راویان او یکی هشام بن عمار بن نصیر السلمی بود که در دمشق قاضی شد و سنه خمس و اربعین و مائتین در ایام متوکل وفات یافت دوم ابن ذکوان عبد الله بن احمد بن بشیر بن ذکوان القرشی الدمشقی و او در سنه اثنین و اربعین و مائتین در ایام متوکل وفات یافت و این هر دو قرائت از ایوب بن تمیم اخذ کردند و ایوب از یحیی بن حرث ذماری و یحیی از ابن عامر

(حاشیه: اماره بن)

قاری پنجم امام اهل کوفه ابو بکر عاصم بن ابی النجود و بقولی ابن بهدله و گویند بهدله نام مادرش بود و او در کوفه سنه ثمان و بقولی سنه سبع و عشرین و مائه و در آخر عهد بنی امیه در گذشت و راویان او یکی ابن عیاش بن سالم بود از موالی بنی اسد و نام او شعبه بود و بقولی مطرف و بقولی عبد الله و بقولی سالم و او صد کم یکسال بزیست و در کوفه سنه ثلث و تسعین و مائه در ایام مامون در گذشت دوم حفص بن سلیمان بن مغیره که از موالی بنی اسد بود نود سال بزیست و در سنه ثمانین و مائه وفات یافت

قاری ششم ابو عماره حمزة بن حبیب بن اسمعیل الزیات الکوفی و او از موالی بنی تیم بود و در ورع و زهد و قرائت بغایت خوب و گویند هر ماه بیست و پنج ختم قرآن کردی و چیزهای غریب از و نقل کنند چنانکه گویند یکنوبت حضرت آفریدگار و تقدس را بخواب دید و قرآن بر و خواند حقتعالی فرمود هکذا اثبت فی اللوح المحفوظ و یکبار دیگر رسول صلعم بخواب دید و قرآن بر و خواند رسول صلعم فرمود هکذا انزل علی و گویند بیشتر اوقات جنیان در صحبت او بودندی و بر و قرآن خواندندی و عمر او هشتاد و چهار سال رسید و در حلوان در سنه ست و خمسین و مائه در ایام خلافت منصور در گذشت و راویان او یکی محمد بن خلف بن هشام بود و او در بغداد سنه تسع و عشرین و مائتین در ایام خلافت واثق در گذشت و او قرائت حمزه را از سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرده و سلیم از حمزه دوم ابو عیسی خلاد بن خالد و بقولی ابن خلید الکوفی الصیرفی و در کوفه سنه عشرین و مائتین در خلافت معتصم وفات یافت و میان او و حمزه واسطه نبود

قاری هفتم ابو الحسن علی بن حمزة بن عبد الله بن بهمن بن فیروز و او را بنابر آنکه در احرام کسا پوشیدی کسائی نام کردند و در صحبت هارون الرشید بخراسان

میرفت در شهر ری در سنه تسع وثمانین ومائه ووفات یافت و از راویان وی یکی حفص بود که ذکر رفت و دوم ابو الحرث لیث بن خالد البغدادی هر دو
فصل سیم در اسانید قرائت قرّاء سبعه نافع قرائت را از پنج قاری اخذ کرد ابو جعفر یزید بن قعقاع المقری و ابو داود عبد الرحمن بن هرمز الاعرج و شیبة بن
القصاح القاضی و ابو عبد الله مسلم بن جندب و یزید بن رومان و جماعتی از ابن عباس و ابی هریره و اینها از ابی بن کعب و ابی از رسول صلعم و ابن
کثیر از سه قاری اخذ کرد عبد الله بن السایب المخزومی صاحب النبی صلعم و مجاهد بن جبیر که او از ابی بن کعب اخذ کرده بود و درباس که مولی ابن
عباس بود و قرائت را از و اخذ کرده و ابو عمرو از جماعتی از اهل مکه و مدینه و بصره اخذ کرد و از اهل مکه مجاهد و سعید بن جبیر و عکرمه بن خالد و
عطاء بن ابی رباح و عبد الله کثیر و محمد بن عبد الرحمن بن محیصن و حمید بن قیس الاعرج و از اهل مدینه یزید بن قعقاع و یزید بن رومان و شیبة بن
فصاح و از اهل بصره حسن بصری و یحیی بن یعمر و جماعت از صحابه که ذکر رفت و غیر ایشان اخذ کردند و ابن عامر از ابی الدرداء صاحب النبی صلعم
و از مغیره که او از عثمان اخذ کرده بود و بقولی از معویه و بقولی از معاذ بن جبل و بقولی از واثلة بن اسقع و عاصم از ابو عبد الرحمن حبیب السلمی
و ابو رویم زر بن حبیش و ابو عبد الرحمن از علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عبد الله مسعود و ابو رویم از علی و عثمان و ابن مسعود و حمزه از جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب از پیغمبر صلعم اجمعین و همچنین از حمران بن اعین از ابی جعفر محمد الباقر و همچنین از ابن ابی لیلی از برادرش عیسی
از پدرش عبد الرحمن از علی بن ابیطالب و همچنین از سلیمان بن مهران و طلحه بن مصرف و این هر دو از یحیی بن وثاب و یحیی از علقمه بن قیس و زر بن حبیش و
عبیده السلمانی و مسروق الاجدع و اینها از عبد الله مسعود و کسائی از حمزه که قاری ششم است و عیسی بن عمر الهمدانی و محمد بن ابی لیلی و
اسمعیل بن جعفر اما اعتماد قرائت او و مدار آن بر حمزه است و حال حمزه و قوت اسناد قرائت او اینجا یاد کرده شد

فصل چهارم در مخارج حروف بدانکه مخرج همزه و ها و الف اقصی حلق است با فوق او و مخرج عین و حا وسط حلق است و مخرج غین و خا ادنی حلق و مخرج قاف اقصی حلق است با ما
فوق او از حنک و مخرج کاف مایلی این هر دو و مخرج جیم و شین و یا وسط لسان است با فوق او از حنک و مخرج ضاد اول یکی از دو جانب لسان است
با مایلی آن از اضراس و مخرج لام ما دون طرف لسان است با اصول ثنایا و مخرج صاد و زای و سین طرف لسان است و نفس ثنایا و مخرج طا و ذال و ثا طرف لسان
با طرف ثنایا و مخرج فا باطن شفه سفلی با طرف ثنایای علیا تا منتهای او با آنچه ما فوق است و مخرج را مایلی این هر دو و مخرج نون مایلی
مخرج را و مخرج طا و دال و تا شفه سفلی با اطراف ثنایا علیا و مخرج با و میم و واو ما بین الشفتین و تصور این آنچه گفتیم از این شکل دست آید

فصل پنجم در بیان ادغام و اظهار حروف بدانکه چون دو حرف متماثل یا متقارب در مخرج جمع شوند اگر اول ساکن باشد و هر دو
متماثل قرّاء متفق اند در آنکه چون متماثل باشند ادغام باید کرد خواه در یک کلمه باشند و خواه در دو کلمه همچو اینما تکونوا یدرککم الموت و لا
یغتب بعضکم بعضا و لا یسرف فی القتل و مانند آن الا در مالیه هلک که اهل ادا در آن خلاف کرده اند و اگر متقارب باشند متفق اند در ادغام
ذال اذ در ظا همچو اذ ظلموا و ادغام دال در تا همچو قد تبین و ادغام تاء تانیث در دال و طا همچو اثقلت دعوا الله و قالت طائفة و ادغام
لام قل و هل و بل در را همچو قل ربی و مانند آن و ادغام نون ساکنه و تنوین در لام و را بی غنه همچو من لدنه و من ربهم و قوله انّ الله
غفور رحیم و مانند آن و در ادغام هر دو در واو و یا با غنه پیش خلف و بی غنه پیش دیگران همچو من یقول و یومئذ یتبعون و مانند آن پیش
جمیع قرّاء است و اگر نون ساکنه با یا و واو در یک کلمه جمع شود همچو بنیان و دنیا و قنوان و صنوان اظهار باید کرد تا گمان نیفتد که آن
کلمه مضاعف است و همچنین اگر با حروف حلق جمع شود خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه اظهار باید کرد همچو من هاد و جرف هار و من خیر و نار
حامیة و حقیق علی و المنخنقة و من علق و یومئذ خاشعة و من غفور و عفو غفور و در ادغام ذال با جیم همچو و اذ جعلنا و زا همچو
و اذ زین و سین همچو و اذ سمعتموه و صاد همچو و اذ صرفنا و تا همچو و اذ تبرأ و دال همچو و اذ دخلوا اختلاف است مذهب قرّاء مکه و مدینه

حرف که جیم است و سین و شین و صاد و زای و ذال و ضاد و ظا جمع شود همچو و لقد جائکم و قد سمع الله و قد شغفها و لقد صرفنا و لقد زینا و لقد ذرانا و لقد ضلّ و قد ظلم خلافست مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است در جمیع و مذهب ورش در ضاد و ظا لاغیر و مذهب ابن ذکوان در زای و ذال و ضاد و ظا لاغیر و مذهب هشام اظهار است فی قوله تعالی لقد ظلمک در سورهٔ ص و مذهب بقیهٔ قرّاء ادغام است در جمیع و در تاء تأنیث متصله بفعل چون با جیم و سین و زای و ثا و ظا جمع شود همچو نضجت جلودهم و انزلت سورة و حصرت صدورهم و جبت زدناهم و کذبت ثمود و کانت ظالمة خلافست مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است در جمیع و مذهب ابن عامر اظهار است در جیم و سین و زای لاغیر و مذهب ورش ادغام در ظا لاغیر و اختلاف در میان ابن ذکوان و هشام فی قوله تعالی لهدمت صوامع مذهب ابن ذکوان ادغام است و مذهب هشام اظهار و مذهب بقیهٔ قرّاء ادغام است در جمیع و در لام هل و بل چون با یکی ازین هشت حرف تا و ثا و سین و زای و طا و ظا و ضاد و نون جمع شوند همچو هل ثوب هل تعلم بل سولت بل زین بل طبع الله بل ظننتم بل ضلوا بل نتبع و مانند آن خلافست مذهب کسائی ادغام لام است در جمیع و مذهب حمزه ادغامست در تا و ثا و سین لاغیر و از خلاد فی قوله تعالی بل طبع الله دو روایتست و مذهب هشام اظهار است با نون و ضاد و با تا فی قوله تعالی ام هل تستوی لاغیر و مذهب ابی عمرو ادغام است فی قوله هل تری من فطور و هل تری لهم در سوره ملک هل تری در سوره و الحاقه لاغیر و مذهب بقیهٔ قرّاء اظهار است در جمیع و ابو عمرو و خلاد و کسائی با را هر جا که با فا جمع شود ادغام کنند همچو او یغلب فسوف و من لم یتب فاولئک و خلاد در صورت اخیر تخییر کرده و بقیهٔ قرّاء در جمیع مواضع اظهار کنند و کسائی فا را در با فی قوله تعالی ان نشأ نخسف بهم الارض در سورهٔ سبا ادغام کند و بقیهٔ قرّاء اظهار و ابو الحرث لیث لام را چون ساکن باشد مجزوم در ذال ادغام کند همچو و من یفعل ذلک و دیگران اظهار و قرّاء مکه و مدینه و عاصم در لبثت و لبثتم و من یرد ثواب الدنیا هر جا که واقع آید اظهار کنند و باقی ادغام و ابو عمرو و حمزه و کسائی و هشام دال و ثمود را در تا در هر دو موضع ادغام کنند و دیگران اظهار و ابو عمرو و حمزه و کسائی ذال را در تا فی قوله فنبذتها و انی عذت بربی ادغام کنند و باقی اظهار و ابن کثیر و حفص در اتخذت و اتخذتم اظهار کنند و بقیه قرّاء ادغام و ابو عمرو را ساکنه را در لام ادغام کنند همچو یغفر لکم و اصبر لحکم ربک و مانند آن و بقیهٔ قرّاء اظهار و حمزه و ابن عامر و ورش با را در میم فی قوله یا بنی ارکب معنا اظهار کنند و از قالون و بزی و خلاد و در این صورت خلاف منقولست و ورش در یعذب من یشاء در سورهٔ البقره اظهار کند و از قنبل و بزی خلافست و بقیهٔ قرّاء ادغام کنند و اینجمله بر تقدیر سکون اوّلست و اگر هر دو متحرک باشند خالی نباشند از آنکه هر دو بهم متصل باشند یا نه اگر متصل باشند و متماثل مذهب ابو عمرو در همه مواضع اظهار است همچو جباههم و وجوههم و بشرکم و اتحاجونا و اتعداننی و مانند آن الا در دو موضع که ادغام جایز داشته اند یکی مناسککم در سورهٔ البقره و دویم ما سلککم در سورهٔ المدثر و اگر متماثل باشند و غیر متصل ادغام باید خواه ما قبل ساکن باشد و خواه متحرک همچو فیه هدی للناس لذهب بسمعهم انه هو لعبادهم ان یأتی یوم فهی یومئذ لا ابرح حتی یشفع عنده و اذا قیل لهم و تستحیون نسائکم و تستحک کثیر الناس سکاری شهر رمضان الذی و ما اختلف فیه تعلم الا در سورهٔ لقمن در این آیه که فلا یحزنک کفره که بنابر سکون نونیکه پیش از کافست کاف اوّل خفی میشود و الا در موضعی که اوّل مثلین مشدّد یا نون یا تاء خطاب یا تاء متکلّم باشد همچو و احلّ لکم و ستّ سقر و صواف فاذا و آتم موسی و ابیهم اما و من انصار ربنا انا کنت ترابا و مانند آن که در این مواضع نیز ادغام جایز نداشته اند و اگر کلمه اولی معتل باشد همچو و من یبتغ غیر الاسلام و یخل لکم و ان یک کاذبا و مانند آن و اهل ادارا در آن خلافست مذهب ابن مجاهد و اصحاب او اظهار است و مذهب جمعی ادغام و اگر متماثل نباشند و هر دو بهم متصل باشند هم مذهب ابو عمرو اظهار است مگر قاف که چون با کاف ضمیر جمع مذکر جمع شود و ما قبل قاف متحرک باشد همچو خلقکم و رزقکم و خلقکم و نرزقکم و واثقکم و مانند آن که در اینمواضع مذهب او ادغام است و اگر قاف با کاف ضمیر جماعت مؤنث جمع شود همچوان طلقکن میان اهل ادا خلافست مذهب ابن مجاهد اظهار است و مذهب جمعی دیگر ادغام بنابر ثقل جمع و تأنیث و اگر منفصل باشند ابو عمرو در شانزده حرف ادغام کرده است حا و قاف و کاف و جیم و شین و صاد و سین و دال و تا و ذال و ثا و را و لام و نون و میم و یا و قتیکه اول منون باشد یا تاء خطاب یا مثقل باشد همچو و لا ینصر لقد رای الحج ابن خلقت طینا و لم یؤت سعة و مانند آن که چنینند ادغام جایز نداشته اند اما حا را در عین ادغام کرده در سورهٔ آل عمران فی قوله تعالی فمن زحزح عن النار لاغیر و در ما عداء این همچو فلا جناح علیهما و بالمسیح عیسی و یا ذبح علی النصب و لا یصلح عمل المفسدین و مانند آن اظهار و اما قاف را در کاف چون ما قبل او متحرک باشد همچو خالق کل شیء و خلق کل شیء و خلق کل دابه و مانند آن ادغام جایز داشته است الا انه همچو و فوق کل ذی علم علیم و مانند آن و کاف در قاف چون ما قبل آن متحرک باشد همچو لک قال و کان ربک قدیرا و لک قصورا و مانند آن و اگر ما قبلش ساکن باشد ادغام جایز نداشته است همچو فلا یحزنک قولهم و مانند آن و ادغام جیم در تا همچو ذی المعارج تعرج الملئکة و در شین همچو فاخرج

شطأه واو غام شین در سین لاغیر فی قوله ذی العرش سبیلا واو غام ضاد در شین لاغیر فی قوله تعالی لبعض شانهم واو غام سین در زای لاغیر فی
قوله تعالی و اذا النفوس زوجت و در شین مع خلاف عنه لاغیر فی قوله تعم الرأس شیبا واو غام دال چون ما قبل متحرک باشد در تا فی قوله تعم فی المساجد تلک
و در ذال فی القلائد ذلک لاغیر و در سین فتح قوله عدد سنین و در شین فتح قول شهد شاهد و در سوره یوسف احقاف لاغیر و در صاد فی قوله تعم نفقد صواع الملک
و مقعد صدق لاغیر و اگر ما قبل دال ساکن باشد و او مکسور یا مضموم ورنه حرف ادغام کرده است در تا فی قوله من الصید تناله و کاد تمیز لاغیر و در ذال همچون
بعد ذلک و مانند آن و در تا همچون یرید ثواب الدنیا و در ظا فی قوله یرید ظلما و در آل عمران فافروا من بعد ظلمه در مایده و لاغیر در زای فتح قوله یرید زینة
الحیوة الدنیا و تکاد تزیغ لاغیر و در سین فتح قوله فی الاصفاد سرابیلهم و کید ساحر و یکاد سنا برق لاغیر و در صاد فی قوله فی المهد صبیا و من بعد
صلوة العشاء لاغیر و در ضاد فی قوله من بعد ضرا و در سوره یونس و فصلت و من بعد ضعف در سوره الروم لاغیر و در جیم فی قوله داود جالوت و
دار الخلد جزاء لاغیر و فا راچون از برای خطاب نباشد و در دو حرف ادغام کرده است در طا همچون اقم الصلوة طرفی النهار و الصالحات طوبی لهم
و مانند آن و در ذال همچون عذاب الآخرة ذلک و الذاریات ذروا و مانند آن و در تا همچون بالبینات ثم و النبوة و الموده ثم و مانند آن
و در ظا فی قوله الملائکة ظالمی انفسهم در نسا و نحل لاغیر و در صاد فی قوله و الصالحات جناح و تصلیه جحیم و مانند آن در سین همچون بالساعة سعیرا و الصالحات
سندخلهم و السحرة ساجدین و مانند آن و در صاد فی قوله و الصافات صفا و الملئکة صفا فی المغیرات صبحا لاغیر و در زای فی قوله فی الآخرة زینا لهم
و فی الزاجرات زجرا و فی الجنة زمرا و ادغام دال در سین کرده است فی قوله فاتخذ سبیله در دو موضع و در صاد فی قوله ما اتخذ صاحبة و لا ولدا
و ادغام ثا در پنج حرف در ذال فتح قوله تعم الحرث ذلک لاغیر و در تا فی قوله حیث تومرون و الحدیث تعجبون لاغیر و در شین فتح قوله حیث شئتم و حیث
شئتما هر جا که و اقعند و فی قوله تعم ثلث شعب لاغیر و در سین فتح قوله و ورث سلیمان و من حیث سکنتم و بهذا الحدیث سنستدرجهم لاغیر و در ضاد همچون
حدیث ضیف ابراهیم و مانند آن و ادغام را چون ما قبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور در لام کرده است همچون سخر لنا و یستغفر لک و
المصیر لا یکلف الله و کتاب الفجار لفی و مانند آن و ادغام لام در را کرده است چون ما قبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور همچون سبیل ربک
و قد جعل ربک و من یقول ربنا و مانند آن بخلاف آنکه ما قبلش مفتوح بود همچون فیقول ربی و مانند آن الا فی قوله قال ربی و قال ربکم و قال ربنا
و ادغام نون اگر ما قبلش متحرک بود در لام همچون زین للناس و لن نؤمن لک و در را فی قوله غفور و علا و اذ تأذن ربک خزائن رحمة ربی و
مانند آن بخلاف آنکه ما قبلش ساکن بود که آنجا ادغام جایز نداشته است همچون یخلفون لکم باذن ربهم و مانند آن الا فی قوله تعم نحن لک و ما نحن
و هر جا که واقع شود و میم را با یا اخفا کرده است چون ما قبلش متحرک بود همچو اعلم بالشاکرین و یحکم بالحق و مانند آن و بعضی قرا هر چند تعبیر از حذف
با ادغام کرده اند اما ادغام نیست چه در ادغام قلب واجبست و اینجا ممتنع بلکه چون حرکت از و سلب کنند او خفی شود و با را در میم ادغام کرده است
فی قوله و یعذب من یشاء لاغیر و هر جا که واقع شود و از یحیی بن مبارک یزیدی نقلست که ابو عمرو در هر موضعی که حرف اول را در دوم ادغام جایز داشته است
سواء کان متماثلین او متقاربین و سواء سکن ما قبلهما او تحرک و کان حرکتهما ضما و کسرا اشاره بدان حرکت کرده است بروم یا اشمام **فصل ششم**
در فتح و اماله بدانکه ابن کثیر در همه قرآن هیچ جا باماله نخوانده است و حفص مجریها در سوره هود و هیچ جا دیگر اماله نکرده و اکثر ایشان
در اماله حمزه است و کسائی بعد از ایشان ابو عمرو اما حمزه و کسائی در هر الفی که منقلبست از یا همچون الف هدی و عمی و مثوی و مادی و مانند آن در
اسم و فعل یا مشبه بالف منقلبه از یا همچون الفات موسی و عیسی و یحیی و طوبی و شکری و موتی و احدی و کسائی و اساری و یتامی و قراوی و نصاری
و ایامی و حوایا و بشری و ذکری و سیمی و ضیزی هر آنچه در تثنیه بیا منقلب شود همچون موسیان و عیسیان و حبلیان با در بعضی احوال راجع شود با یا همچون
ادنی و ازکی و ابکی و هر الفی را که در مصحف بیا نویسند همچون انی و متی و عیسی و بلی اماله جایز داشته اند بجز حتی و لدی و علی و الی و ما زکی که در این پنج
کلمه باجماع قرا اماله نیست و همچنین در کلماتی که واوی اند از اسما و فعال و در مصاحف کتابت آن بالف همچون الصفا و سنا برقه و عصا و شفا جرف و
مانند آن از اسما همچون خلا و عدا و بدا و دنا و عفا و علا و مانند آن از افعال و باجماع اماله نکرده اند مگر دحیها و تلاها و طحیها و سجی که اینها با آنکه
ثلاثی مجرد و واوی است کسائی اینها را اماله نکرده است بنا بر آنکه چون این کلمات در میان ثبات یا واقعند خواست جریان کلمات بر سنن واحد باشد
دیگر ورء یا و مرضات و خطایا در هر موضعی که واقعند و حق تقاته در آل عمران و قد هدی در سوره الانعام و من عصانی در سوره ابراهیم و اما
انسانیه در کهف و آتانی الکتاب و اوصانی بالصلوة در سوره مریم و قوله تعم فما آتانی الله در نمل و محیاهم در جاثیه که اینها با آنکه یائی اند حمزه
اماله نکرده است بلکه کسائی منفرد است بدان و در احیی اگر ما قبل واو یا همچون اثابت و حیی هر دو متفق اند در اماله و اگر واو نباشد همچون فاحیا کم ثم حیاکم فاحیاکم و من احیاها و هو
الذی احیاکم کسائی منفرد است با ما آن بر وا دو رءی این کلمات اند اذهم و اذنا و طغیا تهم در هر موضعی که واقعند و بد و شو و محیای و رویا در اول سوره یوسف

ولها دیات ضبحا لاغیر و در شین فتح قوله

وبازکم والابرار والفجّار وبازعوا ویسارعون ونسارع هرجا که واقع شود والجبار والجبارین در دو موضع والجوار در سورهٔ الشوری
والرحمن والکوثر ومن انصاری الی الله در دو موضع کمشکوة در سورهٔ نور و بقیه قرا در جمیع بفتح خوانده اند الا ازرق یاک که ابوعمرو
ودوری ورش چنین خوانده اند والجبار والجبارین که ورش تنها هر دو را چنین خوانده اند علی خلاف عنه فیه و من اهل الاداء آنچه حمزه با ماله
آن منفرد است جا و شا و زاد در آن و خاف و خاب و طاب و زاغ و زاغ در سورهٔ الصف لاغیر و کسائی و ابوبکر با او موافقت
کردند در بل ران لاغیر و ابن ذکوان با او موافقت در جا و شا و هر جا واقع و در فزاد هم در اول بقره بروایتی و بروایت دیگر
هرجا که واقع با ماله آتا آتیک به در دو موضع در سورهٔ نمل و در اضعافا در سورهٔ نسا و از خلاد درین هر سه مسئله خلاف منقول است
وابوعمرو و کسائی هر الفی را که بعد از و را مجرور واقع اماله کرده اند بروایت دوری همچو علی ابصارهم و آثارهم و القنطار و دینار
والابرار و مانند آن و آنچه هشام منفرد است با ماله آن فی عین آنیة مشارب در یاسین و من عین آنیة در غاشیه و عابدون در سه موضع در
سورهٔ کافرون لاغیر و آنچه ابن ذکوان منفرد است با ماله آل عمران و المحراب هر جا که واقع شود و من بعد اکراههن در سورهٔ النور و الاکرام
در دو موضع از سورهٔ الرحمن فصل هفتم در مذاهب ایشان در راآت بدانکه ورش هر رائی را که پیش از و کسرهٔ از نفس کلمه یا یای
ساکنه واقعست ترقیق کرده اند همچو الاخرة و فاقرة و ناظرة و تبصرة و المدبرات و من قطران و مانند آن و همچو الخیرات و حیران و غیرکم
والمغیرات والفقیر و خبیرا و بصیرا بنابر انکه چون ترقیق نوعی از اماله است خواست در لفظ بواسطهٔ تقریب بعضی بعضی استدلالی باید آید
و مذهب دیگران تفخیم است بنابر اصل و اگر میان را و کسره ساکن باشد همچو والشعر و السحر و الذکر و العبرة و وزرا و اخراج اهله و مانند
آن هم ترقیق کرده است بنابر انکه ساکن حاجز نیست مگر در اسمی که اعجمی باشد همچو ابراهیم و اسرائیل و عمران که تفخیم کرده است بنابر انکه این اسما
بواسطهٔ عجمت و تعریف ثقیل اند و ترقیق بواسطهٔ تخفیف منافی آنست و بعضی گفته اند چون کسره درین کلمات پیش حرف حلق بوده
حرف حلق بعید است از را لاجرم تفخیم کرد و دیگر در رائی که بعد از و تنوین باشد همچو حجرا و صهرا و امرا و وزرا و ذکرا و ستّرا و مانند آن
که اینجا نیز اکابر اهل اداء تفخیم کرده اند بنابر انکه منکشف است بدو ساکن و در سرا از و ترقیق منقول است بخلاف و در حیران در سورهٔ
الانعام تفخیم با خلاف که هر رائیکه بعد از کسره واقعست همچو مریة و شرعة و فرعون و اذرو و صبر و مانند آن قرا متفق اند در ترقیق آن
اگر گویند چرا اتفاق کردند در ترقیق را چون ما قبل او مکسورست بخلاف انکه ما بعد او مکسورست گوئیم بنابر انکه حرکت پیش اکثر اهل
عربیت بعد از حرفست پس کسرهٔ فا از فرعون مثلا همچنانست که میان فا و را واقع شده و کسرهٔ جیم از مرجع مثلا متعدّاست بعد از
جیم پس از و بعید است چنانکه جیم حایل است میان را و کسره و همچنین در منکم و هر رائیکه پیش از و ضمه یا فتحه باشد همچو حذر الموت و بردوا
و مانند آن و هر رائیکه بعد از و حرف استعلا واقعست و آن هفت حرفست صاد و قاف و طا و ظا و خا و ضاد و غین قرا متفق اند در تفخیم
آن همچو ارصادا و لبالمرصاد و قرطاس و فرقة و اعراضا و اعراضهم و الصراط المستقیم صراط الذین و هذا فراق و الفراق و الاشراق
و از مهدوی و مکی و کلبی و بعضی دیگر در قاف ترقیق منقول است بنابر قوت کسرهٔ را و همچنین هر رائیکه بعد از و کسرهٔ عارضه واقعست
همچو قالت امراه و ابن امریة و ارجعوا و ارکب معنا و ماکان ابوک امرا سوء و باذن ربهم و برسول و بربکم و برشید و برازق و الرسول
و لربک و لامرته پیش تمامت قرا ترقیق لازم است فصل هشتم در ذکر لامات بدانکه مذهب ورش آنست که لام چون متحرک شود
بفتح و پیش او صا و یا طا یا ظا واقع باشد خواه این حروف مفتوح باشد و خواه ساکن اینجا تفخیم لام باید کرد همچو الصلوة و صلوتهم و مصلی
و فصلت و فصلی و الطلاق و المطلقات و معطله و مطلع و ظلموا و اذا ظلم و ظل وجهه و مانند آن بنابر مقارنت و مجانست و پیش
دیگران ترقیق است بنابر اصل اما اگر حرفی پیش از لام است مکسور باشد اینجا پیش جمیع قرا ترقیق واجبست همچو فصلت و عطلت فی ظلال و
و همچنین اگر مضموم باشد همچو ظلله و ظلل و همچنین اگر لام مکسور یا مضموم باشد همچو یا ساکن بود همچو نظلم و فصلناه و نظلم و نظلوم و مصلون
وصلّ علیهم و مانند آن الا ورش که در لام اول از صلصال ترقیق و تفخیم جایز داشته است و بعضی ضاد را با حرف ثلثه مذکوره الحاق کنند
همچو فی ضلال و الضلالة و ان الفضل و مانند آن بنابر انکه ضاد حرف مستعلی است همچو آن هر سه پس باید که هرچه آنها را ثابتست در اینجا نیز
ثابت باشد و همچنین متفق اند در تفخیم لام الله وقتی که مفتوح یا مضموم باشد در رسل الله و قالوا اللهم و مانند آن و در ترقیق او با کسره همچو
بسم الله و الحمد لله و قل اللهم و مانند آن فصل نهم در استعاذه و تسمیه و فاتحه جمیع قرا متفق اند در انکه استعاذه پیش از
قرائت و از ابوهریره و نخعی و ابن سیرین و داود بن علی نقل است که بعد از قرائتست بظاهر قوله تعالی و اذا قرأت القرآن فاستعذ

وجواب این در علم تفسیر گفته شد و مختار آنستکه صورت او برآن وجهست که در سوره نحل آمده است و اگر کسی جهة تنزیه چیزی برآن زیاد کند چنانکه اعوذ بالله السمیع العلیم جائز باشد و تمامی این بحث هم در علم تفسیر یاد کرده شد و مشهور پیش قراء در استعاذه اجهار است و صاحب تیسیر آورده که نافع استعاذه در جمیع قرآن باخفا میکرد و حمزه در اول فاتحه بجهر و در بقیه قرآن باخفا و صاحب شاطبیه این تفصیل ذکر نکرده بلکه گفته نافع و حمزه میکردند و خلاف است اندر آنکه چون سوره تمام کرده باشند و خواهند که سوره دیگر خوانند تسمیه میانهما سنت است یا نه پیش ابن کثیر و عاصم و کسائی و قالون سنت است اما پیش ابن کثیر و عاصم و کسائی بنا برآن که تسمیه را داخل جمیع سور آیتی از همه سوره دانا پیش قالون تنبیه بر انقضاء سوره و پیش حمزه وصل سوره بسوره دیگر افصحست چه جمیع قرآن پیش او در حکم یک سوره است و پیش ابن عامر و ورش و ابو عمرو تخییر است میان وصل و سکوت و آن سکوت گفته اند باید که اندک باشد چنانکه مودی نشود باعراض از تلاوت قرآن و بعضی گفته اند در هر سورتی که در او ابتدا بویل است یا بنفی همچو ویل للمطففین الذین و لا اقسم ذکر تسمیه میانهما اولی است تا ابتدا بویل و نفی نباشد و باتفاق قراء چون قاری ابتدا بسوره کند یا وصل بدیگری تسمیه سنت است مگر در سوره براءة که از ابن عباس نقلست که گفت از امیر المومنین علیه السلام پرسیدم چرا در اول برائت بسم الله نیست فرمود بنا برآنکه در بسم الله امانست و در سوره برائة امان نیست بلکه در او امر است بقتال و جمیع قراء الحمد لله خوانده اند بضم دال و کسر لام و در قرائت شاذه الحمد لله بنصب آمده است بتقدیر احمد و مانند آن و بکسر دال جهة اتباع حرکت لام و بضم لام جهة اتباع حرکت دال و در مالک یوم الدین پیش حمزه و کسائی اثبات الف بهتر است چه زیادتی حرف دلیلست بر زیادتی ثواب و پیش بقیه قراء ملک بهتر است چه در و مبالغه بیش است و حق تعالی خود را بهر دو نام خوانده است فی قوله قل اللهم مالک الملک و قوله تعالی الله الملک الحق و در قرائة غیر مشهوره بنصب کاف خوانده اند و بعضی ملک بسکون لام و بعضی ملک بفعل ماضی و نصب یوم و قرائت در ایاک نستعین کسره همزه است و تشدید یا و در قرائة شاذه بعضی بفتح همزه و تشدید یا خوانده اند بعضی بتخفیف یا و بعضی بقلب همزه با ها و قرائة قنبل در صراط هر جا که بسین است آمده است و قرائة خلف بن هشام در همه جا باشمام صاد بزای و خلاد در صراط اول که فاتحه است اشمام جائز داشته است و بس و در بواقی بصاد صریح و بقیه قراء در همه مواضع بصاد صریح خوانده اند و قرائت حمزه در علیهم و الیهم و لدیهم هر جا که آمده بضم ها است چه ها در اصل مضموم است و ... و ... بخلاف فیهم و ایدیهم و هر جا که ماقبل مکسور باشد و پیش بقیه قراء بکسره است و سکون میم و پیش ابن کثیر و قالون مع خلاف عنه آنست که چون میم جمع پیش از حرف متحرک واقع شود میم را مضموم کنند باشباع چنانکه واوی متولد شود و قالون مخیر کرده میان تحریک و اشباع چنانکه مذهب ابن کثیر است و میان اسکان میم چنانکه مذهب بقیه قراء است و پیش ورش آنکه آن حرف متحرک اگر همزه قطع باشد همچو سواء علیهم ءانذرتهم و همچو و منهم امیون و علی ذالک اصری ضم و اشباع باید کرد چنانکه مذهب ابن کثیر است و پیش بقیه قراء اسکانست و حذف واو از برای ایجاز و جمیع قراء اتفاق کرده اند در آنکه اگر میم جمع پیش از حرف ساکن واقع شود چنانکه منهم المومنون و انتم الاعلون بضم باشد بی وصل واو و مکر ابو عمرو که پیش او آنستکه اگر ماقبل ها که پیش از میمست مکسور بود چنانکه و تقطعت بهم الاسباب یا خود یا ساکن باشد چنانکه کتب علیهم القتال میم را مکسور باید کرد تا حرکت میم تابع حرکت ها باشد و پیش حمزه و کسائی آنستکه ها مذکور در حالت وصل مضموم باید و در حالت وقف مکسور و بقیه قراء در حالت وقف و وصل مکسور خوانده اند باعتبار اصل و قرائة مشهور در غیر المغضوب کسره است و بعضی بنصب غیر خوانده اند و بجای و لا الضالین و لا الضالین و ... میم در ذکر وقف ... که وقف ... است وقف لازم و تام و کافی و حسن و ضرورت و حرام و در اینجا اگر بشرح جمیع شروع افتد بتطویل انجامد پس اشارتی بوقف لازم و محظوره کرده شود اما وقوف لازمه در سوره بقره قوله نعم و ماهم بمومنین و قوله مالک من الله من ولی و لا نصیر پیش بعضی قوله انک لمن المرسلین قوله و یسخرون من الذین امنوا و قوله الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی و قوله تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و قوله الم تر الی الذی حاج ابرهیم فی ربه ان اتیه الله الملک و قوله و لاهم یحزنون عند قوله الذین یاکلون الربوا و قوله ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا در سوره آل عمران و ما یعلم تاویله الا الله پیش بعضی و قوله و لاهم یحزنون و قوله و نحن اغنیاء و در سوره النساء سبحانه ان یکون له ولد در سوره المائده قوله ان یعبدوا و قوله و اتل علیهم نبا ابنی ادم بالحق و قوله و النصاری اولیاء و قوله و لعنوا بما قالوا و قوله ثالث ثلثة و قوله و علی و الذلک پیش بعضی در سوره الانعام و انی بری مما تشرکون و قوله احق بالامن ان کنتم تعلمون و در اعراف قوله اخاهم صالحا و قوله و لا یهدیهم سبیلا طریقا و قوله حاضرة البحر در انفال ذات بینکم و در توبه قوله لا یهدی القوم الظالمین و قوله بعضهم من بعض و قوله بعضهم اولیاء بعض و در سوره یونس قوله و لا یحزنک قولهم و قوله تعالی ذلک هو الفوز العظیم پیش بعضی و قوله و اتل علیهم نبا

نوح درسوره هود قوله من دون الله من اولیاء و قوله اخاهم صالحا درسوره حجر قوله نبئهم عن ضیف ابرهیم پیش بعضی و قوله فانتقمنا منهم پیش
بعضی درسوره نحل قوله ولاجر الاخرة اکبر و قوله ظالمی انفسهم و در بنی اسرائیل قوله وان عدتم عدنا و قوله مبشرا ونذیرا و در سوره مریم قوله واذکر فی
الکتاب ابرهیم پیش بعضی و قوله الی جهنم وردا قوله عند الرحمن عهدا در طه قوله ولتصنع علی عینی پیش بعضی درسوره المؤمنین قوله یحافظون و قوله جنات من نخیل
واعناب و درسوره الشعراء قوله واتل علیهم نبا ابرهیم و در قصص قوله ثم ولا تدع مع الله الها آخر در عنکبوت قوله ما آمن له لوط و قوله لبیت العنکبوت و قوله لهی
الحیوان در یس قوله اصحاب القریة و قوله من مرقدنا و قوله فلا یحزنک قولهم در صافات قوله وان من شیعته لابرهیم و در ص قوله
وهل اتاک نبؤا الخصم اذ و قوله واذکر عبدنا ایوب درسوره الزمر قوله ولعذاب الاخرة اکبر و در حم المؤمن قوله انهم اصحاب
النار و قوله خالق کل شیء و درسوره زخرف قوله ان هؤلاء قوم لا یؤمنون درسوره الشوری واقام الصلوة پیش بعضی و درسوره الدخان قوله
رب السموات والارض وما بینهما پیش بعضی و قوله وقالوا معلم مجنون و قوله انکم عائدون و قوله بحور عین و درسوره
الاحقاف قوله واذکر اخا عاد پیش بعضی و در والذاریات قوله هل اتاک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین و درسوره الطور قوله الذین هم
فی خوض یلعبون و درسوره القمر قوله ثم فتول عنهم و قوله فی ضلال وسعر و در الرحمن قوله هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون
و درسوره الواقعة قوله لیس لوقعتها کاذبة و درسوره الحشر قوله ان الله شدید العقاب و درسوره المنافقین قوله انک لرسول الله و درسوره التحریم قوله
امرأة فرعون درسوره القلم ولعذاب الاخرة اکبر و قوله کصاحب الحوت و قوله یقولون انه لمجنون و درسوره نوح قوله
اذا جاء لا یؤخر درسوره النازعات قوله والمدبرات امرا قوله ابصارها خاشعة و قوله تلک اذا کرة خاسرة و قوله هل اتاک حدیث موسی
و در عبس قوله فمن شاء ذکره پیش بعضی و درسوره الغاشیة قوله فیها عین جاریة و درسوره البلد قوله علیه احد واما در وقف محظور
درسوره البقرة فی قوله علی ملک سلیمان و یا ان الله سمیع علیم و قالوا در آل عمران فی قوله سنکتب ما قالوا و قوله
و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا و درسوره النساء فی قوله یوصیکم و قوله سبحانه ان یکون و قوله والمحصنات
من النساء و قوله یا ایها الذین آمنوا و قوله وان کان للکافرین نصیب قالوا درسوره مائده فی قوله لقد کفر الذین قالوا ان الله
هو المسیح و فی قوله ما المسیح بن مریم درسوره التوبة فی قوله قالت النصاری در هر دو موضع و درسوره یونس فی قوله ان فی ذلک لآیات لقوم یسمعون وقالوا
و درسوره یوسف فی قوله ولقد همت به وهم بها و درسوره ابراهیم قالت رسلهم افی الله و فی قوله ومالنا همچنین در جمله قرآن و قوله
ولا یحسبن و درسوره الحج فی قوله انک لمجنون و درسوره نحل فی قوله ما عندکم درسوره الکهف فی قوله وینذر
الذین قالوا و در طه فی قوله فقالوا و در مریم فی قوله عند الرحمن عهدا وقالوا و در صافات فی قوله الا انهم من افکهم لیقولون
درسوره ص فی قوله وقال الکافرون و در حم المؤمن فی قوله لهم اصحاب و هرجا که در قرآن وسوف تعلمون ست که بعد
او وی من باشد بدان تعلمون

ضلال مبین و قوله

فن هفتم از کتاب نفایس الفنون علم خلاف است

وقف جایز نیست نه بر ما قبل آن

فن هفتم

و آن عبارتست از علم بکیفیت بحث و طرق استدلال بر مطالب جهت رعایت مذهب با الزام خصم و بعضی این قسم را جدل خوانند و تعریف
بر ین وجه کنند که او علم است باستعمال اقیسه مؤلفه از مقدمات مشهوره و مسلمه از برای اقناع آنکه قاصر باشد از درجه برهان یا الزام خصم
و دفع او و جدل برین تعریف نوعیست از انواع قیاس چنانکه در علم منطق بدان اشاره کرده شود ان شاء الله تعالی و بعضی او را علم نظر
خوانند و در تعریفش گویند او علمیست که بدان مطلع شوند بر کیفیت بحث با دیگری و تالیف مقدمات علمی بر وضعی یا رفعی بوجهی که چیزی
وارد نشود و ما آنچه درین فن مطلوب باشد در پنج فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در بیان مصطلحات ارباب این صناعت بدانکه
مناظره نظرست ببصیرة از جانب مستدل و سائل در نسبت واقعه میان دو چیز از برای اظهار صواب و نظر را ببصیرة قید کردیم چه نظر بچند معنی دیگر
آمده است اول بمعنی مطالعه و آنرا بفی استعمال کنند چنانکه نظرت فی الکتاب دوم بمعنی شفقت و آنرا بلام استعمال کنند چنانکه نظرت للیتیم سیم
بمعنی عشق آنرا بالی استعمال کنند چنانکه نظرت الی سلمی و شاعر درین بیت همه را جمع کرده: کتاب وراح و فتی انظر فیه وله والیه فهذه خیر خصال الفتی فما سواها
فقهاء علیه بهر سه معنی استعمال کرده است و قید اظهار صواب زیاده کردیم تا مجادله و مغالطه بیرون رود چه این هر دو را از برای الزام خصم اندلا عن
و اگر خواهند مناظره همه را شامل بود قید الزام خصم در تعریفها در زیاده کنند و دلیل آنست که از علم بدو علم بچیزی دیگر لازم آید اثباتا او نفیا و مراد بعلم
اعتقادیست جازم ثابت مطابق واقع و مراد بلزوم لزومیست بمعنی اعم سواء کان بغیر واسطه کالشکل الاول و بواسطه کبقیة الاشکال و قید اثبات و نفی جهت آن زیاده
کردیم تا قول شارح بیرون رود و دلیل یا عقلی محض بود چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث یا نقلی محض چنانکه الکافر عاص و کل عاص مستحق العقاب یا مرکب

دانستن او جدل ست و وقف لازم و وقف غیر لازم و اصوب علم آنست که

عقلی و نقلی چنانکه الخمر مسکر و کل مسکر حرام و سایر ادلهٔ سمعیه از این قبیل است و امارت قولیست که مفید ظن باشد اثباتا و نفیا و بر و نیز هم دلیل اطلاق کنند و استدلال
آنستکه انتقال کند ذهن بسبب علم باثر مساوی بموثر چنانکه بمشاهدهٔ دخان علم باتش حاصل شود چه وجود دخان اثریست مساوی از آثار آتش و تعلیل بعکس اینست
یعنی انتقال کردن ذهنست بسبب علم بموثر با اثر چنانکه بواسطهٔ آتش علم بوجود دخان حاصل شود و علت چیزی آنستکه وجود آن چیز بر و موقوف باشد و آن یا
تامه بود یا ناقصه و ملازمه بودن حکمیست مقتضی حکمی دیگر همچو استلزام وقوع حکم را بوجود انسانی مر وقوع حکم را بوجود حیوان و اول را که مقتضی است ملزوم
خوانند و دوم را لازم و تلازم مرادف اوست و بعضی در تعریف ملازمه گفته اند امتناع تحقق ملزوم الا عند تحقق اللازم و این بحسب ظاهر مشکل است بر
دوران نیز گفته اند اگر ملازمت این باشد لازم آید که تلازم میان صادقین ثابت نشود چه جزوی از این تعریف که امتناع تحقق ملزومست منتفی و چون جزوی
از و منتفی باشد کل او منتفی بود و قایل را رسد که گوید این امتناع است بغیر چه معنی امتناع تحقق ملزوم عند تحقق اللازم آنستکه اگر لازم محقق نباشد لازم آید
که ملزوم ممتنع باشد بواسطهٔ عدم تحقق او و شک نیست در آنچه این معنی ثابت است بر تقدیر تحقق لازم چه بر این تقدیر صادق باشد که ان شئی تحقق که لازمست اگر
متحقق نباشد ملزوم ممتنع باشد بواسطهٔ عدم تحقق او و امام فخر الدین رازی گفته است نشاید که چیزی لازم چیزی باشد و الا احد الامرین لازم آید
و هو اما کون اللازم غیر لازم او التسلسل و هر یک از اینها باطل است بیان ملازمت آنستکه اگر چیزی لازم چیزی باشد لزوم او مر او را ناچار مغایر
هر دو باشد چه لزوم نسبتست میان ایشان و نسبت ناچار مغایر منتسبین باشد چه او متاخر است از هر دو و چون مغایر هر دو باشد یا لازم یکی از هر دو
باشد یا نه اگر لازم هیچیک نباشد انفکاک او از آن هر دو جایز بود و پس انفکاک لازم از ملزوم جایز باشد و لازم آید که لازم لازم نبوده باشد
و هو الامر الاول و اگر لازم یکی از آن هر دو باشد میان او و میان آن باز لزومی متحقق شود و باید که مغایر هر یکی بود چنانکه ذکر رفت و تسلسل لازم آید
و هو الامر الثانی و جواب از این آنستکه تسلسل در امور اعتباری ممتنع نیست بلکه واقعست چه هر چیز را از این لازم است که او نصف دو است و ثلث سه و
ربع چهار و علی هذا و چون این معلوم شد گوئیم لازم شاید که اعم باشد از ملزوم همچو حیوان بنسبت به انسان و حینئذ از انتفاء لازم انتفاء ملزوم
لازم آید و از وجود ملزوم وجود لازم اما از انتفاء ملزوم انتفاء لازم یا از وجود لازم وجود ملزوم لازم نیاید و شاید که مساوی ملزوم بود همچو ناطق
بنسبت با انسان و حینئذ از وجود هر یکی وجود آن دیگری لازم آید و از عدم هر یکی عدم آن دیگری و نشاید که لازم اخص باشد از ملزوم و الا امکان تحقق
ملزوم بدون لازم لازم آید. این محالست و دوران ترتب ضریست که او را اصطلاحیست علیت باشد بر چیزی دیگر و اول را دایر خوانند و دوم را مدار و
این دایر و مدار یا هر دو وجودی باشند همچو وجود نهار با طلوع شمس یا هر دو عدمی همچو عدم نهار با عدم طلوع شمس یا احدهما وجودی بود و دیگری عدمی همچو
وجود لیل با عدم نهار و مدار شاید که مدار باشد مر دایر را وجودا فقط همچو ترتب ملک بر بیع چه وجود ملک بر وجود بیع مترتب شود و اما عدم ملک
بر عدم بیع مترتب نشود زیرا که شاید بارث یا بهبه یا بوصیت حاصل شود یا مدار باشد عدما فقط همچو استقبال قبله مر نماز را چه عدم نماز بر عدم او مترتب
شود اما وجود او بر وجود استقبال قبله مترتب نشود بنا بر اختلال شرطی دیگر همچو طهارت از حدث یا از خبث و شاید که مدار باشد وجودا و عدما همچو زنا
محصن که مدار است مر وجود رجم را وجودا و عدما چه هر گاه که زنا محصن متحقق شود رجم ثابت شود و هر گاه متحقق نشود رجم ثابت نشود و در فرق میان
ملازمه و دوران خلاف کرده اند بعضی گفتند ملازمه اعم است از دوران مطلقا چه دوران مستلزم ملازمه است من غیر عکس اما الاول فلصدق الملازمة
بین العلة و المعلول و اما الثانی فلصدق الملازمة بدون الدوران اذا کان المقدم معلولا و الثانی علة فان الدوران لا یصدق حینئذ لامتناع
ان یکون المعلول صالحا لان یکون علة لعلته و لقایل ان یمنع ذلک فان المراد من العلة ههنا اعم من ان یکون موجدا او امارة و بعضی دیگر
گفتند دوران اعم است چه دوران در اتفاقیات صادقست بدون ملازمه و حق آنستکه میان این هر دو عموم و خصوص من وجه باشد چه
ملازمه بدون دوران صادقست در صورتیکه معلول ملزوم باشد و علت لازم و دوران بدون ملازمه صادقست در اتفاقیات و صدق
هر دو با هم خود ظاهر است و مناقضه منع مقدمهٔ معینه است از مقدمات دلیل معلل یا جمیع آن چنانکه گوید صغری یا کبری یا مجموع آن ممنوع است
و معارضه اقامت دلیلست از سایل بر خلاف آنچه خصم اقامه کرده باشد و آن دلیل که معارض اقامت کند یا عین دلیل معلل باشد همچو مغالطات
عامه و آنرا قلب خوانند و یا غیر آن و آن اگر صورتا و بمثل صورت آن باشد چنانکه هر دو مثلا از شکل اول باشند آنرا معارضه بالمثل خوانند و اگر نه
معارضه بالغیر مثال قلب چنان باشد که معلل گوید مسح رکنیست از وضو باید که در او اکتفا باقل ما یطلق علیه اسم المسح نکند قیاس بر غسل وجه سایل گوید مسح رکنیست
از وضو پس باید که مقدر بربع نکند قیاس بر غسل وجه و مثال معارضه بالمثل چنانکه چون معلل گوید قرائت فاتحه در نماز واجبست بنا بر تحقق
مقتضی و انتفاء مانع چه هر گاه که مقتضی چیزی محقق باشد و مانع او منتفی آن چیز متحقق شود اما بیان الجزء الاول من الصغری فلقوله علیه الصلوة
و السلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و اما بیان الجزء الثانی فلانه لو کان المانع متحققا یلزم التعارض و هو خلاف

الاصل لاستلزامه الترك باحد الدليلين والاصل في الدليلين الاعمال لا الاهمال كما ذكرتم و مثال معارضه بالغير چنانکه چون مستدل گوید زکوة در سائمه واجبست لقوله صلعم في سائمة الغنم زكوة سایل گوید هذا وان دلّ على وجوب الزكوة فيها لكن عندنا ما ينفيه وهو قوله صلعم لا ضرر ولا ضرار في الاسلام والزكوة موجبة للضرر لانها معونة لاحدى السلامتين وهي اما سلامة النفس من العقاب او سلامة المال من الفوات وكلاهما مطلوبان للعاقل والضرر ما لو خير العاقل بين وجوده وعدمه يختار عدمه على وجوده و نقض تخلف حکمت از دلیل چنانکه چون معلل گوید علة وجوب زکوة دفع حاجت فقیر است در تطهیر مال فرزکی سایل گوید این حکم در یواقیت و لالی مختلف است و سند است که منع بر وجهی بود چنانکه معلل گوید نیت واجبست در وضو لانه عبادة وكل عبادة مفتقرة اليها لقوله صلعم انما الاعمال بالنيات سایل گوید لانسلم که این حدیث دال است بر وجوب نیت در جمیع عبادات چرا نشاید که وضو مخصوص باشد از ان و مرادف وست و از این بیان معلوم گردد که جواب از سند غیر جواب است از منع چه شاید که لازم اعم باشد و از انتفا خاص انتفا عام لازم نیاید

فصل دوم

در ترتیب بحث بدانکه بحث در چیزی و اقصود که در او حکمی باشد بنفی یا اثبات و او را سه چیز ضرورست مبادی و اوساط و مقاطع اما مبادی بحث عبارتست از دعاوی و بر مناظر واجبست که تعیین مدعی کند و آن بدو چیز تواند بود یکی تحریر مذاهب چنانکه گوید الزكوة الشرعية واجبة في حلى النساء و جوبا شرعيا مثلا و دوم تقریر اقوال بان يقول في مذهب ابو حنيفه لا في مذهب آخر لیکن این تعیین وقتی واجب باشد که بحث در مسایل مشهوره نباشد و اوساط عبارتست از حجج و دلایل که معلل بدان بر مطلوب خود استدلال کند و مقاطع عبارتست از مقدمات بدیهی که حجج و ادله بدان منتهی شوند همچو امتناع نقیضین و امتناع مساواة جزو و کل و امتناع حمل احد النقیضین بر دیگری و بواسطه عدم رعایت مبادی و اوساط و مقاطع خلل در بحث و اقصود و چون این مقرر شد گوئیم معلل چون تقریر در اقوال و مذاهب شروع کند بر و منعیکه متعارف پیش نظار واقع نشود چه آن بطریق حکایت باشد نه بر سبیل دعوی چه دعوی که آن عبارتست از اخبار بوجود حکم یا عدم آن بدلیلی که دال باشد بر آن علی رسد که گوید لانم که مذهب ابو حنیفه چنین است اما چون شروع کند در اقامت دلیل بر مدعی آن وقت منع متوجه شود و چنیند سایل یا منع کند او را در چیزی یا نه اگر منع نکند خود بحث و مناظره نباشد و اگر منع کند یا پیش از تمام دلیل بود یا بعد از آن اگر پیش از تمام دلیل باشد آن منع ناچار در مقدمات دلیل تواند بود و چنین شد یا بمجرد منع اقتصار کند چنانکه معلل گوید الزکوة واجبة في حلى النساء لقوله صلعم ادوا زكوة اموالكم والحلى مال فيلزم ان يجب فيه الزكوة مانع گوید لانم که این حدیث دلالت کند بر حلی یا بمجرد منع اقتصار نکند و چیزی مستند دیگر ذکر کند چنانکه درین صورت گوید لانم که این حدیث دلالت میکند بر وجوب در حلی چرا نشاید که حلی مخصوص باشد از و یا چنانکه گوید این دلیل وقتی دلالت کردی بر وجوب در حلی که وجوب در و جایز الاراده بودی از این نص منافقه باشد چنانکه ذکر رفت و اگر مستند نگوید بلکه استدلال کند بر انتفاء آن مقدمه بدلیلی چنانکه گوید لانسلم که از این نص حکم متنازع فیه مراد است چه اگر مراد باشد ضرر لازم آید لیکن التالی باطل لقوله لا ضرر و لا ضرار في الاسلام آنرا غصب خوانند چه اثبات مقدمه بر خلاف آنچه معلل بر او اقامت دلیل کرده باشد منصب معارض است و سایل در منع مقدمه متعارض تواند بود پس منصب غیر را که آن معارض است غصب کرده باشد و این غصب پیش محققان مسموع نیست چه مستلزم اشتغال است از منع باستدلال پیش از تمامی منع و اگر مثال این جایز باشد پس از معلل نیز جایز باشد و همچنین باز از طرف مانع جایز بود و کلام منقطع نشود و در بحث خبط و اقصود ولی اگر معلل بر اثبات آن مقدمه دلیل گفته باشد منع بر وجه مذکور جایز بود و بعضی از مناظران همین را جایز داشته اند بنابر آنکه سایل را ممکن است که ایراد آن بر وجهی کند که غصب نباشد چنانکه در صورهٔ مذکوره گوید لو تحققت الارادة لتحققت مع جميع لوازمها من الحكم المتنازع فيه وغيره لكن التالي منتف فكذا المقدم اما بيان انتفاء التالي فلقوله صلعم لا ضرر ولا ضرار في الاسلام فانه يدل على انتفاء المجموع لانه يدل على انتفاء المتنازع فيه واذا انتفى الحكم المتنازع فيه انتفى المجموع لاستلزام انتفاء الجزء انتفاء الكل و این ضعیف است چه بر این تقدیر سایل را غاصب نخوانند زیرا که او استدلال بر انتفاء آن مقدمه نمیکند بلکه دلیل میگوید بر انتفاء مجموع و انتفاء مقدمه ضمنا لازم است و اگر بعد از تمام دلیل منع کند آن بدو قسم میشود چه اگر کل واحد از مقدمات دلیل را مسلم دارد و مجموع دلیل مسلم ندارد بنابر تخلف حکم از او در صورتی آنرا نقض اجمالی خوانند چنانکه حنفی گوید یجب الزكوة في حلى النساء لانه مال و قال صلعم ادوا زكوة اموالكم سایل گوید ما ذكرتم غير صحيح بجميع المعلومات المقدمات والا لما تخلف الحكم عنه لكنه تخلف في صورة اللآلي والجواهر آنرا نقض اجمالی خوانند و اگر دلیل را مسلم ندارد و دلیل گوید بر آنچه منافی ثبوت مدلول بود آنرا قلب یا معارضه بالمثل یا بالغیر خوانند و امثله هر سه ذکر رفت و قلب نیز چون نوعی از معارضه است پیش اهل نظر مطلق این قسم را معارضه خوانند و نقض اجمالی و معارضه در مقدمات دلیل نیز وارد شود و چون از مقدمات

کسی باشد و آن نقض را که در مقدمه وارد شود نسبت بآن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و نسبت با مجموع دلیل نقض تفصیلی بر طریق اجمالی
زیرا که بر مقدمه معینه وارد است و آن معارضه را که در مقدمه واقع شود نسبت بآن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و نسبت با مجموع دلیل مناقضه
بر طریق معارضه و چون سایل منع مقدمه از مقدمات دلیل کند بر معلل ناچار دفع آن لازم شود بدلیلی دیگر اگر مقدمات برهانی
باشد یا تنبیهی اگر مقدمه ضروری باشد و چون او بر آن مقدمه دلیل گوید اقسام مذکوره مجموع عاید شود و چه سایل تسلیم دارد یا منع کند پیش
از اتمام دلیل یا بعد از آن و همچنین ثانیا و ثالثا و رابعا تا بوقتی که منتهی شود بامری ضروری که قابل منع نباشد پس احد الامرین لازم آید الزام سایل
یا افحام معلل فصل سیم در آداب مناظره بدانکه در مناظره پانزده شرط رعایت باید کرد اول آنکه در هر علمی بقوانین و اصطلاحات آن
علم بحث کند دویم آنکه سخن را بوجهی ادا کند که در اختصار بحد الغاز نرسد و در اطناب بملال نکشد سیم آنکه تا تواند از الفاظ مجمل و مشترک احتراز نماید
چهارم آنکه از عبارات غریبه غیر مستعمله اجتناب کند پنجم آنکه چون بیند که خصم سر شغب دارد التفات بدو نکند چه بحث با او منتج نباشد ششم
با خصم زبون در مجلس مناظره نکند که اگر بر و غالب آید سهل بود و اگر مغلوب شود انفعال او صعب باشد هفتم آنکه از خصم مهیب محترم احتراز
نماید زیرا که احتشام و هیبت او قوت نظر و حدت خاطر را فاتر گرداند هشتم آنکه خصم را بچشم حقارت ننگرد چه تواند بود که بواسطه استحقار بر سایل
چیزی از و صادر شود که خصم بر و چیره گردد نهم آنکه در بحث حلم نماید و از غلبه با فراط و غضب و ضحک و ایذا من کل الوجوه احتراز کند چه این
خصلتها ذمیمه و افعال نکوهیده کار کسی بود که از تقریر مقاله خود عاجز آید پس خواهد که عجز و جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند دهم
آنکه تا سخن خصم تمام فهم نکند در جواب خوض ننماید و اگر در ابتداء باستفهام احتیاج افتد از آن احتراز نکند چه ده بار استعادت چندان عیب ندارد
که در سخن نامعلوم خوض کردن یازدهم آنکه چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن را اعاده کند و از حشو و زیاده منقح گرداند و بعد از آن
ایراد کند دوازدهم آنکه سخنی که از مقصود خارج بود در میان نیارد چه در بحث خبط و حشو مجلس احتمال آن بحث نکند سیزدهم آنکه سوال
از اموری که بحسب اصطلاح یا لغه مشهور باشد نکند چنانکه گوید ما الزکوة ما الوجوب ما المحل چه سوال از امثال اینها دلالت کند بر جهل یا تجاهل و نیز
اگر با مثال این مجال دهند بحث منقطع نشود چهاردهم آنکه چون سخن بمقدمه قطعی برسد شک و انکار که در نقل و باشد قبول کند پانزدهم
آنکه چون بر عجز خصم وقوف و اطلاع یابد اظهار آن نکند بلکه سخن را بوجهی قطع کند که احتمال حقیقت جانبین داشته باشد فصل چهارم در طرف
ایراد هر نظمی بدانکه چون معلل گوید مثلا نبیذ حرام است چه در وی سبب تحریم ثابت است و اذا وجد السبب وجد المسبب معترض بر این نظم از چند
وجه ایراد رساند اول آنکه گوید سببیت چیزی مر چیزی را از امور نسبی و اضافیست و وجود نسب و اضافات در مرتبه متاخر باشد از متضایفین و منتسبین
پس اثبات سببیت وصف مر تحریم را موقوف بود بر ثبوت تحریم و چه شدند اگر اثبات تحریم بثبوت آن وصف کنند دور لازم آید دویم آنکه گوید
ادله شرعی یا نص اند یا مستنبط از نص و این نظم از هر دو بیرونست اما اول ظاهرست چه این صورت از شارع منصوص نیست باتفاق و اما
دوم از برای آنکه مستنبط از نص قیاس است و قیاس را ناچار بود از اصلی و فرعی و جامعی و حکمی و نظم مذکور از اینها خالیست پس دلیل نباشد
سیم آنکه گوید قول تو که وجد السبب اخبار است از وجود دلیل چه سبب عبارتست از دلیل و معلل مطالبست ببیان حقیقت دلیل نه باخبار از وجود
دلیل و چون او حقیقت دلیل بیان نکند منقطع شود چهارم آنکه منع وجود سبب کند و حج او را ناچار بود از اثبات آن چنانکه گوید وجد السبب
لانه وجد الاسکار پس سایل را رسد که گوید آنچه در این نوبت گفتی یا عین اولست یا غیر آن اگر عین اوست تکرار و اگر غیر اوست یا تفسیر اول است
یا غیر تفسیر اولست نشاید که تفسیر بود چه تفسیر عام بخاص روا نیست و نشاید که غیر تفسیر بود چه انتقال لازم آید و اگر گوید در این
صورت شرط صحت فلان حکم موجود نیست پس آن حکم موجود نبود زیادت از ایراد گذشته ایرادی دیگر متوجه شود چنانکه گوید شرط چیزیست که
از عدم او عدم آن چیز لازم آید و از وجود او وجود آن چیز لازم نیاید پس معنی آنچه میگوئی شرط فلان چیز موجود نیست آنست که چیزی که از عدم او عدم
الحکم لازم آید موجود نیست و معنی این ضرور دعوی عدم الحکم و دعوی عدم چیزی دیگر نباشد و آن محض اعادت دعوی بود و اگر گوید سبب التحریم هو
الاسکار و هو حاصل فی النبیذ فیثبت التحریم فیه بر این نظم بحسب دو وجه دیگر ایراد متوجه میشود اول آنکه اگر این نظم منتج باشد باید که این منتج باشد که
الانسان حیوان و الحیوان جنس لیکن نتیجه او که الانسان جنس کاذبست دویم آنکه نتیجه یا هر یکی از دو مقدمه است یا مجموع و اول باطلست
باتفاق و دویم نیز باطلست بسه وجه اول آنکه چون این دو مقدمه معلوم شود باید نتیجه بالضرورت معلوم شود و چنین نباید فرق نباشد میان این دو
مقدمه و نتیجه چه اگر مغایرت میان این دو ثابت شود علم باین دو قضیه ممکن بود بیدون نتیجه دویم آنکه علم بمقدمتین دفعه واحده محالست
چه بالضرورت از خود می یابیم که چون خاطر را بادراک چیزی مشغول کنیم هم در آن حال بادراک چیزی دیگر مشغول نتوانیم کرد و نیز اگر حصول مقدمتین دفعه

واحده جایز بود که حصول معتقدات غیر متناهیه جایز بود چه عددی از عددی اولی تر نتواند بود سیم آنکه اگر مجموع متقدمین موجب علم باشند
نتیجه عند اجتماعها هیئتی حاصل شود که عند الافتراق نبوده باشد یا نه اگر حاصل شود موجب آن هیئة است هر یکی از متقدمین نتواند
بود چنانکه یاد کرده شد و مجموع آن نیز نتواند چون نقل سخن کنیم با آن تسلسل لازم آید و اگر هیئتی حاصل نشود که عند الافتراق نبوده باشد پس باید
که موجب نتیجه نباشد چه ایشان عند الانفراد موجب نتیجه نیستند و عند الاجتماع ایشان همانند که عند الانفراد بودند و اگر سائل گوید که حقیقتش
حرام نیست که ادله شرعی یا لفظی تواند بود یا معنوی و اول نص است و دویم قیاس و اینجا هیچ دو موجود نیستند پس حکم تحریم درو موجود نباشد
اما نص موجود نیست چه اگر بودی علما مع الاجتهاد التام بر آن وقوف یافتندی و اما قیاس بنا بر آنکه میان او و محرمی که معنیش
علیه باشد فرق موجود است و معترض را برین از چند وجه ایراد رسد اول آنکه گوید اگر عدم ادله ثبوت دلیل نفی باشد باید که عدم
ادله نفی ثبوت شود و چنین شد دو محال لازم آید یکی آنکه عدم ادله نفی چون دلیل ثبوت دلیل نفی است و از ادله ثبوت یکی عدم
پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافع عبارتست بود از وجود منافی پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی آن باشد
دویم آنکه گوید استدلال مبنی بر نص و قیاس اگر طریقی باشد از طرق نفی حکم تحریم پس حصر کردن ادله شرع در نص و قیاس باطل باشد سیم
آنکه اجماع و افعال رسول صلی الله علیه و آله و سلم و غیر آن از ادله شرعیه و مع ذلک از نص و قیاس خارج چهارم آنکه گوید استدلال
بعدم وجدان نص بر عدم نص جایز نیست زیرا که اگر هرچه معلوم نباشد معدوم بود لازم آید که اعداد و جواهر و صفات تعالی این همه معدوم باشد
زیرا که معلوم نیستند و چون غرض تنبیه بود بر طریق ایرادات و اعتراضات بر همه نظمی بهمین قدر اکتفا رفت و بنا بر آنکه وضع مثال
این ایرادات پیش ارباب نظر واضح بود از ان اعراض

فصل

در نکتة چند که اول آنکه زکوة بر مدیون واجب
نیست خلافا للشافعی چه اگر زکوة بر او واجب باشد باید که بر فقیری که مالک مالی دون از نصاب باشد واجب بود و اللازم باطل
فالملزوم مثله اما بیان ملازمه آنست که اگر بر تقدیر مذکور بر فقیر واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب چنین خالی نباشد از آنکه
لازم وجوب بر مدیون باشد یا نه و لا سبیل الی شیء منهما اما اول بنا بر آنکه عدم وجوب بر او اگر لازم وجوب بر مدیون باشد لازم
آید که عدم بر مدیون لازم وجوب بر فقیر باشد و این محالست چه مجموع از عدم بر مدیون و عدم بر فقیر منتفیست باجماع اما پیش ما بنا بر
انتفاء وجوب بر فقیر و اما پیش شافعی بنا بر انتفاء کل واحد و اما دویم بنا بر آنکه عدم بر فقیر چنین لازم وجوب بر مدیون باشد فی الجمله
چه عدم بر او ثابتست برین تقدیر پس از لوازم او بود و معترض برین از چند وجه است اول آنکه لا نسلم که اگر بر فقیر واجب نباشد
برین تقدیر عدم بر او تقدیر عدم بر او لازم آید و فی لازم آمدی که این نقیض نه لازم نقیض او بودی و این ممنوعست بلکه لازم این باشد
که نیست لو وجبت الزکوة علی المدیون لوجبت علی الفقیر و این مستلزم عدم وجوب بر او نیست تقدیر مذکور چه شاید صدق
این سالبه بکذب لزوم باشد نه بصدق این موجبه و دویم آنکه لا نسلم که عدم بر مدیون ممتنع است که از لوازم وجوب بر فقیر بوده
گفته زیرا که اجتماع میان هر دو لازم آید و آن ممتنع است گوییم مراد باجتماع اگر اجتماعست در ذهن مسلم که این لازم آید
اما لا نسلم که ممتنع است چه اجتماع جمیع محالات در ذهن جایز است و اگر اجتماعست در خارج لا نسلم که این لازم آید چه از ملازمه میان
الامرین امکان اجتماع ایشان در خارج لازم نیاید فضلا عن امکان اجتماعهما فیه چه ملازمه میان کون الانسان حجرا و بین کونه جمادا صادقست
با آنکه اجتماع میان ایشان ممکن نیست سیم آنکه لا نسلم عدم بر فقیر از لوازم وجوب بر مدیونست فی الجمله و انما یلزم ذلک ان
لو لزم من ثبوت شیئی علی تقدیر شیئی ان یکون الثابت لازما له و ذلک التقدیر و هو ممنوع لا بد من دلیل و نیز لا نسلم که چون وجوب بر فقیر
ثابت شود بر تقدیر وجوب بر مدیون لازم آید که لازم او باشد و مستند همانست که ذکر رفت چهارم آنکه این دلیل منقلب است
چنانکه گوییم اگر عدم زکوة بر مدیون ثابت باشد باید که بر فقیر واجب بود و لازم باطلست پس ملزوم نیز باطل باشد و اما بیان ملازمه
آنست که اگر بر تقدیر مذکور واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب چنین خالی نباشد از آنکه لازم عدم بر مدیون باشد
فی الجمله یا نه و لا سبیل الی شیء منهما الی آخر ما مر نکته دویم آنکه پیش شافعی پدر را رسد که دختر بالغه را اجبار کند بر نکاح
خلافا لابی حنیفه و دلیل بر این آنست که احد الولایتین ثابت است و آن یا بسبب از اجبار است یا عند الاجبار و بهر دو تقدیر
مطلوب لازم آید گفتیم احد الولایتین ثابت است چه خالی نبود از آنکه شمول ولایت هر دو وقت را علت احد [illegible]
باشد مطلقا یعنی شمول ولایت و شمول عدم ولایت را یا نه و بر هر تقدیر که هست احد الولایتین لازم آید اما چون علت

باشد خود ظاهر است و اگر علت نباشد همچنین که علت او مداریت مر نقیض شمول عدم را وجوداً و عدماً فی نفس الامر چه اگر شمول ولایت با
اقتران بین الولایتین ثابت شود نقیض شمول عدم ثابت شود اگر علت او متحقق باشد و اگر نباشد و چون علیت او مدار نقیض شمول
عدم لازم آید چه علیت چون ثابت باشد در آینه نقیض شمول عدم ثابت باشد و عند عدمهما هم واجب بود که ثابت باشد فی الجمله والا
لازم آید که علیت مدار باشد وجوداً و عدماً و انخلاف متعذر است و چون نقیض شمول عدم ثابت باشد پس شمول ولایت ثابت باشد با
اقتران و بر هر تقدیر که هست احد الولایتین لازم آید و هو المطلوب اگر گویند سلمنا که علیت مداریت فی نفس الامر اما چرا گفتی که بر تقدیر
عدم علیت شمول ولایت نیز هم مداریت چه روا بود که آن تقدیر محال باشد و المحال جاز ان یستلزم المحال گوئیم آن منع منافی مطلوب نیست
چه اگر این تقدیر فی نفس الامر ثابت باشد آنچه گفتیم تمام شود و اگر نباشد علیت لازم آید و بر تقدیر علیت مقصود حاصل نشود چنانکه ذکر
رفت نکته سیم در حلی مباح زکوة واجب نیست خلافاً لابی حنیفه چه لازم وجوب زکوة در صورت نزاع منتفی است یا ملزوم و عدم وجوب
زکوة متحقق و بر هر یک از سید و تقدیر عدم وجوب لازم و گفتیم احد الامرین لازمست چه وجوب زکوة است در حلی المسکیه یا وجوب آن
در مضروب و ازین یکی از آن دو امر مذکور لازم آید اما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد در حلی صبیه بنا بر آنکه حنیفه گویند انتفاء لازم وجوب
زکوة در اینجا لازم آید ضرورت انتفاء وجوب الزکوة فی حلی الصبیه بالاجماع و اما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد در مضروب آن بنا
بر آنکه زکوة در مضروب و فی نفس الامر یا واجب بود یا نه و بر هر یک از سید و تقدیر احد الامرین لازم آید اما وقتی که واجب نباشد بنا
بر آنکه حنیفه گویند انتفاء لازم وجوب زکوة لازم آید اینجا و اما وقتی که واجب باشد و حال آنکه زکوة غیر واجب است در حلی صبیه عدم
وجوب زکوة در حلی هر که زکوة در مضروب او واجب است لازم آید پس عدم وجوب زکوة در حلی هر که زکوة در مضروب او واجب است لازم
آید باجماع و حنیفه گویند ملزوم عدم وجوب زکوة در حلی بالغ لازم آید ضرورت وجوب الزکوة فی مضروبه و بر این نکته اعتراضات
بسیار کرده اند و جواب گفته اند و بر آن اجوبه ایرادات بسیار متوجه و چون بحسب جلالی در عبارت فارسی رکاکتی دارد بهمین قدر
اکتفا کرده شد والله اعلم بالصواب

فن هشتم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم

شروط که آن معرفت کیفیت کتب سجلات است در ده فصل

فن هشتم

و ما آنچه ارباب این صناعت را از آن گریز نباشد در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی

فصل اول در صور اقاریر بدین نوع اقر و اعترف فلان بن فلان اقراراً صحیحاً شرعیاً و اعترافاً صریحاً
سمیعاً طائعاً راغباً غیر مکره و لا مجبر حالة نفاذ امره فیماله و جواز اعترافه فیما علیه انه وجب علیه و ثبتت فی ذمته
لفلان بن فلان من العین الخالصة التامة العیار الحمراء الصافیة المضروبة مبلغ خمس آلاف مثقال و اربعمائة مثقال و ست
و ثلثین مثقالاً الخمسة عقود من الالوف و اربعة من المائة و ثلثة من العشرات و ستة من الآحاد نصف ذلک الالف مثقال و
سبعمائة مثقال و ثمانیة عشر مثقال دیناً لازماً و حقاً ثابتاً واجب الاداء مستحق الاستیفاء موجلا الی مدة سنة کاملة ابتداؤها
من تاریخ هذا الکتاب و اعترف المقر المذکور فیه بوصول عوض المقر الیه بتمامه و کماله و لزوم المعوض علیه بجمله و حباله و ان هذا الاقرار
لیس علی رسم القباله و لا من قبیل التقبلات و الحواله بل هو حق ثابت فی ذمته لازم علیه بذمته للمقر له المطالبة به و الاستیفاء
عند حلول الاجل المقدر علی الوجه المقرر و علی المقر الاجابت و الانقیاد و التسلیم و الاداء من غیر مطل و تاخیر و ابطاء و تقصیر
و اشهد علی نفسه بما اضیف الیه فی تاریخ کذا و اگر دو باشد و هر یکی ضامن حصه دیگری شده بنویسد و ضمن کل واحد من
المقرین علی الآخر باذنه بما علیه من مال هذه القباله للمقر له ضماناً لازماً شرعیاً تخیر به المقر له فی الطلب من
ایهما یشاء و یختار و بذلک اشهدا علی انفسهما و اگر رهنی باشد بنویسد و قد رهن عنده بهذا المبلغ و بکل جزء منه
ما ثبت حصته له و اشتهرت نسبته الیه و هو جمیع الدار الواقعة فی محلة کذا و سکه معروفه به فلان من محلة البلدة
الفلانیة و سکک اسجد و منتهیه الی کذا و کذا رهناً صحیحاً شرعیاً جامعاً بالشرایط صحت و نفوذه و سلمه الیه
تسلیماً اقترن به التسلیم و جعل ذالک وثیقة بجمله هذا المبلغ المقر به و اگر کسیرا در فروختن آن وکیل کرده اند
بنویسد و قد اقام الراهن فلاناً مقام نفسه و وکله ایام حیوته و وصی الیه بعد وفاته بیع المرهون

یبیع المرهون بما شاء منه عند تقاعده عن اداء الحق المرهون به بثمن مثله من اراد بیعه منه وباستیفاء الثمن الذی یقع بازائه من مشتریه وبتسلیمه ما یبیعه منه الیه وبقضاء الحق المقر به من الثمن المستوفی وقبل الوکیل هذه الوکالة شفاهاً وضمن القیام بهذا الامر واداء الامانة فیه و اگر مرهون را بعاریه گرفته باشد بنویسد ورهن عنده بهذا المبلغ ما استعار من فلان واعاره منه بعقد شرعی بعد احاطة علمه بقدر الدین وجنسه وکیفیته وکمیته اجله ومعرفة المرهن اعارة واستعارة شرعیتین مشتملتین علی التسلیم والتسلم وذلک جمیع الباغ الواقع فی موضع الفلانی من البلد الفلانی بحدوده ومنتهیة الی کذا وکذا رهناً صحیحاً لازماً مقبوضاً شرعیاً مسلماً و اگر راهن مرهون را از مقر باجاره ستاند بنویسد ثم اجر المقر الراهن المرهون المذکور المحدود ههنا بعد المرتهن واستاجر منه مدة سنة واحدة اولها تاریخ تحریر هذه الحجة واخرها انقضاءها بمبلغ کذا نقداً معجلاً مقبضه الراهن بعد الاقباض ایجاباً واستیجاراً شرعیین مشتملین علی التسلیم والتسلم والرؤیة المعتبرة فی الشریعة الغراء وبذلک کله اقر واشهد فی تاریخ کذا نوع دیگر اقر واعترف فلان بن فلان اقراراً شرعیاً خالیاً عن النواقص عرفاً حالة صحة بدنه وثبات عقله واصابة ارائه وتدابیره ولزوم تصرفاته واقاریره من غیر اکراه یوجب خللاً فی قواعد الاقرار ومبانیه ولا اجبار یورث فساداً وزلزلاً فی الفاظه ومعانیه ان علیه وفی ذمته لفلان بن فلان مبلغ کذا من النقد الابیض الفضی الرایج بالممالک کل دینار عبارة اعداد مضروبة ومسکوکة وزن کل واحد منها کذلک نصف المبلغ تاکیداً للاصل وتحقیقاً له کذا وذلک دین واجب الاداء وحق لازم القضاء موجل الی مدة کذا یجب علی المقر المذکور اداؤه جمیعاً الی المقر له اذا حل اجله الموعود من غیر لیّ ومطال وتعلل واحتیال وقد وصل الیه وحصل تحت یده عوض ذلک من ماله بتمامه وکماله ولیس له زمان المطالبة تمسک بامر ولا تعلل بعذر بل یتحتم علیه اذعان الحق وایصال الحق الی المستحق واشهد علی نفسه المحکی عنه فی ضمنه جمعاً من العدول حرسهم الله تعالی عن المیل والعدول فی تاریخ کذا نوع دیگر اقر فلان بن فلان فی حالة صحته وجواز امره ونفاذ تصرفاته واقواله لوجود مصححاتها شرعیاً من العقل والبلوغ والرشد والطوعیة التامة اقراراً صحیحاً شرعیاً واعترافاً صریحاً مرعیاً ان علیه فی ذمته لفلان بن فلان کذا دیناً واجباً وحقاً لازماً مستقراً فی ذمته مستنداً الی سبب شرعی موجلاً الی مدة سنة کاملة من غرة شهر کذا یلزمه الاداء الذی المحل تاماً کاملاً من غیر احتجاج بحجة وتمسک بعذر وعلة واقر فلان بوصول ذلک الیه من مال المقر له وقبل اقراره المقر له شفاهاً وصدقه وجاهاً و اگر خواهد بپارسی نویسد اقرار کرد و اعتراف نمود فلان ابن فلان اقراری درست شرعی و اعترافی صریح سمعی در حالت صحت بدن و ثبات عقل و نفاذ تصرفات و جواز اقاریر و اعترافات بطوع و رغبت خود بی اکراهی و اجباری که در ذمت او ست و او را دینیست بفلان بن فلان از نقد ابیض فضی مبلغ چندین که نیمه باشد تاکید را چندین حقی واجب الاداء و دینی لازم الوفا موجل تا مدت چندین که اول آن از تاریخ این وثیقه باشد و مقر مذکور بحضور شهود عدول عوض مبلغ مقر به تمام و کمال قبض کرد و بعد از قبض و تسلم تام بوصول آن و ثبوت مبلغ مقر به در ذمت او اعتراف نمود و بتحلیه برهود گواه کرفت فی تاریخ کذا فصل دوم در صورت ابرا بعین اقر فلان بن فلان عن کمال الرغبة وصدق الارادة حال کمال صفاته وحین نفاذ تصرفاته ولزوم اقاریره واعترافاته لتحقق مصححاتها شرعیاً من البلوغ والرشد والعقل والطواعیة التامة اقراراً صحیحاً شرعیاً ان جمیع ما یعرف به وینسب الیه ثبت بیده علیه من النقد والجنس والمنقول والعقار والصامت والناطق والمفروش والملبوس والخشب والدواب والامتعة سواء کانت من الذهب او الفضة والرصاص او النحاس او الحدید وجمیع الحلی والحلل والحبوب والزروع والاراضی والکروم والمسقفات وبالجملة جمیع ما یطلق علیه اسم المال ویدخل تحت الید الاختصاص فذلک حق صرف وملک طلق لفلان بن فلان له ان یتصرف فی جمیع ذلک بما اراد واحب من التصرفات الجائزة للمالک فی امواله ولیس للمقر ولا لاحد من قبله فی شیء من ذلک حق ولا دعوی ولا طلبة ولو ادعی هو او من یقوم مقامه وینوب منابه بما یخالف هذا الاقرار فدعواه زور وبهتان وحجته افک وعدوان واشهد علی نفسه بجمیع ذلک فی تاریخ کذا نوع دیگر اقر فلان بن فلان اقراراً لازماً متحلیاً بالصحة والاعتداد متعریاً عن الطوع والاختیار حاویاً لجمیع الشرایط المعتبرة عاریاً عما یبطله من القیود الفاسدة ان جمیع ما یعرف وینسب ویضاف الیه ویجری فی تصرفه ویشتمل علیه من الاموال والاملاک علی اختلاف الانواع وتغایر الاصناف من الدور والبقاع والعقود والقلاع والبساتین والحوطات والعیون والقنوات والمزارع والطواحین والحوانیت والدکاکین والاصطبلات والمزابل والحجرات والابنیة والاشجار والانهار والاشخاص والاشقاص والحصص وسایر المنقولات واثاث الدار والمواعین والنقود والدیون والاثواب والحلی والاواني

والفروش والبسط والحبوب والظروف والاوانی والعبید والاماء کثیرا ام قل صغیرا ام جل حق خالص وملك ثابت لفلان بن فلان وبایع
ولا منازع ومن غیر مزاحم ومخاصم وسلم المقر الیه جمیع ما کان قابلا للتسلیم من المقر به فتسلمه منه ودخل فی حیز تدبیره وتصرفه وما هو
غیر قابل للتسلیم منه فتصرفه نافذ فیه غیر ممنوع نوعی بکرا قر فلان ابن فلان اقرارا صحیحا فی الشرع مبانیه ووافقت احکام الدین الفاظه
ومعانیه فی کمال عقله وسلامة بدنه وحواسه واصابة رایه فی نفسه ونفاذ تصرفاته ولزوم اعترافاته انه انتقل وتحول منه الی فلان بن
فلان بسبب شرعی وامر لازم معتبر صحیح ناقل للملك من مالك الی مالك آخر سواء وتحول من متصرف الی متصرف عداه وعرف المقر ذلك
الامر جمیع الثبات الواقع فی موضع کذا مع شربه المعهود من قناة کذا مع سایر التوابع واللوازم والمضافات واللواحق انتقالا شرعیا
لا خلل فیه ولا فساد بوجه فزال بحکم هذا الانتقال عن جمیع ذلك حق المقر وانقطع منه سایر تعلقاته وانسد علیه باب کل تصرف
ساغ منه شرعا فیه قبل ذلك وصار ذلك بعامة منسوباته ومضافاته حقا من حقوق المقر له واندرج کله من خوالص املاکه وتخلی
عن حقوق غیره وبعد فیه تصرفه وسلم المقر الناقل الی المقر له جمیع ما اقر به فی هذا الکتاب تسلیما لائقا بحاله مناسبا به وبامثاله وتسلم
به التسلیم من قبل المقر له المنتقل الیه اشتمل یده علیه ودخل تحت تصرفه وحیز تدبیره ولم یبق للناقل ولا من سوی المقر له المنتقل
من الخلق عامة والناس قاطبة فیه حق ولا تصرف وتملك ولا تعلق بوجه من الوجوه وسبب من الاسباب واعترف المقر بانه متی ادعی بنفسه
او ادعی احد من جهته وقبله من وکیل او وصی او وارث او نائب دعوی یخالف هذا الاقرار فتلك دعوی باطلة وشبهة عن جادة
الحق عاطلة وکل حجة برز بمنافاة ذلك فهی زور وبهتان وظلم وعدوان لا یلتفت الیها شرعا وقد شفع المقر له هذا الاقرار
بالقبول الشرعی وقابل اخبار الناقل بالتصدیق الجلی وان حاکم الشرع حکم بصحة ما فیه من المطلع الی المقطع حکما نافذا وقضی به
قضاء قاطعا مرعیا فیه قانون الشریعة والزم المقر له حکمه واشهد مضمون الکتاب طایعا مختارا فی تاریخ کذا فصل سیم در صور بایعات
هذا کتاب اقترن بالیمن تقریره واشتمل علی الاقبال تحریره مضمونه علی ذکر ما اشتری فلان من فلان وباع هو منه ما
یثبت انه ملکه وتحت تصرفه بشهادة الثقات العدول واحاطة علمهما به احاطة تامة انکشفت بها معاینته ومحاسبه حالة
نفاذ تصرفاتهما ولزوم اقاریرهما واعترافاتهما مبایعة شرعیة جرت بینهما مشتملة علی الایجاب الکاشف للتملیك والقبول
المشعر بالتملك المرتبط احدهما بالآخر ارتباطا لم یتخللها فاصل ولم یندرج بینهما حامل وهو جمیع القریة المدعوة بکذا الواقعة
فی ناحیة کذا من نواحی مملکة کذا وهی قریة بلغت فی الشهرة غایتها ومن المعرفة نهایتها تغنی حقوقها وحدودها المنتهی اولها الی کذا
وثانیها الی کذا وثالثها الی کذا مع جمیع ما ینضاف وینسب الیها ویعد ویحسب منها من الاراضی والبساتین والمحوطات والطواحین
والدور والمساکن والبقاع والاماکن والبروج والحصون والعیون والاشجار والانهار والبیادر والقناطیر
والریاض والغیاض والغدران والحیاض والمراعی والصحاری والابنیة والافضیة ومرابض الانعام ومحاصن الحمام ومعاطن
الجمال ومطارح الرمال وسایر اللوازم واللواحق والتوابع والمرافق قریبة کانت وبعیدة قدیمة کانت وجدیدة وکان ذلك
بعد ما رجع البایع عن کل اقرار وهبة صدرا منه قبل ذلك فی المبیع واجزائه وابعاضه لاحد من اولاده واشتاتهم ملکا
وتعیینا للمبایعة بثمن معین معلوم بلغ قدره کذا دینارا من العین الفلانی اداه بتمامه الی البایع واستوفی هو منه جملته وحصل کله
تحت یده فبرئت بذلك ذمة المشتری عن جمیع ذلك براءة شرعیة ما حیة لاثار الوجوب وقاطعة لمادة اللزوم مسقطة لحق المطالبة والمواخذة
وسلم البایع جمیع مورد عقد المبایعة بعامة مضافاته وکافة لوازمه ومتعلقاته فارغا عما یمنع نفوذ التسلیم شرعا فتسلم
المشتری جملته وصار فی یده واندرج فی خوالص املاکه وتخلی عن تعلقات غیره ونفذت فیه تصرفاته وتفرق المتعاقدان عن المقام
الذی تعاقدا فیه بالتراضی واختار امضاء البیع واسقطا کل خیار یمکن حصوله وکل شرط یتصور وجوده فی مثل هذه المعاملة شرعا وضمن البایع
فیما باع منه بهذا العقد والتزم العهدة من درك مستحق فیه علی ما یقتضیه حکم الاسلام ویرتضیه دین محمد واقر البایع اقرارا شرعیا بالاتفاق
لشیء مما تقدم ذکره فیه انه للمشتری المذکور فی عهدة ما یستحدثه فی المبیع المذکور من بناء واساس وعمارة وغراس وتنقیة انهار وحفر
آبار وتوفیق وتدارك خلل ومما عسی یاخذه من منافعه او نفعا متی اثر کذا فی ذلك وشیء منه درك فله الرجوع علیه بالمبلغ بالغ
واقر ایضا اقرارا آخر شرعیا منفصلا عما سبق بشرحه ان المبیع المذکور فیه بجمیع توابعه ولوازمه حق من حقوق المشتری وملك من املاکه
وان اشتمل یده علیه بالاستحقاق الملکی ولیس للبایع ولا لغیره فیه حق وتعلق ودعوی وطلبة وقد حکم بصحة ما هو مندرج فی مطاوی هذا

الکتاب ومنطوی فی مدارجه من فاتحته الی خاتمته حاکم الشرع اعلی الله شانه حکما نافذا عند اجتماع شرایط جواز الحکم وقد قضا بموجبه قضا
عادلا وقرر المبیع علی المشتری تقریر الملک علی المالک ومکنه من التصرف فیه علی وفق ارادته وقضیته مشیته وازال عنه اعراض کل معترض
والزم کل من المتعاقدین موجب اعترافه بذلک بین یدیه واشهد المتعاقدین علی انفسهما بما هو مضاف الیهما ومحکی عنهما ضمنه طائعین
راغبین مختارین لامکرهین ولا مجبرین فی تاریخ کذا نوعی دیگر اشتری فلان بن فلان من فلان بن فلان وهو قد باع منه ما ذکر انه له وحقه
وملکه وفی یده وتحت تصرفه وذلک جمیع الدار الکائنة بمحروسة فلان فی محلة فلان المتصلة حدودها بملک فلان وبملک فلان و
الطریق من طرقها بجملة حدودها وحقوقها بنیانها وطرایقها مرافقها وجذوعها سقوفها وسطوحها ابوابها واغلاقها مجری مائها
وملقی ثلجها وسایر لواحقها داخلة وخارجة بثمن مبلغه کذا من نقد کذا نصفه کذا بیعا صحیحا شرعیا وشری صریحا حکمیا جامعا لشرایط
الصحة والانعقاد خالیا عن موجبات البطلان والفساد مشتملا علی ایجاب شرعی وقبول مرضی بعد الرؤیة المصححة لعقود المعاوضات
اقرا بقبض الثمن والمثمن تاما کاملا باقباض المتعاقدین وتفرقا عن المکان المعقود فیه بصحة ابدانهما والزام البایع ان ما ادرک المشتری فی
المبیع من درک مستحق فیه او فی حقوقه فعلی البایع ضمانه اشهدا علی انفسهما بجملة ما اضیف الیهما علی حال صحة تصرفاتهما وجواز
اعترافاتهما معترفا بان حاکما من حکام المسلمین حکم بصحة عقدهما وذلک جری فی تاریخ کذا واکر بایع وکیل باشد باین وجه بنویسد وباع هو
بحکم وکالته صدرت وتقدمت الیه من فلان بن فلان فی بیع ما یاتی ذکره فی هذا الکتاب وفی قبض ثمنه واقباض المثمن علیه بعد ثبوت وکالته عنه
بشهادة فلان بن فلان وفلان وذلک ما ذکر انه ملک موکله وحقه وتحت یده وتصرفه وانه وکیل فی بیعه الی آخر واکر مشتری وکیل باشد این جمله
بنویسد اشتری فلان بن فلان بحکم وکالة صدرت وتقدمت الیه فلان بن فلان فی شری ما یاتی فی هذا الکتاب ذکره وتحریره بمبلغ ثمن یاتی
قدره وصفته وفی نقد الثمن له بالثمن من ماله علیه من فلان بن فلان بعد ثبوت وکالته عنه فیه بشهادة فلان بن فلان الی آخره واکر بایع پدر یا جد باشد
بنویسد باع هو منه بحکم ولایته الشرعیة علی ولده فلان بعد رعایة الغبطة وحفظ الحیطة واختیار الاوفق وتحری الارفق لکون الولد
طفلا تحت الحجر وذلک ما ذکر انه ملک ولده الی آخر واکر بایع وصی باشد بنویسد وهو قد باع منه علی الیتیم فلان بن فلان بحکم کونه وصیا
منصوبا من قبل والده ناظرا فی احواله متصرفا فی امواله لحاجته الی ثمن ما بیع فی ماکوله وملبوسه ومؤنته لعدم مال له نقد وکون البیع مصلحة
لکون المبیع معرضا للخراب وذلک عقیب الشرایط المعتبرة فی بیع الامین من عرض المبیع والندا الیه فی مجامع الراغبین ومجالس الطالبین و استقر
ثمنه علی مبلغ یاتی ذکره ووصفه وبعد ثبوت الحاجة والمصلحة وان الثمن ثمن مثله یومئذ بشهادة فلان وفلان وذلک ما ذکر انه ملک الیتیم
واکر مشتری پدر یا جد باشد بنویسد اشتری فلان بن فلان لولده من صلبه بعین مال الولد تحریا للاغبط واختیارا للاحوط فی اتحاد العقد
صونا لماله من مخاطب الهلاک والبوار بحکم ولایته الشرعیة وشفقته المرضیة الجلیة واکر ملک غایب را فروخته باشد بنویسد لما ثبت فی مجلس الشرع
بمدینة کذا حرسها الله جلالا متولیه بشهادة فلان وفلان عقیب الاستشهاد المرتب علی التداعی المشروع علی النهج المقرر المتبوع والیمین الموجبة
شرعا لفلان بن فلان علی فلان الغایب عن محل التداعی مسافة القصر الثابت غیبته بشهادة فلان وفلان بمبلغ کذا دینارا من العین الرایجة الجدیدة
مرهونا جمیع دار واقعة بمحلة کذا من بلدة کذا محدود دار بعة اولها الی کذا وثانیها الی کذا وثالثها الی کذا ورابعها الی کذا بتوابعها ومرافقها
جدرانها وبنیانها سقوفها وسطوحها بیوتها وصفاتها اصلها وفرعها سفلها وعلوها وطلب المستحق حقه والثمن بیع المرهون فلما کان سؤالا
یستوجب الاجابة وطلبا یتضمن الاصابة امر الحاکم بتقویمها فقومها اهل الخبرة والدهاء الموسومون بتقویم الاشیاء الموصوفون
بالمعرفة والعدالة بمبلغ کذا من تلک العین المرهونة بها فنودی علیها بتلک القیمة فی مجتمعات الناس ایاما ولم یظهر لها راغب ولا
لاشترائها طالب فابتاع المثبت المستحق المرتهن من امین مجلس الحکم فلان بن فلان وباع هو منه ماذونا من ملک الغایب الراهن الثابت
علیه الحق جمیع ثلثی الدار علی الاشاعة وهی الدار المرهونة المحدودة بجمیع توابعها المعهودة بمبلغ کذا من العین الرایجة المتقدم ذکرها ثم جعلا
المبلغ قصاصا بحیث برئت ذمة الغایب عن جمیع الدین وذمة المشتری عن جمیع الثمن وسلم البایع الی المشتری المبیع بهذه الصفة المشتملة علی
شرایطها من الایجاب والقبول وتقدم الرؤیة المعتبرة فیها وفی امثالها وبعد ما جری الامر علی هذا رفع الی العالی المولی الحاکم ویدت معالیه
فانفذه وامضاه وحکم بمقتضاه واشار بتحریر هذه التذکرة فی تاریخ کذا واکر فسخ بیع کرده باشد بر پشت مکتوب مبایعه بنویسد لما التمس
البایع المسمی باطن الکتاب من المشتری المذکور فیه ان یقبل المبایعة المشروحة باطنه فاجابه الی مسألته واقال هو البیع ووفق الاستقالة ودفع
المشتری الیه الثمن المؤدی فاسترده اجمع والبایع الی المبیع وتسلمه وصارت بمقتضی ذلک احکام المبایعة المشروحة باطنه مفسوخة والمعاقدة[1]

[1] المذکوره

المذکورة صحلة ولم یبق لواحد منهما علی الاخر بسبب المبایعة وما ذکر باطن الکتاب نزاع ولا خصام ولا جدال ومتی ادعی کل منهما خلاف ذلک
فلا تسمع دعواه وحکم بصحة ذلک کله حاکم الشرع وقضاه بمقتضاه ورضیا واشهدا بالمسند الیهما فیه طایعین فی تاریخ کذا **فصل چهارم**
در صورت اجارات هذا ذکر ما استاجر فلان بن فلان من فلان بن فلان واجر هو منه بعقد شرعی جری بینهما وهما جائزا الحالة صحیحا العقل
والبدن جائزا الامر نافذا التصرف جمیع دار کذا بحدود ها الاربعة مدة ثلث سنین کاملات متعاقبات متوالیات من افتتاح غرة شهر
رمضان کذا الی الانتهاء والاختتام باجرة مبینة معلومة بلغ قدرها کذا دینارا من العین الفلانیة اجارة صحیحة شرعیة لازمة جاریة علی منهاج
الشرع حاویة للایجاب والقبول المعتبرین فی العقود وسلم الموجر الیه جمیع المعقود علیه تسلیما یلیق به فتسلمه المستاجر لینتفع به طول مدة
الاجارة ویتصرف فیه تصرف المستاجرین وقد نقد المستاجر جمیع الاجرة فدفعها بالتمام الی الموجر فاتصل بها قبضه بحیث لم یبق للموجر
معه بسبب الاجرة نزاع ولا خصام بوصول کلها الیه وحصول جملتها تحت یده ویقطع تصرفه عن مورد عقد هذه الاجارة اذا انقضت هذه
المدة ویرده علی الموجر من غیر ادعاء حق وملک فیه واشهد المتعاقدان بما اضیف واسند الیهما فیه طائعین فی تاریخ من شهر کذا نوع دیگر
استاجر فلان من فلان واجر هو منه جمیع الدار الواقعة فی محلة کذا فی بلدة کذا مدة سنة کذا کاملة ابتداؤها یوم کذا وانتهاؤها وانقضاؤها
باجرة معینة مقدارها کذا اجارة صحیحة شرعیة لازمة وجری بین المتعاقدین فی هذا العقد الایجاب والقبول وسلم الموجر الی المستاجر مورد
عقد الاجارة لیتصرف فیه طول المدة المذکورة بما یستحقه من التصرفات الجائزة وقد علم المستاجر اداء هذه الاجرة فاوصلها بالتمام والکمال
الی الموجر ورضیا بجمیع ذلک واشهدا به طایعین راغبین فی تاریخ کذا و اگر اجیر تراباشد بمزد خواهد داد بنویسد لیتصرف المستاجر فیه مدة
الاجارة ویوفی الاجرة المعلومة فی تلک المدة مشاهرة کل شهر قسطا منها و اگر یکی نفس خود را باجاره بدهد بنویسد آجر فلان نفسه لنفاذ تصرفاته
وجواز اعترافاته من فلان مدة سنة واحدة من ابتداء کذا الی الانتهاء باجرة کذا دینارا من العین الفلانیة وجری بینهما الایجاب والقبول
لیعمل له ایام هذه المدة العمل الفلانی وان اهمل العمل فی یوم من ایام هذه المدة فعلیه عمل یوم اخر خارج المدة مکانه حتی یفرغ من عمل
سنة واحدة کاملة والقرار بینهما ان یوفی المستاجر هذه الاجرة فی المدة الاجارة فی اربعة انجم او بقسط الشهور حتی یصیر الاجرة کلها موداة
ورضیا بذلک واشهدا به طائعین فی تاریخ کذا **فصل پنجم** **در صورت شرکت** و مضاربه در صورت شرکت لا یخفی علی عاقل لبیب ولا یلتبس
علی من اختص من الکفایة بنصیب ان فی الحرکة برکة وفی الجد جدا وفی الاجتماع انتفاعا وان ما بینه الله تعالی من احکام عقود المعاملات
الواردة فی الشرایع هو لتسهیل امور العباد وتکثیر الفوائد المتضمنة لعمارة البلاد والبقاع والسبب الداعی الی ترتیب هذه المقدمة
هو انه استعان کل واحد من فلان وفلان بالاخر رجاء للیمن والبرکة وطمعا للخیر والسعة فاشترکا عن کمال رغبتهما وصدق ارادتهما حالة
نفاذ تصرفاتهما ولزوم اعترافاتهما علی تقوی الله سبحانه وتعالی وایثار طاعته شرکة عنانا جائزة شرعا نافذة سمعا فاخرج کل واحد
منهما من خاصته ماله الحلال المعری عن شوائب الشبهة والخبال مبلغ کذا دینارا من النقد الفلانی وطرحا کل مال احدهما فی الاخر
وخلطا بعض ذلک ببعض ولما کان المالان من نقد احد بحیث اتحدت صفاتهما استحال تمیز احد المالین من الاخر وتعذر
بواسطة الخلط تعیین مال احدهما عن مال صاحبه فصار المالان مالا واحدا بلغ قدرا لکل کذا دینارا من النقد المذکور ونفذ
کل واحد منهما تصرف صاحبه فی جمیع ذلک لیتجر فی هذا المال انواع التجارات ویعاملا فیه اقسام المعاملات ویتصرفا فیه ضروب
التصرفات علی الاجتماع والانفراد والاتفاق والافتراق مراعیین انواع الشرایط والدیانة مودیین مراسم الغبطة والامانة محترزین
عن الافساد والخیانة والقرار بینهما فی هذه العقدات ما یزید علی الاصل من الفوائد ویحصل من فنون المنافع یکون بنسبة راس
المال مناصفة علی مهیمن اثنین وان وقع عیاذا بالله خسران ونقصان قدر الله علیهما یجبرها المنفعة بالسویة کل واحد منهما بحصته
من الخسران کما یقتضیه الشریعة الغراء والطریقة البیضاء ولکل واحد من الشریکین هذین قطع الشرکة وافراز حصته من راس المال
والربح متی اراد ولیس لاحدهما منع ذلک ولا الاباء عنه ان طالبه شریکه واخذه به وقد حکم بصحة ذلک کله حاکم الشریعة حکما
نافذا وقضی به قضاء عادلا واشهد المتعاقدان بما هو مضاف ومنسوب الیهما ضمنه طایعین راغبین فی تاریخ کذا و اگر راس المال
در دست یکی باشد بنویسد راس مال هذه الشرکة کله فی ید فلان واذن له شریکه فلان واجازه ان یتجر فی ذلک سفرا وحضرا
انواع التجارات ویعامل فیه انواع المعاملات ویتصرف فیه ضروب التصرفات مراعیا شرایط الشفقة والدیانة والامانة
مجتنبا عن الفساد والخیانة والقرار بینهما فی هذا العقد ان کل ما یزید من راس المال الی اخر ما مر و اگر مجموع مال از آن یکی

(باشد)

باشد و خواهند که با یکدیگر شرکت عنان کنند شریک دیگر از صاحب المال مقدار حصه خود را قرض کند و بعد از آن خلط کنند و حینئذ بعد از فراغ
از احکام شرکت بنویسد هذا وقد اقر فلان ابن فلان ان علیه لفلان کذا دینارا من النقد الفلانی وذلک دین ثابت لازم حال معجل
الترم باداۀ الیه متی طالبه به لیلا کان او نهارا وقد وصل الیه عوض ذلک بتمامه وکماله وبهذا الدین فی ذمته غیر مال الشرکۀ
الذی فی یده وحکم بصحۀ جمیع ذلک کله حاکم الشریعۀ واشهد المتعاقدان بجمیع ذلک طائعین فی تاریخ کذا و اگر خواهد از
اول براین وجه بنویسد استقرض فلان من فلان حالۀ اتصاف کل باوصاف الکمال وانعات بنعوت الاستقلال کذا
دینارا من العین الفلانیۀ فبذل التماسه واقرض من خاص ماله المبلغ المذکور فحصل ذلک کله فی ید المستقرض باقباض
المقرض ونفذ فیه تصرفه کیف شاء وصار المبلغ المذکور من النقد الموصوف قرضا ثابتا فی ذمته یلزمه القیام باداۀ
الیه متی طالبه به لیلا او نهارا سرا او علانیۀ جملۀ او تفریقا کیف شاء واراد من غیر تمسک بعذر ولا تعلل بامر ثم اشترک
المقرض والمستقرض هذان شرکۀ العنان مبلغ کذا الی آخر ما مر صورت مضاربه لما کان طلب الحلال فریضۀ علی کل مسلم
والاستعانۀ بالغیر جائزۀ فی کل امر مهم استعان فلان بن فلان مع بصیرۀ نافذۀ وخبرۀ کاملۀ بمال فلان ابن فلان واستوفی
منه علی سبیل المضاربۀ مبلغ کذا دینارا ووصل ذلک المبلغ من ماله الیه وحصل کله تحت یدیه واستفاد الاذن من رب
المال هذا ان یتصرف فیه بانواع التصرفات ویعامل فیه انواع المعاملات والتجارات سفرا وحضرا برا وبحرا نقدا
دون نسیئۀ مراعیا فیه دقائق الصفقۀ والامانۀ مجتنبا من الاضرار والخیانۀ وتقرر بین المتعاقدین هذین ان جمیع الفوائد و
الارباح التی یحصل ذلک بواسطۀ تصرف العامل فیه قل ام کثر یکون بینهما علی کذا سهما للعامل المتصرف فی المال کذا ولرب
المال المذکور منها کذا وان وقع عیاذا بالله خسران فهو بموجب الشرع علی رب المال لان العامل الامین معتمد علیه من قبله
الترم العامل المذکور ایصال اصل مال المضاربۀ الی ربه مع الربح المشروط لمتی طالبه وعلیه قطع التصرف عنه وتقریر الحق
فی نصابه وان تهاون فیه وتقاعد تکون ح فی عهدته ویغرم ان تلف بعده حسب الشرع واقتضائه واقترن بجمیع ذلک
رضا الطرفین وانعقد العقد علی ما بین وذکر واتصل بصحۀ جمیع ذلک حکم حاکم الشریعۀ وبذلک اشهد المتعاقدان
کلاهما طائعین فی تاریخ کذا نوع دیگر هذه حجۀ شرعیۀ ناطقۀ بذکر مضاربۀ صحیحۀ جرت بین رب المال فلان وبین العامل
فلان فی مبلغ کذا من النقد الفلانی وصار ذلک المبلغ فی ید العامل وقبضه واذن له رب المال المذکور ان یتجر فیه بانواع
التجارات ویعامل فیه اصناف المعاملات ویمسک فی تصرفه باسباب الدیانات علی ان ما یحصل من هذا المال بواسطۀ
تصرف العامل من الارباح المنافع یکون بینهما علی کذا للعامل سهما کذا ولرب المال کذا وقد تعاقدا فی ذلک النقد و
تفرقا عن تراض منهما وانفاذ العقد واشهدا مضمونه طائعین فی تاریخ کذا در صورت حواله لما کان لزید علی عمرو مبلغ
کذا دینارا حالا ولزم علی بکر مثله قدرا ووصفا احاله عمرو علی بکر بهذا المبلغ وقبل زید هذه الحوالۀ قبولا شرعیا بحیث
صار المحال به حقا للمحتال وبرئت ذمۀ المحال عن حق المحیل وبذلک اقرا واشهدا علی انفسهما فی تاریخ کذا فصل ششم در
وقف نامها الحمد لله علی شوامل آلائه وسوابغ نعمائه والصلوة والسلام علی نبیه محمد خاتم انبیائه ومبلغ انبائه وعلی آله وصحبه وعترته
وخلفائه وبعد فهذا کتاب یبین معناه ویعرب فحواه ان فلان بن فلان لما تیقن ان کل دولۀ واقبال ونعمۀ واموال فان مصیرها الی التغیر
والزوال وان لیس للانسان الا ما سعی فی تحسین الاعمال وتزیین الاقوال جعل النص الجلی من الکتاب المنزل علی النبی الامی وهو قوله
عز من قائل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا ولا اذی فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون
اماما بین یدیه ونصب الاشارۀ الجلیۀ الصادرۀ عن الحضرۀ النبویۀ وهی قوله اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث منها صدقۀ جاریۀ نصب
عینیه ففتح علی الساکین ابواب الخیرات وافاض علی المستحقین سجال المبرات لم یخطر بباله من الاقدام بها شوائب السمعۀ ونوائب الریاء والشهرۀ
بل کان ذلک رجاء للثواب ذخر الیوم الحساب یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم فوقف خالصا لوجه الله تعالی عن نیۀ صادقۀ
وروح صافیۀ جمیع القریۀ المدعوۀ کذا من قری بلدۀ کذا من کورۀ کذا حماها الله من نوازل الایام مع سائر بلاد الاسلام المستغنیۀ
عن التحدید والتوصیف فی الاعلان والمبالغۀ فی التشهیر التعریف لبلوغها فی الشهرۀ فی موضعها غایتها وقصویها ووصولها فی المعرفۀ
نهایاتها واقصاها التی فی یده وتحت تصرفه بلا مانع ولا منازع بعامۀ توابعها ولواحقها وحقوقها وکافۀ لواحقها ومضافاتها من مشاربها

ومشارعها انهارها وقنواتها عيونها وجداولها كرومها واشجارها بساتينها وصحاريها عمرانها وخرابها ابنيتها وافضيتها وبالجملة بما
يتبعها من المرافق والملحقات وجميع ما يدخل فيها من الحقوق والمنفعات على مصالح الرباط الذي احدثه الواقف شكر الله سعيه في بلدة
فلانية وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا سمعيا مخلدا مؤبدا معتدا به في نظر الشرع معتبرا عند ارباب الاصول والفروع مستجمعا للشرائط
والاركان خاليا عن شوائب الخلل والنقصان لا ترهن ولا توهب ولا تباع ولا تملك ولا تستبدل ولا تورث الى ان يرث الله الارض ومن
عليها وهو خير الوارثين وجعل التولية والنظر في ذلك لفلان بن فلان ما دام حيا ثم لمن اراد واحب هو من اولاده او غيرهم ممن
يكون موصوفا بالامانة والديانة وقلة الطمع والاحتراز من الخيانة ثم لحاكم المسلمين في تلك البلدة ونواحيها على تداول الازمان
والدهور وتصادم الاعوام والشهور ولو انهدم وبطل العياذ بالله الرباط المذكور بسبب من الاسباب المقتضية لذلك يكون وقفا
على عامة الفقراء والمساكين والصادرين منهم والواردين بتلك البلدة النازلين منهم والساكنين فيها وشرط ان يكون
للمتولي من حاصلها كذا ويصرف الباقي في مصالح الرباط المذكور وسفرة الصادرين والواردين فيه حسبما يراه المتولي مراعيا للوجه
الاصلح والطريق الاوفق فمن غير هذه الوقفية عن وجوهها المذكورة او رام ابطالها فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين وحكم
بصحة ذلك كله قاض نافذ الحكم من قضاة المسلمين وحاكم لامور المؤمنين اعلى الله شانه واشهد عليه الثقات العدول في تاريخ كذا نوعي
ديگر الحمد لله كاشف الظلم بنور الشريعة المضيئة ومبين الاحكام بالادلة الشرعية وموضح الحلال والحرام بالآيات العلية البينة ومظهر
الاسلام بمحمد سيد البرية صلى الله عليه وآله في كل بكرة وعشية اما بعد فلما وفق الله تعالى لفلان بن فلان حتى تيقن ان الدنيا
موطن غرور ولا منزل سرور ومدار بوار لا دار قرار وبعينها ظل زائل ومقيمها ضيف راحل عداتها مختلفة وغاياتها متلفة والفائز من
جعلها زاد المعادة وانفعها الادخار زاده وتحقق ان ما اكله الانسان وليسه فقد افناه وما يتصدق به فقد ابقاه وان الوقف حسنة تتجدد
فوائدها في حالتي البقاء والفناء وتدوم منافعها في طوري الشدة والرخاء فوقف وحبس وسبل تقربا الى الله وابتغاء لمرضاته وهربا
من عذابها الوبا وطلبا لثوابه الجزيل ما ذكر انه له وملكه وحقه وفي يده وتصرفه الى حين صدور هذه الوقفية منه وذلك جملة
كرم كائن في موضع الفلاني بحدوده المنتهية الى كذا وكذا على ابناء السبيل والفقراء والمساكين بالمدينة الفلانية وقفا صحيحا
شرعيا وحبسا صريحا حكميا لا يباع ولا يوهب ولا يورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان ما يحصل
من ريعه ودخله يصرف اولا الى ما فيه استبقاء رقبته عامرة وحصول ثمرة متوافرة وما يفضل يجعل اثلاثا يصرف ثلثه الى ابناء السبيل
المحتاجين الصادرين الواردين هناك ليتحملوا ذلك تكملة لاهبة سفرهم وثلثه الى الفقراء المساكين بتلك المدينة والثلث الآخر الى
المساكين قدر حاجتهم وجعل التولية والنظر في امر يتوقف تحصيل الدخل وصرفه الى مصب الاستحقاق لفلان بن فلان ثم لاولاده
نسلا بعد نسل ثم لحاكم المسلمين بمدينة فلانية فصار جملة ذلك وقفا على الوجه المذكور لا تغير شروطه ولا تبدل اصوله وحكم
بصحة جميع ذلك حاكم من حكام المسلمين نافذ الحكم والقضاء واشهد عليه العدول مسئولا في تاريخ كذا نوعي ديگر از براي وقف
اولاد نوسيند الحمد لله على نعمه المتوافرة ومننه المتواترة والصلوة على نبيه محمد المؤيد بالآيات الباهرة والحجج القاهرة وعلى آله المعصومين
وعترته الطاهرين اما بعد فان فلان بن فلان لما اختار لاولاده الاحوط واثر لهم الانفع الاغبط وقف وحبس بنية خاضرة و
طوية غير فاترة ابتغاء لمرضات الله ورجاء لرحمته ما ذكر انه كان ملكه وحقه وفي يده وتحت تصرفه الى حين صدور هذه الوقفية وذلك
جملة قرية تسمى كذا الكائنة بناحية كذا من اعمال مدينة كذا بحدودها وحقوقها على اولاده من صلبه فلان وفلان وفلان واولادهم
واولاد اولادهم واولادهم ابدا ما تولدوا وتناسلوا سواء في فوائدها الذكر والانثى والبطن الادون والاعلى وقفا صحيحا شرعيا
وحبسا صريحا حكميا جامعا للضوابط حاويا بالشرائط لا تباع ولا توهب ولا ترهن ولا تورث الا ان يرث الله الارض ومن عليها وهو
خير الوارثين وشرط ان يبذل المتولي امر هذه الوقفية وهو من يعينه فيها باقي مجهوده في توفير منافع ورد الوقف ويسعى فيما يفضي
الى زيادة محصولاته فيصرف الحاصل اولا في عمارته الموجبة لبقاء الاصل وانماء الدخل من غير اسراف ولا اجحاف بل بقدر مس
الحاجة ثم ياخذ مما فضل عشره حق السعي لنفسه واجر لقيامه بامره ثم يدفع باقيه بالتمام الى اربابه مراعيا فيه شرائط المواسات بنسبة عدد
رؤسهم صغارا كانوا او كبارا ذكورا كانوا او اناثا ومتى توفي احد منهم يرجع حصته الى الاحياء الباقين ولو انقطع انسالهم وانقضى احفادهم
ولم يوجد احد من ذرياتهم يكون النظر والتولية لحاكم المسلمين بمدينة كذا يصرف فوائد الموقوف بعد ما يصرفه في عمارة الاصل وياخذ

عشر الفاضل لنفسه في مصالح الفقراء والمساكين ويكون ذلك بتوابعه موقوفا عليهم وقفا شرعيا لازما موبدا مخلدا لا يجوز بها ابدا على الملاك
ولا يشوبها ضروب التلف والاستهلاك بل يكون صدقة جارية ومبرة دائمة باقية لا يأتي عليها زمان الا ازادها تاكيدا ولا يوجد فيها
عصر الا وجدد لها تشديدا وتابيدا وشرط الواقف على كل من يتولى هذه الوقفية الشرعية انه لا يوجر ولا يساقي الموقوف اكثر من
سنة واحدة وان ادعت ضرورة الى زيادة فلا يزيد على ثلث وان لا يشرع في عقد ثان الا بعد انقضاء السابق وبالغ في ذلك
وشدد واكد من خالفه من المتولين سقط عن التولية وحرمت عليه مباشرتها وجعل تولية هذه الوقفية واجرائها على
مصرفه لنفسه مادام في زمرة الاحياء واذا انقشش حمام الحمام في دوحة عمره وآل الامر الى عدم المبالاة بيمينه ويسره فلارشد من اولاده
ثم الارشد والاكفى فالاكفى من المستحقين ابدا وحرم الواقف على كل احد من الخلق عامدا ان يتعرض هذه الوقفية او تزاحمها او رام
ابطالها بنسخ او فسخ او تاويل او تبديل او تغيير فمن فعل ذلك ولو بكلمة فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين من الملائكة والناس
اجمعين وارباب هذه الصدقة واهلوها خصماؤه بين يدي الحكم العدل يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء
الدار وقد عرض ذلك على حاكم الشريعة من حكام المسلمين نافذ القضايا والاحكام من المجتهدين وسال منه امضاء هذه
الوقفية وانفاذها والحكم بصحة ما في هذا الكتاب فتاملها تاملا ادى اجتهاده الى صحة جميع ذلك ولزومه فامضى الوقفية وحكم
بصحة ما في هذا الكتاب ووجوبه ولزومه والزم الواقف موجب اقراره واخرج الموقوف من يده حتى صارت الوقفية مشهورة ثم رده
اليه بحكم التولية التي استبقاها لنفسه ليجريها على ما يصير بنفسه فيه واشهد الواقف جزاه الله خيرا الجميع ذلك كله طايعا واعيا مختارا
في تاريخ كذا **فصل هفتم** در وصايا وهبات لما كانت الوصية من موجبات الانتباه وعلامات الانقياد لحكم الاله يتمسك بها
العقلاء قبل حلول الاجل وتشبث بذيلها الاذكياء قبل حصول المهل فطوبى لعبد علم انه في دنياه غريب فاستعد للموت فان الآت
وكل ما هو آت قريب الذي وجب ترتيب هذه المقدمة هو ان فلانا هداه الله تعالى طريق النجاة والفلاح وكرمه في الدنيا والآخرة
بتحقيق النجاح قد انتبه عن سنة الغفلة واحترز بقدر الوسع عما يؤل بعد الوفاة الى الحسرة والخجلة واقدم في امر الوصية فوصى عن
نية صافية وعزيمة قاطعة وبصيرة نافذة وخبرة كاملة جامعة وهو يومئذ وافي الحجى صافي الفكر صحيح النفس سليم الحس ثاقب الراي ثابت
الروية صائب التدبير مستقيم التفكر يشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله وان الموت حق والبعث
حق والجنة حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وعلم ان امامه يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا
وما اكتسبه من سوء مسطورا احجارا انه اذا نزل به القدر المحتوم وينتهي امده المعلوم يجهز باكمل تجهيز في الاسلام ثم يقضي ما عليه للديه
من حقوق الله تعالى وحقوق الادميين اجمع ثم يفرز من جميع ما يبقى من الاموال على اختلاف الانواع كثر ام قل صغر ام جل ثلثا ثم
ويعطى لفلان كذا ولفلان كذا وفلان كذا وكذا ويصرف الباقي على فقراء بلدة كذا او مجاوري حرم الله تعالى والمساكين الساكنين هناك
كذا وعلى مجاوري حرم رسول الله صلعم والنازلين به المنقطعين مثلا الى اخر ما يذكر ويعين لكل صنف طائفة ويجعل صرف ذلك كله الى فلان
فلان ايضا وصية صحيحة شرعية فلما اوصى على الوجه المحرر حكم الحاكم الموقع اعلاه بصحتها بجميع ما صدرت منه واشهد عليه عدول في تاريخ كذا
نوع ديگر هذا ما اوصى به فلان بن فلان وهو صحيح العقل نافذ التصرف معترف بربوبية الاله الجبار ووحدانيته الفاعل المختار
ونبوة حبيبه محمد سيد الابرار وصحبه الاخيار وبان الموت حق والسوال والصراط وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله
يبعث من في القبور ووصى بانه اذا جاء اجله وانقطع عمله وانصرم امله يستاجر من ثلث مخلفاته ومتروكاته رجل مكلف قد
حج لنفسه حجة الاسلام بكذا دينارا فلانية ليحج عنه ويعتمر له حجة بشرايطها وعمرة بلوازمها ويسعى في هذه الامور جميع ما هو
مفروض ومسنون ومستحب على اتم الوجوه في الشريعة الطاهرة والملة الزاهرة ويدعو له بعد فراغه من حجة الاسلام بين
الركن والمقام ويستغفر له من موبقات الآثام حين الزيارة لنبيه محمد سيد الانام وآله الكرام عليه وعليهم السلام ووصى لتنفيذ
هذه الوصية والقيام بامضائها والاقدام في اجرائها على ما وجد سمت التحرير بلا زيادة ولا نقصان فلان ابن فلان وجعله
صاحب العهدة فيها والمسئول عنها عند الله تعالى يوم القيمة وازال عنه ممانعة كل مانع ومنازعة كل منازع واعتمد فيها عليه واقترن به
حكم الحاكم وشهادة العدول في تاريخ كذا نوع ديگر هذه وصية صحيحة شرعية صدرت من فلان حالة كمال العقل واستقامة الفكر والرأي
والشهادة بوحدانية الله تعالى وختم النبوة على محمد المصطفى صلعم والتزام احكامه والتصديق بوعده ووعيده بان يفرز بعد الوفات

ثلث جمیع المخلفات صامتا کان او ناطقا دقیقا او جلیلا قلیلا او کثیرا و یصرف فی وجوه الخیرات کعمارة المساجد و الرباطات و کسوة
الایتام و الفقراء و سائر ابواب المبرات و تنفیذ هذه الوصیة و امضاؤها علی الوجه المشروح لفلان بن فلان فمن غیرها او بدلها او رام
ابطالها او اهمالها او اخلالها فقد باء بغضب من الله و ماویه جهنم و بئس المصیر و قد اتصل بصحة هذه الوصیة حکم حاکم الشریعة فی تاریخ کذا
صورت هبه وهب فلان من فلان و اتهب هو منه بعقد شرعی جمیع باغ واقع بمحلة کذا من بلدة کذا بجمیع توابعه و لواحقه و اشجاره
و جدرانه و کل حق یضاف الیه شرعا هبة صحیحة شرعیة محتویة علی تسلیم الموهوب من المتهب و تسلمه ایاه و الرؤیة و الایجاب و القبول الشرعیین
و سائر الارکان المقررة و الشرائط المعتبرة بحیث صار الموهوب ملکا مطلقا للموهوب منه و تحت یده و تصرفه منضما الی املاکه و امواله اللازمة
ثم اقر الواهب اقرارا مستانفا بان الباغ الموصوف حق صرف و مال طلق للمتهب له ان یتصرف فیه تصرف الملاک فی اموالهم بلا
مانع و منازع و بذلک کله اشهد فی تاریخ کذا **فصل ششم** در مهرنامها و هشتنامها الحمد لله الذی شرفنا
بدین الاسلام و هدینا الی معرفة الحلال و الحرام و الصلوة علی خیر خلقه محمد سید الانام و علی آله و صحبه الکرام و بعد فان اوثق
عری یعتصم به المسلم فی منع الفواحش هو النکاح الذی حث الله عباده بصریح کلامه علیه و ندب رسول الله صلی الله علیه و آله فی فصیح
الفاظه علیه من تمسک به فقد حصن نصف دینه و حسن وجه یقینه و من تخلف عنه فقد انفتح علیه باب شیاطینه و انفسح مجالهم من شماله
و یمینه و هذا کتاب ناطق بذکر مناکحة شرعیة جرت بین الخاطب فلان و المخطوبة فلانة علی کتاب الله و سنة نبیه و صداق معین مبلغه
کذا بمحضر من الثقات العدول السامعین للایجاب و القبول حین اجتماع الشرائط المعتبرة و رعایة الامور المعتدة فی عقود المناکحات
و التزم الزوج التزاما معمولا علیه شرعا ان یؤدی الی صاحبته المذکورة متی طالبته لیلا و نهارا سرا و علانیة کیف شائت و ارادت
و اعترف بان المبلغ المذکور مهر مثلها هو لا یجاوز فیه و لا شطط و لا مباعدة و لا غلط و انه غنی قادر علی ادائه و اجد لامثاله من
خاص ماله و عاهد الله تعالی لدی الاشهاد علی القاعدة المستمرة و الرسم المعتاد ان یجعل تقوی الله شعاره و رعایة جانب صاحبته
المذکورة دثاره ممتثلا لقوله جل ذکره و عاشروهن بالمعروف و قد اتفق عقد النکاح بالیمن و الفلاح فی تاریخ کذا و اگر از طرفین
وکیل باشد بنویسد تزوج فلان بن فلان الحرة البالغة العاقلة فلانة علی صداق کذا و زوجها منه فلان بن فلان باذن ولیها
و رضائه و اذنها ایضا بعد ثبوت وکالته فی ذلک بشهادة فلان و فلان و قبل نکاحها للزوج وکیله فلان بن فلان بعد
ثبوت وکالته عنها بشهادة فلان و فلان تزویجا صحیحا شرعیا و نکاحا صریحا حکمیا مشتملا علی الایجاب و القبول بمحضر من
الشهود العدول فی تاریخ کذا هشتنامه طلق فلان بن فلان زوجته المسماة فلانة ابنة فلان حالة نفاذ اقواله طلقة واحدة
رجعیة شرع بها و انقطعت علقة الزوجیة بینهما الا مع رجعة محللة فی تاریخ کذا و اگر برای خلع چنین نویسد لما کان التوافق
بین الزوجین فلان و فلانة متعذرا و التعادل علی حدود الشرع متعسرا و اقتضی ظهور المخالفة و اشتداد المنازعة ان یفترقا
فبذلت هی من مالها کذا لیطلقها طلقة واحدة و طلقها علی العوض المذکور مخالعة صحیحة شرعیة و مفاداة صریحة حکمیة فقبض
الزوج العوض و بانت هی منه بطلقة و انقطعت بینهما الزوجیة و لم یبق له علیها علقة الحل الا بعقد نکاح جدید و عقد مستانف
و ذلک فی تاریخ کذا **فصل هفتم** در وکالت و شفعه و حجر و قسمت هذا کتاب شرعی یفهم مضمونه انه وکل فی کمال عقله و صحة
رایه عن وفور رغبته و صدق ارادته فلان بن فلان بالتصرف فی املاکه و امواله و کل امر یجوز فیه الاستنابة شرعا کالبیع عنه و الانتفاع
له و قبض ما ثبت و سیثبت له علی الناس قاطبة و استخلاص حقوقه و اثبات الحجج و اقامة الدلائل بین یدی قضاة الاسلام و الصلح
بما یراه صوابا و اجارة املاکه و ادانة امواله و اقراضه و الاستدانة و الاستقراض علیه عند مسیس الحاجة و کالرهن و الارتهان
لتوثیق الحقوق و کالحوالة و الاحتیال و التفویض و الاستبدال و غیر ذلک من التصرفات الشرعیة و جعل قوله و فعله فی جمیع ذلک
کقوله و فعله و رضی بما صدر و سیصدر منه کان او علیه و قد ادار هذه الوکالة بحیث لا یقبل منه العزل و الاستبدال و لا یجری فیها
احکام الرجوع و الابطال فتلقی الوکیل المذکور هذا التوکیل بالقبول الشرعی و تقلد الامور الموکولة الی رایه و التزم الاقدام علی
علی ما یقتضیه شرط الدیانة و یرتضیه اهل الامانة و قد اتصل بصحة ما فی الکتاب من فاتحته الی خاتمته حکم الحاکم اعلی الله امره و اشهد
الوکیل و الموکل کلاهما بالمحکی عنهما ضمنه طائعین راغبین فی تاریخ کذا **فصل هشتم** در صورت حکمی نامها و توقیعات حاکم
هذا کتاب اصدره العبد المفتقر الی رحمة الله تعالی و غفرانه فلان بن فلان غفر الله له و لوالدیه و اجری الخیر علی یدیه الی کل من یصل

الیه من قضاة الاسلام و ولی النقض والابرام بجملة البلاد والامصار والاقصا والجهات والاقطار سدّده الله احکامه وجعل التوفیق امامه
فی غرة شهر کذا من سنة کذا صدره من مجلس حکمه وقضائه ومحل تنفیذه وامضائه عدیده کذا حرسه الله مع سائر مدن المسلمین وهو احسن الله
عاقبته وقرن بالنجح فاتحة امره وخاتمته متصدّ متقلد للقضایا الشرعیة ومتصدی للنظر فی الامور الدینیة بها وبجملة اعمالها من البلاد
والقلاع والنواحی والاصقاع بتقلید صحیح شرعی وتفویض معتبر مرضی من الحضرة العلیة اعلی الله شانها وخلد سلطانها والحمد لله
حمدا یقوم بشکر نعمته والصلوة علی محمد المصطفی وعترته اما بعد فالموجب لاصداره وتسطیره والباعث الی ارساله وتحریره هو
انه شهد عند النقد فی المجلس والتاریخ المذکورین اعلاه عقیب الاستشهاد المسبوق بجریان الدعوی المحررة الصحیحة الشرعیة
المقابلة بالانکار الملحوظ بعین الاعتبار فلان وفلان ان فلانا اقر عندهم طائعا واعترف لدیهم مختارا فی کمال حوالد
اعتبار اقوالهم ان علیه فی ذمته ولد به لفلان ابن فلان کذا دینارا من النقد الفلانی نصفه کذا دینارا واجبا وحقا لازما
حالا یومئذ وان المشهود له یستحق استیفاء المبلغ المذکور من المقر المشار الیه فوقعت شهادتهم موقع القبول والارتضا
واقترنت بالتنفیذ والامضاء لکونهم معدلین بتعدیل فلان وفلان وفلان وهم مشهورون بالعدالة موسومون بالدیانة
والامانة فلما ارتضی الحاکم التعدیل والشهادة حلف المستحق المشهود له یمینا شرعیة باستحلاف شرعی علی بقاء جملة الدین
المقر به مستحقا له فی ذمة المقر المذکور وانه لم یحصل منه ومن جهته مسقط لذلک من ابراء او حوالة او اعتیاض ومصالحة لا کلا ولا بعضا فلما سلف ذکر
حامل هذا الکتاب ناقل هذا الخطاب هو فلان بن فلان فی الاثبات واقام الحجج ورفع الامور الی الحکام والقبض والاستیفاء والحفظ
ونقل ما تقتضیه التهمة فی کل ما یتوقف علیه الحصول والوصول توکیلا صحیحا شرعیا مقبولا من الوکیل فهکذا ما یصحّ من جهة الحاکم فلما جری

صورت شفعه لما کانت الشفعة لدی ائمة المسلمین امرا مشروعا وحقا ثابتا متبوعا وکان قد ابتاع فلان من فلان ویا
هو منه جملة سهم واحد من کل سهمین من جملة ارض کائنة بالموضع الفلانی المتصل حدها بکذا وکذا بثمن مبلغه کذا تقابضا
حضر فلان بن فلان الشریک الخلیط فی الارض المبیعة المحدودة مجلس الحکم واحضر معه البایع والمشتری المشار الیهما وادعی
اخذ المحدود بالشفعة بالثمن المعین بینهما فانکر استحقاقه فشهد فلان وفلان انه لما اطلع المدعی المذکور علی عقدهما اخذ المبیع
بالشفعة من غیر امهال وکلام فی عین ذلک المقام فسمع الحاکم شهادتهم وحکم بصحة اخذ الشفعة تملکا قهریا وسلم الثمن الی المشتری
وتسلیم ما اشتری جبرا شرعیا وحکم الحاکم بلزوم ملکه واشهد علیه فی تاریخه صورت حجر بافلاس لما توجه علی فلان قروض کثیرة وثبت
علی تفصیل فی مجلس الحکم بمدینة کذا وتحقق ان لا شیء له من الاموال الدنیویة وتبین افلاسه بشهادة الامناء والاعیان وهم فلان و
فلان حضر الغرماء والتمسوا ضرب الحجر علیه لیکون ممنوعا عن تصرفات تضرهم فابتذل الحاکم دام ظله مسئولهم وبعد ان حکم بافلاسه
حجر علیه وتفع المجلس علی الغرماء نظرة الی میسرة هکذا جری وبکتابته امر المولی الحاکم زید فضاله وکتب بالامر العالی اعلاه الله فی تاریخ کذا
صورت قسمت نامه هذه قسمة شرعیة جرت فی ترکة المرحوم فلان وما تخلف عنه بین ورثته اذ هو قد توفی عن البنین وعن البنات کذا ولم
یعرف له وارث سواهم ولا مستحق لترکته دونهم وقد بقی من مخلفاته بعد ما قضی من اصل الترکة حقوق کل ذی حق جمیع کذا وکذا فاراد
الورثة قسمته علی فرایض الله تعالی لتعیین نصیب کل واحد منهم من انصباء الاخرین فاحاط اهل الخبرة والمقومون جمیع متروکاته
اتم احتیاط واقتسموها اقتساما حاویا بالشرایط مشروعا جامعا للمامول ویفضی الی استحکام وصحته فوقع فی نصیب فلان بموجب
الاقتسام الشرعی فی یده وملکه وتحت تصرفه وحیز تدبیره ویخلی کل نصیب عن تعلقات من سوی صاحبه وجری التسلیم والتسلم فی هذه
الانصباء المقسومة منهم وبلغ الاقتسام حد اللزوم لرؤیتهم مورود القسمة هذه قبلها وحالتها وحکم بلزومه بالتماس من له حظه
حکما نافذا واشهد المتقاسمون علی ما حکی عنهم فی الکتاب فی تاریخ کذا **فصل** نوعی دیگر در حکم نامه کتابی هذا اطال الله
بقاء من یوافیه من قضاة الزمان وتولی الهمهم الله بمزید الاحسان وخلد فضله واسبغ علیه طوله عن مجلس حکمی وقضائی ومحل
تنفیذی وامضائی بمحروسة کذا ومضافاتها تولیت الحکم والقضاء بها بتولیة شرعیة ممن بیده مقالید الامور والیه رجوع الجمهور
اعلی الله شانه وقوی برهانه صدر یوم کذا من شهر کذا فی سنة کذا عن سلامة وافیة ونعمة صافیة والحمد لله علی ذلک حمدا لا ینتهی
عدده ولا ینقضی امده والصلوة علی محمد خاتم الانبیاء واله وعترته النجباء وبعد لما ثبت عندی وتحقق لدی اقرار فلان بن فلان
لفلان بن فلان بمبلغ کذا حسب ما نطقت بذکره حجة لصقت بذیل هذا الکتاب قد شهد علیه فلان وفلان ثم بعد قبول شهادتهما حلف
المستحق علی استحقاق ذلک المبلغ یمینا بالله تعالی جامعة لشرایطها فسئلنی من له حق السؤال انهاء ذلک الی کل من یصل الیه من قضاة

المسلمین حرس الله به امر الدین واحببته الیه وانهیته بذلک بین یدیه لیکون الثابت عنده کالثابت عنه والحکم بمقتضاه مذخوره جزیل الثواب جمیل الاجر لیوم الحساب وان کتابی هذا معنون الظاهر والباطن اما عنوان الظاهر فبخط الکاتب واما عنوان الباطن والتاریخ فلان السطور علامة الاوصال وهی کذا والسطور ناخر فبخطی مختوم بختمی الذی یقرء من نقشه کذا وسائر شهد علیه من شهد به وانه مسطور کذا قطعة من الکاغذ الفلانی بلغ سطوره الی هذا السطور دون ما یلیه کذا والله تعالی المشیر لکل عسیر والیه المصیر نعم المولی ونعم النصیر و بیاض تمام رها کنند تا قاضی بخط خود بنویسد ما اعرضه هذا الکتاب وتضمنه هذا الخطاب عنی صلة وبادی سطره الامر فیه کما ذکر فمن وصل الیه من القضاة ووقف علیه من الولاة ادام الله توفیقه وسهل الی الخیرات طریقه ووجه شرعیا دبما یجب اعتباره مرعیا فلینعم بقبوله ولیعمل بمدلوله لینال به الاجر الجزیل والذکر الجمیل وفقنا الله وایاه بما یحب ویرضاه کتب فلان بن فلان نوعی دیگر اهبت ما حکاه الکاتب علی خطی الی الشریف لوا صل الیه لوارد علیه من قضاة الاسلام وولاة الاحکام اسبغ الله علیه الانعام فمن یعمل به علی ما تقتضیه الشریعة الطاهرة والمعدلة الظاهرة نال الاجر والثواب والثناء الحسن المستطاب کتبه فلان بن فلان الحاکم شهر منه کذا و بر عنوان بنویسد بسم الله الملک المنان الحق المبین من الراجی عفو رب العالمین فلان بن فلان حقق الله اماله وختم بالخیر اعماله

فن نهم از کتاب نفایس الفنون

علم دعوات که آن عبارتست از معرفت اوراد واذکار منقولست از انبیا و اولیا و کیفیت خواندن و شرایط آن و شناختن اوقات و خواص آن و ما انچه اهم است بنقسیم باشد در شش فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اوّل

در معنی دعا و در آنکه دعا کردن بهتر است یا ناکردن بدانکه دعا طلبکردن حاجتست از باریتعالی بتضرع و اخلاص و گاه بود که غرض از دعا مجرد مدح و ثنا بود و بیشتر ادعیه خواص اولیا که از ما سواه اعراض نموده اند ازین قبیل تواند بود و جمعی گفته اند دعا آنست که مروی باشد از شارع بتصریح یا بتعریض و هر آنچه مروی نباشد آنرا مناجات خوانند و دعا هم مقبول باشد و آن یا صریح بود چنانکه اللهم ارحمنی و اعطنی یا بتعریض چنانکه رب انی ضعیف و این قول بتعریض طلب قوت و اعانت کند و هم بفعل و آنچنان باشد که همت بر طلب حصول مطلوب صرف کنند و اعتماد بکرم و لطف تناول عنه نموده موجب نظم و فی النفس حاجات و فیلد فطانة سکوتی بیان عندها و خطاب آنرا در عبارت نیارند و بعضی حکما همعنی را تسلیط وهم گویند و بغایت مؤثر بهشند چنانکه در وقوع امراض و آلام و ضعف قوی و کلال بدن بلکه در مواد کاینات و در متصرف خوانند و علما خلاف کرده اند در آنکه دعا کردن بهتر است یا ناکردن ائمه دین بر آنند که دعا کردن بهتر است عقلاً و نقلاً اما عقلاً بنا بر آنکه احتیاج ممکن الوجود بواجب الوجود در بدو وجود و افاضت جود ظاهر است همه ممکنات در حد ذات خود ناقص اند و بنسبت با واجب تعالی و تقدس پیوسته در محل فیض و طلب و کمال و چندانکه بوقت شعور نقصان خود و تالم بفقدان کمال لایق بود از حضرت ذو الجلال بزبان نیز طلب آن کنند هر آینه بهتر باشد و اما نقلاً فلقوله تعالی ادعونی استجب لکم ولقوله ولله الاسماء الحسنی فادعوه ولقوله ادعوه خوفاً وطمعاً ولقوله ادعوا ربکم تضرعاً وخفیة ولقوله واسئلوا الله من فضله ولقوله لا یرد قضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر ولقوله ما من احد یدعو بدعاء الا اتاه الله ما سئل او کف عنه من السوء مثله ما لم یدع باثم او قطیعة رحم ولقوله الدعاء هو العبادة ولقوله من فتح له باب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة وما سئل الله شیئاً احب الیه من ان یسئل العافیة وان الدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل ولا یرد القضاء الا الدعاء فعلیکم بالدعاء الی غیر ذلک من الآیات والاحادیث الدالة علی فواید الادعیة و جمعی گفته اند دعا ناکردن بهتر است از کردن و تمسک ایشان چند وجه است اول آنکه در دعا مطلوب یا دنیا باشد یا آخرت نشاید که مطلوب دنیا بود چه دنیا قدر آن ندارد که آنرا عقلاً از حضرت حق تعالی طلب کنند و نشاید که آخرت باشد زیرا که اگر آخرت حظ خود است طالب حظ خود طالب حق نباشد و اگر طلب حق است او را بطلب نتوان یافت پس طلب عبث باشد دوم آنکه حقتعالی عالم است و قادر اگر آنچه مطلوب بنده است مصلحت او در آن باشد باید که بی سؤال بدهد و اگر مصلحت او در آن نباشد اگر سؤال کند و اگر نکند باید که ندهد سیم آنچه نسبت با بنده است بر حق واجبست یا نه اگر واجب بود خود بدعا چه حاجت و اگر نباشد نشاید که اصلح و اقصود چه حق تعالی بنده را از شر و فساد نهی فرموده پس بطریق اولی آنچه فساد بنده در آن بود او نیز نکند و چون ناچار آنچه بدو اصلح باشد بدهد اگر طلب کند و اگر نکند چهارم آنکه مطلوب بنده عند الله معلوم الوقوعست یا معلوم اللاوقوع اگر معلوم الوقوع باشد خود بی دعا حاصل شود و اگر معلوم اللاوقوع باشد آن محال بود اگر دعا کند و اگر نکند و این وجوه ضعیفند اما اول بنا بر آنکه گوئیم که شاید مطلوب دنیا بود تا آنرا وسیله آخرت سازد و لئن سلمنا چرا نشاید که مراد آخرت بود و لا نسلم که حق بالطلب نتوان یافت و اما دویم و سیم بنا بر آنکه در آن آنچه مصلحت بنده در آنست بر حق تعالی واجبست و لئن سلمنا چرا نشاید که مصلحت و عدم مصلحت بنده بنسبت با مطلوب هر دو یکسان بود و اما چهارم بنا بر آنکه علم حق تعالی تابع معلومست یا خود گوئیم که معلوم الوقوع است بشرط دعا پس تا شرط حاصل نشود مشروط متحقق نگردد

فصل دوم

فن نهم

در بیان اوقات دعا و امکنه که دعا را شاید بدانکه در اجابت ادعیه اوقات و ازمنه را مدخلی هرچه تمامتر است و هر قومی وقتی اختیار کرده اند اغنیائیه گفتند
دعا بعد از اجتماع و استقبال باید کرد و صابئیه گفتند وقت اقتران راس و مشتری یا مقارنه هر کوکبی که باشد با کف الخضیب و ابوالحسن بیهقی در ذخایر الحکمة
آورده است که بهترین وقتی از برای دعا آنستکه مشتری مقارن کف الخضیب باشد و راس و قمر نیز مقارن یا متصل و طالع وقت باید نوزدهم درجه سرطان بود
یا بیستم درجه حمل عاشر باشد و اگر بیست و نه درجه سرطان طالع باشد پانزدهم درجه حمل عاشر باشد و اگر بیستم درجه اسد طالع باشد بیست و یکم درجه حمل عاشر بود پس
اگر از نوزده درجه سرطان آغاز دعا کند تا آنوقت تمام شود بغایت محمود باشد و در وقت مقارنه زهره و زحل از دعا احتراز باید کرد و بهترین وقتی
آن باشد که مشتری و راس قران کنند و در عاشر یا تاسع باشند و مشتری راجع بود یا در سیر با راس موافق باشد و زهره در طالع یا رابع و از نحوس ساقط
و پیش بهود چون قمر از استقبال منصرف شود و بسعدی متصل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین استقبال آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب
در حمل به بیست و یک درجه و پیش مضارب وقتی که قمر از مشتری منصرف شود و براس متصل گردد بهترین اوقات دعاست و یعقوب بن اسحق کندی آورده
که در وقت دعا کردن باید که سعدی در طالع باشد و سعدی دیگر در رابع و قومی دیگر گفته اند باید که سعدی در عاشر و دیگری در رابع و باید
که آن هر دو سعد مشرقی باشند و از نحوس بری و محترق و راجع نباشند و بعضی گفته اند که دعا اگر از برای آخرت کنند باید که ماه در خانهای
زهره باشد و متصل بمشتری و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانهای مشتری باشد و متصل بزهره و اگر از برای طلب ضیاع و عقار بود باید که متصل
بزحل باشد و اگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد و بعضی گفته اند هر وقت که عطارد یا مریخ مقارن کف الخضیب باشد آنوقت اجابت
بود اما پیش ائمه اسلام آنستکه بنده باید در همه اوقات بذکر حق مشغول باشد اما در اوقاتی چند بیشتر حریص باید بود همچو رجب تخصیص در شب آدینه
که اول رجب افتد و روز پانزدهم او و روز بیستم او و در شعبان تخصیص روز پانزدهم و شب او و در رمضان تخصیص شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست سیم
و بیست هفتم و شب آخرین جمعه او و در ذوالحجه تخصیص ده اول او و در محرم تخصیص روز عاشورا و ایام البیض هر ماهی و روزهای جمعه از هر ماهی و در
وقت سحر دعا بهتر است از سایر اوقات چه حق تعالی فرموده و بالاسحار هم یستغفرون و در اخبار آمده است که من اخلص لله اربعین صباحا
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه وقال ابن عطاء الله للدعاء ارکان واجنحة واوقات واسباب فارکانه حضور القلب
والرقة والتضرع وتعلق القلب بالله وقطعه عن الاسباب واجنحته الصدق واوقاته الاسحار واسبابه الصلوة علی النبی والمرء نحن در
روز آدینه زمانیکه از برای دعا بهترین اوقاتست علما را در آن زمان خلافست بعضی گفته اند آنوقت که امام بر منبر رود تا گذاردن نماز لما نقل
عنه انه هی ما بین ان یجلس الامام الی ان تقضی الصلوة و بعضی گفته اند آن پیش از زوال است آنوقت که مردم در ساز نماز باشند و بعضی دیگر گفته اند
آن میان الخطبتین است و بعضی دیگر گفته اند آنوقتی است که امام روی بمحراب آرد و جمعی دیگر گفته اند آن زمان رکوع اول است و قومی گفته اند آن
وقت معین نیست هر که خواهد که آنرا دریابد در روز جمعه بعبادت و دعا مشغول باشد تا آنوقت را دریابد و بعضی گفته اند آنوقت غروب آفتاب
از روز جمعه و مصنف از بسیاری از علمای شریعت اهل تقوی شنیده است که این قول را ترجیح نهاده اند و یکی از ایشان گفت
مرا در اول جوانی بیماری بسیار بودی چون این نقل بمن رسید من هر روز آدینه بوقت غروب آفتاب دعائیکه منقولست و مشهور بدعای
سمات بود میخواندم چون دعا تمام شدی آفتاب فرو رفتی و مراد دنیوی بجز این نبودی که بدان مرض صحیح دارد که مرا طاقت تحمل آن
مرض نیست از آنروز تا امروز که قریب بیست سال است دیگر رنجور نشدم و آن دعا هر چند که مطالعت الکتب تا در آخر اقسیم ایراد کنیم انشاء الله
و در کتاب تحفه و ادعیه آمده است که چون آفتاب گرفته شود بوقت زوال پیش از گذاردن فریضه هر دعائیکه کنند مستجاب شود و هم در آنجا
مذکور است که در روز چهارشنبه میان نماز پیشین و نماز دیگر دعا مستجاب گردد بشرط آنکه همان دعا روز دوشنبه و سه شنبه خوانده باشد و شیخ
کامل سعدالدین حموی ره در کتاب بده آورده است که هر که در شب چهاردهم ماه در آنوقت که ماه بمیان آسمان برسد وضو بسازد و دو رکعت
نماز بگذارد و هر چه خواهد از قرآن در رو بخواند و بعد از سلام این دو آیه از یس بخواند که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم لا الشمس
ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار وکل فی فلک یسبحون پس سجده کند و بگوید اقسم علیک یا الله بالاسم الاخضر والاحمر والسر المکنون
المخزون فیه هر حاجتی که بخواهد در ماه اول یا بیستم یا پنجم یا هشتم روا شود و همچنین نیز با نیکه نماز یاران در صف قتال باشند دعا مستجاب شود و وقتی که
باران ببارد همچنین و چنانکه زمانها را در اجابت مدخل است مکانها را نیز در آن هم اعتباری تمام است چه در کعبه و مسجد الحرام تخصیص در مقام ابراهیم
و ملتزم و مستجار و محاذات حجر الاسود و حطیم و زمزم و در زیر میزاب و در عرفات و مسجد اقصی و مسجد مدینه تخصیص میان منبر و قبر پیغمبر صلعم و در بقیع و مشاهد
انبیا و ائمه و مراقد اولیا و در قبه خضرا و در بیت المقدس اجابت نزدیکتر باشد از آنکه در مواضع دیگر و در بتخانه و کنشت و کلیسا و آتشکده و حرابا

وشرابخانه و خانهای مصور و مواضع مغصوبه و میان مسخرگان و کسانیکه جامه حرام پوشیده اند آنجا تردد کنند باجابت کمتر مقرون گردد
بلکه مکروه باشد **فصل سیم** در شرایط دعا و سبب تاخیر اجابت بدانکه دعا کننده یا مضطر بود یا غیر مضطر اگر مضطر باشد در رعایت شرایط
معذور بود اما اگر مضطر نباشد او را شرایط بسیار رعایت باید کرد تا مگر باجابت مقرون گردد و آن شرایط بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی بباطن
اما آنچه تعلق بظاهر دارد ترک کبایر است و عدم اصرار بر صغایر است و طهارت و طیب ملبس و طیب مطعم یعنی حلال پاک و روزه دارد و اگر از
حیوانی اجتناب نماید بهتر باشد و صدقه و هیات پسندیده یعنی با ادب نشستن و از حرکات ناپسندیده احتراز نمودن و بوی خوش بکار داشتن
و جامها از دنس پاک کردن و موی شانه کردن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و موی زهار و بغل پاک کردن و غیر آن و توجه بقبله و رفع
یدین چه از سلمان رضی الله عنه نقلست که رسول صلعم فرمود ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان یردهما خائبتین و از انس روایت
که گفت رایت رسول الله ص یرفع یدیه فی الدعاء حتی یری بیاض ابطیه و دست بروی فرود آوردن چه از عبدالله عباس روایت
که رسول صلعم فرمود سلوا الله ببطون اکفکم و لا تسئلوه بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم و در روایتی اذا دعا احدکم
فلیرفع یدیه فان الله جاعل فیهما البرکة فاذا فرغ من دعائه فلیمسح بهما وجهه و در وقت دعا نظر باید که بر زمین اندازد چه رسول صلعم فرمود لینتهین لینتهین
اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء او لیخطفن ابصارهم و آنچه تعلق بباطن دارد توبه و انقطاع و اخلاص و حضور قلبی و تیقن
اجابت و صبر و رقت و تضرع در رهبت و مداومت و در مبسوط سرخسی از محمد بن حنیفه نقل کرده است که در دعای رغبت باطن هر دو دست سوی آسمان
باید کرد و در دعای رهبت پشت هر دو دست سوی خود باید کرد همچو کسیکه استعانت کند از چیزی و در تضرع خنصر و بنصر عقد کند و ابهام و
وسطی را بر دارد و بسبابه اشاره میکند و ابو یوسف در املا آورده است که در افتتاح نماز و استلام حجر و قنوت و تکبیرات عیدین باطن
هر دو کف را سوی قبله باید کرد و در صفا و مروه و عرفات و جمرات باطن کف بجانب آسمان باید کرد و از آنکه در مواقف مشهور دعای رغبت کنند
و بنده چون بعد از رعایت شرایط ظاهر و باطن نموده دعا کند غالب آن باشد که باجابت مقرون شود و عین مطلوب یا آنچه بدو صلاح باشد
بدو رسد و تاخیر اجابت بدو وجه توان بود اول در حکمتی مخفی و مصلحتی مرعی که بنده را بدان شعور نباشد و پندارد که مصلحت او در آنست و
هو قوله تعالی عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم دوم آنکه شاید ایزد تعالی فی الفور اجابت کند اما ظهور آن نسبت با بنده موقوف بود بر وجود شرطی
یا انتفاء مانعی و در خبر آمده است که ان العبد المقرب لیسئل الله حاجة فاخر الله قضاء حاجته و قال للملائکة توقفوا فیه لیقیم علی دعائه فانی احب صوته
فصل چهارم در ادعیه منقوله از انبیاء و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین نقلست از امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
صلوات الله علیه که رسول صلعم فرمود حضرت رب العزة تعالی و تقدس اول بجبرایی خود بی واسطه آلات و مقاطع حروف و اصوات خود را ثنا گفت
که انی انا الله لا اله الا انا العلی العظیم و انی انا الله لا اله الا انا لم الد و لم اولد انی انا الله العفو الغفور مبدی کل شیء والی یعود العزیز الحکیم
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق البر و البحر و فاطر الجنة و النار الواحد الاحد الفرد الصمد الذی لم یتخذ صاحبة و لا ولدا الفرد الوتر عالم الغیب
و الشهادة الملک القدوس السلام المومن العزیز الجبار المتکبر الخالق الباری المصور الکبیر المتعال المقتدر القهار الحلیم الکریم اهل الثناء و المجد
اعلم السر و اخفی القادر الرزاق فوق الخلق و الخلیقه و آنچه رسول صلعم فرمود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اشاره هست باین ثناء
و اگر کسی خواهد که این دعا بخواند برین وجه باید خواند اللهم انک انت الله لا اله الا انت العلی العظیم انت الله لا اله الا انت لم تلد و لم تولد انت الله
العفو الغفور مبدئ کل شیء و الیک یعود العزیز الحکیم تا آخر دعا دعای آدم اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و
تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی و ارضنی بما قسمت لی و نقل است که بدین دعا حقتعالی توبه او را قبول کرد و آنچه فرموده فتلقی آدم
من ربه کلمات فتاب علیه اشارتست بدین کلمات و هر کس که از اخلاص و نیاز این دعا بخواند توبه او قبول افتد و گناهان او آمرزیده
شود و غم و اندوه از دل او بیرون رود و درویش نگردد دعای ابراهیم که چون از خواب برخواستی بخواندی اللهم هذا خلق جدید
فافتحه علی بطاعتک و اختمه لی بمغفرتک و رضوانک و ارزقنی فیه حسنة تقبلها منی و زکها و ضعفها لی و ما عملت
فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود کریم دعای موسی ع اللهم یا مالک الملک و الملکوت و یا ذا
العزة و العظمة و الکبریاء و الجبروت اعنی بلطفک علی عدوی و عدوک و اهدنی الی ما یقربنی الیک و اجعلنی من الامنین لدیک
انه لا فوز الا بک و لا حرز الا من سخطک دعای خضر علی نبینا و علیه السلام بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما
شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کس این دعا بخواند در آن روز از غرق و حرق

امین باشد دعای عیسی علی نبینا وعلیه السلام اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجوه واصبح الامر
بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسوء بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا تجعل
الدنیا اکبر همی ولا تسلط علی من لا یرحمنی دعائیست که حضرت پیغمبر صلعم میخواند بروایت عبد الله بن عباس رب اعنی ولا تعن علی وانصرنی ولا تنصر
علی وامکر لی ولا تمکر علی واهدنی ویسر الهدی لی وانصرنی علی من بغی علی رب اجعلنی لک شاکرا ولک ذاکرا راهبا لک مطواعا لک مخبتا
الیک اواها منیبا رب تقبل توبتی واغسل حوبتی واجب دعوتی وثبت حجتی وسدد لسانی واهد قلبی واسلل سخیمة
صدری دعای دیگر اللهم اغفر لی خطیئتی واسرافی فی امری وما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدی وهزلی وخطائی وعمدی وکل ذلک عندی اللهم
اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر وانت علی کل شیء قدیر دعائیست که پیغمبر صلعم صحابه را تعلیم داد
اللهم انی اسئلک بمحمد نبیک وابرهیم خلیلک وموسی کلیمک وعیسی روحک وبتوریة موسی وانجیل عیسی وزبور داود وفرقان
محمد وکل وحی اوحیته او قضاء قضیته او فقیر اغنیته او ضال هدیته وباسمک الذی وضعته علی السموات فاستقلت واسئلک
باسمک الذی استقل به عرشک واسئلک باسمک الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی کتابک من لدنک واسئلک باسمک الذی
وضعته علی النهار فاستنار وعلی اللیل فاظلم وبعظمتک وکبریائک وبنور وجهک ان ترزقنی القران والعلم وتخلطه بدمی ولحمی وسمعی وبصری
وتستعمل به جسدی بحولک وقوتک فانه لا حول ولا قوة الا بک یا ارحم الراحمین نقلست که بوقت عزیمت سفر چون سوار شدی سه بار تکبیر
بگفتی پس بگفتی سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون اللهم انا نسئلک فی سفرنا هذا البر و
التقوی ومن العمل ما ترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا واطو لنا بعده اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل
اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنظر وسوء المنقلب فی المال والاهل وچون شب در آمدی گفتی امسینا وامسی
الملک لله والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر هذه
اللیلة وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها اللهم انی اعوذ بک من الکسل والهرم وسوء الکبر وفتنة الدنیا و
عذاب القبر وچون بخفتی پهلوی راست بر زمین نهادی وگفتی اللهم اسلمت نفسی الیک ووجهت وجهی الیک وفوضت امری الیک و
الجات ظهری الیک رغبة ورهبة الیک لا ملجا ولا منجا منک الا الیک امنت بکتابک الذی انزلت وبنبیک الذی ارسلت وچون صبح در آمدی گفتی اصبحنا
واصبح الملک لله والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر
اللهم انی اسئلک خیر هذا الیوم وخیر ما فیه واعوذ بک من شره وشر ما فیه اللهم انی اعوذ بک من
الکسل والهرم وسوء الکبر وفتنة الدنیا وعذاب القبر ودر عقب هر نماز این دعا بخواندی لا اله الا الله وحده لا شریک له له
الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر ولا حول ولا قوة الا بالله لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه له النعمة وله
الفضل وله الثناء الحسن لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی
لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد ونقل صحیح است بروایات مختلفه که فرمود که هر که بعد از نماز فریضه سی وسه بار سبحان الله وسی وسه بار الحمد لله
وسی وچهار بار الله اکبر بگوید حقتعالی خیر دنیا وآخرت روزی کند وثواب ودرجه از سابقان درگذراند وبروایت اهل البیت اول تکبیر است
وبعد از آن تسبیح پس تحمید وهم از رسول صلعم نقلست که هر که بامداد صد بار بگوید سبحان الله وهنگام شب صد بار همچنان باشد که صد حج گذارد
وهر که صد بار بگوید الحمد لله همچنان باشد که با صد اسب راه خدای تعالی جهاد کرده باشد وهر که صد بار بگوید لا اله الا الله همچنان باشد که صد بنده
آزاد کرده باشد وهر که صد بار بگوید الله اکبر ثواب هیچکس در آن روز بهیچ ثواب او نباشد واز ائمه نقلست که هر بنده که باخلاص ونیاز هر صباح ومسا
این دعا بخواند حق تعالی ورا از جمیع مخاوف دنیا وآخرت برهاند وکرامت انبیا در آخرت مخصوص گرداند بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله و
الحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سبحان الله اناء اللیل واطراف النهار سبحان الله بالغدو
والاصال سبحان الله بالعشی والابکار سبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون
یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام
علی المرسلین والحمد لله رب العالمین سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والجبروت سبحان الملک
الحی الذی لا ینام ولا یموت سبحان القائم الدائم سبحان العلی الاعلی سبحان الحی القیوم سبحانه وتعالی

سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبحان خالق ما یری وما لا یری سبحان الذی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف
الخبیر اللهم انی اصبحت منک فی نعمة وخیر وبرکة وعافیة فصل علی محمد و آله واتمم علی نعمتک وخیرک برکاتک عافیتک ونجاة من النار و
ارزقنی فضلک و کرامتک ابدا ما ابقیتنی اللهم بنورک اهتدیت وبفضلک استغنیت وفی نعمتک اصبحت وامسیت اللهم انی اشهدک
وکفی بک شهیدا واشهد انبیائک ورسلک و ملائکتک وحملة عرشک وسکان سمواتک وارضک وجمیع خلقک انک انت الله لا اله
الا انت وحدک لا شریک لک وان محمدا عبدک ورسولک وانک علی کل شیء قدیر واشهد ان الجنة حق وان النار حق والنشور حق وان الساعة
آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور اللهم لک الحمد حمدا سرمدا ابدا لا انقطاع له ولا نفاذ ولک الحمد والشکر بجمیع محامدک کلها
علی جمیع نعمائک کلها حتی ینتهی له الحمد الی ما تحب وترضی لک الحمد علی کل اکلة وشربة وبطشة وقبضة وبسطة وفی کل موضع شعرة
اللهم لک الحمد حمدا خالدا مع خلودک ولک الحمد حمدا لا منتهی له دون علمک ولک الحمد حمدا لا امد له دون مشیتک ولک الحمد
حمدا علی عفوک بعد قدرتک اللهم لک الحمد صادق الوعد وفی العهد عزیز الجند قائم المجد ولک الحمد رفیع الدرجات مجیب الدعوات منزل
الآیات عظیم البرکات مخرج النور من الظلمات مبدل الحسنات فی السیئات وجاعل الحسنات درجات اللهم لک الحمد غافر الذنب
وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا انت الیک المصیر اللهم لک الحمد فی اللیل اذا یغشی ولک الحمد فی النهار اذا تجلی
ولک الحمد فی الآخرة والاولی ولک الحمد عدد کل نجم وملک فی السماء ولک الحمد عدد الثری والحصی والنوی ولک الحمد عدد اوزان
میاه البحار ولک الحمد عدد اوراق الاشجار ولک الحمد عدد ما احاط به علمک حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه کما ترضی و
یحب ربنا ویرضی وکما ینبغی لکرم وجهک وعز جلالک پس ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو
اللطیف الخبیر و ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک له الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء
قدیر و ده بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه و ده بار بگوید یا حنان یا منان و ده بار بگوید یا رحمن و
و ده بار بگوید یا رحیم و ده بار بگوید یا بدیع السموات والارض و ده بار یا ذا الجلال والاکرام و ده بار یا الله و ده بار یا حی یا قیوم و ده
بار یا حی لا اله الا انت و ده بار بسم الله الرحمن الرحیم پس ده بار صلوات بر محمد و ده بار بگوید اللهم افعل بی ما انت اهله و ده بار بگوید آمین
وبعد از آن سوره یس بخواند وصل بخمس در ادعیه اسبوع دعای روز آدینه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین وشاهدین
اکتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان الاسلام کما وصف والدین کما شرع والکتاب کما انزل
والقول کما حدث وان الله هو الحق المبین صلوات الله وسلامه علی محمد وآله اصبحت فی امان الله الذی لا یستباح وفی ذمة الله التی
لا تخفر وفی جوار الله الذی لا یضام وفی کنفه الذی لا یرام وجار الله امن محفوظ ما شاء الله کل نعمة فمن الله لا یاتی بالخیر الا الله ما شاء الله
نعم القادر هو الله توکلت علی الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو
علی کل شیء قدیر اللهم اغفر لی کل ذنب یحبس رزقی ویحجب مسئلتی اللهم اغفر لی وارزقنی وارحمنی واجبرنی وعافنی واعف عنی و
ارفعنی وانصرنی والق فی قلبی الصبر وانصرنی ما الک فانه لا یملک ذلک غیرک اللهم ما کتبت علی من رزق فوفقنی واهدنی له ومن علی
برکله واغننی وثبتنی علیه واجعله احب الی من غیره واثر عندی مما سواه وزدنی من فضلک اللهم انی اسئلک رضوانک
والجنة واعوذ بک من سخطک والنار واسئلک النصیب الاوفر فی جنات النعیم اللهم طهر لسانی من الکذب وقلبی من النفاق
وعملی من الریاء وبصری من الخیانة فانک تعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور اللهم ان کنت عندک محروما مقترا
علی فی رزقی فامح حرمانی وتقتیر رزقی واکتبنی عندک مرزوقا موفقا للخیر فانک قلت تبارکت وتعالیت یمحو الله ما
یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب اللهم صل علی محمد وآل محمد انک حمید مجید و دعای روز شنبه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین
وشاهدین اکتبا بسم الله الرحمن الرحیم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان
الاسلام کما وصف والدین کما شرع وان الکتاب کما انزل والقول کما حدث وان الله هو الحق المبین صلوات الله وسلام
علی محمد وآله اصبحت اللهم فی امانک اسلمت الیک نفسی ووجهت الیک وجهی وفوضت الیک امری والجأت
الیک ظهری رهبة ورغبة الیک لا ملجا ولا منجا منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت وبرسولک الذی ارسلت
اللهم انی فقیر الیک فارزقنی بغیر حساب انک ترزق من تشاء بغیر حساب اللهم انی اسئلک الطیبات من الرزق و

ترکه

ترك المنكرات وحب المساكين وان تتوب علي اللهم اني بكرامتك لتي انت اهلها ان تتجاوز عن سوء ما عندي بحسن ما عندك
وان تعطيني من جزيل عطائك افضل ما اعطيته احدا من عبادك اللهم اني اعوذ بك من مال يكون علي فتنة ومن ولد يكون
لي عدوا اللهم قد ترى مكاني وتسمع دعائي وكلامي وتعلم حاجتي اسئلك بجميع اسمائك ان تقضي لي كل حاجة من حوائج الدنيا
والاخرة اللهم اني ادعوك دعاء عبد ضعفت قوته واشتدت فاقته وعظم جرمه وقل عدده وضعف عمله دعاء من لا يجد
لفاقته سادا غيرك ولا لضعفه عونا سواك اسئلك جوامع الخير وخواتمه وسوابقه وفوائده وجميع ذلك بدائم فضلك
واحسانك بمنك ورحمتك فارحمني واعتقني من النار يا من كبس الارض على الماء ويا من سمك الهواء بالسماء ويا واحد قبل
كل واحد ويا واحد بعد كل شئ ويا من لا يعلم ولا يدري كيف هو الا هو يا من لا يقدر قدرته الا هو ويا من هو كل يوم في شان ويا من
لا يشغله شان عن شان يا غوث المستغيثين ويا صريخ المكروبين ويا مجيب دعوة المضطرين ويا رحمن الدنيا والاخرة ورحيمهما
رب ارحمني رحمة لا تضلني ولا تشقيني بعدها انك حميد مجيد دعاء روز يكشنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين
وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصفت والدين كما
شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه واله وسلم
كما هو اهله واصبحت واصبح الملك والكبرياء والعظمة والخلق والامر والليل والنهار وما يكون فيهما لله وحده لا شريك له اللهم
اجعل اول هذا النهار صلاحا واوسطه نجاحا واخره فلاحا واسئلك خير الدنيا والاخرة اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته
ولا هما الا فرجته ولا دينا الا قضيته ولا غائبا حفظته وادنيته ولا مريضا الا شفيته وعافيته ولا حاجة من حوائج الدنيا و
الاخرة لك رضى ولي فيها صلاح الا قضيتها اللهم تم نورك فهديت وعظم حلمك فعفوت وبسطت يدك فاعطيت فلك الحمد تطاع
ربنا فتشكر وتعصى ربنا فتغفر تجيب المضطر اذا دعاه وتكشف الضر وتشفي السقيم وتنجي من الكرب العظيم وتجزي بالائك ولا تحصى
نعمتك اهد رحمتك وسعت كل شئ وانا شئ فارحمني ومن الخيرات فارزقني تقبل صلوتي وتسمع دعائي ولا تعرض عني يا مولاي
حين ادعوك ولا تحرمني الهي حين اسئلك من اجل خطاياي ولا تحرمني لقائك واجعل محبتي وارادتي محبتك واكفني
هول المطلع اللهم اني اسئلك ايمانا لا يرتد ونعيما لا ينفد ومرافقة محمد صلى الله عليه واله في اعلى جنة الخلد اللهم واسئلك
العفاف والتقى والعمل بما تحب وترضى اللهم لقني حجتي عند الممات ولا ترني عملي حسرات اللهم اكفني طلب ما لم تقدر لي رزقا وما
قسمت لي فاتني به في يسر منك وعافية اللهم اني اسئلك توبة نصوحا تقبلها مني على بقيتي بركتها وتغفر بها ما مضى من ذنوبي
وتعصمني بها فيما بقي من عمري يا اهل التقوى واهل المغفرة وصل على محمد واله انك حميد مجيد دعاء روز دوشنبه
مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
اشهد ان الاسلام كما وصفت والدين كما شرع وان القول كما حدث وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام
وصلى الله على محمد واله اللهم ما اصبحت به في ديني ودنياي فانت الذي اعطيتني ورزقتني ووفقتني وسترتني فلا احمد لي الهي فيما
كان مني من خير ولا عذر لي فيما كان مني من شر اللهم اني اعوذ بك ان تكل الي ما حمدلي فيه ولا عذر لي فيه اللهم انه لا حول ولا
قوة لي على جميع ذلك الا بالله يا من بلغ اهل الخير واعانهم عليه بلغني الخير واعني عليه اللهم احسن عاقبتي في الامور كلها واجرني من
مواقف الخزي في الدنيا والاخرة انك على كل شئ قدير اللهم اني اسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك واسئلك
الغنيمة من كل بر والسلامة من كل اثم واسئلك الفوز بالجنة والنجاة من النار اللهم ارضني بقضائك حتى لا احب تعجيل ما اخرت
ولا تاخير ما عجلت علي اللهم اعطني ما احببت واجعله خيرا لي اللهم ما انسيتني فلا تنسني ذكرك اللهم امكر لي ولا تمكر علي واعني ولا تعن علي
وانصرني ولا تنصر علي واهدني ويسر لي الهدى واعني على من ظلمني حتى ابلغ فيه ما ربي اللهم اجعلني لك شاكرا ذاكرا محبا لك اواها
واختم لي منك بخير اللهم اني اسئلك بعلمك الغيب وبقدرتك على الخلق ان تحييني ما كانت الحيوة خيرا لي وان تتوفاني اذا كانت الوفاة خيرا لي
واسئلك خشيتك في السر والعلانية والعدل في الرضا والغضب والقصد في الغنى والفقر وان تحبب الي لقائك في غير ضراء مضرة ولا فتنة
مضلة واختم لي بما ختمت به لعبادك الصالحين انك حميد مجيد دعاي روز سه شنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من
كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين

(كما شرع)

کما شرع وان الکتاب کما انزل والقول کما حدث وان اللہ ہو الحق المبین حیی اللہ محمدا بالسلام وصلی اللہ علیہ وآلہ اصبحت اسئلک
العفو والعافیۃ فی دینی ودنیای واخرتی واہلی ومالی وولدی اللہم استر عورتی وآمن روعتی واحفظنی من بین یدی ومن خلفی
وعن شمالی اللہم ان رفعتنی فمن ذا الذی یضعنی وان وضعتنی فمن ذا الذی یرفعنی اللہم لا تجعلنی للبلاء غرضا ولا للنقمۃ
نصبا ولا تتبعنی ببلاء علی اثری فقد تری ضعفی وتضرعی واعوذ بک من جمیع غضبک فاعذنی واستجیر من جمیع عذابک فاجرنی
واستنصرک علی عدوی فانصرنی واستعین بک فاعنی واتوکل علیک فاکفنی واستہدیک فاہدنی واستعصمک فاعصمنی
واستغفرک فاغفر لی واسترحمک فارحمنی واسترزقک فارزقنی سبحانک من ذا یعلم ما انت فلا یخافک ومن ذا یعرف قدرک
فلا یہابک سبحانک ربنا اللہم انی اسئلک ایمانا دائما وقلبا خاشعا وعلما نافعا ویقینا صادقا واسئلک رزقا واسعا اللہم لا
تقطع رجائنا ولا تخیب دعائنا ولا تجہد بلائنا واسئلک العافیۃ والشکر علی العافیۃ واسئلک الغنی عن الناس اجمعین یا
ارحم الراحمین ویا منتہی ہمۃ الراغبین والمفرج عن المہمومین ویا من اذا اراد شیئا ان یقول لہ کن فیکون اللہم لک کل
شیئ لک وکل شیئ بیدک وکل شیئ الیک یصیر وانت علی کل شیئ قدیر لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا میسر لما عسرت
ولا معسر لما یسرت ولا معقب لما حکمت ولا ینفع ذا الجد منک الجد ولا قوۃ الا بک ما شئت کان وما لم تشاء لم یکن اللہم ما
قصر عنہ علمی ورای ولم یبلغہ مسئلتی من خیر وعدتہ احدا من خلقک فانی اسئلک وارغب الیک فیہ یا ارحم الراحمین اللہم
صل علی محمد النبی وآلہ انک حمید مجید **دعاء روز چہارشنبہ** مرحبا بخلق اللہ الجدید وبکما من کاتبین وشاہدین اکتبا
بسم اللہ اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا رسول اللہ واشہد ان الاسلام کما وصف والدین کما شرع وان الکتاب کما
انزل وان اللہ ہو الحق المبین والقول کما حدث حیی اللہ محمدا بالسلام وصلی اللہ علیہ وآلہ اللہم اجعلنی من افضل عبادک
نصیبا فی کل خیر تقسمہ فی ہذا الیوم ومن نور تہدی ورزق تبسطہ او ضر تکشفہ او بلاء تصرفہ او شر تدفعہ او رحمۃ تنشرہا
او مصیبۃ تصرفہا اللہم اغفر لی ما سلف من ذنوبی واعصمنی فیما بقی من عمری وارزقنی عملا ترضی بہ عنی اللہم انی
اسئلک بکل اسم ہو لک سمیت بہ ذاتک وانزلتہ فی شیئ من کتبک او استاثرت بہ فی علم الغیب عندک او علمتہ احدا من
خلقک ان تجعل القران ربیع قلبی وشفاء صدری ونور بصری وذہاب ہمی وحزنی فانہ لا حول ولا قوۃ الا بک اللہم
رب الارواح الفانیۃ ورب الاجساد البالیۃ اسئلک بطاعۃ الارواح البالغۃ الی عروجہا وبطاعۃ القبور المنشقۃ عن
اہلہا وبدعوتک الصادقۃ فیہم واخذک الحق بینہم وبین الخلائق فلا ینطقون من مخافتک یرجون رحمتک ویخافون عذابک
اسئلک النور فی بصری والیقین فی قلبی والاخلاص فی عملی وذکرک علی لسانی ابدا ما ابقیتنی اللہم ما فتحت لی من باب طاعۃ فلا تغلقہ عنی
ابدا وما اغلقت عنی من باب معصیۃ فلا تفتحہ علی ابدا اللہم ارزقنی حلاوۃ الایمان وطعم المغفرۃ ولذۃ الاسلام وبرد العیش بعد
الموت انہ لا یملک ذلک غیرک اللہم انی اعوذ بک ان اضل او ازل او اظلم او اجہل او یجہل علی او اجور او یجار علی او اخرج من الدنیا
مغفورا لی عملی واعطنی کتابی بیمینی واحشرنی فی زمرۃ نبی محمد **دعاء روز پنجشنبہ** مرحبا بخلق اللہ الجدید وبکما من کاتبین وشاہدین
اکتبا بسم اللہ اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ واشہد ان الاسلام کما وصف والدین کما شرع والقول
کما حدث والکتاب کما انزل وان اللہ ہو الحق المبین حیی اللہ محمدا بالسلام وصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اصبحت اعوذ بوجہ اللہ
الکریم واسم اللہ العظیم وکلمتہ التامۃ من السامۃ والہامۃ والعین اللامۃ ومن شر ما خلق وذرا ومن شر کل دابۃ ربی انت اخذ
بناصیتہا واتوکل علیک فی جمیع اموری فاحفظنی من بین یدی ومن خلفی ومن فوقی ومن تحتی ولا تکلنی فی حوائجی الی عبد من عبادک
فانک انت مولای وسیدی فلا تخیبنی من رحمتک اللہم انی اعوذ بک من زوال نعمتک وتحویل عافیتک استعید بحول اللہ و
قوتہ من حول خلقہ وقوتہم واعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبی اللہ ونعم الوکیل اللہم اعزنی بطاعتک واذل اعدائی
بمعصیتک واقصمہم یا قاصم کل جبار عنید یا من لا یخیب من دعاہ ویا من اذا توکل العبد علیہ کفاہ اکفنی کل مہم من امر الدنیا
والاخرۃ اللہم انی اسئلک عمل الخائفین وخوف العاملین وخشوع العابدین وعبادۃ المتقین واخبات المومنین وانابۃ المخبتین
وتوکل المومنین وبشر المتوکلین والحقنا بالاحیاء المرزوقین وادخلنا الجنۃ واعتقنا من النار اسئلک ایمانا صادقا یا من یملک
حوائج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین انک بکل خیر عالم غیر معلم اسئلک ان تقضی لی حاجتی وان تغفر لی ولوالدی ولجمیع

(المومنین)

فصل ششم

ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات وان تصلی علی محمد وآل محمد انک حمید مجید
در ادعیه مخصوصه باوقات متبرکه دعای سال نو اللهم انت الابد القدیم وهذه سنة جدیدة اسئلک فیها العصمة من الشیطان
والاستعانة بما یقربنی منک یا ذا الجلال والاکرام دعای آخر سال اللهم ما عملت من عمل فی هذه السنة مما نهیتنی عنه ولم ترضه فاغفر لی
بکرمک واعف عنی بفضلک وما عملت من عمل ترضاه ووعدتنی علیه الثواب فتقبله منی ولا تقطع رجائی دعای ماه نو
اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام والجواز من الشیطان والبرکة والرضوان والهدی والمغفرة
والتوفیق لما تحب وترضی والحفظ مما تسخط وتکره اللهم انی اسئلک خیر ما فیه وخیر ما بعده واعوذ بک
من شر ما فیه وشر ما بعده دعای استفتاح نقلست که هرکه پانزدهم شهر رجب شش رکعت نماز بگذارد ودر هر رکعت یکبار فاتحه وقل یا
ایها الکافرون وسه بار قل هو الله ویکبار آیة الکرسی بخواند وچون از نماز فارغ شود صد بار سوره فاتحه بخواند وصد بار قل هو الله
احد یس سوره انعام وسوره الکهف وسوره مریم وطه وتبارک ولقمان الم سجده وحم عسق والدخان والفتح و
الرحمن وواقعه وسوره الملک ون وهل اتی واذا السماء انشقت تا آخر قرآن بعد از آن صد بار بگوید یا قاضی حوائج الطالبین وصد بار
بر پیغمبر صلوات بفرستد وده بار آیة الکرسی بخواند وبعد از آن این دعا بخواند هر حاجتی که باشد هم در آن سال بر آید واین دعا اینست
صدق الله العلی العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم ذو الجلال والاکرام الرحمن الرحیم الحلیم الکریم الرشید الذی لیس کمثله شیء
وهو السمیع البصیر وصدق انبیائه وبلغت رسله رسالاته ونحن بذلک من الشاهدین اللهم لک الحمد ولک المجد ولک الفخر ولک
القهر ولک الرحمة ولک المهابة ولک العظمة ولک السلطان ولک الامتنان ولک التقدیس ولک التکبیر ولک التهلیل
ولک ما نری ولک ما لا نری ولک ما فوق السموات العلی ولک ما تحت الثری ولک الاخرة والاولی ولک ما ترضی به من الثناء
والحمد ولک الشکر والنعماء اللهم صل علی محمد وآله وعلی جبرئیل امینک علی وحیک القوی علی امرک المطاع فی سماواتک
ومحال کراماتک الناصر لاولیائک المدمر علی اعدائک اللهم صل علی محمد وآله وعلی میکائیل ملک رحمتک المخلوق لرأفتک المستغفر
لاهل طاعتک اللهم صل علی محمد وآله وعلی اسرافیل حامل عرشک صاحب الصور المنتظر لامرک الوجل المشفق من خیفتک اللهم صل علی محمد وآله
وعلی حملة العرش ملائکتک المقربین وصل علی الکرام الکاتبین یا ذا الجلال والاکرام وعلی ملائکة السفرة البررة الطیبین وعلی ملائکتک
الجنان وخزنة النیران وملک الموت والاعوان اللهم صل علی آدم ابینا بدیع فطرتک الذی اکرمته بسجود ملائکتک واباحته جنتک اللهم
صل علی امنا حواء المطهرة من الرجس والمتردده بین محال القدس اللهم صل علی هابیل وشیث وادریس ونوح وهود وصالح وابرهیم
واسمعیل واسحق ویعقوب ویوسف والاسباط ولوط وشعیب وایوب وموسی وهرون ویوشع ومیشا والخضر وذا القرنین ویونس
والیاس والیسع وذا الکفل وطالوت وداود وسلیمان وزکریا ویحیی ومتا وارمیا وشعیا وحزقیل ودانیال وعزیر وحنظله و
عیسی وشمعون ولقمان وجرجیس والحواریین والاتباع اللهم صل علی محمد وآل محمد وارحم محمدا وآل محمد وبارک علی محمد وآل محمد
کما صلیت ورحمت وبارکت علی ابرهیم وآل ابرهیم انک حمید مجید اللهم صل علی من سمیت ولم اسم من ملائکتک ورسلک واهل طاعتک
من الشهداء والصلحاء والابدال والاوتاد والسیاح والعباد والزهاد واهل الجد والاجتهاد واوصل صلواتک الیهم والی ارواحهم
واجعلهم اخوانی فیک واعوانی علی دعائک واستشفع بکرمک الی کرمک وبجودک الی جودک وبرحمتک الی رحمتک وباهل طاعتک
الیک یا الله یا الله یا الله اسئلک اللهم بکل ما سئلک به احد منهم من مسئلة شریفة غیر مردودة وبما دعوتک به من دعوة مجابة غیر
مخیبة یا الله یا الله یا الله یا رحمن یا رحیم یا کریم یا حلیم یا عظیم یا علیم یا جلیل یا جمیل یا کفیل یا وکیل یا مقبل یا کبیر یا قدیر یا بصیر یا
شکور یا مجیر یا منیر یا بصیر یا مثیب یا بر یا قادر یا قاهر یا ظاهر یا باطن یا ساتر یا ناشر یا وتر یا صادق یا نافع یا حفیظ یا محیط یا مقتدر یا مجیب یا
ودود یا حمید یا مجید یا مبدئ یا معید یا شهید یا محصی یا مجمل یا منعم یا مفضل یا مسهل یا میسر یا مسبب یا مرشد یا مسدد یا معطی یا مانع
یا دافع یا رازق یا وهاب یا خلاق یا فتاح یا من بیده کل مفتاح یا محیی یا ممیت یا عطوف یا رؤف یا کافی یا شافی یا معافی یا وافی
یا مهیمن یا عزیز یا جبار یا متکبر یا سلام یا مؤمن یا احد یا صمد یا فرد یا وتر یا قدوس یا ناصر یا مونس یا باعث یا وارث
یا عالم یا حاکم یا بادی یا مصور یا مسلم یا مستجیب یا دائم یا قائم یا جواد یا بار یا دیان یا حنان یا منان یا من علی فاستعلی
فکان بالمنظر الاعلی یا من قرب فدنی وبعد فنای وعلم السر واخفی یا من له التدبیر والیه المقادیر یا من کل عسیر علیه یسیر یا من

هو على ما يشاء قدير يا مرسل الرياح يا فالق الاصباح يا باعث الارواح يا ذا الجود والسماح يا راد ما قد فات يا باعث الاموات يا
جامع الاوقات يا مفتح الابواب يا ذا الجلال والاكرام يا حي يا قيوم يا حي حين لا حي يا حي يا محيي الموتى يا حي لا اله الا انت بديع
السموات والارض صل على محمد وآله وارحم ذلي وفاقتي وانفرادي وخضوعي بين يديك فان اعتمادي عليك وتضرعي اليك دعوتك
دعاء الخاشع الخاضع الذليل الخائف المشفق البائس الفقير المهين الحقير العائذ المستجير المقر بذنبه المستغفر لربه دعاء من اسلمته
ثقته ورفضته احبته وعظمت فجيعته دعاء حريق حزين مهين مستكين اللهم واسئلك بانك مليك مقتدر وانك على ما تشاء
قدير واسئلك بحرمة الشهر الحرام والبيت الحرام والبلد الحرام والمشعر الحرام والمشاعر العظام وبقبر نبيك محمد ص يا من وهب لآدم شيثا
ولابرهيم اسمعيل واسحق يا من رد يوسف الى يعقوب يا من كشف بعد البلاء ضر ايوب يا راد موسى على امه يا زائد الخضر في علمه يا من وهب
لداود سليمان ولذكريا يحيى ولمريم عيسى اسئلك ان تصلي على محمد وآله ان تغفر لي ذنوبي كلها وتجيرني من عذابك وتوجب لي رضوانك
وامانك وغفرانك وجنانك واحسانك ان تفك عني كل حلقة بيني وبين ما يؤذيني وتفتح لي كل باب وتلين لي كل صعب وتسهل لي
كل عسير وتحرسني من كل ناطق بسوء وتكف عني كل باغ وتقمع كل حاسد وتكفيني كل عائق يحول بيني وبين طاعتك يا من الجم
الجن المتمردين وقهر عتاة الشياطين واذل رقاب المتجبرين ورد كيد المتسلطين عن المستضعفين اسئلك بقدرتك على ما تشاء ان تجعل
قضاء حاجتي فيما تشاء پس بحذر زود وبگوید اللهم لك سجدت وبك آمنت فارحم ذلي وكبوتي وفقري وفاقتي ومسكنتي كرمك يا
ارحم الراحمين **دعاء سمات** که هر روز جمعه وقت غروب آفتاب بخوانند واین دعا را خاصیات بسیار است از آنجمله اگر خوانندهٔ او از اسرار و
آفات ایمن باشد چنانکه بدان اشارت کرده شد اللهم اني اسئلك باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم الذي اذا دعيت به على
مغالق ابواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت واذا دعيت به على مضائق ابواب الارض للفرج بالرحمة انفرجت واذا دعيت به على العسر
لليسر تيسرت واذا دعيت به على الاموات للنشور انتشرت واذا دعيت به على كشف البأساء والضراء انكشفت وبجلال وجهك الكريم اكرم
الوجوه واعز الوجوه الذي عنت له الوجوه وخضعت له الرقاب وخشعت له الاصوات ووجلت له القلوب من مخافتك وبقوتك
التي تمسك السماء ان تقع على الارض الا باذنك وتمسك السموات والارض ان تزولا وبمشيتك التي دان لها العالمون وبكلمتك
التي خلقت بها السموات والارض وبحكمتك التي صنعت بها العجائب وخلقت بها الظلمة وجعلتها ليلا وجعلت الليل
سكنا وخلقت بها النور وجعلته نهارا وجعلت النهار نشورا مبصرا وخلقت بها الشمس وجعلت الشمس ضياء وخلقت بها
القمر وجعلت القمر نورا وخلقت بها الكواكب وجعلتها نجوما وبروجا ومصابيح وزينة ورجوما وجعلت لها مشارق و
مغارب وجعلت لها مطالع ومجاري وجعلت لها فلكا ومسابح وقدرتها في السماء منازل فاحسنت تقديرها وصورتها
فاحسنت تصويرها واحصيتها باسمائك احصاء ودبرتها بحكمتك تدبيرا فاحسنت تدبيرها وسخرتها بسلطان الليل وسلطان
النهار والساعات وعدد السنين والحساب وجعلت رؤيتها لجميع الناس مرئ واحدا واسئلك اللهم بمجدك الذي كلمت به عبدك ورسولك
موسى بن عمران في المقدسين فوق احساس الكروبيين فوق غمائم النور فوق تابوت الشهادة في عمود النار وفي طور سيناء وفي جبل حوريث
في الواد المقدس في البقعة المباركة من جانب الطور الايمن من الشجرة وفي ارض مصر بتسع آيات بينات ويوم فرقت لبني اسرائيل
البحر وبمنبجسات التي صنعت بها العجائب في بحر سوف وعقدت ماء البحر في قلب الغمر كالحجر ... تمت كلمتك الحسنى عليهم بما صبروا واورثتهم مشارق الارض ومغاربها التي باركت فيها للعالمين واغرقت فرعون وجنوده
ومراكبه في اليم وباسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم وبمجدك الذي تجليت به لموسى كليمك عليه السلام في طور سيناء ولابرهيم
خليلك من قبل في مسجد الخيف ولاسحق صفيك في بئر شيع وليعقوب نبيك في بيت ايل واوفيت لابرهيم بميثاقك ولاسحق بحلفك
وليعقوب بشهادتك وللمؤمنين بوعدك وللداعين باسمائك فاجبت وبمجدك الذي ظهر لموسى كليمك على قبة الرمان وباياتك
التي وقعت وبايدك الذي وقعت على ارض مصر بمجد العزة والغلبة بآيات عزيزة وبسلطان القوة وبعزة القدرة وبشأن الكلمة التامة
وبكلماتك التي تفضلت بها على اهل السموات والارض واهل الدنيا والاخرة وبرحمتك التي مننت بها على جميع خلقك وباستطاعتك
التي اقمت بها العالمين وبنورك وجمالك الذي قد خر من فزعه طور سيناء وبعلمك وجلالك وكبريائك وعزتك وجبروتك التي لم تستقلها
الارض وانخفضت لها السموات وانزجر لها العمق الاكبر وركدت لها البحار والانهار وخضعت لها الجبال وسكنت لها الارض بمناكبها
واستسلمت لها الخلائق كلها وخفقت لها الرياح في جريانها وخمدت لها النيران في اوطانها وبسلطانك الذي عرفت لك به الغلبة دهر الدهور و
حمدت به في السموات والارضين وبكلمتك كلمة الصدق التي سبقت لابينا آدم وذريته بالرحمة واسئلك بكلمتك التي غلبت كل شيء وبنور وجهك الذي تجليت به

للجبل فجعله دکّا وخرّ موسی صعقا وبمجدك الذی ظهر علی طور سینا فکلّمت به عبدك ورسولك موسی بن عمران وبطلعتك
فی ساعیر وظهورك فی جبل فاران بربوات المقدّسین وجنود الملائکة المسبّحین وببرکاتك التی بارکت فیها علی ابرهیم خلیلك
فی امّة محمّد وبارکت لاسحق صفیّك فی امّة عیسی علیه السّلام وبارکت لیعقوب اسرائیلك فی امّة موسی علیه السّلام وبارکت
لحبیبك محمّد صلّی الله علیه واله فی عترته وذرّیّته برحمة اللّهمّ وکما غبنا عن ذلك ولم نشهده وامنّا به ولم نره صدقا وعدلا ان تصلّی
علی محمّد وال محمّد وان تبارك علی محمّد وال محمّد وان ترحم علی محمّد وال محمّد کافضل ما صلّیت وبارکت وترحّمت علی ابرهیم و
ال ابرهیم انّك حمید مجید فعّال لما ترید وانت علی کلّ شیء شهید قدیر پس بگوید اللّهمّ بحقّ هذا الدّعاء وبحقّ هذه الاسماء
الّتی لا یعلم تفسیرها ولا یدرك باطنها غیرك افعل ما هو خیر فی الدّنیا والاخرة واقض حاجتی من حوائج الدّنیا والاخرة
وانتقم لی من اعدائی واغفر لی ذنوبی ما تقدّم وما تاخّر ووسّع علیّ من حلال رزقك واکفنی مؤنة انسان سوء وجار
سوء وقرین سوء وسلطان سوء انّك علی ما تشاء قدیر وبکلّ شیء علیم امین یا ربّ العالمین وصلّی الله علی محمّد واله اجمعین

الصّافین وخشوع الملائکة

بسم الله الرّحمن الرّحیم

فن اوّل در سلوک

الحمد لله الّذی کفی نعمته والصّلوة علی نبیّه وعترته امّا بعد این مقالۂ سیم ست از کتاب نفایس الفنون
فی عرایس العیون مشتمل بر پنج فن فن اوّل علم سلوک که آن عبارتست در علم تصوف و توابع آن

از معرفت کیفیّت قیام بحقوق عبودیّت و شرایط ریاضت و آداب خلوت و انقسام راه طریقت خوانند وما اجمل خلاصه مطالب این فن باشد
در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اوّل** در بیان اعتقاد سالک بدانکه سبب اختلاف سالک عبادات اعتقادات
و آراء در مبدء حال چون اختلاف دواعی و اهوا بود که طبیعت بشری بدان مجبول است و بواسطه تنازع و تمانع در مطالب و مناصب
دنیوی بیشتر دلها بتعلّقات آن مشغول و بعد از آن اختلاف از متقدّم و متاخّر و از سابق بتالی رسیده و بطریق توارث خلف از سلف
فرا گرفته و بمرور ایّام و امتداد ازمان صورت آن در ضمایر زمان ایشان کالنّقش فی الحجر راسخ راجح و ثابت گشته پس توجّه سالک بادا
حقوق عبودیّت وقتی درست آید که بیخ هوا و عناد از دل بکلّی انتزاع کند و خود را از رسوم و عادات باطله و آراء و اعتقادات فاسده برهاند
و دیدۂ بصیرت بمشاهده نور جمال ازلی بگشاید و بعلم یقین و برهان مبین بداند و بپیوندد و گواهی دهد که هیچ چیز استحقاق عبادت ندارد
الا موجودی که وجود از لیّت و بقا و سرمدیّت الذات مر او را واجبست و جمیع صفات کمال از علم و قدرت و ارادت و غیر آن ذات او را ثابت و ساحت
عزّتش از تردّد وهام و تعرّض افهام خالی و پایه رفعتش از منازل حواس و مجادله قیاس متعالی زمین و آسمان و هرچه سمت امکان دارد آفریدۂ
او و ملائکه و رسل برگزیدگان حضرت و رسانندگان رسالت او و محمّد مصطفی علیه من الصّلوة ازکاها ومن التحیات اسناها رسول بحق فرستادۂ
او بکافۂ خلق جمله ادیان و ملل و ظهور دین و ملّت و کتاب و شریعت او منسوخ و طریق نبوّت و مناهج دعوت بختم رسالت او مسدود و هرچه بدان
اخبار فرموده از حشر و نشر و ثواب و عقاب همه محض صدق و عین ثبوت و اهل بیت و اصحاب او که وارثه علم و حمله کتاب اند و ببرکت قبول
آثار وحی سماوی و مشاهده انوار نبوی صفای قلوب و طهارت نفوس یافته و دیدۂ بصیرت ایشان بنور یقین منوّر گشته و از شایبه نفاق
و عدوان و داعیه افك و طغیان منزّه و مبرّا و مطهّر و معرّی بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین و اعتقاد بر این وجه اوّل مرتبه توحیدست که آنرا توحید
ایمانی خوانند و در علم حقیقت بجمیع مراتب آن اشاره افتد ان شاء الله تعالی **فصل دوم** در کیفیّت اعمال سالک بدانکه نفس آدمی
بسبب هوا و طبیعت بحکم انّ النّفس لامّارة بالسّوء پیوسته خواهد که فرمانده بوده فرمانبر و بصفت عین منازعت با حق تعالی در ربوبیت
و معبودیّت پس هرگاه که در نفس سالک صفت انقیاد و اوامر الهی پدید آید دامارّیت و مامورّیت متبدّل شود و این تنازع و تمانع مرتفع گردد
و ایمان سالک که بمثابه نورست باتّصال امداد زیت عمل تیز آید گردد و از دوام اتّصال امداد زیت عمل مصباح ایمان همواره در زجاجه قلب و مشکاة بدن
منوّر باشند و هرچند ایمان بنفس خود منوّر و مضیئست امّا چون نور عمل بدو پیوندد نور علی نور شود و اوّل مرتبه عمل قول لا اله الا الله محمّد رسول الله
و علیّ ولیّ الله چو مراد از عمل استعمال جوارحست در مقتضیات احکام شریعت و اوّل استعمال جارحه زبانست و بعد از قول شهادتین قیام
بعبادات بدنی و وظایف شرعی چه همچنان که زبان ترجمان و شاهد دلست که از سرّ او حکایت کند و بر ایمانش گواهی دهد جوارح دیگر نیز همه
ترجمان و شواهد دل اند که از سرّ او اخبار کنند و بر حال او گواهی دهند پس هر عضوی از اعضا که آنرا در مقتضیات احکام شرعی استعمال کنند

بزبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان در دل و ظهور نور توحید در سر و چون کیفیت عمل بعبادات و توزیع اوقات بر اذکار و دعوات و اوراد در
شرعیات که پیشتر تبیین و مقرر شد بهمان اکتفا کرده شود **فصل سیم** در شرایط سلوک و از انجمله پانزده شرط یاد کرده شود اول آنکه بنا
بر طرق شبهات و قمع شهوات در سر و علانیه از قانون اسلام و جادهٔ شریعت منحرف نشود و بلم و لا و لعل و عسی مشغول نگردد و در توجه
بحضرت ربوبیت چنان مستقیم باشد که بهیچ وجه بغیر او ملتفت نشود دوم آنکه پیوسته با وضو و با طهارت باشد تا بکرامت محبت مخصوص گردد
کما اشاره بقوله عز من قائل ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین سیم آنکه خلوت اختیار کند و از جمع شواغل عزلت جسته در خانهٔ تاریک بریاضت
مشغول گردد و جهه آنکه چون طرق حواس ظاهر بر خود ببندد طرق حواس باطن بر او گشاده گردد و اگر کسی طاغی گوید که خلوت بر وجه مذکور بدعت
و بدعت عین ضلالت لقوله صلعم شر الامور محدثاتها و کل بدعة ضلالة جواب آنست که هر بدعتی که مزاحم و منافی سنتی نباشد و متضمن مصلحتی بود آن
مذموم نیست و اگر نه لازم آید که درس علوم مستنبطه همچو اقسام عربیت و اصول و غیر آن هم مذموم باشد چه هیچیک از آنها در عهد رسالت
نبود چهارم آنکه پیوسته ساکت باشد الا از ذکر حقتعالی چه هرگاه زبان گویا بود دل خاموش باشد و چون زبان ساکت گردد دل ناطق شود پنجم
آنکه از ماکول و ملبوس که در آن شبهه باشد همچو طعام اهل ظلم و فسق اجتناب نماید ششم آنکه در اکل و شرب اعتدال نگاه دارد لقوله تعالی و کلوا واشربوا و لا
تسرفوا بلکه تا تواند جهة تسخیر قوی و نفی هوا در تقلیل آن کوشد و اگر بروزه باشد بهتر چه سالک چون با نفس و شیطان جهاد کند او را از سپری که دافع
سهام وساوس شیطان گردد ناچار بود و از نجاست که رسول صلعم فرموده الصوم جنة هفتم آنکه ترک خواب کند زیرا که چون از خواب استراحت
یابد قوی و اجزای بدنی او بسبب کلال و تعب ضعیف شوند و دل از تعب جاری گردد و تکلف مشتاق گردد مگر کثرت ذکر او را چنان مدهوش گرداند
که نداند که چه میگوید چه هنگام اگر غلطه بخسپد یا را بد شاید مثال قوله تعالی کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون هشتم آنکه دوام
ذکر با حضور دل تحصیلی کند که کلی اعضای بدن بدان مشغول شود و مستغرق بود و بقصد لا اله الا الله باید و نفی قدرت و الهیت نفس و هوی و شهوت
و شیطان کند و اثبات قدرت الهیت حقتعالی و ایمان و پیوسته سلامت باشد نهم نفی خواطر و این دشوارترین چیزها است بر سالک
قال الله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون و جهة آن سالک را در ابتدا نفی خواطر باید کرد که
او دخیل است در طریقت و تمیز میان خواطر حق که آن الهام است و دیگر خواطر نتواند کرد دهم ربط قلب بشیخ جهة آنکه شیخ رفیق و دست در راه
قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم و یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یازدهم تحلیه و تزکیه بواسطه تخلق باخلاق حمیده و انقطاع
از صفات ذمیمه چنانکه در فصلی مفرد شرح داده شود دوازدهم رعایت آداب سلوک چنانکه شرح آن نیز در فصلی مفرد شرح داده شود سیزدهم
تتبع مقامات و مقام باصطلاح متصوفه عبارتست از مرتبه که سالک بدان رسد و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد بلکه وجود سالک
محل تصرف او بود و قیل المقام وقوف العبد بین یدی الله تعالی قال عز من قائل و ما منا الا له مقام معلوم و مراتب مقامات و شرح هر یک در فصلی
مفرد یاد کرده شود انشاء الله تعالی چهاردهم تلقی احوال و حال باصطلاح ایشان عبارتست از واردات غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل
سالک فرود آید و در آمد و شد باشد تا آنوقت که بجذبه الهی از مقام ادنی باعلی رسد و قال بعضهم الحال نازلة تنزل بالقلب و لا تدوم و قیل الاحوال
معاملات القلوب و هی ما تحل بها من صفاء الاذکار و چون هیچ مقام از مداخلت حالی خالی نباشد و هیچ حال از مقارنت مقامی جدا نشود و نیز جمله
مقامات در بدایت احوال باشند و در نهایت مقام شوند لاجرم احوال مشایخ در مقامات و احوال مختلف باشد چنانکه بنزدیک بعضی حال خوانند
و بعضی مقام و شرح احوال آن نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود انشاء الله تعالی پانزدهم آنکه توهم تقرب و تمکین خود در حضرت عزت بر حذر باشد و از حد
عبودیت و اظهار فقر و مسکنت تجاوز ننماید تا بطغیان عجب نگردد **فصل چهارم** در آداب سالک و از انجمله بیست و دو ادب یاد کرده شود
ادب اول آنکه تا تواند با حقتعالی در سؤال رحمت و مغفرت و عدم تعذیب و سبقت خطاب امر و نهی اقدام ننماید چه ابراهیم ع بوقتی که در عصیان امت
خود و عاصیان نگفت اغفر لهم وارحمهم بلکه گفت و من عصانی فانک غفور رحیم و همچنین عیسی ع گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک
انت العزیز الحکیم و نگفت لا تعذبهم و اغفر لهم و همچنین ایوب ع گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و نگفت ارحمنی دوم آنکه استماع
کلام الهی بر آن وجه کند که هرگاه بر زبان او یا زبان غیری جاری گردد که آنرا از متکلم حقیقی سماع کند و زبان را در میان واسطه داند سیم
آنکه نفس خود را در ظهور آثار صفت الهی متصف نسازد چنانکه رسول صلعم فرموده زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و نگفت فرأیت مشارقها
و مغاربها چهارم آنکه اگر بر سری از اسرار ربوبیت وقوف یابد و محل امانت و مستودع اسرار شود افشای آن بهیچ وجه جایز نشمرد الا از سر
قرب و داند که در خبر است که افشاء سر الربوبیة کفر پنجم آنکه اوقات سؤال و دعا و سکوت و صموت را رعایت کند چه هر که مراعات این ادب نکند

در وقت دعا ساکت باشد یا در وقت سکوت داعی و قتا و عین مقت کرده و ازینجا گفته اند التصوف کله ادب و در رعایت این پنج ادب بنسبت
با حضرت ربوبیت است اما ادب ششم آنکه همچنانکه حق تعالی را پیوسته بر جمیع احوال خود ظاهر و باطن واقف و مطلع بیند رسول صلعم را نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و
حاضر داند و از مخالفت سر او اعلان شرم دارد و هیچ دقیقه از آداب صحبت فرو نگذارد هفتم آنکه در خواطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را از آن کمال
منزلت و علو مرتبتی که او را بود ممکن باشد و هیچ سالک بحضرت عزت بی دلالت و هدایت او راه تواند یافت و هیچ دلیر اقوت تکمیل و ارشاد تواند بود هشتم
آنکه در متابعت سنت او غایت جهد مبذول دارد و اهمال در آن جایز نشمرد و بتعیین بداند که درجه محبوبی نتوان یافت الا بمراعات سنن او و طاعات
او را بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول با طاعت حق مقرون انده نهم آنکه هر که بدو نسبت دارد بصورت یا بمعنی همچو سادات و علما و مشایخ که ورثه علم
او یند همه را از برای محبت او دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب داند و در رعایت این چهار ادب بنسبت با حضرت رسالت است دهم
آنکه اعتقاد بشیخ چنان کند که در تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب یگانه و کامل تر در عصر او دیگری نیست چه اگر رابطه محبت و اعتقاد ضعیف بود اقوال
و احوال شیخ را در و تاثیر زیاده نشود و تاثیری نباشد یازدهم آنکه بر ملازمت صحبت شیخ عزیمت خود را ثابت دارد و برد و بتبعید شیخ مراد را بر مشایخ
نگردد و چه شیخ را در تفحص احوال مریدان امتحانات بسیار افتد دوازدهم آنکه تسلیم تصرفات او کرده و بهر چه فرماید منقاد و راضی گردد و هیچ
وجه ظاهرا و باطنا در خود مجال اعتراضات بر تصرفات شیخ ندهد و هرگاه که بر چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن بر و مکشوف
نشود قصه موسی و خضر علیهما السلام را یاد کند سیزدهم آنکه بکلی سلب اختیار خود کند چنانکه در هیچ امری از امور دینی و دنیوی بی مراجعت
باراده و اختیار شیخ شروع ننماید چنانکه نخورد و نیاشامد و نپوشد و نخسبد و نخیزد و ندهد الا باجازت او و همچنین در عبادات
مبتدعه از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت و تعیین او شروع نکند و هر
آنچه بر خاطر شیخ آنرا کاره بود بدان اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال حلم و مدارات او آنرا حقیر نشمارد چهاردهم
آنکه در کشف واقعات اگر در خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع کند پانزدهم آنکه پیوسته منتظر و مترصد آن باشد
که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه کلام حق داند شانزدهم آنکه در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر
نوعی از ترک ادب است و از آنست که حق تعالی فرمود یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
هفدهم آنکه نفس خود را از تبسط منع کند و با شیخ بفعل یا بقول طریق مباسطت نسپرد چه بواسطه انبساط حجاب احتشام
برخیزد هیجدهم آنکه چون خواهد با شیخ از مهمات دینی و دنیوی سخنی گوید نخست از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او
دارد یا نه و بر طریق استعجال و هجوم بر مکالمت او اقدام ننماید نوزدهم آنکه حد مرتبه خود نگاه دارد و در چیزی که نه مقام او بود و
حال او سخن نگوید چه شاید که در آن مضرتی باشد قال الله تعالی لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم بیستم
آنکه هر حال را که شیخ آنرا پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن چون او بدان اطلاع یابد بافشای آن نکند چه شاید که
شیخ را که در آن نظر مصلحتی دینی یا دنیوی باشد که علم او بدان نرسیده باشد بیست و یکم آنکه اسرار خود از شیخ پوشیده ندارد
و هر کرامتی و موهبتی که از حضرت الوهیت بدو فایض شود بتصریح یا تعریض بر رای شیخ عرضه کند بیست و دوم آنکه هر چه از شیخ نقل
کند بقدر فهم مستمع کند و سخنی که در آن غموضی و دقتی باشد و شنونده از آن مراد قایل در نیابد و فایده ندهد و ممکن بود که اعتقاد مستمع
از شیخ فاسد گردد نگوید اینجمله آداب مرید است اما آدابی که بر شیخ رعایت آنها لازم باشد پانزده اند از آنجمله اول آنکه اظهار
تشیخ نه بنابر رغبت تقدم و محبت تفوق که بنی آدم بدان مجبول اند باشد تا بکثرت اتباع و تقرب بحضرت باری بر وی منکشف نشود که مراد حق
در حواله جماعت مریدان بدو چیست در آن شروع ننماید دوم آنکه پیش از تصرف در استعداد مرید نگرد اگر در او استعداد سلوک طریق
مقربان بیند او را بطریق حکمت بتلویح احوال اهل قرب دعوت کند و اگر بیند که استعداد طریق پیش ندارد او را بمواعظ حسنه و ترغیب
و ترهیب دعوت کند و مستعد آن مرتبه قرب را بعد از تحریص بر اعمال قوالب و عبادات ظاهره بر اعمال قلوب مواظبت فرماید و
همچنین اگر صلاح حال مرید در تجرد از اسباب بیند یا در حفظ و امساک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد و مناسب احوال او بود سیم
آنکه هیچ وجه طمع در مال مرید یا خدمت او نکند و خاطر را بدان تعلق نسازد و اگر مرید خواهد که بیکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت
آن وقتی مسلم بود که در مقابل آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد چهارم آنکه فعل او موافق قول او باشد
تا هرگاه که مرید را بفعلی یا ترکی دعوت کند امتثال در حال او ظاهر باشد پنجم آنکه با ضعفا طریق رفق سپرد و هرگاه که از مریدی مشاهده

صعف عزیمت و ارادت کند و داند که در مخالفت نفس و ترک مألوف فاعزیمتی صادق ندارد با او مدارا نماید چه شاید که بطول مدت و کثرت ملاطفت
با قهر جبلتی بیابد و بعد از آن دواعی عزیمت در وی منبعث شود ششم آنکه کلام خود را از شوائب هوی صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن پدید
آید هفتم آنکه چون با مرید سخنی خواهد گفت اول بحضرت الٰهی پردازد و از او طلب معنی کند که متضمن فایده و صلاح حال مستمع بود تا زبان او بحق
ناطق باشد و کلامش در افاده صادق هشتم آنکه چون از مریدی بر منکر وهی یا مستنکری اطلاع یابد و خواهد که او را بر آن تنبیهی نماید سخن بتعیین و
تصریح نگوید بلکه طریق تعریض کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند نهم آنکه اسرار مرید نگاه دارد و آنچه
از مکاشفات و واقعات و معلوم کند اظهار روا ندارد و اذاعت آن نکند بلکه بمشافهه با او در خلوت تحقیر آن حالت کند دهم آنکه اگر در مرید تقصیری چند
همچو ترک خدمتی یا اهمال ادبی آنرا از عفو کند و برفق و مدارا و تعطف و تلطف او را بر آن خدمت و ادب تحریص کند یازدهم آنکه بنسبت
با مرید از حق حد خود نزول کند و از توقع تعظیم و تبجیل ندارد اگرچه حق او سنت که مرید را قیام نمودن بدان از اهم آداب اما توقع آن از وی پسندیده
نباشد دوازدهم آنکه تقاضای حقوق مرید کند و در حال صحت و مرض از آن تعاهد نماید سیزدهم آنکه اوقات خود را بر خلوت و توزیع کند و بنا
بر قوت حال و تمکن و حضور همه اوقات خود را بمخالطت با خلق بسر نبرد چهاردهم آنکه غلبه حال او را از تعهد اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد
و با خود تصور نکند که مرا با آن احتیاج نیست چه رسول صلعم با کمال حال بر نوافل طاعات مواظبت نموده است و از نماز تهجد و روزه تطوع و
دیگر نوافل مستغنی نبوده پانزدهم آنکه ایثار حظوظ و قطع تعلقات بر او آسان بوده آنکه تعلق نسازد یا بکلی از حظوظ اعراض کند و اگر در سماع
آداب طریقت از آداب صحبت و آداب معیشت و آداب مسافرت و غیر آن شروع رود بتطویل انجامد فصل پنجم در تزکیه و تحلیه
تزکیه اتصاف نفس است بصفت فنا و آن بترک دنیا و اماتت هوی تواند بود قال الله تعالی قد افلح من زکیها و اول مرتبه آن زهد است و
دوم عبادت و تحلیه اتصاف نفس است بصفت بقا و آن بتخلق باخلاق الٰهی تواند بود خلق اول که اول اخلاق صدق است قال الله تعالی کونوا
مع الصادقین و قال النبی صلعم علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و مراد از صدق خلق راسخ در نفس آدمی که اقتضاء توافق ظاهر و باطن و
تطابق سر و علانیه او کند و علامت صدق آنست که اگر سر او علانیه کرده و خلق عالم همه بر حال او مطلع شوند متغیر و شرمسار نگردد خلق دوم
بذل و آن چند نوعست اول آنکه در مقابله بذلی دیگر افتد و آنرا مکافات خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا و استفتاح بود با توقع مکافات و آنرا
متاجره خوانند و این هر دو قسم از خواص عوام است سیم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند قال الله تعالی و یؤثرون علی
انفسهم و لو کان بهم خصاصة و ایثار بمال باشد چنانکه کریمان کنند یا بجاه چنانکه گویند وقتی یکی از مشایخ پیش والی زمان قبولی داشت
و گاهگاه بعضی از ارباب حاجات بجهت قضاء حوایج بجاه او توسل جستندی و بواسطه آن پیش والی تردد کردی تا تردد او بسیار شد و والی
ملول گشت روزی بشفاعت یکی پیش او رفت و مسموع نداشت چون بازگشت در راه صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او را بشفاعت باز گردانید
چون پیش والی آمد و آن قضیه رفع کرد والی در خشم رفت و گفت چند نوبت آمدی و شفاعت تو مقبول نیفتاد چرا آبروی خود را میریزی شیخ
گفت بدین آبرو زراعتی یا آسیابی نخواهم ساخت من آنچه کار خود است میکنم تو اگر خواهی قبول کن و اگر نخواهی مکن سخن در والی کارگر آمد و از
گفتار خود پشیمان شد و عذر خواست و تمامت حاجات او قضا کرد و در خبر است که من واسا اخاه بمال او جاه او کلمة طیبة حشر له یوم القیمة مع النبیین
و الصدیقین یا بجان چنانکه امیر المؤمنین علی کرد در شبی که رسول صلعم از مکه مهاجرت میفرمود یا بدرجات و کرامات اخروی چنانکه امام حسن کرد
با برادر خود امام حسین در وقتی که میان ایشان اندک غباری ظاهر شده بود و او برفع آن پیش امام حسن نرفت امام حسن پیش او آمد پس امام حسین گفت ما
منعک ان تبدأ فقال بکبرا و لیکن سمعت رسول الله یقول اذا اشتجر رجلان فسبق احدهما صلحا کان سابقا الی الجنة فاحببت ان اشرک بدرجات الجنة چهارم
آنکه در مقابله سیئه بود و آنرا احسان خوانند و این مرتبه اخص الخواص است خلق سیم قناعت و آن عبارتست از وقوف نفس بر حد
قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و سالک چون بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گردد خیر دنیا و آخرت و گنج غنا
و فراغت در سلم شد و براحت ابدی و عزت سرمدی رسید در تفسیر این آیه که فلنحیینه حیوة طیبة گفته اند مراد بحیوة طیبة قناعت است و چگونه
قانع را حیوة طیبه نباشد و حال آنکه منغص عیش و مکدر حیات جز طلب فضول و اهتمام بتحصیل و تأسف بر فوت آن نیست و همین از صاحب
قناعت مسلوبست خلق چهارم تواضع و آن عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف قال الله تعالی
فلبئس مثوی المتکبرین و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا بانقیاد اوامر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا بافناء وجود در تجلی ذات
و انقیاد اوامر و نواهی در نفس تواضع مبتدیان است و قبول تجلیات صفات در قلب با فنا مشیت خود در مشیت حق تواضع متوسطان

(و قبول)

و قبول تجلی ذات و روح با فنا، وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان و اما وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود یا برعایت
حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند فرو نگذارد بلکه تسلیم شود
گردن نهد و مراد از رعایت حقوق آنکه حقوق دیگران بر حقوق خود مقدم دارد و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه که مستحق
آنست ننهد و بلکه توقع رعایت مرتبهٔ خود از ایشان هم ندارد خلق پنجم حلم و آن عبارتست از کظم غیظ و احتمال از خلق نه از سر عجز و چون نفس همواره
از کسیکه بر عکس مراد او بود منزعج گردد و طیش و خفت در وی بدید آید و خواهد که بغیظ و خفت او را از خود دور گرداند پس سالک باید که در آن وقت خود را
از طیش و خفت نگاه دارد و خدای را یاد کند قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و در انجیل مذکور است که یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین
اغضب و ارض بنصرتی لک فانها خیر من نصرتک لنفسک خلق ششم عفو و آن از بدی در گذشتن است قال الله تعالی خذ العفو و قال ایضا و ان تعفوا اقرب
للتقوی و قال النبی صلعم العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله خلق هفتم احسان و آن عبارتست از آنکه در مقابله بدی نیکی کند و آن سالک را
تحمل بدین هردو از لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که سرمایهٔ معاملهٔ اوست با حق سبحانه اقتضاء آن کند که خلق را در افعال و ابطال مشیت
و قدرت حق داند و در مؤاخذه مناسب نباشد خلق هشتم بشره و تازه روئی قال النبی صلعم کل معروف صدقة و ان من المعروف ان تلقی اخاک بوجه
طلق و ان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک و سالک را چون بسبب دوام اکتحال بصیرت و مطالعه جمال ازلی و ملاحظه کمال لم یزلی همواره مدد فیض
قدس و لوامع انس میرسد هر آینه اثر آن در سیمای او ظاهر بود و پیوسته بشاش و تازه رو باشد خلق نهم نگاهت بنا بر آنکه سالک چون اکثر اوقات
خود را در عزیمت صرف جد محض گذراند باید که گاه گاه از جهت ترویح قلب بر سبیل اغماض نفس را در مسارح رخص تسریح دهد تا بملاعبه و مزاح و نزول
با طباع از ملال برهد اما باید که از جادهٔ صدق انحراف ننماید تا بغائلهٔ کذب مؤاخذ نگردد چه رسول صلعم فرمود انا انی لامزح ولا اقول الا حقا و لفظ
موحش بکار ندارد و از غیبت و محاکات و هزل و هرچه بر سخافت عقل دلالت کند اجتناب واجب داند خلق دهم در تألف با مردم که از
جملهٔ اخلاق کریمه و اوصاف شریفه است و هرچند در بنا و مردم انسان تمام تر خیر و سعادت در وی بیشتر و در خبر است که المؤمن الف مالوف و لا خیر فیمن لا یألف
ولا یؤلف و وحدت و عزلت که محبوبست بنسبت با اشرار و لیام است اما صحبت با اخیار اشرف و اعز مراتبست چه اهل خیر و صلاح بواسطهٔ مخالطات
و ممازجت نفوس و ارواح اوصاف کمال و خیر از یکدیگر اکتساب کنند و تاثیر صحبت مردم بعضی در بعضی بمشاهده و معاینه از بیان مستغنی است
و هر صحبت که منتج این محبت ذاتی بود ثمرهٔ آن همه محض خیر و خیر محض و صلاح باشد و ظلم از آن دور بود لیکن این معنی در عزت بمثابهٔ کبریت احمر است
و اگر ممکن بودی خلق عالم همه بدین صفت متصف گشتندی و احتیاج بتعدیل معدلی نیفتادی و چون میان جامع اهل محبت رابطهٔ حق است
محبت ایشان با یکدیگر عین محبت الهی بود و دوست داشتن ایشان با هم محض دوست داشتن حق بخلاف تودد و تألف اهل فساد و شر با یکدیگر چه جامع میان
ایشان رابطهٔ طمع و هواست و نتیجهٔ صحبت ایشان با یکدیگر همه وحشت و عنا قال الله تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و صحبت و
تألف سالک با جنس خود باید که بظاهر و باطن بود و با غیر جنس بتجرد ظاهر فصل ششم در مقامات سالک مقام اول توبه بسبب آنکه اساس
جملهٔ مقامات سالک و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی او توبه است قال الله تعالی و من لم یتب فاولئک هم الظالمون و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
فرمود العجب ممن یقنط و معه النجاة قیل و ما هی قال التوبة والاستغفار و معنی توبه شرعا رجوع از معصیت بطاعات و حصول مقام توبهٔ نصوح موقوف
بر سه تقدیم حال و مقارنت چهار مقام و مداخلت پنج رکن اما احوال سه گانه که بروی مقدم میشد یکی آنکه تیقظ است از خواب غفلت دوم زجر از
اقامت بر ضلالت سیم هدایت و اما مقامات چهارگانه یکی رویت عیوب افعالست چنانکه هیچ فعلی از افعال خود ننگرد بلکه آنرا معیوب و ناتمام بیند
دوم رعایت ظاهر و باطن خود از قصد مخالفت و میل بانچه همچنانکه معصیت ذنب ظاهر است تلذذ و از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطن است
سیم محاسبه یعنی پیوسته متفقد و متفحص احوال و افعال نفس خود باشد و هر آنچه از ملایم و غیر ملایم از و روز بروز و ساعت بساعت صادر میشود
حصر و احصا میکند و بر زیادتی و نقصان آن بر کیفیت حال خود واقف میگردد چهارم مراقبه یعنی در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات
باطن حق را بر خود رقیب و مطلع میبیند تا همچنانکه در ظاهر از معاصی بر حذر بود در باطن از خطرات مذمومه متحرز باشد اما ارکان پنجگانه که بنای توبه بر
آنست یکی ادای فرایض است بر وجه مشروع دوم قضای مافات سیم طلب حلال چهارم رد مظالم اگر از قبیل اموال بود و اگر از قبیل جنایات
و قصاص بود باستحلال پنجم مخالفت با نفس و توبه بر وجه مذکور مرتبهٔ اولیست از مراتب توبه که سالک در او با عموم خلق مشارکست و
مرتبهٔ دوم توبهٔ زهاد است و آن رجوعست از رغبت اندر دنیا و زخارف و باطل و رغبتی از آن سیم توبهٔ اهل حضور است که آن رجوعست از غفلت بحضور
چهارم توبهٔ متقیانست که آن رجوعست از اخلاق ذمیمه باخلاق حمیده مرتبهٔ پنجم توبهٔ عارفانست که آن رجوعست از رؤیت حسنات خود با حق و عارف هر کا

که حسنات

که حسنات را با خود اضافت کند برو واجب بود که از آن توبه کند و از فعل خود بفضل حقتعالی باز گردد و از اینجاست که ابراهیم رحمه الله گفت التوبة ان تتوب من التوبة و مرتبه ششم توبه مردم خاص آنست که از جمیع ما سوای حق باز گردد چنانکه ابو الحسین نوری گفت التوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله تعالی و اهل توحید هرگاه که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند و از آن توبه واجب شمرند نظم اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة وجودک ذنب لا یقاس به ذنب در این مقام که وجود تایب محو و فراموش کرده ذنوب او که تابع وجود است چگونه باقی ماند از جنید رحمه الله نقل است که گفت روزی در پیش سری رفتم و او را متغیر یافتم از سبب آن پرسیدم گفت مردی جوانی درآمد و از من پرسید که ما التوبة گفتم التوبة ان لا تنسی ذنبک جوان گفت چنین است التوبة ان تنسی ذنبک جنید گفت من گفتم الامر ما قاله سری گفت گفتم لان ذکر الجفا فی حال الصفا جفا. مقام دوم ورع است قال النبی صلعم ملاک دینکم الورع و ورع در اصل توقی نفس است از وقوع در معاصی و از آنجهت که تالی مقام توبه است چه توقی نفس از وقوع در منهی بعد از ترک آن بی تقدم توبه متصور نگردد اگر تورع از منهی پیش از وقوع در آن اعتبار کنیم این مقام فوق مقام توبه بود لان التصحیح خیر من الجبر و بعضی از برای احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات و فضول است قولاً و فعلاً و ظاهراً و باطناً چنانکه شیخ شبلی گفت الورع ثلثة ورع باللسان وهو السکوت عما لا یعنی و ترک الفضول و ورع بالارکان وهو ترک الشبهات و مجانبة ما یریبک الی ما لا یریبک و ورع بالجنان وهو ترک الهمة الدنیة و الضمایر الردیة و جنید گفت الورع ترک الکل فان الامور متمیزة نظم ان السلامة من سلمی و جارتها ان لا تحل علی حال بوادیها. مقام سیم زهد است و مراد از زهد صرف رغبت است از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و این مقام تالی مقام توبه و ورع است چه سالک طریق حق اول نفس خود را بمقمعه توبه نصوح از تورط و انهماک در مناهی و ملاهی قمع کند و مجال حظوظ و شهوات بر خود تنگ گرداند بعد از آن بمصقله ورع و تقوی آینه دل را از زنگ هوی و طبیعت روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت در و بنماید پس از آن رغبت از زخارف دنیا بگرداند و این زهد عوام الناس است و زهد خواص زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبت است از حصول زهد که متعلق آن رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس او ست با حظوظ اخروی و این معنی بفنای ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق درست آید و زهد اخص خواص زهد است با اختیار حق بعد از فنای اختیار خود و بعضی گفته اند زهد در زهد عدم موالاتست بزهد از جهة استحقار دنیا و شبلی گفت الزهد غفلة لان الدنیا لا شیء و الزهد فی لا شیء غفلة مقام چهارم فقر است و این مقام تالی رتبت زهد است زیرا که فقر عبارتست از عدم تملک اسباب و سالک طریق حقیقت بدین نتواند رسید الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد عدم تملک او درست نیاید و اطلاق فقیر بر کسیکه رغبت بدنیا داشته باشد و اگرچه هیچ چیز ندارد بعاریت و مجاز بود و موحد جز فقیر نتواند بود بواسطه آنکه چون او جمله اشیا را در تصرف و ملکیت مالک الملک بیند امکان حوالت مالکیت بخود او را صورت نبندد و اگر مملکت عالم جمله در حوزه تصرف یابد همچنان خود را از تملک آن بری داند و از شبلی پرسیدند که فقر چیست گفت ان لا تستغنی بشیء دون الحق و یحیی بن معاذ رازی گفت الفقر ان لا تستغنی الا بالله و رسمه عدم الاسباب کلها و فقرا محقق چند طایفه اند آنکه دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک نبینند و اگرچه در تصرف ایشان بود و در هرچه بدست ایشان بود و آید ایثار کنند و بدان توقع عوضی ندارند در دنیا و نه در آخرت و طایفه آنکه با این وصف اعمال و طاعات را که از ایشان صادر شود از خود نبینند و بر آن عوض چشم ندارند و طایفه آنکه با این وصف هیچ حال و مقام از آن خود نبینند و طایفه آنکه با این اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود نبینند و ایشان را نه ذات بود و نه صفات و نه حال و نه مقام نه فعل و نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند هم ندارند محو فی محو و محق فی محق مقام محو محو اینست که واندا این موز و ابن معا تسترت عن دهری بظل جناحه فعینی تری دهری و لیس یرانیا فلو تسأل الایام اسمی ما درت و این مکانی ما عرفن مکانیا و همانا الفقر فخری اشاره بدین معنی باشد و این فقریست که متصوفه ورای آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و این فقر هرچند مقام واصلانست. مقام سالکان لیکن در هر مقامی اشارتی بمرتبه واصل کرده شود. مقام پنجم صبر است قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و قال صلعم الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و صبر بحسب عرف حبس نفس است از مراد منهی عنه با ربط کار در مکروه مأمور به و اثبات این مقام بعد از فقر از آنجهت افتاد که از جمله انواع صبر یکی صبر است بر فقر و هیچ چیز در تحریک نفس و تمرین او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر بر پیوسته در مکاره بکاس مخالفت نفس خود را شربت صبر بچشاند و عروق منازعت و خشونت استعصا بتجرع آن از وی نزع میکند و سالک باید نفس خود را بر تجرع مکاره بتدریج معتاد گرداند تا بعد از آن اگر مکروهی حادث شود از آن متغیر و متأثر نگردد و صبر اگر از محرمات شرعی بود که نفس بدان تشوقی داشته باشد یا از شهوات و مرادات قولی و فعلی یا بر ادای فرایض و نوافل یا بر خمول و فقر یا در بلا و مصیبت یا بر نعمت تا آن بمناهی صرف نشود یا بر عافیت تا در فتنه نیفتد آنجمله را صبر فی الله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام تصفیه نیت و اخلاص آن از

شاید هوای نفس یا بر التفات بعالم نفس و اشتغال بتدابیر او آنرا صبر لله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام مراقبت و ذکر حق سبحانه و تعالی آنرا صبر علی الله
خوانند و اگر صبر باشد از دوام محاضره و مکاشفه آنرا صبر عن الله خوانند و اگر صبر باشد بر اطراف بصیرت از تحدیق نظر در مشاهده جمال ازلی و انطوا
روح در مطاوی حیا از برای رعایت ادب حضرت شهود کما قیل اشتاقه فاذا بدا اطرقت من اجلاله لا خیفة بل هیبة و صیانة لجماله آنرا صبر مع الله
خوانند مقام ششم شکر است و شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقا و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و زبان و
پیش گرفتن اعمال جوارح است در آنچه جهت آن مخلوق شده باشد و بنا بر آنکه ثمره صبر ثواب است و ادای صبر شکر بحصول این نعمت لازم لاجرم مقام شکر تالی
مقام صبر آمد و شکر را بدایتی و نهایتی بدایتش علم است بوجود نعمت و کیفیت ادای شکر هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای دلالت علم مثلا
چون بداند که زبان نعمتیست و شکر آن تلاوت قرآن و ذکر حق و صدق و نصیحت و چشم نعمتی و شکر آن مشاهده آیات قدرت و حکمت الهی از
صحایف الواح سموات و ارضین و علی هذا در جمیع اعضا و جمیع اشیا که حق تعالی او را کرامت فرموده بشکر علمی رسیده باشد و هرگاه که بر مقتضای آن
عمل کند بشکر عملی که نهایت شکر است رسیده باشد و شکر علمی که از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر عملی از غایت عزت قلیل الوجود قال الله تعالی
اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و باید دانست که نعمت بدو قسم است دنیوی و اخروی نعم دنیوی همچو صحت و عافیت و غنی و مانند آن
و نعم اخروی همچو ایمان و اعمال صالحه و فقر و غنا و امثال آن و اهل شکر دو فرقه اند مبطلان و محققان مبطلان آنها اند که جز بر نعم ظاهره دنیوی
شکر نگویند و بر نعم باطنه اخروی روی از حق بگردانند و آنرا نه نعمت بلکه زحمت شمرند و نص تنزیل در حق ایشان اینست که و من الناس من یعبد الله
علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه و اما محققان آنها اند که ثواب فقر و تحمل بلا در آخرت محکم دانند و آنرا از اجل نعمت
شمارند و ایشان سه طایفه اند ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا آنها اند که اگرچه نعم اخروی نعمت دارند و بر آن شکر گویند لیکن بسبب ضعف حال و تشبث
صفات نفوس میل بنعم دنیوی زیاده دارند و بر آن شکر بیش گویند و اقویا آنها اند که بقوت حال و صحت عزیمت و تأجج نیران شوق میل بخیری کنند که
بمخالفت نفس باز گردد و هر چند اعیان صفات نفوس از ایشان منتفی بود اما بسبب بقایای آثار آن از معاودت ایمن نباشند پس بسبب میل
بنعم اخروی بیش کنند و بدان شکر زیاده گویند و نیز چون بحکم ان الله تعالی دخر البلاء للاولیاء دانند که بلا نعمتی خاص است که حق تعالی آنرا بخواص بندگان
خود دهد هر آینه بدان شکر زیاده گویند و اما اصفیا طایفه اند که بکلی از تشبثات و تعلقات بقایای نفوس پاک و صافی شده باشند و ایشانرا بخود هیچ
اختیار نمانده و آنچه پیش آمده از بلا و عافیت و صحت و سقم و غنا و فقر آنرا خواسته اند و بهیچ طرف میل نکرده نقلست که وقتی پیش امام حسین گفتند ابوذر
میگوید الفقر احب الی من الغنا و السقم احب الی من الصحة حسین فرمود رحم الله اباذر اما انا فاقول من اتکل علی حسن اختیار الله له لم یتمن انه فی غیر الحالة التی اختار الله له
مقام هفتم خوف یعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از طمأنینت امن بتوقع مکروهی ممکن الحصول و این مقام تالی مقام شکر از آن باشد که نظر سالک مقصور بود
بر ملاحظه نعمت الهی که طمأنینه امن لازم است تا آنگاه که خوف زوال نعمت بدل او فرود آید و او را از طمأنینه امن انزعاج کند و توقع سخط ممکن الحصول
بمنزله خوف کشد و نظر جمال بینش با نظر جلال آمیز قرین گردد و بر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند بلکه پیوسته از نزول قهر و غضب خایف باشد آورده اند که
وقتی جبرئیل بحضرت رسالت پناه آمد و اثر خوف بر او ظاهر بود رسول از سبب آن پرسید جواب داد که از آن روز که دست قهر ازلی معلم ملکوتی را از میان
مسبحان و مقدسان بیرون کشید و داغ لعنت ابدی بر جبین او نهاد هیچیک از ما در صوامع قدس بر سریر امن و سکون نیست و از وقوع مثل آن حال ایمن نبود
و خوف از دو چیز بود یکی بر عقاب و این عوام مؤمنانرا باشد و دوم خوف از سوء عاقبت و دوام قطیعت و طلب حظ و قرب که متصوفه آنرا خوف مکر خوانند
هر چند شهیا را عاقبت خوف نماند اما سالک را در بدایت حال نا نضجی بود تا از حرارت خوف چاره نباشد چنانکه ذو النون گوید لا یسقی المحبة کاس المحبة الا بعد ان
ینضج الخوف قلبه و چون دل نیم پخته در حرارت آتش خوف نضجی تمام یابد و از خامی طمع و کدورت طلب حظوظ بکلی در مضیق خوف از و متخلف شود و صفا مطلق
بدید آید قلب گردد و دست کرامت او را خلعت محبت درپوشاند و از کسوت وجود ظلمانی و نورانی منخلع گرداند و امن همت او را از التفات بوجود خود و با
بینشان پس وصل و فراق و قرب و بعد نسبت با او یکسان گردد و در این مقام اسم ولایت بحقیقت بر او اطلاق کنند و حزن و خوف از او بردارند چه اولیا
حق را نه خوف بود و نه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون مقام هشتم رجاست و معنی رجا ارتیاح قلب است بملاحظه کرم مرجو قال الجنید
الرجا ثقة الجود من الکریم و قیل الرجاء قرب القلب من ملاطفة الرب و قیل رؤیة الجلال بعین الجمال و اساس این مقام بعد از مقام خوف
از آنجهت است که ترجیح رجا بعد از ترجیح خوف صورت بندد و از آنجهت که فایده رجا تبرید و ترویح است نسبت بجمال دارد و از آن روی که فایده خوف
تسخین و تهییج است نسبت بجلال دارد و اگر شرر آتش خوف دلهای افسرده بطالان را بحرارت طلب نضجی دادی در خامی قساوت بماندندی و اگر نه
مروحه رجا ترویح قلوب خایفان کردی از حرارت خوف بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در دل مؤمن خوف و رجا تعبیه کرد تا بامتزاج هر دو اعتدال

در وی پدید آید و مزاج ایمان ایشان مستقیم گردد و اهل رجا دو طایفه اند طالبان حظ و طالبان حق هر که رجای او بر نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصور بود
و خلاف آن را کاره باشد رجای او مظنهٔ اعتراض بود و از اینجاست که شیخ عبد الله انصاری گفته الرجا اضعف منازل المرید لانه معارضة من وجه
و اعتراض من وجه اما رجای طالبان حق لقای او عین موافقت مراد او باشد و طلب لقای او مخالفت مراد او نه چنانکه در خبر است که من احب لقاء الله
احب الله لقائه و خوف و رجا بمثابه دو قدم اند مر سالک را که بدان قطع منازل و مراحل کند گاه بقدم خوف از مهالک وقوف و فترت بگذرد
و گاه بقدم رجا از ورطات یاس و قنوط راه بیرون برد نه امن و قراری که علت طلب را شفا دهد و نه یاس و قنوطی که طمع از وصل قطع
کند لا معک قرار و لا منک فرار مقام ششم توکلست و مراد بتوکل تفویض امر است بخدا بر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق
عمت نعمائه و تقدست اسمائه و این مقام بعد از رجاست چه معاملهٔ تفویض و اعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه شده باشد و توکل نتیجه
حقیقت ایمان است قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و علامتش آن بود که سالک زمام تدبیر بقبضه تقدیر سپارد و از حول و قوه
منخلع گردد چنانکه ذو النون گفته التوکل ترک تدبیر النفس و الانخلاع من الحول و القوه گویند وقتی شخصی بشبلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی
گفت ارجع الی بیتک و کل من لیس له رزقه علی الله فاطرده و متوکل حقیقی آنست که در نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر نگنجد و توکل او
بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد و آورده اند که ابراهیم خواص هرگز در مقامی زیاده از چهل روز اقامت نکردی و در اخفای حال خود از نظر خلق جهد
بلیغ نمودی تا علم خلق بتوکل و سببی از اسباب رزقش نگردد و بیشتر در فلوات و مفاوز تنها و بی زاد سفر کردی روزی شخصی از اکابر طریقت بدو
رسید و پرسید الی ما ذا ادی بک التصوف جواب داد که الی التوکل آن شخص گفت ویحک انت بعد تسعی فی عمران باطنک فاین انت من الفناء فی التوکل
برویة الوکیل و طایفه باشند که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نباشد بلکه وجود اسباب پرده حال آنها بود تا نظر اغیار بر آن نیاید و ایشان در تحت
قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند و خلق پندارند که ایشان با اسباب اند و ایشان خود با مسبب الاسباب در خلوتخانه وصال مشغول تمتع از لذت
مسامرات و ذوق مناظرات و محاضرات مقام هفتم رضاست و مراد برضا رفع کراهت و استحلاء مرارت احکام قضا و قدر است و از این تقریر
محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند بود چه شاید که با یقین سابقه قسمت و توکیل تمام شائبه کراهت ثابت باشد و مرارت احکام در
مذاق حلاوت ننماید و این مقام نهایت مقامات سالکانست و کدام مقام وراء او تواند بود که کسی که در محل رضا رحمان در آید آنجا که نظر رضا باشد سیئات
همه حسنات نماید شعر و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و کدام حال خوشتر از آن که کسی را هرگز مکروهی نرسد قال علیه السلام من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه

فصل هفتم در بیان حالات سالک بدانکه از جمله حالات یکی محبت است که بنای جمله احوالات عالیه از وست و از آنجهت که محبت موهبتی است خاص
که آن میل روحست بمشاهدهٔ جمال ذات و محبت عام بسبب ممازجت با اغراض بشریت حامل صفا و کدورت و لطافت و کثافت و محبت خاص بجهة تنزه از
مخالطت اغراض همه صفا در صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت و چون حقیقت محبت رابطه ایست از روابط اتحاد که محب را بر محبوب بندد و جذبه ایست
از جذبات محبوب که محب را بخود میکشد و بتدریج او را از تمامت صفات منسلخ گرداند و آنگاه ذات او را بقبضه قدرت از وی رباید و بدل آن ذاتی که
شایستگی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخشد و بعد از آن صفات او در آن ذات متبدل شود چنانکه جنید گفته المحبة دخول صفات المحب علی البدل من المحبوب
و سر فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا از اینجا معلوم گردد که حقیقت شعر انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته
ابصرتنا جمله احوال را که مبنی اند بر آن موهبت خوانند و محبت دو نوع است یکی محبت عام که آن میل قلب است بمطالعهٔ جمال صفات و محبت روح شهود
و هر چند محبت راسخ تر معنی بیت ان المحبة امرها عجب تلقی علیک و ما لها سبب تا علامات آن بسیار است از آنجمله آنکه دل او از محبت دنیا و آخرت
خالی باشد قال الله تعالی یا عیسی انی اذا اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا و الآخرة ملاته حبی قال یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها
حبی و حب غیری تا شاید که محبت الهی با شفقت بر غیر بر یک دل جمع شود و مقصر آن شفقت محبت نماید و نشان آنکه آن شفقت هم محبت آن باشد که اگر
صاحب بند و وصف را مخیر کردند میان هر دو طرف غیر را ترک کند چنانکه نقل کنند که وقتی حسین پدر خود را گفت اتحبنی یا ابت علی فرمود نعم
حسین گفت کیف تجتمع محبتان فی قلب واحد علی خواست او را بیازماید که در حقیقت تا چه پایه است فرمود ما قولک فیه حسین گفت لو خیرت بین قتلی و ترک
الایمان لما ذا اختار علی فرمود اختار القتل حسین گفت بلکات اذن شفقته لا محبته علی او را تحسین فرمود و دعا کرد و علامتی دیگر آنکه هر حسن که بر دو عرض
کند بدان التفات ننماید و نظر از حسن محبوب بر نخیزد و علامتی دیگر آنکه وسایل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و مستسلم باشد چه [illegible] و طاعت محبت
و طاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شعر اذل لآل لیلی فی هواها و احتمل الاصاغر و الکبارا و علامتی دیگر آنکه از موانع وصول خود
اگر فرزند بود بر حذر باشد چنانکه گویند ابراهیم ادهم ره وقتی در راه حج با رفیقی عقد موافقت و مصاحبت کرد و از جانبین شرط رفت که هر که از منکرات
یکدیگر مشاهده کنند باز نمایند چون بمکه رسیدند ناگاه عماری از زین دیدند و پسری صاحب جمال در و نشسته ابراهیم در او نگریست و نظر مکرر کرد

پس خویش را بدان مؤاخذه کرد ابراهیم آب از چشم آورد و گفت ذاک ولدی فارقته و هو صغیر فالآن لما رأیته عرفته فخفت ان اخبره عنک ابراهیم
گفت لا فان ذلک شیء ترکناه لله فلا نعود فیه وانشد و بیت انشا کرد هجرت الخلق طرا فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا و لو قطعتنی اربا اربا لما حن الفؤاد
الی سواکا و علامتی دیگر آنکه اندک مراعات محبوب را بسیار داند و طاعت بسیار خود را اندک چنانکه بایزید گفت المحبة استقلال الکثیر من نفسک و استکثار القلیل
من حبیبک و علامتی دیگر حیرت و هیجانست در مشاهدهٔ جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعهٔ نور مشاهدهٔ محبوب کلیل و خیره گردد و از آن جمله
شوقست و مراد از شوق هیجان داعیهٔ تمتع از محبوبست و شوق بحسب انقسام محبت بدو قسم منقسم شود شوق محبان صفات با دراک لطف و رحمت
و احسان محبوب و شوق محبان ذات بلقا و وصال قرب محبوب و این شوق بغایت قلیل الوجود است چه بیشتر طالبان رحمت آله اند نه طالبان آله
و حال شوق مطیه ایست که قاصدان کعبهٔ مراد را بمقصد و مقصود رساند و دوام او بدوام محبت پیوسته است مادام که محبت باقی بود شوق
لازم باشد و بعضی از متصوفه بقای شوق را در مقام حضور و شهود انکار کرده اند و گفته اند الشوق انما یکون الی الغایب و متی یغیب المحبوب عن ا
لمشتاق الیه و این انکار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهده لیکن چون محب را در آن مشاهدهٔ محبوب مطالب و مآرب دیگر هست
همچو وصول قرب و ترقی و استدامت آن ایشان تمام نشود و از آن جمله غیرتست و مراد از غیرت حمیت محبت است بر طلب قطع تعلق نظر محبوب از غیر یا
با تعلق غیر از محبوب یا بسبب مشارکتش با او یا بسبب اطلاعش بر او و غیرت از لوازم محبت است چه هر که محب است ناچار غیور بود و غیرت بر سه قسمست
غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت اما غیرت محب بر دو نوعست غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب و غیرت محب غیر محبوب در قطع
تعلق محبوب از غیر مفید نباشد لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید که مفید بود همچو غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر او محبوب با آدم هیچ
اثر نکرد اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثرها نمود و مینماید و غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود با غیر بمحبتی یا بر تعلق غیر با محبوب بمحبتی یا بر نسبت
مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب و اما غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و اهل حقیقت بدان نرسد چه غیرت محبت از خواص محبان است
و فهم محبی محبت از غوامض علوم و نه هرکس بدان راه برد بخلاف محبی محبوب و از آن جمله قربست و قرب در عرف متصوفه عبارتست از استغراق وجود
سالک در عین جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود هم غایب بود چنانکه ابو یعقوب سوسی گفته ما دام
العبد یکون عالما بالقرب لم یکن قربا حتی یغیب بالقرب عن القرب فذالک قرب و قرب حق سبحانه و تعالی بدل بنده باندازهٔ قرب دل بنده بود با او
و هرچند دل او بخدا نزدیکتر خدا با او نزدیکتر و از آن جمله حیاست و حیا از جمله احوال مقربانست چندانکه قرب زیادتر حیا بیشتر و هرکه حال حیا هنوز بدو نرسید
علامت آنست که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند منطوی گردد و حیا بر دو قسمست حیای عام
و حیای خاص حیای عام صفت اهل قربست که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل شانه بر سیئات و تقصیرات خود منطوی گردد چنانکه گفت
ذو النون الحیاء وجود الهیبة فی القلب مع حشمة منک الی ربک و حیای خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منطوی
گردد و از آن جمله انس و هیبتست و انس عبارتست از التذاذ باطن بمطالعهٔ کمال جمال محبوب و هیبت عبارتست از انطوای باطن بر مطالعهٔ کمال جلال
محبوب و انس منشا و هیبت یا جمال و جلال صفات بود که مشرب قلبست یا جمال و جلال ذات که مشرب روحست و استقلال انس و هیبت چون باعتبار حال
وجود تواند بود لاجرم انس و هیبت قلب بسبب نزول حال فنا وجود نگیرد در معرض زوال و فنا افتد و انس و هیبت روح بسبب بقا وجود دایم استمرار
او در محل تمکین از تعرض فنا ایمن باشند و تا حال مشاهده مستقیم نگردد و مقام نشود انس و هیبت در باطن متضاد و متعاقب باشند گاه از غلبات
حال انس غلبه کند و گاه از فرط انقباض حال هیبت غلبه کند و چون در مقام مشاهده تمکن یافت حال انس و هیبت در و مستقیم و معتدل
گردد و از علامات اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب و مانوس خود مستوحش باشند تا غایتی که از نفس خود وحشت دارند چنانکه شبلی فرمود الانس
وحشتک منک و علامتی دیگر آنکه چنان بذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات مستغرق تفکر و تذکر او باشد و از رویت اغیار غایب چنانکه گفته اند
الانس هو الاستیناس بالاذکار و الغیبة عن رویة الاغیار و این دو علامت مخصوص اند بانس قلب و علامتی دیگر آنکه دوام محادثه با محبوب و این
مشترکست میان انس روح و قلب و علامتی دیگر آنکه چندانکه برآید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود و از آن جمله قبض و بسط سالک حقیقت چون از مقام محبت عام
بگذرد و با اهل محبت خاص رسد داخل زمرهٔ اصحاب قلوب و ارباب احوال قبض و بسط بر دل او فرود آمدن گیرد و مراد از قبض انتزاع
خطرات از قلب با ساک حال سرور از او و مراد از بسط انشراق قلبست بلمعان نور حال سرور و سبب وجود قبض ظهور اوصاف نفس است
و حجاب شدن آن و سبب بسط رفع حجاب نفس از پیش دل و چون قبض و بسط از جمله احوال اند مبتدیان را از آن نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج
از تحت تصرف حال از آن گذشته باشند لاجرم مخصوص باشد بمتوسطان و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود چنانکه منتهیان را

بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجا بحکم ایمان مشترک باشند میان متوسط و مبتدی و همچنین هم و نشاط بحکم طبع و منتهیان از آن بحکم انسلاخ از وجود
نه قبض و نه بسط نه خوف و نه رجا نه هم و نه نشاط و از آنجمله فنا و بقا فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه
سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بیکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث
حدثان بیابد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الٰهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و اختلاف اقوال عرفا در تعریف فنا و بقا مستند است
باختلاف احوال سائلان که هر کس فراخور فهم خود و حال سائل خود جوابی گفته است و از فنا و بقاء مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کرده بعضی
گفته اند که مراد از فنا فنای مخالفاتست و از بقا بقای موافقات و اینمعنی از لوازم مقام توبه نصوح است و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ
دنیویست و بقا بقای رغبت در آخرت و اینمعنی لازم زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی و اخرویست مطلقا و بقا بقای رغبت
بحق سبحانه و اینمعنی لازم صدق مودة و محبت ذاتیت و بعضی گفته اند فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقای اوصاف جمیله و اینمعنی از
مقتضیات تزکیه و تحلیه نفس است و بعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیاء و بقا حضور است با حق و اینمعنی نتیجه سکر است و صاحب عوارف گفته الفناء المطلق
المطابق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق علی کون العبد و حقیقت مطلق فنا اینست و فنا دو نوع است فنای ظاهر و فنای باطن
فنای ظاهر فنای افعال است و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر الٰهی شود که نه خود را بیند و نه کردار خود را و بعضی از سالکان در این مقام مانده اند
نه خورده و نه آشامیده تا آنگاه که حق سبحانه و تعالی کسی را بر ایشان گماشته است که بطعام و شراب ایشان قیام نماید و اما فنای باطن فنا صفات
و فناء ذات و صاحب این فنا گاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق فنا ذات خود بود و گاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق فناء ذات خود بود
و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فناء ذات خود تا چنان وجود حق تعالی بر و غالب و مستولی گردد که باطن او از جمله وساوس
و هواجس فانی گردد و بقائیکه در آن فنا ظاهر بود آنستکه حق سبحانه بنده را بعد از فنای ارادت و اختیار مالک را دقایق اختیار خود کند و در تصرف مطلق
العنان گرداند تا هر چه خواهد باختیار حق میکند و بقائیکه در ازاء آن فنا باطن بود آنستکه ذات و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از رفع خفا
در محشر ظهور انگیخته شوند و حجاب کلی از پیش برخیزد و از آنجمله اتصال است و شک نیست در آن که نهایت جمله احوال اتصال محب است بمحبوب و آن
بعد از فناء وجود محب و بقاء او بمحبوب صورت بندد چه قبل الفنا و حال الفنا امکان وصول نیست و اتصال بدو قسمت شهودی و وجودی اتصال شهودی
وصول سر محب است بمحبوب در مقام مشاهده چنانکه نوری گفت الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی
عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصافش بدان و مراتب آن را نهایت نیست چنانکه کمال اوصاف محبوب را غایت
نیست و الله اعلم ❋ فصل ششم در بقیه اصطلاحات ارباب سلوک بدانکه لفظ وقت را صوفیان بر سه معنی اطلاق کنند اول بر صفتی که بر
بنده غالب باشد مانند قبض یا بسط یا حزن یا سرور و صاحب اینوقت هر جا که حالی موافق حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر برخلاف
آن بیند آنرا محتمل داند و اینوقت هم سالک را و هم غیر سالک را تواند بود دوم بر حالی که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بغلبه
تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد حکم خود گرداند و اینوقت خاصه سالکانست و آنچه گفته اند الصوفی ابن وقته اشارتست
باینوقت و بعضی گفته اند مراد آنست که صوفی باید چیزی اختیار کند که سزاوارترین اعمال بود و مناسب با حال او و آنچه گویند الوقت سیف
مراد آنست که چنانکه شمشیر را دو صفتست یکی لین و ملاست دوم قطع و حدت و هر که با او نرمی کند و برفق و مدارا آنرا بیازد از ملا
او زخمی بدو نرسد و هر که درشتی کند از حدت او زخم خورد و همچنین وقت را دو صفتست یکی لطف و دوم قهر هر که با او موافقت
کند و منقاد حکم او گردد از لطف او بهره مند شود و هر که با او مخالفت پیش گیرد و خواهد آنرا بحول و قوت خود دفع کند مغلوب قهر او گردد
و بعضی گفته اند مراد آنستکه وقت با مضاء و اجراء مراد حق تقدم بر جمیع مرادات و احوال غالب آید و آنرا بمقتضا حکم او قطع کند چنانکه
شمشیر که چیزها را قطع کند سیم بر حالی که متوسط است میان ماضی و مستقبل چنانکه گویند فلانی صاحب وقتست یعنی اشتغال باداء
وظایف زمان حال و اهتمام بچیزی که اهم و اولی بود در آن زمان او را از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدارد و اوقات را
ضایع نمیگذارد و اگر گویند الصوفی ابن وقته اشارتست بدینمعنی هم خوب باشد و آنچه گفته من ادرک وقته فوقته وقت
و من ضیع وقته فوقته مقت اشارتست بدین وقت و نفس پیش ایشان عبارتست از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب
امداد آن که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوطست بر مثال تعاقب و تواتر امداد انفاس که حیات قوالب بدان مشروط است
و همچنانکه اگر ساعتی مدد انفاس و اثر ترویح آن از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق شود اگر یک لحظه مدد شهود انقطاع

مشاهده

و صفت است

حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حد تعطش و شدت شوق بسوزد و قیل الوقت للمبتدی و النفس للمنتهی و جمع عبارتست از رفع مؤونت
اسقاط اضافه و افراد شهود حق سبحانه و تعالی و تفرقه عبارتست از وجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از [illegible]
جمع بی تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی جمع عین تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح پس سالک باید پیوسته بروح که محل
مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه و تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس
از غیوم صفات بشری بغیبت آن و استتار احتجاب نور حقیقت بظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن و تجلی سه قسمت یکی تجلی ذات
دوم تجلی صفات سیم تجلی افعال و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات
زیرا که افعال آثار صفات‌اند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات و شهود
تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده و وجد واردیست که حق سبحانه بر دل آید و باظهار
از هیبت خود دیگر واند بواسطه احداث وصفی همچو حزن یا فرح و جنید ره فرمود الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالسرور یعنی وجد
آنست که جمله اوصاف واجد منقطع گردد در حالتیکه ذات او بسرور موسوم شود و بعضی دیگر گفته‌اند الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات
بالحزن و وجود آنست که هستی واجد در غلبه نور شهود و موجود غایب و ناچیز گردد چنانکه جنید فرمود نظم وجودی ان اغیب عن الوجود بما یبدو علی
من الشهود پس وجد صفت محدث بود و وجود صفت قدیم و سکر پیش ایشان عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب
اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات چنانکه بواسطه آن رابطه تمیز و تصرف از بنده مسلوب گردد بحیثیتی که محل حکم ظاهر که تفرقه است
از محل حکم باطن که جمعیت است باز نشناسد و بافشاء اسرار ربوبیت که مکنون خزانه غیرت‌اند مبالات ننماید و بمثل سبحانی و انا الحق
زبان انبساط دراز کند و بعضی گفته‌اند عبارتست از غیبتی که بسبب واردی قوی حاصل شود و صحو عبارتست از معاودت
قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود و ذوق عبارتست از یافتن ثمرات تجلی و نتایج کشف و اول واردات ذوق
باشد و بعد از ذوق شرب و بعد از شرب سکر و بعد از سکر صحو پس مبتدی سالکان را اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب و صاحی را اهل ری
و شهود عبارتست از حضور دل و هرچه دل حاضر اوست شاهد اوست و آن حاضر مشهود اوست اگر حاضر حق باشد شاهد اوست و اگر حاضر خلقست
شاهدان و متصوفه مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هرچه دل حاضر او بود او نیز حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاهد بر صیغه واحد استعمال
کنند مراد ایشان حق تعالی بود و هرگاه که شواهد گویند در صیغه جمع مراد خلق باشند و اهل شهود دو طایفه‌اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده
و غیبت در مقابله شهود است و آن بر دو گونه است غیبتی مذموم در مقابله شهود حق و غیبتی محمود در مقابله شهود خلق و تجرید و تفرید عبارتست
از ترک اغراض دنیوی ظاهرا و نفی اغراض اخروی و دنیوی باطنا و مجرد حقیقی کسی بود که بر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بر آن
تقرب بحضرت باری بود و هرکه بظاهر عرض دنیا را بگذارد و بباطن بدان عوضی در آجل یا عاجل طمع دارد در حقیقت از آن مجرد نگشته باشد و در معرض
معاوضه و متاجره بود و تفرید نفی اضافت اعمال است بنفس خود و غیبت از رؤیت آن بمشاهده نعمت و منت حق سبحانه و تعالی پس حقیقت
تجرید ترک توقع اعواض است لاجرم لازم حال تفرید بود چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی داند فعل خود بدان توقع عوض ندارد و محو
پیش ایشان عبارتست از ازاله وجود بنده و اثبات اشارتست بتحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات مضاف‌اند بمشیت ازلی و متعلق بارادت لم یزلی
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و محو را سه درجه است ادنی و آن محو صفات ذمیمه و احوال سیئه است و وسطی و آن محو مطلق صفات
حمیده و ذمیمه و قصوی و آن محو ذاتست و در مقابله هر محوی اثباتیست و معنی فنا و بقا و محو و اثبات بیکدیگر نزدیکست و فرق میان محو و فنا
و اثبات و بقا آنست که بقا بعد از فنای ذات صورت بندد و اثبات لازم نیست بعد از فنای ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال
بعد از محو ذمایم اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تخلیه را و همچنین فنای افعال و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فنای ذات و محو
آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا عامتر باشند چه فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت و در
معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند همچو سحق و محق و طمس و بعضی میان این الفاظ فرق کنند و گویند مراد از محق محو اعیان صفاتست و مراد از سحق محو
عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات و تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارت
بتقلب قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن و ما دام که شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و
بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب تلوین نخوانند چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بود و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند و ارباب کشف ذات از حد

تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده **فصل نهم** در خلوت و آداب و واقعات آن بدانکه چون حضرت سالت بواسطهٔ غلبهٔ محبت
الهی و علوای شوق نامتناهی بجناب حق از خلق عزلت جستی و گاه گاه بغار حرا رفتی و آنجا بذکر و تعبد شبها گذرانیدی تا غایتی که قریش گفتند
ان محمدا عشق ربه لاجرم متصوفه سالک را در مبدء بخلوت فرموده اند تا در کورهٔ خلوت نفس او بآتش ریاضت گداخته شود و از آلایش طبیعت
صافی گردد و تعیین آن باربعین مستفاد است از آنچه رسول صلعم فرمود من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و از کلام الهی
در بیان میقات و تبتل و انقطاع موسی عم با حقسبحانه و تعالی آنجا که فرمود و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة چون
موسی را از برای استعداد قرب و مکالمت حقسبحانه و تعالی بخلوت و امساک از طعام و شراب چهل شبانه روز احتیاج بود دیگران طریق اولی بود و اما
وجه حکمت در آنکه شریعت از چه معنی میقات را باربعین مخصوص گردانید امری غامض است و اطلاع بر آن الا انبیا و خواص اولیا را متعذر و بعضی
گفته اند چون حقسبحانه و تعالی خواست آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار اینجهان گرداند اصل او را از خاک گردانید تا مناسب
اینعالم باشد و آنرا بچهل شبانه روز ترشیح و تخمیر کرد چنانکه فرمود خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا هر صباحی از آن اشارت بوجود صفتی
در وی که سبب تعلق او گردد بدینعالم و هر تعلقی او را از مشاهدهٔ جمال قدم حجابی شود و هر حجابی سبب بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت قربی
بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد و بعدان حضرت متاصل گشت و صلاحیت عمارت اینعالم در وی تمام شد پس حکمت در تعیین چهل
صباح باخلاص که شرط صحت خلوتست آن باشد که بر عکس ترتیب اول بهر صباحی حجابی مرتفع شود و قربی بدید آید تا بوجود چهل صباح حجب
چهلگانه مرتفع و منکشف شود و از آداب خلوت آنست که تخلیص نیت از شوائب طلب اغراض دنیوی و اغراض اخروی کرده از سر صدق و خلوص رغبت متوجه
قبله بنشیند و تا تواند در حالت جلوس بر هیئت تشهد بود و با خود چنان تصور کند که در حضرت عزت نشسته است و رسول صلعم آنجا حاضر باشد تا بقید
وقار و احترام و ادب مقید بود و پیوسته در آن خواهان باشد که ظاهر و باطن در هیئت عبادت و نعت عبودیت و کسوت موافقت احکام الهی
مستعد نزول فیض نامتناهی گردد و اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و
بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم را در حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شود
آنچه دیده است آنرا مکاشفه خوانند و واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچو منامات اما مکاشفات هیچ یک کاذب نباشند و شرط
صحت واقعات دو چیز است یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظهٔ اغیار **فصل دهم** در سماع و
آداب آن بدانکه از جملهٔ مستحسنات متصوفه یکی سماعست قال بعض المشایخ السماع مستحب لاهل الحقایق مباح لاهل النسک و الورع مکروه لاصحاب النفوس
والحظوظ و اکثر علمای دین بر آنند که این رسم در عهد خاتم النبیین و زمان صحابه و تابعین معهود نبود و انکار کرده اند و از بدعت شمرده اند و
گویند بر تقدیر بدعت چون مزاحم سنتی نیست مذموم نباشد خصوصا که مشتمل است بر فواید بسیار یکی آنکه اصحاب ریاضت و ارباب مجاهدت را
از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبض و یأسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال طاری
گردد و چون ترکیبی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مهیجه مسموع افتد بواسطهٔ که آن کلالت و ملالت از ایشان مرتفع شود و دیگر باره
از سر شدت شوق و حدت شغف روی بمعاملات آرند دوم آنکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور و استیلای صفات نفوس بسیار
وقفات و حجبات بسیار افتد که بدان سبب مدتی طریق زیادتی احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق سورهٔ اشتیاق نقصان پذیرد و بسا
که بواسطهٔ استماع الحان لذیذه یا غزلی که وصف الحال ایشان بود حالی غریب که داعی شوق و تهیج محبت بود در وی نماید و آن وقفه یا حجبه از پیش
برخیزد سیم اهل سلوک را که هنوز حال ایشان زیاده ترقی نکرده باشد در اثنای سماع روح مفتوح گردد و لذت خطاب ازلی و عهد اول بیاد
طایر روح بیک نهضه و نفضه غبار هستی و کدورت حدوث از خود بیفشاند و از جمیع غواشی مجرد گردد و بیک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بسیر و
سلوک در غیر سماع نتوان کرد اما انتفاع بآن بر تقدیری صورت بندد که بنای سماع بر قاعدهٔ صدق و اخلاص و طلب مزید حال بود نه دواعی نفسانی و حظوظ
طبیعت چنانکه اکنون مشاهده است که بعضی را باعث بر سماع اظهار وجد است و بعضی را گرم کردن بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و جمعی را میل برقص و لهو
طرب و عشرت و قومی را رغبت بمشاهدهٔ منکرات و بعضی را داعیه تناول طعام که در آن مجمع متوقع باشد و از جمله محض وبال و عین ضلالت است و هر جمعیت
که بنای آن بر یکی از این مقاصد بود و طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خواطر از آنجا متعذر باشد و احتراز نمودن از آن اولی بود و نقلست که جنید
ره در آخر حال از سماع اعراض نموده بود از وی سوال کردند که چرا سماع نمیکنی گفت مع من گفتند تسمع لنفسک گفت عمن و این قول اشارتست
بدانکه سماع با یاران همدرد باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید و این هر دو در این زمان عزیز و مفقود بود و تکلیف

در این زمان پس اگر کسی را سماع بر این وجه دست دهد ترک آن سلامت و نیز اولی بود و شک نیست در آنکه آواز خوش از جملهٔ نعمتهای الهیست
و در تفسیر این آیه که یزید فی الخلق ما یشاء گفته اند مراد بدان زیادتی آواز خوشست و چه عجب اگر روح انسانی باستماع اصوات طیبه و نغمات
متناسبه التذاذی و استرواحی یابد و حال آنکه شتران بنغمهٔ حدی بارهای گران با آسانی کشند و از آب و علف باز ایستند و هر که آواز
خوش لذت نشود دلش مرده باشد یا حس باطنش باطل گشته انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء انهم عن السمع لمعزولون شعر هر کرا این ذوق
نبود مرده است کر همه زیرکست و گر به اسلام گویند از جنید پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده و با وقار ناگاه آوازی میشنود و مضطرب
و قلق در نهاد آدمی افتد و از و حرکات غیر ملتاد صادر میشود گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد ازل میثاق قول با ذرات ذریات بنی آدم
خطاب الست و بر تکلم میکرد حلاوت آن خطاب و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هرگاه آوازی خوش شنود لذت آن خطاب
یاد آید و بذوق آن در حرکت آیند و قول ذو النون مصری که الاصوات الطیبة مخاطبات و اشارات الهیه استودعها عند کل طیب مطابق
این سخن است و هر دلی که پیوسته حاضر حق بود و القای سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی فهم کند چنانکه گویند وقتی امیر المومنین علی بن
ابیطالب ع بانگ ناقوس شنید و جمعی در خدمتش بودند پرسید میدانید که او چه میگوید گفتند نه فرمود که سبحان الله حقا حقا ان المولی صمد یبقی
و اهل سماع بعضی آنها اند که در حال سماع خوف و حزن و شوق بر ایشان غلبه کند و بنا بر آنکه گریها کنند و شهقها زنند و جامها چاک کنند و بعضی
آنها باشند که رجا و فرح و استبشار بر ایشان غلبه کند و بنا بر آن در طرب و رقص آیند و دست بر هم زنند و از داود ع مثل این منقول است و
از آداب سماع آنست که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بر آن چیست اگر مطلوبی نفسانی بود یا مشتمل بر بعضی محرمات
و منکرات چون لقمهٔ ظالمان و اشراف زمان از آن اجتناب کنند و از حضور کسیکه نسبت باین طایفه ندارند همچو متزهدی که او را ذوق سماع
نبود و بنظر انکار نگرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او بتکلف و مدارا باید بود یا کسی که بتکلف اظهار وجد کند و تواجد کاذب باشد وقت بر
حاضران مشوش کرداند احتراز نمایند و چون بمجلس سماع حاضر شوند بسکون و وقار بنشینند و اطراف بدن را از زوائد حرکات و فضول اقوال و افعال
مجموع و مضبوط دارند تا قوت امساک بود حرکت نکنند خصوصا بحضور مشایخ و باندک لمعهٔ از لمعات وجد مضطرب نشوند و نعره نزنند و در حین حال ساکن
ننمایند و شهقات و زعقات بتکلف و تصنع نزنند و اگر بی اثری از آثار نوازل وجد اظهار آن کنند خود عین

فن دوم از مقالهٔ سیم در علم حقیقت معرفت و حقایق

نفاق و محض گناه بود و این علم بطریق افاضت و اشراق و تقسیم آن متصوفه با نزده علم نهاده اند چنانکه در صدد کتاب بدان
اشاره افتاد اما آنچه خلاصهٔ مجموع باشد در دوازده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فن دوم

فصل اول

در حقیقت معرفت و توحید و مراتب هر یک بطریق اختصار بدانکه معرفت باصطلاح اهل حقیقت باز شناختن معلوم
مجملست در صور تفاصیل و از اینجا لازم آید که علم مقدمهٔ معرفت بود و رتبهٔ او پیش از مرتبهٔ معرفت مثلا در طب دانستن آنکه
امراض چند قسمند و اسباب و اعراض هر یک چند و تدابیر و معالجات بر چه وجه باید آنرا علم طب خوانند و باز شناختن هر مرضی از آن در وقت معالجت تو فیهی
در رویتی و تدبیر آن بحکم مقتضی معرفت طب باز شناختن آن بفکر و رویت تعرف و غافل بودن آن پس علم و نسیان پس معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت
وبال و علم بمعرفت را چندین صورت تواند بود علم معرفه معرفه علم علم علم معرفت معرفه و این صورت اکمل صورت است و معرفت الهی را چند مرتبه است
اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند دوم آنکه هر اثریکه از فاعل مطلق بود بیقین داند که نتیجهٔ کدام صفت است سیم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی
بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایرهٔ علم و معرفت بلکه از وجود اخراج کند گویند از جنید ره
پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضا گفت هو العارف و المعروف و چندانکه مراتب قرب زیاده
شود آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد و علم بجهل بیشتر حاصل شود و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا از نهاد عارف بر خیزد و همچنین
تقریر کرده میشود همه علم معرفت نه معرفت چه معرفت امری وجدانیست و تقریر از آن قاصر هر که دارد داند و توحید پیش ایشان اسقاط
اضافات و نفی صفات محدثاتست و مراتب توحید چهار نداول توحید ایمانی که اعتقاد است بمبدائیت و وجوب الوجود و وحدانیت
و ازلیت و بقای سرمدیت او با سایر صفات ثبوتی و سلبی و حقیقت بعث رسل و ختم آن بر سید انبیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات
و التحیات و تصدیق بامامت ائمه مهدیین و خلفای راشدین و جمیع آنچه قرآن بدو ناطق شده از حشر و نشر و ثواب و عقاب و
غیر آن فایدهٔ این توحید خلاصیست از شرک جلی و انخراط در سلک اهل اسلام مرتبهٔ دوم توحید علمی که عبارتست از آن که موحد از سر یقین
بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا ذات حق تعالی و تقدس و جملهٔ ذوات و صفات و افعال در ذات و صفات و افعال او ناچیزند و هر ذاتی

وصفتی پرتوی و فروغی از نور ذات و صفات او و این توحید مستفاد است از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و اول مرتبه توحید اهل حضور است
مرتبه سیم توحید حالی و آن عبارتست از آنکه حال توحید وصف لازم موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندکی بقیه در غلبه اشراق
نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد چنانکه نور کواکب در نور آفتاب و در این مقام وجود موحد در مشاهده
وجود واحد چنان مستغرق گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود
و این دید نیز هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و منشأ این توحید نور مشاهده است
و منشأ توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که غلبه ظهور او بیشتر اجزای ظلمت از روی زمین
برخیزد و بتوحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماه که بظهور او بعضی از اجزای ظلمت منتفی شود و سبب وجود اندکی از رسوم در
توحید حالی آنستکه تا صدور افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود از انجمله حق توحید در حال حیوة چنانکه باید گذارده نشود چنانکه گفته اند
التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و بدین توحید بشری از شرک خفی مرتفع گردد و خواص موحدانرا در حال حیوة از حقیقت توحید جز
که بیکبارگی آثار رسوم وجود در او متلاشی شود و گاه گاه لمحه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی گردد و وراء این مرتبه در توحید
انسانی مرتبه دیگر ممکن نیست مرتبه چهارم که آنرا توحید الهی خوانند و هو کونه تعالی بذاته فی الازل موصوفا بالواحدانیة لم یکن معه شیئ
و یبقی موصوفا بها فی الابد و یفنی کل شیئ فهو توحید ثابت لذاته ازلا و ابدا اعتبر المعتبر او لم یعتبر و این توحید از وصمت نقصان بریست و توحید
دیگران بسبب نقصان وجود ناقص جعلنا الله من الفائزین باعلی مرتبة المخصوصین او فی مواهبه بمحمد و آله و صحبه **فصل دویم** در حقیقت نفس
و معرفت آن که تمام معرفت الهی بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان مربوط است بدانکه نفس پیش متصوفه خلاصه اجزای ترکیب بدنست و گاه
باشد که نفس اطلاق کنند و مراد ذات و حقیقت آن چیز بود و نفس را در اثر مذکور اگر حمل بر معنی اول کنند معنی آن بود که هر که نفس خود را بصفت
عبودیت بشناسد آفریدگار خود را بصفت ربوبیت شناسد بنابر آنکه نفس پیوسته بباطل دعوی الهیت کند و صفات ربوبیت را که بذات
الهی مخصوصند از عظمت و کبریای و جباری و عزت و استغنا و قدرت بر خود بندد و باخود تصور کند که این اوصاف از خصایص و لوازم اوست
و چون بنده را بانوار تجلیات روشن شود که انجمله دعاوی باطله اند و صفات عبودیت جز عجز و مسکنت و فقر و ذلت و تواضع و خضوع و خشوع و احتیاج
و اعتراف بجهل نیست هر آینه پروردگار خود را شناخته باشد و اگر حمل بر ذات و حقیقت کنند معنی آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را بجمیع
اجزای وجود بشناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی را در تحت احاطه ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را بجمیع
اجزای وجود موجودات روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی و انسی بهمان نسبت در عالم کبیر تصور کند و همچنانکه روح جزوی و قلب جزوی و نفس
جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطت ذات خود مندرج بیند روح اعظم که عرش عظمت و نفس کلی و عقل کلی را در تحت احاطه ذات واحد محاط و
محوی بیند و شک نیست چنانکه بکنه معرفت الهی رسیدن متعذر است شناختن نفس بجمیع صفات هم متعسر است و نفس بحسب مراتب مختلفه و اوصاف
متقابله در هر مرتبه بواسطه معنی اسمی باشد چنانکه تا اولات وجود در تحت تصرف و استیلای او بود و در مستقر طبیعت راسخ و همواره خواهان آنکه روی او را
از عالم علوی بمرکز سفلی کشد او را النفس اماره خوانند و چون بمرور جذبه تصرف دل مفوض شد و نفس بربقه طاعت و انقیاد او متقلد گردد تا هنوز
از تواضع صفات تابی و تمرد و استعصا او بقیه مانده باشد چنانکه بدان سبب پیوسته خود را ملامت کند او را النفس لوامه خوانند و در آخر چون انواع
و کراهیت بکلی از و منتزع و مستاصل گردد و از حرکت منازعت با دل طمانینت یابد و در تحت جریان احکام رام شود او را مطمئنه خوانند و از صفات
ذمیمه نفس یکی عبودیت هواست بنا بر آنکه نفس پیوسته خواهان آن بود که بر مشتهیات و لذات حسی اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نهد
و کمر مطاوعت و انقیاد هوا بر میان بندد و حضرا در معبودیت شریک سازد و هو قوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه و این صفت از نفس برنخیزد
الا بمزید محبت الهی دوم نفاق چه در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نباشد و غیبت و حضور مردم مثل و یکسان نبود و در مواجهه اظهار
صداقت کند و در غیبت بخلاف آن بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بوجود صدق سیم ریا که پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم نما
بوجهات محامد ایشان آراسته دارد و اگر چه بنزد حق سبحانه و تعالی آنچیز مذموم بود و نفس هرچند اظهار جمیل و اخفا قبیح کند قبیح او جز بر جریده
قاصر نظران پوشیده نماند و هرگز بر اهل حقیقت و صاحب بصیرت قبح او بصفت مرایات مختفی نگردد بلکه قبیح بر قبحش زیاده شود و مثلا اگر عجوزی
کریه منظر خود را بجامهای فاخر و گلگونه و خضاب بیارآید اطفال را آن هیئت خوب نماید و پندارند که آن حسن ذاتی و صفاتی لازم است اما عاقل را
از آن نفرت افزاید چهارم دعوی و ریاست و بزرگی پیوسته خواهد خلق و را او امر و نواهی او را طاعت دارند و محبت و را بر همه اختیار کنند

و از وی خائف و ترسان باشند و در جمیع احوال و اهوال تمسک باذیال رحمت او نمایند چنانکه حق سبحانه و تعالی بندگان خود را مطالبه نماید
و همچنین دعوی الهیت و منازعت ربوبیت است و این صفت از و برنخیزد الا بتجلی صفات الهی پنجم عجب و خودبینی که همواره نفس محاسن
صفات خود بعین رضا و تعظیم مشاهده نماید و اندک چیزی که از و بدیگری رسد آنرا وقعی و وزنی تمام نهند و سالها فراموش نکند و او را غرق منت
خود داند و اگر بسیار نیکی از دیگری بدو رسد آنرا در محل اعتبار نیارد و این صفت از جمله صفات مهلکه نفس است چنانکه حضرت رسول فرمود ثلث
مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و عرفا گفته اند النفس صنم و النظر الیها شرک و القهر فیها عبادة و این صفت از نفس برنخیزد الا
بمعرفت ششم بخل و امساک که چنگ در اموال و اسباب و مرغوبات و مشتهیات زند و از بهر تکاثر و تفاخر یا از خوف فقر و احتیاج از دست بر
ندهد و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد از و تولد کند زیرا که صاحب حسد اگر کسی را نعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و نخواهد
که از کسی چیزی ظاهر شود پس همچنان بود که بخل بمال دیگران کند و چون این صفت قوی شود حقد پدید آید پس هر کرا با خود در نعمت مساوی
یابد یا بفضیلتی ممتاز بیند زوال و هلاک او را پیوسته خواهان بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بغلبه نور یقین هفتم شره و خواستاری
که نفس پیوسته در شهوات و لذات متعدی و متمادی بود و بر حد قصد و اعتدال اقتصار ننماید و حوصله نیاز او هیچ پر نشود تا بهلاک انجامد
و این صفت از و برنخیزد الا بتقوی هشتم طیش و سبکساری چه نفس بر هیچ چیز قرار نگیرد و هنگام ورود خاطر شهوات و مرادات قولی و فعلی هیچ
توقف و تثبت ننماید و خواهد که فی الحال استیفای آن کند و بر ایقاع مراد منازعت و مبادرت نماید و این صفت از و برنخیزد الا بصبر نهم
سرعت ملالت زیرا که نفس را از چیزها زود ملالت آید و ظن کاذب او را چنان نماید که انخلاع او از حالی و اشتغال او بحالی سبب قرار و جمعیت
و استغنای او خواهد شد و نداند که دلالت امثال این ظنون هرگز او را بمقر مظنون نرساند و در بیشتر احوال صورت واقع خلاف مراد او بود و اگر بر سبیل
ندرت یکبار بمرادی ظفر یابد همان چیز که مرغوب الیه او بوده بعد از آن مرغوب عنه گردد و از این بلا خلاصی صورت نبندد الا باقامت وظایف
شکر دهم کسالت چه نفس چنانکه در وصول مشتهیات و مرادات مستعجل بود در مبادرت در طاعات و خیرات کسلان و متوقف باشد و این صفت
از و برنخیزد الا بریاضات بلیغه و مجاهدات شدیده که برودت و یبوست جبلی را که مناط تانی و استقصار اوست از و انتزاع کند و او را در
قبول اوامر و نواهی و احکام نرم گرداند و این ده صفت امهات صفات نفسند و دیگر صفات بر اینها متفرع و نفس در معرفت اگر بدان مرتبه رسد که هر صفتی را که بعلم اجمالی
معلوم کرده باشد که از صفات ذمیمه است در اول که در نفس پدید آید آنرا بتفصیل و تعیین باز شناسد و از آن حذر کند او را عارف
خوانند و اگر در اول وهلت از انفعال آن غافل بود و ثانی الحال بدان مطلع شود و باز شناسد او را معرفت خوانند و اگر علم مجمل در صورت تفصیل اصلا
باز نشناسد او را غافل خوانند فصل سیم در حقیقت روح قال الله تعالی و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه پایه معرفت روح
و ذروه ادراک آن بغایت رفیع و منیع است و بکمند عقول وصول بدان میسر نگردد و ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب که امنای اسرار
غیوبند و از رق هوا و عبودیت نفس آزاد گشته بر کشف آن غیرت نموده اند و جز بزبان اشارت از آن عبارت نکرده و شر نقیر موجودات
و نمودار تجلی شهودی بحضرت عزت روح اعظم است که حق سبحانه آنرا بلفظ من روحی و من روحنا بخود اضافت فرمود اول صیدیکه در شبکه
وجود افتاد بحکم فرموده خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعة الاف سنة حقیقت روح بود که مشیت قدیمه او را از عالم امر بجلالت
خود در عالم خلق نصب کرد و مقالید خزاین اسرار وجود بدو تفویض فرمود و او را بتصرف در آن ماذون کرد آیند و از
بحر الحیات نهری عظیم بروی گشود تا پیوسته از و استمداد فیض حیات میکند و بر اجزای کون افاضت مینماید و صورت کلمات الهی را
از نقطه جمع یعنی ذات مقدس بحکم نفخت تفرقه که عالم خلق است میرساند و از عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوه میدهد و خلعت کرامت او را
دو نظر بخشید یکی از برای مشاهده جلال قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظه حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و نتیجه او محبت
الهی و عبارت از نظر دوم عقل معیشتی و نتیجه او نفس کلی و هر فیض که روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد و محل تفصیل
آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت پدید آید و رسم تعاشق و تلاصق
ثابت شده و بر انطباق و امتزاج و واسطه ازدواج ایشان متولدات اکوان موجود گشته و بدست قابله تقدیر از مشیمه غیب بعالم ظهور آمدند پس
از جمیع مخلوقات هیچ نفس و روح را بخود دبی خود آفرید بی واسطه که امر اشارت بدانست و دیگر مخلوقات را بواسطه او که خلق عبارت از آنست
الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و چون لابد هست که هر خلیفه مجمع اوصاف مختلف بود و بفضل الهی و کرم نامتناهی روح را
در خلافت ایشان خلیفه جمیع اسما و صفات جمال و جلال خود در پوشانده و در مسند آفرینش مکرم و ممکن گردانید و روح اعظم هر چند بحکم

اول ما خلق الله نوری فی روایة روحی با ضافه با حضرت خاتم رسالت مشرف بود اما در عالم صورت بحکم اول الفکر آخر العمل در حیز توقف بود
تا چون دایرهٔ تکوین بنقطهٔ انتها رسید و بر نقطهٔ ابتدا منطبق گشت صورت آن در آینه وجود آدم منعکس شد و جملهٔ اسما و صفات الهی در وی متجلی گشت
پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید و آوازهٔ خلافت آدم صفی در ملأ اعلی منتشر گشت و بر منشور خلافت او توقیع ان الله تعالی
خلق آدم علی صورته ظاهر شد و بر لوای کرامت او آیهٔ وعلم آدم الاسماء کلها مرقوم گشت و ازمهٔ تسخیر و اعنهٔ تقدیر در قبضهٔ تصرف او نهادند ملائکه را
آن کمال و جمعیت نبود بنا بر آنکه بعضی از ایشان مظهر صفت جمال بودند و بس و بعضی مظهر صفت جلال و بس و آدم جامع جمیع
صفات جمال و جلال بود و محل لطف و قهر و رحمت و غضب چنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب وجود
در عالم شهادت مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب و تولد او از آدم بحکم و خلق منها زوجها مثال تولد نفس از روح و تاثیر ازدواج نفس و روح
و نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت آدم و حوا مصور شد و بر مثال صدور اشیا از روح و نفس ذرات و ذریات که در ظهر آدم ودیعت
بودند بواسطهٔ ازدواج آدم و حوا در وجود آمدند والله اعلم **فصل چهارم** در حقیقت قلب و معرفت آن بدانکه دل پیش اهل حقیقه عبارت است
از نقطه که دایرهٔ وجود از وی در حرکت آمده بدو کمال یافت و سر ازل و ابد در وی بهم پیوست و مبدأ نظر در وی منتها بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی برای وی
متجلی گشت و او را بسبب دوام تقلب و دوار در اطوار و احوال و ترقی در مدارج کمال قلب خوانند و چون احوال مواهب الهی اند و مواهب را انتها
نی و تقلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی بی نهایت بود اوصاف و احوال او در عد و حد نگنجد و هر که در تعدید و تحدید
آن سخن راند اگر بحقیقت در نگرد یقین بداند که جز تعیین حد ادراک خود و تبیین نصاب ادراک خود از آن نتواند چندین هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت
دل غواصی کردند و هیچیک بقعر او نرسیدند و استیفاء کنه غرائب و نکردند و هنر هر که از وی اثری یافت از آن خبری باز نداد یا هر که از او گوهری یافت
از آن یکی اقتاد بر طبق نهاد عرش رحمن و منزل قرآن و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و منظور و شاهد
و محب و محبوب آله و حامل و محمول اسرار امانت و لطف الهی جملهٔ اوصاف وست مراد از ازدواج روح و نفس نتیجهٔ وجود اوست و غرض از ارتباط ملک
و ملکوت مسرح نظر و مطرح مشهود او صورت او از عین عشق مصور و بصیرت او بنور مشاهد منور چون نفس از روح جدا گشت عشق از طرفین
بدید آمد و از عین عشق صورت قلب متولد شد و بر مثال برزخی میان بحر روح و بحر نفس واسطه گشت و بر موضع التقاء هر دو بایستاد تا
اگر در مدرج ایشان با یکدیگر تعدی رود مانع گردد و دلیل بر آنکه صورت دل از عین عشق بدید آید آنست که هر کجا جمالی پدید آید او در آمیزد و هر کجا
حسنی بدید آید بدو در آویزد و هرگز بی منظوری و محبوبی و دلارامی نباشد و وجود او بعشق قائمست و وجود عشق بدو و دل بر وجود انسان همچنان
عرش رحمن است چنانکه عرش قلب اکبر است در عالم کبیر و قلب عرش اصغر است در عالم صغیر جملهٔ قلوب در تحت احاطهٔ عرش مندرجند چنانکه
جزویات ارواح در تحت روح اعظم و جزویات نفوس در تحت نفس کلی و دل را صورتیست و حقیقتی صورت او آن مضغهٔ صنوبریست که در جانب ایسر
بدن مودعست و حقیقت او آن لطیفهٔ ربانیست که یاد کرده شد و میان این حقیقت و صورت او و نفس انسانی متوسط است زیرا که حقیقت دل
محض لطافت و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق منافرت پس نفس انسانی که روی در عالم لطافت دارد و روی در عالم
کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه شد تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد و نفس بنسبت وجه لطیف آنرا قبول کند
و بنسبت وجه کثیف بصورت دل سپارد و از و باقطار بدن رسد چنانکه اول فیض رحمت از حضرت ربوبیت بحقیقت عرش فائض شود و از و
بجملهٔ عرش رسد و بواسطهٔ ایشان بصورت عرش پیوندد و از آنجا باقطار عالم شهادت و در حدیث آمده است که دل چهار است اول دل پاک و روشن
که در او از نور ایمان چراغ افروخته باشد و آن دل مؤمنست دوم دل منکوس که بسواد کفر ممتلی بود و آن دل کافر است سیم دل معلق متردد میان
کفر و ایمان و آن دل منافق است چهارم دل مصفح ذو وجهین که وجهی از و محل ایمان بود و دیگری محل نفاق و مدد ایمان در او از عالم قدس
و طهارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک گیرد و مدد نفاق در او از عالم خبث و آلایش بر مثال قرحه که مدد از قیح و صدید یابد پس هر یک از این دو
که بر و غالب شود حکم آن گیرد و بنای آن تقسیم بر آنستکه قلب نتیجهٔ روح و نفس است و میان نفس و روح تجاذب و تطارد واقع روح خواهد که نفس را بعالم
خود کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه درین تنازع و تجاذب باشند گاه روح غالب شود و نفس را از مرکز سفلی بعالم علوی میکشد و گاه
نفس غالب میگردد و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد تا آنکه ولایت وجود بکلی بریکی مقرر
شود و دل بر متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت بدایت و انجذاب مرتب پس اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد توفیق ارزانی
دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از تشتت و تنازع ایشان برهاند و از مهبط حدوث بمصعد قدم ترقی کند و بکلی از نفس و قلب اعراض

گردد و بهمت بنده نفس بحضرت جلال اقبال نماید دل نیز متابعت وا ز مقام قلبی که تقلب لازم اوست بمقام روحی مترقی و متصاعد شود
و در مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که در متابعت و مشایعت پدر بود و آنگاه نفس نیز در پی دل از محل و مقر خود که عالم طبیعت است
بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد و اینچنین دل دل مؤمنست که بکلّی از شائبهٔ شرک و کفر مبرّا بود و اگر نعوذ بالله
حال منعکس شود و آثار شقاوت و سخط ازلی در رسد و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد و قلب و روح را بعالم خود کشد
روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمقام نفس آید و نفس در زمین طبیعت متاصّل و راسخ گردد و اینچنین دل دل
کافر بود و اگر هنوز نصرت کلّی از هیچ طرف واقع نباشد و تجاذب و تنازع باقی بود و لیکن در جانب نفس قوت بود و دل در میانه متردد بود
و میل او بیشتر بنفس باشد و این دل دل منافق بود و اگر جانب روح قوت بیش دارد و با جانبین متقابل باشد میل دل بیشتر بروح بود یا بجانبین
علی التسویه باشد و در وی هم ایمان موجود بود و هم کفر و این دل دو روی دارد در یکی ایمان و در یکی نفاق **فصل پنجم** در حقیقت سرّ
و عقل طایفه از متصوفه بر آنند که سرّ لطیفه ایست از لطایف روحانی محل مشاهدات چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل
معرفت و طایفه بر آنند که سرّ نه از جملهٔ اعیانست بلکه از جملهٔ معانیست و مراد از و حالتیست مستور میان بنده و خدای که غیر بر آن اطلاع نیفتد و گویند
بنده را با حق سرّیست و سرّ السرّ که آنرا اخفی خوانند چنانکه نص کلام مجیدست و ان تجهر بالقول فانه یعلم السرّ و اخفی سرّ آنست که جز خدا و بنده بر آن
اطلاع ندارد و سرّ السرّ آنکه بنده نیز بر آن اطلاع نیابد مگر عالم السرّ و المخفیات و طایفهٔ اول که سرّ را از اعیان شمرند بعضی بر آنند که سرّ فوق
روح و قلبست و بعضی بر آنکه فوق قلب و تحت روح است و شیخ صاحب عوارف گفته که سرّ امریست ورای قلب و روح نیست و کشف سبب قصور
آن جماعت که سرّ را فوق روح دانسته‌اند آن بود که چون روح را بعد از خلاص کلّی از رق تعلقات قلبی و نفسی وصفی نو پدید آید بر معهود یافتند گمان
بردند که مگر چیزی دیگرست ورای روح و بر ایشان پوشیده ماند که آن همین روح است متصف بوصفی غریب و سبب اشتباه آن طایفه که سرّ را
تحت روح و فوق قلب نهادند آن بود که دل را در نهایت احوال که بکلّی از دل استرقاق نفس آزاد گردد و از تعلقات هواجس نفسانی و تشبثات
وساوس شیطانی خلاص یابد وصفی غریب یافتند که بر ایشان مستبهم و مستور گردید که مگر چیزی دیگرست ورای دل و ندانستند که آن هم همین
دلست لیکن وصفی دیگر غریب اکتساب کرده و بعضی دیگر گفته‌اند سرّ معنی لطیفست مکنون در ضمیر روح و عقل را تفسیر آن متعذر یا در سویدای دل
و زبان را تعبیر از آن متعسر و چنانکه زبان ترجمان و معبر دلست عقل ترجمان روح و مفسّر سرّ اوست هر معنی که روح را از غیب مکشوف شود و بنظر عیان
آنرا مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمت و محادثت با دل در میان نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود و تفسیر آن با دل تقریر کند و لیکن بیشتر
معانی مدرکهٔ روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید چنانکه اکثر معانی دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند
و عقل بر تفسیر آن مسلط نشود اسرار روح بود که دل را بر آن اطلاع نیفتد و آن معانیکه در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود
که مخاطب بر آن اطلاع نیابد و از اینجاست که طایفه از مخاطبان متابعان مجرد عقل چون فلاسفه و غیر هم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا
محروم ماندند و آنرا انکار کردند چو جمیع مدرکات روح در تحت احاطت نفس نگنجد و عقل اگرچه مخلوقی شریفست و در صدر آفرینش
بحکم اول ما خلق الله العقل منصب تقدم و تفوق یافته امّا مرتبهٔ روح بالای مرتبهٔ اوست چه اولیت و تقدم او در عالم خلقست
و روح از عالم امرست نه از عالم خلق و نیز قیام او بروح است نه قیام روح بدو و مثال او با روح همچنانست که مثال نور آفتاب
با جرم او اگرچه نور آفتاب شریف است و لیکن قیام او بجرم آفتابست و همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطهٔ نور عقل
صور معلومات و معقولات در دل روشن گردد **فصل ششم** در ظهور حجب روح انسانی بواسطهٔ تعلق او ببدن قال النبی صلعم ان لله تعالی سبعین
الف حجاب من نور و ظلمة بدانکه چون روح انسانی را از قرب حضرت عزت بعالم قالب و ظلمت تعلق میداد بر هفتاد هزار عالم بگذرانیدند و از
هر عالمی آنچه زبده و خلاصهٔ او بود با او همراه کردند تا چون بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی حاصل کرده بود حجابهای نورانی از
عالم روحانی و حجابهای ظلمانی از عالم جسمانی چه التفات او بهر چیزی در هر عالمی اگرچه ثانی الحال آلت کمال شدند امّا بنسبت با حال هر یک روح
او را حجابی گشت بواسطهٔ آن حجب از مطالعهٔ ملکوت و مشاهدهٔ جمال لاهوت و ذوق مخاطبهٔ حضرت و شرف قرب و کرامت محروم ماند و از اعلی علیین
قرب باسفل السافلین طبیعت افتاد با آنکه چندین هزار سال در خلوت خاص بواسطهٔ شرف قرب یافته بود و در این روزی چند مختصر بواسطهٔ حجب
آن حالها بکلی فراموش کرد چنانکه هر چند اندیشه کند از آن هیچ یاد نیاید و اگر نه با وجود حجب مبتلا شدی چنین فراموشکار نبودی و آن اقبال
انس را بدین زودی با دیار وحشت بدل نکردی و او را بنا بر انسی سابق که با حضرت عزّت جلّت عظمته یافته بود نام نسیان نهادند و از تسمیه

چون ایزد عزّ شانه از زمان سابق بر وجود آدمی خبر داد و او را بنام انسان خواند کقوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً
مذکورا و چون بدین عالم پیوست در آن انس و قرب فراموش کرد نام دیگر مناسب آن بر او نهاد و فرمود یا ایها الناس و رسول صلعم از اینجا فرمود
و ذکرهم بایام الله یعنی جمعی را که همه روزه بدنیا مشغول اند روزهائیکه در جوار حضرت و مقام قرب عزت بوده‌اند بیاد دهد شاید که نوازع شوق آن
جناب در دل ایشان پدید آید و دیگر بار قصد آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون چه اگر محبت آن وطن در دل بجنبد
عین ایمان است که حب الوطن من الایمان و اگر بوطن اصلی باز رسند مقام احسانست للذین احسنوا الحسنی و زیاده و اگر از وطن اصلی درگذرند مرتبهٔ
عرفانست و السابقون السابقون اولئک المقربون و اگر در پیشگاه بارگاه وصول قدم زنند درجهٔ عیانست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
و بعد از آن نه حد وصف و نه عالم بیانست طوبی لمن عرف ادب و لم یحجبه شیء عما دراه و اگر محبت آن وطن اصلی در دل آن نجنبد و قصد آن
مراجعت نکند دل بر نعیم اینجهان بندد و بزخارف و اباطیل دنیا فریفته شود در خسران ابدی و زندان سرمدی بماند فی سموم و حمیم و ظل من
یحموم لا بارد و لا کریم و غرض از جمع وضع محبت تعالی تناسل بنی آدم و انتظام عالم بود چه اگر محبت دامن گیر نشدی قیام بامور دنیوی و التفات
بعالم سفلی هرگز صورت نبستی چنانکه مشاهده است که چون بعضی سالکانرا در اثنای سلوک حجاب از پیش بردارند و بدان قرب و کرامت اصلی اطلاع
دهند از کثرت فرح و شدت شوق در کمال عالم قالب پردازد یا از فرط غیرت در عالم حیرت افتاده از دنیا و ما فیها اعراض نماید و از قید عبادت
و کلفت خلوت خلاص یابد **فصل ششم** در ظهور عوالم مختلفه از ملک و ملکوت قال الله تعالی ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار و الفلک التی تجری
فی البحر بما ینفع الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح و السحاب المسخر بین السماء و
الارض لآیات لقوم یعقلون بدانکه عالم ملکوت باطن جهانست که آنرا عالم امر و عالم نور خوانند و آخرت نیز گویند و عالم ملک اینجهان که آنرا عالم
خلق و عالم ظلمت خوانند و ملکوت هر چیز آن چیز است که آن چیز بدو آن چیز است که صوفیان آنرا آن و دیگران جان خوانند مثلا ملکوت انسان روح است
و ملکوت فلک نفس و ملکوت نباتات و جمادات خواص و طبایع هر یک و علی هذا فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و ملکوتیات را هر چند
مراتب بیشمار است اما مجموع آن در اصل بر دو قسمت عالم ارواح و عالم نفوس و عالم ارواح بر دو قسمت علوی همچو ارواح انسان و ملک سفلی همچو ارواح
دیگر اشیا و عالم نفوس هم بر دو قسمت علوی همچو نفوس اجرام سماوی از افلاک و کواکب و سیارات و ثابتات سفلی همچو نفوس اجسام ارضی از
مفردات و مرکبات و همچنین مر عالم ملک را و از مبدء عالم ملکوت تا منتهای عالم ملک اید را نهایت عوالم مختلفه اند چنانکه در بعضی روایات آنرا هیجده هزار
حصر کرده است و در بعضی در هشتاد هزار و در بعضی در سیصد و شصت هزار و شرح و بسط هیچیک از آن و کنه حقیقت و جزئیات آن بارئتعالی و تقدس دیگری
نداند و هو قوله عزوجل و ما یعلم جنود ربک الا هو اما آنچه در دو عالم خلق و امر منحصر است الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین **فصل هفتم**
در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما یری و لقد راه نزلة اخری بدانکه چون آینه دل بتدریج از تصرف مصقلهٔ
ذکر صقالت یابد و زنگ طبیعت و ظلمت بشریت از و محو شود قابل ظهور انوار غیبی قوی تر بود و آن انوار در بدایت حال که هنوز خیال را در وی تصرفی باشد بر مثال
شمعی و چراغی و مشعله و آتشها افروخته نماید و بعد از آن انوار علوی پدید آید و در ابتدا بصورت کواکب خرد و بعد از آن بصورت قمر پس بصورت شمس تا که انوار
مجرد از صحال ظاهر شود و چون انوار تجلی از حجب بیرون آید و خیال را در آن مجال تصرفی نماند الوان و اشکال صورت نبندد پس بی رنگی و شکلی و بی کیفیت و
هیئتی مشاهده افتد چه شکل و لون نور بواسطهٔ آلایش صفات بشری بود که نظر روح از پس حجاب خیال ادراک کند و چون بر روحانیت صرف افتد
و از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال و الوان منتفی شود و هر چند بحکم الله نور السموات و الارض مظهر انوار تجلی حضرت پروردگار است و کثرت و
قلت آن بحسب صفا و قلت و صقالت آن از ظلمت بشریت لیکن بواسطهٔ آنکه منشا مشاهدهٔ آن متنوع است لاجرم ظهور آن بحسب منشا مختلف باشد و از آن
انوار هر آنچه بشکل امور سفلی نماید چون برق و لوامع و لوایح و مشاعل و قنادیل و مصابیح آنرا انوار ارضی خوانند و هر آنچه بشکل اجرام علوی نماید همچو کوکب
و اقمار و شموس انوار سماوی پس اگر منشا مشاهدهٔ آن ذکر باشد بصورت برق نماید و اگر منشا مشاهدهٔ آن معرفت بود بصورت مشکوة و قندیل نماید
و از اینجاست که حضرت فرمود الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة یعنی مظهر انوار سماوی و ارضی حضرت آفریدگار است و نور عرفان او
مر سالکرا بصورت مشکوة ظاهر شود و اگر منشا مشاهدهٔ آن روحانیت بود که بر سماء قلب بقدر صقالت آن ظاهر شود بمثال کواکب و اقمار و شموس
نماید مثلا اگر آینه دل بقدر کوکبی صافی باشد نور روح بمقدار آن کواکب مشاهده افتد و اگر آینه دل تمام صافی شود ماه تمام بیند و اگر از کدورت
بقیه باشد ماه ناقص بیند و چون آینه دل بکمال صفا گیرد و پذیرائی نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد و چند آنکه صفا زیادتر خورشید
درخشنده‌تر شود و اگر ماه و خورشید بیکبار مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح و گاه بود که پرتو انوار صفات

حق عز و علا از پس حجب روحانی عکس بر آینه دل اندازد و بقدر صفا آنچنانکه ابراهیم علیه السلام را چون اول دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی
مشاهده افتاد و چون آینه دل از زنگ طبیعت تمام پاک شد در صورت قمر مشاهده افتاد که فلما رای القمر بازغا و چون آینه بکمال صافی شد در صورت خورشید
مشاهده شد فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر و بحقیقت آنچه دمبدم مشاهده میشد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده می افتاد
ولیکن چون از پس حجاب روحانی و قلبی در مقام تلوین بود لاجرم افول می پذیرفت و او میگفت لا احب الآفلین اگر گویند که مشاهده ابراهیم علیه السلام
کوکب و ماه و آفتاب را در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر گوییم چون آینه دل صافی شود شاید که همه مشاهدات در غیب بیند از عالم دل بی واسطه حواس
و شاید که در شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطه حس در چیزی که مناسبتی داشته باشد و محل ظهور انوار حق تواند شد چون خورشید و ماه و ستاره
که پذیرای عکس پرتو انوار حقند چنانکه فرمود الله نور السموات و الارض و بحقیقت بیننده آن دل است و نماینده حضرت عزت چون معرفت بارتقی
حق باشد و دل قابل ذوق بود غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان شود گاه بود که دل بکمال رسد و حجب شفاف گردد و بحکم سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم چون در خود نگرد همه حق بیند بدعوی انا الحق گراید و اگر حجب بکلی برخیزد در مقام شهود بی واسطه تیسر ذرات موجودات
همه او نماید لاجرم زبان بما فی الوجود سوی الله بگشاید و نور را در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر بود زیرا که اگر از امتزاج نور روح بود با ظلمت نفس
نور ازرق مشاهده افتد و جامه ازرق که مبتدیان متصوفه پوشیدندی نشاید این مقام است و پیش از این طایفه لباس بر رنگ و صفت این مقام پوشیدندی
و اگر ظلمت نفس کمتر بود و نور روح زیادت نور سرخ مشاهده افتد و چون نور روح غلبه کند بر ظلمت نور زرد پدید آید و چون ظلمت نفس نماند نور سفید
ظاهر شود و چون نور روح با صفاء دل امتزاج پذیرد نور سبز پدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون نور خورشید درخشیدن گیرد و چون نور حق
عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق بی حجب روح و دل در شهود آید آنجا نه رنگ ماند و نه شکل و نه طلوع و نه غروب
و نه قرب و نه بعد نه روز و نه شب لیس عند الله صباح و لا مساء و ابتدای انوار صفات جمال که از عالم لطف لم یزلیست در مقام شهود از این نوع تصرفات
فنا آشکارا کند که شمه بوده باشد اما انوار صفات جلال که از عالم قهر خداوندیست فناء الفنا اقتضا کند و بیان از شرح حال آن عاجز چه حد آن عبارت
نیابی و اول مرتبه او نوریست محرق که خاصیت لا تبقی و لا تذر دارد و حقیقت بهشت و دوزخ از پرتو آن و چنانکه انوار صفات جمال مشرق اند انوار
صفات جلال محرق باشند گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و همین معنی از ادراک عقل بیرون چه عقل نور ظلمانی چگونه تصور تواند کرد و آنچه
از رسول صلعم نقل کنند که فرمود دوزخ را چند هزار سال بتافتند تا سرخ شد پس چند هزار سال بتافتند تا سفید گشت و چند هزار سال بتافتند تا سیاه شد
اکنون سیاه است اشارت بهمین معنی است از آنجا که حقیقت وحدت و وحدانیت است چون نظر کنی هر کجا در عالم نور و ظلمت است از پرتو انوار صفات لطف
و قهر اوست نظم هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایه نور اوست یا اوست یقین

فصل هشتم در مکاشفات و انواع آن بدانکه حقیقت کشف از حجاب
بیرون آمدن چیزیست بر وجهیکه پیش از آن بر آن وجه مذکور مدرک نبوده باشد و هر چند در عالم انسان هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم
از جسمانیات و روحانیات تواند کرد موضوع است اما اهل حقیقت مکاشفات را بر آن معانی اطلاق کنند که مدرکات باطنه ادراک آن کرده باشند
و شک نیست در آن که چون سالک صادق بجذبه ارادت از قعر طبیعت روی بفضای شریعت نهد و بقدم صدق جاده طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت
سپرد از هر حجاب از حجب هفتاد هزار گانه که گذر کند او را دیده مناسب آن گشاده شود و احوال آن مقام مکاشف نظر او گردد و بقدر رفع حجاب و صفای
عقل معانی معقول روی نماید و باسرار معقولات واقف شود و آنرا کشف نظری خوانند و بر و زیاده اعتمادی نباشد چه هر چه در نظر آید تا در قدم نیاید اعتماد را
نشاید و اکثر فلاسفه که همت بر تجربه عقل و ادراک معقولات گماشتند و عمر در آن صرف کرده اند در این مقام بماندند و آنرا وصول مقصد حقیقی شمردند و حقیقت
چون مقصود اصلی نشناختند از شواهد دیگر مدرکات محروم افتادند و انکار آن کرده در مرتبه ضلالت گمگشتند فضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و چون از کشف معقولات
عبور افتاد مکاشفات قلبی پدید آمد که آنرا کشف شهودی خوانند و اینجا انوار مختلف کشف شود و بعد از آن مکاشفات سری که آنرا کشف الهامی خوانند
و در این مقام اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف گردد و بعد از آن مکاشفات وحی که آنرا کشف روحی خوانند روی نماید و در مبادی این مقام
درجات جنان و شواهد رضوان و مشاهده ملائکه و مکالمه با ایشان کشف شود و چون روح بکلی صاف گردد و از کدورات جسمانی صقالت یابد عوالم نامتناهی
مکشوف شود و دایره ازل و ابد نصب دیده گردد و حجاب ماضی و مستقبل و مکان برخیزد چنانکه از ابتدای آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و هر آنچه در زمان
خواهد بود معاینه بیند و رسول صلعم از اینجا فرمود که لا ترفعوا رکوعکم فانی اراکم من امامی و من خلفی و بیشتر خرق عادات که آنرا کرامات گویند از اشراف بر خواطر
و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آتش و آب و هوا و طی زمین و غیر آن در این مقام پدید آید و همین معنی را نزد ارباب حقیقت زیاده اعتباری نبود چه اهل ضلالت را نیز همین معنی صورت
بندد چنانکه رسول صلعم از ابن صیاد پرسید ما تری قال اری عرشا علی الماء فقال صلعم ذاک عرش ابلیس و آنچه در نقل آمده که دجال مرده را زنده خواهد

کرده‌اند هم ازین قبیلست وحقیقت کرامات جبرئیل و غیره شوند بود و آن بعد از کشف وحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمانرا
هست اما خفی روح خاصی است که آنرا نور حضرتی خوانند و جز بخاصان حضرت ندهند چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه
و در مطلق روح فرمود یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و در حق سوال فرمود وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری
ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور خاص حضرتی ببعضی از بندگان خود دهیم تا بواسطه آن
بعالم صفات ما راه یابند و چنانکه دل واسطه عالم ملک و ملکوت آمد که یکروی در عالم ملکوت و دیگری در عالم ملک تا بدان روی که در عالم ملکوت
دارد قابل فیضان نور عقل و روح گردد و بدین روی که در عالم ملک دارد آثار انوار روحانیات و معقولات بنفس و تن میرساند و توسط
عالم روح و دل آمد تا بدان روی که در روح دارد استفادت فیض او کند و بدان روی که در دل دارد حقایق آن فیض بدو میرساند همچنین
خفی واسطه عالم صفات خداوندی و روحانیت آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس آن بعالم روحانیت رساند و آن مجموع را کشف
صفاتی خوانند و حضرت عزت در تجلی اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی خوانند پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد فنا
حقیقی و علی هذا بنسبت با سایر صفات اما کشف ذاتی مرتبه پس بلند و سامیست که در عبارت نگنجد و اشارت در آن صورت نبندد و جعلنا الله من
الفائزین. **فصل دهم** در بیان تجلی ذات و صفات تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت و چون روح را نیز تجلی بود پس هر گاه که
صفات روح در ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید و چنین شنید در غلط افتد و بسی از روندگان در این مقام مغرور شوند و پندارند
که تجلی حق یافته شد و اگر کامل صاحب تصرف نباشد از این ورطه بدشواری خلاص شد و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بدو وجه است اول
آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب متقاعد گردد و خوف و نیاز کم شود و از تجلی ربانی انجمله برخیزد و هستی بنیستی
مبدل شود و در طلب بیفزاید و دلبستگی زیاده گردد دوم آنکه تجلی روحانی وصمت حدوث دارد و تا آنکه در وقت ظهور از آثار بشریت کند اما چون
او را قوت افنا نباشد همین که آن تجلی در حجاب رود صفات بشریت معاودت کند و گاه بود که نفس را از تجلی روحانی آفتی دیگر حاصل شود از علم
و معرفت در مکر و حیله و تحصیل مقاصد که پیش از آن نبوده باشد و در تجلی ربانی آفت صورت نبندد چه از لوازم تجلی او بود بحکم فلما تجلی ربه للجبل
جعله دکا و سخن جاء الحق و زهق الباطل بدکدکه نفس و زهوق صفات باطل است و تجلی ذات حضرت عزت بر دو نوعست تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت
تجلی ربوبیت موسی را علم بود که از صعقه و از کوه دکدک حاصل شد اما وجود هر دو باقی ماند و اگر چه تجلی ربوبیت که پرورنده و دارنده است
بودی و هستی هر دو اثر نماندی و تجلی الوهیت محمد را صلعم بود تا بتجلی هستی او را تاراج داد و بجای وجود او وجود خود را اثبات فرمود که ان الذین یبا
یعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و بکمال اعتیادت هیچکس دیگر را از انبیا را میسر نشد و اما تجلی صفات هم بر دو نوعست تجلی صفات جمال و تجلی
صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوعست صفات ذات و صفات فعل و تجلی صفات ذاتی نیز بر دو نوعست صفات نفسی و صفات معنوی
نفسی آنستکه خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری تعالی بر معنی زیاده بر ذات چنانکه موجودی و واحدی و قایم بذاتی پس اگر بصفت موجودی متجلی
شود همچو جنید گوید ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی متجلی شود همچو ابویزید گوید سبحانی ما اعظم شانی و معنوی آنستکه خبر مخبر از آن دلالت
کند بر معانی زیاده بر ذات حق همچو علم و قدرت و حیوة و بقا و سمع و بصر و کلام و غیر آن پس اگر بصفت علم متجلی شود حقایق علوم بی‌واسطه منکشف
شود چون آدم را که در وقت الزام ملئکه و اگر بصفت قدرت متجلی شود در کاینات متصرف گردد همچو رسول صلعم که بیک اشارت انگشت ماهرا
دو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکر را هزیمت فرمود و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و اگر بصفت حیات متجلی شود بکسوت حیات باقی
ملبس گردد همچو خضر و اگر بصفت بقا متجلی شود از اثبات انسانی بیخبر شود و صفات ربانی ثابت گردد همچو یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
شیخ منصور درین حیث که چنین [illegible] تجلی درخواست کرد اما صفت فعلی چون رازقی و خالقی و احیا
و اماتت و اگر بصفت رازقی متجلی شود با خطاب که و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و اگر بصفت خالقی متجلی شود
گوید و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیها فتکون طیرا باذن الله و اگر بصفت احیا متجلی شود گوید فخذ اربعة من الطیر فصرهن الی قوله ثم ادعهن یاتینک
سعیا و اگر بصفت اماتت متجلی شود هر که نظر اندازد در حال هلاک کند چنانکه ابو یزید بسطامی بیک نظر که بر مرید خود ابو تراب نخشبی انداخت در حال
وفات یافت و صفات جلال هم بر دو نوعست صفات ذات و صفات فعل و تجلی صفات فعل بر آن وجه باشد که در اماتت نموده شد اما صفات ذات اگر از جبروت
بود چون متجلی شود نور بی‌نهایت در غایت هیبت بی‌لون و کیفیت و صورت ظاهر شود چنانکه فنای صفات انانیت و محو آثار هستی کند اما شاید که
شعور و بقای باقی ماند و اگر در تجلی ساقی و سقیهم ربهم خطره شراب جلال از قوت ولایت سالک زیاده فرو کند سطوت آن تجلی ولایت

وجود چنان بیخبر گیرد که شعور بوجود فنا وجود هم نماند و صعقه عبارتست از اینحالت بود و اگر از صفات عظمت بود آن یازده نوع شود
یکی صفت قیومی دویم صفت کبریائی و قهاری اگر بصفت قیومی متجلی شود فنا از فنا پدید آید و بقا از بقا روی نماید و بحقیقت نور یهدی الله
لنوره من یشاء در رسد و در اینمقام اعتبار از کفر و ایمان برخیزد و دورنگی وصال و هجران نماید و حقیقت واعلم انه لا اله الا هو اینجا روی
نماید و سلطنت آیت ولایت قلب را فرو گیرد و ذنب وجود تجلی از پیش برخیزد و سر واستغفر لذنبک ای لذنب وجودک اینجا روشن گردد
نظم وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اختلاط امت و تبلیغ رسالت و اشتغال
بمعاملات بشری چون بر نفس وجودی میباید و ابر وار در پیش آفتاب حقیقی میآید من باستغفار هر روز هفتاد بار نفی وجود میکنم و اگر بصفت کبریا و قهار
بر ولایت سالکی متجلی باز آنچه یافته بود گم کند و دهشت و حیرت قایم مقام آن نشیند و علم و معرفت بجهل و نکرت مبدل شود و این جهل است که بالای
عصمت از اینجا فریاد زدنی تحیرا برخیزد و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری تجلی عام کند روز قیامت عبارت از آن بود که در ظهور آثار تجلی قهار
کند کل شیء هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات کشد و بی سامع و مجیب ندای لمن الملک در دهد و باز هم بصفت الوهیت مجیب خطاب عزت گردد و گوید لله
الواحد القهار و چون شمه از اسرار تجلی شرح داده شد بدانکه فرق میان مشاهده و مکاشفه و تجلی بس دقیق است و اطلاع بر آن مشکل و حاصل آنکه مشاهده
با تجلی بی تجلی خواهد بود و تجلی همچنین چه اگر تجلی صفات جمال بود با مشاهده باشد و اگر تجلی صفات جلال بود بی مشاهده اما مشاهده و تجلی و مکاشفه نبود
بود و خلاصه سخن آنستکه انسان بحقیقت آینه ذات و صفات حقست چون آینه صافی گشت بهر صفت که خواهد در وی متجلی شود و هر صفت که از آینه ظاهر
گردد و هر تصرف که پدید آید از آن صاحب تجلی بود نه از آن آینه زیرا که چون آینه صافی شود او را پذیرای عکس بیش نیست و الله اعلم **فصل یازدهم**
در بیان وصول بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است بجسم یا وصول عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا و نیز وصول به آنحضرت از طرف بنده صورت نبندد بلکه آن از عنایت بیعلت و تصرف جذبات الوهیت تواند بود و نه بینی
که چون موسی ع از خود در تکاپوی رویت گفت رب ارنی انظر الیک فرمود لن ترانی اما حضرت رسول صلعم چون بحکم سبحان الذی اسری بعبده
لیلا بخود بر براق عروج سوار گردانید و از قاب قوسین گذرانید و بمقام او ادنی رسانید و هرچه لباس محمدی صلعم بود بحکم ما کان محمد ابا احد
من رجالکم از سر وجود بر کشید و بصورت رحمت باز پس فرستاد و بتشریف خطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف گردانید هر کس که براق قدرت
از آشیانه بشریت بسدرة المنتهی روحانیت تواند دوانید سر بر عتبه حضرت او نهد و کمر طاعت او بر میان بندد چه هر که او را دریافت
ما را یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله پس هر صاحب سعادت را که در نهایت کار مرجع و منتهی حضرت او خواهد بود در مبدء فطرت و عهد الست در طینت
روحانیت او نور حضرت ربوبیت تعبیه رفته است و در تجرع جام الست ذوقی بکام جان او رسانیده اند که مستی آن هرگز از سر او بیرون نرود و ذوق آن
او بدان ذوق بود و آن نور پیوسته قصد مرکز خود کند و با ظلمات آباد عالم فنا هیچ الف و انس نگیرد و یکدم ترک آن شراب و مشرب نگراید چنانکه
هر یک قطره روغن در زیر آب دریا در میان کل تعبیه کنند بتدریج از آن کل جدائی جوید و با آنهمه آب دریا الفت نگیرد و با او نیامیزد بلکه بر سر دریا
آید و دریا را با هرچه در وست در زیر قدم خود آرد و اگر قطره دیگر از روغن یابد روی از همه برتابد و دست موافقت در گردن او کند و اگر دولت
وصال آتش دریابد بی توقف هستی خود بذل وجود او کند و نفس انسانی اگرچه با دریای دنیا درون بیامیزد و نور جان بدو در آویزد اما روح
حضرتی که روغن صفت است پای بر آب شهوات دنیا نهد و اگر دولت شرر آتش تجلی جلال یابد وجود خود بذل وجود او کند و هستی
وجود حقیقی در هستی وجود مجازی شمرد و وصول عبارت از این حالتست **فصل دوازدهم در حقیقت مرید و مراد** اهل تصوف لفظ مرید و مراد
را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدی عنه دوم بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنستکه دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد
و نقصان خود بنگرد و آتش طلب کمال در نهادش بر افروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود
و جز یکی در دو کون مرادی دیگر دارد یا بلحظه از طلب مراد بیارامد اسم ارادت بر او عاریتست کما قیل فیه المرید هو الذی مات قلبه عن کل شیء دون الله
فیرید الله وحده و یرید قربه و اشتیاق الیه حتی ذهب شهوات الدنیا عن قلبه لشدة شوقه الی ربه و اما مراد بمعنی مقتدی آنستکه قوت ولایت او در تصرف
بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و ترتیب بنظر عیان دیده و چنین شخص یا سالک مجذوب بود
که اول جمله مفاوز و مهالک صفات نفسانی بقدم سلوک در نوشته باشد و آنگاه بامداد جذبات الهی بر مدارج قلبی و معارج روحی گذشته و بعالم کشف
و یقین رسیده و بمشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوة امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده باشد و بعالم کشف و
عیان رسیده و بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و چنانکه حکمت بالغه و سنت جاریه

در عالم صورت آلهیت آنست که وجود توالد و تناسل و بقای نوع صورت نبندد الا بعد از ازدواج متوالدین برابطه شهوت و وسطه فعل و انفعال
و تاثیر و تاثر همچنین در عالم معنی سیر حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطه محبت و
قبول مرید تصرفات مراد را و اینرا ولادت ثانیه خوانند و چونکه چنانچه وجود فرزند بی پدر در قدرت آلهی ممکن است بل واقع همچو وجود عیسی ع در
حکمت مستبعد همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید و مراد در قدرت ممکن است همچو وجود بعضی از مجذوبان و در حکمت متعذر و اما
مرید بمعنی محب سالک مجذوب است و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک چه محب آنست که مکابده و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق
بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید براینوجه عین معنی مراد بود بوجه اول و سیر محبان در اطوار باید که طریق
ترتیب و تدریج بود تا او از مقام ادنی داده بمقام اعلی رسند و از مرتبه اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه و علی هذا بتدریج و ولا ترقی کنند تا جمله
مقامات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک بپیمایند و آنگاه سلوک ایشان بجذبه مبدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاهده بمشاهده پیوندد و معاینه
بمعاینه رسد و در اینمقام مجاز منشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخیت بخشند و در تصرف ماذون گردانند چه اینمرتبه مقام توسط است
میان غیب و شهادت و وجود بنده در اینمقام بمثابت عرش رحمن بود که روئی در عالم غیب دارد و روئی در عالم شهادت تا بوجه اول
از عالم غیب فیض رحمت می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت میرساند و اما محبوبان چون در بدایت حال بمدد جذبه راه برند بیک جذبه
بساط اطوار مقامات طی کنند و حاصل اعمال جمیع محبان در آن یک جذبه درج گردد و فرموده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین اشارتست باین معنی
و تقید بمقامات عوام محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود و در هر مقامی ظلمت
صفتی معین از ایشان زایل شود تا آنگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد و اشرقت الارض بنور ربها و جمال چهره یقین از حجب
ظلمانی مکشوف شود و اما محبوبان بسبب تقدم کشف بر سلوک چون بتجلی قطار وجود و ارجای باطنش پیش از قطع منازل و مقامات بقدم سیر و جهاد
بنور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس از ایشان منتفی خلاصه جمیع مقامات در ایشان کائن بود و ایشان از همه باین مراد و محبوب مطلق سید
کائنات علیه افضل الصلوات آمد چه مقصود آفرینش وجود او بود و کائنات طفیل او لولاک لما خلقت الافلاک هیچ مخلوق را از انبیا و اولیا خلعت
محبوبی نبخشید الا او را صلعم و متابعان او را چه ترقی از مقام محبی و محبوبی جز بکمال متابعت او صورت نبندد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
لاجرم خطاب از حضرت رسالت صلعم در حق موسی ع که مرتبه محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی
و عیسی ع چون اینمرتبه خواست و دانست که بمتابعت شریعت خاتم النبیین صلعم صورت نخواهد بست پیوسته بخاص و عام بشارت قدوم و قرب
ایام او برسانید و خود را از غواشی طبیعت و کدورت بشریت مجرد و مصفی گردانیده عزم عالم بالا کرد تا چون بوسطه ظهور نور محمدی صلعم ذرات ذریات
آدم در شرق و غرب عالم از کرامت متابعت او بدرجه محبوبی رسند او نیز تشبث باذیال کمال او کرده در سلک آن منخرط گردد والله اعلم بالصواب

فن سیم از این مقاله از کتاب نفایس الفنون در مرصد که آن عبارتست از علوم دوازده گانه که در ده فصل بدان اشاره کرده شود انشاء الله

فن سیم

فصل اول در علم فریضت و علم فضیلت قال النبی صلعم طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة علمی که طلب آن بر کافه مکلفان فریضه است علم مبانی اسلامست
یعنی ارکان خمسه کلمه شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج و بقول شیخ ابوطالب مکی و اکثر قدمای متصوفه آنست و بعضی گفته اند آن علم اخلاص است همچنانکه عبادت
حق تعالی فرض است اخلاص در آن هم فرض است و اخلاص در آن بی علم صورت نبندد و بعضی دیگر گفته اند علم آفات اخلاص است یعنی
صفات نفوس که ظهور آن مخرب قاعده اخلاص است یعنی پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس و هرچه واجبی موقوف
بود برا و آن چیز هم واجب بود و بعضی دیگر گفته اند علم وقتست یعنی دانستن آنکه در هر وقت اشتغال بچه چیز اهم و اولیست از
اقوال و افعال و گروهی دیگر گفته اند علم حالست یعنی دانستن حالی که میان بنده و حق بود و ادبی که بدان مخصوص باشد و
و افتقدن بر زیادت و نقصان آن در هر وقت و جمعی دیگر گفته اند علم خواطر است و تمیز میان آنچه منشا احوال اعمال خواطر اند و صلاح و
فساد اعمال متعلق بدانست و هیچیک از این اقوال غیر آنچه اول یاد کرده شد پسندیده نیست چه علم اخلاص و آفات اخلاص و علم وقت و حال
و خواطر مجموع از فضیلت اند نه فریضت چه اگر فریضه بودندی ترک آن هیچ مسلمانرا جایز نبودی و معلوم و محقق است که دانستن آن کافه مسلمانانرا
امری محالست از برای آنکه هر فطرتی مستعد این علوم نتواند بود و تکلیف ما لا یطاق محال است و صاحب عوارف گفته علم مفترض علم با مور است

ومنهیات چه هر بنده بفعل آن مأمور بود یا بترک آن منهی علم آن برو واجب تا عمل برو مرتب گردد و احکام شرعی از مأمورات و منهیات دو قسمند قسمی
آنکه عموم مکلفانرا شامل است همچو علم مبانی اسلام و قسمی آنکه بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند واجبست همچو علوم فضایل مانند
علم اخلاق و علم حال و علم خواطر و غیر آن فصل دویم در علم دراست و علم وراثت علم دراست علمی است که تا آنرا نخوانند و ندانند عمل صورت نبندد
و علم وراثت علمی است که تا اول بموجب علم دراست عمل نکنند آنرا ندانند و نیابند و این معنی مستفاد است از این حدیث که من عمل بما علم ورثه الله
علم ما لا یعلم پس علم دراست متقدم عمل بود و علم وراثت نتیجهٔ آن و چنانکه علم بی عمل عقیم است عمل بی علم سقیم بود و ازدواج علم و عمل که منتج علم وراثت
علامت صحت ایمانست و علم بی عمل علامت ضعف آن چه فتور اعمال از قصور ایمان خیزد و مراد از عمل زهد و تقوی است که بنده باید که ظاهر و باطن خود را
مستعمل تقوی و زهد گرداند تا در و صور حقایق ایمان متجلی گردد و مجرد عمل ظاهر در افادت این علم کافی نبود الا وقتیکه عمل باطن که عبارتست از حقیقت زهد
و تقوی بآن منضم گردد و علما که ورثهٔ انبیا اند بواسطهٔ تصحیح نسب معنوی که سبب میراث معنویست علم حقایق ایمان بمیراث بدیشان رسیده و آن نسب
معنوی ابوت و بنوتست چه انبیا آبا معنوی اند و علمای ربانی اولاد و اعقاب معنوی ایشان و ولادت دو قسمست صوری و معنوی و ولادت صوری خروج
ارواح بشریست از مشیمهٔ عالم غیب بفضای عالم شهادت بواسطهٔ آبای صوری و بدین ولادت نسب صوری لازم شود و میراث صوری از اسباب و
اموال تابع آن بود و ولادت معنوی خروج اجنهٔ ارواح مؤمنانست از مشیمهٔ عالم شهادت بفضای عالم غیب بواسطهٔ آبای معنوی و بدین
ولادت نسب معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال تبعیت لازم آید و ابتداء این ولادت آنوقتست که روح از قید تعلقات
دنیوی و نظر محبت با دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد و صورت احوال آخرت نصب عین او شود و این ولادتست که عیسی علیه السلام از آن خبر داد که لن یلج ملکوت
السموات و الارض من لم یولد مرتین و همچنانکه ولادت صوری مشروط است بوجود نطفه و استقرار آن در رحم و تسویهٔ اعضا و نفخ روح در آن و ولادت
معنوی مشروط است بوجود کلمهٔ ایمان و استقرار آن در دل و تسویهٔ حقایق ایمانی از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض
و تسلیم و فنا و بقا و حق الیقین و نفخ صور روح توحید در صورت مستواه ایمانی پس خروج از عالم ملک شهادت و ولوج در عالم ملکوت و غیب
هم بواسطهٔ ایمان بغیب صورت بندد زیرا که باطن چون بنور ایمان و ایقان منور شد و باستمرار مطالعهٔ امور غیبی با غیب انس گرفت و از التفات
بدنیا و احوال آن اعراض نمود غیب او شهادت گشت و شهادت غیب از جهت آنکه دل او پیوسته حاضر عالم غیب بود پس بدل و جان دایما در غیب
متوطن بود و ببدن در عالم شهادت و چون واسطهٔ ایمان بغیب که سبب ولادت معنویست اولا وجود انبیاست علیهم السلام و ثانیا وجود اولیا
و نبوت ایشان مر مؤمنانرا ثابت بود و بدان نسب میراث علوم ایمانی حاصل شود و هر که بکلی از دنیا و اعراض آن اعراض نکند و متوجه آخرت
نگردد علامت آنستکه هنوز حقیقت ایمان در دل و فرود نیامده است و اسلام مر ایمانرا بمثابهٔ جسد است و ایمان اسلام را بجای روح و علوم
اسلامی که آن علوم دراستند مقدمات اعمال اند و علوم ایمانیکه در آن علوم وراثت اند علمای ربانی و متصوفه را بنسبت معنوی از حضرت نبوت و ولایت
بمیراث رسیده لباب و خلاصهٔ آن فصل سیم در علم قیام و علم قیام پیش متصوفه آنستکه بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و باطنه حق را
بر خود مطلع بیند و در کل احوال از اقوال و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط از معنی این آیتست که افمن هو قائم علی کل نفس بما
کسبت و نشان این معنی آنستکه بنده دایما ظاهر و باطن خود را بتحلیهٔ آداب موافقت احکام الهی آراسته دارد و از کسوت مخالفت منخلع گرداند بر
مثال بنده که او را سیدی نافذ الامر صاحب هیبت بحکمی مخصوص امر کند و از چیزی نهی فرماید و خود بایستد و مراقبهٔ احوال او کند و بنده بر مراقبه
و قیام او مطلع باشد چگونه در محافظت و مراعات نظر سید و موافقت حکم او هرچه تواند از دقایق احتیاط و حضور بتقدیم رساند و البته نخواهد
که او را در هیئت مخالفت بیند الا در صورت موافقت و این علم عزیز است و بغایت نافع هر که آنرا شعار باطن خود سازد از جملهٔ مقامات
شریفه و احوال سنیه محفوظ گردد و سهل بن عبدالله تستری رحمه الله مریدانرا بیشتر باین علم وصیت کردی و گفتی از چهار چیز خالی مباشید یکی
علم قیام که حق را در همه احوال بر خود مشاهده و مطلع بینند دوم دوام ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در مواقف عبودیت موقوف دارید سیم
دوام استعانت از حضرت عزت بر توفیق اینها و معنی چهارم استمرار صبر بر این سه چیز تا بوقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت سر و علانیه
در این چهار چیز مندرج است و نیز گفته است که علم قیام ذکر دلست در وقت حرکات جوارح و عزایم قلوب و هم مر قیام و شهود حق را بر خود
تا آن حرکت و عزیمت بر وفق مأمور به بود و بر خلاف منهی و این ذکر را ذکر فریضه خوانده است و ذکر زبان را ذکر فضیلت و هم سخن اوست که
دی مرده است و فردا نزاده و امروز در نزع و هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغولست در معرض هلاکست و نجات و سلامت در اشتغال بفریضه
وقتست که آن علم قیام است فصل چهارم در علوم حال از جملهٔ علوم خاصهٔ متصوفه یکی علم حالست یعنی دوام ملاحظهٔ دل و مطالعهٔ سر

در صورت آن حال را که میان بنده و خداوند است و وقوف کمیت و کیفیت آن بر جمیع اوقات بموازنهٔ زیاده و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق با تحیت هر وقت بمراعات حقوق و محافظت آداب آن قیام مینماید زیرا که هر حالی را در نفس خود ادبیست و بحسب هر وقت ادبی و باعتبار هر مقامی ادبی مثلاً حال رضا را در نفس خود ادبیست و آن طمأنینهٔ نفس است در تحت مصادفات احکام الهی و بحسب وقتی که زیاده گردد ادبی و آن ادای شکر است تا طریق مزید حال رضا منسد نگردد و طی نفس در مطاوی انکسار و قرار تا بصفت استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که نقصان پذیرد یا موقوف گردد ادبی دیگر و آن استغاثه و استعانت بحضرت فتاح تا ترقی و مزید بگشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و در باطن بنده از جهة طلب مزید عزمی شوق انگیزد و شوقی حزن آمیز پدید آرد و همچنین بنابت حال رضا را در مقام موافقت احکام الهی حکمی و ادبی دیگر است و آن رضا و سرور برضا است و در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر است و آن انکار و حزن بر وجود برضا است و نقصان آنرا در هر یک از ین دو مقام بر عکس ادبی یا ده اوست پس هر که پیوسته ملاحظهٔ صورت حال خود بود میان او و خداوند و بر اداب آن بحسب هر وقتی و مقامی محافظت نماید بمنبع کمال و مقام حال رسد و هر که از آن غافل بود از انقطاع طریق مأمون نباشد و تشغل شاغل است که اگر اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن گذارده نباشد **فصل پنجم** در علم خاطر بدانکه دانستن خواطر و تمیز و تفصیل آن از غوامض علوم است و مراد از خاطر وارد است که بر دل گذر کند و صورت خطابی یا تعریفی یا طلبی و واردی از خواطر عامتر است چه خاطری وارد بود اما هر واردی خواطر نباشد مانند وارد حزن و سرور و قبض و بسط و اکثر متصوفه بر آنند که انواع خاطر چهار اند حقانی و ملکی و نفسانی و شیطانی اما خاطر حقانی علمیست که حق سبحانه از بطنان غیب بی‌واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف کند چنانکه فرمود قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و خواطر ملکی آنست که بر خیرات و مبرات ترغیب کند و از مکاره تحذیر نماید و بر ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل از موافقات ملامت کند و خواطر نفسانی آنکه بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مقصور بود و خواطر شیطانی آنکه بر مکاره و مناهی دعوت کند زیرا که شیطان در مبدء حال معصیت فرماید و اگر بیند که بدین وجه اغوا و اضلال صورت نمی بندد در عقد نیت صلوة و تنظیف لباس و اسراف در استعمال آب وضو و امثال آن وسوسه کند و فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حقانی را هیچ خاطر دیگر معارض نشود و چون بظهور سلطنت و جملهٔ افراد وجود منقاد و مستسلم شوند و سایر خواطر مضمحل و متلاشی گردد و با وجود خاطر ملکی معارضهٔ خواطر نفسانی ممکن است و فرق میان خواطر نفسانی و شیطانی آنکه خواطر نفسانی بنور ذکر منقطع نگردد و بر تقاضای مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد رسد اگر چه سالها بر آن بگذرد مگر توفیق الهی نفی کرده بیخ آن مطالب از نفس بر کند و خواطر شیطانی بنور ذکر منقطع شود و هیچیک از خواطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا و همچنین پیش از لمحه دست ندهد و دیگر باره چون از سر حد فنا در عین شهود با رسم وجود رجوع افتد هر سه معاودت کنند و شیخ مجد الدین بغدادی ره خواطر روح و خواطر قلب و خواطر شیخ هم اثبات کرده است و بعضی دیگر خاطر عقل و بعضی خواطر یقین و تحقیق این خاطر پنجگانه در تحت خواطر مذکور مندرج‌اند چه خواطر روح و قلب در تحت خاطر ملک‌اند و خاطر عقل اگر بمدد روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر بمدد نفس و شیطان بود از قبیل خواطر شیطان و اما خواطر شیخ و مراد از آن معنی بود که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب پیوند و مشتمل بر کشف معضلی و حل مشکلی که مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال مکشوف و مبین گردد و در تحت خواطر حقانی داخل شود چه وجود شیخ بمثابه دریست گشوده بر عالم غیب که از و هر لحظه امداد فیض حق بدل مرید رسد و خواطر یقین که وارد است از معارض شکوک مجرد هم در تحت خاطر حقانی داخل است و تمیز خاطر چنانکه باید دست ندهد الا کسیرا که تخت آئینهٔ دل را از زنگ هوای طبع مصقلهٔ زهد و تقوی جلا دهد تا صور حقایق خواطر کماهی در آن مکشوف گردد و هر که در زهد و تقوی بدین درجه نرسد و بخواهد که میان خاطر تمیز کند طریقش آنکه اول خاطر را بمیزان شرع بسنجد اگر از قبیل فرایض یا فضایل بود آنرا امضا کند و اگر مکروه یا محرم بود نفی کند و اگر از جملهٔ مباحات بود هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر باشد امضا نماید چه غالب آنست که نفس را میل بخیری دون بود و مطالبات نفس بعضی حقوق باشد و بعضی حظوظ حقوق ضروریست که قوام بدن و بقای حیاة بدان مربوط و مشروط است و حظوظ هر چه بدان زیاده بود پس باید تمیز حقوق از حظوظ لازم شمرد تا حال و بود تا حقوق را امضا کند و حظوظ را نفی و ارباب بدایات را وقوف بر حد ضرورات و حقوق لازمست اما منتهی را لازم بود که طریقهٔ سعی بگشاید و از مضیق ضرورات بفضای مساهلت و مسامحت راه دهند و آنگاه او را رسد که خاطر حظوظ را امضا کند **فصل ششم** در علم ضرورت علم ضرورت باصطلاح متصوفه عبارتست از ادراک حد ما لا بد نفس در حرکات و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زمان حصر نفس در تنعمات

بدانکه هرچه آدمی را از آن چاره نیست ضرورت او ست و او را بحسب روح و قلب ضروریتی و بحسب نفس و قالب ضرورتی اما ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و مشاهده صفات و افعال او ست که بقای حیات و قوام هر دو بدان متعلق است چنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است که سبب قوام انسانست و سهل بن عبدالله نظر بضرورت روح و قلب فرموده الضرورت هو الله تعالی و خطاب عزت با موسی علیه السلام که انا بدک اللازم فالزم بدک اشارتست بدین ضرورت و ما لابد نفس آنستکه از تمتع نشاید کرد چه حق او آن بود و منع حقوق از نفس نامرضیست پس حق نفس در ماکل و مشارب و استراحت و منام آنقدر است که بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت و حواس کرده شود و اینقدر ضرورت لابد است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و هرچه ازین حد بگذرد جمله حظ نفس است و وقوف بر حد ضرورت عظیمیست و تجاوز از آن بشرط علم رخصت و ارباب عزایم خواص مومنان اند و ارباب رخص عوام ایشان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نبندد الا بوقوف بر حد ضرورت بدارد اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت طعام است هرگاه که نفس در آن بر حد ضرورت اقتصار فرماید وقوف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت آسان بود و نفس بر مثال درختیست سبز از فروع شهوات بسیار منشعب شده و بیخ همه شهوت طعام و مدد تازگی و نمای این شجره و فروع او از طعام است و اثر احوال طعام از حل و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال و بدید آینده ظاهر شود مثلا اگر لقمه زیاده خورد از سخن زیاده و حرکت زیاده صادر شود و اگر لقمه مکروه یا حرام بود اثر آن کراهت و حرمت در اقوال افعال آن پدید آید و اگر لقمه حلال طیب تناول کند از و حرکات و کلمات طیبه ضروریه صادر شود و این قاعده ایست کلی و مطرد و مخالفت آن در تزکیه نفس اصلی معتبر و اهمال آن مایه خذلان و خسران و نفس تا مدتها بر حد ضرورت وقوف نماید تبدیل اخلاق ذمیمه باخلاق حسنه متیسر نشود چه هرگاه که مدتی بر حد ضرورت باشد و بر آن ثبات و مصابرت نماید از حرارت آتش نامرادی اخلاط اخلاق ردیه و درز و بان آینده از آلایش طبیعت تزکی و تصفی شود و سیئات او حسنات مبدل گردد و کدورتش بصفا و کثافتش بلطافت و عادت بعبادت و شهوت بمحبت و غضب بغیرت و جفا بوفا و تکبر بتواضع و خفت بعزت و امساک بصرف و نسیان بحفظ و اسراف بایثار و نخوت بهمت و علی هذا در جمله اوصاف و تبدیل بدید آید و در زمره ابدال داخل شود

فصل هفتم در علم سعت هرگاه که اخلاق نفس متبدل شود و دیو طبیعت مسلمان گردد و بجای متابعت هوا مطاوعت خدا را و باد دید آید بعضی از حظوظ او حقوق گردد پس آنگاه او را از مضیق ضرورت بفضای سعت راه دهند و متصوفه این مرتبه را مقام سعت خوانند و جنید ره در این مقام بود که گفت انا الآن محتاج الی النکاح کما انی محتاج الی الطعام یعنی آنچه در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت و اتساعی و تبسطی که مشایخ را در نهایات بوده است اشاره بوصول باین مقام است و علم سعت علمی غامض است و مقام او مقام عزیز نه هر کس را در این مقام قدم کامی تواند بود و چندین هزار رونده را تصور این مقام پیش از وصول قدم بلغزانده است و باذیال بقایای دواعی طبیعت متغیر شده و صورت این التباس بر ایشان پوشیده و طریق ارادت و اجتهاد از ایشان منقطع شده و بسبیل قهقری رد اعلی الحافرة بقدم اول باز آمده نعوذ بالله من الحور بعد الکور و صحت انجال یا در بدایت مقام فنای ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بحق بعد از فنای وجود خود اما در مقام فنای ارادت از برای آنکه وقوف بر حد ضرورت نباشد الا بوجود ارادت و اختیار آن در مقام فنا ارادت که سالک از حول و قوت خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد و محکوم وقت باشد و اما در مقام بقا بحق از بهر آنکه نواصی احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک گاه تناول حظوظ کند به نیت رفق و تلطف با نفس خود بعد از آنکه در تحت اعبای مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در قبضه تصرف و احکام الهی منقاد و مستسلم گشته و بار منزل برده بی آنکه در صفای وقت او از اثر کدورت آن نماید و گاه بر حقوق و ضرورات اکتفا نماید بنیت اقتدا بانبیاء و تقلل از دنیا و راه سعت طریق مخوفست و بر آفت و سلامت در طریق ضرورتست زیرا که هرچه موافق مراد نفس بود در و بسیار غلطها افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود

فصل هشتم در علم یقین که آن عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و مادام که این نور از ورای حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و در حقیقت یک نور بیش نیست همان نور ایمان وقتیکه مباشر دل گردد بیحجاب بشریت نور یقین بود و تا بقای باشد پیوسته از زمین بشریت غیم صفات بشری متصاعد میشود و طلعت آفتاب حقیقت را میپوشاند و گاهگاه متفرج و منقشع میگردد و بطریق و جدول از لمعان آن نور ذوق مییابد پس نور ایمان ثابت میباشد و نور یقین گاهگاه لامع شود چنانکه در حدیث آمده که الایمان ثابت و الیقین خطرات و یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش چنانستکه کسی باستدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب یقین بود دوم عین الیقین و مثالش آنستکه

[illegible]

کسی

که کسی مشاهده جرم آفتاب در وجود بیکان بود و سیم حق الیقین و مثالش آنست که کسی تبلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بیکان بود پس
در علم الیقین معلوم و محقق و مبین شود و در عین الیقین معاین رسم دوئی از مشاهد و مشاهد و معاین مشاهد و معاین و در حق الیقین برخیزد و بیننده
دیده شود و دیده بیننده شود و بنفی در حال بقای ترکیب کاملا نیست و حصول این اخیر جز بمدت اتفاق نیفتد مانند برقی که ناگاه در لمعان آید
و در حال منطفی گردد و چه اگر ساعتی باقی بود و سلک ترتیب انحلال پذیرد و رسم وجود برخیزد و لی مع الله وقت عبارت از آنست که بیان
اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او و بعضی از بعضی غالب تر و آنچه در حدیث آمده که الایمان الیقین کله اشارت
بدین معنی است پس آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم میشود از این علم الیقین دور بود چه ظلمت شک بچراغ یکباره مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت
اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح والله الموفق للصواب **فصل نهم** در علم غیب لدنی هر علمی که معلوم او عند العالم کاین و حاضر
باشد آنرا علم شهادت خوانند و هر آنچه معلوم او عنده کاین و حاضر نباشد بلکه پیشتر بوده باشد یا خود کاین باشد و از و غایب آنرا غیب
خوانند و این معلوم هر یکی یا خفی باشد یا جلی جلی از شاهد آنست که ادراک او باسانی در وهله اولی حاصل شود همچو حرارت و برودت
و غیر آن و از غایب آنکه اسباب و ظاهر بود همچو علم بانوار و اختلاف اوقات در فصول و امثال آن و خفی از شاهد آنست که ادراک او موقوف
بود بوسطی همچو معرفت حقایق اعیان موجودات و تحقیق احوال و احکام آن و از غایب آنکه اسباب و ظاهر نباشد همچو انقلاب دول و …
اعمار و یقین آجال و غیر آن و عالم بجمیع اقسام بتحقیق ذات حق است تعالی و تقدس که وصف ذاته فی محکم خطابه حیث قال عالم الغیب والشهادة
العزیز الحکیم و قال فی موضع آخر و ما یعلم جنود ربک الا هو و حصول بعضی از آن مر انسان را اگر بتعلیم الهی بود آنرا علم لدنی خوانند قال الله تعالی و علمناه
من لدنا علما و آن بچند وجه تواند بود اول بوحی و آن خاصه انبیا است بواسطه چنانکه حقتعالی فرمود نزل به الروح الامین علی قلبک و کلام
الهی همه ازین قبیل است که جبرئیل واسطه آن آمد بنا بر آنکه البته را با بشریت هیچ نسبت نیست و بی مجانست مکالمت صورت نبندد
پس بحکمت ربانی جبرئیل را که روی در عالم قدرت دارد و روی در عالم حکمت واسطه ساخت که مجانست پدید آید و مکالمت صورت بندد و ازین
سبب جبرئیل هرگاه که آمدی بصورت بشریت متمثل گردیدی و مثال این در عالم صورت چنانست که کسی خواهد تا طوطی را تعلیم کلام کند آینه را در
برابر طوطی نصب کند و از پس آن پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود در آینه مصور بیند و آوازی شنود پندارد که از صورت
طوطی میشنود بدان واسطه تعلم کلام کند دوم مناجات که آن وحی بی واسطه است قال الله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی و این مقام با آنکه بالا
از مقام اول است مر اولیا را نیز تواند بود و سبب آنست که انبیا را بواسطه التفات بارشاد نفوس و انتظام امور ایشان توجه تام بحضرت
رب الارباب و قطع کلی از اشتغال و اسباب صورت نبندد کاهگاه از مناجات و حضور باز مانند و در تدبیر امور بوسایل و وسایط محتاج شوند
و از اینجا لازم نیاید که مقام ولایت بالاتر از مقام نبوت بود چه مناجات مر اولیا را بواسطه متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی و مناجات
بی متابعت دیگری و نیز هر نبی ولی بود اما هر ولی نبی نتواند بود سیم الهام و آن علمی است درست ثابت که حق عز و علا آن را از عالم غیب
در دلهای انبیا و اولیا قذف کند کما قال عز سبحانه قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و آنرا خاطر حقانی خوانند چنانکه یاد کرده شد
و اینحالت هم در خواب و هم در بیداری صورت بندد و رویای صادقه عبارت از آنست چهارم فراست و آن علمی بود که از قراین احوال ظاهر احوال
باطن مکشوف گردد و تحقیق آن در علم فراست یاد کرده شود انشاء الله تعالی و فرق میان فراست و الهام آنست که در فراست کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار
بود و در الهام بی واسطه آن پنجم جذب بنا بر آنکه چون عنایت ازلی تنفرد و جذبات بنده را از خود و دنیی و الهام و خود پرستی باز دارد و بعموم تعلقات و جمیع
تکلفات از ساحت دل او بیرون برد و حواس ظاهر و باطن او را مستغرق مشاهده جمال و ملاحظه جلال لایزالی گرداند زبان او بعنوان نامه قضا و
قدر و میزان نقد خیر و شر گردد پس هر خبری که دهد چنان و قفشود ششم ریاضت بواسطه آنکه بنده چون بتصفیه ظاهر و باطن و تقلیل مطاعم
و مشارب و ترک لذات و نفی ارادت و تسخیر قوی و مخالفت هوی خود را از کدورت بشریت و ظلمت طبیعت باز رهاند و بمداومت ریاضت
و مبالغه در مجاهدت از ظاهر بخفی و از خفی باخفی که بحقیقت اظهر و اجلی است ترقی کند و در سلک مجردات منخرط گردد و اخبار و اسرار جهان بر او
عیان شود و ظن و حسبان او بایقان متبدل گردد و قومی از ارباب نظر گویند نفس چون محیط کمالات شود و در عموم اوقات قید العقل و حکمت
و تاسی برای و رویت کند از رای صایب فکر ثاقب بحسب تجربه و اخبار و وقایع روزگار و استقراء و اعتبار حوادث لیل و نهار از مکنونات اسرار
و مخزونات آثار او را اخبار تواند کرد چنانکه اکثر آن مطابق و موافق افتد و از دلایل نجوم و احکام رمل همین معنی صورت بندد و چنانکه هر یکی
از آن در موضع خود اشاره کرده شود انشاء الله تعالی و آنچه گویند بر علم غیب کس را غیر حقتعالی اطلاع ممکن نیست و آن مخصوص است بحضرت آفریدگار

بدانکه هرچه آدمیرا از آن چاره نیست ضرورت او ست و او را بحسب روح و قلب ضروریتیست و بحسب نفس و قالب ضرورتی امّا ضرورت روح و قلب شهود حقّ سبحانه و مشاهده صفات و افعال اوست که بقای حیات و قوام هر دو بدان متعلّق است چنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است که سبب قوام انسانست و سهل بن عبد الله نظر بضرورت روح و قلب فرموده الضّرورت هو الله تعم و خطاب عزّت با موسی عم که انا بدّک اللازم فالزم بدّک اشارتست بدین ضرورت و ما لا بدّ نفس آنستکه از تمنع نشاید کرد چه حقّ او آن بود و منع حقوق از نفس نامرضیست پس حقّ نفس در اکل و مشارب و استراحت و منام آنقدر است که بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت و حواس کرده شود و اینقدر ضرورت لا بدّ است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و هرچه ازین حد بگذرد در جمله حظّ نفس است و توقف بر حدّ ضرورت عظیمت و تجاوز از آن بشرط علم رخصت و ارباب عزایم خواص مومنان اند و ارباب رخص عوام ایشان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نبندد الّا بوقوف بر حدّ ضرورت بدارد اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند خصوصًا در طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت طعام است هرگاه که نفس در آن بر حدّ ضرورت اقتصار فرماید وقوف او در دیگر چیزها بر حدّ ضرورت آسان بود و نفس بر مثال درختیست و شهوات بسیار منشعب شده و بیخ همه شهوت طعام و مدد تازگی و نمای این شجره و فروع او از طعام است و اثر احوال طعام از حلّ و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال و بدید آید بنده ظاهر شود مثلا اگر لقمه زیاده خورد از سخن زیاده و حرکت زیاده صادر شود و اگر لقمه مکروه یا حرام بود اثر آن کراهت و حرمت در اقوال و افعال آن پدید آید و اگر لقمه حلال طیّب تناول کند از حرکات و کلمات طیّبه ضروریه صادر شود و این قاعده ایست کلّی و مطّرد و مخالفت آن در تزکیه نفس اصلی معتبر و اهمال آن مایه خذلان و خسران و نفس تا مدّتها بر حدّ ضرورت وقوف ننماید تبدیل اخلاق ذمیمه باخلاق حسنه میسّر نشود چه هرگاه که مدّتی بر حدّ ضرورت باشد و بر آن ثبات و مصابرت نماید از حرارت آتش نامرادی اخلاط اخلاق ردّیه و در ذوبان آید و از آلایش طبیعت مزکّی و مصفّی شود و سیّئات او بحسنات مبدّل گردد و کدورتش بصفا و کثافت بلطافت و عادت بعبادت و شهوت بمحبّت و غضب بغیرت و جفا بوفا و تکبّر بتواضع و خفّت بعزّت و امساک بصرف و نسیان بحفظ و اسراف بایثار و نخوت بهمّت و علی هذا در جمله اوصاف و تبدیل پدید آید و در زمره ابدال داخل شود فصل هفتم در علم سعت هرگاه که اخلاق نفس مبدّل شود و دیو طبیعت مسلمان گردد و بجای متابعت هوا مطاوعت خدا در او پدید آید بعضی از حظوظ او حقوق گردد پس آنگاه او را از مضیق ضرورت بفضای سعت راه دهند و متصوّفه این مرتبه را مقام سعت خوانند و جنید رحمه الله در این مقام بود که گفت انا الآن محتاج الی النّکاح کما انی محتاج الی الطّعام یعنی آنچه در بدایت حظّ نفس بود اکنون حقّ او گشت و اتّساعی و تبسّطی که مشایخ را در نهایات بوده است اشاره بوصول این مقام است و علم سعت علمی غامض است و مقام او مقام عزیز نه هر کس را در این مقام قدم کامی تواند بود و چندین هزار رونده را تصوّر این مقام پیش از وصول قدم بلغزیده است و با ذیال بقایای دواعی طبیعت متغیّر شده و صورت این التباس بر ایشان پوشیده و طریق ارادت و جهاد از ایشان منقطع شده و بسبیل قهقری ردّوا علی الحافرة بقدم اوّل باز آمده نعوذ بالله من الحور بعد الکور و صحّت این حال یا در بدایت مقام فنای ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بحقّ بعد از فنای وجود خود امّا در مقام فنای ارادت از برای آنکه وقوف بر حدّ ضرورت نباشد الّا بوجود ارادت و اختیار آن در مقام فنا ارادت که سالک از حول و قوّت خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد و محکوم وقت باشد و امّا در مقام بقا بحقّ از بهر آنکه نواصی احوال در تصرّف او بود و او از تحت تصرّف احوال بیرون رفته نه مقیّد اخذ بود و نه مقیّد ترک گاه تناول حظوظ کند بنیّت رفق و تلطّف با نفس خود بعد از آنکه در تحت اعبای مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در قبضه تصرّف و احکام الهی منقاد و مستسلم گشته و با رمنزل برده بی آنکه در صفای وقت او از اثر کدورت آن نماید و گاه بر حقوق و ضرورات اکتفا نماید بنیّت اقتدا با انبیا عم و تقلّل از دنیا و راه سعت طریق مخوفست و پر آفت و سلامت در طریق ضرورتست زیرا که هرچه موافق مراد نفس بود در و بسیار غلط افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود

فصل هشتم در علم یقین

که آن عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریّت بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و مادام که این نور از ورای حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و در حقیقت یک نور بیش نیست همان نور ایمان وقتیکه مباشر دل گردد بی حجاب بشریّت نور یقین بود و تا بقای باشد پیوسته از زمین بشریّت غیم صفات بشری متصاعد میشود و ظلمت آفتاب حقیقت را میپوشاند و گاهگاه منفرج و منقشع میگردد بطریق وجد و دل از لمعان آن نور ذوق مییابد پس نور ایمان ثابت میباشد و نور یقین گاهگاه لامع شود چنانکه در حدیث آمده که الایمان ثابت و الیقین خطرات و یقین را سه درجه است اوّل علم الیقین و مثالش چنانستکه کسی باستدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بیگمان بود دوم عین الیقین و مثالش آنستکه

که کسی مشاهده جرم آفتاب در وجود یکسان بود و قسم حق الیقین و مثالش آنست که کسی بتلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در او وجود او یکسان بود پس
در علم الیقین معلوم و محقق و مبیّن شود و در عین الیقین معاین و رسم دوئی از مشاهد و مشاهد و معاین و معاین در حق الیقین برخیزد و شنیده
دیده شود و دیده بیننده شود و این معنی در حال بقای ترکیب کاملا نیست و حصولش را جز بسبیل ندرت اتفاق نیفتد مانند برقی که ناگاه در لمعان آید
و در حال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک ترتیب انحلال پذیرد و رسم وجود برخیزد و لی مع الله وقت عبارت از آنست که ایمان
اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او و بعضی از بعضی غالب تر و آنچه در حدیث آمده که الایمان الیقین کله اشارت
بدین معنی است پس آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم میشود از این علم الیقین دور بود چه ظلمت شک بچراغ یکباره مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت
اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح والله الموفق للصواب **فصل نهم** در علم غیب لدنی هر علمی که معلوم او عند العالم کاین و حاضر
باشد آنرا علم شهادت خوانند و هر آنچه معلوم او عنده کاین و حاضر نباشد بلکه پیشتر بوده باشد یا خود کاین باشد و از و غایب آنرا غیب
خوانند و این معلوم هر یکی یا خفی باشد یا جلی جلی از شاهد آنست که ادراک او بآسانی در وهله اولی حاصل شود همچو حرارت و برودت
و غیر آن و از غایب آنکه اسباب او ظاهر بود همچو علم بانوار و اختلاف اوقات در فصول و امثال آن و خفی از شاهد آنست که ادراک او موقوف
بود بوسطی همچو معرفت حقایق اعیان موجودات و تحقیق احوال و احکام آن و از غایب آنکه اسباب او ظاهر نباشد همچو انقلاب دول و ثبت
اعمار و تعیین آجال و غیر آن و عالم بجمیع اقسام بتحقیق ذات حق است تعالی و تقدس که وصف ذاته فی محکم خطابه حیث قال عالم الغیب والشهادة هو
العزیز الحکیم و قال فی موضع آخر و ما یعلم جنود ربک الا هو و حصول بعضی از آن مر بنده را اگر بتعلیم الهی بود آنرا علم لدنی خوانند قال الله تعالی و علمناه
من لدنا علما و آن بچند وجه تواند بود اول بوحی و آن خاصه انبیا است بواسطه چنانکه حقتعالی فرمود نزل به الروح الامین علی قلبک و کلام
الهی همه ازین قبیل است که جبرئیل واسطه آن آمد بنا بر آنکه البته را با بشریت هیچ نسبت نیست و مجانست نیست مکالمت صورت نبندد
پس بحکمت ربانی جبرئیل را که روی در عالم قدرت دارد و روی در عالم حکمت واسطه ساخت که مجانست با وی پدید آید و مکالمت صورت بندد و ازین
سبب جبرئیل ع هرگاه که آمدی بصورت بشریت متمثل گردی و مثال این در عالم صورت چنانست که کسی خواهد تا طوطی را تعلیم کلام کند آینه را در
برابر طوطی نصب کند و از پس آن پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود در آینه مصوّر بیند و آوازی شنود پندارد که از صورت
طوطی میشنود بدان واسطه تعلم کلام کند دوم مناجات که آن وحی بی‌واسطه است قال الله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی و این مقام با آنکه بالا
از مقام اول است مر اولیا را نیز تواند بود و سبب آنست که انبیا را بواسطه التفات بارشاد نفوس و انتظام امور ایشان توجه تام بحضرت
رب الارباب و قطع کلی از اشتغال و اسباب صورت نبندد کاهگاه از مناجات و حضور باز مانند و در تدبیر امور بوسایل و وسایط محتاج شوند
و ازینجا لازم نیاید که مقام ولایت بالاتر از مقام نبوت بود چه مناجات مر اولیا را بواسطه متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی و مناجات
بی‌متابعت دیگری و نیز هر نبی ولی بود اما هر ولی نبی نتواند بود سیم الهام و آن علمی است درست و ثابت که حق عز و علا آن را از عالم غیب
در دلهای انبیا و اولیا قذف کند کما قال عز سبحانه قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و آنرا خاطر حقانی خوانند چنانکه یاد کرده شد
و اینحالت هم در خواب و هم در بیداری صورت بندد و رؤیای صادقه عبارت از آنست چهارم فراست و آن علمی بود که از قراین احوال ظاهر احوال
باطن مکشوف گردد و تحقیق آن در علم فراست یاد کرده شود انشاء الله تعالی و فرق میان فراست و الهام آنست که در فراست کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار
بود و در الهام بی‌واسطه آن پنجم جذب بنا بر آنکه چون عنایت ازلی بتواتر جذبات بنده را از خودبینی و الهام و خودپرستی باز دارد و بعموم تفقدات و جمیع
تکلفات از ساحت دل او بیرون برد و حواس ظاهر و باطن او را مستغرق مشاهده جمال و ملاحظه جلال لایزالی گرداند زبان او بعنوان ناطقه قضا و
قدر و میزان نقد خیر و شر گردد پس هر خبری که دهد چنان وقوع یابد ششم ریاضت بواسطه آنکه بنده چون بتصفیه ظاهر و باطن و تقلیل طعام
و مشارب و ترک لذات و نفی ارادت و تسخیر قوی و مخالفت هوی خود را از کدورت بشریت و ظلمت طبیعت باز رهاند و بعد از مدت ریاضت
و مبالغه در مجاهدت از ظاهر بخفی و از خفی باخفی که بحقیقت اظهر و اجلی است ترقی کند و در سلک مجردات منخرط گردد و اخبار و اسرار دهد و بر او
عیان شود و ظن و حسبان او بایقان مبدل گردد و قومی از ارباب نظر گویند نفس چون محیط بکمالات شود در عموم اوقات اقتدا بالعقل و حکمت
و تاسی برای و رویت کند از رای صایب و فکر ثاقب بحسب تجربه و اخبار وقایع روزگار و استقرا و اعتبار حوادث لیل و نهار از مکنونات اسرار
و مخزونات آثار اراده و اخبار تواند کرد چنانکه اکثر آن مطابق و موافق افتد و از دلایل نجوم و احکام رمل همین معنی صورت بندد چنانکه بهر یکی
از آن در موضع خود اشاره کرده شود انشاء الله تعالی و آنچه گویند بر علم غیب کس را غیر حقتعالی اطلاع ممکن نیست و آن مخصوص است بحضرت آفریدگار

آخر بیا بعلم و واو و نون و آدمیرا از حرف لوحست و سر لوح و سر عالم مستفید از افلاک و اکر سر عالم ترکیبی در و ست و سر میم ملک و ملکوت قائم و بنابرین
نام حبیب خود صلوات الله علیه و اله محمد بود بعث سنادکی و از اول آن اشارة است ملکوت و دوم در وسط و آن اشارتست بسر ملک تا بر و اسرار عالم ملک و اسرار عالم
ملکوت مکشوف کرداند چه حقیقت بود فرشته را از فرشتکان لوح و نفس بر و موکل کردانید و سر و اشارتست آنچه سر او بود واست و میم و یاد و هر که هر دو جملنا
نظر بر میم اندازد و این آیه بخواند قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء
قدیر تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب حقیقت بروی آسان کرداند اسباب دنیا
و آخرت را و ها سر قیام و بدل است اشاره بالف قائم و با منه با که الف در ذات منبسط شده و در آنجوب کردانید و سر و در ظهور او پنهانند و ظلمات
و باطن قلم او از آنجه در اول لوح و وسط قلم و قسم شده و در جمیع اشیا آمده همی با حرف الف مخرج او است داخل جانآمد با او دو بیت بعضا و دو وشته یا فرید
و بعضی از خواص و علم کیمیا بیاید حرفیست هوائی و روحانی و او نوریست مطلق متعلق تعامه عرش و حامل الفست بشکل میم سر و مقدم آمد از جهة احاطت
چو میم اکر دو اول قید و اکر در وسط و اکر در حرب مختلف شود اما از اطوار مختلف شود چه اول و وسط و را از میان دو نیمه کرده باشند تا در حرب بشکل مشدد
بود مشابه میم و را حرفیست نورانیکه در مبعث روحست و جهة نسبت که در اول روح و قشده و او ولیکن حرفیست که قلم بدو جاری شده و هر عالمی بهت حکم
سبقت رحمتی غضبی بسر او از رحمت او آنرا رحمت ایجاد است یا رحمت ثانیه که رحمت بعث و نشو است رسیده و از ثانیه تا ثالثه که رحمت خلود است و از میم
و ح حرفیست از اسرار حیات حشو شده در روح و انکلیست که حقیقت در عالم کرسی او را بیافرید و وجود او بسر لطیفه حیوة باز شود و جهة نفی وجود او در لوح
هیچ وجود او آمد در کرسی هم مرتبه او در لوح هیچ مرتبه او در کرسی مکر آنکه او در کرسی اشاره است با بنعاث روح در عوالم که قابل حیاتند و در لوح اشاره است
با بنعاث علم و هر کس بوقت طلوع آفتاب در وقت کرما هر اسمی را از اسمای حق که اول جیم باشد هیچو یا حی یا حکیم یا حنان یا حلیم بخواند کرما در و اثر نکند و آنچه ارباب
احوال بر سر آتش نشیند و روند و بدان بازی میکنند و در ایشان اثر نکند هم بواسطه نفی است و آن حرفیست که حقیقت آنرا از نور امر اعلی قسم بیده و در اکوان
هبوط کردانید و اصل او را در ذات عرش کذاشت و فرع او را بسفلیات قسمت کردانید و او صورتیست در عرش اما حقیقت است در امر و از اینجا بود که
طرف کلمه ایجاد آمد در کن فیکون و در حروف هیچ حرف نیست که ابتدا در و تقسیم کنند الا نون و خواص آن خود آمد از آنجمله هر کس که پنج نون نقش کند بر فلزی
و بر کیسه او را در دمعده یا خفقان باشد بر موضعیکه درد کند در آویزد آنرا درد باذن الله تعالی ساکن شود دی حرفیست از حروف کرسی و کرسی را پنج جهة است یکی
با عرش بواسطه تلقی انوار عرش دوم با فلک جهة القای اسباب حرکات سیم با لوح بواسطه استمداد ارواح مزدوات تصویر برا پنجم بواسطه تجلی حقایق علوم
چهارم با قلم بواسطه تلقی امر و کرسی را ظاهریست که ابداع ثابت و باطنی که ابداع اولست و چون عوالم خمسه را در وضرب کنند یا شود و چون با جمیع
با صور عوالم بود و چون او را در نفس خود ضرب کنند صد شود که آن عدد اسماء حقیقت که جمیع آلوان بدان قائمند و هر اسمی را از اسمای حق که در و یا باشد
هیچو حلیم و عظیم اکر کسی بنویسد و آنرا بشوید و عند الافطار بیاشامد اسرار بسیار بر و منکشف شود و حرف ق باطن قلمست چه قلم سه حرفیست
و ق از جمله سرامر و مراد تیسر امر قدر است و جمیع موجودات در تحت بود و نه نام حق در حلمند و نود و نه نام در اسم اعظم داخل و اسم اعظم حق صمد است و ق
نیز از حساب عددی بدین سبب صد آید و بنابرین در عالم سفلی کوه محیط را بر زمین قاف کفتند پس قاف باطن قلمست و لام ذات قلم که حامل سر قافست
و میم مقابل او ست بلوح چه او از عالم لوحست چنانکه ذکر رفت و هر که حرف قاف را صد بار بر وزه بنویسد و در زیر نکین خاتم نهد و با خود دارد هر کز بر و
چیزی پوشیده نشود و خواطر او تیز کردد اما باید که لباس بسیار نپوشد چه در و حرارت بسیار است و اکر آن انکشتری را در آب نهد و بکسی دهد که او را
حمی مطبقه باشد باذن خدا آنکس شفا یابد و اکر در وقتی که ماه در زیادت بود صد بار بنویسد و در آب بشوید و بیاشامد از رطوبات عارضه ایمن
کردد و فهم و قوت حافظه قوی باشد اما باید که بسیار بر این مداومت نکند تا حرارت بر و غالب نشود و ط از حروف مستعملست و او سریست
در مبادی ولیات و منشأ اختراعات و نور ط در جمیع عالم طیارات و در علویات و سفلیات جاری و بنابراین حقیقت رسول صلعم را طه خواند و هر کس
که مداومت نماید بر ذکری که در و این حرف باشد هیچو ذو الطول و الطاهر و الطیب و اللطیف دل او بر طاعت ثابت باشد و ثقل اعمال بر و اندک
شود و روزی او فراخ کردد و هر کس که ط بمقدار عدد او در لوحی نقش کند در وقتی که آفتاب در سعود باشد و آن لوح را با خود دارد حقیقت دل
جبارانرا از انس و جن مقهور او کرداند و پیغمبر صلعم را در خواب بسیار ببیند لیکن اکر بی طهارت باشد فسادات بسیار بر و لاحق شود و اکر
آن لوح را بر کسی بندد که او را درد سر باشد بسته شود و شکل ط بعینه بشکل طاست و تصرف او در احکام و اسرار هیچو احکام و اسرار طاح صفت
ملکوتی که جمیع عوالم علوی در و مشترکست چه با ترتیب او را اول در صفات جلال ظاهر کرد و عرش قائم بجلال او ست و قلم مستمد است
از و و بعد از آن در صفت جمال که کرسی قائمست بدو بصفت موجودات علوی و سفلی با ختلاف دوار و تباین طبایع در کرسی مرتب و مستعد

لوح محفوظ از رو بار تیم در سرای آخرت دو مرکز اینجا دکر دیکی مرکز غضب دوم مرکز لطف پس مرکز غضبی باسم جبار متجلی شد و مرکز لطفی باسم جواد و پنج حرف
بر سبیل اجمال سه پیش نیست اما تفصیل پنجاه و سه و هر کس که جیم را بر نگین خاتم خود بطالع زهره نقش کند و قمر مسعود باشد هر که او را بیند دوست دارد
و اگر چه او دشمن او باشد و هر حاجتی که خواهد بر آید و حرف دال بر سبیل اجمال اشارتست بچهار نور اما بر سبیل تفصیل سی و پنج است و او در صفت
دائمیت ظاهر شد خصوصا در صفت وددیت عموما و هر کس که سی و پنج دال بر پاره حریر سفید نویسد در وقتی که قمر در سرطان باشد و مشتری ناظر و آنرا
در جیب ... یا در خاتم خود نهد و بطهارت و روزه و دوری صاف در انگشت کند حق تعالی روزی بر او فراخ کند و اگر در نعمتی باشد آنرا تا مدت حیات او
بر وی پاینده دارد و نیز اگر اسم دایم بسیار خواند همچنین خاصیت دهد و ذال حرفیست که نور او در استقراری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسمای معهوده
الهی نیامده و خواص او در اعمال خیر اندکست و حرف خا در اسم خبیر ظاهر شد و از عجایب است که هر که لفظ خبیر سیصد و پنج بار بنویسد و برابر دل خود در آویزد
بر اکثر امور مطلع و واقف شود و ... حرفیست که او را در افواه ملکوتی استقراری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسمای حق ظاهر نشده مگر در ... و ...
و ... حقیقت عادات یا منتقم چه حقیقت توبه انتقام است از نفس باجتهاد و تدارک آنچه در وی ظاهر شد از تقصیرات و مخالفات و انتقام حق
پیوسته با جمیع مخلوق نباشد بلکه با بعضی و در وقتی دون وقتی و هر کس که چهار بار این آیه بنویسد که ان الله عزیز ذو انتقام و با خود نگاه دارد از شیطان
و مکر او و ... بدو عاید شود و ... حرفیست از حروف ملکوتی ... در صور که حامل ارواح علویات و سفلیات است ظاهر شده و در اسمای حق تعالی بسیار
... صادق ... صبور و شکور و ... هر که او را ... بنویسد ... و اگر ... با خود دارد از گرسنگی ایمن باشد و ضاد را
... ملکوتی است ... نور او استقراری ... در اسم ... و ...
که ظهور او در اسم ملکوت و او باطن امور ... قلم و عرش و کرسی ... هر که ... بر خاتم خود نقش کند ... نویسد و در
زیر نگین نهد سخن او ... ایمن باشد و حرف شین در اسم شهید ظاهر شده و او در عرش ... عرش است و سر او در
عالم تشکیل ... است و حرف عین اول اسرار عرش و عقل است پس او حامل اسرار عالم باشد چه عرش حامل کرسی و قلم و لوح و افلاک و ارضین است و
عقل حامل روح و روح حامل نفس و نفس حامل قلب و قلب حامل جسم و قدرت حامل همه ... اشاره است بدانکه میان لذات بشری
و حقایق ملکوتی ... حجاب است ... یعنی چون ... حجاب از میان برداشتند از اوصاف ترابی مجرد شد ... بعین الیقین
رسیده و هر کس که ... اوست همچو علی و عالی و متعالی و علیم و عظیم و سمیع بخواند در هر سقفی و رنجی که باشد خلاص یابد و هر کس که روز جمعه
در وقت اذان حرف عین را هفتاد بار بر حریر سفید نقش کند و با خاتمی از نقره ترکیب کند در انگشت دارد عیون حکمت بر وی گشاده شود و فهم بر او آسان
گردد اما در وقت نقش باید که با خود ندارد زیرا که خیالات بسیار ... و حرف غین ... نورانی ... در اسم غافر و غفور و غفار و غنی ظاهر شد و هر کس که
به ذکر غنی مداومت نماید رزق او فراخ شود و ... اسباب دنیوی ... و هر کس که بنویسد و با خود دارد در تجارت سود بسیار کند و حرف فا سر
عالم ترکیبی و ظهور ترتیبی آمد و او در اسمای حسنی در دو اسم ظاهر شد یکی وارث و دوم باعث در وارث اشاره بفنا و انقراض عالم ترکیب و در باعث
اشاره بجمع آن ... شریف الفتح است و در اسم عزیز ظاهر شد و عزت در وضع صورت ... باری تعالی ... عزیز ... بود که
عزت عوالم بحسب وضع و ترتیب اوست چه عوالم را چنان مرتب کردانید و بعضی را بعضی استمداد ... چنانکه کره خاک استمداد از کره آب کند و کره آب
از کره باد و کره باد از کره آتش و کره آتش از فلک قمر و فلک قمر از فلک عطارد و فلک عطارد از فلک زهره و فلک زهره از فلک شمس و فلک
شمس از فلک مریخ و فلک مریخ از فلک مشتری و فلک مشتری از فلک زحل و فلک زحل از کرسی و کرسی از عرش و عرش از قلم و روح جبرئیل و قلم از لوح و روح
... و لوح از ... و روح ... از امر ... و ترتیب عزت در اکوان ... است که ذکر رفت و هو قوله تعز من تشاء و تذل من تشاء و هر
کس که بذکر عزیز مداومت نماید اگر همه روز عزت دنیا طلبد هم در دنیا و هم در آخرت بیابد و اگر عزت آخرت طلبد هم در دنیا و هم آخرت بیابد و ...
از حروف ... عالم ... جمیع اجزای عالم ... بنا بر این او در مبدء وجود ... بر آمد تا قابل اسرار هم شود و بعد از آن منبسط شد
در عالم سفلی و هر کس که ... و هر روز ... نویسد و بر خود بندد از درد سری که از پوست باشد ایمن باشد والعلم عند الله

فن پنجم

فن پنجم از علوم متصوفه علم فتوت که آن عبارتست از معرفت کیفیت ظهور نور فطرت انسانی که ... شود

و چون حروف ... اشاره ... کرده شود ... علم نقاط ... از غموض علوم و در هر یکی لطایف و فواید بیشمار و نقطه ایشان عبارتست از نزول
وجود مطلق از ظاهر و باطن باشیاء یعنی ظهور ... که آن حقیقت وجود است که لا عبارة عنها و لا اشارة الیها جل عن ان یوصف و الادراک و در
عبارتست از ... ظهور حروف و ارواح ... و اگر در شرح ... انجامد و ... العالم

غواشی طبیعت و صفات بشریت خلاص یابد بضرورت بواسطهٔ ظهور نور فطرت از غضب و شهوت مجرد گردد و از اوصاف ذمیمه ننگ دارد
و همت از طلب مطالب خسیس سفلی مصروف شود و بکلی متوجه مقاصد علوی گردد تا تواند از مذمت و منقصت مجانبت نماید و بمحمدت و فضیلت گر
اید و بمعنی عین مروتست و بحقیقت مردی و مروتست مبنی در اساس فتوتست چنانکه مبنی و اساس ولایتست و هرکه صاحب مروت
نباشد فتوت نیابد و هرکه صاحب فتوت نباشد بولایت نرسد و هر صاحب فتوت صاحب مروت باشد بدون عکس قال علی ع من فتوة المرء رعایة حرمة
و من مروته صیانته وجهه و هم از و روایتست که فرمود المروه ست خصال ثلث فی الحضر و ثلث فی السفر اما اللواتی فی الحضر فتلاوة کلام الله و عمارة
مساجد الله و اتخاذ الاخوان فی الله و اما اللواتی فی السفر فبذل الزاد و حسن الخلق و المزاح فی غیر معصیة الله بدانکه ذکر کرده باد و داود لا تصحب
الا من تکاملت فیه المروه و الدین و نعم حیا و این عنوان استعداد کمال و دلیل نجابت جوهر نفس است از خوف صدور قبایح از او و بمعنی دلالت کند بر
قوت تمیز میان حسن و قبح قال النبی ص الحیاء من الایمان **فصل پنجم** در کیفیت خد فتوت نقلی صحیح است که روزی پیغمبر ص با جمعی از اصحاب
نشسته بود شخصی در آمد و گفت یا رسول الله مردی و زنی در خانه نا شایستی مشغول بودند من در خانه بر ایشان بستم و بخدمت آمدم تا اشاره
چیست پیغمبر ص فرمود کسی برود و از حال ایشان تفحص کند شخصی از صحابه برخواست و دستوری طلبید تا برود رسول اجازه نداد دیگری برخواست
باز اجازه نداد و همچنین هرکه برمیخواست اجازه نمیداد تا امیر المومنین علی ع در آمد رسول وی را اشاره کرد و فرمود تا برود و از آن حال
تفحص کند علی ع چون بدر خانه رسید در بگشود و چشم برهم نهاد و دست بر دیوار میمالید تا گرد خانه بر آمد پس باز گردید و بخدمت رسول ص
آمد و گفت من گرد خانه برآمدم هیچکس را ندیدم پیغمبر بنور نبوت دانست که او چگونه تفتیش نمود فرمود انت فتی هذه الامة یا علی بعد از آن قدحی آب
و پارهٔ نمک خواست و کفی از آن نمک برداشت و فرمود هذه الشریعة و در قدح ریخت و کفی دیگر برداشت و فرمود هذه الحقیقة و در قدح ریخت و بعلی
داد تا بیاشامد و فرمود انت رفیقی و انا رفیق جبرئیل و جبرئیل رفیق الله و میان او دربست و ازار خود در وی پوشانید و فرمود اکملتک یا علی بعد از آن سلمان را
فرمود تا قدح از دست علی بیاشامد و حذیفه یمانی را فرمود تا از دست سلمان بیاشامد و آنچه فتیان امروز مواظبت مینمایند و بمثابهٔ طریقت
خویش بر آن نهند و میان می بندند و سراویل میپوشانند و قدح میدهند از اینجا ماخوذ است و در هر یکی از این رموز اشاره بمعنی لطیف و سری
شریف است که آن بحقیقت صورتست بمعنی و عنوان این سرّست چنانکه شرب قدح اشارتست بعلم فطری که بنده را بمقتضاء استعداد ولی حاصل بود و
بسابقهٔ عنایت ازلی ثابت که چون بصفاء فطرت اولی باز رسد آنرا باز یابد چنانکه فرمود الحکمة ضالة کل مومن چه علم سبب حیات قلبست چنانکه
آب سبب حیات ابدانست و نمک اشارتست بمعنی عدالت که تمامت اجناس فضایل و انواع اخلاق و مکارم بدان بصلاح آید بلکه تمامت کمالات فضلی
و فضل خلقی که نفس بدان بهره مند و قوی گردد و از مرتبهٔ خویش ترقی کند بصفت اعتدال کمال پذیرد چنانکه تمامت اطعمه که بدن بدان بهره مند
و قوی گردد جز بنمک صلاح نیابد و بستن میان اشارتست بفضیلت شجاعت و تمرین نفس بخدمت که غایت تواضعست و اساس شجاعت بر آن
پوشیدن ازار عبارتست بفضیلت عفاف که صورت ستر عورت و منع نفس از شهوت اصل الباب است که تمامت انواع دیگر تابع و مرتب آن
و چون کمال علم بعمل است و معتبر در باب فتوت قدم است نظر لبس ازار را تکمیل خوانند و عمل را قدم و علم را نظر و صاحب قدم را بسیار تقدیم دهند بر
صاحب نظر و نظر بیقدم را هیچ اعتبار نکنند و صاحب ازار را اهل قدم خوانند پس معلوم شد که این اشارتست بوجوب تحصیل جمیع فضایل
که فتوت بحصول آن تمام شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید و بدین سبب خرقهٔ فتوت ازارست و خرقهٔ تصوف کلاه چه اول قدم از فتوت
عفافست و تعلق با سافل دارد و مبدء تصوف ترقی بعالم انوار که تعلق با عالی دارد و در تصوف حلق سر سنتست و در فتوت سنت نفی
اکتساب فضایل و احراز مکارمست که مقتضای وجود و اتصاف بزینت کند و تصوف بتجرید و تفرید است که مقتضای فنا کند و ابتدای نهایت
موانع ترقی بود و از اینجا معلوم شود که نهایت فتوت بدایهٔ ولایت باشد و فتوت جزوی از تصوف چنانکه ولایت جزوی از نبوت **فصل ششم**
در اصطلاحاتیکه فتیان آنرا استعمال کنند و آن تقریبا بیست و پنج لفظست بیت حزب نسبت کبیر زعیم جد رفیق مسائل خرقه نقیل
وکیل نقیب شد تکمیل شرب محاضره نقله تعبیر اخذ رمی عیب محاکمه وقف هبت بیت اسم طایفه است که بمعنی مخصوص و رای منفرد بدان بر
طوایف فتیان ممتاز باشد چنانکه گویند بیت الو... و خاندان فلان و حزب طایفه باشند منسوب بیک شخص و فرق میان حزب و بیت آنستکه
حزب داخل در بیت باشد چون بطن در قبیله و احزاب متفق باشند با یکدیگر محاضره نکنند اما بیوت مختلف باشند و نسبت انتهای ... بیت
باکبیر خویش و اجداد او چون نسبت ولادت با قبایل و عشایر خویش و کبیر آنکه شرب این از دست او بوده باشد بی واسطه یعنی قدحی از و خورده باشد و لازم
نیست که خود مباشر آن شده باشد بلکه شاید بنفس خود داده باشد و شاید که وکیل او داده باشد و او بمنزلهٔ پدرست در نسبت ولادت از جهة او را به

خوانند و شارب را پسر و اسم کبیر بر زعیم قوم اطلاق کنند و او را شیخ و مقدم و قاید و نقیب و راس الحزب نیز گویند و نقیم او را پیش قائم خوانند
و زعیم قوم آن بود که قوم اقتدا برای او کنند و بر او لازم است که پیوسته فتیان را بمواعظ و نصایح و ذکر فضایل فتوت و شرایط آن تعهد کند و حلف
کبیر کبیر بود و بر قریب و بعید اطلاق کنند رفیقان دو کس باشند بیک پیر منسوب و جماعتی را که منسوب بیک پدر یا یک جد باشند هم رفیقان خوانند
و اکنون رفیق مطلق بر پسر اطلاق می کنند و پدر را صاحب میخوانند متماثل بمنزله برادر باشند یعنی آنکه قدح از دست پدر این کس خورده باشد
و ایشان را عدیلان نیز خوانند و متماثل بر پسر و عد و احفاد متساوی یکدیگر باشند نیز اطلاق کنند چون ابن عمی که درجه مساوی ابن عمی
دیگر باشد پس متماثل اخص بود از رفیق متماثل دیگر آن بود که در فتوت نیامده باشد خواه اهلی بود و یعنی بریا دکسی که هرگز شرب نکرده باشد
و خواه شرب از دست کسی کرده که فتوتش باطل بوده باشد و نیکو وکش آنستکه صاحب فتوت بوده باشد و اکنون متغیر شده و نقیبک در اصل
آنستکه انتقال از پدر یا جد کرده باشد و اکنون برکسی اطلاق میکنند که انتقال بباطل کرده باشد و انتقال شاید که از خانه بخانه دیگر باشد
و شاید که از حزبی بحزبی باشد و شاید که از کبیر بجد باشد و انجمله شاید که بحق باشد و شاید که بباطل بود وکیل آنستکه کبیر فعلی را او را اجازت
بوده و تفویض کرده باشد و باید که وکیل را صلاحیت آنکار باشد و بعقل و علم و قدم الحمل فتیان بود و شاید که در فعلی خاص باشد چنانکه
نشد کسی فرماید و شاید که مطلق بود چنانکه گوید فلان قایم مقام منست در هرچه مرا جایز است چون شد و تکمیل و اخذ و رمی و محاکمه و غیر آن
و نقیب آنستکه از قبیل زعیم منصوب بود و جهه سعی در مصالح فتیان او را واسطه باشد میان ایشان در هر باب بمثابت ترجمان و شد بستن
میان است جهه امتحان و آن مبدء عهد و انعقاد فتوت و سبب دخول در زمره فتیان و مشدود کسی را گویند که چیزی بدو داده باشند تا در
میان بندد تا او را بیازمایند و بعد از آن تکمیل کنند و هرچه باشد شاید الا چیزی که بر زنار ماند و تکمیل سراویل یا سلاح دادنست و آن
بعد از شد و پیش از شد تواند بود و چون کبیر را شایستگی آن باید و مکمل آنکس باشد که او را سراویل یا سلاح داده باشد و شرب خوردن
آب و نمک است از قدح بریاد کبیری تا بدو منسوب شود و تعارف احزاب و تناسب ثابت گردد و مستوجب الفت و مودت اخوان شود و مجاز
موافقت فتیانست در شرب و اجتماع در یک مجلس جهه تالف قلوب و نقله انتقال است بنام و تغییر عبور است از پدر بجد و اخذ
آنستکه کبیر فتوت از صغیر باز ستاند جهه عیبی که در وی باید و رمی آنستکه صغیر فتوت رد کند یا کبیر جهه عیبی که در وی باید و هیچیک بی محاکمه و اثبات عیب
جایز نباشد محاکمه تداعی و تناکر است در عیب پیش زعیم قوم یا نزدیکی که خصمین بدو راضی باشند و عیب ارتکاب منهیست و آن یا مبطل فتوت
بود و چون کبایر یا موجب نقصان آن چون صغایر و وقف منع کردن متهم است از محاضره و در توقف داشتن حکم تا به تبیّنه یا برات ثبوت رسد
و هبه بخشیدن کبیر است رفیق را بکبیری دیگر و بعضی این معنی جایز نداشته اند چه تصرفست در حق صغیر [illegible] در خصایص فتیان از خصایص
اشرف ایشان آنستکه بعهد وفا کنند قال الله تعالی من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و قال لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب
ولکن البر من آمن بالله والیوم الآخر والملئکة والکتاب والنبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین
وفی الرقاب واقام الصلوة و آتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک
الذین صدقوا واولئک هم المتقون و از خصایص ایشان یکی مبالغتست در کتمان اسرار و حفظ آن از اغیار تا اگر بکبیر بشمشیر تهدید کنند
و بانواع ضرب و تعذیب رنجانند افشاء اسرار از و نیاید چه در حدیث آمده است که افشاء الاسرار لیس من شیم الاحرار و در قرآن بر سبیل
توبیخ در اذاعت سر آمده است که و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به نقل است که چون زهر بر حسن بن علی ع اثر کرد امام حسین گفت
ای برادر مرا خبر کن که این معامله با تو که کرد حسن ع فرمود ای برادر چنین حالتی من افشاء سر و غمازی پسندیده نباشد و از انجمله تکریم است و آن
حمایت حرمت و رعایت حشمت است در مواقع تعزیت و مواضع [illegible] غیبت و اعتراض از [illegible] سفها جهه صیانت عرض و استبقای
آبروی و از انجمله سعت صدر است که بدان بر دیگران سر فراز شوند قال علی ع الریاسة سعة الصدر و چون نفوس ایشان از علایق دنیوی و مقاصد
سفلی متجرد باشد و بمطالب شریف اخروی و مناهج کلی باقی متوجه بامانی و آمال مغرور نشوند و بحظوظ و احوال مسرور نشوند و بفوات
چیزی اندوه بدیشان نرسد و نه از حصول چیزی شادی ایشان را سبک گرداند شعر کلا یلوون فلا النعماء تبطرهم ولا تخف
[illegible] جزعا از خواص ایشان آنستکه بموجب فرموده فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون
فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم با مساکین و ضعیفان مؤمنان طریق مسکنت و مذلت و نرمی و مرحمت سپرند و با اقویای کفار و گردن
کشان غلظت و درشتی و شدت و قوت نمایند و بر سلوک راه حق از ملامت نترسند و بقبول دیگران بر نگردند قال انس خدمت رسول الله صلعم

عشر سنین والله ما ضربنی ولا کرهنی ولا قال لی اف قط ولا لشیء صنعته لم صنعته ولا لشیء ترکته لم ترکته صلعم و از امیرالمؤمنین علی ع روایت است که از رسول صلعم از حسن
خلق سؤال کردم فرمود ان تعطی من حرمک و تصل من قطعک و تعفو عن ظلمک و تحسن الی من اساء الیک و تحقیق این خصلتی است که هیچکس بکنه شرف این نرسد
و قدر و صف این بداند چه فایز فضیلت خود را ثابت کند و از خصم برذیله زایل گرداند بی آنکه نفس او تیره گردد و بر و غالب شود و بقوت دل نفس خصم را
بشکند و از آنجمله عزت است و عزت بر دو قسمت یکی ترفع نفس از آنکه دشمنی یا فرومایه دونی یا صاحب مالی را جهة غنی مذلت نماید گویند جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام را گفتند یا ابن رسول الله ان فیک کبرا فرمود من متکبر نیستم لیکن چون صفات نفس من بصفات حق فانی شد کبریای او جای کبر من گرد و سبب
تکبر تجهت که عزت باشد و این آیه برخواند که ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق چه این آیه بفحوای دال است بر آنکه تکبر بحق پسندیده است
دوم معرفت قدر و قیمت خویش و شرف گوهر و اکرام آن از رجمه طمع و لذت دنیوی و نفعی حقیر حسی خود را ذلیل گرداند بهوان و خواری نعوذ بالله من ذلک
رضا و بد شعر و اعوذ من طامع قد ارانا فاترکها و فی نطفی التلوا و از آنجمله غیرت است و در استنکاف از چیزیکه موجب عار و تقدم اغیار باشد و منشأ این شعور
نفس است بشرف و کرامت خویش و صفا و جوهر و لطافت آن و تجرد از مواد و هیولا و تنزه از اقذار طبایع و ادناس جسمانی و انخراط در سلک مقربان و تخصیص
بعزت نزدیکی و از آنجمله تجمل است و آن اظهار توانگری در حیا و اخفاء شدت و بلا است و نتیجه عزت نفس و ثمره مقام سکینه و طمأنینه و وثوق باغنا و تحقق
از اظهار فقر و فاقه و شکایت و ضعف و عجز و مذلت و از آنجمله غبت مصاحبت اخوان و اظهار بشارت با ایشان و ترک حظوظ خود از برای ایشان حقوق
آورده اند که امیرالمؤمنین علی ع تا چهل سال هرگز نگذاشتی که بسلام کسی بر وی پیشی گیرد و بعد از آنکه چهل تمام شد گذاشتی تا ایشان بر او سلام کنند سبب
آن از وی پرسیدند فرمود که از پیغمبر ص شنیدم که در مبادرت بسلام ثواب بسیار است چنانچه بیشتر از این اجر از آن ثواب من میکردم و اکنون بر دیگران
ایثار میکنم و از جمله یقین و فضیلتان استجلاب محبت حق است بمحبت اولیاء او گویند شخصی با یزید بسطامی قدس سره گفت که مرا راه نما تا بعملی که بدان
تقرب جویم بحق بایزید گفت اولیاء خدا را دوست دار و خود را محبوب ایشان ساز تا ترا دوست دارند چه حقتعالی هر شبانه روزی هفتاد بار نظر بر دل اولیاء
خویش میاندازد و شاید که تو در دل یکی از اولیای او باشی و نظر تام بر تو اندازد و همه کار تو برآید و از سیر ایشان است که ترک کسب نکنند الا بعد از
صحت مقدمه توکل و از آنجمله تعظیم حرمات حق است گویند یکی از متقیان درهمی نقره در چاه مبرزی افکند و مبلغ سیزده دینار خرج کرد و آن درهم بیرون آورد
سبب آن از وی پرسیدند گفت نام حقتعالی بر آنجا نوشته بود از برای نام حق روا ندانستم که آن درهم در مبرز بماند و همچنین را اثری تمام است و اکثر مردم از آن غافل اند
چه مشهور است که بشر حافی ره در اول بغایت فاسق و بی باک بود روزی سرمست و ناهموی کنان برعادت مستان در خرابات میگذشت در راه کاغذ پاره
دید افتاده الله محمد و علی بر آنجا نوشته با خود گفت بحر تنها بسیار کردم و در معصیت افراط نمودم نا مردی بود از نام دوست در گذشتن و آن
کاغذ را برداشت و بوسید و بر چشم نهاد و پاره مشک از جیب بیرون آورد و بآن ضم کرد و در مسجدی رفت و با امام مسجد سپرد در خواب حسن بصری
را در خواب دید که شخصی او را میگوید برخیز و پیش بشر رو و با او بگو که طیبتنا فطیبناک و طیبت اسمنا فطیبناک حسن چون روز شد از احوال بشر پرسید نشان او
بخرابات دادند حسن بر در خرابات آمد و آواز داد که بشر کدام است بشر سرمست خفته بود بیدار کردند و بگفتند حسن بصری بر در است ترا میطلبد بشر برخاست
و ترسان و لرزان پیش حسن آمد حسن او را در کنار گرفت و آن پیغام بگذارد بشر چون این سخن بشنید نعره بزد و روی در بیابان نهاد و مدت چهل سال پای
برهنه بعزم میرفت و هر سال حج میگذارد با و گفتند چرا پای برهنه میروی گفت زمین بساط حق است بشر که باشد که بر بساط او با کفش رود و نظم هذا المعنی مولانا
سنائی پرسید یکی ز بشر حافی که ای دوست بهر چه پا برهنه پائی عادت و خوست گفتا که جهان مسند شاهست همه بر مسند شاه کفش بردن نه نکوست و از آنجمله آنکه معاملت
با مردم چنان کنند که خواهند مردم با ایشان معامله کنند قال النبی ص احب للناس ما تحب لنفسک تکن مؤمنا و از آنجمله اشتغالست بعیب خویش از عیوب
مردم قال ص طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و از آنجمله حسن ظن است بخلق خدا و حفظ حرمات ایشان آورده اند که اصحاب جنید او را گفتند جمعیکه از تو بسبیل
تعنت سؤال میکنند در مقام جواب میشوند گفت نظر من با ایشان غیر نظر شما است امید من چنانست که بکلمه از آن تعلق سازند که سبب نجات ایشان گردد و از آنجمله قبول
رفق از وجهیکه شاید و ایثار بدان در وقت و از آنجمله مراعات احوال اهل ناس و اوقات است چنانکه هیچ ضایع نگردانند قال سهل بن عبدالله وقتک اعز الاشیاء
فاشغل باعز الاشیاء و از آنجمله آنکه چیزیکه ایشان را خواهند قبول کنند و کسیکه ایشانرا نخواهد طلب نکنند و مرید را بزلات از در خود نرانند و جفای را بحجابات تقریر نکنند
روی آن داود قال لسلیمان ع لا تستبدلن باخ لک قدیم اخا مستفادا ما استقام لک فهو حاله فان کثیرا ان فعلت ذلک تغیرت نعمة الله علیک و لا تستقل عدوا
واحدا و لا تستکثرن الف صدیق و با اخوان انبساط کنند و رعایت ادب در همه حال لازم دانند و جایز شمرند که توانگری استخدام درویشی کند گویند جنید
خواص ابراهیم هر دو در مسجد بودند و وقت ایشان بغایت فقیر بودند و دوستی از دوستان ایشان درآمد و اثر گرسنگی بر ایشان بدید یکی از درویشان را گفت که برخیزد
بابا بیا و او را با بازار برد و چیزی خرید و بدرویش داد تا برداشت جنید آن طعام نخورد و ابراهیم خواص با صاحب طعام گفت قدر دنیا در چشم تو چند عظمت دارد که درویشرا

حمّال طعام می سازی و باید که هیچ سببی از اسباب دنیوی از یاران متغیّر نشوند و ایشانرا باعتذار مضطر نگردانند و نقص و تقبیح کس نکنند و حسد نبرند و بر مطیع و عاصی شفقت یکسان برند گویند معروف با جمعی از دوستان و درویشان برکنار دجله نشسته بود جمعی از جوانان در کشتی بودند و بلهو و طرب مشغول معروف گفت اسلک اللّهم ان تفرّحهم فی الآخرة کما فرّحتهم فی الدّنیا درویشان گفتند ایشانرا نفرین میباید کرد تو دعا میکنی معروف گفت ای یاران چون ایشانرا در آخرت شاد گردانند در دنیا توبه روزی کنند و از جملهٔ خصایص ایشان معرفت با اخوان و معرفت مقدار هر یک از ایشان شیخ ابو القاسم گوید که چون از ابو بکر ورّاق جدا شدم او را گفتم با که مصاحبت کنم گفت با کسی که معروف خویش بر تو فراموش کند و از صحبت کسی بپرهیز که مساوی تو یاد کیرد با و فتی بر تو شمارد و با کسی صحبت مدار که قدر تو بنزدیک او بقدر احتیاج او بود بتو و از آنجمله آنکه مراعات باطن بیشتر کنند از مراعات ظاهر چه باطن محلّ نظر حقّست و ظاهر محلّ نظر خلق ابو یعقوب سوسی گفت عجب در آن که مردم پنجاه سال مجاهده کنند تا زبانرا از لحن نگاهدارند و هیچ سعی نکنند در آنکه دلرا از لحن نگاهدارند و مغبون کسی بود که بدین صفت باشد از ابو محمّد جریری نقلست که هرگز در خلوت پای دراز نکرد و گفت رعایت ادب با حقتعالی اولی از آنکه با خلق و از آنجمله آنست یاران حق استبر جمیع اموال و عروض و هرچه غیر او بود دست مارا گویند بهشت خواهی یا حور اندر قدح و صال ما خس نکنید گویند مأمون روزی در خزینه رفت و غلامانرا گفت هر کسی که از اینجا چیزی بردارد از آن او باشد همه در افتادند و از نفایس خزینه چیزی میربودند یکی از غلامان بشرط ادب بیخدمت ایستاده بود و التفات بهیچ چیز نمود مأمون گفت تو نیز هر چیزی که خواهی بردار گفت هر کس خواهان شدند و من ترا خواستم مأمونرا آنحالت پسندیده آمد و او را بر همه برگزید و از آنجمله مبادرت نمودنست بقضای حوایج اخوان و تفحص احوال ایشان گویند دو کس از ایشان با یکدیگر مواخاة بودی یکی از ایشان منعم و صاحب جمال بود و دیگری درویش و صاحب عیال او را بدانشدّت مصابرت مینمود تا مبالغی قرض بر و جمع شد عاقبت از سر ضرورت صورت حال خود با آن دوست صاحب ثروت باز راند او در خانه رفت و بدرهٔ زری بیرون آورد و بدو داد و گفت اگر کفایت نکند هر چند که باید مطالبت نمای که بدین مال از تو نیز او از تو بستیم و چون آن دوست باز گردید او در خانه رفت و میگریست اهل خانه گفتند اگر بر تو شحث بود چرا داد گفت من از برای آن میگریم کریه من از آنست که چرا با دوست خود چنان زندگانی نکردم که از احوال او واقف باشم و او را بذلّ سؤال و اظهار مسکنت محتاج نگردانیدم و از آنجمله تلطف با فقرا و درویشان و اخلاص با یاران در ظاهر و باطن و حضور و غیبت و صحبت داشتن با کسی که در دین بالاتر بود و در دنیا فروتر کما قیل اصحب من هو فوقک فی الدّین و من هو دونک فی الدّنیا فان صحبت من فوقک فی الدّین تصغّر فی نفسک طاعتک و ان صحبت من دونک فی الدّنیا تعظّم فی عینک نعم اللّه تعم و از آنجمله اجتناب از غیبت اخوانست بر عزّت خود و مذلّت خود بر مذلّت ایشان و صبر بر اذیّه سؤال سایلان و عدم ملالت ایشان و تصحیح مواخاة بترک مکافات و شادمانی بلقاء دوستان و ترک تعدّی بر اخوان بتحایر کسیکه هیچ دافعی و ناصری ندارد و معرفت حق کسیکه در معرفت حق برده باشد و ترک مطالبت قضای حقوق و غیر آن از خصال حمیده و افعال پسندیده که شرح و بسط آن کماینبغی در علم اخلاق بیاید ان شاء اللّه تعالی

مقالهٔ چهارم در علم محاوره

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمد للّه حقّ حمده و الصّلوة علی خیر خلقه محمّد و آله و صحبه امّا بعد مقالهٔ چهارم از کتاب نفایس الفنون در علم محاوره مشتمل بر هشت فن فن اوّل در نفس علم

فن اوّل

محاورت که آن عبارتست از معرفت مواقع کلام و بدایع حدیث با طبقات اقوام موشّح بلطایف و نکات و امثال و ابیات و بعضی این فن را علم محاضرات خوانند و تعریف بر اینوجه کنند که هو ما تحاضر به صاحبک من حدیث عزیب و شعر عجیب و ما آنچه خلاصهٔ این شیوه باشد در پنج باب ایراد کنیم باب اوّل در آداب محاوره و منافع و بدانکه چون صناعت محاوره فنّی شیرین و قسمی بهتر ترتیب و فایض بدین فضیلت چابک سوار مضمار بلاغت شهسوار نفحات فصاحت مقرر میدان جهان تکلّف مقرر میدکان عالم تلطف صیقل زنگ تردّد خواطر برق سحاب تبلّد ضمایر محرم اسرار عشاق مرهم سوختگان داغ فراقست لاجرم همگنانرا بصحبت او رغبتی و بمجالست او ارادتی باشد و پیوسته ملوک و سلاطین و اعیان ملک و دین خواهان آن که آن قرین و همنشین ایشان باشد چه حضور او سرمایهٔ سرور و بهجت و اصل شادمانی و مسرّتست و لذّت عمر بتحقیق همانقدر که در صحبت ندیم ظریف و محاور سبک روح لطیف بسر برند نظم اهل دل را چو دمی دست دهد صحبت او حاصل عمر جز آندم همه ضایع شمرند آورده اند که اسکندر رومی که جهت فتح ممالک قطع منازل و مسالک میکرد در اقصای مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا از صبا سبقت میبرد و آب او از لطافت خاک تیره حیرت در چشم چشمهٔ حیوان میریخت فرضهٔ آن باز ها و بساتین همچو فردوس عدن آراسته و اشجار آن با نواع ریاحین همچو خلد برین پیراسته نظم سواد او بصفت چون پر ندمینا رنگ هوای او بمثل چون نسیم جان پرور صبا موده بنکاش طراوت

طوبی هوا سرشته در آتش حلاوت کوثر بفرمود تا در آن حوالی بارگاه متعالی فرود آوردند و جمعی از خواص شرف در فرجی و بطراوت تنجی بت بیکرد
و از نزاهت بساتین و لطافت میادین آن تعجب نمودند تا کاه بمقابر ایشان رسیدند و بر گوری نوشته که عمر صاحب این یکسال بود و بر دیگری نوشته که عمر پنج
پنج سال بود هر چند احتیاط نمود عمر هیچیک بده سال نمیرسید از آن حال در حیرت افتاد و گفت چنان تصور کردم که چنین آب و هوا تغییر و فاسد نشده
وجود در این شهر عمر مردم کوتاه تر است بفرستاد تا اعیان و مشاهیر شهر را حاضر کردند و از سر آن معنی پرسید ایشان بعد از تمهید ثنا و دعا جواب دادند که
عمر پیش ما آن مقدار است که در مجالست علما و حکما و محاورت ادبا و ظرفا بسر برند و هر آنچه در غیر اینها صرف شود آنرا ضایع شمرند و در محل اعتبار نیارند
پس هیچ کدام از ما در کذر د آن مقدار زمان را حساب کنند و بر قبر او نویسند اسکندر را این غایت سخن پسندیده آمد و بعد از آن حکما زمان و ظرفای جهان را جمع کرد
و پیوسته با ایشان صحبت میداشت نظم در همه عمر از دمی با تو بر آرم نفس حاصل عمر آن دمست و باقی ایام هیچ لیکن محاور باید بعد از آن که بنور عقل
زیور فضل و خواطر وقاده و ذهن نقاد متحلی باشد صاحب تقریر و صایب تدبیر و خوش منظر و پاکیزه ملبس و سبکروح و شریف نهاد بود و تکالیف دور کار کشیده
و بتصاریف ادوار مهذب و مودب گشته تا رعایت آداب مجالست و مراقبت شرایط منادمت تواند نمود و بزرگان را از حضور او ملالتی یا از صحبت او
نفرتی نشود حکایت که چون ممالک ایران بر اسکندر مقرر گشت متوجه بلاد هند و هندوستان شد و پیش از وصول بحوالی آن نامه نوشت بمقدم رایان و مهتر
ایشان که همانا بتو رسیده باشد که با ملوک جهان و پادشاهان ایران چه رفت اکر پیش از آنکه صدمت لشکر اسکندری بدان کشور رسد بخدمت شتابی بهتر باشد
چون نامه بدو رسید دانست که قدرت مقاومت و مجال مخالفت ندارد و نامه را باعزاز و احترام تلقی نموده جواب نوشت که چون ایزد تعالی مقالید امور جهان
بقبضه قدرت تو سپرده و گردن خسروان ما را در ربقه تسخیر صولت تو کشیده هر که در آینه خیال و صورت مخالفت تو رد نماید سرا و هر گز کلاه عزت
نه بیند بحسب اشاره ساز راه کرده بحضرت [illegible] میرسیم اما پیش از آمدن خواستیم هدیه که لایق آن بارگاه و تحفه مناسب آن درگاه بود بفرستیم هر چند تامل کردم
در مملکت خود بهتر از چهار چیز نیافتم اول دختری که بحسن طلعت نقش بند تقدیر هر گز صورتی نگاشت دوم قدحی از یاقوت رمانی که هر گز دیده کسی بمثل
آن ندیده سیم ندیمی که در حسن محاورت و آداب منادمت در زمان سرآمد جهانست چهارم طبیبی که در وجوه معالجت بقراط حلقه عبودیت در گوش
کشد چون نامه او با هدایا باسکندر رسید از کمال خرد او شگفت نمود و گفت پادشاهان را ازین چهار چیز عزیزتر نباشد محبوب دلپذیر از برای خلوت و قدح
گران بها در بزم عشرت و ندیم سبکروح در صحبت و طبیب حاذق از برای حفظ صحت یا دفع علت و پیش از آنکه ندیم را بار دهد خواست او را امتحان کند
پوست جوزی را پر از روغن کرده و پیش او فرستاد او سوزنی چند در آن زد و باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را بیرون کشید و فرمود تا آنرا گوی
ساختند و پیش او فرستاد او آنرا مسطح فرمود و صیقل داد و باز پس فرستاد اسکندر قدری آب بر و ریخت و پیش او فرستاد او آنرا بدست پاک
پاک کرد و باز پس فرستاد اسکندر او را بار داد و از آن رموز سؤال کرد و گفت پوست جوز پر روغن اشاره بود بدانکه دل من پر از علم و حکمت
و مرا بندیم و مرشدی احتیاج نیست من سوزنها در وی زدم یعنی هر چند چنانست اما خود را بحلیت [illegible] حایی تواند داد چون سوزنها را گوی ساختی
اشاره بود بدانکه دل من سخت گشته است من او را آینه ساختم یعنی هر چند آهن سخت باشد اما او را آینه توان ساخت و قساوت دل را بریاضت زایل توان کرد چون
تو بر وی آب ریختی اشاره بود بدانچه باز باندک مشغولی زنگ گیرد من او را بسترم یعنی زایل کردن او آسان بود اسکندر او را تحسین فرمود و با او بمباحثه و مطایبه
مشغول شد و از حسن تقریر و بلاغت و کمال فصاحت و فطانت او تعجب نمود و گفت مرا پندی ده گفت درویشی بقلت مال نیست بلکه بکثرت شهوات است اسکندر
گفت چنین است بگو تا مراد تو چیست او گفت مراد آنست که با وطن مألوف روم اسکندر با آنکه بمصاحبت او شغفی بود بنا بر آنکه بر عادات و رسوم ملوک
ایران توقف نداشت و نیز کریم منتظر بود اجازه فرمود تا بوطن معهود رود و اگر بمجلس صاحب شوکتی حاضر شود باید که بزانو بی ادب نشیند و از زانو
بزانو نشیند چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلت مبالات او کند و اگر بزرگی با او سخن گوید بغیر او ملتفت نشود چه التفات بغیر در آن وقت متضمن دو
فساد است یکی آنکه آن بزرگ بنا را بر اعراض از سخن او و شاید که بقصور بی التفاتی کند بد و از آن در غضب رود و دیگر توهم کند آنکه مگر در تقریر او خطائی
واقع شده و از آن متغیر گردد و بهر دو تقدیر از تقریر سخن و تصویر غرض قاصر ماند گویند از سلطان غازی محمود غزنوی طیب الله ثراه پرسیدند
که در حضرت سلطنت غلامان صاحب صورت بسیار ند اینهمه ترتیب و میل بجانب ایاز از چه روی افتاده است فرمود از آنکه تا او پیش منست
چندانکه احتیاط کردم التفات او بغیر خود ندیدم تا حدیکه روزی در شکارگاه همای برخواست و تمامت غلامان و ملازمان سرها کردند و در آن
کوشیدند که ظل همای بر ایشان افتد و از اسب فرود آمد و دست در رکاب من زد گفتم چه میکنی گفت یاران در طلب سایه هما یند و من در جد منت
ظل خدای و در کتب تواریخ مسطور است که چون نصر بن احمد سامانی ابو علی قهستانی را بطرف خراسان سپهسالار کرده و او را بخلوت طلب
داشت و با او تقریری چند میکرد گرد می در جامه او رفت و نیش بد و فرو گذاشته او بدان تقاسا مصابرت مینمود چندانکه نصر از آن

مفاوضت بپرداخت چون از آنجا بیرون آمد احتیاط کردند هفتاد و هشت بر وزده بود آن خبر بنصر بن احمد سامانی رسید او را طلب داشت و گفت
چرا زده و تر بر نخاستی و از زحمت آن خود دفع نکردی ابو علی گفت شرمم باد که تو نشسته خطاب تو از نیش کژدم روبرتابم نصر بن احمد از آن بحرکت تمامیت
مهمات مملکت بدو تفویض فرمود دوم آنکه سامع چون بوقت استماع سخن ملتفت چیزی دیگر شود ضبط سخن کماینبغی نتواند کرد و چنین شد
اگر بدان استنطاق کند از ادب دور افتد و اگر فرو گذارد آنچه مقصود باشد فوت شود و چون بزرگ از نام او پرسد و او هم نام او باشد نام خود
نگوید بلکه گوید بنده پسر فلانست و اگر نام او لقب آن بزرگ را شاید هم بدان تصریح نکند چنانکه گویند یکی از خلفا از سعد بن حاذم پرسید نام تو چیست او
در جواب گفت سعد امیر المؤمنین است و بنده پسر حاذم و اگر کنیت یا نام او از نامهای شریف باشد چون ابو الفضل و ابو المجد گوید فضل خداوند راست و بنده را
بدان باز خوانند آورده اند که نظام الملک در اول کاتب و دایت مطبخ سلطان ملکشاه بود چون سعادت متلقی شد روز بروز احوال او ترقی مینمود
روزی با وزیر ملکشاه در بارگاه رفت نظر پادشاه چون بر او افتاد و پرسید که نام تو چیست گفت نظام ملک بفر دولت پادشاه سعادت پناه است
و این بنده کمینه چاکرانید رکاه ملکشاه بدان سخن بتربیت او مشغول شد و بعد از زمانی اندک وزارت بدو تفویض فرمود و گویند صاحب حقیقه
با سید حمیری گفت انت السید الحمیری و در جواب گفت انا ابن ابی و انت السید و اگر بزرگی او را بفضیلتی تحسین کند و بر فقدان تأسف نماید و بدان
نازش و افتخار نکند بلکه عذر آن بوجهی خواهد که بر خاطرش فوت آن آسان شود چنانکه گویند هرون الرشید با اسمعیل صبیح گفت چه بودی اگر خط
من هیچ خط تو بودی اسمعیل خدمت کرد و گفت یا امیر المؤمنین اگر خوبی خط از فضایل و کرامت بودی سزاوارترین خلق بدین محمد مصطفی صلعم بودی
چون حضرت رسالت از این صناعت عاری بود باید که امیر المؤمنین از نقصان او تأسف ننماید هرون را آن جواب بغایت پسندیده آمد و او را خلعت
داد و باید که تواریخ و سیر و مقالات اهل عالم و علم انساب و مواقف و غزوات و دواوین و امثال بغایت نیک داند چه او را بدینها احتیاجی
تمامتر است بنا بر آنکه محاوره مبنی بر حکایات غریب و نکات شیرین است و این معانی در این علوم میسر یافت میشود در تاریخ آورده اند که صاحب بن
عباد در اول محاوره و ندیم عضد الدوله بود و او بمحاورت صاحب شغفی هر چه تمامتر داشتی و پیوسته گفتی بی صحبت صاحب عشرت حرام است
مگر روزی عضد الدوله میخواست که ندما و حجاب خود را در شراب امتحان کند و بر احوال و حرکات هر یک وقوف یابد بفرمود تا شراب بافراط بدیشان
دادند چون زمانی بر آمد همه مست و بیخود گشتند و حرکات ناموزون از ایشان صادر شد مگر صاحب که بر قرار نشسته بود و از طریق خدمت و ادب سر
موئی منحرف نشد عضد الدوله پرسید که شراب چه مقدار باید خورد صاحب گفت در آن شکی نیست که مستی محل غفلت است و هشیاری مظنه اندیشه
و فکرت و توسط میان مستی و هشیاری متضمن سرور و لذت **نظم** تا هشیارم در طرب نقصانست چون مست شوم بر خردم تاوانست
حالیست میان مستی و هشیاری من بنده آنم که شادی آنست پس عضد الدوله از او پرسید که اول کسیکه شراب بیرون آورد که بود صاحب
گفت در تواریخ آمده است که چون جمشید پای در رکاب شاهی آورد و دست در عنان فرماندهی زد در خاطر خطیرش که مصقل آینه احکام و ضمیر
منیرش که مشکوة انوار مصالح خاص و عام بود افتاد که این صنایع را صانعی حکیم و این بدایع را مبدعی قدیم باید و بناچار در ایجاد هر موجودی سرّی
و در اظهار هر مصنوعی حکمتی باشد که تا آدمی غواص وار بدریای حکمت فکرت فرو نرود بتحقیق آن نرسد پس جمعی را تعیین کرد تا نباتات و اشجار را در
موضعی معین بنشانند و ثمرات آنرا تجربه مینمودند و چون ثمره رز بر محک مذاق زدند در لذتی هر چه تمامتر و حلاوتی هر چه بهتر یافتند لیکن
چون از غایت لطافت بنکایت بادهای خزانی تغیر و استحالت در وی ظاهر شد طریقی مسطلبیدند که از آن ثمره نتیجه بماند پس جمشید فرمود تا آب
او را گرفتند و در جره کردند و هر روز آنرا تجسس مینمودند چون روزی بر آمد تغیر در مزاج او پدید آمد و از شدت او غلیان حلاوت او بمرارت مبدل شد
جمشید مهری بر آن جره نهاد و گفت باید که هیچکس متعرض این نشود که همانا ماده زهر است چون از این حدیث مدتی بر آمد او را کنیزکی بود که مصور
ابداع در کمال تصویر او هیچ دقیقه اهمال ننموده بود و متکفل تکوین تمکین جمال او از وجه انسانیت هیچ نهالی بنزد او بالنده رعنا بدرد شقیقه
مبتلا شد چنانکه تمامت اطبا از آن عاجز شدند و کار بجائی انجامید که دل از جان بر داشت و با خود گفت که مصلحت من آنست که قدری از آن
زهر بیاشامم و از زحمت وجود خلاص یابم پس قدحی از آن پر کرد و اندک اندک در آشامید چون قدح تمام شد اهتزازی در وی پدید آمد قدحی دیگر بخورد
خواب بر او غلبه کرد سر بر بالین نهاد و یکشبانروز بخفت همه پنداشتند که کار او بآخر رسید چون از خواب در آمد از درد شقیقه هیچ اثری نیافت
جمشید از سبب خواب و زوال علت تفحص نمود کنیزک صورت حال باز راند جمشید حکما را جمع کرد و جشنی ساخت و اول خود قدحی بیاشامید و بعد
تا هر یکی از آن قدحی دادند چون زمانی بر آمد و یکدو دور بگردید همه در اهتزاز آمدند و نشاط میکردند و آنرا شاه دارو نام نهادند و بعد از آن در
ترتیب و جشن از ترتیب گرفتن شراب کوشیدند و هر چند بر سیاق مبالغه در آن زیاده مینمودند در خوردن او افراط میکردند و فسادات بسیار

[پریشان قامت]

از آن متولد شد چون نوبت شریعت مطهر سید المرسلین و خاتم النبیین صلعم در رسید و اهل عرب شیر و ملخ خشک و سنگ سیر بودند در بزم و عشرت بنا بر عصبیت
و مفاخرت با یکدیگر در منازعت می‌افتادند چنانکه گویند سعد بن ابی وقاص با یکی از انصار با هم شرب میکردند در اثنای آن انصاری گفت ما را بر مهاجران شرف
مزیت است زیرا که ما پیغمبر را جای دادیم و نصرت کردیم سعد گفت فضیلت هجرت زیاده از نصرت گفت و شنید در میان ایشان بدرازی کشید ناگاه انصاری
چوبی بر سر سعد زد و سر او شکست سعد دست بشمشیر برد و انصاری فریاد بر آورد و مهاجر و انصار جمع شدند و بعد از زحمت بسیار آن فتنه را فرو نشاندند این آیه
نازل شد که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر بعد از آن ساحت الخمر و اجتماع مستاع ممنوع ندانا چون در تحریم آن تصریح
نرفته بود در خانهای خود پنهان میخوردند تا روزی امامی در مسجدی از مساجد مدینه در حالت مستی امامت میکرد قل یا ایها الکافرون بدین وجه میخواند که قل یا ایها
الکافرون اعبد ما تعبدون پس این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون عمر [illegible] حاضر بود گفت یا رسول الله
بین لنا امره بیانا لا نشک فیه در حال این آیه نازل شد که انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون چون صاحب در آن
مجلس شرب ابن فضیله بسر واجب عضد الدوله را اعتقاد در حق او زیاده شد و او را بانعام در حق او زیاده مخصوص گردانید و وزارت تفویض فرمود
و اینهمه مرتبت و کرامت از برکت علم تواریخ یافت و نیز باید که دواوین امثال و الغاز نیکو داند بنا بر آنکه زینت محاورات و زینت عبارات از اشعار
و ابیات پسندیده و امثال و نکات برگزیده بدید آید و اگر او شعر شود اند گفت باید که شعر نیکو داند و شناسد و از اشعار تازی و فارسی از جید و نیک آن بسیار
یاد گیرد چه طبع بزرگان را با کلام موزون میلی هر چه تمامتر باشد و اظهار قدرت در این محل موجب تربیت و فقدان آن موجب فساد عقیدت گردد آورده اند
که ابو بکر خوارزمی شاه چون در پیش صاحب ابن عباد رفت متنبی آنجا حاضر بود ازو پرسید که انت الخوارزمی او در جواب گفت انا انا خوارزم لعرفتنی
متنبی را سخن خوش نیامد گفت صاحب شرط کرده است که هر که در حلقهٔ ندمای او آید باید که شصت هزار بیت یاد داشته باشد ابو بکر گفت از اشعار
عرب یا عجم صاحب چون دعوی او شنید فرمود که از اشعار عرب ابو بکر گفت از اشعار قدما یا مولدان صاحب فرمود از اشعار قدما ابو بکر گفت از گفتهای
زنان یا مردان صاحب فرمود از گفتهای زنان ابو بکر گفت از دختر بکر یا غیر صاحب فرمود از گفتهای دختران بکر ابو بکر خوارزمی برخواست تا فرو خواند
صاحب چون از فضل او وقوف یافت تحسینی هر چه تمامتر نمود و مبلغ پنجهزار دینار عطا فرمود ابو بکر از متنبی برنجید و ابیات در حق صاحب گفت لا تمدحن ابن
عباد و ان هطلت کفاه بالجود حتی فاقت الدیما فانها خطرات من وساوسه یعطی و یمنع لا بخلا و لا کرما و گویند چون سلطان علاء الدین تکش بن خوارزم
شاه امام فخر الدین رازی را تربیت میکرد جمعی بطریق خبث گفتند که یک بیت یاد ندارد و نیز راست نمیتواند خواند امام چون از آن وقوف یافت اشعار
بسیار یاد گرفت و مدتی در علم عروض و قوافی زحمت کشید تا در صنعت شعر قدرتی با دید آمد و بخنید عربی از گفتهای وست شعر نهایة اقدام العقول عقال
و اکثر سعی العالمین ضلال و ارواحنا فی وحشة من جسومنا و حاصل دنیانا اذی و وبال و لم تر ایا من رجال و دولة فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا و کم من
جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا و الجبال جبال و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه قیل و قال و این دو بیت فارسی که هم بدین معنی
نزدیکست از گفتهای وست شعر دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت موئی بدانست و بسی موی شکافت گرچه ز دلم هزار خورشید بتافت لکن بکمال
ذره راه نیافت اما باید که در شعر گفتن با آنکه قدرتی و مهارتی هر چه تمامتر داشته باشد خود را بدان منسوب نکند چه بنا بر آنکه خاص و عام را با شعر میلی تمام
است اشعار او را در افواه خلق افکند و بشاعری مشهور گردد و چندین فضایل دیگر او مستور ماند چنانچه ناصر خسرو و انوری و سراج الدین قمری که هر یک از ایشان با
آنکه در فنون فضایل بی نظیر و صاحب تصنیف بودند اما چون شهرت شعر بسر بردند در سلک شعرا منخرط گشتند و بعلوم دیگر شهرت نیافتند و همچنین باید که علم
نجوم و موسیقی داند و پرده‌ها شناسد و نرد و شطرنج و منصوبهای آن را ماهر بود و در هر علم بقدری وقوف داشته باشد تا در هر چه سخن رود او نیز در آن خوضی
تواند نمود باب دوم در شرایط محاوره بدانکه طریق محاوره با طبقات اقوام و اوقات مختلف شود پس محاور باید که در رعایت آن نهایت بکوشد چنانچه
در مجالس انس و وفاق ذکر وحشت و فراق نکند چه نقل است که مأمون با ندما خلوتی کرده بود و بمباحثه مشغول بود کسائی باز خواست و درآمد چون نشست
بطریق اعتذار گفت و ای نعیم لا یکدره الدهر مأمون از آن منقبض شده و گفت اضاع العمر فی الادب و لم یتادب و مشهور است که ابو مقاتل ضریر در مدح داعی
قصیده انشا کرده بود مطلع اینکه موعد احبابک بالفرقة غد چون آغاز کرد داعی گفت لک المثل السوء یا اعمی و فرمود تا او را از مجلس بیرون کردند و پیش گدا
سخنی که مناسب پادشاه باشد نگوید و در سور حکایتی که مناسب عزا باشد نسراید چه تطیر و فال بد را بزرگان پیوسته نکوهیده داشته اند و این ضعیف روزی
در مجلس بزرگی حاضر بود خیاطی جبه او جامها بر بدنی از حاضران مجلس این بیت برخواند که خیاط روزگار بر بالای هیچکس پیراهنی نه دوخت که آخر قبا نکرد
آن بزرگ در غضب رفت و بفرمود تا او را ادب کردند و نعم ما قیل فی هذا المعنی اساک بعدک بالاراک تبرکا باسم الاراک اقول سوف اراکا و فیه ما یکاد
السواک تطیرا من ان یکون تمسکی بسواکا و از اظهار اکاذیب و اخبار بی اصل و خرافات پیوسته محترز باشد و بلاف زدن و گزاف گفتن نگراید تا بدان محتاج نشود و مزاح کردن

خود را

بندگان او داری همان کن گویند این سخن چنان در او اثر کرده بود که اگر شیر در خواب بودی از آن آواز آمدی که خداوند مرا توفیق آن ده که با بندگان تو
چنان کنم که تو با من کردی در حضرت سلاطین بزرگ و ملوک بسیار دعوی دانش و فضل بکند و در الزام ایشان بکوشند چه نقل است که استاد ابوریحان
بیرونی که در نجوم یگانه جهان نادره زمان بود بحضرت شاه غازی محمود غزنوی حاضر شد و تمامت ارکان دولت و اعیان آنحضرت بترتیب مشغول شدند
یکی از آنها گفت در علم نجوم چنانست که هیچ چیز بر او پوشیده نیست سلطان از آن سخن برنجید و گفت آنکه بر و هیچ چیز پوشیده نیست آفریدگار است تم
ابوریحان گفت که عند الامتحان یکرم الرجل او یهان اگر سلطان تصدیق بر دعوی ایشان از این بنده برهان طلبد تا مفصل پوشیده عیان کرده هیچ زبان
ندارد سلطان از سر غضب گفت ضمیری کرده ام بیان کن که چیست ضمیر کرده بود که او از قصر از کدام در بیرون رود و بدان قصر دوازده در بود
ابوریحان آنچه بکشید و طالع وقت را احتیاط نمود و وظایف نجوم را کما ینبغی رعایت کرده بر ورقی نوشت و گفت معلوم کردم سلطان بفرمود
تا در برابر او دیوار قصر را بشکافتند تا از آنجا بیرون رود چون بشکافتن آن مشغول شدند ابوریحان آن ورق را بدست سلطان داده بود که بفرماید تا در
برابر او دیوار قصر بشکافد سلطان چون بر آن وقوف یافت غضب زیاده شد بفرمود تا او را از بام قصر زیر انداختند و زیر کاردان فرمان بودان جوا
حسن دانسته که سلطان در غضب است و شفاعت در نگنجد بفرمود تا او را بر بام قصر بردند و در زیر او دامی چند مهیا کردند تا مگر بواسطه آن ضرر کمتر رسد
چون او را بینداختند چندان زیاده المی بدو نرسید مگر انگشت خنصر او مجروح شد خواجه حسن بفرمود تا او را بخانه بردند و تعهد می نمودند بعد از چند روز سلطان
بر هلاک او تاسف می نمود حسن سر بر زمین نهاد و گفت اگر امان باشد بحضرت سلطان آید سلطان گفت که از بام قصر نینداختند حسن گفت چون بسیاست پادشاه
رفت و بر جبین مبین پادشاه اثر غضب ظاهر بود ترسیدم شفاعت در نگنجد و یارای آنکه فرمان دیگرگون شود نداشتم و دانستم که هنرمندی چنین نایاب
تلف شود بفرمودم تا زیر او دامی چند بستند و در آنجا پنبه پر کردند تا مگر بواسطه آن سالم ماند سلطان از آن معنی پسندیده آمد او را طلب داشت گفت اگر دعوی
تو چنانست که هیچ چیز بر تو پوشیده نیست چرا از این حال واقف نبودی ابوریحان طالع تحویل خود بیرون آورده و در آنجا نوشته بود که سلطان فلان روز او را از
بلندی بزیر اندازد اما زیاده المی بدو نرسد مگر انگشت او مجروح شود سلطان باز در غضب رفت بفرمود تا او را بزندان بردند و از جمله ایشان جهت اظهار
قدرت و دعوی فضیلت بدو رسید و باید که بکثرت مجالست و محاورت با ایشان گستاخ نگردد و بر مجاسرت مبادرت ننماید چه مواخذه ایشان سخت باشد و
معذرت دشوار نقل است که قاضی ملک یحیی عبقری در فضل و دانش بکمال بود بنا بر آنکه از خمر و مناهی احتراز نمی نمود مامون او را از قضا معزول گردانید و محاوره
خود ساخت مگر شبی با مامون بشرب مشغول شد یکی از منظوران مامون ساقی بود و قاضی بوقت آنکه جام از و میگرفت در وی نگاه کرد
نهاد و مامون آن حالت مشاهده کرد و قاضی نیز دریافت که مامون بر آن حرکت وقوف یافت از آن اندیشناک شده آن یک چشم را باز نمیکرد چون ساقی
مامون از و پرسید که چشم ترا چه افتاد قاضی گفت نمیدانم در وقتی که جام بدست من داد این حالت پدید آمد و بعد از آن هرگز در خلا و ملا آن
چشم باز نمیکرد و در این ایام یکی از ظرفا مدتی ندیم و محاور صاحب سعید نظام الدین یحیی بود مگر شبی بعشرت مشغول شدند و غلامی خوش منظر ساقی بود
ظریف بوقت آنکه جام از دست وی میگرفت دست بر زنخدان او برد و گفت آسیب بدین سیب زنخدان مرساد نظام الدین یحیی در غضب شد و بفرمود
تا او را از آنجا بیرون کشیدند و در رنجانیدن او مبالغه نمودند و بعد از مدتی این خدمت بخدمتش فرستاد ملت صاحبا از آتش می دوش از باد هوس
آبروی خویشتن با خاک یکسان کرده ایم همچو زر از بوته قهرت نمی یابم خلاص تا چرا آهنگ آن سیب زنخدان کرده ایم آنچه از مثل تو آید از کرم با من مکن
کانچه از مثل من آید بیشتر زان کرده ام بعد از تمهید معذرت بدین لطایف و شفاعت جمعی از ارباب دین و دولت از آن حرکت در گذشت باب سیوم
در کیفیت محاورات بدانکه امتیاز نوع انسان از سایر حیوانات جز بفضیلت نطق و مزیت بیان نیست چنانکه گفته اند لولا اللسان لکان الانسان المقصود
او بهیمه مهملة و مراتب آن در فصاحت و بلاغت بی نهایت و در بسط زمین از صنایع ارباب هنر و بدایع اصحاب خرد هیچ یادگاری پایدارتر از سخن خوب نیست
تذکره پایدارتر از نتیجه خواطر ما ینسج الایدی یبید و ما ینسج الاقلام یبقی پس صواب آن بود که متکلم هر چند تواند در تنقیح و تهذیب و تحسین آن
کوشد و سخن سنجیده و پسندیده گوید تا بر و وبال نگردد و بنا بر ندامت گرفتار نشود چه ابو المعالی در قابوسنامه ذکر میکند که از تصاریف ادوار
و حوادث روزگار مدتی در گنجه بخدمت امیر ابو الاسوار بودم شبی از هر جانب هر ولایتی سخن میرفت من گفتم در حوالی جرجان چشمه ایست که آنجا کرمی باشد
که آنرا اشترک خوانند اگر کسی از آن آب بردارد و شتری بر وی نهد آن آب تلخ شود امیر ابو الاسوار با حاضران مجلس بسخنی دیگر مشغول شد من بفراست دریافتم
که او سخن را بر ناراستی و کم خردی من حمل کرد قاصدی از گنجه بجرجان فرستادم و در آن باب محضری ساختم بشهادت علما و اعیان و تمامت عدول
جرجان چنانکه آن محضر در مدت چهار ماه بمن رسید محضر را پیش امیر ابو الاسوار بردم او آن محضر را مطالعه نمود و تبسم کرد و گفت دانم که از چون توئی دروغ نیاید اما چرا
باید گفت که چهار ماه روزگار باید برد و محضری بگواهی جمعی از ثقات باید تا قول در مطلب بتصریح و کنایت رعایت آن کنند که

بعضی

دو دو چند بهای آن بره بداد و سراج الدین قمری از آن ماهی میرفت که آن را پس خواستند از آن تا آنکه قریب شش فرسنگ راه باشد همه پشه و وحل و ناخوش چون آن راه
ندیده بود هر که میرسید میپرسید که راه پس کدام است ناگاه روستائی بدو رسید که گهواره‌ای بر دوش گرفته با زن و بچه بشدت تمام میرفتند از وی پرسید که راه پس کدام است
روستائی گفت ای مولینا اگر من راه پس دانستمی چون گهواره بکشیدمی سراج الدین قمری را این حدیث مکتشف شد زندان ببرد و بدان سخن از تکالیف دیوانی معاف کرد
نقلست که شخصی عزیمت حج کرد بنا بر آنکه فرزندان خورد داشت ده هزار مثقال زر پیش قاضی برد و بحضور عدول دار القضا تسلیم او کرد و گفت اگر مرا حالتی پیش آید مولینا
وصی منست آنچه او خواهد بفرزندان من رساند آن شخص در راه حج درگذشت و چون فرزندان او بالغ شدند از قاضی آن امانت طلب کردند قاضی یاد از صد مثقال
بدیشان نمیداد ایشان فریاد برآوردند که قاضی بر ما ظلم میکند قاضی عدول امنای خود را حاضر گردانید تا گواهی دادند که پدر ایشان وصیت کرده که آنچه تو خواهی
بدیشان ده ایشان هیچ تدبیر ندانستند الا آنکه بر قاضی تشنیع میزدند و این درد دل هر که میرسید میگفتند روزی بهلول مجنون این حکایت بشنید و ایشان را برداشت
و پیش قاضی رفت و گفت چرا حق ایشان نمیدهی قاضی گفت پدر ایشان بحضور شهود و عدول چنین وصیت کرده که آنچه تو خواهی بدیشان ده من صد مثقال پیش
نمیدهم بهلول گفت ای قاضی آنچه تو میخواهی نهصد مثقال است چرا ایشان را صد مثقال میدهی قاضی از آن سخن متنبه شده تمام مبلغ بدیشان رسانید و گویند صاحب
مظفر قصیر که کاتب ابن عباد بود نامهای مزور بسیار نوشتی صاحب از آن کار آگاه شد و بنا بر آنکه هیچ صاحب فضیلت بود نخواست که او را بیازارد دیگر چه صاحب را
عارضه پدید آمد و ربیع بعیادت صاحب رفت و از احوال و اعراض مرض او میپرسید در اثنای آن گفت غذا چه فرموده اند صاحب گفت از آنچه گاه گاه تو میکنی
یعنی مزور ربیع دانست پرسید که صاحب چه میگوید گفت انجدا ندیگر نکنم گفت اگر نکنی بدانچه کردی عفو کردم و سخنی که بر خاطر بعضی از مستمعان گران آید تا ممکن
باشد باید گفت چون ضعیف در اوایل تکلیف در تبریز بجانبی از صدور جزاه الله عنی احسن الجزاء یوم النشور فرسوده آمده بود و بسبب تعهد او از سر فرصت
باستفاده مشغول بود دیگر شبی در اثنای محاوره حکایت خسرو و شیرین در میان آمد ضعیف گفت خسرو در کرم بغایت بود و شیرین در بخل بنهایت چه
نقل میکنند که خسرو ماهی تازه دوست میداشت مگر روزی خسرو و شیرین باهم نشسته بودند مردی از عرب ماهی تازه پیش ایشان بیاورد خسرو او را
چهار هزار درم عطا داد شیرین گفت اینمعنی اسراف است نه کرم چون در مقابل ماهی عطای تو چهار هزار درم باشد اگر در مقابله چیزی نفیس همین مقدار بود دیگر عطا چه
تحمل کنند و اگر بیشتر باشد خزینه زود تهی شود خسرو گفت اکنون چه تدبیر شیرین مبالغه کرد که او را طلب کن و از وی بپرس که ماهی نر است یا ماده اگر گوید
نر است بگو من ماهی تازه دوست دارم و اگر گوید ماده بگو من ماهی نر دوست میدارم خسرو او را طلب کرد و گفت سمکتک ذکر او انثی عرب بغایت دانا
و زیرک بود گفت سمکتی خنثی هر دو آلت دارد خسرو از این سخن خوش آمد و بفرمود تا چهار هزار درهم دیگر بدو دادند چون درمها بر داشت تا ببرد یک درم
از وی بیفتاد و در برابر خسرو او دوتا شد و آن درم برداشت شیرین گفت بنگر چه مرد خسیس است که آن یکدرم به دیگری ارزانی نداشت خسرو باز دیگر او را طلبید
گفت با چندین هزار درم که بتو دادم یکدرم بدیگری روا نداشتی عرب گفت پادشاها از برای آن درم صورت پادشاه بود ترسیدم که اگر بر زمین بماند یکی از
کسی نادانی پای بر و نهد خسرو را این سخن او بغایت خوش آمد چهار هزار درم دیگر فرمود و گفت هر که بسخن زن کار کند جز ندامت و خسارت نبیند
اینحکایت را زن او از پس پرده بشنید و برنجید و از تسلطی که بر او داشت دیگر تمکین نداد که تعهد ضعیف کند باب چهارم در ایراد بعضی
از آنچه در محاورات بکار دارند از آثار و آیات و حکم و امثال و ابیات در معرفت قال الله تعالی و ما قدروا الله حق قدره و قال و فی الارض آیات للموقنین
و فی انفسکم افلا تبصرون و قال النبی صلعم اعرفکم بالله اعرفکم بنفسه و قال تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله و قال علی ع من عرف نفسه فقد عرف ربه
و قال ایضا لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان و لکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان و قال الشاعر کیفیة النفس لیس المرء یدرکها فکیف کیفیة الجبار فی القدم آخر
العجز عن درک الادراک ادراک و البحث عن سر ذات الرب اشراک فارسی کنه خرد ره در خور اثبات تو نیست اندیشه من سزای مناجات تو نیست من فی تو ای پادشاهی کی دانم ما
دانسته ذات تو بجز ذات تو نیست در صدق قال الله تعالی اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و قال النبی صلعم علیکم بالصدق فانها تهدی الی الجنة و ایاکم و الکذب فانها تهدی
الی النار و روی ان رجلا قال یا رسول الله انا استسر بخلال الزنا و السرق و شرب الخمر و الکذب فایتهن اولی بالترک قال دع الکذب قال علی ع لا مروة للکذوب
و فی الحکم الکاذب و المیت سواء لان فضیلة الحی النطق و اذا لم یوثق بکلامه بطلت حیوته و قال بل لا اکذب کذبة بالف درهم فقیل له ما هذه فوائده بلاد هم شعر
عود لسانک بالصدق تحظ به ان اللسان لما عودت معتاد رباعی صدقیست که منادی حکم ازوست و اگر مدد نور صفا بر دم ازوست چون از ره صدق
میزند صبح نفس بنگر که همه روشنی عالم ازوست آخر کسی را که عادت بود راستی خطا کر بود درگذارند ازو و گر نامور شد بقول دروغ دگر راست
باور ندارند ازو در عدل و جور قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل و الاحسان و قال اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل و قال النبی صلعم بالعدل قامت السموات
و الارض و قال ان لکل شیء ملاکا و ملاک هذا الدین العدل و قال علی ع ثبات الملک بالعدل و قال الصادق ع عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة فی الحکم
الا و طلان حیث یعدل السلطان و قال الشاعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم آخره یاتیک بالندم نامت جفونک و المظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله لم تنم

لم تم

وسیر و هر چند این دو علمند یکی مخصوص بکیفیت اعمار و مدة دولت انبیا و ملوک و ارباب ملک و ملت و دویم مخصوص بکیفیت احوال و طریقت هر یک اما بنا بر
آنکه بحسب شهرت مجموع را تواریخ خوانند و همه را در یک سلک کشند ما نیز بر قاعدهٔ مستمره هر دو را باهم ایراد کردیم و مقصود از این دو علم پند و اعتبار است
و استحضار قصص و اخبار تا اولو الابصار بدانند که حشمت و مال و نعمت و اقبال از بزرگان بسیار و سروران بیشمار یادگار است اعتماد را نشاید و بی بر
نیاید و چشم دل در دنیا نبندند و بر فوت محبوبی و نعمتی یا حدوث مکروهی و محنتی متألم نگردند و چند روزه مهلت را غنیمت شمرده فرصت از دست
ندهند و آنرا سرمایهٔ تعالی ابدی و وسیلهٔ سعادت سرمدی ساخته بحکم انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی بدالله هر نام خود را بذکر جمیل و ثنای
جزیل زنده دارند و من الله التوفیق و ما انچه خلاصه این هر دو فن باشد در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در تواریخ و سیر مشاهیر انبیا و او
کز ابو البشر آدم صفی الله تا خیر البشر محمد عربی صلعم بوده‌اند بدانکه ایزد تعالی و تقدس چون بحکمت ازلی و ارادت لم یزلی جهة نظام عالم تخمیر گل آدم کرد و روح
که پیوسته مشاهده انوار ملکوت و مکاشفهٔ اسرار لاهوت عادت کرده بود چون خود را محبوس قفس ظلمانی و مغمور درس هیولانی یافت استیحاشی تمام در
پدید آمد و هیچ گونه آرام میگرفت ایزد عزه شانه او را بانواع تعظیم و اکرام و تجلیل و انعام مخصوص گردانید و دار الملک بدنی مدینة السلام سرمدی برای آدم اهتمام
او کرد تا او بر واقی ازه رو حدائق انهار جنات تجری تحتها الانهار قرار گیرد و بنیل آن نعمت ما لا عین رأت و لا اذن سمعت دیل و وحشت او کمتر شود
آدم چون چندی مدت باستیفای انواع لذات در ریاض جنت بناز و نعمت بیاسود و قوتهای ناسوتی بر روحانیت او مستولی گشت و او را بکلی از مشاهده
انوار لاهوتی محجوب گردانید چنانکه دیگر از سرادقات حضرت کبریا و مجردات عالم بالا هیچ یاد نیاورد و چنین کرد که اگر همانجا بماندی سرگشت کنز مخفیا
فاردت ان اعرف بظهور نرسیدی و غرض آفرینش بحکم و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون معرفت و عبادت فوت شدی و در وعده انی جاعل
فی الارض خلیفه خلفی نبودی پس ایزد تعالی و تقدس بحکم و لا تقربا هذه الشجرة از خوردن گندم نهی فرمود تا او بنا بر قاعده الناس الانسان علی ما منع
حریص بتلبیس ابلیس از آنجا بیرون آمد و گویند در آن جنت بود در بهشتم ساعت پنجم نسیان که ایشان بزمین آمدند آدم بزمین افتاد و حوا بجده نزدیک مکه
فرسنگی آدم در سراندیپ بر سر کوهی چهل سال افتاده بود که هیچ غذا نخورد پس حقتعالی جبرئیل را فرمود تا یک کیسه از گندم بهشت پیش او برد و او را زرع
و حصاد و طحن و طبخ آن بیاموخت و در بعضی روایات چنانست که صد سال بر سراندیپ از تقصیر خود بنالید و میگریست چنانکه از آب چشم او درختان بسیار
از فلفل و زنجبیل و سایر داروهای گرم بر آمد پس جبرئیل نازل شد و گفت حقتعالی درود فرستاد و گفت آدم مرا بگو که من ترا بدست قدرت خود بیافریدم و مسجود فرشتگان
گردانیدم و در زمین خلیفه خود ساختم چندین گریه و ناله تو از چیست آدم گفت چون نگریم که از آن ناز و نعمت بدین نیاز و محنت افتادم و نافرمانی حق کردم
جبرئیل گفت اکنون وقت آن آمد که حقتعالی توبه ترا قبول کند و این کلمات ترا در تعلیم داد که سبحانک لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انت خیر الغافرین
آدم چون این کلمات بخواند حقتعالی توبه او را قبول کرد و هو قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس آدم از شادی دیگر بار افتاد و صد سال دیگر از شکر حق
و خرمی میگریست و از آن آب چشم گلهای خوشبو و انواع ریاحین بر آمد و در بعضی تواریخ آمده است که آدم گفت الهی مرا که آفریدی ندای حق رسید که من گفت مرا جان
که دمیده ام گفت من ترا آفریننده و آمرزنده هست ندا رسید که گفت یا رب چون چنین است با که روم و عفو گناه خود از که جویم چون این بگفت
حقتعالی باز توبه او را قبول کرد پس آدم روی در بیابان نهاد و میگردید تا بمکه رسید و آنجا خواست تا ساکن شود از حقتعالی درخواست کرد که در آنجا از برای او آرام جائی سازد
همچو قصر بهشت حقتعالی آنجا خانه پدید کرد از سنگهای سفید یا از یاقوت بود و آنرا بیت المعمور نام نهاد و بعضی دیگر گفته‌اند آنخانه را آدم بتعلیم جبرئیل بنا نهاد و
آنجا مدتی اقامت نمود و بعد از آن بهند و هندوستان رفت و آنجا ساکن شد و هر سال بزیارت خانه میآمد و چون عمر او به نهصد سال رسید و بقولی نهصد و سی
سال بیمار شد و دانست که وقت رحلت از دنیا فرزندان خود را جمع کرد و گفت امر حق چنانست که شیث وصی و خلیفه من باشد و پیغمبر شما ایشان وصیت او را قبول
کردند آدم رحلت فرمود و بعد از آن بدار البقا پیوست حقتعالی جبرئیل را بشیث فرستاد و فرمود تا او را بشوید و کفن سازد و نماز گذارد و دفن کنند و در
بعضی از کتب تواریخ آمده است که چون ایزد تعالی اشخاص بنی آدم را از برای اشتهار صورت می بست گروه گروه را بر آدم عرض میکرد و آدم از احوال
هر گروه می‌پرسید چون گروه انبیا را بر او عرض کرد یکی را از ایشان دید که از خجالت سر در پیش انداخته بود و قطرات بر رخسار او روان شده از حضرت عزت
سؤال کرد که این چیست حقتعالی فرمود که او داود پیغمبر است گفت عمر او چه مقدار باشد حقتعالی فرمود چهل سال آدم گفت من از عمر خویش شصت
سال بدو بخشیدم چون عمر آدم به نهصد و چهل سال رسید عزرائیل خواست تا قبض روح کند آدم گفت مرا حقتعالی وعده داده است که عمر ترا هزار سال
باشد هنوز شصت سال باقیست عزرائیل بحضرت رسید که آن شصت سال را بداود بخشیدی و گفت مرا ازین خبر نیست حقتعالی او را شصت سال
دیگر عمر داد و رسم گواه گرفتن بر مواثیق و عهود و اتقان عقود از آن وقت پدید آمد و حوا بعد از آدم یکسال زنده بود و بقولی هشت سال چون بدار
بقا پیوست شیث او را در پهلوی آدم دفن کرد و در گور آدم خلاف کرده‌اند اکثر بر آنند که در سراندیپ است و بعضی گفته‌اند که در کوه ابوقبیس است

گفته‌اند

دکر وهی گفته‌اند نوح پیش از آمدن طوفان تابوت ایشان را برداشته بود و با خود داشت بعد از طوفان در بیت المقدس دفن کرد و جمعی گفته‌اند
نجف دفن کرد آنجا که امیرالمؤمنین علی علیه افضل الصلوة مدفونست و چون آدم درگذشت فرزندان او بچهل هزار رسیده بودند و در قصص آورده‌اند
که پیش از آن که قابیل هابیل را بکشد فرزندان قابیل سی هزار بودند و فرزندان هابیل چهل و هشت هزار پس شیث علی نبینا و علیه السلام بحکم وصیت
بتدبیر ملک و ملت مشغول شد و تمامت اولاد آدم مطاوعت و خدمت و قیام نمودند و شیث بهترین و درست‌ترین اولاد آدم و پیغمبر بود و از صحفی
که حق تعالی بانبیا فرستاد پنجاه کتاب برو نازل شد و حکما گویند جمیع حکمتها از الهی و طبیعی و ریاضی همه برو نازل شد و خواص اشیا و اطبا او را
اغاثاذیمون خوانند و او از تمامت فرزندان آدم زیرک‌تر و داناتر بود و پیوسته خلق را بحق دعوت کردی و اکثر اوقات بعبادت و ریاضت مشغول
بودی و بیشتر پسندیده و اخلاق حمیده و طریق معاشرت و تدبیر معاش و اساس ترک و تجرید و توکل و طهارت ظاهر و باطن ازو ظاهر شده گویند
تمامت وحوش و طیور با او انس داشتندی و با آنکه ریاست اولاد آدم بدو مقرر بود هرگز آزاری ازو بهیچ مخلوق نرسید و در بعضی کتب تواریخ آمده که او
پسر ظاهر آدم است و صحایف منقول است [illegible] و اغلب اوقات در مکه بودی چون عمرش نهصد و دوازده سال رسید و آثار ضعف در وجود دید
انوش را که فاضل‌ترین فرزندان او بود وصی کرد و ایشان را ریاست اولاد آدم را مرجع بدو تفویض کرد و زمام امور سیاست در قبضه تصرف او نهاد و او
چون بدار بقا پیوست انوش او را در پهلوی آدم دفن کرد و او بجای پدر نشست و از اقتفا و متابعت پدر هیچگونه تجاوز ننمود و تا قریب صد سال [illegible]
عمرش نهصد و پنجاه سال رسید پسر بزرگترین خود قینان را وصی گردانید قینان نیز طریقه جد و پدر گرفت و بر سنن ایشان قریب نود و پنج سال
حکم کرد تا عمرش نهصد و چهل سال رسید پس مهلائیل را طلب داشت و عقد وصایت و عهد ولایت بدو استوار کرد و مهلائیل چون بجای پدر نشست اکثر
بنی آدم در پنج بود ایشان را در اقطار متفرق گردانید و خود با اولاد شیث بزمین بابل آمد و شهر سوس بنا کرد و گویند بابل هم او ساخت و پیش از او
کسی شهر نساخته بود و مأوای بنی آدم در مغارها و بیشه‌ها بود و چون عمر او بهشتصد و بیست و شش سال رسید پسر خود را که یرد نام بود وصی خود کرد و بجوار
حق پیوست و یرد بن مهلائیل را فرزندان بسیار جمع شدند و در عهد او جمیع اطراف جهان را فرو گرفتند و انواع اهوا مختلف پدید آمد و طریقه بت‌پرستی
از آن وقت پیدا شد چون و نهصد و شصت و دو سال رسید اخنوخ را وصی خود کرد و بدار بقا پیوست و اخنوخ [illegible]
پیغمبر بود و پس اخنوخ که او را ادریس خوانند بتمهید قواعد توحید قیام نمود و با مردم لشکر کشید و خلق را از بت‌پرستی منع کرد و اولاد قابیل [illegible]
از ایشان بود مقهور گردانید و اول کسیکه در جهان رسم غزو و جهاد نهاد او بود و خط و خیاطت بقول بیشتر اهل تواریخ او بیرون آورد و اکثر علوم ریاضی
و سایر معارف و حکم ازو ظاهر شد و او را والد الحکما و هرمس الهرامسه خوانند و گویند از کتب سماوی سی کتاب برو نازل شد و بطلمیوس که استاد حکما
و اطبا است شاگرد او بوده و او مدت شصت سال خلق را بحق دعوت کرد و طریقه او یعنی از فکر و ذکر خالی نبود و از لذات حسی انقطاع کلی کرده بتوجه حق
شد تا از فنا بدار الملک بقا پیوست و با این نقش هیولانی ببهشت جاودانی خرامید نظم امیر اید و ست پیش از مرگ اگر خواهی زندگی خواهی
کادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما و در قصص آمده که او را پیش از سه فرزند شد و همه در طفولیت وفات یافتند عهد کرد که [illegible]
و بیست [illegible] تا آخر فرزند او بزرگ شود و علم و حکمت بیاموزد و حق تعالی او را پسری داد و متوشلخ نام نهاد چون [illegible] سال رسید
صحف او را یاد گرفته بود و معنی آن دانسته متوشلخ بیخود شد و حال برو بگردید ادریس غمناک شد و گفت الهی تو عالمی و فرمان تراست [illegible]
که خواستم مرا خلفی بود که پیوسته ترا عبادت کند و علم و حکمت تعلیم دهد جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که اگر میخواهی [illegible]
دارم مرا هفتصد هزار بار تسبیح کن و آنگاه دعا کن تا من او را حیات ابدی بخشم ادریس گفت اگر بدعای من بقای ابدی ممکن است [illegible]
جبرئیل گفت اختیار تراست پس ادریس هفتصد هزار بار تسبیح گفت و دعا کرد تا او را حیات ابدی بخشد ایزد تعالی دعای او را اجابت کرد و او را
بمیرانید و باز در حال زنده کرد و بحکم ورفعناه مکانا علیا بر آسمان برد و هنوز زنده است و خواهد بود و در آنچه حق تعالی فرموده و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات
و من فی الارض الا من شاء الله اشاره بدوست و متوشلخ از حق تعالی صحت بخشید و بعد از او بجای او نشست و بتدبیر امور اولاد آدم مشغول شد و او را فرزندان بسیار
شدند چنانکه عدد ایشان متعذر بود و هیچیک از ایشان استعداد خلافت ندید چون عمرش نهصد سال رسید پسری در وجود آمد او را لمک نام نهاد و تربیت
کرد و در حال حیوة خود او را ولیعهد گردانید و بعد از آن نود سال دیگر بزیست و بدار بقا پیوست پس لمک بن متوشلخ بجای او نشست و مردمان را
بتوحید و عبادت حق دعوت میکرد و از بت پرستیدن باز میداشت چون عمرش هفتصد و هشتاد و دو سال رسید از دنیا رحلت کرد پس نوح علی نبینا و علیه السلام
پسر او بود بجای او نشست و از عبدالله بن عباس روایتست که چون او بچهارصد و هشتاد رسید حق تعالی او را رسالت داد و بخلق فرستاد [illegible]
نهصد و پنجاه سال بود چنانکه حق تعالی فرمود فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما و بروایتی صد و بیست سال خلق را بحق دعوت کرد و در آن مدت بیش از هشتاد تن

چون دو ساله شد مادرش هر هفته یکنوبت جهة او طعام و شراب برای او میبرد و تعهد میکرد تا زمانی که از غار بیرون بیاید که نمرود ترا و مارا هلاک کند تا عمر او بهفده
سال رسید روزی مادرش را آمد ابراهیم از او پرسید که مارا خداوند کیست گفت ترا پدرت ابراهیم گفت خداوند پدرم کیست گفت نمرود
گفت خداوند نمرود کیست مادر گفت او را خداوند نیست ابراهیم گفت مادر را [illegible] دیگر در این غار بسر نبرم روزی در نماز [illegible] که مالکی در اینجا
نشینم وقت آنست که بیرون آیم و پروردگار خود را طلب کنم و بعبادت او مشغول شوم او در این اندیشه بود که مادر و پدرش آمدند و او را از آنجا بیرون بردند و چون از غار
بیرون آمد شب بود و ستاره دید روشن بطریق فرض و استدلال گفت اگر این پروردگار منست باید که تغیر و زوال بدو راه نیابد چون بعد از زمانی ستاره ناپدید
شد ابراهیم گفت انی لا احب الآفلین و چون پاره از شب بگذشت و ماه بر آمد ابراهیم بطرف ماه دید و تا چه رسد چون کوکب خورشید جهان افروز در رسید و
نور ماه از پرتو ضیای او در حجاب رفت ابراهیم گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صورت اشعه آفتاب اقطار زمین را منور گردانید
ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر چون او نیز روی بزوال آورد گفت یا قوم انی بریٔ مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض پس ابراهیم بعبادت
حق مشغول شد و آزر را که عم یا پدر او بود از پرستیدن بت منع میکرد و میگفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیٔا تا چند گاه میان او و آزر مناظره
افتاد آخر آزر گفت من بسخن تو رغبت از خدایان خود نگردانم و اگر از آنچه تو میگوئی دست باز نداری ترا سنگسار کنم چنانکه حق تعالی از وی حکایت کرد قال اراغب
انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا ابراهیم گفت سلام علیک ساستغفر لک ربی چون در شما سخن اثر نمیکند و مرا طاقت آن نیست که
بد آنچه شما میکنید صبر کنم از شما و آنچه شما میپرستید دوری کنم واعتزلکم وما تدعون من دون الله و از میان ایشان بیرون رفت و هشت سال در کوه و بیابان
بود و چون مادرش شب و روز میگریست آزر جهة طلب ابراهیم فرستاد تا او را بخانه آوردند ابراهیم باز بقرار سابق نکوهش بتان میکرد تا آزر در گذشت
ابراهیم فرصت میطلبید تا بتان را خرد کند روزی خلق شهر بواسطه عیدی که ایشان را بود بصحرا رفتند ابراهیم خود را بیمار ساخت و از راه باز گردید و تبری
برداشت و در بتخانه رفت و همه را خرد کرد مگر بت بزرگ را که تبر بر گردن او نهاد و از آنجا بیرون رفت چون از صحرا باز گشتند و در بتخانه آمدند و آنحال را
مشاهده کردند در جستجوی آن افتادند که اینکار که کرده باشد یکی از ایشان گفت ابراهیم پیوسته بتان را نکوهش کردی و امروز بهانه کرد که رنجورم و از راه باز گردید
همانا او کرده باشد پس قوم بدر سرای نمرود رفتند و صورت حال عرض کردند نمرود گفت فاتوا به علی اعین الناس یعنی من پیش از آنکه گناه ثابت شود او را عذاب
نکنم او را بیارید اگر گواه باشد در برابر او گواهی دهد ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان گواهی داد که اینکار ابراهیم کرده نمرود گفت من بیگواه حکم نکنم چون
حاضر شدند از ابراهیم پرسیدند که انت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم گفت بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون گویند چون ابراهیم این سخن گفت سر در پیش
افکندند و بیشتر از بت پرستی باز آمدند نمرود بترسید و گفت [illegible] ابراهیم اکنون بسوزانم و نمرود تا هیزم بسیار جمع کردند
و آتش در آن هیزم زدند چون از قوه حرارت هیچکس را طاقت آن نبود که نزدیک آتش رود ابلیس بشکل پیری بیامد و ایشان را ساختن منجنیق بیاموخت ابراهیم را در
آنجا نهادند و در آتش انداختند حقتعالی امر کرد بآتش تا برو سرد شود و مضرتی نرساند چنانکه فرمود قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس بعد از چند روز چون
آتش فرو نشست خلق بتفرج بیرون رفتند ابراهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین نشسته از این حالت نمرود را خبر دادند نمرود او را طلب داشت و گفت ای ابراهیم آتش
ترا چرا نسوخت گفت آتش در فرمان خدای منست او فرمان نداد نسوزانید نمرود گفت پس خدای تو بهتر از آنستکه او را پرستند و خواست با ابراهیم بگرود جمعی با و
گفتند قبیله او آتش پرستند از برای خاطر ایشان او را نسوخت [illegible] نمرود گفت پس چه تدبیر باشد ایشان گفتند آتش پرستان را اند بعضی گویند
آزر هنوز زنده بود و نمرود آزر را با جمعی دیگر از آتش پرستان طلب داشت و با ایشان در هلاک کردن او مشورت کرد ایشان گفتند او را باید هلاک کرد نمرود گفت چه بود
تا چاه هیزم از آنگاه پر کردند و آتش در زدند و ابراهیم را در آنجا انداختند گویند آزر نگاه کرد تا کار ابراهیم چه شد از آنجا بیرون آمد و در پیش آذر گرفت او را بینا
تا ایشان بدانند که اگر آتش حرمت آتش پرستان داشتی آزر را نسوزانیدی [illegible] از آنجا برداشت و در روی آتش نمرود [illegible]
تا هر که آنجا آورده بود ناچیز شد و ابراهیم بسلامت از آنجا بیرون آمد و چند نوبت دیگر میان او و نمرود مناظره واقع شده عاقبت الامر نمرود لشکر کشید
و بصحرا بیرون آمد و گفت خدای خود را بگوی تا با لشکر خود بیاید و با من مصاف کند ایزد تعالی پشه را که ضعیف ترین مخلوقاتست امر کرد تا چندانی
پشه در صحرا جمع شدند که هوا سیاه شد و بیشتر لشکر او را تباه کردند و یکی از آنجمله در بینی او رفت و بدماغ او راه یافت تا هلاک شد و ابراهیم را زنی بود ساره نام
او را از ابراهیم فرزندی نشد کنیزکی داشت هاجر نام با ابراهیم بخشید تا مگر حقتعالی او را فرزندی دهد چون هاجر اسمعیل را بزاد حقتعالی ساره را باسحق بشارت داد
و ابراهیم در آخر عمر در شام قرار گرفته بود و هاجر را با اسمعیل از رشک ساره بمکه آورد و آنجا خانه کعبه را بنا کرد چنانکه حقتعالی فرمود واذ یرفع ابراهیم القواعد
من البیت و اسمعیل با آنکه فرزند دلبند بود و نور خاتم النبیین [illegible] در وی مستور بود و ابراهیم [illegible] همواره نگران او بودی بجهة
و تقدس از کمال عنایت خود چون ابراهیم را بحکم واتخذ الله ابراهیم خلیلا بخلعت خلت مشرف گردانیده بود و با سرش خطاب کرد که اگر محبت صادقی اسمعیل را

قربان کن

بخانه خود آورد و دایه می‌پرورید تا دو ساله شد فرعون روزی او را برداشت و بر زانوی خود نشاند ریش فرعون بجواهر و لآلی مرصع بود و موسی در آنحالت دست
دراز کرد و ریش فرعون بگرفت فرعون از آن در خشم رفت گفت این دشمن منست که خبر داده‌اند و را هلاک باید کرد آسیه گفت عجب از تو که از فعل کودکی که نیک از بد
نشناسد در غضب می‌آیی فرمود تا دو طشت پیش آوردند در یکی پاره آتش و دیگری پر از جواهر گفت ای فرعون اگر موسی دست بجواهر کند بدانکه او نیک از بد شناسد و
هر چه خواهی با وی بکن و اگر دست باتش کند او را معذور داری که او نیک از بد نشناسد موسی خواست که دست بجواهر برد جبرئیل دست او را بگرفت و در آتش برد و موسی پاره آتش
برداشت و در دهان نهاد و زبانش بسوخت و آن عقده که فرمود واحلل عقدة من لسانی گویند از آن حاصل شده بود فرعون چون آن بدید او را معذور داشت
پس آسیه او را بناز و نعمت می‌پرورید تا عمرش بسی سال رسید بنو اسرائیل دانستند که او پسر عمران است و بوجود او نازیدند و او نیز قبیله و خویشان خود را می‌شناخت
بود و از احوال ایشان معلوم کرده روزی شبانه از خانه بیرون آمده در کوچه‌ای می‌گذشت دو کس را دید که با یکدیگر جنگ می‌کردند یکی قبطی و دویم بنی اسرائیلی بود
قبطی را گفت دست از او بدار قبطی سخن او نشنید موسی مشتی بر قبطی زد قبطی در حال بمرد چنانکه حق تعالی فرمود فوکزه موسی فقضی علیه موسی غمگین شد و روز دیگر بخانه رفت
روز دیگر بیرون آمد همان اسرائیلی را دید که با دیگری جنگ میکرد موسی بانگ بر او زد که چرا هر روز جنگ و خصومت میکنی آن اسرائیلی بترسید و گفت اتریدان تقتلنی کما
قتلت نفسا بالامس مردمان چون این سخن شنیدند پیش فرعون رفتند و او را خبر کردند که قبطی را موسی بکشت فرعون گفت او را طلب کنید تا قصاص کنم یکی از
دوستان موسی بیامد و او را خبر کرد چنانکه حق تعالی فرمود یا موسی ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین موسی بگریخت و پیاده چند روز
در بیابان برفت چون بآب مدین رسید دید که جمعی گوسفندان آب میدادند و دو زن از دور ایستاده گوسفندان خود را آب نمیتوانستند داد و انتظار میکشیدند
موسی از ایشان پرسید که شما را حال چیست گفتند پدر ما شعیب نام مرد پیر شده است گوسفندان را نمیتوانیم آب داد و انتظار میکشیم تا شبانان جمع شوند و گوسفندان
خود را آب دهند زیرا که سنگی بر سر چاه است ما نمیتوانیم برداشت تا ما نیز گوسفندان خود را آب دهیم چون شبانان فارغ شدند سنگ بر سر چاه نهادند و برفتند موسی
بیامد و آن سنگ را که چهل مرد از سر چاه برمیداشتند تنهائی برداشت و دلو را که چهل مرد برمیکشیدند تنهائی برکشید و گوسفندان ایشانرا سیراب کرد و همانجا
در سایه دیواری نشست گرسنه بود و شرم داشت که حال خود با ایشان گوید ایشان پیش شعیب رفتند و از حال او خبر کردند که چنین برفت شعیب گفت عجب
که اگر چنین کسی که شما نشان میدهید پیغمبر باشد بروید و او را طلب کنید یکی از ایشان آن دختران پیش موسی آمد و گفت پدر ما ترا میخواند که امشب مهمان او باشی موسی
آن زن را گفت من در پیش باشم و تو از عقب من بیا و مرا راهی که میباید رفتن سنگ می‌انداز تا من بدان راه روم پس بدان وجه بخانه شعیب آمد و او را شعیب حبیب نیز
کرد و از حال او پرسید موسی قصه خود را باز گفت شعیب گفت حق تعالی ترا از شر قوم الظالمین خلاص داد آسوده خاطر دار که این ولایت از آن فرعون نیست پس طعام آوردند
تا سیر خورد آنگاه گفت یکی ازین دختران من قبول کن موسی گفت من کاوین ندارم شعیب گفت کاوین تو آنست که هشت سال برای من کار کنی فان اتممت عشرا فمن
عندک موسی این را قبول کرد و یکی از آن دختران را بخواست و هشت سال آنجا بود و او را دو پسر شد موسی گفت هر چند هوس آن داشتم که بمصر روم اما چون قسم بودی
فان اتممت عشرا فمن عندک دو سال دیگر بخدمت قیام نمایم شعیب گفت من نیز قبول کردم که امسال گوسفندان هر بره که بزاید و سر او سفید بود و باقی سیاه
از آن تو باشد و سال دویم هر بره که سر او سیاه بود و باقی سفید از آن تو باشد گویند موسی سال اول آنجا که گوسفندان آب میخوردند نشانه نهاد که سر او سفید بود
و باقی سیاه آنسال تمامت بره‌ها بدین صفت بودند و سال دیگر نشانه نهاد که سر او سیاه بود و باقی سفید آنسال همه بدین صفت بودند شعیب دانست که کار او بلند شود
او را اجازه داد موسی گوسفندان [illegible] بجانب مصر نهاد چون چهار روز برفت شب پنجم وقت نماز شام و خفتن بادی عظیم برخاست و گوسفندان پراکنده
گم شدند و زنرا درد زادن گرفت موسی خواست آتش بر فروزد هر چند آتش زنه میزد آتش بیرون نیامد در حیرت افتاد ناگاه از جانب کوه نوری پدید آمد پنداشت
آتش است موسی بدان نور نهاد و میرفت تا بدرختی رسید که روشنائی از آنجا بود هر چند که آتش در درخت میدید آن نور میدید آتش میگرفت موسی بترسید
حالی آواز شنید که انی انا الله رب العالمین موسی چون این آواز شنید خواست حق را سجده کند نعلین در پا داشت ندا رسید که فاخلع نعلیک و بعضی
گویند که فاخلع نعلیک آنست که از دل خود غم اهل و مال بیرون کن زیرا که تو بمقام قرب و کرامت رسیدی پس چون موسی بوصول آن کرامت حق را سجده کرد و نماز
کرد او را خطاب رسید که و انا اخترتک فاستمع لما یوحی یعنی من ترا از بنی اسرائیل برگزیدم هر آنچه فرمایم بدان کار کن و مرا بشناس و عبادت کن موسی از هیبت حق
میلرزید باری تعالی خواست موسی بسخن گفتن دلیر شود فرمود و ما تلک بیمینک یا موسی از آن منبسط شد و گفت هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب
اخری فرمود آن عصا را بینداز موسی چون بینداخت عصا در حال مار شد موسی بترسید فرمان آمد که خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی عصا را برداشت
حق تعالی فرمود دست در بغل کن چنانکه تخرج بیضاء من غیر سوء پس موسی دانست که آن هر دو معجزه اوست گفت الهی مرا کرامت کردی و معجزه خود بخشیدی اکنون فرمان چیست
ندا آمد که اذهب الی فرعون انه طغی موسی گفت الهی چه جای آنجا دارم ندا آمد که بخواه موسی گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل
لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری حق تعالی فرمود قد اوتیت سؤلک یا موسی پس موسی بسبب اشاره از همانجا قصد مصر کرد تا او را خبر [illegible]

اهل و عیال پریشان بود فرمان آمد که موسی غم ایشان از دل بیرون کن که هر که ما او را نگاه داریم هیچ گزندی بدو نرسد و در تفاسیر چنانست که حق تعالی گرگ را
امر کرد تا گوسفندان او را نگاه بداشتند و دو شیر را برگماشت تا فرزندان او را نگاه میداشتند و چشمه آب همانجا جهت ایشان روان کرد و هر روز خوانی پر از
نعمت دیدندی که پیش ایشان آمدی تا مدت هشت ماه که موسی را با احوال فرعون مشغول بود و چنانکه مشهور است فرعون را غرق کرد و بعد بر بنی اسرائیل حاکم
شد و اگر بشرح و بسط آن مشغول گردیم بتطویل انجامد و عمر موسی صد و بیست سال بود و بعد از آن سیصد تن از فرزندان هرون که آخر ایشان اشمویل پسر
شاول بود و او را طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حاکم کردند و مدت ملک ایشان پانصد سال بود و داود علیه السلام که از پیغمبران بنی اسرائیل بود بر ایشان حاکم
شد و او نیز از قوم او بود او را بسه چیز از دیگر انبیا ممتاز کرده بودند یکی آواز خوش چنانکه او بزبور خواندن مشغول شدی همه وحوش و طیور جمع شدندی
دوم قوت دست چنانکه آهن بدست او همچو موم شدی سیم قوت دل چنانکه از هیچ چیز نترسیدی و بدان سبب بیشترین جبابره را همچو جالوت و غیره او
هلاک کرد روزی در خاطرش آمد که حق تعالی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب را بسیار ذکر کرد و چه بودی مرا نیز یاد کردی ندا آمد که ای داود ایشان
رضای من بر مال دنیا و فرزندان خود اختیار کردند و دل در غیر من نبستند و هیچ فتنه نشدند داود گفت من نیز دل در غیر تو نبندم و بر کسی فتنه نگردم ندا
رسید که اگر بوقت آنکه بلائی بتو رسد فتنه نشوی دعوی تو راست بود پس داود در عبادت بیفزود و از دنیا اجتناب نمود تا روزی در محراب نشسته
بزبور خواندن مشغول بود ناگاه مرغی بس غریب از روزنه خانه در آمد و بر زانوی داود نشست داود در صورت او متحیر شد و دست برد تا او را بگیرد
آن مرغ باز از آن روزنه بیرون پرید داود را از حال آن مرغ عجب آمد برخواست و از آن روزنه نگاه کرد تا آن مرغ از کدام طرف میرود زنی دید که سر شانه
میکرد و چنانکه هرگز مثل آن صورت ندیده بود داود با آنکه نود و نه زن داشت بر وی فریفته شد و آن زن از نسل یوسف بود و شوهر او را اوریا نام بود داود
اوریا را امیر لشکر کرد و بجهاد فرستاد و اوریا آنجا در جنگ کشته شد داود کسی پیش زن او فرستاد تا او را در عقد خود آرد و آن زن گفت بدان شرط زن
داود میشوم که اگر مرا پسری شود او را ولیعهد خود گرداند و همه شب پیش من باشد داود قبول کرد و او را بخواست و سلیمان علیه السلام از آن زن بود و بعد از آن داود
روزی در محراب نشسته بود ناگاه از طرف محراب دو شخص در آمدند چنانکه حق تعالی فرموده هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم یکی
از ایشان گفت این برادر منست و او را نود و نه گوسفند است و مرا یکی بیش نیست با من درشتی میکند و میگوید آن نیز بمن ده و هو قوله تعالی ان هذا اخی له تسع
و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب داود گفت لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه ایشان چون این جواب بشنیدند تبسم کردند و از
چشم او غایب شدند پس داود دریافت که آنحال فتنه شدن او و دست دل بدیگران دادنست و از آن استغفار کرد و مدة دوازده سال میگریست و مینالید
تا حق تعالی توبه او را قبول کرد چنانکه فرموده وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب و داود را نوزده پسر بود و سلیمان را که از همه کوچکتر بود ولیعهد
خود گردانید چنانکه حق تعالی فرموده و ورث سلیمان داود و مدت عمر او صد سال بود و سلیمان علیه السلام چون بخلعت نبوت مشرف گشت از حق تعالی درخواست کرد
که او را سلطنتی بخشد که هیچکس را مثل آن نبوده باشد و هو قوله تعالی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و هرچه تحت
فلک قمر بود از جن و انس و وحوش و طیور و سایر مخلوقات در فرمان او کرد و گویند هفتصد کر آرد در مطبخ او بکار شدی و او پیوسته
نان جو خوردی و همه شب بعبادت حق مشغول بودی و او را تختی بود که طول و عرض او چهار فرسنگ در چهار فرسنگ با تمامت ارکان مملکت بر آن تخت نشستی
و باد را فرمودی تا آن تخت را برداشتی و بهر طرف که خواستی رسانیدی قال الله تعالی ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر گویند روزی از روزها که
باد آن تخت را برداشته در خاطر او بگذشت که بالاتر از این عظمت نتواند بود دریغ اگر این سلطنت را بقا بودی در حال تخت در تزلزل آمد و مردم همه
بترسیدند سلیمان بانگ بر تخت زد که تستقم یعنی استقم سلیمان دریافت که آن تزلزل از چه بود و استغفار کرد و همچنین نقلست که بواسطه آنکه سلیمان
روزی از کثرت قضایا و مرافعات مردم ملول شده بود یک قضیه را در توقف داشت و از تخت بزیر آمد و مدت چهل روز مرغان
و دیوان از فرمان او بیرون شدند و بر تخت نتوانست نشست و بعضی گفته اند سبب زوال ملک او در آن مدت چهل روز آن بود که دختر ملک روم را از بهر
سلیمان آورده بودند و آن زن پیوسته غمناک بودی سلیمان از وی پرسید که حال تو چیست گفت مرا آرزوی پدر و مادر میکند اگر فرمائی تا صورت ایشان
بر جائی نقش کنم و ملالت خود را در آن صورتها دفع کنم سلیمان اجازه داد و آن زن صورتی چند ترتیب داد و هر روز سه نوبت پیش آن صورتها میرفت و ایشان را
سجده میکرد و تمامت دختران با او موافقت میکردند تا چهل روز بر آمد آصف که اعلم بنی اسرائیل بود و وزیر او از آنحال وقوف یافت و سجده پیش
سلیمان علیه السلام و سلیمان او را طلب کرد و گفت سبب تخلف چه بود آصف گفت من چگونه پیش کسی روم که در خانه او صورتها را سجده میکنند در حال در خانه رفت
و آن صورتها را خراب کرد پس مقدار آن مدت حق تعالی تخت او باز گردانید و عمر سلیمان [illegible] دوازده سال بود و بعد از سلیمان از فرزندان او نوزده
تن که آخر ایشان صدقیا بود و بقولی رحبعام که بخت النصر او را هلاک کرد بر بنی اسرائیل پادشاهی و حکم کردند و مدة ملک ایشان از ابتدای عهد داود تا صدقیا

چهار صد و چهل و یک سال بود و چون بخت نصر بر دیار شام و مصر مستولی شد و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را استیصال گردانید و بقایای ایشان متفرق
شدند مدتی مدید ایشان را حاکمی نبود تا بهمن بن اسفندیار بخت نصر بن بخت نصر را معزول کرد و دانیال پیغمبر را بر بیت المقدس حاکم گردانید و بقولی دیگر عزیر را
که از نسل هرون بود [illegible] بیت المقدس را عمارت کرد و بنی اسرائیل بر او جمع شدند و مدت دویست و شصت سال حکومت بنی اسرائیل در فرزندان
او بماند تا بیوشع [illegible] رسید و باز دولت ایشان روی در نقصان نهاد تا ایزد تعالی عیسی را بدیشان فرستاد و چون شریعت عیسی در بسیاری از احکام
مخالف شریعت موسی بود و پیش از آن هر پیغمبر که بدیشان آمدی ایشان را بشریعت موسی دعوت نمودی [illegible] و معجزات او را از احیای اموات و ابرای
اکمه و ابرص و خلق طیور تکذیب کردند و در او طعن زدند و عاقبت الامر پیش پادشاه آن عهد رفتند و گفتند عیسی جادوگری تمام است هر کرا خواهد میکشد
و هر کرا خواهد زنده میگرداند نباید قصد تو کند و ملک از دست تو بیرون برد و او نیز بخرافات ایشان فریفته شد و مدد داد تا عیسی را هلاک کنند ایشان
باتفاق بر در معبد عیسی رفتند و یکی از یاران خود [illegible] نام و بقولی سطونس در اندرون فرستادند تا عیسی را بیرون کشد عیسی بر بام شد و ناپیدا شد
آن شخص چون پس بیرون آمد گفت عیسی اینجا نیست [illegible] و الصورت عیسی گردانیده بود ایشان گفتند عیسی تویی او را بگرفتند و بر دار کردند و هو قوله تعالی
ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و عیسی هرگز بدنیا مشغول نشد [illegible] گفتند از برای تو خانه بنا کنیم عیسی گفت شاید اما آنجا که من تعیین
کنم خانه بسازید ایشان گفتند چنین کنیم عیسی ایشان را بکنار سیل برد و گفت اینجا بنا کنید ایشان گفتند اینجا گذر سیل است خانه را تباه
سازد عیسی فرمود دنیا یکسره بر رهگذر سیل است هیچ عاقل بر گذر سیل عمارت نکند و عیسی مدت سی سال در زمین بود و از آنجمله سه سال و سه ماه
و سه روز خلق را دعوت کرد بعد از آن ایزد تعالی او را باسمان برد و نقل چنین است که او هنوز زنده است و در وقت ظهور صاحب الزمان از آسمان بزیر
آید و دجال را بکشد و بعد از عیسی در نبوت فتور پدید آمد و زمان جاهلیت پیدا شد تا قریب پانصد سال و بقولی پانصد و شصت سال و بقولی چهار صد و
بیست سال بعد از آن دبدبه ظهور خاتم النبیین در اقطار آسمان و زمین فتاد و کوس دولت سید المرسلین بامر رب العالمین برنواختند و ذکر
معجزات و شرح علامات نبوت خیر البشر و بیان اخلاق و سیر او با آنکه علمای شریعت و امنای این ملت در تقریر و تحریر آن سعیهای بلیغ نموده اند و
بانفراد از آن باب مطولات نوشته اند از حصر و ضبط آن بعجز و تقصیر معترف بوده اند [illegible] آن تمام نمودن هر آینه متعذر باشد اما کلمه چند
بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله ایراد کرده شود انشاء الله تعالی نقل است که چون آمنه خاتون برسول ص باردار شد در خواب دید که مرغی در گریبان او در شد
و از دامنش بیرون آمد و بالای کعبه بایستاد و هر دو بال بگشود چنانکه مشرق و مغرب [illegible] آمنه از هیبت آنحالت بیدار شد و عبدالله گفت من نیز امشب
در خواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شد و میان مسجد الحرام و مسجد اقصی بایستاد چنانکه از پرتو آن نور انوار سیارات و ثابتات محو شدند و روشنائی
آن بمشرق و مغرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبدالمطلب آمدند و خواب خود بدو عرض کردند عبدالمطلب گفت عجب حالتی است من نیز امشب خواب
دیدم که درختی از پشت من رسته بود که سر آن درخت باسمان میرسید و شاخهای او اطراف عالم را فرو گرفته اهل عالم دست در آن درخت و شاخهای او میزدند
هر چند من نیز سعی کردم دست من بدان نرسید چون روز شد عبدالمطلب کهنه را طلب داشت و خوابها را با ایشان عرضه کرد ایشان گفتند شما را فرزندی
شود که کوس دولت او بمشرق و مغرب عالم رسد و جهانیان بدو راه یابند اما تو ایام دولت او در نیابی پس عبدالمطلب روز و شب در حال رعایت آمنه
میکوشید تا ولادت نزدیک شد روایتی چنانست که آمنه بزیارت خانه کعبه رفته بود و از آنجا [illegible] که وضع حمل نزدیکست همانجا بار بنهاد و در روایتی دیگر آنکه
عبدالمطلب بر در خانه کعبه نشسته بود و بیشتر قریش پیش او حاضر بودند ناگاه از چهار رکن خانه آواز آمد که لقد جاءکم رسول من انفسکم و بتان همه سرنگون شدند
و آتشکده ها فرو مردند و ایشان از آنحالت در حیرت شدند عبدالمطلب روی بخانه عبدالله نهاد چون بدر خانه رسید بشارت دادند که عبدالله را پسری آمد
عبدالمطلب شاد شد [illegible] شتران بسیار قربان کردند و تمامت اهل مکه را بخواندند و دعوتی ساخت که هرگز مثل آن در مکه معهود
نبود و قول [illegible] آنست که ولادت در روز آدینه وقت طلوع آفتاب بود و طالع میزان ششم ربیع الاول و بروایتی دیگر هفدهم و بقولی دوشنبه
بطالع جدی دوم ربیع الاول [illegible] پدر او عبدالله پیش از ولادت او در گذشت و بروایتی بعد از چهارده روز از ولادت او در گذشت و بروایتی بعد از
[illegible] روز و مدت هشت سال عبدالمطلب بخود تعهد نمود و چون [illegible] شد وقت رحلت نزدیک آمد ابوطالب را بخواند و رسول ص را بر سینه خود نهاده بود
[illegible] ابوطالب از همه فرزندان [illegible] عبدالله هر دو از یک مادر
بودند ابوطالب در تعهد و تربیت او باقصی الغایه میکوشید و چون [illegible] بیست و پنج ساله سید خدیجه را که بزرگترین زنان و بهترین ایشان بود در حباله نکاح آورد
چون عمرش چهل سال رسید [illegible] بعد از بعثت بده سال در نیمه شب یکشنبه بیست و هفتم رجب
و بروایت عبدالله عباس شب [illegible] سال و بقولی یازده سال در مکه خلق را بحق دعوت کرد و قریش او را [illegible]

ونسبت سحر میکردند و در ایذاء او مبالغت مینمودند چنانکه فرمود ما اوذی نبی قط مثل ما اوذیت و معجزات او را بدروغ می پنداشتند چون ابوطالب درگذشت
و قبایل عرب بر قتل او متفق شدند حق تعالی او را از مکر ایشان خبر داد و حکم هجرت فرمود و رسول صلعم از مکه بمدینه رفت اهل مدینه او را ترحیب کردند و نصرت او و قیام نمودند
و در مدینه کار او بالا گرفت و آوازه رسالتش بشرق و غرب رسید و مکه و جزایر عرب و یمن و طایف و بیشتر شام و مصر و غیر آن از بلاد مفتوح شد و با همه تمکن
بفقر تواضع میکرد و با درویشان و مسکینان صحبت میداشت و هر دم میفرمود اللهم احینی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و مهمات خود را بنفس خود قیام
نمود و پوستینها را بر روی کشاده طبع بود و از بی تکلفی بشانه بود که فرمود لو دعیت الی کراع لاجبت و مکافات بدی بنیکی کردی و هرگز فحش نگفتی و فرمودی
لم ابعث لعانا و انما بعثت رحمة و در تواضع و حلم بغایتی می بود که روزی اعرابی از قفای وی در آمد و ردای او را چنان درکشید که اثر او بر دوش مبارک او پدید آمد
و گفت یا محمد مرا از مال الله چیزی که نزد تست بده رسول بخندید و حاجت وی روا کرد و همچنین نقلست که مردی زنی کشت یا رسول صلعم مرا با تو حاجتیست روا کن و گفت
میکشید رسول صلعم با او میرفت چندانکه سخن تمام کرد و شب و روز بارشاد خلق و تکمیل نفوس مشغول می بود و همگی همت بر اصلاح احوال امت مصروف داشت
و هر که بر اسرار قرآن و خبر و احکام شرع مطهر مطلع گردد داند که وصف اخلاق و شرح سیر او از حیز بیان بیرونست و رسول صلعم دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم
هجرت نقل فرمود و مدت عمر او شصت سال بود و بروایتی شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنجسال و میان اهل تواریخ در اکثر امور اختلافات
فاحش واقعست با جمله تمثیل دیگر صورت بیان کنیم مثلا در بعض تواریخ چنانست که عمر آدم هزار سال بود و میان آدم و نوح دو هزار و پانصد سال و از
نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال و از ابراهیم تا موسی چهارصد سال و از موسی تا عیسی هزار و نهصد و هفت سال و از عیسی تا ولادت خیرالبشر چهار
صد و هشتاد سال و بر این قول از ابتدای عهد آدم تا اکنون که سنه خمس و ثلثین و سبعمائه هجریست شش هزار و ششصد و هشتاد و دو سال باشد و ابوالشیخ ناصر بن
محمد در جامع المعارف آورده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود و از وفات او تا طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات
نوح سیصد و پنجاه سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و دو سال تا خیرالبشر علیه افضل الصلوة سیصد و سی سال پس بقول او از ابتدای
عهد آدم تا اکنون نه هزار و صد و هشتاد و پنجسال است و ابوالحسن مسعودی آورده است که از هبوط آدم تا طوفان نوح دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال
بود و از طوفان نوح تا مولد ابراهیم هزار و هشتاد و نه سال و از مولد ابراهیم تا زمان خروج بنی اسرائیل از تیه پانصد و شصت و پنجسال و از خروج بنی اسرائیل
تا چهارم سال از پادشاهی داود که بنای بیت المقدس نهاد ششصد و سی و شش سال و از بنای بیت المقدس تا مولد اسکندر هفتصد و نوزده سال و از مولد
اسکندر تا مولد مسیح سیصد و شصت و نه سال و از مولد مسیح تا ولادت خیرالبشر علیه السلام پانصد و بیست و یکسال پس بقول او از هبوط آدم تا اکنون شش هزار
نهصد و بیست و سه سال باشد و در تاریخ یهود چنانست که از آدم تا نوح یکهزار و پنجاه سال بود و از نوح تا ابراهیم ششصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا
موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهارصد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از اسکندر تا اکنون یکهزار و ششصد و چهل و یک
سال پس بقول ایشان از آدم تا اکنون پنج هزار و نهصد و هشتاد و هفت سال باشد و در تاریخ خطائی چنانست که از ابتدای عهد آدم تا اکنون هشتصد و شصت و
سه هزار و نه هزار و ششصد سال است و هر قرن ایشان ده هزار سال است و پیش براهمه چنانست که عمر برهما که آن طبیعت است صد سال برهمی باشد
هر سالی سیصد و شصت روز که هر روزی از آن چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال است و این یک روز را یک کلپ خوانند و گویند چون این یک کلپ که دور
یک روز طبیعت است بگذرد طبیعت جهان بمقدار زمان از خشکی پیدا باید ماند شب که حیوانات گردد و پیدا شدن و ترکیب و ترتیب از کون و فساد بر افتد و باز چون این شب برهمی بگذرد
ابتدا صبح روز دیگر شود طبیعت پیدا گردد و بقول برهمن که بزرگترین علمای ایشان است هنوز از عمر طبیعت پنجاه سال و پنجاه و چهار روز گذشته است که آن نیست
شش هزار هزار و سیصد و پانزده هزار هزار و هفتصد و نود و دو هزار هزار و نهصد و چهل و هشت هزار و هشتصد و نه سال باشد و آدم از اول طبیعت
بود و بقول بعضی خود آدم عبارت از طبیعت است والله اعلم بحقیقته باب هشتم در ذکر ملوک فرس که پیش از بعثت خاتم النبیین تا آخر خلافت امیرالمؤمنین بودند مشتمل بر چهار فصل
فصل اول در ذکر احوال پیشدادیان و مدت آنها با حکایات و اخبار ایشان ده تن بودند و مدت ملک ایشان دو هزار و ششصد و هشت سال بود و بقولی دیگر دو هزار
پانصد و شصت و هشت سال اول ایشان کیومرث و مدت پادشاهی او چهل سال بود و بروایتی سی سال و مغان گویند آدم او بود و او را گلشاه خوانند یعنی که تمام او را
از گل آفریده و بر کل پادشاه گردانید و بعضی کیومرث زنده گویا است و بعضی گویند که کیومرث قینان بن انوش است و جمعی از مورخان بر آنند که او برادر شیث است و
غزنی در کتاب نصیحت الملوک همین را اختیار کرده و قومی دیگر گفته اند جام بن یافث است و بعضی گویند کیومرث زن نسل را اتصالی با اسپرغم گیاه از زمین ما
برویانند تا اهرمن را قهر کنند فی الجمله باتفاق مورخان و اهل دیانات اول کسیکه رسم پادشاهی و آیین جهانداری بجهان آورد او بود
و او دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر در فارس و بیشتر اوقات آنجا مقام ساختی و دوم شهر دماوند که گاهگاه آنجا بودی و در تاریخ طبری چنانست که
بلخ را نیز او ساخته است و مدت عمر او هزار بود و فرق میان ایشان هوشنگ و او نبیره کیومرث بود و اما بنابر آن که آثار شهریاری و امارت جهانداری از و

پنج

در ذکر احوال کیانیان ایشان تا اسکندر رومی ده تن بودند و مدت ملک ایشان هفتصد و هشتاد و هشت سال بود اول ایشان کیقباد بود و او صد و بیست سال
پادشاهی کرد و حزقیل و الیاس بن یاسین و اشموئیل علی نبینا و علیهم السلام در عهد او بودند و او بر کنار جیحون نشستی دوم کیکاوس و او نبیره کیقباد بود و اکثر اوقات در
بلخ نشستی و او را پسری بود سیاوش نام در شجاعت و دانش بکمال از رستم دستان تربیت یافته زن کیکاوس بر وی عاشق شد و خواست او را بخود کشد سیاوش
رضا نداد و او بدان سبب تهمتی بر وی نهاد تا پدر بر وی متغیر شده و او را بجنگ افراسیاب فرستاد و چون با افراسیاب رسید با او صلح کرد و دختر او را بخواست و با
ترکستان رفت برادران افراسیاب بر وی رشک بردند و بانواع مکر و تلبیس افراسیاب را بر او بدگمان ساختند تا او را هلاک کرد و بعد از چندی او را از دختر افراسیاب پسر
آمد نامش کیخسرو نهادند در زمین ترکستان پرورش یافت تا بحد بلوغ رسید گیو بن گودرز اصفهانی بترکستان رفت و بانواع تدابیر و حیل او را پیش کیکاوس
آورد و مدت سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال بود و در بعضی تواریخ آمده است که مزدک در عهد او بود و اما تحقیقی ندارد چه اکثر بر آنند که سلیمان علی نبینا و علیه السلام در زمان او
و لقمان حکیم نیز در عهد او بود و او رصدی در بابل ساخته است که اکنون او را تل عقرقوف خوانند اگر سوال کنند که سلیمان علیه السلام چنانکه در قرآن مجید مقرر و متعین شده
مبین است که بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود و باد در فرمان او و چنانکه تخت و دولت او را با ارکان او هر جا که خواستی رسانیدی چنانکه حق تعالی فرمود غدوها
شهر و رواحها شهر چنین با وجود چنین سلطنت کیکاوس را چه مجال پادشاهی بود تا گویند سلیمان در زمان او بود جواب گوییم سلطنت سلیمان بر جن
و انس و وحش و طیر و شرق و غرب و بر و بحر منافی پادشاهی دیگری نیست چه شاید که در عهد پادشاهی او علیه السلام چون کیکاوس در بسیط عالم چون هزار پادشاه
باشند و بنا بر آنکه از فرموده او تجاوز نکنند او هیچ کس متعرض ایشان نشود چنانکه در عهد خلفای بنی عباس با همه تمکن و شوکت ایشان چندین پادشاه
کامکار بودند در جاهای دیگر آنچه گویند سلیمان در زمان او بود بنا بر آنست که در انتقام ذکر ملوک فرس میرود و بعضی گویند پادشاهی سلیمان بر بنی اسرائیل بود
و در ممالک او دد و دام و وحوش و طیور و جن و انس باد در فرمان او بودند و مدت سلطنت او یکصد سال بود سیوم کیخسرو او چون بر تخت نشست انتقام پدر را ببذل طاقت
و عهده داد و طوس را با لشکری گران بجنگ افراسیاب فرستاد و بعضی گویند او بخود رفت و بعد از محاربات بسیار لهراسب را ولیعهد خود کردانید و خود کرانه گرفت
و ناپیدا شد و در بعضی تواریخ آمده است که سلیمان علیه السلام آهنگ او کرد و او از اصطخر بگریخت و ببلخ رفت و آنجا هلاک شد فیثاغورس حکیم که شاگرد داود و لقمان بود
در عهد او بود چهارم لهراسب او نبیره برادر کیکاوس بود و مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و بیشتر در بلخ نشستی همواره بتسخیر ملوک و تسخیر
ممالک مشغول بودی و ارمیا و عزیر علی نبینا و علیهما السلام در عهد او بودند و گویند بخت النصر گماشته او بود پنجم گشتاسف و او پسر لهراسب بود و صد و بیست
سال سلطنت کرد و در زمان او زردشت ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان باز داشت و بدین مجوس دعوت کرد و گشتاسف از خراسان بپارس آمد
و بدو بگروید و بزند خواندن مشغول شد و آتشکدها فرمود ساختند ارجاسب که ملک ترک بود خراسان را خالی یافت آهنگ بلخ کرد که دختران گشتاسف را با
غنایم بسیار بترکستان برد گشتاسف پسر خود اسفندیار را بفرستاد تا با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت و پادشاهی ترکستان باولاد اغریث بن پشنگ برادر
افراسیاب داد که او را از پیغمبران شمرند چون اسفندیار از ترکستان باز گردید پادشاهی از پدر درخواست کرد پدر او را بزابلستان بجنگ رستم دستان فرستاد
بشرط آنکه اگر مظفر باز آید پادشاهی بدو دهد اسفندیار بزابلستان آمد و با رستم پیکار نمود و میان ایشان محاربات عظیم رفت آخر الامر بدست رستم
کشته شد گشتاسف از فرستادن او پشیمان شد و پادشاهی به پسر او بهمن داد و سقراط عابد تلمیذ فیثاغورس و جاماسب در عهد او بودند ششم بهمن بن
اسفندیار مدت سلطنت او صد و دوازده سال بود و چون بر تخت نشست بکینه خون پدر لشکر فرستاد و زابلستان را خراب کرد و پسر رستم را بکشت و بخت نصر
بخت نصر را از بابل معزول کرد و فرمود تا بنی اسرائیل را باز به بیت المقدس برند و گویند دانیال پیغمبر را بر سر ایشان حاکم کردانید و ریاست شام
بوی داد و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و زنش از نژاد رحبعام بن سلیمان و او را پسری بود بزرگ ساسان نام در ایام سلطنت پدر متزهد شد
و از مال و ملک دنیا اعراض نمود چون ایام مهلت بهمن بآخر رسید دختر خود خمانی را که از وی بار آبستن بود ولیعهد خود کردانید و تاج بر شکم او نهاد و بقراط حکیم
و بقراط در عهد او بودند هفتم خمانی دختر بهمن که بعضی او را چهرزاد و همای نیز خوانند زنی با رای و خرد بود و سیرتی پسندیده داشت مدت سی سال پادشاهی کرد
چون پسرش بزرگ شد ملک بدو سپرد هشتم دارا بن بهمن و مدت سلطنت او دوازده سال بود و بیشتر ملوک آفاق مطیع او بودند و افلاطون الهی تلمیذ سقراط
عابد در عهد او بود نهم دارا بن دارا بن دارا او را جمعی اردشیر بن دارا خوانند و مدت پادشاهی او چهارده سال بود وزیری داشت رسین نام بسبب سعایت
جمعی قصد عزل او کرد رسین از آن آگاهی یافت و با اسکندر رومی نامه نوشت و او را برآن داشت که مخالفت آغاز کرد و لشکر کشید و بجنگ دارا آمد در روز
جنگ دو کس از نزدیکان دارا او را زخم زدند و در لشکر اسکندر گریختند لشکر دارا چون آن حالت بدیدند منهزم شدند اسکندر پیش دارا آمد و سر دارا
بر زانو نهاد و سوگند خورد که من قصد کشتن تو نداشتم و بدین راضی نبودم دارا از و التماس کرد که کشندگان او را بکشد و دختر او را زن کند و بر اولاد و ملوک
فرس بیگانه را نگمارد و ایشان را خوار ندارد اسکندر وصایای او را قبول کرد و بدان وفا نمود دهم اسکندر بن فیلقوس یونانی که او را ذو القرنین خوانند

طوایف را که در اطراف بودند بر انداخت و گویند از ملوک چهارگانه که جهان را در تحت حکم خود آورده‌اند یکی او بوده او را در صلاح عموم رتبه بغایت
پسندیده و عمارات بسیار در جهان از و باز مانده همچو جزیره در دیار بکر و اهواز و خوزستان و کواشیر و کرمان و مدة چهارده سال حکم او در اکثر ربع مسکون
نافذ بود و شانزده سال دیگر بممالک ایران مخصوص بود دوم شاپور بن اردشیر او مدت سی و یکسال و نیم سلطنت کرد و پادشاهی بس عادل با سخا
داد و شجاعت و سخاوت بود سیوم هرمز بن شاپور و مدت ملک او دو سال بود و صورت و سیرتی بغایت پسندیده داشت چهارم بهرام
ابن هرمز مدت ملک او سه سال و سه ماه بود و چون پادشاه شد مانی را با اتباع طلب داشت و ترحیب کرد و نزدیک گردانید و تمامت صحابه
مانی را که در اطراف بودند جمع کرد و علما را حاضر گردانید تا با مانی بحث کردند چون مانی ملزم شد توبه بر وی عرض کردند او ابا نمود بفرمود تا پوستش باز کرده
و بکاه پر کرده تمامتر او را با اصحاب هلاک کردند و گویند هنوز در چین جماعتی باقی مانده است پنجم بهرام بن بهرام و او مدت هفده سال پادشاهی کرد
و سیرتی پسندیده داشت ششم پسر او هم بهرام نام بود و او سیزده سال پادشاهی کرد هفتم پسر او نرسی و مدت ملک او هفت سال و نیم بود هشتم پسر او
هرمز و مدت ملک او هفت سال و پنجماه بود نهم پسر او شاپور که او را ذوالاکتاف خواندندی گویند چون هرمز وفات یافت فرزندی نداشت یکی از زنان آبستن
بود امرا او کار جمع شدند و تاج از بالای او آویخته شد و فرمان او می‌بردند تا شاپور در وجود آمد و بزرگ شد پس وزرا جمع شدند و خطوطی که از اطراف آورده بودند
از شکایت تعدی عرب و غیرهم عرضه کردند شاپور لشکری گران جمع کرده متوجه عرب شد و بسیاری را از ایشان بقتل آورد و چاههای ایشان را انباشته کرد
و از آنجا متوجه روم شد و قسطنطین یونانی را مقهور گردانید و باز گشت و او شهرهای بسیار در ممالک قسطنطین بنا کرد همچو نیشابور و مداین و ایوان نیز در
مداین او بنا فرمود و مدة ملک او هفتاد و دو سال بود دهم شاپور بن شاپور و او پادشاهی مشفق بود و خلقی پسندیده داشت و مدة پادشاهی او پنج سال و
پنج ماه بود گویند روزی در خیمه نشسته بود بادی عظیم بر خاست و خیمه را بینداخت چوب خیمه بر سر او آمد و او را هلاک کرد یازدهم بهرام بن شاپور و او را
کرمانشاه نیز خواندند جهت آنکه در ایام پدر و برادران در ملک کرمان بود و او پس از وفات بعیش و لذات مشغول بودی و با تدبیر ملک نپرداختی و مدة ملک او
یازده سال بود دوازدهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد بزه کار خواندند و مردی بد نهاد و متکبر بود و بزرگان را خوار داشتی و بگناه قصد مردم کردی و
مدة ملک او بیست و یکسال بود گویند روزی اسپی بغایت نیکو پیدا شد و بر در قصر او بایستاد و هر که خواست که آن اسب را بگیرد نتوانست یزدجرد از قصر بیرون آمد
و پیش اسب رفت اسب او را مسخر شد و او بدست خود زین بر وی نهاد و اسب ناگاه لگدی بر سینه او زد و او را هلاک کرد و اسب ناپیدا شد سیزدهم پسر او بهرام که او را
بهرام گور گویند یزدجرد او را بمنذر که پادشاه یمن بود سپرده بود تا تربیت کند چون یزدجرد هلاک شد و مردم از و بستوه آمده بودند گفتند پسر او در میان عرب پرورش
یافته است و آداب فرس نداند اتفاق کرده کسری نامی را که هم از اولاد اردشیر بود و بپادشاهی نشاندند بهرام روی بایشان نهاد و بسر حد فرس رسید امرا و اکابر
عجم پیش بهرام آمدند و ستمهائیکه پدر او کرده بود بر شمردند گفتند ما بدین سبب دست در دیگری زدیم و بهرام ایشان را تصدیق کرد و بمعدلت و عاطفت وعده داد
ایشان دو گروه شدند و مخالفت و منازعت هر چه تمامتر میان ایشان ظاهر شد بهرام گفت ملک میراث منست و امروز دیگری دارد مرا و او را با هم رها کنید تا
هر که چیره آید ملک او را بود یا تاج را میان دو شیر نهید هر که بردارد ملک او را باشد ایشان تاج را میان دو شیر نهادند بهرام گفت نخست تو میروی یا من کسری
گفت تو بدعوی آمده پیشتر ترا باید رفت بهرام قصد تاج کرد شیر روی بدو نهاد او بر جست بر پشت شیر نشست و سر شیر را بکوفت پس بر شیر دیگر حمله برد و او را نیز
هلاک کرد و تاج برگرفت و بر سر نهاد کسری چون چنان دید بر پای او بوسه داد و عذر خواست و همگنان بخدمت او کمر بستند و در زمان او خاقان با دویست و پنجاه
هزار مرد از جیحون بگذشت بهرام چون از آن آگاه شد هفت کس را از اقارب خویش و سیصد مرد را از پهلوانان و هزار سوار مبارز برگزید و گفت آذربایجان
میروم تا آتشگاه را زیارت کنم و از آنجا بارمنیه بشکار روم و چون باز گردم تدبیر کار را مشغول شوم بزرگان عجم بخاقان نوشتند که بهرام گریخت ما محکوم شما
خاقان بامنی تمام بیامد بهرام در روز براه آذربایجان میرفت و شب راه بگردانید و چنانکه کس از حال او آگاه نبود قصد خاقان کرد تا نزدیک بخاقان رسید
فرود آمد و جاسوس فرستاد و از حال او تفحص کرد و شبانه بر سر او شبیخون برد و از هر جانب دو لشکر فریاد برداشتند و چون فغان از لشکرگاه برآید نام بهرام یاد
کنند و طبل بزنند و خود با خواص براند و بر در خیمه رفت و خاصان را که بر در بودند بکشت و در خیمه رفت و سر خاقان ببرید و از جهت راست بر آن لشکر حمله برد
خلق بسیار در آن شب کشته شد و بقیه منهزم شدند بهرام بشارتها باطراف فرستاد و با غنیمت فراوان قصد هند کرد و ملک هند چون از آمدن او خبر یافت
با هدایا و تحف بسیار پیش آمد و تقبل نمود و دختر خود بدو داد و بهرام از آنجا قصد حبشه کرد و تمامت ممالک را بقبضه در آورد
گویند روزی در شکار از پی گوری میدوانید بزمینی رسید که آب در او افتاده بود و در آنجا با اسب فرو رفت چنانکه ناپدید شد و مدة ملک او بیست سال بود
چهاردهم یزدجرد بن بهرام پادشاهی بود بس عادل و نیکو سیرت و از غایت حلم که داشت او را یزدجرد نرم خواندندی مدت ملک او هیجده سال و
پنج ماه بود پانزدهم هرمز بن یزدجرد که پسر کوچکترین یزدجرد بود بر برادر خود فیروز غلبه کرد و مدت یازده سال ملک داشت شانزدهم فیروز بن

یزدجرد و او مردی پارسا بود و در اول عهد او قحطی عظیم ظاهر شد هفت سال خراج از مملکت برداشت و خزاین بر مسکینان صرف کرد و شهرهای بسیار در ممالک
بنا فرمود و دیواری بجای خرسنگ میان ایران و توران کشید و مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد در آخر بقصد توران برنشست ملک ترک در
راه خندقی ساخته بود و سرش پنهان کرده در آنجا افتاد و هلاک شد هفدهم بلاش بن فیروز مدت ملکش چهار سال بود هیجدهم برادرش قباد مدت
ملکش چهل سال بود در زمان او مزدک ظاهر شد و عبادات از خلق برداشت و اباحت پدید آورد تا انبوه بسیار بر او جمع شدند و قباد نیز بدو بگروید و
مزدک بقوت قباد اموال از مردمان می ستد و بدیگران میداد و خلق بدان سبب از قباد برگشتند و او را گرفتند و محبوس کردند و پادشاهی به برادرش جا
ماسب دادند مزدک از آنجا بگریخت و به آذربایجان رفت پس خواهر قباد حیلت کرد و قباد را از حبس خلاص داد و بگریخت و به ترکستان رفت و از ایشان استمداد
کرد و بازگشت و بر جاماسب غلبه کرد و بر تخت نشست و در زمان او شمر ذو الجناح از ملوک یمن خروج کرد قباد از مقاومت او عاجز شد آخر الامر با
او صلح کرد و تحفها داد شمر ذو الجناح بگذشت و به ماوراء النهر رفت و آن طرف را فرو گرفت نوزدهم انوشیروان بن قباد او پادشاه کامگار بود عهود و وصایا اردشیر
پیش نهاد و بطریقت او میرفت و وزارت به بوزرجمهر داد و با وی و دیگران تدبیران در کار مزدک مشورت کرد رای ایشان بر آن قرار گرفت که او را بمکر و
حیله دفع باید کرد پس او را بخود نزدیک کرد و معزز گردانید و بلطایف حیل از تفصیل اتباع و اعوان خواست و به هر طرف برگماشتگان خود خط فرستاد
تا کسانی که از اتباع او آنجا باشند هلاک کنند در روز مهرجان مزدک و اتباع او را حاضر کردند و بفرمود تا همه را هلاک کردند و بعد از مدتی عزم روم
کرد و ملک روم را مقهور گردانید و باز پادشاهی بدو داد بقرار آنکه هر چند سال بدرگاه آید و از آنجا بازگشت و بقصد خاقان به توران رفت و بعد از
محاربات بسیار خاقان از سر عجز مصالحت کرد و دختر خود را بدو داد چون بازگشت گفتند قبچاق در بند را خراب کرده اند و مستولی شده آهنگ ایشان کرد
و ایشان را ذلیل گردانید و در بند را عمارت کرد و بفرمود تا حصنها ساختند و راهها را از دزدان و مفسدان ایمن گردانید و در زمان او خبر رسید که سیف ذو الیزن
از ابنای ملوک حمیر پیش او آمد و استمداد کرد بر مسروق حبشی بن ابرهه که سوره الفیل در شان او آمده است نوشیروان مدد داد تا یمن از ایشان مستخلص کردانید
و از ملوک عجم هیچکس بانصاف بدو نرسیدند گویند روزی در بزم او جامی گرانمایه مرصع بجواهر گم شد و او دیده بود که آن جام را که دزدید شرابدار ندا کرد که
ای حاضران مجلس هیچکس بیرون نرود تا تفتیش کرده شود انوشیروان شرابدار را بخواند و گفت بگذار تا هر که خواهد برود چه آنکس که جام گرفت باز
نخواهد داد و آنکس که او را دید رسوا نخواهد کرد و گویند در عهد دولت او شخصی از دیگری خانه بخرید و در آنجا گنجی یافت گنج همانجا بگذاشت پیش
فروشنده خانه رفت و گفت گنج از آن تو باشد بیا و بردار آن شخص گفت من خانه بتو فروختم و مرا از گنج خبر نیست از آن تو باشد میان ایشان منازعت
افتاد هر دو پیش انوشیروان رفتند و اینحال عرضه کردند انوشیروان از آنحالت شاد شد و از ایشان پرسید که هر یکی را چند فرزند است یکی گفت
من پسری دارم و دیگری گفت من دختری دارم انوشیروان فرمود تا آن دختر را بدان پسر دادند و آن گنج بدیشان دادند و از غایت معدلت او مملکت
چنان معمور بود که او از برای امتحان خود را رنجور ساخت و گفت دوای من آنست که از خرابه خشتی بیاورند و در قدحی آب بشویند و آن آب بر دست و پای
من بریزند هر که زودتر بیاورد او را خلعتی گرانمایه بخشم ملازمان حضرتش چون سخن شنیدند بطلب آن در اطراف برفتند و بسیار جستجوی کردند چون حاصل نشد
بازگشتند و عرضه داشتند که از معدلت پادشاه در مملکت خرابه نیست انوشیروان از آن سخن خرم شد و سر بزمین نهاد و شکر کرد و پیغمبر ما صلعم در آخر عهد او بوجود آمد
و در آن دم آتشکدها فرو مرد و دوازده کنگره از ایوان انوشیروان بیفتاد انوشیروان از آن متفکر شد و سطیح کاهن را بخواند و حال با او گفت سطیح گفت اندیشه
بر ولایت عجم پیغمبر آخر الزمان و استیلای امت او بر جمله آتشکدها و بعدد هر کنگره که افتاد یکی از فرزندان پادشاهی کند پس پادشاهی منقطع شود و مدت
ملکش چهل و هفت سال و هفت ماه باشد بیستم هرمز بن انوشیروان و پادشاهی بود عادل اما پیوسته مردمان را ترتیب کردی در زمان او خاقان
ترک ساوه نام کس به هرمز فرستاد که من عزیمت روم دارم بفرما تا علوفه مهیا دارند هرمز بهرام چوبینه را که از نژاد ملوک و سپهسالار
لشکر بود با لشکری گران بجنگ او فرستاد بهرام بتعجیل رفت و ظفر یافت و غنیمت بسیار پیش هرمز فرستاد و او عزیمت ترکستان کرد هرمز را آن معنی خوش
نیامد و در حق او خشمناک شد گفت بهرام از آن آگاهی یافت و اعیان لشکر را با خود متفق کرد بر آن قرار که او پادشاه باشد تا بوقت آنکه پرویز بدیشان
رسد اینحال به هرمز رسید قصد پسر خود پرویز کرد و پرویز بگریخت و به آذربایجان رفت هرمز لشکر کشید و بجنگ بهرام فرستاد لشکر او شکسته شد چون
خبر شکستن به مداین رسید اکابر و اعیان باتفاق هرمز را بگرفتند و میل در چشمش کشیدند و مدت ملکش دوازده سال بود بیست و یکم پرویز بن
هرمز چون پرویز از این احوال خبر یافت بمداین آمد و بر تخت نشست و پیش پدر رفت و عذر خواست پدر از او در خواست که کینه او باز خواهد پرویز لشکری ترتیب
داد و بقصد بهرام کرد و نزدیک آب نهروان به بهرام رسید و چون لشکر طاقت جنگ او نداشت کس پیش پدر فرستاد و با او در آن باب مشورت کرد هرمز
گفت صواب آنست که اکنون فرزندان را با تو اینجا در حصن استوار بگذاری و تو باستمداد پیش ملک روم روی پرویز بتدبیر آن مشغول شد بندوی و بسطام

هر دو خال او بودند و از آنها که هرمز میل کشیده بود و ندیده بود پیوسته از و تدبیر رسیدند با پرویز گفتند شاید که بهرام هرمز را در غیبت ما بجا بیاورد و مملکت را تو
سپارد و صلاح آنست که او را هلاک کنیم پرویز هیچ جواب نداد ایشان از خاموشی او رضا فهم کردند و بسوی هرمز رفتند و او را به زه کمان هلاک کردند پس پرویز
با تنی چند از مهتران بگذشت و براه بیابان میراند تا نزدیک دیری رسید آنجا نزول کرد تا لحظه بیاساید لشکر بهرام از دور ظاهر شد بندویه گفت جامه
و ساز خویش بمن ده و تو با سلاح بیرون رو که من این لشکر را از شما باز دارم پرویز جامه بدو داد و خود با سلاح بیرون آمد و روانه شد بندویه در دیر
استوار کرد و جامها بپوشید و بر بالای دیر رفت لشکر چون در رسیدند بندویه را با آن جامها دیدند پنداشتند پرویز است بنا بر آنکه در آن زمان کسی را یاری
آن نبود که زینت پادشاهان بر خود کند و پیرامن دیر فرود آمدند بندویه گفت دانید که مرا از اینجا راه گریز نیست خواهم مرا امروز و امشب مهلت دهید
تا بعبادت و استغفار مشغول شوم لشکریان اجابت کردند او دو روز در آنجا بسر برد پس بیرون آمد لشکریان چون او را دیدند از حیلت او آگاه شدند او را پیش
بهرام بردند بفرمود تا او را محبوس کردند اما پرویز بروم رفت و دختر قیصر را بخواست و لشکری گران برداشت و بعراق آمد و با بهرام محاربت کرد ظفر او را
شد بهرام بگریخت و بترکستان رفت و گویند ملوک شیروان از نژاد وی اند و اما پرویز در جبار و کامکاری بمرتبه رسید که بر تمامت ملوک جهان تفوق جست
و مدت ملکش قریب بسی و هشت سال بود و چون مصطفی صلعم بملوک اطراف نامها نوشت و ایشان را باسلام دعوت کرد با و نیز نامه فرمود و چون نامه بدو رسید و نام
پیغمبر صلعم را بالای نام خود دید بدرید و بنیاد حشت و بعامل یمن نوشت که جمعی را با آن شخص که در تهامه دعوی پیغمبری میکند بگیر و پیش من آر عامل یمن فیروز دیلمی را
بدان شغل پیش پیغمبر فرستاد چون ایشان بحضرت رسالت رسیدند پیغمبر صلعم فرمود پرویز را پسر او شیرویه دوش هلاک کرد شما بازگردید ایشان آن تاریخ قید
کردند و همانجا توقف نمودند بعد از چند روز خبر قتل او بدیشان رسید آن جماعت همه مسلمان شدند بیست و دوم شیرویه و مدت ملکش هشت ماه بود گویند
چون پدر را با هفده تن از برادران و برادرزادگان خود بواسطه شیرین بکشت رنجور شد و بعلت طاعون که فان افتاد و بیشتر بزرگان فرس که با وی بودند
هلاک شدند بیست و سیوم اردشیر بن شیرویه هفت ساله بود چون پدرش بماند او را بر تخت نشاندند مدت یکسال و نیم پادشاهی کرد بیست و چهارم هرمز
جوان که از نسل ساسان بن بهمن بود مدت ملکش یکسال و پنجماه بود بیست و پنجم کسری بن قباد بن هرمز پادشاهی وسه ماه بود بیست و ششم توران دخت
کسری و پادشاهی او یکسال و چهار ماه بود بیست و هفتم فیروز که از برادرزادگان پرویز بود و پادشاهیش شش ماه بود بیست و هشتم آزرمی دخت بنت
پرویز و مدت پادشاهی او چهار ماه بود بیست و نهم فرخ زاد بن خسرو و در آن وقت که شیرویه برادران را میکشت خرد بود بدان سبب خلاص یافت و
بغایت بی کفایت بود و شش ماه پادشاهی کرد و سی ام یزدجرد بن شهریار گویند چون شیرویه خویشان را بکشت دایه او را پنهان کرد و بعد از مدتی بجز
و او را با پارس برد و بزرگان پارس او را پنهان نگاه میداشتند چون شنیدند که فرخزاد در مداین بپادشاهی نشست و استعداد آن کار ندارد یزدجرد را
بمداین بردند و بر تخت نشاندند و در آن وقت همه اطراف مملکت را مسلمانان فرو گرفته بودند مدت هشت سال در مداین نشست چون سعد وقاص با
لشکر اسلام بقادسیه رسید یزدجرد رستم پسر فرخ زاد را بجنگ فرستاد رستم در جنگ کشته شد و لشکر بهزیمت رفتند یزدجرد از مداین بگریخت باصفهان
رفت و مدتی آنجا اقامت کرد پس از آنجا بمرو رفت ماهویه که در آن طرف گماشته بود بسبب خیانتی که کرده بود از یزدجرد ترسید با خاقان متفق شد و قصد او کرد یزدجرد
در شب لشکر را بگذاشت و بگریخت چون روز شد در آسیائی رفت و بخفت آسیابان بطمع جامهای او او را هلاک کرد و ملک ملوک فرس بکلی منقطع شد و بدست
اهل اسلام مقرر گشت یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و این قصه در زمان خلافت عثمان بود و مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و گویند ملوک مازندران
از نژاد او اند باب ششم در اشارت بملوک ختا و فرنج بدانکه پادشاهان ملک ختا از عهد نیکوشا تا سودی شو سوکه مغول او را التان خان گفتندی بدست
چنگیز خان برافتاد سی و شش طبقه بوده اند عدد ایشان سیصد و پنج بود و مدت پادشاهی ایشان بزعم اهل ختا چهل و دو هزار و هشتصد و هشتاد و پنج سال بود و اما
شاهان فرنج دو طایفه اند قیاصره و پاپان عدد قیاصره از عهد مسیح تا اکنون صد و یک تن اول ایشان بزبان رومی اغسطوس بود او در حالت ولادت و وفات
پادشاه مسلم و بشکافتند و او را بیرون آوردند و چنین کس را بزبان رومی چون قیصر گویند اغسطوس را قیصر نام کردند و عدد پاپان که خلفای مسیح اند دویست و دو
و اول ایشان بطرس حواری بود خلیفه مسیح و پاپ پدر را گویند و مرتبه پاپ تا حدی باشد که هرگاه خواهند که قیصر را نصب کنند هشت کس از معتبران
از کشیشان و سه امیر بزرگ و یک پادشاه با هم مشاوره کنند و ده کس را برگزینند و از آن ده یکی را اختیار کنند و تاجی از نقره در ملک الامانیه که بزعم ایشان
ثلث ربع مسکون است بر سر او نهند و او را از آنجا بولایت لنبردیه آرند و تاجی از پولاد بر سرش نهند و از آنجا بمدینه کبری که شهر پاپ است برند تا پاپ تاجی
از زر بر سرش نهد و پای بر دارد و بر سر او نهد و بعد از آن خود را بیفکند تا پاپ پای بر سر گردن او نهد و بر تن و بر رو همچنان افتاده باشد تا پاپ پای برو نهد
و بر آب نشیند آنگاه اسم قیصری براو اطلاق کنند باب چهارم در ذکر احوال خلفا که بعد از پیغمبر صلعم در عالم بصورت خلافت کردند ایشان سه طایفه اند طایفه اول
خلفاء راشدین عدد ایشان پنج تن مدت خلافت ایشان سی سال اول ایشان ابوبکر بن ابی قحافه مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هشت روز

بود

بود چون پیغمبر بدار بقا پیوست مهاجر و انصار در کار خلافت مشاورت کرده بود و بعد از منازعات و محاکمات بسیار او را بخلافت نصب کردند چون خلافت
برو مقرر شد در باب معاش خود متفکر بود که از کجا حاصل کند و بچه کار مشغول تواند شد صحابه گفتند تو خلیفه پیغمبری و بیت المال بتو تعلق دارد چندانکه
خواهی از آنجا صرف کن گفت من در کتاب خدا و سنت مصطفی آیتی یا حدیثی در این معنی نشنیده‌ام یا لیتنی کنت تبنة فی لبنة تا مرتکب این معنی نبایستی
شدن و پیوسته در احکام ترسان بودی گفت ای ارض تقلنی و ای سماء تظلنی اذا قلت فی شیء برأیی و از غایت انصاف فرمودی اقیلونی فلست
بخیرکم و علی فیکم و با همه خلق طریق تواضع و حلم بسر بردی و بعجز و تقصیر خود معترف بودی و در وقایع دین و ملک با علمای صحابه مشاوره کردی و با ضعفا
رفق و مدارا نمودی و مدت عمر او شصت و سه سال بود شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الآخر سال سیزده از هجرت ﷺ فوت شد او را در مدینه مصطفی
بدر برد و [illegible] دفن نمودند دوم عمر بن خطاب و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و نه روز بود و در عهد خلافت او اسلام قوی حال شد و اکثر
بلاد عجم و عرب را مسخر گشت و در مملکت قواعد معدلت تمهید یافت و از هیبت و سیاست عمری و حکایات و در امارت و ملک پروری شیاطین الانس
و الجن محبوس و مایوس ماندند او پیوسته بتدبیر ملک و تمهید ملت مشغول بودی و یک لحظه نیاسودی و بر قرار ما تقدم تواضع و احترام و تعظیم و اکرام
بجای آوردی و هرگز سیر نخوردی و لبس خشنی چون عمر او شصت و سه سال رسید روز چهارشنبه ربیع الاول و بقولی بیست و نهم و بقول اکثر اهل تواریخ
بیست و هشتم ذی الحجه ابو لؤلؤ فیروز غلام مغیرة بن شعبه آنرا در مسجد مدینه و بعضی گویند در سیاهی که از برای او ساخته بود بخلوت دریافت و کارد زد و بگریخت و سنه
اربع و عشرین هجری بود که وفات یافت سیم عثمان بن عفان و مدت خلافت او دوازده سال بدوازده روز کم بود و چون خلافت بدو مقرر شد نفرستاد
مروان را که رسول ﷺ از مدینه رانده بود و بنا بر قرابت طلب داشت و نیابت بدو تفویض کرد مروان تغییر سیرت شیخین فرمود و دربان بر در نشاند و پرده بر
در آویخت و رسوم سلاطین و ملوک پیش گرفت و بیت المال برا قارب و خویشان قسمت کرد جمعی بدین سبب با عثمان متغیر شدند و بقصد او برخاستند
و آخر الامر بواسطه قضیه محمد بن ابی بکر که چون تولیت مصر بدو مفوض فرموده و بطرف مصر روانه کرده در عقب او مروان با اهل مصر نامه نوشت که
اعلموا ان محمد بن ابی بکر یقصد الیکم فاذا وصل الیکم فاقتلوه و نامه را بر عثمان عرض کرد و بعد از توقیع او دو نقطه بر بالا نهاده و فاقبلوه ساخت و بدست
قاصدی داد و بمصر فرستاد و در راه قاصد بمحمد رسید و از مکر مروان می اندیشید قاصد را بگرفت و تفتیش کرد و آن نامه یافت و از آنجا بازگردید
و بمدینه آمد و پیش عثمان رفت و آن نامه را بدو داد عثمان از آن حالت در حیرت شد و سوگندها یاد کرد که مرا ازین خبر نیست عمر او در آن وقت هشتاد و
دو سال رسیده بود و ضعف برو مستولی گشته از آن معنی هراسان شده در خانه نشست کان آنقوم در آن باب توفیر شد خلق بسیار جمع شدند و خانه او را
حصار کردند و روز آدینه هیجدهم ذی الحجه سنه [illegible] هجری کنانه نخعی او را بکشت بعد از آن قوم روی بعلی ؑ نهادند تا برو بیعت کنند علی ؑ از آن امتناع
نمود و میفرمود انی وجدت هذه الدنیا کم ازهد عندی من عفطة عنز آخر الامر چون الحاح هر چه تمامتر مینمودند او نیز خلافت اختیار کرد و فرمود
الآن رجع الحق الی مستحقه و خواست تا بسیر ولایت و رعیت بوجهی کند که هیچگونه از قانون شریعت و مقتضای کتاب و سنت بیرون نباشد و بنا بر
عصمت طبیعی و طهارت ذاتی رعایت مصالح امارت را نسبت با محافظت دین و ملت مرجوع داشت و حاصل بیت المال را در محل استحقاق صرف
میکرد و میان خویش و بیگانه تسویه نگاه میداشت تا بحدیکه گویند برادر او عقیل او را بخانه خود برد و مهمانی کرد و از و درخواست تا وظیفه او را زیاد کند علی ؑ
از و پرسید که طعام مهمانی از کجا حاصل کردی گفت سه روز روزه داشتم و آن مقدار از خود باز گرفتم علی ؑ بفرمود تا از وظیفه او همقدار کم کردند
و گفت وظیفه بیت المال بقدر ضرورت باشد و در اقامه حدود میل و محابا نکرد و فرمود لاتضیع حدود الله و انا قائم و هرکرا لایق نیابت ندانست
معزول کرد چون بعزل معاویه نامه فرمود عبدالله عباس گفت مردی پرمکر و حیله است و از خلافت عمر تا اکنون در شام حاکم بوده و لشکر و مال بسیار
برو جمع شده مبادا که بنا به مطیع فرمان نشود و لشکرها اغوا کند صلاح و مصلحت چنانست که در اول نامه استمالت نویسی و حکومت آن دیار برو مقرر داری تا او بخلافت
تو مقر شود و خلق را معلوم گردد که حکومت و نیابت با استقلال و بعد از آن او را معزول کنی علی ؑ فرمود من هرگز او را تولیت ندهم چه او در اعمال
احکام شریعت احداث رسوم بدعت هیچ باک ندارد و حق و بال آن بر من عاید شود نامه چون بمعاویه رسید اعیان ملک و ارکان دولت خود را بخواند
و مال و نعمت بسیار بر ایشان قسمت کرد و گفت علی ؑ عثمان را فرمود کشتن و خلافت بدست فرو گرفت من میخواهم خون عثمان از و طلب دارم رای شما
چیست همه گفتند فرمان امیر راست هر چه صواب بیند مطاوعت نمائیم پس معاویه مخالفت آغاز نهاد و میان ایشان هفتاد مصاف واقع شد
خلقی بسیار کشته شدند و عمار یاسر هم در حرب صفین کشته شد گویند چون بقتل عمار پیش معاویه خبر بردند شادی کرد و عبدالله بن عمرو بن العاص آنجا
حاضر بود گفت من از پیغمبر شنیدم که فرمود یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت او را کسی کشت که بدین جنگ فرستاد عبدالله گفت اگر چنین
باشد باید که حمزه را پیغمبر کشته باشد معاویه از این سخن برنجید و عبدالله را از پیش خود براند و علی ؑ در علم بغایتی بود که فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت

ششم سنجر بن ملکشاه در ایام پدر و برادران ملک خراسان بود بعد از آن بر ممالک پادشاه شد و در آخر عهد او غزان از جیحون بگذشتند با او محاربه کردند و اسیر شد
غزان بر خراسان و کرمان و فارس مستولی شدند یکی از ممالیک سنجر او را از دست غزان خلاص داد و بقلعهٔ ترمد برد و آنجا وفات یافت و مدت پادشاهی او چهل و دو سال
بود هفتم رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه مدة ملک او در عراق هفده سال بود هشتم مغیث الدین ملکشاه مدة ملک او چهار ماه بود نهم غیاث الدین محمد
بن محمود مدت ملک او سه سال و چهار ماه دهم مؤید الدین سلیمان شاه بن محمد بعد از غیاث الدین امرا مخالفت کردند بعضی ملکشاه برادرش را بلشند و بعضی
سلیمانشاه که عم ایشان بود با یکدیگر محاربه کردند سلیمان شاه مغلوب شد و مدت ملک او شش ماه بود و سلطنت آل سلجوق در عراق و فارس و خراسان در
سنه ست و خمسین و خمسمائه منقضی شد اما در دیار روم تا زمان استیلای مغول بر ممالک ایران باقی بود والملک لله وحده طایفهٔ ششم خوارزم شاهیان هم
هشت تن بودند مدة ملک ایشان صد و سی و هشت سال بود اول ایشان قطب الدین محمد بن خوارزم شاه بن نوشتکین غرجه مملوک ملکاتکین از موالی سلجوقیان بود
چون سلطان رکن الدین برکیارق او را بخوارزم فرستاد و خوارزمشاه نام کرد او بعدل و داد و تربیت علما و صلحا مشغول شد و مدة سی و یک سال در ممالک
خوارزم پادشاهی کرد دوم آتسز بن محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق در تصرف آورد و چون یاغی برآمد دو کس را برسم ملاحده
بفرستاد تا پنهان سلطان سنجر را هلاک کنند ادیب صابر را آن حال معلوم شد حلیهٔ آن دو شخص نوشته بر وجه سلطان سنجر فرستاد تا آن هر دو را آنجا هلاک
کردند آتسز بر آن حال وقوف یافت ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر بقصد او کرد و او را مقهور گردانید و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافت
و مدت ملک او سی سال بود گویند چون جنازهٔ او را بر در مشهد رشید وطواط در پیش جنازه میرفت و این رباعی میخواند رباعی شاها فلک از سیاست میلرزید
پیش تو بطوع بندگی میورزید صاحب نظری کجاست تا درنگرد تا آن همه مملکت بدین میارزید سیم ایل ارسلان بن آتسز مدت ملک او پانزده سال و هشت ماه
بود چهارم سلطان شاه بن ایل ارسلان بعد از دولت پدر بر تخت نشست و مدبر مملکت مادرش ملکه ترکان بود و برادر بزرگ او علاء الدین تکش جند میبود
جند
بعد و قراختائیان بقصد سلطانشاه کرد او و مادرش بگریختند و پناه بوالی خراسان ملک مؤید بردند او را با لشکر خراسان برداشته بقصد خوارزم کردند
ملک مؤید در مقدمهٔ لشکر بود علاء الدین تکش ناگهان بر ایشان زد و ملک مؤید را هلاک کرد و سلطانشاه و مادرش منهزم شدند علاء الدین در عقب
ایشان برفت و در دهستان مادرش را هلاک کرد و سلطانشاه بگورخان پناه برد از آنجا لشکری گران برداشت و قصد برادر کرد علاء الدین آب جیحون را
در ممر ایشان انداخت تا بسیاری از آن هلاک شدند و بقیه بازگردیدند و مدت ملک او در این نزاع بیست و دو سال بود پنجم علاء الدین تکش بعد از برادر تا
استقلال یافت و بر ممالک خراسان و بیشتر اطراف مستولی شد و قصد عراق کرد سلطان رکن الدین طغرل در سنه تسعین نزدیک ری با لشکری گران با او محاربه
میکرد و در اثنای آن گرزی بر زانوی اسب خود زد اسب بیفتاد و او را قتلغ اینانج که جهان پهلوان تکش بود هلاک کرد گویند نظام الملک مسعود که وزیر
تکش بود گفت اینهمه آوازه طغرل از کجا بود که او طاقت یک نوبت مقاومت نداشت ندیمی آنجا حاضر بود گفت نظم زنجیر فرود بود و هومان بزور عیب
گرد دچو برگشت بخت ... و در زمان سلطنت سلجوقیان در عهد دیار روم بپایان رسید و تکش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد و صدر الدین وزان وزیر او نظام
الملک مسعود را آنجا کارد زدند او بازگردید و بخوارزم رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او بیست و هفت سال بود ششم قطب الدین محمد بن
تکش بحکم وصایت قایم مقام پدر شد و دولت او بذروهٔ اعلی رسید و بر تمامت ممالک ما وراء النهر مستولی گشت و قصد ترکستان کرد و بیشتر را
بگشود و بواسطه آنکه میان او و ناصر خلیفه وحشتها افتاده بود از امام فخر الدین رازی که ملازم او بود و دیگر ائمه رخصت جست اندر آنکه خلافت آل عباس
بر حق نیست و استحقاق خلافت سادات حسینی راست و سید علاء الدین ترمدی را بخلافت نامزد کرد و او متوجه بغداد شد چون بدامغان رسید شنید
که اتابک سعد بن زنگی سلغری بقصد عراق بحدود ری رسیده او با لشکری بتعجیل براند و با اتابک با اندکی لشکر محاربه کرد و بر او غالب شد و بجان امان داد
و فارس بدو سپرد و او را باز گردانید و خود متوجه بغداد شد چون بگریوهٔ اسدآباد همدان رسید آخر خریف بود برف و دمهٔ عظیم بیامد و بسیاری از لشکر و چهار
پایان ایشان هلاک شدند بدین سبب مراجعت نمود و بعد از آن چنگیز خان خروج کرد او با لشکری گران متوجه او شد و با تاتار بدیشان رسید و محاربه کرد چون طاقت
مقاومت نداشت بهزیمت بعراق آمد و از عراق بطبرستان رفت در جزیرهٔ آبسکون گریخت و آنجا سنه ثمان و عشر و ستمائه وفات یافت مدت ملک او
بیست و دو سال بود هفتم سلطان جلال الدین محمد او بعد از پدر با لشکر مغول محاربات بسیار کرد و عاقبت بهزیمت بجانب هندوستان رفت و بعد
از آن چون از رجعت ایشان وقوف یافت از آنجا بپارس رفت از دار الخلافه مصالحی حاصل کرد و روی باخلاط نهاد و او را بعد محاصره بگشود
و قتلی بافراط کرد و از آنجا بموغان رفت و بعیش و طرب مشغول شد تا لشکر تاتار بر سر او رسید و اعوان و انصار او بگریختند و او تنها چند عزیمت موصل کرد
اکراد در لباس رعیت ایشان بمعسکر وی آمدند و ایشان را بقتل آوردند هشتم سلطان غیاث الدین او بعد از واقعه پدر بپارس رفت و غارت کرد و از آنجا متوجه
[illegible] ... شد تا براق حاجب او را از میان برداشت

حاجب آن را که توقّف یافت خود در آن قلعه که شیر سنجر ساخت ایشان پسرش را در شد بفرمود تا او را با بقیهٔ کسان بقتل آوردند و ظهور دولت علاء

و خوارزمشاهیان بهم نزدیک بود و انقراض ایشان چه مبدء دولت خوارزمشاه محمد در سنهٔ تسعین و اربعمائه بود و مبدء ابلیس حسن صبّاح در قلعهٔ الموت

سنهٔ سبع و سبعین و اربعمائه که لفظ الموت عبارت از آشیانهٔ عقاب است و این طایفه در عهد چنگیزخانیان برافتادند و اصل حسن صبّاح از حمیر بود و پدرش از کوفه

و از کوفه بری رفت و حسن آنجا در وجود آمد و از شیعهٔ اسمعیل بن جعفر صادق بود و تورّعی بافراط مینمود و عوام را مسخّر ساخت تا قلعهٔ الموت را بدست

فرو گرفت و آنرا البلدة الاقبال نام نهاد و داعیان با طراف روانه کرد و کلمهٔ چند موجز را حبایل خدیعت خود ساخت و او را الزام نام نهاد و

عوام بواسطهٔ آن فریفته شدند و هرجا کوهی استوار میدید قلعه میفرمود و فدائیان را می نشاند سلاطین و ملوک اطراف همواره از ایشان خایف می

بودند در سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه حسن نایبی را که یکی از داعیان او بود بقهستان تعیین فرمود و اهل قهستان فرمان او قبول کردند مدّت سی و

پنج سال بتقوی و چهل سال برنهج حکم کرد و او را فرزند نبود کیا بزرگ امید را که از داعیان او بود قایم مقام خود کرد امید او نیز مدّت چهارده سال

حکم کرد و بعد از و پسرش محمد قایم مقام پدر شد و سی و سه سال حکم کرد و بعد از و پسرش حسن که بعلی ذکره السّلام مشهور است مدّت بیست و دو سال

حکم کرد و بعد از و پسرش علاء الدین محمد مدّت بیست و دو سال بطریقهٔ پدر حکم راند بعد از و پسرش جلال الدین حسن و او را نومسلمان گفتندی

بنابرآنکه از الحاد تبرّا نموده بود و حج رفته و از جادهٔ شرع تجاوز نکرد و در غزو گرچه با سلطان جلال الدین موافقت نمود و مدّت حکم او ده سال

بود و بعد از و پسرش علاء الدین محمد قایم مقام او شد و باز رسوم الحاد از سر گرفت امّا در عهد او لشکر مغول بر ایران مستولی شده بود و بیشتر قلاع

دیار ایشان را تصرّف کرده و او نیز بدست حاجب بمشاورت خورشاه در سنهٔ ثلث و خمسین و ستمائه کشته شد بعد از و رکن الدین خورشاه در سنهٔ ثلث و خمسین

قایم مقام او شد و بقیهٔ حکایت او در تواریخ مغول یاد کرده شود انشاء الله تعالی طایفهٔ هفتم چنگیزخانیان که ممالک ایران و توران بحکمت

معموره جهانبانیان از انقضای دولت خوارزمشاهیان در تحت تصرّف و فرمان ایشان است و روز بروز اعضای بنیاد دولت نضرت پرداخت افتاد

این سعادت بر و مستعدتر میشد چنانکه سلطنت بنیاد دمان دوار و اطوار بی پایان از تطرّق نوایب زمان و شوایب تبدّل و نقصان مصون

و محروس ماند و اوّل ایشان چنگیزخان پسر پیسوکای بهادر بود در سنهٔ تسع و اربعین و خمسمائه هجری در وجود آمد و او را پدر در اوّل تموجین نام نهاد

و چون سیزده ساله شد پدرش درگذشت و خویشان و اتباع از و برگشتند و مدّت بیست و هشت سال پریشان حال بود و بعد از آن دولتش روی

در ترقّی نهاد و چون با اونک خان که پادشاه باکرامت بود محاربه کرد و او را مقهور گردانید او را چنگی نام نهادند یعنی پادشاه بزرگ و بعد از مدّتی

چون با تایانک خان که پادشاه نایمان بود محاربه کرد و ظفر یافت و توقی نه پایهٔ سفید ترتیب داد لقب او چنگیزخان کردند و گویند او را قرب پانصد

خاتون و سریّت بودند در شهور سنهٔ خمس عشر و ستمائه قصد سلطان محمد خوارزمشاه کرد و بعد از محاربات بسیار مظفّر شد و جمیع ممالک توران و اکثر ایران

او را مسلّم شد و او را چهار پسر بود توشی جوجی و جغتای و اوکتای و تولی تمامت ممالک ولایت اردش که بهای التای بجوجی داد و در سلخ فرمود که ولایات دشت

قبچاق و ممالکی که در آن حوالی است متخلّص کرده در تصرّف آرد جوجی بحکم اشاره بدان ولایت رفت و پیش از چنگیزخان وفات یافت و پادشاهی دشت

قبچاق بر اولاد او ماند و ولایات سمرقند و اطراف و حوالی آن تا آب آمویه بجغتای داد و پادشاهی آن ولایت بر اولاد او ماند و وصیّت کرد که بعد از و

تخت خانی به اوکتای باشد و در رمضان سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه وفات یافت و مدّت عمر او هفتاد و سه سال بود و مدّت بیست و پنج سال پادشاهی کرد

و او را وصایا و بیلکهای و یاساقهای پسندیده است آنرا جمع کرده کتابی ساخته اند بعد از و پسر او اوکتای خان بر تخت نشست و او را قاآن نام کردند

پادشاهی عاقل و عادل بود و در سخاوت بغایت کوشیدی ارکان دولت بر افراط جود او انکار کردند او در جواب گفت پیش عاقلان محقّق است که دنیا

با هیچ کس نپاید و فانی است پس مقتضای خرد آنست که آدمی خود را بنام نیک پیوسته زنده دارد و هرگاه که در شیوه و رسوم و عادات ملوک با تقدیم حکایات

خزاین و دفاین ایشان گردیدی و گفتی آنها که درین باب کوشیده اند از نصاب خرد بی نصیب بودند که گنج خود را در زمین نهاده اند لهذا خواهیم نهاد تا نام

نیکو یادگار ماند گویند یاساق چنگیزخان چنان بود که در بهار و تابستان کسی در آب ننشیند زیرا که پیش مغول آن حرکت موجب رعد و برق و صاعقه

شود یکروز اوکتای و برادرش جغتای از شکار می آمدند مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد جغتای فرمود تا او را هلاک کنند اوکتای گفت امروز بیگاه

و ما ملولیم او را امشب نگاه دارند تا فردا حال او پرسیده و بیاسا رسانند و او را بدانشمند حاجب سپرد و بفرمود تا چند دینار زر در کیسه کرده در آنجا که

غسل میکرد در آب انداخت و فرمود تا او را تعلیم کردند که چون از و سخن پرسند بگوید مردی کم استطاعت بودم سرمایهٔ من در آب افتاد بنابرآن در آب شدم تا آن

بردارم روز دیگر چون او را بعرض آوردند همچنین گفت و او را با جمعی آنجا فرستادند و تفتیش کردند و آن کیسه از میان آب بیرون آوردند اوکتای گفت چگونه

از درویشی در آب رفته بود او را عفو کرد و ده هزار بالش دیگر انعام فرمود و همچنین از و نقل کنند که جهودی تازی زبان پیش اوکتای قاآن رفت

خنکری

چنگیزخان را آنجا بدیدم که مرا گفت پیش پسرم اوکتای رو و بگو که مسلمانان گروهی بغایت بدند و ایشان را برانداز اوکتای از وی پرسید که در میان شما کلمچی کیست جهودی گفت
فرمود که تو زبان مغول میدانی گفت نه اوکتای گفت این جواب دروغ است زیرا که پدرم چنگیز زبان مغول خبر نداشت بفرمود تا او را بکشتند و گویند جمعی رعایا
بدرگاه او آمدند مستمند و غریب و پریشان شدند که مبلغ هشت هزار بالش زر قرض است و غرما مطالبت مینمایند و ما از ادای آن عاجزیم اگر فرمان شود تا مواسا کنند بتدریج ادا کنیم
اوکتای گفت الزام غرما باسلت جنایت ایشان بود و اهمال سبب اضطراب رعایا و لیکن اینک از خزانه ادا کنند و بفرمود تا غرمای ایشان را طلبیدند و آن قرضها
بگذاردند و مدت پادشاهی سیزده سال بود و در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمائه وفات یافت و بعد از وی پسر او کیوک خان چون اوکتای درگذشت و لشکر قبچاق
رفته بود ترکینه خاتون که مادر وی بود بطالیف الحیل همیشه در بسته بدل کسی از خویشان و امرا را بانواع تحفها و هدایا احسان کرد و ملک را در قبضه تصرف آورد و قرب
سه سال بحکم ترکینه خاتون بود تا کیوک خان برسید و در شهور سنه اربع و اربعین و ستمائه بتخت نشست و مدت پادشاهی وی قریب یکسال بود و بعد از وی

منکوقاآن

منکوخان پسر تولی خان بن چنگیزخان پادشاه شد و تولی خان کوچکترین پسران چنگیزخان بود و این تولی خان در نظر بغایت خوبی داشت و بدلاوری و کفایت
بی نظیر بود و چنگیزخان او را از همه فرزندان دوستتر داشتی و اکثر غزوات که میکرد و تمام لشکر خاص خود را بوی سپرده بود و منکوخان و قوبیلاخان و هولاکوخان
و غیرهم از وی بودند اوکتای خان در سنه ثلثین و ستمائه وفات یافت گویند سبب وفات او آن بود که اوکتای خان رنجور شد قامان چنانکه عادت
ایشان است چیزی خوانده بودند و او را در آب دمیده تولی خان چون بیامد و آن ظرف بدست گرفت ببالین او آمد و او را بغایت دوست داشت آن
کاسه را برگرفت و گفت یا خدای تو دیده و میدانی که اگر گناهی هست من بیشتر کرده ام چه بسیار ولایات گرفته و خلق بسیار را هلاک کرده و زنان و فرزندان ایشان را هلاک
کرده و اگر بعلت خوبی و هنرمندی اوکتای بیمار است من جوانتر و هنرمندترم آن آب که در کاسه بود بیاشامید و اوکتای شفا یافت و تولی
بعد از چند روز بیمار شده درگذشت و منکوخان پادشاهی عادل و عاقل بود و همت بر رفاهیت رعایا مصروف چون بتخت نشست تا نوئین را

منکوقاآن

بمحافظت ایران زمین بفرستاد تا خلیفه ملاحده شکایتی بدو نوشته و برادر خود هولاکوخان را خواند و نصیحتهای پسندیده کرد و در شهور سنه احدی و خمسین و
ستمائه بسلطنت ایران زمین و فتح اطراف و اقاصی آن بفرستاد و هولاکوخان پیشتر کیتبوقا نوین را بدفع ملاحده بفرستاد و او با تعجیلی هر چه تمامتر چون ملوک ایران زمین
از آمدن او خبر یافتند پیشتر متوجه بندگی او شدند و در سمرقند بدو پیوستند و در غره ذی الحجه سنه ثلث و خمسین از جیحون بگذشت و ایلچی بوعده و وعید پیش
خورشاه فرستاد و خواجه نصیرالدین طاب مثواه با جمعی از فضلا که پیش او بودند او را بایل شدن تحریص کردند تا از قلعه فرود آمدند و بخدمت هولاکوخان رسید
و تمامت قلاع و حصار ایشان تسلیم کرد خورشاه چون کودک بود هولاکوخان او را بنواخت و دختر مغول بدو بخشید و او را پیش منکوقاآن فرستاد و منکوقاآن با شصت
تومان لشکر عزیمت اقاصی ختای کرده بود و از آن نواحی شهرها و قلعهای بسیار را فتح کرده همانجا بیمار شد و در پای قلعه دولی شانک در سنه خمس و خمسین و ستمائه
وفات یافت و بعد از وفات او میان شهزادگان منازعت افتاد پس هولاکوخان ایلچی بوعده و وعید پیش خلیفه فرستاد خلیفه بدان التفات نکرد و در
جواب نوشت که از شاه تا بگدا هر چه خداپرست دیندار است بنده این درگاه است اگر اشاره کنم چندان لشکر جمع شوند که آن کودک را
در توران نیز جای نماند هولاکوخان از این سخن برآشفت و بروم فرستاد تا لشکر جرماغون و بایجو نویان از طرف اربل و موصل درآیند و کیتبوقا نویان را
و قاسونر را فرمود تا از راه لورستان درآیند و خود براه راست متوجه بغداد شد بر وجهی که فرموده بود لشکر از یمین و یسار درآیند و لشکر خلیفه بهر طرف که رفتند
منهزم شدند هولاکو در پانزدهم محرم سنه ست و خمسین و ستمائه بطرف شرقی بغداد فرود آمدند و مدت دوازده روز حرب کردند چون امرای خلیفه بهر طرف
که رفتند منهزم شده تمامت کشته شدند و خلیفه دانست که کار از دست رفت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه بود پیش هلاکو آمد و بتوکیل گرفتار
شد بعد از سه روز او را با پسر بزرگ و پنج خادم در ده وقف هلاک کردند و گویند چون او را بکشتند شد این بیت میخواند شعر وصبحنا لنا دار جنات
فردوس و امسینا بلا دار کان لم تغن بالامس و لشکر مغول آتش نهب و تاراج در بغداد زدند و چندان نیز القتیل آوردند که در کوچها و بازارها گذر متعذر بود
و از آنجا متوجه شام شد و اکثر بلاد شام بگشود و مدت سه سال و سه ماه در ایران زمین پادشاهی کرد و در شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه وفات
یافت و مدت عمرش چهل و هشت سال بود و او را چهارده پسر بود اباقاخان جومغر یوشمت تکشین طوقای تکودار که او را احمد نام کردند اجای
قنغورتای هیسودار منکوتمر هولاچو شیبا و چون در گذشت اباقاخان در مازندران بود و بتعجیل تمام بیامد و جغتای و دوراز حدود قراهان بیارد
و جوست و بتخت نشست پادشاهی با عقل و دانش و داد و دهش بود کارها بمردمان کاردیده تفویض کرد و بقمع خصمان و دفع منازعان که
از طرف روم و ایران و خراسان توجه مینمود مشغول شد و بهر طرف که رفتی ظفر او را بودی مدت هفده سال و سه ماه و هفده روز پادشاهی کرد
در همدان شب چهارشنبه بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائه وفات یافت و او را دو پسر بود یکی ارغون خان و دوم گیخاتو خان چون او درگذشت
برادرش سلطان احمد که او را پدرش تکودار نام نهاده بود باتفاق شهزادگان و امرا در یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه بتخت نشست

دو سال و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و در شب دوشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمایه باشارت ارغون خان او را هلاک کردند
و ارغون خان همان سال بر تخت نشست گیخاتو و هولاجو را بروم فرستاد و اجای را بگرجستان فرستاد و ممالک خراسان را بفرزندان خود غازان سپرد و او
هفت سال و نه ماه و بیست روز پادشاهی کرد و در روز شنبه ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه وفات یافت و او را چهار پسر بود غازان خربنده ییسو تمور خطای
اغل بعد از وفات او امرا اتفاق کردند و برادر او گیخاتو بن اباقا قاآن را روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین و ستمایه در جده و اخلاط بر تخت نشاندند
و او مدت سه سال و نه ماه و دوازده روز پادشاهی کرد و در آخر الامر بایدو پسر طرغای بن هولاکو خان که او را ... چند ببغداد فرستاده بود
بر او عاصی شد و طغاجار با او یکی شد و دولت گیخاتو قاآن روی به زوال نهاد جمعی از امرا که از و رنجیده بودند ششم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و
ستمایه او را در جده و ملیسوار هلاک کردند پس بایدو بر تخت نشست و ماهی چند پادشاهی کرد امرا و وزرا چون در وی صلاحیت آن کار ندیدند ...
... شدند و بحضرت غازان خان می پیوستند عاقبت الامر امیر نوروز و جمعی از امرا او را بفرستادند تا بایدو را بگرفتند و هلاک کردند پس سلطان
غازان محمود انار الله برهانه چون خواست به رسم چنگیزخان بر سریر پادشاهی نشیند امیر نوروز و وزرا و ... گفتند از علمای اسلام و اصحاب نجوم شنیده ام
که در شهور سنه سبعمایه هجری دین مسلمانی بواسطه پادشاهی بزرگ قوی حال شود و مقصور بنده چنانست که آن پادشاه بزرگ حضرت غازان است چه
امارت این اشارات از جبین مبین تو در افشاست و اگر پادشاه متقلد قلاده اسلام شود هر آینه جمیع مسلمانان بدل و دست و زبان مدد و مساعدت
کنند و همین همت صاحبدولان ... دولت حضرت بخشد غازان سخن امیر نوروز را مسموع داشت و در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمایه
بمقام لار دماوند میان آل وری بر تخت رفت و کلمه شهادت گفت و تمامت امرا و لشکریان وی بموافقت او مسلمان شدند پس بر تخت نشست و ...
بنور معدلت پاک است و آثار کفر و بدعت و جور و مفسدت از روی زمین برداشت و مملکت ایران در عهد دولت او چنان آبادان شد که در
هیچ عهدی بدان پایه نرسیده بود و پاس معدلت و هیبت و شوکت او چنان در خواطر و اوهام امرا و اعیان و ملوک و سلاطین جهان راسخ شده ...
آفریده را مجال مخالفت صورت نمی بست گویند روزی در غزا یکی از خواتین حاضر شد و از حاضران پرسید که در جهان از همه چیز خوشتر چیست بعضی گفتند
درویشی بعضی گفتند پیری بعضی گفتند اسیری و بعضی گفتند مردن غازان فرمود در دنیا آمدن از همه سخت تر است چه جمله بلا و مشقت بواسطه حیات است
و اگر حیات نبودی هیچ رنج و دشواری نبودی و در جهان هیچ آسایش بهتر از مرگ نیست و اگر خواهید این معنی بر شما روشن شود قیاس کنید که اگر ...
برای میرود و دیگر تعجیل کند کدام آسوده تر باشد گفتند آنکه آهسته رود گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته کدام آسوده تر باشد گفتند آنکه خفته باشد گفت ...
باید مرده از زنده آسوده تر باشد و در رستگاری نفوس فایده کلی و خلاص از شکنای طبیعت است و هیچ بند و زندانی و عذابی سخت تر از ...
نیست و او مدت هشت سال و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و عاقبت الامر در حدود قزوین رنجور شد و در روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه
بدار البقا پیوست و از آثار و ابواب البر شنب تبریز است مشتمل بر چهار مدرسه و رصدخانه و دار الشفا و دار السیاده و خانقاه و ...
آن و گنبد او در میان و حاصل موقوفات آن هر سال قریب بصد هزار دینار رایج باشد و بنا بر آنکه ... دو دست ...
ممالک فرموده است در هر یکی دقاقی بنا کرده لعلک از سلطان محمد خدابنده اولجایتو خان انار الله برهانه بفال همیون و طالع میمون روز ...
ذوالحجه سنه ثلث و سبعمایه بر سریر پادشاهی و مسند شاهنشاهی نشست و در تمهید قوانین عدل و تجدید رسوم رافت بذل نعم احسان ...
نوشیروان کشید و جهانیان در ظل مرحمت و احسان او از تغلب دوران و نوایب حدثان امان یافتند و السنه عالم و ناطقه بنین و بنات آدم ...
مناقب او مطابق و موافق شدند قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت او ارغون خان میان مرو و سرخس در بیابانی بی آب ... بود ...
... بی آب زحمت بودند همین که او در وجود آمد باران عظیم بارید چنانچه همه صحرا پر آب شد و ایشان مدت هشت روز آنجا مقام کردند و ...
نام او را اول الجایتو خان نهادند و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنانست که فرزند اگر عزیز باشد بجهت دفع چشم زخم نام مکروه نهند او را ...
و بعد از مدتی خربنده نام نهادند و بدین نام ... مشهور شد و چون بر سریر سلطنت متمکن شد اولجایتو سلطان محمد نام کردند در ایام دولت ...
ایران معمور بود و رعایا مرفه و مسرور و طبقات اقوام در جمعیت تمام و در شهور سنه ست و سبعمایه قصد جیلان کرد و مجموع را بگشود و تمامت قبایل ...
و امرای ایشان مطیع او شدند و آثار او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس عالی بسیار است از آنجمله شهر سلطانیه که در شهور سنه اربع
و سبعمایه بنیاد نهاد و در مدت ده سال بمرتبه رسانید که از بلاد ربع مسکون معمورتر شد و در وسط سلطانیه قلعه بس عالی بمقدار شهری بنا فرمود و ...
مرقد خود گنبدی بس عالی هشت منار بر سر آن ساخته و در حوالی آن ابواب خیر از جامع و خانقاه و مدارس و دار السیاده که هرگز مثل آن
در جهان کس ندیده و نشنیده بفرمود و بسیاری از املاک نفیسه بر آنجا وقف کرد چنانچه حاصل آن در عهد دولت او بصد تومان میرسید و چون آنجمله

بتعلیم

بتعلیم ایشان و وزیر عالم عادل صاحب سعید شهید خواجه رشید الدین طاب مثواه بود نیابت تولیت بدو داد و در آن جا ده مدرس و بیست معید
و صد نفر از طلبه علم و بیست صوفی و دوازده حافظ و هشت مؤذن و چهار معلم تعیین نمود هر مدرس هزار و پانصد دینار مرسوم کرد و هر معید
پنجاه دینار و هر طالب علم و صوفی و حافظ و مؤذن و معلم صد و بیست دینار هر روز جهت آینده و رونده که در دار الضیافه آنجا حاضر کنند صد
دینار تعیین فرمود و از برای هر که ملازم آنجا باشند و مجاوران و فراشان و خادمان خانقاه و خرج ایتام و مصالح دار الضیافه و دار الشفا زیاده
از صد هزار دینار چنانچه در وقفیه مفصل و مشروح است مقرر فرمود و جمعیکه در تواریخ و سیر سلاطین و ملوک مهارتی داشته باشند دانند که مثل این خیر
در جهان از هیچ صاحب دولتی بظهور نه پیوسته و هم در سلطانیه جامع بس عالی و مدرسه و دار الشفا ملاصق آن بنا فرمود که در ممالک هیچ یک را نظیر نیست و سادات را
بغایت دوست میداشت چنانکه از غایت محبت اهل البیت خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و در خدا ترسی بمثابه بود که یکی از درویشان حدود باکویه بجود
بافت حفر کرده بود و وجه معاش خود و خرج آینده و رونده از آنجا حاصل میکرد روزی سلطان بدانجا رسید آن درویش چنانکه عادت وی بود بخدمت
قیام نمود سلطان خواست تا در حق او انعامی فرماید درویش ابا نمود گفت چون بدین قدر روزگار میگذرد و بزیاده حاجت نیست سلطان را سخن او
خوش آمد و از احوال معاش او تفتیش نمود چون صورت حال او معلوم کرد فرمود زهی سلطنت که تراست و آن درویش بنا بر مواخات هر سال جهت هدیه
بفرستادی سلطان وی را بیکی از نزدیکان خود قرا محمد نام سپردی تا بفروشد و بهای وی را از جهت کفن او نگاه دارد و با شوغل جهانداری و موانع شهریاری
اکثر اوقات بمباحثات علمی مشغول بودی و از فواید یکه این ضعیف از حضرتش استماع کرده است آنکه روزی در مسجد جامع یکی از علما وعظ میکرد و فضلای بسیار چون
شیخ جمال الدین بن مطهر و قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک و غیرهما حاضر بودند واعظ در اثنای سخن گفت کاد الفقر ان یکون کفرا و اگر چنین بودی
پیغمبر صلعم نفرمودی اللهم انی اعوذ بک من الفقر سلطان چون این بشنید فرمود اگر چنین است پس چرا فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة
المساکین و توفیق میان هر دو حدیث چگونه تواند بود واعظ چون از عهده جواب بیرون نتوانست آمد سلطان فرمود فقر بمعنی احتیاج است و مسکنت
شکستگی و تواضع و مراد آنست که پیوسته شکسته و متواضع باشد و از خود بینی و عجب احتراز کند و هم در آن روز واعظ در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان
پرسید چه راست که با هیچکس از انبیا آل او را در صلوات ذکر نکنند و در صلوات بر محمد آل او را ذکر کنند واعظ فرو ماند سلطان فرمود مرا در جواب این
سخن دو وجه در خاطر میآید اگر پسندیده باشد از شما انصاف بستانم و اگر نه غرامت بکشم وجه اول آنست که چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی
ابتریت بدیشان نسبت کرد یعنی ایشان را نسل منقطع شود و اگر نیز باز ماند هیچکس ایشان را نشناسد بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاده شود و هرگز
ذکر پیغمبر صلعم بی ذکر ایشان نباشد دوم آنکه ادیان انبیاء پیشین در معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بود و مضای احکام آن علی الدوام بر آل او
و خیره لازم نه بخلاف دین محمد صلعم که تا آخر الزمان بتغییر دول و تقلب دوران تغیر در آن صورت نمی بست و بر متابعان او لازم که اقتدا از خاندان او
کنند چنانکه فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا لاجرم در صلوات ذکر ایشان بذکر او مقرون شد سلطان چون
این تقریر فرمود فضلا بجمیع زبان بتحسین و ثنا بگشودند و از حسن تقریر و ذکای او تعجب نمودند و همچنین روزیکه در ایوان بزرگ در سلطانیه تخت سلطنت را
بانواع جواهر و لآلی بیاراسته و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و ملوک جهان بتهنیت حاضر شده و بر بالای تخت رفت و ترتیب و زینت
و آیین پادشاهی و عظمت تامل کرد و از تخت بزیر آمد و سر بزمین نهاد و گفت خداوندا عظمت و پادشاهی تراست و بنده از همه بندگان تو
کمتر تا چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی که باشد که بدان التفات کند و از فواید او رساله ترتیب داده اند آنچه کلمه از آنجاست پادشاهی که خیر انس برد
که آزاد مردان را بنیکی بنده تواند کرد و بندگان را بکرم آزاد جامه که هرگز کهنه نشود نام نیکست و آرایشی که بر مرد و زن نیک آید راستی شربتی
که هر که بیاشامد هرگز نمیرد علم خدا شناسی و خود شناسیست عالمترین مردم آنست که علم او را از ناکردنی باز دارد و عاقلترین آنکه بر قهر شهوت
و غضب قادر باشد شهوت شرابی خوشست و لیکن هر که بسیار خورد زود هلاک شود عشق بلا و جحیمی است که مردم از آن بگریزند و بزور در آن در
آویزند علم توانگریست که خداوند آن بهیچ حال درویش نگردد و بهیچ جای غریب نباشد و جهل درویشی است که صاحب آن اگرچه مال بسیار دارد در
ذات [illegible] غرض از نماز یاد کردن خداست غرض از روزه قهر کردن قوه غضب و شهوت و زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کنند
و درویشان [illegible] فایده حج آنکه در سفر از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار معلوم گردد و با اهل علم و معرفت صحبت دارند
و آداب [illegible] کسب کنند پس هر که پیوسته با یاد حق است بمعنی پیوسته در نماز است و هر که شهوت و غضب او مقهور اوست بمعنی پیوسته روزه
دار است و هر که محبت مال از دل بیرون کند و در [illegible] درویشان [illegible] و حاجات مردم را بر آرد بمعنی پیوسته در زکوة دادنست و هر که بیشتر اوقات در
عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و اکتساب اخلاق و آداب کند بمعنی پیوسته در حج گذاردنست

دار معصیت مضرتی نیست و در تکلیف کردن بطاعت چه حکمت بود سیم آنکه چون بیافرید و تکلیف کرد و من تکلیف را بمعرفت و طاعت التزام نمودم چرا
بطاعت و سجود آدم تکلیف فرمود و چه حکمت در این تکلیف خاص چه بود چهارم آنکه چون سجده نکردم و گفتم من سجده نکنم الا ترا چرا مرا لعنت کرد پنجم آنکه
چون لعنت کرد چرا مرا مجال داد که در بهشت روم و آدم را وسوسه و مغرور کنم تا گندم خورد و او را از بهشت بیرون کند ششم آنکه چون قادر بود بر آنکه آدمیان را
چنان آفریند که متکبر ایشان را نشوند و فریفتن و وسوسه کردن تا ایشان بطاعت و معرفت او چنانکه سجود است مشغول شوند چرا نیافرید و از چه روی مرا بر ایشان
پوشیده کرد و مسلط کرد تا ایشان را فریفتم حکمت در این چه بود هفتم آنکه چون لعنت کرد و من از وی مهلت طلبیدم چرا مرا تا روز قیامت مهلت داد و چون
بر هلاک من قادر بود و صلاح خلق در آن بود که مرا هلاک کند هلاک نکرد و هر چند که جواب این شبهات بسیار است اما آنچه در شرح انجیل آمده است اینست که چون او
شبهات خود را ادا کرد حقتعالی وحی کرد بملائکه که بگوئید تو اگر آنچه در اول گفتی که من مسلم داشتم که او پروردگار عالمیان است و هیچ آفریده را بر او سوال نرسد
از سر صدق بودی هیچ چون و چرا مشغول نمیشدی و از سر حکمت او سوال نمیکردی و چون بحقیقت تامل افتد معلوم شود که جمیع آرا و مذاهب باطله و اهوا و
اعتقادات مختلفه از این کلمات پدید آمد و عموم اختلافات با تغایر عبارات و تباین طرق و اشارات با این شبهات راجع باشد و عقلا با سرهم هر چند متفق
اند در آنکه این عالم را از صانعی ناگزیر است اما در کمیت آن صانع و کیفیت صدور آثار او و صفات سلبی و اضافی خلاف کرده اند و مجموع ایشان دو گروه اند چه
اگر بشریعتی و ملتی منسوب باشند ایشان را ارباب دیانات و ملل خوانند و اگر نه اهل اهوا و نحل و ارباب ملل چهار اند اهل اسلام و یهود و نصارا و مجوس چه ایشان را هر
چند کتاب نیست اما شبه کتاب هست اما یهود میگویند عیسی پیغمبر نبود بلکه مقرر دین موسی بود و بنا بر اینست که در انجیل احکام بنا بر دلالت پیغمبر پیشینه است و
... پیغمبر ... نبود بلکه از قوم او بود ایشان را یهود جهت آن نام نهادند که موسی گفت انا هدنا الیک یعنی با تو رجوع کردیم و کتاب ایشان توریه است
و گویند اولین کتابی که از آسمان فرود آمد توریه بود و هر چه پیش از آن نازل شد آنرا صحف میخوانند و توریه مشتمل بود بر چند سفر اول سفر خلقت بر ابتدای
آفرینش و اسفار دیگر بر احکام و قصص و مواعظ و الواح همچون مختصر توریه مشتمل بر اقسام علمی و عملی آن و ایشان ... اند اما مشهورترین آنها
چهار اند اول عنانیه که منسوبند بعنان بن داود که مهتر قوم جالوت شد و ایشان مخالف سایر یهود اند در شنبه و از لحوم بجز گوشت مرغ و آهو و ماهی نخورند
و حیوانات را از قفا ذبح کنند و عیسی را در مواعظ و اشارات مصدق دارند دوم عیسویه که منسوبند بابی عیسی اسحق بن یعقوب اصفهانی و گویند نام او عوفید
الوهیم یعنی عابد خدا و در زمان منصور بود و دعوی کرد که رسول مسیح منتظر است و حقتعالی با او سخن میگوید و او را فرمود تا بنی اسرائیل را از دست ظالمان خلاص
دهد بسیاری از یهود در پی او شدند و گفتند او صاحب آیات و معجزات است و گویند چون با او محاربه کردند گرد لشکرگاه خود دایره کشید هیچ دشمن نتوانست که
از آن دایره بگذرد و او شرح توریه کرده است و در آنجا خوردن هر چه جان دارد حرام کرده و ده نماز واجب گردانید و اوقات آن تعیین کرد سیم یوذعانیه
منسوبند بیوذعان و او از همدان بود و بعضی گویند نام او یهودا بود و بسیاری از یهود تابع او شدند و ایشان را بزهد و عبادت و کثرت طاعت فرمودی و
از خوردن گوشت و انواع خمور باز داشتی و دعوی کردی که توریه را ظاهر و باطن است و در تاویلات آن با سایر یهود مخالفت کردند و از تشبیه حق که
عامه یهود قایل اند بدان تبرا نمود و نفی جبر کرد چهارم موسکانیه اصحاب موسکا نیز ایشان هم بر مذهب یوذعان بودند الا آنکه موسکای ... خروج کردن بر
مخالفان و قتال با ایشان واجب دید و خروج کرد و او را با نوزده تن در حدود قم هلاک کردند سامره گروهی اند از ایشان که در بیت المقدس و قرایای آن
ساکن میباشند و ایشان بعد از موسی بنبوت هرون و یوشع بن نون قایلند و نبوت دیگران را که بعد از ایشان بودند منکرند مگر یک پیغمبر که جایز داشته اند
که ظاهر شود و میگویند توریه بیک پیغمبر است که بعد از موسی باشد و با احکام توریه مخالفت نکند و در میان ایشان شخصی ظاهر شده بود الفان نام او دعوی کرد
که آن پیغمبر منم و قبله ایشان کوهیست که عظیم غریزیم خوانند و گویند که آن کوه طور است و لغت ایشان غیر لغت سایر یهود است و آن زبان عبری نزدیکست
و در عهد ایشان آنکه توریه بزبان ایشان بود با سریانی نقل کرده اند که اتفاق یهود بر آنست که چون حقتعالی از آفریدن آسمان و زمین فارغ شد بر عرش تکیه
... بنشست و بیاسود تعالی عن ذلک علوا کبیرا اما نصاری هفتاد و دو فرقه اند و اصول ایشان سه فرقه اند یعقوبیه که منسوبند بیعقوب
حکیم و بعضی از ایشان گویند عیسی پسر خدا بود و بعضی گویند باریتعالی ذو اقانیم ثلثه است وجود و علم و حیوة و این اقانیم نه زاید بر ذات و نه نفس ذات اند
و گویند اقنوم کلمه ... شد ... که گویند مسیح هو الله و بعضی گویند لاهوت بناسوت ظاهر شد و بعضی معقول
محسوس ملکانیه که منسوبند بملکا که بر تمامت روم مستولی شد و ایشان گویند مسیح دو جوهر دارد یکی لاهوتی و دیگری ناسوتی آن هر دو یک
جوهر شد و قتل و صلب بر ناسوت واقع شد و بر لاهوت هر دو واقع شد و بعضی از ایشان گویند که او قدیمست و هو الله و بعضی گویند هو ابن الله نسطوریه
منسوبند بنسطور حکیم که در عهد مامون بود و او در انجیل تصرف بسیار کرد و مذهب او آنست که اقنوم کلمه بجسد عیسی متحد شد نه بطریق ظهور و امتزاج
... بلکه بطریق اشراق آفتاب در روزنی یا بر بلوری و قتل و صلب بر مسیح واقع شد از جهت ناسوتیت نه از جهت لاهوتیت چه آلام

در بارهٔ حق تعالی حلول نکند و بیشتر ایشان گویند هوا نیست و بعضی گویند پیش از قسطنطین ملک نصاری بوحدانیت حق و نبوت مسیح قائل بودند و در میان ایشان
اختلافی نبود چون وی میل بهر عیسی کرد و احوال عیسی از ایشان پرسید بعضی گفتند عیسی خداست و بعضی گفتند او پسر خداست و جمعی گفتند خدا سه
چیز است اما مجوس چند فرقه اند اول کیومرثیه که گویند کیومرث و ایشان دو اصل ثابت کنند یکی نور دوم ظلمت و نور را یزدان خوانند و ظلمت را اهرمن
و گویند یزدان قدیمست و اهرمن محدث و سبب حدوث اهرمن آن بود که یزدان اندیشه کرد که اگر او را در ملک منازعی باشد حال چگونه شود و از آن
فکرت او اهرمن حادث شد پس میان ایشان منازعت افتاد و ملائکه توسط کردند بدانکه عالم سفلی مدت هفت هزار سال اهرمن را باشد و بعد از آن با یزدان
گذارد تا همه او را باشد ۲ زروانیه اصحاب زروان کبیر و زعم ایشان چنان است که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات ابداع کرد پس اعظم اشخاص
ایشان که زروان کبیر نام بود زمزمه شد شکر شک کرد در امری از امور از آن شک اهرمن حادث شد و بعضی گویند زروان کبیر نهصد و نود و نه سال
زمزمه میکرد تا او را پسری شود چون حاصل نشد در فکر افتاد که مگر این علم چیزی نیست از آن وهم او اهرمن حادث شد و از علم او هرمز ۳ زردشتیه
اصحاب زردشت بن پورزات که در زمان گشتاسب ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان باز داشت و بمجوسیت دعوت کرد گشتاسب و دیگران
و بزند خواندن مشغول شد و با حتیاط اظهار کرد و زعم ایشان آنست که زردشت پیغمبر بود ۴ مانویه اصحاب مانی بن فاتن نقاش که در زمان شاپور بن
اردشیر ظاهر شد بعد از عیسی و او بنبوت عیسی قائل بود اما انکار نبوت موسی کرد و ایشان نور و ظلمت را قدیم خوانند ۵ مزدکیه
منسوب بمزدک که در ایام قباد پدر انوشیروان ظاهر شد و مذهب او آنست که نور و ظلمت هر دو قدیمند و فعل نور بقصد و اختیارست و فعل ظلمت بخبط
و اتفاق ۶ دیصانیه که منسوب بدیصان و مذهب او آنست که نور فاعل مختارست و ظلمت موجب و فعل او بخبط و اضطرار ۷ مرقونیه
ایشان اصلی دیگر ورای نور و ظلمت ثابت کنند که سبب امتزاج شود و آن معدل جامع است ۸ کینونیه ایشان سه اصل اثبات کنند آتش و آب و خاک
و هر سه را قدیم خوانند و گویند همه موجودات ازین سه حادث شود ۹ صیامیه نیز همه مثل ایشانند الا آنست که ایشان از مناکح و ماکل طیبه امساک
کردند و بعبادت آفتاب و ماه فرمودند و بعضی از ایشان بتناسخ قائل شدند و چون دین یا معرفت یا عبادت است اختلافی که میان اهل اسلام واقع است
یا در اصول بود یا در فروع پس هر بحثی که باید بود یا توحید و عدل و اثبات صفات لائقه باری تعالی و نفی آنچه نشاید و تمییز میان صفات ذات
و افعال و از قضا و قدر و وعد و وعید و تحسین و تقبیح و اثبات نبوت و امامت و حشر و نشر و خیر و شر و آنچه و چه شود یا مذکورات آن را
اصول خوانند و هر چه جز آن شود یا احکام شرعی و مسائل فقهی آن را فروع خوانند و اهل اصول اسلام هشت گروهند معتزله جبریه صفاتیه خوارج مرجیه
وعیدیه شیعه ناجیه اما معتزله پانزده فرقه اند ۱ واصلیه تبع ابی حذیفه واصل بن عطا اند و او در اول شاگرد عبد الله بن محمد بن الحنفیه بود و این طایفه را حنفیه
نیز خوانند جهت آنکه واصل در ایام عبد الملک بن مروان پیش حسن بصری هم تحصیل کرد و روزی شخصی پیش حسن آمد و گفت جمعی از اهل عصر با تکفیر اصحاب
کبایر میکنند و کبیره را کفر میخوانند و بگوشه چشم اشارت بواصل بن عطا کرد و جمعی دیگر گویند کبیره مبطل ایمان نیست صواب کدام است واصل
پیش از آنکه حسن در جواب گوید گفت من صاحب کبیره را مؤمن مطلق نخوانم و کافر مطلق نیز نگویم بل هو فی منزلة بین المنزلتین و برخاست و از مجلس حسن
بیرون رفت و پشت با سطوانه مسجد باز داد و هر چه در جواب مرجیه گفته بود تقریر کرد حسن گفت اعتزل عنا واصل و از آن وقت این نام بر ایشان ماند
۲ هذیلیه اصحاب تبع ابی الهذیل بن حمدان العلاف بود او شاگرد عثمان بن خالد بود و عثمان شاگرد واصل بن عطا و چون بر امور کتب فلاسفه اطلاع کرد
و مطالعه آن مشغول شد علم معتزله را بحکمت بیامیخت و در ده مسئله با اصحاب خود معاملهٔ مخالفت کرد ۳ نظامیه اصحاب ابراهیم بن سیار النظام و نیز او مطالعه
کتب حکمت بسیار و در مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد ۴ خابطیه تبع احمد بن خابط او از شاگردان نظام بود اما بسیار بر مذهب نظام زیاده کرد یکی قول بتناسخ دوم
آنکه آیات و اخبار را که دلالت میکند بر رؤیت حمل بر رؤیت عقل کرد سیم آنکه گفت محاسب در روز فردا در قیامت مسیح خواهد بود ۵ بشریه تبع بشر بن المعتمر و او از
افاضل معتزله بود و [illegible] قائل شد و بشش مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد ۶ معمریه تبع معمر بن عباد السلمی و در نفی اثبات قدر و قضا مبالغه کرد و بچهار
مسئله از اصحاب خود ممتاز شد ۷ مرداریه تبع ابی موسی عیسی بن صبیح المردار او شاگرد بشر بود و او را راهب معتزله خوانند بسه مسئله از اصحاب خود ممتاز شد ۸ ثمامیه
تبع ثمامة بن اشرس که از ندمای مامون بود و بشش مسئله از اصحاب خود ممتاز بود ۹ هشامیه تبع هشام بن عمرو الفوطی بهفت مسئله از اصحاب خود ممتاز گشت ۱۰ خیاطیه
تبع ابی الحسین بن ابی عمرو الخیاط که استاد ابی القاسم بن محمد الکعبی بود و معتزله بغداد ایشانند و میان ایشان و معتزله البصره در ده مسئله خلافست ۱۱ جاحظیه تبع عمرو بن
بحر الجاحظ در لغت و فصاحت افضل روزگار خود بود و کتب فلاسفه را بسیار مطالعه کرد و از اصحاب خود به پنج مسئله انفراد نمود ۱۲ جبائیه تبع ابی علی محمد
بن عبد الوهاب الجبائی و پسر او ابو هاشم عبد السلام جبائی بود و خلاف میان پدر و پسر در مسئله حالست و مسئله صلاح و اصلح و امتیاز ایشان از اصحاب خود
به ده مسئله است و معتزله بصره ایشانند ۱۳ تبع قاضی عبد الجبار ۱۴ ابو الحسینیه تبع ابو الحسین بصری که اعلم اصحاب معتزله بود و در تقبیح بسبب

کرده است و در اصول سیزده از و تبری بوده اند اما جبریه جمعی اند که ایشان قایلند بدانکه افعال بندگان بجبر است و انسان را در افعال ارادت و قدرت نیست
و ایشان سه گروه اند جهمیه تبع جهم بن صفوان و بجبر محض قایل بود و در نفی صفات با معتزله موافقت نمود و در آخر عهد بنی امیه در مرو کشته شد نجاریه
تبع حسن بن محمد النجار در نفی صفات با معتزله موافقت کرد و در مسئله خلق افعال با صفاتیه ضراریه تبع ضرار بن عمرو و او نفی قدرت حادثه در تاثیر آن کرد
و گفت خدا عالم و قادر است یعنی آنکه جاهل و عاجز نیست صفاتیه سه طایفه اند اشعریه تبع ابی الحسن علی بن اسمعیل الاشعری که نسبت بابی موسی الاشعری
صحابی دارد و مذهب جبر داشت و نقلست که روزی او را با عمرو بن العاص مناظره واقع شد عمرو بن العاص گفت این اجد احدا اخاصم الیه ربی ابو موسی گفت
انا ذلک المتحاکم الیه عمرو گفت بر من چیزی تقدیر میکند و مرا بدان عذاب میکند ابو موسی گفت آری عمرو گفت چرا ابو موسی گفت چه انکه او ظلم نکند عمرو
خاموش شد و ابو الحسن در اول شاگرد جبائی بود و بعد از آن از و اعراض کرده با اصحاب عبد الله بن سعید کلابی پیوست و در اثبات صفات قدیمه مذهب
او اختیار کرد و انکار حسن و قبح عقلی کرد و گفت عقل پیش از شرع موجب معارف نیست و بر خدا تعالی هیچ چیز واجب نیست مشبهه اصحاب احمد بن حنبل
و داود بن علی الاصفهانی بر اثبات صفات متفق شدند و آیات و اخبار را همه بر ظاهر حمل کردند و بتاویل قایل شدند کرامیه تبع ابی عبد الله
محمد بن کرام که مجسمه مشبهه اند و ایشان شش طایفه اند عابدیه و تونیه و زرینیه و اسحاقیه و واحدیه و هیصمیه اما خوارج کسانی اند که بر علی بیرون آمدند و از
او تبرا نمودند و ایشان بیست و چهار فرقه اند محکمه اولی و ایشان گروهی اند که چون علی با معاویه بتحکیم رضا داد از و تبرا کردند و بحروراء که از نواحی کوفه است
جمع شدند و مقتدای ایشان عبد الله بن کوا و عتاب بن الاعور و عبد الله بن وهب و عروه بن جریر و یزید بن عاصم المحاربی و حرقوص بن زهیر البجلی و
ایشان قریب دوازده هزار مرد بودند و مذهب ایشان به تجویز آنکه جایز داشتند که امام از قریش نباشد و آنکه گفتند لا حکم الا لله پس چرا
ابو موسی اشعری را حکم ساختید و بتحکیم رضا دادید ازارقه اصحاب نافع بن الازرق ایشان از بصره باهواز آمدند و بر اهواز و فارس و کرمان مستولی شدند و قتال عبد الله
بن زبیر کردند نجدات اصحاب نجده بن عامر الحنفی که با یمامه بیرون آمد و خود را امیر المومنین نام نهاد و گفت هر که ... کافر شود بیهسیه اصحاب
ابی بیهس هیصم بن جابر ... عجارده اصحاب عبد الکریم بن عجرد و ایشان چند گروه اند صلتیه اصحاب عثمان بن ابی الصلت ایشان از عجارده منفرد شدند بدانکه
گفتند بر اطفال حکم اسلام ثابت نشود تا وقتی که بالغ شوند و اسلام قبول کنند میمونیه تبع میمون بن عمران و اینها منفرد شدند بدانکه نکاح دختر دختران
و برادرزادگان و خواهرزادگان جایز داشتند حمزیه تبع حمزه بن ادرک و ایشان در قدر و سایر بدع موافق میمونیه اند الا قایل شدند بدانکه فرزندان
مشرکان و هر که مخالف ایشان باشد از اهل دوزخند اطرافیه رئیس ایشان غالب بن شاذک بود و ایشان منفرد شدند بدانکه گفتند اهل اطراف در ترک
آنچه نشناسند از امور شرعی معذور باشند و واجبات عقلی اثبات کردند خلفیه اصحاب خلف خارجی که از خوارج کرمان و مکران اند و ایشان با حمزیه در قدر خلاف
کرده اند و خیر و شر را منافی باری کرده اند حازمیه تبع حازم بن عاصم که ایشان بر برائت از علی تصریح نکنند و گویند حق تعالی خالق اعمال عباد است و هیچ
چیز بی مشیت او واقع نشود شعیبیه اصحاب شعیب بن محمد که با میمون بن عمران بود و چون میمون بقدر قایل شد او از و تبرا کرد ثعالبه اصحاب ثعلبه بن
عامر که با عبد الکریم بن عجرد بود و در احوال اطفال با او خلاف کردند و گفت بر ایشان در حال طفولیت هیچ حکمی نیست و ما دام که از ایشان انکار حق مشاهده
کنیم بر ایشان حکم ولایت است و ایشان چند گروه اند اخنسیه تبع اخنس بن قیس و معبدیه تبع معبد بن عبد الرحمن و رشیدیه تبع رشید الطوسی
و شیبانیه تبع شیبان بن سلمه و مکرمیه تبع مکرم بن عبد الله العجلی و معلومیه که قایلند بدانکه هر که حق را بجمیع اسما و صفات نشناسد او جاهل باشد و
او را مومن نشاید گفت و استطاعت با فعلست و فعل مخلوق بنده است مجهولیه که قایلند بدانکه هر که حق را ببعضی اسما و صفات بشناسد او حق را
شناخته باشد و افعال عباد مخلوق حق است اباضیه تبع عبد الله اباض و ایشان نیز چند گروه اند حارثیه تبع حارث بن مزید اباضی حفصیه تبع حفص
بن ابی المقدام یزیدیه تبع یزید بن انیسه صفریه تبع زیاد بن الاصفر اما مرجئه که میگویند با ایمان معصیت ضرر نیست چنانکه با کفر طاعت نافع نیست و ایشان شش گروه اند
یونسیه تبع یونس النمیری عبیدیه تبع عبید المکتب که قایلند بدانکه مادون الشرک همه مغفور است غسانیه تبع غسان بن ابان الکوفی ثوبانیه تبع
ابی ثوبان المرجی تومنیه تبع ابی معاذ التومنی صالحیه تبع صالح بن عمرو اما وعیدیه گروهی اند که قایلند بدانکه مکلف بارتکاب کبیره کافر شود و جاوید
در دوزخ بماند اما شیعه گروهی اند که قایلند بدانکه امام بعد از رسول صلعم بلا فصل امیر المومنین علی ع بود بنص و یقین یا بوصف و تعیین و تعریض بعد از
او و اولاد ایشان در چند فرقه اند کیسانیه و زیدیه و امامیه و غلاة الکیسانیه اصحاب کیسان که مولی امیر المومنین علی بود و او از محمد بن حنفیه رضی الله
عنه علوم را تعلیم گرفت و ایشان چون مذهب ... متفرق شدند چند گروه اند مختاریه تبع مختار بن ابی عبید که اول خارجی بود و بعد از آن زبیری
شد و بعد از آن مولای محمد بن حنفیه شد ... هاشمیه تبع ابی هاشم بن محمد بن الحنفیه که دعوی کرد که امامت از پدر بدو منتقل شد رزامیه تبع رزام
... امامت از محمد بن حنفیه رسیده ... ابو هاشم و از ابو هاشم بعلی بن عبد الله بوصیت ابو هاشم بنانیه تبع بیان بن سمعان النهدی که دعوی کرد

باشتغال امامت بابی هاشم بود و بتشبیه و حلول قایلند اما زیدیه تبع زید بن علی بن الحسین اند و ایشان پنج گروه شدند فرقه اول تبع ابی الجارود و گویند
اند بدانکه امامت علی بوصف بود نه بتسمیه و از وی بحسن سپس و از حسن بحسین و از حسین بعلی بن الحسین و از علی بزید و از زید بمحمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسین سلیمانیه
تبع سلیمان بن جریر و ایشان امامت مفضول با وجود افضل جایز داشته‌اند و شیخین را امام داشته‌اند و ایشان عثمان را کافر میگویند صالحیه تبع حسن بن صالح و ایشان نیز
شیخین را امام دانند ناصریه تبع ناصر شریف الکبیر که در دیلم دعوت کرد ابو حنیفیه تبع شریف ابو الحسین که در دیلم دعوت کرد اما امامیه گروهی اند که قایلند
بدانکه امامت بنص و تعیین است از آن علی بود و از وی بحسن سپس و از حسن بحسین و بعد از حسین خلاف کرده اند بعضی گفتند از حسین بفرزند حسن که حسن
المثنی بود منتقل شد و از وی بفرزندش عبدالله و از وی بفرزندش محمد و از وی ببرادرش ابراهیم و ایشان در ایام منصور خروج کردند و هر دو کشته شدند
و گروهی گفتند از حسین بفرزندش زین العابدین منتقل گردید و از زین العابدین بفرزندش محمد الباقر و بعد از آن بحث کرده شدند تفضیه که بامام توقف
کردند و گفتند که وی دیگر بار رجعت نماید و او امام منتظر است که وی را مهدی خوانند جعفریه که قایلند باشتغال امامت بجعفر صادق ناووسیه که منسوب بناوس
ناووسیان بعضی گویند او و بعضی نام مردی بود و ایشان دعوی کنند که صادق زنده است و مهدی اوست فطحیه ایشان قایلند باشتغال امامت از صادق
بپسرش عبدالله الافطح اسمعیلیه که قایلند بدانکه امام بعد از صادق پسرش اسمعیل است و ایشان دو گروه شدند گروهی که قایلند بدانکه امام بعد از
اسمعیل پسرش محمد بود و او غیبت کرد و دیگر بار رجوع کند باطنیه که همه ایشان بامامت بعد از محمد بن اسمعیل در فرزندان او نهان اند و میان ایشان
اختلاف بسیار بود و ملاحده از ایشانند موسویه که قایلند بامامت موسی بن جعفر بعد از پدر که صادق بود و اکثر ایشان بحکم وصیت صاحب ترتیب و دعوت
او خلاف کرده اند گروهی توقف کرده گفتند معلوم نیست که مرده است یا زنده و ایشان را ممطوره گویند و گروهی بموت او جازم شدند و ایشان را قطعیه
خوانند و جمعی گفتند نمرده و بعد از غیبت بیرون آید و ایشان را رجعیه خوانند و جمعی از ایشان را بشیریه خوانند احمدیه گروهی اند که قایلند بامامت
احمد بن موسی رضویه قایلند باشتغال امامت بعلی بن موسی الرضا و اینها با خلاف کرده اند بعضی قایلند بدانکه بعد از وی امام پسرش حسن بن الرضا
بود و بعضی گفتند محمد بن الرضا بود و بعضی گفتند محمد بن الرضا الجواد بود و اینها که قایلند بامامت محمد الجواد گفتند امام بعد از وی پسرش علی الهادی
بود و بعد از وی پسرش حسن عسکری و بعد از وی خلاف کردند بعضی گفتند حسن عسکری نمرد و قائم است و منتظر اوست و بعضی گفتند مرده اما باز زنده شود و قائم
باشد و بعضی توقف نمودند و بعضی دیگر گفتند [illegible] بود و بعد از وی بهشت ماه فرزندی در وجود آمد محمد نام و گروهی دیگر گفتند امامت بعد از وی
برادرش جعفر منتقل شد و بعضی دیگر گفتند که پسرش محمد منتقل شد و اکثر بر آنند که بپسرش محمد المنتظر منتقل شد و این مرتبه را اثنا عشریه خوانند غلاة گروهی اند که در حق
ائمه خود غلو کردند تا بحدیکه ایشان را بالهیت حکم کردند و ایشان تشبیهیه اند و برجعت و تناسخ قایلند و ایشان را در عهد ان حیرت خوانند و در [illegible]
باسبحان دو قولی [illegible] و ایشان چند فرقه اند سبائیه تبع عبدالله بن سبا که اول یهودی بود و یوشع بن نون [illegible] و بعد از آن
از یهودیت تبرا کرد و علی را خدا خواند و زعم او آنکه علی زنده است و شاید که جزوی [illegible] در ابر [illegible] و برق تازیانه اوست و در آخر الزمان
بزمین فرود آید و زمین بعدل پر کند چنانکه بظلم پر شده باشد کاملیه تبع ابی کامل و ایشان تکفیر جمیع صحابه کنند بواسطه ترک بیعت علی و طعن بر علی
زنند بواسطه ترک حق [illegible] امامت [illegible] که تناسخ [illegible] و بعضی [illegible] باشد و در بعضی امامت علیائیه تبع علیا بن
ذراع و ایشان علی را بر محمد تفضیل نهند و گویند او محمد را [illegible] فرستاد و [illegible] و ایشان بالهیت محمد و علی قایلند
اما علیا [illegible] تفضیل [illegible] و گروهی بالهیت محمد و علی و فاطمه و حسن و
حسین قایلند و گویند ایشان پنج وجود یک چیزند و روح در ایشان بالسویت حلول کرده و هیچیک را بر دیگری تفضیل ننهند مغیریه تبع مغیرة بن سعید
العجلی که در اول قایلند بدانکه امام بعد از باقر محمد بن عبدالله بن الحسن المثنی که نفس زکیه خروج کرد و گفتند او زنده است و او خود دعوی نبوت کرد
و در [illegible] غلو کرد و گفت [illegible]
امامت [illegible] علی بود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] منصوریه تبع ابی منصور العجلی که در اول نسبت خود [illegible]
کرد و چون محمد از وی تبرا نمود و از پیش خود براند او بخود دعوی امامت کرد و مذهب او آنست که علی [illegible] آسمان [illegible] حق [illegible] دست [illegible]
بمالید گفت ای فرزند بزمین رو و خلق را دعوت کن و او را کشف ساقط خواند و گفت بهشت مردیست که خلق را بموالات علی دعوی میکند و دوزخ مردیست
که خلق را بمعادات او دعوت میکند و اول کسیکه [illegible] مسیح بود و بعد از وی علی خطابیه تبع ابی الخطاب محمد بن [illegible] در اول بامامت صادق قایل
بود و چون صادق بواسطه غلو از وی تبرا نمود و از پیش خود براند او بخود دعوی امامت کرد و گفت [illegible] در اول پیغمبرانند و بعد از آن [illegible]

وگفت صادق را با او پسران خداوند و ائمه نوریت و نبوت و نبوت نوریت در امامت کیالیه تبع احمد الکیال از داعیان اهل
بیت بود و بعد از آن بخود دعوی امامت کرد و گفت قائم اوست و اباطیل و مزخرفات بسیار تصنیف کرد هشامیه تبع هشام بن الحکم و او در اول
از متکلمان شیعه بود و بعد از آن دعوی کرد که میان صانع و مصنوعات باید که مشابهتی باشد و الا بر دلالت نکردی و گویند که گفته است که حقتعالی هفت
شبر است از شبر خود و در مکانیست مخصوص و متحرک و حرکت وی فعل اوست نعمانیه تبع محمد بن النعمان و در حقتعالی هیچ سخن نگوید و گویند در معنی ان الی
ربک المنتهی آنست که چون سخن بخدا رسد از سخن امتناع کن بعضی تفسیر ایشان لفظ آله بر ائمه اهل بیت اطلاق کنند و گویند چون روحانیات در اجساد
جسمانی ظاهر شوند چنانچه جبرئیل بصورت اعرابی ظاهر شد و شیطان بصورت هر شخصی که خواهد ظاهر شود پس حقتعالی نیز شاید که بصورت آدمی که
فاضلترین همه خلق باشد ظاهر شود و چون بعد از پیغمبر شخصی فاضلتر از علی نبود و بعد از او اولاد او حقتعالی بصورت ایشان ظاهر شد و بزبان ایشان سخن گفت
تعالی الله عن ذلک و اهل فروع دو گروه‌اند اصحاب حدیث و اصحاب رای اما اصحاب حدیث مالک و شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب
ایشان و غیرهم و ایشان را بنابر آن اصحاب حدیث خوانند که در تحصیل احادیث و نقل اخبار مبالغه نموده‌اند و بنای احکام بر نصوص نهاده‌اند اما اصحاب رای
ابو حنیفه است و اصحاب وی مثل ابو یوسف و یعقوب بن محمد القاضی و زفر بن هذیل و محمد بن الحسن الشیبانی و حسن بن زیاد و ابن سماعه و بشر المریسی و ابو مطیع
البلخی و ایشان را بنابر آن اصحاب رای خوانند که ایشان بنای احکام بر قیاس نهاده‌اند و ارباب هوا نیز چند فرقه‌اند فرقه اولی صابیه و ایشان را جهت آن صابیه
خوانند که از سنن حق میل کردند من صبا یصبو و ایشان گویند [illegible] آنست از قید رجال و صابیه چهار طایفه‌اند [illegible] از روح و روحانیان
روح و مذهب ایشان آنست که عالم را صانعیست حکیم منزه از ظلمت حدثان و چون بندگان از وصول بمرتبه جلال او و ادراک کمال او عاجزند باید که تقرب بوسائط
کنند و آن وسائط را که روحانیات متقدسه‌اند ارباب و آلهه خود دانند تا بوسیله و شفاعت ایشان برب الارباب نزدیک شوند اما باید که نفس را از دنس
شهوات و ملکات ذمیمه پاک کرده‌اند و در تهذیب اخلاق مبالغه نمایند تا مناسبتی با روحانیات حاصل شود و ایشان نسبت خود به شیث و ادریس علی نبینا
و علیه السلام درست کنند اصحاب هیاکل که ستاره پرستانند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب هیاکلند زیرا که روحانیات از ما غایبند و هیاکل
کواکب سیاره خوانند و بیوت و منازل و مطالع و مغارب و اتصالات هر یک معلوم کنند و ایام و ساعات و لیالی بر ایشان قسمت کنند و صور و
اشخاص و بهار و اقالیم بر ایشان نسبت دهند و جهه هر یکی که خواهند وقت را رعایت کرده عزایم و دعوات بخوانند و خاتمی بسازند و تبخیر و تختیم و تعزیم
و طلسمات و نیابات اعتبار کنند و اکثر کتب سحر و کهانت و مانند آن ایشان ساخته‌اند اصحاب اشخاص که بت پرستانند و ایشان گویند وسائط
میان ما و رب الارباب روحانیات نتوانند بود زیرا که از ما غایبند و هیاکل هم نتوانند بود چه ایشان نیز در بعضی اوقات مختفی شوند بلکه البته باید که بعیب
العین باشد تا بواسطه آن هیکل تقرب جوئیم و بواسطه هیاکل بروحانیات و بواسطه روحانیات برب الارباب پس بر مثال هیکل هر کوکبی از جواهر که مناسب
باشد بصورتی سازند و آنرا عبادت کنند حروفانیه و ایشان گویند صانع معبود واحد است بذات و صفات ازلیست و کثیر است بتکثر اشخاص در
رویت و آن کواکب و اشخاص ارضی خیره کاملا چه مذهب ایشان آنست که باریتعالی در صورت اشخاص خود را اظهار کند و بتعدد اشخاص متشخص شود و
ذاتی جدا باطل نگردد و گویند حقتعالی افلاک را بآنچه در اوست ابداع کرد و کواکب را مدبرات عالم سفلی گردانید و کواکب را آبا خوانند و عناصر را امهات
و مرکبات را موالید و کواکب پیش ایشان همه حی و ناطق اند و دوری هر یک سی و شش هزار و چهار صد و شصت و چهار سال است و کلی از هر نوعی از انواع کاینات
و شخص چنانکه مرد و زن [illegible] چون دوره تمام شود نسل توالد ایشان منقطع گردد و ابتدای دوره دیگر شود و گویند قیامت عبارتست از این فرقه ثانی
فلاسفه که بحث در موجودات طبیعی و الهی بمناهج منطقی کنند و در تحقیق اشیا بعقل اکتفا نمایند و معنی فلسفه محبت حکمت چه فیلا بزبان یونانی محبت را خوانند
و سوفا حکمت را و ایشان بسبب اختلافات بسیار فرق دارند و لیکن ایشان هر چند بوحدت صانع قدیم قائلند و از نفی تشبیه و تکثیر و جسمیت و جهه
و سایر صفات نقص کنند اما گویند از وی [illegible] بجز یک چیز صادر نتواند شد و تاثیر او در مصنوعات بر سبیل ایجابست نه بطریق اختیار و عالم
قدیم است و حشر و نشر جسمانی نخواهد بود و اوایل ایشان مثل تالس ملطی و انکساغورس و انکسیمانس و ابیذقلس و فیثاغورث و سقراط و افلاطون بوده‌اند
[illegible] بودند و نقل ایشان آنست که ایشان گفته‌اند که صانع قدیم عقلست و بالاتر از وی هیچ چیز نیست و نفوس قدیمند و بطریق تناسخ از بدنی به بدنی
دیگر انتقال کنند و بعضی [illegible] بقراط که واضع طب است و بطلمیوس [illegible] و هرقل رومی و سولون شاعر و زینون و [illegible]
[illegible] تابع [illegible] بودند و آخر ایشان ارسطاطالیس بود که تدوین منطق و حکمت مشائی کرد و اسکندر
ملک شاگرد او بود [illegible] که شبهه بسیار در قدم عالم آورده است و ثامسطیوس که شارح کتب ارسطو بود و اسکندر افرودیسی و فرفوریوس و
اینها از فلاسفه مشائیین بودند و ایشان در واجب عقل و مبدا دیگر ثابت کنند و آنرا مبدا اول و علت اولی خوانند و اکثر طبیعیان و مهندسان

کر یا پادشاه جهان باشد یا نبی که همه خلق او را سجده کنند بعد از مدتی ماها ما از برای تفرج و تماشا بباغ رفت و شاخی در آویخت و بازی میکرد و در آن حالت
پسری از وی در وجود آمد و در همان ساعت برخاست و هفت قدم نهاد و در سر قدمی گلزاری شکفت و گنجی ظاهر شد و هم در آن دم در سخن آمد و گفت من پادشاه هزار
بار شوم و بخلاف بدنیا آمدم و انیز از دنیا پس پیشتر اکنون پاک و روحانی شدم و در آن دم چهار فرشته پیدا شدند و او را با آب باران بشستند و در بتخانه بردند بتان
همه در روی افتادند و بر وی سجده کردند چون بحد بلوغ رسید دل بدنیا ننهاد پدر او را حصار کرد فرشتگان کوه قاف پیدا شدند و او را از آنجا بیرون آوردند
و مدت شش ماه بر سر سنگی نشست و غذای او هر روز یکدانه عدس بود پس در آسمان فرشته ایست که او را اندر خوانند و هزار چشم دارد پیش او آمد و گفت
وقت آنست که خلق را دعوت کنی او از آنجا بر آمد و دعوت خلق کرد و در عقیده ایشان آنست که آن کور که در سراندیب مشهور به کور آدم کورا و بت و ندان
که هندوان و راشا دیل خوانند و ندان او بت و ندان آدم غرض از این ترهات در کتب علمی آنست که ارباب خرد با التزام و توفیق تعیین حقیقت رب العالمین را
پیوسته شاکر باشند و بدانند که اهل ضلالت در پیدا تا چه قدر جهالت گرفتار بودند والسلام علی من اتبع الهدی

فن پنجم از علوم محاوری علم انساب

فن پنجم

که عبارتست از شناختن اصول و فروع اهل اقالیم عموما و تحقیق نسب و تکثیر سادات خصوصا بدانکه
انساب را ده طبقه نهاده اند اول جذم که آن قطع است یعنی نسب بجائی رسد که از آنجا بیجا و زمعقد بود و بسبب کثرت اختلاف در آباء و اسماء اشیا
و آن نسبت تا بعدنان است یا بقحطان چه رسول صلعم فرمود لا نسب فوق قحطان دوم جمهور یعنی اجتماع و کثرت قال جمهرة الانساب ای مجموعها سیوم شعب
چهارم قبیله و این فرد تر از شعب است قال الله تعالی و جعلناکم شعوبا و قبائل پنجم عماره و جمع او عمائر کنند ششم بطن هفتم فخذ هشتم عشیره و آن قوم را گویند
که پدر چهارم ایشان یکی باشد و اسره نیز خوانند نهم رهط دهم فصیله و آن اهل و خاصه شخص را گویند و جمع بر فصائل کنند قال الله تعالی و فصیلته التی
تؤویه مثلا نسبت با رسول الله صلعم جذم بنو عدنان باشند و جمهور بنو نزار و شعب بنی مضر و قبیله خندف و عماره اولاد الیاس بن مضر و بطن بنی کنانه و فخذ
قریش و عشیره بنی قصی و رهط بنی عبد مناف و فصیله بنو هاشم و در دیوان النسب مذکور است که انساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح است و او را چهار پسر
بودند از آنجمله یکی را یام نام بود و بقولی کنعان بطوفان هلاک شد و سه دیگر که حام و سام و یافث اند و اهل جهان از نسل ایشانند و سام را پنج پسر
بودند ارفخشد ارم لاوذ عیلام اشود و اکثر اهل خوزستان و اکراد از نسل عیلام اند و اکثر اهل شام و دیار بکر و عراق از اشود و گویند نینوی و جمیع
مدائن آن دیار بنیاد نهاد و اهل ارمن از نسل ارمند و گویند او را پانزده پسر بودند طسم جدیس باد عاد ثمود صحار دبار عمل عملیق جرهم امیم
تامن تیمیر حول عوض طسم عمان دیگرین قرد آمد و اهل انجا از نسل او شد و جدیس بزمین یمامه رفت و باد برمینی که بدو باز میخوانند و عاد به یمن و ثمود میان
حجاز و شام و اکثر بنا اصیل و ذکر هر یک شروع رود و تطویل انجامد و حام را ده پسر بود کوش و قرط زنعا و شفخیا نوبه زنج هند سند مصر کنعان و این بلاد را نام
ایشان باز خوانند و حام را ابو السودان جهت آن خوانند که اکثر نسل او در بلاد زنج و هند و سند باشند و یافث را ابیت و سه پسر بودند کیومرث ناعوغ منسک ؟
تومان خوان سوسل تارخ ماول از هدایان عامور بو حام معصیه حورمردی کاخ کاوی طیلسان همدان خراسان خوار فرنجه قیوس جور و این بلاد را بدیشان
باز خوانند و یافث را جهت آن ابو الاتراک گویند که اکثر نسل او در ترکستان و ختای باشند و گویند نوح را پسری دیگر بود بر باطل نام و او را چهار پسر
بودند و نسل ایشان کابل و نسل این چهار در دیار چین و ماچین اند و بعضی گویند که بطوفان هلاک شد بر باطل بود و رسول صلعم از ارفخشد بن سام بود و از
فخشد را دو پسر بود شالخ و قینان و رسول صلعم از شالخ و شالخ را یک پسر بود عابر نام و گویند هود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام او بود و زبان عبری بدو منسوب و بعضی
از ولد مردم سریانی بود و ابو الفتوح در جامع المعارف آورده است که هود از فرزندان عاد بود و این نزد بحثی است چه حقتعالی فرمود و الی عاد اخاهم هودا
فی الجمله رسول صلعم از نسل عابر بود و عابر را دو پسر بودند قحطان و فالغ و قحطان اکثر بلاد یمن را عمارت کرد و او را پسری بود یعرب نام گویند اول کسیکه به زبان
عربی سخن گفت او بود و اکثر قبائل عرب که در حوالی یمن اند از نسل قحطان اند و رسول صلعم از نسل فالغ بود و او را چهار پسر بودند ارغو غنیان شیری ملحه ؟
رسول صلعم از نسل ارغو بود و او را پنج پسر بودند ساروغ نعمان بهرام طاشم و طولان و رسول صلعم از نسل ساروغ بود و او را یک پسر بود ناحور نام و
او را دو پسر بودند تارخ و عوص و ایوب از فرزندان عوص بود و ابو علی طبرسی در مجمع البیان آورده است که ایوب از فرزندان اسحق بود و پدر او
عوص بن تارخ بن [illegible] بن عیصان بن اسحق بن ابراهیم بود و دختر یعقوب در نکاح او بود و یعقوب خواهرزاده لاقان نبی بود و رسول صلعم از تارخ
بود و بعضی گویند آزر او بود و بعضی گویند پدر او بود و تارخ را سه پسر بودند ابراهیم و ناحور و هاران و رسول صلعم از نسل ابراهیم بود و ابراهیم را
هشت پسر بودند اسمعیل و اسحق و سوخ و قیشان و قیداق و مدان و مدیان و زمران و لقشان و شعیب از فرزندان مدیان بود و پدر او یوبیت بن عنقا بن مدیان
بود و رسول صلعم از نسل اسمعیل بود و اسمعیل را پسر قیدار بود و قیدار را پسر حمل و حمل را پسر نبت بود و نبت را پسر سلامان بود و سلامان را پسر
همیسع بود و همیسع را پسر الیسع و الیسع را پسر ادد و ادد را پسر عدنان بود و محمد بن اسحق المطلبی در سیر النبی آورده است که اسمعیل را یازده پسر

تحقیق نسبت آنحضرت رسالت

بودند تا بت طبیب از نسل غسّانی باشی و ما او ن خطابطو رمیش قبیله‌اند و رسول صلعم از نسل نابت بود و نابت پسر یشجب بود و یشجب پسر یعرب و یعرب پسر یشجب
و یشجب پسر ناخود و ناخود پسر مقوم و مقوم پسر ادد او ادد پسر عدنان و بواسطهٔ کثرت اختلاف در روایت رسول صلعم فرمود کذب النسابون من بعد
عدنان الی آخر عدنان و عدنان را دوازده پسر بودند معد عک ذیب لغمان ضحاک نذیب عدن و شهر عدن را بدو باز خوانند و از نسل عک
عدی و رسول صلعم از نسل معد بود و معد پسر نزار بود و نزار را چهار پسر بودند مضر ربیعه انمار و رسول صلعم از نسل مضر بود و مضر را دو پسر بودند الیاس
و غیلان و از نسل غیلان قبائل بسیار بودند و رسول صلعم از الیاس بود و الیاس را سه پسر بودند عمرو عامر و عمیره و مادر ایشان لیلی نام بود گویند
روزی شتران ایشان از خرگوش برمیدند لیلی و عامر و عمرو در پی شتران برفتند الیاس لیلی را گفت تا کی خندفین یعنی چه شد که شتابی او را
خندف شد و عامر خرگوش را بگرفت و عمرو شتران نیز باز گردانید پس عمرو با عامر گفت تا اورا طابخه نامیدند و عمرو را مدرکه نام نهادند
عامر را طابخه و عمیره چون کاری نکرده بود و در گوشه خانه نشسته او را قمعه خواندند و رسول صلعم از نسل مدرکه بود و او را دو پسر بودند خزیمه و هذیل
و رسول صلعم از نسل خزیمه بود و خزیمه را سه پسر بودند کنانه اسد هون و رسول صلعم از نسل کنانه بود و کنانه را پنج پسر بودند نضر عبد مناف عمرو
ملکان مالک و رسول صلعم از نسل نضر بود و نضر را دو پسر بودند مخلد مالک و رسول صلعم از نسل مالک بود و مالک پسر فهر و فهر قریش عبارت از وست
و این لفظ را از تقرش گرفته‌اند زیرا که تقرش تجارت است و اکتساب و پیوسته تجارت کردی او را قریش نام نهادند و نیز گویند قریش جمع است بعد از
تفرق و چون ایشان بعد از آنکه متفرق بودند جمع شدند ایشان را قریش خواندند و فهر را چهار پسر بودند غالب محارب عمرو حارث و رسول صلعم از غالب بود
و غالب را دو پسر بودند تیم الادرم و لوی و رسول صلعم از لوی بود و لوی را هشت پسر بودند کعب سامه عامر خزیمه سعد حارث عوف تیم و رسول صلعم
از کعب بود و او را سه پسر بودند مره عدی هصیص و عمر الخطاب از نسل عدی بود و رسول صلعم از نسل مره بود و مره را سه پسر بودند کلاب تیم یقظه و ابوبکر
صحابه از نسل تیم بود و رسول صلعم از نسل کلاب بود و کلاب را دو پسر بود قصی و زهره و رسول صلعم از نسل قصی بود و قصی را چهار پسر بودند عبد مناف عبد قصی
عبد العزی عبد الدار و رسول صلعم از نسل عبد مناف بود و عبد مناف را چهار پسر بودند هاشم و عبد شمس امیه و مطلب عثمان بن عفان از نسل امیه بود و
شافعی از نسل مطلب و رسول صلعم از نسل هاشم و هاشم را شش پسر بودند عبد المطلب مطلب فضیله ابو صیفی اسد ابو اسد و فاطمه مادر علی ع دختر اسد بود و
رسول صلعم از نسل عبد المطلب بود و عبد المطلب را چهار پسر بودند عبد الله پدر رسول و ابو طالب حمزه عباس عوام امیه عبد العزی عبد الکعبه قثم حارث حجل
غیداق مقوم ضرار و رسول صلعم از پشت عبد الله پس نسب او چنین است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن
کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن
سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک
بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علی نبینا و ع و رسول صلعم را سیزده زن بود اول خدیجه بنت خویلد
و او بیست و چهار سال در خانه رسول بود و شصت و پنج سال با وی و تا او زنده بود رسول صلعم زنی دیگر نخواست دوم سوده بنت زمعه
سیم بود و چهارم عایشه بنت ابوبکر او را در مکه عقد بست و چون به مدینه آمد در خانه آورد پنجم حفصه بنت عمر ششم ام حبیبه بنت ابی سفیان هفتم هند بنت حزم هشتم زینب
بنت الحارث نهم زینب بنت جحش دهم صفیه بنت حیی بن اخطب و او از اسیران خیبر بود که علی ع بخدمت رسول آورد یازدهم میمونه که نفس خود را به رسول
بخشید چنانکه قرآن بدان ناطق است دوازدهم جویریه بنت الحارث و رسول صلعم او را بخرید و آزاد کرد و در نکاح آورد سیزدهم اسما بنت نعمان و بقولی
ابنه نعمان و محمد بن اسحق آورده است که سیزدهم عمره بنت زید الکلابیه بود و رسول او را و اسما بنت نعمان را پیش از دخول رها کرد و خدیجه و زینب بنت
خزیمه پیش از رسول وفات یافتند و چون او از دنیا رحلت کرد نه دیگر باقی بودند و رسول را پنج پسر بودند قاسم عبد الله طاهر طیب ابراهیم و چهار دختر
بودند فاطمه زینب ام کلثوم رقیه و جمیع فرزندان از خدیجه رضی الله عنها بودند الا ابراهیم که از ماریه القبطیه بود و ماریه را قیصر روم بخدمت
رسول فرستاده بود و بعضی گویند مقوقس ملک اسکندریه فرستاد و نسل رسول از هیچ فرزند باز نماند الا از فاطمه که جفت امیر المؤمنین علی بود و ابو طالب
بنی از نسل از پسران ابو زید عقیل ابو المساکین جعفر الطیار امیر المؤمنین علی ابو الحسن و نسل ابو زید عقیل بن ابی طالب از یک پسر ماند محمد نام و نسل محمد از
عبد الله الاحول و نسل عبد الله از دو پسر ماند محمد و مسلم و فرزندان ایشان در عراق عرب باشند و نسل ابو المساکین جعفر الطیار بن ابی طالب از یک پسر ماند عبد الله
الجواد نام و نسل عبد الله بن جعفر از چهار پسر ماند علی اسحق معاویه اسمعیل و فرزندان ایشان در عراقین بسیارند و ابو الحسن امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب را سی و دو فرزند بود بیست پسر و دوازده دختر پسران امام حسن و امام حسین علیهما السلام محسن محمد عباس الاکبر ابو بکر عمر محمد الاوسط محمد الاصغر
عثمان الاکبر عمر الاصغر جعفر الاکبر صالح عبد الله عباس الاصغر عثمان الاصغر جعفر الاصغر عون یحیی و دختران زینب الکبری زینب الصغری رقیه ام الحسن

رمله و نفیسه و رقیه الصغری و ام هانی و ام الکرام و جمانه و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه و از آنجمله امام حسن و امام حسین و محسن و زینب الکبری و زینب الصغری از
فاطمه بودند و محمد از خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه و عمر و رقیه توام بودند از ام الحبیب بنت ربیعه و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله که در کربلا پیش از
امام حسین شهید شدند از ام البنین بنت حزام بودند و محمد الاصغر و عباس الاصغر و عبد الله از لیلی بنت مسعود الدارمیه بودند و نسل امیر المؤمنین
علی از پنج پسر باز ماند از ابو محمد الحسن السبط و ابو عبد الله الحسین السبط و ابو القسم محمد الشجاع و ابو القسم عمر و ابو الفضل العباس ابو محمد الحسن
السبط در شب نیمه رمضان سنه ثلث از هجرت بمدینه در وجود آمد و عمر او چهل و هشت سال بود و بعضی گویند پنجاه و پنج سال و او را شانزده
فرزند بود از آنجمله پسر حسن المثنی زید و عمرو قاسم و عبد الله و عبد الرحمن و حسین الاثرم و طلحه و ابو بکر و نسل او از چهار پسر بود حسن المثنی و زید و عمرو
حسین الاثرم و نسل عمر و حسین الاثرم منقرض شدند و حسن المثنی را پنج پسر بودند ابراهیم الغمر و حسن المثلث و داود و جعفر و عبد الله المحض ابراهیم
الغمر را فرزندان بسیار بودند و ملوک یمن از فرزندان او اند و ایشان باستقلال در یمن خلافت کردند چنانکه مدت صد و سی سال خطبه و سکه
بنام ایشان بود و بنو معیه که نقبای حله بودند و نقبای شیراز و صفهان از اولاد حسن التج بن اسمعیل الدیباج از نسل او اند چه اسمعیل الدیباج پسر
ابراهیم بن الحسن المثنی بود و حسن المثلث را فرزندان بسیار بودند و اکنون نسل او در مصر و نواحی شام اند و داود بن الحسن المثنی را فرزندان در
عراق بسیار بودند و نقیب ابن طاوس از نسل اوست و جعفر بن الحسن المثنی را هم فرزندان بسیار بودند نقبای بصره از نسل او یند و عبد الله المحض را
نسل از شش پسر ماند موسی الجون و سلیمان و محمد و ابراهیم و یحیی و ادریس و ادریس بن عبد الله المحض در عهد هرون الرشید در مغرب خلیفه بود و
فرزندان او ملوک مغرب جابلقا و اندلس بودند و از جمله ایشان ادریس بن المنتصر المعتلی یحیی بن الناصر الدین الله امیر قرطبه و علی بن حمود بن میمون
بن احمد بن عبد الله بن عمرو بن ادریس بن عبد الله المحض ملک جابلقا بود و ملک العبود یرهون بن ابراهیم بن محمد بن القاسم بن ادریس ملک
مغرب که در مغرب بشوکت و احتشام او بدان مثابه رسید که زین جنیبت او به ده هزار دینار خلیفتی پوشانیده بودند و یحیی بن عبد الله المحض صاحب دیلم
بود و در عهد هرون الرشید در مدینه کشته شد در گذشت و اکنون نسل او در حوالی مدینه و مغرب میباشند و ابراهیم بن عبد الله المحض که او را محمد
النفس الزکیه میخوانند و نیز که او را محمد النفس الزکیه میخوانند و نیز امامی بود از امامان زیدیه و در مدینه کشته شد و نسل او
اکنون در عراق و خراسان اند و سلیمان بن عبد الله المحض را پسری بود ابراهیم نام در دیار بربر ملک شد و نسل او آنجا مقیمند و موسی بن عبد الله
المحض را دو پسر بودند عبد الله الثانی و ابراهیم را پسری بود امیر یوسف نام و امرای یمامه در نواحی بصره و عراق از فرزندان او یند و عبد الله بن موسی
الجون را پسری بود موسی الثانی نام و او را دو پسر بودند محمد و ادریس ادریس ملک حجاز بود و نسل او در آنجا مانده و محمد بن موسی الثانی را دو پسر بودند حسین
و [illegible] حسین بن محمد بن موسی الثانی در ینبع امیر شد و فرزندان او امرای مکه و ینبع و حجاز شدند و قاسم که امیر حرمین بودند و چنان که مردمان را
[illegible] از فرزندان او بود و اکنون در ینبع مقیمند و فرزندان عبد الله بن محمد بن موسی الثانی بعد از آن در مکه امیر شدند و اولاد ابو نمی
که امرای مکه اند از نسل او یند و نسب ابو نمی این است ابو نمی محمد بن ابی سعید بن حسن بن علی بن قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن
حسین بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن محمد بن موسی الثانی و زید بن حسن بن علی بن ابی طالب را پسری بود حسین نام و او را دو پسر بودند قاسم و اسمعیل
و [illegible] محمد بن البطحانی و نسل او در مکه و مدینه و اصفهان و عراق عرب باشند و علاء الدوله همدان از نسل او بود و عبد الرحمن
الشجری نسل او در استرآباد و ری باشند و فضل فضایل که در مشهد امیر المؤمنین علی مقیمند از نسل او باشند و اسمعیل بن حسین بن زید را پسری بود
محمد نام که او را ... کنند و او را دو پسر بودند حسن و زید و این زید را دو پسر بود حسن و محمد امیر طبرستان شد و او را الداعی الی الله خواندندی و او را
پسری بود زید نام در بخارا امیر شد و در نصا ابو عبد الله محمد پسر او بود و نسل او در ما وراء النهر باشند و اگر شرح و بسط ذکر اولاد هر یکی شروع رود به تطویل انجامد
و ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب روز سه شنبه و بقولی پنجشنبه چهارم شعبان سنه اربع از هجرت بمدینه در وجود آمد و پنجاه و پنج سال و پنجماه و پنج روز
عمر یافت و او را چهار پسر بودند علی الاکبر و علی الاصغر جعفر عبد الله و دو دختر بودند سکینه و فاطمه مادر علی الاکبر و زین العابدین از شهربانو بنت کسری یزدجرد
و مادر علی الاصغر لیلی بنت ابی مره و مادر جعفر قضاعیه و مادر عبد الله و سکینه رباب بنت امرء القیس بن عدی و مادر فاطمه ام اسحق بنت طلحه و علی الاصغر
با پدر در کربلا شهید شدند و در مقاتل آورده اند که علی الاکبر در کربلا شهید شد و بر این قول علی الاکبر از شهربانو نبوده باشد چه اتفاق نسابان است
که زین العابدین علی بن الحسین از شهربانو بود و نسل او از زین العابدین علی الاکبر باز ماند و او روز پنجشنبه و بقولی آدینه نیمه ماه جمادی الآخره
بمدینه در وجود آمد و کنیت او ابو محمد و بقولی ابو الحسن بود و پنجاه و شش سال و شش ماه و سه روز عمر یافت و او را پسر بودند ابو جعفر محمد الباقر
و زید و عمر الاشرف عبد الرحمن و سلیمان و عبد الله الباهر و بعضی عبد الله الارقط گویند و علی و حسن الاصغر و حسین و شش دختر خدیجه.

قریش با لشکری تمام از مکه بیرون آمدند و رسول صلعم سه علم ترتیب داده بود یکی سفید و دو سیاه یکی را از آنجمله بعلی ع داد و دوم بمصعب بن عمیر سیم بسعد بن
معاذ داد و در آن وقت لشکر او از جهت ساز و آلت حرب و مرکب ضعیف حال بودند چنانکه بیشتر صحابه پیاده بودند و یا هر دو کس سه کس شتری داشتند و بجز
زبیر و مقداد و مرثد بن ابی مرثد غنوی هیچکس دیگر اسب سوار نبود و رسول صلعم علی را با سعد بن معاذ بر مقدمه لشکر بفرستاد و قیس بن ابی صعصعه را بر
ساقه بگذاشت و منزل بمنزل میآمد تا بوادی صفرا رسید چون آنجا نزول فرمود خبر دادند که ابوسفیان گریخت و در عقب او رفتن متعذر است و
لشکر قریش نزدیک رسید جماعت مهاجر و انصار را بخواند و فرمود چون ابوسفیان گریخت و لشکر قریش رسید رای شما چیست اگر مراجعت مصلحت دانید نیز باز
گردیم ایشان باتفاق گفتند هر آنچه حق فرماید پیش گیر تا جان سپاری کنیم و سوگندها یاد کردند که اگر بفرمائی تا خود را در آتش اندازیم یا در دریا غرق شویم فرمان
بریم رسول صلعم چون سخن ایشان بشنید ایشانرا دعا کرد و فرمود حق تعالی مرا بظفر وعده داده است و وعدهٔ او خلاف نباشد گویند ابوسفیان قافله را از راه
بدر بگردانید قاصدی پیش لشکر قریش فرستاد که با سلامت بمکه رفتیم شما نیز باز گردید تا نوبتی دیگر لشکر ترتیب داده بجنگ محمد صلعم رویم و قاصد چون
برسید قریش عزم مراجعت کردند ابوجهل لات و عزی را سوگند یاد کرد که باز نگردیم تا بسر چشمهٔ بدر نرویم و سه روز آنجا اقامت نکنیم اگر از آنجا باز گردیم
قبایل عرب ما را سرزنش کنند که ایشان از محمد گریختند جهیم بن الصلت برخاست و گفت صواب نیست که باز گردیم زیرا که من دوش بخواب دیدم که سواری بیامد
و مهار شتری در دست گرفته و آواز داد که عتبه و شیبه و ابوجهل بن هشام و امیه بن خلف را کشتند و تمامت سروران قریش را که با لشکر بودند همه را
نام برد و گفت فردا همه را خواهند کشت و بعد از آن تیغ برکشید و بر سینهٔ آن شتر زد و خون از آن شتر روان شد چنانکه بهر خیمه پارهٔ از آن خون برسید
ابوجهل چون این سخن بشنید گفت پیغمبری دیگر از قریش پدید آمد و از آنجا برنشست بعدوهٔ بدر نهاد و بعدوة القصوی فرود آمد و رسول صلعم بعدوة الدنیا فرود
آمده بود چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و از آنجا برنشست و بسر چشمهٔ بدر فرود آمد حباب بن المنذر بخدمت رسول صلعم آمد و گفت اگر در این موضع
بوحی و حکم خدا فرود آمدی سمعا و طاعة و اگر مصلحت چنانست بفرمائی تا لشکر نقل کنند و نزدیک دشمن فرود آیند چنانکه چاهها در پس همه ما بالای
ما باشد بفرمای آن چاهها که بالای لشکر باشد همه را سر بپوشانند چنانکه دشمن بدان راه نبرد و بسر چاهی حوضی برسازند و پر آب کنند تا چون مصاف
گرم شود ما را آب معد باشد رسول صلعم رای او صواب شمرد و بفرمود تا همچنان کنند پس سعد بن معاذ که رئیس انصار بود بخدمت رسول آمد و گفت یا
رسول الله اگر دستوری باشد از برای تو بر سر آب تختی سازیم و چند شتر نیکو از میان شتران برگزینیم تا پیش تو معد باشد و اگر ما را شکستی آید با تنی چند
از صحابه برنشینی و بمدینه روی چه اگر ما همه کشته شویم چون تو بسلامت باشی در اسلام خللی نیاید و زنان و فرزندان ما چون ترا ببینند از کشتن ما اندیشه نکنند
چه ایشان حیوة ترا از حیوة ما دوست تر دارند رسول صلعم چون این سخن بشنید او را دعا کرد و فرمود تا همچنان کردند و گفت پس روز دیگر قریش
خود را بیاراستند و برنشستند و برابر رسول صلعم آمدند و خود را بر او عرضه کردند و عجب و تکبر مینمودند رسول صلعم چون ایشانرا بدان حالت بدید دست
برداشت و گفت اللهم قریش قد اقبلت بخیلائها و فخرها تحادک و تکذب رسولک اللهم نصرک الذی وعدتنی اللهم پس جمعی از قریش قصد کردند تا از حوض رسول
آب خورند صحابه بر ایشان حمله بردند و همه را بکشتند هلاک کردند مگر حکیم بن حزام که او در حال مسلمان شد لشکر قریش چو بدیدند دست به تیغ بردند و اول
کسیکه از ایشان در میدان آمد اسود بن اسود که بمردی و شجاعت در دیار عرب شهرت یافته بود بلات و عزی سوگند یاد کرد که بروم و حوض محمد را باز گیرم یا بشکنم
چون نزدیک رسید حمزه رضی الله عنه در برابر او آمد و با او جنگ کرد و بعد از مقاومت بسیار او را از اسب در انداخت هلاک کرد و بعد ازو عتبة
بن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولید که در میان لشکر قریش از ایشان بزرگتر کس نبود از میان صف بیرون آمدند و مبارز خواستند سه تن از جوانان
انصار بیرون آمدند با ایشان مصاف کنند عتبه و شیبه آواز دادند که ای محمد همسران ما را بیرون فرست رسول صلعم بفرمود تا حمزه و علی و عبیدة بن الحارث
بیرون رفتند و با ایشان نبرد کردند و آخر الامر هر سه را هلاک کردند لشکر قریش چون آن حالت بدیدند بیکبار حمله کردند و عدد ایشان بسیار بود و
چنانکه هر یک از مسلمانان ده کافر پیش بودند رسول صلعم دست بدعا برداشت و گفت خداوندا در روی زمین این قومند که ترا و پیغمبر ترا ایمان آورده‌اند اگر
هلاک شوند هیچ پرستنده نماند ایشانرا نصرت کن ایزد تعالی دعای او مستجاب گردانید و جبرئیل را با پنج هزار فرشته بمدد فرستاد و اهل اسلام را نصرت داد چنانکه هفتاد تن را
از رؤسای قریش بکشتند و هفتاد تن را اسیر کردند و نقل است چنانکه هر کرا از صحابه قصد میکردند پیش از آنکه بدو رسند دیدند که سرش جدا بود و عبد الله بن عباس
گفت ملائکه جهت مدد و کثرت عدد در غزوات بسیار حاضر شدند اما در هیچ غزوه بجز در حرب نکردند الا در بدر پس چون مسلمانان از مصاف فارغ شدند رسول
بفرمود تا چاهی بکندند و کشتگان قریش را جمله در آن چاه انداختند رسول صلعم بر سر آن چاه رفت و گفت یا اهل القلیب هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد
وجدت ما وعدنی ربی حقا فقال المسلمون یا رسول الله اتنادی قوما قد جیفوا فقال ما انتم باسمع لما اقول منهم ولکنهم لا یستطیعون ان یجیبونی و حسان بن
ثابت رضی الله عنه این معنی را بنظم آورده است و این دو بیت از آن قصیده است یناديهم رسول الله لما قذفناهم کباکب فی القلیب فما نطقوا و لو نطقوا لقالوا صدقت

و گفت ای زنان معیوب گویند ابلیس بشکل سراقه بن مالک در پیش لشکر قریش ایستاده بود و با ایشان میگفت محمد صلعم با اصحاب خود کجا طاقت جنگ شما دارد
مردانه پای بفشارید تا کاری بدست شما برآید که تا جهان باشد از شما باز گویند و با ایشان بود فرشتگان بمدد آمدند همین که فرشتگانرا بدید بگریخت او
و قوله تعالی ... قال انی بریٔ مما تشرکون و حسان بن ثابت این معنی را بنظم آورده و در آنجا مدح رسول صلعم و انصار که قوم او بودند کرده
و آن ابیات اینست قومی الذین هم آووا نبیهم وصدقوه واهل الارض کفار الا خصائص اقوام هم سلف للصالحین مع الانصار انصار مستبشرین بقسم الله قولهم
لما اتاهم کریم الاصل مختار اهلا وسهلا ففی امن وفی سعة نعم النبی ونعم القسم والجار ... سیرنا و ساروا الی بدر لحینهم لو یعلمون یقین العلم ما ساروا ولا اسهم
بغرورهم ثم اسلمهم ان الخبیث لمن والاه غرار وقال انی لکم جار فاوردهم شر الموارد فیه الخزی والعار ثم التقینا فولوا عن سراتهم من منجدین ومنهم فرقة غار
و این غزوه در ادینه هفدهم رمضان بود و چون از غزا فارغ شدند در قسمت غنایم هر کسی سخنی میگفت حقتعالی سوره انفال را فرستاد و رسول صلعم آنرا
بمقتضای سوره الهی بر ایشان قسمت کرد و باز گردید و بمدینه آمد غزوه ششم غزای بنی سلیم بود گویند چون رسول صلعم از غزو بدر
فارغ شد بمدینه آمد هفت روز اقامت فرمود و ابن ام مکتوم را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و آهنگ بنی سلیم کرد و چون بنزدیک ایشان
رسید ایشان بگریختند رسول صلعم سه روز آنجا اقامت کرد و باز گردید غزوه هفتم غزای سویق بود گویند چون واقعه بدر واقع شد
ابوسفیان سوگند خورد که تا بیاید تا کینه آن باز نخواهد پس در ماه ذوالحجه با دویست سوار برنشست و قصد مدینه کرد و نزدیک مدینه در پیش بنی
النضیر فرود آمد و شبانه آنجا برنشست و بمدینه تاختن برد و درختی چند از خرما ببریدند و دو تن را از انصار بکشت و هم در آنشب باز گردید پیغمبر صلعم چون از آن
حال خبر یافت برنشست و در عقب ایشان روان شد ابوسفیان فرود آمده بود تا بیاساید چون از آمدن پیغمبر صلعم خبر یافت همه چیز را بگذاشتند و
بگریختند لشکر پیغمبر صلعم چیزهای ایشان را برداشتند و توشهای لشکر ابوسفیان پست بود و از این سبب این غزا را غزای سویق خوانند غزوه هشتم
غزای احد بود آورده اند که چون در بدر بعضی از رؤسای قریش کشته شدند و بعضی اسیر شدند و بقیه لشکر بگریختند بمکه رفتند بعد از مدتی که اسیران را
باز خریدند جمعیکه پدران و برادران ایشان در بدر کشته بودند همچو عبدالله بن ربیعه و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و غیرهم پیش ابوسفیان رفتند
و گفتند قریش از برای تو جمعیکه با تو بودند از مکه بیرون آمدند و این واقعه بدیشان رسید و ما را بعد از ایشان در زندگانی لذتی نماند و در میان عرب
بدنام شدیم ابوسفیان گفت مراد شما چیست گفتند میخواهیم که انجماعت بازرگانان ما را بمال مدد کنند تا ما لشکری گران از اهل مکه و قبایل عرب
که در حوالی مکه اند جمع کنیم و باتفاق بمدینه رویم و کینه خود را از محمد صلعم و اصحاب او باز خواهیم ابوسفیان جماعت تجار را طلب داشت و مال بسیار جمع کرد
و بدیشان مدد داد ایشان باتفاق ابوسفیان اهل مکه را برنشاندند و از قبایل عرب مدد خواستند و مال بسیار بدیشان دادند و پیشوای لشکر ابو
سفیان بود و زن او هند دختر عتبه که در بدر بدست حمزه کشته شده بود و جبیر بن مطعم از مهتران قریش هم با ایشان بود و عم ایشان بود
و عم او در بدر کشته بود و ندا را غلامی بود حبشی وحشی نام داشت و حربه انداختی چنانکه هرگز خطا نکردی جبیر بن مطعم با او گفتند اگر تو حمزه را هلاک
کنی ترا از مال دنیا مستغنی گردانم و هر که از خویشان ما خواهی بزنی بتو دهیم تا نام تو بلند شود وحشی قبول کرد که چنان کند چون لشکر
قریش بنزدیک مدینه رسیدند پیغمبر صلعم در آن شب بخواب دید که گاوی چند از مسلمانان کشته شدند و در شمشیر او رخنه واقع شد و خود را چنان دید که دست
در زرهی محکم زده بود بامداد خبر آوردند که لشکر قریش رسیدند رسول صلعم اصحاب را جمع کرد و گفت من دوش خوابی چنین دیده ام تعبیر چنان میدانم
که جمعی از خیار صحابه کشته خواهند شد و آن رخنه که در شمشیر خود دیدم یکی از خیار خویشان من بقتل خواهد رسید و آن زره که دست در وی زده بودم حصار
مدینه است اکنون رای من آنست که ما از مدینه بیرون نرویم و لشکر قریش را بگذاریم تا بیرون مدینه نشسته باشند چندانکه آب و نان بدیشان تنگ
شود و بناچار باز گردند بعضی از صحابه گفتند صواب است چه با ایشان لشکر بسیار است زود عاجز شوند و نیز ما بسیار دیدیم که هر که قصد حصار مدینه
کرد و اهل مدینه بیرون نرفتند مغلوب شد اما جمعی دیگر که در غزو بدر حاضر نبودند گفتند یا رسول الله مصلحت آنست که بیرون رویم تا کفار قریش گمان نبرند
که ما ضعفی بهم رسیده از ایشان بترسیدیم رسول صلعم خاموش شد و بیشتر صحابه رغبت بمحاربه میکردند و هر دم میگفتند یا رسول الله برخیز تا بیرون رویم
و جنگ کنیم رسول چون نماز جمعه گذارد رغبت ایشان معلوم کرد برخاست و در خانه رفت و سلاح بر خود راست کرد و بیرون آمد ایشان چون حضرت رسول را چنان
دیدند از گفته پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله اگر بیرون نرفتن صواب است بنشینیم رسول صلعم فرمود ما ینبغی للنبی اذا لبس لامته ان یضعها حتی یقاتل
صحابه چون دیدند که رسول صلعم بهمه حال جنگ خواهد کرد همه سلاح در پوشیدند و قریب هزار سوار و پیاده با او موافقت نمودند همین که رسول از مدینه
بیرون آمد عبدالله بن ابی مخالفت نمود با دویست لشکر باز گردید رسول صلعم از آن باک نداشت و با بقیه لشکر براندند در احد برابر لشکر قریش فرود آمدند
بفرمود تا هیچکس بی اذن او حرب نکند و پنجاه تن از آن لشکر همه تیرانداز برگزید و عبدالله جبیر را بر ایشان امیر کرد و از پس لشکر اسلام شکافی بود فرمود

تا اینجا ملازم باشند تا لشکر کفار هزیمت کنند و بفرمود تا هر چه پیاده بودند در پیش ایستادند و سواران از پس صف برکشیدند و لشکر قریش نیز در برابر بایستادند
و صف برکشیدند و در میمنه ایشان خالد بن الولید بود و در میسره عکرمه بن ابوجهل و لشکر اسلام در آن روز هفتصد مرد بودند و لشکر کفار سه هزار و زنان نیز که با
ایشان بودند همه سلاح پوشیده در مصاف آمدند پس رسول شمشیر از نیام بیرون کرد تا بجنگ رود صحابه گفتند تا کسی از ما زنده باشد نگذاریم که
تو در جنگ روی رسول فرمود چون مرا نمیگذارید میخواهم کسی این شمشیر از دست من بستاند و بسیاری از ایشان هلاک کند جمعی بسیار از مهاجر
و انصار رغبت نمودند بدیشان نداد ابو دجانه که شجاع ترین انصار بود بیامد و درخواست کرد رسول شمشیر بوی داد ابو دجانه شمشیر بر
کشید و چون شیر متبختر میشد و جولان میکرد و مبارز میخواست رسول فرمود انها لمشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن پس بر ایشان حمله برد و بر
هر که میزد او را هلاک میکرد و چون حرب گرم شد و لشکر بهم برآمیختند حمزه قصد علم ابوسفیان کرد و علمدار او را بکشت و علم نگونسار کرد و با سباع بن عبد
العزی الغزی که از میانه مبارزان قریش بود برآویخت و بعد از مقاومت بسیار او را بدوزخ رسانید و چون شیر در میان کفار میغرید و از چپ و راست
میدوانید هیچکس را زهره آن نبود که در برابر او آید هند چون چنان دید پیش وحشی آمد و گفت اکنون وقت کار است بر حمزه کمین ساز که او بحرب مشغول است
وحشی در میان سنگها کمین کرد و ناگاه حربه از دست بینداخت و بر سینه حمزه زد که حربه در و کارگر آمد و از اسب در افتاد و جان بحق تسلیم کرد وحشی
هند را بقتل حمزه بشارت داد هند بر سر حمزه آمد و شکم او را بشکافت و جگر او بیرون آورد و بخورد و پیغمبر از واقعه حمزه خبر نداشت کفار غلبه کردند
و مصعب بن عمیر را که علمدار رسول بود بکشتند علی علم را برداشت و در پیش پیغمبر بایستاد و کفار را از پیش دور میراند و میکشت ابوسعد بن طلحه که از مبارزان
روزگار بود در برابر علی آمد و گفت ای پسر ابوطالب ترا طاقت مقاومت من نباشد علی از سخن او در غضب رفت و قصد او کرد و تیغی بر میان وی زد و او را
بدو نیم کرد و شخصی دیگر از مبارزان قریش در پیش آمد و گفت ای اصحاب محمد وقت مردانگیست از شما هر که مردانه است پیش من آید علی او را نیز بیک ضرب
بدوزخ فرستاد و بر کفار حمله کرد و علمدار ایشان را بکشت چون علم نگونسار شد کفار روی بهزیمت نهادند گویند شیطان در آنحال بر سر کوه رفت و گفت
القوم محمد کشته شد جنگ از برای که میکنید لشکر اسلام چون آن سخن بشنیدند فتوری در ایشان پدید آمد و کفار باز گردیدند و روی به پیغمبر نهادند و سنگی بر
پیشانی او زدند چنانکه خون از رخسار مبارک او روان شد و بعضی گویند سنگ ابوسفیان انداخت بر دندان رسول آمد و بعضی گویند عبدالله قمئه
حارثی انداخت رسول خون از روی مبارک خود پاک میکرد و میگفت کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم بالدم و بر کفار حمله برد و همه را از پیش خود براند
ایشان چون پیغمبر را تنها دیدند باز قصد او کردند علی از دور بود پیغمبر گفت یا علی الی الی علی چون آواز رسول شنید بجانب وی شتافت و بر آن کفار
حمله کرد و هر یک را بطرفی انداخت و همانجا نشسته بود پیغمبر را بر بالای آن پشته برد کفار چون دیدند پیغمبر بر بالای پشته رفت همه روی بدان نهادند
تیرباران کردند و ابو دجانه و سعد وقاص در برابر ایشان آمدند و حربی عظیم در پیوستند ابی بن خلف بر بالای پشته آمد و گفت یا محمد لقیت بالقیت پیغمبر
بر خاست حربه بر گردن او زد و او را از پشت اسب در انداخت مسلمانان چون دیدند که پیغمبر را گزندی نرسید خوشدل شدند و همه میل بجانب رسول کردند
کفار قریش پیش ابوسفیان آمدند و گفتند امروز لات و عزی یار ما بودند و نصرت دادند تا بر محمد غالب شدیم و بسیار از ایشان را هلاک کردیم و اکنون محمد پناه
بجای استوار برده و اصحاب او باز بر وی جمع شدند مصلحت چنانست که باز گردیم ابوسفیان نیز با ایشان در مراجعت اتفاق کرد و در برابر رسول آمد
و گفت الحجة یوم بیوم رسول فرمود الله علی و اجل لا سوا قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار چون ایشان باز گردیدند رسول علی را طلب داشت و گفت
مبادا کمین کنند و ناگاه در مدینه روند علی در عقب ایشان برفت چندانکه از حد مدینه درگذشت باز گردید و رسول را از آن خبر کرد پس رسول
بدفن شهدا مشغول شد جمعی از انصار خواستند که کشتگان خود را بمدینه برند رسول فرمود ادفنوهم حیث صرعوا پس همه را همانجا دفن کردند
مجموع شهدای احد هشتاد تن بودند رسول فرمود لا یجرح جرح فی الله الا و یبعثه الله یوم القیمة یدمی جرحه اللون لون الدم و الریح ریح المسک و از عبدالله
عباس روایت کرد رسول فرمود لما اصیب اخوانکم باحد جعل الله ارواحهم فی اجواف طیر خضر تشرب من انهار الجنة و یأکل من ثمارها و تاوی الی قنادیل
من ذهب فی ظل العرش فلما وجدوا طیب مشربهم و ماکلهم و حسن منقلبهم قالوا یالیت اخواننا یعلمون ما صنع الله بنا لئلا یزهدوا فی الجهاد و لا ینکلوا عن الحرب
فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم فانزل قوله و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون الآیه پس رسول روی بمدینه نهاد
و فرمود لا یصیب المشرکون منا مثلها حتی یفتح الله علینا و این غزوه روز شنبه یازدهم شوال بود غزوه نهم غزای بدر الآخره سبب این غزوه آن
بود که ابوسفیان چون از احد باز گردید با مسلمانان گفت سال آینده هم در این وقت جنگ را آماده باشید رسول هم در آن وقت لشکر جمع کرده و قصد قریش
بیرون آمد ابوسفیان نیز بیرون آمده بود و چون شنید که محمد ببدر فرود آمده ترسید و از آن منزل که بود بیشتر نیامد و باز گردید رسول چون شنید ابوسفیان
بازگشت چند روز در بدر اقامت کرد و باز گردید غزوه دهم غزای دومة الجندل بود و چون رسول از غزوه بدر الاخره باز گردید در مدینه مقام کرد تا

ایشان گفتند که رای همین است که فرمودی و باتفاق بکندن خندق مشغول شدند و رسول صلعم بخود نیز بدان قیام مینمود تا زودتر بآخر رسید همینکه خندق
تمام شد لشکر کفار رسیدند و برد مدینه فرود آمدند رسول صلعم چون آنحال مشاهده کرد لشکر اسلام را ترتیب داد با سه هزار سواره و پیاده در برابر ایشان
برکناره خندق فرود آمدند و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را که با بنی قریظه خویشی داشتند پیش ایشان فرستاد تا از احوال ایشان تفحص نمایند چون هردو
به بنی قریظه رسیدند دیدند که ایشان لشکر بسیار جمع کرده پیش قریش میآیند باز گردیدند و رسول را از آن خبر کردند و رسول صلعم و مسلمانان از آن دلتنگ
شدند و منافقان زبان طعن بگشودند گفتند محمد صلعم میگفت ملک کسری و قیصر از ما خواهد بود و چرا بدینجهة از لشکر دلتنگ شد از اینجا معلوم شد که آن
وعدها بغرور و فریب بوده هو قوله تعالی و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا پس آن لشکر مدینه را حصار کردند و از خندق
نمیرسیدند عمرو بن عبدود که از دلاوران روزگار بود در مردی کارزار در همه دیار عرب نامدار با سواری چند از خندق جستند و قصد لشکر اسلام کردند
مسلمانان را آنحالت بترسیدند و امید از خود بر داشتند امیر المؤمنین علی ع در برابر او آمد و رسول صلعم در آنحالت فرمود برز الایمان کله الی الکفر کله پس
ایشان با یکدیگر بر آویختند و کوشش نمودند آخر الامر علی ع تیغی بر فرق او زد تا سینه بشکافت و گویند پیغمبر صلعم در آن دم فرمود لضربة علی خیر من عبادة
الثقلین پس عمرو از اسب در افتاد و لشکر اسلام تکبیر گفتند و شادیها نمودند و دیگران که با او آمده بودند روی بهزیمت نهادند علی ع در پی
ایشان برفت و همه را در خندق بقتل آورد و این چند بیت در آنوقت انشا کرد نصر الحجارة من سفاهة رایه و نصرت رب محمد بصواب لا تحسبن الله
خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب کفار چون آنحال مشاهده کردند بترسیدند و با خود گفتند اگر لشکر محمد صلعم چنین حرب کنند یکی از ما جان نبرد و بعضی
از آمدن خود پشیمان شدند و با بقلعه رفتند و نعیم بن مسعود که از قبیله غطفان بود پیش رسول صلعم آمد و اسلام آورد و پیش غطفان رفت و گفت چه باز الزم آ
کی با محمد حرب کنیم تا اگر غالب شویم گویند قریش و دیگران قبایل کردند و اگر مغلوب شویم خود شکی از آن نه بر چه خواهد بود و بنو قریظه بقلعه رفتند و گفتند از ما
تا آخر رسید و چهار پایان ضعیف شدند و گر دو روز دیگر اینجا توقف شود همه تلف شوند ایشان گفتند راست میگوید و دل بر آن نهادند که باز گردند و پس
ابوسفیان آمده و همین تقریر کردند و از پیش ایشان شد و کس پیش بنی قریظه فرستاد که بیایید تا جنگ کنیم و گرنه ما باز گردیم شما دانید و محمد صلعم ایشان گفتند فردا
روز شنبه است تا پس فردا پیش شما آییم فی الجمله اختلافی و ترسی در میان ایشان افتاد چون شب درآمد بادی عظیم برخاست چنانکه خیمهای ایشان از بوحشت
بینداخت و دیگهای ایشان را با طعام میکشید بر خاک کرد و هیچیک از ایشان دیگری را نشناخت علی ع بر لب خندق آمد و آواز داد که ای ابوسفیان وای لیران
غطفان امشب دست از من جان کجا خواهید برد آشوب در میان ایشان افتاد هر چه داشتند همانجا بگذاشتند و روی بهزیمت نهادند چون روز شد لشکر
اسلام بیرون رفتند و غنایم بسیار جمع کردند و شادیها نمودند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله غزو چهاردهم غزای بنی قریظه بود چون رسول
از غزو خندق فارغ شد سلاح از خود باز کرد و نماز پیشین بگذارد جبرئیل ع نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که چون بنی قریظه عهد شکستند و با
کفار قریش و غطفان یکی شدند هم امروز باید که بر نشینی و قمع ایشان کنی که ایشان اکنون بواسطه آنکه عهد شکستند پیوسته از تو ترسند و عذر اندیشند
رسول علی را طلب کرد و رایت بدو داد و فرمود که با لشکر همه بر نشینند و بیرون روند چنانکه نماز دیگر پیش قلعه بنو قریظه گذارند و رسول ابن ام کلثوم بن مکتوم را
نیابت خود در مدینه بگذاشت و با لشکر بیرون آمد و قلعه بنی قریظه را حصار کرد ایشان کس پیش رسول صلعم فرستادند که ابولبابه را پیش ما فرست ابولبابه مسلمان
بود و با ایشان خویشی داشت رسول اشاره فرمود تا برود چون ابولبابه در قلعه رفت همه پیش او آمدند و گریستند ابولبابه را دل بر ایشان بسوخت ایشان
آن با او مشورت کردند که مصلحت ما چیست گفت مصلحت آنست که مسلمان شوید و خون و مال خود را نگاه دارید ایشان گفتند ما هرگز اینکار نکنیم تا آنکه هم محمد فرود
آییم و قلعه بدو تسلیم کنیم چگونه باشد ابولبابه پیچ کشید با دست بر گردن خود نهاد یعنی اگر چنین کنید همه را بکشد ابولبابه چون این حرکت کرد دریافت
که خطا بود و با رسول خیانت کرد و حقتعالی پیغمبر را از آن خبر داد آنجا که فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون
از خجالت پیش رسول نیامد و بمدینه رفت و خود را در ستونی از ستونهای مسجد ببست و گفت تا حقتعالی توبه من قبول نکند خود را از این ستون باز نه
نگشایم بعد از شش روز حقتعالی توبه او قبول کرد و این آیه فرستاد که و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب
علیهم ان الله غفور رحیم چون بیست و پنج روز بر آن بگذشت و ایشان فرود نیامدند روز دیگر علی ع سلاح در پوشید و بدر قلعه آمد و سوگند یاد کرد که امروز
تا قلعه نگشایم باز نگردم ایشان از آن بترسیدند و کس پیش پیغمبر صلعم فرستادند و التماس کردند که تا ایشان را امان دهد که بیرون آیند و قلعه بسپارند و حکمی
که سعد بن معاذ بر ایشان کند بدان کار کنند و پنداشتند که سعد بنا بر قرابت با ایشان مساهله کند رسول صلعم فرمود روا باشد ایشان از قلعه بیرون آمدند
و قلعه را تسلیم کردند سعد بن معاذ حکم کرد و گفت که مردان ایشان را هلاک کنند و کودکان و زنان را برده گیرند و مالهای ایشان را میان مسلمانان قسمت کنند پیغمبر صلعم
فرمود لقد حکمت بحکم الله پس هفتصد مرد از ایشان بقتل آوردند و زنان و کودکان ایشان را ببردگی گرفتند و هر مالی که بود قسمت کردند غزو پانزدهم

غزای بنی لحیان بود و ایشان قومی بودند که با اصحاب رسول غدر کرده بودند رسول قصد ایشان کرد و آوازه انداخت که بجانب شام میروم تا بنی لحیان نگریزد چون
نزدیک رسید آگاهی یافتند و بگریختند رسول با تمکین در عقب ایشان برفت و در عسفان مقام کرد تا قریش بشنوند و پندارند که او از برای ایشان آمده بود و چون
چند روز در آنجا توقف نمود و هیچکس را نیافت باز گردید و این کلمات فرمود آئبون تائبون لربنا حامدون اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر
فی الاهل والمال غزوه شانزدهم غزای بنی ذی قرد بود گویند که چون رسول از غزای بنی لحیان باز گردید عیینه بن حذیفه با لشکری از غطفان بیامد و شتران
مدینه را براندند و مردی و زنی با گله بودند مرد را بکشتند و زن را ببردند پس سلمة بن الاکوع از آن خبر یافت اهل مدینه را خبر کرد و خود در پی ایشان برفت و تیر میانداخت
مسلمانان از پی او روانه شدند اول سواری که بدیشان رسید محرز بن نضله بود با ایشان قتال و مقاومت نمود تا شهید شد پس ابو قتاده در رسید و برادر عیینه بن حصین را
که امیر آن لشکر بود دریافت و بکشت و بعد از وی عکاشه در رسید و دو تن دیگر از ایشان بکشت عیینه چون دید که برادرش را کشتند و پیاپی سواران میرسند گلهها را رها کرد
و روی بگریز نهاد و تا شتران که پیشتر بودند براندند چون رسول برسید ابو قتاده گفت یا رسول الله اگر صد سوار با من بفرستی در پی ایشان میروم و بکیر از ایشان باز ستانم
شتران تمام باز ستانم رسول فرمود ایشان اکنون بزمین عسفان رسیده باشند پس رسول یکشبانه روز آنجا مقام کرد و از آنجا باز گردید و آن مقام را ذی قرد نام
بود و آن زن را که ببرده بودند یک شب در آمد و بر شتری نشست و بگریخت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله نذر کرده بودم که اگر شتر مرا بمدینه رساند او را قربان کنم
رسول تبسم فرمود و گفت بئسما جزیتها ان نجاک الله بها ثم تنحرینها لا نذر فی معصیة الله ولا فیما لا تملکین انما هی ناقة من ابلی فارجعی الی اهلک علی برکة الله غزوه هفدهم غزای
بنی المصطلق بود چون رسول از غزوه ذی قرد باز گردید چند ماه مقیم شد در ماه شعبان سنه ست بغزای بنی المصطلق بیرون شد و ایشان قومی بودند از قبیله خزاعه
خارج از خود بیرون شدند لشکر بسیار جمع کرده بودند رسول خبر یافت شنید که ایشان بقصد مدینه لشکر جمع کرده اند ابو ذر غفاری را بنیابت خود بمدینه
گذاشت و با لشکر از مدینه بیرون آمد چون چند منزل برفت بدیشان رسید و ایشان از آمدن پیغمبر خبر نداشتند بر سر آبی فرود آمده بودند و فارغ نشسته چون لشکر
دیدند سلاح در پوشیدند و بحرب مشغول شدند و عاقبت چون طاقت مقاومت نداشتند روی بهزیمت نهادند لشکر اسلام در پی ایشان برفتند و بسیاری بکشتند
و بسیاری با زنان و فرزندان اسیر کردند و غنایم بسیار جمع کرده بمدینه آمدند غزوه هیجدهم غزای حدیبیه بود و چون رسول از غزوه بنی المصطلق باز گردید رمضان
و شوال در مدینه اقامت فرمود و در ذیقعده بقصد حج و عمره عزم مکه کرد و این در آخر سنه ست بود و رسول هر چند قصد محاربه نداشت اما می اندیشید که مبادا
قریش قصد او کنند پس هر لشکری که داشت برنشاند و روی بمکه نهاد و چون بعسفان رسید شخصی بیامد و گفت یا رسول الله قریش چون شنیدند که تو عازم مکه شدی
لشکر بسیار جمع کردند و با اهل و عیال بذی طوی فرود آمدند و سوگند یاد کردند که با هیچ حال نگذاریم که محمد در مکه آید و خالد بن ولید پیش رو لشکر ایشان است
رسول چون این سخن بشنید گفت هیچکس باشد که ما را براه پنهان بجانب مکه برد چنانکه قریش ندانند شخصی از قبیله بنی اسلم برخاست و گفت یا رسول الله من راه بری کنم در
پیش شما و ایشان را براهی که دشوار بود بیرون برد چنانکه مسلمانان برنج آمدند چون نزدیک حدیبیه رسیدند گویند شتر پیغمبر زانو در آمد رسول فرود آمد
اصحاب را جمع کرد و گفت من صواب چنان می بینم که امسال هر چه قریش گویند راضی شویم ایشان گفتند حکم تراست هر چه خواهی فرمائی و در آن حوالی آب
نبود و صحابه گفتند یا رسول الله اینجا چاهی خراب است و خشک شده از بی آبی زحمت خواهیم کشید رسول تیری از جعبه خود بر کشید و بعلی داد و گفت ببر و
در آنجا انداز علی چون تیر در آنجا انداخت آبی خوش و صافی بیرون آمد کفار قریش چون از رسیدن رسول بدان منزل وقوف یافتند بدیل بن
ورقا را با جمعی دیگر پیش او فرستادند که اینجا بچه کار آمده چون قاصدان بخدمت رسول آمدند و پیغام گذاردند رسول فرمود بعزم زیارت خانه
کعبه آمده ام مرا با قریش سر جنگ نیست بدیل و اصحاب او باز گشتند و جواب بقریش رسانیدند قریش سخن ایشان را باور نکردند و گفتند که ما محمد را نگذاریم که
در مکه آید زیرا که قبایل عرب پندارند که او بقوت و غلبه در مکه آمد و ناموس ما از میان برود بار دیگر عروة بن مسعود الثقفی را بخدمت رسول فرستادند
تا احوال بتحقیق معلوم کند عروه چون بیامد و تفحص کرد همان جواب داد و نیز باز گردید و صورت حال باز گفت باور نکردند بر آن اتفاق کردند که تا قوت
مقاومت باشد نگذارند که محمد در مکه رود و پیغمبر عثمان بن عفان علیه ما علیه و خراش بن امیه را پیش رؤسای قریش بمکه فرستاده بود تا مگر ایشان
رخصت دهند که او در مکه آید و عمره بگذارد و باز گردد چون عثمان و خراش بمکه رفتند و پیغام گذاردند ایشان قبول نکردند و گفتند هرگز
نگذاریم که او کعبه را طواف کند و اگر شما را هوس طواف است بروید و طواف کنید ایشان گفتند ما نیز با پیغمبر طواف کنیم ان شاء الله تعالی قریش از
آن برنجیدند و هر دو را همانجا محبوس کردند خبر بپیغمبر رسید که قریش ایشان را بکشتند پیغمبر از آن غمگین شد و صحابه را جمع کرد تا تجدید عهد کنند و با قریش
بجنگ مشغول شوند و رسول در زیر درختی نشسته بود و صحابه یک یک میآمدند و بیعت تازه میکردند این آیه نازل شد که لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة چون قریش از تجدید بیعت وقوف یافتند بترسیدند و سهیل بن عمرو را بخواندند و گفتند اگر توانی برو و میان ما و محمد را صلح
کن بقرار آنکه او امسال باز گردد و بعد از این هر گاه که خواهد بیاید و زیارت کند سهیل پیش پیغمبر آمد بعد از گفت و شنود بسیار کار صلح برا د قریش

تمام کرد رسول(ص) مرتضی علی را بخواند و فرمود تا صلح نامه نویسد علی(ع) بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح محمد رسول الله سهیل گفت اگر ما محمد را رسول الله
میدانستیم خود با تو خصومت نمی بود بنویس باسمک اللهم هذا ما صالح محمد بن عبدالله سهیل بن عمرو رسول(ص) فرمود تا همچنان بنویسد و بعد از آن بنوشت اصطلحا علی وضع
الحرب عشر سنین یامن فیهن الناس علی انه من اتی محمدا من قریش بغیر اذن ولیه رده علیهم ومن جاء قریشا ممن مع محمد لم یرده علیه وانه لا اسلال ولا اغلال وان
احب ان یدخل فی عقد محمد وعهده دخل فیه ومن احب ان یدخل فی عقد قریش وعهدهم دخل فیه پس رسول(ص) و اصحاب شتران را که از برای هدی آورده بودند قربان کردند
بعضی سر تراشیدند و بعضی قدری موی از سر کم کردند رسول(ص) فرمود رحم الله المحلقین ثم قال والمقصرین و از آنجا بازگردید و به مدینه آمد غزوهٔ نوزدهم غزای خیبر بود چون
از حدیبیه بازگردید بقیه ذو الحجه و محرم در مدینه مقام کرد و در آخر محرم سنهٔ سبع بعزم خیبر برگذشت و خیبر پنج حصن بود حصن ناعم و حصن صعب بن معاذ و حصن وطیح
و حصن سلالم چون به خیبر رسید سه حصن به آسانی بگرفت تا حصن وطیح و سلالم که از همه محکمتر بودند و خلقی بسیار در آنجا ده روز حصار کردند و فتح آنجا میسر نشد
چون ده روز بگذشت و لشکر اسلام بازنگردیدند کفار خیبر بیرون آمدند و بحرب مشغول شدند رسول(ص) روز اول رایت با ابی بکر داد و لشکر را بفرمان او کرد چون
غلبه نتوانستند و بسی از مسلمانان کشته شدند و فتحی میسر نشد روز دوم رایت بعمر داد و لشکر را با او برنشاند همچنان حرب کردند و آخر روز هم لشکر خسته و
مجروح بازگردیدند رسول(ص) چون آن حال بدید فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و یفتح الله علی یدیه یعنی فردا علم خود
به مردی دهم که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را هم دوست دارند و فتح به دست او میسر شود چون روز شد خلق منتظر بودند تا آن شخص که خواهد بود
رسول(ص) علی را طلب داشت و او را درد چشم بود آب دهان خود در چشم او انداخت و دعا کرد و از برکت آن دم او را از آن زحمت شفا داد و دیگر بیمار نگردید در
چشم بخشید پس رایت بدو داد علی(ع) چون در میدان آمد سرور لشکر کفار در آن حصار مبارزی بود مرحب نام در مردانگی و شجاعت در اطراف شام و
حجاز و یمن نام برده و هیچکس را با او قوت مقاومت نماند مرحب در برابر علی به جنگ آمد و گفت مرد زره امیر لشکر شما کیست ایشان گفتند علی بن ابی طالب
ابن عم محمد(ص) مرحب گفت بلی که شنیدم این دلاور و شجاعت امروز به دست من کشته خواهد شد علی(ع) چون سخن او بشنید از میان قلب به در بر
آمد و با هم در آویختند بعد از مقاومت بسیار طعن و ضرب و کیر و دار علی(ع) ضربتی بر سر او زد چنانکه تا پشت اسب او را به دو بخش کرد و آن بدبخت از اسب
در افتاد و لشکر اسلام تکبیر گفتند کفار یکبار روی به حصن نهادند علی(ع) بسیاری از ایشان را بکشت و بقیه ایشان در حصار گریختند علی(ع) به در حصار آمد و دست
در حلقه او زد و از جای برکند و بینداخت لشکر اسلام یکبارگی در حصن رفتند و بسیاری از کفار را به قتل آوردند و بسیاری را اسیر کردند و خزاین و اموال خیبر
اصحاب پیغمبر(ص) مسلط شد بقایای اهل خیبر نزد رسول(ص) آمدند و امان خواستند به اقرار آنکه جزیه بدهند و ضیاع خیبر را با ایشان دادند و حاصل آن را به مدینه می فرستند
رسول(ص) ایشان را امان داد و ضیاع خیبر را بدیشان سپرد و صفیه دختر حیی بن اخطب را قبول کرد و از آنجا با خزاین و غنایم بسیار بازگردید و به مدینه
آمد غزوهٔ بیستم غزای ذی القری بود گویند چون از کار خیبر فارغ شد به وادی القری فرود آمد و ایشان را محاصره کرد ایشان چون قوت
مقاومت نداشتند امان خواستند بشرط آنکه جزیه بدهند و مخالفت نکنند پیغمبر(ص) ایشان را امان داد و بازگردید غزوهٔ بیست و یکم غزای عمره بود
گویند چون رسول(ص) در سنهٔ سبع بمکه رفت و زیارت خانه دریافت و میمونه بنت الحارث را در عقد آورد و قریش بنابر آنکه در سال حدیبیه قرار چنان بود که تا
ده سال دیگر حرب نباشد منع نکردند پس رسول(ص) مناسک ادا کرده به مدینه آمد و بقیه ذو الحجه تا محرم در مدینه اقامت نمود چون ربیع الاول درآمد
سه هزار مرد از لشکر اسلام بعزم غزای روم ترتیب داد و زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد و فرمود اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر
بقتل آید عبدالله بن رواحه پس ایشان روانه شدند و می رفتند تا به زمین بلقا به موضعی رسیدند که آن را موته خوانند هرقل از آمدن ایشان خبر یافته بود لشکری گران
ترتیب داده به مقابله ایشان فرستاد و لشکر او در موته به لشکر اسلام رسیدند و به محاربه مشغول شدند زید بن حارثه رایت برداشت و روی به کفار نهاد و با آنها
مقاومت نمود تا شهید شد چون او به قتل آمد جعفر بن ابی طالب رایت برداشت و محاربه میکرد و لشکری عظیم او را در میان گرفتند و از هر طرف بدو زخم میزدند
ناگاه کافری تیغ انداخت و دست راست او را بینداخت جعفر رایت به دست چپ برداشت کافری دیگر دست چپ او بینداخت جعفر علم به سینه نهاد و
نگاه میداشت و میکوشید تا شهید شد و در بعضی روایات آمده است که چون دو دست او بینداختند حق تعالی او را عوض هر دو دست دو پر و بال بخشید تا می پرید و او را بنابر آن
جعفر طیار خوانند و بعضی گفتند چون او را شهید کردند در شب جمعی از صحابه کرام او را بخواب دیدند که در بهشت با مرغان می پرید و بنابر این جعفر طیار گفتند پس
عبدالله بن رواحه علم برداشت و روی به کفار نهاد و حرب میکرد تا او را نیز شهید کردند لشکر اسلام آن روز چنانکه باید مقاومت نمودند چون شب
درآمد و دانستند که لشکر کفار بسیارند و ایشان را ظفر نخواهد بود برگشتند و بازگردیدند و پیغمبر(ص) همان روز که جعفر و زید و عبدالله را آن حالت افتاد صحابه را
از احوال ایشان اعلام کرد چون لشکر اسلام به مدینه رسیدند صحابه از احوال ایشان پرسیدند هم در آن روز که پیغمبر(ص) خبر داده بود ایشان را شهید کرده بودند
غزوهٔ بیست و دوم غزای فتح مکه بود چون پیغمبر(ص) و قریش صلح و عهد بستند بر آنجمله که رفته بود ده سال محاربه و مخاصمه نباشد و هر که خواهد با پیغمبر(ص)

هم عهد بود چون عادت عرب چنان بود که محاربه با هم عهد او محاربت با او و قوم بنی خزاعه با رسول صلعم عهد داشتند و قوم بنی بکر با قریش و این هر دو
قبیله پیوسته محاربه بودی چون قوم بنی بکر با خزاعه جنگ در پیوستند قریش بمدد ایشان آمدند و قوم خزاعه را هزیمت کردند و بسیاری از
ایشان بکشتند بدیل بن ورقا که مهتر قبیله خزاعه بود با تنی چند از مشاهیر ایشان بخدمت رسول صلعم آمدند و آن حال را اعلام کردند رسول صلعم ایشانرا
استمالت داد و بمکه فرستاد و او بجمع و ترتیب لشکر مشغول شد قریش چون بدانستند که نقض عهد کردند از کرده خود پشیمان شدند و ابوسفیان را بر آن
داشتند که بمدینه رود و باز تجدید عهد کند و عذر آن بخواهد چون ابوسفیان از مکه روانه شد پیغمبر صلعم را خبر دادند که ابوسفیان می آید تا از برای قریش
عهد تازه کند و عذر آنچه کرده اند بخواهد فرمود عذر آن مسموع نخواهد بود و دیگر عهد با قریش نخواهم کرد بعد از چند روز ابوسفیان برسید و بسیاری
معاذیر پیش آورد و هیچ سود نداشت نومید باز گردید و قریش را از آن حال خبر کرد پس پیغمبر صلعم با ده هزار سواره و پیاده جمع کرد و در دهم رمضان سنه
ثمان از هجرت روی بمکه نهاد و در راه دمبدم از جوانب پیغمبر را مدد میرسید و عباس در آن مدت با اهل و عیال از مکه بیرون آمده بود تا بمدینه رود و در
راه به پیغمبر رسید و هم با او باز گردید و ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن امیه که هر دو پسر عم پیغمبر بودند هم از مکه بمدینه میآمدند تا مسلمان شوند چون پیغمبر
از ایشان رنجیده بود بواسطه آنکه بسیار او را رنجانیده بودند فرمود تا ایشانرا باز ندهند تا پیش او آیند ایشان ام سلمه را شفیع ساختند و بخدمت رسول صلعم
آمدند و مسلمان شدند و قریش را معلوم نبود که پیغمبر صلعم از مدینه بیرون آمده است اما ابوسفیان دانسته که پیغمبر بتعجیل خواهد آمدن با بدیل بن ورقا از مکه بیرون
آمده بودند که خود حال چیست و چون پیغمبر بمنزل مر الظهران رسید ایشان ببالای پشته فرود آمدند لشکری عظیم دیدند که از آن سوی پشته فرود آمده بود چنانکه هرگز مثل آن
لشکر ندیده بودند گمان بردند که پیغمبر است که لشکر تواند بود و شب بود تا جاسوسی کردند تا حال بگیرند عباس را بنا بر آنکه با جمعی از اهل مکه خویشی و صحبتی قدیم
بود میخواست که ایشانرا خبر کند تا قریش بیایند و امان خواهند و مسلمان شوند تا کسی را بیابد که پیش ایشان فرستد خود بر شتر پیغمبر نشست و میراند تا آنجا
رسید که ابوسفیان و بدیل فرود آمده بودند و با هم حدیث میکردند عباس آواز ایشانرا بشناخت و پیش ایشان آمد و گفت ای ابوسفیان اینک رسول خدا
با دوازده هزار مرد در رسید. دست تو چرا از کار خود غافلی ابوسفیان گفت فداک ابی و امی تدبیر کار من چیست گفت آنکه بخدمت رسول آئی تا من
شفاعت کنم باشد که ترا امان دهد و بدیل را گفت برو بمکه تا تو نجات یابی و پیشتر خود بواسطه شما بیاید تو باز گرد و اهل مکه را بگو تا پیش از آنکه پیغمبر
در مکه آید و با ایشان قهر کند باتفاق بیرون آیند و امان خواهند پس ابوسفیان را هم بر آن شتر رسول نشاند و بخدمت رسول آورد و رسول فرمود
تا امشب در خیمه عباس باشد آن شب در آنجا بخوابید و چون روز شد بخدمت رسول صلعم آورد رسول فرمود و گفت ای ابوسفیان هنوز وقت
آن نیامد که مسلمان شوی ابوسفیان کلمه شهادت بر زبان راند عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان منصب دوست دارد چون اسلام آورد
او را منصبی فرمائی رسول فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو امن و من دخل المسجد فهو امن و من اغلق علیه بابه فهو امن پس ابوسفیان اجازه خواست
تا بمکه رود و ایشانرا از آنحال خبر کند رسول او را اجازه داد ابی سفیان بمکه رفت و قریش را از آنحال خبر کرد ایشان بعضی در سرای ابوسفیان گریختند
و بعضی در مسجد الحرام و بعضی در خانهای خود مستور شدند و در خانه نشستند رسول با لشکر خود در مکه آمد و هر که سر مخالفت داشت او را قهر کرد و بقیه
قریش اسلام آوردند پس رسول صلعم در مسجد الحرام رفت و دست در حلقه خانه زد و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و
هزم الاحزاب وحده یا معشر قریش ان الله اذهب عنکم نخوة الجاهلیة و تعظمها بالاباء الناس من آدم و آدم من تراب ثم تلا یا ایها الناس
انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر عکرمه و شیبت و ششم غزای حنین بود
چون رسول صلعم را فتح مکه میسر شد و قریش مطیع و منقاد شدند خواست تا قصد قبیله هوازن کند و در عرب هیچ قبیله بیشتر از ایشان نبود در همه
بمردی و دلاوری در میان قبایل مشهور بودند و مهتر ایشانرا عوف بن مالک نام بود چون بشنیدند که رسول صلعم مکه را بگشود و رؤسای قریش
همه اسلام آوردند دانستند که قصد ایشان کند همه قبیله را جمع کرد و گفت محمد صلعم اکنون از کار قریش و بیشتر قبایل فارغ شد بیقین قصد ما خواهد کرد حق
آنست که پیشتر لشکر جمع کنیم و بدفع او مشغول شویم ایشان گفتند فرمان تراست و تمامت هوازن و دیگر قبایل در حوالی یمن بودند جمع شدند و
عهد و سوگند خوردند که از یکدیگر جدا نشوند تا دفع محمد و اصحاب او نکنند و با زن و فرزند و مال و حشم بیرون آمدند تا بوادی اوطاس رسیدند
و رسول صلعم با دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمد و عتاب بن اسید را بنیابت خود در مکه بگذاشت و او روی بقبیله هوازن نهاد و میراند تا رسید بمرحله
که آنرا حنین خوانند در وادی حنین کمین گاهی سخت بود و لشکر هوازن دانسته بودند که لشکر اسلام کی بدانجا رسند در آن وادی کمین کردند و لشکر
اسلام از کید ایشان غافل بودند همه شب میراندند تا از آن وادی بگذرند چون نزدیک صبح بود لشکر هوازن از کمین بگشودند و بر مسلمانان حمله
کردند لشکر اسلام از آن هزیمت رسیدند و پراکنده شدند رسول صلعم اسپ بدست راست کرد و بایستاد و گفت یا ایها الناس هلموا الی انا رسول الله انا محمد بن

عبد الله بعضی از مسلمانان که آواز رسول صلعم شنیدند میل بدان جانب کردند و بعضی که نشنیدند شکر بخشیدند و شمشیر بر استری خشک نگذاشته
بود عباس پیاده عنان آن در دست نگاه میداشت و علی کفار را از چپ و راست میکشت و میراند و رسول همچنان میگفت الی الی
محمد رسول الله تا انصار آواز او بشنیدند و لبیک لبیک گویان روی بدو نهادند و از هر طرف لشکر اسلام میآمدند تا گروهی بسیار از مهاجر و انصار
جمع شدند و حرب در پیوستند سواری در میان قبیله هوازن علم و پیشنما مدار چنانکه لشکر را بهمه استظهار بدو بود و هر دم حمله بر روی مسلمانان آورد از لشکر
کفار و در لشکر امیر المؤمنین علی قصد او کرد و یک ضربت وی را از پشت زین بر زمین زد و روی بکفار نهاد و صفهای ایشان بدرید مسلمانان چون چنان
دیدند یکبار حمله بردند لشکر کفار روی بهزیمت نهادند و مسلمانان در پی ایشان میرفتند و بعضی را اسیر میکردند چنانکه شش هزار کس لشکر اسلام هزار
مرد از قبیله هوازن دستگیر شده بودند و مالک بن عوف با جمعی بگریخت و بطرف طایف رفت هر طایفه که قدرت داشتند بطرفی افتادند و خانهها
و فرزندان با رمه و گله هر چه داشتند بگذاشتند رسول صلعم لشکر در عقب ایشان بفرستاد تا شتر را اسیر کردند و در آن حرب دو تن از مهاجر و انصار کشته شدند
و رسول صلعم از آنجا باز گردید غزوه بیست و چهارم غزای طایف است چون رسول صلعم از غزو حنین باز گردید شنید که قبیله ثقیف در طایف بنصرت
مالک بن عوف و قبیله هوازن آمدند و شهر طایف را حصاری قوی بود و در هر گوشه منجنیقی نصب کردند و لشکر بسیار در آنجا جمع شد رسول از مکه روی
بطایف نهاد و در راه حصنهای بسیار بگشود و غنایم بسیار جمع کرد چون بطایف رسید ایشان درهای شهر را استوار ببستند و از بالا تیر و سنگ
میانداختند رسول نیز بفرمود تا منجنیق ترتیب دادند و بگشودن آن مشغول شدند پس حقتعالی او را خبر داد که جماعت بسیار مسلمان خواهند شد و حصار
ترک کرد و باز گردید و به جعرانه اقامت نمود و غنایم را که از حرب حنین و طایف آورده بودند جمله را آنجا جمع فرمود و مسعود بن عمرو الغفاری بر سر آن غنایم بود
و از آنجمله شش هزار شتر بود و چهار پایان چندان بودند که حساب آن دشوار بود و چون رسول خواست آنرا قسمت کند اهل هوازن که گریخته بودند
از جوانب بوسیله خانهها و فرزندان و گله و رمه بخدمت رسول آمدند و ایمان آوردند رسول غنیمت را از یاران خود در خواست و همه را بایشان داد
و ایشان را اجازه داد تا بوطن خود روند و گفت اگر مالک بن عوف بیاید و مسلمان شود خانهها و اموال و همه بدو دهم و صد شتر دیگر از آن بدهم چون
آن خبر بمالک رسید آن نیز بخدمت رسول آمد و مسلمان شد و هر چه از آن بود بستد و صد شتر دیگر رسول بدو داد و او را رئیس و مهتر قبیله هوازن و دیگر
قبایل که در آن حوالی بودند گردانید آوازه شوکت رسول در دیار عرب و یمن و طایف افتاد و قوم ثقیف و بیشتر قبایل عرب بیامدند و مسلمان شدند و کار
اسلام قرار گرفت و رسول از آنجا باز گردید و بمدینه آمد و لشکرها باطراف فرستاد و خود در مدینه اقامت کرد و اگر در شرح و بسط این غزوات و غزوای
دیگر که بی شمشیر و جهاد فتح شده و اگر غزوای هر یک از میان حق و باطل واقع شده شروع رود بتطویل انجامد و العلم عند الله **فن هشتم از علوم محاوره در علم**
احاجی که عبارتست از معرفت متعلقات ترکیب عربی که بجهة اظهار بیان اعجاز و امتحان ایراد کرده باشند و احاجی جمع احجیه است و احجیه افعوله است
از حجی بمعنی عقل یعنی مسئله که آنرا بعقل استخراج کنند و بعضی گفته اند علم احاجی عبارتست از حل ترکیب مغلقه و آنرا از مسایل مستصعبه که بجهة اظهار
بیان اعجاز و امتحان ایراد کرده باشند و بر این تعریف الغاز و معمیات بل جمیع مغالطات و بعضی از لغات جدل داخل این فن باشند و اکثر اهل عربیت
لغز و معما را از قبیل انواع علم بدیع و از توابع ایهام نهاده اند و معما عبارتست از آنکه نام چیزی را در چیزی بتصحیف یا قلب یا حساب یا غیر آن بنهند و لغز عبارت
از سخنی با اولی سؤال و جواب و فایده این فن چیست حاصل تشحیذ خاطر و اعداد فکر از برای استنباط دقایق و استخراج غوامض مطلقا دوم
ریاضت اذهان بتمرین ثبات جهة استخراج مشکلات سیم وقوف بر انحای اعجاز و افحام و طرق دفع و امتحان الزام چهارم تصحیح ترکیب الفاظ و توجیه
بقدر امکان پنجم قدرت بر اطلاع رموز و اسرار علوم جلیله که علما جهة صیانت از غیر اهل برمز و ایما یاد کرده باشند و احاجی بر دو نوعست یکی الهی
دوم بشری نوع اول همچو حروف مقطعه که در اوایل بعضی از سور واقعند و همچو سایر متشابهات و علما را در تاویل حروف مقطعه خلافست بعضی
بر آنند که آن از قبیل متشابهاتست و تاویل متشابهات بحضرت باریتعالی و تقدس تعلق دارد چنانکه فرمود و لا یعلم تاویله الا الله و بر الله وقف واجب دانند
و اکثر سلف برین بودند و از خوض در تاویل متشابهات منع میکردند و گروهی دیگر که تاویل آن جایز داشتند گفتند و الراسخون فی العلم عطفست بر الله
در تاویل این حروف وجوه بسیار انگیخته اند چنانکه گفته اند شاید الف در الم مثلا عبارتست از انا و لام از الله و میم از اعلم ای انا الله اعلم و شاید که حروفی از
اسماء الهی یا صفات باریتعالی چنانکه الف اشاره بود بالله و لام بلطیف و میم بمالک و همچنین کاف بکافی و ها بهادی و عین بعلیم و شاید که حروف اسامی سور
باشند و امام فخر الدین رازی این قول را اختیار کرده و شاید که مراد قسم باشد و شاید که مراد بذکر این حروف آن بود
که ترکیب قرآنی که بمحمد صلعم فرستادیم از این حروفست که بر لسان شما جاریست اگر شما او را مصدق نمیدارید با فصاحت
و بلاغت که خود را بدان نسبت میکنید از این حروف مثل این قرآن آیتی بیارید و شاید که مراد التفات و توجه سامع بود
بدان و وقع آن در نفس او زیرا که چون در آغاز سخن مبهم و مجمل لفظ افتد مستمعان متوجه آن شوند و هر سخنی که مشتمل باشد

هذا هو المجلد الثانی من کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحکیم القدیم و صلی الله علی محمد برهان الطریق المستقیم و علی آله قسیم الجنة النعیم **قسم دوم از کتاب نفایس الفنون**
در علوم اوایل متضمن هشتاد و پنج علم که آن بر سی و سه فن نهاده شده چنانچه در دیباچه بدان اشارت افتاد هم مشتمل بر پنج مقاله **مقاله**
اولی در حکمت مشتمل بر سه فن **فن اول در علم تهذیب اخلاق** که آنرا سیاست مدنی خوانند و آن عبارتست از دانستن کیفیت
اکتساب ملکاتی که جملگی افعال که باراده از نفس انسانی صادر شود محمود یا مذموم بود و بعضی گفته‌اند علمست بتعدیل قوای بدنی جهت تکمیل نفس نا[طقه]
انسانی و ما آنچه خلاصهٔ مقصود باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در شرف این صناعت در عقول مقررست که شرف هر
صناعتی که مقصود بود بر اصلاح موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود بود در ذات خود و شک نیست در آنکه اشرف موجودات عالم این
نوع انسانست و کمال او در آنکه افعالی که مخصوص است بدو بر وجهی تمام صادر شود و نقصان او در قصور آن و صدور افعال بر وجهین بتوسط اخلاق
بود و بر همگنان روشنست که در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بلکه اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش واقعست و در اشخاص نوع
انسانی از آن بیشتر شعر و لم ار امثال الرجال تفاوتا لدی المجد حتی عد الف بواحد چه شخصی از آن اکمل و اجمل [اشرف] کاینات بود و دیگری اخس و ارذل
موجودات و بتوسط این صناعت صورت بندد که جمیع افعال او بر وجهی تمام که از مقتضیات کمال است صادر شود و او را از ادنی مراتب انسانی
با علی مدارج آن رساند و هر صناعتی که بدو اخس موجودات بمرتبه اشرف کاینات تواند رسید هر آینه اشرف صناعات بود **فصل دوم**
در بیان خلق و امکان تغییر آن بدانکه خلق عبارتست از هیاتی راسخ در نفس که افعال از و باسانی بی حاجت تفکری و رویتی صادر شود و سبب
حدوث خلق مر نفس را بواسطه دو چیز باشد یکی طبیعت دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی بواسطه میل بیکی از کیفیات چنان
اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مثلا چنانکه بادنک آوازی که بگوشش رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوفی بر دلش غالب
شود یا بادنی سببی قوت غضبی او در حرکت آید یا بکم ترسی قبض و اندوه بافراط بدو مستولی شود و اما بواسطه عادت چنان بود که در اول برویت
و فکر مرتکب امری شده باشد و بتکلف در آن شروع نموده تا بممارست و مزاولت در آن بجائی رسیده که آن امر بسهولت بی رویت از و
بظهور پیوسته و خلقی گشته و قدما در آن خلاف کرده‌اند در آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در آن استلزام و مشارکتی هست
و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی است مانند حرارت مر آتش را یا غیر طبیعی بعضی گفته‌اند همه اخلاق طبیعی اند و انتقال از و
ممتنع زیرا که خلق صورت باطنست چنانکه خلق صورت ظاهرست و همچنانکه در صورت ظاهر تغیر و تبدل صورت نبندد چه دراز را کوتاه و کوتاه را
دراز نتوان نمود در صورت باطن نیز تغیر و تبدل میسر نشود و گروهی گفته‌اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود
و راسخ گردد و ایشان دو فرقه اند که معروفند بحکمای رواقی گفته‌اند خیر طبیعی است و شر بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم زجر
از نواحش حاصل شود و بتدریج طبیعت گردد و فرقه که متقدم بوده گویند شر طبیعی است زیرا که مردم را از طبیعت سفلی و دُرد طبایع
آفریده‌اند و کدورات عالم در ما داء سرشته اما قبول خیر بواسطه تعلیم و تادیب جالینوس گوید که مذهب رواقیان باطل است
زیرا که اگر همه مردمان در فطرت خیر بوده باشند و شر باکتساب بود استفادت شر از خود نتوانند کردن و الا بالطبع خیر نبوده باشند و اگر
از غیر کنند آن غیر بالطبع شریر بوده باشد پس همه مردمان بالطبع اخیار نبوده باشند و مذهب دوم نیز چنین است که اگر همه مردمان بالطبع
شریر بوده باشند استفادت خیر از و نتوانند نمود تا آخر آنچه تقریر رفت و چون در این هر دو مذهب طعن کرد گفت بعیان مشاهده
میکنیم که طبیعت بعضی از مردمان اقتضای خیر کند و بهیچوجه از آن منتقل نشود و ایشان اندک باشند و طبیعت بعضی اقتضای شر کند و بهیچوجه

فن اول

خیر قبول نکنند و اینها بسیار اند و باقی متوسط اند به مجاورت اخیار خیر شوند و به مخالطت اشرار شریر و مذهب بیشتر محققان آنست که اخلاق طبیعی اند
و نه مخالف طبیعت بلکه آدمیان را چنان آفریده اند که به خلقی که خواهند گرایند آنچه موافق مزاج ایشان بود آسانی و آنچه برخلاف
مزاج بود به دشواری و سبب هر خلقی که به طبیعت متعلق است اصناف مردم غالب شود در ابتدا ارادی بوده باشد و به ممارست ملکه گشته و حجت
این مذهب و دلیل بر حقیقت آنست که سبب آنکه هر خلقی تغیرپذیر است و هیچ چیز تغیرپذیر طبیعی نبود پس نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاس
صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول و مقدمه کبری خود ثابت است که ما دون شیء طبیعی آنست که قابل تغیر نباشد و بیان صغری که
بسیار مشاهد است که کودکان و جوانان به پرورش و مجالست کسانیکه خلقی سوی ایشان بدلالت افعال ایشان متخلق گردند و اگرچه پیشتر
به خلقی دیگر موصوف بوده باشند و نیز اگر اخلاق قابل تغیر نباشد ابطال قوت تمیز و رویت و نقض انواع تادیب و سیاسات و ابطال
شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت لازم آید که به کلی مقتضای طبیعت فرو گذارد و این مودی شود به رفع نظام و تعذر
بقاء نوع و شناعت این قضیه بس ظاهر است و نیز خود اثر تصرف در بهایم محسوس و مشاهد است چنانچه صید وحشی را انس کنند و اسب
سرکش را رام پس در آدمی به طریق اولی بود و اگر ممکن نبودی صاحب شریعت امر به تحسین اخلاق نفرمودی اما ازالت قوت باطن بکلیه صورت
نبندد زیرا که هر یک از آن برای مصلحتی ضروری آفریده اند که نظام عالم بدان مربوط است چه اگر شهوت طعام بکلی زایل گردد آدمی
هلاک شود و اگر شهوت وقاع منقطع گردد نسل نماند و اگر قوت غضب بکلی زایل گردد دفع موذی از خود نتواند کرد و هلاک شود و اما
رد این قوی از طرف افراط و تفریط که هر دو بمثابت مرض اند به جهت اعتدال توان آورد چنانکه مزاج را بعد از انحراف به حد اعتدال رسانند
و مردم به نسبت با این معنی چهار گروه اند اول آنها که میان حق و باطل و نیک و بد فرق کنند و شهوات مر ایشان را به متابعت لذات و
مطاوعت ارادت حاصل نگشته باشد بلکه از اعتقادات باطله و عادات فاسده بکلی خالی باشند و تصرف در ایشان و تحصیل اخلاق
ایشان آسان بود دوم آنها که فرق میان حق و باطل و نیک و بد توانند نمود و لیکن با عمال ناپسندیده عادت کرده باشند معالجه
این طایفه دشوار بود زیرا که تا آن نقوش از ایشان زایل نشود قبول نقش دیگر که منافی آن بود صورت نبندد سیم آنها که با فعال بد عادت
کرده باشند و آن را نیک دانسته اما اعتقاد به حقیت آن هنوز راسخ نشده باشد علاج این طایفه صعب تر بود چهارم آنها که اعتقاد ایشان
بدان راسخ شده باشد چنانکه به قتل و ظلم و فساد و بدست مباهات کنند و پندارند که قدر ایشان بدان مرتفع گردد و فضیلت زیاده شود
معالجه این طایفه به هیچ وجه صورت نبندد و آنچه ارسطو در کتاب اخلاق آورده که اشرار به تادیب و تعلیم اخیار شوند علی الاطلاق مسلم
نیست چه اشرار اگر گروه چهارم باشند به هیچ وجه اخیار نشوند تا غایت بود که تکرار مواعظ و نصایح و تواتر مواخذه و سیاست در
ایشان نیز اثری کند پس اهمال تادیب و سیاست نسبت با هیچکس نشاید کرد و زمام هیچکس به دست طبع او نشاید داد فصل سیم
در طریق تهذیب اخلاق بدانکه نفوس بشری در اصل فطرت یا از دنس اخلاق منزه و پاک اند و یا متدنس به اخلاق ذمیمه و ملکات ردیه به سبب
مجاورت و مخالطت اشرار بود و طریق تهذیب آن یا زجر و تادیب تواند بود و یا تعلیم و تعلم و یا تکلف و تمرین و طریق تادیب
آنست که فرزندان و اتباع و زیردستان خود را در قید نوامیس الهی کشند و با صناف سیاسات و تادیبات اصلاح اخلاق ایشان
کنند و بر التزام آداب پسندیده و عادات گزیده الزام نمایند چنانکه تمامت حالات حسنه ایشان را ملکات گردد و طریق
تعلیم و تعلم آنکه خدمت ارباب حکمت و ملازمت جمعی که بدان موصوف و به شهرت نامزد باشند اختیار کنند و به تحصیل علوم و آداب مشغول شوند
و از متابعت اقوال و افعال و تتبع احوال و اعمال ایشان هیچگونه منحرف نشوند تا بدان کرامت رسند و اگر تحصیل علمی صورت نبندد به مجرد
مجالست و صحبت ایشان اکتفا نمایند که صحبت را اثری عظیم است و از اینجا گفته اند عن المرء لا تسئل و سل عن قرینه فکل
قرین بالمقارن یقتدی و طریق تکلف و تمرین آنکه چون دریابند که خلقی مستحسن است خود را به تکلف بدان دارند و مباشرت و مزاولت نمایند تا بواسطه
کثرت ممارست شمایل آن اشیا ملکه گردد مثلا اگر کسی خواهد که خلق جود را متصف شود در مباشرت بذل اموال مداومت نماید و به هیچ حال
صورت فقر و احتیاج را در خیال خود راه ندهد تا آنکه به کثرت ممارست آن محبوب گردد و ملکه مستحق حمد و متحلی شود و لیکن سلوک
این طریق باید که به سبیل تدریج بود و الا میسر نشود چه شخصی که در بدایت عادت کرده باشد اگر در بدایت اولی خواهد که هزار دینار ایثار کند
بر وی دشوار بود و اگر به تدریج هر روز درمی ایثار کند چندانکه نفس بدان معتاد شود و بعد از آن از درم به دینار رساند و از یک دینار به
ده دینار و از ده به صد همچنین بر او آسان شود و بجائی رسد که یک دینار و هزار دینار پیش او یکسان باشد و همچنین از تجربه مستفاد است

فصل چهارم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست بدانکه نفس انسانی را سه قوتست که باعتبار آن قوی بمشارکت
ارادت مصدر آثار و افعال مختلف شود یکی قوت عاقله که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدء فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود دوم
قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبدء غضب و جرئت و اقدام بر تحصیل اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود سیم قوت شهوانی
که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب و مناکح بود پس عدد فضایل نفس بحسب اعتدال این
قوی تواند بود چه هرگاه حرکت قوه عاقله باعتدال بود و شوق باکتساب معارف یقینی از آن حرکت فضیلت علم حاصل شود و هرگاه که
حرکت قوه غضبی باعتدال بود و قوت عاقله را انقیاد نماید و بر قسط او قناعت کند و تهیج بی وقت و مجاوزت از حد ننماید از آن حرکت
فضیلت حلم حادث شود و هرگاه که حرکت قوت شهوانی باعتدال بود و بر آنچه قوت عاقله نصیب او نهد اقتصار نماید و مطاوعت او
لازم داند و مطاوعت هوا مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر
متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حاصل آید که کمال آن فضایل بدو بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و چون نتیجه کمال قوت
عقل حکمت و نتیجه کمال قوت غضب شجاعت و نتیجه کمال قوت شهوت عفت لاجرم حکمای متاخر و متقدم اتفاق کرده‌اند در آنکه اجناس
فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد تفاخر و مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار
یا بمجموع آن و کسانیرا که بشرف نسبت و بزرگی ستایش کنند بنابر آنست که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل یا یکی از اینها موصوف
بوده‌اند فصل پنجم در بیان انواعیکه در تحت این اجناس چهارگانه باشند هر چند در تحت هر یکی ازین فضایل مذکوره انواع نامحصورند
لیکن ما از آن جمله آنچه مشهورتر باشد ایراد کنیم و من الله التوفیق بدانکه در تحت جنس حکمت هفت نوع‌اند اول ذکا و آن عبارتست از آنکه
از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود و مثال برقی که بدرخشد دوم سرعت فهم و آن عبارتست
از آنکه نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد و در آن بتفصیل کلی محتاج نشود سیم صفای ذهن و آن عبارتست از آنکه نفس را استعداد
استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که براو طاری گردد حاصل آید چهارم سهولت تعلم و آن عبارتست از آنکه نفس در نظر حدتی
اکتساب کند تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیه خود متوجه مطلوب شود پنجم حسن تعقل و آن عبارتست از آنکه در بحث و استکشاف از هر
حقیقتی حد و مقداریکه باید نگاه دارد و نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی ششم تحفظ و آن عبارتست از آنکه نفس صوری که
عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل تلخیص و تخلص کرده باشد نگاه دارد و ضبط کند هفتم تذکر و آن عبارتست از آنکه نفس را ملاحظه
صور محفوظ هر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و در تحت جنس شجاعت یازده نوع است اول
کبر نفس و آن عبارتست از آنکه نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و عدم آن التفات ننماید و بر احتمال ضر و شر او شدت در خاطر
باشد دوم نجدت و آن عبارتست از آنکه نفس واثق بود بثبات خود تا در حال خوف جزع بر و مستولی نگردد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود
سیم بلندی همت و آن عبارتست از آنکه نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت تخفیفانی در چشم نیاید و بدان استبشار و ضجرت
ننماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد چهارم ثبات و آن عبارتست از آنکه نفس را قوت آلام و شدائد مستقر شده باشد چنانکه
از عارض شدن امثال آن متأثر نشود پنجم حلم و آن عبارتست از آنکه نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر
مکروهی بدو رسید در شغب نیاید ششم سکون و آن عبارتست از آنکه در خصومات یا در حربهائیکه جهت محافظت حرمت خود یا شریعت و نشود
خفت و سبکساری ننماید و آنرا عدم طیش نیز گویند هفتم شهامت و آن حریص بودن نفس است بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل
هشتم تحمل و آن عبارتست از آنکه نفس آلات بدن را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده نهم تواضع و تواضع آنستکه
خود را از کسانیکه در جاه از و نازلتر باشند مزیتی ننهد دهم حمیت و آن عبارتست از آنکه در محافظت ملت یا حرمت از چیزهائیکه
محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید یازدهم رقت و آن عبارتست از آنکه نفس از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی
که در افعال او حادث گردد و در تحت جنس عفت دوازده نوع است اول حیا که آن انحصار نفس است در وقت استشعار
ارتکاب قبیح جهة احتراز از استحقاق مذمت دوم رفق که آن انقیاد نفس است مر اموری را که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دماثت
نیز گویند سیم حسن هدی و آن عبارتست از آنکه نفس را بتکمیل خود بتحلیهای پسندیده رغبتی صادق حاصل آید چهارم مسالمت
و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه مجامله نماید از سر قدرت بی تطرق اضطراب پنجم دعت

و آن عبارت است از آنکه نفس در وقت حرکت شهوت ساکن و مالک زمام خود بود و ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از او صادر نشود هفتم قناعت که آسان فرا گرفتن امر ماکل و مشارب و ملابس و غیر آن و راضی شدن بدانچه سد خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد هشتم وقار و آن عبارت است از آنکه نفس در وقتیکه منبعث شود بجانب مطالب آرام نماید تا از فرط استعجال مجاوزت حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند نهم ورع و آن عبارت است از آنکه نفس بر اعمال پسندیده و افعال حسنه ملازمت نماید و فتور و قصور را بدان راه ندهد دهم انتظام و آن عبارت است از آنکه نفس را تقدیر امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود یازدهم حریت و آن تمکن نفس است از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف پسندیده و امتناع از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه دوازدهم سخا و آن عبارت است از آنکه انفاق مال و دیگر مقتنیات بر نفس سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمستحقان برساند و در تحت جنس سخاوت هشت نوع است اول کرم و آن ملکه ایست که بر نفس انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند سهل نماید دوم ایثار و آن عبارت است از آنکه نفس [illegible] بچیزی که بدان احتیاج داشته باشد بخواستن و نیل کردن در وجه کسیکه استحقاق داشته باشد آسان بود سیم [illegible] و آن عبارت است از آنکه بر نفس ترک مجازات بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول قدرت و تمکن از آن آسان بود چهارم مروت و آن عبارت است از آنکه نفس را رغبتی صادق بود بتحلی بزینت افادت و بذل ما لابد یا زیاده بر آن پنجم نبل و آن ابتهاج نمودن نفس است بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت مستحسنه ششم مواسات که معاونت یاران و دوستان و مستحقان است در معیشت و شرکت ایشان در قوت و مال هفتم سماحت که بذل کردن بعضی از خیرات است بطریق اختیار که ترک آن بر او واجب نباشد و در تحت جنس عدالت دوازده نوع است اول صداقت و آن محبتی صادق که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد دوم الفت و آن عبارت است از آنکه آرا جماعتی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود سیم وفا و آن عبارت است از آنکه از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد چهارم شفقت و آن عبارت است از آنکه از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد پنجم صله رحم که آن خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیوی شریک گرداند ششم مکافات و آن عبارت است از آنکه احسانی که با او کنند بمانند آن یا زیاده مقابل کند و در اسائت بکمتر از آن هفتم حسن شرکت و آن دادن و ستدن است در معاملات بر وجه اعتدال چنانکه موافق طبایع دیگران افتد هشتم حسن قضا و آن عبارت است از آنکه حقوق مردم که بر وجه مجازات گذارد از منت و ندامت خالی باشد نهم تودد و آن طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوشروئی و نیک سخنی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود دهم تسلیم و آن عبارت است از آنکه بفعلی که بباری سبحانه و تعالی تعلق داشته باشد یا بجماعتی که بر ایشان اعتراض جایز نباشد رضا دهد و بگشاده روئی تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود یازدهم توکل و آن عبارت است از آنکه در کارهایی که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نبندد زیاده و نقصان و تعجیل و تأخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند دوازدهم عبادت و آن عبارت است از آنکه تعظیم و تمجید معبود جل ذکره و مقربان حضرت وی چون ملائکه و انبیا و ائمه علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که متمم و مکمل این معانی بود شعار و دثار خود سازد فصل ششم در ذکر ضدهای این اجناس چون فضایل در چهار جنس منحصر شد اضداد اجناس آن که رذایل باشند در بادی النظر هم چهار تواند بود اول جهل که ضد علم و عقل است دوم جبن که ضد شجاعت است سیم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است اما هر فضیلتی را حدی است که هرگاه از آن حد تجاوز نماید خواه در طرف غلو و خواه در طرف تقصیر رذیلتی ادا کند [illegible] معتبر بود چون اهمال کنند یا بتعدی [illegible] آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی بود و رذایل بمنزله اطراف [illegible] صورت نبندد و وسط محدود است و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و خط راست که حرکت بر سمت استقامت میان دو نقطه مستقیم جز یکی نتواند بود و غیر استقامت شاید که نامتناهی بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک منهج صورت نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و صعوبتی که در لزوم طریقه فضایل و مقصود از تجنب باشد آنچه از نوامیس حکما منقول شده که پل صراط از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر است اشارتی بدین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعسر و لذلک قال الحکما اصابة الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک بحیث لا یخطیها اعسر

و باید دانست که چنانکه در تعدیل و توسط اعتبار کنند یکی وسط حقیقی که نفس وسط باشد و دیگر آنچه وسط باشد باضافت مانند اعتدالات غیر حقیقی که اطبا
اعتبار کنند، وسط درین علم اعتبار ثانی بود و از اینجاست که شرایط هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد و حصر آن اشخاص بر حسب
صناعت نیست بلکه بر دو عطا اصول و قوانین بود نه احصاء جزئیات و چون انحرافات راجع با دو نوع است یکی آنکه از مجاوزت در طرف تفریط
پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو جنس رذیلت دو طرف پس اجناس رذایل هشت بود و از آن بازای
حکمت یکی سفه که طرف افراط است و آن استعمال قوت فکری بود در آنچه نباید یا بر زیادت از مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و دوم بله که طرف
تفریط است و آن تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت و دو بازای شجاعت یکی تهور که طرف افراط است و آن اقدام است بر آنچه
اقدام بر آن پسندیده نباشد و دوم جبن که طرف تفریط است و آن حذر کردن است از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و دو بازای عفت اول شره
که طرف افراط است و آن انهماک بود در لذات زیاده از مقدار واجب و دوم خمود که طرف تفریط است و آن سکون است از حرکت در طلب
لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشد از روی اختیار نه از روی نقصان خلقت و دو بازای عدالت یکی ظلم که طرف
افراط است و آن تحصیل اسباب معاش است از وجوه ذمیمه و دوم انظلام که طرف تفریط است و آن تمکین طالب اسباب معاش است
از غصب و نهب آن و انقیاد و فروتنی در آن بر غیر استحقاق و از انواعی که در تحت اجناس فضایل اند همین قیاس باید کرد تا بعدد هر نوعی
دو رذیلت معلوم شود یکی در جانب افراط و دوم در جانب تفریط اما انواع جنس حکمت بر وجهی که ذکر رفت هفت اند ذکا و سرعت فهم
و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط است میان خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و سرعت
فهم وسط است میان سرعت تخیلی که بسبیل اختطاف افتد و میان ابطائی که از فهم مانع شود و صفای ذهن وسط است میان
التهابی که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در نفس حادث شود چنانکه بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد
و سهولت تعلم وسط است میان مبادرتی که استثبات صور را مجال ندهد و میان تعسری که به تعذر مودی شود و حسن تعقل وسط است میان
صرف فکر در ادراک چیزی که در تحصیل مطلوب نبایستد و میان تقصیر کردن از تعقل تمامی مطلوب و تحفظ وسط است میان عنایتی زاید بضبط
آنچه ضبطش بیفایده بود و میان غفلتی از ضبط آنچه که مودی بود باعراض از آنچه حفظش مهم باشد و تذکر وسط است میان فرط
استحضاری که مقتضی اضاعت روزگار در کلاتست کند و میان نسیانی که از آن اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و هم بر
این قیاس در انواع دیگر اجناس اعتبار باید کرد وگاه باشد که بعضی از رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف
فضیلت حیا اند و شره آن بود که اسمی مشهور نداشته باشد وگاه باشد که طرف افراط فضیلت بر بعضی ملتبس شود چنانکه میان آن فضیلت
و نقیض رذیلت هیچ فرق نکند همچو سخاوت و شجاعت که مبذر را مسرف و متهور را شجاع پندارند که فضیلت کال طرفست و آن غیر صواب است
و شغل محققان در فرق میان فضایل و احوالی که شبیه فضایل اند بدان بسیار است از افعال مردم شبیه افعال اهل فضایل بود و آن بتحقیق
غیر فضیلت باشد چنانکه در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکات
حقایق که بتقریب تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ادا کنند که مستمعان بر وفور علم و کمال فضایل ایشان گواهی دهند اما چون وثوق
نفس و اطمینان بدانکه ثمره حکمت در ضمایر ایشان مفقود باشد و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود آنرا حکمت نخوانند
و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعض حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و همچنین عمل اهل عفت صادر شود از جمعی که در ایشان عفت
نباشد همچو کسانی که از شهوات و لذات دنیوی اعراض نمایند یا بواسطه انتظار چیزی هم از آن جنس در ما بعد و زیادت از آن در مقدار هم
در عاجل یا آجل یا بسبب آنکه از احساس لذتی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل
مانده مانند جمعی که در کوهها و صحرا باشند یا بسبب آنکه از تواتر تناول دلزده از آن عزوف دارند و رغبت ایشان با امتلا شکسته باشد و ملالت
و کلالت بحاسه و آلات ایشان راه یافته باشد یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقی که در مبدء فطرت یا از جهت اختلاف ترکیب هیئت
حادث شده باشد یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود
و هیچ یک از این طوایف را عفیف نخوانند چه عفیف بحقیقت آن کس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و ثمره عفت آنکه حدوث آثار او بی شایبه غرضی
و توسط او نه بر دو وجه تمتعی از شهویات بقدر حاجت بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام افتد و همچنین عمل اسخیا صادر شود از جمعی که سخاوت
حقیقی از آن منتفی باشد مانند کسانی که در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مرادی یا بطمع مزید جاه و تقرب با پادشاه وقت یا در معرض دفع ضرر از نفس

و مال

و مال و عرض ایثار کنند یا ایثار بر کسانی که نسبت استحقاق موسوم نباشند بسبب آنکه اهل شر و کسانی که بمضاحکت و طیبات مشهور باشند یا بذل از جهت توقع زیاده
کنند و فعل ایشان همچو افعال تجار و ارباب مکاسب بود یا خود بذل بسبیل تبذیر بود یا بواسطه رقت شعور بقدر مال و این حال بیشتر کسانی را باشد که از تعب
کسب و صورت جمع بی خبر باشند و هیچکدام از اینها را سخی نخوانند چه سخی بحقیقت آن بود که بذل مال را بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاته جمیل است
نکرده باشد و اگر نظر او به نفع غیر باشد یا بعرض بقصد ثانی بود و باعث اولی که جود بمحاسنات شبیه بود باشد و کمال حقیقی حاصل آید و همچنین افعال شبیه
بشجاعت صادر شود از مردمانیکه شجاعت در ایشان نباشد کسانیکه مباشرت حروب و کوب اهوال و خطرات نمایند بواسطه طلب
مالی و ملکی یا تقرب بملکی یا عشق محبوبی که از غایت رغبت و فرط میل بجانب او خود را در ورطه مهالک اندازند و موت را بر حیات اختیار کنند
و ایشان را شجاعت نخوانند چه باعث ایشان بر آن شهوت طبیعت شده باشد نه حقیقت فضیلت و ثبات و مصابرت و امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود
بلکه از غایت حرص و نهمت باشد چه نفس ایشان را در معرض خطرهای دنیوی و مهالک عظیم اقدام نمودن بنابر طلب مالی باشد آن از غایت خساست همت
و نهایت رکاکت طبع و شجاع آنکس بود که حذر او از ارتکاب امر قبیح و شنیع زیاده از حذر او از انصرام حیات بود و بدین سبب ذکر جمیل را بر ابرار
حیات مذموم ایثار کند و لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس نشود بلکه در عواقب امور معلوم گردد خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت اظهار
حق در رعایت مصلحت دو جهانی خود و اهل حقیقت کرده باشد و این سیرت آنکس را محقق شود که جازم بود بدانکه بقای او در عالم فانی روزی چند
معدود خواهد بود و سرانجام کار او بناکام مرگ و فنا … و در محبت حق و قدم او در تحصیل فضیلت ثابت و مستقیم باشد و ذب از حق و حمایت حریم
از دشمن اختیار کند و از گزیدن ننگ ندارد و داند که بدل در اختیار فرار طلب بقا چیزی میکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و اندر وی حقیقت
طلب محالست و اگر چند روزی مهلت یابد عیش او منغص شود و حیات او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار گذارند
پس مقتضیات مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابدی دوستر از تأخیر اجل داند و حال شجاع در مقاومت نفس و تجنب از شهوات بهیمیه
حال بود که گفته آمد و همچنین افعال شبیه بعدالت از جمعی که عدالت در ایشان موجود نباشد صادر شود بنابر ریا و سمعه یا بوسیله آن مالی و جاهی
یا امور دیگر یابند آنکه در فضایل سابقه تقدیر یافت حاصل کنند و افعال این طایفه را عدالت نتوان شمرد چه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل
قوای نفسانی و تقویم افعال و احوالی که از آن صادر شود بوجهی تقدیم رسانیده باشد که بعضی ببعضی غالب نشود و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای
فضیلت عدالت بود نه غرضی دیگر فصل ششم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادت بدانکه مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه اند
بانواع کمالات چنانکه در حکمت مقرر است یکی از دو چیز تواند بود طبیعت یا صناعت و طبیعت مانند مبدأ تحریک نطفه در مراتب انتقالات تا آنکه
که بکمال حیوانی رسد و صناعت مانند مبدأ تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال سریری رسد و چون طبیعت بر صناعت
متقدمست هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او از محض حکمت الهی است و صدور صناعات از مجاولات و ارادات انسانی باستعانت و اشتراک …
طبیعی پس طبیعت مقدم است و صناعت بمثابه متطفل و کمال صناعت در آنکه در ترتیب افعال و وضع هر چیزی بجای خویش موافقت
آن تشبه و اقتدا بطبیعت کند تا کمالیکه قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانید با صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و کمالی که
بحسب ارادت و مشیت مستلزم او بود مقرون شود چنانکه چون بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه مرغ ترتیب دهند همان کمالی که
بحسب طبیعت متوقع بود که آن برآوردن فرخ است بظهور رسد و چون این مقرر شد باید که در تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل اقتدا بطبیعت نمایند
و بدانند که ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو فطرت بر چه سیاق بود و همان ترتیب در تهذیب آن نگاه دارند و محقق است که اول قوتی که
حادث شود قوت جذب غذا و سعی در تحصیل آن بود چه کودک از شکم مادر چون جدا شود بحسب طبیعت بی تقدیم تعلیمی طلب شیر کند و ابتدا آنکه
قوت او بیشتر شود آنچه مکرر طلب دارد و چون قوت تخیل و حفظ مثل غالب شود امور که صور آن از حواس اقتباس کرده باشد تصویر …
مادر و دایه و غیر آن طلب کند پس قوت غضبی در او پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول منافع مانع او آید مقاومت آغاز کند و
اگر بانفراد با انتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و استغاثه گراید و از مادر و دایه استغاثه جوید و علی هذا القیاس روز بروز
بر وزر قوی و شوق که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس که آن قوت تمیز است در او ظاهر شود و ابتدای آن …
وقت حیا بود که دلیلست بر ادراک حسن و قبح و بسبب یکی از این قوی چون بکمالی که بحسب شخص ممکن باشد رسد بر نهایت این افعال در مرتبه
بوجهی که صورت بندد اهتمام نماید پس قوت اول که مبدأ جذب ملایم است در ترتیب شخص موکل چون حفظ شخص … کمالات تمام
متوجه است تا بدان نزدیک رساند بر … استیفای نوع منبعث شود و شهوت نکاح و شوق تناسل حادث گردد و قوت …

بهمین قانون

چون از حفظ شخص متمکن شود بر محافظت نوع اقدام نماید پس شوق بکائنات و اصناف تفوق و ریاسات پدید آید و قوت سیم که مبدا نطق و
تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزئیات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم انسانیت بالفعل برو وقوع آید و کمالیکه مفوض
بتدبیر طبیعت بوده باشد تمام شود و نوبت بتدبیر آن صناعت رسد تا آنچه بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد
پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالیکه متوجه بدان شود بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوا بر سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفاده کرده و بتقدیم رسانیده و اول ابتدا بتعدیل قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بتعدیل قوت غضب و خشم پس تعدیل قوة
تمیز پس اگر اتفاق چنان افتاده باشد که ترتیب او در ایام طفولیت بر قاعده حکمت واقع شده باشد تحصیل فضایل بسهولت میسر شود
و اگر در مبدا نما بر عکس قاعده حکمت ترتیب یافته باشد بتدریج در انتظام نفس از عادات ذمیمه و ملکات ناپسندیده سعی باید نمود و
بصعوبت طریقت نومیدی نباید نمود که یا بهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی ما فات هر روز مشکلتر بود و متعذرتر و کثیر شود
تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تلهف و تاسف حاصلی دیگر نباشد اعاذنا الله من ذلک و فضیلت هر چند از امور صناعیست شاید کسیرا
از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر همچنانکه طالب کتابت یا صناعت را مزاولت آن حرفت باید کرد
تا هیاتیکه در طبیعت او راسخ شود که مبدء صدور آن فعل باشد از وی بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه کاتب یا صانع خوانند و
بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام باید نمود تا هیات و ملکه در نفس او پدید آید که قصد
او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود و آنگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد و از جهت آنکه در این صناعت اقتدا بطبیعت باید
کردن مناسب ترین صناعات بدان طب است که در اصلاح ظاهر بدن و تجوید احوال او پیوسته اقتدا بطبیعت لازم باشد و بنا بر این بعضی از حکما
این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو است یکی در حفظ صحت دویم در ازالت علت این فن نیز دو قسم است یکی در حفظ
فضیلت دویم در ازالت رذیلت پس از مقدمات روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن از حال
قوت غضب و تامل نمودن تا حال هر یکی در فطرت که بر قانون عدالت یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه شدن
آن کوشد و اگر منحرف باشد اول در رد او باعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نماید و چون از تهذیب آن دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوه نظری
مشغول شود و اول که در تعلیم شروع نماید خوض در فنی کند که ذهن را از ضلالت صیانت کند و در اقتباس معارف معاون شود و بعد از آن در
فنی که وهم را با عقل در تو[هم] نیز آن مشارکت نباشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد
از آن بحث در معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصود دارد و ابتدا از مبادی محسوسات کند و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث را باتمام رساند و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب سه قوة فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفر نماید و اعمال و
معاملات خود را بر وجهی تمام مقرر گرداند و بتقدیم این قاعده انسانی بالفعل شود و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آید پس اگر در ذات
خارجی و کمالات بدنی استتمام نماید نور علی نور بود و الا باری همت معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده باشد و سعادت سه جنس بود
اول نفسانی دویم بدنی سیم مدنی اما سعادت نفسانی علومی بود که بکمال نفس و نظام حال او تعلق دارد و ترتیب مدارج آن بر این وجه است علم
تهذیب اخلاق علم منطق علم ریاضی علم طبیعی علم الهی یعنی تعلیم بر این سیاقت باید تا نفع آن بزودی حاصل آید و سعادت بدنی علومی بود
که بنظام حال بدن باز گردد همچو حفظ صحت و معالجت و علم زینت که طب شامل مجموعست و سعادت مدنی علومی که با نتظام حال ملت و
دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد همچو علوم شرعی و علوم ظاهر چون علم ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت
و استیفا و آنچه بدو ماند فصل سیم در حفظ صحت نفس که آن بمحافظت فضایل منوطست بدانکه چون نفس بتحصیل سعادت و اکتساب فضیلت
مشعوف بود و مساعی او بر اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مصروف و از ذمایم امور و قبایح و شرور عاری بر صاحب او رعایت اموری که
مستدعی محافظت و مقتضی ثبات او شود بر این طریقت لازم بود و در قانون محافظت آن التزام اموری چند از لوازمست اول
اشتیاق بمعاشرت و مخالطت جمعی که در خصال مذکوره با او مشارک و مشاکل باشند دویم احتراز و مجانبت از اختلاط و مجالست
اهل شر و نقص و گروهیکه بمسخرگی و مجون مشهور باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نیست سیم آنکه از
اصغاء احادیث و حکایات و استماع اشعار و مزخرفات که ارباب ضلالت بنا بر مطابقت لذت و میل طبیعت ترتیب داده باشند
اجتناب نماید چه از استماع نادره یا از روایت بیتی در نفس شوه مرنفس را چندان وسخ و خبث حاصل شود که تطهیر آن جز بروزگار

و از او متنفر گردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب ضلال فاضلان شود و عالمان مستبعد شود تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد
و مزاج مستعد به حکایات مستطابه لطافت محمود بر وجهی که مقتضای آن حکمت بود و شهوت از حد توسط بدرجه اسراف نرسد و حال آنچه احتراز از
او لازم است نباشد چه انبساط را تیره گرداند و دیگر اخلاق دو طرفست مذموم و محمود خدعه و تهتک و شناعت که طرف افراط اوست بدخویی و
عبوست که جانب تفریط اوست اما مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود همچو بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مذموم نیست و اسم ظرافت
بر صاحب این رتبت مقصور بود چهارم التزام وظایف خصال حمیده اگر از قبیل نظریات بود و اگر از قبیل عملیات بر وجهی که روز
بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه هر یک توفیق دست دهد [illegible] ریاضت مشغول شد در طلب
جسمانی و مبالغت طبیبان نفس در تقدیم نفع این ریاضت زیاده از مبالغه اطبای بدن در تقدیم نفع آن ریاضت باشد چه نفس چون از طلب
نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معارف اعراض کند بلیه و بلادت متمکن گردد و مواد خیرات عالم قدس از او منقطع شود
و چون از حلیه عمل عاطل ماند با کسل الفت گیرد و در شرف هلاک افتد چه عطلت بحقیقت رجوع است با رتبه بهایم و انتکاس حقیقی عبارت از او
و اگر در علم و حکمت یکانه روزگار و نادره ادوار گردد باید که عجب و تعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معاد و طلب زاد منع نکند و
تحقیق داند که حکم فوق کل ذی علم علیم علم را نهایت نیست و باید که در معاودت درس آنچه بر او مکشوف شود از آن غفلت نورزد و تکرار
و تذکار را فرو نگذارد که آفت علم نسیانست و حفظ صحت نفس را از تعلیم جسم در غایت تعظیم شمرد و داند که اگر باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل
از آن عاری و غافل ماند ابدا مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم و قدر این نعمت و شرف نداند و وقتی معلوم شود
که در حال طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی تامل کند که ایشان تحمل مشاق سفرهای دور و قطع فیافی و بیابانهای مخوف کشند
متعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن شوند و با مقاسات این احوال در اکثر احوال خایب و خاسر مانند و اگر
بر چیزی از مطالب ظفر یابند آسیب زوال و شوایب انتقال در عقب بود و بقای آن وثوق و استظهار صورت نبندد و آنچه در مدت بقا
بسبب محافظت آن عارض شود خود نامتناهی بود و اگر طالب منصب ملکی یا یکی از خواص مقربان او بود مکاره و شداید مضاعف شود و
مزاحمت اضداد و منازعت حساد با آن منضم گردد و پیوسته از خوف خواص ملک از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم کما ینبغی از صعوبت و شدت
آن و تهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ آرزو خواهد و استماع کند و همواره از تنازع انصار و اعوان
و مخادعت اکفا و اقران بر جان ایمن نبود و عجب در آنکه این چنین کس را مردم توانگر و بی‌نیاز پندارند و حال آنکه او از همه خلق محتاج تر و
مفلس تر بود چه درویشی باندازه احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر کرا در سد حاجت مواد و تنوع بیشتر بکار شود درویش‌تر
بود و هر که حاجات و منافع و مواد و تنوع کمتر توانگرتر و بیشتر و از اینجاست که اغنی الاغنیا حضرت عزتست چه او با هیچ چیز و هیچ کس
احتیاج نیست و حال طالبان نعمتهای مجازی با آنکه بر این منوال بود در محافظت و استمداد آن بدانچه صورت بندد قیام نمایند و هیچ گونه از آن
متعرض نشوند پس نعمتی را که مفارقت آن هیچ آفت صورت نبندد و هیچ حال بجهت زوال نپذیرد اگر اهمال کنند و در حفظ و استثمار آن
طریق کسالت و اهمال سپرند بندامات مهلک و حسرات مفرط که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا شوند و کدام غبن و خسران زیاده
از آن بود که اضاعت جوهر نفس باقیه ذاتیه حاضره کرده در طلب اغراض خسیسه فانیه عرضیه غایبه سعی نمایند و اگر بعد اللتیا و اللتی چیزی
بدست آرند ناچار آن را در پیش ایشان یا ایشان را از پیش آن بگیرند **فصل دهم** در معالجات امراض نفس بدانکه قانون صناعی در معالجت
امراض آنست که اول اجناس امراض معلوم کنند پس بمعالجت آن مشغول شوند و مرض انحراف مزاج است از اعتدال و معالجت رد آن باعتدال
بتحصیل صناعی و قوت چنانکه ذکر رفت سه نوع است یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت
بندد یا از خللی که کمیت قوت باشد یا از خللی که از کیفیت قوت باشد و خلل کمیت یا از جهه تجاوز رتبه اعتدال بود در جانب زیاده یا از جهة دیگر
او در طرف نقصان پس امراض در هر قوتی از سه چیز تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردائت و اما افراط در قوت تمیز همچو خبث و گربزی
و دها و تفریط همچو بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و رداءت همچو
شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نباشد مانند علم جدل و خلاف و سفسطه نسبت بکسی که آن را بجای یقینیات استعمال کند و مانند علم کهانت و
فال و شعبده و کیمیا نسبت بکسی که غرضش از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع همچو شدت غضب فرط انتقام و غیرت و تشبه
بسباع و تفریط همچو [illegible] و جبن و بی‌حمیتی و تشبه باخلاق زنان و کودکان در روا داشت و چون شوق بانتقامات فاسده مانند تهمت کردن بر چیزی که در

احتیاج افتد هیچکس در معرض مساومت آن نتواند آمد یا بنا بر استشعار خوف نیاز و خریده در هیچ انتفاعی از و صورت نبندد و اگر از ادمشاط
الناس باشد و دری یتیم یا جوهری عظیم یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی جمیل یا چیزی که عدیل آن کم یافت شود بدست آرد بنا چار تعلق بال
بقطع و طلب بر خیزند و چون اگر طریق مسامحت مسلوک دارد بغم و جزع مبتلا شود و اگر بمجادلت و مدافعت مشغول شود خود را در ورطهٔ هلاک و استیصال
افکند اما چون از اول باقتنای امثال این غایب راغب نباشد از چنین تبعات فارغ و ایمن شود و منبت اسباب غضب و اعراض و بعث
حیرت ندامت و توقع مجازات عاجلا و آجلا و مقت دوستان و استهزای اراذل و شماتت اعدا و تغیر مزاج و تالم بدن در حال حدت چه غضب جنون
یکساعت باشد قال علی رضی الله عنه الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم وان لم یندم و گاه باشد که باختناق و حرارت دل ادا
کند و از آن امراضی عظیم که مؤدی بتلف باشد حادث شود و علاج این اسباب علاج غضب بود چه رفع سبب موجب ارتفاع مسبب باشد و قطع مواد
فاسده مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب باز چیزی از این مرض حادث شود تدبیر عقل در رعایت شرایط علاج آن را آسان شود و اما
جبن سکون نفس است آنجا که حرکت اولی بود بواسطهٔ بطلان شهوت انتقام و او بحقیقت چون ضد غضب است اسباب او اضداد بعضی از اسباب غضب باشد
و لواحق و اعراض او و چیزند مهانت نفس و سوء عیش و طمع فاسد از اخسا و غیر ایشان و قلت مبالات در کارها و کسل و محبت راحت و تمکین ظالمان
در ظلم و رضا بفضایح و استماع قبایح و ننگ نداشتن از آنچه موجب ننگ بوده و وقوع تعطیل در مهمات و علاج این مرض و اعراض او برفع سبب بود چنانچه
در غضب ذکر رفت و انچنان بود که نفس را تنبیه کند بر نقصان او و تحریک بدواعی غضبی چه علاج بضد باشد و هیچکس از غضب خالی نتواند بود
و لیکن چون ضعیف و ناقص بود بتحریک متواتر قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و مواد خصومت با کسی که از غوایل او آمن بود ارتکاب نماید
تا نفس از طرف توسط حرکت کند و چون احساس کند که بدان حد نزدیک رسید باید که از آن باز ایستد خوف از وقوع حادثه با انتظار محذوری
تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نباشد و آن حادثه یا از عظائم امور بود و یا نه و بر هر دو تقدیر وقوع آن ضروری بود یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل صاحب
خوف بود یا فعل غیر او و علاج خوف از جمیع این اقسام بر عاقل آسانتر بود چه آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت او و وسع بشریت
بیرونست داند که استشعار خوف از آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده ندهد و اگر نقد عمر که پیش از وقوع آن خواهد یافت بخوف و جزع
و اضطراب و جزع منغص گرداند از جمیع مصالح دنیوی و تحصیل سعادات ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع شود و ذلک هو الخسران
المبین اما چون خود را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده در حال سلامت بتدبیر اهل قیام تواند نمود و آنچه ممکن بود اگر سبب
آن از افعال او باشد چون با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم داند که بر جزم کردن بوقوع مخوف و استشعار
خوف جز تعجیل بالم فایده ندهد و از مصالح چنانکه ذکر رفت باز ماند اما اگر عیش خود بظن جمیل و امل فسیح و ترک فکر در آن خوش دارد بمهمات
دینی و دنیوی قیام تواند نمودن و اگر سبب آن ممکن از فعل او بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر اموری که عواقب
آن وخیم بود اقدام ننماید و موت چون ضروری الوقوعست عاقل از آن بهیچ حال نیندیشد و خوف از کسی را بود که بر حقیقت او واقف نباشد
یا نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود و یا از عقاب ترسد یا بر اموال و اولادی که از و باز ماند متاسف بود و پس اگر خوف از آن
بود که حقیقت مرگ نداند باید دانست که مرگ عبارتست از استعمال نکردن آلات بدنی و نفس جوهریست باقی که بتعطیل آلات بدنی و انحلال
اجزای او فانی نگردد و اگر خوف از مرگ بسبب آن بود که نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود پس خوف او از جهل خود بود نه از مرگ
و ضد او انجمله است که علما و حکما ترک لذات جسمانی و راحات بدنی کرده و بیخوابی و رنج اختیار کرده متوجه حقایق و معانی شده اند تا از
محنت این خوف سلامت یافته اند و براحت حقیقی رسیده و از جهت که اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان
حقیر و وضیع نماید و اگر از عقاب ترسد خوف او از ذنوب و سیئات باشد که بر آن مستحق عقاب شود باید که بر ذنوب اقدام ننماید و اگر خوف او
از مرگ بنا بر اموال و اولادی بود که از و باز ماند اینهم از ضروریات باشد و علاج او در اوایل یاد کرده شد و امراض قوت جذب هر چند بسیارند
اما بدترین همه رذایل افراط شهوت و محبت بطالت و حزن اول در افراط و دویم در تفریط متمکن و در روایت علاج افراط شهوت آنست که نفس را در تتبع
هوا اختیار فرماید و بقدر مباح قناعت نماید و بمجد بعیت خیال غیر نفیسه نشود چه افراط عشق از و خیزد و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چندانکه توان
و اشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بتفضیل دقتی مخصوص باشد و مجالست ندمای فاضل که خوض ایشان در چیزهایی بود که موجب تذکر
خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان و تسکین قوهٔ شهوت بمجامعت و باستعمال مطفیات و امتناع از طعام
و شراب چندانکه قوت ضعیف شود و اگر بهمه الحیات فایده ندهد بسفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر شدائد نافع آید چون مقتضی حرمان دو جهانی بود علاج

حال منزل اگرچه از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما فصل اول در آنکه مسکن سازند آنست که بنیاد او استوار بود و سقف او بارتفاع مایل و درها
گشاده چنانکه در تردد آمد و شد بزیاده تکلفی احتیاج نیفتد و مسکن مردان از مسکن زنان مفروز و جهت هر فصلی مناسب آن مقامی معد و مواضع ذخایر
و اموال بخصائص موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نهب و نقب و تعرض هوام در و بتقدیم رسانیده و آنچه بتقوی
توقی از زلازل بود مانند سعت ساحت و رفع دکاکین مرعی داشته و با وجود کثرت مواقع شرایط مناسبت اوضاع محفوظ دارد و همچنین آنکه در
اعتبار حال جوار احتیاطی تمام بتقدیم رساند تا بمجاورت اهل شر و فساد مبتلی نشوند و از آفت وحشت و انفراد ایمن مانند فصل دوم در
تدبیر اموال و اقوات چون اشخاص بشری با دخار ارزاق و اقوات محتاج اند و اکثر اقوات از آنجمله که بقای او در زمان بسیار صورت نبندد و اجزا
لا بد و قسمتهای با تحتاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی از آن در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر باشد بماند و بواسطه ضرورت معاملات
و وجوه اخذ و اعطا بجوهری که حافظ عدالت و متقوم کلی و ناموس اصغر بود محتاج شدند و بنابر عزت و رزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او
که مستدعی بقا بود و اندکی از و معادل بسیاری از دیگر چیزها شد و مؤنت نقل اقوات از موضعی بموضع دیگر که در آن مشقتی هرچه تمامتر بود در اکثر اوقات
بواسطه او مرتفع گشت پس هرچه در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی بعنایت نامتناهی خود از حد قوت بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بذات
مانند دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر نوع انسانی حوالت فرمود و نظر در حال اموال بسه اعتبار تواند بود باعتبار دخل یا باعتبار حفظ یا باعتبار
خرج اما دخل یا سبب آن کفایتی و تدبیر منوط بود همچو صناعات و تجارات یا نه همچو مواریث و هبات و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه
در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشد و در اکتساب خواه تجارت بود خواه صناعت سه شرط رعایت
باید کرد اول احتراز از جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل بطریقه انخداع و سرقت بدست آرند دوم عار مثل آنچه بمجون و مسخرگی
و بوان تاسیل کنند سیم دنائت مانند آنچه با تمکن از صناعتی شریف بصناعتی خسیس مشغول شوند و صناعات یا شریف بود یا خسیس یا متوسط اما
صناعت شریف آنست که مستقیم بود که از جهت نفس باشد نه از جهت بدن و آن را صناعت احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول
آنکه بجوهر عقل تعلق دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و آن صناعت وزارت است دوم آنکه با دب و فضل تعلق دارد مانند کتابت
و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و آن صناعت فضل و ادب است سیم آنکه بقوت و شجاعت تعلق دارد همچو ضبط مشاعر و معاودت با اعدا
و مانند آن و آن صناعت فروسیت است و صناعات خسیس سه نوع اند اول آنکه منافی مصلحت عموم خلق بود همچو احتکار و سحر و این صناعت مفسدان است
دوم آنکه منافی فضیلتی از فضایل بود همچو مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفها است سیم آنکه مقتضی نفرت طبع بود همچو حجامت و دباغت
و کناست و مانند آن و این صناعت فرومایگانست و صناعت متوسط سایر انواع مکاسب و اصناف حرفت است که بعضی از آن ضروری بود
مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و بعضی بسیط بود همچو درودگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال
طلبد و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت رضا ندهد و حفظ مال به سه شرط صورت بندد اول آنکه خرج کمتر از دخل یا مساوی او بود دوم
آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود همچو ملکی که از عمارات آن قاصر مانند یا جوهری که راغب آن کم اتفاق افتد صرف نکند سیم آنکه رواج کار طلبد و سود اندک را
چون متواتر بود بر منافع بسیار که بر سبیل اتفاق بود اختیار کند و عاقل باید که از ادخار اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و
تعذر اکتساب مانند قحط و نکبات و ایام امراض و آفات صرف کند و عقلا گفته اند که باید شطری از اموال نقود و اثمان بود و شطری املاک
و ضیاع و چارپایان و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات تا اگر خللی بطرفی راه یابد اطراف دیگر بمؤنت صرف رود و اما در خرج
باید که از چهار چیز احتراز کند اول در تشدید و تقتیر دوم از اسراف و تبذیر سیم از دیاد و مباهات چهارم از سوء تدبیر چنانکه در بعضی مواضع
زیاده از اقتضا رود و در بعضی کمتر از آن بکار برد و مصارف مال باید که در سه وجه محصور بوده باشد یکی در دیانت و طلب قربت بحضرت
عزت همچو صدقات و زکوة دوم در سخاوت و بذل و ایثار معروف همچو هدایا و تحف و میراث و صلات سیم در ضرورت و آن طلب ملایم یا دفع
مضرت بود و اما طلب ملایم همچو اخراجات منزل از وجوه مأکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا
نفس و مال و عرض از ایشان محفوظ ماند و در صنف اول که حاصل دیانت و طلب قربت بود چهار شرط رعایت باید کرد اول طیب نفس و انشراح
صدر و عدم ملتفت و تأسف بر آن ظاهرا و باطنا دوم اخلاص در آن بی توقع شکری یا انتظار جزائی و انتشار ذکری سیم اخفاء آن و تخصیص
جمعی که مستحق و نیازمند باشند و صورت حال خود با کسی نتوانند نمود چهارم آنکه با فشای آن هتک ستر مستحقان نکند و در صنف دوم که از افعال
اهل فضیلت پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل دوم کتمان سیم تصغیر و تحقیر آن اگرچه بسیار بود چهارم مواصلت چه قطع آن بنسیان

او کند همچو دوست بود نسبت با دوست و در شرایط خدمت و مصابرت بر بدخوئی او و وفای عهد و ستر عیب و شکر نعمت او همچو کنیزک بود نسبت با
خواجه و زن ناشایسته آنکه کسل و تعطیل و فحش و تجنی و خشم کردن و ایذای اهل منزل همچو ستمکاران جبار منتقم متجبر بود نسبت با اتباع خود و در اظهار معایب
و هجو و احسان با استحقاق و فراموشی حقد و طغیان همچو دشمنان و در خیانت در مال و سؤال بی حاجت و الحاح در آنچه شوهر کاره بود و اظهار محبت بدروغ
و ایثار نفع او همچو دزدان و کسیکه بزنی ناشایسته مبتلا شود خلاص از او بآسانی متعذر بود و احتمال صورت نبندد چهار نوع از حیلت پیش گیرد تا
اول صرف مال هر چند بسیار بود چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود دوم نشوز و بدخوئی در هجرت مضاجع بوجهیکه بفسادی دیگر نکشد
سیم تخویص بکارها نیز [illegible] بغیبت شوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت او اباکردن تا باشد که بحکم الناس حریص علی ما منع او را
بر مفارقت تحریص بود چهارم آنکه چون تدبیرهای سالف مفید نیاید بسفر دور رحلت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند لا تتزوجوا بالحنانة
والمنانة والانانة والکیة القفا و خضراء الدمن و مراد بحنانه زنیست که از شوهر دیگر فرزندان دارد و خواهد که از مال شوهر با ایشان مهربانی نماید و
منانه آنکه بمال خود بر شوهر منت نهد و انانه آنکه پیشتر از این شوهر حال بهتر بوده باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته از آن حال و از آن شوهر
با شکایت زن بود و کیة القفا آنکه چون شوهر پیش از محفلی غایب شود در مردمان بذکر او داعی بر تقاضای شوهر نهند و خضراء الدمن آنکه صورتی داشته
باشد با تحصیل نیکی لطافت بود و بهمه که شرایط سیاست زنان اقدام تواند نمودن اولی آن بود که دامن از ملابست ایشان کشیده دارد چه
فساد مخالطت زنان با سوء انتظام منتج آفات نامتناهی بود **فصل پنجم در تدبیر سیاست اولاد** چون فرزند در وجود آید باید که اول نام
نیکو بر او نهند چه اگر نام او غیر موافق بود ... از آن مکدر باشد بعد از آن دایه که سلیم العقل باشد و از آفات بری بود اختیار کند
چه بسیاری عادات پسندیده و نکوهیده ... شیر تعدی میکند و چون رضاع او تمام شود پیش از فساد اخلاق بتادیب و ریاضت او مشغول شوند چه کودک
را بسبب نقصان ... باخلاق ذمیمه پیش ... کند و در تهذیب اخلاق او ابتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در ترتیب
مقدم بود ... تقدم دارند و چون اول خلقی که آثار او ... قوت تمیز در کودک ظاهر شود حیا بود و در آن تامل کنند اگر حیا بر وی غالب باشد و
... نجابت ... استعداد تادیب بود و اول چیزی از تادیب و آن بود که او را از مخالطت هر که ملاعبت و مجالست
ایشان ... فاسد ... بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده بود و قبول صورت از اقران زودتر کند و او را بر محبت کرامت تنبیه دهند
خاصه بر آنکه بعقل و تمیز و دیانت کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس وظایف دینی و نوامیس شرعی تعلیم دهند و او را بمواظبت آن
ترغیب و بر امتناع از آن تادیب لازم دانند و پیوسته پیش او مدح اخیار و مذمت اشرار کنند و اگر از وی جمیلی صادر شود بر آن محمدت گویند
و اگر قبیحی ظاهر آید مذمت کنند و اگر اخفای آن کند بر او پوشیده دارند تا بر تجاسر اقدام ننماید و مستهانه باکل و شرب و لباس فاخر
و نظر او در تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و لذات دیگر و ایثار بر غیر در دل او شیرین گردانند و محاسن اخبار و اشعار که بآداب
اخیار و سیر احرار تعلق دارد حفظ دهند تا مشتغل گردند و از اشعار سخیف که بعشق و شرب خمر تعلق داشته باشد احتراز نمایند و از تطاول
بر اقران و تعصب و طمع با قرین و دروغ و فضولی که طبیعت کودکان بدان مایل بود منع کنند و از ملابس تزیین و اسباب تمتع اجتناب لازم
دانند و نگذارند که براستی یا دروغ سوگند یاد کند چه سوگند قبیح بود و بر خدمت نفس خود و استاد و هر که از و بزرگتر بود تحریض کنند
و باید که معلم عاقل و متدین بود و شیرین سخن و با وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و محاورت
هر طایفه با خبر و بر ریاضت اخلاق و طرق تادیب واقف و ضرب اول باید که مولم بود و اندک چنانکه از آن اعتبار گیرد و بر معاودت مجاسرت
ننماید و بهر وقت اجازت دهد تا ساعتی بیاساید و مشغول ببازی شود تا از تعب ادب آسوده شود و خواطر او کند نگردد و معلم باید که در طبیعت
کودک نظر کند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرد تا اهلیت و استعداد کدام علم و صناعت در او مفطورست و او را باکتساب
آن نوع مشغول گرداند چه همه کس مستعد هر صناعتی نبود و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودعست سری غامض و حکمتی دقیق است
که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط تواند بود و ذالک تقدیر العزیز العلیم پس اگر در او صلاحیت حکمت یابد اول علم تهذیب اخلاق
تعلیم دهد و بعد از آن علوم حکمت نظری بر وجهیکه پیشتر یاد کرده شد و پیش از تتمیم و تکمیل صناعتی بدیگری اشتغال نکند و اگر صلاحیت صناعتی
دیگر یابد بدان مشغول گرداند و چون صناعتی از صناعات آموخته باشد او را بکسب و تعیش بدان فرمایند چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا بکمال
رساند و در ضبط دقایق آن نظری تمام بجای آرد و بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند
و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب زمان بذلت و هوان گرفتار شوند و محل زحمت دوستان و شماتت دشمنان گردند و

شرط شفقت و هواداری و مناصحت احتیاط بجای آورد و چه این افعال وقتی از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم مشارک و مساهم
شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون مقرر کند که صاحب ضعیف رای و واهی ذمت است و بهر گناهی که کند او را دور خواهد کرد
خود را در خدمت عاریتی شمرده و مقام او مانند مقام رهگذریان بود و نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت
بر اذخار و جمع از برای روز مفارقت مقصور دارد و اصل معتبر در خدمت خدام آنست که باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت و رجا نه خوف
و باید که با مور معاش خدم از ماکل و ملابس و غیر آن بهیچ حال اخلال جایز نشمرد بلکه آنرا برا لابد خود مقدم دارد و از ازاحت علت ایشان
در حلیکی ما یحتاج تقدیم رساند و اوقات راحت و آسایش ایشان تعیین کند و چنان سازد که از سر نشاط بدانچه با ایشان مفوض باشد قیام نمایند
و در اصلاح امر ایشان مراتب باید نگاه داشت و تقویم و تادیب و تاخیر ایشان بحسب جنایات و جرایم تقدیم و تاخیر رسانید اما طریق عفو باید که مفتوح بود و کسیکه
بعد از توبه بر جرایم اقدام نماید بعقوبت و تشدید اصلاح باید فرمود و ما دام که قید حیا از پیش برنداشته باشد و باصرار و قاحت متعرف نگشته
از رشد و صلاح او نومید نمی باید بود و چون بخیانتی فاحش که ابقای بر آن مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و تهذیب اصلاح میسر نشود و صواب
آن باشد که بزودی او را نفی کنند تا بمخالطت او دیگر خدم تباه نشوند و فساد او بدیگران تعدی نکند و جهت استخدام بنده بهتر از آزاد باشد
چه بقبول طاعت مولی و تعطف و تادیب باخلاق و آداب او الیق بود و بمفارقت او نومیدتر و از جهت بندگان در خدمت نفس کسی که عاقل و متحکی
و با حیا باشد اختیار باید کرد و جهت تجارت کسی که عفیف و کافی و کسوب بود و جهت عمارت کسی که قوی و جسد و کار کن تر باشد و از
برای رعی و محافظت چارپایان کسی که قوی دل و بلند آواز و کم خواب بود و بندگان بحسب طبیعت سه صنف اند یکی حر بالطبع و او را چون اولاد
نگاه باید داشت و بر تعلیم و ادب و تحریض فرمودن دوم عبد بالطبع و او را بهچو دواب و مواشی کار باید فرمود و مرتاض گردانید سیم عبد شهوت
و او را بقدر ضرورت مشتهی باید رسانید و باستهانت و استخفاف کار فرمودن و در خصایص اهل اقلیم آورده اند که عرب بنطق و فصاحت
و ذکا از سایر اصناف ممتاز باشند اما طبع ایشان بجفا و شهوت مایل بود و عجم بعقل و سیاست و ذکا و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما در بد
اخلاقی ایشان اقبال و حرص بیشتر بود و ترک بشجاعت و خدمات شایسته و حسن منظر ممتاز باشند و بغدر و قساوت قلب و بحفاظی موسوم و خدم
بوفا و امانت و تردد و کفایت ممتاز باشند و بخل و لوم موسوم و هندو بقوت حدس و فهم ممتاز باشند و بعجب و مکر و بدنیتی موسوم و تمتعی از
تجربه مستفاد است

بسم الله الرحمن الرحیم

فن سیم از مقاله اولی از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون علم سیاست مدن

فن سیم

که آن عبارتست از معرفت کیفیت نظر در قوانینی که مقتضی مصلحت عموم بود از آنجهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و تعلیم را حکمت مدنی نیز خوانند
و ما آنچه درین صناعت مطلوب بود در شش فصل یاد کنیم **فصل اول** در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت آن بدانکه هر موجودی را کمالیست و آن کمال
و آن کمال در بعض موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده چون اجرام سماوی و در بعض از وجود متاخر چون مرکبات ارضی و در اینقسم ناچار بود از
از نقصان
حرکتی که آن بکمال رسد و آن حرکت بمعونت اسبابی که بعضی کمالات باشند مانند صوری که از واهب الصور بطریق تعاقب بر نطفه تا کمال انسانی رسد
فایض شود و بعضی معدات باشند مانند غذا که باضافت ماده شود و تا نما بغایتی که ممکن است برسد و معونت در اصل بر سه وجه صورت بندد یکی بماده دوم بآلت سیم بخدمت
و معونت ماده آن بود که از جزو آن چیز شود که بمعونت محتاج است و معونت آلت آن بود که واسطه باشد میان آنچه بمعونت محتاج است و میان فعل او چون معاونت
مر قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا و معونت خدمت آنکه معین را فعلی بود که آن فعل منسوب باچیزی که بمعونت محتاج است تا کمال باشد و این قسم بدو قسم شود
یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود مانند معونت مملوک را دوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت
حاصل آید مانند معونت راعی مر گوسفند را و حکیم ابونصر فارابی که او بحقیقت معلم ثانی بود در حکمت گفته است فاعلی خادم عناصر اند بالذات چه ایشان نزاد
بعض حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشانست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض چه غرض ایشان از انحلال انتفاع است بدان و انحلال عناصر بتبعیت
لازم آید و چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که عناصر و مرکبات بهر سه وجه معونت انسان کنند اما انسان معونت ایشان جز بر وجه ثالث بالعرض
نکند و همچنان که انسان درین سه نوع بمعونت از عناصر و مرکبات محتاج است بنوع خود نیز بمعونت خدمت محتاجست اما آنکه بعناصر و مرکبات محتاج است
خود ظاهر است و اما آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است بنا بر آنکه اگر شخصی بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح بخود مشغول بایستی بود چنانکه اول ادوات
آهنگری و درودگری بدست آوردی و بدان ادوات آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفها مهیا کردی و بعد از آن بدین
مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشکال موزع شدی بر اداء حقی از آنجمله قادر نبودی اما چون معاونت
یکدیگر کنند و هر یکی بمهمی ازین مهمات زیاده از قدر کفایت خود قیام نمایند و باعطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در

سیم آنکه اجتماع خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر اجتماعی تام مدنی کند و از
اجتماعات جماعات یکدیگر را بمادّه و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود و یکدیگر را و چون تالیف علم برین نوع مقدر شد کسانیکه از تالیف بهره ور نشوند
و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه بسیار روحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج بمقتضیات ایشان محض جور و
ظلم باشد و جماعتی که از دنیا اعراض کنند در مواضع منفردی شوند و آنرا زهد نام دهند تا مترصد معونت خلق شوند و طریق اعانت بکلی بسد و دیگر دانند
و نیز آنکه نام مذهب یا بسبیل سیاحت از شهر با شهرها روند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم ایشانرا جمعی قاصر نظران از اهل فضایل شمرند و از ارباب
کرامت پندارند و آن توهمی فاسد است چه عفت نه آنست که بکلی ترک شهوات کنند بلکه آنست که قدر هر چیزی نگاه دارند و حق او بگذارند و از افراط و تفریط
اجتناب نمایند و عدالت نه آنست که کسیرا که نبینند برو ظلم نکنند بلکه عدالت آنست که معاملات با مردم بقاعده انصاف نماید و کنند و اگر بتحقیق تامل کنند
معلوم شود که ضعیف از زمره جمادات و اموات تمیز [illegible] از اهل فضل و کرامت چه اهل فضل از تقدیری که مقدر اول عز اسمه کرده انحراف نمایند و در سیر و عادات
بقدر طاقت بحکمت اقتدا نمایند و قیوم و اشغال ایشان از آن قبیل که تعاون حاصل کنند استعمال کنند و در عوض مجازات آن هیچ بدیگران ندهند بلکه غذا
ایشان خورند و لباس ایشان پوشند و [illegible] از آنچه سبب انتظام و کمال نوع است اعراض نمایند فصل سیم در فضیلت محبت و اقسام آن که
ارتباط جماعات بدان [illegible] اجتماع است پس تالیفی که
[illegible] باشند و ایتاق
[illegible] اول آنکه عدالت مقتضی اتحاد صناعی است
[illegible] و دوم آنکه احتیاج بعدالت در باب
محافظت نظام [illegible] سیم آنکه انصاف از دو
[illegible] محبت از اسباب اتحاد و بعضی از حکمای متقدم
در تعظیم امر محبت مبالغه کرده اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجودی از محبت خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و
صدق خالی نیست الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتیب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام
و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر فعلی صنفی تواند بود و این جماعت را اصحاب محبت و غلبه خوانند و
حکمای چند بدین نوع تصریح کرده اند تا بفضیلت محبت و سریان عشق در جمیع کاینات معترفند و منفعت و منفعت در جای استعمال کنند که قوت کیفی
نطقی یا در مشارکتی بود و میل عناصر بمرکز خود و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلتیکه در امتزاج ایشان واقع شده همچون نسبت عددی و مساحی و تا
که بدان مبادی افعال غریب شوند و آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن از جهت تنفرات مزاجی حادث شود
همچون نفرت [illegible] از مسکر [illegible] بسبیل محبت و منفعت نشمرند بلکه میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه را الفت و
نفرت گویند و محبت در انسان بر دو قسم است یکی طبیعی همچون محبت مادر و فرزند مادر را اگر این نوع محبت در طبیعت مادران مفطور نبودی فرزند را تربیت
نکردندی و بقاء نوع صورت نبستی دوم محبت ارادی و آن چهار قسم است یکی سریع العقد والانحلال دوم بطئ العقد والانحلال سیم بطئ العقد و
سریع الانحلال چهارم عکس این صورت و چون مقاصد مردم در مطالب بحسب بساطت بسه قسم است لذت یا نفع یا خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر
قسم چهارم تواند که سبب هر یکی ازین سه علت نوعی بود از انواع محبت ارادی چنانکه لذت علت محبت سریع العقد والانحلال است چه لذت با شمول وجود
سریع العقد الانحلال بود و زود زوال آن سبب تقتضی زوال [illegible] نفع علت محبت بطئ العقد سریع الانحلال چه نفع رسانیدن با غرضت و وجود سریع الانحلال
بود و خیر علت محبت سریع العقد بطئ الانحلال است [illegible] عقد بنا بر مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود اما بطوء انحلال بنا بر اتحاد حقیقی که لازم ماهیت
خیر است و مرکب از هر سه علت محبت بطئ العقد والانحلال چه اجتماع نفع و خیر اقتضای این دو حال کند و علیت لذت بظهور نرسد و محبت از صداقت
عامتر بود چه محبت میان جماعت بسیار صورت بندد و صداقت در شمول بدان مرتبه نرسد و مودت در قربت بصداقت نزدیکتر باشد و عشق
که افراط محبت است از مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو کس نبندد و علت عشق یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر چه اگر سبب آن مذموم
باشد افراط طلب لذت بود و اگر محمود باشد افراط طلب خیر و اختلاف مردم در مدح و ذم عشق بواسطه التباس فرق بود میان این دو سبب
و اسباب محبت بجز محبت الهی چون میان ارباب محبت مشترک شاید که از هر دو طرف در یکحال منعقد شود و در حال دیگر انحلال پذیرد و شاید که
یکی باقیماند و دیگری انحلال پذیرد همچو لذت که سبب محبت زن و شوهر است و هر دو در آن مشترک و شاید که از هر دو طرف بسبب محبت یکدیگر بود

وشاید

سیم آنکه اجتماع خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر اجتماعی نام مدنی کند و از
اینجهة اعانت اجتماعات یکدیگر را بمادّه و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را و چون تالیف علم برین نوع مقدر شد کسانیکه از تالیف بیرون شوند
و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و
ظلم باشد و جماعتی که از دنیا اعراض کنند در مواضع منفردی شوند و آنرا زهد نام دهند تا مترصّد معونت خلق شوند و طریق اعانت بکلّی مسدود کردانند
و اینرا توکل نام نهند یا بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها روند و کویند از حال عالم اعتبار میکیریم ایشانرا جمعی قاصر نظران از اهل فضایل شمرند و از ارباب
کرامت پندارند و آن توهّمی فاسد است چه عفّت نه آنست که بکلّی ترک شهوات کنند بلکه آنست که حد هر چیزی نکاه دارند و حق او بکذارند و از افراط و تفریط
اجتناب نمایند و عدالت نه آنست که کسیرا که نبینند برو ظلم نکنند بلکه عدالت آنست که معاملات با مردم بقاعده انصاف نمایند و کنند و اگر بتحقیق تامّل کنند
معلوم شود که ضعیف از زمرهٔ جمادات و اموات اند نه از اهل فضل و کرامت چه اهل فضل از تقدیری که مقدّر اوّل عزّ اسمه کرده انحراف ننمایند و در سیر و عادات
بقدر طاقت بحکمت او اقتدا نمایند و این قوم و امثال ایشان از ارزاقیکه بتعاون حاصل شده استعمال کنند و در عوض و مجازات آن هیچ بدیکران ندهند بلکه غذای
ایشان خورند و لباس ایشان پوشند و بهای آن نرسانند و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوعست اعراض نمایند فصل سیّم در فضیلت محبت و اقسام آن که
ارتباط اجتماعات بدان حاصل شود و چون احتیاج مردم بیکدیکر و توقف کمال هر یک بر دیکری چنانکه شرح داده شد موقوف بر تعاون اجتماع است پس تالیفی که
جمیع اشخاص را در معاونت بمثابه اعضای شخصی کرداند ضرورت شد و چون ایشان بالطبع متوجه کمال اند لاجرم بالطبع مشتاق آن تالیف باشند و اشتیاق
بتالیف و طلب فضیلت کمال عبارتست از محبت است و محبت از اکمل فضایل که عدالت است بسه وجه فاضلتر است اوّل آنکه عدالت مقتضی اتحادیست
صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی نسبت با طبیعی همچو قسری باشد و صناعت مقتدی بطبیعت است دوّم آنکه احتیاج بعدالت در باب
محافظت نظام نوع از جهه فقدان محبت است چه اکر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی سیّم آنکه انصاف از روی
لغت از نصف است یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد و جمعی از حکمای متقدم
در تعظیم شان محبت مبالغه کرده اند و کفته که قوام جمیع موجودات بسبب محبت است و هیچ موجودی از محبت خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و
صدقی خالی نیست الّا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام
و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر فعلی صنفی تواند بود و این جماعت را اصحاب محبت و غلبه خوانند و بقیه
حکما هر چند بدین نوع تصریح نکرده اند امّا بفضیلت محبت و سریان عشق در جمیع کاینات معترفند و منفعت و منقصت در جائی استعمال کنند که قوت
نطقی را در و مشارکتی بود و میل عناصر بمرکز خود و میل مرکبات با یکدیکر از جهه مشاکلتیکه در امتزاج ایشان واقع شده همچو نسب عددی و مساحی و تا
که بدان مبدأ افعال غریب شوند و آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن از جهت تنفرات مزاجی حادث شود
همچو سنک نفرت با غض الخل از سرکه از قبیل محبت و منقصت نشمرند بلکه میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه را الف و
نفرت کویند و محبت در انسان بدو قسم است یکی طبیعی همچو محبت پدر و فرزند را اکر این نوع محبت در طبیعت پدران مفطور نبودی فرزند را تربیت
نکردندی و بقای نوع صورت نبستی دوّیم محبت ارادی و آن چهار قسم است یکی سریع الانعقاد و الانحلال دوّیم بطی الانعقاد و الانحلال سیّم بطی الانعقاد و
سریع الانحلال چهارم عکس اینصورت و چون مقاصد مردم در مطالب بحسب بساطت بسه قسم است لذّت یا نفع یا خیر و از ترکیب هر سه با یکدیکر
قسم رابع تولّد کند پس بر هر یکی از این سه علت نوعی بود از انواع محبت ارادی چنانکه لذّت علت محبت سریع الانعقاد و الانحلال است چه لذّت با شمول وجود
سریع الانعقاد و الانحلال بود و زوال آن سبب مقتضی زوال مسبّب و نفع علت محبت بطی الانعقاد سریع الانحلال چه نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانحلال
بود و خیر علت محبت سریع الانعقاد بطی الانحلال امّا سرعت عقد بنا بر مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود امّا بطوء انحلال بنا بر اتحاد حقیقی که لازم ماهیّت
خیر است و مرکب از هر سه علّت محبت بطی الانعقاد و الانحلال چه اجتماع نفع و خیر اقتضا بطء نماید و حال کند و علیّت لذّت بظهور نرسد و محبت از صداقت
عامتر بود چه محبت میان جماعت بسیار صورت بندد و صداقت در شمول بدان مرتبه نرسد و موّدت در قربت بصداقت نزدیکتر باشد و عشق
که افراط محبتست از موّدت خاص تر بود چه عشق جز میان دو کس نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذّت بود یا افراط طلب خیر چه اکر سبب آن مذموم
باشد افراط طلب لذّت بود و اکر محمود باشد افراط طلب خیر و اختلاف مردم در مدح و ذم عشق بواسطه التباس فرق بود میان این دو سبب
و اسباب محبت بجز محبت الهی چون میان ارباب محبت مشترک است شاید که از هر دو طرف در یکحال منعقد شود و در حال دیکر انحلال پذیرد و شاید که
یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد همچو لذّت که سبب محبت زن و شوهر است و هر دو در آن مشترک و شاید که از هر دو طرف سبب محبت یکدیکر بود

و شاید که از یکطرف منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت سریع التغیر بود و تغیر یکطرف مستدعی تغیر طرفی دیگر نه و اما محبتی که اسباب آن مختلف باشد همچو محبتی که بسبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع و میان عاشق و معشوق و محبت پدر فرزند را بچند وجه باشد اول آنکه خود را بر وجهی زیاده پسندد دویم آنکه او فرزند را بحقیقت همچو نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است و مثالی از ذات او بذات فرزند نقل کرده و این تصور بجای خود راست چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانیده است او را در ایجاد او سبب ثانی کرده و از جهت که پدر کمالیکه خود را خواهد پسر زند را خواهد و هرچند که سعادت از وفوت شده باشد همت بر آن گمارد که فرزند او را حاصل شود و اگر گوید پسر تو از تو فاضلتر است بر او سخت نیاید اما اگر گویند غیری از تو فاضلتر است بر نجد سیم آنکه پدر او را وسیلهٔ آمال و مسرات خود شمرد و بوجود او وثوقی ببقای صورت خود بعد از موت در دل گیرد و انبعاث او را بر نسبت نشو و نمای او هردم در ترقی باشد تا مستحکم و راسخ گردد و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلوم و مسبب است در وجود و سبب خود بعد از مدتی متنبه شود و تا روزگاری از و تمتع نگیرد محبت او را اکتساب نکند و تا بعقل و استبصار تمام محفوظ نشود بر تعظیم او توقر ننماید و از اینجه صاحب شریعت فرزند را باحسان والدین وصیت فرمود و بعدون عکس و اما محبت برادران با یکدیگر از جهه اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را محبت بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرایط نظام ایشان محفوظ ماند

فصل چهارم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن بدانکه چون هر مجموعی را حکمی و خاصیتی بود بخلاف آنچه از هر شخصی در اشخاص ثابت بوده باشد و افعال ارادی چون دو قسم اند خیرات و شرور اجتماعات نیز بدو قسم شوند یکی آنچه سبب او از قبیل خیرات بود دویم آنچه سبب او از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند و آن یکنوع بیش نتواند بود چه در حق تکثر صورت نبندد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و دویم را مدینه غیر فاضله خوانند و این سه قسم شوند یکی آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص بشری از قوت عقل خالی باشند و موجب تمدن ایشان تبع قوتی دیگر غیر قوت عقل بود و آنرا مدینه جاهله خوانند دویم آنکه از استعمال قوت عقلی خالی نباشند اما قوتهای دیگر استخدام قوت عقلی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند سیم آنکه از نقصان قوت فکری قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنابراین تمدن ساخته و آنرا مدینه ضاله خوانند و چون باطل و شرور را نهایتی نبود لاجرم هر یکی ازین شعب نامتناهی منشعب شود و در میان مدینه فاضله نیز و اقع شود و آنرا نوابت خوانند چنانکه در آخر بدان اشارتی افتد و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدنرا بسعی بدان مرتبه رسانند و مدینه فاضله عبارتست از اجتماع قومیکه همت ایشان بر انشای خیرات و ازالت شرور مقصور بود و بناچار باید که میان ایشان در دو چیز اشتراک بود یکی در آرا یعنی معتقد ایشان در مبدء و معاد و احوالی که میان هر دو واقع شود موافق و مطابق بود دویم در افعال یعنی اکتساب کمال همه بر یکوجه باشند و هرچه از ایشان صادر شود در قالب حکمت مفروغ بود و بقوانین عدالت و شرایط سیاست مقدر تا باختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طریق سیر موافق یکدیگر و ارکان مدینه فاضله پنج است اول جمعی از اهل فضایل و حکمای کامل که بقوت عقل و رای صایب تدبیر مدینه کنند و معرفت حقایق موجودات صناعات ایشان بود و ایشانرا افاضل خوانند دویم جمعی که عوام را بمراتب کمال اضافی رسانند و عموم اهل مدینه را بهر آنچه معتقد طایفهٔ اول بود دعوت کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی کند و علوم بلاغت و خطابت و شعر و کتابت صناعات ایشان بود و ایشانرا ذو الالسنه خوانند سیم جمعی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه مرعی دارند و اخذ و عطا بقدر واجب رعایت کنند و بر تساوی و تکافی تحریص دهند و علم حساب و استیفا و هندسه و نجوم صناعات ایشان بود و ایشانرا مقدران خوانند چهارم جمعی که بحفظ حریم و حمایت موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع کنند و ایشانرا مجاهدان خوانند پنجم جمعیکه اقوات و ارزاق جماعت ترتیب دهند خواه از وجوه معاملات و صناعات و خواه از وجوه جبایات خراج و غیر آن و ایشانرا مالیان خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حالتست اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت ایشان استجماع چهار خصلت است یکی حکمت که غایت همه غایاتست دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایت سیم اقناع و تخیل که از شرایط تکمیلست چهارم قوت جهاد که از شرایط دفعست و این ریاست را ریاست حکمت خوانند دویم آنکه ملک ظاهر نباشد و استجماع خصال چهارگانه در انجا در یکشخص لازم نباید اما باید که چهار تن حاصل شود تا ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحد شده بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل خوانند سیم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود که بسنن رؤسای ماضی که باوصاف مذکوره متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه در سنن ایشان بتصریح نیامده از آنچه مصرح بود قادر باشد و جودت خطابت و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع در ریاست او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یکشخص جمع نباشد اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت و تدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و مدن جاهله بحسب بساطت شش نوع است مدینه ضروری مدینه بیاره مدینه خسیسه مدینه کرامت مدینه تغلب مدینه احرار

اما مدینهٔ ضروری عبارتست از اجتماع جمعی که غرض ایشان تعاون بود در اکتساب آنچه ضروری باشد در قوام ابدان از ملابس و اقوات و وجوه مکاسب آن بعضی محمود
بود همچو فلاحت و صید و مانند آن و بعضی مذموم همچو دزدی خواه بطریق مکر و فریب بود خواه بطریق مکابرت و مجاهرت و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر
و حیلت در تمشیت ضروریات بهتر تواند بود و مدینهٔ نذالت عبارتست از اجتماع جمعی که بر نیل ثروت و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و غیر آن
تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع زاید بر قدر حاجت جز یسار و ثروت نبود و انفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان حاصل بود نشمرند و
رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن اتم بود و بر ارشاد ایشان قادر و مدینهٔ خسیسه عبارتست از اجتماع جماعتی که بر تمتع از لذات
مخصوصه از ماکولات و مشروبات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان طلب لذات بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهله
سعید و مغبوط شمرند چه غرض اینمدینه بعد از تحصیل ضروری بود و بعد از تحصیل یسار صورت نبندد و اسعد و اغبط در میان ایشان کسی بود که بر اسباب
لهو و لعب قدرت او بیشتر بود و در نیل اسباب لذات راستجمع‌تر و رئیس ایشان کسی باشد که با این خصال ایشانرا در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند
کرد و مدینهٔ کرامت عبارتست از اجتماع جماعتی که بر وصول بکرامات قولی و فعلی تعاون کنند و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از یکدیگر
بتساوی چنانکه یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند یا بتفاضل چنانکه یکی کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و اهلیت کرامت مثل این
طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیاده از مقدور ضروری بی تعب یا نافع بودن در طریق این اسباب سه
گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند بیکی ازین سه وجه و اکثر اهل مدن جاهلیت استحقاق کرامت را دو سبب دیگر ثابت کنند یکی غلبه دوم حسب اما غلبه
چنان بود که کسی در امری یا در امور متعدده بنفس خود یا بتوسط اعوان و انصار بر اکفاء غالب آید و اینجماعت مغبوط‌ترین جماعت کسی را شمرند که کسی گروهی
بدو نتوانند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید و حسب آنکه پدران او بیسار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت موسوم بوده باشند و رئیس
این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد یعنی حسب او از دیگران بیشتر بود و در حسن تدبیر ایشانرا بنیل لذات زودتر تواند رسانید و طالب
کرامت آن بود نه طالب لذت و یسار و طلب کرامت آن بود که خواهد بمدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و چنین رئیس در اکثر احوال بمال
محتاج بود چه التماس اهل مدینه بمنافع بی یسار صورت نبندد و هر چند که افعال این رئیس بزرگتر و احتیاج او بیشتر باشد که او در تصور چنان بود که انفاق
او از روی کرم و حریت نه از جهت التماس کرامت و آن اموال که صرف کند یا از قوم بخراج ستانده باشد یا بتغلب و حقدی که با ایشان داشته باشد ستانده و بر
دیگران صرف کند و بدان جهت از جملهٔ مالکت رقاب شود و فرزندان او را بعد از او حسیب دانند و ملکت بعد از خود بفرزندان دهد و چون ریاست او ثابت
شود مردمانرا در مراتب مختلف مرتب گرداند و هر یکی را نوعی از کرامت که اهلیت و اقتضای آن کند مخصوص گرداند یا ستد بیاری یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی
یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و محبوب‌ترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت بدین وسیله بدو
قربت جویند تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این مدینه مدن دیگر را مدن جاهلیت خوانند و خود را بفضیلت منسوب کنند و شبیه‌ترین مدن جاهلیت
بمدینهٔ فاضله اینمدینه بود و چون کرامت در امثال اینمدینه بافراط رسد مدینهٔ جباران شود و نزدیک بود که با مدینهٔ تغلب گردد و مدینهٔ تغلب عبارت
از جماعتی که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشانرا بر دیگران غلبه شود و غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و
بعضی برای مال بردن و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس و لذت ایشان در قهر و اذلال غیر و بدین سبب گاه باشد که اگر بر مطلوبی بی آنکه بر کسی
قهر کنند ظفر یابند بدان التفات نکنند و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق غدر کنند و فریب دوست‌تر دارند و بعضی باشند که مکابره
و مکاشفه دوست‌تر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و رئیس اینجماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقابله دیگر در غدر
یا بنجاح نزدیکتر باشد و رفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند بود و مدینهٔ تغلب سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از ایشان تغلب
خواهند و بعضی نه سیم آنکه شخصی تنها که رئیس بود تغلب خواهد و باقی آلات او باشند در قهر و نسبت با او همچو سگان و جوارح باشند بنسبت با صیاد و کسانیکه
تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامت خواهند بتحقیق راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده شد و بعضی از حکما ایشانرا نیز از مدن تغلبی
شمرده‌اند و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از این مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان از قهر تنها بود و بر
چیزهای خسیس مغالبه کنند و چون بر آن غالب شوند بسیار بود که ترک آن گیرند دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر در مطلوب ظفر یابند
استعمال قهر نکنند سیم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بایشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند
و اینمعنی را رجولیت و علو همت شمرند و مدینهٔ احرار که آنرا مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخص در آن اجتماع مطلق باشد و هر چه خواهد کند و اهل
اینمدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزیت و فضیلتی تصور نکنند و درین مدینه اخلاق متفاوت و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چنانکه از حصر

و عدّ متجاوز بود و هر چه در دیگر مدن شرح داده شد از شریف و خسیس در طوایف ایشان مجتمع موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تأمل افتد میان ایشان نه رئیس بود و نه مرؤس الا آنکه محمودترین کسی نزد ایشان کسی بود که حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بقدر ضرورت اکتفا کند و این مدینه معجب‌ترین مدن جاهلیت بود و هر کس بمقام آنجا دوست دارد چه هر کس بهوا و غرض خود تواند بود و از این جهه امم و طوایف متوجه او شوند و در اندک مدتی انبوهی عظیم با دید آید و توالد و تناسل بسیار کرده پس در یک مدینه مدن بسیار حاصل شود که آنرا از یکدیگر تمیز نتوان کرد و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان که اگر ایشان را التقاط کنند اجزاء مدینه فاضله تواند بود بدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان بسیار شوند و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت رسد و چندانکه بزرگتر و با خصب‌تر بود خیر و شر او بیشتر باشد و رئیس فاضل را تمکین بخشند و او نیز انشاء مدن و ریاست نتواند کرد و اگر کند بزودی مخلوع یا مقتول شود و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین بخشند و انشاء مدن و ریاست از افاضل مدینه ضروری و مدینه احرار آسانتر بود از دیگر مدن و با مکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و در آن مدن مرکبه از اینها نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت مرکب موصوف باشند و ابدان بشدت و قوت و بطش و اینست اصناف مدن جاهلیت و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف و اصناف او همچند اصناف مدینه جاهله است و مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدء و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوانند رسید در پیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود و نوابت که در مدن فاضله بدید آید مانند خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان جمعی اند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بواسطه اغراضی دیگر غیر سعادت چون لذتی یا کرامتی دوم محرفان و ایشان جمعی اند که بغایات مدن جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تغییر با هوای خود توفیق دهند تا بمطلوب رسند سیم باغیان و ایشان کسی را خواهند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند و عوام را بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع ایشان نبود از اطاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان گروهی اند که قصد تحریف قوانین نکنند اما بنابر سوء فهم چون بر اغراض فضلا واقف نشوند آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی و از ارشاد ایشان نومید نباید شد پنجم مغالطان و ایشان جمعی اند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهای شبیه بحق گویند و آنرا در صورت ادله بعوام نمایند و خود متحیر باشند

فصل پنجم در سیاست ملک و ارباب ملوک

بدانکه سیاست ملک بر دو نوع است و هر یکی را غرضی و لازمی اول سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای صدقا داند و مدینه را از خیرات عامه چون امن و سکون و عدل و وفا و لطف و امثال آن مملو کرداند و خود را بر شهوت مالک بود و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خدم و عبید راند و مدینه را از شرور عامه چون خوف و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مانند آن مملو کرداند و مردم در همه حال بحکم الناس علی دین ملوکهم نظر بر ملوک دارند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و از بعض ملوک نقل است که گفت نحن الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک را باید که مستجمع هفت خصلت باشد اول ابوت چه نسب موجب استمالت دلها و دفع هیبت بود دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوت نفسانی و تعدیل غضب و دفع شهوت صورت بندد سیم متانت رای و آن بنظر دقیق و فکر صحیح و تجارب بسیار و اعتبار حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک خوانند و این فضیلتی است که از رای صحیح و ثبات تام مرکب شود و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و اصل در نیل خیرات این فضیلت بود و ملوک محتاج‌ترین خلق باشند بدان گویند مأمون خلیفه بگل خوردن عادت کرده بود و اطبا در منع آن مبالغه نمودند و بانواع چیزها که او را از آن باز دارد فرمودند هیچ منجح نیامد روزی یکی از ندما با وی گفت این عزیمت من عزمات الملوک مأمون از آن سخن باز ایستاد و دیگر هرگز بآن معاودت نکرد پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب بی سآمت و ملالت چه مفتاح همه مطالب صبر بود ششم یسار مع اعوان و انصار و از خصال ابوت ضروری نباشد و اگر چه آنرا تأثیری عظیم است و اعوان و یسار بتوسط چهار خصلت دیگر که آن همت است و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که او در ابر علاج عالم چون بیمار شود و قادر بود بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود و چون ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود ملک تغلبی دو قسم تجاذب هر چی و ملک تغلبی هیچ بود

لذاته و نفوس فاسد حسن را نماید و هرچه مولم بود لذاته و نفوس شریره را لذت نماید و شک نیست در آنکه مبادی دول آن اتفاق جماعتی خیر و که با یکدیگر در تعارف
و تظاهر بمثابت اعضای یک شخص باشند پس اگر اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق بود آنست که هر
شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود بود و چون اشخاص بسیار جمع شوند قوتهای ایشان بضرورت اضعاف قوت هر شخصی بود پس چون اشخاص در تألف
و اتحاد هم چون شخص در عالم شخصی باشد که قوت او آن قوت بود چنانکه یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کردن اشخاص بسیار که مختلف الآرا باشند
و متباین الاهوا هم غلبه نتوانند کرد که میان ایشان هیچ نظامی و تألیفی پدید آید که با قوت آن قوم مقاومت تواند کرد و چون نتوانند کرد جماعتی غالب شوند
اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی
اتحاد بود مستدعی انحلال گردد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن ثابت العزایم باشند و شرایط اتحاد را رعایت کنند در تزاید باشد و سبب وقوف
و انحطاط آن رغبت قوم بود در مقتنیات مانند اموال و کرامات چه قوت و صولت اقتضای استکثار آن کند و چون ملابس آن شوند هر آینه
ضعفا عقول بدان رغبت نمایند و بواسطه مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و بترفه و نعمت جوئی و خوش عیشی مشغول
شوند و از حرب و دفع تن زنند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همه براحت و آسایش و عطلت میل کنند و چون اگر در آنها
انحلالی ظاهر شود قصد ایشان کند و استیصال جماعت بر او آسان گردد و اگر ظاهر نشود کثرت اموال و کرامات ایشان را تجبر و تکبر حاصل شود و به تنازع و تخالف
ظاهر گردد و یکدیگر را قهر و غلبه کنند و همچنانکه در مبدء دولت سبب مقاومت و مناقشت ایشان بر غیر مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت هر که بر
غیر ایشان مغلوب شوند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف اولیا دوم تنازع اعدا و بر پادشاه واجب بود که بر حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت
توفر نماید چه قوام سلطنت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آنست که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدله بتکافی چهار عنصر است اجتماعات
معتدله بتکافی چهار صنف ثابت شود اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین
و دنیا بوجود ایشان بود و در اجتماع معتدل بمثابت آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند غزات و مجاهدان و اصحاب ثغور و ارباب بأس
و شجاعت که نظام عالم بواسطه ایشان بود و ایشان بمثابت آتش اند در طبایع سیم اهل معامله هم چو تجار که امتعه و بضاعات از اقلیمی باقلیمی
برند و محترفه و ارباب صناعات و جبات خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان صورت نبندد چهارم اهل زراعت که اقوات همه جماعت
مرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد آنها محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال
لازم آید از غلبه یک صنف بر دیگر اصناف انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و شرط دوم آنکه در افعال و احوال اهل مدینه نظر کند و مرتبه
هر یکی را بقدر استحقاق و استعداد او تعیین کند و مردمان پنج صنف اند صنفی آنهاکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان تعدی کند و این طایفه خلاصه آفرینش اند
و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزد بهترین کسی پادشاه این جماعت باشند و در توقیر و تعظیم ایشان هیچ دقیقه مهمل نماند و صنف دوم آنهاکه بطبع
خیر باشند و خیر ایشان تعدی نکند و این طایفه را نیز دوست میباید داشت صنف سیم آنهاکه بطبع نه خیر باشند و نه شریر ایشان را امن میباید کرد
و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد بکمال رسند صنف چهارم آنکه شریر باشند و شر ایشان تعدی نکند و ایشان را تحقیر و اهانت باید فرمود
و بمواعظ و زواجر ترغیب و ترهیب بشارت و انذار باید کرد تا مگر متوجه خیر شوند و صنف پنجم آنهاکه بطبع شریر باشند و شر ایشان تعدی کند اگر
و ایشان اخس خلق باشند و از ایشان گروهی را که اصلاح ایشان متوقع بود با نواع تادیب و زجر اصلاح باید فرمود و گروهی را که اصلاح ایشان ممکن نباشد
اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارات رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان بحبس یا بقید یا بنفی از دخول در تمدن
لازم باشد و اگر شر بافراط بود و مودی بافساد و افنای نوع حکما اختلاف کرده اند در آنکه قتل ایشان واجب بود یا نه اکثر بر آنند که بر عضوی از
اعضای که آلت شر ایشان بود هم چو دست و پای یا زبان اکتفا باید کرد چه تخریب بنائی که انواع آثار حکمت الهی در آن مودع بود نشاید و شرط سیم
آنکه چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن
اعتبار کند چه هر شخصی را که از خیرات آن مواقع کرامات قسطی باشد که زیاده و نقصان بر آن اقتضای جور کند و نقصان جور کند بر آن شخص و زیادت جور
بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت خیرات کند بر ایشان چنانکه نگذارد که چیزی از این خیرات از دست کسی بوجهی که ضرر او با ضرر
مدینه باشد بیرون برند و اگر بیرون برند عوض بدو رساند و خروج حق از دست ارباب آن یا بارادت بود هم چو بیع و هبه و قرض و هبه یا بی اراده
هم چو غصب و سرقت و هر نوع که باشد باید عوض بدو رساند تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بوجهی بدو رسد که مدینه را ضرری نرسد چه اگر
حق خود بوجهی باز ستاند که ضرری بمدینه جایز نبود و منع جور و شر و ربعقوبات باید کرد که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبات از جور

و ایشان بمثابت هوا اند در طبایع

بیشتر باشد جور بر جابر لازم آید و اگر کمتر بود بر مدینه و حکما اختلاف کرده اند بر آنکه جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانیکه گفته اند جور بر شخص جور بود بر
مدینه گفته اند بعفو او عقوبت از جابر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود باید که با رعایا احسان کند زیرا که بعد از عدل هیچ فضیلت
در امور ملک بهتر از احسان نبود و اصل در احسان آنست که خیراتیکه ممکن بود زیاده بر مقدار واجب بدیشان بقدر استحقاق برساند و باید که
مقارن هیبت بود چه ملک بها و فر از هیبت گیرد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطش
زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیکشخص دهند راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند زیرا که چنانچه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس قوام مدن بملک بود و قوام ملک
بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدی انتظام حاصل بود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان
بناموس راه یابد و زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت مبدل گردد و باید که ارباب حاجت را
از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی تفتیش نشنود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متغلبان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام
اهل بأس و شجاعت تقصیر جایز نشمرد و پیوسته مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتیکه مختص بخصوص باشد التفات نماید و یکدم از تدبیر
امور خالی نباشد چه قوت فکر در باب ملک بلیغ تر از قوت لشکر عظیم باشد و جهل بمبادی موجب فوات عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول
گردد و اشتغال بامور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع خلل پذیرد و باستیناف تدبیر ملکت عادل احتیاج افتد و اهل قرن از
اقتنای خیرات معطل مانند و از جمله تعب شد تدبیر کنتم باشد فی الجمله باید که اندیشه کند که چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف آمد باید که
فراغت و راحت من بیشتر بود چه این فاسدترین رایهای ایشان بود بلکه سبیل او آن بود که از اوقات لهو و راحت بلکه از اوقات امور ضروری مانند
اکل و شرب و خواب و معاشرت با اهل و ولد در اوقات عمل و لعب و فکر و تدبیر ملکت افزاید و باید که سر خود پوشیده دارد تا بر احوالت رای
فاسد بود و از آفات مناقضه امن و طریق محافظت اسرار احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با ارباب همت و مروت و اهل تجربه
و کفایت کند که ایشان او وقت رای جایز نشمرند و باید که دایما منهیان و متجسسان تفحص خبایای امور خصوصا از احوال دشمن مشغول باشند چه بهترین
سلاحی در مقاومت اعدا وقوف بود بر تدبیر ایشان و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایه کوشد و تا ممکن باشد
چنان سازد که بمحاربه محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد اگر دافع بود و قوت مقاومت دارد جهد کند که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بر سر دشمن برد
چه اکثر اهل شهرهائیکه محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده مغلوب بوده اند و اگر قوت مقاومت ندارد تدبیر حصون کند و در طلب صلح بذل
اموال و اصناف حیل پیش گیرد و اگر بادی بوده باشد باید که غرض او خیر محض و طلب دین باشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن
شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و با حشمی که متفق الکلمه نباشد البته تجربت نرود و اگر چه شکسته شوند تدارک آن متعذر بود و اگر ظفر یابد از قصوری
که بوقع و هیبت و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بدو صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل بود بدان
صفت تمام یافته و صیتی (شهرتی) شایع اکتساب کرده دوم آنکه برای صایب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد و بسیار ممارست
حروب کرده و صاحب تجارب شده و بهترین شرایط حروب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حروب رنج تجارت اعتبار باید کرد و بر
مخاطره آلات و نفوس تا توقع خیر فراوان نباشد اقدام نباید نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و موضعی که بصلاحیت آن کار نزدیکتر باشد اختیار
باید نمود و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال آن موجب تسلط دشمن شود و اگر کسی در اثنای محاربت بمبارزت
ممتاز شود در عطا و ثنا و محمدت او مبالغه باید نمود و ثبات و صبر استعمال باید کرد و از طیش و تهور حذر باید نمود و دشمن حقیر و کم را خوار داشتن
از حزم بعید بود چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة محقق است و چون ظفر یابد تدبیر و حزم ترک نکند و تا ممکن بود کسی را که اسیر تواند کرد
نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند استرقاق و من و فدا و بعد از ظفر بهیچ وجه قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از
ظفر حکم ممالیک بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر اهل شهری بسیار از ایشان را بقتل رسانید ارسطاطالیس
باو نامه نوشت که اگر پیش از ظفر در قتل ایشان معذور بودی بعد از ظفر چه عذر بود و استعمال عفو از ملوک بهتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت
محمودتر

فصل ششم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک اما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم مردم را باید چنان بود که در نصیحت
و نیکوخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوق که بر ایشان
متوجه باشد مثل خراج و غیر آن بانشراح صدر و خوشدلی لازم دانند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاعت ایستادگی نمایند و در

د توجه بکمال موجود

چه در میان دو دشمن
زدن مخاطره عظیم
بود و ملک تا ممکن
باشد باید که بنفس خود
تجربت نرود چه اگر

نخواهد داشتن اهتمام و مهمات ایشان مبالغه بجای آورند و در اوقات نوایب و مکاره بنفس و مال ایثار کنند و کسیکه بخدمت ملوک موسوم نباشد باید
که قربت ایشان نجوید چه صحبت پادشاهان را بدخول آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و اگر کسی بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آنستکه از شغلی که در
صدد آن بود تجاوز نکند و بر وظیفه که متکفل آن بود اخلال ننماید و جهد کند در آنکه هر وقت که او را طلب دارند نصب العین بود و از مداومت حضور
که مودی بود بملالت احتراز نماید و باید که هر کاری که از مخدوم صادر شود او را بر آن مدح گوید و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید
و اگر رای مخدوم بر ... بود در هیچ وزیر یا مشیر تحریف اصلاح امور او بر او واجب باشد و باید که داند که ملوک در رؤسا مانند سیلی باشند که از کوه در آید و اگر
کسی بیکدفعه خواهد که آنرا از سمتی بسمتی گرداند هر آینه منکسر نشود و اما اگر با او اول مساعدت نماید بعد از آن بتلطف بجانب او خاک و خاشاک بلند کرد اند بجانب دیگر
که خواهد تواند برد هم برین سیاقت در صرف رای او از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و در وجه مصلحتی که بر خلاف رای او بود بر
وخامت عاقبت انکار تنبیه کردن و بتدریج در اوقات خلوات و مونست بامثال و حکایت گذشتگان و لطایف حیل زمانه صورت آنرا در بد نمودن
و باید که در کتمان اسرار او مبالغه نماید و طریق احتیاط آنستکه احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد و چون بدینوجه کتمان ملکه کند سر پوشیده
داشتن بر او آسان شود و مخدوم مراسیر که اتخاذ از و معلوم کرد در بر در افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنا
آن رؤسا را بکسانیکه در آن سر محل اعتماد بوده باشند گمانهای بد حادث گردد و باید که بهیچوجه در هیچ کار جرمی با مخدوم حواله نکند و اگر
چه با او در نهایت مباسطت باشد و اگر چیزی مستقبح از و بیند از آن باز نگوید و اگر بنا بر سهوی کند و آن خبر بمخدوم رسد بدان اعتراف نکند چه از اقرار
تا انکار تفاوت بسیار باشد و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید با یکی از هر دو بود بحسن حیل قبح آن با خود گرداند و برائت ساحت مخدوم
از آن بظهور رساند و چون او بری الساحه شود از خارج سببی اندیشد که حوالت آن نیز از و مندفع شود و عذر او در آن واضح گردد فی الجمله در سایر امور
آنچه نزدیک مخدوم مکروه و محبوب بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ با نفع تر
از ترک حظ خود نیست و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجارات که میان او و مخدوم افتد و خود را در آن حظی بیند ترک آن حظ گیرد و
از آن اجتناب نماید و حظ مخدوم مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عاید شود چه اگر در اول باستیفاء حظ خود مشغول شود از خللی خالی نماند و ترک امور
از فساد آن اولی بود و در جذب منافع از مخادیم تلطفی عظیم بکار باید داشت و بر سوال و الحاح بهیچ حال اقدام نباید نمود و طمع و شره را
مجال نباید داد چه دنیا روی بکسی نهد که او از آن معرض بود و از کسی امتناع کند که بر آن حریص باشد و از ایشان طلب اسباب منافع باید کرد
نه نفس منافع بغیر نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از ایشان نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و خود را
در چشم مخدوم چنان قرار نماید که بکمتر اشارتی جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن گردد و باید که
از جاه و مالی که کسب کند زینت و جلال مخدوم طلبد نه زینت و جمال خود چه این نوع باستبقا نزدیکتر بود و بمروت لایقتر و حذر کند از اتخاذ چیزی
که مخدوم او بدان منفرد بود یا لایق کسی که همچو مخدوم او بود و الا آنچیز را در معرض فنا و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز از مخدوم استغنا ننماید و در همه احوال قناعت و
رضا از آنچه از مخدوم بدو رسد شعار و دثار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم خود افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد
و وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن تجدید حالیکه مزید سخط مخدوم بود اجتناب کند و تلطف نماید و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گوید
تو او را خداوندگار دان و اگر تقریب تو زیاده کند تو تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت منزلتی یابی تملق لفظی یعنی تواضعات متواتر و دعا در هر لفظی
استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود و با او تقریر مکن که من نزدیک تو حقی یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق
حقوق را پیش او تازه میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه پادشاهی را که آفرینش از اول منقطع بود فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع دار و در هیچ
کار بحث تر از وزارت نبود زیرا که منافسه در آن بسیار افتد و حساد و اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند
و پیوسته طامعان منصب و منتهز فرصت حبایل گسترده و مترصد ایستاده و هیچ صلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در ستر و چه در علانیه و باید
که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد اظهار چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت سلطان خشمی از ایشان ظاهر نکند
که متوکد سخن ایشان کرده و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید چه غلبه همیشه حلیم را بود والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله دوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن فن اول در علم منطق

فن اول

که آن عبارتست از قانونیکه بدان فکر صحیح را از فاسد معلوم کنند و نسبت او با رویت همچو نسبت عروض است با شعر الا آنکه بسیار کسان باشند
که بمجرد فطرت از تعلم عروض مستغنی باشند لیکن از تعلم منطق استغنا بر سبیل ندرت باشد مگر کسانیکه بنفوس قدسی موید باشند و مراد از فکر در این

موضع توجه ذهن است بمبادی تا از مبادی شود بمطالب و آن مبادی بمثابه ماده باشند نسبت با فکر و هیاتیکه حاصل شود از ترتیب آن بمنزله صورت
و در فکر صواب از صلاح ماده و صورت ناچار بود و بانچه مهمات این فن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم مقدمه مشتمل بر دو فایده
فایده اولی در بیان احتیاج منطق بدانکه منطق جهة تحصیل کمال محتاج الیه است چه حصول کمال در اغلب موقوفست بر نظر و هرچه موقوف باشد بر نظر
محتاج باشد بمنطق اما صغری بنابر آنکه کمال نفس بر علم است و علم یا ادراک بود بی حکم و آنرا تصور خوانند و یا ادراکی بود با حکم و او را تصدیق خوانند
و مراد بحکم اسناد امریست با دیگری بایجاب یا بسلب چنانکه زید کاتب است و لیس بکاتب و شک نیست در آنکه مجموع تصورات و تصدیقات بدیهی نیستند
و اگر همه بدیهی بودندی بایستی همه علوم بمجرد التفات عقل بی کسبی و نظری مر عقلا را حاصل بودی و بضرورت معلوم است که حاصل نیست و همه نظری
نیستند چه اگر همه نظری بودندی بایستی هیچ چیز پیش از کسب و نظر معلوم نشدی و واقع بخلاف اینست یا خود گوییم اگر همه نظری بودندی تحصیل هیچ چیز صورت
نبستی چه بر تقدیر آنکه همه نظری باشند مکتسب را کاسبی باید و کاسب او باز چون مکتسب است او را نیز همچنان کاسبی بود و پس اگر بمرتبه از مراتب اکتساب
او باول عاید شود دور لازم آید و اگر نه تسلسل و این هر دو محالند پس همه نظری بودن محال بود و چون مقرر شد که همه بدیهی نیستند پس ناچار از هر یکی
بعضی بدیهی باشند و بعضی نظری و اکتساب آن بعض نظری خود نشاید بنابر لزوم دور یا تسلسل بلکه از بدیهی بود و اما ابتدا و منتهیا الیه لا کیف
ما اتفق بل بواسطه ترتیبی خاص که در او پدید آید چنانکه مودی شوند بعلم به و آن فکر است چنانکه در اول بدان اشارتی کرده شد و اما کبری بنابر آنکه
این ترتیب پیوسته بر وجه صواب واقع نیست زیرا که عقلا در مقتضیات افکار مناقض یکدیگرند و فکر بعضی مثلا مقتضی حدوث عالم و قدرت صانع است
و فکر بعضی دیگر مقتضی قدم عالم و ایجاب صانع بلکه فکر شخص واحد باعتبار دو وقت متناقض شود چه گاه حکم کند مثلا بدانکه بنده را در افعال خود اختیاری
نیست و در وقت دیگر حکم کند باختیار در آن و اگر بصواب هر دو فکر حکم کنند اجتماع نقیضین لازم آید پس ناچار یکی خطا بود و دیگری صواب و آن
شوانند بود والا بواسطه وقوع غلط در یکی از آن دو فکر پس ناچار احتیاج افتد بقانونیکه طرق اکتساب نظریات از ضروریات و شرایط آن از و معلوم
کنند و بر فکر صحیح و فاسد که در اکتساب نظریات صورت بندد محیط شوند و این قانون عبارتست از منطق پس منطق محتاج الیه بود فایده دوم
در موضوع منطق بدانکه موضوع هر علمی آنست که در آن علم از اعراض ذاتی او بحث کنند و اعراض ذاتی هر چیزی عبارتست از اموریکه عارض آن چیز شود باعتبار
ذات او یا بسبب امری که داخل باشد در او یا مساوی او بود و در موضوع منطق خلافست بعضی گمان برده اند که موضوع او الفاظ است من حیث دلالتها علی المعانی
و این فاسد است چه نظر منطقی مقصور است بر معانی معقوله چنانکه اگر تعبیر از آن بدان الفاظ صورت نبستی از الفاظ مستغنی بودندی و بیشتر متاخران
بر آنند که موضوع او تصورات و تصدیقاتست چه نظر منطقی مقصور است بر موصل بآنها که القول شارح است و حجت و بر آنچه این هر دو بر آن موقوفند
همچو جنس و فصل و ذاتی و عرضی و موضوع و محمول و قضیه و عکس نقیضه و امثال آن و آنجمله اموری اند که عارض تصورات و تصدیقات میشوند پس
تصورات و تصدیقات موضوع او باشند و این نیز فاسد است چه اگر مراد ایشان بتصور و تصدیق مفهوم تصور و تصدیق است پس آنچه میگویند
که جنسیت و فصلیت و غیر آن از مذکورات عارض تصور و تصدیق میشوند راست نباشد چه این امور از عوارض متصور و مصدق به اند و اگر مراد بتصور
و تصدیق متصور و مصدق است هم راست نباشد چه آن متصور و مصدق ح باید که غیر جنس و فصل و سایر امور مذکوره باشند زیرا که معروض
غیر عارض بود و نیز مراد ایشان اگر بتصور و تصدیق ما صدق علیه هذان الاسمان باشد لازم آید که تمامت علوم موضوع منطق بود و پس مسائل
منطق نیز موضوع او باشد و اگر مراد مدلول تصور و تصدیق بود از آن رو که تصور و تصدیق اند هم درست نباشد اما اولا بنابر آنکه ایشان معترفند
بدانکه بحث منطقی مقصور است بر موصل بتصور و موصل بتصدیق و تصدیق نشاید که موصل بتصور بود من حیث هو التصور یا موصل بتصدیق بود من حیث
هو التصدیق لان الشیء لا یوصل الی نفسه و اما ثانیا بنابر آنکه بحث منطقی از اعراض ذاتی مفهوم تصور و تصدیق نیست زیرا که محمولات مسائل منطق
لاحق مفهوم تصور و تصدیق نمیشد بلکه لحوق ایشان بواسطه امری اخص است چه انقسام بجنس و فصل عارض تصور نشود الا از آنجهة که او ذاتی بود
و محققان بر آنند که موضوع منطق معقولات ثانیه است از آن رو که موصل اند بمطلوب یا نافع در ایصال باب اول در اکتساب تصورات
مشتمل بر چهار فصل فصل اول در دلالت الفاظ بر معانی و مراد بدلالت بودن چیزیست بحالتی که از علم بان علم بچیزی دیگر لازم آید شیء اول را
دلیل خوانند و اگر آن لفظ باشد دلالت لفظی بود و الا غیر لفظی و دلالت غیر لفظی یا وضعی بود همچو دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب یا عقلی همچو دلالت
اثر بر موثر و دلالت لفظی یا طبیعی بود همچو دلالت اح اح بر علت صدر یا عقلی همچو دلالت لفظی که از پس دیوار شنوند بر لافظ یا وضعی همچو دلالت
انسان بر حیوان ناطق و مراد بدلالت در این موضع وضعیست و او منحصر است در سه قسم مطابقه و تضمن و التزام زیرا که آنچه لفظ بحسب وضع دلالت کند
بر او یا نفس مسمی بود یا داخل در او یا خارج از او و اول را مطابقه خوانند همچو دلالت انسان بر حیوان ناطق که لفظ انسان موضوع است از برای مجموع و

و شرایط آن

و موصل بتصدیق

دوم را تضمن همچو دلالت انسان بر حیوان که داخلست در معنی انسان و در ضمن اوست و سیم را التزام همچو دلالت انسان بر قابل علم و صنعت کتابت
که خارجست از معنی انسان و لازم اوست و شرط دلالت التزامی آنست که آن معنی خارج بحالتی باشد که از تصور مسمّی تصور او لازم آید و الا فهم آن معنی از لفظ ممتنع
بود و دلالت مطابقی بی تضمن تواند بود در بسایط و حق آنست که بی التزام نیز تواند بود چه وجود لازمی هر ماهیتی را چنانکه از تصور آن ماهیت
تصور او لازم آید لازم نیست اما تضمن و التزام بی مطابقه صورت نبندد **فصل دوم** در تقسیم الفاظ بدانکه لفظ بقسمت اولی منقسم شود
یا مفرد و مرکب چه اگر هیچ جزوی از و دلالت نکند بر جزو معنی آنرا مفرد خوانند همچو زید و اگر دلالت کند مرکب همچو رامی الحجاره و شاید که
لفظی باعتباری مفرد بود و باعتبار دیگر مرکب همچو عبدالله در حال علمیت و اگر معنی او واحد بود و متشخص و مظهر باشد آنرا علم خوانند
همچو زید و عمرو و الا مضمر چون انا و انت و اگر واحد بود و متنوع و آن معنی نسبت با جمیع افراد یکسان بود آنرا متواطی خوانند همچو انسان و فرس
و اگر نسبت با بعضی اولی و اقدم باشد آنرا مشکک خوانند همچو وجود و نسبت با واجب و ممکن و اگر معنی متعدد بود و وضع
او از برای جمیع آن معانی علی السویه باشد آنرا مشترک خوانند همچو عین و اگر علی السویه نبود بلکه اول از برای یکی وضع کرده باشند و بعد از آن
بمعنی دیگر نقل کرده اگر معنی اول مهجور شده باشد آنرا منقول خوانند عرفی اگر ناقل عرف عام بود همچو دابه و شرعی اگر ناقل شارع بود همچو
صلوة و اصطلاحی اگر ناقل عرف خاص بود همچو اصطلاحات نحاة و نظار و غیرهم و اگر معنی اول مهجور نشده باشد آن لفظ را بنسبت با معنی اول حقیقت
خوانند و بنسبت با معنی ثانی مجاز همچو اسد بنسبت با حیوان مفترس و مرد شجاع و مرکب اگر مفید باشد چنانکه سکوت بر وی جایز باشد آنرا مرکب تام
خوانند همچو زید قایم و الا ناقص همچو مرکبات از اسم و حرف یا از فعل و حرف یا از دو حرف و مرکب تام اگر محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه
خوانند و اگر محتمل صدق و کذب نباشد و دلالت کند بر طلب فعل بدلالت اولی با استعلا امر خوانند اگر فعل غیر کف بود و نهی اگر کف بود و نهی اگر
کف بود و با تساوی التماس خوانند و با خضوع دعا و اگر دلالت نکند بر طلب فعل بدلالت اولی آنرا تنبیه خوانند و تمنی و ترجی و قسم و ندا همه در او
داخلند و هر دو لفظ را که در معنی متحد باشند مترادفان خوانند همچو انسان و بشر و لیث و اسد و اگر در معنی متغایر باشند متباینان همچو انسان و فرس
فصل سیم در تقسیم معانی مفرده هر مفهوم که اعتبار کنند اگر نفس تصور او از وقوع شرکت در او مانع بود آنرا جزئی حقیقی خوانند همچو مفهوم زید و اگر
مانع نباشد بلکه آن مفهوم بر کثیرین صادق بود آنرا کلی خوانند همچو مفهوم انسان و در کثرت کثرت خارجی شرط نیست چه شاید که از افراد او هیچیک در خارج
موجود نباشد یا بامتناع همچو شریک باری یا ممکن بود اما موجود نشده باشد همچو عنقا یا فردی موجود بود و دیگر ممتنع همچو واجب الوجود یا ممکن
همچو شمس یا که بود که افراد بسیار از و موجود باشند متناهی همچو کواکب سیاره یا غیر متناهی همچو نفس ناطقه پیش آنها که قایلند بدان و کلیات باعتبار
ذات منحصرند در پنج قسم نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام چه کلی یا تمام حقیقت ما تحت من الجزئیات باشد یا داخل در او یا خارج از و اول را
نوع خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ما هو همچو انسان که تمام حقیقت افراد اوست و بر ایشان مقول باشد در جواب ما هو
و دوم اگر تمام جزو مشترک باشد میان ماهیت جزئیات آن انواع و ماهیت نوع دیگر آنرا جنس خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر مختلف الحقایق
فی جواب ما هو همچو حیوان که داخلست در ماهیت انسان و فرس و بر هر دو مقول شود بحسب شرکت در جواب ما هو و اگر جواب از ماهیت نوعی و بعضی از
مشارکات و همان جواب بود از و و سایر مشارکات و آنرا جنس قریب خوانند و الا بعید و تفاوت در مراتب بعد بحسب تعدد اجوبه باشد و اگر داخل
تمام مشترک نباشد فصل بود یا اصلا اشتراک نداشته باشد یا اشتراک داشته باشد و بعضی بود از تمام مشترک همچو فصل جنس و کیف کان ممیز ماهیت شود
در جنس یا در وجود و هر فصل او بود و فصل آنست که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ای شیء هو فی جوهره و سیم که خارج است یا مختص بود با فراد طبیعت
واحده یا مشترک باشد میان طبایع مختلفه اول را خاصه خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد حقیقت واحد و بس بقول غیر ذاتی همچو کاتب و دوم را
عرض عام و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد مختلف الطبایع بقول غیر ذاتی و این هر دو اگر ممتنع الانفکاک باشند از معروض او را لازم خوانند و الا عرض
مفارق و لازم یا لازم وجود همچو سواد مر حبشی را یا لازم ماهیت همچو زوجیت مر ماهیت اربعه را و لازم یا بیّن بود یا غیر بیّن و لازم بیّن را دو تفسیر
کرده اند یکی آنکه تصور او با تصور ملزوم کافی بود در جزم بلزوم میانهما دوم آنکه از تصور ملزوم تصور او لازم آید و معنی اول اعم از ثانی بود و هر یکی را
از این کلیات اگر باعتبار آنکه او معروض کلیه است اخذ کنند همچو حیوان که آنرا کلی طبیعی خوانند بنابر آنکه او نفس طبیعت جزئیست و اگر نظر با عارض او
کنند که آن کلیت است آنرا کلی منطقی خوانند بنابر آنکه بحث منطقی مجرد از ماده باشد و باعتبار عارض و معروض کلی عقلی زیرا که وجود او با
عقل است و کلی طبیعی در خارج موجود است و در وجود منطقی و عقلی خلاف کرده اند و هر دو کلی را که بر هر چه یکی از آن صادق بود آن دیگر نیز صادق باشد

همچو حیوان و انسان و اگر هر یکی بر بعضی از آنچه آن دیگر صادقست صادق باشد هر یکی از ایشان بنسبت با آن دیگر اعم بود بوجهی و اخص باشد بوجهی لازم
آید که هر یکی از ایشان مباین آن دیگر باشد بوجهی همچو حیوان و ابیض و اگر هیچ یک از ایشان بر آنچه آن دیگر صادقست صادق نباشد آن هر دو کلی را
متباینان خوانند همچو انسان و فرس و نقیضا متساویان متساویان باشند و الا لازم آید که احدی بر ما کذب علیه الآخر صادق بود فلا یکون المتساویان
متساوین و نقیض اعم مطلق اخص باشد از نقیض اخص مطلق چه نقیض اخص بر بعضی افراد عین اعم صادق آید همچو لا انسان که بر بعضی از افراد حیوان که آن فرس است
صادقست و نقیض اعم من وجه مباین اخص من وجه باشد مباینت جزئی زیرا که با مباینت کلی صادقست همچو میان نقیض عام و نقیض خاص با مباینت
جزئی زیرا که مباینت کلی صادقست همچو میان لا حیوان و لا ابیض بر هر دو تقدیر مباینت جزئی صادق شود و نقیضا متباینان متباین باشند تباین
جزئی چه ایشان اگر بر هیچ چیز صادق نباشند اصلا همچو لا موجود و لا عدم میان ایشان تباین کلی بود و اگر صادق باشند بر چیزی همچو لا انسان
و لا فرس میان ایشان تباین جزئی باشد و بر هر دو تقدیر تباین جزئی ثابت شود و جزئی چنانکه بر معنی که پیش ازین مذکور شد اطلاق کنند و
آنرا جزئی حقیقی خوانند همچنانکه بر ماهیتی که بر او و بر غیر او جنس در جواب ما هو گفته شود هم اطلاق کنند و آنرا جزئی اضافی خوانند و جزئی باین معنی
اعم باشد و نوع نیز چنانکه بر معنی مذکور اطلاق کنند و آنرا نوع حقیقی خوانند همچنان بر ماهیتی که بر او و بر غیر او جنس در جواب ما هو گفته شود هم
اطلاق کنند و آنرا نوع اضافی خوانند و مراتب این نوع چهار است چه آن یا اعم انواع بود و آنرا نوع عالی خوانند همچو جسم یا اخص انواع بود
آنرا نوع سافل خوانند همچو انسان و آنرا نوع الانواع نیز خوانند یا اعم بود از سافل و اخص از عالی و آنرا نوع متوسط خوانند همچو حیوان و جسم
نامی یا مباین جمیع بود و آنرا نوع مفرد خوانند همچو عقل اگر گوییم که جوهر جنس جوهر است از آن جواهر خمسه و میان نوع اضافی و نوع حقیقی عموم و خصوص من
وجه است چه نوع اضافی صادقست بدون حقیقی در انواع متوسطه و نوع حقیقی صادقست بدون اضافی در حقایق بسیطه و هر دو صادقند در نوع
سافل و مراتب جنس نیز چهار است لیکن عالی را همچو جوهر جنس الاجناس خوانند و سافل را که آن حیوانست و مثال جنس متوسط همچو جسم نامیست
و جسم و مثال مفرد همچو عقل اگر گوییم جوهر جنس نیست **فصل چهارم** در تعریفات معرف چیزی آنست که تصور او مستلزم تصور آن چیز یا امتیاز او
از جمیع اغیار او بود و آن معرف نشاید که نفس ماهیت معرف بود زیرا که معرف باید که پیش از معرف معلوم بود و هیچ چیز پیش از نفس خود معلوم
نتواند شد و باید که مساوی معرف بود چه اگر اعم بود مانع نباشد و اگر اخص بود جامع و مباین خود بطریق اولی و تعریف چیزی یا باجزای او بود یا بامور
خارجه از او یا بمرکب از داخل و خارج و تعریف باجزا اگر بمجموع اجزا بود آنرا حد تام خوانند همچو تعریف انسان بحیوان ناطق و اگر نه حد ناقص همچو
تعریف الجسم بانه ممتد بجوهره و اگر بخارج آنرا رسم ناقص خوانند همچو تعریف دابه بماشی ضاحک یا ضاحک فقط علی خلاف فی المثالین و اگر مرکب
از داخل و خارج باشد آنرا رسم تام خوانند همچو تعریف او بحیوان ضاحک و هر چیز را که حد گویند یا بسیط باشد یا مرکب و هر یک از اینها یا دیگری
از او مرکب شود یا نه اگر بسیطی باشد که دیگری از او مرکب نشود همچو واجب الوجود او را حد نتوان گفت و چیزی را بدو حد نتوان گفت و اگر بسیطی باشد
که دیگری از و مرکب شود همچو جوهر او را حد نتوان گفت اما بدو حد توان گفت و اگر مرکبی باشد که دیگری از و مرکب نشود همچو انسان او را
حد توان گفت اما چیزی بدو حد نتوان گفت و اگر مرکبی باشد که دیگری نیز از و مرکب شود همچو حیوان او را حد توان گفت و دیگری را نیز بدو حد
توان گفت **باب اول در کتاب تصدیقات** مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در قضایا مشتمل بر پنج بحث **بحث اول**
در تعریف قضیه و اقسام او بدانکه قضیه قولیست که قایل او را صادق یا کاذب توان گفت و اگر آن منحل شود بمفردین او را حملیه خوانند همچو
الانسان حیوان و مبتدا را در و محکوم علیه و موضوع خوانند و خبر را محکوم به و محمول و اگر منحل شود بقضیتین آنرا شرطیه خوانند همچو کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود زیرا که چون رابطه را حذف کنند دو قضیه بماند یکی الشمس طالعة و دیگری النهار موجود و جزء اول را مقدم خوانند و دیگر را
تالی **بحث دوم** در اجزا و اقسام او بدانکه حملیه بسه چیز متحقق شود محکوم علیه و محکوم به و نسبتی که ربط کند احدهما را بدیگری و لفظی را که دال باشد
بر و رابطه خوانند همچو هو فی قولنا زید هو قائم و قضیه را ثلاثیه خوانند و در بعض لغات رابطه را حذف کنند بنا بر شعور ذهن بدو و آن قضیه را
ثنائیه خوانند همچو الانسان حیوان و الا سالبه همچو الانسان لیس بحجر و موضوع حملیه اگر شخصی معین باشد آن قضیه را مخصوصه و شخصیه خوانند همچو زید
قائم و اگر کلی باشد اگر در و بیان کمیت افراد ما علیه الحکم کرده باشند آن قضیه را مسوره و محصوره خوانند و آن لفظ را که دال باشد بر و سور و
اگر بیان کمیت افراد در و نکرده باشند و صلاحیت کلیه و جزئیه نداشته باشد آنرا طبیعیه خوانند همچو الحیوان جنس و الانسان نوع و اگر داشته باشد
مهمله همچو الانسان فی خسر و مهمله در قوه جزئیه بود و قضیه محصوره کلیه بود یا جزئیه و هر یکی ازین موجبه یا سالبه و سور موجبه کلیه در عربی لفظ
کل و جمیع بود همچو لفظ کل ج ب و در پارسی همه و سور سالبه کلی در عربی لا شیء و لا واحد بود همچو لا شیء من ج ب و در پارسی هیچ

و سور موجبه جزئیه در عربی لفظ بعض است همچو بعض ج ب و در پارسی برخی و سور سالبه جزئیه در عربی لیس بعض است و لیس کل و بعض لیس همچو لیس بعض ج ب
و در پارسی برخی نیست بحث سیم در تحقیق محصورات چون گوییم کل ج ب کل جیم کلی هو جیم که کلی منطقی است و جیم کلی که کلی عقلی است و کل من حیث
هو کل که کل مجموعی است یا آنکه حقیقت او حقیقت جیم است مراد نیست زیرا که در بسیاری از قضایا موضوع عین مذکور باشد چنانکه کل انسان ناطق
و کل جسم مرکب بلکه مراد بکل جیم هر فردیست که جیم بالفعل بر او صادق بود خواه او حقیقت جیم بود و خواه موصوف بجیم بحسب ذهن یا خارج وصفی
دائم یا غیر دائم و متاخران کل جیم را تاره بحسب حقیقة استعمال کنند بمعنی آنکه کل ما لو وجد کان جیم من الافراد الممکنة فهو بحیث لو وجد کان ب و تاره
بحسب خارج بمعنی آنکه کل جیم فی الخارج سواء کان حال الحکم او قبله او بعده فهو ب فی الخارج و فرق میان این دو اعتبار ظاهر است چه اگر هیچ چیز از
اشکال مربعه در خارج موجود نباشد توان گفت کل مربع شکل باعتبار اول نه باعتبار دویم و اگر هیچ شکل دیگر در خارج موجود نباشد الا
مربع توان گفت کل شکل مربع باعتبار دویم نه باعتبار اول بحث چهارم در عدول و تحصیل حرف سلب اگر جزو موضوع باشد همچو اللاحی
جماد یا از محمول همچو الجماد لا عالم یا از هر دو همچو لاحی لا عالم قضیه را معدوله خوانند خواه موجبه باشد و خواه سالبه و اگر جزو نباشد اگر قضیه موجبه باشد
محصله خوانند و اگر سالبه باشد بسیطه و اعتبار با ایجاب قضیه و سلب و نسبت ثبوتیه و سلبیه است بطرفین قضیه چو کل ما لیس بحی فهو لا عالم
موجبه است با آنکه در هر دو طرف حرف سلب است و سالبه بسیطه اعم است از موجبه معدوله زیرا که سلب عند عدم الموضوع صادق باشد بدون
ایجاب تا وقتیکه موضوع موجود باشد ایشان هر دو متلازم باشند بحث پنجم در قضایای موجهه بدانکه اگر در قضیه متعرض نسبتی که محمول را
با موضوع فی نفس الامر ثابت شده باشند آن قضیه را موجهه و منوعه و رباعیه خوانند همچو کل انسان حیوان و قضایای موجهه که منطقیان در عکوس
و تناقض و اختلاطات اعتبار کرده اند سیزده است هفت از آنجمله ضروریات است یکی ضروریه مطلقه چنانکه کل انسان بالضروره حیوان و دوم مشروطه عامه
چنانکه کل متحرک متغیر بالضروره ما دام متحرکا سیم مشروطه خاصه و آن مشروطه عامه است با قید لا دوام ذاتی که لا دوام ذکر کنند قضیه مرکبه
باشد چه لا دوام اشاره است بقضیه مطلقه اگر جزو اول موجبه باشد لا دوام اشاره بود بسالبه مطلقه و اگر جزو اول سالبه باشد لا دوام اشاره بود
بموجبه مطلقه چهارم وقتیه همچو کل قمر منخسف بالضروره وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس لا دائما پنجم منتشره همچو کل انسان متنفس بالضروره وقتا
ما لا دائما و سه از آنجمله دائمه یکی دائمه مطلقه همچو کل زنجی اسود دائما دویم عرفیه عامه همچو کل خمر مسکر ما دام خمرا سیم عرفیه خاصه و آن عرفیه عامه است
مقید بلا دوام و سه دیگر مطلقه اول مطلقه عامه چنانکه کل انسان ضاحک بالفعل دویم وجودیه لا دائمه و آن مطلقه عامه است مقید بلا دوام و سیم وجودیه
لا ضروریه و آن مطلقه عامه است مقید بلا ضرورت چنانکه کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضروره و لا ضروره اشارتست بممکنه عامه و دو دیگر ممکنه
که یکی ممکنه عامه چنانکه کل نار حاره بالامکان العام و دیگر ممکنه خاصه چنانکه کل انسان ضاحک بالامکان الخاص پس از آنجمله شش بسیط باشد
و هفت مرکبه فصل دویم در شرطیه و در او اگر حکم کرده باشند بثبوت قضیه بر تقدیر ثبوت قضیه دیگر یا بسلب آن ثبوت آنرا متصله
خوانند و اگر حکم کرده باشند بانفصال قضیه از دیگری یا بسلب آن انفصال منفصله و در متصله اگر صدق تالی در او بر تقدیر صدق مقدم از برای
علاقه باشد که موجب آن بود همچو علیت و تضایف آنرا لزومیه خوانند همچو ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و ان کان الاب موجودا وجد الابن
و الا اتفاقیه همچو ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق و در منفصله اگر حکم کرده باشند بتنافی بین الجزئین در صدق و کذب آنرا حقیقیه خوانند همچو اما ان
یکون هذا العدد زوجا او فردا و اگر حکم کرده شود بتنافی بینهما در صدق تنها آنرا مانعة الجمع خوانند همچو اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا و اگر حکم کرده باشند
بتنافی بینهما در کذب تنها آنرا مانعة الخلو خوانند همچو اما ان یکون زید فی البحر او لا یغرق و در هر یکی از اینها اگر منافات لذات الجزئین بود همچو در امثله
مذکوره آنرا عنادیه خوانند و اگر منافات بمجرد اتفاق باشد اتفاقیه چنانکه شخصی را که اسود و لا کاتب باشد گوییم اما ان یکون اسود او کاتبا در حقیقیه
یا لا اسود او کاتبا در مانعة الخلو و متصله موجبه از دو صادق صادق باشد همچو ان کان الانسان حیوانا فهو جسم و از دو کاذب همچنین چنانکه ان کان
الانسان حمارا فهو ناهق و از دو مجهول الصدق و الکذب همچو ان کان زید ذا مال فهو غنی و از مقدم کاذب و تالی صادق همچو ان کان الانسان
حمارا فهو جسم و از مقدم صادق و تالی کاذب نشاید چه صادق مستلزم کاذب نتواند بود و از دو کاذب شاید که کاذب بود همچو ان کان الانسان
فرسا کان حمارا و از مقدم کاذب و تالی صادق همچو ان کان الانسان حمارا کان ناطقا و بعکس نیز همچنین چنانکه ان کان الانسان ناطقا کان حمارا و از دو صادق
همچنین چنانکه ان کان الانسان حیوانا فهو ناطق و سالبه او از دو صادق صادق باشد همچو لیس کلما کان الانسان حیوانا کان ناطقا و از دو کاذب
همچو که لیس کلما کان الانسان حمارا کان فرسا و از مقدم صادق و تالی کاذب همچو لیس کلما کان الانسان ناطقا کان فرسا یا بعکس همچو لیس
کلما کان الانسان فرسا کان ناطقا و از دو صادق شاید که کاذب بود همچو لیس البته اذا کان الانسان حیوانا کان جسما و از دو کاذب

اول مطلقه

همچو لیس البته اذا کان الانسان حمارا کان ناهقا و از مقدم کاذب و تالی صادق همچو لیس البته اذا کان الانسان حمارا کان جسما از مقدم
صادق و تالی کاذب مرکب نشود و الا بایستی که موجبه او صادق بودی و پیشتر معلوم شد که موجبه او از مقدم صادق و تالی کاذب صادق نیست
و منفصله موجبه حقیقیه از صادق و کاذبی صادق باشد و بس همچو اما ان یکون هذا العدد زوجا او لا زوجا چه اجتماع طرفین در او و ارتفاع هر دو
محالست و از دو صادق و کاذب باشد همچو اما ان یکون الاربعة زوجا او منقسمة بمتساویین و از دو کاذب همچنین مثل اما ان یکون الانسان حجرا او
حمارا و مانعة الجمع از دو کاذب صادق باشد چه شاید که هر دو طرف مرتفع باشند همچو اما ان یکون زید شجرا او حجرا و از صادق و کاذبی همچو
اما ان یکون زید انسانا او حجرا و از دو صادق کاذب باشد همچو اما ان یکون زید انسانا او ناطقا و مانعة الخلو از دو صادق صادق باشند همچو اما ان یکون
زید حیوانا او لا شجرا و از صادق و کاذبی همچو اما ان یکون زید لا حجرا او لا انسانا و از دو کاذب کاذب باشد همچو اما ان یکون زید لا انسانا
او لا ناطقا و کلیه شرطی بدان باشد که تالی لازم آید یا معاند مقدم بود در جمیع اوضاعی که حصول او در آن اوضاع ممکن باشد و جزئیت بدانکه بر بعضی
از آن اوضاع باشد و خصوص بدانکه بر وضع معین باشد سور موجبه کلیه در متصله کلما و مهما و متی بود در منفصله دائما و سور سالبه در هر دو لیس البته و سور
موجبه جزئیه قد یکون و در سالبه قد لا یکون یا با دخال حرف سلب در سور ایجاب کلی و اهمال او باطلاق لفظ لو و ان و اذا در متصله و اما در منفصله
و شرطیه از دو حملیه مرکب شود همچو ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و از دو متصله همچو ان کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فکلما لم یکن النهار موجودا لم تکن الشمس طالعة و از دو منفصله همچو
ان کان العدد اما زوجا و اما فردا فالکوکب اما زوج و اما فرد و از حملیه و منفصله و حملیه مقدم باشد همچو ان کان هذا عددا فهو اما زوج و اما فرد و اما زوج
و اما فرد و عکس این صورت همچو ان کان هذا اما زوج و اما فرد فهو عدد و از حملیه و متصله و حملیه مقدم باشد مثل ان کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس این صورت همچو ان کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فالشمس علة لوجود النهار و از متصله و منفصله و متصل مقدم
همچو ان کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فاما ان یکون الشمس طالعة و اما ان یکون النهار موجودا و عکس این صورت همچو ان
کان اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لا یکون النهار موجودا فکلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود و منفصله از دو حملیه مرکب شود
همچو العدد اما زوج و اما فرد و از دو متصله همچو اما ان یکون هذا العدد اما زوجا و اما فردا و اما ان یکون هذا العدد اما زوجا و اما غیر منقسم بمتساویین
و از حملیه و متصله همچو اما ان یکون الشمس علة لوجود النهار و اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
و از حملیه و منفصله همچو اما ان لا یکون هذا عددا و اما ان یکون اما زوجا و اما فردا و از متصله منفصله همچو اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان لا یکون الشمس طالعة و اما ان یکون النهار موجودا
و منفصله چون امتیاز احد الجزئین از دیگری بالطبع نیست حملیه یا متصله اگر مقدم باشند و اگر تالی یکسان باشد فصل سیم در احکام
قضایا مشتمل بر چهار بحث بحث اول در تناقض و آن عبارتست از اختلاف قضیتین بایجاب و سلب بحیثیتی که آن اختلاف لذاته مقتضی آن بود که
یکی صادق بود و دیگری کاذب و تناقض در مخصوصتین متحقق نشود الا باتحاد موضوع و محمول و زمان و مکان و اضافت و شرط و کل و جزء و قوت
و فعل و در محصورتین با این وحدات ثمانیه ناچار بود از اختلاف بکمیت و در جمیع اختلاف بجهت باید چه در مادهٔ امکان ممکنتین موجبه و سالبه هر دو
صادق‌اند و ضروریتین کاذب پس نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه باشد و نقیض دائمه مطلقه و نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه و مراد بحینیه ممکنه قضیه ایست
که حکم کرده باشند در او برفع ضرورت بحسب وصف از جانب مخالف همچو کل من به ذات الجنب یمکن ان یسعل فی بعض اوقات کونه مجنبا
و نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه و آن قضیه ایست که حکم کرده باشند در او بثبوت محمول مر موضوع را یا سلب او از او در بعضی از احیان وصف موضوع
و اگر قضیه مرکبه باشد و کلیه نقیض او احدی از نقیض جزئین او باشد و اگر جزئیه باشد نقیض او مفهوم مردد باشد میان نقیضی الجزئین چنانکه گویند نقیض
بعض الجسم حیوان لا دائما اینست که کل جسم اما حیوان دائما او لیس بحیوان دائما و در شرطیه نقیض کلیه جزئیه باشد موافق در جنس مخالف در کیف و
بعکس بحث دویم در عکس مستوی و آن عبارتست از آنکه جزو اول را از قضیه دویم سازند و دویم را اول با بقای صدق و کیف اما از سوالب
وقتیتان و وجودیتان و ممکنتان و مطلقه عامه منعکس نشوند چه اخص ایشان که آن وقتیه است منعکس نشود و بصدق قولنا بالضرورة لا شیء
من القمر بمنخسف وقت التربیع لا دائما و کذب بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام الذی هو اعم الجهات لان کل منخسف قمر بالضرورة و چون اخص منعکس نشود اعم
منعکس نشود اما ضروریه و دائمه و مطلقتان منعکس شوند بدائمه کلیه و مشروطه عامه و عرفیه عامه کلیه و مشروطه خاصه منعکس شود بعرفیه عامه
لا دائمه در بعض و اگر جزئیه باشند مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس شوند بعرفیه خاصه و در اینجمله خلافست و اما بواقی هیچیک منعکس نشود چه
اخص بسایط ضروریه است و اخص مرکبات بجز خاصتین وقتیه و هیچیک از اینها منعکس نشوند و اذا لم ینعکس الاخص لم ینعکس الاعم و اما موجبات
اگر کلیه باشد و اگر جزئیه منعکس نشوند که شاید که محمول اعم بود و اما در جهة ضروریه و دائمه و عامتان بحینیه مطلقه منعکس شوند و خاصتان

بحینیه

بحینیه مطلقه مقید بلا دوام و وقتیتان و وجودیتان و مطلقه بمطلقه عامه منعکس شوند و حال ممکنتین در انعکاس و عدم آن معلوم نیست چه برهان موقوفست بر انعکاس سالبه ضروریه کنفسها و بر انتاج صغرای ممکنه با کبرای ضروریه در شکل اول و این هیچیک محقق نشد و متصله موجبه اگر کلی باشد و اگر جزئی بموجبه جزئی منعکس شود و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود و بدون جزئی که منعکس نشود و در منفصله چون میان جزوین امتیاز نیست عکس را در وی هیچ فایده نیست **بحث سیم** در عکس نقیض و آن عبارتست از آنکه جزو اول را از قضیه نقیض جزو دوم نهند و دوم را عین اول با مخالفت اصل در کیف و موافقت او در صدق چنانکه گوئیم کل ج ب عکس نقیض او این باشد که لا شیء مما لیس ب ج و پیش قدما عبارتست از آنکه جزو اول را نقیض جزو ثانی نهند و ثانی را نقیض اول با موافقت در کیف پس عکس نقیض کل ج ب این باشد که کل ما لیس ب فهو لیس ج و موجبه اگر کلی باشد هفت از ده که مطلقه عامه است و وقتیتان و وجودیتان و ممکنتان منعکس نشوند چنانکه سوالب ایشان بعکس مستوی منعکس نشدند زیرا که اخص ایشان وقتیه است و او منعکس نشود چه این صادق است که کل قمر منخسف وقت التربیع لا دائما و عکس او که بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام صادق نیست و ضروریه و دائمه بدائمه کلیه منعکس شوند و مشروطه عامه و عرفیه عامه بعرفیه منعکس شوند و بس و اما سوالب اگر کلی باشند و اگر جزئی بکلی منعکس نشوند بلکه خاصتان بحینیه مطلقه جزئی منعکس شوند و وقتیتان و وجودیتان بمطلقه عامه و انعکاس سوالب باقیه و شرطیه مطلقا معلوم نیست

بحث چهارم در لوازم شرطیات بدانکه متصله موجبه کلی مستلزم منفصله مانعة الجمع است از عین مقدم و نقیض تالی و مانعة الخلو از نقیض مقدم و عین تالی و منفصله حقیقیه مستلزم چهار منفصله است که مقدم دو از آن عین احد الجزئین باشد و تالی ایشان نقیض دیگر و مقدم آن دو دیگر نقیض احد الجزئین باشد و تالی عین آن دیگری و هر یکی از مانعة الجمع و مانعة الخلو مستلزم دیگری اند مرکب از نقیض جزئین او

فصل چهارم در قیاس و اقسام او بدانکه قیاس قولیست مولف از قضایا که چون مسلم دارند از و لذاته قول دیگر لازم آید و آن قول را نتیجه خوانند و نتیجه یا نقیض او اگر در قیاس بالفعل مذکور باشد آنرا قیاس استثنائی خوانند چنانکه ان کان آ ب فج د و لیکن لیس ج د فلیس آ ب و اگر بالفعل مذکور نباشد آنرا اقترانی خوانند چنانکه کل ج ب و کل ب آ فکل ج آ و قیاس را ناچار بود از دو مقدمه که هر دو مشترک باشند در امری که آنرا حد وسط خوانند و هر یکی منفرد باشد بامر دیگر که یکی از آن موضوع مطلوب باشد که آنرا اصغر خوانند و دوم محمول مطلوب که آنرا اکبر خوانند و مقدمه را که مشتمل باشد بر اصغر صغری خوانند و آنرا که مشتمل باشد بر اکبر کبری و این مقدمتین را باعتبار هیاتی که اوسط را با حد طرفین در وضع و حمل ثابت شود شکل خوانند و اشکال چهار اند چه وسط در او اگر محمول باشد در صغری

و موضوع در کبری چنانکه کل ج ب و کل ب آ آنرا شکل اول خوانند و اگر محمول باشد در صغری

و کبری هیچو کل ج ب و لا شیء من آ ب شکل ثانی و اگر موضوع باشد در هر دو هیچو کل ب ج و کل ب آ شکل ثالث و اگر موضوع بود در صغری و محمول در کبری عکس اول هیچو کل ب ج و کل آ ب شکل رابع **بحث دوم** در ضروب نتیجه از شکل و شرایط آن بحسب کم و کیف بدانکه ضروبی که هر شکل را بحسب ترکیب دو مقدمه باعتبار کم و کیف صورت بندد شانزده است چه صغری یا موجبه باشد یا سالبه و بر هر دو تقدیر کلی باشد یا جزئی و حاصل ضرب چهار در چهار شانزده است لیکن چون در شکل اول دو شرط اعتبار کرده اند یکی ایجاب صغری و دوم کلیه کبری باعتبار اول هشت ضرب ساقط باشد سالبه کلی صغری با چهار و سالبه جزئی صغری با چهار و باعتبار دوم چهار دیگر کبری جزئی موجبه و سالبه با موجبتین پس ضروب منتجه او چهار باشد اول از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجبه کلی باشد هیچو کل ج ب و کل ب آ فکل ج آ دوم از موجبه کلی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه کلی باشد هیچو کل ج ب و لا شیء من ب آ فلا شیء من ج آ سیم از موجبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او موجبه جزئی بود چنانکه بعض ج ب و کل ب آ فبعض ج آ چهارم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود چنانکه بعض ج ب و لا شیء من ب آ فبعض ج لیس آ و نتایج این شکل بذات خود مبین اند و در شکل دوم چون اختلاف مقدمتین بکیف و کلیه کبری شرط کرده اند و باعتبار اول هشت ضرب ساقط شد سالبه کلی صغری با سالبتین و سالبه جزئیه صغری با سالبتین و موجبه کلی صغری با موجبتین و موجبه جزئی صغری با موجبتین و باعتبار دوم چهار دیگر ساقط شد موجبه جزئی کبری با سالبتین و سالبه جزئی کبری با موجبتین پس ضروب منتجه او نیز چهار باشد اول موجبه کلی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه کلی بود هیچو کل ج ب و لا شیء من آ ب فلا شیء من ج آ و بیان او بخلف است که آن ضم نقیض نتیجه است با کبری تا نقیض صغری نتیجه دهد و انعکاس کبری تا بشکل اول راجع شود دوم از سالبه کلی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او هم سالبه کلی بود چنانکه لا شیء من ج ب و کل آ ب فلا شیء من ج آ و بیان او بخلف است و بدانکه صغری او را عکس کنند و آنرا کبری سازند سیم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود هیچو بعض ج ب و لا شیء من آ ب فلیس بعض ج آ و بیان او بخلف است و بعکس کبری و بفرض چنانکه بعض ج را د فرض کنند و ج د دو قضیه صادق شود یکی کل د ب و دوم کل د ج پس مقدمه اولی را با کبری قیاس ضم کنند تا این قیاس از شکل ثانی

حاصل آید کل ج ب و لاشیء من آ ب فلاشیء من ج آ و این نتیجه را با عکس قضیه دوم ضم کنند تا از شکل اول مطلوب حاصل آید بر اینوجه که
بعض ج ب و لاشیء من آ ب فبعض ج لیس آ و هو المطلوب چهارم از سالبهٔ جزئی صغری و موجبهٔ کلی کبری و نتیجه‌اش سالبهٔ جزئی بود همچو بعض
ج لیس ب و کل آ ب فبعض ج لیس آ و بیان او بخلف است و در شکل ثالث نیز چون ایجاب صغری و کلیهٔ احدی المقدمتین شرط است باعتبار اول هشت
ضرب ساقط شود و باعتبار دوم دو ضرب و ضروب منتجهٔ او شش باشد اول از موجبتین کلیتین و نتیجه‌اش موجبهٔ جزئی باشد همچو کل ب ج و کل ب آ فبعض
ج آ دوم از کلیتین و کبری سالبه و نتیجهٔ او سالبهٔ جزئی باشد همچو کل ب ج و لاشیء من ب آ فبعض ج لیس آ و بیان او بخلف است و بعکس صغری
سیم از موجبهٔ جزئیهٔ صغری و سالبهٔ کلیهٔ کبری و نتیجه موجبهٔ جزئی بود همچو بعض ب ج و کل ب آ فبعض ج آ و بیان او بخلف و بعکس صغری و بافتراض چهارم
از موجبهٔ جزئی صغری و سالبهٔ کلی کبری و نتیجه‌اش سالبهٔ جزئی همچو بعض ب ج و لاشیء من ب آ فبعض ج لیس آ بخلف و بعکس صغری و بافتراض
پنجم از موجبتین و صغری کلی و نتیجه موجبهٔ جزئی بود همچو کل ب ج و بعض ب آ فبعض ج آ و بیان او بخلف است و بعکس کبری و جعلها صغری
و بافتراض ششم از موجبهٔ کلی صغری و سالبهٔ جزئی کبری و نتیجه سالبهٔ جزئی بود همچو کل ب ج و بعض ب لیس آ فبعض ج لیس آ و بیان او بخلف است
و افتراض و در شکل رابع چون احد الامرین شرط کرده‌اند ایجاب مقدمتین با کلیهٔ صغری یا اختلاف بسلب و ایجاب با کلیهٔ احدی المقدمتین چه اگر یکی از
احد الامرین شرط نکنند احدی از امور خمسه لازم آید اول اتفاق در ایجاب با جزئیه و این هر دو عقیم است چه اینکه مقدمه صادقند که بعض الحیوان انسان
و بعض الفرس حیوان با آنکه نتیجه موجبه صادق نیست و اگر در کبری گوییم بعض الناطق حیوان نتیجه سالبه صادق نباشد دوم اتفاق هر دو در ایجاب
با جزئیهٔ صغری و این هم عقیم است چه اینکه مقدمه صادقند که بعض الحیوان انسان و کل فرس حیوان با آنکه نتیجه موجبه صادق نیست و اگر در کبری
گوییم کل ناطق حیوان نتیجه سالبه صادق نیست سیم اتفاق هر دو در سلب با اتفاق در کمیت و این هم عقیم است اما وقتی که هر دو کلی باشند
چه این هر دو مقدمه صادقند که لاشیء من الحجار بفرس و لاشیء من الانسان بحجار با آنکه نتیجه موجبه کاذب است و اگر در کبری گوییم و لا
شیء من الصاهل بحجار نتیجه سالبه کاذب بود و اما هر وقتی که هر دو جزئی باشد همین مثال که ذکر رفت در صورت جزئی چهارم اتفاق هر دو در سلب
با اختلاف در کم و این نیز عقیم است بمثال که در ثالث ذکر رفت یکی کلی و دیگری جزئی پنجم اختلاف هر دو در کیف با جزئیه هر دو و این هم عقیم است
چه این هر دو مقدمه صادقند که بعض الانسان ناطق و بعض الحیوان لیس بانسان با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری گوییم
بعض الحجر لیس بانسان نتیجه موجبه صادق نباشد و اگر صغری را سالبه سازیم همچنان عقیم بود چه این هر دو مقدمه صادقند که بعض الحیوان
لیس بانسان و بعض الناطق حیوان با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری گوییم بعض الصاهل حیوان نتیجه موجبه صادق نباشد پس از ضروب
این شکل هشت ساقط شوند و هشت منتج باشند اول از موجبتین کلیتین و نتیجه‌اش موجبهٔ جزئی باشد همچو کل ب ج و کل آ ب فبعض ج آ
دوم از موجبتین و کبری جزئی و نتیجهٔ او هم موجبهٔ جزئی باشد همچو کل ب ج و بعض آ ب فبعض ج آ سیم از کلیتین و صغری سالبه نتیجه
او سالبهٔ کلی باشد همچو لاشیء من ب ج و کل آ ب فلاشیء من ج آ و بیان این هر سه ضرب بعکس ترتیب است چهارم از کلیتین و صغری
موجبه و نتیجهٔ او سالبهٔ جزئی باشد همچو کل ب ج و لاشیء من آ ب فبعض ج لیس آ پنجم از موجبهٔ صغری و سالبهٔ کلی کبری همچو بعض ب
ج و لاشیء من آ ب فبعض ج لیس آ و بیان این هر دو ضرب بعکس مقدمتین است ششم از سالبهٔ جزئی صغری و موجبهٔ کلی کبری و نتیجه
او سالبهٔ جزئی باشد چنانکه بعض ب لیس ج و کل آ ب فبعض ج لیس آ و بیان او بعکس صغری است تا بشکل ثانی رجوع کند هفتم از موجبهٔ کلی
صغری و سالبهٔ جزئی کبری و نتیجهٔ او سالبهٔ جزئی بود چنانکه کل ب ج و بعض آ لیس ب فبعض ج لیس آ و بیان او بعکس کبری است تا بشکل ثالث
رجوع کند هشتم از سالبهٔ کلی صغری و موجبهٔ جزئی کبری و نتیجهٔ او هم سالبهٔ جزئی باشد چنانکه لاشیء من ب ج و بعض آ ب فبعض ج لیس آ
و بیان او بعکس ترتیب است پس عکس نتیجه و متقدمان ضروب نتیجه را در خمسهٔ اولی منحصر گردانیده‌اند بحث سیم در مختلطات بدانکه اشکال
اربعه را چنانکه بحسب کم و کیف شرایط مذکوره بود بحسب جهت نیز شرایط است و شرط انتاج شکل اول پیش متاخران فعلیت صغریست و قدما
این شرط را اعتبار نکرده‌اند پس قراین منتجه در این شکل بمذهب قدما صد و شصت و نه باشد حاصل ضرب سیزده در نفس خود و پیش متاخران
از آن جمله بیست و شش کم شود حاصل ضرب ممکنتین در سیزده و در شکل دوم دو چیز شرط کرده‌اند یکی از آن صدق دوام بر صغری یا بودن کبری
از قضایای منعکسة السوالب که آن ضروریات و دائمه و مشروطتان و عرفیتان و دوم استعمال ممکنه نکنند الا با ضروریه مطلقه خواه صغری
بود و خواه کبری یا آنکه ممکنه صغری بود و کبری احد المشروطین و بحسب این دو شرط قراین منتجه از چهل و هشت باشد و در شکل سیم هم متاخران
فعلیه صغری شرط کرده‌اند و عدد قراین منتجه در این شکل همچو در شکل اول باشد و اما در شکل چهارم بحسب جهت پنج شرط است اول آنکه قیاس

از فعلیات باشد دوم آنکه سالبه مستعمله در وی منعکس شود سیم آنکه بر صغرای ضرب ثالث از دوام صادق باشد یا بر کبرا عرفیه عامه چهارم آنکه کبری
در ضرب سادس از منعکسة السوالب بود پنجم آنکه صغری در ضرب ثامن احد الخاصتین بود و کبری از آنجمله که عرفیه عامه بر و صادق بود بحث
چهارم در اقترانات شرطی و آن پنج قسمت چه یا از متصلات مرکب گردد همچو کلما کان آب فجد و کلما کان جد فهز ینتج کلما کان
آب فهز یا از منفصلات همچو اما کل آب او کل حد و اما کل ده او کل وز ینتج اما کل آب او کل جب او کل در یا از حملیه و متصله همچو کلما کان آب
فکل ج د و کل د ه ینتج کلما کان آب فکل ج ه یا از حملیه و منفصله همچو کل ج اما ب و اما د و کل ب ط و کل د ط ینتج کل ج ط
یا از متصله و منفصله همچو کلما کان آب فجد و دائما اما جد او هز ینتج دائما اما یکون آب او هز و اگر در شرح و بسط هر قسمی ازین شروع رود تطویل
انجامد بحث پنجم در قیاس استثنائی و او قیاسی است مرکب از دو مقدمه یکی از آنجمله شرطی دوم وضع یکی از دو جزو و یا رفع او تا وضع جزو
دیگر یا رفع آن لازم آید چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة نتیجه دهد که فالنهار موجود و اگر گوییم لکن النهار لیس بموجود
نتیجه دهد که فالشمس لیست بطالعة و شرطیه موضوعه در و اگر متصله باشد اگر حقیقیه بود استثنائی هر جزوی که فرض کنند از و نتیجه نقیض آن دیگر دهد و
استثنائی نقیض هر جزوی که فرض کنند عین دیگری و آن مانعة الجمع باشد قسم اول نتیجه دهد و بس بحث ششم در لواحق قیاس و آن چهار
چیز است اول قیاس مرکب و آن ترکیب مقدماتی بود که بعضی از آن نتیجه دهد که آن نتیجه و مقدمه دیگر نتیجه دیگر دهد و همچنین نتیجه او با مقدمه دیگر تا وقتی که
مطلوب حاصل شود چنانکه گویی کل ج ب و کل ب د فکل ج د پس گویی کل ج د و کل د آ فکل ج آ پس گویی کل ج آ و کل آ ه فکل ج ه دوم
قیاس خلف و آن قیاسی بود مرکب از دو قیاس یکی اقترانی و دیگر استثنائی چنانکه گویی لیس کل ج ب صادق بود متصله است و را صغری سازیم و حملیه که صادق
باشد فی نفس الامر یا مسلمه الصدق همچو کل ب ج آ کبری سازیم ان لم یصدق لیس کل ج ب صدق کل ج آ و این قیاسی است اقترانی پس این نتیجه را
مقدم قیاس استثنائی سازیم و نقیض تالی استثنا کنیم تا نقیض مقدم نتیجه دهد سیم استقراء و آن حکم است بر کلی بنابر ثبوت آن در اکثر جزئیات او چنانکه
گوییم کل حیوان یحرک فکه الاسفل عند المضغ لان الانسان و البهایم و السباع کذلک و استقراء یا تام بود یا ناقص اگر تام بود افاده علم کند
و الا نه چهارم تمثیل و آن اثبات حکم است در جزئی از برای ثبوت او در جزئی دیگر بنابر معنی مشترک میان ایشان چنانکه العالم مؤلف فهو حادث کالبیت
لاشتراکهما فی التالیف فصل پنجم در صناعات خمسه اول برهان و آن عبارتست از قیاسی که مؤلف باشد از مقدمات یقینی از برای انتاج
نتیجه یقینی و آن یا ده هشت است اولیات همچو الکل اعظم من الجزء و النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان و محسوسات همچو النار حارة و الشمس
مشرقة و وجدانیات همچو علم با وجود الم و اللذة و جوع و شبع و مجربات همچو حکم بدانکه سقمونیا مسهل است و متواترات همچو حکم بوجود
مکه و بغداد و فطریات القیاس همچو الاربعة زوج و حدسیات همچو حکم بدانکه نور قمر مستفاد است از شمس دوم جدل و آن صناعتی است
علمی که بدان قادر شوند بر اقامت حجت از مقدمات مسلمه بر هر مطلوبی که خواهند و محافظت هر وضعی که اتفاق افتد بر وجهی که نقض بدان متوجه نشود
بحسب الامکان و مبادی وی مسلمات عامه است یا خاصه یا آنچه شخصی باشد و بس و از آنجمله هیچ قضایای واجبة القبول سیم خطابت و آن
صناعتی است علمی که ممکن باشد که بدان اقناع جمهور کنند در آنچه تصدیق ایشان بدان خواهند بقدر امکان و مبادی آن مقبولات از آن
کسی که واثق باشند بصدق وی یا کاغذی که صادقست و مشهورات در بادی الرای همچو انصر اخاک ظالما او مظلوما چه عند التامل ظاهر شود که
ظالم را نصرت نباید کرد اگر چه برادر باشد و مظنونات و آن قضایایی باشد که نفس میل کند بدان با شعور او بامکان مقابل چهارم
شعر و آن صناعتی است که قادر شوند بدان بر ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالات نفسانی گردد و بس مبادی او مخیلات باشد و آن قضایایی بود
که تأثیر کنند در نفس یا انبساطی یا انقباضی یا تسهیل امری یا تهویل یا تعظیم یا تحقیر آن پنجم مغالطه و آن عبارتست از قیاسی که فاسد باشد
بواسطه اختلال شرطی معتبر در انتاج بحسب کمیت یا کیفیت یا جهت یا ماده و اگر بتفاصیل اقسام و احکام هر یک شروع رود کتاب از قاعده مشروط
بیرون رود و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم از مقاله دوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون
فی عرایس العیون فلسفه اولی که آن عبارتست از معرفت احوال امور عامه و اعراض وجودی و اعتباری و فلسفه ماخوذ است از
فیلاسوفا که بیونانی محب حکمت است و آنرا معرب کردانیدند و این لفظ از و اشتقاق کردند و این علم بتحقیق چون دو فن است فن اول امور
عامه و فن دوم اعراض وجودی و اعتباری و خلاصه مباحث هر یک را در بابی ایراد کنیم باب اول در امور عامه مشتمل بر شش فصل فصل اول
در وجود و عدم و احکام و اقسام آن مذهب صحیح آنکه وجود بدیهی التصور است و هیچ چیز از و اعرف و اجلی نیست تا تعریف او بدان چیز کنند و بعضی
محققان اهل حکمت از بیان مستغنی است اما اگر تعریف او کنند آن تعریف لفظی باشد یعنی لفظی بدل او بیاورند بواسطه آنکه آن لفظ اعرف و اجلی باشد چنانکه

فن دوم

سامع چنانکه گویند الوجود هو الثابت العین و امام فخر الدین رازی علیه الرحمه بر بداهت تصور وجود سه وجه گفته اول آنکه هر کس بضرورت وجود خود
تصور کند و داند که او را وجود هست و وجود مطلق جزء وجود خاص است و جزء المتصور بالبدیهه یکون بدیهیا و این وجه ضعیف است چه اگر مراد او بدانکه وجود
هر کس وجود خود را بالضرورت داند آنست که حقیقت وجود خود را داند ممنوع است و اگر مراد آنست که میداند که او را وجود هست مسلم است لیکن این دلالت نکند بر
آنکه وجود بدیهی التصور است بلکه دلالت کند بر آنکه وجود بدیهی الحصول است و از اینجا لازم است که تصور او بوجهی از وجوه بدیهی باشد نه بحقیقت و این نیز
موقوفست بر آنکه وجود مطلق جزء وجود خاص است و در آن نزاع بسیار است دویم آنکه این قول را که الوجود و العدم لا یجتمعان و لا یرتفعان
تصدیق بدیهی است و این موقوفست بر تصور وجود و عدم و تصور نسبت و وحدت و این تصورات اجزای تصدیق مذکورند و سابق بر بدیهی هر آینه
سابق برد و
بدیهی باشد و این هم ضعیف است زیرا که تصدیق موقوفست بر تصور اجزا بوجهی از وجوه و ح نیز وجود متصور باشد بوجهی از وجوه نه بحقیقت و مطلوب
حاصل نشود و نیز از بداهت تصدیق بداهت اجزاء او لازم نیست زیرا که تصدیق بدیهی آنست که حکم عقل در و موقوف نباشد الا بر تصور طرفین و ح
شاید که تصور هر دو طرف کسبی باشد با آنکه سابق است بر تصدیق بدیهی سیم آنکه وجود ما را معلوم است و نه معلم بدو نشاید که کسبی باشد زیرا که حد
بسیط است چه اگر مرکب باشد اجزای او یا وجودات باشند یا عدمات اگر وجودات باشند لازم آید که چیزی جزء نفس خود باشد و این محالست
زیرا که تقدم الشیء علی نفسه لازم آید و اگر عدمات باشد لازم آید که نقیض چیزی جزء او باشد و چون ثابت شد که بسیط است بحد معرف نشاید و
بود زیرا که حد نباشد الا مرکب را و برسم نیز نشاید زیرا که معرف باید که اعرف باشد از معرف و هیچ چیز اعرف از وجود نیست و نیز رسم معرف
کنه حقیقت چیزی نتواند بود و چون معرف و کسب نتواند بود باید که بدیهی باشد و این هم ضعیف است زیرا که اگر مراد بوجود و عدم مفهوم ایشانست
لا نسلم اگر ترکیب او از مفهوم عدمی ممتنع باشد ترکیب او مطلقا محال بود و اگر مراد معروض ایشانست لا نم ترکیب وجود از نفس خود لازم آید و پیش
پیشتر حکما وجود صفتی است اعتباری مشترک میان جمیع موجودات باشتراک معنوی بر سبیل تواطی و این مذهب اول نزد محققین و پیش اشعری مشترکست
باشتراک لفظی و حق آنست که مشترکست باشتراک معنوی بچند وجه اول آنکه اگر مشترک نباشد میان جمیع موجودات یا عین ماهیت هر چیزی بود یا زاید
بر و مخالف وجود دیگری و بر هر دو تقدیر از تردد در خصوصیات تردد در او لازم نمی آید زیرا که ما چون فعلی دیدیم جزم میکنیم بوجود سبب
او با آنکه مترددیم در آنکه آن سبب واجبست یا ممکن دویم آنکه وجود منقسم میشود یا واجب و ممکن و وجود ممکن یا جوهر و عرض و مورد تقسیم باید که مشترک
باشد میان اقسام او سیم آنکه مفهوم عدم مشترکست میان ماهیات معدومه پس اگر مفهوم وجود مشترک نباشد حصر عقلی میان مفهومات در آنکه موجود
یا معدوم باطل شود و چون ثابت شد که وجود مشترکست میان موجودات معلوم شود که وجود هر چیزی زاید بود بر ماهیت او و آنچه حکما گفته اند
که وجود واجب نفس ماهیت اوست مراد بدان وجود خاص اوست نه وجود مطلق که عارض همه موجوداتست زیرا که اگر وجود او زاید بر ماهیت او
بود و عارض مر او را و عارض بناچار محتاج بود بمعروض و هر محتاجی ممکن است پس لازم آید که واجب الوجود ممکن الوجود باشد و این محال است
و دلیل اشعری بر آنکه وجود هر چیزی عین ماهیت اوست آنست که اگر وجود زاید بود بر ماهیات بناچار ماهیات بنفس خود موجود نباشد پس
قیام وجود بمعدوم لازم آید و این ضعیف است زیرا که وجود قایم است بماهیت من حیث هی نه ماهیت متصف بوجود یا عدم و وجود یا ذهنی است
یا خارجی چه ماهیت اگر در ذهن متحقق باشد وجود او ذهنی بود و اگر در خارج از ذهن متحقق بود وجود او خارجی و پیش محققان میان موجود و
معدوم هیچ واسطه نیست و این معنی بضرورت عقل معلوم میشود و جمعی واسطه اثبات کرده اند و آنرا حال نام نهاده و گفته اند حال صفتی است
قایم بموجود که نه موجود است و نه معدوم بهیچ وجه که اگر موجود بود باز وجود او را وجودی بود و تسلسل لازم آید و اگر معدوم بود اتصاف
بمنافی لازم آید و جواب از این آنست که بر وجود تقسیم بموجود و معدوم وارد نشود لامتناع انقسام الشیء الی الموصوف به و بمنافیه

فصل دوم

در ماهیت بدانکه ماهیت چیزی آنست که چون از و بما هو سؤال کنند در جواب گفته شود همچو حیوان ناطق در جواب ما هو از انسان و آن تمام حقیقت
آن چیز بود و لیکن آن مسئول عنه اگر کلی باشد همچو انسان حقیقت او را ماهیت خوانند و اگر جزوی بود همچو زید هویت پس حقیقت عامتر بود و ذات هم
از ماهیت عامتر بود زیرا که ذات و ماهیت باعتبار وجود نیز اطلاق کنند و ماهیت غالبا بر امر متعقل در ذهن اطلاق کنند و ماهیت را
من حیث هی یعنی بدون اعتبار کلیت و جزئیت و وحدت و کثرت و وجود و عدم ماهیت بلا شرط شیء و مطلق خوانند و اگر او را با مشخصات و
لواحق اخذ کنند ماهیت بشرط شیء و مخلوط خوانند و اگر او را بشرط خلو از مشخصات و لواحق اخذ کنند ماهیت بلا شرط شیء و مجرد خوانند
و ماهیت بشرط شیء موجود است در خارج همچو اشخاص موجوده و همچنین ماهیت بلا شرط شیء زیرا که آن جزء ماهیت بشرط شیء است و جزء موجود
در خارج موجود بود در خارج ~~موجود بود~~ و اما ماهیت بشرط لا شیء وجود ندارد الا در ذهن چه او را مجرد از عوارض خارجی فرض کردیم و ح

اکر وجه

اگر وجود خارجی عارض او شود مجعول بوده باشد نه اختلاف و ماهیت بجعل جاعل نیست یعنی فاعل را در آنکه ماهیت را ماهیت کرداند تاثیری نیست
بلکه تاثیر فاعل در وجود اوست چه اگر ماهیت بجعل جاعل بودی بایستی از شک در وجود فاعل شک در آنکه ماهیت ماهیت است لازم آمدی و
بعضی گفته‌اند ماهیت بسیط مجعول نیست اما مرکب مجعولست و ماهیت را اگر جزوی نباشد بسیط خوانند و اگر جزو بود مرکب و اجزای ماهیت را
چون بعضی با بعضی نسبت دهند اگر میان ایشان نسبت عموم ثابت بود متداخله خوانند و الا متباینه و اگر میان اجزای متداخله عموم مطلق بود یا عام متقوم
بود بخاص و موصوف بدو همچو حیوان ناطق که ناطق صفت حیوانست یا عام متقوم بود بخاص و صفت او همچو موجود که او صفت خاص است زیرا که گویند
جوهر موجود یا خاص متقوم بود بعام همچو انسان که متقوم خاص اوست همچو کاتب و ضاحک و غیر آن که اخص اند از انسان و متقوم بدو و اگر
وجه بود همچو حیوان ابیض چون عقل میان این هر دو ترکیب کند و اجزای متباینه یا در ترکیبی بود که با احدی از علل بود همچو در ترکیب چیزی با علة
فاعلی مانند عطا کننده که اسم فایده ایست که از فاعل صادر شود یا با علت صوری همچو در فطس چون علم انف مقعر سازند چه تقعر همچو صورتی باشد حال
در انف یا با علت قابلی همچو در فطس چون اسم سازند مر تقعیر را که در انف بود چه انف همچو قابل او باشد یا علة غائی همچو در خاتم که اسم حلقه است
که بدو تزیین کنند یا در ترکیبی که با معلول و اقتضا همچو در رازق و خالق که اسم فاعلند باعتبار مخلوق و مرزوق یا با چیز دیگر نه علت باشد و نه
معلول و ترکیب آن اجزا همه حقیقی باشد یا همه اضافی یا ممتزج و اول یا متشابه باشند همچو آحاد و عشره یا مختلف معقول همچو هیولی و صورت یا محسوس
همچو لون و شکل در خلقت که مرکبست از آن هر دو محسوسند و دوّیم همچو اجزای اقرب که قربست با زیادتی قرب و سیّم همچو در اجزای سریر که بعضی حقیقی اند
و بعضی اضافی و ماهیت اگر از آنجمله بود که تحقق او بمجرد اعتبار عقل باشد آنرا ماهیت اعتباری خوانند و اگر در نفس خود بی اعتبار معتبر تحقق باشد آنرا
ماهیت محصله و حقیقی خوانند و اجزاء هر دو ماهیت که در بعض وجوه متفق باشند و در بعضی مختلف ناچار را به الاتفاق غیر را به الاختلاف بود اول را
جنس خوانند و دوّیم را فصل و نزد شیخ ابوعلی سینا آنست که واجبست که فصل علة وجود جنس باشد که اگر او علت نباشد یا جنس علة وجود او بود یا هیچکدام نیست
چه اگر چنین بودی بایستی هرجا که جنس متحقق گشتی آن فصل متحقق بودی پس بایستی که هرجا حیوان متحقق شدی انسان متحقق بودی و میدانیم که چنین نیست
یا هیچیک علة وجود دیگری نباشند و این هم محالست چه استغنای هر یکی از دیگری لازم آید و ترکیب ممتنع باشد و این ضعیفست زیرا که اگر مراد
بعلت ما یحتاج الیه الشیء است فی الجمله گوئیم جنس علة وجود اوست و ترکیب از وجود او و وجود فصل لازم نباید و اگر مراد بعلت علة تامه است گوئیم هیچیک
علة وجود دیگری نیست و ترکیب استغنا لازم نیاید و در ماهیت مرکب ناچار است که بعضی اجزا را ببعضی دیگر احتیاج بود و الا ترکیب ممتنع باشد چه اگر سنگی را
در جنب چوبی نهند از ایشان حقیقتی واحد حاصل نشود و این معنی مستغنی از برهانست و اگر کسی گوید که این سخن منتقض است بعشره که هیچیک را از افراد او بدیگری
احتیاج نیست و همچنین در معجون که هیچیک از افراد او بدیگری احتیاج ندارد جواب آنست که هیأت اجتماعی در هر دو محتاج است بباقی و هر دو ماهیت
که مشترک باشند در بعضی از ذاتیات چون مختلف باشند در لوازم دلیل بود بر آنکه هر یک از آن مرکبست زیرا که استغنا در لازم خاص با مر مشترک محالست
بود و اما اشتراک مختلفات در سلوب با اختلاف متعلقات در آن موجب ترکیب نیست اما اول بنا بر آنکه هر دو بسیط که فرض کنند مشترکند در سلب ما عدا
ایشان از هر دو اما دوّیم بنا بر آنکه بسیط مشارک مرکبست که مرکب باشد از دو غیر او در صحت سلب بسیط و مخالف اوست در سلب جزوی دیگر از و با عدم
ترکیب در بسیط **فصل سیّم** در تعیّن بدانکه ماهیت نوعی همچو انسان مثلا من حیث هی مانع شرکت نیست و شخصی از و همچو زید مثلا مانع شرکت
زیرا که حمل او بر کثیرین ممتنع است پس معلوم شود که در شخص امری زاید بر آن ماهیت هست که بواسطه او حکم او مخالف آن ماهیت باشد و آن امر را تشخص و
تعین خوانند و او صفتیست که موجود بدو از ما عدا ممتاز شود در خارج و در ذهن و او بر وجود نیز زایدست بواسطه آنکه متاخر است طبعا از وجود
زیرا که چیزی تا موجود نشود در خارج یا در ذهن متصور او مانع از وقوع شرکت نتواند بود و خلافست در آنکه تعین در خارج ثابتست یا در ذهن بیشتر
حکما بر آنند که او در خارج ثابتست زیرا که او جزو متشخص است و متشخص در خارج موجود و جزو موجود در خارج موجود باشد در خارج و این ضعیفست چه اگر
مراد از متشخص موجود در خارج معروض تعین است مسلم لا نسلم که تعین جزو اوست و وجود او مستلزم وجود تعین است چه از وجود معروض وجود عارض
لازم نیاید و اگر مراد متشخص موجود است با تعین یعنی مجموع مرکب از هر دو لا نسلم که او بهمین معنی موجود است در خارج و بعضی گفته‌اند تعین امر وجودی نیست
زیرا که اگر امر وجودی بودی زاید بر ماهیت بایدی که پیش از انضمام او بماهیت موجود باشد و الا انضمام موجود بمعدوم لازم آید پس وجود ماهیت
پیش از لحوق تعین بود و اگر مقتضای تعین دیگر کند نقل کلام کنیم بآن تعین و تسلسل لازم آید و اگر نکند مطلوب حاصل شد زیرا که مطلوب تحقق وجود ماهیت
بی وجود تعین و این ضعیفست چه وجود ماهیت در خارج بی تعین محالست پس وجود ماهیت و تعین با هم باشند و آن تردید مذکور تمام نشود
و حق آنست که تعین امریست اعتباری ثابت در ذهن چه اگر در خارج موجود باشد ناچار شخصی باید که او را ماهیت نوعی بود و تعین او زاید بر او باشد

و تسلسل در امور موجوده مترتبه لازم آید و آنچه گویند لا نسلّم که اگر تعین در خارج موجود بود لازم آید که او را تعینی دیگر باشد چرا نشاید که تعین عین ماهیت
او بود تحقیقی ندارد زیرا که چون تعین را امری موجود در خارج فرض کنند و هر موجود را ناچار از تعینی ثابت در خارج بود و مقتضای تعین شاید
که نفس ماهیت بود و شاید که غیر او بود و اگر ماهیت لذاتها مقتضی تعین بود و نوع آن ماهیت در شخص منحصر شود چه اگر افراد او متعدد شود هر
فردی را تعینی باشد غیر تعین آن دیگر پس آن ماهیت مقتضی تعینات مختلفه باشد و این محالست زیرا که منافی اوست از طبیعت واحده ممتنع است
و اگر ماهیت اقتضای تعین نکند ناچار او را علتی باید و آن علت نشاید که امری مباین بود به ذات از آن شخص چه نسبت مباین با جمیع یکسانست
و ترجیح اگر اقتضای تعینی کند تشخص بدون تشخص ترجیح بلا مرجح لازم آید پس ناچار امری غیر مباین بود و آن یا حال بود در تعین یا محل و نبود
نشاید که حال بود در تعین چه محل سابق باشد بر حال و معلول مسبوق بود بر علت و ترجیح اگر علت تعین حال بود در او تقدم هر یکی بر دیگری لازم
آید و این محال بود پس متعین شد که علت محل تعین بود که اما ماده موصوفه است بعوارض مخصوصه از استعداد و غیر آن و ترجیح تعینات متعدد
به مواد و اعراض بکثرت مواد متعدد شود **فصل چهارم** در وجوب و امکان و قدم و حدوث بدانکه وجوب استحقاقیت چیزیست
مر وجود را لذاته و امکان استحقاقیت چیزی لذاته مر استحقاقیت وجود و عدم را و حدوث را بر دو معنی اطلاق کنند اول کون الشی مسبوقا
بالعدم و دوم احتیاج الشی فی الوجود الی الغیر و قدم مقابل اوست و در این هر دو معنی خلافست میان علما بر آنکه این امور در خارج
موجودند یا نه محققان ایشان بر آنند که اینها امور اعتباری اند و اشیا را در خارج وجودی نیست اما وجوب و امکان بنا بر آنکه اگر موجود باشند
در خارج هر یکی از ایشان مساوی سایر موجودات باشند در وجود و مخالف باشند با ماهیت پس وجود هر یکی مخالف با ماهیت او با امکان زیرا که
اگر بعکس باشد یعنی نسبت وجود وجوب با ماهیت او با امکان بود و نسبت وجود امکان با ماهیت او بوجوب لازم آید که واجب ممکن شود و
ممکن واجب و این محالست و چون نسبت وجود وجوب با ماهیت او بوجوب بود و نسبت وجود امکان با ماهیت او بامکان نقل کنیم سخن را با
نسبت وجود وجوب با ماهیت او و نسبت وجود امکان با ماهیت او و تسلسل لازم آید و اما قدم و حدوث بنا بر آنکه اگر در خارج موجود باشند
قدیم باشند یا حادث اگر قدیم حادث بود حدوث قدیم لازم آید و این محال و اگر قدیم بود با زاو را قدمی باشد و تسلسل لازم آید و اگر حدوث
قدیم بود قدم حادث لازم آید و این محال و اگر حادث بود او را حدوثی بود و تسلسل لازم آید و وجوب وجود اگر مستند باشد با ذات بی
التفات بچیزی دیگر آنرا وجوب ذاتی خوانند و الا وجوب بالغیر و از احکام وجوب ذاتی مطلقا ممتنع بود و بنا بر این نسبت که متعلقه حقیقیه
میان واجب لذاته و واجب لغیره متحقق شود چنانکه کل موجود اما واجب لذاته او واجب لغیره دوم آنکه وجوب لذاته منافی ترکیبست
و واجب لذاته بر مرکب اصلا صادق نباشد چه مرکب مفتقر بود با جزا و جزو مغایر کل بود و مفتقر بغیر ممکن پس اگر واجب لذاته مرکب باشد
ممکن لذاته شود و این محالست سیم آنکه وجوب لذاته نشاید که زاید بر ذات بود چه اگر زاید باشد یا قایم بنفس خود بود یا بذات و این محال است
چه او صفت واجبست و صفت چیزی قایم بنفس خود نشاید بود و دوم نیز محالست زیرا که اگر او را صفتی نهند قایم از ذات قایم بود احتیاج
او بذات لازم آید و هر چه محتاج است بغیر ممکن باشد و ترکیب لازم آید و واجب لذاته ممکن شود و این محالست چهارم آنکه وجوب لذاته
نشاید که مشترک باشد میان دو چیز یا زیاده چه اگر مشترک باشد هر یکی از آن واجب لذات شود و چون تعدد منافی وجوب ذاتی و در واجب
لذاته تعدد ممتنع است چنانکه در علم الهی یاد کرده شود و از احکام امکان یکی آنست که محتاج گرداند ممکن را بسبب از برای وجود او
اوست زیرا که ممکن آنست که وجود و عدم نسبت با ذات او علی السویه باشد و هر چه چنین بود از برای وجود محتاج بود بسببی و سبب
احتیاج امکان بود و مذهب بعضی آنست که محوج ممکن بسبب حدوث اوست و مذهب بعضی دیگر آنکه امکانست بشرط حدوث دوم آنکه
طرفی را منظر با ذات او اولی توان بود و بعضی گفته اند عدم را اولیت بود و بعضی گفته اند عدم را اولیت نسبت با موجودات سیالست چون حرکت
و زمان و صوت و غیر آن از امتداد و حرکت و بطو و شدت و ضعف و بعضی گفته اند نتیجه و انشداد حد بنظر نیز اولیت بود و بعضی
گفته وجود را اولیت و حق مذهب اولست چه استوای طرفین و افضل مفهوم اوست سیم آنکه تا صدور ممکن از علت تامه واجب نشود نشاید که
موجود گردد زیرا که تا صدور متعین نشود بر امکان وجود باقی بود و عقل وقوع طرف دیگر محال ندانند و ترجیح بمرجحی محتاج شود و نقل سخن
المرجح اگر واجب الصدور بود مدعا ثابت شود و اگر واجب نباشد همان بحث عاید شود و نشاید که متسلسل شود چه محال بود پس ناچار
منتهی شود با وجوب و این وجوب را وجوب سابق خوانند بر وجود و چون موجود شود در حال وجوب قابل عدم نبود چه جمع میان نقیضین محالست
و چون قابل عدم نبود وجوبی دیگر حاصل شود و آنرا وجوب لاحق خوانند و باصطلاح منطق وجود بر الضرورت بشرط المحمول خوانند پس ممکن

موجود محتاج بود بدو وجوب یکی سابق که بنظر با علت تامه حاصل شد دویم لاحق که باعتبار وجود متحقق گشت و استوای وجود و عدم بنظر با ذات
اوست چهارم آنکه ممکن حالت بقا محتاج است بعلت چه امکان مر ماهیت را ممکن ضروریست و انفکاک آن از و محال چه اگر منفک شود انقلاب
او بواجب یا ممتنع لازم آید **فصل پنجم** در وحدت و کثرت وحدت عبارتست از بودن چیزی بحیثیتی که منقسم نشود با مور متشارکه در ماهیت و کثرت
مقابل او بود و وحدت غیر وجود و ماهیت است و الا هر موجودی و ماهیتی کثیر بودی و وحدت پیش اکثر در خارج موجود است و دلیل ایشان آنست که
وحدت جزء واحد موجود است در خارج و جزء موجود موجود بود و این ضعیف است چه اگر مراد بواحد موجود در خارج معروض وحدت است لا نم که وحدت
جزء اوست و اگر مجموع مرکب از عارض و معروض لا نم که مجموع در خارج موجود است و حق آنست که وحدت و کثرت از اعتبارات عقلی اند که جز در عقل تحقق
ندارند و تقابل میان وحدت و کثرت نه باعتبار ذاتست چه احد المتقابلین جزء دیگری نشواند بود و واحد جزء کثیر است بل تقابل ایشان عارضی است
باعتبار مکیلیت و مکیالیت چه واحد مکیال کثیر است و کثیر مکیل او و وحدت عارض همه چیزها شود تا که عارض نفس خود و عارض کثرت لا من حیث هی
کثرت هم شود چنانکه گویند وحدة واحدة و کثرة واحدة و آنچیز را که وحده عارض شود واحد خوانند و اگر معروض وحدت متعدد نباشد آنرا
واحد بالشخص خوانند و آن شاید که قابل قسمت نباشد اصلا و مفهومی غیر عدم قبول داشته باشد و آن یا ذو وضع باشد یعنی اشاره حسی همچو نقطه
یا غیر ذو وضع همچو عقل و نفس و شاید که قابل قسمت بود و آن اگر اجزای او متشابه بود من حیث الطبع و الصورة آنرا واحد بالاتصال خوانند و اگر غیر
متشابه واحد بالاجتماع و اگر معروض وحدت متعدد بود و آن واحد بود از جهتی و کثیر از جهتی پس جهة وحدت یا نفس ماهیت ایشان بود و یا مقوم یا
خارج اگر نفس ماهیت بود آنرا واحد بالنوع خوانند همچو وحدت زید و عمرو در انسان و اگر مقوم بود و مقول شود در جواب ما هو واحد بالجنس
خوانند همچو وحدت انسان و فرس در حیوان و اگر مقول شود در جواب ای شیء هو واحد بالفصل خوانند همچو وحدت عمرو و زید در ناطق و اگر جهة وحدت
خارج بود از جهة کثرت آنها را واحد بالعرض خوانند خواه واحد محمول باشد همچو قطن و ثلج در ابیض و خواه واحد موضوع همچو ضاحک و کاتب در انسان
و اتحاد میان چیزها اگر در نوع بود مماثلت خوانند و اگر در جنس بود مجانست و اگر در کمیت مساوات و اگر در کیفیت مشابهت و اگر در اضافه
مناسبت و اگر در شکل مشاکلت و اگر در وضع موازات و اگر در اطراف مطابقت و هر دو چیز که فرض کنند آنها را باصطلاح حکما متغایران خوانند
و متغایران اگر مشترک باشند در موضوع متلاقیان خوانند همچو سواد و حرکت که موضوع هر دو جسمست و اگر مشترک نباشند در موضوع متباینان
و متباینان اگر بحیثیتی باشند که اجتماع ایشان در وضع واحد از جهة واحد در زمان واحد محال بود ایشانرا متقابلان خوانند و متقابلان اگر هر دو
وجودی باشند اگر تعقل احدی بدون دیگری ممکن باشد ایشانرا اضدان خوانند همچو سواد و بیاض و اگر ممکن نباشد متضایفان همچو ابوت و
بنوت و اگر وجودی نباشند اگر اعتبار کنند که موضوع مستعد اتصاف بمقابل وجودی بود و بحسب اشخاص یا نوع یا جنس عدم و ملکه خوانند
همچو بصر و عمی و الا سلب و ایجاب همچو زید ضاحک است و زید ضاحک نیست پس انواع تقابل چهار باشد تقابل ضدین و تقابل متضایفین و تقابل
عدم و ملکه و تقابل ایجاب و سلب و تحقیق تقابل میان سه اول بواسطه آنست که راجعند با اخیر **فصل ششم** در علت و معلول علت چیزی عبارتست
از آنچه آنچیز بدو احتیاج داشته باشد مطلقا و آن اگر جمیع ما یحتاج الیه باشد علت تامه خوانند و اگر بعض ما یحتاج الیه بود و علت ناقصه خوانند و علت ناقصه
پس ایشان چهار است مادی و صوری و فاعلی و غائی بنا بر آنکه آن یا جزء معلول باشد یا خارج از او و اگر جزء باشد معلول با او یا بالقوه باشد
یا بالفعل اگر بالقوه باشد علت مادی همچو چوب مر سریر را و اگر بالفعل باشد علت صوری همچو صورت سریری و اگر خارج باشد اگر تاثیر
او در وجود معلول بود علت فاعلی همچو نجار نسبت با سریر و اگر در مؤثریت فاعل باشد علت غائی همچو جلوس بر سریر که غایت از سریر است
و هر یکی ازین علل اربعه جزء است از آن علت تامه و شرایط نیز اجزای او بیند و فرق میان جزء و شرط آنست که هر چه ذات علت و قوام او
بر و موقوف باشد آنرا جزء خوانند همچو ماده مثلا و شرط آنکه تاثیر علت بر و موقوف باشد نه تحقق ذات او همچو یبوست که تاثیر آتش در آنچه
مماس او شود موقوف است بر و و بر معلول واحد شخصی نشاید که دو علت تامه یا زیاده مجتمع شوند چه نسبت با هر یکی وجود واجب باشد و مستغنی
از دیگری پس لازم آید که نسبت با هر یکی از و مستغنی باشد و محتاج بدو و این محالست و اما بر معلول نوعی شاید که مجتمع شوند یعنی آنکه بعضی از
جزئیات او بعلتی صادر شود و بعضی بعلتی دیگر همچو حرارت که بعضی افراد او از آتش صادر شود و بعضی از آفتاب و بعضی از حرکت و خلاف
در آنکه امری بسیط بی تعدد آلات و قوابل و شرایط علت دو چیز یا زیاده تواند شد یا نه اساطین حکما بر آنند که نشاید بنا بر آنکه اگر دو چیز صادر
شود مصدریت او مر احدی را غیر مصدریت او بود و مر دیگری را و این هر دو یا هر یکی از آن اگر داخل باشد در و ترکیب لازم آید
و اگر هر دو خارج باشند هر دو معلول او باشد چه لوازم از مقتضیات ملزومات باشند و نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید

اگر این دلیل صحیح باشد باید که بسیط یک چیز نیز صادر نشود چه بهمان تقدیر که ذکر رفت ترکیب و یا تسلسل لازم آید و همچنین امری واحد بسیط
بی تعدد آلات و شرایط قابل چیزی و فاعل او نتواند بود چه گونه فاعل او غیر گونه قابل باشد بنا بر آنکه باعتبار اول مفیدست و باعتبار دوم مستفید و چون
این هر دو اعتبار یا احدی اگر در وی هر دو داخل باشد ترکیب و لازم آید و اگر خارج باشند بنا چار مصدر هر دو بود و تسلسل لازم آید و ضعف این کلام هویدا
باب دوم در اعراض وجودی و خارجی مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در بیان تعدد اجناس اعراض و احکام آن بر سبیل کلی بدانکه پیش بعضی از حکما
اجناس اعراض چهار اند حرکه و کم و کیف و اضافه و پیش بعضی سه اند کم و کیف و نسبت و پیش متقدم مشائیان ارسطو نه اند اول کم و آن عرضی است که قابل قسمت
باشد لذاته همچو عدد و زمان و مقادیر دوم کیف و آن عرضی است که لذاته اقتضای قسمت و لاقسمت نکنند و تصور او بر تصور غیر موقوف نباشد همچو الوان و غیر
آن سیم این و آن عبارتست از حصول چیز در مکان همچو حصول زید در خانه یا در بازار چهارم متی و آن عبارتست از حصول چیزی در زمان همچو حصول
کسوف در وقت ملاقی پنجم وضع و آن عبارتست از هیاتیکه حاصل شود مر چیز را بسبب نسبت بعضی اجزای او با بعض دیگر و با امور خارجه از و همچو
قیام ششم اضافه و آن عبارتست از نسبتی که عارض چیزی شود بقیاس با چیزی دیگر همچو ابوت و بنوت هفتم ملک و آن هیاتیست که حاصل
شود مر چیز را بسبب چیزی که محیط باشد بدو و منتقل شود با نتقال او هشتم ان یفعل و آن بودن چیز است مؤثر در غیر همچو قاطع ما دام که قطع کند نهم
ان ینفعل و آن بودن چیز است متاثر از غیر همچو منقطع ما دام که منقطع شود و وحدت و نقطه از اعراض اند و خارج ازین اجناس و ایشان را بنا بر آنکه مقول
نبودند بر مختلفات الحقایق در اجناس عالیه شمرده اند و جنسیت هیچیک ازین مقولات مر آنچیز را که داخلند در وی هم معلوم نیست زیرا که آن
موقوفست بر علم بدانکه قول او بر آن چیزها بتواطی است نه باشتراک لفظی یا تشکیک یا بر سبیل قول لازم که بر ما تحت خود بتسویه مقول شود و همچنین مطلق
عرض نیز جنس نیست از آن مقولات چه عرضیت این مقولات موقوفست بر برهان و ذاتیات چیزی به برهان ثابت نشود و انتقال بر اعراض پیش اکثر حکما
محال است بنا بر آنکه تشخص افراد اعراض را ناچار است از علتی و علت آن نشاید که نفس ماهیات آن اشخاص یا چیزی از لوازم او بود و الا انحصار نوع
در شخص لازم آید و نشاید که عوارض حاله باشد در او از برای آنکه حلول عوارض در او موقوفست بر تشخص و چون اگر تشخص او بعوارض باشد دور و تسلسل لازم
آید پس علت تشخص او محل او بوده باشد و آن محل نشاید که مبهم بود چه مبهم از آن روی که مبهم است در خارج وجود ندارد و چون علت نیز موجود نتواند شد پس
بناچار معین بود و چون اگر انتقال کند از و موجود نماند بنا بر زوال علت او که آن محل معین است و این دلیل ضعیف است بر آنکه تشخص امریست زاید ثابت
در خارج و علت تشخص محل است بعینه و حلول عرض موقوفست بر تشخص او و این مجموع ممنوعست و جمعی از قدمای فلاسفه گفتند انتقال بر اعراض جایز است
زیرا که روایح و اصوات و اضواء اعراض اند و مع هذا انتقال میکنند و این ضعیف است زیرا که شاید در روایح اجزای لطیفه ذی رایحه نقل کند در رایحه با
او باشد و انتقال صوت از برای تکیف هوائیکه مجاور است بهوائیکه حامل صوتست و انتقال ضوء بواسطه تکیف مقابل مضیء بدان ضوء نه آنکه ایشان بخود
منتقل شدند و پیش حکما قیام عرض بعرض جایز است چه سرعت و بطوء عرض اند باتفاق و ایشان قائمند بحرکت نه بجسم زیرا که موصوف بایشان
حرکت نه جسم و بقای اعراض جایز است زیرا که او ممکن بود در زمان اول و الا موجود نشدی پس باید که همچنان در زمان دوم و سیم موجود باشد
و الا انقلاب اعراض لازم آید و بسیار الوان و طعوم و روایح اعراض اند و بر عقلا پوشیده نیست که بیشتر از یک زمان باقی میمانند و جمهور حکما بر آنند که
یک عرض جز بیک محل قایم نتواند بود چه اگر قیام عرض واحد بدو محل یا زیاده جایز باشد حصول جسم در دو مکان یا زیاده جایز بود چه همچنانکه عرض را از
محل ناچار است جسم را از مکان ناچار است و نیز اگر قیام عرض واحد بدو محل جایز باشد جزم بدانکه سواد محسوس در اسب غیر سواد محسوس است در جامه
مثلا نشاید کرد لیکن ما جزم میکنیم بمغایرت میان هر دو و بعضی از قدما و فلاسفه گفته اند جایز است بنا بر آنکه جوار عرض است و مع هذا قایم است بمجاورین و
قرب بقربین و اخوت باخوین جواب آنستکه هر یکی از متجاورین و قربین و اخوین اضافتی است خاصه بدو غیر آنکه قایمست بدیگری **فصل دوم**
در مباحث کم بدانکه کم اگر منقسم شود باجزائیکه مشترک نباشند در حدی واحد که متلاقی شوند بدو آنرا کم منفصل خوانند که آن عدد است و اگر منقسم
شود باجزای مذکوره کم متصل و آن اگر بحیثیتی بود که اجزای او در وجود جمع نشوند آنرا کم متصل غیر قار الذات خوانند همچو زمان و اگر اجزای او در وجود
مجتمع شوند آنرا مقدار خوانند و مقدار سه قسمست خط و سطح و بعد تام که آنرا جسم تعلیمی خوانند و خط طولیست فقط بی اعتبار عرض و عمق و سطح طول است
و عرض بی اعتبار عمق و بعد تام طول و عرض و عمق است و اینها دیگر غیر جسم طبیعی اند زیرا که هر یکی از اینها دیگر متبدل شوند و جسم بحال خود باشد
همچو پاره موم چون شکل کند باشکال مختلف و هیچیک ازین امتدادات باستقلال در اعیان موجود نیستند اما خط بنا بر آنکه در اعیان باشد آنچه
متلاقی شود از و مرجهه سطح را غیر آن بود که ملاقی شود مرجهه دیگر را پس در عرض منقسم شود و چون خط نباشد و سطح همچنین چه آنچه ملاقی شود از وجهه
جسم را غیر آن بود که ملاقی شود مرجهه دیگر را پس در عمق منقسم شود و اما بعد تام بنا بر آنکه اگر از نفس خود بی ماده قایم بود خلا لازم آید و خلا

محالست چنانکه یاد کرده شود و دلیل بر عرضیت مقدار آنستکه اگر او در خارج بیماده متحقق شود کونه که ذلک بالذات بود یا للوازم ذاته یا لامر غیرهما و اول
و ثانی اقتضای آن کند که هر مقداری که باشد از ماده مستغنی بود و ثالث اقتضای آن کند که غنی بذات خود از محل بواسطه امری جایز المفارقه محتاج شود بمحل و
اینمحالست چه آنچه چیزی را لذاته ثابت بود بواسطه غیر از و منفک نشود و سطح فنای جسم نیست فقط و الا قابل اشاره حسی نبود بلکه آنجا سه چیز است فنا جسم
در جهه معینه و این عدم محض نیست بلکه عدم امتداد ابعاد جسم است که عمق اوست و مقداری باطول و عرض بحسب اضافتی که عارض آن فنا شود و پس آن فنا را
بحسب آن اضافه نهایه قابل ابعاد ثلثه متقاطعه بر زوایای قایمه است اقتضای آن کند که قابل دو بعد باشد از آن فقط و کمیت او باعتبار آنست که مقدار
مقدار است لا غیر و آنکه او سطح است باعتبار ملاحظه دو بعد طول و عرض است با عدم ملاحظه بعد ثالث که عمق است و اما آنکه تقاطع بر قوایم ممکن نباشد
که در جسم بر سه زیاده شود و در سطح بر دو بنا بر آنستکه زاویه قایمه آنستکه از قیام خطی مستقیم بر خط مستقیم که او را بر هیچیک از جانبین میل نباشد حادث
شود و اگر میل کند با حد یکجانبین آنچه اصغر باشد از قایمه حاده باشد و آنچه اکبر از منفرجه و نقطه از مقادیر و کمیت نیست لیکن مقادیر با سرها بدو منتهی
شوند و او چیزیست ذو وضع که منقسم نشود و کم متصل غیر قار الذات زمانست و در وی اختلاف بسیار واقعست بعضی گفته اند زمان عبارتست از حرکه فلک
اعظم زیرا که او محیط است بجمیع موجودات و زمان همچنین است و خلل این ظاهر است چه موجبتین از شکل ثانی نتیج نیست و بعضی دیگر گفته اند زمان جوهریست
مجرد قایم بنفس خود و جسم و جسمانی و قابل عدم نیست چه فرض عدم او مستلزم محالست زیرا که اگر عدم او را بعد از وجود فرض کنیم آن بعدیت
متحقق نشود الا بزمان پس وجود او در حال عدم او لازم آید نه از فرض عدم او وسط و از اینجا لازم آید و این محالست و چون لذاته قابل عدم نبود واجب
باشد و واجب نشاید که جسم و جسمانی بود و این ضعیف است زیرا که محال از فرض عدم او مقید بدانکه بعد از وجود باشد لازم نیاید که او لذاته قابل
عدم نباشد و بعضی گفته اند زمان عبارتست از فلک اعظم زیرا که او غیر قار الذاتست و مشتمل بر ماضی و مستقبل و حال همچو حرکت و این هم موجبتین است
از شکل ثانی و مذهب ارسطو و اکثر محققان آنستکه زمان عبارتست از مقدار حرکت فلک اعظم زیرا که او لذاته قابل زیاده و نقصانست و هر چه
چنین بود کم باشد و کم متصلست بنا بر آنکه منقسم شود باجزائیکه مشترک کنند در حد واحد که متلاقی شوند در وی و قار الذات نیست زیرا که اجزای
او در وجود جمع نشوند و الا لازم آید که امروز حاضر با روز طوفان جمع شود و هر چه چنین باشد حادث بود و حادث را ناچار است از ماده
و ماده او مسافت یا متحرک یا چیزی از هیات قاره متحرک نیست زیرا که زمان غیر قار الذاتست و قار الذات مقدار چیزیکه غیر قار الذات
باشد نتواند بود و پس ناچار چیزی از هیات متحرک که غیر قار الذاتست مقدار او بود و آن نیست الا حرکت پس زمان مقدار حرکت بود
لیکن نه حرکت مستقیمه چه حرکت مستقیمه منقطع شود و انقطاع زمان محالست بلکه حرکت مستدیره نه مطلقا بلکه حرکت مستدیره که اسرع حرکات است
چه جمیع حرکات بدو متقدر شود و خلافست در آنکه زمان موجود است یا نه جمعی از قدمای فلاسفه گفته اند موجود نیست چه اگر موجود باشد یا قار
الذات بود یا غیر قار الذات و اول محالست زیرا که قار الذات آنستکه اجزاء او در همه وجود جمع شوند و اگر زمان چنین باشد لازم آید
که ماضی و حاضر با هم جمع شوند و دوم هم محال زیرا که اگر غیر قار الذات باشد صادق آید که بعضی از و پیشتر موجود بود و اکنون معدوم شود
و بعضی اکنون موجود نیست و بعد از این موجود شود و قبلیت و بعدیت متحقق نشود الا بزمان پس لازم آید که زمان را زمانی باشد و تسلسل لازم آید
و جواب آنستکه تقدم بعضی از اجزاء او بر بعضی بزمان نیست تا لازم آید که آنرا زمانی باشد بلکه بعضی از اجزاء او لذاته بر بعضی دیگر مقدم است
چنانکه وی مقدم است لذاته بر امر دیگر نه بامری دیگر چنانکه واجب الوجود مقدم است بر غیر لذاته نه از برای امری دیگر و بیشتر قایل شده اند بنا
بر آنکه زمان موجود است و دلیل ایشان آنستکه زمان قابل مساوات و زیاده و نقصانست چه اگر متحرکی فرض کنیم که حرکت کند در مسافتی معین بمقدار
معین از سرعت و متحرکی دیگر با او فرض کنیم که هم در آن مسافت حرکت کند بهمان مقدار از سرعت اگر با هم ابتدا بحرکت کنند و با هم ترک کنند
هر دو مساوی همدیگر باشند و اگر دوم تاخیر کند در ابتدا او موافقت کند در وقوف مسافتی که دوم قطع کند کمتر از آن باشد که اولین
قطع کند و همچنین اگر با هم ابتدا کنند لیکن یکی ابطا باشد ناچار آنچه ابطا قطع کند از آن مسافت کمتر از آن باشد که سریع قطع کند پس میان ابتدای
حرکت اول و انتهای حرکت او چیزی باشد ممتد که قطع آن مسافت معینه بسرعت معینه در وی گنجد و قطع مسافتی هم کمتر از آن هم در وی گنجد و آن چیز نسبت با دو حرکت
سریعه که در ابتدا و انتها موافق باشند مساوی باشد و اگر احدی در ابتدا موافقت نکند یا ابطا باشد متفاوت بود و ظاهر است که آن چیز متحرک
و محرک و مسافت و حرکت نیست بلکه مدتست و زمانست پس قابل مساوات و زیاده و نقصان بود و هر چه چنین بود موجود باشد زیرا که معدوم
قابل مساوات و زیاده و نقصان نتواند بود و بحث مکان در عقب زمان بیاورند بنا بر آنکه مکان پیش ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم
حاوی که مماس سطح ظاهر باشد از جسم محوی و سطح کم است و پیش افلاطون بعد مجرد است ممتد در جمیع جهات که شان او آنستکه جسم در و نفوذ کند

و ابعی حقیقت جوهریست و بجملا مشهور و اکثر حکما بحث از وحدت در طبیعی یاد کنند و آن بهتر است چه او از سماع طبیعی است و ما نیز اینجا ذکر کنیم اما کم
منفصل عدد است چه اجزای او را امکان حد مشترک که متلاقی شوند نیست و دلیل بر عرضیت عدد آنکه عدد متقوم است بوحدات که اعراض‌اند
و آنچه مرکب شود از اعراض جوهر نباشد و دلیل بر عرضیت وحدات آنکه وحدت جوهر مساوی وحدت عرض است در مفهوم وحدت
و مفهوم اگر جوهر باشد حصول آن در عرض محال بود چه جوهر را در عرض نیابند و اگر عرض باشد حصول آن در جوهر ممتنع نباشد پس واجب
بود جزم کردن بر آنکه وحدت عرض است و ظاهر است که وحدت اگر چه مبدء عدد است و مقوم آن عدد و کم نیست چه تعریف عدد و کم بر او
صادق نیست و نسبت وحدت با عدد چون نسبت نقطه با خط نیست چه وحدت جزء عدد است و نقطه نهایت خط و نشاید که جزء او باشد والا
ترکب خط از نقطه و سطح از خطوط و جسم از سطوح لازم آید و آن محال است چنانکه در امتناع ترکب جسم از جواهر افراد بیان کنیم و هر نوعی از
انواع عدد او را وحدتیست که باعتبار آن او را لوازم و خواص باشد مانند زوجیت و فردیت و منطقیت و صمیت و غیر آن چنانکه در
ارثماطیقی مبین شود و این خواص ممتنع الزوال‌اند و او را باعتبار کثرتیت خصوصیتی در آن کثرت نوعیه هست که او بدان خصوصیت اوست
پس عدد از آن نیست که او را حقیقی نباشد مطلقا و چگونه چیزی را که حقیقی نباشد نه در خارج و نه در ذهن خواص و لوازم و مناسبات
عجیب باشد یا جمعی او افراز علمی کنند پس عدد را اگر چه در وجود خارجی حقیقی نباشد اما در اعتبار ذهنی حقیقی بود و هر نوعی از انواع
عدد متقوم است بوحداتی که مبلغ جمله آن نوع است و هر واحدی از وحدات جزوی باشد از ماهیت او و اعداد دیگر در وست مقوم او
نیست چه تقوم عشره بخمستین اولی نیست از تقوم او با ربعه و سته یا ثلثه و سبعه فصل سیم در مباحث کیف بدانکه انواع کیفیات
چهار اند کیفیات محسوسه بحواس ظاهره و کیفیات نفسانی و کیفیات مختصه بکمیات و کیفیات استعدادی و کیفیات محسوسه بحواس ظاهر بحسب
حواس خمس پنج قسم اند اول کیفیات ملموسه و منقسم است بکیفیات اولی که آن حرارتست و برودت و یبوست و رطوبت و اینها را کیفیات
اولی خوانند بنا بر آنکه تکیف بسایط بدوست پیش از تکیف او بکیفیات دیگر و بکیفیات غیر اولی که آن خفت و ثقل و صلابت و لین و خشونت
دویم کیفیات مبصره که بحاسه بصر دریابند و آن الوان و اضواء است سیم کیفیات مسموعه که بحاسه سمع دریابند و آن اصوات و حروفست چهارم
کیفیات مذوقه که بحاسه ذوق دریابند و آن طعوم است پنجم کیفیات مشمومه که بحاسه شم دریابند و آن روایحست و اگر در تحقیق هر یکی از این کیفیات
محسوسه و اقسام و احکام آن شروع رود به تطویل انجامد اما کیفیات نفسانی کیفیاتی اند که مختص‌اند بذوات الانفس همچو حیات و آنچه موقوفست
بر او همچو صحت و مرض و ادراکات و قدرت و ارادت و الم و لذت و فرح و حزن و غضب و حقد و خوف و خجلت و غیر آن و اما کیفیات مختصه
بکمیات کیفیاتی اند که عارض کمیات شوند بالذات و بعد از آن بواسطه کمیات عارض غیر او شوند همچو استقامت مثلا که اولا عارض خط شود که آن
کم متصل است و بعد از آن بواسطه او عارض جسم شود و این کیفیات یا عارض کمیات شوند بی ترکیب کمیات با غیر همچو استقامت و استدارت
و انحنا و شکل که عارض مقادیر شوند و همچو زوجیت و فردیت که عارض عدد شوند یا عارض کمیات شوند با ترکیب او با غیر همچو خلقت که
مرکبست از کیفیت مختصه بکمیات که آن شکلست و عارض مقدار شود و از کیفیت محسوسه که آن لونست اما کیفیات استعدادی و مراد از آن
استعدادات متوسطات میان طرفی نقیض یعنی انفعال و لاانفعال و آن اگر استعداد باشد یا قبول و انفعال همچو لین و ممراضیت
آن را قوت و ضعف خوانند فصل چهارم در اشارت بمقولات باقیه که آن جمله را اعراض نسبی خوانند چه نسبت در بعضی عین
مفهوم است و در بعضی داخل چنانکه یاد کرده شد و از آن جمله یکی اینست و این بدو قسمت است حقیقی همچو کون الماء فی الکوز و غیر حقیقی همچو کون
الزید فی السوق و حرکت هر چند این نیست بلکه از علم سماع طبیعی است اما بواسطه آنکه در این واقع شود مباحث حرکت را از مقوله این یاد کنند
با آنکه در غیر آن نیز واقع شده بواسطه آنکه حرکت در او اظهر است از آنکه در غیر و بنا بر این است که بعضی جز حرکت این که آن را حرکت مکانی خوانند
اثبات نکنند اما حرکت پیش حکما در چهار مقوله واقع شود اول این چنانکه حرکت جسم در مسافت دویم کم و آن چهار قسم است اول تخلخل و آن
ازدیاد جسم است بدون انضمام چیزی با او همچو یخ که چون بگدازد زیاده شود دویم تکاثف و آن انتقاص مقدار جسم است بدون انفصال
جزوی از او همچو آب که یخ بندد مقدار او کمتر شود سیم نمو و آن زیادتی مقدار جسم است در اقطار بنا بر تناسب طبیعی بواسطه انضمام چیزی
با او و آن در اطفال و نباتات محسوس است چهارم ذبول همچو در نباتات که خشک شود سیم حرکت در کیف که آن را استحاله خوانند همچو انفعال
جسم از برودت بحرارت و از سیاهی بسپیدی چهارم وضع همچو حرکت افلاک دویم مقوله اضافت و اضافت را بر سه معنی اطلاق کرده‌اند اول
بر نفس اضافت همچو ابوت و آن را مضاف حقیقی خوانند دویم بر ماهیتی که اضافت عارض او است همچو انسان سیم بر مجموع مرکب از معروض و عارض

همچو آب و آتش مضاف مشهوری خوانند و اضافه را سه خاصه است یکی تکافوی در لوازم وجود بالفعل یا قوت یعنی هرگاه که احد الاضافتین موجود باشد
در خارج یا در ذهن بالفعل یا بالقوه بناچار آن دیگر نیز موجود باشد دویم وجوب انعکاس یعنی چنانکه صادق باشد که الاب اب للابن باید که صادق
باشد الابن ابن للاب سیم آنکه اگر احد الاضافتین مطلق یا محصل باشد باید که دیگر همچنین باشد همچو جزو و کل که اگر کل مطلق باشد باید که جزو نیز مطلق باشد
و بعکس و از این اضافات بعضی در طرفین موافق باشد همچو تماثل و تساوی یا مختلف با اختلاف محدود همچو نصفیت و ضعفیت یا غیر محدود همچو زیادة
و نقصان و اتصاف احد المضافین باضافت گاه بود که محتاج بود بصفت حقیقی در جانبین با تحاد نسبت و این ظاهر است و با اختلاف همچو عاشق و معشوق
که در عاشق هیاتیست ادراکیه که بدان متصف عاشق شده و در معشوق هیاتی مدرکه که او بدان معشوق او باشد و گاه در احد الجانبین همچو عالم و معلوم که در عالم
صفتیست حقیقی که بدان عالم شده و متصف علم است بخلاف معلوم که احتیاج ندارد بدان صفت و گاه باشد که احتیاج نداشته باشد بدان در جانبین
همچو یمین و شمال چه هیچ صفتی نیست حقیقی که بدان احدی یمین باشد و دیگر شمال و اضافت عارض جوهر شود همچو اب و عارض این همچو اعلی و عارض
مضاف همچو اقرب و عارض کمی و عارض کیفی و عارض فعل همچو قطع و عارض انفعال همچو انقطاع و اضافات در شخصیت و نوعیت و جنسیت و تضاد تابع
معروضات خود باشد و از افراد اضافت یکی تقدم است و آن پنج قسمست تقدم زمانی همچو تقدم اب بر ابن و تقدم بالذات و العلیة همچو تقدم علت بر
معلول و تقدم بالطبع همچو تقدم واحد بر اثنین و تقدم رتبی همچو تقدم امام بر ماموم و تقدم بالشرف همچو تقدم معلم بر متعلم و در مقوله ملک و ان یفعل

ملک همچو

و ان ینفعل بحثی زیاده از آنچه در تعریفات هر یک اشاره کرده شد نیست لاجرم بهمان اکتفا نمودیم بسم الله الرحمن الرحیم **فن سیم** از

فن سیم

مقاله دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم الهی و آن عبارتست از علمی که بحث کنند در ذات
واجب تعالی و صفات و احوال مجردات از عقول و نفوس و احکام ایشان و تعلیم چون بتحقیق سه قسمت اول معرفت واجب
الوجود تعالی و تقدس دویم معرفت عقول مجرده و احکام ایشان سیم معرفت نفوس و احوال ایشان با خلاصه مباحث هر یکی را در بابی ایراد کنیم

باب اول در مباحث متعلقه بواجب تعالی و تقدس مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در اثبات واجب الوجود و طرق استدلال بر اثباتش
بسیار است لیکن از آنجمله پنج طریق اکتفا کنیم اول آنکه اگر در وجود موجودی واجب الوجود نباشد حقایق و ماهیات موجوده همه ممکن باشند و هر موجودی
ممکن مفتقر بود بعلت موجده که ترجیح جانب وجود او کند بر جانب عدم پس موجود مجموع ممکن مفتقر باشند بموجودی متصف باین صفت پس آن
موجود یا نفس المجموع بود یا داخل در وی یا خارج ازو و اول محال است زیرا که چیزی علت نفس خود نتواند بود و دوم هم محال است زیرا که اگر بعضی علت
مجموع شود لازم میآید که علت نفس خود و علت علل خود بوده باشد پس علت مجموع ممکنات امری خارج از وی بوده باشد و موجودی
خارج از جمیع ممکنات موجوده واجب بود دویم آنکه موجودی ممکن بود و هر ممکنی را ناچار است از علتی پس اگر آن علت هم ممکن باشد مفتقر
شود بعلتی دیگر پس آن علت دیگر اگر واجب باشد ثبت المطلوب و الا دور و تسلسل لازم آید و این هر دو محال است سیم آنکه مجموع موجودات
متکثره ممکن است پس ناچار او را علتی تامه باید و آن علت نشاید که نفس مجموع بود چنانکه یاد کرده شد و نشاید که امری داخل بود بواسطه
توقف مجموع بر هر فردی از افراد اجزای وی پس هیچ فردی از وی علت تامه او نباشد پس علت او موجودی خارج از آن باشد و موجودی
خارج از جمیع ممکنات واجب باشد لذاته چهارم آنکه موجودات متحقق اند پس اگر واجب باشند اعتراف بود بواجب و اگر ممکن باشند
محتاج شوند بمرجحی و مجموع ممکنات ممکن اند نه از آن جهت که حکم بر کل و احد حکم باشد بر کل بل از آنجهت که مجموع معلول آحاد است و چون
علت ممکن باشد معلول بامکان اولی بود و چون مجموع ممکن بود و محتاج بمرجحی باید که مرجح او ممکن نباشد و الا او نیز از آنجمله بود که مفتقر است
بآن مرجح و مفتقر شود بنفس خود پس غیر ممکن باشد و علل بدو منتهی شود چه اگر او را علت بود و ممکن باشد و آن خلاف فرض است و آن غیر ممکن
که علل بدو منتهی شود ممتنع نتواند بود پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب پنجم آنکه مجموع موجودات امری ممکن است بواسطه
احتیاج بافراد و پس ثبات او بنفس خود نتواند بود و الا ممکن نباشد بلکه واجب بود و هذا خلف و چون ثبات او بغیر باشد آن غیر بناچار
داخل باشد در مجموع زیرا که فرض جمیع موجودات است و باید که واجب باشد زیرا که اگر ممکن بود ثبات او بغیر بود پس ثبات مجموع
بر او واجب نبوده باشد و فرض آنست که ثبات مجموع بر او واجب است هذا خلف پس بناچار در میان موجودات موجودی بود واجب
لذاته و هو المطلوب **فصل دویم** در آنکه واجب واحد است و وجوه دال بر این مطلوب بسیار اند لیکن از آنجمله بچهار وجه اکتفا کنیم
اول آنکه اگر از نوع واجب دو فرد متحقق شود بناچار هر دو مشترک باشند در ماهیت و ممتاز بهویت پس هر یک از ایشان یکی مرکب باشند
از مابه الاشتراک و مابه الامتیاز و هر مرکبی مفتقر بود بجزو و جزو غیر اوست پس او محتاج بود بغیر دویم آنکه اگر دو شخص از نوع واجب متحقق شود

امتیاز میان ایشان بفصول باشد یا بعوارض و این هر دو محال است امّا اول بنابر آنکه فصل مقوّم وجود حصه نوع است از جنس چه جنس مطلق بی اقتران بفصلی موجود نتواند بود و لیکن جنس در این صورت واجب لذاته چه اوست که مشترک فیه است میان هر دو پس وجود او معلّل بغیر بود نه بذات خود و امّا دویم بنابر آنکه آن عوارض اگر لازم باشند در هر دو متفق بوده امتیاز بدان واقع نشود و اگر مفارق باشند ناچار از اقتضای ذات یکی بوده الّا مفارق نبودی هذا خلف و چون این هر دو محالست پس امتیاز میان ایشان بسببی منفصل باشد و لازم آید که واجب لذاته محتاج بود بغیر و این محال است سیّم آنکه اگر واجب دو باشد ناچار وجوب میان ایشان مشترک بود و وجوب یا تمام حقیقت هر دو بود یا داخل در هر دو یا خارج از هر دو و این مجموع باطلست امّا اول بنابر آنکه چون وجوب تمام حقیقت مشترک بود آنچه احدی از دیگری بدان ممتاز نشود اگر فصل باشد ترکیب در واجب لازم آید و این محال است و اگر فصل نباشد لازم الحقیقة من حیث هی تواند بود چه بر تقدیر لزوم آن حقیقت بدون او نتواند بود و تعدد صورت نبندد پس باید که عارض بود و آن هم محال است چه عارض محتاج است بمعروض و هر محتاج ناچار بود از علّتی پس علت او اگر آن حقیقت باشد تعدد در وی ممتنع بود و اگر غیر او باشد احتیاج واجب بغیر لازم آید و امّا دویم بنابر آنکه اگر وجوب داخل بود در حقیقت هر دو ترکب واجب لازم آید و امّا سیّم بنابر آنکه اگر وجوب خارج بود از هر دو عارض هر دو احتیاج بغیر لازم آید چنانکه یاد کرده شد چهارم آنکه شیخ در اشارات آورده است و تقریر آن بر اینوجه است که واجب الوجود تا متعیّن نشود در خارج موجود نتواند بود پس تعیّن او اگر معلّل باشد بکونه واجب الوجود لاغیر ناچار واجب واحد باشد و اگر معلّل بود بامری دیگر لازم آید که واجب الوجود در تعیّن معلول غیر بود و این محال است **فصل سیّم** در آنکه واجب لذاته نشاید که جوهر یا عرض بود امّا جوهر بنابر آنکه جوهر یا جسم است یا اجزای او که ماده و صورت‌اند یا نفس یا عقل و هیچیک از اینها مفتقرند بدیگری چنانکه در طبیعی یاد کرده شود و افتقار واجب لذاته بغیر محال و امّا نفس بنابر آنکه فعل او موقوفست بر جسم و امّا عقل بنابر آنکه او و اجبست که او معلول اول باشد چنانکه یاد کرده شود و چون واجبست که معلول اوّل باشد علّت اولی نتواند بود و یا خود گوئیم اگر مراد بجوهر ماهیّت است که چون موجود شود نه در موضوع باشد واجب لذاته جوهر نتواند بود زیرا که وجود او عین ماهیّت است و حق تعقّل در صورت نبندد و اگر مراد بجوهر موجودیست که مستغنی باشد از موضوع مطلقا باین معنی جوهر تواند بود و لیکن این اسم بر واجب اطلاق نکرده اند و امّا آنکه عرض نتواند بود و ظاهر است زیرا که عرض از برای وجود محتاج است بغیر که محل است و محتاج بغیر واجب لذاته نتواند بود **فصل چهارم** در آنکه واجب لذاته از جمیع جهات واجب بود بمعنی آنکه ذات او در جمیع آنچه او را باید از صفات ثبوتی و سلبی کافی بود در حصول آن صفات از غیر مستغنی چه اگر حالی از احوال او موقوف غیر بود و ذات او موقوف آن حال لازم آید که ذات او متوقف بود بر غیر و هرچه ذات او متوقف باشد بر غیر ممکن بود لازم آید که واجب واجب نباشد هذا خلف **فصل پنجم** در آنکه او عالم است بذات خود و بجمیع اشیا بخلاف بعضی از حکمای قدما چه ایشان نفی علم او کرده اند مطلقا بنابر آنکه اگر او تعقّل چیزی کند باید که داند که ذات او و آنچیز را تعقّل کرد لازم آید که ذات او نیز متعقّل بود و لیکن این محال است زیرا که تعقّل نسبت است میان عاقل و معقول یا حصول حقیقت معقول در عاقل و هر دو محال اند امّا اول بنابر استحالت حصول نسبت میان چیزی و نفس او چه نسبت واجبست که مغایر منتسبین بود و امّا دویم بنابر استحاله حصول چیزی در نفس خود و این دلیل با آنکه منقوض است بتعقّل ایشان مر نفس خود را هم ضعیف است چه ذات واجب من حیث هی عالمة باعتبار مغایر ذات اوست من حیث هی معلومة و تغایر اعتباری در تحقق نسبت کافی است چه نسبت مقتضی تغایر منتسبین است مطلقا خواه باعتبار و خواه بذات و دلیل بر آنکه او عالمست بذات خود آنست که علم عبارتست از حضور حقیقت مدرک عند مدرک و شک نیست در آنکه حقیقت واجب تعالی و تقدس حاضر بود عنده و از او هرگز غایب نشود و هرچه حقیقت او عنده حاضر بود عالم بود بدان و دلیل بر آنکه او عالمست بجمیع ماسوای خود از اشیا آنست که چون متعین شد که عالمست بذات خود و ذات او مبدء تفاصیل همه اشیاست پس او را علم باشد بدانکه او مبدء همه اشیاست و علم بدانکه او مبدء جمیع اشیاست مقتضی علم او باشد بدان اشیا و علم بدان اشیا پیش حکما بر وجه کلّیست اگر کلی باشد و اگر جزئی چه اگر علم او بجزئیات بر سبیل جزئی باشد جهل یا تغیر او در آن صفات لازم آید زیرا که چون او را علم حاصل شد مثلا بدانکه زید در خانه است اگر بعد از خروج او از آنجا همچنان علم باقی بود جهل لازم آید و اگر باقی نباشد تغیر در صفت او لازم آید و این ضعیف است چه تغیر در تعلق صفت است و اضافت و در نفس صفت و تغیر در اضافات موجب تغیر در ذات و صفات نیست **فصل ششم** در آنکه صدور اثر از واجب تعالی و تقدس پیش حکما بر سبیل ایجابست و دلیل ایشان بر این مطلب بچند وجه است اول آنکه اگر واجب الوجود مستجمع جمیع شرایط مؤثریت باشد اثر واجب بود و الّا ترک آن و ایجاد در وقتی دون وقتی ترجیح بلا مرجح و اگر مستجمع شرایط نباشد صدور اثر از او محال چه تحقق مشروط بدون تحقق شرط ممتنع بود دویم آنکه صدور اثر از او بر سبیل ایجاب نباشد باید که بر سبیل اختیار بود و لیکن این باطل است چه آنکه مقدور خالی نباشد از آنکه موجود

بود یا معدوم و هر دو محالست چه اگر او را وجود حاصل بود واجب باشد و اگر عدم حاصل بود ممتنع و ایجاب و امتناع منافی قدرتند سیم آنکه اگر
بر سبیل ایجاب نباشد باید که فعل و ترک هر دو مقدور او باشند لیکن مقدور نتوانند بود زیرا که ترک نفی محض و عدم مستمر است چه معنی آنکه ترک ایجاد
چیزی کرد آنست که آن چیز بر عدم خود باقی و مستمر است و چون بر عدم مستمر باشد تأثیر در عدم او تحصیل حاصل بود و آن محال و چون تأثیر در وی محال بود مقدور
و اثر او نتواند بود و این وجوه ضعیف اند اما اول بنا بر آنکه گوییم مستجمع شرایط بود وجوب فعل لازم نیست بواسطه عدم تعلق ارادت بدان
و اگر گویند استجماع شرایط وقتی باشد که ارادت نیز حاصل بود گوییم آنگاه فعل واجب باشد لیکن وجوب فعل بواسطه انضمام ارادت منافی اختیار
نیست چه اختیار منسوب با قدرتست و بس و وجوب منسوب با قدرت و ارادت و دوم بنا بر آنکه اگر نامقدور معدوم بود لازم نیست که ممتنع باشد
مطلقا چه امتناع او منسوب با حالست نه منسوب با استقبال و ممکنست قادر بر ایجاد او منسوب با استقبال منافی امتناع او نیست منسوب با حال سیم بنا بر
آنکه قادر آنست که فعل و ترک او صحیح باشد نه آنکه ایجاد ترک کند چه انتفای ترک فعل فعل ترک نیست و تحقیق این بحث و توفیق میان سخن حکما و متکلمان
در تنقیح الافکار که مؤلفات این ضعیف است یاد کرده شد فصل هشتم در آنکه وجود و وجوب و علم و غیر آن از صفات لایقه بدو همه عین ذات اویند و
تمسک ایشان در اثبات این مطلوب بچند وجه است اول آنکه اگر صفتی بذات او قایم شود هر آینه ذات او مقتضی این صفت بود چه اگر معلول غیر او
باشد احتیاج او بغیر لازم آید و چون قیام آن صفت بذات او بود ذات او قابل آن صفت باشد پس لازم آید که ذات او فاعل و قابل بود و آن محالست
دوم آنکه این امور مر ذات او را که واجب اند بضرورت و واجب نشاید که معلل باشد بچیزی و چون عالمیت او مثلا معلل نباشد بعلم بلکه عالم
باشد بلا علم بلکه بذات خود بناچار علم او عین ذات او بود سیم آنکه این امور اگر زاید باشد بر ذات او احتیاج او بغیر لازم آید زیرا که اگر عالمیت
او مثلا بعلم باشد و علم غیر او احتیاج بغیر لازم آید و در این وجوه نظر است فصل نهم در آنکه واجب الوجود در ماهیت مشارک هیچ شیئی
از اشیا نیست چه ماهیت و حقیقت واجب عبارتست از وجود و واجب و ماهیت غیر او غیر وجود است و مقتضای امکان وجود و چون ماهیت او
مشارک هیچ ماهیتی نباشد در تحت جنس نباشد و از اینجا معلوم شود که او را فصل نیز نباشد زیرا که فصل از برای امتیاز است از مشارکات
او در جنس و چون جنس نیست پس فصل نباشد و حد او نشود این کشف زیرا که حد ماهیت یا بجنس و فصل باشد یا با جزای دیگر غیر محموله و چون ترکیب
مطلقا در وی ممکن نیست هیچگونه حد و صورت نبندد فصل دهم در کیفیت استدلال هر طایفه بوجود واجب و حقیقت طریق حکمای الهی بدانکه
متکلمان بحدوث اجسام و اعراض استدلال میکنند بر وجود صانع و بنظر در احوال مصنوعات استدلال میکنند بوجود و حرکت بر محرکی و با متناع
(حاشیه: بر صفات او و — حکمای طبیعی — استدلال میکنند)
اتصال حرکات غیر متناهی بر وجود مبدأ اول و مهندسان استدلال از کثرت موجودات بر مبدأ واحد و حکمای الهی استدلال میکنند
بنظر در وجود و در آنکه او واجبست یا ممکن بر اثبات واجب پس بنظر در آنچه لازم وجوب و امکانست بر صفات او پس استدلال میکنند
بصفات او در کیفیت صدور افعال از او و شک نیست که این طریق اوثق و احسن است از طرق سابقه چه بهترین براهین در افاده یقین استدلالست
بعلت بر معلول اما استدلال معلول بر علت چنانکه طریق دیگرانست بسیار بود که مفید یقین نشود چه شاید که معلول را علتی بود که او را بدان
علت نشناسد و تفصیل این طریق کلام الهی ناطق است آنجا که فرمود سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ
الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ چه مرتبه استدلال بآیات آفاق بر وجود حق تعالی و تقدس طریقه طبیعیانست و استدلال بانفس
طریقه متکلمان و مهندسان که از احوال مصنوعات و تعدد آن ایشانرا روشن شود که صانع و مدبر و کارساز مطلق اوست و مرتبه استدلال
و استشهاد بذات حق بر هر چیز که طریقه الهیانست و این هر دو طریقه در افادت این مطلوب هیچ نیاید بلکه کالعدم نهاد و فرمود أَوَلَمْ يَكْفِ
بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ فصل یازدهم در کیفیت صدور اشیا از و جمهور حکما بر آنند که آثار مختلفه بیواسطه از و صادر نتوانند شد چه اگر از و دو چیز
صادر شود مصدریت هر یکی غیر مصدریت دیگری بود چه مفهوم او از جهت صدور احدی غیر مفهوم او بود از جهت صدور آن دیگر از وی
اگر این دو مصدریت یا احدی ازو داخل باشد ترکیب در واجب لازم آید و اگر خارج باشد بناچار معلول ذات او باشد چه لوازم از
مقتضیات ملزومات بود و در سخن نقل کنیم با مصدریت ایشان و تسلسل لازم آید و اگر احدی نفس او باشد و دیگری خارج هم محال است
چه خارج او لازم او بود و مصدریت او اگر داخل بود ترکیب و اگر خارج بود تسلسل و این ضعیف است چه کون الشی مصدرا للشی امریست
اضافی و امور اضافی از اعتبارات عقلی و اگر خارج باشد تسلسل لازم نیاید و نیز اگر این برهان صحیح باشد باید که از واجب هیچ چیز صادر
نشود چه مصدریت او مر آنچیز را اگر داخل بود در او ترکیب لازم آید و اگر خارج تسلسل و نقلست که بهمنیار از حکمای مجوس بشیخ ابوعلی سینا
نوشت و از و در این باب التماس برهان قاطع کرد و شیخ در جواب او نوشت که واجب بلکه مطلق بسیط حقیقی اگر مصدر دو چیز بود اجتماع

نقیضین لازم آید چه اگر از واحد دو چیز صادر شود و فرض کنیم که آ است و ب از آن حیثیت که آ از و واجب بود از آن حیثیت ب از و واجب
نبود از برای آنکه ب لیس آ است و لیس آ لا آ است پس اگر ب از و واجب باشد از آن حیثیت که آ از و واجب نبود تناقض لازم آید چه وجوب
صدور چیزی با وجوب عدم صدور از و تناقض باشد چون مکتوب بهمنیار رسید گفت از آنچه او ذکر کرد و صدور آ از و با لیس لازم نیاید نه
صدور را با عدم صدور او گویند چون اعتراض به شیخ رسید ساکت شد و بعضی گفتند سکوت در تحقیقت جواب بهمنیار بود چه حکم بدانکه از
واحد حقیقی بواسطه چیزی بجز یک چیز صادر نشود بدیهی است و موقوف نیست الا بر تصور طرفین و اگر منت بعضی از آن تردد و قصور بواسطه
باشد که طرفین را بر وجهیکه حکم بر و تعلق گرفته است تصور نکرده باشد و بر امری بدیهی برهان نخواهند بلکه تنبیه کنند بر بداهت آن تا بدان متنبه شوند
فان الحر تکفیه الاشارة و بهمنیار چون متنبه نشد لاجرم شیخ ساکت شد فان الجواب الاحمق السکوت و ضعف این قول هم ظاهر است **باب**
دویم در مباحث متعلقه بعقل مشتمل بر پنج فصل **فصل اوّل** در بیان حقیقت عقل و اثبات آن بدانکه مراد حکما از عقل جوهریست مجرد از
مادیات که متعلق نباشد باجسام تعلق تدبیر و تصرف در آن و ایشان را در اثبات عقول مجرده ادله بسیار است اقوی ترین از آن ادله سه وجه است
وجه اوّل آنکه چون که مقرر شد که نشاید از واجب تعالی و تقدس بواسطه بجز یک چیز صادر شود و آن یک چیز نشاید که عرض بود زیرا که معلول اول سابق است
بر ما سوای خود از ممکنات و علت آن و تقدم عرض بر جوهر محال است زیرا که وجود او مشروط است بوجود جوهر و نشاید که جسم بود چه
جسم مرکب است از هیولی و صورت و علت مرکب علت اجزای او بود پس اگر از و جسم صادر شود مصدر امرین بوده باشد و مبین شد که آن محالست
و نشاید که هیولی بود چه معلول اول باید که علت ما سوای خود باشد و اگر هیولی علت وجود صورت شود لازم آید که جوهر بسیط فاعل
و قابل بود زیرا که هیولی قابل صورتست و نشاید که صورت بود چه اگر معلول اول صورت بود او علت وجود هیولی شود باید که او پیش
از وجود هیولی متعین باشد لیکن تعین صورت بهیولی است چنانکه یاد کرده شود و نشاید که نفس باشد زیرا که اگر نفس معلول اول باشد باید که علت
ما سوای خود بود و لیکن فعل او موقوفست بر جسم پس بناچار آن جوهری بود مجرد از ماده که فعل او موقوف بر اجسام نباشد و هو المراد بالعقل و
این دلیل مبنی است بر آنکه از واحد بجز واحد صادر نشود و بر آنکه معلول اول علت ما سوای خود است از ممکنات و بر آنکه قابل فاعل
نتواند بود و بر آنکه موجد چیزی موجد اجزای اوست **وجه دویم** آنکه قوت محرکه افلاک غیر متناهیة التحریکست و قوت جسمانی متناهیة التحریکست
پس محرک افلاک جسمانی نتواند بود و ح یا نفس باشد یا عقل لیکن نفس نتواند بود بنا بر آنکه نفس در تحریک محتاج است بچیزیکه کمالات در و بالفعل
موجود باشد تا آن کمالات را از قوه بالفعل آرد و آن چیز عقل است پس عقل ثابت بود و این دلیل مبنی است بر آنکه محرک افلاک غیر متناهیة التحریکست
و نفس در تحریک محتاج است بچیزیکه کمالات در و بالفعل باشد **وجه سیم** آنکه افلاک را ناچار است از موجدی قریب بنا بر امکان یا حدوث
افلاک و موجد قریب او نشاید که واجب الوجود بود بنا بر آنکه او واحد است من جمیع الوجوه و افلاک اجسامند و جسم مرکبست از هیولی و صورت
و موجد مرکب موجد اجزای او پس از واحد حقیقی صادر نشود و نشاید که جسمی دیگر بود غیر افلاک زیرا که جسم مؤثر نباشد در جسمی دیگر کیف ما
کان بلکه تاثیر او در قابل باشد که او را نسبتی با موجد خود وضعی مخصوص باشد همچو آتش که او سخن هر چیزی شود که مجاور او باشد و اجزای جسم را نسبت
با جسمی دیگر هیچ وضعی نتواند بود چه هیولی را پیش از صورت و صورت را پیش از هیولی تعینی نیست تا وضع باشد و چون جسم نتواند بود که موجد جسم
باشد موجد اجزای جسم نیز نباشد و از اینجا معلوم شود که موجد قریب افلاک همچنانکه نشاید که جسمی دیگر بود نشاید نیز که هیولی باشد یا صورت
یا نفس یا چیزی دیگر از اعراض قائمه بجسم زیرا که فعل این مجموع و تاثیر ایشان در چیزی موقوفست بر تحقق جسم و هر چه تاثیر او موقوف باشد بر جسم
موجد اوّل اجسام نتواند بود پس متعین شود که موجب قریب افلاک چیزی بود ورای این مذکورات که واحد حقیقی نباشد و جسم و جسمانی نبود
بلکه جوهری باشد مجرد از مادیات مستغنی از آلات و هو المراد بالعقل و این دلیل نیز مبنی است بر آنکه الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و بر آنکه جسم تاثیر نکند الا
در چیزی که او را نسبت با چیز وضع مخصوص بود و بر آنکه موجد مرکب موجد اجزای اوست و بر آنکه فعل نفس موقوفست بر وجود جسم **فصل دویم**
در تعدد عقول و تمسک ایشان بر این مطلوب دو وجه است اوّل آنکه افلاک متکثرند و استناد کثرت با واجب یا بعقل اوّل واحد نتواند بود و نشاید نیز
که بعضی از افلاک مستند باشد ببعضی دیگر چه اگر مستند باشد یا حاوی علت محوی بود یا بعکس و اول باطلست چه اگر حاوی علت محوی بود
باید که سابق بود بر محوی بالذات پس امکان محوی با وجوب حاوی متحقق شود چه علت باید که اوّل واجب شود بعد از آن معلول و چون
وجوب محوی از وجوب حاوی متاخر باشد امکان عدم محوی مقارن وجوب حاوی بود لیکن عدم محوی مقارن امکان خلاست و متقدم
بر ما مع الشیء متقدم باشد پس وجود حاوی متقدم باشد بر امکان خلا پس خلا ممکن باشد لذاته و این محالست و دویم نیز باطل است زیرا که

واگر محوی علت حادی بود بناچار محوی اصغر باشد از حاوی و تاثیر اصغر در اکبر معقول نیست پس باید که هر فلکی مستند باشد با عقلی و کثرت عقول
لازم شود دویم آنکه حرکت افلاک ارادیست زیرا که حرکت مستدیره طبیعی یا قسری نتواند بود و اراده ناچار یا با قصد جزوی متوجه باشد که آنرا
اراده حسی خوانند یا با قصد کلی که آنرا اراده عقلی خوانند و ظاهر است که اراده افلاک جزوی نتواند بود چه اراده جزوی و طلب که
عند حصول المطلوب منقطع شود پس کلی باشد و مطلوب بحرکت یا تحصیل ذات مجرد باشد یا تشبه باو و اول محال است چه حصول ذات
مجرد غیر را ممتنع بود پس متعین شود که قصد افلاک بحرکت تشبه باشد بذات مجرده و تشبه در همه افلاک یکی نتواند بود و الا بایستی که افلاک
در جهات حرکات و سرعت و بطوء متساوی بودندی و واقع خلاف اینست پس بناچار باید که در تشبه به که آن عقل است کثرتی بود و هو المطلوب
فصل سیم در تعدد جهات عقل که بواسطه آن جهات استناد کثرت موجودات بدو ممکن است چه اگر او نیز واحد باشد من جمیع الوجوه ازو
نیز بجز یک چیز صادر نشود و از معلول او همچنان و لازم باید که دو چیز موجود نشود الا آنکه احدی معلول دیگری شود و بضرورت معلوم است که نه
چنین است و نیز باید که جسم اصلا متحقق نشود بنابر آنکه موجد و موجد دو چیز باشد پس ناچار باید که در عقل کثرت جهاتی باشد که بنظر با هر جهتی ازو
چیزی صادر شود و آن کثرت وجود است که از مبدء اول فایض باشد و وجوب که او را بنظر با او حاصل شده و امکان ذاتی و بعضی گفته اند ماهیت
او نیز و علم او بذات خود و بواجب الوجود جهات او بینند و چون جهات سه گانه که اول یاد کرده شد کافی اند در اثبات مطلوب بیشتر بهمان اکتفا
کنند پس باعتبار وجود از عقل دویم صادر شد و باعتبار وجوب او ازو نفس فلک اعظم و باعتبار امکان او جسم فلک و هیولی بواسطه امری
و صورت بتوسط قابلیت هیولی و از عقل دویم بر وجه مذکور عقل ثالث و فلک البروج و نفس او و همچنین تا عاشره که حکما آنرا عقل فعال خوانند
و عقل فلک قمر خوانند او و موثر است در عالم عناصر و مفیض ارواح با بدان بوقت استعداد تعلق بدو و از اینجا معلوم شد که عقول پیش ایشان
کمتر از ده نباشند یکی عقل اول و نه دیگر عقول افلاک نه گانه و اما بنابر آنکه بیشتر ازین نشند دلیلی قایم نیست چه شاید که عقول متباینه باشند
اگر گویند وجود و وجوب و امکان اگر عدمی باشند علت کثرت وجودی نتواند بود و اگر وجودی باشند نشاید که واجب لذاته باشند چه تعدد
واجب محالست و اگر ممکن باشند لازم آید که از واحد بیش از واحد صادر شده باشند جواب آنست که اینها امور وجودی اعتباری اند که
لازم معلول او بینند نه داخل در وجود نه علل مستقله بذات خود بلکه شروط و حیثیاتیکه احوال علت موجود بدیشان مختلف شود و هیچ امتناعی نیست در آنکه
اعتبارات و حیثیات شروط علل باشد فصل چهارم در آنکه جمیع کمالاتیکه لایق بعقل او را حاصلند بالفعل و او مدرک ذات خود و جمیع
کلیاتست دون جزئیات اما آنکه جمیع کمالات لایقه بدو او را بالفعل حاصل است بنابر آنکه حدوث کمال مقتضی ماده است چه هر حادثی
مسبوقست بماده و عقل مجرد است از ماده و اما آنکه مدرک جمیع کلیاتست بنابر آنکه ادراک کلیات از جمله کمالات لایقه است و در
ادراک او را هیچ محذوری نه پس مدرک آن باشد و اما آنکه مدرک جزئیات نیست بواسطه آنکه ادراک جزئیات جز بآلات جسمانی چه
حواس صورت نبندد و عقول مجردند از جمیع مادیات فصل پنجم در آنکه عقل مجرد حادث و فاسد نتواند بود و نوع هر یکی از عقول منحصر
در شخص اما آنکه حادث نتواند بنابر آنکه حدوث مقتضی ماده است و او مجرد از آن و اما آنکه فاسد نتواند بود بنابر آنکه اگر قابل فساد باشد
او بناچار حادث بود بواسطه آنکه فساد بعد از بقا حاصل شود و هر حادثی مادیست و او مجرد از ماده و اما آنکه انواع عقول منحصر باشند
در اشخاص نوع بسبب موادست چنانچه در مقام خود مبین گشته و چون عقول مجردند از ماده پس تعدد در اشخاص هیچیک نتواند بود
باب سیم در مباحث متعلقه بنفوس هر چند بیشتر ارباب تصنیف مباحث نفوس را بواسطه آنکه بعضی بجسمیت نفس قایل شدند و بعضی
بجسمانیت او چنانکه یاد کرده شود یا بواسطه تعلق او باجسام در علم طبیعی ذکر کرده اند اما چون حق آنست که نفوس همچو عقول مجردند ما
از قسم الهی گرفتیم و خلاصه مباحث او را در هشت فصل ایراد کنیم فصل اول در حقیقت نفس بدانکه در حقیقت نفس اختلاف بسیار است
اما رجوع جمیع بدو مذهبست یکی آنکه نفس جوهریست مجرد متعلق باجسام تعلق تدبیر و تصرف و او جسم و جسمانی نیست و اینمذهب بیشتر
محققانست از حکما و متکلمان دویم آنکه مجرد نیست و اینها که قایلند بمذهب دویم بعضی گفته اند که نفوس اجسامی اند لطیفه بذات
خود زنده و ساری در اعماق بدن که انحلال و تبدیل بدو راه نیابد و بقای او در بدن عبارتست از حیات و انفصال او عبارتست
از موت و بعضی گویند نفس جزویست لایتجزی در دل و بعضی بر آنند که او قوتیست در دماغ که مبدء حس و حرکت و بعضی گفته اند او
قوت نیست بلکه روحی است متکون در دماغ که صلاحیت قبول حس و حرکت دارد و بعضی گفته اند که او قوتی نیست در دل که مبدء
حیات جمیع بدنست و بعضی دیگر گفته اند او قوت نیست بلکه عبارتست از اجسامیکه متکون شوند در بطن ایسر از قلب و نفوذ کنند

ذات خود است بنابر آنکه ادراک عبارتست از حصول صورت مدرک عند المدرک و شک نیست در آنکه ذات او عنده حاصل است و اما آنکه مدرک [illegible]

در شرایین بجمیع بدن و قومی گفته‌اند که عبارتست از سه قوت یکی در دماغ که آن نفس ملکیست و دویم در قلب که آن نفس غضبی است سیم در کبد و آن
نفس شهویست و طایفه برآنند که نفس عبارتست از اخلاط اربعه و اطبا گویند عبارتست از مزاج و بعضی گفته‌اند عبارتست از آتشی ساری در
در بدن چه خاصیت نفس ادراک و حرکتست و این هر دو از خاصیت آتش است اما حرکت خود ظاهرست و اما ادراک بنا بر آنکه ادراک اشراقست
و اشراق از خواص آتش است و این قول بتحقیق نزدیکست بدانچه اطبا گویند که مدبر بدن حرارت غریزیست و بعضی گفته‌اند نفس هواست چه هوا
جسم لطیفی است که در منافذ ضیقه نفوذ کند و قابل اشکال مختلفه شود و جسمی را که در ورود در حرکت آرد و نفس نیز همچنین است و بعضی دیگر گفته‌اند
که نفس آبست از برای آنکه آب سبب نشو و نماست و جمعی گویند که نفس این هیکل محسوس است و بس و بعضی گفته‌اند که نفس عناصر اربعه است و شهوت
و غضب و قومی گویند که نفس خونست و جمعی گفته‌اند که نفس عبارتست از اجزای اصلی که باقی باشند از اول عمر تا آخر عمر و بعضی گفته‌اند
صفتی است مر حیات را و بعضی گفته‌اند عبارتست از تناسب ارکان و اخلاط و جمعی برآنند که نفس شکلی است و تخطیط و اقرب مذاهب بصواب
آنست که او مجرد است و بر حقیقت این چند وجه گفته‌اند اول آنکه علم بسیط نشاید که منقسم شود چه اگر منقسم شود هر یکی از اجزای او علم باشد بدان
معلوم بسیط یا نه اگر باشد لازم آید که جزو مساوی کل بود در تمامت حقیقت و اگر نباشد مجموع آن اجزا اگر مستلزم امری زاید نباشد لازم آید که علم
بدان معلوم علم نباشد بدو وجه تقدیر آنست که هر یکی از اجزا علم نیست و مجموع آن اجزا مستلزم امری نیست پس علم نباشد اصلا و اگر مجموع این اجزا
مستلزم امری باشد زاید بر آن اجزا نقل سخن کنیم بآن و تسلسل لازم آید و چون علم بسیط منقسم نتواند شد باید که محل او نیز منقسم نشود
چه اگر منقسم شود انقسام علم لازم آید زیرا که انقسام محل موجب انقسام حال بود در او پس باید که محل علم بسایط امری مجرد باشد که جسم و جسمانی
نبود و محل علم نفس است پس نفس مجرد باشد و این وجه منقوض است بنقطه چه او حال است در خط و خط منقسم است و نقطه غیر منقسم و همچنین صورت
بوحدت زیرا که وحدت قائمست بهر موجودی تا که بر کثرت نیز و از انقسام محل انقسام او لازم نیاید چه انقسام حال بر تقدیری لازم
آید که حلول او در محل حلول سریانی بود همچو حلول سواد در محل و نیز نفس همچنانکه تصور بسایط میکند تصور مرکبات نیز میکند و صورت
مرکب منقسم شود و ح انقسام نفس لازم آید دویم آنکه اگر قوت عاقله که نفس است جسمانی بودی بایستی که بضعف محل ضعیف بودی همچو
در وقت شیخوخت و ما می‌یابیم که چنین است و ضعف این ظاهرست سیم آنکه نفس ادراک سواد و بیاض میکند و اگر حکم نکردی که سواد
ضد بیاض است پس اگر جسم یا جسمانی بود اجتماع ضدین در محل واحد لازم آید و این هم ضعیفست چه میان صورت سواد و بیاض تضاد
نیست بلکه تضاد میان سواد و بیاض خارجی تواند بود چهارم آنکه نفس متمکن است از ادراک معقولات غیر متناهی زیرا که قادرست بر ادراک
اعداد و اشکال بی نهایت و قوت جسمانی قادر نیست بر غیر متناهی پس نفس جسم و جسمانی نبود و این نیز ضعیفست چه اگر مراد بدانکه
نفس قادرست بر ادراک معقولات غیر متناهی آنست که هیچ معقولی نتواند بود که نفس ادراک نتواند کرد لا نسلم که قوت جسمانی بر ادراک نامتناهی
بدینمعنی قادر نیست و اگر مراد آنست که نفس قادرست بر استحضار معقولات غیر متناهیه بیکدفعه لا نسلم پنجم آنکه نفس اگر جسم باشد یا حال در جسم
خواه آن جسم بدن باشد و خواه بعضی از او و خواه محل او مجموع بدن بود و خواه عضوی از اعضای او همچو قلب یا دماغ لازم آید که نفس دایم
التعقل باشد مر آن جسم را یا متمکن نباشد از تعقل او اصلا و لازم باطل است چه ما بدن را و هر عضوی را از اعضای او که فرض کنند گاه تعقل میکنیم
و گاه از او غافلیم اما بیان ملازمت آنست که تعقل عاقل مر چیزی را عبارتست از حصول صورت آن چیز مر او را مقارن بدو و شک نیست در آنکه صورت
آن جسم که او را عین عاقل یا محل او فرض کردیم دایما حاصل است مر او را و منفک نیست از و ح اگر آن صورت کافیست در تعقل او باید که دایم
التعقل باشد مر او را و اگر کافی نیست تعقل او ممتنع باشد چه هرگاه آن صورت کافی نباشد در تعقل او باید که دایم التعقل باشد پس تعقل او بحصول
صورتی دیگر باشد مماثل صورت او لیکن این محالست چه اگر صورتی دیگر حاصل شود تماثل صورتها و مقارن محل او اجتماع مثلین در ماده واحد لازم
آید و این هم ضعیفست چه فرق میان این هر دو صورت ظاهرست که یکی عرض است و دیگری جوهر و نیز محل هر یکی مختلف است **فصل دویم**
در آنکه نفس قدیمست یا حادث مذهب افلاطون و حکما که پیش از و بوده اند آنست که نفوس قدیمند و مذهب ارسطو و متابعین او و بیشتر حکمای متاخرین و
جمیع ارباب ملل آنست که حادث اند لیکن ارسطو و بعضی از ارباب ملل گفته‌اند حدوث نفس عند حدوث البدنست و بعضی دیگر گفته‌اند شاید که پیشتر نیز
بوده باشد دلیل افلاطون بر قدم نفس آنست که اگر حادث باشد مادی بود چه هر حادثی مسبوقست بماده و چون بیان کرده شد که نفس مجردست
مادی نتواند بود و این دلیل وقتی تمام است که مسلم دارند که هر حادثی مسبوقست بماده و نفس مجردست و دلیل ارسطو بر حدوث نفس آنست که اگر
قدیم باشد خالی نباشد از آنکه یکی باشد یا بسیار و هر دو قسم باطلند اما اول بنا بر آنکه بعد از تعلق با بدان اگر بر همان وحدت باقی باشد لازم آید

وتخطیط

که نفس

که نفس زید بعینها نفس عمرو باشد و چون باید که هر آنچه معلوم و مراد احدی بود معلوم و مراد دیگری باشد و بضرورت معلوم است که چنین است
و اگر بعد از تعلق بر وحدت باقی نماند لازم آید که قابل تجزی بود و چون مجرد نتواند بود و اما دویم بنا بر آنکه تکثر و سبب امتیاز او بود یا بماهیت یا بلوازم
مشترک باشد میان همه چه نفوس متحد اند بنوع و چون احدی لازم آن دیگری باشد پس امتیاز نماند و اگر بواسطه تکثر او باشد بعوارض لحوق عوارض
بدو اگر بسبب ماهیت یا فاعل باشد آنها لوازم باشند نه عوارض مفارقه چه آنچه ماهیت یا فاعل اقتضا کند واجب باشد و اگر بسبب قابل باشد که آن
تنست لازم آید که پیش از وجود بدن به بدن متعلق بوده باشد و این دلیل وقتی تمام شود که مسلم دارند که نفوس در ماهیت و لوازم مشترکند و درین
مساله خلافست بعضی از قدما و ابو البرکات بر آنند که بحقیقت مختلفند بماهیت و مسلم دارند که نشاید بعوارض مختلف باشند و پیش از هر بدنی متعلق
بوده باشد ببدنی دیگر الی نهایة بر سبیل تناسخ و دلیل ایشان بر آنکه حادثست بحدوث بدن آنستکه اگر پیش از حدوث بدن موجود باشد در
تعین و وجود از بدن مستغنی بود و اگر در تعین و وجود از همه مستغنی ست و این ضعیف است چه شاید که مستغنی بود از بدن معین و تعلق گیرد بدو بشرط
حدوث او و از اینجا لازم نیاید که بعد از حدوث بدن حادث شود

فصل سیم در بقاء نفوس بعد از خراب بدان

بدانکه افلاطون و ارسطو متفق اند
در آنکه نفس بفنای بدن فانی نشود و بنا بر آنکه نفس پیش ایشان بسیط است و در چیزی حال نیست و عدم ممکن نباشد الا در مرکب یا در امری که حال باشد
در چیزی همچو عرض یا صورت اما آنکه بسیط قابل عدم نتواند بود بواسطه آنکه اگر قابل عدم بود و عدم جوهر بواسطه فساد صورت تواند بود و چون
لازم آید که نفس را صورتی بود که فاسد شود یا ماده که قابل آن فساد بود و ترکب نفس از ماده و صورت لازم آید و نیز لازم آید که او را قوت
فساد و قوت ثبات باشد و نشاید که چیزی را هم قوت فساد و قوت ثبات باشد و الا ترکب لازم آید و دلیل اول وقتی تمام است که مسلم دارند
که عدم جوهر منحصرست در فساد صورت و چرا نشاید که عدم او بدان بود که بکلی منعدم شود و دویم وقتی تمام شود که مسلم دارند که قوت ثبات
و قوت فساد در شیئی واحد نتواند بود

فصل چهارم در بطلان تناسخ

بدانکه قومی از قدمای فلاسفه و براهمه جایز داشته اند که نفسی که مبدا
صورت زید شد مثلا شاید که منتقل شود با بدنی دیگر و از آنجا با بدن ثالث الی غیر النهایه و ایشان خلاف کرده اند در آنکه انتقال با غیر بدن
انسان جایز بود یا نه بعضی گفته اند شاید که منتقل نشود الا با بدن انسانی و بعضی گفته اند شاید که منتقل شود با بدن سایر حیوانات و بعضی گفته اند
شاید که منتقل شود با جماد نیز و این طایفه انتقال را با بدن انسانی نسخ خوانند و با بدن حیوان غیر انسان مسخ و با نبات فسخ و با جماد رسخ و بیشتر
حکما و اهل تحقیق تناسخ را بهیچ وجه جایز نداشته اند و دلیل ایشان آنستکه چون مبین شد که نفس حادثست و حدوثش مشروط بحدوث
بدنی که صلاحیت قبول تعلق او داشته باشد پس هر گاه که بدن حادث بکمال رسد باید که از مبداء فیاض نفسی بدو فایض شود بنا بر عموم
فیض او و وجود شرط که آن بدن حادث است و چون اگر بر سبیل تناسخ نفسی دیگر بدو تعلق گیرد لازم آید که بدن واحد را دو نفس مدبر
باشد و این باطل است چه هر کسی در مییابد که مدبر بدن او یکی بیش نیست و نیز اگر تناسخ جایز بودی بایستی که نفس متذکر احوال بدن
سابق بودی و میدانیم که نه چنین است و دلیل اول مبنی است بر حدوث نفس و بر آنکه نشاید که نفس مستنسخه تعلق گیرد ببدن و مانع شود
از حدوث نفسی دیگر و دویم مبنی بر آنکه تذکر احوال هر بدنی موقوف نیست بتعلق او بدان بدن

فصل پنجم در کیفیت تعلق نفس ببدن

و تصرف او در او بدانکه پیش حکما نفس حال در بدن و مجاور او نیست بنا بر آنکه مجرد است و مجرد مقارن ماده نباشد لیکن متعلق است بدو
همچو تعلق عاشق بمعشوق و سبب تعلق او ببدن آنستکه معارف و علوم و سایر کمالات و لذات او را بالفعل حاصل نیست چنانکه مر
عقل را حاصل است و حصول او مر آنرا موقوفست بر آلات او و آنکه حصول آنها بدون تعلق ببدن ممکن نیست پس لاجرم تعلق گیرد ببدن
و او را در مبدا امر تعلق میگیرد بروحی که منبعث میشود در تجویف قلب و مراد بروح بخاریست که متکون شود از الطف اجزای اغذیه پس چون تعلق
گیرد بدان روح از و قوتی فایض شود در آن روح که بسریان روح در شرائین و نیز ساری شود در سایر اعضای بدن پس آن قوت در هر عضوی
از اعضا مر افاده قوتی کند لایق بدو که بدان قوت تحصیل غذا و الصاق و تشبیه او با جزای آن عضو تمام شود و قوتهائیکه حاصل میشود در بدن را
منقسم میشود بقسمتی اولی با قوتهائیکه مخصوص اند بنفس حیوانی و آنها را مدرکه خوانند و با قوتهائیکه مشترکند میان نفس حیوانی و نباتی و آنرا
محرکه خوانند و قوتهای مدرکه بدو قسمند ظاهره و باطنه قوای ظاهره مشاعر خمس اند که آنرا باصره و سامعه و ذایقه و شامه و لامسه است و قوای
باطنه هم پنج اند اول حس مشترک که محل او مقدم بطن اولست از دماغ و او را بیونانی بنطاسیا خوانند و او تمامت محسوسات را که حواس
خمس ظاهره دریابند در یابد لیکن مدرک نفس محسوسات ظاهره نباشد بل خیالات محسوسات ظاهره باشد که متادی شود بدو و آنچه
دلیل است بر وجود این قوت آنستکه قطره باران را بوقت نزول همچو خطی می بینیم و محقق است که آن خط نیست و هر چه در خارج ثابت نباشد

باصره ادراک او نتواند کرد پس بناچار قوتیکه آن تفرقه را بهیچ خطی چند غیبه باصره بود و دیگر آنکه چون آواز کسی بشنویم صورت آنکس معلوم
کنیم و بر او حکم کنیم بر مبصرات و مسموعات باید که ادراک هر دو کرده باشد چه قوه باصره ادراک مسموعات نتواند کرد و قوه سامعه ادراک مبصرات
پس بضرورت آنکه ادراک هر دو کند قوتی دیگر باشد دویم خیال و محل خیال مؤخر بطن اول است از دماغ و او قوتیست که صور محسوسات را بعد از غیبت
او نگاه دارد و بمنزله خزانه حس مشترکست سیم واهمه و محل او مؤخر بطن اوسط است از دماغ و او قوتیست که حفظ معانی جزوی میکند و بمنزله خزانه واهمه
پنجم قوت متصرفه که آنرا اگر وهم استعمال کند متخیله خوانند و اگر عقل استعمال کند متفکره و محل او دوده است که در مقدم بطن اوسط واقعست از
دماغ باشد و او قوتیست که ترکیب و تحلیل صور و معانی کند و محرکه منقسم شود با قوتیکه تحریک اعضا کند بواسطه تمدید عضلات و ارخاء آن و این
قوتیست مودع در مبادی عضلات و با قوتیکه باعث شود بر حرکت و این باعث بود بر جلب منفعت یا بر دفع مضرت و اولرا قوت شهوی خوانند
و دویم را قوت غضبی و قوت محرکه طبیعی قوتهای چندند متصرف در امر غذا آنکه از برای حفظ شخص بود اگر تصرف او احاله غذا بود بما شابه
متغذی از برای خلاف بدل ما یتحلل آنرا غاذیه خوانند و اگر تصرف او از جهه ازدیاد اقطار بدن بود بنا بر تناسب طبیعی نامیه و اگر تصرف او
در امر غذا از برای حفظ نوع بود اگر فعل او فعل جزوی باشد از غذا بعد از هضم تام ماده آن باشد که ماده شخص دیگر شود آنرا مولده خوانند
و اگر فعل او احالت آن جزو معد باشد و افاده صور و قوی و اعراض هر او را آنرا مصوره خوانند و بر جمیع این قوی لفظ نفس اطلاق کنند و این
قوتهای چهارگانه را با آنکه مشترکند میان حیوان و نبات نفوس نباتی خوانند و مراین قوی را قوتهای چند دیگر خادم باشد که فعل ایشان
موقوف باشد بر آنها و آن چهار اند جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه **فصل ششم** در احوال نفوس بعد از مفارقت از بدن قومی گفتند
که او معدوم شود و باز ببدن معاد شود و تعلق گیرد بدیهی چنانکه در اول بود و قومی دیگر گفتند بدن همین شرط وجود اوست پس چون این بدن
معدوم شود نفس نیز معدوم شود و باز اعاده نخواهد و جمعی دیگر گفتند که نفس بفنای بدن معدوم نشود و لیکن چون قیام او بواسطه بدن ممتنع
باشد چون بدن معدوم شود ببدن دیگر تعلق گیرد الی مالانهایه و این قول اهل تناسخ است و بعضی دیگر گفتند نفس هر چند حادثست لیکن
بعد از بدن باقی ماند و او را سعادت و شقاوت نفسانی باشد و سبب سعادت ادراک ملایم است من حیث هو ملایم و سبب شقاوت
ادراک منافی من حیث هو منافی چه سعادت با لذت او مصاحب و تواند بود و شک نیست در آنکه لذات با ادراک کمال و خیر است و وصول
بدان و شقاوت بحصول الم و آن با ادراک منافیست و شر و وصول بدان چه لذت هر قوتی از قوای مدرکه در آن باشد که ملایم او بود چنانکه
باصره را از صورت خوب و سامعه را از آواز خوش و قوت عاقله را از ادراک معقولات و علم بموجودات چنانکه در واقعند و شقاوت
نیز برابر اینست پس بحقیقت سعادت و شقاوت راجع باشد با ادراک ملایم و منافی از آن حیثیت که ملایم او منافی اند پس عقبت در راحت
ایشان بواسطه حصول کمالات و وقوف بر مجهولات بود و تالم و کدورت بواسطه نقصان کمال و اشتیاق بدان با عدم تمکن از تحصیل
آن و بعضی دیگر گویند که نفوس بشر را چهار مرتبه است مرتبه اولی نفوس کامله اند در قوت علمی مجرد و از رذایل و اخلاق ردیه و اینها را
ارباب سعادت عظمی و اهل انبیا خوانند که بعد از انقطاع تعلق اشتیاقی ببدن نماند بلکه ابد الآبدین در اعلی علیین باشند و مرتبه دویم نفوس
کامله اند در قوت علمی لیکن متخلق باخلاق ذمیمه و ملکات رذیله و اینها را نیز بعد از مفارقت بدن حاجت تعلق بدنی دیگر نیست بنا بر
حصول کمال مر ایشانرا اما بسبب سیئات و اخلاق ذمیمه معذب شوند چندانکه آن زایل شود و بسعادت عظمی رسند مرتبه سیم نفوس ناقصه
در قوت علمی خالی از اخلاق ردیه و اینها را بعد از مفارقت بدن هرچند احتیاج باشد ببدنی دیگر تا کمال حاصل کنند اما احتمال آن دارد که
متعلق نشود با بدان بنا بر آنکه بقایا باطله و تکلیفات ذمیمه متصف نگشته متعذب و متالم نباشند و احتمال دارد که متعلق شود با بدان
از برای تحصیل کمال که محتاجند بدان مرتبه چهارم نفوس ناقصه در کمال متصف بملکات ردیه و اینها را احتمال عذاب موبد نباشد و کمال
آن باشد که بواسطه هیات و ملکات ردیه متعلق شوند ببدن حیوان دیگر و این اقوال همه مبنی بر مجرد احتمالند و جزم بهیچیک از اینها
نشاید بلکه در امثال این معانی تتبع احوال نفوس قدسی و کتب سماوی باید کرد **فصل هفتم** در نفوس فلکی بدانکه حکما هر فلکی را نفسی
کلی اثبات کرده اند و دلیل ایشان بر اثبات این مطلوب آنست که افلاک متحرک اند باستداره و حرکت یا طبیعی است یا قسری یا ارادی و
حرکات افلاک طبیعی نتواند بود و بنا بر آنکه متحرک بحرکت طبیعی طالب حالتی است که ملایم طبیعت او باشد و هارب از حالتی که منافی طبیعت
او باشد و آن بودن او وست در حیز طبیعی چون سنگ که در میان هوا باشد و اگر حرکات افلاک طبیعی باشد لازم آید که مطلوب بالطبع مهروب
عنه باشد و قسری نیز نتواند بودن چه مراد بقسر الزام است بدانچه از مقتضیات طبع او باشد و چون معین شد که حرکت او ممتنع است

بر حسب اقتضای طبع باشد پس قسری شواند بود و چون طبیعی و قسری نیست بناچار ارادی بود و چون ارادی بود بناچار آنحرکات را محرکی باید و
آن محرک باید که مدرک بود و چه قصد در حرکت بی شعور صورت نبندد و چه ادراک آنحرکت تخیل بود یا تعقل تخیل شواند بود و چه ممتنع است که حرکات
دائمی باقی بر نظام واحد تابع تخیل صرف باشد پس باید که متعقل باشد و هر عقلی مجرد است چنانکه یاد کرده شد پس هر فلکی را جوهری عاقل مجرد
باشد که او محرک بود و هو المراد بالنفس و آن نفوس چون مبادی قریبه تحریک شواند بود بنابر آنکه حرکات جزوی منبعث از اراده جزوی تابع
ادراک جزوی بود هستند با قوتهای جسمانی که فایض شوند از نفوس مجرده بر اجسام افلاک شبیه بقوت حیوانی که فایض میشود از نفوس
انسانی بر ابدان و آن قوتها را نفوس ضروری خوانند و آنها منطبع باشند در افلاک اما نفوس کلی مفارق باشند والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

فن چهارم

فن چهارم از کتاب نفایس الفنون از مقاله دوم علم طبیعی است که آن عبارتست از معرفت اجسام طبیعی و مقدمات

و احکام و احوال آن مشتمل بر پنج باب **باب اول** در سماع طبیعی مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در مکان بدانکه مکان پیش افلاطون بعدیست
مجرد ممتد در جمیع جهات که جسم در و نفوذ کند و اگر نفوذ نکند خالی بود و پیش ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محوی
بود و پیش متکلمان فضاییست متوهم مشغول بچیزی که اگر آن چیز را مشغول نکرد اند خلا بود و این مذهب بمذهب افلاطون نزدیکست الا آنکه پیش
افلاطون آن بعد مذکور امریست موجود در خارج و جوهریست زیراکه جوهر پیش او بدو قسمست یکی آنکه مقادم و ممانع شود مر چیزی را که خواهد در و
نفوذ کند و دوم آنکه مقادم نشود و انتقال بر و ممتنع بود و این بعد مجرد است و پیش متکلمان امریست موهوم که در خارج تحققی ندارد و بر هر دو
قول او را خلا خوانند و پیش حکمی مکان عبارتست از هیولی و پیش بعضی دیگر از صورت و بر این هر دو قول مکان جزو متمکن باشد و تمسک ارسطو
بدانکه مکان سطح مذکور است آنستکه مکان اگر سطح مذکور نباشد یا جزو متمکن بود چنانکه مذهب بعضیست یا خلا اول محال است زیراکه جزو منتقل شود
با نتقال کل و مکان منتقل با نتقال متمکن نشود و دوم هم محال است بچند وجه وجه اول آنکه مکان اگر خلا باشد یا عدمی باشد یا وجودی و قسم اول
باطل است زیراکه خلا قابل زیاده و نقصانست چه خلائی که در فرسنگی باشد زیاده از خلائی بود که در نیم فرسنگ باشد و هر چه قابل زیاده و نقصان بود
عدمی شواند بود و قسم دوم هم باطل است زیراکه اگر خلا وجودی بودی وقتی که جسم در مکانی حاصل شود تداخل بعدین لازم آید زیراکه مکان بعد
مجرد باشد و جسم نیز بعدیست پس وقتیکه جسم در و حاصل شود یا هر دو بعد معدوم شوند یا احدی معدوم شود و دون دیگری یا هر دو باقی باشند
و هر دو قسم اول باطل است چه ممکن معدوم در معدوم یا موجود در معدوم یا عکس آن محال است پس باید که هر دو باقی مانند و احدی از دیگری متمیز
نیست و این عین تداخلست چه تداخل عبارتست از ملاقات دو چیز بحیثیتی که امتیاز مرتفع شود و در وضع و مقدار و تداخل بعدین محال است بنا
بر آنکه اگر تداخل بعدین جایز باشد تداخل ابعاد ثلثه و اربعه و بیشتر نیز جایز بود و تجویز این مفضی شود بتجویز تداخل مجموع عالم در چیز خردلی و نیز
امان از تشخاص بر خیزد و هیچ جزم نتوان کرد بدان که این شخص کمیت یا زیاده و این دلیل ضعیف است بنابر آنکه قبول زیاده و نقصان بر تقدیر
فرض وجود خلاست و فرض وجود چیزی منافی عدمیت او نیست و از عدم احساس بعدین لازم که تداخل لازم آید غایت ما فی الباب
رفع امتیاز حسا لازم آید و از رفع امتیاز حسا امتیاز واقع لازم نه آید دوم اگر انائی را که سرش تنگ باشد و در زیرا و ثقبه بود و تنگ پر آب
کنند و سر او را محکم بگیرند آب از ثقبه که در زیر او بود نرود و اگر سرش را بگشایند برود و بنابر آنکه خلا محال است زیراکه چون سرش گشوده شود
چندانکه آب از زیر میرود هوا از بالا می آید و خلا واقع نشود اما چون سرش بسته باشد از بالا هوا نتواند آمدن و چون آب از ثقبه زیرین اگر برود
خلا لازم آید سیم اگر سر انبوبه در قاروره نهند و سوراخها را محکم کنند چنانکه هوا را مجال دخول نماند اگر انبوبه را از قاروره بیرون کشند
قاروره باد اخل منشق شود و اگر در قاروره فرو برند قاروره با خارج منکسر شود و این بنابر امتناع خلاست زیراکه چون انبوبه را بیرون کشند
هوائیکه در قاروره است با انبوبه متصاعد شود و سطح قاروره بنابر امتناع خلا مستصحب او گردد و بداخل شکسته شود و چون انبوبه را در قاروره
فرو برند حجم هوائیکه در داخل قاروره باشد زیاده شود و قاروره با خارج منکسر شود و تمسک اصحاب خلا بچند وجه است اول آنکه جسم چون
حرکت کند از مکانی بمکانی دیگر مکان دوم اگر خالی باشد ثبت المراد و اگر مملو باشد اگر متمکن در و باقی ماند لازم آید که دو جسم در مکان واحد جمع شوند
و اگر انتقال کند خالی نباشد از آنکه انتقال او یا بمکان متحرک اول باشد یا بمکان جسم دیگر اگر بمکان متحرک اول باشد دور و اگر بمکان جسم دیگر
باشد لازم آید که از حرکت بقه جمیع عالم متحرک شود و بطلان این ظاهر است دوم آنکه صفحه ملسا منطبق باشد بر دیگری مثل او و رفع اعلا کنند دفعه
شک نیست در آنکه دخول در وسط بعد از دخول او بود در اطراف پس وسط در اول زمان در ارتفاع خالی بود و هو المدعی سیم آنکه مکان اگر
خلا نباشد یا جزو متمکن بود یا سطح مذکور و این هر دو محال است اما اول بنابر آنکه یاد کرده شد و اما دوم بنابر آنکه اگر مکان سطح مذکور بود

خالی نباشد از آنکه جسم حاوی را مکانی نباشد یا اگر نباشد لازم آید که بعضی اجسام را مکان نبود لیکن همه عقلا متفق اند بر آنکه هر جسمی محتاج است
بمکانی و اگر او را مکانی باشد نقل کلام کنیم با و تسلسل لازم آید و بر هر یکی ازین وجوه اعتراض است و آن اعتراض را جواب و بر آن جواب باز اعتراض
چنانکه در تنقیح الافکار که از مؤلفات این ضعیف است یاد کرده شده **فصل دوم** در جهت و جهت عبارتست از طرف امتداد چون اشارتی یا حرکتی
بدو تعلق گیرد و جهت پیش حکما امری موجود است بنا بر آنکه مقصد متحرکست و متعلق اشاره و هر چه چنین باشد معدوم نتواند بود و اگر گویند متحرک
از بیاض یا سواد قصد بچیزی میکند که معدوم است جواب آنست که اگر حرکت از برای حصول باشد در چیزی آنچیز باید که موجود بود و اما اگر از برای
تحصیل چیزی بود همچو حرکت از بیاض بسواد لازم نیست که آنچیز موجود بود و جهت منقسم نتواند بود چه اگر منقسم بود متحرک چون به نیمه او رسد
خالی نباشد از آنکه متحرک باشد یا نه و هر دو قسم باطلند اما اول بنا بر آنکه لازم آید که جهت ما ورای منتصف بوده باشد نه نفس منتصف
و اما دوم بنا بر آنکه لازم آید که جهت منتصف بوده باشد نه آنچیز که باقیست و بعضی جهات از بعضی دیگر متمیز شوند یا بفرض همچو یمین و شمال و
قدام و خلف یا بتحقیق همچو فوق و تحت و تمیز و تحدد جهت بامری مجرد نتواند بود چه نسبت مجرد با جمیع یکسانست و تخصیص بعضی بفوقیت و دون
بعضی تخصیص بلا مخصص باشد پس تحدد و تمیز او بجسم باشد و آن یا باحاطه بود بنا بر آنکه آنجسم کروی باشد یا بدون احاطه و بر هر دو تقدیر آنجسم
محدد یکی بود یا زیاده اما اول آنکه محدد او بیش از جسمی بود و لا علی سبیل الاحاطه و آن محالست چه هر یکی از آن محدد جهت قرب شود و پس محدد
باید که هر دو جهت حقیقی را تحدید کند دوم آنکه محدد او زیاده از جسمی بود بر سبیل احاطه و در اینصورت محدد محیط حاصل شود و دون محاط چه
بر تقدیر احاطه غایت قرب و بعد حاصل شود و هر دو جهت حقیقی از یکدیگر ممتاز گردد و پس کثرترا مدخلی نباشد در تحدید سیوم آنکه محدد او
بجسم واحد بود نه بر سبیل احاطه یعنی آن جسم کروی نباشد و آن محالست چه آن جسم برین تقدیر محدد قرب شود و دون بعد چهارم آنکه محدد او بجسمی
واحد بود بر سبیل احاطه و این حق است که آن جسم بمحیط خود محدد جهت قرب شود و بمرکز خود محدد جهت بعد و این مبنی است بر خلاف جهتین بالطبع
و آن محل نظر است و نیز جهت موجود است بالفعل و مرکز موجود نیست بالفعل و چیزیکه موجود نباشد بالفعل چگونه تمیز چیزی کند که موجود باشد
بالفعل **فصل سیوم** در حرکت بدانکه امری موجود نشاید که از جمیع وجوه بالقوه باشد و الا گونه موجود بالقوه چنین باید که بالقوه باشد لیکن
گونه موجود با بالقوه بالفعل او را حاصل است بلکه یا از جمیع وجوه موجود بالفعل بود و یا از بعض وجوه موجود بالفعل بود و از بعض وجوه بالقوه و
در قسم اول حرکت صورت نبندد چه حرکت توجه با چیزی تواند بود که متحرک را حاصل نباشد و چون او من جمیع الوجوه موجود است بالفعل پس
چیزی از و مفقود نباشد تا از آنجهت بالقوه باشد و قسم دوم بدو قسم شود یکی آنکه خروج او از قوه بفعل دفعة واحده باشد و در آن هم حرکت
نتواند بود چه حرکت مقتضی زمانست و خروج دفعی آنی بود نه زمانی و آنرا کون خوانند و دوم آنکه خروج او از قوت بفعل بر سبیل تدریج
بود و آنرا حرکت خوانند پس بحقیقت حرکت خروج چیزی بود از قوت بفعل بر سبیل تدریج همچو انتقال جسم از مکانی بمکانی و از کیفیتی
بکیفیتی لیکن معلم اول گفت تعریف حرکت بتدریج مناسب نیست زیرا که تصور تدریج بی زمان نتوان کرد و زمان معروفست بمقدار حرکت
پس اگر تعریف حرکت بتدریج کنند دور لازم آید لاجرم ازین عدول کرد و گفت حرکت کمال اولست مر چیز را که او بالقوه است از آن
حیثیت که او بالقوه است اما آنکه حرکت کمال است بنا بر آنکه هر چه حاصل شود مر جسم را بعد از آنکه او را نبوده باشد آنرا کمال خوانند
و حرکت همچنین است و اما آنکه کمال اولست بنا بر آنکه حرکت از برای وصولست بمقصد و وصول بمقصد هم کمال است مراد را لیکن چون او مسبوق است
بحرکت کمال ثانی بود و پس حرکت کمال اول باشد و اما آنکه کمال اولست مر چیز را که او بالقوه است که آن متحرکست بنا بر آنکه اگر او من جمیع
الوجوه بالفعل باشد خود حرکت صورت نبندد و نیز متحرک ما دام که حرکت کند چیزی از و باقی بود و او از آنجهت بالقوه باشد و اما آنکه
کمال اولست مر چیز را که بالقوه است من حیث هو بالقوه بنا بر آنکه حرکت کمال جسم نیست من حیث الحقیقه و لا من حیث انه حیوان و غیره بلکه
کمال اوست از آنجهت که او باعتبار آن جهت بالقوه بود و آنچه او از تعریف حرکت بتدریج بواسطه آن عدول کرد بر و نیز وارد است
زیرا که تصور اولیت در وی بی زمان نتواند بود و اگر گوید اول بدیهی التصور است خصم را رسد که گوید تدریج نیز همچنانست و حرکت متصل از مبدا
تا منتهی در خارج وجود ندارد بلکه وجود او در ذهن است و بسبب آنکه متحرک را دو نسبت است یکی با مکانیکه متوجه آنست و دیگری با مکانیکه تارک
آنست و چون این دو نسبت در خیال مرتسم شوند شعور بامری ممتد از اول مسافت تا آخر آن حاصل شود و آنچه موجود است در خارج بودن جسمست
متوسط میان مبدا و منتهی این وقتی متحقق شود که جسم را استقرار در چیزی از حدود مسافت نباشد چه اگر او مستقر شود در حدی از حدود
آن انتهای حرکت بود نه وسط میان مبدا و منتهی و زینون که از قدمای فلاسفه است گفت حرکت موجود نیست چه اگر موجود باشد

منقسم بود یا غیر منقسم و هر دو قسم باطل است اما اول بنابر آنکه اگر منقسم باشد جمیع اجزای او حاضر نباشد چه حرکت از امور غیر قاره است و هیچ
حرکتی که موجود کرده شد حرکت نباشد و اما دویم بنابر آنکه حرکت اگر غیر منقسم باشد جزء لایتجزی لازم آید و جواب ازین شبهه آنستکه حرکت در حد
ذات خود موجود است و منقسم لیکن اجزای او دفعة واحدة موجود نشوانند بود و بعضی جواب برانوجه گفته اند که حرکت حاضره منقسم است لیکن بالقوه
نه بالفعل و هیچ جزء لازم نیاید و حرکت را ناچار است از شش چیز اول ما منه الحرکة که آن مبدا است دویم ما الیه الحرکة که آن منتهی است سیم
ما فیه الحرکة که آن مقولات اربعه است از کم و کیف و این و وضع چنانکه در فلسفه اولی یاد کرده شد چهارم ماله الحرکة که آن متحرک است چه حرکت
عرض است و عرض را ناچار بود از محل پنجم ما به الحرکة که آن محرک است و او نفس متحرک نشواند بود چه اگر جسم از برای جسمیت اقتضای حرکت کند باید
که همه اجسام متحرک باشند زیرا که در جسمیت همه مشترکند لیکن مشاهده خلاف اینست که ما بسیاری از اجسام ساکن می بینیم ششم زمان چه وجود در زمان
تدریجی است نه دفعی و طبیعت تنها بی انضمام امری با او در تحریک جسم کافی نیست چه طبیعت ثابتست و حرکت غیر ثابت پس علت تامه او نشواند بود
بلکه باید که با او امری منضم شود که مجموع علت غیر ثابته شود تا علت حرکت تواند بود و آن چیز محالست که حالت ملایمت باشد چه جسم بر حالت ملایمت
حرکت نکند والا لازم آید که مطلوب بالطبع مهروب عنه بالطبع باشد پس باید که حالت غیر ملایمت بود که چون حاصل شود طبیعت او را واجب گرداند
که با حالت طبیعی رجوع کند و همچنین نفس در حرکت ارادی تنها علت نشواند بود چه نفس امری ثابتست و حرکت غیر ثابت بلکه امری باید که با او منضم شود و آن
امر تصور کلی نتواند بود چه نسبت کلی با همه جزئیات یکیست و هیچ تخصیص یکی از آن جزئیات بتحصیل دون دیگری تخصیص بلا مخصص بود پس امری دیگر باید
که با تصور کلی منضم شود تا علت او تواند بود و وحدت حرکت بوحدت سه چیز باشد موضوع که متحرکست و زمان و ما فیه الحرکة چه اگر موضوع متعدد باشد
حرکت متعدد شود و اگر متحرک یکی باشد و زمان یکی نباشد هم حرکة متعدد شود و اگر وحدت موضوع و زمان باشد و ما فیه الحرکة مختلف شود هم حرکت
متعدد شود چه شاید که جسمی در زمانی معین حرکت کند از مکانی بمکانی با آنکه هم در آن زمان نمو کند و از کیفیتی بکیفیتی دیگر منتقل شود و وحدت حرکت
بنوع بوحدت سه چیز بود ما منه و ما الیه و ما فیه چه هر وقت که در یکی از اینها خلاف باشد حرکت متنوع شود همچو صعود و هبوط که مختلفند بواسطه اختلاف
ما منه و ما الیه و وحدت او بجنس باتحاد ما فیه الحرکة متحقق شود و پس حرکت بچند اعتبار منقسم شود اول باعتبار سرعت و بطوء چه اگر مسافتی قطع اطول
در زمان مساوی یا اقل کند یا مسافت مساوی را در زمان اقل قطع کند آنرا سریعه خوانند و الا بطیئه و در سبب بطوء حرکت خلافست بعضی گفته اند که سبب
بطوء تخلل سکنات است در میان اجزاء حرکت که اگر سبب تخلل سکنات نباشد در مقابله هر جزوی از اجزای سریعه جزو بطیه باشد و هیچ باید که بطیه مثل سریعه
بود در سرعة و این محالست و این ضعیف است چه مساوات وقتی لازم آید که اجزای سریعه مثل اجزای بطیه بود بنوع و این ممنوعست و نیز اگر سبب تخلل سکنات
بودی بایستی که حرکت اسپی که از بامداد تا نیمروز پنجاه فرسنگ بدود احساس نتیادی چه از بامداد تا نیمروز فلک قریب ربع دور حرکت کند و
شک نیست در آنکه ربع دور فلک قریب هزار هزار زیاده از مسافت فرسنگ مذکور باشد و چون چنین باشد حرکات فرس در میان سکنات متخلله که بمقدار
زیادتی حرکات فلکست بود مغمور باشند چنانکه احساس بدو صورت نبندد و لیکن محسوس خلاف اینست پس سبب بطوء در حرکت طبیعی ممانعت مخروق
بود و در قسری ممانعت طبیعت دویم تقسیم او بسبب استقامت و استدارت و باین اعتبار به سه قسم شود چه اگر واقع بود بر خط مستقیم آنرا حرکت مستقیمه خوانند و اگر
واقع بود بر خط مستدیر آنرا مستدیره خوانند و این هم اینی بود و هم وضعی و اگر مرکب بود از هر دو همچو حرکت عجلت آنرا مرکب خوانند و حکما خلاف کرده اند
در آنکه میان دو حرکت مستقیمه متضاد همچو سنگی مثلا که بر بالا اندازند چون باز گردد سکونی واقع شود پیش از هبوط یا نه پیش افلاطون آنستکه واقع نشود و پیش
ارسطو واجبست که واقع شود و دلیل ارسطو آنستکه جسم چون بمنتهی رسد و از آنجا حرکت کند اگر آن مفارقت و آن وصول هر دو یکی باشد لازم آید که جسمی
واحد در آن واحد واصل و مفارق بود و این محالست و اگر مغایر باشد میان هر دو واجبست که زمانی بود و بناچار در آن زمان ساکن باشد و این ضعیف است
چه حرکت از منتهی در آنی نباشد بلکه در زمانی بود و هیچ شاید که مبدأ آن زمان وصول بود و دلیل افلاطون آنستکه اگر سکون واجب بود باید که اگر سنگی
هزار من هابط شود و خردله صاعد بود و چون خردله ملاقی آن سنگ شود پیش از آنکه باز گردد ساکن شود و باید که آن سنگ نیز در آن زمان ساکن شود و این
بغایت مستبعدست و این هم ضعیف است چه ملاقات میان سنگ و خردله خود صورت نبندد و نیز از استبعاد امتناع لازم نیاید سیم تقسیم حرکت باعتبار
حصول او در متحرک یا آنچه مقارن اوست چه اگر حرکت باشد در متحرک بمعنی آنکه انتقال او از حدی با حدی بنفس او بود آنرا حرکت بالذات خوانند و اگر
حاصل باشد در امری که مقارن اوست همچو راکب فرس یا سفینه آنرا حرکت بالعرض گویند **فصل چهارم** در سکون سکون عدم حرکتست از چیزی
که شان او حرکت باشد و خلافست در آنکه تقابل میان حرکت و سکون تقابل تضاد است یا تقابل عدم و ملکه اگر تعریف سکون برانوجه کنند که ذکر
رفت تقابل عدم و ملکه باشد و اگر تعریف چنین کنند که حصول جسم است در مکانی بیشتر از زمان واحد تقابل تضاد باشد و خلافست در آنکه

سکون مقابل حرکت کدام است بعضی گفته‌اند سکون است در ما عنه الحرکه و بعضی گفته‌اند سکون است در ما الیه الحرکه و حق آنست که سکون در مکان مقابل حرکت
الیه و عنه چه سکون عدم حرکت مخصوصه نیست و الا متحرک بغیر آن حرکت لازم آید که ساکن بود بلکه عدم کل حرکاتست لیکن اگر مقابل سکون هیچ حرکتی گیرند
که بر وی طاری شود و آن حرکت از مکان بود و اگر مقابل او حرکتی هست که طریان او بر سکون و طریان سکون بر وی بر سبیل بدل باشد آن صورت نبندد چه
وجود حرکتی که از مکان بود و الی المکان محال است **فصل پنجم** در میل بدانکه میل عبارتست از کیفیتی قایم بجسد قابل شدت و ضعف که اقتضای حرکت
کند بجهتی از جهات و متکلمان آنرا اعتماد خوانند و دلیل بر وجود میل آنستکه با چون زق منفوخ را در زیر آب ساکن کنیم از و احساس مدافعه بالا
میکنیم و آنرا میل صاعد خوانند و اگر سنگی را در هوا بالقسر ساکن کنیم از و احساس مدافعه بزیر میکنیم و آنرا میل هابط خوانند و این مدافعه مغایر
حرکت است و الا در حالت سکون موجود نبودی و میل با انقسام حرکت منقسم شود یا طبیعی بود همچو در سنگ نازل و یا قسری همچو در سنگ که بر بالا
اندازند و یا نفسانی چنانکه انسانی بوقت اندفاع ارادی در بدن خود احداث کند و جسم چون در حیز طبیعی بود در وی میل نباشد چه اگر میل بود و از آن حیز
یا بآن و هر دو قسم باطلند امّا اوّل بنا بر آنکه لازم آید که مطلوب بالطبع مهروب بالطبع بود و امّا دوّیم بواسطه امتناع تحصیل حاصل و میل طبیعی با قسری
جمع نشود چه مدافعه الی الشی مع المدافعه عنه محال بود **باب دوّیم** در علم سما و عالم که عبارتست از معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط
علوی و سفلی مشتمل بر سه فصل **فصل اوّل** در حقیقت جسم و اجزای او بدانکه هرچه تعین و ممکن بود و اگر او را تحققی باشد موجود خوانند و اگر آن تحقق
در خارج بود موجود خارجی و اگر در ذهن باشد موجود ذهنی و اگر هیچوجه تحققی نباشد معدوم و اگر موجود خارجی لذاته قابل عدم نبود
آنرا واجب خوانند و الا ممکن اگر در موضعی باشد یعنی محلی که او را احتیاج بدان محل بود و محل را احتیاج بدو نباشد آنرا عرض خوانند و اگر در
موضوع نباشد جوهر و جوهر اگر مفارق ماده بود مجرد خوانند و اگر بذات و فعل مفارق بود عقل و اگر بذات تنها مفارق بود نفس
و اگر مفارق ماده نباشد یا محل جوهری دیگر بود یا حال در وی یا مرکب از هر دو اوّل را که محل است هیولی خوانند و آن اگر مفارق صورتی بود
که مفارقت از وی صحیح نباشد هیولای افلاک و دوّم را که حال است صورت و ان اگر مشترک باشد میان همه اجسام صورت جسمی خوانند و الا صورت
نوعی و سیّم را که مرکبست جسم دان او دو قسمست یا ثانی اوّل افلاک و کواکب و ثانی عناصر و آنچه مرکب شود از او و بحث در هر دو قسم او اگر از جهت طبیعت
باشد احکام او ازین قسم بود یعنی از سما و عالم و اگر من حیث الشکل بود از قسم هیات و مراد بجسم در حکمی است متمیز و همین نیز در عقل خفائی ندارد
و مشهور تعریف او براینوجه کنند که جوهریست قابل ابعاد ثلثه که متقاطع باشند بزوایای قائمه و مراد بابعاد ثلثه عرض و طول و عمق است
و برین تعریف مناقشات بسیارست و جسم اگر مؤلف نباشد از اجسام مختلفة الطبایع و جزو محسوس او مساوی کل بود در حد آنرا مفرد و بسیط
خوانند و الا مرکب و غیر بسیط همچو آب و امثال آن حکما گفته‌اند متصل است فی نفسه چنانکه در حس متصل است و قابل انقسام است بالقوه الی غیر النهایه و
او مرکبست از دو جوهر یکی هیولی و دوّیم صورت و مذهب قومی از قدما و جمهور متکلمان آنستکه او اگرچه متصلست در حس امّا قابل انقسامست
بالفعل باجزائی که آن اجزا هیچوجه منقسم نشوند نه بحسب کسر و قطع و نه بحسب وهم و فرض و جسم مرکبست از آن اجزا که هر یکی را از آن جوهر
فرد و جزو لا یتجزی خوانند و مذهب ذیمقراطیس نزدیکست بدین قول چه پیش او نیز جسم قابل انقسام است بالفعل و انقسام متناهیست الا آنستکه او
میگوید مرکبست از اجسام صغار که قابل قسمت نشوند بالفعل امّا قابل قسمتند بفرض و وهم و مذهب قومی از قدما و نظام آنستکه جسم قابل
انقسام است بالفعل الی غیر النهایه و حکما نفی اوّل جزو لا یتجزی کنند و بعد از آن اثبات هیولی و صورت و در نفی جزو وجوه بسیار گفته‌اند و
ما از انجمله سه وجه بیان کنیم اوّل آنکه اگر جزو لا یتجزی موجود باشد اگر جزوی دیگر مماس او نشود یا اگر شود مماست یا بالاسر باشد چنانکه متداخل شود
ترکیب صورت نبندد و حجم و مقداری حاصل نشود و اگر مماست لا بالاسر باشد انقسام لازم آید چه جانبی که مماس آن جزو است غیر جانبی باشد
که مماس نباشد دوّیم آنکه چون دایره عظیمه از آسیا جزوی قطع کند دایره صغیره که نزدیکست بقطب اگر جزوی قطع کند یا بیشتر لازم آید
که مدار صغیره مساوی مدار کبیره باشد یا زاید بود و اینجا محالست و اگر کمتر قطع کند انقسام جزو لازم آید سیّم آنکه اگر جزو موجود باشد
متناهی بود بالضروره و هر متناهی مشکل است پس او نیز مشکل باشد و چون شکل او کروی نباشد هر جانبی از و مغایر جزو دیگر بود و انقسام
لازم آید و اگر کروی باشد چون اجزای دیگر را با وضم کنند ناچار میان ایشان فرج پدید آید که در هیچیک از آن جزوی در نگنجد پس انقسام
لازم آید و دلیل ایشان بر آنکه جسم مرکبست از هیولی و صورت آنستکه چون روشن شد که مرکب از اجزای لا یتجزی نیست ثابت شود که متصل است
فی نفسه و قابل انقسامات غیر متناهی و قابل آن انقسامات نشاید که نفس اتصال بود چه اتصال عند حصول الانفصال منتفی شود و قابل نیست
که معقول بماند پس چیزی دیگر باید که در جسم باشد که آن قابل اتصال و انفصال بود و آن چیز هیولی است و اتصال صورت و ازانکه

قایلند بدانکه جسم مرکبست از اجزای لایتجزی بر اثبات جزء وجوه بسیار گفته اند و ما از آنجمله بدو وجه اکتفا کنیم اول آنکه نقطه موجودست
و قابل انقسام نیست و الا اگر او جوهر باشد مثبت المدعی و اگر عرض بود همچنان چه محل او بضرورت منقسم شود و الا انقسام نقطه لازم آید دویم
آنکه حرکت حاضره متحققست و نشاید که منقسم بود چه اگر منقسم بود کل حاضره نبوده باشد چه او غیر قار الذاتست و اجتماع اجزای او در وجود محال پس
غیر منقسم باشد و عدم انقسام مسافتی که آن حرکت در وست لازم آید چه اگر مسافت منقسم شود حرکتی که در و واقعست هم منقسم شود و لیکن ثابت شد
که آن حرکت منقسم نیست پس جزء ثابت شود و در این هر دو وجه وجوهی که حکما بر نفی جزء گفته اند و بر دلیل ایشان که ذکر رفت نظرهاست و لیکن از
ایراد آن اعراض نمودیم تا سخن بطول انجامد **فصل دویم** در احکام افلاک بدانکه افلاک واجبست که همه متحرک باشند بحرکت مستدیره بنا برانکه
در افلاک فرض اجزا ممکنست و آن اجزای مفروضه بضرورت همه متماثل اند بحسب طبیعت و ذوات و هر چه حصول آن مر بعضی را صحیح بود از وضع
و موضوع باید که بعضی دیگر را نیز صحیح بود چه اشیاء متماثله واجبست که در احکام متساوی باشند و حصول آنچه مر بعضی را از اجزای فلک حاصل شود
از وضع بعضی دیگر را صورت نبندد الا بحرکت مستدیره پس افلاک صحیح بود و چون صحیح باشد واجب بود که حرکت کند باستداره چه هر چه مر او
حرکت مستدیره صحیح باشد و مانع ذاتی منتفی بود باید که در و مبدء میل مستدیره بود و هر چه در و مبدء میل مستدیره بود متحرک باشد باستداره
و چون ثابت شد که واجبست که متحرک باشد باستداره قابل حرکت مستقیمه نتوانند بود چه اگر قابل آن باشد باید که در ایشان مبدء حرکت مستقیمه
باشد و ممتنعست که طبیعت واحده اقتضای میلین متضادین کند و چون قابل حرکت مستقیمه نتوانند بود لازم آید که قابل کون و فساد و
خرق و التیام نباشند چه قبول کون و فساد و خرق و التیام مستلزم حرکت مستقیمه است و اما کون و فساد بنا برانکه صورت کاینه اگر غیر حیز اول
طلبد در و میل مستقیم باشد و اگر در همان حیز باشد پس صورت فاسده بناچار طالب غیر آن شود و همان محذور لازم آید و اما خرق و التیام
ظاهرست که تفرق اجزا و عود آن بالتیام بحرکت مستقیمه باشد و بخفت و ثقل موصوف نشود چه خفت مقتضی میل است بمحیط و ثقل بمرکز و این
بحرکت مستقیمه صورت نبندد و نیز نشاید که از اجزاء مختلفه الطبایع مرکب باشند زیرا که اگر مرکب باشند باعتبار تفرق اجزا قابل حرکت مستقیمه
شوند و چون نشاید که مرکب باشند لازم آید که همه کروی الشکل باشند چه همه بسایط بحسب طبایع کروی الشکل اند بنا برانکه مقتضی شکل
بسیط طبیعت اوست و طبیعت امری واحده و قابل آن که جسم بسیط است هم واحد و تاثیر طبیعت واحده در قابل واحد اقتضای هیات مختلفه
نتواند کرد و نشاید که افلاک حار یا بارده باشد چه اگر حار یا بارد بودندی حرارت یا برودت بر عالم عناصر مستولی شدی چه طبیعت چون
اقتضای چیزی کند و مانعی نباشد آن چیز برا تم وجوه حاصل شود پس اگر طبیعت افلاک اقتضای حرارت و برودت کردی در غایت حرارت
یا برودت بودندی و چون عالم عناصر نسبت با افلاک هیچو قطره ایست نسبت با دریا بواسطه مجاورت حرارت یا برودت بر عالم عناصر مستولی
شدی و سکون مرکبات صورت نبستی یا خود گوئیم اگر حار یا بارد بودندی در ایشان میل بصاعد و هابط بودی و قابل حرکت مستقیمه بودندی
و همچنین نشاید که رطب و یابس باشند چه رطب آنستکه قابل اشکال باشد بسهولت و یابس آنکه قابل اشکال باشد بعسر و قبول اشکال مختلفه
خرق مستلزم و التیام باشد و خرق و التیام مستلزم قبول حرکت مستقیمه و مبین شد که قابل آن نیستند و بقیه احکام افلاک از کمیت و کیفیت
حرکات هر یک در علم هیات یاد کرده شود **فصل سیم** در احکام عناصر بدانکه احکام بسیط سفلی چهار اند آتش و باد و خاک و آب چه ایشان
خفیف اند یا ثقیل و بهر دو تقدیر یا باطلاق یا باضافه خفیف مطلق آتشست و خفیف مضاف باد و ثقیل مطلق خاک و ثقیل باضافت آب و طبع
آتش گرم و خشکست بمعنی آنکه او را قوتیست که جسم خود را گرم و خشک گرداند و بعد از آن بتوسط جسم خود مجاور خود را اگر قابل باشد
گرم و خشک گرداند یا بی واسطه هیچو دیگی که ملاقی او شود یا بواسطه هیچو آبی که در دیگ باشد و آنچه دلالت میکند برانکه آتش گرم است
بالطبع آنستکه آتشی که پیش ماست با عدم صرافت و بواسطه کثافت و با اضداد از و احساس حرارت میکنیم پس آتشی که از اضداد دورست
و نزدیک فلک حرارت او بیشتر باشد و نتواند بود که آتشی که پیش ماست مخالف کره نار باشد چه ما مشاهده میکنیم که این آتش بالطبع بر بالای هوا
میرود تا بمکان خود رسد و نشاید که دو جسم مختلف بالطبع مستحق یک مکان باشند و آنچه دلالت میکند برانکه طبع او خشکست آنستکه ما مشاهده میکنیم که اشتعال
هیزم خشک با آتش اسهل است از هیزم تر و فایده آتش در مرکبات نضج و تلطیف است و مکان طبیعی او سطح مقعر فلک قمرست و هوا گرم و ترست
بالطبع بهمان معنی که در آتش ذکر رفت و آنچه دلالت میکند برانکه او گرم است بالطبع آنستکه اگر سرد بودی ثقیل و کثیف بودی چه برودت مقتضی
اینهر دو است و اگر معتدل بودی در لطافت و کثافت متوسط بودی و مشاهده خلاف اینست و آنچه دلالت میکند برانکه ترست آنستکه قابل
اشکال و ترک آنست بسهولت و مکان طبیعی او بالای آبست و زیر آتش بنا برانکه الطف از آبست و اکثف از آتش و فایده او در مرکبات

احداث مسام و فرج است و ترقیق قوام و خفت و استقلال از آب و خاک سرد و تر است بهمان معنی که در آتش ذکر رفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه سرد است
آنستکه چون با سر کرد آن تسخین آتش است مثلا از و ظاهر میشود با سردی عود میکند و آنچه دلالت میکند بر آنکه او تر است آنستکه اشکال را بسهولت قبول میکند
و مکان طبیعی او زیر هواست و بالای خاک و فایده او در مرکبات تماسک اجزاست و انقیاد آن مر انطباع را بهیأتیکه مراد است از تشکیل و تخطیط و
غیر آن و خاک سرد و خشک است بهمان معنی که ذکر رفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه او خشک است آنستکه اشکال غریبه را بآسانی قبول نمیکند و مکان طبیعی او
در وسط است بنا بر آنکه از همه ثقیل تر است و تمکن او در وسط بثقل طبیعی اوست نه دفع فلک مر او را از جمیع جوانب یا جذب او چنانکه مذهب قومیست و
فایده او در مرکبات استمساک و ثبات و حفظ اشکال باب سیم در کون و فساد و آن عبارتست از معرفت تبدل صور بر ماده مشترکه بدانکه اجسام
اربعه که آتش و باد و آب و خاکست باعتبار آنکه از تقصید ایشان عالم کون و فساد حاصل شود ارکان خوانند و باعتبار آنکه مرکبات از ایشان مرکب
شوند استقصات گویند و باعتبار آنکه انحلال مرکبات با ایشان بود عناصر نامند و باعتبار آنکه هر یکی از ایشان بدیگری منقلب شود اصول کون و
فساد دانند و انقلاب هر یکی بدیگری بخلع صورت نوعی او بود و تلبس صورتی دیگر و انقلاب هر یکی با مجاور او بی واسطه دیگری باشد و انقلاب با غیر
مجاور بواسطه مجاور پس آب خاک شود بی واسطه چنانکه آب بعضی از چشمها سنگ میشود و خاک آب شود چنانکه ارباب حیل او را باحراق یا بسحق نمک سازند
و آنرا آب بگدازند و هوا آب شود چنانکه مشاهده میکنیم که چون یخ در میان ظرف مسین نهند هوائیکه ملاصق ظاهر او باشد آب میشود و اگر گویند چرا نشاید
که آن آب در هوا موجود بوده باشد اما بواسطه قلت او و غلبه حرارت هوا ممکن نبوده باشد که خرق هوا کند و فرود آید و چون اطراف او سرد شود
آن آب بر اطراف او مجتمع شود بنا بر زوال مانع گوئیم اگر چنین بودی بایستی که چون پاک کردندی بار دوم کمتر از بار اول بودی تا زمان حدوث
او بعد از تنحیه متراخی بودی لیکن این بجائیست که اگر هزار بار پاک کنند منقطع نگردد و کم نشود و زمان حدوثش بعد تنحیه متراخی بود و اگر گویند
چرا نشاید که بر سبیل ترشح باشد گوئیم اگر بر سبیل ترشح بودی آب گرم بترشح اولی بودی و نیز اگر بر سبیل ترشح بودی بایستی بر بالای او ظاهر شدی
چه شان آب صعود نیست و نیز اگر بترشح بودی بایستی آنچه ظاهر شدی بر ظهر او متخلل شیر از آن بودی که بر ظهر او متصف بسبو ظرف مسین و همچنین
مشاهده بخلاف اینست اگر گویند برودت او مقتضی انقلاب هوای لطیف بدو بودی بایستی برودت آن آب او مقتضی انقلاب هوای دیگر بودی
و هلم جرا و حج بایستی جوی آبی روان شدی گوئیم جرم او بواسطه صلابت او بدشواری متکیف بکیفیات غریبه شود اما چون متکیف شود تکیف او قوی باشد
و دیر بماند چنانکه مشاهده میکنیم که بعد از آنکه او را از آتش یا یخ بیرون آرند زمانی گرم یا سرد بماند اما آب چون سهل التکیف است هوائی که لطیف است
بشدت برد او را زود منکسر گرداند و خود او بر قلب هوائی که لطیف است قادر نشود و آب هوا شود چنانکه مشاهده میکنیم که آب بغلیان مرتفع میشود و
آتش هوا شود چنانکه مشاهده میکنیم که شعله مرتفع در هوا مضمحل میگردد و هوا میشود و هوا بنفخ قوی آتش میشود چنانکه در نفخ حداد مشاهده میشود پس
انقلاب آتش با هوا و عکسش و انقلاب هوا با آب و عکسش و انقلاب آب با خاک و عکسش بی واسطه است اما انقلاب آتش با آب بواسطه انقلاب اوست
اولا با هوا و انقلاب آتش با خاک بواسطه انقلاب اوست اولا با هوا و بعد از آن با آب و از آن انقلاب هوا با آب و بعد از آن انقلاب آب با خاک و در همه همچنین و از
انقلاب هر یکی با دیگری معلوم میشود که هیولای عناصر مشترکست میان همه باب چهارم در آثار علوی که عبارتست از معرفت اسباب و علل حادثات
هوا و ارضی بدانکه شعاع آفتاب اقتضای تسخین کند چون تسخین او قوی شود گاه باشد که بسوزاند و از اینست که اگر پنبه را در آینه متعاکس الشعاع بنهند
و در آفتاب بدارند در حال سوخته شود و سبب تکون آتش در زمین همین است که محالست که این آتش از کره اثیر منجذب فرود آید و اینجا قاسری نیست
تا گویند بقسر او را فرود آورد و پس هر گاه شعاع آفتاب بر آب یا زمینی که بمجاورت آب تر شده باشد افتد بعضی از اجزای آن متسخن شود چنانکه گاه باشد
که هوا گردد و چون آن اجزای مائی با اجزای هوائی مختلط گردد و متصاعد شود آنرا بخار خوانند و اگر شعاع آفتاب که آن اجزای را بر متخلخل گردانیده اگر
همچنان متصاعد شود و اگر بطبقه بارده رسد و برودتی شدید مصادف او نشود بسبب برودت طبقه بارده متکاثف و مجتمع گردد و متقاطر شود و آنرا باران
باشد و اگر برودتی شدید مصادف او شود چنانکه بجمیع اجزای آن بخار پیش از اجتماع آن برسد برف شود و فرود آید و اگر بعد از اجتماع آن برسد
منجمد شود و در نزول بواسطه شدت حرکت مستدیر گردد و آن تگرگ شود و اگر برودت مصادف او نشود و بخار بسیار باشد ضباب شود و اگر اندک
باشد و سرمای شب بدو رسد و آنسرما قوی نباشد متکاثف شود و باران نرم گردد که آنرا طل خوانند و فرود آید و اگر سرمای شب قوی تر باشد
همچنانکه منجمد شود و ضعیف تر فرود آید که آنرا شبنم خوانند و اگر منجمد نشود همچنان در هوا بماند و اگر شعاع آفتاب بر زمین خشک افتد حرارت او در آن
زمین اثر کند و بسبب تحرکت آنچه متسخن شود متصاعد شود و گاه باشد که بعضی از آن آتش گردد و چون هوای متسخن با اجزای ارضی متسخنه که آن مجموع را
دخان خوانند متصاعد شود و بخار مختلط گردد و هر دو با هم بطبقه بارده رسند آن بخار سحاب گردد و دخان در و محتبس شود و چون آن دخان اگر

بر همین طبیعت منحصر بماند بواسطه حرارت طلب صعود کند و سحاب را بعنف پاره کند از آنجا رعد حادث شود و مراد برعد آواز است که بسبب قرع حادث شود
و اگر بر همان طبیعت باقی نماند بلکه بارد شود و بضرورت ثقیل گردد بواسطه ثقل طلب نزول کند و ابر را پاره گرداند و از آن نیز رعد حادث شود و اگر
حرکتی شدید و محاکتی قوی او را حاصل شود و سخونت او زیاده شود چنانکه مستعد قبول صورت ناری گردد پس اگر غلیظ نباشد برق حادث شود و اگر غلیظ بود
صاعقه و فانا الله منها و چون دخان بواسطه زیادتی حرارت بکرهٔ نار صعود کند و اتصال او بزمین منقطع شود اگر غلیظ نباشد مشتعل شود و آن اشتعال باقی
بماند در هیچو ستاره بیند که قذف کرده باشد و آنرا شهاب خوانند و اگر مشتعل نشود بلکه محترق گردد و آن احتراق در و بماند هیچو ذوابه نماید یا ذنبی یا
حیوانی که او را شاخها باشد و گاه باشد که روزها و ماهها همچنان بماند و اگر غلیظ باشد و بکرهٔ آتش رسد و آتش در و مشتعل شود و حمره ظاهر شود و بر همان
صورت بماند و اگر غلظ ماده زیاده بود در بر هیات فحم نماید و بسیار باشد که در زیر کوکبی بایستد و با آتش بطبیعت دوران فلک بگردد و این جمله بر تقدیر که
انفصال او از زمین منقطع شده باشد چه اگر اتصال او باقی باشد و این در و مشتعل شود از بالا نزول کند و چون بزمین آید آن ماده را هرچه بدو نزدیک باشد
محترق گرداند و آنرا حریق خوانند نعوذ بالله من ذلک و سبب حدوث ریاح سه چیز است اول آنکه دخانیکه صاعد شده باشد با طبقه بارده بواسطه
انکسار حرارت و حصول ثقل در طلب نزول کند چه از سر دل و بضرورت تموجی در هوا پدید آید و از آن باد حادث شود دوم آنکه آن ماده دخان را
اگر در حرارت انکساری پدید نیاید تا بکرهٔ اثیر رسد حرکت دوری فلک و آنچه با و حرکت کند او را باز گرداند و تموج هوا متموج شود و باد حادث گردد
سیم آنکه هوا متحلل گردد و از جائی بجائی دیگر مندفع شود و باد حادث گردد و اما سبب حدوث زوبعه و آن بادی را گویند که آثار غبار کند و مرتفع شود
بر بالا همچو عمودی از التقای دو باد مختلف قوی که متلاقی شوند باد پدید آید چه آن هر دو چون تدافع شوند حرکت دوری حادث شود و بسیار باشد که در هوا
اجزای رطبه رشیه صیقله محیطه بغیمی رقیق لطیف که از رقت ماورای خود ساتر نشود باد پدید آید بشکل دایره و ضوء بصر از و بقمر منعکس شود چه بتجربه معلوم شد
که ضوء چون بر چیزی صیقل افتد منعکس شود و از و بجسمی که وضع او با صیقل همچو وضع مضی باشد با آن صیقل پس قمر را نبیند بدون شکل او چه آینه چون صغیره
باشد مودی ضوء شود و بدون شکل و در هر یکی از آن ضوء ظاهر شود چنانکه دایره مستدیره مشاهده کرده و آنرا هاله خوانند و چون آفتاب نزدیک بافق
باشد بجانب مغرب یا مشرق و در خلاف جهة او اجزای شفافه صافیه رشیه که وضع آن بر استداره باشد ضوء بر ایشان افتد و ایشان بنابر شفافیت
حجب ابصار از مشاهده ماورای خود نکنند و ورای ایشان جسم کثیف همچو کوهی یا سحابی عظیم باشد چون نظر با ایشان افتد شعاع بصر از و منعکس شود با آفتاب
چه آنها در صقالت همچو آینه باشند و بنابر صغر ایشان ضوء مودی شود بدون شکل قوس و قزح مشاهده کرده و اختلاف رویت آن بحسب ترکیب
لون آن اجزاء بود با لون سحاب و شیخ ابوعلی سینا در سبب حدوث آن متردد بود و کشف من بر حقیقت آن واقف نشدم و ابخره که در تحت الارض محتقن شود
بسیار باشد که آب منقلب شود و زمین را منشق گرداند اگر آنرا مددی بود چشمهای روان پدید آید و اگر مددی نباشد چشمهای ایستاده و هرگاه که
حرارت قوی مصادف گلی لزج شود که امتزاج در میان رطب و یابس بواسطه عمل حرارت مستحکم شده باشد سنگ متکون گردد و اگر آن گل بسیار باشد
سنگی بزرگ مختلف الاجزاء در صلابت و رخاوت منعقد شود و اگر آبهای شدید الجری یا بادهای عظیم سخت بدو بگذرد اجزای رخوه او منحفر گردد و اجزای
صلبه او باقی ماند و پیوسته بادها در انجا حفر و گو زیاده میکنند تا اجزای صلبه بغایت مرتفع گردد و جبال شاهقه پدید آید و چون در تحت الارض بخار
و دخانی کثیر المدد متولد شود و اگر روی زمین متکاثف نباشد بلکه متخلخل بود آن بخار بتدریج بیرون آید اما اگر متکاثف بود چنانکه مسام نباشد پس بوقت
خروج آن استحصاف زمین مانع او شود و از آن تمانع زمین در حرکت آید و زلزله پیدا شود و گاه باشد که در قوت بجائی رسد که زمین منشق شود و چشمها
پدید آید و گاه باشد که بسبب شدت حرکه و محاکت آن بخار با زمین سخونتی قوی حاصل شود و مستعد اشتعال گردد و آتش بیرون آید اما انوار که
مشبها در صحراها پدید آید سبب آن بود که در بعض زمینها طبیعت کبریتی بود و بسبب آن بخاراتی بهمان طبیعت مرتفع شود و بهوای رطب ممزوج گردد
و در هوا هیاتی پدید آید که با دنی مهیجی قابل اشتعال گردد پس چون کواکب بر او افتد آنرا مسخن گرداند و مشتعل شود و روشنائی پدید آید و الله
اعلم بحقایق الامور باب پنجم در موالید ثلثه که عبارتست از معادن و نبات و حیوان بدانکه معادن از جمله مرکباتست از عناصر ترکیبی بعید
از اعتدال و بنابر آنست که در و احتیاج باستعداد قبول نفسی که مدبر او گردد نیفتاد و سبب تکون او اختلاط ابخره است که آن اجزای رطبه است ممتزج
بهوا و ادخنه که آن اجزای یابسه است ممتزج بهوا که آن ابخره و ادخنه محتبس بوده باشد در زمین مختلف بکم و کیف بر انواع مختلف از اختلاطات
و ترکیب میان ایشان قوی باشد یا ضعیف و قسم اول که قوی الترکیب است منطرق باشد همچو اجساد سبعه که آن زر است و نقره و نحاس و آهن
و خار صینی که نوعیست از نحاس که از آن آینه سازند و رصاص و اسرب که آن رصاص سود است و هرگاه که رصاص اطلاق کنند رصاص ابیض
خواهند که آنرا قلعی خوانند اما غیر منطرق و عدم انطراق او یا از غایت لین او باشد همچو زیبق یا از غایت صلابت او همچو یاقوت و اگر آن ترکیب ضعیف

باشد یا منحل شود برطوبات همچو اجسام ملحی مانند زاج و نوشادر یا منحل نشود همچو اجسام دهنی مانند کبریت و زرنیخ و اصل اجساد سبعه زیبق است و کبریت و
اصل زیبق آبیست که اجزای ارضی لطیفه کبریتی مخالط او شده باشد مخالطتی بغایت و برآنکه اصل اینها از کبریت و زیبق است برهانی نیست تا دعوای اصحاب
کیمیا آنست که چون زیبق را با کبریت عقد کنیم بحسب صفا و کدورت این هردو اجساد مذکوره حاصل میشود پس اگر زیبق و کبریت صافی و روشن باشد
زیبق بکبریت انطباخی تام یافته باشد مع ذالک کبریت صافی و روشن باشد نقره متولد گردد و اگر سرخ باشد و قوت صابغه داشته لطیف غیر محرق بود
زر متولد گردد و اگر پیش از استکمال نضج برودتی که عاقد او شود بدو رسد اگر زیبق صافی بود و کبریت رداتی باشد خارصینی متولد شود و اگر در
کبریت قوت محرقه باشد نحاس و اگر در هر دو رداتی باشد اگر زیبق مخلخل ارضی بود و کبریت محرق آهن تولد کند و اگر با رداءت هر دو ضعف ترکیب
باشد اسرب و زیبق و شبه غیر اجساد سبعه اند و زیبق و شبه را با اجساد سبعه فلزات خوانند و هریکی ازین فلزات تسعه را چون بمقدار واحد بحسب
حجم اخذ کنند و برکشند در وزن بیشتر مخالف همدیگر باشند و آن اختلاف درین دوبیت معلوم میشود نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی اختلاف وزن
دارد هریکی بی اشتباه زر لکن زیبق الم اسرب ذهن ارزیز حل نقره مه آهن یکی مس و شبه مه صفر باه واما نبات جسمی است نامی که قوت حس
و حرکت ارادی در و نباشد و چون ترکیب او از معادن باعتدال نزدیکتر بود لاجرم در تحقق او باستعداد قبول نفسی که مدبر او گردد احتیاج
افتاد و مراد بنفس نباتی قوتیست در وی که اقتضای آثار مختلفه کند مشهور بترکیب و ارادتی همچو تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بعضی تعریفا و برانوجه
کنند که نفس نباتی کمال اولست مر جسم طبیعی آلی را از جهت آنکه غذا خورد و نمو کند تا بکمال رسد و کمال اگر متنوع باشد همچو اعراض و هیاتی که بعد از
تقوم ماهیت نباتیات لاحق او شود آنرا کمال ثانی خوانند و چون نفس نباتی صورت نوعی اوست لاجرم کمال او باشد و قید طبیعی احتراز است
از صناعی چه شکل مر سریر را کمال اوست لیکن اولی نیست مر جسم طبیعی را و مراد با آلی آنست که آن جسم صاحب اندام آلاتی بود که از و بواسطه آن آثار همچو تغذیه
و تنمیه و تولید مثل صادر توانند شد چه این آثار از و بالت صادر شوند بخلاف کمالات چه از طبیعت ناری حرارت صادر شود نه باعتبار آلتی که متوسط
شود میان او و حرارت اما حیوان اشرف مرکبات عنصریست و او جسمی است حساس متحرک بالاراده و چون ترکیب او از ترکیب نبات و غیره
باعتدال نزدیکتر بود در تحقق او باستعداد قبول نفسی اکمل از نفس نباتی که مدبر او گردد احتیاج افتاد و نفس حیوانی عبارتست از کمال اول مر جسم
طبیعی آلی را از جهت آنکه ادراک جزئیات و حرکات ارادی کند و چون بحث قوای مشترکه و مخصوصه در علم نفوس یاد کرده شد اینجا بهمین اختصار
کنیم تا بتطویل نه انجامد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل اللیل والنهار آیتین لتعلموا عدد السنین والحساب وصلی الله علی

فن اوّل

مقاله سیم از قسم دوّیم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن فن اوّل در علم
استقساط که آن عبارتست از معرفت هندسه و مهندس اوّل ارشمیدس بود و بعد از و ابلونیوس و بعد از و سیرادیابوس و بعد از
اقلیدس و بعد از و افلاطون و علی هذا که مجموع آنچه قدما بوده اند و معتبر درین قسم شصت و سه اند و با اقلیدس جهة آن منسوب شد که تدوین و تکمیل
این فن او کرده و کتاب اقلیدس در اصل سیزده مقاله بود و بعد از آن دو مقاله دیگر بدان الحاق کردند منسوب باسقلاوس و مجموع
اشکال آن بحسب نسخه حجاج چهارصد و شصت و شش شکل است و بحسب نسخه ثابت چهارصد و هشتاد و شش و در بعض مواضع میان
این دو نسخه در ترتیب اشکال نیز خلافست و هرجا در ترتیب میان این دو نسخه اختلاف باشد رقم آن اشکال بحسب نسخه حجاج بسواد کنند و در مقالات
ثابت بحمره تا خواننده را اطلاع بر هر دو نسخه و اعداد اشکال و ترتیب آن حاصل شود و چون درین کتاب شرح و بسط مجموع مقالات متعذر است اشکال
مقاله اولی و مقدمات او را مفصل بیان کنیم و اشکال مقالات دیگر را بر سبیل اجمال مقاله اولی در نسخه حجاج چهل و هفت شکل است و در نسخه ثابت
چهل و هشت و اشکال چهل و پنجم است و عادات ارباب صناعت چنین رفته است که هر مقاله را بذکر اموری چند مصدر کنند و آنرا حدود و اصول
موضوعه خوانند و علوم متعارفه نیز الحاق کنند نقطه چیزیست از ذوات الاوضاع که او را جزو نباشد و خط طولیست بلا عرض و بنقطه منتهی شود و
خط مستقیم خطی باشد که نقطهاء که برو فرض کنند بر محاذات یکدیگر باشند و سطح آنست که او را طول و عرض باشد و بس و بخط منتهی شود و او را بسیط
نیز خوانند و سطح مستوی آنست که هر خطی که بر او فرض کنند مقابل بعض دیگر باشد و زاویه مسطحه موضع انحداب سطحی باشد که واقع بود میان دو
خط که متصل شده باشند بر نقطه ای الا آنکه یک خط شده باشد و زاویه بعضی مستقیم الخطین باشد و بعضی غیر آن و زاویه قائمه هریکی از دو زاویه
متساوی باشد که آن هر دو حادث شده باشند از دو جانب خط مستقیم که قائم شده باشد بر خطی دیگر مثل آن خط و آن خط را قائم و عمود خوانند
و زاویه حاده آنست که کوچکتر از قائمه باشد و زاویه منفرجه آنست که بزرگتر از قائمه باشد خواه مستقیم الخطین باشند و خواه نه و حد نهایت
چیزی را گویند و شکل چیزیست که بحدی یا بیشتر یا محیط شود و دایره شکلی است مسطح که یک خط بدو محیط شود و در اندرون او نقطه باشد که جمیع

خطوط مستقیمه را که از آن نقطه بدان خط کشند متساوی باشند و آنرا محیط دایره خوانند و آن نقطه را مرکز و خط مستقیمی را که بر مرکز بگذرد و از هر دو جهه
بمحیط رسد قطر خوانند و او دایره را بدو نیمه کند و با هر یکی از دو نصف محیط شود نصفی از دایره و اشکال مستقیم الاضلاع آنست که با شان خطوط مستقیمه
محیط باشند و اول آن مثلث است و مثلث یا متساوی الاضلاع باشد یا متساوی الساقین فقط یا مختلف الاضلاع و مثلث را قایم الزاویه خوانند
اگر قائمه در و باشد و منفرج الزاویه اگر منفرجه در و باشد و حاد الزوایا اگر هیچیک ازین دو در و نباشد و بعد از مثلث ذو اربعة اضلاع است و آن
اگر متساوی الاضلاع قایم الزوایا بود مربع خوانند و اگر قایم الزوایا غیر متساوی الاضلاع بود مستطیل و اگر متساوی الاضلاع غیر قایم الزوایا تام
معین و اگر اضلاع و زوایا متساوی نباشند شبیه بمعین و اگر ما عدای این باشد منحرف و هر آنچه اضلاع او از چهار درگذرد آنرا کثیر الاضلاع
خوانند و خطوط متوازیه خطوطی را گویند مستقیم بر سطح مستوی بر وجهیکه از دو جانب چندانکه اخراج کنند بهم نرسد **اصول موضوعه** ممکن
واجب آنستکه اول وضع کنند که نقطه و خط و سطح مستقیم و مستوی ازینها و دایره موجود ند و ما را هست که نقطه تعین کنیم بر هر خطی یا سطحی که باشد
و فرض کنیم خطی بر هر سطحی که باشد یا گذرانیده بنقطه کیف اتفق و هر یکی از نقطه و خط مستقیم و سطح مستوی بر مثل خویش منطبق باشد و فصل مشترک
میان هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خط و زاویه متساوی قائمه قایمه باشد و یک خط مستقیم باستقامت خویش بر بیشتر از یک خط
مستقیم متصل نشود و واجب آنستکه مقدماتیکه در اصل مذکور ند وضع کنند و آنها این اند ما را هست که وصل کنیم میان هر دو نقطه که باشد بخطی
مستقیم و اخراج کنیم هر خطی مستقیم محدود که باشد بر استقامت او و رسم کنیم بر هر نقطه که باشد و بهر بعدی که باشد و جمله زوایای قائمه
متساوی باشند و دو خط مستقیم بسطحی محیط نشود و هر دو خط مستقیمی که بخط مستقیم بر ایشان افتد و زاویه داخله در احد الجهتین کمتر از دو قائمه
باشد چون ایشانرا در آن جهت اخراج کنند بهم رسند و این قضایا را هر چند که از جملهٔ مصادرات نهاده اند اما چون بعضی از آن به بیان احتیاج داشت
خصوصا قضیهٔ اخیره لاجرم بعضی از متاخران بر اقلیدس مواخذه کردند و گفتند حق آن بود که در مسایل مذکور بودی نه در مصادرات چه آنرا
در غیر علم هندسه بیان نتوان کرد و هیچکس از اهل این صناعت بیان آن بیعاونت بعضی از اشکال کتاب نکرده است **علوم متعارفه** چیزها ئیکه متساوی
یک چیز معین باشد همه متساوی باشند و اگر بر غیر متساوی متساوی چیزی زیاده و نقصان کنند حاصل غیر متساوی باشند و اموریکه اگر بر متساوی
بر ایشان زیاده یا نقصان کنند حاصل متساوی باشند و اموریکه هر یک از ایشان اضعاف باشند بعده واحده یا بعینها اجزا باشند از آن یک
چیز که ایشان متساوی باشند و چیزها ئیکه بر یکدیگر منطبق شوند بی تفاضلی متساوی باشند و کل بزرگتر از جزء خویش باشد **الاشکال** آ میخواهیم
که بر خط محدودی هیچو خط آب مثلثی متساوی الاضلاع بسازیم رسم کنیم بر هر یک از دو نقطهٔ آ ب ببعد خط دو دایره
ب ج ه ا ج ه و از ا خط ا ج که بر محیط دایره است بکشیم همچنین از ب ب ج پس مثلث ا ج ب که بر خط ا ب
رسم کردیم باید که متساوی الاضلاع باشد جهة آنکه دو خط ا ب ا ج را از مرکز دایرهٔ ب ج ه بمحیط او رفته
متساویانند و همچنین ب ا ب ج که از مرکز دایره ا ج ه بمحیط او رفته اند متساویانند پس ا ج ب بسبب آنکه هر دو مساوی ا ب اند متساوی
باشند و مثلث ا ب ج متساوی الاضلاع بود و هو المراد ب میخواهیم که از نقطه مفروضه خطی مساوی خط محدود اخراج کنیم پس آن نقطه را
ا فرض کردیم و خط محدود را ب ج و میان او یکی از دو طرف خط به ا ب وصل کنیم و بر و مثلث ا ب د متساوی
الاضلاع بسازیم و خط د ا را تا [illegible] و خط د ب را تا ز و بر ب ببعد ب ج دایره ه
ح ج ز بسازیم و آن تا چار بنقطه ز بگذرد و بر د دایرهٔ ز ط ه بکشیم پس آن خط که ما خواستیم خط ا ه باشد
زیرا که خط ب ج ب ز متساویانند چه از مرکز دایره ج ح ز بمحیط او رفته اند و همچنین د ه د ز که خارج شده اند
از مرکز دایره ز ط ه با محیط او و د ب مساوی د ا بود پس ب ز ا ه متساویان باشند و لازم آید که ب ج که مساوی ب ز است مساوی
باشند و هو المراد ج میخواهیم که از اطول خطین اقصر از و جدا کنیم پس اطول را خط ا ب فرض کنیم و اقصر را خط ج و از نقطهٔ ا
خط ا ه مساوی خط ج اخراج کنیم و بر ا ببعد خط ا ه دایره ه ز بکشیم و بدان دایره از ا ب خط ا ز مساوی ج جدا کنیم
و هو المراد د هر گاه که دو ضلع از مثلثی و زاویه که میان ایشان بود مساوی باشند با دو ضلع از مثلث دیگر و
زاویه که میان ایشان بود چنانکه هر یکی مر نظیر خود را مساوی بود آنند و ضلع دیگر و زوایای باقیه بضرورت متساوی
باشند و مثلث مساوی مثلث چنانکه در دو مثلث ا ب ج د ه ز مثلا گوئیم ضلع ا ب مساوی د ه است و ضلع ا ج
مساوی د ز و زاویهٔ ا مساوی زاویهٔ د پس بضرورت ضلع ب ج مساوی ه ز باشد و زاویهٔ ب مساوی

ز یاده یا نقصان کنند حاصل متساوی باشند

زاویه ه د و زاویه ج مساوی زاویه ز د مثلث ا ب ح مساوی مثلث د ه ز زیرا که چون توهم کنیم تطبیق ضلع ب ا بر ه د بناچار نقطه ب بر نقطه ه منطبق شود و ضلع ب ا بر ه ز بسبب استقامت ایشان و ا بر د بسبب تساوی خطین و زاویه ا بر زاویه د بسبب مساوات و اج بر د ز جهة استقامت ایشان و ج بر ز بسبب تساوی خطین پس بضرورت ب ج بر ه ز منطبق شود و الا لازم آید که دو خط مستقیم سطحی محیط شوند و اینحال است پس انطباق حق باشد و از اینجا تساوی باقی زوایا و هم دو مثلث لازم آید بسبب انطباق ایشان بر سایر نظایر ایشان و هو المراد ه دو زاویه که بر قاعده مثلث متساوی الساقین باشند و همچنین دو زاویه که در زیر آن قاعده چون اخراج ساقین کنند حاصل شوند هم متساوی باشند چو مثلث ا ب ج که دو ساق ا ب ا ج متساوی باشند گوئیم باید که زاویه ا ج ب مساوی زاویه ا ب ج باشد و اگر ا ب ا ج در جهة ه د اخراج کنیم زاویه ب ج د و ج ب ه که از زیر قاعده حادث شود هم متساوی باشند چه تعیین کنیم بر ب د نقطه ز کیف اتفق و جدا کنیم از ج ه خط ج ح مساوی ب ز و از ب ح بکشیم و از ج ز تا دو خط ب ح ج ز حاصل شود پس بسبب آنکه در دو مثلث ا ج ز ا ب ح دو ضلع ا ج ا ز و زاویه ا مساوی دو ضلع ا ج ا ب و زاویه ا باشد هر یکی مر نظیر خود را دو ضلع ج ز ب ح متساویان باشند و همچنین زاویه ا ج ز مساوی زاویه ا ب ح و زاویه ز مساوی زاویه ح و همچنین در دو مثلث ج ب ز ب ج ح دو ضلع ب ز ز ج و زاویه ز مساوی دو ضلع ج ح ح ب و زاویه ح باشد هر یکی مر نظیر خود را پس بناچار زاویه ز ج ب ح ب ج که بر قاعده اند متساوی باشند و همچنین زاویه ب ج ح ج ب ز متساوی باشند و چون ایشان را از دو زاویه ا ج ز ا ب ح که متساویاند بیندازند باقی یعنی دو زاویه ا ج ب ا ب ج که بر قاعده اند متساوی باشند و همچنین دو زاویه ج ب د ب ج ه که زیر قاعده اند متساویان باشند و هو المراد و این شکل را شکل مأمونی خوانند و هرگاه دو زاویه از مثلثی متساوی باشند چون زاویه ب و زاویه ج آن دو ضلع نیز که موتر ایشان باشند چون ا ج ا ب متساوی باشند چه اگر مختلف باشند فرض کنیم که ا ج اطول باشد و جدا کنیم از و ا ب و وصل کنیم ب د را پس در دو مثلث ا ج ب ا ب ج دو ضلع ا ب ب ج و زاویه هر دو ضلع و وصل کنیم ب د را پس دو مثلث د ج ب ا ب ج دو ضلع ا ب ب ج و زاویه هر دو ضلع د ج ج ب و زاویه ج ب باشند هر یکی مر نظیر خود را و هر دو مثلث متساوی باشند لازم آید که کل مساوی جزء خود باشد و این محال است پس بناچار باید که ا ج ا ب متساویان باشند و هو المراد ز هرگاه که از دو طرف خطی دو خط اخراج کنند که آن هر دو بنقطه ملتقی شوند ممکن نباشد که از دو طرف او در آن جهة دو خط دیگر که مساوی اند دو خط باشند اخراج کنند از دو مخرج نظیر ایشان و ملتقی شوند بغیر آن نقطه چه آن خط را ا ب فرض کنیم و ج چون از دو طرف ا و دو خط ا ج ب ج اخراج کنند چنانکه بنقطه ج ملتقی شوند پس اگر ممکن باشد از جهة ج دو خط دیگر مساوی ا ج ب ج اخراج کنند چنانکه بغیر نقطه ج ملتقی شوند چون خط ا د مساوی ا ج و ب د مساوی ب ج و نقطه ملتقی هر دو د وصل کنیم ج د را پس زاویه ا ج د و ا د ج متساویان باشند از زیرا که تقدیر ساقی ا ج ا د متساوی باشد و ثابت که زاویه ج د ب کوچکتر است از زاویه ا د ج پس کوچکتر باشد از زاویه ا ج د که کوچکتر از زاویه ب ج د است پس ب ج د به بسیاری کوچکتر از ب د ج باشد لیکن ایشان متساوی باشند جهة تساوی ب ج ب د و این خلف است پس حکم ثابت باشد و هو المراد ح چون هر یکی از اضلاع مثلث مساوی هر یکی از اضلاع مثلثی دیگر باشند زوایای هر دو متساوی باشند هر یکی مر نظیر خود را و مثلثان نیز متساوی باشند و آن دو مثلث را ا ب ج د ه ز خوانند فرض کنیم و حال آنکه متساوی باشند در ایشان ا ب د ه و ا ج د ز و ب ج ه ز پس گوئیم زاویه ا مساوی زاویه د و زاویه ب مساوی زاویه ه و زاویه ج مساوی زاویه ز و مثلث مساوی مثلث زیرا که چون توهم کنیم تطبیق ضلعی را بر نظیر او چنانکه ب ج را بر ه ز و مثلث را بر مثلث واجب باشد که ضلعان با قیان هر یکی را بر نظیر خود منطبق شود و مطلوب حاصل آید ط میخواهیم که تنصیف زاویه کنیم همچو زاویه ب ا ج پس تعیین کنیم بر ا ب نقطه د هر جا که واقع شود و جدا کنیم از ا ج ا ه مانند ا د و وصل کنیم د ه را و رسم کنیم بر و مثلث د ه ز متساوی الاضلاع و وصل کنیم ا ز را پس ا ز تنصیف زاویه کند چه اضلاع هر دو مثلث ا د ز ا ه ز متساویان باشند متناظر پس زوایای او متساوی باشند متناظر و ج هر دو زاویه د ا ز ز ا ه متساوی باشند و ذلک ما اردناه ی میخواهیم تنصیف کنیم خطی را همچو خط ا ب پس رسم کنیم بر و مثلث ا ج ب متساوی الاضلاع و تنصیف کنیم زاویه ج را بخط ج د پس

خط بدو منتصف شود بنابرانکه در دو مثلث اج د ب ج د هر دو ضلع اج ج د از زاویه اج د مساوی هر دو ضلع ب ج ج د و زاویه ب ج د اند پس هر دو قاعده ا د د ب مساوی باشند و ذلک ما اردنا و یا نحو اسیم که از نقطه بر خط غیر محدودی عمودی اخراج کنیم مثلا از نقطه ج بر خط اب پس تعیین کنیم نقطه د بهر وجه که واقع شود و ج د را مانند ج اگردانیم و رسم کنیم بر ه د مثلث ه ز د متساوی الاضلاع و وصل کنیم ج ز را پس

آن عمود باشد زیرا که اضلاع هر دو مثلث ه ج ز د ج ز متساوی اند هر یکی مر نظیر خود را پس هر دو زاویه ه ج ز د ج ز که حادث شوند از دو جانب ز ج متساوی باشند پس هر دو قایمه باشند و ذلک ما اردنا

یب میخواهیم که عمودی اخراج کنیم از نقطه بر خطی غیر محدود که آن نقطه بر آن خط نباشد چنانکه از نقطه ج بر خط اب پس تعیین کنیم بر جهه دیگر از نقطه د بهر وجه که واقع شود و رسم کنیم بر ج ببعد ج د دایره ه د ز لامحاله قطع کند آن خط را بر دو نقطه ه ز پس تنصیف کنیم ه ز را بر ح و وصل کنیم ج ح و آن عمود باشد زیرا که چون وصل کنیم ج ه ج ز را اضلاع هر دو مثلث ج ه ح ج ح ز هر یک مر نظیر خود را مساوی یکدیگر باشند و هر دو زاویه ج ح ه ج ح ز از دو جانب ج ح متساوی باشند و هر دو قایمه و ذلک ما اردناه

یج چون خطی قایم شود بر خطی بهر وجه که باشد از هر دو جانب او دو زاویه حادث شود یا هر دو قایمه باشند یا هر دو باهم مساوی دو قایمه باشند مثلا قایم کنیم خط اب را بر ج د واحداث کنیم دو زاویه ا ب ج ا ب د اگر عمود شود هر دو قایم باشند و اگر نشود اخراج کنیم از ب عمود ب ه را بر ج د پس زوایای سه شوند ا ب ج ا ب ه ه ب د و چون دو تای اول را اضافه کنند با اول هر دو قایمه شوند و اگر اضافه کنند بثالث همچنان باشد که حادث شدند پس هر دو که حادث شدند باهم متساوی باشند با دو قایمه و ذلک ما اردناه

ید چون دو خط بر نقطه متصل شوند بخطی از دو جانب او و احداث کنند با او دو قایمه آن هر دو خط باهم بر استقامت یک خط باشند پس متصل گردانیم دو خط ب ج ب د بر نقطه ب از خط اب باید که دو زاویه ج ب ا د ب ا معادل دو قایمه اند مساوی هر دو زاویه ج ب ا ا ب ه که آن هر دو نیز معادل قایمتین اند باشند پس بعد از اسقاط زاویه ج ب ا که مشترک است باقی ماند دو زاویه ا ب د ا ب ه اصغری و عظمی مساوی یکدیگر باشند هذا خلف پس حکم مذکور ثابت شد و ذلک ما اردناه

باشند پس گوییم خط ج ب ه متصل شود باستقامت و همچنین باشد و اگر چنین باشد اخراج کنیم ج ب ه بر استقامت و باید که هر دو زاویه ج ب ا ه ب ا که معادل دو قایمه اند

یه دو زاویه متقابل که حادث شود از تقاطع دو خط متساوی باشند مثلا همچو دو زاویه ج ه ب ا ه د که حادث شوند از تقاطع دو خط اب ج د و آن مساوات بواسطه آنست که مجموع دو زاویه ج ه ب ب ه د که مساوی مجموع دو زاویه ا ه ج ج ه ب اند بنابرانکه هر یکی از آن دو مجموع معادل دو قایمه اند پس باقی ماند بعد از اسقاط زاویه ج ه ب که مشترکست دو زاویه ا ه ج ب ه د که هر دو متساوی باشند و ذلک ما اردناه

یو هر مثلثی که احد اضلاع او را اخراج کنند زاویه خارجه حادثه اعظم باشد از هر یکی از دو زاویه که مقابل اوست در داخل چنانکه اخراج کنند ضلع ب ج از مثلث اب ج تا د پس گوییم زاویه ا ج د اعظم است از هر یکی از زاویه اب ج ب ا ج پس تنصیف کنیم اج را بر ه و وصل کنیم ه ب را و اخراج کنیم ه ز را مثل ب ه گردانیم و وصل ز ج کنیم پس در دو مثلث اب ه ج ز ه هر دو ضلع ب ه ه ا مساوی هر دو ضلع ز ه ه ج باشند و هر دو زاویه متقابله متساوی اند پس زاویه ب ا ه مساوی زاویه ه ج ز باشد و زاویه ا ج د اعظم از زاویه ا ج ز پس اعظم از زاویه ب ا نیز باشد و اخراج کنیم اج را تا ح و مثل این بیان کنیم که زاویه ب ج ح اعنی زاویه ا ج د اعظم است از زاویه اب ج و بیان تمام شود و ذلک ما اردناه

یز هر دو زاویه از مثلثی اصغر باشند از دو قایمه چنانکه دو زاویه ب ا ج از مثلث اب ج و اخراج کنیم ب ج را تا د پس دو زاویه ا ج د ا ج ب معادل قایمتین باشد و زاویه ا ج د بزرگتر است از زاویه ب پس زاویه ب با زاویه ا ب ج کوچکتر باشد از دو قایمه و همچنین در بواقی و هو المراد

یح ضلع اطول از مثلث در زاویه عظمی شود پس باید که ضلع اب از مثلث اب ج اطول باشد از ضلع اج و گوییم پس زاویه ج اعظم است از زاویه ب زیرا که چون از اب اد را مثل اج فصل کنیم و ج د را وصل سازیم زاویه ا د ج که اعظم است از زاویه ب مساوی زاویه ا ج د بود و زاویه ا ج ب اعظم از زاویه ا ج د اعنی از زاویه ا د ج پس زاویه ا ج ب بسیاری بزرگتر باشد از زاویه ب و هو المراد

یط زاویه عظمی را از مثلث ضلع اطول او وتر شود مثل آنکه زاویه ج از مثلث اب ج بزرگتر باشد از زاویه ب و گوییم ضلع اب اطول است از ضلع اج زیرا که اگر اطول نباشد یا مساوی او باشد لازم آید که هر دو زاویه ب ج مساوی باشند یا اقصر از او و لازم آید که زاویه ب اعظم باشد از

زاویه ب ج د ظاهر است که چنین است پس اطول باشد از اج وهو المراد ک هر دو ضلع مثلث که فرض کنیم اطول باشند از ضلع
سیم چنانکه دو ضلع اب اج در مثلث ابج از ضلع بج زیرا که اخراج کنیم ب ا را از ا تا د و اد را مثل اج گردانیم و ج د را وصل
کنیم پس زاویه ب ج د که اعظم است از زاویه اج د که آن مساوی زاویه اد ج است اعظم باشد از زاویه اد ج پس د ب که اعنی مجموع
ب اج اطول باشد از ب ج وهو المراد و این شکل را شکل حماری خوانند کا هر دو خطی که خارج شوند از دو طرف ضلع مثلث
و در داخل او متلاقی شوند آن هر دو با هم اقصر باشند از دو ضلع باقی و زاویه هر دو اعظم باشد از زاویه ضلعین پس آن مثلث
ابج باشد که از دو طرف ب ج دو خط ب د ج د خارج شوند و ملاقی شوند بر د گوییم ایشان هر دو اقصر اند از
ب اج و زاویه ب د ج اعظم از زاویه ب اج و باید که اخراج کنیم خط ب د را تا ه پس ب ا ه اطول باشند از ب ه و ه ج را مشترک
گردانیم پس جمیع ب اج اطول باشد از جمیع ب ه ج و نیز ه ج اطول باشد از د ج و د ب را مشترک گردانیم پس جمیع ب ه ج اطول باشد
از جمیع ب د ج و ج ب الخ بسیاری اطول باشد از جمیع ب د ج و چون زاویه ب د ج که خارج بود از مثلث ج د ه اعظم بود از زاویه
ج ه د که خارج بود از مثلث اب ه که اعظم است از زاویه الف پس زاویه ب د ج بسیاری بزرگتر باشد از زاویه ا وهو المراد لب
میخواهیم که مثلثی بسازیم که هر ضلع او مساوی هر یکی از سه خط مفروضه باشد
که هر دو از آن سه خط با هم اطول باشد از باقی و آن خطوط اب ج گیریم و ده خط
محدود از جهت نقطه د جدا کنیم از و د ز مثل ا و ز ح مثل ب و ح ط مثل ج و رسم
کنیم بر ز ببعد ز د دایره د ک ل و بر ح ببعد ح ط دایره ط ک ل پس هر دو متقاطع شوند
بر ک و وصل کنیم ح ک ز ک پس آن مثلث ک ز ح باشد که مطلوب است زیرا که ضلع ک ز از و که مساوی ز د است مساوی ا باشد و ضلع
ز ح مساوی ب و ضلع ح ک که مساوی ح ط است مساوی ج وهو المراد کج
میخواهیم که بر نقطه مفروضه از خط زاویه بسازیم مثل زاویه مفروضه مثلا بر نقطه
ا از خط اب مثل زاویه ج پس تعیین کنیم بر دو خط زاویه دو نقطه د ه و وصل
کنیم د ه را و بر اب مثلثی بسازیم که اضلاع او مساوی اضلاع مثلث ج د ه باشد و آن مثلث ا ز ح است بر این وجه که ا ح مساوی
ج د باشد و از مساوی ج ه و ح ز مساوی د ه پس زاویه که ساختیم مساوی زاویه ج باشد وهو المراد کد
چون دو ساق مثلثی مساوی دو ساق مثلث دیگر باشد هر یک نظیر خود را و زاویه که میان اولین باشد بزرگتر
بود از زاویه که میان آخرین باشد قاعده اولین اطول باشد از قاعده آخرین پس گوییم مثلا هرگاه که در دو
مثلث ابج د ه ز اب مساوی د ه باشند و اج مساوی د ز و زاویه ا اعظم از زاویه د و ب ج اطول باشد از ه ز زیرا که بسازیم
مثل زاویه ب اج بر ا از د ه زاویه ه د ح و فصل کنیم د ح را مثل اج و وصل کنیم ه ح را و آن مساوی ب ج باشد و وصل کنیم ح ز را پس زیرا که ساقی د
د ز د ح که هر دو مساوی اج اند هر دو زاویه د ز ح د ح ز متساوی باشند و زاویه ه ز ح که اعظم از یکی از ایشانست اعظم باشد از زاویه
ه ح ز که اصغر است از آن دیگر پس ه ح اعنی ب ج اطول باشد از ه ز وهو المراد که هرگاه که دو ساق
مثلثی مساوی دو ساق مثلث دیگر باشد هر یکی مر نظیر خود را و قاعده اولین اطول باشد زاویه ایشان
اعظم باشد مثلا در دو مثلث ابج د ه ز اب مساوی د ه است و اج د ز و ب ج اطول از ه ز پس گوییم
زاویه ا اعظم باشد از زاویه د و الا مساوی او باشد و لازم آید که ب ج مساوی ه ز باشد یا کوچکتر از و و لازم آید که ب ج کوچکتر
از ه ز باشد و هر دو خلاف مفروض است و ذلک ما اردناه کو چون دو زاویه و ضلعی از
مثلث مساوی دو زاویه و ضلعی از مثلث دیگر باشد هر یک مر نظیر خود را بقیه زوایا و اضلاع
هر یکی از آن مر نظیر خود را مساوی باشند و مثلث مساوی مثلث باشد پس آن مساوات در دو
مثلث ابج د ه ز هر دو زاویه ... و زاویه ب ه را باشد و هر دو ضلع اب د ه را که میان دو زاویه اند یا هر دو ضلع ب ج ه ز را
یا هر دو ضلع اج د ز را که موتر دو زاویه متساویانند اگر هر دو ضلع اب د ه را باشد پس ب ج ه ز یا متساوی باشند یا متفاوت
اگر متساوی باشند حکم ثابت شود جهت آنکه هر دو ضلع و زاویه میان ایشان مساوی هر دو ضلع و زاویه باشد که میان ایشانند در دو مثلث

و اگر متفاوت باشند خلاف لازم آید زیرا که چون ب ط مثل زه کرده ایم و وصل کنیم ط ا را مثلث ط ا ب و ا زه متساوی باشند بمثل همان بیان بعینه
و زاویه ط ا ب مساوی زاویه ز ه باشد و زاویه ج ا ب مساوی زاویه ز ه بود پس دو زاویه ج ا ب ط ا ب کل و جزو متساوی باشند و اگر
مساوات هر دو ضلع ب ج ه ز را باشد پس ب ا و ه د یا متساوی باشند یا متفاوت اگر متساوی باشند حکم ثابت شود و الا خلف لازم آید زیرا که چون ب ح را
مثل ه د کرده ایم و وصل کنیم ح ج را هر دو مثلث ج ح ب د ه ز متساوی شوند و زاویه ج ح ب مساوی زاویه د ه ز باشد و زاویه ج ا ب مساوی
زاویه د ه ز پس هر دو زاویه ج ح ب ج ا ب داخله و خارجه متساوی باشند و همچنین اگر تساوی از برای ضلعین باقیین باشد پس حکم ثابت شود و مطلوب
حاصل آید کز هر دو خطی که بر ایشان خطی دیگر واقع شود و هر دو زاویه متبادله که حادث شوند متساوی باشند
آن هر دو خط متوازی باشند و آن دو خط را خط ا ب ج د گیریم و خط واقع بر ایشان خط زه و دو زاویه
متبادله ا ز ه د ه ز زیرا که اگر ایشان متوازی نباشند در احد الجهتین متلاقی شوند مثلا بر ح پس زاویه ا ز ه که خارج باشد از مثلث ه ح ز
مساوی زاویه داخله ز ه د باشد هذا خلف پس هر دو متوازی باشند و ذلک ما اردناه کح
هر دو خطی که واقع شود بر ایشان خطی دیگر و خارجه از زوایای حادثه مساوی زوایای مقابله او
باشد که داخل است یا هر دو زاویه داخله در جهتی معادل دو قایمه باشند آن هر دو خط متوازی
باشند پس فرض کنیم آن دو خط را ا ب ج د و خط واقع بر ایشان ه ز ح ط و زاویه خارجه و داخله که د[ا]خ[له] گیرند زاویه ه ز ب و ز ح د و زاو[یه]
داخله در جهتی زاویه ب ز ح ز ح د و بیان مدعا آنکه بودن زاویه ه ز ب مساوی هر یکی از دو زاویه ا ز ح ز ح د که متبادلند مقتضای مساوات
ایشان میکند پس توازی خطین ثابت شود و ذلک ما اردناه کط چون یک خط بر دو خط متوازی واقع شود آنچه متبادل باشند از زوایای حادثه
متساوی باشند و همچنین زاویه خارجه و زاویه متقابله داخله و هر دو زاویه داخله از یک جهت معادل
دو قایمه باشند پس گوئیم اگر واقع شود بر دو خط ا ب ج د خط ه ز ح ط باید که دو زاویه ا ز ح ز ح د
که متبادلند متساوی باشند و الا باید که ا ز ح اعظم باشد و زاویه ب ز ح را مشترک کرده ایم پس جمیع دو زاویه ا ز ح ب ز ح که معادل
قائمتین اند اعظم باشند از جمیع دو زاویه ز ح د ب ز ح پس ا ب ج د بواسطه وقوع ه ح بر ایشان و بودن دو زاویه داخله ب ز ح ز ح د
کوچکتر از قائمتین ملتقی یکدیگر شوند در جهت ب د با آنکه فرض کردیم که آن هر دو متوازیند و نیز زاویه ه ز ب خارجه مساوی زاویه ز ح د داخله باشد چه
خارجه مساوی زاویه ا ز ح مقابل او باشد و نیز هر دو زاویه ب ز ح ح ز د داخله معادل دو قائمه باشد بنا بر آنکه هر دو زاویه ب ز ح ا ز ح همچنین اند
و هر دو زاویه ا ز ح ز ح د متساوی و هو المراد ل خطوط متوازیه هر خطی را همه متوازی باشند چنانچه
ا ب ج د که موازی ه ز اند زیرا که چون واقع شود بر ایشان خط ح ط ک پس از برای موازات ا ب ه ز
زاویه ا ح ط ه ط ح که متبادلند متساوی باشند و از برای موازات ج د ه ز زاویه ک ح ط که داخله است و زاویه ه ط ح که خارجه است متساوی باشند
پس دو زاویه متبادله ا ح ک ح ک د متساوی باشند و از برای ایشان هر دو خط ا ب ج د متوازی باشند و هو المراد لا میخواهیم که اخراج
کنیم از نقطه مفروضه خطی متوازی خط مفروض چنانکه از نقطه ا موازی خط ب ج پس تعیین کنیم بر ب ج د و وصل
کنیم ا د را و بسازیم بر ا از ا د زاویه د ا ه مثل زاویه ا د ج و اخراج کنیم خط ا ه را تا ز پس ه ز موازی ب ج
باشد لتساوی المتبادلین و هو المراد لب هر مثلثی که احد اضلاع او را اخراج کنند زاویه خارجه
او مساوی دو زاویه مقابل او که داخلند باشد و هر سه زاویه مساوی قائمتین پس گوئیم که آن مثلث
ا ب ج است و ضلع مخرج ب ج تا د و اخراج کردیم از ج ج ه موازی ا ب پس زاویه ا ج ه مساوی
زاویه ا باشد از برای آنکه هر دو متبادلند و زاویه ه ج د مساوی زاویه ب باز برای آنکه یکی خارجست و دیگری داخل پس جمیع زاویه ا ج د
خارج از مثلث مساوی دو زاویه داخل باشد و زاویه ا ج ب با زاویه ا ج د مساوی قائمتین پس هر سه زاویه داخله نیز همچنین باشند و هو المراد
لج خطوط واصل میان اطراف خطوط متساویه متوازیه که در جهت معین باشد باید که همه متساوی باشند
پس گوئیم دو خط ا ب ج د متساوی و متوازیند و وصل کردیم میان اطراف ایشان بخط ب د
ا ج پس ایشان هر دو متساوی و متوازی باشند و وصل کنیم ب ج را پس هر دو مثلث ا ب ج
ب ج د دو ضلع ا ب ب ج مساوی دو ضلع د ج ج ب باشند و هر دو زاویه ا ب ج د ج ب که متبادلند متساوی اند پس ا ج مساوی ب د بود و همچنین

دو زاویه اج ب ب ج ک تبادلند متساوی باشند پس اج موازی ب د بود و هو المراد لک اضلاع متقابله
از سطوح متوازیة الاضلاع همه متساوی باشند و همچنین زوایای متقابله و قطار آن سطوح منتصف و باشند
و آن سطح را سطح اب ج د گیریم و قطر او ب ج پس در هر دو مثلث اب ب ج د از برای تساوی دو زاویه تبادل اب ج ب ج د و دو تبادل اب ج ب
و اشتراک ب ج هر دو ضلع اب ج د و هر دو زاویه اج و جمع هر دو زاویه اج ج ب د همچنین هر دو مثلث پس سطح را خط ب ج تنصیف کند و هو المراد له
هر دو سطح متوازی الاضلاع که بر قاعدهٔ واحد در جهه واحد میان دو خط متوازی بعینها باشند آن هر دو
سطح متساوی باشند چنانکه دو سطح اب ج د ب ج ز که ثابت اند بر قاعدهٔ ب ج میان هر دو خط
متوازی ب ج ا د و بیان آنستکه ا د ه ز که هر دو متساوی ب ج اند متساوی باشند و چون د ه را مشترک
کردانیم در هر دو مثلث ه ا ب ز د ج دو ضلع ا ه ز د متساوی باشند و همچنین هر دو ضلع اب د ج و هر دو زاویه ب ا ه ج د ز داخله و خارجه و هر دو
مثلث متساوی و ایشان بعد از اسقاط سطح د ح و زیادتی سطح ح ب ج که مشترک کند هم متساوی باشند و هو المراد لو
هر دو سطح متساوی الاضلاع که در جهه واحد باشند بر دو قاعده متساوی میان دو خط متوازی بعینها آن هر دو
سطح متساوی باشند همچو سطح اب ج د ه ز ح ط که ثابت اند بر قاعده دو خط ب ج ز ح که هر دو متساوی باشند در میان
دو خط ب ج ا ط که متوازی باشند و بیان آنستکه وصل کنیم ب ه ج ط را هر دو متساوی و متوازی باشند بنا بر آنکه هر دو خط ب ج ه ط متساوی
و متوازیند و هر یکی از آن دو سطح مساوی سطح ه ب ج ط که متوازی الاضلاع است و کاینست بر قاعدهٔ واحده میان دو خط متوازی بعینها
پس آن هر دو سطح متساوی باشند و هو المراد لز هر دو مثلث که در جهه واحد باشند
بر قاعدهٔ واحده میان دو خط متوازی بعینها آن دو مثلث متساوی باشند چنانکه دو
مثلث اب ج د ب ج بر قاعدهٔ ب ج میان دو خط ب ج ا د که متوازیند و اخراج کنیم ب ه موازی
ج ا و ج ز موازی ب د تا ملتقی شوند به ا د که مخرجست و در هر دو طرف خود به ه ز پس سطح ه ب ج ا و د ب ج ز هر دو متوازی الاضلاع شوند
بر قاعدهٔ ب ج در میان دو خط ب ج ه ز که متوازیند پس هر دو متساوی باشند و همچنین هر دو نیمه ایشان که آن دو مثلث اند و هو المراد
لح هر دو مثلث که در یک جهه بر دو قاعده متساوی باشند در میان دو خط متوازی بعینها
این هر دو مثلث متساوی باشند چنانچه دو مثلث اب ج د ه ز بر دو قاعده ب ج ه ز که
متساوی باشند. و میان دو خط ب ز ا د که متوازی باشند پس اخراج کنیم خط ب ح را موازی ج ا
و ز ط را موازی ه د تا ملاقی شوند به ا د که مخرجست از جهه ا د ب ح ط پس سطح ب ج ا ح ه ط ز هر دو متوازی الاضلاع بر دو قاعده متساوی
میان دو خط ز ب ح ط که متوازیند پس این هر دو متساوی باشند و همچنین دو نیمه ایشان که دو مثلث اند و هو المراد لط هر دو
مثلث متساوی که در یک جهه بر یک قاعده در میان دو خط متوازی باشند چنانکه اب ج د ب ج
که بر قاعدهٔ ب ج و وصل کنیم ا د را پس ا د موازی ب ج باشد و الا باید که ا ه موازی ا د
بود و ملاقات کند ب د را که خارج است یا ا د را از ب بر کمتر از دو قایمه نزد ه و وصل کنیم ه ج را
پس مثلث ه ب ج مساوی مثلث اب ج باشد که آن مساوی مثلث د ب ج است و لازم آید که جزو کل مساوی باشند و هذا خلف
پس حکم ثابت شود و هو المراد م هر دو مثلث متساوی که بر دو قاعده متساوی باشند از خطی
بعینه در یک جهه آن هر دو در میان دو خط متوازی باشند همچو دو مثلث اب ج د ه ز که کاین اند
بر دو قاعدهٔ ب ج ه ز که متساویند از خط ب ز و وصل کنیم ا د را و موازی ب ز بود و الا باید
که ا ح موازی او باشد پس ملاقات کند به د ح و وصل کنیم ح ز را پس دو مثلث ح ه ز د ه ز جزو کل متساوی باشند بنا بر آنکه هر یکی مساوی
مثلث اب ج اند هذا خلف پس حکم ثابت شود و هو المراد ما هر سطح متوازی الاضلاع و مثلثی که در
یک جهه بر قاعدهٔ واحده باشند میان دو خط متوازی آن سطح ضعف مثلث بود همچو سطح اب ج د
و مثلث ب ه ج که کاین اند بر قاعده ب ج و میان دو خط ب ج ا ه که متوازیند و وصل کنیم ا ج را پس
سطح اب ج د ضعف مثلث اب ج که مساوی مثلث ه ب ج است باشد و هو المراد مب میخواهیم که سطحی سازیم متوازی الاضلاع

که مساوی مثلث مفروض باشد و مساوی بود واحدی از زوایای او زاویهٔ مفروضه را پس گوئیم آن مثلث
ا ب ج و زاویهٔ د پس تنصیف کنیم ب ج را بر ه و وصل کنیم ا ه را و بسازیم بر ه از ه ج زاویهٔ ج ه ز مثل
زاویهٔ د و اخراج کنیم از ا خط ا ح موازی ه ج پس ملاقات میکند خط ه ز جهة خروج ایشان از ا ه ب
کمتر از دو قائمه و اخراج کنیم از ج ج ح موازی ز ه تا برسد به ح پس سطح ز ه ج ح حاصل شود متوازی الاضلاع و او مساوی ضعف
مثلث ا ه ج باشد که مثلث ا ب ج مفروض است و زاویهٔ او که زاویهٔ ز ه ج است مساوی زاویهٔ د و هو المراد ه ح و متمم و آن هردو
سطح متوازی الاضلاع اند که واقع شوند در سطحی مثل ایشان از دو جانب قطر و متلاقی بر نقطه از قطر
و مشارک آن سطح به دو زاویه هردو متساوی باشند همچو دو سطح ا ط ر ه ر ک ج ح که واقع شوند در سطح ا ب
ج د از دو جانب قطر ب د که متلاقی اند بر ز از قطر که مشارکند مر سطح ا ب ج د را به دو زاویهٔ ا ج بواسطه
آنکه هردو سطح ط ب ک ر ه ر د متساوی الاضلاع اند پس انصاف سطوح ثلثه که آنند مثلث است ا ب ا ج ب و دو مثلث ط ب ز ب ک ز
و دو مثلث ه ر و ز ج ه متساوی باشند و چون القا کنیم دو مثلث ط ب ز ه ر د را از مثلث ا ب د و دو مثلث ب ک ز و ز ج ه را از مثلث
ب ج د آن هردو متمم متساوی باقی مانند و هو المراد و ملک میخواهیم که بر خط مفروض سطحی بسازیم متوازی الاضلاع که مساوی مثلث مفروض
باشد و احدی از زوایای او مساوی زاویهٔ مفروض پس گوئیم که آن خط ا ب است و مثلث ج ه د و زاویهٔ ز پس بسازیم سطح ح ب ط ک که
مساوی مثلث باشد و زاویهٔ ب مساوی زاویهٔ ز بنا برانکه ا ب ک یک خط باشد و تمام
کنیم سطح ل ا ب ج که متوازی الاضلاع است و وصل قطر ل ب را و اخراج کنیم
و ط ک را نیز اخراج کنیم تا که بر م ملتقی شوند جهة خروج ایشان از ل ط بر کمتر از دو قائمه و
اخراج کنیم م ن موازی ک ا و اخراج کنیم ل ا ج ب را تا ملاقی او شوند بر ن و س بنا برانکه
هر یکی از ایشان با م ن از ل ا بر کمتر از دو قائمه که آن هردو زاویه مساوی دو زاویهٔ ب ل ا ل ب ا است از مثلث ل ا ب پس سطح ط ن
متوازی الاضلاع باشد و هردو سطح ط ب ب ن که متممند پس سطح ب ن که معمول بر ا ب مساوی سطح ب ط یعنی مثلث ج ه د باشد و زاویه
ا ب س از و یعنی زاویهٔ ح ب ک مساوی زاویهٔ ز و هو المراد و ملک میخواهیم که بر خط مفروض سطحی بسازیم متوازی الاضلاع که مساوی سطح
مفروض مستقیم الاضلاع باشد و احد زوایای او مساوی زاویهٔ مفروضه پس
گوئیم آن خط ه ط است و سطح مفروض ا ب ج د و زاویهٔ ل پس سطح را بمثلثان ا ب
ج ب ج د قسمت کنیم و بر ه ط سطح ز ه ط ک بسازیم که آن مساوی مثلث ا ب
ج باشد و زاویهٔ ه از و مساوی زاویهٔ ل و بر ز ک که مساوی ه ط است
سطح ح ز ک م بسازیم مساوی مثلث ب ج د و زاویهٔ ح ز ک از و مساوی زاویهٔ ل که آن زاویهٔ ه است پس آن با زاویهٔ ه ز ک معادل
دو قائمه باشد و متصل شود ه ح بخطی مستقیم و همچنین ط م پس ه م متوازی الاضلاع و معمول باشد بر ه ط و مساوی سطح ا ب ج د و زاویهٔ ه از و
مساوی زاویهٔ ل و هو المراد و این شکل در نسخهٔ حجاج نیست مو میخواهیم بر خطی مربعی سازیم مثلا بر خط ا ب اخراج کنیم از نقطهٔ ا عمود ا ج و
آنرا مساوی ا ب کردانیم و از ب خط ب د را موازی ا ج کردانیم و از ج خط ج د را موازی ا ب تا ملتقی شوند بر د
جهة خروج ایشان از خطی که توهم کنند و اصل میان ج ب بر کمتر از دو قائمه پس سطح ا د متوازی الاضلاع متساوی
آن باشد جهة تساوی دو ضلع ا ب ا ج که مساوی اند مقابل خود را و قائم الزوایا است از برای آنکه زاویهٔ ا قائمه است
و زاویهٔ ب یعنی تمام آن از دو قائمه هم قائم باشد و آنچه باقی اند مساوی آن هردو پس سطح ا د مربع معمول باشد و هو المراد من هر مثلثی قائم
الزاویه که فرض کنیم مربع وتر زاویهٔ قائمه او مساوی دو مربع هردو ضلع او باشد چنانکه در مثلث
ا ب ج مربع ب ج که وتر زاویهٔ قائمه است مساوی هردو مربع ب ا ا ج است و آن مربعات ب د ه
ج و ب ح ز ا و ا ط ک ج اند پس متصل کردانیم ز ا ج را تا یک خط شود از برای آنکه هردو زاویهٔ ب
ا ز ب ا ج دو قائمه اند و همچنین ب ا ط و اخراج کنیم از ا خط ا ل که موازی ب د باشد پس داخل
مثلث واقع شود از برای آنکه هردو زاویهٔ ب ا بزرگتر است از قائمه پس زاویهٔ ب ا ل کوچکتر باشد
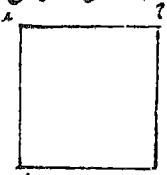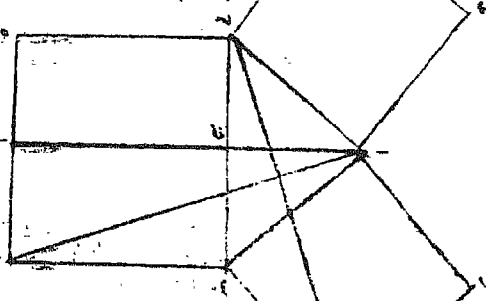
ازراویه ب ا ج که قایمه است و قطع کند لا محاله ب ج را بر ه و منقسم شود با دو مربع ب ه به دو سطح ب ل ال ج و وصل کنیم ج ح ا را پس از برای آنکه
در دو مثلث ح ج ب ب ا ه هر دو ضلع ح ب ب ج و زاویه ح ب ج مساوی هر دو ضلع اب ب ا و زاویه اب ه‌اند هر دو مثلث متساوی باشند و مثلث
ح ج ب مساوی نصف مربع ز ب بنابر بودن ایشان بر قاعده ح ب میان دو خط ح ب ز ج که متوازیند و همچنین مثلث ب ا ه مساوی نصف سطح ب
ل بنابر بودن ایشان بر قاعده ب ه میان دو خط ب ه ال متوازیند پس مربع ز ب مساوی سطح ب ل بنابر مساوات هر دو نیمه ایشان و همچنین
بیان کنیم که مربع ط ج مساوی سطح ج ل است پس مربع ب ج مساوی دو مربع ب ا ا ج باشد و هو المراد و این شکل را شکل عروس خوانند و چون هر
مربع ضلع مثلثی مساوی دو مربع ضلعین باقیین باشد زاویه که میان ضلعین باقیین باشد قائمه بود و پس گوییم مربع ب ج از مثلث اب ج مساوی
دو مربع اب ا ج است پس زاویه ا قائمه باشد و ح اخراج کنیم از اعمود ا ح برا ج مساوی اب و وصل کنیم ح د را پس دو مربع ج د ج ب متساوی
باشند چه هر یکی از ایشان مساوی دو مربع ا ج ا ب اند که مساوی ا د اند پس د ج ج ب مساوی باشند و اضلاع هر دو مثلث ا ج ب و ج د متساوی
و زاویه ج اب مساوی زاویه قائمه که ج ا د است پس و نیز قائمه باشد و هو المراد این بود اشکال مقاله اولی و مقاله
دوم چهارده شکل است و مقاله سیم سی و پنج شکل و در نسخه حجاج بزیادتی شکل در آخر و مقاله چهارم شانزده شکل و مقاله
پنجم بیست و پنج شکل و مقاله ششم سی و سه شکل و بنقصان شکل یازدهم در نسخه ثابت و مقاله هفتم سی و نه و مقاله هشتم بیست و هفت و در نسخه حجاج
بیست و پنج و مقاله نهم سی و هشت و مقاله دهم صد و نه و در نسخه حجاج صد و پنج و مقاله یازدهم چهل و یک و مقاله دوازدهم پانزده و مقاله
سیزدهم بیست و یک و مقاله چهاردهم ده شکل است و مقاله پانزدهم شش شکل بسم الله الرحمن الرحیم **فن دوم از مقاله سیم از کتاب**
نفایس الفنون فی عرایس العیون علم اسطرنومیا که آن علم است بهیات آسمان و زمین و عدد افلاک و مقادیر حرکات و کمیه ابعاد و اجرام
و کیفیت اوضاع بسایط اجسام که اجزای این عالمند علی الاطلاق ببراهین هندسی و این علم بحقیقت علم نجوم است و ارسطاطالیس این علم را علم تعلیمی نام نهاد
و بطلمیوس آن را مستحسن شمرد و اکنون این علم بمجسطی مشهور است و معنی مجسطی بلغت یونانی ترتیب است و سبب اختصاص بدین نام آن بود که این علم پیش از بطلمیوس
بدین ترتیب مدون نبود و چون بطلمیوس آن را بدین ترتیب تدوین کرد بمجسطی مشهور شد و مجسطی را سه نسخه مشهور است یکی از نقل حجاج دوم از نقل اسحق
و اصلاح ثابت سیم نسخه ثابت و رسم فصول در نسخه حجاج انواع کنند و در نسخه ثابت ابواب و نسخ مختلف بشود در اعداد فصول و اعداد اشکال
در بعض مقالات و هر یک از این نسخها سیزده مقاله مرتبست و تقریر ابواب و اشکال مقالات بطریق اجمال برین گونه است **مقاله اولی**
ده باب است و شانزده شکل **باب اول** در مراتب انواع این علم بدانکه اول چیزی که از برای تسهیل فهم اقرب باشد آن است که تقدیم ذکر حال کلیه هر یکی از آسمان و
زمین است و حال هر یکی از ایشان بنسبت با آن دیگر و کیفیت و وضع فلک مایل و احوال مساکن و علم با آنچه تعلق دارد و مانند آن و بعد از آن بیان حرکت
شمس و قمر و آنچه عارض ایشانست از اختلاف حرکات چه معرفت احوال کواکب پیش از معرفت امر آفتاب ممکن نیست **باب دوم** در آنکه آسمان
کروی الشکل و الحرکت است بدانکه حرکات ثوابت بر دوایر متوازیه در حوالی نقطه متحرک نشود و آنچه اقربست بدان نقطه بر مداری اصغر و ابدی الظهور
و آنچه ابعد است بر مداری اکبر که گاه ظاهر و گاه مخفی و تزاید ازمنه خفا بحسب تزاید بعد بنسبت تا منتهی شود بدانجا که زمان ظهور و خفای او هر دو متساوی
بود و غیر این از قراین و امارات دلیلست بر آنکه آسمان کروی الشکل و الحرکت است و نیز اگر شکل او کروی نبودی مقادیر کواکب در رویت بحسب
مواضع مختلفه در دوره واحد مختلف شدی و مشاهده خلاف آنست **باب سیم** در کرویت ارض تقدم طلوع و غروب کواکب بر اهل مشرق
و بر طلوع و غروب آن بر اهل مغرب و زیاده و نقصان آن بحسب قرب و بعد مسافت و ازدیاد ارتفاع قطب و کواکب شمالی و انحطاط جنوبی بر کسی را
که واغل باشد در طرف شمال و بعکس بر کسی را واغل بود در جنوب دلیلست بر آنکه ارض کروی الشکلست و نیز اگر مقعر بودی احوال کواکب در طلوع و غروب
بعکس مذکور بودی و اگر مسطح بودی طلوع کواکب بر جمیع در وقتی واحد بودی و اگر ذات قواعد مسطحه بودی طلوع کواکب بر اهل هر قاعده در وقت
واحد بودی و اگر اسطوانی بودی و بسیط قاعده او با جانبین قطبین واجب بودی که کواکب ابدی الظهور را کسی ندیدی که ساکن آن قاعده
بودی و حس و مشاهده بخلاف آنست **باب چهارم** در آنکه ارض در وسط سماست چه اگر وضع او بخلاف این باشد یا مایل بود از محور و بعد او
از قطبین متساوی یا بر محور باشد و مایل با حد القطبین یا مایل باشد از محور و مایل با حد القطبین اگر مایل باشد از محور و بعد او از قطبین متساوی یا
مایل باشد با علو یا با سفل یا بمشرق یا بمغرب اگر مایل باشد با علو یا با سفل لازم آید که لیل و نهار پیش اینها که معدل النهار مایل بود از ایشان هر
گز متساوی نشود و چه افق آنجا فلک را بدو قسم مختلف کند و اگر مایل بود بمشرق یا بمغرب باید که البته عظم مقادیر کواکب و ابعاد ایشان از مختلف
نشود و لازم آید که زمان [illegible] ایشان از مشرق تا وسط السما اقل زمان [illegible] ایشان نباشد از وسط السما تا مغرب و اگر بر محور بودی و مایل با حد القطبین

بایستی که افق بتنصیف فلک نگردی الا در خط استوا و در مواضع دیگر بدو قسم مختلف کردی لیکن ما می‌یابیم که پیوسته شش برج فوق الارض ظاهر بود
شش برج تحت الارض غایب و نیز لازم آمدی که ظل مقیاس در اعتدالین از طلوع شمس تا غروب در خط واحد مستقیم نبودی و اگر میل
باشد از محور و مایل باشد از قطبین انچه در وجه اول ذکر رفت لازم آید و نیز اگر ارض در وسط موضوع نبودی واجب بودی که کسوفات قمری
بر بعدی اقل از نصف دایره اتفاق افتادی باب پنجم در آنکه ارض در وسط السما چون نقطه است و دلیل بر این آنست که اعظم مقادیر کواکب
و ابعاد که میان ایشانست در سایر مواضع متساویست و نیز ظهور نصفی از فلک البروج و انچه در زیر او ست از افلاک تا فلک شمس دلیل
بر آنکه زمین هیچ نقطه است و او را در فلک مریخ و ما ورای او از افلاک قدر محسوسی نیست چه فرق نیست میان خطی که خارج شود از ابصار ما
وقتی که بر سطحی باشیم مفروض که بمرکز جمیع بگذرد و موازی سطح مذکور باب ششم در آنکه زمین را حرکت انتقالی نبود و اگر او را حرکتی بودی بنابر
ثقل او بایستی سبق گرفتی بر جمیع انچه ثقلش از زمین کمتر بودی و بآسمان رسیدی و از آن نفوذ کردی و خارج شدی و اگر از مغرب بمشرق
در شبانه روزی دوره کردی یا فلک ساکن بودی یا خود هم دو حرکت کردندی پس لازم آمدی که اجسام لطیفه یا ساکن بودندی
یا ابطاء از حرکات اجسام ثقیله و این خلاف طبیعت است و نیز لازم آمدی که سحاب را و هر انچه متحرک بودی در هوا و انچه بر بالا اندازند
بخلاف جهة حرکت کردندی بواسطه سبق زمین بر جمیع آنها و اگر متحرک بودندی بمثل حرکت او و ثبت شدی با انچه در او ست تحریک
او کروی بهمان حرکت بایستی که طایر را در جهات مختلف متحرک ندیدندی و محسوس خلاف آنجمو عست باب هشتم در آنکه حرکت دو
صنف است یکی حرکت کل که از مشرق بمغرب در شبانه روزی [illegible] واحده [illegible] بر دوایره متوازی که اعظم اینها معدل ا
لنهار خوانند زیرا که چون آفتاب بانجا رسد لیل و نهار معتدل شوند دوم حرکت کواکب که آنرا در خلاف جهة اولی یعنی از مغرب
بمشرق می‌بینند [illegible] که ایشان متحرکند [illegible] دو قطب دایره دیگر مقاطع معدل النهار و آن دایره بروج است و آفتاب بحرکت خود در هم آن
کند و حرکت او در آن بجانب مشرق نه بر موازات معدل النهار است بلکه میل کند از ان بشمال و جنوب میل متساوی باب نهم
در معرفت اوتار اجزای دایره و این باب مشتملست بر هفت شکل اول فرض کنیم نصف دایره بر قطر ا ج و مرکز او نقطه د و از آن عمود
د ب بیرون آریم و تنصیف د ج کنیم بر نقطه ه و ه ب را وصل کنیم و ه ز را مثل ه ب سازیم و ز ب را وصل کنیم اکنون میگوئیم که
ز د مثل ضلع معشر است و ب ز مثل ضلع مخمس بجهت آنکه سطح ج ز در ز د با مربع ه د مثل مربع ه ز است اعنی مربع ب ه که مساوی مربع د ه و
د ب است پس سطح ج ز در ز د مثل مربع ب د باشد اعنی مربع ج د پس خط ج ز منقسم شده باشد بر نسبت ذات وسط و طرفین و ج د
مثل ضلع مسدس است پس ز د مثل ضلع معشر باشد و مربع ب ز مثل مربع هر دو است پس او مثل ضلع مخمس باشد که موسوم باشد در دایره و چون
قطر را عددی معلوم باشد هر یک از ج د و د ب آن مقدار معلوم باشد و خط ه ب اعنی خط ه ز هم معلوم باشد و خط ز د و آن مثل ضلع معشر است
معلوم است و خط ز ب و آن مثل ضلع مخمس است معلوم است و مربع ضلع مربع که ضعف مربع نصف قطر است و مربع ضلع مثلث که ثلثه اضعاف مربع
نصف قطر است معلومند پس ضلع مربع و مثلث هم معلوم باشد و هر دو وتر که خارج شوند از دو طرف قطری و ملتقی شوند و یکی از ایشان
معلوم باشد آن دیگر هم معلوم باشد چه مربع هر دو با هم مثل مربع قطر است و از این امور سایر اوتار جزئی روشن شود بعد از آنکه از برای آن این مقدمه کنیم
ب فرض کنیم در دایره ذو اربعة اضلاع ا ب ج د و وصل کنیم ا ج ب د را و گوئیم که سطح ا ج در ب د مثل مجموع ا د در ب ج است و سطح ا ب در ج د چه
زاویه ا ب ه را مثل زاویه د ب ج کنیم و زاویه ه ب د را مشترک گیریم و زاویه ب ج د مثل زاویه ه ا ب است و زاویه ب ا ه مثل زاویه ب د ج پس
نسبت ب ا به ا ه چون نسبت ب د باشد به د ج و سطح ب ا در ج د مثل سطح ا ه در ب د پس سطح ا ج در ب د مثل مجموع سطح ا د باشد در ب ج و سطح ا ب ا ج
و این بود انچه خواستیم که بیان کنیم ج دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر ا د و تر ا ب ا ج هر دو معلوم است و گوئیم و تر ب ج نیز معلوم است زیرا که ب
ب ج وصل کنیم و هر یکی از ایشان معلوم است پس سطح ا ج در ب د معلومین چون سطح ا ب ج د معلومین است با سطح ا د معلوم و ج ب معلوم باشد د
دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر ا ج و تر ب ج معلوم و تنصیف کنیم قوس ب ج را بر د و تر ج د وصل کنیم و گوئیم هر یک از ایشان معلوم است
چه ا ه را مثل ا ب معلوم کنیم و ا د و ه د وصل کنیم و عمود د ز را بیرون آریم پس ج ز معلوم باشد بجهت آنکه نصف خط ج ه است چه د ه که مساوی د ب
است مثل د ج است و مثلث ا د ج شبیه است بمثلث د ج ز پس سطح ا ج در ج ز معلومین مثل مربع د ج معلوم باشد ه و دیگر فرض کنیم در دایره ب
ا د ج و هر یکی از و تر ا ب ب ج معلوم و وصل کنیم ا ج و گوئیم که او معلوم است و قطر ج د بیرون آریم و ج د ب ج ا را وصل کنیم و ایشان هر دو معلوم
و سطح ا ب در د ج معلومین و سطح ب د در ا ج معلومین مثل سطح ب ه معلوم در ا ج پس و تر ا ج معلوم باشد و چون شناختیم از تفاصل میان قسی

ب بجیب قوس ب ا و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم و ممکن باشد ما را که بیان کنیم این نسبت را بجهة ترکیب بمثل این شکل با توجه که تتمیم هر دو
نصف دایره ه ب ه ا ج ب ه ز ح بکنیم نسبت جیب قوس ح ج اکه هم قوس ا ب است بجیب قوس ا ه مؤلف باشد از نسبت جیب قوس ح ج
گوئیم جیب قوس ا ب است بجیب قوس ن ه و از نسبت جیب قوس ح ج بجیب قوس ح ج ه و این است که خواستیم بیان کنیم و اکنون میول جزئیه را بیان
کنیم رسم کنیم دایره مار ه با قطاب ربعه را که آن ا ب ح ج ه است و نصف دایره معدل النهار ا ه ج بود و نصف دایره البروج که ب ه است و
فرض کنیم احد الاعتدالین را بر نقطه ه و قوس ه ج را معلوم و توهم کنیم از قطب معدل النهار ر و آن نقطه ز است قوسی که بنقطه ح بگذرد
و آن ز ح ط است اکنون میگوئیم که قوس ح ج ه معلوم است چه نسبت جیب قوس ز ا در آن جیب کلیت بجیب قوس ا ب و آن جیب کل میل است مؤلف
از نسبت جیب قوس ه ج معلوم بجیب قوس ه ب و آن جیب کلیت و از نسبت جیب قوس ط ز و آن جیب کلیت بجیب قوس ط ح و ح قوس ط
ح معلوم نباشد و این است که خواستیم بیان کنیم **باب دهم** در مطالع کره مستقیمه و معرفت مقادیر قسی از معدل النهار که طالع شود با قسی
مفروضه از فلک البروج در کره مستقیمه رسم کنیم صورت متقدم را و فرض کنیم قوس ه ج را معلوم و گوئیم قوس ه ط معلوم است چه نسبت جیب
قوس ن ب و آن جیب تمام کل میل است بجیب قوس ب ا و آن جیب کل میل است مؤلف است از نسبت جیب قوس ز ح و آن جیب تمام میل قوس
ه ح معلوم است بجیب قوس ح ط و آن جیب میل اوست و از نسبت جیب قوس ه ط بجیب قوس ه ا و آن جیب کلیت ه ح قوس ه ط معلوم
باشد و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم و روشن شود از آنچه گفتیم که چون در کره مستقیمه مطالع ربع سه جدا از ارباع که منقسم است بر نقطه
اربع بدانیم معرفت مطالع ارباع باقیه بدان معلوم شود و خواجه نصیر الدین طوسی در مجسطی خود تحریر از ادب تفصیل کرده است و مقاله را بر چهار
فصل نهاده ا در صدر کتاب ب در مراتب انواع تعلیم ج در آنکه آسمان کرویست و حرکت او مستدیر است د در آنکه زمین کرویست
در حس بقیاس با کل ه در آنکه زمین در وسط سما همچو مرکز است در کره و در آنکه زمین همچو نقطه است عند فلک البروج ز در آنکه زمین را حرکت
انتقالی نیست ح در آنکه اصناف حرکات اولی از آسمان دو است ط در معرفت علوم جزئی ی در مقادیر اوتار یا در قوسی که میان
انقلابین است یب در آنکه تقدیم کنند از برای براهین برا مؤکری یج در معرفت میول جزئی ید در مطالع کره منتصبه **مقاله دوم** را
بر سیزده فصل و بیست و پنج شکل ا در معرفت جمله وضع مسکون از زمین بشرایا ب در معرفت سعه مشرق از مقدار نهار اطول یا قصر مشتمل بر یکشکل ج
در معرفت هر یکی از عرض بلد و تعدیل النهار و سعه مشرق از دیگری مشتمل بر یکشکل د در معرفت مساکنی که آفتاب بسموت یا دو بت سامت او شود و آنکه
نشود ه در معرفت مقادیر اظلال انصاف نهار استوائین و انقلابین از میل کلی و عرض بلد مشتمل بر یکشکل و در ذکر خواص دوایر متوازیه ز در مطالع کره
مائله مشتمل بر پنج شکل ح در جداول ط در جزئیاتیکه بدان مطالع معلوم کنند ی در زوایای حادثه از تقاطع دایره البروج و دایره نصف النهار مشتمل بر پنج
شکل یا در زوایای حادثه از تقاطع فلک البروج و افق مشتمل بر چهار شکل یب در زوایای حادثه از تقاطع دایره البروج و دایره ارتفاع
مشتمل بر هفت شکل یج در صفت زوایا و قسی **مقاله سیم** را بر ده فصل و بیست شکل ا در مقدار زمان سال ب در وضع جداول از برای
حرکت شمس وسطی ج در اصولی که وضع کنند از برای حرکت مستدیره مستویه بر هشت شکل د در اختلاف مرئی مر آفتاب را که آنرا تعدیل شمس
خوانند مشتمل بر سه شکل ه در اختلافات جزئی مشتمل بر هشت شکل و در عمل جدول از برای اختلافات جزئی ز در جدول ح در حاصل شمس که آن را
متأخران اصل وسط میخوانند مشتمل بر یک شکل ط در حساب تقویم ی در اختلاف ایام بلیالی آن **مقاله چهارم** بر یازده فصل و شکل
ا در تعیین رصادی که از وا مور کلی قمر معلوم کنند ب در ازمان دوری قمر ج در حرکات جزئی قمر د در وضع جداول اوساط ه در بیان
اختلاف اول مر قمر را مشتمل بر دو شکل و در اختلاف بسیط اول مشتمل بر شش شکل ز در تصحیح حرکت طول و اختلاف ح در حاصل وسط و اختلاف
ط در تصحیح حرکت عرض و حاصل او ی در وضع جداول اختلاف اول یا در آنکه خلافی که ابرخس را وقعد از جهة حساب بوده نه از اصول **مقاله
پنجم** بر نوزده فصل و بیست و پنج شکل ا در صفت آلتی که کواکب را بآن قیاس کنند ب در اصلی که این اختلاف را بر او بنا کنند مشتمل
بر دو شکل ج در رعایت این اختلاف د در نسبت ما بین المرکزین با نصف قطر ایل ه در مجازات فلک تدویر مشتمل بر یک شکل و در استخراج تقویم
قمر از اوساط او هندسة مشتمل بر یکشکل ز در وضع جدول اختلافات ا ح ط در حساب تقویم قمر در طول و عرض ی در آنکه در حساب اجتماعات و
استقبالات و سبب خارج مرکز تفاوتی معتد به واقع نیست مشتمل بر دو شکل یا در اختلاف منظر قمر یب در عمل آلتی از برای رصد اختلاف
منظر یج در تحصیل ابعاد قمر مشتمل بر دو شکل ید در قدر قطار نیرین و ظل عند الاجتماعات و الاستقبالات یه در ابعاد شمس و آنچه تابع اوست
مشتمل بر یک شکل یو در مقادیر اجرام نیرین و ظل یز در اختلافات مناظر جزئی مر نیرین را در دایره ارتفاع مشتمل بر سه شکل یح در وضع

مشتمل بر یکشکل ح جداول اختلافات قمر و عرض او

جداول ز برای اختلاف منظر بط در تقویم اختلاف منظر آن بر پنج شکل **مقاله ششم** بر دو فصل و هفت شکل آ در اجتماعات و استقبالات ب
در عمل جداول اجتماعات و استقبالات وسطی ج در تقویم اجتماعات و استقبالات د در حدود خسوفات نیرین مشتمل بر یک شکل ه در امر الکسوفات
از جهت و در صفت جداول آن مشتمل بر پنج شکل ز در تقویم خسوفات ح در تقویم کسوفات ط در محاذیات کسوفات مشتمل بر یک فصل ی در تقویم محاذیات
مقاله هفتم بر پنج فصل آ در آنکه ثابته حافظ اوضاع خود اند ب در آنکه کره ثوابت متوالی حرکت میکنند ج آنکه حرکت ثوابت بر محور دو قطب
بروج است د در وجهی که امر اثبات ثابت برا و جاری است ه در صفت جداول و وضع آن زبرای کواکب نصف شمالی **مقاله هشتم** را بر
شش فصل و چهار شکل آ در جدول نصف جنوبی ب در دایره دلبینیه که آن را مجره خوانند ج در صفت کره و صنعت شبه سماء د در اضافات اشکال
ثوابت ه در مقارنه ثوابت مراکز را در طلوع و توسط سماء و غروب مشتمل بر دو شکل و در ظهور ثوابت و خفا او مشتمل بر دو شکل **مقاله نهم**
را بر یازده فصل و ده شکل آ در مراتب اکر شمس و قمر و کواکب خمسه ب در توطئه اصول زبرای کواکب متحیره ج در عودات د در اجتماعات ه در جداول
حرکات خمسه در طول و اختلافات و در آنچه محتاج شوند بتقدیم او از برای اصولی که عمل کنند ز در کیفیت وضع این هر دو اصل ح در آنچه ما بین
ایشانست از اختلافات مشتمل بر چهار شکل ط در موضع بعد ابعد عطارد و حرکت او در آنچه عطارد در دوره دو بار قریب بعد او منتهی شود مشتمل بر
یک شکل یا در نسبت و مقدار که مر اختلاف عطارد راست مشتمل بر سه شکل یب در تصحیح ادوار عطارد مشتمل بر دو شکل یج در حاصل عطارد **مقاله دهم**
بر ده فصل و چهار شکل آ در بعد ابعد زهره ب در مقدار تدویر و خروج حامل او مشتمل بر یک شکل ج در تعیین موضع مرکز فلک مشتمل بر یک شکل د در تصحیح
ادوار زهره مشتمل بر دو شکل ه در حاصل زهره و در آنچه محتاج باشد بتقدیم او در کواکب علویه مشتمل بر دو شکل و هر چند از مقاله دهم هنوز چهار فصل
و دوازده شکل مانده است لیکن از هشت فصل و بیست و دو شکل مقاله یازدهم خلط کرده جهت اشتراک مریخ و مشتری و زحل در آن احوال **مقاله یازدهم**
بر دوازده فصل و بیست و چهار شکل و از مقاله دهم که آن اول است و پنجم از مقاله یازدهم در مقدار خروج مراکز علوی و مواضع اوجات او مشتمل بر ده شکل ح
از مقاله دهم که آن دوم است و ششم از مقاله یازدهم در مقادیر تداویر علویه مشتمل بر دو شکل یا از مقاله دهم و سیم و هفتم از مقاله یازدهم در تصحیح حرکات
علوی مشتمل بر سه شکل یب در عمل جداول اختلافات مشتمل بر یک شکل یج در جداول و یب در حساب تقویم خمسه در طول **مقاله دوازدهم** را بر نه
فصل و بیست و هشت شکل آ در مقدار آن که محتاج اند بآن در رجوع مشتمل بر پنج شکل ب و ج و د و ه در بیان رجوعات خمسه مشتمل بر بیست شکل و در عمل جداول
وقوفات ط در معرفت ابعاد عظمی بر زهره و عطارد و ز از شمس مشتمل بر شش شکل **مقاله سیزدهم** را بر یازده فصل و بیست و پنج شکل آ در اصولیکه عمل کنند
بر آن در عروض ب در وجهیکه این حرکات بحسب این اصول بر وجا نیست ج در مقادیر این عروض مشتمل بر یک شکل د در عمل جداول از برای عروض خمسه
مشتمل بر پانزده شکل ه در جداول و در حساب عروض خمسه ز در ظهور خمسه و اختلافات آن مشتمل بر سه شکل ح در آنکه خواصی که از برای سفلیین باشد در ظهور
و خفا موافق این اصول نیست مشتمل بر شش شکل ط در معرفت ابعاد جزئی از شمس از برای ظهور و خفا ی در جدول یا در خاتمه کتاب والله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم

ی از مقاله دهم و چهاردهم و ششم از مقاله یازدهم در حاصل اوساط علویه یط در استخراج تقویم خمسه از زیج ساده تخفیف و هندسی مشتمل بر لب فصل

در جداول وقوفات

فن سیم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علم ارثماطیقی

فن سیم

که آن عبارت از معرفت خواص اعداد و این مشتمل است بر چهار باب **باب اول** در خواص اعداد از آنروی که کم اند در نفس خود از مشهورترین خواص عدد
آنستکه هر عددی نیمه مجموع هر دو عدد حاشیه متقابل خود باشد و آن دو حاشیه یا دور و یا طرف قلت و کثرت که بعد او از هر دو یکسان باشد
در ترتیب طبیعی همچو ده که نیمه نه و یازده بود و همچنین نیمه دوازده و هشت و سیزده و هفت و علی هذا پس ضعف هر عددی مساوی حاشیتین او
باشد و ثلثه اضعاف او مثل و نصف حاشیتین او است و هم برین قیاس و همچنین نیمه هر عددی ربع آن دو حاشیه بود و ثلث و سدس آن مثل هر کسری
از آن بضعف آن کسر بود از آن هر دو و هر عددی مربع او مساوی مسطح حاشیتین او بود با مربع فضل میان آن عدد و احدی الحاشیتین همچون مربع ده که صد
که مساوی مسطح نه در یازده بود با مربع یکی و مساوی مسطح هشت در دوازده با مربع دو اعنی چهار و مساوی مسطح هفت در سیزده با مربع سه اعنی نه و
هر عدد برابر عده اعدادی که بر ترتیب طبیعی واقع باشد از و تا ضعف اگر با هر دو اعنی با عدد و ضعف او اعتبار کنند مساوی آن عدد بود چون یکی برا او
در فرض نیست ابدا و اگر با یکی اعتبار کنند مساوی همان عدد بود و اگر بی ایشان هر دو عدد اعتبار کنند چنانکه جز اوساط معتبر نباشد مساوی همان عدد
بود الا یکی ابدا همچو عده اعداد از ده تا بیست و اگر با ده و بیست اعتبار کنند یازده بود و با یکی ازین دو ده و بی هیچیک از ایشان نه و هر عددی عده
اعداد واقع از و تا مثلثه امثال او اگر با طرفین اعتبار کنند مساوی ضرب عدد بود در دو و زیاده یکی بر حاصل ابدا و با احد الطرفین مساوی ضرب عدد
بود در دو و بی طرفین مساوی ضرب عدد بود در دو الا یکی ابدا چنانکه از ده تا سی که چون با طرفین بگیرند مساوی بیست و یک بود و با یکی از طرفین بیست بود
و بی هیچیک نوزده و همچنین عده اعداد از و تا اربعه امثال او مساوی ضرب او بود در سه با زیاده واحدی مع الطرفین و بی زیاده با طرفی الا واحد

دو واسطه است که آن چهار و پنج است و مجموع آن دو مساوی سی و شش و دو هفت و یک و هشت باشد و از اینجا معلوم شد که مجموع دو و سی
هر عددی با هر دو عدد متوالی چون چهار و پنج یا غیر متوالی چون چهار و شش متساوی باشند و از خواص اعداد متوالی از واحد آنست که اگر یکی بر عدد
افزایند و در نیمه عدد اعداد ضرب کنند مثل مبلغ مجموع اعداد باشد چنانکه اگر یکی بر هشت افزایند و در نیمه هشت ضرب کنند سی و شش که حاصل است
مساوی جمیع اعداد هشت گانه باشد و اگر یکی بر نه افزایند و در نیمه نه که چهار و نیم است ضرب کنند چهل و پنج که حاصل است مساوی اعداد نه گانه و از
خواص متوالیه از واحد یا غیر واحد آنکه چون طرفین را در نیمه عدد اعداد ضرب کنند مبلغ مساوی مجموع آن اعداد بود چنانکه متوالیه از سه تا هشت
با هفت یعنی ده در دو و نیم ضرب کنیم حاصل یعنی بیست و پنج مجموع این اعداد بود و از خواص جمیع این آنکه اعداد متتالیه که تفاضل آنها یکی بود یا
معین از اعداد هرگاه که از عدد آن یکی اسقاط کنند و باقی را در عدد تفاضل ضرب کنند و اول اعداد خواه واحد بود و خواه عددی دیگر بر عدد
افزایند مبلغ عدد اخیر بود از آنها و چون آن عدد را با اول جمع کنند و در عدد اعداد ضرب کنند و مبلغ را تنصیف کنند یا در نصف عدد ضرب
کنند حاصل مجموع آن اعداد بود مثلا ده عدد که اول آن سه بود و تفاضل پنج خواهیم که مجموع آن معلوم کنیم یکی را از ده نقصان کنیم و باقی را
در پنج ضرب کنیم و حاصل را که چهل و پنج است با اول اعداد که سه است جمع کنیم چهل و هشت باشد و این آخر اعداد است پس سه بدان افزاییم و مبلغ را یعنی پنجاه
و یک در نصف عدد اعنی پنج ضرب کنیم حاصل اعنی دویست و پنجاه و پنج مساوی مجموع آن اعداد بود و آن اعداد این است ۳ ۸ ۱۳ ۱۸ ۲۳
۲۸ ۳۳ ۳۸ ۴۳ ۴۸ و اگر پنجاه و یک را در ده ضرب کنند و مبلغ را اعنی پانصد و ده را تنصیف کنند حاصل همان باشد و اگر
این اعداد را واحد فرض کنند آخر چهل و شش بود و مجموع دویست و سی و پنج بود و حاصل آنکه هرگاه از واحد تا عددی بیست و یک
جمع کنند بر این وجه ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۲۱ و مبلغ بیست و پنج شود و حاصل آنکه مجموع اعداد با مثل عدد اخیر مثل مربع اخیر بود و هرگاه که
اعداد متوالیه را از واحد جمع کنند مجموع اول نصف اخیر بود و مجموع سیم ضعف و نصف اخیر و مجموع چهارم ثلثه امثال اخیر و پنجم ... امثال
نصف اخیر چنانکه اول ۲۲ بود و اول ۳۲ شش بود و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و علی هذا و چون خواهند که مجموع را معلوم کنند یکی بر مجموع افزایند تا عدد
اخیر حاصل شود پس بر نیمه آن عدد و نصف واحد را افزایند و حاصل را در عدد اخیر ضرب کنند مطلوب آن بود مثلا مجموع دوازدهم سیم
او افزودیم سیزده شد این عدد اخیر است پس بر نیمه سیزده اعنی شش و نیم نصفی برو افزودیم هفت شد معلوم شد که مجموع دوازده ...
امثال اخیر است هفت را در سیزده ضرب کردیم نود و یک حاصل شد که مطلوب بود و از خواص او آنکه مجموع اول مثل تالی آخر است و مجموع دوم
مثل و نصف تالی آخر و سیم ضعف او و چهارم ضعف و نصف او و علی هذا مثلا او ۲ مثل سه باشد و یک و دو و سه مثل و نصف چهار و یک ...
و چهار ضعف پنج و بعد ازین در خواص زوج و فرد شروع کنیم و گوییم ازواج و افراد متعالی با اعداد متوالی بر نظم طبیعی مشارکند در تفاضل مقدار
بعینه چه اعداد او طبیعی متفاضل بواحد و ازواج و افراد متوالی متفاضلند باثنین چه هر زوجی را که واحدی برو افزایند فرد شود و چون واحدی دیگر
افزایند زوج شود و علی هذا پس لازم آید که هر واسطه از افراد و ازواج متوالی نصف جمله حواشی متقابله خود باشد چنانکه هفت نیمه پنج و نه و نیمه
یازده و نیمه یکی و سیزده است و هشت نیمه شش و ده نیمه چهار و دوازده و نیمه دو و چهارده و همچنین هر دو فرد یا دو زوج متوالی نیمه دو حاشیه متقابل
خود باشند چنانکه پنج و هفت نیمه سه و نه و نیمه یکی و یازده بود و چهار و شش نیمه دو و هشت و نیمه چهار و شش باشد و این معنی مخصوص بازواج
افراد نیست بلکه جمیع اعداد که متوالی باشند بیک تفاضل شامل بود چنانکه بیست و پنج نیمه بیست و سی و پانزده و سی و پنج و ده و چهل و پنج و چهل
و پنج بود و چه این اعداد بتفاضل پنج متوالی اند و از خواص افراد متتالیه آنست که مجموع آن از واحد ... مربع باشد چنانکه مجموع یک و سه و چهار بود و
مجموع یک و سه و پنج نه و مجموع یک و سه و پنج و هفت و شانزده و دیگر آنکه چون استعلام فردی کنند که در مرتبه واقع باشد عدد آن مرتبه را تضعیف
کنند و یکی نقصان کنند باقی مطلوب بود چنانکه اگر فرد دهم خواهند از ضعف ده یکی کم کنند نوزده بماند و آن فرد دهم بود و دیگر آنکه
این افراد در ششم خود باز آید چنانکه در یازده و بیست و یک و سه در سیزده و بیست و سه و سی و سه و هم برین قیاس و دیگر آنکه چهارم بعد از
مربعات این افراد مربع بود پس چون که چهارم واحد است و نهم بعد از ثانی مربعات اعنی بیست و پنج که ششم است بعد از نه و دوازدهم بعد
از ثالث اعنی چهل و نه بعد از بیست و پنج و علی هذا عدد مرتبه مربع از افراد در چهار ضرب باید کرد بعد از آن مربع افراد متوالی بدان عدد شمردن تا
تا مربع مطلوب رسد دیگر آنکه هر جذر فرد مساوی ضعف عدد مرتبه او بود با یکی ابدا اگر مبدء سه باشد و الا یکی اگر مبدء یکی باشد چنانکه بیست و پنج
مساوی ضعف دوازده باشد با یکی اگر مبدء سه باشد و چون دوازدهم باشد و مساوی ضعف سیزده الا یکی اگر مبدء یکی باشد و دیگر آنکه افراد
متتالیه را در جدولی مثلث بر این صورت مثلا ثبت کنند خواص دیگر بحسب این وضع ظاهر شود چه جمله اعدادی که از واحد بر استقامت عمود مثلث

فرو د آید مربعات فرد متوالی بود و مجموع اعداد یکه در صف عرضی باشد مکعب بود و از ضعوف عرضی علی الولا مکعبات متوالی برخیزد و اگر این افراد
در جدول مربع فرض کنند بر این صورت مثلا هر صلیبی که از دو سطر متقاطع آن سطور قطری مولف شود خواه قطر شکل باشد و خواه نه بشرط تساوی
سطرین مجموع هر دو سطر متساوی باشد چه مجموع هر قطری ازین شکل شصت و چهار بود و مجموع هر سطری از ۱ و ۱۱ و ۲ و ۵ و ۱۵ و ۱۷ سی و سه بود و مجموع
هر یکی از سه و ۳ و ۱۳ و ۲۳ و ۷ و ۱۳ و ۱۹ سی و نه و مجموع هر یکی از ۱۱ و ۲۱ و ۳ و ۱۳ و ۱۹ سی و دو و مجموع طرفین سطر هر صلیبی مساوی مجموع طرفین
سطری دیگر بود چنانکه مجموع ۱ و ۳ و ۱ و ۷ و ۲۵ سی و دو و مجموع ۹ و ۲۹ و ۳ و ۱۳ و ۲۵ سی و هشت و مجموع اعداد هر مربعی که مشتمل بر این
افراد بود مساوی مال مال ضلع مربع بود چه اگر مربع دو بر این صورت ثبت کنند مجموع اعدادش شانزده بود و اگر مربع سه ثبت کنند بر این صورت
مجموع اعداد آن هشتاد و یک بود و مربع چهار دویست و پنجاه و شش و نیز مجموع قطر هر مربعی مکعب ضلع آن مربع بود چنانکه قطر مربع دو هشت باشد و قطر
مربع سه بیست و هفت و قطر مربع چهار شصت و چهار و از خواص ازواج متوالیه آنست که هر مجموع از آن مساوی مربع عده آن اعداد بود با جذر آن
مربع چنانکه مجموع اول شش بود مساوی مربع دو با دو و مجموع ثانی اعنی ۲ و چهار و ۶ دوازده بود مساوی مربع سه با سه و مجموع ثالث اعنی ۲
و ۴ و ۶ و ۸ بیست بود مساوی مربع چهار با چهار و از خواص عدد زوج آنکه اگر واحدی از آن نقصان کنند و باقی عدد فرد اول بود آن
زوج مساوی اجزای مربع آن اول بود چنانکه چهار مجموع اجزای مربع سه بود و اگر سه از آن نقصان کنند و باقی اول بود آن زوج مجموع اجزای
ضعف آن اول بود چنانکه شش اجزای ضعف سه بود و هشت اجزای ضعف پنج و ده اجزای ضعف هفت و بعد ازین ذکر خواص انواع زوج و فرد
یاد کنیم و انواع زوج را مقدم داریم بدانکه هر عددی زوج الزوج را جمله اعداد زوج الزوج که پیش از و بود عد کند و مربع زوج الزوج زوج
الزوج بود و همچنین مکعب و سایر منازل او و مضروب زوج الزوج در زوج الزوج ابدا زوج الزوج بود و از عدد زوج الزوج چون زوج
اول بیندازند باقی زوج الفرد بود چنانکه از هشت اگر دو بیندازند باقی زوج الفرد بود و همچو شانزده که از او چون دو بیندازند باقی
زوج الفرد همچو سی و دو و اگر بیندازند و زوج الزوج ناقص بود بواحدی ابدا و از خواص این عدد آنکه استخراج اعداد تامه و متحابه و زایده و ناقصه
باین اعداد میسر گردد اما طریق استخراج تامه آنست که از هر زوج الزوجی که باشد یکی بیندازند اگر باقی عدد اول باشد آنرا در زوج الزوج مقدم
ضرب کنند حاصل تام بود چنانکه از چهار یکی بیندازند باقی سه ماند و در دو ضرب کنند شش حاصل آید و آن تام است و از هشت یکی بیندازند
در چهار ضرب کنند بیست و هشت حاصل آید و آن تام است چه اجزای او منحصر بود در ۱ ۲ ۴ ۷ ۱۴ و از سی و دو یکی بیندازند سی و یک را
در شانزده ضرب کنند ۴۹۶ حاصل آید و آن تام است چه اجزا منحصر بود در ۱ ۲ ۴ ۸ ۱۶ ۳۱ ۶۲ ۱۲۴ ۲۴۸ و اما اعداد متحابه هر دو
عدد بود که هر یکی مساوی مجموع اجزای آن دیگر باشد چنانکه ۲۲۰ و ۲۸۴ چه اجزای اول منحصر است در ۱ ۲ ۴ ۵ ۱۰ ۱۱ ۲۰ ۲۲ ۴۴ ۵۵ ۱۱۰ چه
صد و ده نصف دویست و بیست و ۵۵ ربع او و ۴۴ خمس او و ۲۲ عشر و ۲۰ جزوی از ۱۱ و ۱۱ جزوی از ۲۰ و ۱۰ جزوی از ۲۲ و ۵ جزوی از ۴۴
و ۴ جزوی از ۵۵ و ۲ جزوی از صد و ده و ۱ جزوی از دویست و بیست و مجموع این اجزا مساوی ثانیست و اجزای ثانی منحصر است در ۱ ۲ ۴
۷۱ ۱۴۲ چه صد و چهل و دو نصف دویست و هشتاد و چهار است و هفتاد و یک ربع او و چهار جزوی از هفتاد و یک و دو جزوی از صد و چهل و دو و یک جزوی از
دویست و هشتاد و چهار و این اجزا مساوی اول است و این دو عدد غیر این اجزا ندارند چه مراد از جزو آنست که عد ایشان کند و غیر این اجزا عد
ایشان نمیکند و طریق استخراج متحابین آنکه از عدد زوج الزوج یکی کم کنیم و زوج الزوج ما قبل هم بر آن باقی افزاییم و زوج الزوج ما قبل هم
از آن باقی نقصان کنیم اگر سه عدد که ازین سه عمل حاصل شود همه اول باشند مضروب حاصل ثانی را در حاصل ثالث در زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم
تا اصغر متحابین حاصل آید بعد از آن مضروب ثانی در ثالث را با ثانی و ثالث بشرط آنکه همه اول باشند در زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم تا اعظم
المتحابین حاصل آید مثلا از هشت یکی کم کردیم و چهار بر باقی افزودیم و دو هم از باقی کم کردیم ۱۱ ۷ ۵ حاصل آید هر سه اول پس مضروب
یازده در پنج اعنی پنجاه و پنج را در زوج الزوج ما قبل هشت اعنی چهار ضرب کردیم دویست و بیست حاصل شد پس یازده و پنج بر پنجاه و پنج
افزودیم هفتاد و یک شد و چون نیز اول بود در چهار ضرب کردیم دویست و هشتاد و چهار حاصل شد و طریق استخراج اعداد زایده
و ناقصه آنست که از عدد زوج الزوج یکی کم کنیم پس اگر زایده خواهیم اولی که کمتر از باقی بود جز دو در زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم و اگر ناقص
خواهیم اولی که بیشتر بود حاصل مطلوب بود مثلا از هشت یکی کم کردیم هفت ماند اکنون اگر چهار را در سه یا پنج زنیم حاصل زاید بود چه در اول
حاصل دوازده بود و اجزای او اعنی ۱ ۲ ۳ ۴ ۶ شانزده و در ثانی حاصل بیست بود و اجزای او اعنی ۱ ۲ ۴ ۵ ۱۰ بیست و دو و چندانکه نقصان
اول مضروب فیه از باقی بیشتر بود زیاده بیش بود و قدر زیاده دائما مثل فضل باقی بود بر مضروب فیه و اگر چهار را در یازده یا سیزده زنیم

چون دو

حاصل ناقص بود چه در اول ۱۶ بود و اجزای او مختصر است در ۱ ۲ ۴ ۸ و مجموع آن پانزده در ثانی ۳ ۵ و اجزای او یعنی ۱ ۲ ۴ ۷ ۱۴ ۲۸ و مجموع
آن چهل و شش باشد و چندانکه زیاده مضروب فیه بر باقی بیش بود نقصان زیاده باشد و قدر نقصان را تمام مثل زیاده مضروب فیه بر باقی ق
بوجهی دیگر هرگاه که زوج الزوج را در عددی اول ضرب کنند باید دید اگر آن زوج الزوج بر نصف آن فرد بنصف احد زیاده بود چنانکه زیادتی
دو بر نصف سه حاصل یعنی دوازده تام باشد و اگر زیاده از نصف زاید بود چنانکه زیادتی ۴ بر نصف سه حاصل یعنی ۱۲ زاید باشد و الا ناقص

نوع دویم زوج الفرد بود و از خواص وی آنست که او را هیچ زوج عد نکند الا بعددی فرد و هیچ فرد عد نکند الا بعددی زوج و جزء زوجش سمی فرد
باشد چنانکه دو از شش ثلث باشد و جزء فردش سمی زوج بود چنانکه سه از و نصف باشد و تولد او از ضرب افراد متوالیه بود در دو پس تفاضل میان
متوالیات او چهار باشد و از خواص او آنکه چون دو جزء جمله این اعداد بود پس اگر از هر عددی زوج الفرد بعده سمی آن جزء بعد از آن عدد بشماری
بعددی منتهی شود که این جزء او درست آید مثلا دو از شش ثلث بود و سمی سه پس اگر از شش سه بشماری منتهی شود بعددی که او را ثلث صحیح بود و
از ده خمس بود پس اگر بعد از ده پنج بشماری منتهی شود بسی که او را خمس صحیح بود و از چهارده سبع بود و بعد از چهارده هفت مرتبه چهل و دو بود
و او را سبع صحیح باشد دیگر آنکه دو را با مرتبه سمی عددی مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه دو با چهارم یعنی چهارده شانزده بود و با نهم
یعنی سی و چهار سی و شش و با شانزدهم یعنی ۶۲ شصت و چهار و اگر واحد را مبدء نظام این اعداد سازیم و شش را که ثالث این اعداد بود
با مراتبی که سمی مربعات بود جمع کنیم اعداد مربع حاصل آید چنانکه با چهارم یعنی ده شانزده بود و با نهم یعنی سی و شش و با شانزدهم یعنی پنجاه
و شش شصت و چهار دیگر آنکه با مضروب سمی هر مرتبه در تفاضل مراتب چون عدد اول نقصان کنند عدد آن مرتبه حاصل آید مثلا در مرتبه رابع
چهار در چهار ضرب کنند و دو بیفزایند چهارده بماند و آن مرتبه چهارم بود و عکس این نیز هم درست است چه هرگاه که دو مرتبه ازین مراتب افزاییم
و ربع این مبلغ بستانیم یعنی بر چهار قسمت کنیم اسم آن مرتبه حاصل شود چنانکه دو بر بیست و دو افزاییم بیست و چهار شود و ربعش بستانیم شش بود
گوییم آن مرتبه ششم است دیگر آنکه مضروب ضعف عدد مراتب مساوی اعداد مجموع مراتب بود چنانکه اگر مراتب پنج بود یعنی ۲ ۶ ۱۰ ۱۴ ۱۸ ده در
پنج مجموع آن اعداد بود و اگر این اعداد را در مربع شش ثبت کنند از خواص جدول آن بود که آحاد هر سطری عرضی مثل آحاد آخر همان سطر بود
و همچنین اعدادی که در سطور قطری افتاده باشد مبتدی از یسار و اعلی جدول در آحاد و صفر مشترک باشند و دیگر آنکه دو طرف قطر هر صلیبی مساوی
مجموع دو طرف قطر دیگر بود چنانکه ۲ و ۲۶ ۱۴ مثل ۲۲ و ۲۲ ۱۲ و ۶۲ ۲ و ۳۴ ۱ مثل ۴۲ و ۲۲ و نیز مجموع طرفین اقطار هر صلیبی که در
مربعات متداخله افتد متساوی باشند چنانکه ۲۲ و ۲ و ۶۲ و ۱۸ و ۶ ۶۲ و همچنین هشت پنج و ۶ ۸ و ۲ ۶ و ۲ ۸ و علی هذا و دیگر تفاضل
میان هر عددی و آنچه بر بالای آن موضوع بود یکسان بود چنانکه تفاضل ۶۲ ۲ و ۲ ۴ و ۸ ۵۰ **نوع سیم** زوج الزوج و الفرد بود
و از آنجهت که او قابل تنصیف تا بواحد نبود مشابه زوج الفرد باشد و از آنجهت که بیش از یکبار قابل تنصیف بود مشابه زوج الزوج باشد
و تولد او از ضرب اعداد زوج الزوج بود غیر دو در افراد متوالی چنانکه از چهار در سه دوازده و از چهار در پنج بیست و علی هذا چندانکه
زوج مضروب اعظم بود قبول تنصیف در حاصل زیاده باشد و این اعداد متوالی باشند بتفاضل هشت و در این اعداد زاید و ناقص و تام
توان یافت اما تام همچو هشت و دو و بیست و هر تامیکه بعد از و بود و اما ناقص مثل ۴۴ که بیان آن ذکر رفت و اما زاید همچو ۱۲ و ۲۰ و غیر آن و درین
اعداد مربعات نیز باشند و تولد آن مربعات از ضروب اول ازواج بود در اول افراد یعنی دو در سه و تربیع حاصل یعنی شش و ثانی از ضرب
همان زوج الزوج در ثانی افراد بود و تربیع حاصل یعنی ده و علی هذا القیاس و تفاضل این اعداد ابدا زوج الزوج بود چه اگر ضرب چهار در
افراد متوالیه متولد گردد تفاضل سی و دو بود اینست آنچه در ذکر خواص ازواج مهم بود و اکنون بیان کنیم که دو که اول اعداد است از کدام
نوع است شیخ در شفا آورده است که بعضی گمان برده اند که دو زوج الفرد است از آنجهت که در تنصیف منتهی بفرد میشود و بعضی گفته اند زوج الزوج است
چه در تنصیف منتهی بواحد است و بعضی گفته اند زوج الزوج و الفرد است معا و مبدء هر دو و بعد از آن گفته که نزد من آنست که زوج الزوج بحقیقت
عددی بود که نصف او زوج باشد و نصف هر نصفی او که غیر واحد است زوج و زوج الفرد آنکه نصف او فرد باشد و فرد عدد باشد و
واحد نیز بود و از آنجهت که غیر منقسم است بمتساویین و زوج جز عدد نباشد و حق آنست که در تسمیه مناقشه نکنند و بعضی از متاخران گفته اند که زوج
اگر در تنصیف بواحد منتهی شود زوج الزوج بود و الا قبول تنصیف بیش از یکبار کند زوج الزوج و الفرد بود و اگر نه زوج الفرد و بخاطر قریب بصواب
نزدیکتر است چه دو را از زوج الزوج شمردن تا از سلسله اعداد زوج الزوج از واحد منتظم شود و احکام مناسب شامل گردد اولی بود از
آنکه او را زوج الفرد گیرند چه واحد را فرد گرفتن بحقیقت مجاز است چه فرد از اقسام عدد است چنانکه مشهور و متداول است که کثرت مجتمعه از الواحد

قطر چون ابتدا از یمین و اعلی جدول کنند مربع حاشیه بود و همچنین هر دو مربع متوالی چون چهار و نه متممین که از هر دو طرف شان ده باشد چون شش
بواحدی زیاده باشد و چون دائما مجموع این دو مربع با متممین بیست و پنج است در مثل مربع است پس ضعف مجموع مربعین الا واحد همان مربع بود
و ضعف مجموع متممین با واحد همچنین و نیز مضروب هر مرتبه از سطری در مرتبه دیگر در سطری دیگر مثل حاصل همان مرتبه بود از مضروب فیه در همان مرتبه
از مضروب مثلا ثانی اول در خامس رابع یعنی ۲ در ۲۰ مثل ثانی رابع در خامس اعنی ۸ در ۵ بود و نیز مضروب هر عددی از سطرین قطری در عددی دیگر
از همان سطر مثل مضروب طرفین قطر دیگر بود در متقاطع قطر اول بوجهیکه هر دو صلیب مرتفع شوند چنانکه یکی در صد مثل ده در ده بود و شش در بیست مثل ده
در دوازده و علی هذا القیاس و پنجم خاصیت از خواص جدول بر سبیل استطراد گفته شد اکنون گوئیم بعد از نسبت مثل و جزء نسبت مثل و اجزاء بود
و مثل و اجزاء یا محض بود یا غیر محض محض آن بود که بجزء و یا باجزاء مختصر تر از آن اجزاء از و تعبیر توان کرد چنانکه مثل و ثلثان ۳ و ۵ و غیر محض
آنکه بجزء یا باجزاء اخصر از آن اجزاء از و تعبیر توان کرد همچو مثل و ربعین ۴ و ۶ که از آن تعبیر بمثل و نصف توان کرد و همچو مثل و اربعه اعشار
ده و چهارده که تعبیر از آن بمثل و خمسان توان کرد پس اگر محض را شرط کنیم در این نسبت متعدی باشد از مثل و ثلثان سه و پنج بعد از آن مثل و
ثلثه ارباع چهار و هفت و دیگر مثل و اربعه اخماس پنج و نه و همچنین بتزاید طرفین اما اصغر آحاد و اما اعظم با ثنیات و چون در یکی ازین انواع
اصغر و اعظم متعین باشد نسبت جمله اعداد که در ترتیب واقع باشند میان اعظم طرفین و آنچه زاید باشد بر اصغر بواحدی با اصغر انواع دیگر بود
مشارک نوع اول در مخرج مثلا در نوع مثل و اربعه اخماس پنج و نه و نسبت پنج و نه بهفت و پنج و هشت و تعدد میان شش و نه تعبیر از ایشان بمثل
و خمسان و مثل و ثلثه اخماس کنند و دو نوع دیگر باشند مشارک با نوع اول در مخرج اعنی پنج اما بسیار باشد که نسبت اعداد مذکور با اصغر غیر
محض بود چنانکه نسبت شش با هشت که مثل و ثلث است و غیر محض چه تعبیر از آن بمثل و سدسین میتوان کرد و همچنین شش و نه مثل و ثلثه اسداس (یا دو سدس)
غیر محض است چه تعبیر از آن بمثل و نصف میتوان کرد **باب سیم** در خواص اعداد از جهت تشکل باشکال چون تالف اعداد و تولد آن از آحاد است
پس اگر واحد را در کتابت بصورت مشابه صور مقادیر تصور کنند اعداد را خطی و سطحی و جسمی خوانند و اما اعداد خطی آن بود که در صورت
کتابی بر یک صف مستوی رسم کنند بر این صورت ه ه ه ه ه و جمله اعداد خطی توانند بود و اما سطحی اعدادی توانند بود که از تالف آحاد آن
بصورت کتابی صورت مشابه سطحی حادث گردد و اول مسطحات اعداد مثلث است و آن اعدادی بود که آحاد او بر این صورت مثلثی متساوی
الاضلاع ثبت توان کرد و اول آن سه بود بر این صورت ه ه ه و ثانی شش چه اضافه ثلثه خطی بصورت سابق متولد گردد بر این صورت ه ه ه ه ه ه
و چون عدد خطی که تالی عدد سابق بود بدین شکل اضافه کنند مثلثی که تالی آن بود حادث شود بر این صورت ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه و از این استقرا معلوم
شود که مثلثات از جمع اعداد متوالیه از واحد متولد گردد و اول آن سه بود پس شش پس ده و ضلع مثلث اول دو بود و ضلع مثلث دوم
سه و علی هذا پس هر مثلثی بر مثلث سابق بعدد ضلع خود زیاده بود و ضلع هر مثلثی بر رتبت او بواحدی زیاده و چون رتبه معلوم شد و خواهند
که ضلع او معلوم کنند یکی بر عدد رتبه افزایند مثلا ضلع مثلث دهم یازده بود و علی هذا و اگر واحد را از مثلثات گیرند عدد اضلاع مساوی
رتبت بود و لیکن اگرچه واحد بالقوه مربع و مکعب بود اما مثلث و مربع باعتبار شکل بود نه بالقوه و نه بالفعل و هر مثلثی از ضرب ضلع او با زیادت
واحد در نصف عدد رتبه از واحد حاصل گردد مثلا مثلث خامس از ضرب شش در نیمه پنج بود و حاصل پانزده و مثلث سابع از ضرب هشت در نیمه
هفت بود و حاصل بیست و هشت و بعد از اعداد مثلث اعداد مربع بود و صورت آن از اعداد خطی متساوی مرتسم شود که عده الخطوط مساوی
عده آحاد هر خطی بود و آحاد و اضلاع آن بر ترتیب اعداد طبیعی داشته باشد و مربع آن بر این صورت ه ه و ثانی سه مربعش چنین
ه ه ه ه ه ه ه ه ه و ثالث چهار و مربعش چنین ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه و ابتدا اعداد آحاد این مربعات مساوی مربع آحاد ضلع بود چنانکه در مربع دو آحاد چهار بود
و در سه آحاد نه و در چهار شانزده و علی هذا و چنانکه مثلثات متوالی از جمع اعداد طبیعی بولا متولد شود مربعات متوالی از جمع افراد طبیعی با
واحد متولد شود چنانکه یکی با سه چهار بود و آن مربع اول است و یکی با سه با پنج نه و آن مربع ثانیست و علی هذا فی الجمله چون اعداد طبیعی را
از واحد بترتیب مستوی و معکوس جمع کنند حاصل مثل مربع نهایت بود چنانکه ۱ ۲ ۱ مربع ۲ و اول مربعات است و بطریقه را در انشاء
مربعات مرتبص کنند و حاصل آنکه مجموع هر اعداد متوالی که با مجموع آنکه کمتر از آن اعداد باشد بمرتبه اخیر مربع بود و هرگاه که جذر مربعی
در جذر مربع دیگر ضرب کنند و ضعف آن با هر دو مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه اگر سه را در پنج ضرب کنند و ضعف آن اعنی سی با نه
و بیست و پنج جمع کنند مبلغ اعنی شصت و چهار مربع بود و جذر او مساوی مجموع آن دو جذر باشد و بعد از اعداد مربع اعداد مخمس بود
و اول او پنج باشد بر این صورت ه ه ه و ضلع آن دو بود و صورت مخمسات از صورت مربعات و اضلاع مخمس مرتسم شود و اول بعد از آنکه یک

ضلع را از اضلاع چهارگانه قاعده مثلثی سازند و بصورت مربع با این مثلث تمام کنند مثلا صورت مخمس ثانی چنین باشد ⁘ و عدد آن
دوازده و صورت مخمس ثالث چنین ⁘ و عدد آن بیست و دو و پوشیده نماند که آن مخمسات متساوی الاضلاع نبود بلکه آن دو ضلع که بسبب مثلث
حادث شود کوتاه‌تر بود و مخمسات از جمیع اعداد متوالی بتفاضل سه سه متولد گردد و ترتیب آن اعداد چنین بود ۱ ۴ ۷ ۱۰ ۱۳ ۱۶ ۱۹ و مخمسات
بر ولاء چنین ۱ ۵ ۱۲ ۲۲ ۳۵ ۵۱ ۷۰ و چنانکه هر مربعی از مثلثی در رتبه او با مثلث ماقبل متولد گردد هر مخمسی از مربعی در رتبه او و با مثلثی که رتبه اش
بواحدی کمتر بود چنانکه مخمس دوم ۱۲ از مربع دوم و مثلث اول ۳ و مخمس سیم ۲۲ از مربع ۱۶ و مثلث دوم ۶ ~~و مثلث دوم~~ پس هر مخمسی
از سه مثلث مجتمع گردد یکی در رتبه او و دو بواحدی فروتر پس هر مخمسی مثل مثلثی بود مساوی او در رتبه و ضعف مثلث ماقبل و چون خواهند
که عدد مخمس معلوم کنند اگر در رتبه از واحد گرفته باشند از عدد رتبه یکی کم کنند و در سه اعنی تفاضل اعدادی که مخمسات از جمیع حاصل شود
الرتبه بدانند
ضرب کنند و دو بر آن افزایند و در نصف عدد رتبه ضرب کنند حاصل عدد مخمس بود مثلا مخمس رابع را از چهار یکی بیندازند و سه در سه
ضرب کنند و دو بر او افزایند یازده شود در نصف عدد رتبه اعنی دو ضرب کنند حاصل ۲۲ مخمس رابع بود و بعد از مخمسات مسدسات
باشند و اول آن شش بود و صورت او از مربع آحاد ضلع بعد از آنکه از دو جهت متقابل بدو مثلث تمام کنند بر مثال مخمسی که بمثلثی تمام کرده اند
مرتسم شود بر این صورت ⁘ و مسدسات از جمیع اعداد متفاضل بچهار چهار حادث شود همچون ۱ ۵ ۹ ۱۳ ۱۷ ۲۱ پس مسدس
ثانی پانزده بود و ضلعش سه بر این صورت ⁘ و مسدس ثالث ۲۸ و ضلعش چهار و رابع ۴۵ و ضلعش پنج و خامس ۶۶ و علی هذا القیاس
و چون مخمس را با مثلثی که در رتبه بعد از مخمس باشد جمع کنند مسدس در رتبه مخمس حاصل آید چنانکه اگر مخمس چهارم را ۳۵ با مثلث سیم جمع
کنند مسدس چهارم ۴۵ حاصل آید و چون هر مخمس مثل مربع آن رتبه بود با مثلث ماقبل پس هر مسدس مثل مثلث آن رتبه بود با ثلاث امثال
مثلث ماقبل و همچنین هر مسبعی مثل مثلث آن رتبه بود با اربعه امثال مثلث ماقبل و هر مثمن مثل مثلث آن رتبه و خمسه امثال مثلث ماقبل و از اینجا گفته اند
که تولد جمله اشکال عددی از مثلثات است و چون خواهند که از مثلثات تولید شکلی کنند سه از سمی آن شکل بیندازند و مثلثی که در رتبه آن شکل بود
با مضروب مثلث ماقبل در باقی جمع کنند حاصل شکل مطلوب بود مثلا مسدس هفتم را سه از شش بیندازیم سه باقی ماند و مثلث هفتم را ۲۸
با مضروب مثلث ششم ۲۱ در سه اعنی ۶۳ جمع کنند حاصل ۹۱ مسدس هفتم بود و بعد از مسدسات مسبعات بود و از جمیع اعداد متفاضل
پنج پنج حاصل آید و مثمنات از جمیع اعداد متفاضل شش شش و متسع از جمیع اعداد متفاضل هفت هفت و علی هذا القیاس و باید دانست که چون
از مسدس بگذرند تصویر آحاد بصورت اشکال متعذر باشند اما اسامی مطرد باشند بنابر آنکه تولد آن اعداد از اجتماع اعداد متوالی از واحد بر یک
نظام است مثلثات از جمیع اعداد متفاضل بیکی یک چون ۱ و ۲ و ۳ و مربعات متفاضل دو دو چون ۱ و ۳ و ۵ و علی هذا و اعداد مجسمه
اعدادی بود منقسم باعداد سطحی چنانکه از نضد آن سطوح بر بالای یکدیگر یا از اضافت آن سطوح بواحد صورتی مشابه مجسم متصور شود و اول آن
اعداد مخروطی بود و آن هر عددی بود که از قاعده سطحی ابتدا کنند و بسطوح متوالیه متشابه آن مرتفع میشود تا بواحد اگر قاعده مثلث بود آن
مثلث مجسم را ناری خوانند همچو چهار که از نضد سه و یک ترکیب یابد و چهار اول عدد است که هم خطیست و هم سطحی و هم مجسم همچو ده که از
شش و سه و یک ترکیب یابد و بیست از ۱ و ۶ و ۳ و ۱۰ ترکیب یابد و علی هذا و اگر قاعده مربع بود آنرا مخروط مربع خوانند همچو ۵ از چهار
و یک و چهارده از نه و چهار و یک و علی هذا و اگر قاعده مخمس باشد آنرا مخروط مخمس خوانند و اول شش بود و دوم ۱۸ و دیگر ۴۰ و
علی هذا مخروط مسدس و سایر اشکال را بر آن قیاس باید کرد و بعد از مخروطات منشورات بود و آن از نضد اشکال مثلثات متماثل بر
یکدیگر پیدا شود و ابتدای آن ۶ بود که از دو مثلث متولد گردد و بعد از آن ۹ و ۱۲ و هر یکی ازین منشورات را نام قاعده بود و بعد از
آن مجسماتی باشند که شش سطح باو محیط بود و آن باقسام است یکی آنکه طول و عرض و عمق او متساوی بود و سطوح قایم الزوایا آنرا مکعب
خوانند و از جمیع مربعات بعده جذر حاصل آید همچو صد از ده بدان عده و دیگر آنکه احد الاطوال مخالف بود و پس اگر کمتر بود آنرا لبنی
خوانند و از جمیع مربعات بعده جذر حاصل آید همچو ۸ یا ۱۲ از ۴ و اگر زیاده بود آنرا عمودی خوانند همچو ۲۰ و ۲۳ و ۴۵ از
۴ و اگر اطوال همه متفاضل آید آنرا جنبی خوانند و زنبوری و مختصر نیز گویند و اگر سطح اصغر مجسم عمودی دایره باشد آن مجسم را استدیر خوانند
چون ۵ در ۵ در بیشتر از پنج و دایره هر عددی باشد که چون در نفس خود ضرب کنند او باز آید همچو ۵ و ۶ و بعضی ۵ را کروی خوانند چه
او را چون در مربع خود ضرب کنند ۱۲۵ حاصل آید مربع یا مکعب باز آید و همچنین با سایر منازل پس حفظ نفس خود با عشرات میکند و این تحقیق
کرده بود **باب چهارم** در اقسام مناسبات و خواص هر یکی بعضی از متقدمان مناسبات را هیئت قسم کرده اند و بعضی بر ده

اقتصار کرده اند و چون این موافق ما بر قدما است ما نیز بر ده اقتصار کنیم که در اقسام دیگر فایده که آنرا اعتبار توان کرد نیست وجه اول
آنستکه اعداد متفاضل بود بیک مقدار و آنرا تناسب عددی خوانند وجه دویم آنکه اعداد در اول تناسب بود با تصال با ثانی همچو
ثانی با ثالث چنانکه ۴ با ۸ همچو هشت با ۱۶ و اینرا تناسب هندسی خوانند و اینده وجه در اعداد و غیره با هم جمع نشوند چو هرگاه
اعداد متفاضل باشند بیک مقدار هر آینه نسبت اعظم بالوسط ثانی نسبت اوسط بود با اصغر مثل آن و در تناسب هندسی قطعا تفاضل اعظم
بیش از تفاضل اصغر بود و در تناسب عددی متساوی وجه ۳ آنکه تفاضل اعظمین با تفاضل اصغرین همچو طرف اعظم بود با طرف اصغر
چنانکه ۶ ۸ ۱۲ چه تفضل ۱۲ بر ۸ اعنی ۴ با تفضل ۸ بر ۶ اعنی ۲ بر نسبت ضعف بود همچو ۱۲ با ۶ و اینرا تناسب تالیفی خوانند
بنابر آنکه ارتفاع بدین در صناعت موسیقی که آنرا صناعت تالیف خوانند بسیار بود و اصل مناسبات این سه قسمت و بواقی را در اول
تتمیم فن ایراد کرده اند و از خواص نسبت عددی آنستکه اوسط سطح طرفین کمتر از مربع اوسط بود بمربع تفاضل اعداد چنانکه ضرب ۳ ۷
۱۱ مضروب سه در ۱۱ یعنی ۳۳ از مربع هفت اعنی چهل و نه بقدر مربع فضل اعنی شانزده کمتر بود و از خواص نسبت هندسی آنکه اوسط
جذر سطح طرفین بود و از خواص نسبت تالیفی آنکه مضروب مجموع طرفین در اوسط همچو ضعف مضروب طرفین بود چنانکه مضروب
هشت در ۱۸ اعنی ۱۴۴ ضعف مضروب ۶ در ۱۲ بود اعنی ۷۲ و دیگر آنکه مضروب اوسط در اعظم ضعف مضروب اوسط بود
در اصغر چنانکه ۸ در ۱۲ یعنی ۹۶ ضعف ۸ در ۶ اعنی ۴۸ وجه ۴ آنکه تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو اعظم بود با اصغر
چنانکه ۳ ۵ ۶ تفاضل اصغرین ۲ و تفاضل اعظمین ۱ و نسبت ایشان نسبت ۶ با ۳ و چون وضع این تناسب بر عکس تناسب
تالیفی است آنرا مضاده خوانند و طریق استخراج اوسط آنکه تفاضل طرفین را در اصغر ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت
کنند و خارج را از اعظم بیندازند چنانکه ۱۲ و ۲ را طرفین فرض کنیم و تفاضل را اعنی ۸ در اصغر ضرب کنیم و حاصل را اعنی ۱۶
بر طرفین اعنی ۱۲ قسمت کنیم خارج قسمت را اعنی ۳ از ۱۲ که اعظم است نقصان کنیم ۹ که اوسط مطلوب بماند چه نسبت
تفاضل میان او و اصغر که پنج است با تفاضل میان او و اعظم که ۳ است و مثل و ثلثان بود همچو نسبت طرف اعظم است با اصغر
وجه ۵ آنکه نسبت اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل اصغرین باشد با تفاضل اعظمین همچو ۲ ۴ ۵ و از خواص این قسم آنستکه ضرب
اعظم در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت عام نیست بل مخصوص است بدانکه اوسط ضعف اصغر بود وجه ۶ آنکه نسبت
اعظم با اوسط همچو نسبت فضل اصغرین بود با فضل اعظمین چنانکه ۱ و ۴ و ۶ و از خواص او آنستکه اگر نسبت مثل و جزء بود و اوسط مجذور بود
و اگر جذر اوسط بر اوسط افزایند مبلغ طرف اعظم بود وجه ۷ آنکه نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اصغرین چون نسبت اعظم بود با
اصغر همچو ۶ و ۸ و ۹ وجه ۸ آنکه نسبت اعظم با اصغر چون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اعظمین همچو ۶ ۷ ۹ وجه ۹ آنکه نسبت
اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اصغرین همچو ۴ ۷ ۴ وجه ۱۰ آنکه نسبت اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل طرفین بود
با تفاضل اعظمین چنانکه ۳ ۵ ۸ و هر چند بیان این اقسام باطنابی محتاج بود اما بنابر رعایت شرط مذکور از آن اعراض نمودیم بسم الله
الرحمن الرحیم فن چهارم از مقاله سیم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

علم موسیقی که آن عبارتست از معرفت احوال الحان و آنچه التیام الحان بدان بود و بدان کامل شود و این صناعت به سه قسم
شود اول نظری که عبارتست از حصول معانی این علم از موضوع و مبادی و مسایل دویم صناعت اداء الحان بصوت انسانی یا با لات
سیم صناعت تالیف الحان و این هر دو قسم را نظری خوانند و موضوع موسیقی نظری الحان است و هر منسوب بالحان شود از آنچه
تالیف بدان موقوف بود و الحان بدان اکمل شود و مبادی او بعضی از علوم متعارفه بود و بعضی از طبیعی و بعضی از هندسه و بعضی از عدد
و این علم را فیثاغورس حکیم بیرون آورد و گویند که سبب تنبه او بدین علم آن بود که شبی بخواب دید که شخصی پیش او آمد و گفت فردا به
بازار آهنگران رو در بعضی روایات ندا فان گذری کن تا سری از اسرار حکمت بر تو منکشف گردد و چون بیدار شد وقت سحر بود و بر
خاست و بدان صوب گذر کرد و در آن بازار تردد مینمود و در اندیشه کشف آن سر میبود تا که آوازی را که از مصادمه آن دو جرم
ثقیل می شنید با هم نسبتی میداد تا از آن مناسبت لذتی دریافت و از آنجا بگوشه رفت و موئی در دهان گرفت و سر آن را
بجنبانید آوازی از آنجا بیرون میآمد اما ضعیف بود و پس آنرا با بریشم بدل کرد و در استخراج آلتی که ابریشم بر آن بندد فکر میکرد
تا روزی در دامن کوهی میرفت سنگ پشتی افتاده بود و پوسیده و پوست روی کاسه باقی مانده و چون باد در تجاویف آن می افتاد

آوازی از آنجا بیرون می آمد آنرا بر داشت و اصل بربط ساخت و دسته بر وبست و در تکمیل و تتمیم آن سعی نمود تا بکمال رسید و اما آنچه خلاصه
این فن باشد در پنج باب ایراد کنیم **باب اول** در صوت و لواحق آن مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در تعریف صوت و کیفیت حدوث
آن بدانکه صوت کیفیتی است که تنها مسموع شود و لذتها گفتیم تا حدت و ثقل و جهارت و خفائت و غیر آن خارج شوند چه اینها کیفیات مسموعه‌اند
تابعیت صوت مسموع شوند و سبب سماع او بحسب آنکه ما میدانیم تموج جسمی سیال رطب است و مراد از تموج امریست که حاصل میشود از صدمی بعد از
صدمی و سکونی بعد از سکونی و سبب تموج یا مماسی عنیف است که آنرا قرع خوانند یا تفریقی عنیف که آنرا قلع خوانند و صوتیکه در این فن مشتمل است
قرعیست و حکیم کامل ابونصر فارابی ره گفته از اجسام بعضی آنستکه چون جسمی دیگر مزاحم او گردد با او مقاومت نکند بلکه منقاد او گردد یا بدانکه با جهه
عمق خود مندفع شود همچو پشم و پنبه یا بدانکه منحرف شود تا مزاحم بحال خود حرکت کند همچو آب و سایر مایعات یا بدانکه منحنی شود از مزاحم و با او بجهه
حرکت او متابعت کند و چون بحسب این احوال مقاومت نباشد لاجرم در جسم مقروع صوت محسوس نشود و بعض دیگر آنکه چون جسمی دیگر مزاحم او گردد
با او مقاومت نماید مانند اجسام صلب و هنگامیکه قوت زاحم از قوت مزحوم ناقص بود و اینجا اگر قرعی اتفاق افتد شاید که صوت محسوس افتد و گفته
است قرع عبارتست از مماست جسمی صلب جسمی دیگر صلب را چون حرکتی مزاحم او نماید و بعد از آن گفته که گاه بود که چون هوا را مثل تازیانه
قرع کند از وی تنها آوازی محسوس شود و صفی الدین عبد المؤمن در رساله شرفیه برین سخنان اشکال چند ایراد کرده است اول آنکه لفظ او افاده
آن میکند که صوت مخصوص بمزحوم است دون زاحم و نه چنین است چه آوازیکه از مزاحمت دو سنگ مسموع می‌افتد نسبت آن بیکی از آن اولی
نباشد از نسبت او بدیگری دوم آنکه واجب نیست که وجود اندفاع و انخراق و تنحی و عدم آنرا شرط وجود و عدم صوت سازند تا که هرگاه
که جسمی مقاوم جسمی دیگر شود و میان ایشان مقاومت باشد صوت مسموع شود و اگر نباشد نشود خواه هر یکی یا هر دو مندفع یا منخرق یا منتحی شوند
و خواه نشوند چه گاه بود که انخراق سبب وجود صوت بود چنانکه در صوت تمزیق و گاه باشد که منخرق و مندفع نشود و مقاومت موجود باشد
و صوت نباشد سیم آنکه شرط نقصان قوت زاحم از قوت مزحوم در وجود صوت مطرد نیست چه شاید که هر دو قوت متساوی باشند و
شاید که قوت مزحوم کمتر بود همچو سنگ و آب و تازیانه و هوا و صوت موجود شود چهارم آنکه تعریف قرع بر وجه مذکور منافض است با آنکه
گفت از قرع تازیانه مر هوا را صوت حادث شود پنجم آنکه آواز او یعنی آواز تازیانه در هوا از حرکت نیست بلکه بمصادمت تازیانه است هوا را بسیار
بود که دو هوا بحسب اختلاف مهب متصادم شوند و از آن تصادم آواز حادث شود ششم آنکه شرط مزاحمت از حرکت در تعریف قرع تکرار محض
و تحصیل حاصل است چه مزاحمت آلات از حرکت صورت نبندد و اگر بجای مزاحمت مصادمت گفتی ازین شرط مستغنی شدی چه هر مصادمتی مزاحمت
باشد بدون عکس چه مزاحمت شاید که بعد از مماست افتد چنانکه سنگی را بسکون مماس آبی گردانند و ح منع صوت در هیچ صورت نگردد بنابر
آنکه سبب حدوث صوت بنابر تقریر او آنستکه هوا میان قارع و مقروع بسبب مزاحمت ایشان منضغط گردد و از مقام خود بسرعت باطراف
جهد و هر جزوی از آن هوا بسبب سرعت حرکت جزوی دیگر را که مماس اوست صدم کند و همچنین ثانی مر ثالث را و ثالث رابع را تا آن انصدام
بجزئی از هوا که مماس طبل سامعه است منتهی شود و عصبه مفروشه در سامعه از انصدام آن جزء متأثر گردد و قوت سامعه آنرا ادراک کند و اینجا
ادراک بسبب تموج هوا از جمیع جهات تواند بود و جواب از اول آنستکه اسناد صوت بحسب عرف بمزحوم از آنجهه کنند که از تاثیر زاحم در مزحوم
پیدا شود چنانکه از تاثیر ضارب در مضروب بینی که چون زاحم در ابریشم زخمه است و در طاس سنگی که در آن اندازند و اشباه آن و در تازیانه
تحرک و در حلق نای و نی هوای مدفوع بقوت و مزحوم ابریشم و طاس و آخر حلق و اندرون نای و نی لاجرم اسناد بمزحوم کنند و تحقیق این
قول موقوفست بر آنکه کیفیت صوت اول در جسم مزحوم پیدا میشود و بعد از آن در هوائی مجاور آن یا اول در هوا و بعد از آن در مزحوم و هر
چند هیچیک ازین متحقق نیست اما بواسطه آنکه تاثیر در مزحوم ظاهر میشود عرف اسناد بمزحوم ظاهر گردد و چون دو سنگ متصادم یکدیگر شوند
نسبت آواز بیکی اولی نباشد از نسبت او بدیگری بنابر آنکه هر یکی از آن مزحوم مند بوجهی و زاحم بوجهی و عجب در آنکه او نیز همه جا اسناد صوت
بمزحوم کرده چنانکه گفته و اما حدوث النغم فی الاوتار و اما حدوث فی الآلات ذوات النفخ و اما حدوثها فی الحلقوم الانسانیه و مع هذا بر
شیخ ابی نصر فارابی انکار کرده و جواب از دوم آنستکه اگر ملاقات مزحوم یکی از وجوه مذکوره مقاوم زاحم نباشد قرع صورت نبندد
و صوت حادث نگردد و نگویند که مزاحمت بی مقاومت نباشد چه مزاحمت وقتی مستلزم مقاومت باشد که تنحی مزحوم با اندفاع یا انخراف
او بسبب حرکت زاحم بوده باشد و قوت او و عند التماس و اگر بسبب حرکت زاحم و قوت او نباشد بلکه تنحی مزحوم آن الملاقات بسبب حدوث میل
بمیل بود در مزحوم بجهتی که حرکت زاحم بآنجهه بود و اندفاع او بسبب تکاثف او و انخراق بسبب [illegible] مزاحمت بود با مقاومت و ح [illegible] صوت

نباشد و آنکه گفت شاید که مقاومت باشد و صوت نباشد چه شاید که مقاومت بعد از مماسّت اتفاق افتد و احداث هیچ صوتی نکند موجه نیست
چه بنای کلام بر مقاومتی است حال الماست پس هیچنانکه فارابی میگوید که مقاومت حال المماس از صوت منفک نیست و او میگوید که مقاومت بعد
از مماست از صوت منفک است و میان این دو سخن منافات نیست و جواب از سیم آنکه اگر قوت زاحم زیاده از قوت مزحوم بود بآنمعنی که مزحوم را آن
الملاقات مقاومت با زاحم اصلا ممکن نباشد بنا برآنکه چون مماس او شود او در حرکت متابعت او کند بی مقاومتی با خود آن الملاقات تنحیه او کند
صوت صورت نبندد و امّا آنکه هردو قوت مساوی باشند یا قوت مزحوم کمتر و صوت حادث شود آن بسبب مقاومتی باشد که میان ایشان
آن الملاقات واقع شده باشد و آن بدون قرعی صورت نبندد و فارابی منکر این معنی نیست چه او نیز گفته که اینجا اگر قرعی اتفاق افتد شاید که
محسوس افتد و عدم صوت بر تقدیر عدم مقاومت و قرعست و جواب از چهارم آنکه میان تعریف و حدوث صوت از قرع تنافی نیست در
جواب از چهارم آنکه تعریف و حدوث نازله (؟) میان در هوا را منافی نیست چه مراد فارابی از صلابت آن نیست که صوت در هوایی فارعی باشد بل
مراد آنست که صوت در هوایی مقروعی که غیر هوا باشد یا نبود و جواب از پنجم و ششم آنکه لا نسلّم که مزاحمت الا از حرکت صورت نبندد و عجب
در آنکه در گفته است هر مصادمتی مزاحمت باشد و لا ینعکس و اندیشه نکرده که این سخن وقتی درست آید که مراد بمصادمت مزاحمت از حرکت بود
و الا مزاحمت اخص نبودی از مصادمت **فصل دوّم** در نغمه حکیم ابونصر فارابی گفت النغمة صوت واحد لابث زمانا ذا قدر محسوس و شیخ
بو علی گفت النغمة صوت لابث زمانا علی حد ما من الحدّة و الثقل و بعضی از متأخران برین تعریف این قید را زیاده کرده اند که محبوب الیه
طبعا و صاحب شرفیه گفت اگر قید اخیر را اعتبار نکنند این تعریف مانع نیست چه هیچ صوت از حدت و ثقل عاری نیست زیرا که صوت
بنا بر مقولات و ثقل یا حدت هیچ صوت که موجود نشود و الا مبهم و باشد که صوت بر مقداری از حدت یا ثقل زمانی لبث کند و مع ذلک
نغمه نباشد همچو صوت جسمی که آنرا بر روی زمین کشند که او را قسطی از حدت یا ثقل بود و بحسب زمان کشیدن مستلزم لبث باشد و باتفاق
آنرا نغمه نگویند و اگر قید اخیر را اعتبار کنند جامع نباشد چه بسیار بود که الحان در غایت کراهت همچو حلق مستبشعه استماع افتد و باتفاق
آنرا نغمه خوانند با آنکه محبوب الیه بالطبع نیست و بعد از آن گفته که هرگاه دو صوت مختلف در حدت و ثقل استماع افتد اگر ادراک تفاوت
مقداری میان آن ممکن باشد چنانکه ارباب ریاضی بسماع نغم حکم کنند که یکی از آن دو زاید است بر دیگری در حدت یا ثقل بنصف یا ثلث یا
ربع یا ضعف یا غیر آن از نسبت نغمیه جزم کنند و الا نه و بنا برین در تعریف نغمه گفتند النغمة صوت یمکن ادراک تفاوت الکمیة من تقلّد و حدة
بالنسبة الی آخر من جنسه هو کذا الی آخر و جواب از آنکه گفت تعریف مانع نیست آنست که حصول نغمه صورت نبندد و الا که از اهتزاز جسمی در هوایی یا هوائی در
جسمی بشرط آنکه جسم مستحصف و املس باشد پس جسمی را که بر روی زمین بکشند از آن دو نوع از صوت حادث شود یکی از قلعی که حادث شود و یکی
از انفصال او از اجزای زمین آناً فآناً بعد از اتصال او بر آن چنانکه دست خیاط عند الفصل چون بر خیط بکشد از او حادث شود و این نوع از صحبت
ما نیست چه بحث ما در صوت قرعیست و دوم آنکه حادث شود از صدم او نضاریس زمین را و این نوع اگرچه قرعیست اما هم از مبحث خارجست
چه بحث ما در صوت قرعیست که او را امکان لبث باشد و درین امکان لبث نیست بلکه جسم مجرور چون قرع بعضی از تضاریس کند اگر مقروع
در هوا مهتز شود و شبکت احداث نغمه کند و الا نه و اگر قارع که جسم مجرورست از اجسام مهتزه باشد هرگاه که قرع بعضی از تضاریس کند و
تضاریس که استحصاف و عدم آن مختلف باشد مهتز نشود و احداث نغمه نکند بنا برآنکه لبث بر حدی معین از حدت و ثقل نباشد و اگر تضاریس
متشابه باشند مهتز شود و احداث نغمه کند و جواب از آنکه گفت تعریف جامع نیست آنست که مراد از محبوب الیه بالطبع آن نیست که نسبت
با جمیع طباع باشد در جمیع ازمنه و الا هیچ نغمه محبوب الیه بالطبع نباشد چه هیچ لحنی نباشد که نسبت با بعضی طباع یا در بعضی اوقات مستکره
نباشد بل مراد آنست که فی الجمله یعنی نسبت با بعضی طباع و در بعضی اوقات مستلذ باشد چنانکه گویند سماع فوقاع محبوب الیه بالطبع باشد و الحان
حلوق مستبشعه محبوب الیه بالطبع اند اما کراهت جهة استبشاع نفس است نه آنچه از لذت و این منافی آن نیست که محبوب الیه بالطبع باشد
فی الجمله و آنچه گفت هرگاه که دو صوت باشند تا آخر در آن نظرست چه ادراک امکان میان صوتین بر وجهیکه مرتاض تعیین آن کند شرط
نهاده است در جزم بدانکه هردو نغمه اند و ما بجزم میدانیم که بعد یکه بر نسبت ثلثه و عشرین الی عشرین از نهایت چه هیچیک از حذاق
اهل صناعت بتعیین آن نتوانند کرد فضلا عن غیرهم با آنکه هردو نغمه اند و تعریف او نیز جامع نماند **فصل سیم** در اسباب حدت و
ثقل در صوت و نغم و کیفیت حدوث نغم از آلات سبب حدت در صوت مطلقا استحصاف قارع و مقروعست و سبب ثقل مقابل آن و
حکیم ابونصر... الا که گفت سبب حدت شدت قرعست و سبب ثقل ضعف آن و این سخن منظور فیه نیست و الا لازم آید که از مطلق یک و تر نغمات

در سبب حدت و ثقل و جهارت و خفات

مختلف در حدت و ثقل بسبب قوت اهتزاز و ضعف آن حادث شود و همچنین از اوانی که قابل اهتزاز باشند همچو آبگینه و چینی و غیره و بطلان
این بضرورت معلوم است چه اختلاف بشدت و ضعف در نقرات اوتار و اجسام متقره موجب تفاوت نغمات در جهارت و خفات معلل اند بقوت قرع
و مقابل آن و حدت و ثقل باستحصاف متقارعین و مقابل آن اما سخن او در نغم آلات ذات النفخ مطرد است چه از یک مخلص بقوت نفخ ایجاد نغمه
حاد توان کرد و بضعف آن نفخ ایجاد نغمه ثقیل اما قوت نفخ اقتضای حدت نه از آن روی کند که استحصاف قارع که هواست در نفخ
قوی بیشتر باشد و شدت استحصاف ایجاد حدت کند و اما از آن روی که دفعی قویست ایجاد جهارت کند و از اینست که نغمه حاد در آلات ذوات
النفخ چون حدت بسبب قوت دفع باشد از جهارت منفک نشود و نغمه ثقیل در آن بسبب رفع از خفا به بخلاف نغمه که از اوتار و اجسام متقره باشد
چون چینی و منطبعات و انبعی را انسان بتجربه در حلق خود یابد چه هرگاه که حدت زیاده کند جهارت زیاده شود و اما وقتی که صوت را اطلاق
کنند چنانکه اداب ارباب نغمات و حفاظ و منشدان اشعار است بخلاف آنکه ایجاد حدت بتضییق منفذ قصبه ریه کند چنانکه در بعضی بر سبیل ندرت
اتفاق افتد و چون این معلوم شد بدانکه اسباب حدت در اوتار سه چیز است قصر و رقت و توتیر و اسباب ثقل طول و غلظ و ارخا و در آلات
ذوات النفخ اسباب حدت چهار است ضیق تجویف و ضیق منافذ که مخلص هوا بود بر روی آلت و قرب منفذ از مدخل هوا در آلت که آن فم
نافخ است و شدت قوت دافعه هوا و اسباب متقابلات اینها و پوشیده نماند که این اسباب بحسب تعاون و تعارض موجب زیاده و نقصان
سبب گردند چنانکه توتیر معاون قصر بود در احداث حدت و ارخا معارض آن و همچنین رقت معاون قصر بود و غلظ معارض آن و سبب حدوث
نغم از حلق آنست که قوت دافعه ریه هوا را از قصبه بشدت تحریک کند تا از قرع هوا بر اجزای حلق صوت حادث شود و چون آن قرعات زمانی تا
محسوس بر سبیل اتصال و تشابه در قوت و ضعف باقی ماند سبب حدوث اصواتی بل صوتی واحد واحد گردد که آن زمانی محسوس بر حدی معین
از حدت و ثقل لبث باشد چنانکه حد نغمه است و بباید دانست که اگر شدت دفع نباشد صوت نباشد مانند نفس که از صوت عاریست و سبب
حدوث آن از سایر ذوات النفخ آنست که اجزای هوا مدفوع بشدت قرع جوانب تجویف کند و از جائی بجائی و از جزئی بجزئی منصدم شود تا مخلص
یابد و چون مستخلص شد بسبب قرع او بر جوانب تجویف و منفذ قوت اجتماع اجزا و تکاثف آن یا تخلخل موجب صوتی معین گردد و اما حدت و ثقل و چون
این سبب زمانی بیکوتیره بماند موجب حدوث نغمه گردد و سبب آنکه چندانکه هوا مدفوع از قوت دافعه دورتر شود اجتماع و تراکم او کمتر
گردد تا معنی استحصاف در و ضعیفتر شود و موجب ثقل گردد و نغمه منفذ که بفم نافخ اقرب باشد احد بود از نغمه منفذ دورتر و بهمین سبب
چندانکه قوت دافعه قوی تر بود نغمه احد بود و اما سبب حدوث آن از اوتار آنکه اوتار را چون قرع کنند در هوا اهتزازی حادث شود از آنجهت
که چون وتر را کشیده در وقت گذاشتن بقوت میل کند که با وضع طبیعی رود و بسبب قوت میل بطرفی دیگر از سمت وضع خود تجاوز کند
و باز بسرعت میل کند بموضع خود بقوتی کمتر از اول در مجاوزت از سمت وضع خود تا مستقر شود و بسبب اهتزاز هوا را از خود و نفض کند پس میان او و هوا
قرعات متصل متوالی حادث شود و هر یکی از آن سبب حدوث صوتی باشد و بسبب توالی قرعات در زمان محسوس اصوات یکی متصل گردد و بد
نسبت آن بر حدی معین از حدت و ثقل زمانی محسوس نغمه حادث شود و زمان نغمه زمان اهتزاز بود و چون حرکت اهتزازی مضمحل گردد نغمه منقطع
شود و حال حدوث نغمه از اجسام متقره همچو منطبعات و کاسات چینی هم برین منوال است چو ایشان را چون قرع کنند متقر شوند و نفض هوا
کنند و قرعاتی متصل چنانکه صوتی واحد لابث زمانی بر حدی معین از حدت و ثقل حادث شود و **فصل چهارم** در معنی
لحن و اقسام و خواص و محال استعمال هر یک بدانکه معنی موسیقی در لغت یونانی لحن است و لحن عبارتست از اجتماع نغم مختلفه که آنرا ترتیبی محدود
باشد و بعضی این قید را زیاده کنند که کلام مفید بدان مقرون بود و چه آنچه قرا و خطبا بر آن ترنم میکنند لحن باشد و بعضی این قید را زیاده کنند
که آن کلام دال باشد بر معانی که محرک نفس باشد تحریکی ملایم غرض از لفظ او موزون و الحان سه قسمند اول الحان ملذه و آن لحنی بود که از او
لذتی و راحتی حاصل شود بی آنکه تاثیر کند در نفس باحداث تصوراتی در و مانند نقوش و تزاویق که از بهر زینت کنند دویم مخیله که نقش کند
سیم الحان انفعالیه و آن لحنی بود که از نفس در حالت انفعالی از انفعالات صادر شود و هر آینه نفس در آن حالت هیأتی مناسب آن انفعال
بر آن لحن ایقاع کند و چون نفس از استماع آن بر آن انفعال متنبه شود و آن لحن موجب حدوث آن انفعال شود در نفس مستمع یا موجب زوال
آن بود و در اغلب احوال قسم دویم و سیم متلازم باشند و مستلزم اول و استعمال اول در موضعی کنند که مطلوب راحت بود و دویم
در موضعی که اقتضای شعری و بعضی از خطابیات استعمال کنند و سیم در موضعیکه مطلوب احداث یا ازالت انفعالی بود و بباید دانست که انسان
و سایر حیوان مصوت را بالطبع در هر حالی از احوال لذیذه و موذیه نغمه چندانست که بآن نغم ترنم کنند و آن نغم تابع انفعالات و احوال باشند

و توابع و لواحق اشیا را بوجهی غایت گیرند و بوجهی کمال و بوجهی علامات پس بدانچه که غایت گیرند مزیل انفعالات باشد چه از شان نغم
انفعالاتی است که حادث شود تا بواسطه آن بمقصودی رسند و چون این نغمات یکی از آنهاست که گمان برند که غایت انفعال اند پس انسان
و حیوان مصوت هرگاه بواسطه انفعالی باقصی مقصود رسد این غایت را قایم مقام اقصی مقصود دارد و چنان داند که بدان انفعال بغایتی
رسیده پس آن انفعال زایل شود چه انفعال از آنچه مطلوب بود تا بدو باقصی مقصود و بآنچه نفس آنرا قایم مقام اقصی مقصود خود سازد رسند
و چون آنچه مطلوبست از انفعال حاصل شود از و مستغنی شوند و زایل گردد یا کم شود و بدانچه که کمال میگیرند محدث انفعالات باشند چه کمالات
چون تشوق بطبع اند پس این نغمات چندانکه زیاده شوند تشوق بطبع زیاده میشود و پس هرگاه ما را ازین نغمات که کمالات چیزی حاصل شد استعداد حادث شد حاجتی
آن کنیم که اموریکه این کمال بدان حاصل شد حادث شود و چون انفعال حادث شود یا زیاده گردد و بدانچه که علامات انفعال گیرند محاکی آن
چه لوازم چون یکی از آنهاست که بآن محاکات شی کنند که نغمه حادث شود از انفعالی و حالی ممکن باشد که محاکات کنند مر آن انفعالات
و احوال را **باب دویم** در حصر نسب و استخراج ابعاد و مراتب آن در ملایمت و منافرت مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در حصر نسب
در ارثماطیقی گذشت که نسبت عدد با عدد بل مجموع نسبتی که میان دو عدد باشد وقتی که متساوی باشند یا منسوب اعظم بود از منسوب الیه
منحصر است در دوازده قسم مثل مثل و جزو مثل و اجزاء ضعف و ضعف و جزو ضعف و اجزاء امثال امثال و جزو امثال و اجزاء اضعاف اضعاف
و جزو اضعاف و اجزاء چه منسوب اگر مساوی منسوب الیه باشد آنرا نسبت مساوات و نسبت مثل خوانند و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عاد او
کند یا نه اگر عاد او کند یا دو بار کند یا بیشتر اگر دو بار کند ضعف و اگر بیشتر از دو بار کند یا بعدد زوج الزوج عد کند یا نکند اگر کند
اضعاف و اگر نه امثال و اگر اصغر عد کند اعظم را باقی از قسمت اعظم برو یا جزو او باشد یا اجزای او بر هر دو تقدیر خارج از قسمت یکی باشد
یا دو یا عددی زوج الزوج یا غیر آن اگر یکی باشد مثل و جزو یا مثل و اجزاء و اگر دو باشد ضعف و جزو یا ضعف و اجزاء و اگر عدد زوج الزوج
باشد اضعاف و جزو یا اضعاف و اجزاء و اگر غیر او باشد امثال و جزو یا امثال و اجزاء و ازین ضابطه معلوم شد که اضعاف و امثال
متباین اند نه متداخل چنانکه صاحب شرفیه گفته است که هر اضعافی امثال است و لا ینعکس مگر از روی لغت خواسته است چه امثال از
روی لغت اعم است از اضعاف و چون اضعاف از سه تا چهارده بر ولا ثبت کنند و یکیک را بسه که اقل همه است نسبت کنند اقسام
دوازده گانه متمثل شوند و هر یکی ازین نسبت نه مطلقا چنانکه صاحب شرفیه گفته بل غیر مثل و ضعف که این هر دو نوع منفرد اند جنسی بود که
تحت او انواع غیر محصوره باشد چنانکه تحت مثل و جزو مثل و نصف و مثل و ثلث و مثل و ربع و تحت مثل و اجزا مثل و ثلثان و مثل و ثلثه
ارباع و مثل و اربعه اخماس و تحت ضعف و جزو ضعف و نصف و ضعف و ثلث و علی هذا **فصل دویم** در معنی بعد و جمع و ملایمت
و منافرت آن بدانکه تالیف میان دو نغمه مختلف بحده و ثقل را بعد خوانند و اگر آن تالیف میان بیش از دو نغم باشد آنرا جمع خوانند
و چون اشتمال بر نغمات جمع بهیاتی مناسب باشد آنرا لحن گویند پس لحن اخص باشد از جمع و سبب ملایمت و منافرت در ابعاد آنستکه
هر قوتیرا کمالیست مخصوص بدو و چون آن قوترا کمال حاصل شود بیقین بدان ملتذ شوند و اگر نشود متالم گردد و اگر در حصول درنگی افتد
بقدر زمان لبث حیرتی فکری که مستتبع الم نفسانی باشد عارض شود و بضرورت معلوم است که مراتب التذاذ نفس از استماع ابعاد
مختلف متفاوتست و غرض از تعظیم اخبار ملایمات افضل پس بضرورت از ابعاد هر چه ملایمتر بود اشرف باشد و درجات شرف بحسب
مراتب ملایمت و چون معلوم است که کمال قوت ممیزه در کمال تمیز است میان محسوسات و محسوسات بذات یا بعرض یکسان اند و کمال
تمیز میان ایشان با دراک نسب ایشان پس هرگاه که نغمه استماع افتد و نسبت میان هر دو مدرک گردد و کمال ممیزه حاصل شود و
سبب لذت گردد و چون معلوم است که ادراک میان کمیات بسهولت و صعوبت اختلافی هر چه تمامتر دارد پس چندانکه بتصور
آن قریب تر بود ملایمتر باشد و چون پیش ارباب تعالیم خصوصا مهندسان مقرر است که ادراک نسب عددی یعنی نسبت مقادیر مشترکه
اسهل است از ادراک نسبت مقادیر متباینه پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه بر نسبت هندسی و ابعاد متعلقه
جمله بر نسبت اعداد باشند و شک نیست در آنکه اسهل نسبت از روی ادراک نسبت واحد و اثنین است که آنرا ضعف گویند چه نفس را از
ادراک معنی آن معقول که دو ضعف یکیست هیچ حیرت فکری عارض نشود چنانکه چون بشنود که ابعد و مثل خمسه اسداس آن عدد است
بسبب عدم سرعت ادراک بدانچه کمالست پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد و آنرا البعد ذو الکل خوانند
و هر وقت که نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم کنند و استطاعت باقی کنند نغمه باقی بنسبت با اول حد بود و او با نسبت

باقی

بود از کل و ربع تا کل و جزء من ثمنیة عشر و اوساط لحنیات را برین نهج کرده اند که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کنند
ما بقی بیش از مسقط و کم از ضعف مسقط بود و پس اوساط لحنیات بیش از کل و جزء من اربعة عشر بود تا کل و جزء من عشرین و صغار لحنیات
را برین نهج که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کنند بقیتی نماند بیش از مسقط و کم از ضعف مسقط

فصل چهارم

در مراتب ابعاد از جهة ملایمت بدانکه نسبت مثل اگرچه اشرفست امّا بعدیت چه در ابعاد اختلاف طرفین شرطست و از ابعاد ضعف
و جملهٔ انواع مثل و جزء و ضعف و جزء و اضعاف و اضعاف و جزء ملایمند و همهٔ انواع مثل و اجزاء و ضعف و اجزاء و امثال و اجزاء و اضعاف
و اجزاء غیر ملایم امّا اشرف ابعاد و افضل آن ضعفست چه امتزاج طرفین او تا بحدیست که هر دو را یکی شمرند و در تالیف الحان هر یک را
بعوض دیگر استعمال کنند و از جملهٔ ابعاد بدین خاصیت مخصوص است و بعد از آن مراتب مثل و جزء بترتیب طبیعی داده اند و اشرف
آن مثل و نصف و بعد از آن مثل و ثلث و بعد از آن مثل و ربع و مثل و خمس و سایر ابعاد و شرف متشابهه با این ابعاد مذکور ملایم باشند
و تحقیق این سخن آنست که چون روشن شد که طرفین نسبت ضعف در تالیف قایم مقام یکدیگرند پس در انواع مثل و جزء هرگاه که احد الطرفین
با ضعف اثقل استماع افتد همچنان نماند که با عین اثقل استماع افتاده و پس این بعد مشابه آن مثل و جزء باشد و همچنین اگر اثقل با نصف احد
استماع افتد مشابه آن بود که با نفس احد استماع افتاده باشد مثلاً بعد ه ه مثل و ربعست و ی قایم مقام ه و از اینجاست که ثانیان
اتفاق را باتفاق اول و ثانی تقسیم کرده اند و گفته اند اتفاق اول آنست که میان طرفین بعد نغمه نباشد که نسبت او با یکی از دو طرف نسبت
بعد ذو الکل بود یعنی آن نغمه ضعف طرفی بود یا نصف طرفی آن یعنی بعد ضعف باشد یا از انواع مثل و جزء بود و اتفاق دوّیم جمع است
میان احد طرفی هر بعدی از متفقات باتفاق اول و ضعف اثقل یا اطراف اثقل و نصف احد یعنی آن بعد که بر نسبت ضعف و جزء باشد
یا اضعاف یا اضعاف و جزء فی الجمله هر بعد که در استماع مشابه بعدی باشد متفق باتفاق اول متشبه بآن و ظاهر است که چون شرف متفق
باتفاق ثانی بحسب مشابهه متفق باتفاق اوست متشبه باشرف خود و از ابعاد ملایم که بر شمردیم ضعف و انواع مثل و جزء متفقست
باتفاق اول فقط و بواقی باتفاق ثانی امّا ضعف و جزء مشابهه مثل و همان جزء چنانکه ضعف و نصف اعنی ثلثه امثال چه مراد از
نصف نصف ضعفست مشابهه مثل و نصف و ضعف و ثلث مشابهه مثل و ثلث و امّا اضعاف اول مراتب او که اربعة امثال است
مشابهه ضعف و دوّیم که ثمانیة امثال است مشابهه اول و شک نیست که دوّیم در ملایمت ضعیف تر از اول بود چه این شبیه شبیه
بود و هم برین قیاس سیّم و چهارم و پنجم الی ما امکن وجوده و امّا اضعاف و جزء مشابهه با ضعف و همان جزء و از ابعاد غیر ملایم
چون مثل و اجزاء ملایم نبود و ضعف و اجزاء و اضعاف و اجزاء که مشابهه آن ملایم تواند بود بطریق اولی ملایم نباشد و علی هذا امثال
و جزء امثال و اجزاء امّا گاه باشد که بعضی ابعاد غیر ملایم باتفاق و دیگری ملایم نماید بسبب غلطی که قوت ممیزه را افتد بجهة اشتباه
آن بمتفقی باحد الاتفاقین مثلاً بعد ه ج که مثل و ثلثه اخماس است گاه باشد که اول ه بشنوند آنگه ج و چون ی قایم مقام ج باشد
ج چنان متخیل شود که ی است پس مشابهه بعد ه ی افتد که از ابعاد ملایم است پس آنجا اتفاق مشابهه باشد و اینجا باشتباه و این
اتفاق غیر اتفاق ثانی متابعت چه در آن اتفاق بسبب مشابهه صورت مسموع بعد از حقیقت خود نمی گشت و در این اتفاق بصورت بعدی
دیگر متخیل میشود و بدین سبب بسی از ابعاد و بر نسبت امثال و جزء که در غایت دوریست از اتفاق متفق نماید مثل بعد ه ی چه اول
چون ه استماع افتد پس ی ممکن بود که از ذهن بدو منتقل شود که ی بدل ح بود و ح بدل ی و پس کانه که ه شنیده شده و متفق
نماید و بدین وجه جمله نسبت مثل و اجزاء که عدد اجزاء اکثر از منسوب الیه بود و باحد متفق نماید چنانکه ه را اعنی مثل و ثلثه ارباع رح نماید
اعنی مثل و سبع و ط اعنی مثل و اربعة اخماس ط ی نماید اعنی مثل و عشر و بدین سبب بعد ذو الخمس احیانا بذو الاربع مشتبه
شود و چون طرف احد بیشتر مجموع افتد چه بعد و ح ر نماید و همچنین ح ا ب و بنا برین ضعف بعد ذو الاربع را از متفقات شمرند چه
بعد ط یو طح نماید باب سیّم در اضافت ابعاد با یکدیگر و فصل بعضی از بعضی و تقسیم آن باقسام متساوی مشتمل بر سه فصل

فصل اول

در معنی اضافت و فصل و اقسام آن و کیفیت عمل در هر قسمی اضافت بعد ببعد عبارتست از آنکه طرف اثقل یکی را طرف احد بعد دیگر
سازند پس اگر اضافت از طرف حدة خواهند احد مضاف الیه را اثقل مضاف سازند و اگر از طرف ثقل خواهند اثقل مضاف
الیه را احد مضاف و فصل بعد از بعد عبارتست از آنکه نغمه او در میان طرفین بعد آرند که نسبت آن با یکی از دو طرف نسبت بعد
مفصول بود پس اگر فصل از طرف حدة کنند باید که نسبت طرف اثقل مفصول منه با وسط بر نسبت مفصول بود و فضله ثابت بود

گونه بود اضافت بعد به بعد مساوی و اضافت بعد به بعدی متفاضل و اضافت یا عملی بود یا نظری عملی آن بود که مخارج نغمی که مطلوب
بود در آلات پیدا کنند چنانکه دستانها در اوتار و ثقب در ذوات النفخ و سخن در قسم عملی بر اوتار مقصور است چه بیان مطالب از اوتار بسهولت
دست میدهد با آنکه از اینجا قیاس سایر آلات توان کرد و نظری آنکه اقل اعدادی بر نسبت آن نغم متوالی حاصل کنند اما طریقه اضافت عملی آن بود
که مقدار وتر را باقسام مناسب اضافت قسمت کنند مثلا اگر خواهند که ذوالاربع را اضافت کنند از طرف حدت و فرض کنیم که در وتر ما
ابعد اب از ذوالاربع است و تر ب م را به م ح اب بچهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم اول از طرف ب رقم ح کنند که بعد ب ح ذو
الاربع بود و اگر خواهند که یکبار دیگر همین بعد را اضافه کنند ح م را بچهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم اول د رقم کنند که ح د ذو
الاربع بود و اگر اضافت از طرف اثقل خواهند و فرض کنیم که ح ا ذوالاربع است و از طرف اثقل ح م را سه قسم متساوی کنند و مثل یک
قسم از ح افضل کنند و بر نهایت آن ب رقم کنند که ب ح ذوالاربع بود و اگر خواهند که همین بعد را از این طرف یکبار دیگر اضافت کنند
ب م را به سه قسم متساوی کنند و مساوی یک قسم از ب افضل کنند و بر نهایت آن ه رقم کنند که ه ب ذوالاربع بود و هم برین قیاس چندانکه خواهند
و امکان بود بحسب طول و قصر وتر اضافت توان کرد و قانون مطرد در این باب آنست که هر گاه که مخرج نغمه معین باشد و خواهند که مخرج نغمه معلوم
کنند زیاده کنند اگر طول وتر بدان و فاکنند و بر نهایت آن مثل خود بود و آنرا تضعیف بعد خوانند اقل دو عدد بر آن نسبت حاصل کنند
و دو طرف را تربیع کنند یعنی در نفس خویش ضرب کنند و دو طرف سازند و سطح عددین را اعنی مضروب یکی در دیگری واسطه مثلا ذوالاربع
بمثل خود و اقل دو عدد بر آن نسبت ۳ ۴ بود و مربع اول ۹ و مربع دوم ۱۶ و سطح هر دو دوازده پس اعداد مطلوب چنین بود ۹ ۱۲ ۱۶ و روشن است
که نسبت اعظم با وسط ذوالاربع بود و همچنین نسبت وسط با اصغر پس اگر خواهند که یکبار دیگر اضافت کنند اقل آن دو عدد را در اعداد سه گانه
ضرب کنند آنگاه اعظم را در اعظم سه گانه و طرف اعظم سازند چنین شود ۲۷ ۳۶ ۴۸ ۶۴ و هم برین قیاس چندانکه خواهند اضافه توان کرد
اما اگر اضافت بعدی دیگر بود از جنس هر یکی اقل دو عدد بر آن نسبت حاصل کنند و ببینند که اضافت مطلوب از طرف حدت است یا ثقل اگر
مطلوب از طرف حدت بود اعظم مضاف را در اصغر مضاف الیه ضرب کنند و وسط سازند و اصغر مضاف را در اعظم مضاف الیه وسط با
و مضروب اصغرین طرف اصغر و مضروب اعظمین طرف اعظم مثلا خواستیم که مثل و ربع را بمثل و سدس اضافت کنیم اقل دو عدد بر نسبت اول ۴ ۵
بود و بر نسبت دوم ۶ ۷ مضروب اصغرین و اعظمین را اعنی ۲۴ ۳۵ طرفین ساختیم و واسطه را در اضافت از طرف حده مضروب اعظم مضاف
در اصغر مضاف الیه اعنی سی و از طرف اثقل مضروب اثقل مضاف در اعظم مضاف الیه اعنی ۲۸ پس در اول اعداد چنین بود ۲۴ ۳۰ ۳۵
و روشنست که اعظم مثل و سدس وسط است و اوسط مثل و ربع اصغر و مضاف از طرف حده است و در ثانی چنین ۲۴ ۲۸ ۳۵ و اعظم
مثل و ربع اوسط است و اوسط مثل و ربع اصغر و مضاف از طرف ثقل و اما فصل بعد از بعدی اعظم هم منقسم بود بعملی و نظری اما عملی
از قانون که ذکر رفت معلوم شود چه غایت این فصل تعیین مخرج نغمه بود متوسط میان دو نغمه در حدت و ثقل که با حد الطرفین نسبت بعد
مفصول داشته باشد و چون مخرج طرفین معین بود و تعیین مخرج نغمه بر نسبت بعد معلوم از طرف حده یا ثقل بحسب آن قانون توان کرد و اما
نظری عبارت از آن باشد که دو عدد از اعدادی که بر نسبت بعد مفصول منه باشد طلب کنیم و همچنین بر نسبت مفصول عنه حاصل کنند پس
اگر فصل از طرف حده خواهند طرفین مفصول عنه را در اصغر مفصول ضرب کنند و طرفین سازند و مضروب اصغر مفصول عنه را در اعظم مفصول
واسطه و اگر از طرف ثقل خواهند طرفین مفصول عنه را در اعظم مفصول ضرب کنند و طرفین سازند و مضروب اصغر مفصول را در اعظم مفصول
عنه واسطه مثلا خواستیم که کل و سدس را از کل و ربع فصل کنیم اقل اعداد بر نسبت اول ۶ ۷ بود و بر نسبت ثانی ۴ ۵ پس اگر فصل از طرف حده
کنند مضروب چهار در شش و پنج در شش اعنی بیست و چهار و سی طرفین باشند و واسطه مضروب چهار در هفت و اعداد بر این صورت
۲۴ ۲۸ ۳۵ و ظاهر است که طرفین بر نسبت مثل و ربعست و واسطه با طرف احد بر نسبت مثل و سدس و اگر فصل از طرف ثقل کنند مضروب
چهار در هفت و پنج در هفت اعنی بیست و هشت و سی و پنج طرفین باشند و واسطه مضروب شش در پنج بر این صورت ۲۸ ۳۰ ۳۵ و ظاهر است
که طرفین بر نسبت مثل و ربع است و اعظم با وسط بر نسبت مثل و سدس و از آنچه ذکر رفت معلوم شود که ذوالاربع را از ذو الکل فصل کنند
ذو الخمس بماند و چون از ذو الخمس فصل کنند طنینی بماند و چون کل و ربع را از ذو الخمس فصل کنند کل و خمس بماند و چون کل و سدس را از
ذوالاربع فصل کنند کل و سبع بماند و تفاصیل ابعاد در جداول ذکر کنند و ایراد آن اینجا تعذری دارد **فصل دوم** در معنی تقسیم بعد
باقسام متساوی و کیفیت عمل آن تقسیم بعد باقسام متساوی نیز هم عملی باشد و هم نظری اما عملی از بیان مستغنی است و اما نظری عبارت بود از تحصیل

اعدادیکه عدت آن از عدت اقسام یکی زیاده باشد یا آنکه اعداد متناسب باشد بتناسب عددی و طریق آن بود که عدد اقسام را در طرفین اقل اعداد
بعد ضرب کنند و طرفین سازند پس تفاضل طرفین بعد را بر اقل این دو طرف که حاصل شد بیفزایند چنانکه مساوی طرف اعظم شود یا بعکس از طرف اعظم
نقصان کنند تا باصغر رسد مثلا خواستیم که کل و خمسان را بچهار قسم متساوی کنیم اقل اعداد بعد ۵ با ۷ بود هر دو را در چهار ضرب کردیم ۲۰ و ۲۸ حاصل
شد پس تفاضل را سه بار بر ترتیب افزودیم ۲۲ و ۲۴ و ۲۶ حاصل آمد و نوبت چهارم ۲۸ شد پس اعداد مطلوب این آمد ۲۰ ۲۲ ۲۴ ۲۶ ۲۸ بعد
از آنکه در اقل اعداد اعتبار کنند چنین باشد ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ و حاصل آنکه چون بعد ذو الکل و الخمسان را بچهار قسم متساوی کنند اقسام کل و عشر و کل و جزء
من ۱۱ و کل جزء من ۱۲ و کل جزء ۱۳ حاصل شود و روشن است که اطلاق تقسیم متساوی بر این تقسیم و بر آنچه مشهور است باشتراک لفظی است و باید دانست که
که تقسیم بعد باقسام متساوی بدین معنی که نسب حادثه همه متساوی باشند درین فن مهجور است چه ارباب این فن را غرض از تقسیم تقسیم ابعاد کبار شریفه
با بعاد صغار شریفه و معین شد که ابعاد شریفه مطلقا جمله بر نسبت اعداد متوالی است و معلوم است که نسبت اعداد متوالیه بر نظم طبیعی جمله اصم
بود از آن روی که ایشانرا جذر نباشد چه عدد اصم پیش محاسبان آنست که آنرا جذر نباشد و همچنین نسب ایشان چون ضعف و مثل و نصف و مثل
و ثلث و علی هذا جمیع اینها منسوب اصم اند بدین معنی که جذر ندارند پس اگر ابعاد دیگر که بدان نسبت باشد یعنی دویم باقسام متساوی قسمت کنند
همه ابعاد حادثه بر نسبت اصم باشند و چون نسبت عددی نبود و ملایم نیفتد مثلا اگر ذو الاربع را بدو بعد متساوی قسمت کنند لازم آید
که نسبت نغمه اولی بنغمه دویم چون نسبت نغمه دویم باشد بنغمه سیم پس ضرب نسبت اول در نسبت ثانی بل در نفس خود بنا بر آنکه هر دو
متساوی اند بفرض جذر ذو الاربع باشد که نسبت اصم است چون مثل و ثلث را جذر نیست پس جذر اول کل واحد از نسبتین اصم باشد و نسبت
نغمتین بنسبت عددی نباشد و ملایم نیفتد تا هرگاه بعد مقسوم بر نسبت مثل و جزء بود جمله اقسام او نیز بر وجه مذکور بر نسبت مثل و جزء باشد
چنانکه ذو الکل را اگر تنصیف کنند چنین باشد ۲ و ۳ و ۴ و اگر تثلیث چنین ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و اگر تربیع چنین ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ذو
الخمس را اگر تنصیف کنند چنین بود ۴ و ۵ و ۶ و اگر تثلیث چنین ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و علی هذا القیاس پس جمله اقسام شریف بود

فصل سیم

در سبب اختیار تقسیم ذو الاربع با بعاد لحنی از مباحث گذشته روشن شد که در ترتیب نغم تحری ابعاد شریفه واجب است و ابعاد عظام اشرف ابعاد
و اگر در ترتیب نغم بر ابعاد عظام اختصار نمایند اشتغال بر آن نغم متعذر باشد خصوصا بحلق که اشرف آلات ذو الالحان است و نیز بسبب تکرار
یک بعد بعینه با دوار استماع آن ملالت خیزد پس بسبب احتراز از این محذور حکما اختیار کرده اند که ابعاد عظام را بر ابعاد صغار تقسیم
کنند تا چون در حالت تلحین ابعاد عظام را از تالیف ابعاد صغار ایقاع کنند صعوبت انتقالات کمتر بود و فخامت ملایمات مستمر و چون
محافظت ابعاد عظام و اوساط لازم است و معلوم شد که ذو الکل مرکب است از ذو الخمس و ذو الاربع و ذو الخمس مرکب است از ذو الاربع و طنینی
و طنینی ملایم ترین ابعاد لحنی است پس هرگاه که ذو الاربع را باقسام ممکن بود قسمت کنند و آنگاه طنینی را بآن اضافه سازند انواع تقسیمات
ذو الخمس حاصل شود و چون ذو الاربعی دیگر را بر آن اضافه کنند انواع تقسیمات ذو الکل حاصل شود و در استخراج اقسام باستقراء
استخراج اقسام بعد اصغر آسانتر از استخراج بعد اعظم بود و بنا بر این مقدمه بنیاد سخن درین باب بر تقسیم ذو الاربع نهاده اند و تقسیم آن دائما غالبا
بر سه قسم کنند بنا بر آنکه طباع را با وساط تحسینات چون کل و سبع و کل و ثمن و کل و تسع تشوقی با فراط باشد پس اگر تقسیم از یکی از آن
خالی نماند و چون بعدی از آن باشد اگر باقی را سه قسم کنند یکقسم یا هر دو یا هر سه بسبب صغر منافی باشد و چون این معنی را باستقراء معلوم کردند
بر سه قسم بعد اقتصار نمایند و آنرا جنس خوانند و چون اگر اعظم ابعاد ثلثه اعظم بود از مجموع آن دو عدد دیگر آنرا جنس لین خوانند و ملایمت آن
ضعیف باشد و آن اجناسی بود که اعظم ابعاد از کل و ربع یا کل و خمس یا کل و سدس بود و اول را جنس رسم خوانند و آن اعظم اجناس بود و دوم
از آن گویند که تاثیر او در باب ملایمت چون تاثیر رسم نقاش بود در تصویر و دویم را جنس لونی و این ملایمتر بود و مشابه برنگ آمیزی باشد در تصاویر
و سیم را ناظم و این ملایمترین همه بود و مشابه صورت که بر نظام هیأت یافته باشد و اگر اصغر بود جنس قوی خوانند و ملایمت آن تام بود
و چون ابعاد جنسی باسرها متفاضل باشند اگر اعظم وسط بود آنرا غیر منتظم خوانند چه انتقال باشد از نسبتی بنسبتی بغرازی و الا منتظم چه انتقال بود از نسبتی
بنسبتی بتدریج و در منتظم اگر اعظم اصغرین در وسط بود آنرا منتظم متالی خوانند بسبب تالی در تعظیم و اگر در طرف بود منتظم غیر متالی بسبب توسط
طرفین اعظمین

باب چهارم

در بیان آلات الحان بدانکه آلات موسیقی با تعدد کثرت آن در دو نوع منحصرند آلات نقره و آلات ذوات
النفخ نیز دو نوعند بعضی آنکه بنفس انسانی احداث [illegible] ذوات الاوتار مانند سازهای مشهور از عود و چنگ و نزهه و قانون و رباب و طنبور و
و آلات نقره
غیر ذوات الاوتار مانند عنقا و اوانی نقره و آلات ذوات النفخ نیز دو نوعند بعضی آنکه بنفس انسانی احداث نغم کنند مثل حلق و سرنای و

نای وغیر آن وبعضی انکه بغیر آن مثل ارغنون ونیز حکیم ابونصر فارابی اشرف این آلات حلق است چه ایجاد الحان اکمل که مقرون با لفاظ
انسانی بود ومتضمن معانی که غرض ایجاد وایقاع آنست که جز بحلق میسر نشود وبعد از آن آلات ذوات النفخ خصوصاً نای چه ایجاد نغمی که بانغم حلق
مشابهت تمام داشته باشد در اهتزاز وبقای امتداد ودر اکثر هیأت نغم که تابع انفعالات نفسانی بود وجز ازین آلت میسر نشود وبعد از آن طنبور
که اکنون بکاسچه مشهور است بهمین سبب که گفته شد وبعد از آن ذوات الاوتار وآن دو نوع بود نوعی انکه نغمهٔ آن از مطلقات مجرد ایجاد
کنند چون چنگ ونزهت وقانون ونوعی مطلق وکروف مانند عود وغیر آن وچون استخراج الحان درین قسم آسانتر بود واشاره
بمخارج نغمات آن بفهم نزدیکتر ارباب عمل در مباحث عملی ازین آلات بحث کنند وچون اشرف واتم آن عود بود موضوع بحث در صناعت
علم موسیقی عود را ساخته اند واز مباحث عود احوال تمامت بحقیقت معلوم گردد وهر چند استخراج الحان علی اختلاف اقسامها
وتباین طبقاتها از همه ویک وتر ممکن است وارباب این صناعت عملی از مهارت قوت ایجاد آن حاصل ست اما بسبب انکه بعضی
بر مبتدیان متعذر است آلات ذوات وترین وثلثه اوتار واربعه وخمسه را اختیار کردند وهر مطلق دو وتر را بر نسبتی معین ساخته شد
وبحسب آن اجناس وجموع را استخراج کردند ومخرج نغمه را در هر طبقی از اجناس هر جمعی از جموع نشان کردند تا بر سایر طالبان عمل +
روشن گردد ونسبتی که دو وتر را بآن بسازند اصطحاب خوانند وآن چند نوع بود ومختار نسبت ذوالاربعست ودرین آلات دائماً نسبت
وتر اسفل با وتر اعلی نسبت سه بود با چهار ویکی از فواید تعدد اوتار رونق الحانست چه در آن دو نغمهٔ مختلف بحده وثقل که طرفین بعد
شریف بود مانند ذوالکل وذوالخمسه وذوالاربع معاً ایجاد توان کرد بخلاف انکه یکوتر بود ودوم آنکه از موجبات ملایمت اوتار بود
وچون هر وتری ازین اوتار که طبقات آن مختلف است زوج کرده نهند یعنی بجای یکی دو نهند در یک طبقه هر آینه فخامت نغمه زیاده
بود چه از مرور زخمه بر هر دو نغمه یکطبقه استماع افتد چنانکه یکی نمایند وبسبب قصر زمان میان مبدا آن دو واتفاق هر دو در کمیت تا هر آینه
فخامت که سبب زیاده رونق بود بیشتر باشد وبنابراین مقدمات عود را پنج وتر زوج ساختند ذوالاربع اول را اعنی انکه بالای همه است
بم خوانند وثانی آنرا مثلث وثالث را مثنی ورابع را زیر وخامس را حاد ودستان نشانی باشد بر سوعد آلات ذوات الاوتار که دلالت
کند بر مخرج نغمه معین ودر تقسیم وتر وتعیین ساتین واسامی آن میان حکیم ابونصر وصاحب شرفیه خلافست وساتین بمذهب صاحب
شرفیه هشت اندبی اعتبار مطلق وهشت باعتبار مطلق ۲ زاید ۳ مجنب ۴ سبابه ۵ وسطی قدیمه ۶ زلزل ۷ بنصر ۸ خنصر فصل
دوّیم در بیان حقیقت پرده وآوازه وترکیب وشعبه پرده در استعمال ارباب عمل بحسب استقرا تام عبارتست از نغمات مرتب
بترتیبی محدود چنانکه بعدی شریف غالباً مستغرق آن بود واین مرادف جمع باشد لیکن بعضی از جموع را مثل کردانیا ونوروز وحجیر
واصفهانک آوازه گویند وبعضی را ترکیب مانند نوع دوّیم از دور بزرگ چه گویند که آن دور مرکبست از اصفهان وبزرگ وبعضیرا
مانند نوع سیّم چه گویند که آن مرکبست از حجاز وبزرگ وصاحب شرفیه در ادوار بر ترکیب اعتراض کرده است که اگر دور زاید
ترکیب از اصفهان وبزرگ مرکب خواهند چرا نگویند که رهاوی مرکبست از نوروز وحجاز وزنگوله از حجاز وراست واین فاسد است
چه رهاوی مرکب از نوروز وحجاز نیست وزنگوله نیز مرکب از راست وحجاز نیست بل بایستی برانوجه گفتی که اگر چنین است چرا نگویند
که زنگوله مرکبست از عزال وراست واصفهان اصل از اصفهان ذوالاربع وراست وذوالخمس جواب ازین آنستکه گوئیم اگر چه در اصطلاحات
مناقشه نباشد اذ لکل احد ان یسمی ما شاء بما شاء الا شک نیست درانکه رعایت مناسبت در اسامی پیش علما پیوسته معهود بود وهیچ
شاید که گوئیم در زنگوله تسمیه بهر دو وجه واقع شده یعنی شاید که زنگوله را هم زنگوله خوانند وهم مرکب از عزال وراست واصفهان را
هم اصفهان وهم مرکب از اصفهان وراست وپردهای مشهور دوازده اند بنا برانکه موالید که از امتزاجات عناصر در عالم کون و
فساد حاصل میشوند سه اند وعناصر چهار ومضروب چهار در سه دوازده باشد ونامهای ایشان اینست عشّاق نوا بوسلیک
راست عراق اصفهان کوچک زیرافکند بزرگ زنگوله رهاوی حسینی حجاز وبعضی گویند اصل پردهائی که فیثاغورس
پیروان آورده هفت اند اول نوروز دوم بوسلیک وشهرت این پرده بدین نام بواسطه آنست که او در اغلامی بود بوسلیک نام از
برای او پیوسته درین پرده بتغنی مشغول بودی گفتی سیّم راست واو را ازینجهت راست خوانند که بیشتر اصوات [illegible] راست آید چهارم
عراق که بعراقی پدر امیر ابونصر منصور منسوبست پنجم عشّاق ششم زیرافکند هفتم رهاوی در ها قصبه ایست از قصبهای جزیره ودوم
گویند شبی از انجا مهانی خوبصورت بمهر سیده بود وفیثاغورس همه شب بمشاهده او بیدار بود واین پرده ترجیب صیاد چون روز

شد تمام کرده بودند و این پرده‌ها را در نفوس تأثیرهای مختلف است چه بعضی موجب بسطی تمام بود و بدین وجه سبب شجاعت گردد مانند عشاق و بوسلیک و نوا و از این جهت که اینها را با طبع ترکان و اهل حبشه و زنج و سکان جبال مناسبت بیشتر بود و بعضی موجب بسطی معتدل و بدین وجه سبب لذتی لطیف گردد مانند راست و نوروز و عراق و اصفهان و بنا بر این مناسب طبع ارباب امزجه معتدل بود چون سکان اقالیم ثالث و رابع خصوصاً اهل وسط عمارت و بعضی موجب بسطی ضعیف و تهییج نفس چنانکه از آنجا حالتی مشتبه بحزن و فتور و قبض حادث گردد مانند بزرگ و رهاوی و زیرافکند و زنگوله و حسینی امّا باید که شعری اختیار کنند که معانی آن مناسب تأثیر آن پرده بود تا سبب کمال تأثیر گردد امّا شعبه نزد ارباب عمل بحسب مشهور بیست دوگاه سه‌گاه چهارگاه پنجگاه زاول عراق مبرقع مایه شهناز امّا سلمک را صاحب ادوار گفته است که از زنگوله است با آنکه او را از آوازها شمرده است و آوازها را پرده شمرده و این تناقض صریح است

باب پنجم در ایقاع و ادوار آن و کیفیت صوغ الحان مشتمل بر ده فصل

فصل اول در حد ایقاع و ازمنه ایقاعی و اقسام آن قال صاحب الشرفیه الایقاع جماعة نقرات تتخللها ازمنة محدودة المقادیر علی نسب و اوضاع مخصوصة بادوار متساویات یدرک تساوی تلک الادوار بمیزان الطبع السلیم المستقیم و بر این حد نظرات است بچند وجه اول آنکه ایقاع بحقیقت فعل شخص است و نقرات مفعول و اطلاق فعل بر مفعول جز بمجاز درست نباید و استعمال آن در حدود جایز نباشد و اگرچه بعضی کثیر الوقوعست همچو اطلاق تصدیق بر علم مصدق به دوم آنکه تقیید ادوار متساوی بادراک آنهم از جهه عکس مخلّ است چه لازم آید که اگر تساوی باشد و ادراک آن بحد ایقاع نبود و یا نسبت با عموم یا نسبت با غیر مدرک و بطلان این ظاهر است پس حد صحیح است که فارابی گفته است و هو ان الایقاع هو النقلة علی النغم فی ازمنة محدودة المقادیر و النسب و در تلحین چون بر نغمه انتقال کنند هر آینه مبادی ازمنه نغم که آنرا نقرات خوانند ازمنه و اقتضا کند و آن ازمنه یا در غایت قصر بود یا در غایت طول یا متوسط اول سبب فساد لحن باشد چه لحن از تمزیج نغم حادث شود و نغمه را شیئی محسوس باید تا در سامعه مرتسم گردد و بعد از آن دیگری با او ممزوج شود و چون زمان در غایت قصر بود پیش از کمال ارتسام اول ثانی وارد شود و صورت اول باطل گردد و حظ امتزاج حاصل نشود و از اینجا است که ارباب عمل در ثانی مبالغه نمایند خصوصاً در اوایل تلحین و دوم نیز سبب فساد لحن باشد چه بسبب طول زمان صورت نغمه اول بکلی از سامعه منفصل شود و حظ نغمه دوم را با اول امتزاج حاصل نشود امّا سیم لایق بود و آن اگر اقل زمانی بود که تألیف لحن را شاید آن را زمان آ خوانند و اگر ضعف باشد زمان ب و اگر ثلثه امثال ج و اگر اربعه امثال د و اگر خمسه امثال ه و فارابی گفته است زمان ایقاعی باید که زیاده از ه بود و اگر سبب فساد مذکور گردد و در ازمنه ایقاعی زمان ا را واحد خوانند بنا بر آنکه در وسط او مساغ نقره چنانکه تألیف لحن را شاید بدان اعتبار که او در نفس خود قابل انقسام نبوده و روشن است که زمان ب مساغ ایشان ایقاع یک نقره بود و در زمان ج مساغ دو و در زمان د مساغ ۳ و در زمان ه مساغ چهار و هر چند زمان آ صالح تألیف است امّا از اعتدال بر طرف نیست پس قلیل الاستعمال بود و همچنین زمان ه الّا در فواصل و امّا زمان ب و ج و د کثیر الاستعمال بود

فصل دوم در تقسیم ایقاع فارابی گفته است که ازمنه میان نقرات الحان واقعند یا متساوی باشند یا متفاضل اگر متساوی باشند هزج خوانند و اگر ازمنه آ بود آنرا حثیث الهزج خوانند و بعضی سریع الهزج نیز گویند و اگر ب بود آنرا خفیف الهزج خوانند و اگر ج بود خفیف ثقیل الهزج خوانند و اگر د بود آنرا ثقیل الهزج و مستعمل از اینجمله خفیف است و خفیف الثقیل و عرب ضعف اول و دوم را خفیف ثقیل اول خوانند و سیم و چهارم را ثقیل اول و امّا متفاضل یا همه ازمنه متفاضل بود یا بعضی امّا اول یا حافظ دوری بود و سه نقره مشتمل بر دو زمان متفاضل و سه نقره دیگر مشتمل بر دو زمان مثل اول چنانکه دور دوم در یک نقره مشارکت دور اول بود یا چهار مشتمل بر سه زمان متفاضل و چهار دیگر مثل آن یا پنج یا شش یا بیش از آن یا حافظ دوری نبود و امّا ... بسبب اختلاف رتبه صعوبت استعمال و فساد ائتلاف غیر مستعملند و این نوع را متفاضل مطلق خوانند و در تلحین نظر است چه سریع مفصل اول قسم اول است از اقسام این نوع و قسم اول از حیثیت متفاضل ثلاثی قسیم دوم از این نوع و هر دو کثیر الاستعمال اند نزد او و امّا دوم را متفاضل مفصل خوانند و آن یا حافظ بود دوری یا نه و غیر حافظ مهجور است و حافظ یا اعظم ازمنه او واقع بود در میان هر دو دور یا نه و ثانی مهجور است و اول یا سه نقره بود مشتمل بر دو زمان یا چهار بر سه یا پنج بر چهار یا شش بر پنج یا بیشتر و اخیر مهجور است و اول را مفصل اول خوانند و دوم را مفصل دوم و سیم را مفصل سیم و چهارم را مفصل چهارم و زمان اطول را در این اقسام فاصله خوانند و در مفصل اول اگر زمان اول ا بود سریع مفصل اول و حثیث مفصل اول خوانند و اگر ب خفیف مفصل اول و اگر ج خفیف ثقیل مفصل اول و اگر

ثقیل مفصل اول و فاصله در هر یکی با نواع فرض توان کرد الا مناسب تر آنست که در سریع ب بود و در خفیف ج و در خفیف ثقیل د و در ثقیل ه
مستعمل خفیف خفیف ثقیلست و هر دو را خفیف الرمل خوانند و مفصل ثانی یا هر دو زمان او متساوی باشند و آنرا متساوی الثلاثی خوانند یا
متفاضل و آنرا متفاضل الثلاثی خوانند اما متساوی یا ازمنهٔ متساوی او اب بود و او را سریع المتساوی الثلاثی خوانند یا ب و آنرا خفیف الثقیل
المتساوی خوانند یا ج و آنرا خفیف
المتساوی الثلاثی خوانند یا د و آنرا ثقیل المتساوی الثلاثی و این قسم را عرب غیر چهارم رمل خوانند و متفاضل دو صنف بود اول
آنکه اصغر را بر اعظم مقدم دارند و دوم عکس آن و اصغر هر دو قسم یا ا بود یا ب یا ج و اگر ا بود و اعظم یا ب بود یا ج یا د پس اگر اعظم ب
بود فاصله از روی او توبیت یا مثل و نصف اعظم بود و اعنی ج یا مثل و ثلث آن و اگر اعظم ج بود فاصله یا مثل و ثلث اعظم بود و اعنی د
یا مثل و ربع آن و اگر اعظم د بود فاضل یا مثل و ربع او بود و اعنی ه یا مثل و خمس او و صاحب شرفیه برین سخن اعتراض کرده است و گفته که
این قول یا غلط مصنف بود یا سهو کاتب چه اعظم را ثلثی بالفعل نیست بنا بر آنکه ثلث بالفعل نیست پس فاضل در اول مثل و نصف بود
نه مثل و ثلث بالفعل و فاضل دوم مثل و ثلث بود نه مثل و ربع بالفعل و فاضل در سیم مثل و ربع بود نه مثل و خمس بالفعل و تحقیق این
سهو از ایشان نیست زیرا که بالفعل منقسم میتواند بود چنانکه یاد کرده شد و از و همه اجزا افضل میتوان کرد بیش از آن نیست که
اجزای او ازمنهٔ ایقاعی را نشاید و اما اگر اصغر ب بود و اعظم ج تواند بود و اگر ج بود و اعظم د تواند بود و هر دو کامل زمان اصغر و
اعظم و ترتیب آن اب بود و آنرا حثیث المتفاضل الثلاثی خوانند و اگر ب ج بود خفیف المتفاضل الثلاثی و اگر ج د بود خفیف المتفاضل الثلاثی
ثقیل المتفاضل الثلاثی و اقسام متفاضل ثلاثی بسیار است اما در تعداد آن زیاده فایده نیست و از انجمله خفیف و ثقیل و خفیف مستعمل بود و گاه
بود که حثیث را بدل خفیف استعمال کنند و عرب حثیث و خفیف را خفیف ثقیل ثانی گویند و خفیف ثقیل را ثقیل ثانی و بعضی حثیث را
ماخوذی خفیف خوانند و خفیف را ماخوذی ثقیل و مفصل سیم را رباعیات خوانند یا ب و آنرا خفیف الرباعیات یا ج و آنرا خفیف ثقیل
الرباعیات خوانند یا د و آنرا ثقیل الرباعیات و غیر متساوی یا ازمنهٔ ثلثه یا سرها متفاضل باشند و آن مهجور است یا دو متساوی
باشند و یکی متفاضل و متفاضل یا اعظم بود و از هر یکی از آن دو یا اصغر و علی تقدیرین متفاضل یا در طرف مبدا دور بود یا در وسط یا متاخر
از هر دو و بیش از فاصله و هر یکی از اینها باقسام بسیار منقسم تواند شد و اکثر آن اقسام را استعمال توان کرد پس اگر متفاضل اصغر بود
و در وسط جمهور آنرا بسیار بجای ثقیل ثانی استعمال کنند و بهمان نام خوانند اما سایر اقسام ایقاع نزد جمهور عرب مهجور است و بسیاری
از آن در میان دیگر طوایف مستعمل این بود طریقه فارابی اما اکنون طریقه ارباب عمل بوجه دیگر است بر آن نیز اشارتی کنیم بدانچه بتجربه
معلومست که چون طایفه ازمنهٔ ایقاعی را دوری سازند چنانکه بعد از آنکه انقضای آن دوری دیگر بهمان وجه استیناف کرده در زمان
آن لحن با آن ادوار مقدر شود مزید تناسب و کمال تزیین باشد و انفصال این ادوار از یکدیگر عند الحس بدان بود که زمان اجزا
از دایره از سایر ازمنه اطول بود و آنرا فاصله دایره خوانند یا بهیاتیکه تمام نقرات دایره از وضع نقرات متحرک و ساکن
حادث کرده و مشابه وزن شعر و چون ایقاع موصل و مفصل تواند بود پس دور شاید که از ازمنهٔ موصل ترکیب یابد و شاید که از
مفصل و در ایقاع موصل زمان دایره را با جزای متناسب تقسیم کنند و تقسیم جز با نفصال اجزا صورت نبندد و انفصال الا بالفعل
جز بفاصله متصور نشود و چون مفصل بوقف متعذر بود و سکون نقره و سکون نقره نقره است خفیف و حرکه آن نقره کنند قوی و
حاکم در آن طبع سلیم است پس البته استعمال نقرات دوره بوجهی بود که بعضی متحرک باشند و بعضی ساکن و ترتیب آن یا بحسب ترتیب
اسباب بود مانند تن یا اوتار مانند تتن یا فواصل مانند تتن تن و تن تتن و قلما که پنج متحرک متوالی شوند الا بعضی از متحرکات
در قوت سواکن بود چه تحریک ساکن بالعرض بسیار اتفاق افتد چنانکه نزد ارباب عمل روشنست و چون خفیف نقره مناسب عدم نقره
بود قایم مقام عدم کرده پس تخیل زمان فاصله کنند و بدان سبب اعنی تقسیم میان اجزای دایره تناسبی چند دیگر حادث
شود و چون اجزای دایره بحسب طول و قصر و وضع اجزا از یکدیگر مختلف افتد گاه بود که از انتظام آنها صورت دایره بوجهی شود
که در انفصال از دایره تالی بفاصلهٔ اطول محتاج شود و چون دایره برینوجه تالیف یابد اگر دایره دوم بیک نقره بر وزن زیاده بود یا
از و کم آن تفاوت بحسب طبع سلیم در توان یافت و چنانکه اگر کسیرا طبیعت ادراک وزن شعر نبود و تمیز میان موزون نتواند کرد اگر کسیرا
و غیر موزون
طبیعت ادراک اینمعنی نبود تمیز میان دایره صحیح و غیر صحیح نتواند کرد و میان وزن شعر و ایقاع تناسبی عظیم است چه وزن شعر از تالیف
حروف متحرک و ساکن بقاعده و یک ترتیب حادث گردد و ایقاع از تالیف نغمات متحرک و سواکن بقاعده و یک ترتیب با محافظت

قدر از منه متخلل میان نغم پس ادراک ایقاع دقیق تر از وزن شعر بود و ازین است که بسیاری از شعرا در سماع حرکات خارج از
ادراک اصول کنند و نیز بسیاری از فضلای دقیق النظر ادراک آن نکنند و آنکس که این ایقاع کند و ادراک وزن شعر نکند معلوم نیست که باشد یا نباشد
الکه نبا شد و اوزان ضرب بسیار است و بیشتر ارباب این صناعت از عرب شش ثقیل اول ثقیل ثانی خفیف ثقیل الرمل خفیف رمل هزج چنانکه در دوایر
مذکور است و هم در اینجا ذکر کرده است که عجم را ضرب است که آنرا دور فاختی نام نهند و زمان دوره او بیست نقره باشد بر وزن مستفعلن فعلن
دو بار مثل تن تن تن تن تن تن تن تن تن فاعلاتن و بدین دو ایست بسیار مستعمل شود که متعرض آن نشد چون دایره خفیف و دایره مخمس که آن نصف
دایره خفیف است المغنی والمنة علی الکتاب بعون الملک بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی جمیل البلاء و تواتر النعماء والآلاء والصلوة علی خیر مبعوث
الشفاء من کل داء و باسمه علی الدالة الائمة الخیار والصلوة ستنفذنا من مرض الضلال و السعی الی صحة النجوة و المسدد

مقاله چهارم

مقاله چهارم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن فن اول
در علم طب و این فن هر چند بحری بی پایانست ما آنچه خلاصه آن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی اما مقدمه در تعریف و تقسیم او بدانکه
طب علمیست باحوال بدن انسان از جهة صحت و زوال آن تا بدان محافظت صحت حاصله و استرداد زایله کنند و برین تعریف شکوک
بسیار ایراد کرده اند و ما از آنجمله پنج گفته کنیم اول آنکه اکثر طب ظنی است و ظن مقابل علم پس تعریف او بعلم خطا باشد دویم آنکه اگر مراد
باحوال جمیع احوالست باید که هیچکس طبیب نباشد و اگر بعضی از آن باید که همه مردم طبیب باشند سیم آنکه غرض از مقصود تحصیل نیست چه حفظ
صحت تحصیل حاصل است و استرداد آن اعاده معدوم و این هر دو محالند چهارم آنکه اگر مراد بصحتی که طب محافظت و استرداد آن کنند
جمیع صحتهاست بسیاری از صحت است که محافظت آن ممکن نیست و بسیاری آنکه اگر زایل شد استرداد آن صورت نبندد و اگر بعضی است آن بعض
معین است یا غیر معین و بر هر دو تقدیر تعریف درست نباشد پنجم آنکه حقتعالی تقدیر صحت کرده هیچ حاجت بطب نیست و اگر تقدیر مرض کرده طب
فایده ندهد جواب از اول آنستکه لا نسلم که اکثر طب ظنی است چه کلیات مذکور در هر دو قسم او امور یست معلومه بعضی ببرهان و بعضی بحس و وجدان
و طرق ظن منسوب باحوال جزئی اشخاص است چون تقدیر علاج بقدر مرض و بر تقدیر تسلیم مراد بعلم مطلق ادراکست که شامل ظن و یقین باشد و
از دویم آنکه مراد جمیع احوال است نه بمعنی آنکه علم بدان بالفعل حاصل باشد بل بمعنی آنکه از وقتی حاصل شود که استخراج جمیع احوال ممکن باشد
یا خود گوئیم مراد بعضی از احوال است و لا نسلم که لازم آید که همه اشخاص طبیب باشند و از سیم مراد از حفظ صحت تحصیل او نیست تا تحصیل حاصل لازم
بلکه استبقای اوست بامور یکه مقتضی بقای آن بود و مراد از استرداد نه آنست که آنرا که زایل شد بعینه اعاده کنند بلکه مراد اعاده حقیقت صحت است
و مثل آنچه بود و چون اعاده معدوم نباشد و از چهارم آنکه مراد جمیع صحتهاست و استرداد آن بقدر طاقت بشری و امکان و از پنجم آنکه تقدیر
صحت و مرض بتقدیر رعایت اسباب و عدم رعایت آن بود چنانکه در حدیث خیر پیغمبر صلعم تصریح فرمود که حقتعالی و تقدس چنانکه مرض
و دوا تقدیر کرد و اثر تقدیر کرد و اگر با مثال این شبهات التفات بود باید که هیچکس غذا نخورد و عبادت و خیرات نکند و بتحصیل
کمال مشغول نگردد چه اگر خدای تعالی سیری و سعادت تقدیر کرده باشد بخوردن و خیرات و عبادت کردن چه حاجت و اگر گرسنگی و
شقاوت تقدیر کرده باشد خوردن غذا و عبادت کردن چه فایده و طب دو قسم است یکی نظری دویم عملی نظری آنستکه افاده اعتقاد را
کند بی تعرض بیان کیفیت عمل و عملی آنستکه در وی تعرض بیان کیفیت عمل شده باشد باب اول در قسم نظری مشتمل بر پنج فصل فصل اول
در معرفت ارکان و امزجه و اخلاط و قوی بدانکه ارکان اجسامی اند بسیط که اجزای اولی مرکبات عنصری اند و ارکان چهار اند آتش و او حار
و یابس است و هوا و او حار است و رطب و آب و او بارد و رطب است و خاک و او بارد و یابس است و بقیه احکام هر یک در طبیعی
یاد کرده شد و مزاج عبارتست از کیفیتی که حاصل شود مرکب را از تشابه در اجزای او بواسطه امتزاج ارکان چون اجزای ایشان متصغر
و متماس یکدیگر شوند و کیفیات متضاده بعضی در بعضی عمل کنند و هر یکی از آن سورت یکدیگر را بشکند و مزاج اگر بر حاق وسط میان
کیفیات متضاده واقع بود آنرا معتدل حقیقی خوانند و این چنین مزاج در خارج وجود ندارد بلکه بمجرد فرض اگر بر حاق وسط نباشد
بلکه مایل بود از آن هشت قسم شود چه آن یا مایل بود بحرارت تنها یا ببرودت تنها یا بیبوست تنها یا مایل بحرارت و یبوست یا بحرارت و رطوبت
یا ببرودت و یبوست یا ببرودت و رطوبت و اطبا اعتدال را بر سه معنی اطلاق کنند یکی بر تکافوی اجزا بمعنی آنکه اجزای بسایط متساوی
المقدار باشند دویم بر تکافوی قوی بمعنی آنکه قوت هر یکی از کیفیات متضاده بحیثیتی باشد که دیگری بر و غالب نشود سیم بر [illegible]
بمعنی آنکه مرکب از کیفیات و کمیات عناصر توافر قسطی کرده باشند که او را بواسطه آن تعیینی از مزجه نسبت با و حاصل شود و این اخیر را [illegible]

نوعی خوانند و انسان را بلکه هر نوعی از انواع حیوان را بهشت نوع از اعتدال صورت بندد ۱ اعتدال نوعی که حاصل شود مر مزاج اورا
بنسبت با آنچه داخلست در وی چنانکه فرض کنند که یکی از اشخاص در مزاج بر مرکز عرض واقع شود ۲ اعتدال صنفی که حاصل شود مر مزاج صنفی از انسان بنسبت
با آنچه خارج از وی باشد از اصناف که آن صنف بدون آن اعتدال نتواند بود ۳ اعتدال صنفی بنسبت با داخل چنانکه فرض کنند که یکی از اشخاص
آن صنف مزاج او اعدل امزجه اشخاص آن صنف بود ۵ اعتدال شخصی که حاصل شود مر شخص را بقیاس با غیر او و وجود شخص بی این اعتدال نتوا
بود ۶ اعتدال شخصی بقیاس با داخل یعنی با حوالیکه طاری شود مر بدن او را چنانکه فرض کنند که او در حالتی از آن احوال بر احسن وجوه واقع
باشد ۷ اعتدال عضوی که حاصل شود مر مزاج عضو را بقیاس با سایر اعضا و وجود عضوی آن نتواند بود ۸ اعتدال عضوی که حاصل باشد مر
مزاج عضو را بقیاس با حوالی که طاری شود بر او و اعدل انواع حیوان انسانست چه اگر اعدل نبودی نفس ناطقه بدو تعلق نگرفتی و اعدل اصناف
انسان سکان خط استواست و اقلیم رابع و اعدل اشخاص آن شخصی است که از این صنف باشد و اعدل اعضای او جلد است و اعدل جلود جلد
کف و اعدل آن جلد اصابع و اعدل جلد اصابع جلد انمله سبابه چه او حاکم است در تمیز میان کیفیات ملموسه و متشابه در آن و حاکم باید که مایل
بطرفی نباشد و چون اعتدال معلوم شد سوء مزاج که مقابل اوست خروج باشد از اعتدال و آن نیز هشت قسم شود احر منه او ابرد منه او
ارطب منه او ایبس منه او احر و ارطب منه او احر و ایبس منه او ابرد و ارطب منه او ابرد و ایبس منه و هر یکی از اینها یا مادی بود یا ساذج
و سوء مزاج شانزده قسم شود و اما خلط عبارتست از جسم رطب سیال که غذا بدو مستحیل شود اولا و خلط چهار نوع است اول خون و او حار
و رطبست دویم صفرا و او حار و یابس است سیم بلغم و او بارد و رطبست چهارم سودا و او بارد و یابس است و هر یک از اینها اگر بر طبیعت
خود باقی باشد و در صلاحیت آن بود که تنها یا بانضمام با غیر جزو متغذی شود آنرا محمود و طبیعی خوانند و الا فاسد و غیر طبیعی و خون طبیعی احمر اللون
بود بی نتن و شیرین تر از دیگر اخلاط و فایده او در بدن آنستکه او غذا او و بدن را ترتیب کند و بشره را خوب و صافی کرداند و تاثیر
طبیعی بخلاف این بود و خروج او از طبیعت چنان بود که مزاج او فی نفسه بگردد یا بواسطه آنکه چیزی مخالط او شود و او را از طبیعت
خود اخراج کند و این بدو قسم شود چه مخالط با خون غیر طبیعی یا بلغم باشد یا صفرا یا بلغم باشد یا سودا و صفرای طبیعی آنستکه همچون زبده
خون باشد و لون او احمر ناصع بود یعنی صافی یا مایل بصفرت و فایده وجود او در بدن آنستکه قسطی از او با خون منضم شود و تغذیه بعض اعضا کند
همچو ریه و بحدت خود تلطیف خون و قطع رطوبات لزجه کند و بدن را گرم دارد و لذع معا و عضل مقعد کند تا بدفع فضلات متنبه
شوند و صفرای غیر طبیعی چهار قسم است مره صفرا و مره محیه و صفرای کراثی و صفرای زنجاری و بعضی سه قسم دیگر ذکر کنند اما چون آنها را
نامی ننهاده اند بیشتر متعرض آنها نشوند و بلغم طبیعی آنستکه صلاحیت آن داشته باشد که خون شود و فایده او در بدن آنستکه معد باشد تا
اگر وقتی بدن غذا نیابد طبیعت او را نضج دهد و بمرتبه رساند که غذا سازد و نیز ترطیب اعضا کند علی الخصوص مفاصل را که بدان احتیاج
تمام دارد و غیر طبیعی از و هشت قسم است تفه مالح حامض عفص و این چهار باعتبار خروج او از طعم طبیعی و مائی و مخاطی و جصی
و زجاجی و این چهار باعتبار خروج او از قوام و سودای طبیعی آنستکه عکر و دردی خون طبیعی باشد و فایده او در بدن آنستکه قسطی
از و با خون منضم شود و بعضی اعضا را همچو عظام غذا دهد و از طحال بفم معده منصب شود و بر شهوت طعام تنبیه کند و اگر خون رقیق
باشد تمتین او کند اما قوت آنستکه مبدء فعل شود مطلقا و بعضی گفته اند مبدء تغیر است از چیزی در دیگری از آنجهت که او دیگری باشد و
قوی پیش اطبا سه اند حیوانیکه از قلبست و طبیعی که از کبد است و نفسانیکه از دماغ است و پیش جمهور آنکه مصدر فعل از و اگر با شعور باشد
نفسانی و اگر بی شعور باشد اگر مختص بحیوان نباشد طبیعی و اگر مختص بود حیوانی و ارواح نیز پیش ایشان سه است حیوانی و طبیعی و نفسانی
و افعال نیز همچنین و پیش حکما قوی چهار اند اگر چه مبدء فعل واحد باشد و بی شعور آنرا در بسیط قوت طبیعی و قوت عنصری خوانند و در
مرکب خاصیت همچو تریاق و افیون و اگر مبدء فعل واحد باشد با شعور آنرا قوت فلکی و نفس فلکی خوانند و اگر مبدء زیاده از یک فعل بود
بی شعور آنرا قوت نباتی و نفس نباتی خوانند و اگر با شعور بود قوت حیوانی و قوت حیوانی آنست که بدن را مستعد قبول حیات و افعال او
کرداند و او از قلب منبعث شود و حامل او را روح خوانند و آن عبارتست از جسمی لطیف که از لطیف اخلاط و بخاریت آن متولد شود و
از قلب بتوسط شراین در جمیع بدن نفوذ کند و قوت طبیعی بدو قسم است یکی آنکه متصرف است در غذا از برای بقای شخص و دویم آنکه
تصرف کند در او از برای بقای نوع و تقسیم او با خادم و مخدوم با اقسام هر یک در اصول طبیعی یاد کرده شده و قوت نفسانی یا
مدرکه است یا محرکه و تقسیم و احکام هر یک در طبیعی ذکر رفت فصل دویم در تشریح اعضا بدانکه اجزای بدن باعتبار اصل آن

ارکان اند و بعد از آن اخلاط و بعد از آن ارواح و اعضا و مراد بعضو جسمی است که متولد شود از اول مزاج اخلاط و عضو اگر بر هر جزو
محسوس او اسم کل واحد صادق باشد آنرا مفرد خوانند همچو لحم و عظم و الا مرکب همچو وجه و ید و اعضاء مفرده سیزده نوع اند اول عظام چون
اساس بدن و ثبات او بعظام بود لاجرم حکمت اقتضای آن کرد که همه صلب باشند و جمیع عظام بدن بجز سمسمانی دویست و چهل و هشت
است بجز عظم حنجره و عظمی که در قلب است و عظام صغار که خلل مفاصل بدان محشو است و آنرا سمسمانی خوانند و جمجمه مرکب از هفت استخوان که چهار
از آن جدار اند و یکی همچو قاعده و از دو دیگر قحف مرکب و عظام قبایل رأس خوانند و صدغ هر کدام مرکب اند از دو
استخوان که آنرا زوج خوانند و فک اعلی مرکب از چهار عظم و اسفل از دو عظم و مجموع اسنان سی و دو اند و هر دستی مرکب
از کتفی که موصول است بدو عظم و عضد و ساعد که مؤلف است از دو عظم متلاصق و رسغ که مؤلف است از هشت عظم و کف که مرکب از چهار
عظم و پنج انگشت که مرکب اند از پانزده عظم و عنق مرکب است از هفت عظم که آن فقرات عنق اند و ترقوه مرکب از دو عظم و صدر مرکب
از هفت عظم که آنرا عظام قص خوانند و ظهر مرکب از هفده فقره و بیست و چهار ضلع و عجز از سه فقره مسلوب بدو عظم دیگر که آنرا عظم عانه خوانند
و عصعص از سه فقره و هر پایی مرکب از فخذ و رکبه و ساق و قدم و ساق مرکب از دو عظم متلاصق که آنرا قصبه کبری و صغری خوانند
و قدم مرکب از کعب و عقب و زورقی و چهار عظم رسغ و پنج دیگر از آن مشط و پنج انگشت که مرکب اند از چهارده عظم دویم غضاریف
که الین اند از عظام و صلب اند از باقی اعضا و در وجود غضاریف در بدن چهار فایده است یکی آنکه متوسط شوند میان اعضای صلبه و لینه
از جهت اتصال تا ترکیب بحسب حکمت باشد دوم آنکه صیانت مفاصل کنند تا از کثرت حرکات و محاکات بعضی ببعضی سوده و شکسته نشود سیم
آنکه بعضی از عضلات باستناد او قوی شود همچو عضلات که غضروف همچو دعامه و عماد او باشد چهارم آنکه متعلق بعضی از عضلات شود
همچو عضلات حنجره که حکمت اقتضای آن میکرد که عضل حنجره بچیزی بغایت صلب یا لین باشد متعلق باشد تا در صورت تنافری نباشد سیم
اعصاب و آن اجسامی اند سپید لین در انعطاف و صلب در انفصال و هفت زوج از آنجمله نابت اند از دماغ و سی و یک از نخاع و فایده
وجود عصب در بدن آنستکه تا دهد حس و حرکت ارادی که نزد اعضا چهارم عضل و آن عضویست مرکب از عصب و رباط و لحم و غشائی که محیط است
بدین مجموع و فایده وجود او در بدن آنستکه قوت ارادی بمعاونت او تحریک اعضا کند پنجم اوتار و مراد بوتر جسمی است که نابت شود از اطراف
بعضی از عضلات شبیه بعصب در لون و طبع و سطا و علت قبول حرکات مختلفه و فایده او در بدن آنستکه اطراف و ملاقی اعضای متحرکه شود
و تجذب و ارخای او بواسطه تشنج عضله و استرخای او تحریک آن اعضا کند ششم رباطات که اجسامی اند شبیه بعصب در اما املس که از عظام
بجنب عضل پیوندند و وصل کنند میان هر دو طرف استخوانهای مفاصل و غیر آن و فایده رباط در بدن ربط بعضی از اعضاست ببعضی دیگر
تا محکم باشد هفتم شرایین که عروق ضوارب اند و آنها اجسامی اند نابت از قلب مجوف و رباطی الجوهر متحرک بحرکات انبساطی
و انقباضی از برای ترویح روح بنسیم و تنفض بخار دخانی و در تجاویف ایشان روح بسیار است و خون اندک و منفعت شرایین در بدن
آنستکه قوت حیاترا بواسطه روح حیوانی از قلب بسایر اعضای بدن رسانند هشتم عروق که آنرا اورده خوانند و آن اجسامی اند نابت از کبد
شبیه بشریان لیکن در ایشان خون بسیار بود و روح اندک و فایده ایشان در بدن آنستکه خون را از کبد بسایر اعضا رسانند نهم غشا و آن جسمی است
منسج از لیف عصبانی رقیق و در او حرکت نباشد اما ادراک حسی بود و منفعت او در بدن آنستکه بواسطه احاطه او بر عضو شکل او نگاه دارد و دیگر
سبب تعلق بعضی [illegible] اعضا شود دهم لحم و آن جسمی است که بدان خلل وضع اعضای بسیط مملو گردد تا ترکیب متین و مناسب باشد و لحم
پنج قسم است عضلی و مفرد همچو لحم فخذین و غددی همچو انثیین و سمین و شحم یازدهم جلد و آن جسمی است عصبانی ذو حس و منفعت او در بدن آنکه
سایر اعضا را وقایه ایشان باشد دوازدهم شعر و آن جسمی است متولد از بخار دخانی که منفصل شود از اخلاط و بعضی از و مزین شخص است
مطلقا همچو موی سر و بعضی مزین بعضی از اشخاص دون بعضی همچو لحیه و بعضی آنستکه از برای منفعت و زینت است همچو مژهای چشم و بعضی آنستکه در و
منفعت است بدون زینت همچو موی جسد چه او بدن را از فضول پاک کند سیزدهم ظفر و او جوهریست که خارج شود از رؤس انامل و منفعت او
آنستکه دعامت انامل شود و بر گرفتن چیزهاء دقیق مساک را معاونت کند و بتحقیق که ذکر رفت اعضای مفرده هر چند بعضی عضل و جلد و شعر و ظفر را از
اعضای مفرده نشمرده اند و اگر بتفاصیل اعضای مرکبه شروع رود تطویل انجامد فصل سیم در امراض و اسباب و اعراض مرض عبارتست
از هیأتی غیر طبیعی که در بدن واجب شود و از آن هیأت آفتی در فعل وجود آید و آفت فعل سه چیز است یکی تغیر و آن آنچه او اقتضا کند همچو
تخیل صور و اشکال مختلفه عجیبه که بواسطه تغیر مزاج دماغ بود دویم نقصان او همچو ضعف بصر سیم بطلان او همچو عمی و سبب عبارتست

از هیأتیکه موجب آفت شود در فعل بتوسط همچو اغذیه و ادویه حاره که موجب سخونت اخلاط شود و عرض عبارتست از هیأتیکه تابع مرض بود
در لحوق همچو التهاب راس بوقت حدوث حمی و گاه باشد که عرض سبب مرض دیگر شود همچو وجع شدید که عرض است نسبت با قولنج و سبب شود از
آن حدوث غشی و عرض نیز سبب عرض دیگر شود همچو صداع که عرضی است از آن حمی که عارض شود و از ذات الجنب و امراض در اصل مفرد اند یا مرکب
و مرض مفرد سه قسم است سوء مزاج و امراض ترکیب و تفرق اتصال و سوء مزاج چنانکه معلوم شد شانزده قسم است و امراض ترکیب که آنرا امراض
اعضای آلیه گویند چهار قسم است ۱ امراض خلقت که آن نیز بر چهار قسم است اول آنکه مخصوص است بشکل دویم آنکه مخصوص است بمجاری سیم آنکه
مخصوص است باوعیه چهارم آنکه مخصوص است بصفایح ۲ امراض وضع و این پنج قسم است اول انخلاع عضو از موضع خود دویم زوال عضو از موضع
خود سیم حرکت عضو در موضع لاعلی ما ینبغی چهارم لزوم عضو در موضع و سکون او لاعلی ما ینبغی پنجم مرضی که عارض شود عضو را بقیاس با مجاور او
بحسب قرب و بعد او از آن ۳ امراض عدد و آن چهار قسم است اول طبیعی باشد همچو انگشت زاید دویم آنکه زیاده غیر طبیعی باشد همچو ثالیل و حصاة
مثانه سیم آنکه نقصان طبیعی باشد همچو نقصان عضوی بحسب طبیعت چهارم آنکه نقصان غیر طبیعی باشد همچو نقصان عضوی باعتبار عارض ۴
امراض مقدار و آن دو قسم است اول زیادتی مقدار عضو همچو داء الفیل دویم نقصان مقدار همچو ذبول اعضا و امراض تفرق اتصال هر عضوی
از اعضا و اعضو دو اگر آن در جلد باشد خدش خوانند و اگر در گوشت باشد و هنوز متقیح نشده جراح و اگر متقیح شده باشد قرحه و اگر در عظم باشد
شکسته کسر و اگر شکافته صدع و در غضاریف همچنین و اگر در عصب باشد و بحسب عرض بتر خوانند و الا شق و شدخ اگر بسیار بود و اما مرض
مرکب عبارتست از مرضی که از اجتماع امراض دیگر حادث شود همچو ورم که مرکب است از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و اورام بحسب مواد شش
قسمند ورم دموی که آنرا بلغت یونانی فلغمونی خوانند و ورم صفراوی که آنرا حمره خوانند و ورم بلغمی که اگر رخو باشد آنرا وذیما خوانند
و اگر در او صلابتی باشد سلعه و ورم سوداوی که اگر از ماده سوداوی جامده متولد شود آنرا اجلادت خوانند و اگر از ماده سوداوی محترقه
سرطان و غدد سوداوی که خنازیر نیز در او داخلند هم از اورام سوداوی اند پنجم ورم مائی همچو استسقاء زقی و ضبکه ششم ورم ریحی همچو
تهیج و نفخه و بثور نیز از امراض مرکبه اند چه بثور اورام صغار اند همچنانکه اورام بثور کبار اند و هر مرضی را چهار زمانست زمان ابتدا که آن زمان
ظهور مرض است و زمان تزید و آن زمان اشتداد او ست و زمان انتها و آن زمان وقوف مرض است بر یک حال و زمان انحطاط و آن زمان ظهور نقصان
او ست و اسباب مرض سه قسمند بادی و سابق و واصل سبب بادی آنست که خلطی و مزاجی و ترکیبی نباشد بلکه امری بود از امور خارجه
همچو هوای گرم یا از امور نفسانی همچو غضب و سبب سابق امور بدنیست که میان او و میان مرض واسطه باشد همچو امتلا که سبب حمی شود و سبب
واصل آنست که میان او و میان مرض واسطه نباشد همچو عفونت که حمی لازم او ست و این اسباب یا اسباب سوء مزاج اند یا اسباب امراض
ترکیبی یا اسباب تفرق اتصال اما اسباب سوء مزاج حار پنج اند ۱ حرکت غیر مفرط اما نفسانی همچو غضب یا بدنی همچو مبالغه در ریاضت ۲ ملاقات
مسخنات غیر مفرط همچو هوای گرم نه بافراط سیم ماده حاره از ماکول و مشروب ۴ تکاثف حادث در ظاهر بدن ۵ عفونت و اسباب سوء مزاج
بارد شش اند ۱ حرکت مفرط ۲ سکون ۳ ملاقات مبردات ۴ مسخنات بافراط همچو هوای بغایت گرم چه آن بواسطه کثرت تحلیل موجب برودت شود
بالعرض ۵ ماده مبرده از غذا یا دوا ۶ قلت غذا یا افراط و اسباب یبوست چهار است ۱ ماده مجففه از اغذیه و ادویه ۲ ملاقات مجفف همچو هوای گرم
۳ قلت ماده از غذا ۴ محلل مرطب همچو هوای معتدل و حمام معتدل سیم کثرت ماده غذا و چهارم اموریکه اقتضا حقن رطوبات کنند همچو آب سرد و هوا
سرد و سکون مفرط و اسباب فساد شکل یا قصور قوه مصوره یا مغیره است یا اموریکه بوقت قمط طفل واقع شود یا غیر آن همچو سقطه یا ضربه یا مبادرت
بحرکت پیش از تصلب اعضا و اسباب اتساع مجاری یا ضعف ماسکه است یا حرکت قوی از دافعه یا ادویه مفتحه یا مرخیه و اسباب ضیق مجاری انسداد
این امور و اسباب شده یا وقوع چیزی باشد در مجاری یا التحام اندمال قرحه یا انطباق مجری از برای مجاوره و ورم ضاغط یا قبضی که حادث شود
از برد شدید یا شده قوه ماسکه و اسباب خشونت که از اعراض صفائحست یا از داخل باشد همچو ماده حاره یا از خارج همچو غبار و غیر آن و اسباب
ملاست یا از خلط لزج باشد یا از خارج همچو شمع مذاب و دهن و اسباب زیاده مقدار و عدد یا کثرت ماده باشد یا شدت قوه جاذبه و اسباب نقصان
عدد یا مقدار ماده باشد یا ضعف قوه مصوره و اسباب فساد وضع و مقارنه او یا عضوی دیگر یا مباعدت ماده باشد منحجره یا مرخیه یا اثر قرحه یا جفاف
خلط اکال یا منحجر و یا حرکت مفرطه و اسباب تفرق اتصال هم از داخل تواند بود همچو خلط اکال یا منحرق یا لاذع یا امتلا ممدد و هم از خارج همچو قطع
حاد و ید تحلیل و احراق نار و امثال آن و اسباب ضروریه که مغیر احوال بدن اند و حافظ آن شش قسم اند اول هوای محیط که محتاج است بدان از برای ترویح
قلب و تعدیل روح و حال هوا بسبب اختلاف فصول و نواحی و ریاح و مجاوره و جبال و تربه مختلف گردد چنانکه ربیع معتدل باشد و صیف حار *

و قلت حاجت بترویح یا ضعف قوت سیم معتدل که متوسط باشد در سرعت و بطوء و سبب او ۳ جنس با خود از زمان آنست که ما سکه و
لازمه و مغیره بر مجری طبیعی جاری باشد سکون نبض در قصر و طول و اعتدال و این هم بسه قسم است اول متواتر که سکون را در زمان قصیر تمام کند و سبب شدة
حاجت بترویح یا ضعف قوه دویم متفاوت که سکون را در زمان طویل تمام کند و سبب او قلت حاجت بترویح یا ضعف مفرط سیم معتدل که
متوسط باشد میان طول و قصر و سبب و همچنان ۴ جنس با خود از مقدار انبساط بحسب طول و عرض و عمق و بسایط او نه اند اطویل و آن عبارتست
از آنکه احساس باجزاء او در طول ساعد بیشتر از معتدل بود و سبب او کثرت حرارتست دویم قصیر و آن مقابل طویل است و سبب او قلت حرارت
سیم معتدل میان هر دو که دلالت کند بر اعتدال حرارت و برودت چهارم عریض و آن عبارتست از آنکه احساس باجزاء او در عرض ساعد
بیشتر بود و سبب او خلاء عروق بود یا شدت لین آلت پنجم ضیق و آن مقابل عریض است و سبب او امتلاء عروق است یا صلابت آلت ششم معتدل
میان هر دو هفتم شاهق و آن عبارتست از آنکه احساس باجزاء او در ارتفاع بیشتر از معتدل بود و سبب او شدت حاجت بترویح هشتم
منخفض و آن مقابل شاهق است و سبب او مقابل سبب شاهق نهم معتدل در شهوق و انخفاض و مرکبات او را اقسام بسیار است همچو عظیم و
صغیر و غلیظ و دقیق و معتدل میان اینها و همچو موجی و نملی و دودی و سلی و غیر آن که مجموع آن پنجاه و چهار است چهارم جنس با خود از قوام آلت و آن
سه قسم است اول لین و آن عبارتست از آنکه قبول اندفاع او از غامز بسهولت باشد و سبب او رطوبتیکه اقتضاء ترطیب و تلیین بدن کند دویم صلب و آن
مقابل اوست و سبب او مقابل آن ج معتدل میان لین و صلب پنجم جنس با خود از ملمس آلت و آن نیز سه قسم است اول حار و سبب او امور مسخنه بسیار دویم بارد و سبب
او امور مبرده ج معتدل ششم جنس با خود از خلاء عروق و امتلاء آن و این هم سه قسمست ا ممتلی و آن عبارتست از آنکه در تجویف عروق رطوبتی زیاده
از عروق با رطوبت معتدل بود و سبب او آنچه سبب امتلاء شود ب خالی و آن مقابل اوست و سبب نیز همچنان هفتم جنس با خود از کیفیت قرع حرکت عروق هم
اتصال او است و آن سه قسمست ا قوی و آن عبارتست از آنکه مقاوم اصبع شود و دفع او کند عند الانبساط و سبب او جمیع آنچه تقویت قوت کند از
اغذیه و اشربه معتدل و فرح و نیز چون با اعتدال بود ب ضعیف و سبب او مقابل آن ج معتدل هشتم جنس با خود از استوا و اختلاف نبض و این دو
قسمست ا مستوی که عبارتست از تشابه نبض در جمیع حرکات محسوسه تحت الاصابع یا در هر جزوی از اجزاء نبضه واحده و سبب او جری اسباب
نبض است بر مجری طبیعی ب مختلف که مقابل اوست و سبب او ثقل ماده است یا مقاومت قوت یا مرض یا امری وارد از خارج که منافی طبیعت باشد همچو
فزع و هم و مانند آن نهم جنس با خود از انتظام و عدم انتظام که بعضی بواسطه آن احساس را دو نوع نهاده اند تحقیق عاید این جنس است دهم جنس
با خود از حال وزن و این بر دو قسمست ا جید الوزن و مراد بجودت وزن آنستکه زمان حرکت و سکون در او محفوظ باشد بقیاس با سن و سبب او
جری اسباب نبض است بر مجری طبیعی دویم ردی الوزن و او بسه قسمست اول متغیر الوزن و آن عبارتست از آنکه وزن او تجاوز کرده باشد با
وزن سنی که ملی او بود دویم مباین الوزن و این وقتی بود که بدو مرتبه تجاوز کند سیم خارج الوزن که مشابهتی بسنی از آن نباشد و استدلال به
قاروره از احوال بدن در حالت صحت و مرض توان کرد اما در حال صحت چنانکه اگر متشابه الاجزاء بود دلالت کند بر جودت نضج در معده و اگر
مختلف القوام باشد و مشابه بخمیر مروس دلالت کند بر سوء هضم معدی و اگر ترجی اللون باشد دلالت کند بر جودت هضم کبدی و اگر جید الرسوب
بود دلالت کند بر جودت هضم عروقی و اما در مرض استدلال کنند بر چند چیز اول بر نوع مرض چه اگر اصفر باشد دلالت کند بر غلبه صفرا
و اگر احمر بود بر غلبه خون و اگر ابیض بر غلبه بلغم و اگر اسود بود بر غلبه سودا دویم بر موضع مرض چه اگر رملی بود دلالت کند بر آفت در کلیتین
و مثانه و اگر نخالی بود بر آنکه آفت در مثانه است تنها سیم بر مدت مرض چه اگر رسوب زود ظاهر شود دلالت کند بر قصر مرض و اگر در آن
تاخیر افتد بر طول مرض چهارم بر عاقبت مرض چه اگر بر لون ترجی بود دلالت کند بر خیر و اگر سیاه بود دلالت کند بر شر اما
صحت استدلال بدو موقوفست بر بیست و چهار شرط اول آنکه آن بول را بعد از خوابیکه کمال نضج بر و حاصل شده باشد اخذ کنند دویم آنکه
اول آنکه بولی باشد که بدان در صبح آمده باشد ۳ آنکه خواب بر امتلاء مفرط نبوده باشد ۴ آنکه خواب بعد از شرب آب بسیار نبوده باشد ۵
آنکه زمانی بسیار آن بول را مدافعه نکرده باشد ۶ آنکه عقیب التخریج بدان استدلال نکند بلکه چندانی صبر کنند که در قاروره ساکن شود ۷
آنکه نگذارد که بر و زمان بسیار بگذرد و بعضی آن را شش ساعت مقرر کرده اند و بعضی بچهار ساعت و شیخ رئیس آنستکه اگر ساعتی بر و
بگذرد استدلال نشاید کرد ۸ آنکه بعد از خواب طعام یا شراب نخورده باشد ۹ آنکه چیزیکه بول را رنگ کند نخورده باشد ۱۰ آنکه بشره او
ملاقی صابغی همچو حنا نشده باشد ۱۱ آنکه چیزی از مدرات نخورده باشد ۱۲ آنکه بیشتر تخمه یا سوء استمرائی نبوده باشد ۱۳ آنکه بعد از جماع نباشد
۱۴ آنکه در حیض یا در نفاس نبوده باشد ۱۵ آنکه تعب و ریاضت بسیار نکشیده باشد ۱۶ آنکه تمام آن بول را اخذ کنند ۱۷ آنکه در قاروره شفاف

سیم معتدل

که رنگ او صاف باشد اخذ کنند ۱۸ آنکه از وصول هوا گرم یا سرد یا آفتاب نگاه دارند ۱۹ آنکه اگر بوقت نظر قاروره را اندکی بجنبانند
۲۰ آنکه در مقامی روشن که شعاع آفتاب بر وی نیفتد در وی نظر کنند ۲۱ آنکه در قاروره که بعد از بول اول نشسته باشند نگیرند ۲۲ آنکه بجای دور نبرند
۲۳ آنکه از قاروره در قاروره دیگر نریزند ۲۴ آنکه سرد شده آنرا باب گرم یا غیر آن گرم نکنند و اجناسیکه بدو احوال نیل معلوم کنند هشت اند
اول جنس لون و آن پنج طبقات است یعنی پنج قسم است صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض و طبقه صفرت را شش مرتبه است ۱ تبنی و سببش ...
کبد ۲ اترجی و سببش جس حال هضم است که تابع حرارت معتدله است در کبد ۳ اشقر و سببش زیادتی حرارت از حرارت اترجی ۴ اصفر نارنجی و سببش
زیادتی حرارت از حرارت اشقر ۵ ناری و سببش زیادتی حرارت از نارنجی ۶ زعفرانی و سببش زیادتی حرارت از حرارت ناری و طبقه
خضرت را پنج مرتبه است ۱ فستقی و آن دلالت کند بر برودت ۲ اسمانجونی و برودت اینجا قوی تر بود ۳ نیلی و برودت اینجا قوی تر از اسمانجونی
بود ۴ کراثی و این دلالت کند بر احتراق خلط ۵ زنجاری و دلالت این بر احتراق خون قوی تر بود و طبقه سواد را چهار مرتبه است ۱ اسودی
که اشتعال او با سواد از طریق زعفرانیت بود و این دلالت کند بر سودائیکه از احتراق صفرا حادث شده باشد ۲ اسودی که اشتعال او با سواد
از طریق قتمه بوده و این دلالت کند بر سودای دموی ۳ اسودی که اشتعال او با سواد از طریق خضرت بوده باشد و این دلالت کند بر سودای
صرف یا کثرت جمود ۴ اسودی که با سپیدی زند و این دلالت کند بر سودای بلغمی و طبقه حمرت را چهار مرتبه است ۱ اصهب ۲ وردی ۳ احمر
قانی ۴ احمر اقتم و هر یک از اینها دلالت کند بر غلبه خون و غلبه در هر یکی که متاخر است بیشتر از متقدم بود و طبقه ابیض را هفت مرتبه است
۱ مخاطی ۲ دسمی ۳ اهالی ۴ قطاعی ۵ منوی ۶ رصاصی ۷ لبنی و مجموع دلالت کند بر عدم نضج و غلبه برد و ماده بیضا الا آنست که دلالت
بعضی بر زیادتی غلبه بود و دلالت بعضی بر قلت آن دویم جنس قوام بول چه رقت او دلالت کند بر عدم نضج یا وقوع سده در عروق یا ضعف
کلیه و مجاری بول یا کثرت شرب آب یا شدت مزاج یا انصراف ماده غلیظه از مسالک بول یا اندفاع رطوبات رقیقه و غلظت او بر کثرت اخلاط
یا عدم نضج ۲ و اعتدال او در رقت و غلظت بر نضج تام سیم جنس صفا و کدورت بول چه کدورت او دلالت کند بر غلبه ارضیت یا ریحی که
مخالط مائیت شود و صفای او بر عدم غلبه ارضیت و اعتدال او میان صفا و کدورت بر توسط حال چهارم جنس رایحه بول اگر عدیم الرایحه بود
دلالت کند بر افراط برودت یا بر سقوط قوت و اعراض طبیعت از مقاومت مرض و اگر منتن الرایحه بود دلالت کند بر وجود قرحه در آلات
بول یا بر عفونت اخلاط در عروق و اگر با رایحه حموضتی بود دلالت کند بر حرارت غریبه یا استیلا برودت که مقتضی جمود و موجب حموضت
بود و اگر رایحه مایل بحلاوت بود دلالت کند بر غلبه خون و اگر نتن قوی بود دلالت کند بر غلبه صفرا پنجم جنس زبد چه زبد او اگر سیاه
بود دلالت کند بر یرقان اسود و اگر مایل بشقرت بود دلالت کند بر یرقان اصفر و اگر دیر بماند دلالت کند بر لزوجت و اگر زود متحلل شود
بر عدم آن ششم جنس رسوب و استدلال از وی بهشت جهت است ۱ از جوهر او چه رسوب طبیعی دلالت کند بر تصرف طبیعت و نضج تام و غیر طبیعی
که آن یازده قسم است ۱ خراطی ۲ دشیشی ۳ لحمی ۴ دسمی ۵ مدی ۶ مخاطی ۷ شعری ۸ خمیری ۹ رملی ۱۰ رمادی ۱۱ علقی دلالت کند بر عدم
تصرف طبیعت و قصور نضج و ضعف معده و کبد و غیر آن ۲ از کمیت رسوب چه کثرت او دلالت کند بر کثرت اسباب و قلت او بر قلت آنها
و توسط او بر توسط اسباب ۳ از کیفیت رسوب همچو صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض و دلالت هر یک ظاهر است ۴ از قوام
رسوب چه ملاست و استوا در رسوب محمود و دلالت کند بر قوت طبیعت و استیلا او و تشتت دلالت بر ارباح متفرقه و ضعف هضم
۵ از زمان رسوب ظهور رسوب بسرعت دلالت کند بر جودت نضج و بطوء او بر قصور نضج و عدم رسوب بر عدم نضج ۶ از مکان او چه اگر
طافی بود دلالت کند بر قلت نضج یا تصعید ریح مراورا و اگر باسفل قاروره راسب شود دلالت کند بر کثرت نضج و اگر در وسط و معلق بود
بر توسط نضج ۷ از هیئت مخالطت او با مائیت چه اگر مخالطت قوی بود دلالت کند بر آنکه سبب او از کبد است و اگر قوی نباشد دلالت
کند که از قضیب است و مایلی او و اگر متوسط بود بر توسط حال هفتم جنس قلت و کثرت بول چه قلت مقدار او دلالت کند بر ضعف قوت
یا بر تحلیل بسیار بطریق عرق یا انصراف ماده او از مجاری خود و کثرت او بر ذوبان اعضا یا بر استفراغ ماده فضل که محتبس بوده باشد در بحران و توسط او
بر جریان اسباب بر مجری طبیعی هشتم استدلال براز از نه وجه است ۱ از کمیت او ۲ از قوام او ۳ از لون او ۴ از رغبت او ۵ از حضور و شعاع ۶ از وقت او
و از نصرت و عدم آن ۷ از رایحه و عدم او ۸ از زبدیت او ۹ از یبوست و صلابت او و عدم آن و اگر با سباب هر یک شروع رود تطویل ...
فصل پنجم در معرفت اشیا مستعمله از اغذیه و اشربه و ادویه و غیر آن از حبوب ... و نخود و لوبیا گرم و تر ... و برنج گرم و قابض و جو و ماش سرد
و تر و کاورس ... باقلی و تخم کتان سرد و خشک و عدس ... و خشخاش سرد در درجه اول و خشک ... گرم در درجه دوم و خشک ...

ونرم شاه دانه گرم وخشک در درجهٔ دویم و از لحوم گوشت گوسفند غیر نر گرم و تر است و گوشت گاو و نر سرد و خشک و گوشت گوساله معتدل
و گوشت حیوانات وحشی احر و ایبس است از گوشت حیوانات اهلی و گوشت مرغان غیر آبی و گوشت گنجشک گرم و خشک و گوشت ماهی سرد و تر
و سریع الانهضام و زردهٔ تخم مرغ گرم و تر است و سفیدهٔ او سرد و همه شیرها سرد و ترند اما برودت و رطوبت در شیر گاو بیشتر است از آنکه در شیر گوسفند
و روغن سرد و گرم و تر است اما حرارت مسکه کمتر باشد و پنیر تازه سرد و تر است و آنچه تیزی در او بود گرم و خشک و از بقول سیر و کراث و کرفس
و شبت و ترخون و نعناع و جرجیر و بادنجان و دارو رشاد و ترب و فودنج همه گرم و خشکند و پیاز و بادروج گرمند و تر و اسفاناخ در حرارت
و برودت معتدل و سلق و کشنیز و بقله یمانی همه سرد و تر و فرفخ سرد و نرم و کاسنی سرد و خشک و اصل ترب سریع الانهضام اند و از فواکه تر
انگور و خربزه شیرین و جوز و عناب گرم و ترند و انگور اسهال طبیعت کند و عناب تسکین خون و انار شیرین میان حرارت و برودت معتدل است
و انگور ترش و به و امرود و سیب سرد و خشکند اما به و امرود مقوی معده اند و سیب مقوی دل و شفتالو و آلوی سیاه و خربزه غیر شیرین و خیار
و قثا همه سرد و ترند و توت سیاه گرم و تر و سفید معتدل و از فواکه خشک عناب و پستان و فندق و شفتالو و مشمش شیرین گرمند باعتدال و
مشمش ترش سرد و بادام گرم و نرم باعتدال و جوز و فستق و زیتون سپید سرد و خشک و از ریاحین گل سرد و قابض و سوسن و نمام و بابونه
و خیری و پلنگمشک و یاسمین زرد و مرزنجوش همه گرم و خشکند و نرگس نرم و بنفشه سرد و نرم و نسرین و شاه اسفرم مایل بحرارت و خیری و
جلنار و یاسمین سپید معتدل الحرارت و آس سرد و قابض و از ادهان روغن شیره معتدل است در حرارت و یبوست و روغن بادام معتدل
در حرارت و لین و روغن جوز و تخم کتان و یاسمین و نسرین و سوسن و روغن خردل و مرزنجوش و روغن شاه دانج گرم و خشکند و روغن زیت و روغن
گل سرد و خشک و روغن بنفشه معتدل در برودت و رطوبت و روغن خلاف معتدل در حرارت و برودت و رطوبت و روغن خشخاش
سرد و مخدر و روغن نرگس و فستق گرم و نرم و روغن نیلوفر سرد و از رایحات مشک قوی الحرارت و الیبوست و عنبر در حرارت و یبس
او کمتر و عنبر مایل و عود هندی و سنبل معتدل در حرارت و یبوست و کافور خشک بافراط و او مرکب است از دو جوهر یکی سرد و دویم خشک
و صندل معتدل است در برودت و زعفران و قسط و قرنفل و جوز بویا همه گرم و خشک و قاقله گرم و نرم و از توابل کشنیز خشک و معتدل است
در حرارت و یبوست و کمون و سعتر و کرویا و نانخواه و شونیز و فلفل و دارچینی و زنجبیل و انجدان و خردل همه گرم و خشکند و سماق سرد و خشک
و از اشربه نبیذ انگور گرم و تر است و آنچه کهنه باشد گرم و خشک و نبیذ مویز معتدل در حرارت و رطوبت و تفاح و مویز خرما و شراب نرم
باشد و از اشربه سکنجبین شکری ساذج سرد است و او معده را سود دارد و بلغم را کم کند و سکنجبین با صول و بذور مایل بحرارت بود و نافع
معده و شراب بنفشه معتدل در حرارت و برودت و از ربوب رب به و سیب سرد ند و شکم را باز بندد و رب غوره سرد است و مسکن تشنگی
و رب انار گرم است و معده را سود دارد و عطش را ساکن کند توت سرد است و اطلاق طبیعت کند و شرح ادویه چون کتابی مبسوط بیشتر نخواهد شد
ذکر بعضی از آنچه در اول او الف باشد اشارتی کرده شود ابهل شجری در شمس است که او را عرعر خوانند و او حار و یابس است در درجهٔ
دویم و در تحلیل و تلطیف قوی بود و قروح و سخنه را پاک کرداند و او را طمث کند و اگر او را زن آبستن بردارد یا حمل کرده بیاشامد یا بخور کند
بچه از شکم او منفصل اگر زنده باشد و اگر مرده و در اکله دماغ و استرخاء عصب نافع بود و اثمد سرمه سیاه معدنیست و او را بدل آبار که اسرب
سوخته را گویند بکار دارند و او بارد است در درجهٔ اولی و یابس در دویم و قابض و مجفف بی لذع بی لذع و گوشت زیاد از قروح زایل
کند و قروح را مندمل کرداند و زنیکه خون او بسیار بود اگر او را بر دارد قطع آن خون کند و رعاف را که حدوث او از غشیه دماغ بود دائم
قطع کند و چشم را تقویت دهد آس مورد است و او مرکب است از قوتهای متضاده اما برودت بر و غالب شود و نفث دم و رعاف و استطلاق
صفراوی را ماشرا و بواسیر و سوخته آتش و خفقان و ضعف دل را سود دارد و اگر شوره و قروحی که در پنجه یا در قدم یا در سر باشد بریزند نافع بود
و اگر بدن را بدو دلک کنند قطع عرق و نشف رطوبات فضلی کند و کند بغلرا ببرد و اگر او را در آب بجوشانند و کسیرا که مقعده او یا رحم او
بیرون آید در آنجا نشانند سود دارد و حب او لدغ مثانه و گزیدن عقرب و رتیلا را نافع بود و طبیخ او مویرا رنگ کند اقحوان شکوفه بابونه را
گویند و او را در شروان داروی کیک خوانند و او زرد باشد و سپید و خوشبوی و گرم در سیم درجه و خشک در دویم مفتح سدد
احشا و افواه بواسیر کند و تقطیع و تلطیف اخلاط غلیظه و تحلیل خون منسرده در معده و مثانه اما غم معده را زایل ندارد و اگر زن آنرا بردارد یا
بجوشانند و بیاشامد ادرار طمث او کند و اگر در آن آب نشیند صلابت رحم را زایل کرداند اقاقیا عصارهٔ قرظ است و او بارد است در دویم درجه
و یابس در سیم درجه و استطلاق بطن و نفث دم نافع بود و اگر آنرا بر دارند مقعده و رحم را بجای خود برد و در خضاب شعرها اثری تمام است افسنتین

پنج نوع است طرطوسی و سوسی و نبطی و خراسانی و رومی و نبطی را بعض اطبا شیح رومی خوانند و بعضی دیگر کشوث رومی و بهترین آن آنست که
از نواحی طرطوس و (سوس) و روم آید و رنگ او بغایت زرد باشد و برادبندها بود همچو سعتر و بوی خوش دارد و تلخ باشد و اگر افسنتین نیابند بجای آن
از برای تقویت معده اسارون (با آن) بنهند با نیمه وزن او طلیله و از جهت پاک کردن معده چمبرو و در همه احوال بدل او جعده است یا شیح ارمنی و او گرم است
در اول درجه و خشک در دویم و خاصیت او جلا و تفتیح و تقویت و تخفیف است و بقدر استعمال صفرا کند و در یرقان و حمیات مزمنه نیک باشد
نفخ را ببرد و حیات را از شکم بیرون آرد و مارگزیده و زهر خورده را سود دارد و عصاره او را تاثیر بیشتر باشد و اگر از آتش از شراب بخور دهند سود
دارد و خمار زایل شود افسنتیمون گیاهیست که گل و برگ و ساق او همه سفید است و تیزطعم باشد و گفته اند که او زیره رومی است و دیسقوریدوس حکیم
گفته که او شکوفه گیاهیست که به صعتر ماند و سر شاخها او باریک و بهترین آن باشد که سرخ و تیزبوی بود و از جزیره اقریطیا آورند از شام و بیت
المقدس و بدل او مثل وزن او حنظل رشتی باشد و مسخن و مخفف است در سیم درجه و تاثیر او در استعمال سود اشتر باشد از استعمال [illegible] از برای نفخ و
تفتیح سده نیک بود اسقیل و اسقال نیز گویند و او را بصل الفار از برای آن گویند که موش را بکشد برگ او همچو برگ سوسن باشد و او مانند پیاز بزرگی
بود و رنگ او زرد باشد یا سپیدی زند و او گرم است در سیم درجه و یابس در دوم ملطف کیموسات غلیظ کند و در صرع و غلظ طحال و ربو و ضیق
نفس نافع بود و اگر سر او با داء الثعلب یا داء الحیه بود آن موضع بدو دلک کنند موی برآرد و مارگزیده اگر او را در سرکه طبخ کنند و تضمید کنند یا بیاشامند نافع بود
و اگر در تالیل بمالند او را قلع کند اکلیل الملک ثمر نباتیست مانند کرم شکل با [illegible] و اورام صلبه کند و تقویت اعضا و اعانت بر دفع و اذابت فضول
و تحلیل آن کند انیسون تخم رازیانه نبطی است بدل آن رازیانه رومی مثل وزن او و او گرم و خشک است در دویم درجه بادها را پراکنده کند و سده کبد و طحال
و کلیه و رحم را بگشاید و ادرار طمث کند و شیر بسیار گرداند و در لسع هوام و حمیات متقادمه و عسر تنفس نیک باشد انزروت صمغ درختی است در پارس
پوست بر پوست مانند پیاز و بچوب و صوفیان جامه شوئی کنند هر چه از اندرخت بشب برآید سفیدتر بود و هرچه بروز برآید در آفتاب بماند سرخ شود
و صمغها با آفتاب سرخ کرد و اهل پارس زرکشت و انزار و امیر باریس امیرو سیا نیز خوانند بدل او مثل او تخم کلست و ثلث وزن او صندل و او سرد و
خشک است در درجه دویم شکم ببندد و قطع تشنگی کند و اگر بر اورام حاره نهند سود دارد اجاص آلو سیاه و آن سرد و تر است در درجه دویم ملین
طبیعت و اطفاء حرارت کند و اگر بطبیخ در آن غرغره کنند ورم لهات و لثه را سود دارد و قطع سیلان مواد کند و صمغ او قروح را با هم آرد
انجدان آن دو نوع است سیاه و سفید سیاه او قوی تر باشد و اشترغاز بیخ انجدان خراسانیست و او گرم و خشک است در درجه سیم از برای وجع مفاصل و ادرار
بول و طمث و خنازیر و جراحات ذبول سرد و داء الثعلب نیک باشد و سموم را دفع کند و اگر او را بر اندام نهند مواد را با خارج جذب کند

باب دویم

در قسم عملی مشتمل بر دو فصل

فصل اول

در حفظ صحت بدن حفظ صحت از اهم اشیاست خصوصا در تیرمان طبیبی که اعتماد بسته بر آن توان کردن
متعذر است و ملاک امر در حفظ صحت بر دو چیز است یکی منع عفونت اخلاط و دویم حفظ رطوبت از تحلیل و رعایت این هر دو در تعدیل شش چیز است
۱ تعدیل مزاج و ترویح متجدد بواسطه هوا و غیر آن ۲ اختیار [illegible] که موافق متحلل بود ۳ تنقیه فضول تا مزاحم قوه نشود ۴ حفظ ترکیب بصیانت
او از متغیرات ۵ استنشاق با مور که در حراست تقویت [illegible] ۶ اصلاح ملبوس چنانکه اعتدال بدن را نگاه دارد ۷ تعدیل حرکات بدنی و نفسانی که
در او افراط و تفریط واقع نشود پس باید که از برای اقامت شهری اختیار کند که آب و هوای او از عروض عفونت و فساد دور باشد چه آنجا
در تعدیل مزاج و ترویح بزیادت کلفتی احتیاج نیفتد و باید بخوردن هر چیز اقدام ننماید بلکه تا تواند بنان گندم و گوشت و حلوائی که مناسب
مزاج او بود اکتفا کند و از فواکه و بقول و اغذیه لزجه لطیفه لهضم ردیه الکیموس تا تواند اجتناب نماید و تا اشتهای صادق نباشد چیزی نخورد
و اگر اشتها باشد در مماطله و دفع او مبالغه نکند چه بواسطه آن مواد ردیه بمعده منصب شود و باید که هنوز میل بطعام باقی باشد که دست از اکل
باز گیرد چه امتلا متضمن فسادات بسیار است و از ادخال طعام بر طعام هیچ محترز باشد و چون طعام خورده باشد چندانی حرکت نکند که طعام
در معده قرار گیرد و باید که اکل در اعدل اوقات نهار بود چنانچه اگر زمستان باشد بوقت نیمروز و اگر تابستان بود در طرفی نهار و آب وقتی خورد
که تشنگی صادق بود و اگر در میان طعام باشد و اگر بعد از آن و صبر کردن بر تشنگی کاذب بغایت محمود است و مبالغه نمودن در آب خوردن انعاما
مذموم است خصوص در میان طعام و بر یک غذا مداومت ننماید و عادت نکند و اگر سوداوی المزاج بود چیزی خورد که ترطیب و تقوی باشد و تسخین او
ضعیف همچو مرق گوشت بره فربه و زرده تخم مرغ نیم برشت و اگر صفراوی بود باید که غذا مبرد و مرطب بود همچو کدو و خیار یا غوره و کشک
شعیر و اگر بلغمی باشد باید غذا او مسخن و ملطف بود همچو لحوم عصافیر و کبک و دارچینی و کمون و اگر دموی بود از چیزهائی که مکثر خون بود اجتناب نماید
و اگر غذا لطیف و غلیظ خواهد جمع کند بیشتر اطبا بر آنند که تقدیم غذاء غلیظ واجب بود چه قوت هضم در قعر معده بیشتر است [illegible]

و میان ماهی و ماست جمع نکند چه آن سبب امراض مزمنه همچو جذام و فالج بود و میان تخم مرغ و ماهی هم جمع نکند که از آن درد دندان تولد کند و میان ماست و شراب نیز هم جمع نکند چه از آن برص پدید آید و همچنین میان گوشت مرغ و ماست بهمین علت که یاد کرده شد و میان برنج و سرکه هم جمع نشاید کرد زیرا که از آن درد شکم خیزد و در عقب فصد نشاید که ماهی تناول کند چه از آن جرب یا بهق حادث شود و گفته اند نیز که جمع میان سیر و انگور نشاید و همچنین میان هریسه و انار و چون رعایت غذا بوجهی که کرده شد نموده باشد و پیوسته خود را از هوا نگاه دارد چنانکه هر وقت که سرما زیاده باشد جامه بیشتر در پوشد و در وقتی که گرم شده باشد و عرق کرده جامه از خود دور کند و فی الجمله در روز و شب رعایت ملبوس بوجهی کند که از سرما متأذی نشود و از برای تحلیل مواد فضلی ریاضتی که مناسب او باشد بجای آرد و خواب و بیداری او باعتدال باشد و از اعراض نفسانی همچو غضب با فراط و هم و فزع و امثال آن خود را نگاه دارد و بوقت بهار اگر بفصد و اسهال محتاج بود مبادرت نماید و از مسخنات و مرطبات احتراز کند و در تابستان طعام و شراب کمتر خورد و ریاضت کمتر کند و در آفتاب نشیند و مطفیات حرارت بسیار استعمال کند و در پاییز از جماع بسیار و آب سرد و خواب در جای سرد و سرمای بامداد و شب و اکل فواکه اجتناب نماید و مجففات استعمال نکند و در اوایل او استفراغ مواد کند و چیزی خورد که ترطیب او قوی باشد و تسخین او ضعیف و در زمستان از فصد و قی احتراز نماید و غذا بیشتر خورد و غالبا از حدوث امراض ایمن باشد مگر کسیکه مزاج او در اصل بد افتاده باشد و چه اگر حرارت بر او غالب بود باید که دعت و سکون اختیار کند و مبردات و مرطبات بسیار بکار دارد و اگر یبوست غالب بود و در ادرار مرار کوشد و استفراغ نکند بوجهیکه آسانتر بود و استعمال حمام پیوسته بعد از طعام کند و از مسخنات و ریاضات قوی اجتناب نماید و با دهان مرطبه تمریخ کند و اگر حرارت و رطوبت غالب باشد که ریاضت باید باعتدال کند و پیش از طعام بحمام رود و در تنقیص فضول تهاون ننماید و اگر برودت غالب باشد باغذیه و اشربه حاره و ادهان مسخنه و معاجین کبار تدبیر آن کند و بر حافظ صحت لازم است که تا تواند بسفر و غربت نرود چه رعایت امور حفظ صحت در سفر بسی دشوار بود و اگر ناچار باشد باید که پیش از سفر بدن را از فضول پاک کند و بخیزد و در سفر بیشتر از خروج ریاضت بیشتر از عادت خود نکند و کمتر خسپد و کمتر خورد و با خود چیزی که گرسنگی و تشنگی برد و آسان گرداند بر دارد همچو روغن بنفشه که در شمع گداخته باشد چه گفته اند اگر یک رطل از آن بیاشامد تا ده روز گرسنه نشود و همچو بزرقطونا که اگر از وی سه درم بصبر که بیاشامد تشنگی نماند و باید که غذاهایی که تشنگی آرد همچو ماهی و قدید و حلواها و چیزهای شور کمتر خورد تا اگر آب نیابد رطوبات اصلی تحلیل نرود و باید که در راه سخن کم گوید تا دماغ ضعیف نشود و سیر برفق کند و ممتلی نشود چه حرکت در امتلا بغایت مضر بود و اگر هوا گرم باشد سر خود را سایه کند و بر سینه لعاب بزرقطونا و عصاره بقله الحمقا طلا کند و بر روی نیز همچنان تا رنگ روی متغیر نشود و پیش از آنکه بر نشیند چیزی از مبردات همچو سویق شعیر و شراب فواکه تناول کند و اگر از آمدن سموم خوفی بود دهن و بینی را بچیزی تخمین بندد و پیاز منقوع بدوغ بخورد و اگر سموم بدو رسد باید که بر اطراف او آب سرد بتدریج بریزد و زنان در آن آب بگذارند و روی او را هم بآب سرد بشویند و بعد از آن با جائی سرد نقل کنند و بر سر آن روغنهای سرد همچو روغن بنفشه و کدو و عصاره بارده همچو عصاره بقله الحمقا و حی العالم بنهند و بقول بارده همچو خس و مانند آن بدهند تا بخورد و اگر آب خواهد نگذارند که سیر بیاشامد چه در حال هلاک شود بلکه بمضمضه اکتفا کند و اگر ناچار بود بر روغن گل ممزوج کنند تا اندک اندک بیاشامد و اگر در سرمای قوی سفر کند باید که لثام کند و دهن و بینی را از دخول هوای سرد نگاه دارد و باید که چون فرود آید زود در جای گرم نرود و نزدیک آتش ننشیند و مثل سیر و جوز و خردل و حلتیت در غذا بکار دارد و موزه تنگ نپوشد چه پای در آنجا گرم نشود و اگر سرما رسد اول پای خود را کاغذ در پیچد و بعد از آن موی بر اسب یا غیر آن و اگر سرما رسیده باشد در آب شلغم یا آبی که انجیر یا کبریت یا برنج جوشانیده باشند نهند و بعضی گفته اند در آب سرد نهند چنانکه میوه سرما رسیده را در آب سرد نهند و در آبهای مختلف اهمال نکند چه ضرر آن بیشتر از ضرر اغذیه مختلفه باشد پس اگر تواند آب از مقام خود بر دارد چندانکه او را در رفتن و باز آمدن کفایت کند و اگر نتواند از مقام آب بر دارد تا بمنزل اول و آب آنجا خلط کند و آب آن منزل را بمنزل دیگر رساند و با آن خلط کند و همچنین چندانکه رود و اگر از مقام خود گل بر دارد و بهر منزل که رسد قدری از آن گل در کوزه اندازد و آب را بدان گل بیامیزد و تیره کند و بگذارد تا صافی شود و بعد از آن بیاشامد نیک باشد و اگر آب بغایت متغیر شود فتیله از صوف بسازد و یکطرف او را در آوندی نهد که پر آب باشد و طرفی دیگر در آوندی که تهی بود تا بتقطیر آب در آنجا رود و آن را بیاشامد و اگر نیز آب را طبخ کند از غائله او ایمن شود و اگر اینها دست ندهد چیزی از رب حامضه با آن آب مزج کند و بیاشامد و ضرر آب گرم به پیاز و سیر دفع کند و ضرر آب شور را سرکه و سکنجبین و ضرر آب تلخ را دسومات و حلاوات و ضرر آبهای ایستاده و آجامی را فواکه قابضه همچو انار ترش و به و سیب و رب حامضه و زن چون آبستن شود باید که از فصد و حجامت و چیزیکه موجب اسهال باقی بود اجتناب نماید مگر بحسب ضرورت و فزع شدید و اصوات هایله و شم روایح و اطعمه که او را مضر بود و [illegible] باشد

که هر یکی از مذکورات سبب اسقاط جنین گردد و باید که از برای تقویهٔ معده گلنگبین و سکنجبین بسیار بکار دارد و چون بار بنهد قابله سر بچه را
مقدار چهار انگشت بگذارد و زیاده را ببرد و سر گره را بروغن زیت بیالاید و بر آنجا بندد و بعد از آن بدن او را تملیح کند تا پوست و بشرهٔ او قوی شود و باید
که آب نمک شور نباشد و چیزی از شادنج و قاقیا و سماق و حلبه و صعتر در آنجا انداخته باشد و بعد از آن او را در آب فاتر غیر ملح بشویند تا بدن او از جلا و نمک و لذع آن
بیاساید و باید که منخرین او را دم بدم پاک کند و در چشم او چیزی از زیت تقطیر کند و چون قماط او کند هر عضوی را بشکلی که احسن اشکال آن عضو بود شکل کرده
و بعد از آن او را در خانه که هوای او معتدل بود و شعاع آفتاب در آنجا نیفتد بلکه مایل بظلمت بود بخواباند و بعد از هر خوابی تمام که کرده باشد او را بشوید
و اگر مادرش شیر دهد بهتر باشد اما در ایام نفاس باید که غیر او شیر دهد و پیش از شیر دادن باید که قدری از عسل بلیسانند و در شبانروزی اگر بدو نوبت
یا سه نوبت شیر دادن اقتصار کند بهتر باشد و در اول روز چون شیر دهد باید که دو نوبت یا سه نوبت پستان فشرده شود و بعد از آن در دهن صبی نهد
و اگر بدایه احتیاج افتد باید که بسن او اختیار کند که سن او میان بیست و پنج سال تا سی و پنج سال باشد و باید که رنگ روی او سپید باشد مایل بحمرت و گردن او
قوی بود و سینه فراخ و گوشت معتدل یعنی در ضعافت و سمن متوسط بود و باید که خوش خلق باشد و پستان او گنده تر و شیر او معتدل در قوام و مقدار و مایل
ببیاض و خوش طعم بود و مایل بحلاوت و باید که دایه قریب العهد بالولاده و بعیدة الولاده نباشد بلکه متوسط بود و باید که فرزند او نرینه باشد و نشاید که با مرضع
مجامعت کنند چه شیر او فاسد شود والله اعلم فصل دویم در معالجات بدانکه استعمال دارو یا از داخل بود یا از خارج و استعمال از داخل
یا از برای استفراغ بود یا از برای احتباس یا از برای تبدیل مزاج و استعمال از خارج یا از برای نقص چیزی بود چنانکه داروی تیز بر جای بنهند یا از برای
زیاده چیزی چو داروی منبت یا از برای منع خروج چیزی از بدن یا تغیر مزاج بتقطیر و طلا و کمید ماننده آن و در علاج بادویه رعایت ده چیز لازم بود ۱ نوع
مرض ۲ سبب ۳ قوت مریض و ضعف ۴ اعتبار مزاج حادث ۵ اعتبار مزاج طبیعی ۶ سن ۷ عادت ۸ بلد ۹ وقت ۱۰ حاضر احوال هوا و چون رعایت
این امور کرده باشد شروع در علاج تواند کرد و پیش از آنکه در تدبیر بعضی از امراض شروع کنیم بیان فصد و حجامت و قی و اسهال و حقنه اشارتی
کرده شود بدانکه قوی ترین علاجها در بدن دموی را فصد و حجامت و علقست و اگر در سر باشد فصد قیفال در نفع اسرع بود و اگر در اسفل بدن باشد
فصد باسلیق و اکحل جامع منافع هر دو عرق مذکورست و تاثیر حجامت ضعیف چو او جذب خون از عضوی کند که محجم بر وی نهند و از مجاورت او
در تجاوز نکند و قوی ترین آن حجامت ساقین است و قی اگر بادویه باشد در آن خطرست چه گاه باشد که سبب خنق شود و اگر بطعام بود معده را
پاک گرداند و عصابیرا که مجاور باشد تخفیف کند و شرط اسهال آنست که پیشتر استعمال ملینات کند و ماده را نضج دهد و بعد از استعمال آن روایحی
که مانع غثیان و دوران شود چو بهی و نعناع بکار دارد و اگر در اسهال افراط افتد چیزی که حبس آن کند استعمال نماید و اگر دارو بیاشامد کار نکند
اولی آن بود که اگر از حدوث مرضی خوف نباشد تحریک طبیعت نکند و اگر از حدوث آن خایف بود باید که باستعمال حقنه مبادرت نماید و
حقنه فضولی را که در شکم و امعا بود استفراغ کند و از اسهال بسلامت تر باشد و چون این معنی معلوم شد گوئیم صداع و درد شقیقه اگر از ماده
دموی باشد علامت آن سرخی روی و چشم و حرارت ملمس و امتلاء عروق و عظم نبض و حلاوت دهن است و علاج آن فصد باشد و حجامت و استعمال
چیزهای سرد همچو شراب عناب و اجاص و تمر هندی و شکر سفید و گلاب و غذا تخم مرغ نیم برشت و اگر از ماده صفراوی بود علامت آن زردی رنگ
و تلخی دهن و شدت درد و التهاب سر و تشنگی و حدت نبض و صفرت بول و علاج آن اسهال طبیعت بتمر هندی و اجاص و عناب و سپستان
و ترنگبین و خیار شنبر و تبرید سر بآب ورق خلاف و گلاب و صندل و کافور و بوئیدن گل بنفشه و غذا ماءالشعیر و اگر از ماده سوداوی باشد علامت
آن کمودت لون و قلت نبض و خضرت بول و حموضت دهن بود و علاج آن اسهال طبیعت بهلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و غذا زیرباج بفروج
و فالوده از روغن و شکر و اگر ماده بلغمی بود علامت آن بسیاری خواب و گرانی سر و شوری دهن و بیاض لون و قاروره و قلت نبض و علاج آن اسهال
طبیعت بحب صبر و حب ایارج و غرغره بایارج و شم مسک و غذا اشورباج عصافیر سرسام ورمی است حار که در سطح باطن حجاب دماغ حادث شود و آن اگر دموی
باشد علامت سرخی روی و عظم نبض و اختلال عقل و علاج او پیش از استحکام اخراج خونست از عروق جبهه و تلیین طبیعت بآب اجاص و عناب و
ترنگبین و سپستان و اصل السوس و بنفشه و غذا ماءالشعیر و آب انار و مزوره و عدس مقشر بروغن بادام و اگر صفراوی بود علامت آن زردی رنگ
و سیاهی زبان و حدت نبض و ناریت قاروره و حمی حاده و شدت عطش و اختلال عقل و بیخودی و هذیان و علاج آن ماءالشعیر مطبوخ با اجاص و چون
مریض بخود آید نان بآب انار حامض و آب غوره و بعد از آن مزوره اسفاناخ مالیخولیا که آن وسواس سوداویست اگر از خلط حار باشد علامت
آن حمرت بول و حدت نبض و سهرست و علاج او آنکه روغن بنفشه و کدو و خشخاش با شیر زنان بر سر او ریزند و طبیخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون
و سقمونیا بدهد و غذا مزوره ماش بروغن بادام و اگر از خلط بارد باشد علامت آن رطوبت منخرین و سیلان لعاب و خضرت بول و قشور

باعث علتی که در جوانب آن ضیق نفس و سعال و وجع ناخس در پهلو و در زیر اضلاع تابع او بود و علاج او فصد باسلیق و اخراج خون بسیار و استعمال
آب اجاص و شیرین و عناب و بنفشه و غذا ماء الشعیر و خشخاش و اگر ضیق نفس است بوقت حرکت بواسطه امتلاء معده بسیار از رطوبات لزجه و علاج آن
طبیخ زوفا و ایارج فیقرا و قی بعد از اکل خردل و عسل و فجل و سکنجبین و غذا ماء الشعیر بشکر و خفقان اگر با او دلایل حرارت بود علاج او فصد باسلیق
دست چپ است و اقراص کافور و رب ترنج و اگر حرارت قوی بود بستاند طباشیر و قثا و بزر هندبا و بذر خیار و بذر خس و بذر بقلة الحمقا و گل و صندل سفید سوده
و آنرا جمع کند و برکشد و بعوض هر مثقالی از آن طسوجی کافور بر آن اضافت کند و آنرا با آب سیب بسرشد و قرصها سازد و هر روز از آن مثقالی استعمال
کند تا ده روز نافع و اگر لعقیه باشد شرب دوغ و [illegible] بزرباج و آب غوره و شربت سکنجبین شکری مداومت نماید و اگر با او دلالت برد و [illegible] اختلاج
و آشامیدن شراب سوسن و شراب ریحانی و [illegible] مطبوخ بزرباج و از برای دفع حرارت قلب آشامیدن دوغ و رب حماض ترنج و رب تفاح
و آب خیار و اقراص کافور نیک باشد و تضمید سینه بصندل و آب گل و کافور [illegible] و اگر از دهن خون آید علاج آن فصد باسلیق و آشامیدن قرصها
کهربا با آب [illegible] و آشامیدن گل ارمنی ممزوج بخل و آب سرد و تضمید صدر بکند و دم الاخوین و اقاقیا و روغن بادام و غذا مزوره عدس با آب غوره
و سماق و [illegible] بگل ارمنی و طباشیر و ضعف معده اگر از سوء مزاج حار بود و ماده مایل بفوق شقیه باستعمال باید کرد و پس بستاند صبر و هلیله
هر دو را با سکنجبین معجون کند و بیاشامد و دو ساعت صبر کند و بعد از آن مطبوخی از افسنتین و شاهتره و تمر هندی و اجاص و مویز تخم بیرون کرده
بیاشامد و تکرار استعمال این مطبوخ کند چندانکه معده پاک شود و اگر آن ضعف از امتلاء [illegible] بود [illegible] با سکنجبین شکری و هلیله زرد و تمر
هندی و سقمونیا مشوی و شکر بیاشامد و اطعمه بارده [illegible] فراریج کدو و قثا و خس و اجاص بکار دارد و آب سرد و سکنجبین شکری و آب انار مز و آب
اجاص بسیار خورد و اگر سوء مزاج حار بی ماده بود این قرص استعمال کند طباشیر صندل ابیض حب قرع شیرین حب قثا حب خیار بذر بقلة الحمقا
از هر یکی پنج درم و گل خشک هفت درم و [illegible] کافور دانگی زرشک شش درم گل ارمنی چهار درم اینجمله را با آب کدو معجون کند و قرص سازد و آنرا
بچهار بار [illegible] بیاشامد و بچهار بار آب غوره و بچهار بار آب ریبا و بچهار بار آب حماض ترنج تا فساد معده زایل شود و اگر از سوء مزاج بارد بود
و مادی شقیه معده کند بقی بعد از استعمال اشیاء ملطفه همچو ماهی شور و فجل و آب عسل با طبیخ شبت و سکنجبین عسلی مقی با مسهل همچو حب اصطمخیقون
یا حبی متخذ از مصطکی و صبر و سقی ایارجات کبار و اگر بیمار احتمال آن نکند [illegible] با روغن گل و آب اجاص بیاشامد و چون معده پاک شود این دوا بیاشامد
مصطکی سه درم کهربا و نعنع خشک و مرباجوز و عود خام از هر یکی دو درم اینجمله را بکوبند و بیزند و شربتی از آن دو درم بود [illegible] یا شراب
ریحانی و آب انیسون و مصطکی و آب قرنفل و غذا نخود آب [illegible] و قلایا و مطبخات که در او ابازیر و افاویه بود و اگر در معده ورم حار حادث شود
اول فصد باید کرد و بعد از آن استعمال اشیاء مبرده و [illegible] و سبب آن رطوبتی بود که حرارت بر تحلیل آن قادر نباشد و از و ریاح و
قراقر متولد شود و آن اگر از فضول حاره باشد اول استفراغ آن فضول باید کرد و بعد از آن استعمال اشیاء معتدله همچو بذر قطونا با روغن گل و
اگر از اخلاط لزجه بود علاج آن [illegible] باید که تلطیف کند همچو حرف با زیت و عسل و اگر از ریاح غلیظ بود استعمال اشیاء محلله آن کند همچو بذر سداب
و کمون و نانخواه و حب الغار و زحیر که از علاج بطن است بتواتر با خروج رطوبت بلغمی که با آن رغوه باشد اگر خون نباشد علاج آن [illegible] روغن
نسرین را با سه درم حب الرشاد بریان کرده بیاشامد و بعد از آن زرده تخم مرغ بریان کرده با روغن گل و اسفیداج [illegible] استعمال کند نیک
باشد و فواق اجتماع اجزاء معده است و انقباض او از برای دفع موذی و چون آن مندفع نشود فواق حادث گردد و اگر از حرکتی بعد از اکل
حادث شود علاج آن سکوت و بیخوابی و خاییدن نعناع و شونیز و مکیدن انار شیرین و ترش و شیرین اگر در حال خلو معده باشد از طعام اگر در عقب
استفراغ یا حمی حاره بود دهن روغن بنفشه یا روغن گل تجرع کند و اگر نباشد سکنجبین [illegible] آب انیسون و مصطکی بیاشامد و تلطیف غذا کند [illegible] از سوء
هضم و فساد غذا در معده پدید آید و علاج او [illegible] که غذا از معده [illegible] کند همچو آب [illegible] و جلاب و بعد از آن شراب ریباس و استعمال اگر بعید
باشد شرب مسهل باید که تا ضعف حادث نشود اگر ریاح و قراقر نباشد و با تشنگی بود دوغ گاو یا کشک مالیده یا آب سویق جو که در بهی پخته باشد
حبس آن کنند و اگر با قراقر و ریاح بود و تشنگی نباشد تخم مرو بریان کرده با مصطکی و آب انار و بهی [illegible] کنند و بدهند تا بیاشامد و قولنج اگر از
بلغم لزج و ریاح غلیظ باشد علاج آن ایارج فیقرا است با روغن خروع که بر آب خیار شنبر و فانید سرخ ریزند و بیاشامند و غذا ماء اللحم بی نان
و اگر از یبس ثفل باشد علاج آن آب [illegible] است با خیار شنبر و فانید سفید و روغن [illegible] مرق اسفیداج مطبوخ بلحم و کرم [illegible] در شکم متولد شود و علامت
آن زردی رنگ بود و سیلان رطوبت از دهن و درد شکم و غثیان و علاج [illegible] ایارج مرکب از افسنتین و شحم حنظل و حب النیل و ترنج کابلی
و تلطیف غذا استسقا اگر طبلی یا زقی بود علاج او در اول حدوث قی است و اگر لحمی بود فصد و بعد از آن [illegible] استعمال طبیعت بهلیله زرد

و استحکام آب فاتر بعد از زوال حمی تلطیف غذا کمروز یا دو روز و اگر دموی بود آنرا حمی مطبقه خوانند و سبب حدوث یا از عفونت خون بود یا از کثرت و غلیان آن و علاج او فصدست و اخراج خون بسیار و تبرید مزاج با آب انار ترش یا بدکی از شکر و آب جو با آب انار ترش و اگر طبیعت خشک باشد شربت آب اجاص و عناب و تمر هندی بطبرزد و غذا مزوره ماش کند و بروغن بادام و اگر صفراوی بود و ماده داخل عروق آنرا حمی محرقه خوانند و علاج او فصدست و اسهال طبیعت با جاص و تمر هندی و شیرخشت که آن شیرخشک است و عامه بغلط شیرخشت میخوانند و باید که هر سحر اقراص کافور شادول کند و چون آفتاب برآید ما الشعیر و اگر خارج عروق بود و نوبت آن الی دوازده ساعت فرو کند آنرا حمی غب خالص خوانند و اگر در گذرد غیر خالص شطر الغب و علاج هر دو فصدست و قی بوقت آمدن تب با آب فاتر و سکنجبین و اسهال طبیعت بما الفواکه و تمر هندی و طباشیر و مانند آن و در روز که نوبت نباشد جواب از طرفی النهار و اگر بلغمی بود و داخل عروق علاج آن فصدست و اسهال بمسهلات بلغم و غذا جواب و اگر خارج عروق علاج آن شقیقه معده و عجل خوانند و سکنجبین بزوری و خوردن گلنکبین و غذا جواب و نخود آب بروغن بادام و اگر سوداوی بود آنرا حمی ربع بود خواه ماده داخل عروق بود خواه خارج و در او رعایت حفظ قوت لازم بود و بنا بر آنکه از امراض مزمنه است پس بادام که علامت نضج ظاهر نباشد مریض را فروج دهند و در روز نوبت سکنجبین با آب فاتر و چون آثار نضج ظاهر شود طبیخ هلیله سیاه و هندی با خیار شنبر و ترنگبین بدهند و ادرار بول با آب کرفس و رازیانه باید لازم دانست و حمای دق از حمیات متطاوله با دید آید و علامت آن ذوبان لحم است و سقوط قوت و باریکی آواز و در گو افتادن چشم و علاج آنکه بخوردن جو آب ملازمت نماید و هر روز در حمام رود و بخانه سرد بنشیند و باب سرد اغتسال کند و بروغن بنفشه تمریخ کند و پیوسته رکوی بگلاب و کافور ترکرده میرد و ثلج بر سینه می اندازد و ماهی بریان کرده و پنیر و حس و خیار و بقول بارده بسیار خورد و الله اعلم بالصواب فن دویم از

فن دوم در علم کیمیا

همین مقاله علم کیمیا که آن عبارتست از معرفت کیفیت تغیر صورت جوهری با جوهری دیگر و تبدیل مزاج آن بتطهیر و تحلیل و تعقید و مانند آن و آنرا اکسیر و صنعت نیز خوانند چنانکه ان شاء الله اشاره کرده شود و ما آنچه از مقاصد این فن باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان امکان و وقوع بدانکه ارباب این صناعت بنا بر صیانت صنعت از جهال تا کثرت ال سبب ضلالت و مفسده ایشان نگردد و چون در او برموز و اشارت سخن رانده اند و صورت صنعت در زیده لاجرم هر کس را وصول بدو صورت نبندد و ظن امتناع حصول او کنند چنانکه بیشتر اهل زمان بر قصور همت و فتور عزیمت ایشان برآنند که ظنی کاذب و توهمی فاسدست چه تبدل صور نوعی بر ماده واحد بحسب اسباب مختلفه چنانکه در اصول طبیعی مبرهن شد امری ممکن و حکمی واقع است و تخلف مطلوب از مساعی اکثر اهل روزگار بعد از مقاسات بسیار و اضاعت اوقات و اعمار بواسطه قلت معرفت و عدم احاطت ایشان بود و بر انواع تدابیر و اسرار و دقایق آن یا از فقدان اسباب و آلات آن و عدم مساعدت انصار و اخوان و از جابر بن حیان نقلست که هر کس را باکمال معرفت و ایقان او درین صنعت یازده نوبت در عمل خطا و فتنه فصل دویم در اشارت باصل حجر و تسمیه او بکیمیا و اکسیر و صنعت بدانکه در اصل حجر اختلاف بسیارست از رساله خالد در مواضع بسیار بتصریح و تعریض چنان معلوم میشود که بیضه است چنانکه سیکه اهل علم ان کنت ذا علم ثلاثة تبتز لذي الفهم فاد لهما سود من الصحيح منطقى و مجرد فيه العين يسوح كالنجم هو الحجر الموجود في كل بلاد مناسبة في الجلد والدم واللحم و سخن جابر نیز در بعض رسایل موافق مینت و سخن صاحب صدور آنجا که کفت خذا البيضة الشقراء من حجر معدل نضاده فيها لا في السماء ولا في الارض مغيبة في طرف عاج مبطن وبين على الحجرين فان في بناهما الاوى وجميعها فضلابانى نزد یکیست بدین قول و بیشتر برآنند که شعرست و سخن صاحب صدور آنجا که کفت الا فاعلموا ان الاوائل اجمعوا على حجر ملقى على الطرق مزدري مهان حقير القدر بمنع رخصه لكثرته من ان يباع ويشترى خفي اذا ما طار عنه غرابه بدا بيضها بهي من الشمس منظري معاونه فيها فكيف نظيره فيا لا عوام الناس مع كثرة الودي مناسب اینقول است و بعضی برآنند که رجیع آدمیست و بعضی برآنکه خونست و بعضی آنکه کوکرد احمرست و بعضی برآنکه زرنیخ اصفرست و بعضی برآنکه گیاهیست و در آن گیاه خلاف بسیارست و بعضی برآنند که آن گیاه گندم است و بعضی از علما طبیعی برآنند که آنچه مفرد نتواند بود و آنچه از جناب امیر المومنین ع نقل کرده اند که فرمودان فی الزجاج والزیبق والزجاج و قشر بیض الدجاج والزنجار الاحمر والحدید المزعفر لكنوز لا یوتی الا لو لی فضل لمر ذدنا یا امیر المومنین فقال هو هواء راکد و ماء جامد و ارض سیالة و نار خامدة نزدیکست بدین قول و نیز جمیع اقوال شک نیست در آنکه اگر کسی خواهد نقره یا قلعی را مثلا زر سازد ناچار او را چیزی باید که زنک آن کند آن زنک با جوهر متحد شود و در داخل او عوض گیرد چنانکه بر آتش نهند از و جدا نشود و فاسد نگردد و جوهر آنچه خاصیت زر بود در او با دید آید پس ناچار در وی باید که در وی پنج خاصیت موجود بود دیکی زنک کند دویم از و جدا نشود سیم آنکه با نقره یا قلعی که خشک نشود و نیامیزد چهارم آنکه بوقت گداختن بتصعید نرود و نسوزد پنجم آنکه خواص زر در او با دید آید و تحصیل این دارو چون بمقدمه تمام و اتمام

و ما بیده مصفی

و الزجاج

مدام موقوف بود این صنعت را کیمیا نام کردند چه کیمیا بلغت فرس تدبیر و حیلت است و باعتبار شدت انضمام وجود نتا و محمد لانکاع
واکسیر من کسر الطائر فاضم جناحیه او من قولهم فلان طب المکسر اذا کان محمودا عند الخبرة و چون این صنوع از دشته کافی بود بی احساس
عمل در و بنا بر وفور معرفت و ظهور قدرت در صنعت وی را باسم صنعت مخصوص کرده اند تنبیه بر آنکه صنعت بحقیقت اینست **فصل سیم** در کیفیت
تبییض و تصفیر بدانکه هرچند مقاصد ارباب این صناعت بسیار است چنانکه در آخر هر یک از آن اشارتی کرده شود اما اصل الباب دو چیز است یکی تبییض
و دوم تصفیر و چون امتحان کردیم سیماب را چنان یافتیم چیزها را سفید کرداند و در همه نفوذ کند تا بحدی که اگر مس را اشک کرده اند و او را با سیماب و
دیگر داروهای در مس که بجوشانند سفید شود چنانکه اندرون و بیرون او همچو سیم گردد تا چنان توهم افتد که اگر او را در معنی تدبیری بهتر کرده
شود مس را نقره کرده اند لیکن و را علتی هست که بر آتش قرار نگیرد و از هر چه با او درآمیزند جدا شود و ممتزج نگردد اما بواسطه آنکه در آتش
نسوزد بلکه متحیر نشود دانستیم که اگر او را چنان تدبیری کرده شود که با چیزهای گدازنده درآمیزد همچنان سفید بر حال خود بماند پس باید که او را تحقیق
کنند چنانکه مائیت از و جدا شود و سحق پذیرد تا اگر او را با چیزهای دیگر مزج کنند رنده نشود و اگر ابدادن او احتیاج افتد هر آینه اگر در بند
قبول کند و چون خاصیت او آنست که اگر بر آتش نهند بپرد و داروهای دیگر را که بر او نهاده باشند با خود ببرد تدبیر تحقیق او آن باشد که
تصعید کنند تا از هیچ چیز زنده نماند و اگر در وی چیزی سوخته باشد در اسفل آلت تصعید سوخته شود و چیزی چون ذرا و سفید خالص از او
باقی بماند که هیچ اثر مائیت در او نبود و چون خواهند که تصعید کنند اول او را بباید کشت چنانکه بعد از این یاد کرده شود و بعد از آن تشویه
باید کرد و آنچنان بود که او را بسایند در دیگی سفالین کنند و دیگ را بگل حکمت در گیرند چنانکه شرح آن بیاید و در تنور رهنند و بعد از
آن تشویه او را بچیزهای تجفیف و تنشیف کنند همچون نمک و آهک و زاج سحق کنند و در دیگ تصعید که آنرا دیگ اثال گویند و آلتی که آنرا انبیق
خوانند بر سر آن دیگ نهند و تصعید کنند باز با خلاطش بر هم کنند و باز تصعید تا هفت نوبت و نهایتش تا دوازده تا تجفیف و تنشیف او
تمام شود و هر آنچه از او صافی و روح بود باقی ماند پس اگر قدری بشرطی که معتبر است در آن بر مس اندازد مس را برنگ سیم کرداند چنانکه
فرق نماند و از برای رنگ سرخ هیچ نیافتیم که در اول امر سرخ کننده باشد بلکه هر چیزی که در سیم و غیر آن نفوذ میکند چنان یافتیم که او
او را رنگ سیاهی بدو کوگرد را چنان یافتیم که چون سیم را بوی او دهند زرد کرداند و اگر در او بماند سیاه کند و اگر بر سیم اندازند او را
بسوزاند و بتجربه دانستیم که هر چیز را بسوزاند اولا او را از زردی که رنگ زرد کننده از وجد اسیم و مقرر است که هر چیز که او سوزنده باشد چون
او را طبخ کنند اول چیزی که از او متحلل شود قوت ناری بود که در او باشد بواسطه خفت و پس گوگرد را با آتش نرم چنانکه قوت ناریه او تحریک کند
و از وی بیرون برد و از جوهر او چیزی نسوزاند و از دهنیت او چیزی را جدا نکنند بباید پخت چنانکه جوهر او صاف پاک بماند و طبخی چنین میسر نشود
مگر در آتش مضاعف چنانکه در آب گرم و بخار آب جوشان بود یا در زیر سرگین یا در مثل قباب یا بر خاکستر گرم و هرچند رقیق و را بیشتر باشد از فساد
دورتر باشند و باید در آب اندکی تیزی بود تا این صبغ جدا تواند کرد و عمل این آب زیر تر یاد کرده شود پس او را درین آب بسیار طبخ می کنند
و هر بار که آب سرخ میشود بر میدارند و آب نو در او بریزند و میجوشانند و باز چون سرخ میشود بر میدارند تا چنان شود که در وی از صبغ هیچ
چیز باقی نماند پس آن آبهای سرخ را جمع کنند و بآتش نرم او را تقطیر کنند تا آن صبغ صعود کند اگر آنچه بتصعید بر آید سیاه باشد معلوم شود
که در طبخ سوخته است و اگر سرخ باشد معلوم شود که طبخ برفق بوده و کیفیت قوح آنرا چند نوبت دیگر اندک عصاره چیزهای سرد چون سرکه
مصعد و آب حماض ترنج و عصاره ماست ترش طبخ کنند تا آتشیش ضعیف گردد و چندان قوت نماند که بدان زر تواند کرد و لیکن این صبغ
حاصل شد از برای ترکیب احتیاج افتاد برطوبتی که امتزاج صبغ بآن حاصل شود و موافق ترین همه چیزها از برای این
کار خاصه از برای صقالت سیماب سرخ کرده بود و سرخ کردن سیماب ممکن است همچون شنگرف پس چون صبغ را با سیماب مذکور هر یک
بوزن دیگری سحق کنند و در میان سرگین دفن کنند تا نیک با هم ممتزج گردند و اگر سیماب سرخ نباشد بمخالطت این صبغ سرخ گردد همچون
شنگرف تا چون سرخ کردن او ممکن است اولی آن بود که سرخ کنند **فصل چهارم** در تعقید و تحلیل و تکلیس بدانکه اگر خواهند
عقد زیبق کنند او را در قاروره کنند که گردن او دراز بود و شک و عصاره حی العالم بر او ریزند چنانکه بمقدار یک انگشت بالای وی بایستد
و قاروره را مطین کنند و از نشاره یا از گل آتش بر او افروزند و قاروره را در میان نهند چنانکه تا گردن او در دید نباشد و چهار ساعت
یا پنج ساعت بگذارند و بعد از آن بیرون آرند و قاروره را بشکنند و سیماب را که منعقد شده باشد بگیرند و سحق کنند و از برای حاجت
نگاه دارند صبغی دیگر بگیرند از سیماب یک رطل و از شخیره و قلقند و نمک هر یک از هر یکی نیم رطل و همه را نیک بکوبند و بریزند و جمله را با هم

تا آنچه رطوبت او بپرد و آنچه خشک است بر تحفیف باقی ماند و همچنین چند نوبت اقلیمیا کنند

و هرچه صعود کند

یا سرخ پس تدبیر کردیم که از چیزهایی که نقره را بسوزاند

بسایند تا سیماب بمیرد و در دیگ اثال کنند و سر شیشه را محکم بگیرند و بر آتش نهند از بامداد تا شب و آنچه از و متصعد شود بگیرند و نیم رطل نخر ده
درمیت و نه درم نمک مدبر بر او نهند و نیک بسایند و باز همچنان متصعد کنند و همین تدبیر میکنند تا همچون نمک سفید و منعقد شود و از برای وقت
حاجت نگاهدارند در حقیقی تا بکار زیبق را اخراج بخشد و بعد از آن نمک شوی بسایند و بر او ریزند و در دیگ اثال نهند و تصعید میکنند تا وقتی همچون
در در شود و چهار نوبت که تصعید کرده باشند گاه باشد که بدین مرتبه رسد پس از آن زیبق متصعد بمقدار رطلی حاصل کنند و نیم رطل شب یمانی
و ربع آن شب نوشادر با و اضافه کنند و باهم سحق کنند و آنرا در قدحی مطین ریزند و آن قدح را در دیگ اثال نهند و سه شبانه روز در
زیر آتش قوی کنند و بعد از آن بگذارند تا سرد شود و منعقد گردد و در حقیقی تا بکار نیاید بسایند از زیبق متصعد بر وجهی که یاد کرده شد یک رطل
و از بیاض بیض مفقود مجوف و صمغ عربی از هر یکی و نیم با بیض مقطر نوشادر یکشبانه روز بسایند و بعد از آن خشک کنند و در قاروره
گلابی ریزند و آنرا بگل در گیرند و یکشب در شور گرم نهند و بعد از آن بیرون آرند و آب بیض مقطر نوشادر همچون نوبت اول سحق کنند و
شبی دیگر همچنان در شور نهند و چون بیرون آرند منعقد باشد حل طلق گویند اگر طلق را بکوبند تا چون سرمه شود و بحریری که سخت باشد
باشند بیزند و بمقدار او شب یمانی بر او افکنند و سه درم نمک و بوره ارمنی و بمقدار او زنگار و او را نیک بسایند و در شیشه مطین کنند
چهار رطل بول کودکان بر او ریزند و سر شیشه را بگیرند و شبی تا روز در آتش سرگین نهند چون بیرون آرند گداخته باشد از برای وقت حاجت
نگاهدارند و حقیقی تا بکار نیاید بسایند نگاه خشک و بجوشانند تا مهرا شود پس طلق را صلایه کنند و آن آب بر او ریزند منحل شود و حقیقی تا بکار اگر طلق را
در بوته نهند و نفخ کنند تا همچون آتش شود پس باز و را بکوبند و بر او ریزند منحل شود و حقیقی تا بکار برنج را در آب بپزند تا مهری شود پس
آنرا بپالایند و صافی کنند و در آبگینه ریزند و چهل روز در آفتاب بیاویزند که آن سرکه بس عجیب شود پس هر وقت که خواهند طلق را
حل کنند در قدحی کنند و آن سرکه بر آن ریزند و سه روز بگذارند منحل گردد و همچون آب روان شود صفت تکلیس اگر خواهند چیزی را
مکلس کنند او را بنوشادر و سرکه زنگاری کرده یا بچیزهای سوزنده همچون نمک و نوشادر و گوگرد بسوزانند تا سحق پذیرد و سیماب در
وی بیزند پس آنرا تصعید کنند تا سیماب از و جدا شود و همچنین چند نوبت همین عمل کنند تا آنچه از و باقی ماند همچون زر روی شود و او را چند
مکلس خواهند پس اگر از برای نقره بود آنرا نمک آب مقطر و هند و بسایند و در تنور نهند و باز بسایند تا بغایت نرم شود و اگر برای زر بود
ابهای زاجات دهند یا آب گوگرد سرخ یا روغن بیضه و بسایند و تشویه میکنند تا سرخ گردد و چون زر روی شود صفت تحلیل چیزها آسان
ترین طریقی در تحلیل آنست که طبیعت عقاقیر را با چیزهائی کرد هند که بخود هر خود انحلال پذیرد همچون نمک و زاج و قوی ترین همه نوشادر است پس
آنچیزها را که حل خواهند کرد باید که در آبگینه کنند و نوشادر حل کرده در و میریزند و میسایند تا ده کرت بر وجه مذکور سحق میکنند و در آتش میریزند تا
منعقد شود یعنی چنان شود که اگر بر آهن گرم کرده یا آب او را افکنند در حال گداخته شود و تا ده نوبت بنوشادر محلول او را تسقیه کنند بر وجهی که یاد
کرده شد بدین مرتبه برسد گاه باشد که بسی نوبت بدین مرتبه رسد فصل پنجم در تدبیرات چیزها نیکه در تضعیف بدان حاجت افتد و آنرا بکار دارند
تدبیر کبریت بستانند از کبریت مقدار یکه خواهند و آنرا بسرکه نیک سه روز بسایند و باز خشک میکنند و باز بسایند و بکفک آبگینه خمیر میکنند
و آنرا متصعد کنند و آنچه از و متصعد شود بگیرند و پاره از و در آتش اندازند و اگر بخیر دود نکند دلیل آنست که نیکو شود و اگر دود کند بار دیگر
بسرکه بسایند و بکفک آبگینه خمیر کنند و متصعد گردانند تا بحدی برسد که چون بر آتش افکنند دود نکند و نسوزد و بعد از آن بردارند و نگاهدارند تا
در حقیقی تا بکار بستانند از کبریت مقدار یکه خواهند و نیم آن فلفل و هر دو را با هم بسایند و در دیگ سفالین مطین کنند و در آتش نهند و زرده تخم مرغ بر وی
ریزند و بکچه آهنین او را هم میزنند تا سرخ شود پس یکبار بردارند تا سرد شود و از آنجا بیرون آرند و بسایند و بوقت حاجت قدری از و بر سیم سفید
افکنند سرخ شود تدبیر آب کبریت بستانند از کبریت اصفر جزوی و از نمک قلی نیک رسیده جزوی و آن هر دو را نیک بسایند و هر دو را در قاروره
مطین کنند و بخاکستر یا آتش سرگین خفیف یکشبانه روز تشویه کنند پس بیرون آرند و بستانند دیگ مطین و بهر وقیه کبریت سه وقیه آب برنا ارد
ریزند و بجوشانند و چون جوشیده باشد آن کبریت و نمک مشوی مسحوق در آنجا ریزند در ساعت منحل شود و آب سرخ گردد تدبیر چیزی که آنرا زرده تخم
مرغ خوانند بستانند زرده تخم مرغ را با آتش در تقطیر کنند و ثفلش را بستانند و آب بیاض بیض مقطر آغشته کنند و در زجاج مطین بریزند و چیزی
بر سر او نهند و وصل را محکم بگیرند و بر سر آتش نرم نهند چنانکه بجوشد و آب سرخ شود و اگر در خاکستر گرم نهند آفتاب بهتر باشد و چون آن آب سرخ شود
آن آب مقطر در و ریزند تا صمغ در زیر قاروره چنانکه باید حاصل شده باشد تدبیر شب بستانند شب را و بکوبند و بیزند و در دیگ سفالین که چیزی بدو
نرسیده باشد کنند و با آتش نرم بجوشانند و فرو گرفته تا سرد شود و نگاهدارند تا بوقت حاجت بکار برند تدبیر مرقشیشا بستانند مقدار یکه

خواهند و آنرا نیک بسایند و بسرکه انگوری خمیر کنند و ده روز در آفتاب نهند تا خشک شود و باز بسایند و در دیگی کنند و نرم نرم آتش
میکنند تا متصعد شود بگیرند و بسایند و بار دیگر متصعد کنند و همچنین تا وقتیکه چون سیماب سفید شود پس آنرا نگاهدارند تدبیر مرقشیثا بستانند مقدار که پس آنچه متصعد شده
خواهند مرقشیثا و مغنیسیا بکوبند و از زاج و شب یمانی از هر یکی هم چند مقدار ایشان و همه را بسایند و مصعد کنند و چند نوبت همچنین میکنند تا نیک
سفید شود نگاهدارند و قنیه حمی بگو بستانند از مرقشیثا و مغنیسیا آن مقدار که خواهند و هر دو را خورد بسایند و همچندان زرنیخ بر آن اضافه کنند و دو روز
بآتش سرگین جمله را بریان کنند و بیرون آرند و بآب کبریت و نوشادر بسایند و مصعد گردانند تا نیک سفید شود و نگاهدارند تطیین بر این وجه کنند
از گل سرخ خالص که رمل در او نباشد و انجمل شعر بپزند و نصف آن براده برند و نیم چندان یعنی مثل و نصف او خاکستر نی و همچندان سرگین خر و محول
و همچو غراشیر نرینک خمیر کنند پس آنرا در هاون کنند و نیک بکوبند و بعد از آن بهر آنچه که خواهند از قاروره و دیگ و غیر آن طلا کنند
و بآتش گرم کنند تا سخت شود و نگاهدارند تا از کسر و شق ایمن باشند و قنیه حمی بگو بستانند گل نیکوی خالص و با موی گوسفند بیامیزند و نیک
بسرشند و هر چیزرا که خواهند بدان تطیین کنند و گل حکمت اینست تدبیر حل سیماب سیماب را در جامه پشمینه کنند و در کاسه بفشارند و باز در
در آنجا کنند و بفشارند همچنین نوبتی دیگر آنرا سیماب محلب خوانند تدبیر شنجار سفید دیگی سفالین نو بستانند و شنجار در وی کنند چنانکه تا نیمه
او برسد و آب بر وی ریزند و در طشتی نهند پس هر آنچه که از آن دیگ بیرون آید جمع کنند آن شنجار سفید بود خشک کنند و نگاهدارند تدبیر نمک
هندی بستانند از دردی نبیذ یا دردی سرکه مقدار یکه خواهند و بسوزند و خاکسترش را بگیرند و در دیگی کنند و بهر جزوی چهار جزو آب
در وی ریزند و اگر خواهند که نیکتر آید آب نوشادر را در او ریزند و دو روز یا سه روز بگذارند و هر روزی چندانکه بتوانند بر هم زنند
و بگذارند که تا صافی شود بردارند و بر دیگ کنند و بجوشانند تا همچون آهن شود پس فرو گیرند و در آبگینه کنند و اگر تابستان بود در
آفتاب نهند و اگر زمستان بود در دیگ سنگین نهند و بر سر آتش بگذارند تا بسته شود و نگاهدارند تدبیر سرکه متصعد بستانند سرکه بغایت
ترش و جزوی شب یمانی و دو جزو نمک و جزوی نطرون بستانند و اندر آن سرکه ریزند و هفت روز در آفتاب نهند پس صافی کنند
و نگاهدارند تدبیر آب نوشادر بستانند یکرطل نوشادر و بسایند و بپزند و آنرا بزیت عینی بریان کنند و چون زیت را تمام بخورد پاره از
آن بر آتش افکنند و اگر دود کند بار دیگر بازیت بسایند و همچنین تدبیر میکنند تا چنان شود که دود نکند پس با سرکه بسایند و آن خشک کنند
و صد قهاسازند و بآتش نرم آنها را بریان کنند و بمقدار جزوی از او جزوی از شب یمانی مدبر با هم جمع کنند و سرکه متصعد بر ایشان
ریزند و سرگین یا آفتاب بیست و یکروز حل کنند و مصعد گردانند و نگاهدارند بهترین آبهاست از برای نگاهداشتن سیماب و حبس کردن
با وی تدبیر لبن العذرا بستانند مرتک یکرطل را و نیک بکوبند و بپزند و اندر دیگ سفالین و دیگ کوزه ولی سرکه سفید سخت ترش در او ریزند
و آنرا بجوشانند تا دو سه جوش بخند پس در شیشه کنند که سرش تنگ باشد و سرش را استوار کنند و در میان سرگین تر نهند و بهر هفته
یکبار سرگین بدل کنند تا برسد و علامت رسیدن آنستکه همچون آهک زرد شود و همچون آب سیماب سرخ و آنرا با سرمه بیامیزند همچون شیر سفید
گردد و اینست لبن العذرا که در صنعت ذکر کنند تدبیر زعفران سرب بستانند سرب بمقداری و آنرا بگدازند و بسوزانند تا خاکستر شود
پس از دو یکوقیه و از بول گاو سه وقیه در شیشه کنند و هفت روز در آفتاب نهند و هر روز چهار بار شیشه را بجنبانند
پس بر کوی که نه سخت باشد و نه تنگ بپالایند و بنهند تا صافی شود پس خشک کنند آن زعفران سرب باشد تکلیس قشر البیض
بستانند پوست تخم مرغ و در آب نهند و شبانروزی بگذارند پس بیرون آرند و آن پوست تنک از وی باز کنند و او را نیک بکوبند و در کوزه
مطین کنند و سرش را محکم بگیرند و در تنور نهند و دو روز بگذارند پس بیرون آرند و خورد بسایند و نگاهدارند تدبیر مس متصعد بستانند
از مس آنقدر که خواهند و از و صحیفهای تنک همچون ناخن بسازند و آنرا بمقراض خورد کنند و زرنیخ سرخ و زرد و نمک را بکوبند و با هم
بسایند و سه روز در آفتاب نهند و خشک کنند و آنجمله را در کوزه کنند و سرش را استوار بگیرند و سه شبانروز بسرگین آتش کنند و بعد
از آن بیرون آرند و بسایند و بشویند تا بوی زرنیخ از وی برود پس خشک کنند و بدیگ کلین آنرا تصعید کنند پس آنچه بر آید همچون نمک سفید باشد
تدبیر قلی بستانند از قلی آنقدر که خواهند و آنرا هفت روز بسرکه سفید بسایند و چندانکه سرکه میخورد میدهند و چون بدین مرتبه رسد دو سه
از وی یکرطل مس را سفید کند پس از مس یکرطل [illegible] بیندازند تا چیزی نیک بیرون آید تدبیر زعفران آهن بستانند از براده آهن و بسرکه
نمکین تر کنند و اندر کوزه بندند و در گل حکمت نهند تا هفت روز بر آید و زنگار گیرد و همچون زعفران شود پس بسایند و نگاهدارند تدبیر روغن خایه
بستانند تخم مرغ و بشکنند و زرده او را بگیرند و چیزی از قلقند و زاک بر و افکنند و نیک بسایند و در سایه خشک کنند و مصعد گردانند و نگاهدارند

سه رطل و آنرا بالقلیا تنقیه کنند پس تشویه و تصعید و باز تجدید تکلیس کنند بهمان وجه تا آنچه متصاعد شود سپید بود و پس آب قلقند و زاج تنقیه کنند
پس تشویه تا سرخ شود و آنرا در جائی ریزند پس بسایند زیبقی که از برای حمرت تصعید کرده باشند و تشمیع کنند و در آینه کنند و مثل آن زیبق قلقند
و مثل آن زعفران حدید و همه را در صلایه جمع کنند و آب نوشادر مصعد بزاج معلو که در و مثل نصف المجموع روغن صفرت بیض برو نهند و آنرا دفن
کنند تا منحل شود و آب صافی گردد و این در پنجاه روز تمام شود پس تعقید کنند تا همچون یاقوتی شود و یکدرم از و و رطلی از هر جسدی که
باشد بسبع کنند فصل دیگر یکی بسانند یکرطل از زیبق منقی بگیرند و آنرا در قدحی مطین کنند و یکرطل از زیبق برو ریزند و پنجدرم کبریت اصفر
مسحوق و پنجدرم زاج اصفر برو اندازند و قدح را با همه در میان آتش سرگین فرو گیرند و آنرا با آب و نمک بشویند و در دیگی مطین ریزند و در میان
آن دیگ یک مناره از گل نصب کنند و بر سر او صفیحه بنهند و آن زیبق مطبوخ را در آنجا ریزند و در حوالی آن مناره در دیگ یکرطل کبریت مسحوق
بریزند و طبقی بر سر او نهند و منافذ او را بگیرند و در زیر او آتش نرم برافروزند تا شش ساعت چنانکه کبریت متبخر شود پس بگذارند تا سرد
شود و بگشایند و همان تدبیر را اعاده کنند و هر وقت که دانند که بخار کبریت منقطع شود آتش را قطع کنند و آنرا فرو گیرند و هر جزوی از و
به بیست درم نقره نهند تا سرخ شود فصل دیگر یکی بسانند زاج محلول قدر یکه خواهند و مثل ربع او هر یک برو اندازند و سه شب بگذارند و بعد
از آن بجوشانند و صافی کنند و مثل ربع او زرنیخ سرخ را برو اندازند و سه شب دیگر بگذارند و بجوشانند و صافی کنند پس مثل مجموع روغن
زرده برو اندازند و براده را بر آن تنقیه کنند و بسایند و بر آن تشویه کنند همچون زرد و سرخ شود پس مثل آن زیبق مصعد محقق احمر برو
اندازند و براده را بر آن تنقیه کنند و آب نوشادر مصعد بزاج ده نوبت تشمیع کنند پس آنرا حل کنند و بعد از آن تعقید یکمثقال از و پنجاه
مثقال سرخ کند و اگر با آن کبریت بیض منقی زاج و قلقند و قلقطار و حمرة الدم ضم کنند و پانزده نوبت تشمیع و تحلیل کنند و بعد از حل و
عقد او یکی دویست مثقال را از هر جسد یکه خواهند صبغ کند و اگر هر یکی علیحده تشمیع و تحلیل کنند و بعد از آن همه را جمع کنند و سه هفته دفن کنند
چون بر دارند و تعقید کنند یکی سیصد مثقال را صبغ کند و اگر بار دویم حل و تعقید کنند یکی ششصد مثقال را صبغ کند و همچنین هر چند تحلیل و تعقید
آن مکرر شود اثر او مضاعف گردد فصل دیگر یکی بسانند براده زر را و با همچندان او از نوشادر و سه روز بخل خمر بسایند پس تصعید کنند
و بسرکه بسایند و باز تصعید کنند و باز بسایند تا هبا شود و بعد از آن زاج و زنجفر و نوشادر از هر یکی وقیه بسایند و یکرطل خمر مقطر بر آن ریزند
و یک هفته در میان سرگین نهند تا منحل شود پس آنرا بر آن هبا اندازند و تشویه کنند تا ذرد احمر شود و درهمی از و ده مثقال نقره را صبغ کند پس
سه مثقال زر برو نهند تا زر خالص شود و اگر المجموع را بحمرت کبریت تنقیه کنند پس تشویه هر درمی از و صد مثقال را صبغ کند و اگر آنرا حل کنند
و آب زعفران حدید تنقیه کنند پس تشویه هر درمی از و یکرطل رصاص را زر گرداند فصل دیگر یکی بسانند از براده زر آنمقدار که خواهند و آنرا
به چندان او زیبق تلقیم کنند و نیک بسایند پس در میان زاج و کبریت هفت بار بریان کنند تا همچون ذرو احمر شود و هر یکدرم از و ده درم
نقره را صبغ کند پس سه مثقال زر برو نهند تا زر خالص شود و اگر پنج مثقال زیبق تلقیم کنند و بهمان وجه که یاد کرده شد بسایند و زر با او اضافه
کنند زر خوبتر آید فصل دیگر یکی بسانند زیبق چهلدرم و کبریت احمر پنجدرم زرنیخ اصفر دو درم همه را همچون سرمه نرم کنند و بحریر بیزند و در
قاروره کنند که مطین باشد بگل حکمت و یکشبانه روز بسرگین تشویه کنند پس بیرون آرند و بسرکه لطیف و بول مصعد سحق کنند و باز همان سرکه
برو ریزند و تصعید کنند آنچه از و مقطر شود بعد از ساعتی منعقد گردد و اگر درهمی از و بر ده درم نقره بگذارند زر خالص بیرون آید فصل دیگر یکی
گویند اگر بسانند یکمثقال از روث پلنگ و یکمثقال از آن موش خانگی و یکمثقال بول مرد سرخ گونه و یکزرده تخم مرغ سیاه و دو درم نوشادر
و دو درم روغن زیت و اینجمله را در دیگی کنند و در روز در آفتاب نهند تا یک بجند و بعد از آن دو مثقال نقره را در بوته بگذارند و اینجمله را
در آنجا ریزند چنانکه بخار او هیچ بیرون نرود و بگذارند تا سرد شود و بیرون آرند فصل هشتم در ساختن لالی استاد فیلسوف گوید که بسانند
مروارید خورد پاکیزه صافی و سفید و بشویند بآب نمک چند نوبت بعد از آن یکشب در نوشادر معدنی حل کرده بگذارند پس از شستن و
نوشادر معدنی در بیضه مرغ حل کنند و آنچنان بود که بسانند بیضه و در آب بجوشانند و پوست از آن باز کنند و قدری از سفیده بیضه از سر
آن برگیرد تا همچون بوته بماند پس نوشادر در اصاف کرده و پاکیزه کرده و کوفته و بیخته در میان بیاض البیض مسلوق کنند و بر سر آن پاره گل
تر بنهند و در میان آبیکه در آن شائبه نبوده باشد بنهند و بگذارند یکشب تا در آنجا حل شود و بعد از آن چون حل شده باشد در ظرف آبگینه کنند
نوشادر محلول و دانهای سشته در سر آن کنند و گل حظر را کنند پس خوب بشوید بآب گرم بعد از آن ترنجی بسانند و سر آن بگیرد تا همچون بوته بماند
و آنچه در میان ترنج بود بیرون کنند و آنرا بکوبند خوب بکوبد و آنرا باز در پوست ترنج کنند پس مروارید شسته بسانند و بر سر آن بریزند و آن پاره

ترنج که از سر آن برداشته بود باز بر سر آن نهد و بدوزد آنگاه بستاند پاره کرباس نو و در آن بپیچد و بر ریسمان سخت کند و کوئی زمین
بکند بقدر یک گز و زبل اسب تر و خشک بوزن یکدیگر در آن حفره کنند و آن ترنج در میان آن زبل نهد و طغاری بر سر آن حفره نهد سرنگون و بر کنارهای آن خاک
پر کند و پنج شش روز رها کند و بعد از آن آنرا بیرون کنند مروارید جمله حل شده باشد چون پرده از روی آن بردارند آنرا بکفچه زجاج یا نقره
برداشته بظرف آبگینه کند و سه روز یکدیگر بیامیزد تا آمیخته گردد و پس جامه پاره ابریشمی بستاند و بقدر پنج انگشتها بدوزد و در دست کند و پنج انگشت
دست چپ را از جامه ابریشمی بپوشاند و پس از آن مخمر بگیرد چندانکه خواهد و در میان کف دست چپ بمالد تا نیک گرد شود پس از آنکه بیاض
البیض بروق مالیده باشد پس سوراخ کند بسوزنی از نقره یا موی خوک و در قدحی از آبگینه نهد قدحی دیگر هم از آبگینه بپوشد و شبانه روز بعد از آن در پیه
بط یا در میان خمیر آرد میده نهد و بخورد مرغ خانگی دهد و آنرا بدواند تا مانده شود و اگر دانه دانگی یا دانگ و نیم دانگ باشد بگذارد که آن مرغ [illegible]
بخورد تا ساکن گردد پس آن مرغ را بکشد و حوصله آن مرغ را بشکافد و بگذارد تا سرد شود پس آنها را [illegible] تا سه روز خشک شود پس بگیرند اگر
زردی با او باشد آن زردی از ترنج است بستانند شیر ترش و آنها را در آن افکند تا آن زردی بیرون کشد و صاف شود و سفید و لطیف و پاکیزه
شود بفرمان خدا ایضاً بستاند مروارید و در هاون زجاجی کند و بکوبد بهر ده درم از آن یک درم سیم و دو درم زر بر نهد و در چاه حل دفن
کند تا حل شود و بعد از آنکه حل شده باشد بیرون آورد و از آن مروارید کوچک و بزرگ بسازد و سوراخ کند چنانکه گفته شد و میان دو قدح آورد
تا خشک شود پس آنرا بخورد مرغ خانگی سیاه دهد بعد از نیم گرمی بکشد و بریان کند بگذارد تا سرد شود پس آنرا از شکم آن بیرون کند که از
معدنی لطیف تر گردد ایضاً بستاند مروارید خورد و صاف و صدف صاف سفید سطبر بگیرد و مروارید مذکور را بشوید بطریقی که گذشت
و هر دو را در هاون آبگینه بکوبند و صلایه کنند بخمیر که بهم چسپیده شود و بعد از آن آنرا در قاروره صافی پاکیزه کند و سر قاروره هم از آبگینه بود
باشد و بعد از آن ترنج آبدار را دو نیم کند و مغز آنرا در هاون آبگینه بکوبد و بقدر ربع آن سیر منقی با آن بکوبد و از جامه سفید صفیق آب آنرا بیرون کند
و آن آب را بر سر صدف و مروارید که در قاروره هست بریزد چنانکه بقدر چهار انگشت بر سر ایستاده بماند و سر قاروره را بگذارد و بارد و نمک
و سنگ مهر محکم کند و در چاه حل که مذکور شد بگذارد و هر روز آب گرم بر زبل فشاند و طغاری بر سر آن گردآرد تا مدت بیست و یکروز بعد از
آن هشت روز باید که زبل را تازه کند چون بیست و یکروز بگذرد قاروره را از زبل بآهستگی بیرون آرد و سر آنرا بردارد و مروارید و صدف
حل شده باشد و سر آن مروارید مثل پرده عنکبوت بسته شده باشد و صدف در ته آن نشسته باشد مروارید بکفچه نقره از سر آن آب بگیرد و
در کاسه زجاجی پاکیزه کند و آب ترنج بآهستگی در کاسه دیگر کند و آنچه در ته قاروره باشد بر سر مروارید کند و با یکدیگر بکفچه نقره بزند تا
یکذات شود پس آنرا در حریر سفید کند و نم از آن بگیرد و [illegible] تا خشک شود و با قدری سریشم ماهی خمیر کند و زود تر از آنکه بسته شود
هر وزنی که خواهد مروارید سازد و غلطان کند چون غلطان شود مانند سنگ محک گردد بمرتبه که آب و آتش زیان بآن نتواند رسانید و بعد از
آن هر دو دانه را با هزار دانه پنبه دانه در کیسه کند و یکروز آنرا بمالد تا جلا گیرد پس آنرا بیرون آرد و با آرد میده گرفته بخورد مرغ دهد و آنرا بدواند
تا سست گردد آنگاه او را بکشد و در شوربای گرم بریان کند و بیرون آورد و آنرا بگذارد تا سرد گردد و آنرا بشکافد و مروارید ها را بیرون آورد و با
که هر کدانه [illegible] بیشتر [illegible] بعد از آن او را [illegible] دهد که آنرا سوراخ کند نوعی دیگر بیاورد مروارید پاکیزه ریزه و آنرا پاک بشوید و در قاروره
سر فراخ کند و ترنج و لیمو و سیر و پیاز را در آن شیشه کند و در شیشه را ببندد و آنرا در آفتاب نهد و هر روز ملاحظه کند هر گاه آبهای مذکور تمام
شده دیگر باره بر آن اضافه کند تا حل گردد و مدت آن هفده روز تا بیست و یکروز میکشد و بعد از آن محلول را در کاسه چینی کند و کاسه دیگر
بیارد و از آن مروارید بسازد بهر شبه که خواهد و در آن کاسه آنها را بغلطاند تا مدور شود و بعد از آن آهسته آنها را در کاسه دیگر نهد بدین منوال
تا مرتب شود و باید که یکی بیکی لاحق نشود و آنرا در سایه نهند و سر آنرا بجامه ببندد و چون نیم خشک شده باشد آنرا بمیل نقره که بباریکی موی است باشد
سوراخ کند آنگاه او را در شوربا که از آن شوربا نان پخته شده باشد بگذارد و بانگشت آن شوربا آنرا پخته کند و آنرا بیرون آورد و سرد کند آنرا و از شکم
آن مروارید بیرون آورد و بفرمان الهی به از بحری شود طریق ساختن سریشم بستانند دوغ تازه که چربی کمتر داشته باشد و بکیسه کرباس
اندازد تا آب از آن برود و بعد نیک بصلایه اندازد تا در صلایه خشک گردد و سه نوبت بآب نمک بشوید باز خشک کند و نرم در شیشه نگاهدارد
و [illegible] بوقت حاجت پخش آن ده مثقال زیبق و ده مثقال سریشم ماهی آنقدر که همان مخلوط کار توان برد [illegible] باشد
ضایع گردد و هر چه خواهد وصول کند که از کسر نیم ندارد و بقیه مروارید ساختن بیاورد مروارید ریزه پاکیزه و بشوید پاک بآب نمک و در قاروره
سر فراخ کند و آب ترنج در آن ریزد و تر ترنج در سر شیشه کند و سر آن مهر کند چنانکه باد در آن نتواند رفت و در آنجا نرود و ده هفته در حل نهد در میان

زیل تا مروارید حل شود و مثل موم نرم گردد و بعد از آن آنرا در کاسه چینی کند و آب صافی بشوید تا ترشیده ترنج از آنجا برود و صاف گردد
بعد از آن مروارید بسازد و سوراخ کند بسوزن نقره و سر و بن وی ببرد و اندکی از جهة کشیدن بگذارد و بعد از آن شیر مایه زده از برای پنیر
در کیسه کند و بگذارد تا آب بیندازد و بعد از آن کیسه را در آب اندازد تا وقتی که اثر ترشی و سپیدی در آن نماند بعد از آن پنیر را خشک کند و خورد
کند مثل آرد میده و مروارید های مذکور در آن بگرداند تا از آن پنیر گردی بر آن نشیند بعد از آن جمله مروارید را بجرعی ماستوده در خلطه در
گلوی ماهی زنده اندازد و ماهی را در آب حوض رها کند تا ده روز تمام شود و بعد از آن ماهی را بیرون آورد و مروارید از شکم آن چنان نماید
که از بحر بیرون آمده باشد بطانه که زنگ فیروزه دهد و مثل سنگ سخت شود و جلا پذیرد و به آب ضایع نشود بگیرد زنگار فرعونی ده جزو
سریشم پنیر دو جزو روغن کتان دو جزو اول زنگار را چندان صلایه کند که مثل غبار شود و بغایت نرم بعد از آن آنرا بروغن کتان بیامیزد و
سریشم پنیر را که آنرا بسیار صلایه کرده باشد داخل آن کند و همه را یکسان کند و هر جا که خواهد کار بندد تا خشک شود و آنرا بسنگ
فسان جلا دهد بنحوی شود که مانند نداشته باشد و به آب ضایع نشود و درخشنده و براق باشد **فصل نهم** در ساختن مشک و عنبر
گویند اگر بستانند از ریوند چینی پنج مثقال و از رامک المسک و براده عود و دم الاخوین از هر یکی دو مثقال و این جمله را بسایند و هر مثقالی از آن پنج مثقال
مشک اضافه کنند و بدان بسایند و هر یک مثقالی از آن پنج مثقال مشک اضافه کنند و بدان بسایند و بر آنجا روغن زیبق خالص صافی
بچکانند و بسایند چندانکه وسم روغن برود و پس آنرا در گوی کتان صفیق کنند و بمالند چندانکه وسم روغن از گوه بیرون آید پس دو
مثقال از آن با پنج مثقال مشک خلط کنند آن مشک خوشبوتر گردد و بهیچ گونه فرق نتوان کرد فرنجمشک بکو بستانند ده مثقال از سنبل الطیب
و همچندان قرنفل نرم و نیم درم زعفران و یک درم درس سیاه و مثل این مجموع شادروان سر فوع الصمغ و هر یکرا علیحده بکوبند و بحریره بپزند و به آب
گل خیری عجین کنند و قرصها سازند و بر رکوی خام پاک بنهند و مثل آن رکوی دیگر بر سر آن اندازند و در سایه خشک کنند و بعد از آن
آنرا بسایند و جزوی از آن با جزوی از مشک بیامیزند و هر که خواهند فروشند که هیچ نتواند دانست و گویند اگر زبد بحر دو قیه بستانند
و از صمغ اسود دو وقیه و از سندروس وقیه و از سنبل الطیب پنج درم و هر یکرا علیحده بکوبند و بپزند پس شمع سفید بستانند و در طنجیر نظیف
نهند و آنرا بگدازند و آن اخلاط را اندک اندک در آویزند و بچوبی آنرا بجنبانند تا همه آمیخته شود و پس بیرون آرند و آب سرد بر آنجا ریزند
رنگ او همچو رنگ عنبر شود و بوی تیز دهد و جزوی را از آن بر جزوی دیگر از عنبر خالص نهند و هر که خواهند دهند و فروشند و بغایت
خوب باشد و هیچکس فرق نتواند کرد فرنجمشک بکو بستانند جزوی از عنبر و جزوی لک نیک و پنج جزو شمع سفید و لک را بسایند و عنبر را بگدازند
و اول لک را بر او اندازند و بعد از آن شمع را بگدازند و آنرا بچوبی بجنبانند تا مختلط شود و پس از آتش فرو گیرند و آب سرد بر او ریزند و بشکنند
هیچکس او را از عنبر نشناسد **فصل دهم** در اشارت ببعضی از اصطلاحات ارباب این صناعت بدانکه ایشان زر را شمس و آب زر را داد
و عالم و شعاع و نور خوانند و نقره را اسد و ام و مس و بیضا و شمع خوانند و آهن را مریخ و حدید و زعفران یمانی و هندی و نحاس را زهره
خ و خضر و صفر و واسط و قلعی را مشتری و صرا و لین و خوار و بیض و رخو و اسرب را عطارد و زرین و اسود و نجم و مذیب اجساد و زیبق را
سهیل و فرار و ابق و سحاب و برق و روح و مرکب و جسد رطب و نوشادر را ملح و کافور و تریاق و اسد بری و حجر ابیض و زرنیخ را ملک
و حجر الذهب و عقرب و متلف و اجساد و کبریت را عرو و مس صفرا و شمه بیضا و آب زر را ماء الصفره خوانند و آب نقره را ماء البیاض و
آب زیبق را ماء الفرد والعلم عند الله

فن دوم در سیمیا

فن دوم از مقاله چهارم در اقسام علوم سامیه که آنرا سیمیا خوانند
و آن عبارتست از علوم باموریکه انسان متمکن شود بدان از اظهار آنچه مخالف عادت بود یا منع آنچه موافق آن باشد و هر چند وصول بحقیقت
این صناعت صعوبتی تمام دارد و اظهار سبب فتنه و ضلالت جهال و اهل غی و ضلالت است اما بنا بر قضیه ما لا یدرک کله لا یترک کله و بحکم
من منح الجهال علما ضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم در فصلی چند بقدر اشارتی بدان کرده شود تا مطالعه کنندگان کتاب را در این علم
هوسی پدید آید و تتبع اشارات و رموز کرده و شرایط آنرا التزام نموده بکمه بدان رسند انشاء الله تعالی **فصل اول** در فضیلت و شرف
این فن بدانک وفقک الله تعالی که فایزترین خصلت جامع است میان کمال لذت و کمال قدرت و هر آنچه سبب این دو کمال شود شک نیست
در آنکه شرف بغایت و فضیلت او بنهایت و اما آنکه لذت اکمل لذات علوم است بنا بر آنکه متعلم شخص را بر اسرار عالم ملک و ملکوت اطلاع
میدهد بلکه او را چنان گرداند که روحانیات را مشاهده کند و با ایشان سخن گوید و بشنود و مخالط ایشان شود و یکی از ایشان گردد و اما
آنکه بر این علم قدرت حاصل شود بنا بر آنکه فایز بر این علم بر هر چه خواهد قادر بود چنانچه امراضی که اطبا از آن عاجز باشند همچون جذام

در زمانت و عشق مریخ بغایت و مانند آن تواند کرد بواسطه آنکه او باستعانت روحانیات تدبیر کنند و طبیب باستعانت جسمانیات
و شک نیست در آنکه روحانیات قوی‌تر باشند از جسمانیات در تفاسیر آمده که سبب تمرد نمرود آن بود که حکما در زمین بابل که تخت گاه او بود
شش طلسم کرده بودند که عقول و اوهام در ادراک و افهام آن حیران بودند اول آنکه بطی از مس ساخته بودند که هرگاه که جاسوسی یا دزدی
در آن شهر آمدی از آن بط آوازی برآمدی چنانکه جمله اهل شهر بشنیدندی و دانستندی که مقصود او چیست و آنکس را بجستندی دویم طبلی
که هرکس را چیزی گم شدی پیش آن طبل آمدی و دست بر آن طبل زدی آوازی برآمدی که گمشده تو در فلان موضع است و همچنان بودی سیم
آینه که هرکه خواستی بر حال غایبی و مفقودی در آن آینه نگاه کردی و خیال آنکس در آن آینه در هر شهر که مقام داشتی و در هر حال که بودی مشاهده
کردی چهارم حوضی که نمرود هر سال یکروز بر لب حوض جشنی ساختی و از اطراف مملکت اعیان و اشراف بخدمت آمدندی و هر یک از شهر
نوعی با خود آوردندی و در آن حوض بریختندی نمرود اشاره بساقیان کردی تا ایشانرا از آن حوض شراب دهند از برای هرکس همان چیز
برآمدی که آورده بودی پنجم غدیری که چون دو کس با هم منازعت بودی در آنجا رفتندی هرکه بر باطل بودی آب بر وی زیاده گشتی چنانکه اگر حذر نکردی بیم بود که
غرق شدی ششم آنکه بر در خانه او درختی بود که تمامت لشکر او در سایه کردی و نیز فایز تر بدین علم مهارت محاربه و مباشرت مقابله بر قهر
دشمنان و قمع مفسدان چنانکه نقل است از ارسطاطالیس که میان حکیم کابل برهماطوس و پیداغوش ترک در باب منازعت قایم شد پیداغوش
گفت ترا با من چگونه طاقت باشد که مریخ و زحل از مقاومت من عاجزند برهماطوس چون آن بشنید ترنج محرق بساخت و بروح مریخ استعانت
جست تا پیداغوش بوجع و خلق سیمار … او بیاسود و ابو معشر بلخی آورده است که در بلاد هند ملکی بود بس عاقل و عالم باسرار
نجوم و او تسخیر مریخ کرده بود و ملکی دیگر قصد ملک او کرد و هر چند با مملکت میگفتند که دشمن میرسد بدان التفات نمیکرد تا نزدیک شهر رسید
و او با جمعی از ندما بعشرت مشغول بود در آن وقت با مریخ رجوع کرد و بدفع او استعانت جست چون قریب ساعتی بگذشت دیدند که از
هوا چیزی می‌آید چون پیش ایشان فرود آمد آینه دیدند از مس بشکل مثلث و سری بریده در آنجا نهاده ندمای ملک از آن بترسیدند و همه
روی بگریز نهادند ملک بخندید و ایشانرا طلب داشت و گفت مژده دهید که این سر آنکس است که قصد ملک ما میکرد و من دفع او بدان
تسخیر کردم که شما مرا در سعی تحصیل آن نسبت بجنون و حماقت میکردید ایشان خدمت کردند و عذر خواستند پس گفت بدانید که سبب
تثلیث این آینه چیست گفتند نه گفت سبب آنست که چون ابتدا العمل کردم مریخ در تثلیث آفتاب بود پس اتباع آن ملک مقتول بکشتند و
پیش پسر او رفتند و از حال پدرش اعلام کردند و آن پسر … از ایشان تفحص سبب آن حال نمود ایشان گفتند آن شخص که تسخیر
مریخ کرده است و با چهار مرد از براهمه و غیرهم بدعوت مریخ مشغول شدند چون مدت یکماه برآمد صاعقه پیدا شد و همه را بسوخت و نیز فایق
بدین علم بسبب اعلام ارواح بر حوادثی که حادث خواهد شد واقف گردد و از مضار آن احتراز نماید چنانکه از ثابت بن قره حرانی نقل آمده
که گفت روح زحل بمن متصل بود و اعانت من میکرد و بعضی از حساد پیش معتضد قصد من میکردند که او پسر ترا بر خلاف تو تحریض میکند معتضد
بر من متغیر شد من در خانه خود خفته بودم روحانیت [illegible] آمد و مرا بیدار کرد و گفت چنین فرموده من از خانه بیرون آمدم و در خانه بعضی از
دوستان پنهان شدم هم در آن شب رسول معتضد برسید و مرا و پسر من را طلب کرد و پسر من از خانه جسته بود و او را نیافتند مشعلها
برافروختند و جستجوی من کردند پسرم با ایشان بیامد و صیرفت و ایشان او را نشناختند و پنهان شدند و یکی از ایشان با روحانیت من
مرا از آن خبر داد گفتم چرا مرا از این جهت پسرم نمیگردانید تا من نیز تدبیر کنم و ایشان شناسد گفت هیلاج تو در مقابله مریخ و کدخدای ثابت از مزاج
مریخ بود و هیلاج او از نحوس سالم بر تو ایمن نبودیم که نه بیند یا گزندی رسانند چنانکه برادر ایمن بودم پس من تدبیر کردم چنانکه چون … از
برآمد آن دشمن به بدترین حالتی هلاک شد و نیز فایز براین علم قادر بود بر آنکه مظلومانرا از دست ظالمان خلاص کنند و چیزها که از و بصد فرسنگ
و هزار فرسنگ یا بیشتر دور باشند ببینند و در آن تصرف کنند چنانکه ثابت بن قره آورده است که یکی از اهل این صناعت کحلی ساخته بود که چون
او را در چشم میکشید همه چیزها را میدید و اگرچه در غایت بعید بودند روزی من و قسطا بن لوقا البعلبکی خواستیم امتحان او کنیم در خانه رفتیم و نامه نوشتیم
و او در خانه دیگر بود و هرچه ما مینوشتیم او حرف بحرف میخواند چنانکه دیگری بعد از تکرار مطالعه نتواند خواند پس قسطا از حال برادر خود که غایب
بود بپرسید گفت برادر تو رنجور است و او را فرزندی شد طالع او ثور است بسه درجه از آن تفحص کردند همچنین بود **فصل دویم** در
شرایط اشتغال بعمل بدانکه اهل صناعت رعایت پانزده شرط واجب میدانند اول نفی شک در تاثیر عمل چه با شک هرگز هیچ اثر
ظاهر نشود چه ارواح بر دلها مطلع‌اند پس همچنانکه اگر شخصی را یکی از اشخاص بشری در معاونت و مدد او شوقی نباشد و بر آن قادر نباشند

و بد و گمان عجز و جهل برد و شخص بر نیت او مطلع باشد اگر از و التماس معاونتی کند بدان اهتمام نماید ارواح نیز کسی را که سیر سوء خلق و عدم وثوق
او بر ایشان و اعتقاد نداشته اجابت نکنند و التفات ننماید و نیز قوت نفسانی یکی از قوی ترین ارکانست درین باب و آن بواسطه آنست که تردد و بالی بود
دویم آنکه اگر چند نوبت عمل کرده باشند و اثر آن ظاهر نگردد باید که از معاودت عمل ملالت ننماید و ترک ننماید چه مطلوب اعظم نه بدان نهایت است
که چیزی دیگر از مطالب بدان رسد و شک نیست در آنکه هر چیز که عزیز تر حصول او دشوارتر بود و پس باید که از آن اعراض ننماید و اگر بر اندک چیزی
از آن و اعتقاد و اثر بسیار داند و اجتهاد بلیغ نماید که البته عاقبة الامر بمطلوب رسد چه نقلست از ارسطالیس که گفت من شب و روز درین
باب سعی مینمودم و هر وقت که از و بچیزی میرسیدم بدان خدا را شکر میکردم و اگر نمیرسیدم از آن ملول نگشتم و گمان بد نبردم و همچنان سعی میکردم
تا عاقبت بمطلوب رسیدم و هم سخن او ست که گفت طالب این علم همچون عاشقی است که معشوق او سرکشی کند چه اگر او از طلب تقاعد نماید هرگز بدو نرسد
و اگر بجد در طلب او کوشد و از جفا و سرکشی او مرتدع نشود هم بمطلوب رسد و اگر چه بعد از مدتهای دراز بود و هر که عاقل بود داند که اگر شخصی خواهد که
مستانس گرداند یا در خدمت امیری یا ملکی متمکن شود او را چند مدت زحمت باید کشید و چه مشقت تحمل باید کرد تا مگر آن حالت صورت بندد و چند
تسخیر ارواح مجرده و استیناس ایشان آسان دست دهد سیم آنکه گمان نبرد که بدانچه طالع مقتضی وصول بر آن نیست نتواند رسید و نگوید چون خلاف
آنچه از برای من مقدر است بمن نخواهد رسید سعی و اجتهاد در آن چه فایده زیرا که با اجتهاد و تدبیر با آنکه طالع اقتضای آن نکند توان رسید چنانکه فلک اقتضای
برودت کند و مردم آنرا بجامهای گرم و لباسهای ثقیل و آتش دفع کنند و گاه اقتضای حرارت آن کند و مردم آنرا بجامهای خنک و آبهای سرد
و چیزهای خنک دفع کنند و از ارسطالیس نقلست که گفت مرا هوس این علم پیدا شد و طالع من اقتضای آن نمیکرد و من اجتهاد نمودم عاقبت بمطلوب
رسیدم چهارم آنکه اسرار این علم افشای آن و از جهال و فساق پوشیده دارند تا از آن وسیله شهوات و مایه فجور و فسادات نسازند و نیز ارواح
راه و بدنیا نسازد و افشای آن نکند
عالم علوی از وقوف نااهلان بر اسرار ایشان کراهت دارند چه غالب آنکه هر که و اعتقاد و از خدا ناسوتیت بیرون آید و دعوی لاهوتیت کند و
طاغی شود و فساد بسیار از آن متولد گردد پنجم آنکه باید ممارست اعمال بشب کند چه آفتاب سلطانی قاهر است و با قهر او ارواح بر افعال قادر نتوانند شد
و جمعیت قوت نفسانی که رکنی وثیق است درین در شب بیشتر صورت بندد چه در روز حواس بمحسوسات مشغول باشند و هرمس در کتاب اسرار نیر
نجات گفته اند خیر العمل به العامل ما یجیء من عیون البشر و شروق الشمس لان عیون الناس جاذبة بروحانیتها و ارواح النیرنج فی نفاذها و شروق
الشمس مبطل النیرنجات بتمامها ششم آنکه باید عمل از برای چیزی بود که خیر او بیشتر از شر باشد یا خالی باشد از شر تا زود تر بر آید چون بنای طبیعت
کلی عالم بر خیر است و هر که عمل او از برای شر و فساد بود و آن طبیعت کلی منازع او شود و اثر آن کمتر ظاهر گردد هفتم آنکه از برای چنین چیزهای حقیر استعانت
بروحانیت نکند بلکه باید عمل او از برای امور عظیمه بود و بحسب مناسبت با روحانیات هشتم آنکه دمبدم با ایشان رجوع نکند چه اگر همچون تصدیع و ابرام
بود چه گاه باشد که آنکس را هلاک کنند نهم آنکه تعلیق وهم نکند بعملی که متصدی شود چه وهم را تاثیری غریب است چنانکه در علم وهم یاد کرده شود دهم
آنکه قوی دل و ثابت رای و صبور بود و بخور عطر و طهارت ظاهر و باطن محلی باشد یازدهم آنکه نفس او فسرده و مرده نباشد بلکه زنده بود چنانچه
چون چیزی از امور روحانیات بر و لایح شود در او شوقی پدید آید و حرکت او از برای طلب لذاتی نباشد دوازدهم آنکه رعایت حال بحسب
کمیت و کیفیت واجب داند آثار رعایت بحسب کمیت آنست که کم خورد چه بسیار خوردن حواس را مکدر گرداند و نفس را از فکر و ذکر باز دارد و تا تواند
روزه دارد و بتدریج تقلیل میکند تا آخر بجائیکه بسد رمق اکتفا تواند کرد و آثار رعایت کیفیت آنست که از حیوانات و مسکرات اجتناب کند و بنان و نمک
یا بنوعی از حبوب با روغن نیت یا شیرج اکتفا نماید و اگر حبوب را با هم خلط کنند هم باک نباشد چه هر گاه چهل روز بر این وجه روزه دارد روح و نفس او
صافی شود و بیشتر چیزها بر و روشن گردد سیزدهم آنکه دل را از فضول افکار ردیه پاک کند و از مستلذات دنیا اعراض نماید و هیچ گونه التفات نکند
چه هر گاه از هموم قلت خطوط و طلب آن در گذرد و سر او از ماسوای مطلوب خالی گردد وصول بمطلوب آسان تر بود چهاردهم آنکه بدن را از اخلاط ردیه
پاک کرده اند چه هر که بر بدن او اخلاط ردیه غالب باشد تخیلات همه مناسب آن خلط بود و از تفکر درین غرض باز ماند پانزدهم آنکه بعلم نجوم و دقایق آن
واقف باشد تا طبایع کواکب و بروج و منازل قمر و طبایع درجات فلک و انظار سعد و نحس بشناسد و چون عملی خواهد کند که بداند که متولی آن کدام
کوکب است و هر آنچه بر آن تعلق داشته باشد از ایام و ساعات و الوان و اشکال و اطعمه و اشربه و ملبوسات و بخورات و غیر آن همه را جمع کند تا در
تاثیر قوی تر بود **فصل سیم** در طلسمات چون طلسمی خواهد کرد زمانی مناسب آن اختیار کند چنانکه اگر از برای گرمی بود تابستان و اگر از برای سردی
بود زمستان و علی هذا بکوشد تا کواکب حاجت در وتد ساعت ابتدا بعمل بود و کواکب معاونت او در آن عمل در اوتاد باقیه و طلسمی کامل آنست که در او
کوکب ثابت و سه کوکب سیاره متعاون باشند تا نسبت الطبایع چهار گانه حاصل شود و واجبست که یکی از آنها عطارد بود چه اعمال را مدد [illegible] تمامیت

پس درآنوقت صورتی از یکی از اجساد سبعه که آن کوکب دلالت کند بر اتم وجوه و احسن صور بسازد و این وقتی تواند کرد که پیش از آنکه کوکب بدرجه
مناسب آن مطلوب رسد البته تقریع و اذابت آنچه حاصل کند تا چون وارانید درجه بافق طالع نزدیک شود بخوری که مناسب آن باشد بسوزاند و
آنرا بگذارد و همین که بافق طالع رسید در قالبی که از برای صورت ترتیب داده باشد فرو ریزد و مثلا اگر عملی از برای عداوت بود و اعتبار
حال عطارد کند بروجهی که گفته شد و در ساعت او در درجه که مناسب آن حاجت بود بخور کند و از زیبق معقود یا حجر ازرق صورتی بسازد و مناسب
مطلوب و نقشی مناسب او بر آنجا کند و اگر درآنوقت بام و لعنت او یاد کند تاثیر قوی تر بود و اگر از برای محبت بود و اعتبار زهره در امور که مناسب
او باشد و علی هذا القیاس بود و طلسمی که گفته است که اگر کسی خواهد از برای جاه و منزلت خود و هیبت و شجاعت طلسمی کند چون آفتاب بدرجه اول حمل
یا چهارم یا پنجم یا چهاردهم یا پانزدهم یا بیست و سیم یا بدرجه هفتم از ثور یا پنجم و ششم و یازدهم از جوزا یا پانزدهم و شانزدهم از سرطان
یا هشتم و بیست و سیم و بیست و هشتم از اسد یا اول و دویم و نوزدهم و بیست و دویم و بیست و پنجم از میزان یا اول از عقرب یا هفدهم از جدی یا بیست و سیم
از دلو یا پنجم و بیست و سیم از حوت رسد و بر دایره افق شرقی بود و مریخ در تاسع یا عاشر آفتاب و زحل ساقط از برج آفتاب درآنوقت نگینی از آهن
شیئی نیک بستاند و بر آنجا صورت مردی سر گربه نشسته بر سر او تاجی ثعبانی و شاخ کرده و حربه در دست گرفته و عصا به بدست چپ بر دهن نهاده
و اگر درآنوقت بحال آن همه نقشها نقید چون آفتاب در آن درجه بافق مشرق برسد بدین مشغول شود تا آن برج که آفتاب در او است طلوع میکند و مشغول
باشد و همین که تمام طلوع کند دست از عمل باز گیرد و انتظار کشد تا بار دیگر آفتاب در همان درجه بافق شرقی رسد تمام کند و چون از صورت فارغ شود قطعه
از زر خالص و آلت تقریع حاصل کند و چون آفتاب با همان حالت عود کند از آن زر خاتمی بریزد و نگین را در او ترکیب کند پس آن خاتم را جلا دهد
و در کوزه آبگینه زرد یا سفید که پاک باشد نهد و در کونی از دیباج مسک و پاک بر آورد آنرا زند او در برابر برج جوزا هفت شب تخنیم کند بخوری که مناسب
او باشد و چون جوزا فرو رود آنرا بردارد و چون هفت شب بگذرد غرض حاصل شود و هر که آن خاتم را در دست گیرد در چشم مردم با هیبت باشد و هم
حاجات او بر آرند و پیش سلاطین خداوند مرتبه گردد و اگر بحرب رود ظفر یابد و در آن فواید بسیار است طلسمی دیگر هم از آن او برای کسب مال و
وسعت رزق و حسن معیشت چون مشتری بهفده درجه حمل یا پانزدهم یا نوزدهم یا بیست و سیم اسد یا بیست و پنجم و بیست و نهم میزان یا سیم قوس
یا هفدهم جدی رسد و بر افق شرقی باشد و زهره و شمس ناظر او و عطارد ساقط از و و اگر اینجمله دست ندهد باید که عطارد ساقط باشد از او
و زهره ناظر فوق الارض درآنوقت قطعه از زر خالص بستاند و از و مثال لوحی تخمین بریزد و آنرا بصیقل پاک کند و چون مشتری بهمان حال
عود کند بر یک روی آن لوح مثال مشتری هشت شب تخنیم کند و بر روی دیگر صورت زحل چنانچه بر منبر ایستاده باشد طلا و سی در دست راست
گرفته و ترازوئی در دست چپ و آنرا در برابر مشتری هشت شب تخنیم کند و باید که بر سر آن لوح سوراخی کند و ریسمانی از ابریشم در آنجا کشد و هر که
این لوح در گردن اندازد و با خود نگاه دارد روزی او فراخ شود و عیش او خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و فواید بسیار دهد طلسمی دیگر
هم از آن او از برای طلب باران و آب چون آفتاب را یا ماه درجه ثور یا اول و پانزدهم جوزا یا سیزدهم سرطان یا پانزدهم و بیست و پنجم عقرب
یا پانزدهم دلو یا چهاردهم و ششم و هشتم و دهم و هفدهم و بیست و ششم حوت اجتماع افتد آئینه تخمین بزرگ نیک بستاند و بر روی او صورت مرد
برهنه ایستاده و ازاری بر میان بسته و بر کمانی تکیه کرده و چشم و هر دو دست بر آسمان داشته چنانکه در وقت دعا بر دارند و در برابر او
صورت آهوئی که چرا کند و مرغی بر صورت آهو و سنگ پشت و اگر عمل این صورت درآنوقت تمام نشود منتظر باشد تا آفتاب بهمان حالت
عود کند و آنوقت تمام کند و چون از احکام شریع صورت فارغ شود بستاند از عود و زعفران و لبان و مصطکی و حب الغار و سندروس و میعه و از هر
یکی جزوی و آنرا نیک بساید و بمیعه بسرشد و آنرا حبها سازد هر یکی بمقدار حمصی کند و شب آن صورت را در برابر برج حوت تخنیم کند یکی از آن
حب و چون حوت فرو رود بر دارد تا هفت شب تمام شود پس از زر یا سیم میلی فرا گیرد بمقدار شبری تمام و غلیظ و چون وقت حاجت باشد
جامه بیرون کند و شمله در خود پیچد و آن آئینه را در دست چپ گیرد در روی او با سمان کند و میل در دست راست کند و در آن آئینه پیاپی بزند
و بدان حب بخور کند تا باران بیاید و تا روی آئینه را باز نپوشد باران باز نایستد طلسمی دیگر در انقطاع شر و فتنه و حرب در دیار دشمنان
چون مریخ بسیزدهم یا بیست و سیم درجه ثور رسد یا شانزدهم و بیست و دویم و بیست و هفتم و بیست و هشتم از جوزا یا اول سرطان یا یازدهم اسد
یا بیست و نهم میزان یا بیست و یکم و بیست و ششم و سی ام قوس یا پانزدهم جدی یا یازدهم دلو یا بیست و نهم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و
قمر در تربیع یا مقابله او و کواکب خمسه باقیه از و ساقط از نحاس سرخ مشابه مردی ایستاده و سر و تمثال مردیکه میان او بدو نیم کرده باشند تمثال
و مرد که با کید کمر محاربه کنند صورتها فرو ریزد و مبالغه کند تا آن صورتها درست باشد پس بسه کوکب آنرا نیک تدهین کند و در برابر کوکب

پس القول هفت شب بندر و سس و در حیث برج بخور کند و چون از تنجیم آن فارغ شود یکی از آهن فراخ که در آنجا چیزی بتخته باشد حاصل کند
و آن صورتها را در آنجا نهند و طبقی آهنین بر سر او نهند و وصل را محکم کند و هر وقت که خواهد در دهی یا شهری خصومت و فتنه افتد مترصد باشد
تا مریخ یکی از درجات مذکوره طالع کند و در آنوقت آن دیگر را در میان آن شهر یا ده دفن کند بزودی در میان ایشان خصومت افتد و یکدیگر را هلاک
کنند و اگر در خانه شخصی دفن کنند همین خاصیت دهد طلسمی دیگر هم از آن و از برای تسخیر وحوش و سباع چون مریخ بچهار درجه ثور یا بیست و
چهار درجه جوزا یا اول و هشتم اسد یا نوزدهم جدی یا نهم دلو رسد و آفتاب مقارن او باشد و اگر مقارنه شمس اتفاق نیفتد باید که مریخ یکی از این
درجات طالع باشد و آفتاب در تابع یا عاشر یا حادی عشر و در آنوقت نحاس سرخ را بگدازد و او را بر تمثال مردی که بر سر شیر نشسته باشد و تاج
بر سر نهاده و او را سه شاخ بود و بر دست چپ او خروسی و بدست راست گرزی آهنین و اگر صورتی بر این وجه بچهار شواند ریخت هر یک از
مرد و شیر و خروس شها بریزد و بعد از آن با هم ترکیب کند و بسوهان پاک کرداند چنانکه صورت خوب شود و در هر دو ران فارس سوراخ کند
چنانکه در اندرون شیر رود و آنرا بمسمار حدید یا نحاس استوار کند و هر دو طرف را بسوهان بمالد تا سر آن مسمار پدید نباشد پس آنرا در دیگ
آهنین یا مسین نهند و روغن زیت در آنجا ریزد چنانکه تا به یک انگشت بالاتر از آن صورت باشد و چون برج اسد ابتدا طلوع کند زیر آن دیگ آتش
معتدل برافروزد تا در جوش آید پس آتش ترک کند تا اندک آرام گیرد و باز همچنان آتش کند تا جوشی دیگر بزند و باز ترک آن کند تا آرام
گیرد و همچنین تا هفت نوبت پس آنرا برگیرد و چندان بمالد که از زیت باقی نماند و هفت شب در برابر برج اسد بندر و سس و اکلیل الملک بخور کند
و چون برج اسد فرو رود دیگر دارد و هر کس که مراعات این دقایق کرده صورتی چنین فرا گیرد و با خود دارد و همه سباع و وحوش مسخر او شوند
و اگر در میان ایشان بخسبد او را نگاه دارند و هر جا که طلب کند بیابد طلسمی دیگر از برای تسخیر مرغان چون عطارد بیازده درجه حمل یا شانزده درجه
ثور یا بیست درجه جوزا یا بیست و هشتم سرطان یا پنجم سنبله یا چهارم و پنجم و بیست و هشتم میزان یا بیست و یکم و بیست و چهارم عقرب یا اول دلو یا
چهارم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و زهره را با او نظر مقارنت یا تسدیس و مشتری از وی ساقط بستاند از زر بخته رمانی بنیت بمقدار تمام و نیک
بگدازد و در وقت معین که گفته شد صورت طاووسی که سر جناحین و دم کرده باشد فرو ریزد و آنرا بسوهان پاک کند و بر سینه او صورت
هدهد نقش نماید و بر جانب راست در زیر بال او صورت کبوتری چنانکه دانه چیند و بر جانب چپ صورت بطی و مجموع آن صور و نقوش را چندانکه تواند
تصحیح کند تا خوب نماید و بعد از آن هفت شب در برابر بنات النعش مصطکی و شکر بخور کند و چون از تنجیم او فارغ شود و چون طالع وقت برج جوزا بود در
چاهی فراخ از آجر و گچ مثل ستونی بمقدار پانزده گز بدارد و بر سر او ورقی از چوب نارنج بمقدار نه گز یا پنج گز نصب کند هر چند درازتر بود بهتر باشد و
آنرا بر آن ستون چنان محکم کند که بباد میل بطرفی نکند و سر آنرا بصحیفه چند از شیشه یا نحاس بمقدار شبری در پوشاند و بر سر آن مجموع صحیفه دیگر نهد و آن
طاووس را در آنوقت ریخته بود هر وقت که چنین کند همه مرغان قصد آن صورت کنند و مطیع او شوند و این طلسم بس عزیز است و فواید بسیار دارد
طلسمی دیگر از برای ایتلاف چون زهره به بیست و پنج درجه حمل یا دویم یا چهارم و پانزدهم و بیست و یکم و هفتم ثور یا هشتم جوزا یا هشتم و بیست و یکم
و بیست و هفتم سرطان یا نهم و چهاردهم سنبله یا اول و چهارم و دویم و پانزدهم سنبله یا چهاردهم میزان یا شانزدهم عقرب یا بیست و دویم
و نوزدهم جدی یا سیم حوت رسد و قمر محاسد زهره یا تثلیث و تسدیس او یا مقارن آفتاب و مریخ از وی ساقط بستاند نگینی از حجر لاجورد و بزرگترین
و خوبترین آنچه دست دهد و بر آنجا صورت دو کنیزک که متعانق باشند و صورت کبوتری که بچه را دانه دهد و صورت شاخ و ریحان نقش کند مادام
که زهره بر دایره افق شرقی بود این عمل کند و چون از صورتها فارغ شود در چهار گوشه آن نگین چهار سوراخ بکند و بر هر سوراخی میخی از زر فرو برد
و سر میخها را بسوهان بمالد چنانکه با نگین راست شود و چون زهره باز بهمان حالت عود کند بستاند از زر و سیم اجزای متساوی و با هم مزج کنند و
انگشتری فرو ریزد و آن نگین را جلا دهد و بر آنجا ترکیب کند و بعد از آن در قدح آبگینه پاک نهد و سر آنرا بچیزی که از جنس آن باشد بپوشد و در برابر
زهره هفت شب بخور مسک و زعفران و کافور تنجیم کند در اول شب یا در آخر و هر گاه که زهره فرو رود آنرا بردارد و هر کس که این خاتم را با خود
دارد همه مردمان او را دوست دارند و زنان عاشق او شوند و از فرمان او بیرون نروند و روزی بروی فراخ شود و فواید بسیار بتجربه معلوم کرده
طلسمی دیگر هم از آن در نقض و تفرقه چون زحل یا مریخ بیستم درجه حمل یا بیست و دویم یا بیست و سیم ثور یا هشتم جوزا یا پنجم سرطان یا دویم و بیست و چهارم و بیست
ششم اسد یا پانزدهم میزان یا بیست و هفتم عقرب یا هشتم قوس یا بیست و دویم جدی یا دویم و پانزدهم دلو یا بیست و یکم حوت رسد و او بر دایره
افق شرقی بود و زهره از وی ساقط و قمر در مقابل یا تربیع بستاند قدری از اسرب و صورت دو شخص که هر دو پشت بر هم کرده باشند و در میان ایشان
مردی که روی او بجو روی سگ باشد معولی در دست گرفته فرو ریزد و آن صورتها بسوهان پاک کنند چنانکه عادت است و باید که صورت تمثال معمودی بود

و دهم روشنائی قمر در چشم او بیشتر نماید چنانکه بد و نگاه شواند کرد و باید که چون بانیمرتبه رسد هر روز زیاده از یکبار درا و نظر نکند چه اگر بیشتر نگرد
کور شود و دریاز دهم هر شب فلک و آفتاب و ماه و کواکب را بخواب بیند و ماه چیزها را بر وعرضه کند و در دوازدهم دل او خوش شود و
فرح و نشاط بدید آید و کارها بر او آسان گردد و از ملوک و امرا خلعت بد ورسد و هر فکری که کند همه صحیح باشد و هر حادثه که در شهر
واقع شود خبر آن هم در آن روز بی زیاده و نقصان بشنود و یا در خواب بیند و چون یکسال تمام شود و این علامات دیده باشد بداند که مقصود
حاصل شده قمر مسخر او گشت و هر آنچه خواهد از و درخواست کند تسخیر عطارد و چون از تسخیر قمر فارغ شود باید که سه روز روزه دارد
و بعضی گفته اند از پنجشنبه تا چهارشنبه و دخروس قربان کند و جگر هر دو را بخورد و بوقت اشتغال تسخیر او قمر را ترک نکند و چون
بدان شروع کند بگوید ایها النیر العظیم کلما حصل لی من الخیر فهو منک و کل ما یندفع من الشر عنی فهو منک تحتاج الی ذلک الامر و هو
میل عطارد فادیلن تحصل ذلک منه و تاذن لی حتی و باید که جامه او که طرف عطارد بود زنگاری یا کحلی بود و سواری از رصاص در آن دست که
باطرف آن بود و او ساختی از در آن دست گیرد و باشنه و کمون کرمانی و حب حبلی و ریحان و بادآورد و پوست بادام و مر و حب البان
و ثمر طرفا در مجمره رصاص بخور کند و چون عطارد بدرجه شرف رسد بگوید ایها السید الفاضل السدید الناطق الفهم المناظر العالم بخفیات
الامور المطلع علی سرائر الحکم الغامضة من کل من الکاتب الحاسب العالم باخبار السماء والارض صاحب الجدل والمناظرات والنطق والفهم
صاحب الفکرة والبدیهة والذهاء الصبور الصادق اللطیف اللطیف الخفیف فلم تظهر للعین واشرت فلم یعرف بالطبع انت
مع السعود سعد و مع النحوس نحس و مع الذکر ذکر و مع الانثی انثی و مع النهاری نهاری و مع اللیلی لیلی لرقة فکرک و زکاء
فضلک یا زحتهم و شاکلتهم باشکالهم استلک بحق معطیک هذه المواهب و محلیک بهذه المناقب ان تفیض علی قوة من قوتک
و تعطینی کذا و کذا و در نوبت اول باید که سه حاجت از آن چیزها که بد و منسوبست بیشتر نطلبد و باید که در وقت
حاجت مسعود بود یا متصل سعدی و در جوزا باشد پس بگذارد تا باز بدرجه شرف رسد و باقی حاجات منسوبه بد و همچون عقل و نطق و کتابت
فلسفه و کهانت و نجوم و حساب و علوم مشکل و مفید و زور بر کسی که خواهد و اطلاع بر امور خفیه و تجارات نافعه و صناعات بدیعه و جسمهای آن
طلب دارد که باذن الله تعالی روا گردد تسخیر زهره و در این عمل بقمر و عطارد استعانت جوید در وقتی که قمر بعطارد متصل نباشد بمقارنه پیش
از اجتماع و باید که قمر متصل بزهره باشد و چون شروع کند روز شنبه روزه گیرد و تا پنجشنبه روزه دارد و کبوتر برنگ ابلق بکشد و جگر
او بخورد و جامه سبز در پوشد و خور را بلالی و جواهر که دست دهد بیاراید و بمشک و عنبر و عود و گلاب خوشبو کند و بستاند از عود و
مشک و سک و قسط و زعفران و لادن و قشور خشخاش و ورق صعصاف و اصل السوس اجزای متساوی و همه را بکوبد و بگلاب عجین کند
و در مجمره نقره کهن بخور کند و مجلس شراب مهیا دارد و بیاراید و امردان خوب و گویندگان مرغوب از زن و مرد بقدر آنکه تواند حاضر
کند و بر غرفه که برابر طلوع زهره باشد بنشیند چنانکه طلوع کند در نظر او باشد و بر بالش سبز تکیه کند و باید که جمله اوانی شراب و بساط و فرش
و جامهای حاضران سبز باشد و خورش ایشان گوشت سینه و ران و دنبه باشد و این مجلس را سه روز همچنین مهیا دارد و اینمدت در روز
بشرب و لواطه و در شب بزنا گذرا ند و شب سیم چون زهره برآید برخیزد و او را خدمت کند و بگوید ایتها السیدة العالیة الکریمة السمحة
السعیدة المبتهجة الضاحکة الحلوة العاشقة الجمیلة اللینة المتحلیة باحسن الصفات الرقیقة المحل الانیقة اللون الحسنة العجبة
والجامعة ذات المحبة والسماحة للسرة الموصوفة بزجاجة العقل المذکورة بفرط الملاحة ذات الاحوال اللطیفة والالحان
اللذیذة الموصوفة المطربة للمتزوجة بزوج الجمال والبهجة صاحبة الرای المنیر والفهم استلک بالنور الذی لا یزول والکمال الذی
لا یحول والعز الذی لیس فوقه عز و بالاسم الله المبجل المجید ان تعطینی مطلوبی و باید که اظهار عشق و محبت او کند
و اشعار فارسی و عربی که در باب عشق باشد بخواند و تضرع کند تا مقبول او گردد و علامات آن باشد که اسباب لهو او بسیار باشد و
امردان و زنان بد و میل کنند و پی طلب و رغبت او آیند و باز نوبتی دیگر مشغول شود و شرایط مذکور رعایت نماید و بعد از سه روز
هر حاجتی از حاجتها که بد و منسوبند از لهو و لعب و طرب و زینت و صورتهای خوب و علاوت در تعلق و مهارت در سخن و امثال آن بخواهد
تسخیر آفتاب بعد ما یتطلب نوبتها عمل خواهد کرد باید که در موضعی باشد که آفتاب منسوبست همچون بلاد ترک و نیشابور و طوس و
ابیورد و اگر و سنت و جه در فارس و بابل و آذربایجان و در خانهای ملوک و قصرهای آراسته و جامه حریر برنگ زر بپوشد و بجواهر
قیمتی بیاراید و تاجی از زر مرصع بجواهر قیمتی بر سر نهد و سوار از زر بیخوف بر هر دو دست کند و انگشتریهای زرین بنگینهای یاقوت سرخ

و اگر گوشت خورد و اگر گوشت نخورد از گوشت دست کشد و زبان او بخورد

کند و شاخی از زر

در انگشت کند و بستاند زعفران و میعه و لک و جلنار و عود و مویز و طلق و قسا دی و بگوید و بستیرکا و مجین کند و در مجمرز و مجمر کز بخور کند
و چون آفتاب باول دقیقه حمل رسد طالع وقت اختیار کند و باید که اسد باشد و از نحوس خالی و اگر سعود در طالع و سابع باشد بانظر
سعود بهتر باشد و سه روز روزه دارد و بعضی گفته اند که روز شنبه ابتدا کند و تا یکشنبه روزه دارد و گوسالهٔ قربان کند و از جگرا و
بخورد و بوقت افطار اگر گوشت خورد از گوشت دل بره خورد و بسیاری از آن نیز بصدقه دهد و بجا نور انیکه بدو منسوبند بمچون شیر
و پلنگ و فهد بسیاری از آن بخوراند و چون شرایط تمام شود اگر آفتاب بدرجهٔ شرف خود رسیده باشد معتبر بود و اگر آن وقت غایت
ارتفاع آفتاب بود معتبر پس بخضوع و خشوع بایستد و بگوید ایها السلطان المشتعل والملك المستولی السید القادر والسند
القاهر الذی خضعت لاشراقه اعناق الوجوه واسفر بلجته صباح الجو المفرد باقصی العزة والعلاء وقصار الرفعة والسناء المستمد
العالم العلوی والصقع العقلی من امداد الفیض اکملها ومن اسباب القوة والجلالة اجلها واجملها الذی رتاه بردآء الضیاء
فی السرمد النصص بمقبص النور فی الابد فنزع کل مظلم ضوئه فاصبح مشرق وانبسط علی کل کثیف شعاع نوره فامسی موثقا قد تحلی
من الاشکال بافضلها وتجلی من الالوان باجملها واحتوی من الخصال الکریمة علی احمدها واستولی من الافعال العظیمة علی امجدها فانک الذی (ومدبرها)
وکفیلها ومصرفها ومسعدها ومحنها ومقویها ومحرقها انت الملک وهم الخدام وانت الاصل وهم الاعوان اذا اطلعت انوارك و بسطت
اروا حك تخلو واستر الخ العین جلیس خاضعین خاشعین لعلوك وتبتك وسمو درجتك واذا استترت ارواحك من جنابك
المقدس الی عالم الکون والفساد اعلت العناصر عن احوالها وغرت الارکان علاماتها باعثا الریاح اللواقح من اماکنها ومنزل الامطار
السواجم من مواطنها ومظهر الرعود لتصبيك مع الهواء بمقارعها وموقد البوارق لتخطف ابصار الناظرین بقوارعها انت
الذی یرتقع المتشامخ مع حضیض الذل والشقاء الی اوج العزة والعلاء ویرتقی المعتصم بذلك من سفح المهانة والاستکانة
الی قلة العظمة والکبریاء حتی تعاد له النفوس المستولیة علی معشر البشر ومذعن له الجبابرة من الاسود والاحمر ایها المقدس
عن معارضة الاضداد ومشاکلة الانداد والمنزه عن التغیرات والتاثیرات السفلیة المتعالی عن ان تسر صفحة وجودك العهد
الزمان لا احصی ثناء علی حضرتك المطهرة موافقا لمکرمتك وکیف لا اعجز وقد حارت العقول فی اکتناه عظمتك وحارت
الافهام فی ادراك رحمتك وقصرت اجنحة الاوهام عن ان یحوم حول حمی کبریائك سلك بحق عزتك وعلائك و
رفعتك وبهائك وعز شرفك ونهایة کرمك بالاله الاعظم الذی خصك بهذه المحاسن وجلالك بهذه المکارم ان تعطینی
سؤلی وتفیض علی مما املی من الاستیلاء علی خزائن العلوم وکنوز الحکمة والاستعلاء علی جنس الانس ومعشر البشر انك اهل الکرم والجود العبد المخلص المحتاج
پس سجده کند اگر رسیدن او بدرجهٔ شرف در شب باشد از آن وقت بایستد و خدمت میکند تا چاشتگاه که وقت ارتفاع بود
و اگر مطالب او در توقف افتد بدان شکایت بکند تا شش ماه بگذرد چه بعد از آن آثار قبول ظاهر گردد و قوت و عقل او زیاده شود و مهابت و مکانت
او در دل خلق افتد و باید که بدان مغرور نشود و چون بحال شمس بر آن مواظبت نماید باز خود را بتجربه نیکه ذکر رفت پیارا ید و چون بدرجهٔ شرف رسد
بایستد و حاجاتیکه بدو منسوب باشد از ملك و ریاست و شرف و غلبه و قوت و عقل و فطنت و کنوز و دفاین درخواست کند و بعد از آن صحبت
او را ترک نکند و بدان نیز مداومت نماید بلکه در هر سال چهار نوبت بوقت انتقال او از فصلی بفصلی این خدمت بجا آورد که او عطیه خود بدهد
و نحوست نحسین از و دفع کند تسخیر مریخ باید که چون ابتدا تسخیر او کند او در حدی یا یکی از خانهای خود بود و از نحوست خالی و یا زهره در حیز اتصالی بدو
باشد پس جامه صوف سرخ در پوشد و کلاه سرخ بر سر نهد و از صفر و نحاس سوار و خواتیم در دست کند و از روز چهارشنبه روزه گیرد تا روز سه شنبه
روزه دارد در روز هشتم سفر و دی سیاه و حشی بکشد و جگر او بخورد و از کندر و صبر و طلخ و مشک و اذخر و فیون و دارفلفل اجزای متساوی همه را
بکوبند و در مجمرهٔ آهنین بخور کند و شمشیر برهنه خون آلود در دست راست گیرد و سر بریده در دست چپ و اگر سر آدمی بود بهتر بود اما باید که سر
ترکان نباشد و اگر گوشت خورد باید که سر گوسفند خورد و ترکان را خصوصا آنها که اشقر باشند از آن بدهد و در برابر مریخ بایستد و خدمت کند
و بعد روز ها که او را اضطراب حاصل میشد روی بر خاك مینهد و اگر ده روز بوده باشد ده نوبت و اگر کمتر بود باشد هم بمقدار آن و بعد از آن سر بردارد
و بخدمت بایستد و بگوید یا نار الحمیة و رقة الوردیة و منزل الملوك عن کراسیها و مدبر الجبابرة و مهیج دماء المتسلطین والاصل فی
القتل والقتال والمرج والجدال و اراقة الدماء والقاء الشر فی الدهماء و بابها والشجاع القوی الصلب الشدید الغضب المتغلب الجبار
الغالب القاهر القادم الکاسر والسیف اللامع والحدید القاطع صاحب السطوة والقهر غالب الجیوش هادم العروش

كبير الباس والشدة عظيم القوة والعظمة اسئلك بحق من يجب لك قوتك وصفاتك ان تعطيني كذا وكذا
و حاجاتیکه مناسب او باشد از فتح قلاع و تخریب دیار و قمع جبابره و مانند او درخواست کند و باید که تطویل نکند و از و ایمن نباشد و هرگاه که از او
حاجتی طلبد اول از آفتاب و قمر شر او درخواست کند تا او را نسوزاند **تسخیر مشتری** ابتدا بدین عمل وقتی باید کرد که مشتری در خانه خود یا شرف باشد
و اگر میسر نشود در حظی از حظوظ او باید که از نحوست خالی بود و در تسخیر او استعانت بمریخ جوید و چون شروع خواهد کرد جامهائیکه منسوبند بمشتری از جهة
رنگ و اصل بپوشد و سوار و خواتیم خود را بیاراید و تسبیح در دست گیرد و باید که مصحف یا چیزی از دعوات با خود دارد و در هیچ حال بفسق مشغول نگردد
و روز آدینه روزه گیرد تا پنجشنبه بروزه باشد بنان و آب افطار کند و از مال حلال آنمقدار که تواند بصدقه دهد و پیوسته بذکر حق و تسبیح و تحمید مشغول
باشد و میعه و سندروس و قصب الذریره و عود و صمغ صنوبر و حب الغار اجزای متساوی در مجمره رصاص سفید بخور کند پس روی بقبله بایستد و بگوید
ايها السيد الطاهر النقي المجيد القادر الكبير العطوف الصادق البار الشريف المطيع رئيس العلماء والاولياء الناسك
البعيد من الحزن والحقد الكريم الامين السخي العليم السيد الاول القاهر الماهر حسن الصنعة بسيط العلم جميل العقل
صفي الفهم اعظم السعود مستقيم الراى مفيد الحكم والطهارة واصل النسك بحق جلالك وكمالك في رفعة موطنك في اشراق
نورك وعز وجهك وطهارة طينتك ان تعطيني مطلوبي وتسمع دعائي وتحصل غرضي يا سيد الكواكب سعد السعادات [illegible]
اسئلك بالاله الواجب لذاته الذي لا يصل النطق الى شرح جلاله ولا يدرك الحواس في الافكار اسئلك بمن العقل قاصر عن
ادراكه اسئلك بمن تعالى عن الاسم والرسم الدائم احتجابه عن كل علم وعقل اسئلك بالمنزه عن مشابهة كل جوهر وقوة اسئلك
بحق الذي احارت العقول والاذهان اليه بالقدرة والعزة والعلو والعز [illegible] ان توصلني الى ما سألتك باحسن المنظر وابهى الوجه
يا نور الفلك يا صاحب پس سجده کند و حاجاتیکه بدو منسوبند از مال و نعمت و عدل و ریاست و مانند آن از و بخواهد که بیک ماه بخشد [illegible]
میل بدو کند و خیرات و مبرات بسیار بدو رسد **تسخیر زحل** باید که زحل در خانه خود باشد یا در شرف و جدی اولی بود و هر چند نظر کواکب بدو
کمتر بهتر باشد و چون شروع خواهد کرد جامه از دیباج سیاه در پوشد و کلاهی از دیباج سبز بر سر نهد و سوار و خواتیم اسرب و بقولی آهنین در
دست کند و در روز یکشنبه روزه بگیرد تا روز شنبه روزه دارد و باید که کلاغی سیاه و سگی سیاه معد باشد تا در شب شنبه هر دو را بکشد و زعفران
و قرومانا و قسور کند و صمغ صنوبر و بقولی دیگر افیون و استرک و اجزای متساوی همه را بکوبد و ببول ماعز عجین کند و در مجمره اسرب بخور کند و استخوانی
در دست گیرد و از گوشت جانبی است که بشفقد بخورد و شب یکشنبه در روز [illegible] باسقاط آن اسب صدقه دهد و در تسخیر او بعطارد استعانت جوید و بخدمت او
دو سال و نیم مواظبت نماید که او را بپادشاهی رساند و اگر چه از فقر و حقیر ترین خلق باشد و تسخیر او ضبط ايها السيد العظيم الاجل الفائق
الجبار القادر العظيم الشأن العالي المكان الكبير الرفيع ذو العقل المتين والفهم الوافي الشامخ الكبير الخطر عظيم الغضب قوي الجسد
الفضل الكامل منتقم الوعيد [illegible] اسئلك بحق خالقك مدبر كل شيء ومنشى العلويات و
السفليات وما بينهما ان تفعل كذا وكذا

فصل تسخیر در علوم عزایم و او را تعزیم و تنجیم نیز گویند اما تعزیم بنا بر آنکه
هر که خواهد بدین شغل عمل نماید باید که او را همتی صادق و نیتی موافق بود و چه بی تصمیم رای و تسدید عزم ایجاد امری بر غیری صورت نبندد و الزام
طاعت بر شیاطین و جن و انس تیسیر نگردد و هو من عزمت علیك و اوجبت و ختمت علیك و اما تنجیم بنا بر آنکه هر عملی را مدتی بتعیین
کرده اند که در آن مدت تمام شود و اوقات معدود را بنجوم خوانند و نیز بیشتر اعمال موقوف بر رعایت احکام نجوم است و چون بنای عمل پیش متقدمان
این صناعت موقوفست بر اتخاذ خاتم سلیمان ع اول شرح آن داده شود و هر که خواهد بدین علم مشار الیه کرد باید که بریاضت و طاعت مشغول گردد
و بعضی گفته اند که باید دو سال روزه دارد و افطار بنان و نمک و سرکه و سعتر کند و از حیوانات بکلی اجتناب نماید و از زنا و شهوات بالمره محترز
باشد و در شبانروزی هشت بار غسل کند و بعضی گفته اند پنج بار و بعضی دیگر سه بار و کمتر از دو نشاید در روز یکی و یکی در شب و بعضی گفته اند اگر چهل
روز ریاضت کشد روزه دارد کافی بود و بعد از ریاضت در وقتی که آفتاب بدرجه شرف خواهد رسید و زحل در اوج یا در شرف یا در خانه خود
باشد و قمر نیکو حال روز پنجشنبه از دو مثقال نقره خالص و بقولی سه مثقال خاتمی فرو ریزد و در روز جمعه نگینی از یاقوت یا بیجاده یا بلور صافی در او
نشاند و بر آن نگین این صورت بر سه سطر متساوی نقش کند [illegible]
و آنرا در دست راست کند و پنهان بموضعی رود که لطیف و خلوت بود و چهار رکعت نماز گزارد و در رکعت اولی تنزیل بخواند و در دویم یس و در رکعت
سیم [illegible] والعصر و بعضی گفته اند که هر چه خواهد بخواند و چون روز جمعه بآخر رسد در شب شنبه بعد از

اگه مردم آرام گیرند بر سطحی بلند رود که محجر نباشد و پاک بود و آن خاتم را ببوی دم اسب ترکی که شهبا شده بسر چوبی از انار که طول آن پنج ذرع بود فرود
آویزد و چنان نشیند که خطی تواند کشید که او و آن خاتم در میان آن خط بود و بخور شهاه بقول با مشک و عنبر و زعفران بخور کند و بیست و یکبار این اسما بخواند
اللهم یا شیخ الشیخ والاهار من شططنوا الذی له الاسماء الحسنی والصفات العلیا والضیاء والبهجة والبهاء یا ذا نوملخ ثوا وموثوا
دبموثون الذی هو مسبح بکل مکان ممدح بجلاله مذکور کل اوان یا رعش رعشط بوخ الاخوان الذی سبقت ولبات قبل ولا
قبل الاوان قبله یا رهون ارخا ارخیم ارخیمون الذی هو الرحمن الرحیم الذی ملأ کل شئ بعدله ورحمته یا حیشو مشبود وار فشو ارعلوه
الذی لا یبلغ التسبیح والتقدیس والتمجید والتهلیل الا به یا هیا شراهیا اذونی اصباوث اصبا روثون الذی هو الحی القیوم
محیی الموتی الذی قامت السموات والارض والخلق بامره یا دهیثا دهلیلوا میطظرون الذی عنت الوجوه وخشعت الاصوات له
وذلت له الشمخ الباذخات الصعاب الصلاب یا نوروار عیشر وار عشیش لعثون الذی استضاء بنوره اهل السموات و
الارض وانجلت بنوره کل ضیاء وبهجة ونور یا اسفسر اسرواشمخ اثما اشفون الذی ذلت الاعزة لعزته وقهر کل شئ
سلطانه وقدرته وملکه یا ملکوا یا ملکوثوا یا علام ارعل ارخا ادعی نرنور العالم بکل شئ کان ویکون الخبیر الذی لا یعزب
عنه الغیوب ما یخفی الصدور یا منضج شجثا فسر لاموون الذی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
و در میان آن خط بقیه شب نماز گذارد و اگر تواند هم در آنجا بخسبد تا صبح صادق پس برخیزد و تجدید وضو کند و تجدید بخور کند و بیست و یکبار
دیگر بخواند پس آن خاتم را از آنجا فرو گیرد و در حریری سفید پیچد و بمشک و عنبر و کافور مطیب کند و در حقه پاک نهد و بکسی که از وی مهمی
حق باشد مهر کند و نگاهدارد و فواید این خاتم بینهایت است از آنجمله اینکه اگر خواهد مصروعی را نیک کند بمشک و زعفران مهر بر جبین وی نهد
و آنرا بشوید و بدهد تا بیاشامد نیک شود و اگر قوی بود هر روز سه نوبت چنین بدهد و اگر نیز نقش را بر ورق آهو نویسد و بر او بیاویزد
هرگز دیگر بر او جنی ظاهر نشود و اگر لوحی از گل بسازد و آن مهر بر آنجا نهد و این آیه که الذین امنوا ولم یلبسوا تا آنجا که اولئک لهم الامن وهم مهتدون
بر آنجا که خواند هر که آنرا در گردن اندازد از هیچ چیز نترسد تا چون در گردن اندازد باید که بار دیگر همین را بخواند و اگر خواهد که دفع
سحری کند لوحی از گل بسازد و این مهر را بر آنجا نهد و آیه و مکروا و مکرا تا آخر بخواند و آن لوح را در جائی دفن کند تسخیر با آن ساحر کرده
اگر خواهد جن را از سرای یا بقعه بیرون کند گل را بدان مهر کند و در آن بقعه بیندازد و بگوید اخرجوا منها ما لکم عصیتموا و مهر تموها متفرق
شوند و اگر آن مهر بر خیمه گاو پس نهد و در میان گندم اندازد شپشه و هیچ آفت بدان نرسد و اگر بر گل نهد و گل را بآب حل کند
و در حوالی خانه مور یا کیک بریزد همه از آنجا بیرون روند و اگر بر شمع سپید نهد و بر زنی که آبستن نشود بیاویزد آبستن شود و اگر آن بر سمبر بیا
در آب بجوشاند و برخی که بار بد بیشخوار بی نهد بدو دهند تا بیاشامد در حال فرزند از وی جدا شود و اگر مهر او بر تختهای صابون نهند و در
چهار گوشه کشت زار آن تختها را دفن کنند هیچ آفتی بدان کشت نرسد و اگر از شکر و زعفران قرصها بسازند و آن مهر بر آنجا نهند و مسم
با مدادان آن تناول کنند هر چه بشنوند یاد گیرند و اگر در گوسفند مرضی پدید آید آن مهر بر پیه گوسفند نهند و بر گردن ... گوسفندان بیاویزند
ایشان نهند هیچ آفت بدان گوسفندان نرسد و در گاو همچنین الا مهر گاو باید نهاد و اگر کسی خواهد که زن او یا غیر او او را دوست دارد
آن مهر بر گل نهد و این آیه که ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها تا یتفکرون بر وی خواند و آنرا در آینه
که آب خورند اندازند هر که از آن آب بخورد او را دوست دارد و اگر آن مهر بر سرمه نهند و بنام آنکه خواهد در چشم خود کشد و در برابر او بایستد
در ساعت مسخر او آید و اگر بر گل سفید نهد و در موضعی که او بر آنجا نشیند دفن کند آن کس از عشق و بیقرار گردد و اگر خواهد جنیان با
او سخن گویند و دوست و شوند در شب آن خاتم را از حقه بیرون آرد و گوید یا معشر الجن الصالحین اجیبوا داعی الله بطاعة الله الحق
بحق ما فی هذا الخاتم هر چه از ایشان پرسد جواب دهند و گر نشنوند و نافرمانی کنند بگوید مالکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم
اطوارا الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا وجعل القمر فیهن نورا وجعل الشمس سراجا که بیشک هر چه پرسند جواب دهند و دو
او شوند و اگر آن مهر بر موم نهند و در زیر سر خود گذارد هر کرا خواهد همان شب در خواب بیند و اگر بر گل سفید نهند و در خانه آنکه خواهد که او
در نکاح آورد بیندازد بدانمراد رسد و اگر چه آن زن بغایت شریفه باشد و اگر بر کندر نهند و آنرا در گردن اندازد قدر او پیش همه کس
بلند باشد و هر چه درخواست کند اجابت کنند و اگر آن مهر بر شمع سفید نهند و در وقت جنگ با خود دارد و با هر که مخاصمه کند ظفر یابد
و اگر بر قبضه خاک نهد و آنرا در روی لشکری ریزد و بگوید شاهت الوجوه حم عسق لا ینصرون همه روی بگریزند

و چون خواهد که حضار رجن آمده و از جانی نترسد یا مصروعی را خلاصی دهد این عزیمت را بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم یا معشر الطوارق السبع و رؤساء الجن والشیاطین والغیلان والتوابع بشدة جبروت الله وشدة سلطان الله وشدة بطش الله وشدة حول الله وقوته وبملکوت الله المحفوظ وبالقرآن المجید وبالدین القیم الذی اول به الخلایق ودان له بکل شیء وباعظم عزایم الله ومواثیقه علی کل شیطان رجیم عزیمة من الله ورسوله علی کل من یؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر ایها الارواح والجن والشیاطین والغیلان والتوابع وابلیس وجنوده جهلا واستجهلوا ان کنتم ایاه تعبدون وعلی ای دین وانتم وانی استعین علیکم بحق قائدکم ودینکم بما اوحی الی انبیائه ورسله بحق النار والنور والنیران وبما جری به القلم من عند الرحمن وبحق التوریة والانجیل والزبور والفرقان وبالذی سخر الشمس والقمر والنجوم کلها مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین ومن کان منکم غائبا عند الله فانی اعزم علیکم بحق معبودکم وبعزیمة الله الذی عزم بها علی السموات والارض واطاعته مسرعین الا اجبتم کما اجاب النفر من الجن قالوا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا لما بین یدیه یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یا قومنا اجیبوا داعی الله وآمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم ویجرکم من عذاب الیم ومن لا یجب داعی الله فلیس بمعجز فی الارض ولیس له من دونه اولیاء اولئک فی ضلال مبین بسم الله ادعوکم علی بصیرة من حیث کنتم لا اقبلتم بنور منه او کلام من رب العالمین وقول من رب رحیم وعهد وثیق والله علی ما نقول وکیل والله من ورائکم محیط اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر فوربک لنحشرنهم والشیاطین ثم لنحضرنهم حول جهنم جثیا یا مسنو ویا جماعة بنی الشیطان یا بنی مالک وانتم یا معشر الملوک والکبراء خاصة بنی الجان ویا کافة من لا یحضر لطاعة الملک الاعلی الجبار القهار الاقوی اسمعوا واجیبوا واطیعوا لما سمعتم هذه الاسماء المرغوبات المرهوبات التی من رغب فیها ظفر ونجی ومن رغب عنها خاب وخسر وهلک فیمن هلک وهوی فی الردی وبجلیل الاسم وبخاتم سلیمان وبصحف ابرهیم وموسی وبجمیع الصحف والاسفار والکتب المنزلة وبحق سلیمان وما اوتی سلیمان وبالعهد الذی عاهد تم اذ قلتم سمعنا واطعنا لا نسمع کتاب عهدک الا اجبنا وکنتا من حیث نحن فیه فهنا عجلوا وادخلوا فی طاعتی وافضوا حاجتی یا هیا شراهیا وبحق الطور وکتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور وبالبیت الاعظم الذی نعرفون وبیت المقدس وبیت مکة

و چون حاضر شوند آنچه خواهد بگوید

فصل ششم در عقد وحل

بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم هذه برائة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلان من شر السن جمیع الناس وافواههم عامة ومن شر لسان فلان خاصة کیلا یذکروه ولا یذکروا هو الا بخیر فی کل وقت پس این طلسم را بنویسد صهیعک کعب کهیعص وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون حسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر

و در موم گیرد و با خود نگاه دارد و همه زبانها از بد گفتن او بسته گردد اما باید که او خود را پاک دارد و وجهی دیگر بنویسد فلشا کی واکفاک نفکاک بهکل مکافل و در آب اندازد و وجهی دیگر و از برای عقد زبان و فرج و نی محبت بسم الله الرحمن الرحیم وقفوهم انهم مسئولون ما لکم لا تناصرون بل هم الیوم مستسلمون الیوم نختم علی افواههم قال رب اجعل لی آیة قال آیتک ان لا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا صم بکم عمی فهم لا یرجعون صم بکم عمی فهم لا یسمعون صم بکم عمی فهم لا یعقلون صم بکم عمی فهم لا یتکلمون قال اخسئوا فیها ولا تکلمون کهیعص طه طسم طس الم یس ص حمعسق ق ن قد عقدت لسان فلان بن فلان علی حب فلان بن فلان سبع سنین وسبعة اشهر وسبعة ایام وسبع لیال وسبع ساعات وسبع لحظات وسبع لمحات اللهم اعقد لسانه علیه کیلا یذکره الا بخیر وصواب وعافیة وسداد اللهم اشجشا یا شوخو یا نفوثا یا موشطیا یا ملکوثا یا طفغا یا هیا شراهیا اذونای اصباؤت آل شدای بسماع اسماع سمعون سمعوا وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئک هم الغافلون ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة اخسئوا فیها ولا تکلمون اخذت لسانه وقلبه وسمعه وبصره وجمیع جوارحه بحول الله وامره کیلا یذکره الا بخیر وصواب وعافیة وسداد اللهم افعل واعقد لسانه علیه کیلا یذکره الا بخیر وصواب وعافیة وحبه فی قلبه من ساعته کیلا یستقر ونه لحظة ولا لمحة الی الله نصیر الامور پس این صورت را بنویسد ✡ سبع مرات هفت بار و این رقعه را اگر تواند در سرای بخش یا در حفره دفن کند و اگر نتواند در سرای خود و آنرا جایی که بپوشانند و چنانکه گران بسر او سهم مولانا فخر الدین رازی در سر مکتوم آورده است که قریب بعهد نو

این آیه را تجربه کردم همیشه راست آمد بجهة عقد شهوت مرد از زن بستاند مسله از نحاس و در آتش نهند تا نرم شود پس بیرون آرند و آنرا کج کرداند چنانکه سر او نیز و یک سوراخ رسد و بگوید اللهم رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و تقائیل و رقائیل و هیافیل و برائیل کما یدخل طرف هذا المسلة بعینها کذلک ولا مدخل ابن فلان ابن فلان در فلانه در آنجا و مدوّر آن مسله را در کوهی قدیم دفن کنند و نشان کنند تا اگر خواهد بگشاید داند که کجاست چه تا دام که آن مسله در آنجا باشد آن شخص کشاده نشود در فرج خصی بگو بنویسد بر کاغذ و بدر دکان شخص دفن کند اخذ فلان بن فلانه عن اعضا و جمیع جوارحه اخذ نهم عن راسه ذی الانشفا و طرفه ذی الابصار و یدیه ذوات الاظفار و جسمه ذی الاخطار و بطنه ذی الاکما و نحذبه انهم احتج الذا جعله نارا قال اتونی افرغ علیه قطرا فما اسطاعوا ان یظهروه وما استطاعوا له نقبا کذلک لا یستطیع فلان بن فلانه ولا یستطیع فلان بن فلانه ان یطاء فلانه ابنه فلانه ولا یستطیع لها العبا شدا شدا ربطا ربطا

و اگر بر رئیسان [illegible] نیز خواند و گره زند و آنرا نیز آن کاغذ دفن کند قوی اثر باشد حل بنویسد بر کاغذ یا رق این عزیمت را شمروس مصوس شماو شیاشاش شکشیو ایمو الاشموش کسرو شاطیشنان سکس مثل کورش شعوانه شورفش اشما شموش اشفش کشی اسماطیل طوشیا هارش عیسی یوح هیج واسرع فتح فعل فلان بن فلانه ابنه فلانه حله انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین بحق کرطیون ملاطیون نولد دوره زوره عجل یا حشوش مخشوش الوش انش منفش عنفش ما اخبر فی البیت شیخ مشندی این بمیح ای سهاری بما ای هریا الی امریا اشطوطا برو برا بحق کرکر طیون بلاطیون نوله دیوره زوره عجل حشوش ابرواما طلبا شلا طیح اهی هلا هلا اکهنه بعطا هجا هجا بوکری بوکری و کاغذ را در هم پیچد و آنرا در کوزه پاکیزه پیچد و کوزه آهن نظیف را بر آب کند و آن زر کورا در دسته کوزه بندد و بر سر کوزه پولاد نهند و آن کج زده در موضعی پاک بشد یک شب صباح بنهد پس بردارد و بنهد تا آن شخص که او را بسته اند از آن پاشامد و بدان غسل کند تا باید که پیشتر آبی دیگر اندام خود را شسته باشد و در فرج خصی بگو بنویسد و آن شخص و بها یا خود دارد و بسم الله الرحمن الرحیم کتب الله لاغلبن انا ورسلی ان الله قوی عزیز وان وجه من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء وکان وعد ربی حقا وترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض محمد رسول الله صلی الله علیه وآله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم والعلم عند الله بسم الله الرحمن الرحیم فن سیم از مقاله چهارم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم تعبیر که آن عبارتست از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام آن و این علمی شریف است و یوسف صدیق علیه السلام آنرا تالی ملک نهاده چنانکه حق تعالی از آن حکایت کرده فی قوله رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تأویل الاحادیث و شرح آن چنانکه باید درین کتاب میسر نشود و ما آنچه از و معتبر باشد در و وازده فصل اشارة کنیم

فصل اول

در کیفیت خواب و اسباب و شرایط صحت آن و آداب معبر بدانکه پیش ازین در علم نفس مبین شد که قوتهای بدن که ادراک محسوسات کنند ده اند پنج ظاهره و پنج باطنه ظاهره سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و باطنه که آن حس مشترک و خیال که خزانه اوست و واهمه و حافظه و متخیله است و مرکب این قوی روح است و روح بخاریست که از لطیف اغذیه متولد شود و بواسطه او در اعضا قوت حس و حرکت پدید آید و دلیل برآنکه مرکب قوی روح است آنکه اگر در عصبی سده افتد و آنچه ورای آن سده بود از عضو حس و باطل گردد و آنچه ما فوق سده باشد باطل نشود و چون مقرر شد که قوت حس و حرکت اعضا بواسطه آن بخاراست پس مادام که آن بخار متوجه بظاهر بدن باشد اعضا در حس و حرکت باشد و بیداری عبارت از آنست و هرگاه که آن بخار متوجه ظاهر نباشد حواس ظاهره معطل ماند و خواب عبارت از آنست و سبب عدم توجه و تردد او بظاهر یا از قلت او بود که بواسطه کثرت افعال متحلل شده باشد و طبیعت از برای اخلاف بدل بتنضیج غذا مشغول گشته یا از برای انسداد مجاری او چنانکه چون شراب یا طعام خورده باشد حاصل شود زیرا که چون بخار آن در معده بدماغ صعود کند و باعضا فرود آید مجاری پر کرده و مجال نفوذ و تردد نماند و سبب دیدن چیزها در خواب یا بواسطه آن بود که نفس بواسطه تعطیل حواس ظاهره بروحانیات متصل شود و بچیزها از مغیبات مطلع گردد و چون مدرک نفس صورت جزئی نشواند بود و بلکه معنی کلی باشد متخیله از برای حکایت آن معنی کلی صورتی ترکیب کند و آن صورت چون در لوح حس مشترک منطبع شود هر آینه مشاهد گردد یا بنابر آنکه صور مدرکه در خیال که خزانه حس مشترکست محفوظ بوده و در حس مشترک در بیداری بواسطه اشتغال بصورتی که از حواس ظاهره بدو میرسید از آن غافل بوده بوقت خواب بنابر عدم اشتغال بدو ظاهر شود یا بواسطه آنکه قوت متخیله بسبب اشتیاق او بچیزی یا از تألم او بفوات چیزی در وقت بیداری ترکیب صورتی کرده باشد و بحافظه که همچو خزانه اوست سپرده و چون در بیداری بنابر اشتغال حس مشترک ظهور آن صورت او را میسر نشده بوقت خواب بدو ظاهر گردد یا بواسطه آنکه مزاج روح متغیر شده باشد چه بسبب آن تغیر افعال مختل گردد چنانکه اگر حرارت مستولی باشد آتش بیند و اگر برودت برف و سرما

فن سیم

واگر رطوبت باران و سیل و دریا و اگر یبوست کوه و سنگ و پریدن در هوا و مانند آن وازین اقسام بجز قسم اول اعتباری ندارد و سه قسم دیگر از قبیل اضغاث و احلامند و قسم اول بدو قسم شود یکی صریح که بتاویل احتیاج ندارد و این از آثار رحمت آلهی بود که بوقت فرو ماندگی بنده را بدان هدایت کند چنانکه جالینوس در کتاب فصد آورده است که مرا در میان حجاب و کبد ورمی پدید آمد هر علاجی که دانستم کردم هیچ سود نداشت چون امید صحت نماند شب خواب دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت رگی که میان خنصر و بنصر است از دست چپ بگشای و بگذار تا چندین خون از وی برود که شفا یابی چون روز شد فصاد را طلب کردم آن رگ بگشودم و آن مقدار خون که گفته بود دیگر روز شفا حاصل شد وهم او در کتاب حیلة البرء آورده است که شخصی را زبان بزرگ شده بود چنانکه در دهان نمیگنجید هر علاجی که کردند سود نداشت شبی در خواب دید که آب برگ خس مضمضه کن همچنان کرد شفا یافت دویم آنکه صریح نباشد و بتاویل احتیاج دارد و خوابهای انبیا و اولیا و صلحا بیشتر ازین دو قسم نباشد و از اینجاست که پیغمبر صلعم فرموده رؤیا المؤمن جزء من ستة واربعین من اجزاء النبوة و سر آنکه نبوت را چهل و شش جزء کرد و رؤیای مومن را یکجزء نهاد بنابر آنست که مدت نبوت پیغمبر صلعم بیست و سه سال بود و از آنجمله مدت شش ماه چیزها را بطریق رؤیا معلوم میکرد و بیست و دو سال و نیم بطریق وحی و چون بیست و سه سال را بشش ماه قسمت کنند چهل و شش جزء شود و مدت رؤیا از آنجمله یک جزو باشد و در تعبیر خوابها آورده اند که شرایط صحت رؤیا آنست که مزاج بیننده متغیر نباشد و بر طهارت خسبد و بوقت خواب پهلوی راست بر زمین نهد و وقت خفتن والشمس و واللیل و والتین و قل یا ایها الکافرون و اخلاص و معوذتین بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من شر الاحلام واستجیر بک من تلاعب الشیطان فی الیقظة والمنام و باید که راستگوی باشد و هرچه گوید سنجیده و پسندیده گوید چه اگر دروغ بسیار گوید و هرچه در خاطر آید بی‌فکر و تاملی در عبارت آرد خواب او را اعتباری نبود و از اینجاست که رسول صلعم فرموده اصدقکم حدیثا اصدقکم رؤیا و از اینجاست که خواب شاعران و منجمان را زیاده اعتباری نباشد و هر خوابیکه در اول بهار و بوقت رسیدن میوها بیند درست باشد و اثرش زود پدید آید و حکمت در آنکه خواب نیک را اثر دیرتر ظاهر شود و خواب بد را زودتر آنست که ایزد تعالی از کمال عنایت به بندگان نخواهد که ایشان در رنج انتظار بمانند و باید که خواب را با معبر در خلوت و سر بگوید چه رسول صلعم فرموده لا تقصص الرؤیا الا [illegible] واگر در اول روز بگوید بهتر باشد و در خواب هیچ زیاده و نقصان نکند چه رسول صلعم فرموده من کذب فی الرؤیا کلف یوم القیمة عقد شعیرة و با کسی گوید که دوست عاقل و شفیق و نیکخواه او بود چه معبر بتعبیر اولیست و در نقل آمده است که زنی بحضرت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله بخواب دیدم که دختری زادم و ستون خانه ام بشکست رسول صلعم فرمود که ترا پسری شود و شوهرت بسلامت از سفر باز آید و همچنین شد بار دیگر زن همان خواب دید آمد تا از رسول صلعم بپرسد او را در خانه نیافت و در حجره رسول الله یکی از زنان او پرسید آن زن گفت ترا دختری شود و شوهرت بمیرد و چون رسول صلعم بحجره آمد از او سوال کرد و فرمود که چرا این خواب را از دیگری پرسیدی گفت بلی یا رسول الله فرمود تعبیر همانست و باید که چون خواب نیک بیند طغیان نیارد و در شکر و خیر افزاید و اگر خواب بد دیده باشد چون از خواب در آید بگوید اعوذ بالله العظیم من الشیطان الرجیم و آیة الکرسی بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک و الوذ الیک علیک توکلت فاصرف عنی شر ما رایت وقنی شر ما قضیت یا راد البلاء و دافع القضاء و شامل العطاء و اطعام کند و با کس سخن نگوید و صدقه دهد و در دعا و عبادت کوشد تا حق تعالی بلا را دفع گرداند و معبر باید که عالم و عاقل و پرهیزکار بود و راستگو باشد و افشای سر نکند و پیوسته از حق تعالی هدایت و معاونت طلبد تا آنچه از اسرار غیب خبر دهد بر منهاج حق و سنن صواب باشد و چون بیننده خواب بر وعرضه کند او بگوید خیر لنا و شر لاعدائنا و نام او بپرسد چه بسیار خواب باشد که بنام معبر باید کرد همچو محمد و احمد و محمود و سعد و سعید و سالم و غانم و مانند آن و صنعت او هم بپرسد تا تعبیر بقدر همت و منزلت و پیشه و کار و حال او کند و بپرسد که خواب در روز دیده یا شب چه اگر در روز دیده باشد یا نزدیک روز اثر زودتر باشد و از حال مزاج و غذا و هوا و مسکن و جای خواب و بالین همه سوال کند و عادت قدمای عرب چنان بودی که چون کسی خواب پریشان عرض کردی هرچه نظر ایشان در آن ساعت بر او افتاد از بهایم و طیور و غیره که آنرا بفال گرفته اند تعبیر کردندی

فصل دویم در دیدن تجلی نور ایزدی و روحانیات و انبیا و اولیا و سلاطین و ملوک و جن و شیاطین و قیامت و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و مانند آن اگر بخواب بیند که نور حق جل و علا برو تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دیده باشد عدل و انصاف و فراخی نعمت پدید آید اگر بیند که حق تعالی او را حساب میکند شادی باو رسد و اگر مسافر باشد بسلامت و خوشدلی بخانه باز آید چنانکه فرموده فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا اگر بیند که با حق تعالی مناجات میکند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و پیش ملوک مقرب گردد و قال الله تعالی و قربناه نجیا و قال النبی علیه

قال الله واللّه خیرٌ ما یری احدکم فی النوم ان یری ربه او نبیه او یری ابویه المسلمین. اگر بیند که حق تعالی بر وی غضب کرده
و از وی اعراض کرد او را از گناه توبه باید کرد تا از آن قوم نباشد که حق در صفت ایشان فرموده اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة ولا
یکلمهم ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم و رضای مادر و پدر باید جست اگر از فرشتگان مقرب همچو جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل و عزرائیل بخواب بیند اگر ایشان را در شادی و امن و نیکوئی بیند در دین و دنیا شرف و منزلت یابد و طریق علم و حکمت بر وی گشاده
شود و از آفات ایمن باشد و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر در ترسی یا غمی بود از آن بیرون آید اگر بیند که با یکی از ایشان خصومت میکند خصوصاً عزرائیل یا میکائیل
اجلش نزدیک رسیده باشد توبه باید کرد و با حق رجوع باید نمود و حکم عامه فرشتگان بر این قیاس باشد اگر بیند که با فرشتگان می پرد در
دنیا شرف و کرامت یابد و عاقبت شهادت یابد اگر در شهری یا دهی یا محله بیند که فرشتگان بسیار جمع شدند عالمی یا عابدی آنجا درگذرد یا
کبیر الظلم هلاک کنند اگر فرشتگان را در صورت زنان بیند در دین و مسلمانی دروغ گوید اگر بیند که فرشتگان از جوانب در سرای می آیند خانه را
از دزدان باید نگاهداشت اگر زبانیه را بخواب بیند از اهل شر و فساد احتیاط باید کرد اگر انبیا و اولیا را بخواب بیند تعبیر محتمل است که اگر او را
در حالتی نیکو و با جمال و شکل پسندیده بیند دلالت کند بر نیکوئی حال بیننده و یافتن شرف و جاه و اگر ترش روی و خشمناک بیند بر خلاف این باشد
و معلوم باید کرد که حال آن نبی یا ولی در حال حیات چگونه بوده او را نیز همان رنج رسد و عاقبت کار او نیکو شود و بر خصمان ظفر یابد اگر محمد مصطفی را
بخواب بیند در لباس نیکو و جمال خوب و خوشحالی اگر در رنجی بود خلاص یابد و اگر درویش باشد توانگر گردد و در آن زمین خصب و فراخی نعمت پدید
آید و حج کند و اگر متغیر اللون و دولت تنگ و رنجور بیند در آن ولایت در دین و شریعت ضعفی پدید آید و به او فی الجمله دلیل رحمت و راحت بود علی الاجمال
لقوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و قال علیه السلام من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و دیدن صحابه و اولیا و بزرگان
دین خیر و برکت باشد و راه یافتن در دین و شریعت اگر پادشاه را بخواب بیند که در محلی یا سرائی درآید در آن موضع آفت و زیان رسد مگر جائیکه آمدن
او آنجا غریب نباشد هیچ پسندیده بود و دلیل نعمت و دولت باشد اگر پادشاه مرده را زنده بیند رسوم آن پادشاه در آن ملک پدید آید و اگر
در پادشاه افزونی بیند ولایت و ملک او زیاده گردد و نقصان او اگر بنقیض بیند که پادشاه بر خوان نشسته است و چیزی میخورد و خوان را
پیش و برنداشته اند دلیل درازی عمر او بود و اگر خود را پادشاه بیند و اهل آن نباشد اگر بیمار بود اجلش نزدیک آمده باشد و اگر بیمار نبود از خویشان
و پیوند جدا ماند و اگر خود را با پادشاه بیند آزادی یابد اگر پری در خواب بیند همچنان باشد که در فرشته یاد کرده شد و دیو دشمن مکاره بود
اگر دشمن در خواب ~~بیند که~~ اگر کسی بیند که شیطان او را بفریفت از مال یا ولایتی جدا ماند کما قال الله تبارک و تعالی یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان
کما اخرج ابویکم اگر کسی بیند که بر شیطان قهر کرد بر دشمن ظفر یابد اگر کسی بیند که در بهشت است و میخورد میوه های او را عالم شود و از هر علم بهره یابد و
در دنیا و آخرت مکرم گردد و اگر خود را در دوزخ بیند اگر متدین باشد از جمله معاصی باز رستد و اگر از متصرفان دنیا بود سفر کند و اگر بیند
که از دوزخ بیرون می آید دلیل دینداری و پرهیزگاری بود یا باز آمدن از سفر اگر بیند که در آنجا برنج گرفتار است آن رنج و مشقت دنیا بود و اگر قیامت را
در خواب بیند دلیل عدل پادشاه بود در آن ولایت و تعبیر علامات او نیز از نفخ صور و غیر آن همین است اگر بیند او را بی تشدد و مناقشه حساب میکنند دلیل
یافتن مقصود بود از دین و دنیا و اگر در آن تشدد کنند دلیل عسر و توقف مراد بود والله اعلم **فصل ششم** در دیدن بدن انسان و اعضا و آنچه از وی
بیرون آید کودک خرد اگر معروف باشد دلیل بشارت بود و اگر بیند که او را در بر گرفته است مدبر ملکی و سازنده کاری بزرگ شود اما کودک مجهول اندیشه
غم و دشمن ضعیف باشد و اگر مرد بزرگ را کودکی بیند بحد بلوغ نارسیده کاری کند که مستوجب ملامت گردد و گفته اند اگر درویش بیند نعمت و فراغت
رسد و اگر توانگر بیند کسی بر مال او مسلط گردد و اگر مفسدی بیند که از ما در در وجود می آید از گناه توبه کند دختر در خواب نعمت و راحت و خصب بود کودک
بحد بلوغ رسیده نیکوئی حال و زیادتی مال و جاه بود کودک امرد رنج و اندیشه باشد کنیزک خریدن یافتن مقصود بود و اگر غلام نابالغ امرد خود را بیند
که بالغ شد بی اثر شهوت آزادی یابد مرد جوان مجهول در خواب دشمن باشد زن جوان با جمال مال و نعمت و شادی زن بکر تجارت سودمند یا صنعت
برومند بود مرد کهل و پیر نجیب باشد و دوست مشفق اگر جوانی بخواب بیند که پیر شد حرمت و علم او زیاده گردد و عاقبتش محمود بود مرد پیر اگر خود را جوان
و با طرب بیند و با طراوت و جمال سیاه و معتبری یابد و عیش او تازه گردد و اگر مرد لشکری بیند موی او سیاه بود سفید شد مخدوم او بر وی متغیر شود
زن پیر دنیا باشد و اگر او را بهیأت نیکو و طراوت بیند کار او منتظم گردد و اگر بهیأت ترش بیند در معاش زحمت کشد مرد پیر صاحب تدبیر
و حیله باشد بزاز مردی خطیر بود و اگر جامه فروشد تقاضای خصومتی کند صراف شناسنده کارهای نیک و بد بود صیاد مردی باشد که روزی بمکر
و حیله بدست آرد آهنگر مردی مجهول و با قوت بود و قصاب مجهول ملک الموت بود دلال راه نماینده باشد در کارها و همچنین هر صنعتی سرآمدی مرتبه

ومقدم بود و مخدوم باشد اگر بیند سر از وی جدا شد از مخدوم جدا شود و اگر بیند سر او بزرگ شد بزرگی جاه و توانگری یابد و اگر بیند کوچک شد از مرتبه بیفتد
و اگر سر خود را همچو سر بهیمه یا سبعی یا مرغی بیند تعبیر بر آن نوع از حیوانات کنند در قوت و ضعف و تری و دیگر احوال مانند آن و اگر بیند که از آن سر
میخورد منفعت یابد و اگر توانگر باشد خویشی با او خصمی کند و روغن بر سر مالیدن اگر باندازه بود کار را زیب و زینت گیرد و اگر بسیار بود غم و اندیشه
باشد اگر بیند که مردم پیش او آیند و روی بر وی نهند مهتران بود و تقرب جویند افزونی و درازی موی جوانان و زنان و لشکریان را دلیل افزونی مال
و درازی عمر بود و اگر بیند که بعضی از موی او سپید شد چنانکه عیبی ظاهر شود و اگر وام دارد بگذارد و اگر در رنجی و غمی باشد فرج یابد اگر در میان موی سیاه
سپید بیند فرزندی متصل باشد و اگر زن بود شاید که از شوهر اندیشه و رنج یابد اگر بیند که موی او تیز شد امانت گذارد و اگر درویش بود از افلاس
خلاص شود و اگر بیند که بدست خود تیز شد پرده او دریده شود و از مخدوم جدا ماند اگر در ماه حرام بیند کفاره گناهان بود که تا کردن موی توانگر را
پراکنده شدن مال و حاکم را پراکنده شدن تبع و متوسط را ایمنی از آنچه ترسند و کسی را که موی تر شیدن علامت بود و صلاح حال او باشد و اگر زنی
موی خود را گشاده بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر شوهر ندارد شوهر کند و اگر بیند که موی تیز شد شوهرش طلاق دهد اگر تر شند شوهر
بود یا طلاق بود یا آنکه تا آخر عمر در خانه شوهر بماند و اگر کسی موی زن خود را بریده بیند آن زن دیگر نزاید و طره مرد را زن شد زن را مال و جمال باشد گردن
جای امانت و دین باشد در زیاده و نقصان در آن زیاده و نقصان در کار امانت اگر طوقی در گردن بیند که زشت باشد حقی در گردن او باشد اگر روی یا
پیشانی یا ابروی کسی خوب و بزرگ بیند دلیل جاه و قدر و نیکوئی حال و صحت آنکس باشد و اگر زشت و ناقص بیند بخلاف این و اگر بر روی غبار بیند
دلیل کفر و فساد بود و اگر بیند که از پیشانی او چیزی بر آمده است فرزندی باشد چشم دین و بصر و علم و فرزند و برادر و مال اگر کسی بیند که چشمی
در دست دارد مال بیند یا بد و تاریکی چشم دلیل روشنی بود در دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و درویش را نابینائی دلیل خلاصی از سختی بود
و کسیکه عازم سفری بود اگر خود را نابینا بیند ترک آن سفر باید کرد و اگر برود باز نیاید و اگر خود را یک چشم زیاده بیند در سفر باشد راه گم کند و اگر مقیم
باشد در نگهداشتن مال احتیاط بیشتر باید کرد و اگر بکری اندیشید کسی بر آن مطلع شود و اگر بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز
گردد و اگر در دست سرمه بیند مال یابد و اگر پلک و مژه نیک بیند دین و مال و فرزند مستحکم باشد و اگر ناقص بیند بهمین قیاس اگر کسی بیند که بینی
او زیاده شد دلیل جاه و مال و عمر و فرزندان بود و نقصان بهمین قیاس و اگر کسی بوی خوش شنود امید فرزند دارد فرزند شایسته آید و اگر
ناخوش بشنود ناخوش شود و اگر کسی دو بینی بیند میان او و فرزندان او خلاف افتد دهان کلید کارها و محل گشاده شدن خیر و شر است اگر بیند که
چیزی در دهان برف روزی یابد و اگر چیزی بیرون آید اگر آن چیز نیک بود سخنی نیک از و صادر شود و اگر بد باشد بهمین قیاس لب یار و دوست
معتمد و زن و فرزند و خویش نزدیک باشد و صلاح و فساد آن بدیشان عاید گردد زبان ترجمان دل است و تدبیر کننده صلاح و فساد اگر بیند
که سخن بسیار میگوید کارهای بزرگ یابد و اگر زبان خویش را دراز بیند سخن بسیار گوید و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل
آفت و رنج بود و اگر بیند که بر زبان او موی بر آمد همچنین و اگر بیند که بعضو دیگر سخن میگوید آن سخن کسی باشد که عضو بدو منسوبست اگر بیند که ملازه فرود
آمده است چنانکه حلق را میگیرد دلیل تنگی نفقه یا قرب اجل بود دندان دلیل باشد بر اهل بیت بیننده چهار دندان پیش دو زیرین و دو بالا که آنرا ثنایا خوانند
فرزندان و برادران و خواهران باشد در رباعیات که پیوسته اند بثنایا عم و خال و انیاب که پیوسته اند برباعیات مهتران قبیله و طواحن که بدان طعام
خوانند استان بالا بر خویشان پدر و زیرین بر خویشان مادر و بعضی گویند که جانب راست بر خویشان پدر و چپ بمادر و اگر بیننده را اهل بیت نباشد
بر دوستان و شفقان و نزدیکان که بدین منزلت توانند بود و غایب شدن دندان غایب شدن آنکس باشد که بدو منسوبست و افتادن بدرد و رنج اما اگر
کسی بیند که دندانرا آسانی بدست خویش بیرون آورد فرزندی باشد یا برادری یا مالی و منفعتی و هر خللی که در دندانها بیند خللی باشد در آنها که بایشان
منسوبست و نیکوئی و روشنی بر ضد آن و اگر بیند که دندانهای او افتاد دلیل باشد بر درازی عمر بیننده و تفاوت دندان اختلاف باشد میان ایشان و اگر
بیند که دندان خویش را بقوت میکند مال برادر خرج کند یا قطع رحم کند از آنها که آن دندان بدو منسوبست و اگر بیند که دندان او از زر است دلیل بیماری
و گفتگوی بود و اگر بیند که از نقره است یا از ارزیز و مانند آن دلیل مضرت در زیان مال بود و اگر از چوب و آبگینه و موم بیند دلیل وفات بود گوش زن یا
دختر و اگر گوش از و جدا شد دخترش بمیرد یا زن را طلاق دهد و اگر بیند که گوش پاک میکند خبرهای خوش شنود و اگر خوشتر اگر بیند نقصان دین و علم
بود و اگر بیند که مورچه در گوش او میرود دلیل مرگ بود و اگر گوش خود را چون گوش بهایم و سباع بیند اخبار غریبه شنود در فهم طبع آن بهایم زنخ
مهتر قبیله باشد که همگان رجوع با او کنند ریش عز و جاه و نعمت بود و هر زیاده که در آن بود باندازه که از اتلاف نگذرد زیاده باشد در آن معانی و چون
از اتلاف بگذرد وام و اندیشه باشد و نقصان و نقصان جاه و مال بود و الا آنکه نقصانی مستنکر نباشد بلکه بیننده از وام و اندیشه فارغ

سر
موی
و دیگر از اندیشه و تردد خاطر
ستردن
شانه
روی
چشم
بینی
دهان
لب
زبان
دندان
گوش
زنخ
ریش

شود کندن ریش اسراف باشد در خرج مال و پشیمانی از کاری کرد زنی خویشتن را با ریش بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر حاضر بود مسافر شود
و اگر بیوه بیند شوهر کند و اگر آبستن بود پسر زاید و اگر این زن را پسری باشد مهتر قبیله گردد و اگر کودک نابالغ خویشتن را با ریش بیند پیش از بلوغ
بمیرد و اگر بعد از بلوغ بیند پسر خود و کدخدا شود خضاب کردن ریش اگر بچیزی بود که معهود باشد چون حنا و مانند آن پسندیده خود را تجمل پوشاند
و اگر بچیزی نامعهود بیند هیچ کل و کج پوشیدن متغیر نشود سفیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی سیادت و عزت و جمال موی
بسیار توانگر را زیادتی مال باشد و درویش را زیادتی وام بازوی راست برادر و فرزند معتمد باشد و چپ خواهر و زن ساعد دوست و شریک
باشد اگر مردی زنی مجهول را ساعد برهنه بیند دنیا یابد چه خبر است که رسول صلعم در شب معراج زنی را دید هر دو ساعد برهنه کرده از جبرئیل پرسید که
این کیست جبرئیل ع فرمود این دنیاست دست برادر باشد یا شریک یا زن و زیادتی در آن زیادتی معاونت باشد از انجاعت و قطع آن دلیل
مصیبت بود با ایشان یا دست از مصیبت بداشتن یا سوگند بدروغ خوردن و اگر بیند که دست او در بسته اند بیکار شود یا بیدین و اگر خشک یا بسته
شده بیند یاران او را فرو گذارند و اگر بیند که دست را خضاب کرد خونی کند و اگر هر دو دست را خضاب کرد در طلب معیشت رنج کشد و زنان را نیکت
بود و نقش بر دست مردان حیله و دشمن کامی بود و بر دست زنان زینت انگشتان فرزندان یا برادران متفق باشد و اگر انگشتان افکنده
بیند شکستگی بیند یا اندیشه از بلا و موافقت دوستان در دفع آن بلا انگشتان دست راست پنج نماز باشد بهام نماز بامداد و سبابه پیشین و
همچنین بترتیب و کم شدن خدم نیز باشد و اهل قلم را دلیل عطلت و بیکاری بود و زیادتی انگشت از معهود عوایق و موانع باشد ناخن اگر باندازه بیند
قوت باشد و اگر دراز و قوی بیند لیکن نه با فراط بر خصمان حجت و قوت ظفر یابد و افراط در آن خلل کار بود و اگر ناخن خود را ناچیده بیند در
سنت تقصیر کرده باشد و اگر ناخن را شکسته بیند در طلب مقصود خللی یابد سینه اگر فراخ بود دلیل جوانمردی بود و اگر تنگ بیند دلیل بخل و
گمراهی بود لقوله تعالی وَمَنْ یُرِدِ اللّٰهُ اَنْ یُضِلَّهٗ یَجْعَلْ صَدْرَهٗ ضَیِّقًا حَرَجًا پستان زن باشد و دختر شکم مال و فرزند و تهی شدن شکم از معاد دلیل
جدا ماندن از اقربا بود و گرسنگی دلیل حرص بر دنیا و تشنگی خللی در دین احشا مال مدفون و متاع خانه جگر فرزند باشد معده خدمتکار معتمد
بود و کلیه برادران باشند پهلو زن بود دل تدبیر کننده کار بود و پشت کسی بود که استظهار بدو باشد و چیزی که اعتماد بر آن دارد ذکر شرف
مرد بود و آلت فروشی که در آن باشد ضعف شرف او بود و نقصان ذکر آن اگر بیند که ذکر او بسیار شد فرزندان او زیاد شوند و اگر ذکر خود را
بریده بیند یا فرزند بر او وفات رسد یا از عمل معزول ماند و اگر زنی بیند که او را ذکر بهم رسید اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مهتری یابد و
اگر آبستن نباشد هرگز بار نگیرد خصیه دختر بود یا زیادتی قوت و اگر خویشتن را خصی بیند از مردمان برنج رسد فرج در خواب غم بود و اگر مردی بجای ذکر
خود فرج بیند در کار خود ضعیف گردد و اگر با ذکر فرج بیند از همه غمها فرج یابد موی زهار چون اندک بیند مال حلال بود و بسیاری موی مال حرام ران
خویشان زن باشند زانو اگر قوی باشد زیادتی قدرت بود در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعف بود در آن ساق عمر و معیشت بود هر چند آنرا قوی
تر و درازتر بیند عمر درازتر بود و اسباب معیشت ساخته تر و ضعف و خلل بعکس این کعب فرزندی مقامر بود و اگر کعب خود را افتاده یا شکسته بیند
در رنجی و مصیبتی افتد قدم زینت و مال و معتمد او باشد در کارها انگشتان پای دختران و کنیزان و غلامان باشند و موی بر قدم و کف دست
وام و اندیشه باشد و بر ساق همچنین چون از اندازه بیرون باشد عروق و اعصاب فراهم آورندگان کارهای مردم باشد تالیف
کنندگان مصالح خون مال حرام باشد که اعتماد معیشت بر آن دارد اگر بیند که در خون میغلطد در میان نعمت افتد و اگر در جامه خود خون بیند
و نداند که از کجاست بروی دروغی گویند و اگر بیند که خون کسی میخورد مال حرام یابد و از گناهی باز ایستد و ریم همین حکم دارد استخوان
مال حرام بود گوشت آدمی مال حرام باشد اگر بیند که گوشت کسی میخورد و بحرام غیبت کند منی مال نقد باشد حیض اگر زنی خویشتن را حایض بیند
فرزندی و شادی باشد اگر مردی خود را حایض بیند با محرمی زنا کند غایط مال باشد و شوب بحرام غایط کردن از غم جدا شدن است اگر کسی جامه
غایط کند بر زن خشم گیرد و مهر او بدهد و اگر کسی بیند که در برابر مردم بول و غایط میکند متعرض خشم خدا گردد و حدث جمیع حیوانات مال
بود بول مال حرام باشد و اگر بیند که بول میکند اگر در رنج و غمی بود فرج یابد و اگر وام داشته باشد بگذارد و اگر بیند که در جامه بول میکند
پسری آرد یا زنا کند و اگر زنی بیند که در جامه بول کرد زیادتی شهوت بود گویند شخصی از ابن سیرین پرسید که بخواب دیدم که زنی از خاندان
من در پیش من نشسته بود و من جام شیر بدو میدادم هر گاه جام بستدی و بنهادی برخاستی تا بول کند ابن سیرین گفت این زن نسبت در خانه
ستر و صلاح لیکن بمردی میل تمامی دارد و او را شوهر ده تفحص کردیم چنان بود و مروان حکم بخواب دید که در محراب بول میکند از سعید بن مسیب
پرسید گفت فرزندان تو خلفا شوند گویند پدر اردشیر ساسان راعی گوسفندان بود در خواب دید که بول کرد و بخاری از بول او برخاست

که همه جهانرا بوشانید پیش بابک معبر رفت و بپرسید بابک گفت قبول کن که اگر ترا فرزندی آید نسبت بمن کنی تا تعبیر کنم قبول کرد گفت ترا فرزندی آید که پادشاه همه جهان شود و اردشیر بابک در وجود آمد که همه جهانرا بگرفت اگر زنی بیند که از جای بول خون بر می آید فرزندش از شکم هلاک شود و اگر خویشرا حاقن بیند غلبه شهوت بود اگر مردی خود را حاقن بیند بر زن خشم گیرد و اگر بیند که بمقصد بادی از و جدا شد از غم و اندیشه بیرون آید و اگر بمقصد باشد سخنی بر زبان آورد و یا کاری کند که از آن خجل ماند و اگر آن باد را آوازی نبوده باشد اندیشه بود و هر که بیند که نمی کند از مناهی توبه کند یا از کاری که کرده باشد پشیمان شود و هر چه بقی آید تعبیرش تا ویل انگخراست چیو مال و قدرت باشد اگر بیند که چیو بر کسی می اندازد آنکس را جفائی و گزندی رسد اگر بیند لعاب از دهن او میرفت مال بسیار بدست آرد و ضایع کند اگر بیند که از هیچ او چیو می آید مال حرام میابد و اگر پادشاهی بیند از گناه باز آید عطسه تحقیق دانستن کاری باشد که در آن شک بود سرفه شکایت بود اشک با گریه شادی بود و با خنده غم و اگر اشک سرد بود کاری نیکو کند و اگر گرم بود بخلاف این عرق اگر بوی ناخوش دارد سخنی ناخوش بشنود و اگر بیند که از همه تن او عرق میرود حاجتی که دارد زود بر آید **فصل چهارم** در تصرفاتیکه انسان کند در اعضای خود و غیر آن از احوالیکه بر و طاری شود ختنه کردن از گناه بیرون آمدن سنت وضو ساختن امانت باشد تیمم کردن نزدیک آمدن فرج از غم اگر بیند که جنب است در طلب حاجتی که دشوار بر آید سفر کند اگر بیند که رگ او را بطول میگاند سختی شود که از آن کوفته خواطر گردد و اگر به پهنا میگافند از یکی خویشان او بمیرد اگر بالای خود را دراز بیند زیاده بر مقدار قد آدمی اجلش نزدیک آمده باشد و اگر باندازه باشد زیادتی قدر و منزلت باشد و اگر خود را کوتاه بیند دلیل حقارت بود و اگر کسی خود را دیوانه بیند مال او بسیار شود و اما بناشایست خرج کند و باشد که مهتر قومی شود مستی اگر شراب بیند همچنین باشد و اگر بی شراب بود دلیل رنج و سختی بود لقوله تعالی وترى الناس سكارى وما هم بسكارى ولكن عذاب الله شديد اگر بیداری در خواب بیند در کار عبادت او خلل افتد و اگر عزم سفر دارد باطل گردد و گرسنگی در خواب حرص باشد بر مال دنیا تشنگی بدی حال در کار دین سیری جمع شدن مال بود و سیری از آب صلاح کار گریستن شادی بود خندیدن غم اما اگر بواسطه شگفتی باشد دلیل بشارت باشد مرگ مقیم را سفر باشد و مسافر را باز آمدن از سفر و محبوس را خلاص و زن خواستن نیز باشد کسیرا که زن نباشد و کسیرا که زن باشد طلاق دادن خواب تندرستی را امن باشد از آنچه ترسیده و بیمار را دلیل مرگ بود برهنگی در خواب مردم متدین را شهوت باشد معصیت و دست در گردن کردن با در کنار گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک باشد و اگر زن مجهول را در کنار گیرد مقصود دیگر دارد و بر آید بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد و اگر دست دشمنی گیرد یا او را بوسه دهد دشمنی از میان برخیزد کشتی گرفتن و دشنام دادن و زدن و کشتن دلیل باشد بر نیکی حال آنکس که مقهور و مظلوم نماید اما اگر یکی از دو خصم حیوانی بود همچو شیر و پلنگ و مار و کژدم دلیل قهر کردن دشمن بود شطرنج و نرد باختن مباهات کردن و دست در کار باطل است باختن دلیل یافتن مراد بود گوی زدن طلب نامی یا جاهی بازی یا اندیشه بود بر خطر و مجادله سنگ انداختن سخن بهتان بود تیر انداختن سخن گفتن بود و بر نشانه زدن رسیدن بمقصود و اگر بیند که بتیر جنگ میکند دلیل درازی عمر بود جنگ کردن اگر بیند که مردمان شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر قحط افتد اگر بیند که با پادشاه جنگ میکند فراخی نعمت باشد و با مردمان مجهول بیچاره جنگ در اغلب احوال دلیل اضطراب و فتنه بود و جنگ در شهر دیده دلیل طاعت و مال باشد و صلح درازی عمر بود آمدن لشکر دلیل باران و مبارزت بود گریختن دشمن یافتن مراد بود اما گریختن بی ترسی از دشمن دلیل مرگ بود اگر کسیرا دوی ترش بیند او را دختری آید نامه خواندن رسیدن خبرهای خوش بود و یافتن میراث و کسب کردن مال حرام نامه پیچیده خبر مستور بود و نامه باز کرده خبر آشکار و اگر مهر باشد خبر صحیح رشد و نامه که نتواند خواندن دلیل عطلت بود و اگر نامه بخواند و معنی آن نداند در کاری افتد که بمعاونت و مشاورت محتاج شود و کتابرا نیز تعبیر همین بود و برده خریدن شادی بود و فروختن غم یا گواهی بدروغ هدیه هر چه در بیداری پسندیده بود در خواب نیز همچنان باشد اگر کسی بیند که او را میفروشند اگر درویش بود منفعتی یابد و اگر توانگر بود در رنجی افتد و بیمار را دلیل صحت بود خریدن آنچه در خواب بیند که میخرد تعبیرش خریدن همان چیز بود در بیداری مزاح کردن خوار داشتن کار دین بود دگر سخن معنی دار بگوید که تعبیرش معنی آن سخن بود پای کوفتن مصیبت و اندوه بود و اگر بار دو سرد بود تعبیرش سخنهای باطل باشد مجامعت کردن اگر در بیداریست اثر شهوت ظاهر بود آنخواب باطل بود و اگر با زنی مجهوله صحبت دارد اثر شهوت در ظاهر پدید آید منفعتی یابد و اگر با زن معروفه دارد یا او را زن خود داند اهل بیت تن از و منفعت یابند اگر بیند که طلاق زن داد توانگری یابد اگر بیند که با زن خود مجامعت میکند درویش شود یا بیمار گردد و باشد که از زن جدا ماند و اگر بیند که با مادر یا خواهر صحبت میدارد و اگر قطع رحم کرده

دست نگاه داشتن مسواک همچنین غسل کردن حاجت روا شدن باشد و از اندیشه و غم بیرون آمدن

باشد باز پیوندد و اگر مسافر بود بوطن رسد و اگر بیمار بود تندرست گردد و باشد که از شهر خویش بگریزد و یا فرزندان بمیرد و اگر بیند
با زنی بد صحبت میدارد کاری که مناسب نباشد طلب کند و اگر زن را بر سر خویش بیند دلیل دشمنی بود اگر بیند که با مرد مجهولی جماع کند اگر
مدخوله جوان باشد دلیل منفعت بود و اگر از مشاهیر بود مقصودی که از و یا از همنام یا هم مراد طلبد بیابد اگر با بهیمه معروف بجوانب استر و حرب
دارد بجای کسی که استحقاق نداشته باشد نیکوئی کند و اگر بهیمه مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد و اگر پیری بیند که شهوت او غالب شد اگر بیمار بود صحت
یابد و اگر درویش بود توانگر گردد و اگر جوان بود بخلاف این باشد اگر بیند که زنی خواسته است بقدر جمال آن زن دولت و قوت یابد اگر بیند بکارت
بستد بمقصود رسد اگر زنی بیند که با زنی مجامعت میکند براسرار و افعال او واقف گردد و اگر بیند که او را بند کرده اند اگر اراده سفر دارد از آن باز
ماند اگر متدینی بیند که در کار شرع ثابت قدم شود و یا زنی کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد اگر زنجیر در گردن بیند زنی بد سیرت کند و اگر بیند که دست
او را با گردن بسته باشند از معاصی باز ایستد یا مالی دارد که حق او را نمیگذارد و جراحت تن مالی باشد که حاصل آید و اگر خون برود در هر عضو که
باشد از آنکس که آن عضو بدو نسبت دارد منفعت یابد اگر بیند که خون را میکشد از معاصی توبه کند و اگر بیند که او را کشتند دلیل درازی عمر بود و اگر کسی را
او بکشد گناه بزرگ کند و مقتول از و منفعت یابد و اگر بیند که کسی را گردن زدند و سر او جدا شد اگر بیمار بود شفا یابد و اگر وام دارد بگذارد و یا حج
کند اگر بیند که سر بریده در دست دارد ده هزار درم یا هزار دینار بیابد و اگر بیند که او را بدو نیمه کردند دو زن کند که ایشان را با هم شوانده داشتن
و شوانده را کردن بردار کردن بزرگی یافتن باشد لقوله تعالی و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن رفعه الله الیه اگر مرده را زنده بیند اگر مجهول بود چیزی که از آن
طمع بریده باشد باز یابد و اگر مرده معروف را در حالت و شکل خوب بیند دلیل نیکوئی حال آن مرده بود و اگر او را بیمار بیند دلیل باز خواست او بود
و اگر آن مرده از عضوی از اعضای خود بنالد از آنکس که آن عضو بدو تعلق دارد و منتسب باشد مثلاً اگر از سر نالد از مخدوم و پدر و مادر و اگر از دست
نالد از برادر یا شریک و علی هذا اگر جماعت کشتگان را بیند ایشان گمراهان و اصحاب بدعت باشند و اگر مرده او را بخواند و بیننده او را نه بیند
اما آواز او بشنود و آنکس از عقب آواز او برود اجل او رسیده باشد بهمان علت که مرده را بود و همچنین اگر از عقب مرده در خانه مجهول برود و
بیرون نیاید و اگر بیرون آید در رنجی افتد و خلاص یابد و اگر در عقب او برود اما در خانه مجهول نرود آنکس بر طریقه آن مرده بود و اقتدا بدو کند
و اگر مرده او را وعده دهد یا از کاری خبر کند آن همچنان باشد بسبب آنکه مرده دروغ نمیگوید اما باشد آنچه قوت خیالی روز داند ماه بود و
ماه سال و اگر بیند که با مرده صحبت میدارد حاجتی که از آن طمع بریده باشد بیابد و اگر از محرمان او بود اعقاب او را نیکو باید داشت و اگر بیند که
مرده با او صحبت میدارد و از اعقاب او منفعت بیابد و اگر خود را با مرده در یکجا مه خواب بیند که خفته است دلیل درازی عمر او باشد اگر مرده را
یا برهنه بیند دلیل راحت مرده است در آخرت اگر بیند که مرده را میشوید فاسقی بدست او توبه کند و اگر بیند که گور مرده را باز میکند طریقه در رسم
او را تازه گرداند اگر بیند که گور میکند سرائی بنا کند اگر بیند که کسی از مرده در گور میکند آنکس را از مناهی باز دارد و اگر بیند که خویشتن را از جائی
در آویزد از آنجا غایب شود و اگر بیند که او را کشته اند از مردمان شاه مجهدت یابد اگر بیند که مرده است در جنازه اش نهادند حرمت و منزلت یابد
اگر مادر و پدر مرده را زنده بیند از غم فرج یابد و اگر ایشان چیزی بدو دهند منفعت یابد خوردن و بر خوانی نشستن که در آن طعام باشد دلیل درازی
عمر بود اما اگر بیند که طعام در گلوی او گرفته دلیل بیماری بود و بیم مرگ باشد با مردگان چیزی خوردن نیک بود و از ایشان چیزی شنیدن یافتن مقصود
بود که امید از آن منقطع بوده باشد اگر مرده بر داشته و میبرد و مال حرام یابد اگر بیند که در هوا میپرد دلیل یافتن بزرگی و منفعت بود و سفر با سلامت
و مراد یافتن اگر خود را بر زمین نزدیک بیند دلیل سفر نزدیکی بود با فایده و اگر بیند که در هوا ناپدید شد دلیل نزدیکی اجل بود و عروسی ماتم و دست
شستن نومیدی از کارها بود و خلال کردن خصومت کردن با خویشان بود و قرآن خواندن منتشر کردن آثار حکمت باشد و اظهار عدل و انصاف
بود و اگر بیند که مصحف می نویسد حکمت بیاموزد و دین و دنیا با هم جمع کند اگر بیند که مصحف یافت یا با او دادند بر کارهای بزرگ دست گیرد و اگر
بیند که مصحف میخورد اجلش نزدیک آمده باشد که بیند متعلم باشد یا دراق اگر بیند که بانگ نماز میدهد در وقت و جایگاه دلیل جور و ظلم بود و اگر
بانگ بشنود او را بچیزی متهم کنند که از آن بی گناه بود لقوله تعالی فاذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون و اگر بانگ میدهد و میرود حج بگذارد و نماز کرد
اگر بیند که نماز کرد و جمیع شرایط آنرا بجای آورد در حصنی و امنی باشد از آفات و مقصودی که دارد برآید اگر بیند که پیش نمازی میکند مقتدای قوم شود و اگر
بیند که خفته پیشنمازی میکند بی آنکه تکبیر گوید اجل او نزدیک آمده باشد و قوم او بر او نماز کنند اگر بیند که بی طهارت نماز میکند در موضعی که نه جای نماز
باشد یا قبله بر او مشتبه گردد آنکس از حاجتهای خود متحیر باشد و بدشواری بدان رسد روزه داشتن حصنی است از آفات دنیا و باز ایستادن از
کارهای ناشایسته زکوة دادن نام نیک حاصل کردن باشد حج کردن بمقصود یافتن بود و بهمه حال اگر خود را در کعبه بیند از همه آفات ایمن شود لقوله تعالی

زن جوان
پیر شدن
مصحف
بانگ نماز
نماز
حج

و من جمله کان آمنا قربان کردن از اندیشها و غمها فرج یابد و اگر زنی بیند که قربان میکند اورا فرزندی شایسته آید اگر بنده بیند آزادی یابد اگر بیمار بیند شفا یابد و اگر محبوسی بیند نجات یابد و بوسیدن حجر الاسود و تقرب کردن باشد یا می بزرگ آب زمزم خوردن علمی شریف یا منفعت دین و دنیا حاصل شود و غزا کردن نام و درجه بزرگ یافتن بود

فصل پنجم

در جانوران اسب ولایت و دولت بود و زن نیز باشد اگر خود را بر اسب بیند ولایتی و دولتی باندازه یا بد نیکوئی و خوشی و هنر زیاده و نقصان که در اسب بیند زیاده و نقصان ولایت باشد اگر بر اسبی سفید نشسته بیند پادشاهی یابد باندازه همت و محل خویش و اگر بر اسبی تحل نشسته بیند ولایتی یابد و بمعصیتی مشغول گردد و اگر بر اسب برهنه بیند همچنین و اگر اسب سیاه بیند دلیل ولایت و سیادت بود و اگر کمیت بیند زیادتی فرج باشد و اگر اشهب بیند صلاح کار دنیا باشد ما دیان زن باشد شیر اسب مال سلطان بود و اسب پالانی خدمتکار بود و اگر خود را بر اسبی بیند ردیف دیگری یعنی آنکس ولایت یابد یا نیابت او کند و اگر بیند که اسبی بار در دهی و شهری آمد بزرگی در آنجا آید استر دلیل سفر باشد اگر بیند که بر استر ماده سوار شده است دلیل درازی عمر بود و اگر استری با زین یا پالان بر نشسته باشد کنیزکی خرد یا زنی کند و گوشت استر مال زن باشد و شیر استر ترس و رنج بود و اگر بیند که بر استر کسی نشسته است با زن آنکس خیانت کند خر بخت بود و اگر خر بار بود از بخت خود منفعت یابد و شیر او برخورداری بود و اگر بیند خر برامی کشد و اندیشه خوردن گوشت او دارد اسباب معیشت خود تباه گرداند و اگر بیند که از خر یا اسب یا از بلندی فرود آمد بمقصود رسد و اگر خر یا اسب خود را در گور بیند مالی دفن کند یا کسی بیمار دکه باز نیابد و اگر خر خود بیند که استری شد از سفر منفعت یابد و اگر اسبی شود از سلطان منفعت یابد و اگر گربه شود از دزد و اگر خری در پشت گیرد دلیل قوت و مساعدت بخت باشد بانگ خر و بول او پسندیده نباشد اگر بیند که گورخری صید کرد منفعت یابد شتر چون بر شتر نشسته باشد دلیل سفر بود و اگر بیند که او را شتران بسیار اند دلیل ولایت بود و اگر بیند که از شتر شیر میدوشد یا میخورد از زنی یا از صناعتی مال یابد ناقه زن بود و شتر مرد بزرگ بود و اگر بیند که شتری از عقب او میآید از بلائی احتیاط باید کرد و اگر شتری محمول در دهی یا محلتی آید آنجا بیماری افتد و یا از دشمنی رنج بیند گاو عمل سلطان و سال باشد اگر بیند که گاوی یافت باندازه فربهی آن گاو در آن سال منفعت بدو رسد و تعبیر فراخی و تنگی سال بفربهی و لاغری گاو بود و اگر بیند که گاوان زرد و سرخ با بر نهاده پی خداوند در شهری یا در دهی میروند در آن موضع بیماری افتد سرگین جمله بهایم دلیل فرزند باشد گوسفند غنیمت بود یا زنان بزرگ اگر ماده بیند اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه میدارد فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم نیز همین حکم دارد کشتن میش نفع سلطان بود و شیر حلالی بهایم مال باشد اگر بیند که فحلی قربان کرد بنده آزاد کند یا اسیر را خلاصی دهد بز کوهی و میش اگر نر باشد منفعت بود از مردان و اگر ماده باشد از زنان آهو کنیزک بود خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد پیل پادشاه عجم بود و اگر کسی خود را پیل بیند مخذول شود و اگر بر او زر بیند زن را طلاق دهد شیر پادشاه باشد و مردی قوی بود و اگر شیر را مسخر کرد بر دشمن ظفر یابد و گریختن از شیر هم ظفر بود و یا فتن مقصود گوشت شیر خوردن یافتن مال از پادشاه بود استخوان و موی او همچنان پلنگ و یوز همین تعبیر دارد و باندازه قوت و مرتبه هر یک باشد خوک مردی حرام خوار باشد و شیر او مصیبت و اگر کسی را که بخورد و گوشت او مصیبت بود سگ دشمنی ضعیف بود و بانگ او سخن فرومایگان باشد اگر بیند که سگ جامه او را بدرید یا او را گزید قصدی باشد از دشمن و خصومت با او اگر بیند که سگ فرمانبردار او شد دوستی باشد خسیس گربه دزد باشد اگر بیند که گوشت گربه میخورد آنچه از دزد برده باشند باز یابد اگر بیند که گربه او را مسخر شد یا میگزد بیمار شود و گربه دشتی در معنی زیاده از گربه اهلی بود در اسو همچنین موش زنی بد سیرت بود اگر بیند که موش طعام او یا چیزی که تعلق بدو دارد میخورد دلیل نقصان عمر او بود و کپی دشمن بود و گوشت او اندیشه و بیماری کفتار زنی زشت بود اگر بیند که گوشت کفتار میخورد زنی او را جادو کند و اگر شیر او میخورد آن زن با او خیانت کند اگر کفتار نر باشد دشمن مخذول بود و گرگ پادشاه ظالم بود و مردی دلیر و کذاب و خصم نیز باشد و شیر او رنج بود و روباه خویش مکار و فریبنده بود و اگر بیند که با روباه بازی میکند زنی که دوست میدارد و بیابد کشف مردی عالم باشد اگر او را در مزبله بیند علمی باشد ضایع و اگر در موضع عالی بیند علمی عزیز باشد مار دشمنی بود دهان اگر سفید بود ضعیف باشد و اگر سیاه قویتر و هرچه در آن زیادتی و شوکت بیند زیادتی و شوکت دشمن باشد اگر بیند که گوشت مار میخورد مال دشمن یابد و اگر از وی سخن خوش بشنود منفعتی بدو رسد اگر او را منقاد خویش بیند پادشاهی یابد یا گنجی بدو رسد اگر مار سفید را مطیع خود بیند بخت یار او باشد اگر ماران بسیار منقاد خویش بیند لشکرکش گردد و اگر از ماری بترسید چون او را بیند از دشمن ایمن شود و هرچه از آن بترسید و آنرا بیند دلیل ایمنی فریقت بود و اگر بیند که ماری بروا شد از پادشاه رنجی بدو رسد و اگر در خانه مار بیند دلیل زنی بود و دشمن او کژدم دشمن ضعیف بود که قصد او بجز زبان نباشد گزیدن او در خواب غیبت بود و اگر کژدمی در خانه خویش بیند سخن چین باشد زنبور و مگس و مانند آن سفله باشند مورچه اگر بیند که مورچه بسیار از سرای او بیرون میآیند اهل آن سرای کمتر شوند و دلیل مال نیز باشد بقرینه حال بیننده و ملخ

و اگر سمند یا زرده بیند دلیل بیماری اندک بود و اگر ابلق بیند دلیل مشهور گشتن بیننده بود و اگر اشقر بیند صلاح کار دنیا باشد

دلیل لشکر بود ملخ همچنین مردم بسیار منفعت باشند و کثرت ایشان یا دلیل مال بود و یعسوب مردی حقیر بود که خود را بزرگ داند و پشه و شپش
مردم ضعیف و حقیر باشند کبک مردم سبکدل باشد پروانه مردم خسیس بود و خود را در تهلکه اندازد و باز پادشاه قادر و عقاب و کرکس نیز
همچنین اگر آموخته باشند اما اگر از مرغان نیاموخته باشند دلیل فرزند بود و اگر بیند که با این مرغان صید میکند عمال سلطان او را منقاد شوند
و اگر گوشت یا پر ایشان بیابد عمل و مال سلطان بود اگر از ایشان گزندی بیند باندازه آن از پادشاه رنجی بدو رسد اگر از مرغان یکی او را ببرد
و در هوا برد در میان خلق معروف و مذکور گردد و شاهین و چرغ و دیگر مرغان شکاری باندازه ضعف و قوت ایشان همین تعبیر دارد و کلاغ
و زغن مرد فاسق و دروغگوی بود و اگر بیند که کلاغ شکار میکند غنیمت یابد بوجهی که شرعا پسندیده نبود و سیمرغ خلیفه باشد و زاغ و عقاب نیز بود
طاوس پادشاه عجم بود یا مال بسیار و زن صاحب جمال نیز باشد کلنگ مردی مسکین و غریب باشد اگر کلنگی یا چیزی از دست او برآید و باشد که
با یکی شرکتی کند که از آن نفع یابد لقلق مرد عادل بود و تذرو مرد غدار بود و عقعق مردی بی عهد و بی حفاظ بود و حکیم هیات اگر کسی بیند که میخواهد عقعق را
بگیرد کاری طلب کند که بدان نرسد خروس مردی عجمی باشد یا درم خریده ماکیان خادم و خدمتکار و بنده بود و اگر بیند که ماکیان او را بکشت کنیزک را
بکارت ببرد و کبوتر کنیزک باشد اگر بیند که جماعت کبوتران بسیار بجانب او می آیند منفعت بسیار یابد و اگر بیند که گوشت کبوتر میخورد از زنان
منفعت یابد و نصیب جوید کبک زن نیکوی موافق بود و اگر بیند که کبکی میکشد حاجت بیابد فاخته زنی بی دین و نامعتمد بود و بلبل و قبره غلام
باشد علیواج دلیل بیماری دراز بود و بوم دزد باشوکت باشد هدهد مردی بود که با علما و صلحا مانندگی کند گنجشک مردم بزرگوار و گوشت و پر او
او بچه فرزند و بسیاری بچه او مهتری و مال وافر بود و آشیانه او جستن تفحص کردن در کار زنان باشد خطاف خویش و اقربا بود و مرغ آبی
ملک و مال باشد و هرچه از ایشان بزرگتر بود در اینمعنی زیاده باشد اگر مرغابی بزرگ بگیرد مال یا ملکی یابد باندازه آن و اگر خورد باشد اندیشه
باشد اما گوشت و پر ایشان جهت مال باشد و آواز ایشان خبرهای خوش اما بانگ لط مصیبت بود و نقلست که امیرالمومنین ع را چون بقتل از دار فنا
نزدیک شد بباغی میرفت بطی چند پیش او آمده بخروشیدند آنحضرت فرمود صوائح یسار نوائح خایه هر مرغی که باشد زن باشد لقوله تعالی کانهن بیض
مکنون ماهی اگر یکی باشد یا دو دلیل زن بود و اگر بسیار باشد و بزرگ مال بود و ماهی خورد اندیشه بود و آنچه از شکم او یابند همه مال
بود نهنگ دشمن بود و دزد و گوشت او خوردن مال بود و اگر از مرغی یا جانوری دیگر یا جمادی سخن بشنود میراث وصیت عظیم بود و در
آن دیار کارهای عجب پدید آید **فصل ششم** در آثار علوی و آسمان و ستارگان میغ پادشاهی یا حاکمی مهربان یا عالمی حکیم بود و دانا
با میغ آمیختن با یکی از ایشان بود و میغ با رعد و برق پادشاهی با هیبت بود و اگر بیند که از میغ پاره بیافت یا بخورد یا تصرف کرد از حکمت
بهره یابد و مالی بطریق حکمت گرد کند و اگر بیند که میغ همگی هوا را یا بعضی از آنرا فرو گرفت زحمتی باشد از جانب پادشاه مگر که آن باد آتشی
یا صاعقه باشد که بخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت ایزدیست اما اگر در محله یا سرائی بارد بیماری و فتنه بود و اگر از باران عام
بیند که ناودانها میرود همه رنجها و غمها از آن دیار زایل شود و اگر از ناودانی رود که در موضع مخصوص بود دلیل خون ریختن در آن موضع بود
اگر بیند که خاک و ریگ میبارد نعمت و روزی بود و برف چون بهنگام بارد فراخی سال و نعمت بود و اگر بخلاف آن بیند عقوبت و لشکر
نیز باشد اگر بیند که برف میخورد دلیل شادی بود و یافتن مراد و بازگشت بحق رعد و هرچه میغ بر آن دلالت کند از رحمت و عذاب او
تابع آن باشد و اگر با رعد و برق باشد اثر آن زودتر پدید آید اگر بیماری باران یا رعد بیند شفا یابد و اگر وام دار بیند وام بگذارد
و اگر محبوس بیند خلاص یابد برق مسافر را ترس باشد و مقیم را طمع لقوله تعالی هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا و حل دلیل بلا و فتنه باشد
سیل دلیل دشمن بود و غم اگر بیند که از آن بگذرد از دشمن رهائی یابد و همه آبها نیز همین حکم دارد و آب صافی چون غالب بیند و
سهمناک همین حکم دارد باد چون با قوت بود دلیل ترس و غم باشد خصوصا چون با تاریکی و گرد و غبار باشد و اگر بنا خراب شود یا درختان بر
کند دلیل معصیت بود و در آن ولایت یا آبله یا حصبه یا طاعون بود نعوذ بالله من الآفات کلها اما اگر بادی بی تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوئی
عیش مردم بود نسیم دلیل شادی و راحت و فرج از غمها بود و نرم پوشیده شدن کار دین و دنیا باشد سرخی در هوا دلیل آتش بود و
روشنائیکه از آتش بود در راه یافتن در دین باشد چنانکه تاریکی بضد این بود و اگر پاره از آن بیابد در علمی بروی او گشاده شود و نیز باشد
که بمنفعتی رسد که برآن ثواب یابد و اگر نور یا آتش بیند که آنرا بانگی و زبانه زدنی بود دلیل جنگ و خصومت باشد و اگر چنین بود و برسام
و طاعون و آبله و دیگر جنگ و فتنه باشد اگر بیند که از آسمان بزمین همی آید اثر آن بیشتر باشد و اگر دود اندک بیند ترس و تهدید باشد
از جانب پادشاه و اگر بیند که از برای روشنائی آتش همی افروزد تفحص کار کند و بقوت پادشاهی یا عالمی بر آن و تفکر دود و اگر می افروزد

تا بدان گرم شود کاری سازد که بدان از درویشی برهد و اگر آتش فروزد تا چیزی پزد منفعتی یابد و اگر جامه سوخته شود باندازهٔ آن
عضوی مضرتی رسد و آن سوختن اگر با شعله باشد از جهة پادشاهی مضرتی رسد یا از جنگی و اگر آتش بر دارد مال حرام بود و از کار پادشاه و اگر
آنرا در جامه بیند همچنین و اگر از آتش تفی بوی رسد در زبان خلق افتد و اگر از آتش بخورد مال یتیم باشد و قوس قزح فراخی سال بود و قزح از غم
صاعقه توانگری درویشی باشد و درویش را استعانت پادشاه و معیشت شهاب دلیل منیت شدن منافق باشد آسمان رفعت و بزرگی یابد و اگر
بیند که در پهنای آسمان میپرد سفری کند و بزرگی یابد و اگر بیند که نزدیک آسمان رسید در دین و دنیا بزرگ گردد و اگر بیند که دست در سینی
دارد که از آسمان آویخته است روز کار بزرگ یابد اگر بیند که از آسمان بیفتاد گناهی کند بزرگ و اگر آسمانرا شکافته بیند با رانهای نافع آید
آفتاب پادشاهی بود و والی هر موضع اگر بیند که آفتاب شد یا روی او از نور آفتاب چنان شد که نتوان در وی نظر کردن پادشاهی توانائی یابد
باندازهٔ خویش و اگر از آفتاب روشنی خویش بیند حال وی نیکو شود و اگر آفتاب را در آسمان بی نور بیند و روشنائی او بر خانه او افتاده باشد
پادشاهی عیب کام یابد یا زنی خواهد و اگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی بیند غمناک بر کار خویش قادر گردد و سایهٔ عالمی را چه بود و ماه ملکی
عادل یا وزیر پادشاه یا عالمی بزرگ یا غلامی نیکو یا مردی در عکوی یا زن بود و اگر بیند که روشنائی ماه بر زمین افتاد اهل آن زمین از وزیر
پادشاه منفعت بینند اگر با هم آن زمین بیند و زیر را رنجی رسد و اگر درست و خوش بیند یا در کنار خود یا در خانهٔ خود زنی بزرگ بخواهد باندازهٔ
نور که دیده باشد و اگر بی نور بود بضد این باشد و اگر زن بیند که ماه در کنار او فرو آمد شوهرش بزرگی یابد در تاریخ آمده است که چون
پیغمبر خیبر را بگشود صفیه را از برای خود اختیار نمود بر روی جراحتی دید از سبب آن پرسید صفیه گفت شبی در خواب دیدم که ماه از آسمان
جدا شد و در کنار من آمد از خواب بیدار شدم و با شوهر خود گفتم او چوبی یا طپانچه بر روی من زد و گفت میخواهی که محمد را دست
یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن چوبست و آفتاب و ماه پدر و مادر باشند و ماه نو که در اول ماه بیند دلیل ولایتی بود و یا فرزندی
بزرگ یا باز آمدن مرد بزرگی از سفر یا منفعت بسیار ستارهٔ روشن نیز همین حکم دارد که ماه دارد و اگر ستارگان روشن را مجتمع بیند کار
بزرگان ولایت منتظم شود و اگر مجتمع بیند و تاریک بضد آن و اگر بیند که ستاره را بخورد مال مردم بغصب بخورد و اگر بیند که آفتاب یا ماه
یا ستاره روشن فرو میبرد دلیل باشد بر آنکه کار او در خیر و شر بپایان رسد عطارد دبیر باشد زهره زن پادشاه و مطرب بود مریخ سپه سالار
و امیر حرب بود مشتری خازن و امین پادشاه بود زحل صاحب عذاب بود

فصل پنجم

در آثار سفلی و بیان آن زمین دلیل نعمت بود و اگر بیند
که در زمین بنائی میکند نعمتی یابد که در آن کار دنیا سازد یا علمی که کار دین بسازد لرزیدن زمین آفتی باشد از جانب پادشاه اگر بیند که آنچه در
پیش او بود بزمین فرو رفت سفر کند از جانب پادشاهی و اگر در زمین معروف خسفی افتد آفتی باشد از جانب پادشاه و اگر بیند که زمین میکند
و خاک آنرا میخورد بمکر و حیله مال حاصل کند و اگر بیند که زمین او را جمله در حی نورد دلیل وفات بیننده بود و اگر بعضی را در نوردد دلیل غیبت بود
و اگر گستراند بضد این و اگر بیند که او را در زمین پنهان میکنند دلیل وفات او بود یا غایب شدن یا از وطن بسفر رود و اگر بیند که زمین میکند
و آب بیرون میآید در معیشتی حلال بروی گشاده گردد یا علمی مفید اگر خود را در صحرای فراخ مجهول بیند سفری دراز کند و اگر صحرای معروف بود سفری
نزدیک بیابان بیرون رفتن باشد از رنج ریگ اگر اندک بیند مال باشد همچو خاک و اگر بسیار بیند مشغولی خواطر کوه پادشاه بزرگ و سخت دل
بود اگر خود را بر سر کوهی بیند بر پادشاه بزرگی قادر گردد و اگر بپشت بدان باز و بخدمت او پیوندد و اگر بیند که بر کوه میپرد و آن همت
بیننده بود که بدان میرسد و همچنین هر بلندی که بیند و فرود آمدن از بلندی بضد این بود و اگر بیند که کوهی بیفتاد در شهر آن ولایت را
آفت برسد و براهل آن ولایت ظلم کنند و اگر بیند که کوه بلرزه آمد و باز مقیم شد رئیس آن ولایت را رنجی رسد اما عاقبتش خیر باشد
راه شارع دین و مسلمانی بود و تنگی و روشنی کار او بود در دین و دنیا و تاریکی بخلاف این باشد اگر بیند که براهی میرود و غبارا
دلیل یافتن مقصود و سفر دریا پادشاه بزرگ بود و اگر از دریا آب خورد یا بر دارد از پادشاهی مال و منفعت یابد و اگر بیند که جمله آبهای
دریا بخورد پادشاهی یا مال پادشاهی یابد اگر خود را در کشتی بیند در کار پادشاهی خوض کند و از آفات نجات یابد و اگر بر خشکی بیند دلیل
بیماری فرزندان بود دیگر بیند که از کشتی بیرون نیاید آنگاه دلیل سلامتی بود و اگر بیند که بر آب دریا میرود بر پادشاه بزرگ مستولی گردد و اگر
بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر یابد و بغنیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شد در حساب و کتاب مال پادشاه
بماند و زحمت بیند موج رنج و مشقت باشد آب صافی و خوش علامت خوشی و عمر دراز و ناخوش بضد این آب جوی اگر بزرگ بود همچو دجله و جیحون
والی و فرمانده بود و اگر بیند که بر آن گذر کرد از آفتی و هولی بیرون آید و اگر از آن بخورد از مال او بهره یابد و جوی خورد بر منقبا بسا

تعبیر دیدن آتش
قوس قزح
صاعقه
شهاب
آسمان
آفتاب
ماه
ماه دیدن
ستاره روشن
عطارد
زهره
مریخ
مشتری پادشاه
زحل
زمین
فرو رفتن زمین
بیابان
کوه
راه تاریک
دریا
موج
آب صاف
آب جوی

و مرد عالم نیز بود و حوض و برکه جوانمردی و علم باشد و زن بسیار خیر و با منفعت بود و آب شور اندیشه بود و چشمه خیر و برکت و نعمت باشد
اگر مرد ضعیف بیند و اگر فاجر بیند که در محله یا سرایی او چشمه پدید آمد مصیبتی باشد که از آن بگریند کاریز زن باشد و مرد عالم و مال حلال اگر مرد بیند و اگر زن
بیند مرد با منفعت یا بد چاه آب همچنین تا اگر چاه او انباشته بیند مال مجموع بود و شهرستان و قلعه و حصار اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت دین
کاری دیوار مرد باشد محفوظ کسی بود که جمعی در پناه او باشند سرا دنیا بود و اگر بزرگ و نیکو بیند توانگر شود و فرح یابد و اگر تنگ و ناخوش بیند بضد
این کوشک فاسق را زندان و تنگی بود و پارسا را بلندی درجه و قضای حاجت و کوشک را از دور دیدن ملک بود و اگر بیند که در کوشک میرود
سلطانی بزرگ در پیوندد ایوان مرد بلند بود با قدرت باشد برج جای خطر و آفت بود غرفه زن دیندار بود و مرد بزرگ و سپید و ولایت و تجارت
خانهای در سرا ها زنان سفها و روا خانه مجهول منظر و گور بود و خانه از گل و خشت دیدن به از خانه گچ و آجر و آهک بود و اگر کسی خود را در خانه بیند که او
ندانسته باشد از معاصی توبه کند و اگر خانه از زر ... بیند بآتش بسوزد و اگر از آهن بیند دلیل درازی عمر بود و بام سرا زن بود و مرتبه دیگر نیز
باشد از جهه زنی نا و آن همسایه بود با منفعت اندک رباط دنیا باشد پل مردی بزرگ بود که بوسیله او بمقصود رسد استوانه زنی باشد و قیم سرا
خشت پخته مرد منافق بود خشت خام هر خشتی هزار درم بود و سرا نیز باشد گل مرد مکار باشد اگر بیند که در خانه نقش میکند در آنجا گفتگو و خصومت بود
سقف مردی بلند قدر باشد اگر بیند که سقفی بر داشت از مرد بزرگی ترسی رسد یا خانه که بمنزله قیم سرا بود بیاید نعمتی حاصل شود چوب خانه قیم سرا بود
نردبان کارهای خیر بود چون نماز و روزه و صدقه اگر بیند که بنردبان میرود در کار دین درجه بزرگ یابد دکان بر در سرا دوست بود و اگر خود را بر دکانی
نشسته بیند عزتی و مرتبتی عظیم یابد طاق زن باشد مستراح خزینه تو و زن پیر باشد در سرا قیم و کدخدای خانه بود و درهای خانه زنان باشند و در نو زن بکر
گشاده شدن درها روزی بود و بسته شدن بضد آن اگر بیند که بسرائی میرود و بر خصم غالب شود ادخلوا الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون
حلقه در حاجب و رسول بود و اگر کسی در سرای خود را در چند بیند نشان بکار بود و آستانه در زن بود و کلید دان کسی بود که دخل و خرج سرا با او باشد
دروازه مردی بزرگ باشد که مصالح شهر با وی باز تعلق دارد و بازار دنیا بود و تنگی و فراخی بهمان نسبت گرمابه اگر بیند که در گرمابه غسل میکند از غم و اندوه
باز آید و اگر گرمابه را بی آب بیند و غسل نکند از زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری بود و آب سرد خوردن بدان غسل کردن دلیل تندرستی
و خوشی عیشی بود و اگر بیند که گرمابه بنا میکند حاجتی که دارد بیابد تون مردی بزرگ و ولایت نیز باشد صطبل مردی باشد بسیار مال و نیک حمایت و با حمایت
آسیا مردی باشد با سیاست که مصالح مردمان بدست و زبان او بود و دلیل سفر نیز باشد اگر آسیا را بیدانه بیند گفتگویی باشد بیفایده اگر بیند که آسیا
بی آب میگرداند اجل او نزدیک آمده باشد مساجد و کعبه خلیفه بود و بزرگی و درجه و مال و میراث حلال هر که کعبه را در خواب بیند در خیر و راحتی افتد یا در
رنج و شدتی تمام و آنرا بقرینه توان دانستن اگر خود را در درون کعبه بیند از همه آفات ایمن باشد لقوله تعالی و من دخله کان آمنا اگر بیند که بکعبه میرود و اگر
از محل معزولست باز سر عمل رود و اگر باز رکانست سود کند و اگر مسافر است بسلامت بخانه رسد و در سر اندیشه که باشد راحت یابد مسجد جامع و دیگر مساجد
تابع کعبه است اگر بیند که در مسجد جامع نماز میکند سفری میکند که در آن سفر مال بسیار یابد اگر بیند که خطبه میخواند اگر از اهل خطبه است یا در خاندان و کسی خطیب
بوده باشد ولایت و بزرگی یابد و خلق مطیع و منقاد او شوند و اگر بخلاف جهه از اهل این صنعت هم با او باز گردد و یا در رنجی افتد و اگر بیند که نماز میکند
و روی بقبله ندارد و حج کند لقوله تعالی و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره اگر روی بکعبه دارد و حاجات بطریق صواب بر آید محراب امام یا رئیس
قوم بود و مکتب و اهل مشغولی و اندیشه باشد که عاقبت آن بخیر و سلامتی بود و مناره مردی باشد که خلق را بخیر و صلاح دعوت کند و خللی که در آن بیند خلل
دین باشد صومعه همچنین منبر اگر خویشتن را در منبر بیند اگر پادشاهی بود و یا کسی از اهل منبر تواند بود و سخن وعظ و حکمت گوید بمکس درجه بزرگ یابد و زیادتی
صیت و نام نیک و اگر از اهل منبر نباشد کار ریخته که فضیحت شود و اگر در خانه آتشکده بیند که در آنجا پرستش میکنند از جهه پادشاهی مال یابد و اگر
خود را در آتشکده بیند از قبل پادشاه در کاری باطل افتد زنار فرزند باشد و کفار بسیار در خواب عیال بود و افتادن در کفر توانگری بود یا بیماری
و تفرقه در خواطر بقرینه معلوم شود بت صورت باطل بود و اگر بیند که بت می پرستد در دین دروغی گوید گورستان کارهای فوت شده باشد و
پشیمانی و اندیشه و صحبت داشتن با قومی که در ایشان منفعتی نباشد اگر خود را در گورستان بیند در کاری افتد که دیگران از آن عبرت گیرند مرده مال حرام
تابوت ملکی بزرگ باشد اگر کسی خود را در تابوت بیند اگر از دشمنان ترسد بر ایشان ظفر یابد و اگر پادشاه را بیند پادشاه شود لقوله تعالی ان آیة ملکه
ان یاتیکم التابوت و اگر غایبی دارد بسلامت باز آید **فصل هشتم** در باغ و بستان و درختان و میوه مانند آن باغ دنیا باشد و بستان زن بود
و آبادانی و خرابی آن نیکی و بدی زن بود و درختان مرا و زن باشد و تفاوت آنها بتفاوت بزرگی و خوردی آن بود و اگر خود را بر سر درختی بیند از غم
برسد و نجات یابد برگهای درخت درم و دینار بود و شکوفه فرزند باشد و مال حلال درخت خرما مرد عالم بسیار منفعت بود و زن شریفه بود و بزرگی

که در درخت خرما بیند آفتی بود مردم آید یا رراخرما مال حلال وسخن خوش واکر بر درخت بیند باران بود واکر بیند که می چیند یا میخورد روزی حلال یابد
وسخن خوش بشنود واکر بیند که خرما از خرماستان پیش او میآرند مال بزرکان بود که پیش او آرند وخرما علم نیز باشد واکر بیند که خرما میشکافد وهسته او
بیرون میکند او را فرزندی شود واسته خرما سفر باشد رطب خوردن فرمان دادن باشد در شهری آبادان امّا اکرنه در وقت بیند بیماری بود وبازرکان
تجارت سودمند شکر خوردن سخنی باشد که مردمان را خوش آید شکر مال حلال وسخن خوش باشد واکر بیند که بر نی بچه زده جلش نزدیک رسیده باشد
انجیر روزی حلال ومال باشد وهر آنچه که بخورد وبیابد هزار دینار وهزار درم بود درخت انجیر مردم بسیار مال بسیار منفعت بود وبرک انجیر اندیشه
باشد وبیماری درخت جوز مرد بخیل ومیوهٔ او مال ومنفعت وتعبیر بادام وفندق وفستق بدین نزدیک است زیتون مردی بسیار خیر ومنفعت باشد انکور
هرچه سپید باشد در هر وقت که بیند منفعت ونعمت بود وسیاه اکرنه در وقت خود بیند اندیشه وپشیمانی از کار ودر وقت خود مال حلال مویز همین
تعبیر دارد امّا مالی باشد که بعد از آن زحمت بیند وسیاه وسفید آن یکسان باشد خمر مال حرام باشد درخت سیب مرد مؤمن بود وشفتالو وزردالو وخیار
وخربوزه وهرچه زرد باشد خبر ترنج دلیل بیماری بود درخت شفتالو مرد توانکر وشجاع بود که مال بسیار جمع کند ودر جوانی هلاک شود درخت زردالو مرد معلول
بیمار بود وبانغ خربوزه مردمان باهمت باشند اکر بیند که خیار یا بادرنک میخورد بزنش حامله شود ودختر آورد وترنج اکر بسیار بیند مال ونام نیکو باشد
واکر یکی یا دو بیند فرزند باشد آبی سفر بود ونارنج نام نیک باشد اکر این چیزها را سبز بیند دلیل روزی حلال وصلاح دین ودنیا باشد هرچه از این میوها ترش
باشد اندیشه بود درخت توت مرد بسیار منفعت باشد وبار او مال حلال انار مال مجموع باشد وترشش ابله وحصبه درخت انار مرد بسیار مال باشد
وکنیزک بکر اکر اناری یابد هزار دینار یابد درخت سنجد مرد انجمی بود وبار او مال بود که برنج بدست آید درخت چنار مال اندک بود ومردم اهل حرمت
ودرختان بی میوه همین تعبیر دارد درخت سرو وصنوبر مردم نیکو سرشت وفرزند باشد چوب عود وصندل مردم نیکونام وفرزند نیک سیرت درخت
نازو مالی باشد که وارا فراهش بود درخت کدو مردم عالم وطبیب بود وهمه مردم بسیار منفعت واندک مونث ومبارک نفس وخوردن کدو دلیل
خوشدلی بود وهر غراره هرکیاه سبز که مجهول باشد دین مسلمانی وخبر خوش بود وکشت زار علم ونعمت حلال بود واکر کشت در موضعی بیند که جای کشت
بود دلیل کند بر مردمانی که از برای خصومت جمع شوند اکر بیند که آنرا می چیند دلیل قتل بود وهرچه از آن سبز بیند فراخی نعمت بود وزرد وخشک
تنکی خوشهای جو وکندم اکر بر ساق ایستاده بیند وعدد آن داند سالها بود واکر در خرمن وجوال بیند مال مجموع اکر بیند که کشت میکند از مردم بزرک
منفعت یابد اکر بیند که میدرود ودر خرمن میکند نفعی تمام از جائی که امید ندارد حاصل کند کندم مالی بود که برنج بدست آید برنج وجاورس نیز همچنین
آرد مالی باشد بی مونت واکر بیند که از این حبوب خشک یا پخته میخورد اندیشه بود وجو نعمتی بود ومهیا کنجد مالی بود از جائی که امید وار است کاه مال باشد
پنبه مالی باشد که باندریابد وهین کل در جایکاه وبوقت خویش شادی وخوشدلی باشد نرکس زن وکنیزک واکر در بوستان بیند فرزند باشد وکل همچنین
یاسمین شادی وخبر خوش باشد بنفشه کنیزک پارسا بود وخار مردی باشد درشت وبدسیرت ووام نیز بود وهیزم نفاق بود ومنافق تره زاد مردمان
بسیار اندوه باشند اکر بیند که دستهٔ تره می بندد دلیل خصومت بود واکر شاخ تره در دست دارد از حدوث فتنه احتیاط نماید کزر بوقت خود مالی
وشادی بود ودر غیر وقت مرد جوانمرد واندیشه نیک شلغم زن روستائی واندیشه باشد چغندر خیر ومنفعت بود وترب مرد بد دل وروزی حلال وهیچ
کرفس همچنین باشد بادنجان بوقت خود رای واندیشه ودر غیر وقت پسندیده نباشد باقلی خشک شادی وفرح سال پیاز وسیر اکر تر بیند فراخی ونعمت
بود ما پنج وکفتکوی واکر خشک بود پشیمانی وبدنامی ومال حرام وچون پخته بیند که میخورد از کار ناشایسته توبه کند عدس همین تعبیر دارد وبرود
وحبوب که در دارو ها بکار آید نخنهای سودمند بود وعلم وحکمت خشخاش مال مهیا بود ترنجبین روزی حلال **فصل هشتم** در معدنیات وآنچه از آن
سازند از غم وغرامت بود امّا اکر بیند که کم یافت فرزند بود واکر بیند که بیشتر یافت علم بود وقوت در کار دنیا ودین اکر پارهٔ زر یابد دلیل پادشاهی
ومهتری بود واکر بیند که زر میریزد دلیل آفت وهلاک بود واکر بیند که زر با امانت بکسی میدهد بکسی با خیانت کند نثار زر سخن نکروه بود که بشنود نقره مال
حلال مجموع بود پارهٔ نقره کنیزک اکر بیند که از کان نقره بیرون میآرد بازنی مکر کند واکر نقره کداز در خصومت افتد درم درست دین وعلم باشد وقضا
حاجت وشادی وکواهی درست وفرزند نیز باشد ونثار آن شنیدن سخن نیک اکر بیند که درمی ضایع کرد جاهلی را نصیحت کند ونشنود کنج علم باشد
ومنفعت در تجارت وولایت با عدل باندازه پسندیده باشد وبعضی کفته اند اکر بیند که کنج یافت در غم واندوه افتد ودلیل وفات نیز باشد یاقوت
شادی وعیش خوش فرزند شایسته وزن با جمال ودوست نیز باشد وعالم را زیادتی علم وپادشاه را زیادتی پادشاهی وبازرکان را زیادتی مال
لعل همین تعبیر دارد زمرد وزبرجد مردی شجاع ومهذب ودیندار بود ومال حلال نیز باشد مروارید منظوم قرآن وعلم وفرزند بود واکر بیند که
مروارید سوراخ میکند تفسیر قرآن کند بصواب اکر بیند که میفروشد ثمرهٔ علم بمردم رسد مروارید خوردن زن ودختر وکنیزک باشد مروارید منثور

رطب
نی شکر
انجیر
درخت جوز
بادام فندق وفستق

مال بسیار بود و خدم و میراث اگر بیند که بچوبی مروارید سوراخ میکند با محرم صحبت دارد و مرجان مال بسیار بود و فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز و
فرزند بود و عقیق عزت و نعمت و جزع همچنین و بعضی گفته‌اند که جزع خصومت باشد و شبه مال بود از وجه شبه و دوستی و درست و زن آبستن را فرزند
بود و آهن مال و قوت باشد برنج مال ترسایان بود و روی مال جهودان و ارزیز مال گبران و عوام خلق اگر بیند که ارزیز میگداخت خصومتی افتد یا گفته
اندیشه مستعمل بود و سرمه مال بود و زیادتی بصیرت و صلاح و سرمه‌دان زن باشد و میل سرمه فرزند و سیماب اگر بیند که سیماب در دست دارد و وعده
خلاف کند و نفط زن زیانکار بود و مال حرام باشد و قیر نگاهبان باشد از آفتها و نمک درم باشد مرصع مال و تاج مرصع ملک و پادشاهی بود و بزرگی
باندازه مروارید زنی توانگر و زن را شوهر صاحب جمال و فرزند نیز باشد و گوشوار تجارت و مالی بود که از آن حاصل شود و چون در گوش خود بیند اگر مرصع
باشد بمروارید دین و علم و قرآن و نام نیک زیاده شود و اگر زن آبستن در گوش خود مروارید بیند پسرش آید طوق زن را نیکویی باشد از شوهر و
مرد را ظفر و مهتری و با زرگان را سود و منفعت اگر از آهن بیند بهتر باشد که از زیر دست برنجن اگر مرد بیند دلیل شکستگی بود و اگر بسیار باشد بر
دشمن ظفر یابد اگر بیند که پادشاه رعیت را در دست میکند آن رعایا را از پادشاه عدل برسد و اگر بیند که پادشاه در دست خود میکند فتحی بزرگ
از دست او برآید اگر زن بیند فرزند نرینه و شادی بود و بازوبند زینت و جمال بود و منفعت انگشتری زن و فرزند و کنیزک و سرای و چهارپایان
و مال و ولایت بود اما اگر زر و بی نگین باشد مرد را ناپسندیده بود و گویند انگشترین سلطانی بزرگ بود و حلقه اهل ملک و نگین هیبت و مهر نفاذ
امر و فرمان و نقش مهر مراد اگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد باندازه خود بزرگی یابد یا زنی توانگر کند یا فرزندی شایسته باشد
اگر بیند که نگین از انگشتری او بیفتاد خللی باشد در پیغامی و اگر انگشتری از و بستانند یا بیفتد همچنین اگر انگشتری از انگشت کهین بیرون میکند و در انگشت
دیگر میکند بر زن قیاده کند و اگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا شود و اگر بیند که انگشتری از انگشت با انگشت میبرد زنش با او خیانت کند نگین
فرزند و مهتری باشد کمر پدر باشد و عم و برادر و فرزند و رئیس یا قوم که بدو مستظهر باشد اگر از آهن یا نقره بود بهتر باشد اگر بیند که کمر بر
میان بست استظهار و قوت تمام یابد و گویند نیمه عمر او مانده باشد و باقی عمر در امن گذراند پای برنجن فرزند باشد اگر زن بیند بیماری و نا
امنی از خوف شوهر کردن بیند زن را جمال و زینت بود و مرد را پرهیزکاری و حفظ قرآن مهره‌های بی‌بها مال حرام بود و فلوس سخن باشد و حیله
نیز بود **فصل دهم** در آلات صناعات و آلات خانه و آلات حرب و ملاهی قلم حکمت و امر و نهی و والی ولایت و فرزند باشد و دوات
کنیزک و زن آبستن و خصومت بود و منفعت از زنی مالدار و محبره زن عالم باشد و دیندار یا منفعتی از جهت زنان مصحف میراث باشد و امانت و اندازه
حلال و قوت و بحث باندازه بیننده لوح دیانت و علم و حکمت بود یا اندیشه و ریاست بر قوم جهال مداد سیادت و سروری باشد اگر بیند که مداد
بر جامه او چکید داونه از اهل علم نقش را برص یا جرب یا آبله پدید آید و یکی دیگر و قیم سرای و خدمتکار بود و یک پایه قیم سرا بود و آتشدان شوهر زن
محتشم یا کدخدای خانه بود شمع و چراغ مهتر آن قبیله باشد مردمان عابد و عالم و سال نیز باشد چراغ پایه تن آدمی باشد و چراغدان روح او و
روغن و فتیله رطوبت تن چون چراغ افروخته بیند دلیل تندرستی و عمر دراز بود و انگشت و خاکستر و غبار اندیشه باشد بی فایده و خصومت
و بیماری نیز بود و هرچه از آلت داد و ستد اگر از آهن بود قوت باشد و چون از چوب دیگر بود بر آن چیز تعبیر کنند آینه دوست و خدمتکار بود
اگر در آنجا نگرد و صورت خود بیند او را پسری شود و اگر عامل بود معزول گردد و بجای او دیگری همچو او نشیند یا زن را طلاق دهد و زنش
شوهری دیگر کند و اگر کودک بیند او را برادری آید شانه یاران موافق باشند اگر بیند که موی شانه کند بمعونت یاران از اندیشه که
دارد بیرون آید و شانه کهنه اگر ضایع کند از غم نجات یابد مروحه خدمتکار و آسایش ساننده و رای و عزم درست باشد مقراض دو مرد باشند
در شهری یا ولایتی همچو قاضی و رئیس که قطع و فصل خصومات کنند و فرزند و یار و برادر نیز باشد طبق خدمتکار باشد که کارهای مردم بسازد و
کاسه‌ها خدمتکاران با خیر و برکت سکره و طاس و جام دوست بود و سبو و کوزه و دبه زنان باشند و خدمتکار غربال مانند آن نیز بود و تیر فرزند
باشد و خدمتکار قوی بیل و کلند همچنین اگر بدین هر دو کار ریخته که در آن باشد تمام شود و کلیدان مزدور باشند کلید پادشاه و مال جلاه اگر بیند
دری بگشاید کاری بزرگ بر دست او گشاده شود و قوتی تمام یابد خصوصا چون از آهن بود و مال نیز باشد خوان معیشت بود و اگر بر آن نان خورد
و چیزی خوردنی باشد عمر دراز بود و شهرت نیز باشد اگر جمعی بر آن با او باشند خوان باشد مسمار پادشاهی باشد یا حکیمی که مردم بقوت او مقصود
رسند منخ کاری باشد محکم در دین و پادشاه و مانند آن اگر بیند که منخ آهن میشکند و فرو میبرد از پشت او فرزندی آید که مهتر قوم شود و مرد عالم
باشد و اگر بیند که میخی در دیوار زد مردی بزرگ را دوست گیرد و دلیل اندیشه و تیمار و عشق نیز بود قفل خدمتکار امین باشد از زنان یا عزم کاری یا سفری
که دفع آن وقت در آن رنج و گشودن و بستن آن دلیل شادی و غم بود زنجیر اگر در دست بیند گناه و اگر بر در بود خدمتکار رسوز و جوالدوز آلتی باشد

که بدان کار خود را باصلاح آرد و اندکی از آن در خواب به که بسیار تخت بی جامه زنی منافقه با مال و جمال باشد اگر خود را خفته بیند نیک نباشد
و اگر نشسته بیند سفری کند کرسی همچنان اگر تخت و کرسی را بزینت و جامه بیند زیادتی مال و حشمت بود و بساط دنیا باشد و عمر بفراخی و تنگی آن تعبیر
کند و اگر بیند که بساط باز میکند درازی عمر او باشد و اگر بیند که در می نوردد دلیل نزدیک آمدن اجل باشد و همه جامههای افکندنی همین حکم دارد
پرده ترس و اندیشه باشد که زود بخیر بگذرد و صندوق زنی خدمتکار بود و معتمد صراحی غلام یا کنیزک بود نرد باان اگر برآورد دلیل سفر و
زیادتی درجه بود و اگر فرود آید باز آمدن از سفر رسن دین باشد اگر بیاید سفری کند اگر بیند که رسنی بر خود می پیچد سفری کند و ولایت یابد
و اگر رسن در گردن کسی افکند انگشتری زن و مهر و رسن عهد نیز باشد جوال و انبان و غراره صاحب سر باشد پالان زن انجمن بود هودج زن باشد
گهواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان بود و علم مرد عالم باشد یا امام وقت و مرد شجاع و توانگر جوانمرد نیز باشد اگر علم سرخ بیند از مرد که حال
او این باشد شادی بیند و اگر سیاه مهتری یابد و علم سفید مرد غیور باشد و زرد بیماری بود در لشکر و سبز سفری باشد بخیر و سلامت و در میان قوم
مشهور گردد و چتر پادشاهی و مرتبه باشد طبل خبر دروغ بود و اگر پادشاهی بخواب بیند که طبل او بدرید یا گم شد یکی از مهمان او هلاک شوند و اهل مرد
نظر گرفته و لاف زن و آواز صنج و دبدبه و اخبار مختلف و ناخوش بود و اگر آواز بوق شنود او را حادثه افتد منجنیق بهتان و سخن فحش باشد که بر
کسی که درحصن و شمنان حق می اندازد کمان زن باشد و فرزند و برادر و ولایت و تقرب جستن بحق تعالی جل جلاله اگر بیند که کمان بیاراید یا کمانی یابد
زن کند و اگر زه آن گسستن بود پسر زاید و اگر بیند که کمان میکشد سفری کند در حرمت و بزرگی و هر خللی که در کمان بیند خللی باشد در این معانی تیر رسول و
پیغام باشد و نیزه سفر و زن و ولایت و فرزند بود و سپر یار و برادر و قوت سنان و دیگر اسلحه که بنان باشد عمر دراز بود و برادر و ولایت و ظفر بر دشمن
و منفعت باشد باندازه قوت و قیمت سلاح و مقدار بیننده جعبه زن باشد و کنیزک و شهر نیز بود و کمند مردی باشد که در کارها قوی استعانت بوی جو
و شمشیر پادشاه بود و زن و فرزند و ولایت اگر بیند حمایل کرده ولایتی یابد یا زنی خواهد یا فرزندی آید اگر بیند که حمایل بگسلد از ولایتی تغیر شود
یا فرزندی بمیرد یا زن را طلاق دهد زره حصنی باشد یا شهری حصین و ولایت و دین و امانت و دیانت بود خود آهن امن بود از آفات و زن نیز بود هر
کس خود را با سلاح تمامی بیند در میان جماعتی که سلاح ندارند مهتر و مقدم ایشان گردد لشکر در خواب باران باشد زین زن بود لگام دین و دیانت
خیمه و خرگاه پادشاه و ولایت بود و معتمد خانه و کنیزک بکر نای مصیبت بود و بانگ دف چون نی زند خبر باشد و اگر مردی سرزند ظاهر شدن بحث
و اگر جوان زند ظاهر دشمن و گاه باشد که طرب و شادی بود نرد و شطرنج غرور و کارهای باطل بود و اگر بیند که بر حریف غالب شد در کارهای باطل مستولی
گردد **فصل یازدهم** در طعام و شراب و اکل و لباس و عطر نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک بعکس
این بود گرده هزار درم بود یا صد درم بمقدار بیننده اگر پادشاه بیند شهری و ولایتی نان بسیار در خواب یاران و دوستان باشند و عمر
دراز گوشت خام مال حرام بود پخته و بریان مال پادشاه و سلوخ اندیشه و غم ترید روزی مهیا باشد بگنجین مال حلال و خیر و منفعت و شفا بود و شکر
و فانید و جملگی حلواسخنهای خوش و مال و منفعت بسیار بود و فرزندان خورد و هر چیز که بآتش پخته باشد از اطعمه و اشربه مال باشد و بیعت و خصوصاً
الاحلوا آب صاف عیش خوش و عمر دراز بود و جلاب سخن خوش و مال و علم و ادب و دین باشد و شربتها همین حکم دارد و تعبیر شراب سیب و
انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصول آنها گفته شد شیر از هر حیوانیکه گوشت او حلال است روزی حلال و کار نیک و سنت پسندیده باشد
شیر ترش بضد این و شیر آنچه گوشت او را نخورند اندیشه و بیماری و ترس و هر چه از شیر باشد همچو دوغ و پنیر و غیره اندیشه و غم بود دیگر بلبو که مال
باشد لقوله تعـ و جئنا ببضاعة مزجات چه در بعضی روایات آن بضاعت بلبو باشد روغن و مسکه مال و علم و خیر و منفعت بود و خمر مال حرام بود یا خصومت
و کفشکوی اگر بیند که عصیر میکند بخدمت پادشاهی پیوندد و سرکه مالی باشد با خیر و برکت و در بعضی آفات و پشیمانی بود و مستی اگر از شراب بود
توانگری باشد از مال حرام و اگر از غیر آن باشد آفت و بلا و شاب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود با منفعت و خون خوردن مال حرام
بود و خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن باشد و مال حرام داروخوردن پشیمانی و توبه بود از گناه فقاع مال و منفعت یا فش بود
مشک و عنبر و کافور و صندل و گلاب و زعفران و هر چه آنرا بوی خوش باشد ثنا و محمدت و نام نیک و علم شریف بود و دین پاک و خلق پسندیده
و مال و منفعت و زن مستوره بود و بویهای ناخوش بضد این و بوی زعفران را نیز همین تعبیر کنند و جامه نیکو و پاکیزه جاه و حرمت و منفعت بود لقوله
تعـ العمایم تیجان العرب کلاه عمر و ریاست و مهتری بود و پیراهن و ردا چون پاکیزه باشد همان تعبیر دارد که در مطلق جامه گفته شد و اگر پاک نباشد
دین و عمل و ولایت بود و زن نیز باشد مرد را و زن را لقوله تعـ هن لباس لکم و انتم لباس لهن دستار شرف و دولت و حرمت و منفعت بود
غم و اندوه و اندیشه و خلل در کار دین بود شلوار زنان باشند و بندآن خدمتکاران سرا جامه سبز مرد دین و دوست باشد سیاه بزرگی و سیادت

جنگ و خصومت و ظلم زرد علت و بیماری کبود مصیبت و اندیشه و بیشتر جامهای رنگین زنانرا نیک باشد توت منفعت از پدر باشد یا از برادر یا شوهر برادر بود زنرا و مرد را زن و چادر همین تعبیر دارد باران خیر و برکت بود و نهالی و بالش و نطع خدمتکاران وزن بود و عزت و شرف و مرتبه نیز بود و موزه زن بود و عیش و قوت و منفعت کفش زن بود و کنیزک و خدمتکار و مال نیز باشد از جهت زنان نعلین سفر باشد و زن و کنیزک و جملگی چیزهای پوشیدنی چون کهنه باشد غم و اندیشه بود و درویشی آرد الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد

فصل دوازدهم

در خوابهای بدیع گویند منوچهر بخواب دید که تاجی بر سر داشت و آن تاج را یکصد و بیست کنگره بود و از چهار انگشت او چهار جوی آب میرفت اخبار عصر او تعبیر کردند که یکصد و بیست سال پادشاهی کند و حکمای بزرگ در عهد او پدید آیند همچنان بود و چه موسی ع نیز در عهد او ظاهر شد گویند نوشیروان بخواب دید که از جام زرین شراب میخورد و خوکی با او زبان در آن جام میکرد از بوزرجمهر پرسید او گفت که بفرما همه زنان که در شبستان تو اند برهنه پیش تو رقص کنند همچنان کرد یکی از ایشان در برهنه شدن تعلل میکرد و سر به درحمایت او مبالغه مینمود چون بالزامش برهنه کردند مردی بود بوزرجمهر گفت جام زرین این سرای است و خوک این مرد که خیانت میکرد ابوالفضل یعقوب بن اسحق نقل است که گفت مدتی از عمل باز مانده در خانه نشسته بودم و دخل من بواجب جماعت خاصه که در ایام عمل داشتم وفا نمیکرد کاتب را فرمودم تا اسامی همه ایشانرا در ورقی نوشت و پیش من آورد من در آن تامل میکردم و بر نام هرکه از وگزیر بود خط میکشیدم و آن ورق را در زیر نهالی نهادم و بخفتم در خواب دیدم که جمعی پشت بر پشت داده از سرای من بیرون میشدند از ایشان پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما آنهاییم که قلم بر اجرای ما نهادی روزی خود بر داشته میرویم من از آن خواب در آمدم و دانستم که اندیشه من خطا بود و رازق همه حضرت جل و علا او و رقه را پاره کردم گویند مردی بخواب دید که اذا جاء نصرالله میخواند از ابن سیرین پرسید گفت اجل تو نزدیک رسیده است از گناه توبه کن چه این آخر سورتهاست که فرود آمده گویند شخصی بخواب دید که ستوری با او سخن میگفت از ابن سیرین پرسید گفت بخانه رو و وصیت کن که اجل نزدیکست لقوله تعالی و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم آن شخص بخانه رفت و وصیت کرد همانروز وفات یافت و دیگر مردی بخواب دید که روغن زیت در بن درخت زیتون میریخت از ابن سیرین پرسید گفت دریاب که با مادر خود صحبت میکنی آن مرد چون تفحص کرد مادر خود را کنیزی خریده بود و خبر نداشت دیگر مردی در ماه رمضان بخواب دید که انگشتری در دست دارد و فرج زنان و دهان مردان بدان مهر میکند از ابن سیرین پرسید گفت تو موذنی و پیش از صبح بانگ میدهی و مردمانرا از طعام خوردن و مباشرت کردن باز میداری دیگر چنین نقل کنند مردی در خواب دید که ستارها همه از آسمان فرو ریخت موی سرش فرو ریخت و بعلت داء الثعلب گرفتار شد و دیگر شخصی بخواب دید که جامه خواهرش را پوشیده بود خواهرش بمرد و مالش بمیراث بدو رسید دیگر شخصی بخواب دید که از ماه چراغ روشن کرد چشمش نابینا شد و تمت علم بسم الله الرحمن الرحیم

فن چهارم

فن چهارم از مقاله چهارم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم فراست

که آن عبارتست از معرفت اخلاق درونی و صفات باطنی انسان از اعضای ظاهره و اشکال محسوسه تا چون شخصی را ببینند از صورت او بدانند که خوی نیک دارد یا بد و چه کار مناسب اوست و ابن عباس در تفسیر آیه ان فی ذلک لآیات للمتوسمین فرموده که متوسمان دانندگان علم فراست اند چه متوسم طالب سمتست یعنی که چون نشان دریابد از آنجا استدلال کند و قوله تعالی سیماهم اشارتست بدین علم اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و دلیل بر شرف این علم آنست که آدمی شهرنشین است بالطبع و مراد از شهر موضعی است که آنجا جمعیت مردم بود یعنی آدمی تنها زندگانی نتواند کردن و از آمیزش و اختلاط با جنس خود گزیری ندارد و چون شر و فتنه میان مردم غالبست و دفع شر مطلوب و بعلم متکفل معرفت احوال باطن و اسرار کامن خلق را در دانستن او در ترک و اختیار مصاحبت و معاونت منفعتی عظیم و فایده بسیار بود و دلیل بر آنکه معرفت از این علم حاصل شود آنست که جماعتی که اسب و استر و باز و چرغ و شاهین را ریاضت و تعلیم میکنند چون از این حیوانات یکی را میبینند از مشاهده صورت و خلقت او حکم میکنند که خوی نیک دارد یا نه و زود رام گردد یا نه و تعلیم و ریاضت او تا چه حد خواهد رسیدن و چون آنچه در بهایم مفید است بطریق اولی در حق آدمی مفید بود و دیگر آنکه زیرکان حکما بمرور ایام تجربه کرده اند و خلق نیکو را از شکل نیک جدا نیافته اند و خوی بد را از شکلی که بحکم فراست بد است جدا ندیده اند از شافعی نقل است که گفت من در تحصیل این علم و جمع کتبی که در این علم تصنیف کرده اند شغفی تمام داشتم در بعضی اسفار که از یمن بجانب مدینه می آمدم در بعضی از منازل شخصی را دیدم ازرق چشم و پیشانی بیرون آمده پرسیدم و این علامات در این علم بسیار نامحمود است چون او مرا بدید سلام کرد و بروی گشاده و زبان خوش پرسید شخصی نه خود و مرا فرود آورد و طشتی و آفتابه نو بیاورد و بساط نو بگسترانید و علف و خوردنیهای نیکو و چهارپایان مهیا کرد و بحکایات خوش وقت خواب مرا خوش داشت و فرشهای نیکو و پاک بینداخت و هر کسی که با من بود و تحقیق لایق او بود مهیا کرد و من چون این احوال مشاهده کردم با این علم نامعتقد شدم و همه شب در این تفکر بودم تا بامداد که روانه میشدم آن شخص را گفتم که من در مدینه

میوطلم اگر وقتی ترا حاجتی افتد و قصد مدینه کنی بمحله که آنرا ذطوی خوانند خانهٔ محمد بن ادریس الشافعی طلب کن ... حقی که داری گذارده شود
آن شخص گفت من بنده پدر تو بودم من گفتم نه گفت ترا یا پدر ترا پیش من مالی بود گفتم نه گفت این همه خدمت و چندین درم که نفقه کردم بعوض ما
دادن و ترا گذاشتن که بروی ممکن نیست حق من بگذار و بر من گفتم واجب باشد هر نفقه کردی معین کن تا بگذارم آن شخص گفت عوض سلام
و پرسش بدان تازه روئی که بجا آوردم نادیده و ناشناخته و اجرت طشت و آفتابه تو که بدان وضو ساختی و کرایه خانه و اجرت فراش
و بساط و اجرت اصطبل و بهای طعام و بهای علف بمن ده من غلام خود را گفتم چندانکه رضای آن شخص بود بوی داد و بعد از آن اعتقاد من
درین علم قوی تر و موکدتر شد و اما آنچه طالب این قسم را اهم باشد در دو باب ایراد کنیم **باب اول** در یافتن اخلاق مردم بسبب
چگونگی صورت و رنگ و شکل عضوهای ظاهری بدانکه روی بهترین و شریف‌ترین اعضای آدمیست چه کمال تن و شرفش بسبب خوبی و حسن و جمال است
و نقصان تن بسبب قبح و زشتی و محل حسن و قبح روی است و حسن و قبح دیگر اعضا را زیاده اعتباری ندارد و علامتی که در روی آدمی ظاهر شود
دلالت بر احوال درونی بغایت قویست بخلاف عضوهای دیگر و دلیل بر این سخن آنست که در حالت خشم و ترس و فرح و اندوه و خجالت رنگهای
بر روی پیدا شود چنانکه از هر رنگی میتوان دانست که در باطن او کدام حالت حادث شده است از سبب آن حالت آن رنگ بر روی ظاهر شد
چنانکه در حالت غضب او را رنگی است که در حالت خوف نیست و در حالت خوف رنگیست که در حالت خجالت نیست و این اختلاف عوارض در ظاهر
بسبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون درست شد که دلالت نشانهای روی بر معرفت اخلاق باطن قویتر است ابتدا بشرح دلالت
اعضای آن بتفصیل کرده شود **اگر** پیشانی کوچک بود دلیل بر جهل بود زیراکه موضع بطن اول از مغز سر کوچک بود و بدین سبب حفظ
و ذکر بر وفق اعتدال نبود و از آفت خالی نبود و اگر پیشانی نه کوچک بود و نه بزرگ ولی در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب
زیراکه پیشانی مردم چون خشم گیرد بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل بود بر کاهلی یا بر قوت غضب زیراکه بزرگی پیشانی اگر از
مادهٔ بسیار بود از آن کاهلی لازم آید و اگر از سبب زیادتی قوت حرارت غریزی بود بواسطه فراخی رگها و منافذ دماغ استیلای قوت
غضبی لازم آید و اگر در پیشانی خطها و شکنجها بود دلالت کند بر لاف زدن و اگر پیشانی فراخ بود و شکنج ندارد دلیل بود بر شغب و خصومت
اگر موی ابرو بسیار باشد دلالت کند بر استیلای غم و اندوه و سخن گفتن بصعوبتی از برای آنکه بسیاری ماده دخانی بود در دماغ و همچنین دلیل است
بر سودا که بر مزاج غالب بود و سودا سبب غم و اندوه بود و اگر ابرو دراز باشد و کشیده تا بصدغ و صدغ موضعیست میان دنبال چشم و
جانب بینی نیز بود دان
گوش دلیل بود بر لاف زدن و خویشتن بینی و اگر ابرو از جانب صدغ بالا دلیل بود بر لاف زدن و بیخردی و ابلهی و اگر چشم بزرگ بود
دلیل بود بر کاهلی زیراکه چشم گاو را ماند و نیز بزرگی چشم دلیل است بر بسیاری ماده تر در دماغ و این سبب بلادت و نقصان فهم است و اگر
چشم بزرگ و برجسته باشد دلیل بود بر جهل و بسیار گفتن بیفایده و اگر چشم در مغاک افتاده بود و بچشم خانه فرو رفته باشد دلیل بود بر تیزبینی
و بداندرونی از بهر آنکه چشم بوزینه چنین است پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه برجسته و نه بر مغاک افتاده و اگر چشم اندکی
در مغاک افتاده باشد دلیل بود بر زیرکی و درندگی زیراکه چشم شیر چنین است و اگر سیاهی چشم نیک سیاه بود دلیل است بر بددلی زیراکه
سیاهی از مادهٔ سودائی بود و سودا موجب بددلی است و اگر چشم سرخ باشد برنگ شراب دلیل باشد بر قوت غضب و دلیری چه هر که
خشم گیرد چشمش بدینگونه شود و اگر ازرق باشد و یا سفید دلیل بددلی بود و از برای آنکه سفیدی دلیل استیلای بلغم است و اگر رنگ چشم چون
شراب صافی بود دلیل باشد بر جهل و این از مشابهت چشم بز گرفته اند و اگر چشم گشاده و پیدا بود دلیل باشد بر ستیزه روئی و وقاحت زیراکه
چشم سگ بدین صفت بود و اگر چشم زرد و متحرک بود دلیل باشد بر بیدلی از برای آنکه آدمی چون بترسد چشمش بدین صفت بود و اگر چشم ازرق
بود و زردی با هم آمیخته چنانکه گوئی بزعفران رنگ کرده اند دلیل بود بر اخلاق بد بدانچه که از رقیت چشم دلیل کاهلی است و بلادت و زردی با
وی آمیخته هم علامت ترس و بیدلی بود و هر گاه این هر دو حال جمع شود شکایت احوال و پریشان و علامات شورش ظاهر شود و اگر در چشم نقطها بود
گرداگرد سیاهی دلیل باشد بر شریری و بددلی و بداندیشی و اگر نقطهای در چشم سبز بود شر و بددلی زیادتر باشد و اگر در گرد سیاهی چشم شکل طوقی
در آمده باشد دلیل بود بر حسد و بداندیشی و پشیمان گفتن و اگر با سیاهی چشم زردی آمیخته باشد مانند زر اندوده دلیل بود بر آنکه صاحبش خونریز
و کشنده بود و اگر بدین صفت در چشم نقطهای سرخ بود دلیل بود بر آنکه صاحبش خبیث ترین و بدترین آدمیانست و اگر در چشم ازرق سبزی باشد
دلیل بود بر خیانت و بداندیشی و شریری و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل بود بر قوت شهوت زیراکه چشم خروس چنین است و چون بیان کرده
شد که [illegible] ازرقی و زردی و سبزی در چشم ناپسندیده است لازم آید که بهترین چشمها اشهل باشد که آنرا بپارسی میش چشم گویند زیراکه این

رنگ میانه جمله رنگهاست و نیز چشم شیر که پادشاه وحوشست و چشم عقاب که پادشاه طیور است و اگر در یک چشم شکستگی و پیچیدگی باشد دلیل بود
بر نادانی و مکر و حیله و حیلت و اهل عرب صفت کنند چشم را به بیماری و در چشم زنان ضعیفت را بغایت لطیف شمرند و بعضی گفته اند ضعیفت دلیل است
بر نرمی زیرا که مشابهت دارد بزنان و ضعف زنان از سبب غنج و دلالست و اگر سر بینی باریک باشد دلیل بود بر سبکباری و دوست داشتن
جنگ و خصومت و این معنی را از سگ اعتبار کرده اند و اگر سر بینی بزرگ و پر گوشت باشد دلیل بود بر کمی فهم و اینرا اعتبار از گاو گرفته اند و اگر
سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم بود زیرا که بینی مردم خشمگین چنین بود و اگر بلندی بینی سطبر باشد دلیل قلت فهم و نقصان دین بود و اینرا اعتبار
از خوک گرفته و اگر بینی از آنجا که بر پیشانی پیوسته است چون کاسچه برآمده است دلیل بود بر وقاحت و ستیزه کاری و این اعتبار از کلاغ گرفته اند
لیکن آنکس که بینی وی بدین شکل بود بزرگ نفس و بلند همت باشد اگر دهن فراخ باشد دلیل بود بر حرص و از بهر آنکه فراخی راه گذر شراب و طعام
از قوت حرارت بود و نیز دهن شیر فراخست و اگر لبها سطبر باشد دلیل بود بر حماقت و جلادت خصوصا که با سطبری فرو آمده باشد و آویخته و اگر
لب باریک باشد دلیل بیماری و رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر هر دو لب باریک بود و سست چنانکه چون بهم رسند لب بالائین بر لب زیرین افتاده
باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلند همتی زیرا که لب شیر چنین است اگر لبها باریک باشد و گشاده چنانکه دندان پیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت زیرا
که لب سگ ازچنین بود و اگر لب سطبر باشد و لب بالائین بر لب زیرین معلق دلیل بود بر جهل و نادانی زیرا که این اعتبار از خر گرفته اند و اگر دندانها
ضعیف و باریک بود و از یکدیگر گشاده دلیل بود بر غایت ضعف و سستی و اگر دندانهای پیش دراز و قوی بود دلیل بر حرص و شریری بود و اگر
روی بصورت خشمناکان ماند دلیل بود بر قوت غضب و خشم و اگر بر روی او گوشت بسیار بود دلیل باشد بر کاهلی و نادانی و این اعتبار از گاو
گرفته اند و نیز چون روی بسیار گوشت دار در رگهای دماغ از اخلاط و بادهای غلیظ ممتلی بود و بدین سبب روحی که سبب حس و حرکتست در انعروق
و مجاری حرکت نتواند کردن لاجرم فهم و عقل ناقص شود و اگر بر روی گوشت اندک باشد دلیل بود بر فکر و اندیشه بسیار زیرا که اندیشه بسیار
سبب خشکی مزاج میشود و خشکی مزاج سبب قلت گوشت و اگر روی بسیار گرد باشد دلیل بود بر شکستگی نفس و درویشی طبع و دنائت و این اعتبار از
بوزینه گرفته اند و اگر روی سخت بزرگ باشد دلیل بود بر کاهلی و اینرا از گاو و خر گرفته اند و اگر روی بغایت کوچک باشد دلیل بخیلی و
خسیسی و دوستی ناکردن با مردم بود و این اعتبار از گربه گرفته اند و چون درست شد که بزرگی و کوچکی روی پسندیده نیست معلوم شود که بهترین
اشکال آنست که معتدل باشد و کم افتد که صاحب روی زشت نیکو اخلاق بود و صاحب روی نیک بدخوی بود و از اینجاست که رسول صلعم
فرمود اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه و اگر میان گوش و چشم که آنرا بتازی صدغ گویند برآمده و آماسیده نماید و رگ گردن ممتلی دلیل غضب
و خشم بود زیرا که آدمی چون خشم گیرد بدین صورت شود و کم خندیدن دلیل بود بر مخالفت کردن با مردم و راضی نبودن بکارهای دیگران و اگر خنده
بلند کند دلیل باشد بر ستیزه روئی و دراززبانی و اگر با خنده سعال کند دلیل بود بر خیره زبانی و بانگ و مشغله و اگر گوشش بزرگ باشد
دلیل بود بر جهل و نادانی و درازی عمر اما نادانی بواسطه آنکه گوش خر بزرگست و اما درازی آن بجهة آنکه خشکی بر مزاج غالب شود و اگر
گردن قوی و سطبر بود دلیل باشد بر قوت غضب و این معنی را اعتبار از آن کرده اند که هر چه نر بود از هر نوع که باشد گردنش قوی تر بود
از گردن ماده و اگر باریک باشد دلیل بود بر ضعیفی نفس و دون همتی و اگر معتدل باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلند همتی و اینرا از شیر
اعتبار کرده اند و اگر گردن دراز و باریک باشد دلیل بود بر بددلی و اینرا اعتبار از شتر گرفته اند و اگر گردن بسیار کوتاه باشد
و باریک دلیل بود بر مکر و فریبندگی و این معنی را از گرگ گرفته اند و اگر آواز بلند و سطبر باشد دلیل بود بر دلاوری و شجاعت و مکر و اگر
بشتاب سخن راند دلیل بود بر قوت خشم و بدخوئی و اگر سخن آهسته و باریک بود دلیل بود بر بردباری و نیکخواهی و اگر آواز دراز باشد دلیل
بود بر بدهمتی و اگر آواز گران باشد دلیل بود بر حسودی و پوشیدن اسرار و اگر آواز خوش باشد در اغلب دلیل بود بر حماقت و جهل و بی فهمی
چنانکه مشهور است که حسن الصوت مع العقل مما لا یجتمعان و اگر گوشت بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل
بود بر نیکوئی طبع و جودت خواطر و اگر تهیگاه باریک باشد دلیل باشد بر قوت زیرا که نرینه را تهیگاه باریک بود و اگر سطبر باشد دلیل بود بر عفت
و پرهیزکاری و اگر هر دو ارش دراز بود چنانکه بزانو رسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خویشتن بینی و اگر بسیار کوتاه باشد دلیل بود بر دوست
داشتن شر و فتنه و لیکن با بددلی و ترس و اگر کف نرم و لطیف بود دلیل باشد بر تیزی فهم و سرعت فطنت و کثرت عقل و اگر کف کوتاه باشد
دلیل حماقت بود و اگر کف شکسته باشد دلیل بود بر بدزبانی و رعونت و این اعتبار از زنان کرده اند و اگر قدم بسیار دراز بود و پر گوشت دلیل
بود بر قلت فهم و اگر کوچک و لطیف باشد بر بزرگی و فخر کردن و اگر پاشنه باریک باشد دلیل بود بر شر و فتنه و اگر قدم سطبر باشد

وپی بر و ظاهر و دلیل بود بر قوت نفس زیرا که اغلب قدم مردان چنین باشد و اگر قدم کوچک و لطیف بود دلالت کند بر ضعف نفس زیرا که
در اغلب قدم زنان چنین است و اگر انگشتان پای بر هم چسپیده بود و ناخنها نیز بر هم ضعیف دلالت کند بر وقاحت و ستیزه روئی و ابلهی
از بعضی فیرغان اعتبار کرده و اگر از هر دو پای دو انگشت بهم پیوسته باشد دلیل بد دلی بود و ابلهی از سها کمرقیها اندی اگر ساق سطبر باشد
و پر گوشت دلالت بر ابلهی و شریری دارد اگر رگها بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس زیرا که جنس نرینه بر ضعیفت اند و اگر استخوان ساق
که نزدیک کعب است رگها برا و ظاهر بود و بسیار باشد دلیل قوت نفس بود و اگر رانها پیار گوشت باشد دلیل ضعف نفس باشد زیرا که عکس جبا
مادینه چنانست **باب دوم** در ترجیح بعضی ازین علامات بر بعضی اگر آن دو عضو که محل دو خوی مختلفند متساوی باشند در مقدار یا در چگونگی
توقف باید کردن و اگر متفاوت باشند بحسب تفاوت حکم کردن و دیگر آنکه از احوال درونی اعتبار کنند همچو حال مزاج از گرمی و سردی و
تری و خشکی و همچون احوال سن از کودکی و جوانی و پیری و آنکه احوال خویش و هواها و شهرها و اقلیمها آنکه احوال که از مردان و زنان اعتبار باید
کردن آخر الامر مانندگی بدیگر حیوانات و در حکم بر این علم سه شرط اعتبار باید کرد ۱ چون علاماتی که یاد کرده شد مفید یقین نمیشد بلکه حاصل
از آن غلبه ظن است و شک نیست در آنکه هر چند بر یک جزء علامات دلایل بیشتر بود ظن قوی تر گردد پس باید که بیک دلیل ازین دلایل و علامات
که یاد کردیم قناعت نکنند ۲ آنکه چون اصل در باب فراست دریافتن صور و اشکال است و اصوات و تفاوت در ادراک این امور واقع باید
تا نیک تامل نماید بعد از دلالت آن حکم نکنند و بمجرد علامات ظاهره قناعت ننماید چه نقل است که در عهد قدیم حکیم اقلیمون که صاحب علم فراست
است و صانع صناعت پادشاهی بود بعلم و عقل موصوف بدین ادمی و پارسائی معروف این پادشاه بفرمود تا صورت او را بر کاغذ
نقش کردند و پیش اقلیمون فرستادند حکیم چون صورت او را بدید و اعضا و اطراف آنرا تامل نمود گفت صاحب این صورت بزناکاری رغبتی
عظیم دارد چون مردم این سخن بشنیدند بغایت مستبعد شمردند و باین علم نامعتقد شدند و حکیم را بجهل نسبت کردند و چون این سخن بپادشاه
عرضه کردند پادشاه از حکیم تعجب داشت و در علم او اعتقادش بیفزود و برنشست و بخدمت حکیم آمد و او را گرامی داشت و گفت هر حکمی که
بصورت من کردی حق است و من بر آن صفتم لیکن من بعلم و عقل و ریاضت خود را از کار زنا باز داشته ام ۳ آنکه چون دلایل مذکور بعضی
معارض است مر بعضی را چنانکه در شخصی دلیل شجاعت بود ولی باهم باشند ترجیح بعضی بر بعضی تواند دید و جهیکه بالا تر از ذکر شرایط یاد کرده
شد و با رعایت این شرایط باید که تجربه بسیار کرده باشد و علم نجوم نیک داند تا تاثیرات کواکب و طبایع و منسوبات را بهر یکی از آن شناسند
والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم **فن پنجم از مقاله چهارم** علم احکام نجوم است که آن عبارتست از معرفت تاثیرات
نجوم در سفلیات و دلیل و منسوبات هر یک مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در بیان تاثیر کواکب بدانکه تاثیر آفتاب در علویات و سفلیات
ظاهر است اما در علویات چنانکه مشاهده میکنیم که چون آفتاب ظاهر شود شعاع او سایر کواکب را اخفا میکند و نور ماه بسبب قرب او از آفتاب
ناقص گردد و بسبب بعد او زاید شود و اما در سفلیات بچند وجه آ آنکه ما می بینیم که بیشتر حیوانات در شب همچو مرده اند و چون انوار صبح ظاهر
شود در اجساد ایشان آثار حیات پدید آید و چند انکه طلوع او بیشتر ظهور قوت حیات در ابدان قوی تر تا چون قرص آفتاب طلوع کند همه در حرکت
آیند و چند انکه مرتفع شود حرکات ایشان در زیاده بود تا بوسط السما برسد پس چون از آنجا میل کند حرکات و قوی روی بنقصان نهند
و ضعف و فتور در ابدان پدید آید چنانچه چون بغروب رسد همه روی بمساکن خود نهند و همچو مرده در گوشها و سوراخها بیفتند و این دلیل
روشن است بر تاثیر او ب آنکه هر جائی که از مسامته آفتاب دور است همچو ما تحت قطبین آنجا شش ماه روز و شش ماه شب است و از شدت
برودت هیچ نباتی نروید و حیوانی ساکن نشود و بادهای عاصف شود و در مواضع دیگر که بمسامته نزدیکتر باشد بخلاف این ج آنکه اختلاف
مردم در اجسام و الوان و اخلاق و سیر چنانکه از استقرا معلوم شده بسبب اختلاف احوال آفتابست در حرکت چه آنها در خط استوا ساکن شوند
تا بمحاذات مدار سرطان بواسطه آنکه آفتاب در سالی یکبار یا دوبار بسمت راس ایشان گذرد و از حرارت ابدان موهای ایشان سیاه شود
و آنها که در نزدیکی خط استوا باشند همچو زنج و حبشه بواسطه قرب تاثیر آفتاب که در آنجا موهای ایشانرا بسوزانند و سیاه و مجعد گردانند
و چشمهای ایشان قوی بود و آنها که مساکن ایشان بمحاذات مدار سرطان نزدیکتر بود همچو اهل هند و یمن و بعضی از مغاربه همچو عرب سیاهی ایشان
کمتر بود و طبایع باعتدال نزدیکتر و ابدان ایشان خشکتر و آنها که مساکن ایشان بر مدار سرطان باشد تا بمحاذات بنات نعش کبری بواسطه
آنکه آفتاب مسامت روس ایشان شود و از ایشان بسیار دور نباشد گرما و سرما بافراط نباشد همچو اهل چین و ترک و خراسان و عراق و فارس
و شام الوان ایشان متوسط بود و مقادیر اجسام معتدل و اخلاق پسندیده و هرچه از اینها بطرف جنوب مایل باشند بنا بر قرب ایشان

فن پنجم

از منطقة البروج و مرکز کواکب متحیره دور شدند و ذکا قوی‌تر باشند و حرکات ایشان در سرعت و خفت مناسب حرکات کواکب در آن طرف نفوس ایشان قوی‌تر بود
~~نفوس ایشان~~ و آنها که بطرف مشرق مایل باشند بنابر طلوع کواکب قوی‌تر بود و تذکر بیشتر و آنها که بطرف مغرب باشند نفوس ایشان
ضعیف‌تر و نرم‌تر باشد و کتمان امور بیشتر کنند و آنها که مساکن ایشان محاذی بنات نعش بود و همچو صقالبه و روس بواسطه کثرت بعد ایشان از منطقة
البروج و حرارت آفتاب برودت بر ایشان غالب شود و رطوبت فضلی بسیار گردد و همه بغایت سفید باشند و بد خلق و سرد مزاج و بلید
دلیل است بر آنکه احوال سفلیات بیشتر مرتبط باحوال علویات باشد چه آنکه چون آفتاب باول درجه حمل رسد در بیشتر مواضع شب و روز یکسان شود
و هوا معتدل گردد و نشو و نما در اشجار و نباتات پدید آید و آبها بسیار شود و چون بسرطان رسد حرارت زیاده گردد و نبات بکمال رسد و میوها
نضج یابد و آبها کم شود و چون بمیزان رسد باز شب و روز یکسان شود و حرارت کم گردد و میوها بکمال رسند و بیشتر چشمها خشک گردد و برگ
درخت زرد شود و فرو ریزد و نبات خشک شود و چون بجدی رسد برودت بر هوا استولی گردد و برف و سرما پدید آید و علی الجمله اختلاف
فصول چهارگانه بسبب انتقال آفتاب در ارباع فلک ظاهرتر از آنست که به بیان محتاج شود و اما بیان تأثیر قمر هم بچند وجه است آ آنکه ما می‌بینیم
که چند آنکه قمر در زیادتی بود اخلاط بدن بیشتر باشد و ظاهر بدن نرم‌تر و بشره خوبتر و چون روی در نقصان نهد اخلاط در ظاهر بدن کم شود و سودا
مستولی گردد ب آنکه چون نور قمر در تزاید بود موی حیوانات زود برآید و بسیار شود و اگر در نقصان بود دیر برآید و بسیار نشود ج
آنکه شیر و مغز حیوانات چند آنکه ماه زیاده شود در تزاید بود و چون روی بنقصان نهد کم شود و همچنین سفیده تخم مرغ در نصف اول بیشتر باشد
که در نصف آخر د آنکه اگر درخت را چون قمر در زیادتی بود و مقبل بود و سایر سماء بکارند زود بگیرد و نشو و نما کند و بار دهد و اگر در وقت نقصان بکارند
بضد این بود ه آنکه ریاحین و بقول و سایر نباتات از اجتماع او تا بدر شدن نشو و نما بیشتر کنند و از نقصان او تا آخر ماه کمتر و همچنین معادن و چشمها
در نیمه اول در تزاید باشند و در نیمه آخر در نقصان و آنکه ماهیات در اول ماه بیشتر برآیند و فربه‌تر باشند و در آخر ماه بقعر آب روند و چنان
فربه نباشند و از این مجموع معلوم شد که قمر را در این عالم تأثیری هر چه تمامتر است و تأثیر او در وقت زیادتی بیشتر اما بیان تأثیر کواکب بچند وجه
آ آنکه ما می‌بینیم که تابستانی از دیگر تابستان گرمتر است و زمستانی از دیگر زمستان سردتر و چون سبب این تفحص می‌کنیم که آن کوکب را در این عالم
تأثیری هست ب آنکه بحسب استقرا معلوم شده که اگر بوقت تزویج یا زفاف زهره در حوت باشد و قمر در ثور یا قمر در سرطان و زهره در ثور یا قمر
مقارن زهره باشد در بعضی از مواضع مذکوره و احد النحسین را در او نظری نباشد میان زن و شوهر موافقت و محبتی هر چه تمامتر باشد و اگر
زهره محترق باشد در سنبله یا حمل یا عقرب یا مریخ در مقابله یا تربیع یا زحل یا مقابل در بعضی از مواضع مذکوره و مشتری ساقط از وی آن وصلت
در غایت ردایت بود و میان ایشان محبت و الفت صورت نبندد ج آنکه چون قمر مقارن زهره باشد در ثور اگر کسی که بحسب عادت شخصی مست
دست کار کند در آن روز بهمان مقدار بخورد و محل از شش یا هشت مرتبه تجاوز نکند و چون قمر در سرطان باشد و مشتری مقارن او و مسهلی که در وقت
دیگر بیست دست کار کند در آن روز از پنج نگذرد و در باطن هیچ کربی و ضعفی ظاهر نشود و اگر زمان بود که قوتهای طبیعی در اوقات مذکوره قوی
گردد و اخلاط را از تحلل منع کند واقع همچنان بود د آنکه اگر در وقتی که قمر در جدی یا در دلو یا در عقرب باشد و مقارن زحل و از نظر مشتری خالی زرعی
کنند یا درختی نشانند آن زیاده نتیجه ندهد بلکه غالب آن باشد که باطل شود و از این جمله معلوم می‌شود که امتزاجات و اتصالات این کواکب را در ظهور
آثار بامر صانع مختار تأثیری هر چه تمامتر است **فصل دویم** در آنکه سیارات در تأثیر قوی‌تر بود یا ثوابت جمعی گفته‌اند ثوابت قوی‌ترند بدو وجه
آ آنکه یکی از ثوابت اگر در درجه طالع یا عاشر باشد مرتبه آن مولود بغایت بلند شود و اگر از سیارات باشد این اثر نکند ب آنکه مکان ثوابت بلند
تر است از مکان سیارات و ایشان اقرب‌اند در مرتبه بمبدا اول پس باید که اقوی باشند در اثر و جمعی گفته‌اند که سیارات قوی‌ترند بچند وجه آ آنکه
هر یکی از سیارات را فلکی است مخصوص بدو و حرکتی خاص و ثوابت را چنین نیست ب آنکه ثوابت را رجوع و استقامت و وقوف و انتقال از سرعت
ببطوء یا بالعکس نباشد و سیارات را بود و شک نیست که این امور بفعل اختیاری و حرکت ارادی شبیه‌تر است و هر آنچه فعل او بارادة و اختیار اقرب
تأثیر او قوی‌تر بود ج آنکه سیارات باین عالم نزدیکترند و وصول شعاع ایشان بما آسانتر پس تأثیر ایشان قوی‌تر باشد د آنکه ثوابت را با یکدیگر امتزاج نیست
و هر یک را از ایشان بجز یک حال نباشد اما سیارات را بواسطه امتزاجات حالات مختلفه و قوتهای متعدده باشد و بحسب هر حالتی و قوتی تأثیری دیگر و آنکه
کوکب ثابتی چون در درجه طالع یا عاشر افتد مرتبه مولود بلند شود بنابر آنست که ثوابت بطیء الحرکت‌اند چون در درجه واقع شوند مدتی مدید آنجا
مکث کنند و ظاهر است که ضعیف دایم در فعل خود اقوی بود از قوی سریع التغیر و ثوابت اگر چه در مرتبه بمبدا نزدیکترند اما چون از این عالم دورترند
تأثیر ایشان همچو تأثیر سیارات نباشد **فصل سیم** در شبهها که بر تأثیر کواکب و بطلان احکام نجومی ایراد کرده‌اند با جواب آن شبهه اول آنکه

اگر وقوع

اگر وقوع ممکنات درین عالم ولا وقوع آنرا تعلق بحرکات کواکب بودی این ممکنات یا واجب بودندی یا ممتنع و امکان مرتفع شدی لیکن قول تا
بارتفاع امکان باطل است بچند وجه اول آنکه انسان بر فعل خیر و شر قادر و متمکن است و شک نیست در آنکه اگر وقوع اشیا بسبب حصول اسباب فلکی واجب
بودندی یا عدم وقوع بسبب عدم حصول آن اسباب ممتنع انسانرا قدرت و اختیار صورت نبستی چه قدرت بر واجب و ممتنع محال است دوم آنکه اگر امکان
نبودی مدح و ذم و ترغیب و ترهیب نشایستی چنانکه مدح آتش بآنکه او گرم است یا مدح برف بدانکه او سرد است پیش عقلا پسندیده نیست و چون
امکان و اقشد (?) استدلال بحرکات کواکب برین افعال صورت نبندد جواب ازین شبهه آنست که افعال بشری موقوفست بر حصول اراده قلبی و حصول اراده را
ناچار بود از اسبابی و آن اسباب در آخر منتهی شود باسباب فلکی و وجوب بالغیر منافی امکان ذاتی نیست شبهه دوم آنکه سبیل معرفت طبایع کواکب
و بروج و امتزاجات آن جز تجربه نیست و اقل آنچه تجربه را ناچار است آنست که اثری بر یک منوال دو نوبت حاصل شود ولیکن اینمعنی بغایت متعذر است زیراکه عود
فلک با وضعی معین که مقتضی حدوث امری بوده بعد از مدتها تواند بود که اعمار بشری بدان وفا نکند جواب آنست که تجربه درین باب بدان حاصل شود
که چون کوکب در برج معین بدرجه معین رسد امری حادث شود و باز چون بهمان برج و درجه رسد همان امر حادث شود حکم کنند که سبب حدوث
آن امر رسیدن آن کوکبست بدان درجه و اگرچه حال معلوم نباشد که همان وضع معین کواکب را بعضی با بعضی وقتست یا نه شبهه سیم آنکه علم احکام
مبنی است بر معرفت درجات کواکب و تحصیل اینمعرفت تعذری تمام دارد چه در آلات رصدی خللها بسیار است و اگر نه در مواضع کواکب بحسب زیجات
اختلاف واقع نبودی و نیز اصحاب زیجات در ثوانی و ثوالث مسامحات میکنند و آن بمرور ایام از درجات زیاده شود و بجائی رسد که موضع
کواکب بحسب برج معین نیز مجهول ماند فکیف بحسب زیجات مختلفه و چون مواضع کوکب مجهول باشد احکام متفرقه بر آن بجهالت اولی بود جواب
آنستکه تفاوت در مواضع کواکب اندکی باشد که بسیر جی (?) رسد بلکه در درجات بود و از تجربه معلوم شده که تفاوت بحسب درجات در اغلب اوقات
مانع صحت احکام نیست شبهه چهارم آنکه دلالت کواکب بر حوادث اگر در محل شک و تردد باشد در علم احکام فایده نماند و اگر جزم کنند در مقدمه افادت
علم بدان هم فایده صورت نبندد چه آنچه اگر خیر باشد و اگر شر بهمه حال برسد و حاجت تقدمه معرفت و جز زیادتی غم و حزن و انتظار فایده ندهد چنانکه
گویند امیر المومنین علی فرمود کلّها لا تُدفع و خیرها لا تُعرف فما هی الّا تقدیم همّ او تأخیر همّ جواب ازین شبهه آنستکه اتصالات فلکی همچو
اسباب فاعلی اند و استعدادات ارضی همچو اسباب قابلی و تحقق اثر جز باین هر دو میسر نشود و از اینجاست که بطلمیوس گفت علم النجوم منک و منها
پس منجم هرگاه که خبر کند از حصول اتصالات فلکی که همچو اسباب فاعلی اند مسبب آن اگر خیر باشد در تحصیل اسباب قابل سعی نمایند تا آن بحصول پیوندد
و اگر شر باشد در دفع ارضی اجتهاد نمایند تا واقع نشود چنانکه چون طبایع فصول و مقتضیات آنرا معلوم کنند اغذیه و ادویه مناسب هر فصلی و مساکنی
که دافع مضار آن بود حاصل کنند تا از مضار اهویه خلاصی یابند و چنانکه چون شخصی واقف شود که دشمن قصد او دارد بقلعه و حصنی پناه گیرد یا بجمع لشکری
و آلاتی که دفع او بدان توان کرد مشغول شود شبهه پنجم آنکه اصول این علم در غایت رکاکت و فروع او در نهایت کراهت اما اول بنا بر آنکه ایشان
مثلا چون از معرفت طالع قران عاجز شوند طالع سال قرانرا قایم مقام او نهند و این همچنان باشد که طالع سال را قایم مقام طالع مولود نهاده باشند
در رکاکت اینمعنی ظاهر است و اما دوم بنا بر آنکه حکم بر مولودی در قوتی محتاجست بهزار دلیل یا زیاده و در رعایت آن در غایت صعوبت و با اینهمه بیشتر
نتایج آن متناقض باشد چه بعضی گویند بودن زحل در بیت طالع دلالت بر درویشی کند و بعضی گویند یافتن گنج جواب آنستکه بر تقدیر تسلیم ما لا یدرک
کلّه لا یترک کلّه شبهه ششم آنکه امکان اطلاع منجم بر امور پیش از وقوع منافی نصوص قاطع است و هو قوله وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ
مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ و قوله تعالی فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ و قوله وَعِنْدَهُ
مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ جواب ازین بعد از آنکه در علم غیب گفته شد آنستکه حاصل نزد منجم ازین قسم علم نیست بلکه ظنی است که گاه صواب
افتد گاه خطا و آیات مذکوره منافی اینمعنی نیست

فصل چهارم

در بیان صفات کواکب سیاره و دلالت ایشان بدانکه در اصول طبیعی
مقرر شده که اجرام فلکی از جمیع کیفیات در ذوات خود مبرا و منزه اند پس آنچه ارباب صناعت احکام گویند که فلان کوکب گرم و خشکست و فلان کوکب
سرد و تر معنی آن بود که تاثیر بعضی حرارت و یبوست است و تاثیر بعضی دیگر برودت و رطوبت و در کیفیت حدوث حرارت و برودت از ایشان خلاف کرده اند
بعضی گفته اند همه کواکب حی اند و ناطق و باختیار و بارادت این افعال از ایشان صادر میشود و بعضی دیگر گفته اند که طبیعت ایشان مقتضی آن آثار است چنانکه
طبیعت آتش مقتضی سخونت است و طبیعت آب مقتضی برودت و اختلاف ایشان در مقتضیات بحسب مقادیر اجرام و انوار و سرعت و بطوء حرکت
و قرب و بعد است بآنچه آفتاب بنا بر آنکه جرم او بغایت بزرگست و نور او بسیار و در سرعت و بطوء و قرب و بعد بما متوسط لاجرم ظهور آثار
او در این عالم قویتر است و سخونت او بیشتر و زحل اگرچه مقدار جرم او هم بزرگست اما بواسطه نهایت بعد ما و غایت بطوء حرکت و کدورت لون او

شعاع او را چندان تاثیری نیست که افادت سخونت کند لاجرم به برودت او حکم کنند و مریخ اگرچه مقدار جرم او صغیر است امّا بواسطه عدم بطوء حرکت
و حمرت لون او که در صورت بهیچ حمرت آتش است تاثیر آن در سخونت در غایت قوت است یعنی آنکه چون سخونت او با سخونت آفتاب جمع شود حرارت بافراط بود
نه آنکه حرارت او بیشتر از حرارت آفتاب بود و نیز از تجربه معلوم شده که هرگاه زحل بر طالع سال مستولی بود و او را با مریخ یا کوکبی دیگر نظری نباشد
در آن سال سرما بافراط بود و اگر مریخ بر طالع سال مستولی بود و او را با زحل و کوکبی دیگر نظری نباشد در بلاد شمالی سرد و سیر سرما ضعیف بود و در
بلاد جنوبی تابستان چنان گرم بود که مزاج حیوانات و نباتات از شدت گرما فاسد گردد و بیشتر هلاک شوند و اگر مشتری یا زهره را در بعض فصول
با آفتاب امتزاجی شود و کوکب دیگر را با آفتاب نظری نباشد هوای آن فصل معتدل بود و اگر آن کوکب که ممازج او شود عطارد باشد در آن فصل
بحسب هوا اختلاف بسیار بود و آنچه گویند که زحل و مریخ نحس اند بنابر آنست که حاصل از استیلای زحل برد مفرط است و از استیلای مریخ حرّ
مفرط و ظاهر است که افراط در هر یکی ازین دو کیفیت موجب هلاک حیوانات و فساد نباتات بود و زحل در نحوست قویتر است از مریخ زیرا که
زحل مقتضی برد و یبس است و مریخ مقتضی حر و یبس و هر دو منافی حیات اند بخلاف حر و یبس چه قوام حیات بحرارت است و مشتری و زهره سعد اند بنابر آنکه
ایشان هر دو مقتضی حرارت و رطوبت اند و قوام حیات باین هر دو کیفیت است و نیز چون خاصیت ایشان اعتدال هوا و هبوب ریاح فاضله است
و این امور موافق ابدان حیوانات لاجرم بسعادت ایشان حکم کردند و چون مشتری در حرارت قویتر بود و زهره در رطوبت بیشتر و حرارت کیفیت
فاعله است و رطوبت کیفیت منفعله و معونت فاعل در فعل اقوی از معونت منفعل لاجرم مشتری را سعد اکبر نهادند و عطارد را با سعود سعد نهادند و
با نحوس نحس بنابر آنکه چون او را در تاثیر مختلف یافتند دانستند که طبیعت او در اقتضای آثار مستقل نیست چه اگر مستقل بودی بایستی اثر او بقای
مؤثر مختلف نشدی و نیز هرگاه او را با کوکبی اتصال بود دریافتند که تاثیر آن کوکب قویتر است دانستند که طبیعت او در صلاحیت قبول اثر است از
کوکب ضعیف تر است و با کوکب سعد سعد است و با کوکب نحس نحس و از سعد اگر بواسطه ضعف حال و موانع آنچه مقتضی طبیعت او بود بظهور نرسد گویند سعد
نحس منقلب شد و نحس بعکس این مثلاً طبیعت مشتری حرارت معتدله است دال بر کون و وجود و طبیعت نهار همچنین چه نهار موافق حرکت و حیات است
و لیل موافق سکون و موت پس هرگاه که مشتری فوق الارض باشد و مشرقی و در برج نهاری و در حظ خود سعادتی قوی بخشد و اگر تحت الارض باشد
و مغربی و در برج لیلی و در موضعی که نه حظ او بود سعادتی ندهد و آنچه دهد فاسد و سریع الزوال بود و آفتاب و مشتری و مریخ مذکر اند زیرا که
ایشان مقتضی حرارت اند و حرارت کیفیت فاعله است و بعضی گفته اند که مریخ مذکر نیست چه او اگرچه حار است اما یبوست او بیشتر از حرارت است و یبوست
کیفیت منفعله است و این سخن پسندیده نیست زیرا که یبس در حقیقت بواسطه آنکه مانع است از انفعال بکیفیت حرارت نزدیک است و زحل مذکر است
بنابر آنکه غالب برو برد و یبس است و برودت هم کیفیت فاعله است امّا چون حرارت در فعل قویتر است از برودت لاجرم دلالت زحل بر تذکیر
ضعیفتر باشد و بنابر اینست که مخنثان و ذکوری که ایشان را نسل نباشد بدو نسبت کنند و عطارد بنابر آنکه غالب برو یبس است در منع از انفعال نسبت
حرارت او را بنسبت با نفس او مذکر نهند لیکن در ذکورت ضعیف است و بنابراین غلمانی که هنوز محتلم نشده باشند و خواجه سرایان را بدو نسبت
کنند امّا هرگاه که او با کوکبی دیگر باشد اگر آن کوکب مذکر باشد او نیز حکم تذکیر بود و اگر آن کوکب مؤنث بود حکم تانیث و زهره و قمر هر دو
مؤنث اند بواسطه آنکه ایشان مقتضی رطوبت اند و رطوبت کیفیت منفعله و آفتاب و مشتری را بواسطه اقتضای سخونت نهاری خوانند و قمر
و زهره را بواسطه اقتضای رطوبت لیلی و عطارد اگر شرقی باشد نهاری نهند و اگر غربی باشد لیلی و زحل را بواسطه آنکه مقتضی برد و یبس است و
برودت ضد حرارت و ضدّان در بعض وجوه مشاکل یکدیگر بعضی او را نسبت بنهار کنند و مریخ را بواسطه اقتضای یبوست که ضد رطوبت
بلیل و بعضی دیگر بر نهاریت و لیلیت ایشان حکم نکنند و ارباب صناعت کاینات اینعالم را برین کواکب قسمت کنند و اندکی باشد
که کوکبی بدلالت بر چیزی منفرد شود بلکه غالب آن باشد که دو کوکب یا زیاده بواسطه دو کیفیت یا زیاده یا بواسطه اجزای او در آن مشترک باشند
چنانکه افیون بواسطه برودت بزحل منسوبست و بواسطه یبوست بعطارد و انار بواسطه حرارت بمریخ منسوبست و بواسطه رطوبت بزهره و
چنانچه جمیع ریاحین بنابر ترطیب رایحه او بزهره منسوبند و مشتری مشارک اوست و نرگس بزحل و آس و مریخ در گل و آفتاب در نیلوفر
و ماه در بنفشه و عطارد در شاهسپرم و چنانکه اصل درخت بآفتاب منسوبست و عروق او بزحل و شوک و قشر و اغصان بمریخ و شکوفه او
بزهره و ثمره او بمشتری و اوراق او بماه و حبّ او بعطارد و چون این معلوم شد گوئیم زحل از مساکن بر خرابها و چاههای عمیق و سوراخها
و مرابط چهارپایان دلالت کند و از بلاد بر هند و سند و زنج و حبشه و قبط و یمن و عرب و از معادن بر اسرب و جنس حدید و احجار سیاه
و از حبوب بر قهر نقل و فلفل و شاه بلوط و زیتون و انار ترش و عدس و کتان و شهدانه و از درختان بر باز و بلیله و جوز و زیتون و بادام

و هر درختی که ثمرهٔ او را پوست بیشتر باشد و از طعوم بر بشاعت و عفوصت و حموضت کریهة الطعم و از اغذیه و ادویه هرچه بارد و یابس باشد در
درجهٔ چهارم الا ادویهٔ مخدره و از چهارپایان بر گاو و بز و شتر بزرگ و سنجاب و سمور و گربه و موش و مار بزرگ سیاه و کژدم و بر اغلب و خنافس
و از طیور بر مرغ آبی و غراب و خطاف سیاه و هر مرغی که در شب دانه چیند و از اعضا بر شعر و جلد و ظفر و عظم و ظهر و انثیان و دبر و مقعد و از
اسنان بر شیخوخت و از ادیان بر یهودیت و از لباس سیاه و از خویشان بر آبا و اجداد و برادران بزرگ و از مردمان بر اراذل و صنایع سفله
و لصوص و خصیان و از طبایع و افعال و احوال بر فکر بسیار و هم و حیرت و عزلت و فسق و حیلت و غربت طویل و فقر شدید و ثروت با بخل و خیانت
و حقد و بدنفسی و بدخواهی مردم و از صور و اشکال بر قبح منظر و عبوس و سیاهی رنگ و بزرگی سر و قدمین و کوچکی چشم و انگشتان و فراخی دهن و سطبری
شفتین و کثیف مشی و از مواضع بر مواضع عبادت و منازل اشراف و خانهای معلمان و از بلاد بر زمین بابل و خراسان و ترک و بربر تا مغرب و از معادن بر
رصاص و سفید روی و شبه و فاق و الماس و مرقشیثا و توتیا و کبریت و زرنیخ احمر و هر سنگی سفید و زرد که باشد و از حبوب بر گندم و جو و برنج
و ذرت و نخود و کنجد و سیب و انار بلیسی و از درختان بر انجیر و شفتالو و زردالو و اجاص و نبق و هر درختی که او را ثمرهٔ شیرین بود و از ریاحین
بر گل و از طعوم بر حلاوت و مرارت و خوشبوی و از اغذیه و ادویه هرچه معتدل باشد در حرارت و رطوبت و نافع و محبوب بود و از جانوران بر
انسان و بهایم اهلی و دواب اطلاق کننده و هر دابه که رنگ او خوب و گوشت او لذیذ باشد و هر شیر و پلنگ و فهد که آهسته باشد و از خویشان بر
فرزندان و از مرغان بر کبوتر و دراج و طاوس و خروس و دباج و هر مرغی مستوی المنقار که دانه چیند و سیاه نباشد و از اعضا بر شرایین و نطفه
و مقعد ران و امعا و حلق و رحم و از اسنان بر سن کهولت و از ادیان بر نصرانیت و از لباس بر سفید و از مردمان بر ملوک و وزرا و قضاة و عباد
و علما و تجار و اغنیا و اشراف و از طبایع و افعال و احوال بر صدق و فهم و مودت و حسن خلق و سخاوت و علو همت و معونت مردمان و اصلاح
بین و امر معروف و نهی منکر و اظهار حق و صدق خوابها و بسیاری خنده و نکاح و مزاح و شدت رغبت در مال و مستغلات و تعزز نفس و از احوال
و اشکال بر حسن صورت و بزرگی چشم و خفت لحم و اعتدال. مریخ بر مساکن اهل فجور و مواضعی که کاهنان نشینند و از معادن بر آهن و نحاس و مغناطیس
و زنجفر و از حبوب بر حبة الخضرا و بادام تلخ و از اشجار بر هر درختی که تلخ تر بود و شوک بسیار دارد و ثمرهٔ او را قشر باشد و بر سپندان و پیاز
و سیر و سداب و جرجیر و ترب و بادنجان و از اغذیه و ادویه بر هرچه تیز باشد و گرم در درجهٔ چهارم و از طعوم بر تلخی و از الوان بر حمرت مظلم و از چهار
پایان بر شیر و پلنگ و خوک بری و سگ و هر سبعی که خبیث باشد و بر مار و افعی و از مرغان هر مرغ که سرخ باشد و بر زنبور و از اعضا بر اورده و
هر دو ساق و کلیتین و مراره و از اسنان بر سن شباب و از انساب بر برادران اوسط و از طبقات مردم بر لشکر و مقاتلان و قوادان و بر بت پرستان
و خماران و لباس سرخ و از طبایع و افعال و احوال بر کذب و بهتان و کثرت شهوت و حرص بر قتل و غضب و کرختی و سوگند بدروغ و غربت و سفر
و خصومت و اعمال شر و فساد کارها و اضطراب رای و قلت ثبات و حیا و افراط جهل و جفا و وقاحت و خسارت و سماجت و سفاهت و طیش
و خدیعت و از صور و اشکال بر طول قامت و بزرگی سر و کوچکی چشم و گوش و پیشانی و سرخی موی. آفتاب بر حجاز و بیت المقدس و جبل لبنان و دیلم
و خراسان تا چین و خانهای ملوک و سلاطین و از معادن بر یاقوت و هر سنگی قیمتی و زر و گوهرهای معلا و لاجورد و رخام و آبگینه و سندروس و کبریت
و زرنیخ و از فواکه و حبوب بر ترنج و برنج و انار و از درختان بر نخل و زرد و هر درخت بلندی که میوهٔ او را دسومتی قوی باشد و آن را خشک کنند و بر مشک و
از اغذیه و ادویه بر هرچیز که حرارت او بدرجهٔ چهارم نرسد و بهمه حال با منافع بود و از طعوم بر حرافت و از الوان بر شقرت و صفرت و چیزهای روشن
و از چهارپایان بر اسب و گوسفند و از مرغان عقاب و باز و خروس و قمری و از اعضا بر سر و سینه و دماغ و عصب و جانب راست از بدن و از اسنان بر حد وسط
عمر و از انساب بر پدر و برادران میانین و موالی و از طبقات مردم بر ملوک و عظما و رؤسا و اصحاب تدبیر و از طبایع و احوال و افعال بر ریاست و
رغبت در جمع مال و اهتمام بامور معاد و اقتدار بر اشرار و قهر اهل عصیان و بر عقل و معرفت و فهم و بها و زهد و ذکر جمیل و مخالطت با مردمان و عشرت
غضب و لطافت و محبت. شهرت و قوت و غلبه و از صور و اشکال بر بزرگی سر و قوت بدن و سمن و سبوطت شعر. زهره بر بابل و عرب و هر شهری
که میان بیشه و جزایر باشد و بر راههایی که آبهای بسیار باشد و بر خانهای خوب و از جواهر بر مروارید و زبرجد و جزع و حلی مرصع بجواهر و اوانی زر
و سیم و بر هرچه از فواکه و حبوب به انجیر و انگور و خرما و جو و حلبه و از درختان بر سرو و ساج و درخت سیب و به و از اغذیه و ادویه هرچه معتدل
باشد در برودت و رطوبت نافع و لذیذ بود و از طعوم بر دسومت و از الوان بر بیاض خالص و سمرت و صفا و بعضی گفته اند خضرت و از حیوانات بر
هر ذی حافر و ابیض و اصفر و خوش روی و بر ماهی و از طیور بر فاخته و ورشان و عندلیب و طبخ و هر مرغی که آن را خورند و از اعضا بر شحم و لحم و منی و رحم و آلت
مباضعه و از اسنان بر وقت بلوغ و از انساب بر زن و مادر و از ادیان بر اسلام و از طبایع و احوال و افعال بر حسن خلق و بهجت و شهوت و محبت

وغنا ولهو و مزاح وتحمّل و عدل و قوّت بدن و ضعف نفس و محبّت فرزند و سایر مردم و بر بطالت و ضحک و استهزا و رقص و محبّت خمر و کثرت سوگند و دروغ و تأنیث و از صور بر صباحت وجه و کثرت لحم و خوبی چشم و گردن و کوچکی انگشتان و سطبری ساق عطارد و بر مکّه و مدینه و زمین عراق و خراسان و دیلم و بر بازارها و خانهای صورت کاری و بر بساتین و از معادن بر زیبق و زرنیخ و کهربا و فیروزه و ردینه و آهک و شوره و از حبوب و فواکه بر باقلا و ماش و کرویا و کزبره و انار شیرین و انگور و از درختان بر هر درختی که ساق او کوچک باشد و بر بقول و قصب و از اغذیه و اشربه هرچه بیوست او بر برودت غالب باشد نه با فراط و حبوب غیر نافع و از طعوم هرچه در رود و طعم باشد و از الوان هرچه از دو لون مرکّب باشد همچو آسمان گونی و از حیوان بر کلاب معلّمه و حمیر و بغال و ارانب و هر حیوانیکه باشد کوچک از برّی و بحری و از مرغان بر کبوتر و چرخ و باز و مرغابی و از اعضا بر عروق نابضه و زبان و از اسنان بر سنّ صبی و از انساب بر برادران کوچک و از طبقات مردم بر تجّار و کتّاب و اصحاب دیوان و از طبایع و افعال و احوال بر ذکا و فطنت و حلم و وقار و عطفت و رافت و حفظ و حرص بر لذات و کتمان سرّ و محبّت و رعایت حقوق و ترک بدی و بعد غور و حرص بر ریاست و ظرافت و اطلاع بر اسرار و حسن تعلیم و حسن صوت و حفظ اخبار و از صور بر حسن قامت او متی که با حمرت و خضرت زند و ضیق جبهه و غلظ اذنین و حسن حاجبین و فراخی دهن و خفت لحیه و صغر انگشتان ماه برآذربایجان و موصل و هر موضعیکه نمناک بود و درخت بسیار روید و بر مروارید و بلور و خزر و نقره و سوارها و خواتیم و زجاج و هر سنگی که سفید و شفاف بود و از حبوب بر جو و گندم و خیار و خربزه و هرچه بر ساق بایستد و از اغذیه و اشربه بر هرچه برودت او بیشتر از رطوبت او باشد و گاهی نافع بود و گاهی مضر و از طعوم بر ملوحت و تفاهت و حموضت اندک و از الوان بر زرقت و بیاض که خالص نباشد و از حیوانات بر شتر و گاو و گوسفند و هر حیوانیکه مستأنس بمردم باشد و از طیور بر درّاج و دجاج و عصافیر و بط و هر مرغیکه بزرگ باشد و از اعضا بر جانب ایسر از بدن و بر گردن و هر دو دست و از اسنان بر سنّ طفولیت و از انساب بر امهات و خالات و اخوات و از طبقات مردم بر اشراف و حرایر و از طبایع و افعال و احوال بر کذب و نمیمت و اعتنا بر اصلاح ابدان و سعادت در معاش

فصل پنجم در بیان دلالات بروج بدانکه چون مدّت بودن آفتاب در هر ربعی از فلک ربع فصلی نام نهادند و هر فصلی را ابتدا و وسط و نهایتی بود لاجرم فلک را بنا براین بدوازده قسم کردند و هر قسمی را برجی نام نهادند یا خود گوئیم که چون آفتاب را در مدّت یکدوره دوازده نوبت با قمر اجتماع واقع میشود و از اجتماع تا باجتماع دیگر ماهی گرفته اند لاجرم فلک را دوازده قسم کرده اند و هر قسمی را برجی خوانده و هر برجی را بحسب صورتی که از آنجا انتخیل شد بنامی مخصوص کرده اند همچو حمل و ثور و جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت و هر یکی ازین بروج را بمقدار ایام حرکت آفتاب در وی سی قسم کرده اند و هر قسمی را از آن درجه نام نهادند و هر درجه از آنرا بشصت قسم متساوی کردند و هر یکی را از آن دقیقه نام نهادند و هر دقیقه را بشصت قسم کردند و ثانیه نام نهادند و هر ثانیه را بشصت قسم کردند و هر قسمی را ثالثه و علی هذا رابعه و خامسه تا عاشره **حمل** خانهٔ مریخ است و وبال زهره و شرف آفتاب در نوزده درجهٔ او و هبوط زحل و او مذکر است و نهاری و حار و یابس و صفراوی و منقلب و ربیعی و شمالی و هر که بطالع حمل زاید مربّع قامت و بسیار موی و جعد و غلیظ باشد و مایل بصهوبت و گویند شقرت و اکحل العین و بعضی گفته اند ازرق و سپید رنگ که بسرخی زند و پیشانی برجسته و روی گرد و گردن دراز باشد و کوچک گوش و فراخ چشم و خوبصورت و لب زیرین باریک و جبار و اشعار دوست دارد و دلیر و گشاده روی و خندان و خود بین بود **ثور** خانهٔ زهره است و فرح و وبال مریخ و شرف قمر در سه درجهٔ او مؤنث و لیلی و خاکی و سرد و خشک و سوداوی و ثابت و هر که بطالع او زاید دراز بالا و تمام هیبت و دهن و ضعیف عقل و شریر نفس و صاحب مکر و خداع و کذب و متلون و کدود بود و گردن و شکم و اطراف و بزرگ بود و بینی دراز و پیشانی و دهن فراخ و ابرو کوچک و چشم بزرگ و سیاه و سطبر لب و سیاه موی و اسمر رنگ و بسیار رغبت بزنان **جوزا** خانهٔ عطارد است و وبال مشتری و شرف راس و هبوط ذنب مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و ذوجسدین و هر که بطالع جوزا بود خوبصورت و معتدل قامت و متناسب الاعضا و سبکروح و خوشبوی و کریم الاخلاق و صاحب کتابت و حساب و فلسفه و ادیب و امین و ثابت نظر و حسن العینین و مقرون الحاجبین و باریک گردن باشد **سرطان** خانهٔ قمر است و فرح او و وبال زحل و شرف مشتری و هبوط مریخ و مؤنث و لیلی و منقلب و هر که بطالع سرطان بود سلیم الاعضا و غلیظ العظام و صغیر العینین و طویل الیدین و عظیم القدمین و الکفین و واسع المنکبین باشد و سیاه چشم و حافظ نظر بود و بینی و اطراف و دندانهای او راست باشد و موی او باریک بود و اندک و جعد و نیمهٔ سفل غلیظ تر از اعلا بود و رنگ او اندکی بسیاهی زند و او را فرزندان بسیار باشد و بغایت متلون بود **اسد** خانهٔ شمس است و فرح و وبال زحل و در و شرف و هبوط نیست و ثابت و مذکر و نهاری و حار و یابس و صفراوی و هر که بطالع اسد بود خوب هیأت و مهیب

و غضوب و غیور و متکبر و سخت دل و قوی آواز و کریه لقا و شجاع و صاحب مکر و خدعه و بسیار نکاح و اندک فرزند باشد و سینه او فراخ بود و
ذراعین و اصابع او غلیظ و دهن فراخ و ساق باریک و سرخ رنگ که با سپیدی زند و بعضی گفته اند با زردی **سنبله** خانه عطارد است و فرح و
شرف او و وبال مشتری و هبوط زهره و ذو جسدین و مؤنث و لیلی و سرد و خشک و سوداوی و هرکه بطالع او باشد سلیم الاعضا و مایل بطول
قامت و کشاده روی و سخی النفس و خوشبوی و گندم گون و بیش بعضی زرد رنگ که با سفیدی زند و صاحب نطق و بلاغت و دها و حیله و صاحب
ادب و علم و حکمت و با وقار بود و بیش بعضی سبک سر و بی ثبات و بسیار فکر و غم بود و این بحسب قوت و ضعف عطارد باشد و لهو و طرب
دوست دارد و در عفت و فجور متوسط و بنکاح رغبت کند اما کمتر **میزان** خانه زهره است و وبال مریخ و شرف زحل و هبوط آفتاب و منقلب و مذکر و
نهاری و گرم و تر و دموی هرکه بطالع او باشد صاحب مرتبه یا ادیب یا ندیم یا اهل صنعت بود و معتدل القامت والمزاج و سبط الشعر و حسن الانف
و بعضی گویند مفرطح و اشهل العین و بیش بعضی اکحل و روشن روی و خوش خلق و کریم و صاحب تدبیر و عقل و انصاف و سفید رنگ و بسیار شهوت
و حریص بر زنا و لواطه **عقرب** خانه مریخ است و فرح او و وبال زهره و هبوط قمر و ثابت و مؤنث و لیلی و سرد و تر و بلغمی هرکه بطالع او زاید بسیار
فرزند و باریک و سلیم الاعضا و کثیر العلل و صغیر الوجه و متوسط العین و واسع الفم و افطس و عریض المنکبین و طویل الیدین و ساقین و عظیم القدمین و بخیل
و نمام و شریر بود و فجور دوست دارد و بدخلق و وقیح و بسیار حزین باشد **قوس** خانه مشتری و فرح او است و وبال عطارد و شرف ذنب و هبوط راس
و ذو جسدین و مذکر و نهاری و گرم و خشک و صفراوی و هرکه بطالع قوس زاید خوبروی و بلند پیشانی و باریک موی و بزرگ شکم و معتدل
اندام و آواز و طویل الفخذین و غلیظ الساقین و سپید رنگ باشد و اندک بسرخی زند و بعضی گویند سطبر موی و دراز ریش و افطس و دراز بالا و
سریع الحرکت و بزرگ نهاد و سخی و مبذر و بی فکر و صاحب ادب و بی مکر و پاک لباس و متوسط در عفت و شهوت **جدی** خانه زحل است و وبال
قمر و شرف مریخ و هبوط مشتری و برج منقلب و مؤنث و هرکه بطالع جدی زاید گندم گون و باریک اندام و خشک اعضا و بسیار موی و کشیده
روی و محاسن و دقیق الفخذین و الساقین و خفیف المشی و سریع النظر و ملوک الطبع و ضعیف الصوت و صاحب حدت و بطش و غضب و میل
بلهو و لعب و قوی بر شداید و بسیار غم و سریع الانقلاب باشد **دلو** خانه زحل است و وبال آفتاب و هیچ کوکب را در و شرف و هبوط نیست
و او ثابت و هوائی و گرم و تر و دموی و مذکر و نهاری و هرکه بطالع دلو زاید مربوع قامت باشد و مایل بطول و عالی نظر و صافی لون و
گاهی باشد که با زردی زند و سیاه چشم و سطبر لب و پهن روی و سینه و بزرگ بینی و اطراف و آکنده گوشت باشد و بغایت عفیف
و سخی و حریص بر زینت و شیرین زبان و خوش محاوره و راغب در جمع مال و ساکن طبع و دلیر بوقت راحت و بددل بوقت شدت
حوت خانه مشتریست و وبال عطارد و هبوط او و شرف زهره و مؤنث و لیلی و آبی و سرد و تر و بلغمی و ذو جسدین و هرکه بطالع حوت زاید بزرگ
سر و بسیار موی و تنگ پیشانی و فراخ روی و سفید رنگ که با زردی زند و خوب محاسن و نیک بدن و نکو چشم و مربوع قامت و گاه باشد
که بر روی او خالی بود و بسیار گوی و خوش طالع بود و لطافت و زینت دوست دارد و بنکاح رغبت بسیار کند و فرزندان او بسیار باشند
و صاحب ادب و دها و حیله بود و در وفای عهد و تورع متوسط باشد و با امانت و دیانت بود والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

فن ششم

فن ششم از مقاله چهارم علم خواص که آن عبارتست از شناختن خاصیات موجودات عالم سفلی و منافع و صفات
هر یک از آن و چون اصناف موجودات بیشمارند و در هر یکی خاصیات بسیار احاطه بدین قسم از قبیل محالاتست اما از الجمله که مفیدتر
بود و غرابت در او بیشتر در چهار باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در خواص حیوانات چهارپای **فیل** مشهور است که عمر او از صد
سال بگذرد و بعضی گویند تا سیصد و چهارصد نیز اتفاق افتد و او بغایت کینه ور باشد و اگر بر کسی خشم گیرد فرصت طلبد تا او را هلاک
کند و امثال این بسیار از و مشاهده کرده اند گویند فیلی را بآب میبردند در بازار بدکان خیاطی خرطوم دراز کرد خیاط سوزنی بخرطوم او فرو
برد فیل آن کینه در دل گرفت و چون آب خورد خرطوم خود پر آب کرده نگاه داشت همینکه بدکان خیاط رسید آن آب را بر خیاط و شاگردان
او ریخت و جامهای مردم که میدوختند تر گردانید و این حرکت دلیل است بر قوت حس او و گویند از گربه و موش و خوک ترسد و این گویا
انجا حاصلست و بعضی گویند که چون در مقام خود باشد با شیر بسیار جنگ کند و گربه چون بشیر مانندست بدان سبب از و نفرت کند و میان
او و مار دشمنی باشد بواسطه آنکه مار قصد بچه او میکند و چون رنجور شود مار را بخورد شفا یابد و تدبیر صید و تسخیر او آنست که علفی که او دوست دارد
در راهگذار او بنهند چون او بیاید و آن علف بخورد صیاد آنجا حفره بکند و همان علف در آنجا بنهد فیل بعادت می آید و آن علف را میخورد و چون صیاد
معلوم کند که او بدان علف آموخته شد تدبیر [illegible]

محبوس شود پس صیاد دو روز بگذارد تا فیل از گرسنگی و تشنگی ضعیف شود بعد از آن بیاید و در پیش او سوراخی بگشاید و دست در آن سوراخ
کند و بر سر و روی او مالد چندانکه آرام گیرد پس آن سوراخ را بتدریج فراخ کند چنانکه فیل روی او را تواند دید و او را علف میدهد و لطف مینماید تا
چند روز برآید بعد از آن یکی از فیلبانان جامهای سیاه پوشید و روی خود سیاه کرده بیاید و چوبی یا سنگی بزرگ بردارد و بر وی میزند پس
آن صیاد بیاید جامه سفید پوشیده و آن سیاه جامه را بگیرد و در برابر فیل او را بیندازد و چوب بسیاری بر جامه او زند و او فریاد کند و از پیش صیاد
بگریزد و پس او پیش فیل آید و آب و علف بسیار پیش او نهد و با او لطف بسیار کند و سه چهار روز دیگر او را بدینمنوال تعهد کند تا الفت مستحکم گردد پس
حفره را بگشاید و او را از آنجا بیرون آورد و تعلیم دهد چه حیله کار بنی آدم ندانند بجز مردن گزیر و چاره ماند و از خواص اجزای او آنستکه اگر زهره
او را خشک کنند و بسایند و در چشم کشند سفیدی را از چشم ببرد و اگر بر برص طلا کنند و سه روز بگذارند زایل کند و اگر هفت روز هر روز پنج درم
بیه او بخورند فربه شوند و اگر چرک گوش او بخورد کسی دهند یکهفته در خواب نرود و اگر استخوان او بر درخت بیاویزند بار ندهد و اگر بر درخت دود کنند
میوه او شیرین گردد و کرم از و دفع کند و اگر بسایند و بعسل معجون کنند و بر کلف نهند زایل کند و اگر صاحب تشنج را بر پوست او بخوابانند شفا یابد و اگر
زبل او بصاحب قولنج دهند نیک شود و گویند هر که آنرا با خود دارد از درد شکم ایمن بود **کرگدن** جانوریست مانند شتر و او را دو کوهان باشد و دندانها
پیشین تیز دارد و هیچ حیوانی از و بجهد و از اینجهت حکمای هندرخ شطرنج را بدو تشبیه کرده اند که او بر همه آلات غالبست و لعاب دهن او و زبل و بول او
زهر قاتل است و هر چه در نظر او آید صید کند بواسطه آنکه در دویدن باد برابری کند و اگر کسی از و بگریزد و بر درخت رود او بیاید و در زیر آن درخت
بایستد و دم خود را بر مثال مفرقه سازد و درآنجا بول کند و بر بالا اندازد تا بدان شخص رسد هلاک شود **کرگدن** در جثه همچو فیل باشد اما در خلقت بگاو ماند
و او را یکشاخ باشد سر او بغایت تیز در بالای بینی او گویند که هیچ سلاح در و کارگر نشود و هیچ حیوانی با او مقاومت نشواند کرد و او بغایت اندک عمر
باشد بواسطه آنکه ماده او کم زاید و مدت حمل او بسیار باشد و بجز یک بچه نزاید و چند آفات آنرا نیز بخورد و از هیئت که چون هنگام وضع حمل او شود بچه
سر بیرون کند و بدن او در اندرون باشد تا مدت شش ماه همچنان قوت خورد تا قوت گیرد پس از آن تمام بیرون آید و از پیش مادرش بگریزد و بعضی گویند حکمت
در آنکه بسیار در رحم بماند آنستکه زبان مادرش بغایت درشت باشد چنانکه بچه تاب زبان آن ندارد و بدان هلاک شود و از خواص شاخ او آنستکه اگر صاحب قولنج
یا فالج یا تشنج در دست گیرد در حال شفا یابد و اگر زنی دشوار زاید چون در دست گیرد بچه از و جدا شود و اگر آنرا بسایند و بخورد مصروع دهند شفا یابد
زرافه جانوریست ظریف شکل و غریب ترکیب سر او از سر شتر بلندتر و خوردتر باشد و گردن او بدرازی گردن شتر الا آنکه او را هیئت دیگر و در سرش خم و او را دو
شاخ بود بر مثال شاخ آهو سیاه رنگ و گوش و پای او بگوش و پای گاو ماند و دهان و بینی او بدهان و بینی گاو و میش و دنب و مانند دنب شتر اما از دنب شتر
اندک باریکتر و کم موی تر بود و تمامت پوست او منقش است بسرخی و سفیدی و دستهای او بسیاری از پایهای او درازتر باشد و او را شتر گاو پلنگ خوانند
باشتر وحشی جمع شود و حیوانی آید بخلقت شتر و گفتار و آن حیوان اگر نر باشد و اگر ماده چون با گاو وحشی جمع شود زرافه حاصل آید و از خواص او آنستکه سرگین او بیرقان را
زایل کند و اگر کسی پوست او را با خود دارد خوابهای نیک بیند و درد سر کمتر شود **شتر** حیوانی بسیار منفعتی است و از غرایب خلقت او آنستکه اگر بخی با بختی
جمع شود بچه ناقص خلقت و گردن کوتاه باشد و بغیر از کشتن نشاید و اگر لوک با لوک جمع شود همچنین و اگر فحل ترکی با ماده اروانه جمع شود بچه ایشان بهترین انواع شتر
باشد و آنرا اسپراک خوانند و از شتر عرب نوعیست که آنرا مهری خوانند و زعم عرب آنستکه آن نتاج شتران وحشی است که از عهد عاد و ثمود وحشی شده و گویند
شتر بسیار حقود باشد و چون حقد در دل گیرد خواهد که آنکس را هلاک کند آورده اند که یکی از امرای عرب شتری را بسیار رنجانیده بود و آن شتر کینه در دل گرفته
فرصت میطلبید غلام او از آن حال وقوف یافت و او را اعلام کرد شبی آن شخص در برابر آن شتر جایگاه خواب خود راست کرد چون شب تار گشت و قربه پر باد کرد
بجای خود نهاد و جامه خود را بر او انداخت و در برابر آن شتر دور تر نشست تا شتر چه خواهد کرد و شتر برخواست و بر سر آن قربه رفت و هر دو زانو بر آن نهاد
بخفت آن شخص از آن حال خنده کرد شتر چون آواز او بشنید و دریافت که حیله کرده سر خود را بر زمین زده و میغلطید تا هلاک شد و از خاصیت شتر
آنستکه اگر استخوان پوسیده او را خورد بکوبند و با آب بیامیزند و بسوراخ موش ریزند موشان هلاک شوند و چون روی کسی زرد شود و اگر شش شتر را گرم
از شکم او بیرون آورند و بر روی آنکس بمالند آن زردی زایل شود و اگر آنرا بپزند و قدری گرد و یا بر و بریزند و در آفتاب خشک کنند پس از آن بخورد
کشنیز و بخور و با قلی را پوست باز کنند و خشک نموده کوفته و بیخته بر و بریزند و کسی را که ضیق النفس داشته باشد هر بامداد پنج درم از آن بدهند و در
پی آن شیر میش که هماندم دوشیده باشند یک چهاریک بدهند تا بیاشامد شفا یابد و لعاب شتر مست را اگر در خمر کسی دهند که بخورد دیوانه گردد
اسب اتفاقست که بعد از آدمی هیچ حیوانی بهتر از اسب نیست و بهترین اسبان اسب عربیست گویند اول اسبی نامدار که در ایام عرب پدید
آمد اسبی بود از اسبان سلیمان ع و سبب آن بود که قومی از جانب عمان برای ساختن مهمات پیش سلیمان رفتند چون حاجت ایشان با نجاح

مقرر شد وقت مراجعت گفتند ای پیغمبر خدا از اینجا تا دیار ما مسافت بسیار است زادی فرمای تا ما را بمنزل رساند سلیمان ع اسبی بدیشان داد و گفت هر منزل که فرود آیید چندانکه خواهید باو صید کنید که هیچ صید از وی نجهد ایشان هر منزل که فرود میآمدند چندان صید میکردند که ایشان را کفایت بود و آن اسب را زاد نام نهادند چون نام او در عرب منتشر شد آن اسب را بر بادیان خود اندختند و از و نتاج گرفتند و اسبان عرب از آن وقت پیدا آمدند و در کتب بیطره مذکور است که غایت عمر اسب تا سی و دو سال و سی و سه سال است اگر گردن و روی او دراز و سینه فراخ و چشم خوب و صافی و شیهه او با آواز خروس ماند آن اسب را عمر دراز بود و همچنین اگر میان منخرین او مربعی باشد بر این وجه [مربع] با شکلی بر این صورت آن اسب بسیار نیک باشد و بسیار بماند و اگر چشم او زشت و قبیح منظر و مختلف خلقت بود عمر او کوتاه بود و اسب باید که دراز باشد و پیشانی او پهن و گوش باید که کوچک باشد و کم موی و پیوسته قایم و در تاریکی نیک رود و بیاض چشم او باید همچو مروارید بود و لب بالا اطول از زیرین و باید که دنبش کوچک باشد و کم موی و اطراف دندانهای او مایل بداخل دهن و لعابش اندک و گردنش باید همچو گردن طاوس بود و سینه اش بسینه شیر ماند و کتف او شبیه بکتف گاو و میش و دستهای او دراز و رسغ او کوچک و نزدیک بجا فرو جای زین باید که عریض بود و اضلاع او از بالا مستقیم و از زیر منحنی بود و بر ران او باید که گوشت بسیار بود و هوا فراد باید که به یک رنگ باشد و سخت و اصل الوان خیل چهار اند ادهم کمیت اشقر اصفر و بعض از همه بهتر بود و گفته اند اگر کسی بر اسب سفید که هر دو گوش او سیاه بود نشیند پیوسته ظفر یابد و هر چه طلب کند حاصل شود و نیز نقل است که ملکی از ملوک عجم را اسبی بود زرد خالص که پیوسته بر وی نشستی و بجنگ رفتی تا بر همه ممالک مستولی شد و اسب سبز رنگ هم بجنگ بفال دارند و بعضی گفته اند ایمن جنول است که موی گردن و دنب و سینه و قوایم و روی او همه سفید باشد و گفته اند اگر کسی بر اسبی که روی او هر دو زانو و پیشتر بدن او سیاه باشد حرب کند زود کشته گردد و گویند در میان بعضی از کردان اسبان باشند که ایشان را بر پیشانی شاخهای خورد باشد و آنرا بفال نیک دانند و از خواص اسب آنست که از شیر نفور است نقل است که چون محمد بن مسلمه با لشکری قصد بلاد روم کرد و بسیاری از شهرها بگشود ملک روم لشکر گران ترتیب داد و آهنگ او کرد محمد بن مسلمه بر کثرت ایشان وقوف یافت رسولان را فرستاد و ایشان را بسخن مشغول کرد و باطراف بلاد اسلام فرستاد هر جا که پوست شیر بود همه را جمع کرد و فرمود تا اسبان را بپا وردند و آن پوستها بر پشت آنها بستند چون رو در میان صف راست کردند بفرمود تا اسبان را در پیش صف براندند اسبان کفار چون شیرها بدیدند برمیدند و آشوبی در میان ایشان افتاد و جمله بهزیمت رفتند و لشکر اسلام بر ایشان غلبه کردند و آورده اند که در حرب قادسیه چون لشکر عجم جسر را بریدند عبدالله بن عتبی بکنار جوی آمد و اسب را برانگیخت و از آن جست که عرض آن چهل گز بود و بجا نید لشکر عجم چون آنرا مشاهده کردند پنداشتند همه اعراب بر آن صفت اند و اسبان ایشان همچنان میپرند ترسیدند و روی بگریز نهادند و بهترین اسبان عجب رنگ کمیت است و سیاه اگر کسی خواهد که از مادیان کره برنگ مطلوب آورد اسبی بر آن صورت نقش کند و چون اسب را آماده باشند و خواهند که فحل را بر مادیان اندازند آن صورت را در برابر هر دو بدارند چنانکه چشم هر دو بر آن صورت افتد البته کره بدان صفت آید و حکمای متقدم این تجربه کرده اند و در خانهای خود صورتهای خوب کشیده اند و در وقت مجامعت در آن نگاه کرده اند و فرزندان ایشان بدان صورت بوده اند و اگر سنب اسب را بر زنی که بار دارد دود کنند بچه از وی بیفتد و اگر سرگین اسب را بر جراحت نهند خون باز ایستد و اگر در زیر آستان نهند موش در آن خانه نرود و اگر سم او را بر در تل نهند سوراخ کند

استر

استر در بلاد شروان و بردع و ارمنیه و روم باشد و در اندلس از بلاد مغرب استران هستند که مثل آن برنگ و رفتار و شکل در هیچ جا یافت نشود و آن جزیره ایست که طول و عرض آن سه شبانه روز است و در آن جزیره هیچ حیوانی موذی همچو شیر و گرگ و مار و کژدم نباشد و اگر از جای دیگر برند بمیرند و از خواص استر آنست که اگر پاره از پوست او با ریم گوش بر بازوی زنی بندند تا آن با وی باشد هرگز بار نگیرد و اگر عرق استر را بر پاره پنبه بگیرند هر زن که آنرا بخورد بار نگیرد و اگر لعاب گوش استر را در خمر بکسی دهند بخورد و کرد د

خر

اگر جگر او را بریان کنند و ناشتا بصاحب صرع دهند سود دارد و اگر سرگین او را در وقتیکه بیندازد بگیرند و بفشانند و آن آبرا در بینی چکانند رعاف بر طرف شود و اگر از دنبال او وقتیکه بر ماده جهد یکبار موی بگیرند و بر خود بندند شهوت بگیرد و اگر از پوست پیشانی بمقدار عصابه ببرارند و بر پیشانی مصروع ببندند دیگر او را صرع نگیرد و اگر مغز او را با دهن الغار بیامیزند و در گرما به بر پشت و زانو مالند درد پشت و زانو ببرد و اگر سرگین او را با قدری گوی کتان بسوزانند و با بن دیگ و نمک بیامیزند و بر جراحت افشانند خون منقطع شود و ورم نکند و زود خشک شود

گاو

منافع او بر خلق پوشیده نیست و آنچه گویند که زمین بر پشت گاو است بمعنی آنست که بدو آباد است و نیز شاید که حقتعالی در میان آب گاوی آفریده باشد چنانکه زمین بر پشت او بود

ممکن باشد و قدرت حق تعالی همه را شامل و اصناف او بسیارند صنفی از وی آنست که چهار شاخ دارد و بر بادیان جهد و این در بلاد روم باشد و ...
و در بدخشان و اندجان صنفی باشند که بر کوهان و دنب ایشان موی بسیار باشد و آنرا بر گردن اسب و سرهای نیزه بندند و آنرا پرچم گویند
و ایشانرا با کمند صید کنند و از خواص آن گاو آنست که اگر گوشت ران و کوهان او را در جائی کنند و سر آنرا محکم بگیرند بعد از چند روز زنبور
انگبین شود و اگر از آن گاوان گاوی سه ساله که فربه و تندرست باشد بگیرند و در خانه برند که ارتفاع آن بمقدار ده گز باشد و دست و
پای او را بربندند و سر او را بکوبند تا بمیرد چنانکه هیچ خون از و نرود و پس او را آنجا بگذارند و در آنخانه را با منافذی که باشد استوار بگیرند
چنانکه هوای مخالف در نرود و دویست روز بگذارند بعد از آن از سطح آنخانه سوراخی خورد بگشایند آنخانه را پر از زنبور عسل شده باشد و گفته اند
آنچه از دل او تولد کند پاکیزه و نیکو عسل بود و همچنین هرچه از هر عضوی متولد گردد بر حسب مزاج آن عضو باشد و هر گاه خون از بینی آید سرگین
گاو گرم بر پیشانی او بندند خون باز ایستد و خون را بر هر جراحتی که مانند خون باز ایستد و اگر زهره او را بخانه مورچه فرو ریزند مورچگان
هلاک شوند و اگر آهنی یا آبگینه در پای کسی رود سرگین گاو را بروغن بجوشانند و بر آنجا نهند بیرون آید **گاو وحشی** خاصیت وی آنست که در آب
فرو رود چنانکه کسی نداند که کجاست مگر باثر نفس که چون بر دمد آب از آنجا بر جوشد **گاو کوهی** که آنرا گوزن خوانند و او هر سال شاخ
خود بیندازد و چون سال اول شاخ او بیفتد سال دویم که برآید دو شاخ بود و سال سیم سه شاخ همچنین هر سال یک شاخ زیادت کند تا شاخها
او بر مثال درختی گردد و گویند چون شاخ او بیفتد شاخ جانب راست پنهان کند چه داند که در وی منافع بسیار است و او بطبع دشمن افعی و جمله حیات
بود و پیوسته طلب سوراخ افعی کند و او را از آنجا بحیله بیرون آورد و بخورد و چون آنرا خورده باشد سرطان یا برگ زیتون طلب کند و در
عقب آن بخورد تا از غائله زهر ایمن گردد و از اینجا گفته اند که سرطان افعی گزیده را سود دارد و عمر او بسیار باشد چنانکه عمر زاغ سیاه و او از نای
و سماع دوست دارد و صیادان ایشانرا بدست و نای زدن بسیار صید کنند و از منافع او آنست که اگر قضیب او را خشک کنند و با افعی گزیده دهند
نافع باشد و اگر شاخ او را بسوزانند و با کتیرا بیامیزند و کسیرا که اسهال دموی باشد یا در امعا قرحه بود و یا در مثانه یا سیلان رطوبت یا یرقان
باشد بدهند سود دارد و اگر شاخ او را با گوگرد در خانه دود کنند مار و کژدم و پشه از آنجا بگریزند و اگر خصیه او را نمک سود کرده خشک
کنند و با صمغ سرو یا صنوبر در خانه دود کنند مار و جمله حشرات موذی از آنجا بگریزند و اگر شاخ او را بر زنیکه دشوار زاید بیاویزند
آسانی بار نهد **گوسفند** اصناف او بسیار است بعضی بغایت بزرگ باشند و بعضی بسیار کوچک چنانکه از گربه زیاده نشود و بعضی
که متوسط باشند و صنفی آنند که دنبه ایشان چنان بزرگ باشد که از رفتن باز مانند و از برای آن گردونی بسازند و دنبه را بر آنجا نهند و
گردونرا بریسمان در کمر او بندند تا گرداند و علف خورد و گاه باشد که ببرند و تدبیر جراحت کنند و در روم نوعی از گوسفند هست که
شاخهای بسیار دارد و در سالی سه بار بزاید و گویند اختلاف الوان گوسفند از آبهای مختلف باشد و مشهور است که در ولایت اقلید جوئی
چند است که اگر بعضی از آن آب خورند همه سیاه باشند و اگر از دیگری خورند همه سفید باشند و گویند در زیر زبان فحل نگاه کنند تا رگهای
او چه رنگ دارد بچه بهمان رنگ آرد **آهو** چند نوع است بهترین آنها آنست که در بلاد تبت و کشمیر باشد و مشک از آن بود و بعضی گویند آن جانوری
دیگر است بر هیأت آهو بزرگتر از وی و او را یک شاخ باشد بر میان سر و چون هنگام آن باشد ناف وی بسبب اجتماع خون آماس کند و او را از آن
در آب و علف ترک کند و چندان بغلطد که آن ناف از وی جدا شود و آن خونی باشد تیره رنگ چون سالی بر او بگذرد خشک شود و مشک گردد و
اهل تبت بر آن صحراها بیرون روند و نافها بر چینند و میان آهو و کبک از راه طبع دوستی بود و هر جا که آهو باشد کبک بدو میل کند و با او
انس گیرند گویند که یکی از صیادان کبک این سخن از حکیمی شنید از پوست آهو جامه بشکل آهو از برای خود ترتیب داد و در کوهسار میگردید
کبک بسیار بر وی جمع میشدند و او چندانکه میخواست از ایشان بآسانی صید میکرد روزی گرگی او را بدید پنداشت که آهوست قصد او کرد و
او از غایت خوف برجست که بگریزد آنجامه از وی بیفتاد گرگ از وی متحیر شد و کبکان برمیدند و دیگر او را صید ایشان میسر نشد موی او بسوزند
بگشاید و مشک او تقویت دل و دماغ و نشف رطوبت کند و بیاض چشم را جلا دهد و او تریاق سموم است اثار ویرا زرد کند و اگر در طعام
بکار دارند بخر بدید آید **شیر** جانوریست مهیب و بشجاعت موصوف و هیبت او در دلها متمکن و از اینجا بود که امیر المؤمنین علی را اسد الله
گویند و گویند گردن او یک استخوانست و بواسطه آن التفات بچپ و راست نتواند کردن و در استخوانهای او مغز کم باشد و در دست
او اندک سستی بود و ازین سبب هرچه گیرد بدست چپ گیرد و او از غایت حرارت پیوسته در تب بود و از آواز خروس سفید و آواز طاس
بگریزد و متعرض زن حایض نگردد و از آواز او همه حیوانات بگریزند الا خر که از ترس نتواند گریخت و از خواص او آنست که هر که دندان ...

دارد از درد دندان ایمن بود و هر که زهرهٔ او بیاشامد دلیر گردد و از صرع و داء الفیل ایمن باشد و گوشت او صاحب فالج را و استرخا را سود دارد
و اگر پوست او را بر صاحب ناسور بندند سود دارد و اگر در میان جامها نهند ترک زند و اگر پیه او را که گداخته باشد با توتیا بیامیزند و در اندام مالند هر کار او را بیند
بترسد و اگر پیه او بر سوخته نهند نیک شود و اگر بر دست مالند دفع سرما کند. پلنگ اگر آدمی را بر فراز خود بیند قصد او کند و اگر فروتر بیند متعرض او
نشود و او بجز صید خود نخورد و هرگاه صید کند سیر بخورد و سه شبانه روز بخسبد و گویند چون بیمار شود جائی که سوراخ موش باشد بیفتد چنانکه موش پندارد
که مرده است چون موش از سوراخ برآید بگیرد و بخورد و شفا یابد اگر کسی پیه کفتار بخود بمالد و در بیشه پلنگ رود و چون بوی او بمشام پلنگ رسد او را
منقاد شود و پیه پلنگ هر جا که دود کنند هر موش که در آن حوالی باشد گرد آید و صاحب فالج را پیه او بغایت سود دارد و هر کسی را که پلنگ زخم زند
از موش نگاه باید داشت چه اگر بول موش برو آید بجزم هلاک شود و بنابرین چند پلنگ گزیده در میان آب چهار چوب فرو برند و در آنجا جائی ترتیب
دهند و تا نیک نشود از آنجا بیرون نیارند و گویند شخصی را در میان آب جائی ساخته بودند موش گیری از بالای او بپرید و موش در منقار داشت
همینکه برابر او رسید موش بول رها کرد و بر آن شخص آمد در دم هلاک شد. ببر جانوریست در زمین هند و حبشه بسیار باشد و شیر و پلنگ از وی گریزند
و او هیچکس را منقاد نشود و کسی او را زنده نتواند گرفت و در صید او انواع حیلها کنند عاقبت زنند و صید او نتوانند کرد مگر آنکه بچه او را از خوابگاه او
آنکه اگر زهرهٔ او را با آب پیاز بیامیزند و بر صاحب سرسام و برسام طلا کنند شفا یابد و اگر کعب او را بپای پی بر خود بندند هر چه روند ماندگی نشود
و نشستن بر پوست او حب القرع را دفع کند و اگر بدان صاحب قطر العنب را دود کنند زایل شود و اگر بفضله او دود کنند جمیع هوام بگریزند الا مور. فهد
مشهور است که چون پلنگ با ماده شیر جمع شود فهد حاصل آید و او را دو صنف است یکی بزرگ جثه و کوتاه دنب دویم کوچک جثه و دراز دم و هر دو صنف
وحشی اند اما بتعلیم مؤدب شود و صید بیاموزند و در بزرگی تعلیم ایشان آسانتر بود بخلاف باز و چرخ و او را چند چیز صید کنند اول آنکه آواز خوش آواز
خوش را بغایت دوست دارد و دوم شراب و آن را در جائی که آنجا او باشد بریزند و او بخورد مست شود و همانجا بخسبد سیوم آنکه او را بسیار بدوانند
تا خسته شود پس او را بگیرند هرگاه بیمار شود گوشت خر کور بخورد و نیک شود و اگر زهره او را با نمک و عسل معجون کنند و بر جراحتی که خون از او
نایستد بزنند در حال بایستد و اگر صاحب نقرس پیه او بر پای مالد سود دارد و خون او را با سرکه بیامیزند و بر بهق طلا کنند همین فایده دهد
گرگ در دویدن پا با شیر برابری کند و او را در گرفتن گوسفند مکر بسیار باشد هرگاه خواهد بداند که گوسفند کجاست بر بالای بلندی رود و بانگ
کند سگان شبانان چون آواز او بشنوند بانگ کنند و او در پی آواز سگان برود و چون نزدیک رمه آید بانگی دیگر کند سگان قصد او کنند عقب او از طرف
دیگر رود و گوسفندی در رباید و در آخر هر دو با هم در یکجا روند و گوسفند را قسمت کنند و دیگر قصد رمه نکنند مگر بوقت صبح که سگان در خواب باشند
و گویند هرگز زیاده از ده گرگ بیکجا جمع نشود و بدین سبب بعضی سال را ذئب خوانند چه او زیاده از ده نباشد و گرگ در یکسال جز یکبار جماع
نکند بوقت آنکه با ماده جمع شود در رحم او قوتی از سنگ فراهم آید چنانکه اگر هر دو کشته شوند از یکدیگر جدا نشوند گویند اگر آدمی را بیند پیش از آنکه آدمی او را
بیند متحیر و مبهوت شود چنانکه هیچ نتواند گفت و اگر آدمی او را پیشتر بیند او قصد کند و اگر بانگ برو زند متحیر نماید بگریزد و در بعضی از سواحل گرگان
که ماهی خورند و مترصد باشند تا سیلاب ماهی بیاید و صید کنند و از آنجا ایشان را طعمه دهد اگر نه بدخرابی کنند و دیگر از آنجا شوند آمده و در بعضی از بلاد
روم گرگان باشد که دندانهای ایشان از الماس تیزتر بود و گویند ایشان هیچ هر سلاحی که باشد از زره و جوشن و غیر آن بخایند و نرم کنند و از
خاصیت گرگ است که از حرارت اندرون او همه استخوانهای صعب که خاشه کرده را هضم کند اما دانه خرما را هضم نتواند کرد و گرگ ماده را حمق نسبت کنند بجهة
از حماقت او است که بچه خود را بگذارد و بچه کفتار را شیر دهد و حکما گفته اند که میان گرگ و گوسفند بعد از موت هر دو نیز عداوت باشد دلیل آنکه اگر
ربابی دو رود ببندند یکی از امعاء گرگ و دیگر از امعاء گوسفند باشد اصلا آواز ندهد و اگر از پوست گرگ طبل سازند چون آن را بزنند همه
طبلها که از پوست گوسفند بود بدرد و اگر از پوست گرگ در دکانی یک طبل یا دف سازد و دکند جمله طبلها و دفهائیکه در آنجا باشد بدرد
و اگر زبان یا پوست گرگ را بر گردگان بندند صرع از ایشان دفع کند و اگر سر او را در برج کبوتر بیاویزند گربه گرد آن نگردد و هیچ موذی کبوتر را
زحمت ندهد و اگر خون گرگ را با روغن خوک بیامیزند و در گوش چکانند گرانی گوش را زایل کند و اگر کسی دندان گرگ یا چشم یا پوست او را
با خود دارد بر خصم غالب شود و مردم او را دوست دارند و اگر دنب گرگ در دهی در زمین پنهان کنند گرگ در آن ده نرود. کفتار مشهور
است که یکسال نر است و یکسال ماده و هرگز بیمار نشود و بمرگ خود نمیرد و هرگز تنها بجای خود نرود و با مردم انس نگیرد و آن را بر خوردن گوشت
آدمی شرهی باشد چنانکه گور را بشکافد و مرده را بخورد و هر که زبان کفتار با خود دارد سگان برو بانگ نکنند و اگر زنی دشوار زاید پای
کفتار بدو نمایند یا زیر پای او نهند در حال بار بنهد و اگر سرگین کفتار بر کسی آویزند که خایه او آماس کرده باشد در حال آماس فرو نشیند

خرس از عجایب او آنست که چون بزاید پاره گوشتی پاره بود که بر وی هیچ صورتی نباشد پس او آنرا برمیدارد و میبندد تا مفصل او پدید آید
و صورت او تمام شود و او باز گونه بدرخت رود و اگر نشتر خرس بر کودک بندد نترسد و در وقت دندان برآوردن بیمار نشود و اگر سپل او با سرکه بخورد [illegible]
باز جای رود و **خوک** گویند او باز جمع شود و این با هیچ حیوانی [illegible] و در خر و از [illegible] جلوی تمام است و جاحظ در کتاب طبایع حیوان آورده
که از یکی از اهل ثقه شنیدم که [illegible] خوک خر را صید ه بودند و یکان یکان با جمع میشدند اگر خر پی سیاه را بکوبند و آب بیامیزند و گرد کشت زار
بریزند خوک در آن کشت نرود و اگر آنرا بجوشانند و آن آب را در زمین بریزند خوک همه زمین [illegible] **سگ** بهترین او آنست که سینه او پهن باشد و
قوایم او راست و در زانوی کسری نباشد و خورد سر بود و دراز گردن و ازرق چشم و نرم موی و حدقه و پیشانی او بیرون آمده باشد
و موبهای زیر گردن او یکان یکان باشد و بر روی او موی اندک بود و دستهای او باید که از پای کوتاه تر بود تا بر بالا دویدن بر و آسان
بود و خرگوش را زود صید کند و بهترین چیزیکه بدو دهند نان خشک باشد و اگر روغن گاو بخورد او دهند زود فربه شود و گفته اند که پیر را
جوان کند از خواص او آنست که ولی نعمت خود را بشناسد و نام خود را بداند و بر چیز از در ولی نعمت نرود و اگر براند باز آید و اگر گرسنه دارند صبر
نماید و همه شب زنده دارد و آواز او بشب بیشتر رود و هر که زبان سگ را خشک کند و بر موضعیکه سگ گزیده باشد پراکند زود نیک شود
و هر که زبان او را در زیر کفش دارد هیچ سگ بر وی بانگ نکند **روباه** حیلهای او بسیار است یکی از آنجمله آنکه چون آدمی در جائی رود و او را
مجال گریز نباشد خود را پر باد کند و پایها در هوا بنهد چنانکه مردم پندارند که مرده است لیکن این حیله با سگ نتواند کرد زیرا که سگ مرده او را
دوست دارد و زنده را از مرده بشناسد تا سگ را در دویدن بازی دهد از چپ و راست برود چندانکه سگ خسته شود و اگر گرسنه شود و صید
نیابد [illegible] و جایگاهی که آنجا مرغان دانه چینند رود و خود را مرده سازد تا مرغان که مردارخوار اند از هوا فرود آیند و بر سر او نشینند و او صبر
کند تا ایمن شوند ناگاه در جهد و او را صید کند و میان او و مار دوستی باشد پیوسته در سوراخ روباه مار باشد و از حیلهای دیگر او آنست که چون کیک
[illegible] در او بسیار افتد نمد پاره در دهان گیرد و میان آب رود و بایستد و آهسته آهسته خود را فرو برد تا کیکان همه در سر او جمع شوند پس سر را نیز اندک
فرو برد تا کیکان همه در آن نمد پاره جمع شوند پس آن نمد پاره را در آب اندازد و بیرون آید و دیگر آنکه خانه خود را هفت در بسازد تا اگر در یکی بازیابد
بر دیگر [illegible] شود از درهای دیگر بیرون آید و دیگر آنکه چون خواهد که خارپشت را صید کند خارپشت سر خود درکشد و خود را بر مثال گوئی سازد و روباه از بیم
خارهای او قصد او نتواند کرد و بر پشت او گمیز کند همین که اثر گمیز باندرون خارپشت رسد خود را بگشاید و منبسط سازد روباه بر شکم او نشیند و گوشت
او را تمام بخورد و چون [illegible] زار رسد در میان کشت زار بغلطد و بسیاری از آن برکند و خرابی کند و آن علت مشهور که در زنخ پدید آید بدین [illegible]
داء الثعلب خوانند و بعضی گفته اند بنا بر آن داء الثعلب خوانند که روباه را این علت بسیار افتد و ارسطو در کتاب خواص آورده است که روباه داند
که گرگ از پیاز دشتی که آنرا عنصل خوانند بگریزد لاجرم بسیار بر در سوراخ خود جمع کند تا گرگ گرد او نگردد و اگر گرگ قصد او کند عنصل در دهن گیرد اگر گرگ
از و بگریزد و پوستین او سه نوع است یکی سرخ که آنرا برطاس خوانند و دوم زرد و سیم سیاه و این از همه گرمتر باشد و جوانان را نیز باید داشت و اگر زهره
روباه در زر مالند مس گردد و اگر دندان او را در برابر دندانیکه درد کند آویزند درد ساکن شود **بوزینه** چند صنف است بعضی از ایشان خورد باشد
و بعضی بزرگ و بعضی سر و روی و دندان سگ باشد هر وقت که شیر قصد ایشان کند همه جمع شوند و بانگ همی کنند و سنگ می اندازند تا شیر بگریزد [illegible]
چنان تعلیم کنند که صنعتهای مشکل میکنند و در دکانهای متاع نگاه دارند گویند در بعضی از سواحل عمان نوعی از بوزینه است که تمامت اعضا و جوارح ایشان
با آدمی ماند **گربه** گویند اگر سرگین گربه را دود کنند جنین در رحم مرده بیفکند و اگر آب سداب بر سر گربه ریزند دیوانه شود و اگر زهره گربه سیاه و زهره
مرغ سیاه را با توتیا بیامیزند و در چشم کشند هرچه بر دیگران پوشیده باشد آنکس ببیند و اگر زهره گربه سیاه را با نیم درم روغن زیت بیامیزند و در بینی
صاحب لقوه چکانند نیک شود **خرگوش** هر که گوشت خرگوش با خود نگاه دارد از سحر و چشم بد ایمن باشد گویند اگر زن باردار گوشت او بخورد فرزند
[illegible] آید و اگر زنی آبستن نشود بعد از پاکی از حیض انفحه او را سه روز [illegible] هر روز نیم درم با سرکه تناول کند رحم او از رطوبت پاک شود و آبستن گردد و اگر
مقدار یک باقلا از آن با شراب بخورد [illegible] مصروع را نافع بود و اگر [illegible] زهر آلود رسیده باشد خون او را با شراب بخورد نیک شود و اگر
پیکان یا خار در درون کسی مانده باشد انفحه او را با خطمی و زیت بیامیزد و بر موضع جراحت نهند بیرون آید و اگر سرگین او را با سرکه طلا کنند کلف [illegible]
سرگین او را با خود دارد آبستن نشود و اگر [illegible] دندان درد کند [illegible] او را بدان طرف که درد کند بیاویزند درد ساکن شود و اگر زهره او را در شراب [illegible]
دهند بیهوش شود تا سرکه بحلق او نریزند بهوش نیاید و هر زنیکه رحم او را [illegible] بخورد آبستن شود و اگر آنرا خشک کرده بسایند و بزن حامله دهند فرزند او
پسر آید **خارپشت** گویند او را با مار عداوتی ذاتی بود و مار را هر جا که بیابد بکشد و در تاریخ آورده اند که چون عرب سیستان را فتح کردند از آنجمله

عهد کردند که ایشان دیگر خارپشت بگیرند و نخورند از بهر آنکه او دشمن مار و افعی است و در هیچ دیاری که خارپشت از آنجا نباشد و اگر در آنجا خارپشت نباشد کسی از
زحمت افعی ایمن نشوند بود و از خواص وی آنست که پیش از آمدن باد از آن واقف شود و بنابراین سوراخ خود را دو در کند یکی مقابل شمال و یکی مقابل جنوب هرگاه که داند
باد جنوب خواهد آمد آن در که مقابل جنوب است محکم کند و در جانب دیگر نیز همچنین و گویند در قسطنطنیه شخصی بود که مردمانرا از جستن باد خبر دادی و مردم او را تعظیم
کردندی و از حکما شمردندی و سبب آن بود که در خانه او خارپشتی مقام داشت هرگاه در شمالی بسته دیدی گفتی باد شمالی خواهد آمد و هرگاه در جنوبی بسته
دیدی گفتی باد جنوب خواهد آمد و هر زنیکه زهره او را بخورد بار گیرد و اگر جنین در شکم مرده باشد فرود آید و هر که بر بستر کمیز کند گوشت او سود دارد و اگر چشم راست
او را خشک کنند و در شیر و روغن کنجد بجوشانند و قطره در گوش کسی که او را خواب نیاید بچکانند در حال بخسبد

باب دوّیم در طیور

عنقا که آنرا بپارسی سیمرغ گویند او را در جهان نام هست و نشان نیست و هر چیز که وجود او نادر بود بعنقای مغرب تشبیه کنند و در بعضی از تفاسیر آورده اند
که در زمین اصحاب رس کوهی بود بس بلند هر وقتی مرغی بس عظیم با هیأتی غریب و پرهای او با الوان مختلف و گردنی بافراط دراز که او را بدان سبب
عنقا گفتندی و هر جانوریکه در آن کوه بودی از وحوش و طیور صید کردی و اگر صید نیافتی از سر کوه پرواز کردی و هر جا کودکی دیدی بر داشتی و
بردی و چون آنقوم از و بسیار در رنج بودند پیش حنظله بن صفوان رفتند که پیغمبر ایشان بود و از و شکایت کردند حنظله دعا کرد حقتعالی آتشی بفرستاد و آن
مرغ را بسوخت و زمخشری در ربیع الابرار آورده است که حقتعالی در عهد موسیٰ مرغی آفرید نام او عنقا او را چهار پای بود و از هر جانب دو روی مانند روی
آدمی و او را همچو او جفتی بیافرید و ایشان در حوالی بیت المقدس بودندی و صید ایشان از وحوش بودی و با موسیٰ انس گرفتندی چون موسیٰ
بدار بقا پیوست ایشان از آن زمین نقل کردند و بزمین نجد فرود آمدند و پیوسته کودکانرا میبردند و طعمه میساختند چون خالد بن سنان العبسی بعد از عیسیٰ به
تشریف نبوت سرفراز گشت اهل حجاز و نجد از آن مرغ شکایت کردند او دعا کرد حقتعالی بدعای خالد بن سنان نسل ایشان را منقطع کرد و جز نام ایشان در جهان
نماند و بعضی گویند بدعای حنظله ایشانرا ببعضی از جزایر محیط انداخت و در آن جزایر فیل و کرگدن و ببر و جاموس و شیر حیوانات باشند لیکن او جز فیل را صید نکند
و اگر فیل نیابد تنین یا ماهی بزرگ صید کند و دیگر حیوانات را بواسطه آنکه مطیع او باشند متعرض نشود شتر مرغ مرغ غریب خلقتی است و بیضه بعضی
از ایشان چنان بزرگ باشد که مقدار دو رطل آب گیرد و بعضی از عرب بیضه او را خالی کرده پر آب سازند و ثقبه او را استوار کرده در زمین دفن کنند
و آن موضع را نشان کنند تا چون بآنجا رسند و آب نیابند برگیرند و بیاشامند گویند اگر مدتها بماند آب او کم نشود و متغیر نگردد و هیچ مرغی پیش از وی بیضه ننهد
و چون بر بیضه نشینند بیضها بقطار راست کند و ساعت بساعت بر یکی نشینند تا آنگاه که از همه بیضها بچه بیرون آید مادر و پدر ایشانرا غذا ندهند
بلکه باری تعالی پشه بسیار بفرستد و ایشان دهن باز کنند تا پشه در دهن ایشان جمع شود ایشان آنرا طعمه سازند و چون شتر مرغ بر بیضه نشیند
اگر از پی طعمه رود و جای دیگر بیضها بیند از شتر مرغ دیگر بر آن نشیند و از آن خود را فراموش کند بدین سبب عرب او را بحماقت نسبت کنند
و گویند فلان احمق من نعامه از جمله خواص او آنستکه سنگ و آهن در معده او بگدازد و آتش نیز فرو برد عقاب نوعی از وی آنستکه از بامداد تا شب
از برای طعمه طیران کند و پیوسته گرسنه باشد چون سال او بسیار شود و پیری در او اثر کند منقار زیرین خود بر کند تا از کسب طعمه باز ماند و بدان سبب
هلاک شود و نوعی دیگر از وی که در سواحل مسکن دارند چون بچه برآرد در برابر آفتاب نگاه دارند اگر بچه با آفتاب نگاه تواند کرد او را نگاه دارد و اگر چشم باز
نتواند کرد او را از بالا فرو اندازد تا هلاک شود و از خواص وی آنستکه اگر بوی خوش بمشام او رسد در حال بمیرد و هرگاه ماده او را وقت بیضه نهادن
آید و از آن در زحمت باشد نر بزمین هند رود و از آنجا سنگی آرد مانند گوئی و آن سنگ مجوف بود و در درون او چیزی باشد اگر بجنبانند صدا کند
بر سر آن سنگ نشیند از خاصیت آن سنگ در حال بیضه نهد و آن سنگ جهت ولادت زنی که دشوار زاید بغایت نیکست و از غرایب وی آنستکه چون پیر شود طیران
بر وی دشوار گردد و چشم او تار گردد چشمه آب صافی طلبد و بر بالای آن چشمه پرواز کند و چندان ببالا رود که پرهای او بسوزد و بعد در آن چشمه غوطه
میزند و خوک و کرم خورد و چندان در آن چشمه بماند که پرهای او بر آید و نور چشم او معاودت کند و بحال اول باز آید و حکمای هند حیلتی که از برای درازی
عمر کنند چنانکه در علم دم بیاید از اینجا گرفته اند کرکس در قوت و طبیعت و طیران بعقاب مشابهت دارد و در میان مرغان هیچ مرغی کم آزارتر از و
نباشد و از این سبب عمر او بغایت دراز باشد و هر وقت که خواهند او را صید کنند مردار را زهر آلود کنند و در جائیکه نظر او در آن افتد بنهند از آن
بخورد و بمیرد و چون آشیانه سازد برگ درخت چنار در زیر آشیانه خود بنهد تا خفاش که دشمن اوست قصد بیضه او نکند زیرا که خفاش گرد درخت چنار
نگردد و زهره کرکس در چشم را سود دارد و اگر زهره او را با عسل بیامیزند و در چشم چکانند خارش چشم زایل کند هما مشهور است که هر که
همای بر سر او سایه کند بلند قدر و سعادتمند شود و او را بواسطه آنکه استخوان دوست دارد کاسر العظام گویند و او گوشت سگ بچه دوست دارد
از برای آنکه طبیعت او موافق طبیعت سگ باشد و پیوسته در آشیانه او سگ بچه باشد گویند او بیضه نهد از ... فرود آید و از ... سگ بچه

در خواص طیور

دو دانا کنند و ... بگذارند اگر چشم ... درشت ... روز و اگر چشم چپ او را ... بجوشانند

وچون آدمیرا برکنار دریا بیند از آب بیرون جهد و برباید و فرو برد و گویند زبل او از دهن بیرون آید گویند چون چیزی در میان دندان
او بماند کرم افتد او از آب بیرون آید و دهن بگشاید و روی با فتاب کند مرغی بیاید و بر حنک او نشیند و بمنقار میان دندانهای او را
پاک کند و اگر صیادان را چند پرها بجنبانند تا او بگریزد چون دریابد که دندانهای او پاک شد و خواهد که پرواز کند تمساح دهن برهم نهد تا آن
مرغ را فرو برد و آن مرغ را در میان سر استخوان تیزی باشد بر حنک اعلای او خورد و او دهن باز کند و آن مرغ بگریزد و از اینجا گفته اند تجزی جزاء
التمساح و اگر چشم او را بر کسی که چشم درد کند بندند در حال ساکن شود و اگر دندان جانب راست او را با خود دارند قوة باه زیاده شود و اگر
پوست او را بر پیشانی قوچ بندند بر همه قوچها زیادتی کند و غالب آید و زهره او سفیدی چشم ببرد و زبل آن همین خاصیت دارد ❊
سقنقور در نیل مصر بسیار باشد گویند او از نسل تمساح است بدینوجه که آنچه از بیضه تمساح بیرون آید اگر قصد آب کند تمساح شود
و اگر قصد ریگ کند سقنقور گردد و بهترین او آن باشد که در بهار گیرند و او را دو قضیب بود همچو سوسمار و گوشت او قوة باه دهد و هر چند
بیشتر پخته شود قوة بیشتر دهد و شیخ ابو علی گفته که گوشت و پیه او بغایت تهیج باه کند چنانکه جز بمرق حمص و عدس ساکن نشود و اگر کسی مهره
میان پشت او را بر پشت عضو بندد با قوت شود و ماده نطفه بیفزاید رعوبیان نوعیست از ماهی کوچک و معروف اگر گوشت او را بر عضوی
نهند که پیکان یا خار در او مانده باشد بیرون آید و اگر او را با حمص سیاه بپزند تهیج باه کند و استرخاء آلت را زایل کند و شکم را از حب القرع
پاک سازد رعاده نوعیست از ماهی بغایت سرد چنانکه اطبای هند در امراض حاره بکار برند و در این اقالیم خوردن آن هیچ بکار نیاید گویند
چون در دام افتد برودت او در صیاد تاثیر کند که دام را نتواند کشید و اگر بیمار نزار را بخند حرارت غریزی او برطرف شود و صیادان چون
این معنی را دانسته اند هرگاه او در دام افتد دام را بر درختی یا سنگی بندند و چندان بگذارند که او بمیرد و بعد از آن دام را بیرون آرند اگر او را
پیش مصروع برند حس در ابتدا زیر باطل کند و اگر زن قدری از او با خود دارد شوهر یکدم از او نشکیبد و اگر مرد دارد همچنین جری از خواص او
آنست که گوشت او آواز را خوش و صافی کند و باه را قوة دهد و اگر بدو ضماد کنند هر چه در میان گوشت باشد بیرون آرد و اگر سب دیوانه
را بزهره او سعوط کنند نیک شود دلفین حیوانی مبارکست چون اهل کشتی او را ببینند خوشحال گردند و شادی کنند گویند خاصیت
او آنست که اگر غریقی را بیند بساحل اندازد راموز حیوانیست مبارک چنانکه اگر در دام افتد صیاد او را با هر چه در دام باشد رها کند بواسطه
محبت او و گویند او نیز آدمیرا دوست دارد و پیوسته پیش کشتی رود و چون حیوانی قصد کشتی کند او در گوش آن حیوان رود و او را زحمت دهد
چنانکه آن حیوان طلب سنگ کند و سر خود را بر آنجا میزند تا هلاک شود و بعد از آن از گوش او بیرون آید سرطان حیوانیست که سر ندارد
و چشم او بر دوش باشد و دهن او بر سینه او را هشت پای باشد و پیوسته بر یکجانب رود و گویند هر سال هفت بار پوست بیفگند و از خواص
او آنست که اگر او را بر درختی بیاویزند که بار ندهد آن سال بار او بسیار باشد و هیچ آفت بدو نرسد و اگر او را بشکافند و بر جراحت نهند پیکان
و خار بیرون آرد و مار و گژدم گزیده را سود دارد و اگر سگ دیوانه گزد او را بسوزانند و بر آنجا نهند نیک شود و اگر در چشم کشند
سفیدی ببرد و نزول آب از چشم باز دارد و دندانرا جلا دهد و گوشت و صاحب سل را نافع باشد و اگر با شیر خر دهند بهتر باشد و اگر پای
او را با قدری کافور و عنبر بر صاحب خنازیر بندند خنازیر را دفع کند و اگر بیضه سرطان را با شعیر مقشر بپزند و بصاحب حمی مطبق دهند
نافع باشد **باب چهارم در خواص جواهر و احجار** مروارید همچو اشیا هست که خدای تعالی از کمال قدرت خود آنرا در سینه صدف
آفریده است و معدن او نزدیک عدن و بحرین و کیس باشد و از مغبر برخیزد و مروارید بشکل پیاز پوستها باشد و نیکی و بدی مروارید را از
سه چیز معلوم کنند رنگ و شکل و مقدار و بهترین انواع او از جهت رنگ آنست که سفید و آبدار باشد و بدترین آنکه گچ سفید ماند و او را جصی خوانند
و مرواریدیکه در او اندک زردی باشد بهتر پسندند بواسطه آنکه بدان رنگ بیشتر آبدار بود و برنگ سفید خالص آبدار آنکه به ستاره ماند شفاف
و صافی که اصلا هیچ رنگ غیر بیاض او نباشد همچو قطره آب آنرا درخوشاب خوانند و آن بهتر از همه باشد و نجم نیز گویند و اگر سفیدی او در رنگ
شیر باشد آنرا شیرفام گویند و اگر اندکی زردی با او باشد او را تبنی خوانند و اگر اندک زردی باشد که با سرخی زند آنرا وردی خوانند
اغلب مروارید تبنی و وردی باشد و نوعی از مروارید هست که سپیدی او اندکی با سبزی زند و چون برابر روشنائی بدارند مانند قوس
و قزح نماید آنرا رصاصی خوانند و بر و اعتمادی نباشد چه آب او زود برود و نوعی باشد که برنگ فقاع که با سرخی او اندک تیرگی باشد آنرا
فقاعی خوانند و باشد که برنگ موم باشد میان سبزی و زردی آنرا شمعی گویند و اگر اندکی با سیاهی زند آنرا رمانی خوانند و اگر برنگ
پوست عدس باشد سبز خاکی رنگ آنرا عدسی گویند و نوعی باشد برنگ زیتون آنرا نحاسی گویند و بهترین انواع او بحسب شکل آنست که

در خواص جواهر و احجار

کمتر افتد و صیقل آبداری مروارید آن باشد که پوست بیرون او سطبر باشد و هر چند پوست سطبر باشد آبدارتر باشد و آبداری او باید تا سفید آبدار

کرد مطلق باشد و آنرا بتازی مدحرج خوانند و بپارسی غلطان و بعد از آن آنکه بدرازی میل دارد و آنرا اهلیجی و صلامی خوانند و اگر هر دو سوی او
یکسان نباشد آنرا بیضی خوانند اگر میل بپهنی دارد و آنرا شلغمی خوانند و اگر میان سطبر باشد و هر دو طرف او باریکتر آنرا زیتونی خوانند و
ترنجی هم نزدیک باشد بزیتونی الا آنست که یکطرف او باریکتر باشد و اگر یکطرف او باریک باشد و دیگری پهن آنرا مسطح خوانند و مقعد نیز
گویند و بعضی نیز باشد که بر میان او کمری باشد و دیگری چنان نماید که دو مروارید است آنرا اگر دارد ایا مزید خوانند و اگر پیچی ظاهر
تر باشد مرکب خوانند و اگر دندانها داشته باشد آنرا مضرس خوانند و عدسی و فوفلی و لوزی و شعیری که بدین چیزها ماند و غیر آن
از اشکال دیگر همه ناپسندیده باشد و در بها نازل و بهترین او بحسب مقدار آنکه یکمثقال یا زیاده باشد و جفت او یافت نشود و بدان
سبب دریتیم خوانند و هرچه از مثقال فروتر باشد و جفت او یافت شود بهای او کم آید و در تاریخ آورده اند که دریتیم در خزاین خلفای
بنی عباس بود بوزن سه مثقال و آن از دریای فارس نزدیک جزیره خارک آمده بود و بحری نام یاقوتی بود و قریب دو مثقال
که آنرا صاحب منصور از بیع جوهری بهفتاد هزار دینار بخرید و منصور دو جبل و منقار هم دو یاقوت بودند که هر یک را بیاد و از
سیصد هزار دینار خریده بودند و مثل این چهار گوهر دیگر کسی نشان نداده است و از خواص او آنست که گرمی آتش او را زیان ندارد
و زرد شود و باشد که گرمی تن مردم نیز طراوت او را ببرد و بوهای تیز همچو مشک و کافور نیز او را زیان دارد و جای نمناک هم بد باشد
و آب او ببرد با جواهر دیگر آمیختن هم او را زیان دارد و هر چیزهای تیز همچو سرکه و نوشادر او را بپوساند و اگر خواهند که او را باحتیاط
نگاهدارند در شیشه باید کرد و سر شیشه را بگچ محکم کرد و هر یکچند بار یکبار بیرون آوردن و باد دادن و باز بشیشه کردن و جایی نهادن
که گرم و نمناک نباشد و بخار در وی نپیچد و اگر او را در مفرحها و معجونها کنند قوت بسیار دهد و خفقان را زایل کند و اندوه از دل
ببرد و خونیکه از حلق او آید باز دارد و اگر در میان داروهای چشم کنند روشنائی چشم زیاده کنند و چشم را از رنجوری نگاهدارد و بعضی
گویند مثانه را زیان دارد یاقوت معدن او در حدود سراندیب باشد و گویند در حدود زنگبار کوهیست که آنرا کوه برف خوانند
و در زیر آن کوه یاقوت سرخ باشد یاقوت چهار نوع است سرخ و اغبر و زرد و سفید و آنچه گویند یاقوت در معدن اول سفید باشد
پس زرد شود پس کحلی گردد و چون تمام برسد سرخ شود تحقیقی ندارد و بعضی گویند یاقوت سیاه نیز باشد و بهترین انواع آن سرخ
بهرمانی یعنی آنکه برنگ معصفر باشد و بعد از آن رمانی که همچو دانه انار بود و بعضی گفته اند که رمانی بهتر باشد و ابوریحان گوید هر دو
یکیست اما در عراق رمانی گویند و در خراسان بهرمانی و بعد از آن ارغوانی که اندک تیره باشد پس شخری که بشراب سرخ ماند پس خلی که
بسرکه سرخ ماند و بعضی آنرا گلناری خوانند پس وردی که بگل سرخ ماند و بعضی گویند انوشیروانرا یاقوتی بود شب فروز که آنرا کوکبی خواندند
بشب چون چراغ [illegible] و گوهر شب چراغ عبارت از آنست و بعضی مستبعد شمرده اند چه یاقوت را این خاصیت هست که چون اخگر درخشد
در تاریخ آمده است که سلطان ملکشاه قاصدی پیش سلطان ابراهیم که از فرزندان سلطان محمود بود فرستاد قاصد چون پیش سلطان رسید
زمستان بود دید آتشدان زرینی پیش او بود و اخگری که در آنجا بود از آتش سرخ تر نمودی و همچو آتش درخشیدی قاصد از آن متحیر
آمد سلطان ابراهیم از آن آتش قدری بکفچه زرین برداشت و گفت دست پیش آر که بدین آتش دست نسوزد و بر دست او ریخت و دید که
آن یاقوتست و بعضی گویند که یاقوت سرخ بوزن گرانتر باشد و آن چنانست بلکه یاقوت کحلی از همه بوزن گرانتر بود و یاقوت از دیگر جواهر
گرانتر و گاه باشد که در میان یاقوت سرخ جای خالی باشد و هوا یا خاک در آنمیان بود و از این سبب با الماس یاقوت را سوراخ کنند تا
چون با آتش برند پاره نشود چه آزمایش او باتش کنند و یاقوت سفید برنگ بلور بود و فرق میان او و بلور بوزن توان کرد که یاقوت
سنگین تر بود و یا بسوهان چه یاقوت سخت بود و بلور نرم و قیمت یاقوت بحسب رنگ و خریدار بگردد و ابوریحان گفته است که نیم مثقال
یاقوت سرخ پاک و صافی که سوراخ و عیب نداشته باشد و ممسوح و طولانی بود هزار هزار دینار ارزد و یاقوت در آتش متغیر نگردد و الا
آنکه سفید نماید اما چون از آتش بیرون آورند بزودی با رنگ خود آید و اگر خواهند که یاقوت را بشکنند و از برای دارو نرم کنند
در آتش برند و گرم در آب افکنند چند نوبت چنین کنند تا هاون نرم شود و او همه سنگها را بساید و جز الماس او را نساید و سوراخ
با الماس کنند و از خواص یاقوت آنست که گویند اگر کسی آنرا با خود دارد از طاعون ایمن باشد و اگر در دهان نهند قوت دل دهد و غم و اندوه
ببرد و تشنگی بنشاند و در دهن چون زمانی بماند سرد شود بخلاف دیگر جواهر و نیز هر که او را با خود دارد در چشم مردم با شکوه باشد و در
معجونها قوت بسیار دهد و خون صافی کند تا حدیکه گویند اگر بر مرده نهند خون او در تن فسرده گردد **لعل** و آنرا بدخشانی از آنجهت

از دیگر بود یاقوت

خوانند

خوانند که از آنجا خیزد و لکن از آنجهت که راه معدن او به بدخشان است و آنجا بسیار فروشند و بدخشان از ولایت ختلانست و لعل او از
ولایتی که هم از ولایت ختلانست و معدن او در دامن کوهیست که آنرا سکهان خوانند و در قدیم آنجا لعل نبوده تا گاه زلزله عظیم بیامد
و کوهها شکافته شد و از آن شکاف سنگهای لعل پدید آمد بعضی بقدر خایه مرغ و بزرگتر و کوچکتر زنان در آن نواحی بودند پنداشتند که از آن
جامه رنگ توان کرد میکوفتند و میسودند هیچ رنگی حاصل نمیشد که انداختند بعد از آن جوهرشناسان آنرا بدیدند و دانستند که جواهر است
برداشتند و بحکاکان دادند تا لعل از سنگ جدا کردند اما در جلا دادن آن درماندند هرچه می آزمودند میسر نمیشد تا بنوعی از مرقشیشای
ذهبی که آنرا بریجه خوانند جلای سنگ یافتند و در اول چون پارهای او بزرگتر از یاقوت بطراوت تر می یافتند بسیار عزیز شد و قیمتش از یاقوت
کم کرد اما چون بسیار موجود شد و دانستند که ثبات و وزن او مثل یاقوت نیست عزت او کم آمد و لعل بزرگ دیده اند که وزن او شصت و هفتاد
مثقال رسیده و او چند نوعست سرخ و زرد باشد که یکپاره بعضی از او زرد بود و بعضی از او سرخ و گویند سبز نیز باشد برنگ زمرد بلکه
شفافتر و بهترین آن پیازکی بود و پیازکی نام معدنیست و بعضی گویند که از آنجهت که مانند پیاز سرخ بود برنگ و این اصلی ندارد و بعد از آن
تمری یعنی خرمارنگ و بعد از آن عنابی پس بقمی و نوعی باشد که آنرا ادریسی خوانند و ادریس نام شخصی بود که آن معدن باز دید کرد و نوعی باشد
که آنرا بی ستاره خوانند و آن زرقی بود که بد و خوب شد و بدترین او اکهب باشد یعنی سرخ تیره رنگ و چون او از پنج مثقال درگذرد
و ممزوج باشد و پاک و بی عیب قیمت او در ضبط نتوان کرد و صاحب کتاب مغنی آورده است که من لعلی دیدم که امیری کیخسرو نام از آن
شرف الدوله سرخاب بر فوق کلاه و چشم بود به هفتصد دینار خریده و لعل به بیجاده بسیار مشتبه شود و او را بوزن معلوم کنند چه
او از لعل سبکتر باشد و بلور رنگ کرده نیز مشتبه شود اما بلور رنگ کرده را رنگ یکسان نباشد و چون در مقابله آفتاب بدارند روشنائی
دیگر بدارند بعضی سرخ بود و بعضی سفید و لعل را همه رنگ و هم آب از چیزهای تیز بوی زایل شود محافظت او همچو محافظت مروارید باید
کرد و او در مفرحها و معجونها و داروهای چشم خاصیت یاقوت دارد زمرد معدن او در ولایت سودان مغرب باشد و در بربر بالا
صعید مصر هم میگویند معدن او باشد و عزت او در بلاد هند بیشتر از دیگر مواضع بود و بهترین انواع او را زبرجد خوانند و بعضی گفته
که زبرجد جوهری دیگر است بهتر از زمرد و اکنون موجود نیست و زمرد چند نوعست سلقی که بسبزی ساق چغندر ماند و زنگاری و ذبابی که در رو ماند
پر مگس چیزی نماید و صیقلی که مانند آهن صیقل کرده بود که روی در وی بتوان دید و ظلمانیکه میان او پدید آمده باشد و ریحانیکه برگ
ریحان ماند و صاحبی که منسوبست بشخصی و بحریکه بآب دریا ماند و صابونی که از نرمی بصابون ماند و آسی که ببرگ مورد ماند و کراثی که ماند
گندنا بود و بهترین آن آسی بود پس کراثی پس سلقی و ریحانی پس ذبابی پس ظلمانی پس زنگاری و در جمله باید که سبزی باشد و آبدار
و شفاف و صافی و ممسوح بسیار افتد و اگر مستطیل و مجوف بود آنرا قصبه خوانند و زمرد بزرگ یکرنگ کم افتد و در بعضی از کتب
آمده است که در قدیم یکپاره زمرد بوزن دوازده درم بدو از ده هزار دینار زر مغربی فروخته اند و از خواص او آنستکه هرکه زمرد با خود
دارد خواب بد نبیند و قوت دل دهد و از صرع ایمن باشد و او را در مفرح سرد بکار دارند و گویند خون شکم و اسهال باز بندد و دانگی
زمرد سوده از زهرها که داده باشند و از زهر گزندگان خلاصی دهد بی آنکه پوست و موی بیفتد و اگر زن آبستن بر خویش بندد بآسانی
بزاید الماس معدن او در هندوستان باشد و در جزیرهای طرف مشرق و بعضی گویند الماس در رودخانه بود در میان کوههای سخت
که بر سر آن کوهها راه باشد و در میان آن کوهها از تندی کوهها و از بیم حیوانات موذی راه نباشد و کسانیکه بطلب الماس روند پارهای گوشت
در آن رودخانه اندازند تا مرغان مردارخوار از آنجا بردارند و بر سر کوه برند تا بخورند یا بچگان خود دهند الماس پارها نیکه در گوشت
نشسته باشد آنجا بیفتد ایشان آنها را بردارند و بعضی گویند مرغی باشد بشکل خطاف یعنی پرستوک که در خانها بچه نهند آبگینه بر سر بچه
او نهند او چون نتواند که نزدیک بچه خود رود پارهای الماس بیارد و بر آبگینه زند و آنرا بشکند الماس از آشیانه او بردارند و این
سخن اصلی ندارد و الماس چند نوع باشد یکی سفید و شفاف مانند آبگینه فرعونی و دیگر آنکه اندکی بزردی زند و آنرا زیتی خوانند
و دیگر آنکه اندکی برنگ سیماب زند آنرا سیمابی خوانند و دیگری آنکه بسبزی زند مانند چشم گربه آنرا گربه چشمی خوانند و گفته اند سرخ رنگ و اکهب
و سیاه نیز خوانند و پاره بزرگ نادر باشد و الماس را سرها بسیار باشد و کمترین او چهار سر بود و او را جز بسرب نتوان شکست چه اگر بر
سندان نهند و خایسک بر زنند بر خایسک نشیند اما چون در سرب نهند و خایسک بر وزنند بشکنند و او را چون نیم گرم کنند
و آب سرد بر و ریزند اگر سفید بود نیکو بیرون آید نیک باشد و اگر بر کنارهای او موم نهند و در مقابله آفتاب بدارند رنگی ماند

توس و قرح بیرون آید هم نیک بود و آنچه ازو نیک باشد قیمت او بقیمت یاقوت سرخ نزدیک بود و از خواص او آنست که اگر او را سوده
با داروهای دیگر بر دندان کشند رگهای بد از دندان زایل کند و اگر با داروهای دیگر بر اندام ریزند ریش کند و بسوزاند و اگر
او را بر سر مثقب نشانند بدان سنگهای سخت را سوراخ کند **فیروزه** معدن او بخراسان بود در کوهی میان نشابور و طوس و قهستان
بجد و در تبت و بجده و ایلاق و در غزنین و کرمان نیز فیروزه باشد اما نیک نباشد و بهترین او نشابوری بود و ابو اسحقی بهتر از همه باشد
و بعضی از بهر برابر اسحقی تقدیم نهند و بعد از آن شیرفام که آنرا سلیمانی خوانند پس زرگون که بر او نقطهای زر باشد پس آسمان گون و
بعضی آنرا خاکی نیز خوانند و آنچه سفید رنگ و زرد فام بود بدترین همه باشد و ممسوح او بهتر بود و بعضی بجای تر که طولانی بود و بهتر دانند و بیشتر
ازین از و پارهای بزرگ یافته اند که از آن ظروف ساخته اند چنانچه در تاریخ سلجوقیان آورده اند که سلطان الب ارسلان چون پارس را
بگشود از قلعهٔ اصطخر قدحی فیروزه پیش او آوردند که دو من مشک و عنبر درو بگنجید و نام جمشید بخط قدیم بر آنجا نوشته بود اما اکنون
امثال این جائی نشان نمیدهند و عیب فیروزه آنست که اکثر او با سنگ و خاک آمیخته باشد و خالص یکرنگ نیکو کم اتفاق افتد و پارهای
خورد را از پیروزه شدره خوانند و ببغداد و شام عزیز باشد و قیمت نیم مثقال ازو اگر نیکو باشد و صاف بود سه دینار باشد تا
ده دینار و یکمثقال را بیست دینار تا سی دینار و رنگ فیروزه نیز از بوهای تیز و روغن گرم بگرداند رود و پیه و چربی او را سود دارد
و ازین سبب انگشتری فیروزه را بقصابان دهند تا در انگشت کنند که طراوت او زیاده شود و از خواص او آنست که دیدن او روشنائی
چشم را سود دارد و گویند کسیکه او را با خود دارد بر خصم خود غالب آید و رسم پادشاهان ماضی آن بود که در اول سال که آفتاب بحمل
رفتی جواهر قیمتی را که در خزینه بودی از هر جنس یاقوت و لعل و زمرد و مروارید و فیروزه حاضر کردندی و در قدحهای شربت انداختندی
و جهة فال نیک در آن نگریستندی و میل ایشان بفیروزه بیشتر بودی **بیجاده** معدن او در ولایت بدخشانست و در قدیم قیمت
تمامی داشته چون لعل پدید آمد قیمت او بشکست و او برنگ یاقوت سرخ باشد و بغایت نیکو و آبدار چنانکه باتش تیز هیچ یاقوت متغیر
نشود و اما بالوان فرق توان کرد **بسد** معدن او در دیار فرنگست و او را مرجان نیز خوانند و گفته اند آنچه ازو سرخ باشد بسد گویند
و مرجان عامتر بود چه آنچه نیز ازو تیره رنگ و سفید و سیاه باشد هم مرجان خوانند و آن در قعر دریا روید گویند در دریا جمله سفید
باشد و نرم چون هوا باو رسد بعضی سرخ شود و بعضی برنگ دیگر و همچو سنگ گردد مانند صدف و حجر الیهود و سرطان بحری و بعضی
گویند خود در آب چنین محکم باشد و درختان چنان بزرگ شود که اگر کشتی بدو رسد کشتی را بشکند و سرخ ازو بقیمت تر بود و بهترین او آنست
که برو درشتی نبوده باشد و زود بشکند و بعضی از بسد باشد که آنرا اجر و عک خوانند و او زینت را نشاید و بمن بفروشند و از
خواص او آنست که چون در داروها بکار دارند خون از گلو و سینه باز دارد و سپرز و ریش امعا و عسر البول را زایل کند **بادزهر**
معدن او در اقاصی هندوستان بود و از طرف چین و او زرد و سفید و سبز باشد و خاک رنگ و منقط باشد و ازو دستهای
کارد و دیگر ظرایف سازند و دسته نیک ازو پنج دینار ارزد و امتحان او چنانست که بسایند و شیر کنند اگر بسته شود گویند نیکو
بود و گویند در عسل هم تولد کند و خاصیت او آنست که هر کس را که زهر داده باشند یا جانوری گزیده باشد مقدار یکدانگ بادزهر
سوده بدو دهند زهر بعرق و حرکت ازو بیرون رود و آنچه زرد بود و یا سفیدی زند آنرا عسلی خوانند و بقوت تر بود و نوع دیگر نشان
دهند سبز مانند ساق چغندر چون در آتش برند سیاه شود و بسوزد اما چیزی ازو بماند که مخاط الشیطان گویند و در کرمان هم نوعی از
بادزهر باشد و در ولایت الموت و حدود شیراز سنگی هست زرد و سبز و نرم گویند بادزهر است بنا بر آنکه آزموده اند که اگر بسایند
و بمار و گژدم گزیده دهند و بر جراحت و ریش کهنه ریزند سود دارد و اسهال را دفع کند و قوت دل دهد **مقناطیس**
معدن او در دریای قلزم است و بهترین او سرخ سیه فام بود گویند که در آن دریا آهن بر کشتی نزنند و لنگر از سرب سازند و اگر سیر
در مقناطیس مالند عمل او باطل شود و چون با سرکه بشویند نیک شود و گویند سنگی دیگر هم هست برنگ مقناطیس که آهن ازو بگریزد
و هم گویند اگر روغن زیت در مقناطیس مالند آهن ازو بگریزد و شیخ ابو علی سینا گفته است اگر کسی مقناطیس حل کرده در دست مالد
و بگذارد تا خشک شود آن دست بر هر قفل بسته که مالد باز شود و او را در دوای چشم بکار دارند و میگویند که اگر در وقت وضع حمل بر پای
زن بندند بچه ازو جدا شود **عقیق** معدن او بصنعای یمنست و در بصره هم جنسی از آن باشد و در مغرب هندوستان نیز میگویند باشد اما
یمانی از همه بهتر بود و آن چند رنگست سرخ و جگرگون و زرد و سفید و دو رنگ بود و از همه زردی که صاف و شفاف بود بهتر باشد و اگر

از آن زردی اندکی بسرخی زند بهتر باشد و بعضی سرخ را بهتر دانند و از بسیاری که هست زیاده قیمتی ندارد و داشتن عقیق بفال دارند
و مبارک شناسند تا حدی که گویند دستی که در و عقیق باشد اگر بعطا بردارند رد نشود **لاجورد** معدن او کوهیست در حدود ختلان و بدخشان که
معروفست بکوه لاجورد و سنگ لاجورد هرچه نیکوتر بود آن بود که در و نقطها مانند زر توان دید و هرچه صافی تر و خوش رنگ تر باشد بهتر بود
و از و انگشتری و کاسه و کوزه و دیگر ظروف سازند و او را در دوای چشم بکار دارند و در اسهال دارو جهت صفرا بهتر از لاجورد شسته نیست
و اصحاب مالیخولیا و کسانیرا که خواب نباشد سود دارد و چون بر پلک چشم طلا کنند موی مژه برویاند **یشب** معدن او در ولایت چین است
در رودخانه که بعضی از آن را قاش خوانند و از و یشب سفید خیزد و دیگری را قراطاش و از و یشب تیره رنگ و سیاه خیزد و از آن
کاسها و انگشتریها و ظروف دیگر سازند و گویند هرکه یشب با خود دارد از صاعقه ایمن باشد و بعضی گویند هرکه با خود دارد در چشم مردم
شیرین باشد و او را با معده خاصیتی هست چنانکه گفته اند اگر کسی از و گردن بندی سازد چنانکه چون بجنبد برابر معده بود معده او
قوی شود و اگر ضعفی داشته باشد زایل گردد **بلور** معدن او بهندوستان بود و نزدیک سراندیب و در عرب هم نوعی از بلور باشد
در میان سنگ و او از بسیار که باشد با آنکه از همه سنگها شفافتر و لطیف تر و آبدارتر است عزتی ندارد و از خواص او آنستکه چون در
مقابل آفتاب بدارند از عکس او آتش در پنبه گیرد **مینا** همچو آبگینه است و برنگهای مختلف و سبز او از همه بهتر باشد و بجای زمرد بکار
برند و از و ظروف بسیار از قدح و کوزه و غیر آن سازند و مرصع کنند و در حدود شام و مغرب بسیار باشد **کهربا** صمغ درختی است
که آنرا جوز رومی گویند و از و ظروف بسیار سازند و بعضی گویند معدنیست در دریای مغرب بر سر آب یابند اما اصلی ندارد و بیشتر
کهربا از جانب روم و حدود صقلاب و روس آرند و از جهت زردی و شفافی از و انگشتریها و مهرها و دیگر ظرایف سازند و بهترین
او آنستکه او صافی تر و زردتر باشد و بعضی گویند بهترین او آنستکه شمع رنگ باشد که اندکی بسبزی زند و باشد که بسرخی مایل بود
و او را در داروها بکار دارند و هیچ چیز از برای دفع اسهال و موی و قذف خون بهتر از و نباشد و خون بینی و جراحت هم باز دارد
و اگر او را گرم کرده بر آماس نهند مفید باشد و هرکه او را با خود دارد از چشم بد و کار بخند **شبه** سنگی است بغایت سیاه و درخشنده
و سبک چنانکه بر روی آب بایستد و آتش در او نسوزد و معدن او بیشتر در طوس باشد از و مهرها و انگشتریها سازند و او را قدری نباشد
مارقشیشا چند نوعست یکی ذهبی چنان نماید که زر در و مالیده است و چون بشکند همچنان نماید و معدن او در صفهان بود و دیگر
فضی که بنقره ماند و این نوع را از بدخشان آرند و دیگر نحاسی که بمس ماند و حدیدیکه بآهن ماند و از همه بهتر ذهبی بود و نوع دیگر هست که
آنرا برنجه خوانند و لعل را بدان جلا دهند و چون او را در سرمها و داروهای چشم کنند روشنی بیفزاید و باین سبب او را سنگ روشنائی
خوانند و چون با سرکه طلا کنند سپیدی اندام ابرص و موی را ابشک گرداند **مغنیسا** سنگیست که آبگینه گران و کاسه گران بکار دارند
و خاصیت او آنستکه معده را پاک کند و سنگ مثانه را بریزاند و در خاصیتها همچو مارقشیشا بود بلکه از آن قوی تر است **اثمد** آنرا سنگ سرمه
خوانند سنگی بود سیاه و درفشان و بسیار سخت و بهترین او صفهانی بود و بعد از آن هروی و بعد از آن غزنوی که از ولایت زابلستان آرند
از موضعیکه معدن زر باشد و او چشم را روشنائی دهد و سیاه گرداند **حجر الیهود** سنگی است دریائی و گویند او در دریا نرم باشد و چون
باد بر وجهد سخت شود و او را از جانب مغرب آرند و او میل بکبودی دارد و درفشان بود و اغلب وگرد بود بقدر جوزی خورد و بزرگ خطها
باشد گویند سنگ مثانه را پاک کند و خون مقعد باز دارد اما معده را بغایت مضر بود **حجر الحیه** و آن سنگی است سیاه از خلش
با زهره اندکی خاکستری رنگ باشد و بعضی گویند چون مار گزیده بر خود بندد فی الحال شفا یابد و زهر از و بیرون رود و بعلت نسیان
هم سود دارد **حجر حبشی** از دیار حبشه آرند و زرد رنگ بود اما چون با آب بسایند مانند شیر شود و طعم تیز دارد و در امراض چشم بکار دارند
حجر زیت سنگی است که چون آب بر و زنند آتش برافروزد و چون روغن زیت بر و زنند آتش او فرو نشیند و معلوم نیست که معدن
او کجاست و خاصیت او آنستکه مار و کژدم و دیگر حیوانات گزنده از و بگریزند **سنگ یرقان** سنگی است خورد کسیکه او را یرقان
آنسنگ را با خود دارد و بر و نگرد صحت یابد گویند طریق حاصل کردن او آنستکه بچه خطاف را بزعفران زرد کنند چون مادر او را چنان بیند
پندارد که او را علت یرقان بهم رسیده آنسنگرا بیاورد و نزدیک بچه نهد پس آنسنگرا از آشیانه او بردارند و معلوم نیست که این اصلی
داشته باشد **سنگ عقاب** گویند بر عقاب تخم نهادن دشوار بود این سنگرا بیاورد و در آشیانه خود نهد تا بر و آسان شود
و او بغایت سبک باشد و چون بجنبانند چیزی در میان او آواز کند از برای عسر ولادت نیکو باشد **باغض النخل** سنگی است که چون

سرکه اندازند از سرکه بیرون جهد آنرا تحفه پیش ملوک برند و دیگر خاصیتها معلوم نیست حجر القیسوممه و آن سنگی است که [illegible]
و بر سر آب ایستد چون ورق کاغذ نوشته مانند نوشته را ببرد و گویند نقره را بخود کشد همچو مقناطیس آهن را و دندانها را سپید کند و اگر [illegible]
بگذارند موی را بسترد و اگر بر ریشها نهند گوشت برویاند و اگر بسایند و در دیده کشند روشنی دیده را نیکو کند و اثر آبله ببرد سنگ موش
سنگ سیاهی باشد که از وی بوی موش آید جراحتهای عظیم را که نیک بغور رسیده باشد سود دارد و چون با خود دارد جنبندگان از وی [illegible]
و صاحب صرع را مفید بود سنگ طلق او را کوکب الارض گویند از آنجهت که سفید و شفاف بود و او تو بر تو بود و بعضی گویند [illegible]
فرود آید مانند آب و بر هم فرو بندد و اگر کسی آنرا حل تواند کردن و باز منعقد گردانیدن مروارید تواند ساختن که هیچ کس فرق [illegible]
و اگر بسوزانند و بر ورم نهند آنرا بنشاند و خون باز دارد و در رگ مثانه را بریزاند و اگر او را حل کنند و باندام خود مالند [illegible]
روند آتش با ایشان کار نکند و نسوزد فن هشتم از مقاله چهارم علم حرف الطبیعه که آن شعب و اقسام بسیار دارد [illegible]
بیشترین صنعتها باو راجع و لیکن ما از آنجمله شش نوع در شش فصل ایراد کنیم فصل اول در بیطره که آنرا طب الدواب خوانند
بدانکه استدلال بکمیت اعمار اسبان از دندان کنند و چهار دندان پیش اسب دو زیر و دو بالا که آنرا ثنایا خوانند از ولادت تا دو ماه
برآید و چون از دو ماه بگذرد چهار دیگر که آنرا رباعیات خوانند برآید بپهلوی هر یکی از ثنایا یکی تا تمام دو ماه دیگر بعد از آن چهار دیگر
برآید بپهلوی هر یکی از رباعیات یکی و آنها را انیاب خوانند پس چون بشش ماه رسد او را دوازده دندان برآمده باشد لیکن [illegible]
سفید نباشد و در ماه هشتم دو ثنیه زیر سفید شود و در ماه دهم دو ثنیه بالا و چون تمام سال رسد همه سفید شود و بر آن سفیدی باقی ماند تا
آخر سال دویم بعد از آن بزردی میل کند تا سال سیم و گاه باشد که در سال چهارم آنها سفید و در سال پنجم این اسب چهار کا سفید و [illegible]
دوازده دندانهای دیگر که عدد آن بسی رسد چنانکه مجموع چهل و دو دندان باشد گاه باشد که در سه سال برآید و گاه باشد که در چهار
سال و گاه در پنجسال و چون در سال ششم رود در اطراف ثنایای او خطهای باریک سیاه پدید آید تا شش سال تمام شود و چون سال هفتم [illegible]
مثل آن خطها در رباعیات نیز پدید آید و چون در هشتم رود مثل آن در چهار دیگر که بعد از رباعیات هم پدید آید و چون در سال نهم رود
سیاهی که در ثنایا بود ببرود و بجای آن خطوطی دیگر برنگ عسل پدید آید و چون بسال یازدهم رسد سیاهی که در رباعیات بود [illegible]
و بجای آن خطوطی دیگر برنگ عسل پدید آید و چون بسال دوازدهم رود آن خطها که در ثنایا بود برنگ عسل زایل شود و بجای [illegible]
سفید پدید آید و بعد از آن علاماتیکه جهت استدلال بدان خالی از صعوبتی نیست از آن اعراض کرده شد و صورتی چند از معالجات آورده
شد اگر اسب را تیمار نیک کنند و علف بسیار دهند و اثر آن بر وظاهر نگردد و فربه نشود قدری پیه خرس بگدازند و با شراب [illegible]
آب بجوشانند و او را بدان حقنه کنند رنجی که در درون او بود ببرد و زود فربه شود و اگر دو رطل و نیم روغن گاو یا گوسفند را با [illegible]
خردل کوفته در حلق او ریزند هم نافع آید اگر کسی خواهد که اسب را یا چارپای دیگر را فربه گرداند پوست مار را سحق کند سحقی تمام و با جو [illegible]
و بدو دهد بغایت فربه شود و از امراض ایمن گردد و اگر هفت روز سیر تازه و روغن زیت و آب رازیانه تر و شراب کهنه از هر یکی
دو رطل در حلق او یا دیگر دواب ریزند زود فربه شود و آن فربهی بماند و اگر نیم رطل بول کودکان در بینی او ریزند همین خاصیت دارد
اگر اسب را سعال باشد انگور شیرین او را سود دارد و اگر بیخ کبر خشک را بسایند و با جو بیامیزند و بدو دهند نافع باشد و اگر سعال مستحکم
شده باشد و در شش فساد تمام حاصل [illegible] بکوبند و بجوشانند و بروغن زیت بیامیزند و در حلق او ریزند نافع آید اگر اسب سرگین
نتواند انداخت و بول نتواند کرد یا نفخه و بادی در شکم او باشد علامات اینحالات آن بود که هر بار بنشیند و برخیزد دو رطل شراب کهنه را با [illegible]
بیامیزند و یکدرم حلتیت سوده بر وی ریزند در حلق او ریزند و اگر پیه خوک بهم رسد که بآن اضافه کنند و آب گشنیز تر بهتر باشد و اگر بول
نتواند کرد دست خود را بروغن چرب کرده در دبر او کنند در حال بول بگشاید و اگر با دیدن باشد در فرج او کنند و اگر اسپرا از کرم [illegible]
رسیده باشد نوفل و کبر از هر یکی دو درم بکوبند و در دبر او کنند تعب او زایل شود و اگر گشنیز تر و فوفل و جاوشیر از هر یکی دو درم
بکوبند و در بینی او ریزند هم نافع باشد اگر اسب را در سر یا دنب حکه باشد آن موضع را سه روز با روغن شیره دست افشانند زایل کند
و اگر از کبریت سفید و خردل و نمک اجزا مساوی گیرند و بکوبند و بپزند و در سرکه ترش و روغن زیت ریزند و در آن موضع مالند هم حکه را
زایل کند و اگر دو درم شونیز بسایند و بروغن زیت بیامیزند و بگذارند تا چون نفط سیاه شود و در آن موضع مالند هم نافع آید اگر از
بینی اسب ریم آید نوشادر و زعفران و خربق از هر یک دو درم بستانند و بسایند و بهم آمیخته بچهار قسم کنند و هر قسمی از آن روزی [illegible]

بینی او در نیزند نافع آید اگر در اصل جو افراسب حکه یا ورم بدید آید بستانند قدری خاکستر و نیمه آن نمک بکوبند و بیزند و آن موضع را
ببول کودکان بشویند و این دارو را آنجا اندازند یا برگ باقلی و برگ سبز خشک خردل را بکوبند و بیزند و آنرا بآب بسیار بجوشانند و بر آنجا
طلا کنند هم نافع باشد و اگر بدین پاک نشود قدری زاج سیاه بسایند و بر آنجا اندازند و باز طلا کنند تا نیک شود و اگر حکه در حافر
اسب فتد دست و پای او را بآب زیتون بشویند و رکوئی را که سخت باشد بآب و روغن زیتون تر کنند و در دست و پای او بندند نیک شود
و اگر قوایم او را بآب زیتون و آب سلق یا سرکه ترش و نمک در آنجا چندان بمالند که خون روانه شود و بعد از آن قدری خاکستر بیخته بر آنجا
افشانند و اسب را در جای خشک پاک بدارند و روز دوم قدری خردل را کوفته بعسل عجین کنند و بر آنجا طلا کنند نیک شود و اگر خردل را
نرم کنند و با عسل بیامیزند و در آنجا اندازند و روز دوم قدری دنبه را بگدازند و یک درم کبریت سفید کوفته بر و ریزند و بر آنجا طلا کنند
نافع آید نوعی دیگر از برای شقاق مجربست پوست خلاف را بسوزانند و ببول عجین کنند و بر آنجا بندند زود نیک شود و اگر فضله سگ
با ورق سوسن و انجیر اجزا متساوی بستانند و نیمه اجزای اشنان با آن ضم کنند و همه را بکوبند و بر ریش اسب یا استر یا خر بندند نیک شود
اگر پشت اسب یا چارپایی دیگر برآمده باشد آرد گندم را بسرکه ترش خمیر کنند و بر آنجا نهند نیکو شود و اگر بر ریش او گوشت زاید برآمده باشد
عدس را بکوبند و بیزند و بر آن گوشت زاید بریزند زایل شود و اگر در چشم اسب یا چارپای دیگر سفیدی باشد فضله آدمی را با فضله سگ [illegible]
خشک کرده بسایند و بحریر بیزند و بانی به در چشم او ریزند نافع آید اگر از سودگی پای در زحمت باشد دماغ ثعلب را در حافر او مالند
نیکو شود و اگر از درد شکم در زحمت باشد سیف و انه قاقل بستانند و آنرا نیک بسایند و در بینی او دمند نیکو شود فصل دوم در احوال

در احوال مرغان شکاری

مرغان شکاری گفته اند بهترین باز آنست که سر او بزرگ نباشد و گردن او سطبر بود و چشم و حوصله و سوراخ گوش و دهان او و گذرگاه
فضله فراخ باشد و گوشت او سخت بود و جثه او پهن بود و گوشت رانهای او محکم باشد و از یکدیگر نیک گشاده بود و ساقهای کوتاه
و چنگال سیاه و خطهائیکه بر سینه و بر او بود سطبر بود و غذای بسیار خورد و فضله که از و جدا شود قوی باشد و دور بیندازد و اگر بر [illegible]
در موی منقار او سیاهی بود یا سیاهی بر و غالب باشد آن باز بی نظیر بود و اگر زبان او سیاه باشد بر خوشخوئی دلالت کند و بهترین باز
ماده باشد باید که جثه او بزرگ بود و منقار هم بزرگ و سر او کوچک و چشم او فراخ و حدقه تابنده و صافی و گردن او دراز و چنگال او قوی
و اگر در شکم او نفخی باشد سبب آن تخمه و برودت بود و علامت آن فضله ناهموار و درشتی بود و در صورت و قوام بیخ ماند او را بازرد [illegible]
زند علاج او آنستکه تخم سپندان و زنجبیل و وج بر گوشت بره کنند و بوی دهند تا نفخ زایل شود و گوشت گنجشک و بچه خطاف [illegible] دهند

وباید

و موش کوچک بمشک خوشبوی کرده [illegible] استخوان بدهند و گوشت خرگوش هم در اینحالت موافق باشد و اگر گوشت در روغن [illegible]
اندازند و بدو دهند هم نافع باشد و از گوشت مرغ احتراز کنند که بغایت مضر باشد و در بازنامه کسری آمده که اگر باز را [illegible] بسیار کند
چهار ماه پانزده یا شانزده بگذرد حصرا از آنچه در تره زارها و بستانها بود بگیرند و چون [illegible] سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند
تا نیم روز بگذرد و هیچ ندهند و بعد از آن از گوشتها او را سیر کنند با نمک کم کنند و اگر در چشم باز سفیدی بود و بعد از عدس [illegible]
کوفته با نیم دانگ [illegible] و یکدانگ شیر زنان بیامیزند و چون از روز سه ساعت بگذرد بمیل در چشم او کشند و همچنین سه روز تا زایل
شود و اگر از فربهی باز شکار نکند مقدار یکدانگ جوز هندی کوفته بر گوشت ریزند و بدو دهند و او را در سایه بندند و آب ندهند

در قلع آثار جامه

تا فربهی او کم شود فصل سیم در قلع آثار جامه سفید هرچه بیالاید سرگین شتر را تر کنند و جامه را بدان بیاغارند و یکروز همچنان
بگذارند و روز دوم بشویند پاک شود و اگر با بهل و صابون هم بشویند پاک شود و اگر زعفران بر جامه افتد بنوره و صابون و آب گرم
بشویند پاک شود و اگر بگوگرد دود کنند هم برود و اگر موم بر جامه افتد آنرا بروغن گاو بیالایند بعد از آن بآب باقلا گرم کرده
بشویند و بعد از آن بآب صابون بشویند پاک شود و اگر جامه بآب انار بیالاید با اشنان و صمغ عربی بشویند پاک گردد و اگر بخون
بیالاید بآب نمک بشویند پاک شود هرگاه سیاهی بر جامه افتد بسرکه کهنه گرم کرده بشویند پاک شود و اگر بر جامه سیاهی سرگین مانده باشد
بسرکه گرم زایل گردد و اگر سرگین کبوتر با آن ضم کنند بهتر باشد و اگر مداد باشد با شیر تازه و نمک بشویند یا بزهره گوسفند پس
بصابون و بول مردان که با سرکه و اشنان جوشیده باشد پاک شود و اگر بر جامه یا کاغذ روغن ریخته باشد بخاکستر و استخوان سوخته بر [illegible]
و گل نشاپور از آن بهتر باشد و از همه بهتر درین باب نمک سوده و آهک باشد و اگر روغن گاو باشد بلوبیای کوفته و اشنان و صابون
پاک گردد یا بشیر ترش و آرد جو و اگر روغن کنجد باشد اول بدوشاب و بعد از آن بآب باقلی بشویند پس بآب صابون پاک شود و اگر

چراغدان کرم دارد بجوش بسیار بمالند و بعد از آن بآب صابون بشویند پاک شود و اگر جامه پشمین باشد سپس جو آب بجوشانند و بعد از
آن بکوکرد دود کنند پاک شود و اگر زره بره گوسفند بشویند و بآفتاب خشک کنند و بعد از آن بآب سرگین گوسفند بجوشانند پاک شود و اگر
جامه ابریشمی بود بشخار و اشنان کوفته بشویند پاک شود و اگر خواهند که ناشسته پاک کرد و آب خشک و نمک سوده برو ریزند و بعد از آن
چیزی گران برو نهند تا روغن بیرون آید و تدبیر کاغذ نیز همین باشد و اگر خواهند که سلاح زنگ نگیرد پیه کرده اسب و دو مالند و سفیده تخم مرغ را
با روغن بگدازند و بجوشانند و کارد و هر سلاح که باشد بدو بیالایند زنگ نگیرد و اگر جامه بقیر بیالاید روغن زیت را گرم کنند و جامه را
در آنجا نهند و بعد از آن بصابون بشویند پاک شود و اگر نیل بر جامه افتد سرگین کبوتر را بجوشانند و جامه را بدان آب بشویند پاک شود و اگر
قطران باشد بشیر تازه گرم کرده بشویند پاک شود و اگر آب انگور باشد بسرکه و صابون بشویند پاک شود و اگر ضیا باشد بسرگین اشتر بیالایند و روز
دیگر با صابون بشویند پاک شود و اگر آب شفتالو باشد بدوغ ترش بمالند و بعد از آن بآب گرم و آب جو بشویند و اگر پوست جوز باشد اول
دوغ ترش برو مالند و بعد از آن بآب بشویند و آب هر میوه که باشد بآب سرگین کبوتر جوشانیده بشویند پاک گردد و اگر آب هلیله باشد
تازه با اشنان و نار و آن بجوشانند و جامه را بدان پاک بشویند و اگر حنا باشد بآب سرگین کبوتر بشویند و همه بوهای ناخوش بآب تخم
کتان پاک شود **فصل چهارم در فلاحت** و این حرفت بهترین حرف طیبه است و اوضاع کیفیت و تقدس آدم علیه السلام بنا نهاد
و این بود و تحقیق اکسیر اعظم و صناعت مقدم که نظام عالم و بقای بنی آدم مربوط است هست گویند صحفی که با برهیم نازل شد مشتمل
بر این علم بود و حکما درین شیوه تالیفات مطول کرده اند و شرح و بسط آن بکاملی داده و اشکال و صور اشجار و نباتات کشیده و احوال
اراضی و اوقات و کیفیت استخراج قنوات و سایر تدبیرات که درین حرفه بدان احتیاج افتد نموده و درین کتاب بعضی از آن اشاره شد
بدانکه اصل نبات اگر حب بوده باشد آنرا تخم خوانند و اگر نوی شجر و هر یک از اینها که بواسطه در میان غله بر آید پاک کنند گفته اند اگر بوقت
طلوع سنبله یا جدی یا دلو ببرند دیگر بر نیاید و اما باید که ماه در محاق باشد و اگر خواهند که خربوزه شیرین باشد تخم او را پیش از آنکه بکارند در میان
شیر و عسل نهند چندانکه اثر بهره در تخم ظاهر شود و بعد از آن بکارند خربزه آن بغایت شیرین بود و اگر تخم را در میان شاخ اشترغاز یا باج
که آن خاریست که ترنجبین برو نشیند چنانکه اهل خارزم کنند و بکارند شیرین تر باشد و اگر خواهند که خیار بغایت دراز شود ظرفی که سرش
فراخ باشد پر آب کنند و نزدیک خیار چنانکه میان او و میان خیار چهار انگشت باشد بنهند و چندانکه خیار بدو نزدیک میشود دورتر میبرند تا
بغایت دراز شود و اگر تخم او را معکوس بنهند ثمره بسیار دهد و اگر تخم او را در میان شیر و عسل نقوع کنند و بکارند خیار شیرین خوش طعم شود و
اگر خواهند که پیشتر از همه نوباوه خیار بیاورند تخم او را در دیماه در آبگینه خزف بزرگ بکارند و هرگاه که آفتاب گرم شود بیرون میبرند و چون
آفتاب فرو میرود با جای گرم نقل میکنند و بر عادت آب میدهند و نگاه میدارند تا بهمن ماه بگذارند بعد از آن زمینی از برای او مهیا کنند و آنجا
بکارند برودی بزرگ شود و ثمره دهد اگر خواهند که ترب بزرگ شود چوبی بر زمین فرو میبرند بمقدار یکه خواهند و چون بیرون آرند تخم ترب بجای آن
بنهند و بر بالای آن سرگین بریزند ترب بمقدار آن چوب که قالب بوده باشد دراز شود و اگر تخم او را بعسل نقوع کنند و بکارند ترب شیرین شود
و تخم شلغم نیز چنین باشد و اگر تخم شلغم را که سال بر آمده باشد بکارند کرنب بر آید و تخم کرنب همچنین و اگر سیر را در ایامیکه قمر تحت الارض باشد
بکارند رایحه نداشته باشد و اگر تخم پیاز را بوقت آنکه میکارند پوست باز کنند و بکارند پیازیکه بر آید نیک باشد و باید که زمین بوقت طلوع
او نمناک باشد هر چند تخم او را بزمین بیشتر فرو برند قوی تر و بهتر بر آید و اگر زرع و حصاد او در وقتی واقع شود که ثریا فرو رفته باشد پیاز شیرین
و خوش طعم شود و اگر تخم حلبه را با تخمهای دیگر خضرها بیامیزند و بکارند مجموع از آفت کرم ایمن باشد و تخم خضر نیز همین فایده دهد و اگر تخم کاهو را پیش
از آنکه بکارند در میان نان خواه نهند تا بوی آن گیرد هیچ آفت بوی نرسد **فصل پنجم در اکتاف** گویند بعضی از اهل طبایع در وقت قربانی

در اکتاف

ماه گوسفندی شبیه بکشندی و از شانه او استدلال بر وقایع امور و احوال سال کردندی و آنرا
معتبر داشتندی و با علم نجوم برابر نهادندی
شمردندی چه اصلی که اعتماد را شاید ندارد
پس اگر از برای مال و سود و زیان
مال کدخدای خانه بود و بسیار علف
است و اگر در پس کوه آنجا که پهنا

اما اکنون علما بدین التفات نکنند و از قبیل کهانت شمر
داستان آن بلندیرا که بر شانه بود کوه خوانند
احتیاط کنند و در کوه سیاهی بینند دلیل افزونی
چهارپایان و اگر سفیدی با سیاهی آمیخته باشد دلیل نقصان
نزدیکتر است سیاهی باشد گویند دلیل مخاطره است

از لشکر و جستن بادها و اگر سیاهی اندکی باشد زیاده خطری ننهند و اگر بجای سیاهی سرخی باشد گویند دلیل خون ریختن است و در آن لشکر
و شهر و اگر در دسته شانه آنجا که مغاکی دارد سیاه بود گویند دلیل آبادانی و شادیست و اگر در رخنها و اثر سوراخی باشد گویند دلیل است
بر خرابی و فتنه و اگر در آنجا سوراخی باشد گویند کسی از اهل خانه او را گمراهی پدید آید و اگر شانه آنجا که فراخ است مایل قدری سیاهی باشد گویند
دلیلست بر رسیدن غایب بسلامت و اگر سفیدی باشد گویند زحمتی بدو رسد و اگر بر کناره شانه سوراخهای خرد باشد گویند دلیلست بر قحط و تنگی
سال و اگر بر کناره شانه بمقدار دو انگشت سیاهی باشد آن سال باران بسیار باشد لیکن طعام تنگ بود و اگر سیاهی اندک باشد اما پهن شده گویند
در آن سال برف و باران و سرما بسیار باشد و امثال این کلمات بسیار گفته اند اما چون پیش اهل علم اعتباری ندارد در آن اطناب نرفت

در اختلاج

فصل [illegible] در اختلاج اعضا بسبب بسیاری اختلاج آن بود که ماده ریحی در موضعی از مواضع بدن که محتبس شده باشد طریق خلاص جوید و بواسطه
آن عضو را در موضع حرکتی محسوس شود و همچنین چون از طبیعت بحسب ضرورت اتفاق افتد آنرا در وقایع خیر و شر چه اثر باشد اما چون بعضی آنرا اعتبار
کرده اند و از آنجا بوقوع حوادث استدلال داشته و احکام بسیار نوشته چنانکه بیشتر مردم بوقت حدوث آن رجوع کنند نخواستیم که کتاب
ازآن خالی باشد بدانکه اگر کسی را تارک سر از جانب راست بجهد با قومی خصومت کند و اگر جانب چپ باشد خبری بدو رسد و اگر پس سر از جانب
راست بجهد گویند بزرگی پیوند و اگر از جانب چپ باشد سفر کند و اگر ابروی راست بجهد مقصود حاصل شود و اگر چپ بجهد با کسی خصومت کند
و ظفر از و باشد و گفته اند پدید آید دوستی خرم شود و اگر مژه بالایین چشم راست بجهد غایبی بدو رسد و روزی حلال یابد و اگر چشم چپ باشد رسیدن
غایبی و گر تحصیل بود و اگر [illegible] چشم راست بجهد در زبان مردم افتد و اگر چپ باشد روزی حلال بود و اگر رخسار را و از جانب راست بجهد عزت
و جاه و شادکامی یابد و اگر چپ باشد پشیمانی و خجالت از کرده خود و بعضی گویند رسیدن غایب بود یا زن خواستن و اگر میان ابروی راست بجهد
فرزندی بود خوب باسعادت و اگر چپ باشد دولت و مرتبه یابد و اگر دیوار بینی از جانب راست بجهد بیماری باشد با سلامت و اگر سوی چپ
باشد شادی و اگر همه سر بینی بجهد غمی بدو رسد از مرگ کسی و اگر لب بالایین بجهد غایبی یا خبری از و برسد و اگر زیرین باشد دشمنی را قهر کند و اگر گردن
بجهد مال و نعمت باشد اگر از جانب راست باشد بی رنج و اگر از چپ باشد با رنج اگر دوش راست بجهد مرتبه او بلند گردد و امر معروف کند
و اگر چپ باشد شادی و عیش بود و اگر هر دو بجهد خصومت باشد و اگر کتف راست بجهد مهتری و توانگری یابد و اگر چپ باشد نیک بخت
گردد و اگر بغل راست بجهد غمی بدو رسد اما زود شادمان شود و اگر چپ باشد گمشده بیابد و اگر بازوی راست بجهد از قبل مال شادی بدو
رسد و اگر چپ باشد بر زحمت و رنج و اگر ساعد راست بجهد بر دشمن ظفر یابد و بمراد برسد و اگر چپ باشد ببزرگی رسد و نعمت و اگر کف دست
راست بجهد شادی بدو رسد و در خصومت افتد و اگر چپ باشد در طلب رزق زحمت بیند و اگر بعضی از پهلوی راست بجهد سخن خوش شنود
و اگر همه بجهد زیادتی بود و اگر تهیگاه راست بجهد بدوستی رسد و اگر چپ بجهد خیر و سلامت و عافیت بود و اگر میان سینه بجهد عزیزی که
غایب بود بسلامت باز آید و اگر از سوی راست بجهد خصومت بود و اگر از چپ باشد زنی بخواهد یا دشمنی بهم رساند و اگر همه بجهد از طرف
پادشاه بشغلی موسوم گردد و اگر پستان راست بجهد دلیل تنهائی بود و گویند سماع نیز بود و اگر چپ باشد دلیل نیکی و دولت و صحت باشد
و اگر شکم بجهد دلیل رنجوری بود و اگر ناف بجهد دلیل شادی و توانگری بود و اگر ران راست بجهد فایده بسیار بدو رسد و اگر چپ باشد
عزیزی که غایب باشد بیابد یا فرزندی شود و اگر ساق راست بجهد روزی بروی فراخ گردد و دلیل جمعیت باشد و هر مراد که دارد بیابد
و اگر چپ باشد چشمش بصحبت دوستان روشن گردد

فن هشتم و نهم

بسم الله الرحمن الرحیم **فن هشتم و نهم از مقاله چهارم علم دم و علم وهم**
که اول عبارتست از معرفت انفاس و دلالات آن و دویم از معرفت تسخیر اوهام و تدبیر ریاضت در آن و هندوان این هر دو علم
بغایت معتبر دارند و هر که درین هر دو بکمال رسد او را جوگی خوانند و از زمره روحانیان شمرند و گویند وضع این هر دو کاماک کرده است
و ایشان روحانیانرا دیو خوانند و گویند کاماک هنوز زنده است و در شهر کامروی در غاری نشسته است و ایشان از برای قضای حاجات بدر
آن غار روند و بعضی دعوی کنند که او را می بینند و هر روز پادشاه آن ولایت خوردنیهای پاکیزه و بویهای خوش آنجا فرستد چون بدر
غار نهند همه ناپیدا شود و همچنین را بسیار کس مشاهده کرده اند و بیان این هر دو علم در کتاب کامروینی سکا که معتبرترین کتابهای ایشانست
مستوفی مذکور است اینجا بهر یکی در فصلی اشاره کرده شود

علم دم

فصل اول در علم دم بدانکه دم گاه از جانب راست و گاه از جانب چپ
و گاه باشد که از هر دو منفذ آید و ایشان منفذ راست را بآفتاب نسبت کرده اند و چپ را بماه و گویند در شبانروزی بیست و یکهزار و ششصد
دم برآید و در هر ساعتی نهصد در آن زیاده و نقصان افتد چنانکه گویند گاه باشد که در یکساعت هزار و ششصد دم برآید و در هر دو ساعت

دم از منفذی رود وکاه باشد که در سه روز دم از یک منفذ رود و بعضی از جوکیان باشند که ده شبانروزی دو دم پیش بر نیایند یکی یا بد
و یکی بشبانگاه و گویند نفس گرفتن چنانکه با نیم رتبه رسد و در شنا و تیسیر شود و حصول این مرتبه را سبب طول عمر و دوای همه علتها و حصول جمله
سعادتها شمرند و دم پیش ایشان پنج قسم است یکی دم خاکی و آن دمیرا گویند که بسوی زمین رود و گویند او را رنگ زرد است دوم
دم آبی و آن دمیست که برابر رود و گویند او را رنگ سفید است سیم دم آتشی و آن دمیست که بر بالا رود و گویند رنگ ایندم سرخ است
چهارم دم هوائی و آن دمیست که گرد رود و گویند رنگ ایندم سبز است پنجم دم آسمانی و این بسوی درون رود و گویند رنگش سفیدی یل
بود و گویند هرگاه که دم از جانب راست رود ابتدای کارها و دیدن ملوک و سلاطین و بزرگان و از ایشان حاجت خواستن و مصاحبت
رفتن و اسب و استر و برده خریدن و بکبرها به رفتن و ناخن چیدن و داغ نهادن چهارپایان و معالجت بیماران و حجامت و زراعت و صحبت
مباشرت و گمشده را طلب کردن و بجانب شمال و مشرق رفتن اینجمله را نیک بود و اگر از جانب چپ آید عزیمت سفر کردن خاصه بجانب مغرب
و جنوب و جامه نو بریدن و پوشیدن و زرینه ساختن و کودک بمکتب دادن و عقد و نکاح کردن و زفاف و عمارت و تجارت را نیک
بود و گویند خاکی و آبی دلیل بود بر فراخی نعمت و خوشدلی و دم آتشی و بادی دلیل تنگی و رنج و بیماری و دم آسمانی دلیل بود بر پریشانی
و بستگی کارها و گویند بوقت آنکه سایلی از کیفیت ضمیر سوال کند اگر دم خاکی رود ضمیر از چیزهای نباتی بود و اگر بادی یا آبی باشد ضمیر از چیزهای
حیوانی بود و اگر آتشی باشد ضمیر از چیزهای معدنی و اگر آسمانی باشد هیچ ضمیر نکرده باشد و چون از کارها و حاجتی پرسد اگر حروف نام سایل طاق
بود و دم از جانب راست رود آنکار تمام شود و حاجت برآید و اگر حروف نام او جفت باشد و دم از جانب چپ رود آنکار بر نیاید و حاجت
بر نیاید و حاجت روا نگردد و اگر از بیمار پرسد و حروف نام بیمار طاق باشد و دم سایل و مسئول از جانب راست آید بیمار نیک شود و اگر
حروف نام بیمار جفت و دم هردو از جانب چپ باشد آن بیمار را خطر باشد و اگر پرسند که از دو خصم کدام غالب باشد اگر سایل از اینجانب
آمده باشد که دم زیاده رود و هر نام که بیشتر گوید آن شخص غالب آید و اگر سایل از آنجانب آمده باشد که دم کمتر رود و هر نام که آخر گویند آن غالب بود
و اگر از زن حامله پرسند اگر سایل از جانب چپ آمده باشد و دم از آنطرف بیشتر آن حمل دختر باشد و اگر از جانب راست باشد و دم از آنطرف بیشتر
رود پسر باشد و اگر از لشکر بیگانه پرسند و سایل از جانب چپ آمده باشد و دم از اینجانب رود آن لشکر بیاید و اگر دم از آنطرف نرود یا خود
کمتر باشد آن لشکر نیاید و اگر از غایبی پرسند که زنده است یا مرده اگر سایل از جانبی چپ آمده باشد که دم از آنجانب بیشتر رود و بر آن
جانب نشیند که کمتر رود آن غایب باز نیاید و اگر از آنجانب آمده باشد که دم کمتر رود و هم بر آنجانب نشیند غایب مرده باشد و اگر از فرزند
و کر بچه پرسند و سایل از آنجانب آمده باشد که دم بیشتر رود باز یابد و اگر از آنجانب آمده باشد که دم کمتر رود دیر باز آید و بیمار بهمین حکم رود
و گویند اگر یک شبانروز دم او شوریده شود چنانکه نداند که کدام دم میرود دلیل بود برآنکه او را فرزندی قوی حال در وجود آید و اگر دو دم او
یک شبانروز برابر رود علامت دیوانگی بود و اگر چهار ساعت پیاپی دم از جانب چپ رود فایده بدو رسد و اگر هشت ساعت شود دوستی را
رنجی رسد و اگر شش ساعت رود یکی از نزدیکان او رنجور شود و اگر ده ساعت رود او رنجور شود و اگر دوازده ساعت رود دشمنی قوی پیدا
کند و اگر یک شبانروز برود بیم مرگ بود و گویند چون کسی از کسی بترسد اگر بوقت دم از جانب چپ آید در باغی رود بنام آنکس چند وقت رنگ
شکوفه از هر نوعی حاصل کند و بر سر آب روان نشیند و یک یک را بنام آنکس در آب اندازد و نخش بر و مهربان گردد و هیچ خوفی و ترسی نماند و
گویند اگر بوقت آنکه دم راست رود با زن صحبت کند فرزند نرینه آید و اگر دم از جانب چپ رود فرزند که در وجود آید مادینه بود و مبارک دم
و نیک قدم و عاقبت محمود **فصل دوم** در علم وهم و بنای این قسم پیش ایشان بر ریاضت است و فروترین مرتبه در ریاضت آنست که خلوت اختیار
کند و از خوردن حیوانی و آشامیدن مسکرات و مجامعت احتراز کند و کم خسپد و بویهای خوش بکار برد و بهزل مشغول نگردد و کم خورد و جا
مهای پاک و خوشبوی بپوشد و با هیچکس مخالطت نکند و اگر کسی او را هرچه بدتر رنجاند بمکافات آن مشغول نگردد و بدان التفات نکند و بالا
ترین مرتبه آنکه بغذای روزی ماهی قناعت کند و در هر هفته بجز یکساعت نخسپد و در هر روز بجز دو دم نزند تا کار تمام شود و در کاینات
متصرف گردد و بعد از آن بهرچه خواهد مشغول شود و از چیزهای غریب که در اینجا ذکر کنند آنست که گویند اگر بوقت ضعف و علامت مرگ توهم کند
که آبحیات بر خود میریزد و بدین وهم جازم شود و مستمر نماید چنانکه هیچ ترددی در خواطر او نیاید از آن ضعف خلاص یابد و مرگ مندفع شود و
پیوسته همین طریقه نگاه میدارد و تا چندان بزید که از خود ملول شود دیگر بدفع مشغول نگردد تا هلاک شود و بعضی گویند اینچنین کس هرگز نمیرد بلکه چون از
کدورات تمام صافی شود او را باکل و شرب احتیاج نباشد و بروحانی صرف گردد و از نظر مردم غایب شود گویند اگر کسی نداند که از عمر او چه

مقدار باقیست بوقت آنکه آفتاب برآمده باشد و قدری بلند شده بصحرا رود و روبسوی مغرب کند و برابر سایه خود در زمین راست و هموار راست بایستد و هیچ نجنبد پس هردو دست بر سر زانو نهد چنانکه رکوع میکند و وهم براین گمارد و هیچ چیز در خاطر نیاورد و پس سر بردارد و در سایه خود احتیاط کند اگر سایه را تمام اندام بیند دلیل بود بر آنکه از عمر او باقیست و اگر سر یا دست نبیند دو سال از عمر وی مانده است و اگر بی پای بیند یکسال مانده باشد و گویند مواضع وهم نه است اوّل قحف دویم میان دو ابرو سیّم حلقوم چهارم سوراخ باریک نزدیک منخرین که در حلق است و بدماغ میکذرد پنجم دل ششم شکم هفتم ناف هشتم ذکر نهم مقعد و وهم قحف همچو ماه تمام بود و وهم ابرو همچو آفتاب و وهم حلقوم همچو نور و وهم منخرین همچو ظلمت و وهم دل همچو چراغ افروخته و وهم شکم همچو شمع افروخته و وهم ناف همچو شعاع آفتاب و وهم ذکر همچو آتش و وهم مقعد همچو روشنائی ماهتاب بود و هر یکی ازین احکام بسیار ثابت کنند امّا چون در ذکر آن زیاده فایده متصوّر نشد بهمین اکتفا رفت بسم الله الرّحمن الرّحیم الحمد لله الّذی جعل السّموات العلی والارضین السّفلی وصلّی الله علی محمّد شمس الضّحی واولاده بدر الدّجی

مقاله پنجم از قسم دویم در فروع ریاضی

مشتمل بر سیزده فن فن اوّل در علم هیأت و تعریف او همانست که در مجسطی یاد کرده شد چه این علم بتحقیق حکایتی است از آنچه در مجسطی ثابت شده است و ما آنچه مهم باشد در نه قسم در مقدمه و ده باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی مقدّمه در بیان اموریکه پیش از شروع در این علم باید دانست بدانکه چون خطی منحنی مناسب بسطحی محیط شود بوجهیکه در وسط آن نقطه فرض توان کرد که از آن نقطه خطوطیکه باستقامت بدان خط منحنی کشند از هر جهتیکه باشد همه متساوی باشند آن سطح را دایره خوانند و آن خط را محیط و آن نقطه را مرکز و آن خطها را انصاف اقطار و چون خطی از دو جهت بمرکز بگذرد و بمحیط رسد آن خط را قطر خوانند و قطر دایره را بدو برابر کند و هر خط مستقیمی که دایره را بدو پاره کند بهر وجهیکه باشد آنرا وتر خوانند و قطعه که از محیط افراز کنند آنرا قوس خوانند و هر جسمیکه سطحی مستدیر متناسب بدو محیط بود بوجهیکه در وسط آن جسم نقطه فرض توان کرد که هر خطی که باستقامت از آن نقطه بر آن خط کشند همه متساوی باشند آن جسم را کره خوانند و آن سطح را محیط و آن نقطه را مرکز کره و چون بر نفس خود حرکت کند هر نقطه که بر و فرض کنند بحرکت کره در دوره تامه دایره احداث کند الّا دو نقطه که آن هردو را قطب او خوانند و خطیکه باستقامت بر مرکز بگذرد چنانکه از هردو طرف بقطب رسد محور او گویند و دایره عظیمه که در وسط حادث شود و بعد او از آن هردو قطب متساوی باشد منطقه او خوانند و مدارات همه متوازی یکدیگر و موازی منطقه باشد و هر دو خط که در یک سطح باشد بوجهیکه از هر دو طرف چندانکه بکشند بیکدیگر نرسند آن دو خط را متوازی خوانند و اگر دو سطح مستوی بدین صفت باشند هم متوازی خوانند و هر سطح مستوی که کره را بدو پاره کند در دو دایره احداث کند که بفصل مشترک باشد میان هردو پس اگر آن دایره کره را بدو نیمه برابر کند آن بزرگترین دایره باشد که در کره واقع شود و مرکز آن کره و مرکز آن دایره هردو یکی باشد و چون دو دایره بر کره بر دایره دیگر افتد که سطح هر یک بر سطح دیگر قایم باشد اگر هردو دایره عظیمه باشند از تقاطع ایشان چهار زاویه حادث شود و آن دو دایره بر قطر یکدیگر بگذرند و هر دو دایره عظیمه که متقاطع شوند تقاطع ایشان بر دو نقطه متقابل بود و یکدیگر را تنصیف کنند و چون دو سطح مستدیر متوازی یکی داخل دیگری که مرکز هردو یکی بود بجسمی محیط شوند آنرا فلک خوانند و سطح خارج را محدب و داخل را مقعر و گاه باشد که سطح داخل او را اعتبار نکنند و چون دو دایره و سطحی مستدیر بجسمی محیط شوند آنرا اسطوانه مستدیره خوانند و خطی که بمرکز هردو بگذرد محور اسطوانه و اگر محور بر دایره عمود باشد آن اسطوانه قایم بود و چون سطح مستدیر و دایره بجسمی محیط شوند چنانکه با نقطه بهم آیند آنرا مخروط مستدیر خوانند و خطی که از آن نقطه بمرکز دایره رسد محور او بود و اگر محور بر سطح دایره عمود باشد آن مخروط قایم بود و محور اسطوانه و مخروط را سهم نیز گویند و دایره ایشانرا قاعده باب اوّل در بیان هیأت اجرام عالم و ترتیب آن بر سبیل اجمال بدانکه مجموع عالم یک کره است مرکز او مرکز زمین و محیط مستدیر بر آن مجموع محیط و از آن سطح تا مرکز زمین هیچ جای خالی نیست بلکه اجرام افلاک و عناصر بعضی ببعضی متصل و محیط اند بشبه توهای پیاز و همه کروی الشکل اند و زمین در وسط همه و او پیش بعضی سه طبقه است طبقه محیط بمرکز که بر صرافت ارضیه باقی است دویم طبقه طینیه سیّم طبقه مخالطه بغیر که در و معادن و نباتات و حیوانات متکوّن شوند الّا آنکه در سطح زمین بواسطه قبول تشکلات اسباب خارجی تضاریس بسیار از جبال و وهاد پدید آید امّا آن قادح کرویّت او نیست چه او بنسبت با کره زمین بشبه خشونتی است که در ظاهر اگر صغار پدید آید و بعد از و کره آبست امّا او تام الاستداره نیست بلکه از سطح او بعض از زمین بیرون آمده تا مسکن حیوانات و منشاء نباتات گردد و چه اگر آب بر او از جمیع جوانب محیط شدی این معنی صورت نبستی و بعد از و کره هواست و سطح مقعّر او نیز بواسطه تضاریس آنچه در وست از آب و زمین مضرّس است و او سه طبقه است طبقه اوّل هوای کثیف که مجاور آب و زمین است و دویم طبقه زمهریر که منشاء رعد و برق و صواعق است و برودت او بواسطه اختلاف او باجزای بخاری مائی و انقطاع تاثیر انعکاس اضوا از و سیّم طبقه هوای غالب که بواسطه ممازجت ادخنه شهب در او حادث شود و بعد از و کره

مقاله پنجم

فن اوّل

بدو نیمه

نعکاس

آتش است و سطح محدب او مقعر او و بیش اکثر برین است دائره باقیست و بیش بعضی دو طبقه است بعض ممازج هوای حار که ادخنهٔ مرتفعه از اسفل در آنجا مشتعل شود و کواکب
ذوات اذناب و اشباه آن در آنجا متکون شوند و بعد از و فلک قمر و بعد از و
فلک عطارد و بعد از و فلک زهره و بعد از و فلک شمس و بعد از و فلک مریخ
و بعد از و فلک مشتری و بعد از و فلک زحل و بعد از و فلک ثوابت و بعد از و
فلک اعظم که آنرا فلک الافلاک خوانند و فلک اطلس نیز گویند و برین مجموع اسم
عالم اطلاق کنند و ما تحت فلک قمر را عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند و افلاک را
عالم علوی و صورت عالم اینست و چون در حرکات و احوال فلکیات چنانچه
اصول طبیعی مبرهن است اختلاف ممکن نبود و کواکب را گاه سریع و گاه بطی و گاه
مستقیم و گاه راجع می یافتند دانستند که در ثخن افلاک مذکوره افلاک چند
دیگر هست که حرکات ایشان سبب این اختلاف شود و آن افلاک را افلاک جزئی
خوانند و افلاک جزئی پانزده اند یکی از آن شمس که در ثخن فلک کلی او تحت
انماس محدب فلک کلی او بر نقطهٔ مشترک میان هر دو که آنرا اوج خوانند و مقعر او مماس مقعر
فلک کلی او بر نقطهٔ مشترک میان هر دو که آنرا حضیض خوانند و فلک شمس بواسطهٔ آن دو کره شود غیر متوازی السطحین یکی از آن حاوی باشد و دویم از
آن محوی و رقت حاوی از جانب اوج باشد و غلظ او از جانب حضیض و هر یکی از آن حاوی و محوی را متمم خوانند و فلک کلی او را فلک ممثلی گویند بنا بر آنکه دایره
مسمّی بفلک ممثّل بر محیط او باشد و دویم را فلک خارج مرکز بواسطه آنکه مرکز او خارج مرکز عالمست و شمس در جرم این فلک مرکوز و مغروز است چنانکه قطر او
مساوی ثخن این فلک باشد و سطح او مماس هر دو سطح او و سبب احتیاج باثبات دو فلک مر شمس را آنست که چون شمس در یک قطعه از مدار خود بر زمین دورتر میشود
حرکت او بطی می نمود و در قطعه نزدیکتر بزمین نزدیکتر و حرکت او آنجا سریع می نمود و مقرر بود که فلکیات در حرکات متشابه اند دانستند که او بر فلکیست که مرکز او
خارج مرکز عالم است تا وقوع او در بعضی از فلک البروج اکثر از وقوع او در نصف فلک خود تواند بود و در نصف دیگر بعکس و هم زمان قطع او نصف فلک البروج را
بیشتر از زمان قطع او باشد مر نصف دیگر را و در احد النصفین از زمین دورتر باشد و نصفی دیگر
نزدیکتر و حرکت او بنسبت با فلک البروج مختلف شود و صورت فلک او اینست و هر یکی از زحل
و مشتری و مریخ و زهره را دو فلک دیگر باشد یکی خارج المرکز چنانکه در شمس گفته شد و دویم
فلک صغیر که در جرم خارج المرکز که آنرا فلک تدویر خوانند و فلک خارج المرکز غیر شمس را
بواسطهٔ آنکه حامل مرکز تدویر است فلک حامل نیز خوانند پس هر یکی ازین کواکب چهار
گانه سه فلک باشد یکی ممثّل و دویم حامل سیم تدویر و سبب احتیاج باثبات فلک
تدویر مر این کواکب را آن بود که چون ایشان را می یافتند که از مغرب بمشرق حرکت میکردند باز
میدیدند که از آنجا بقهقرا با جنوب بمغرب رجوع میکردند و هر یکی زمانی معین بر آن وجه باقی بودند
بعد از آن مستقیم میشدند و باز با جانب جنوب مشرق حرکت میکردند بر نظام اول دانستند که اجرام
ایشان بر محیط افلاکی اند که شامل ارض نمیشد تا هر گاه که بر اعالی فلک تدویر باشند چنان محسوس افتد
که حرکات ایشان بجهة شرق است و هر گاه که بر اسافل فلک باشند چنان محسوس افتد که حرکات ایشان بجانب مغرب است و سبب احتیاج ایشان غیر زهره بحامل
تدویر آن بود که زمان اختفای هر یک از ایشان تحت الشعاع در اجزای فلک البروج مختلف میبود زیرا که اختفای هر یک از ایشان در ذروه فلک تدویر باشد
و از جهة تدویر اختلافی معتد به صورت نبندد پس بنا چار باید که بواسطه فلکی باشد که زمان اختفا بوقت بعد او از زمین کمتر باشد و بوقت قرب او بیشتر زیرا
که مرکز تدویر چون دورتر باشد از زمین حرکت بطی نماید و هم آفتاب زودتر از مرکز تدویر بگذرد و زمان اختفا اندک باشد و اگر نزدیک باشد بزمین آفتاب از مرکز
تدویر دیرتر بگذرد و زمان اختفا بیشتر باشد و روشن است که اگر تدویر بر محیط فلکی بودی که مرکز او مرکز عالمست آنرا اختلاف در ازمنه اختفای ایشان واقع نشدی بلکه
زمان اختفای اول همچو زمان اختفای دویم بودی و محسوس چون خلاف اینست بنا چار باید که تداویر ایشان بر فلکی دیگر باشد که مرکز او خارج مرکز عالم بود که
آنرا حامل خوانند چنانکه ذکر رفت و سبب احتیاج زهره بحامل آن بود که قدر نصف قطر او در اجزای فلک البروج گاه بزرگ مینمود

فلک علویه
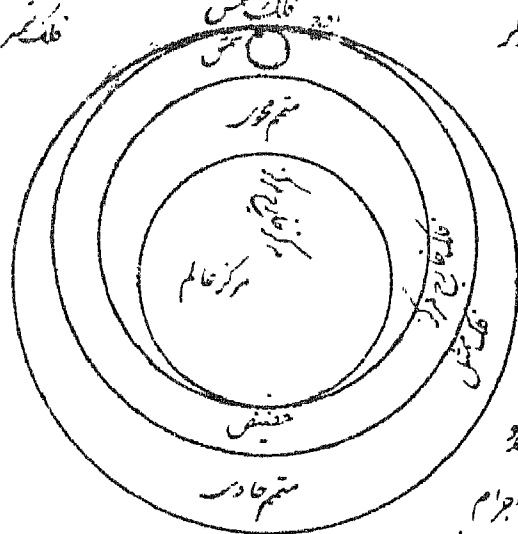
وگاه کوچک پس دانستند که سبب اختلاف قرب و بعد اوست بزمین تا هر وقت که قریب
باشد بزمین بزرگ نماید و هر وقت که بعید باشد کوچک وصورت افلاک ایشان هیئت عطارد
را سه فلک دیگر باشد دو خارج مرکز یکی از آن که حاوی باشد بر دیگری مدیر خوانند
واین بسخن ممثل او باشد بر وجهیکه گفته شد یعنی محدب او مماس محدب ممثل باشد
بر نقطه مشترک میان ایشان که آنرا اوج خوانند ومقعر او مماس مقعر ممثل بر نقطه که آنرا
حضیض خوانند و دویم را که محوی باشد حامل خوانند بواسطه آنکه فلک تدویر در جرم او
باشد وحج عطارد را دو اوج و دو حضیض بود و سبب احتیاج او بتدویر هم بر آن وجه است
که در کواکب متقدم گفته شد و بفلک حامل تدویر چنانکه در زهره گفته شد و احتیاج او بفلک مدیر از
انجهة است که چون او ... که غایت بعد است از مرکز زمین در میزان بود بایستی که نصف قطر تدویر او در حمل که مقابل اوست بزرگتر نمودی از آنکه
در اجزای دیگر از فلک البروج لیکن چون در دلو وجوزا بزرگتر مینماید از همه جا باید که درین هر دو بزمین نزدیکتر باشد وحج اقرب و بمقابل البعد
نفهمید دلین شواند بود الا بواسطه انتقال مرکز حامل والا اقرب در مقابل ابعد بودی پس بضرورت حامل را محرکی باشد خارج المرکز که حضیض او
دو تثلیث اوج که هر یکی تسدیس مقابل او باشد حاصل شود و صورت افلاک عطارد هیئت و قمر را نیز سه فلکست غیر فلک اول یکی از آنجمله که مرکز
او مرکز عالم است فلک مایل خوانند و او در جوف فلک ممثل که آنرا در قمر فلک جوزهر گویند باشد در ثخن او همچو در دیگر افلاک و دویم فلک
حامل تدویر و سیم تدویر و سبب احتیاج قمر بفلک تدویر آنستکه چون او را در وقتیکه در حرکت بطی مینمود
گاه بزمین نزدیک میدیدند و گاه دور و در وقتیکه سریع بودی همچنین دانستند که این اختلاف
از جهة فلک خارج المرکز نتواند بود و الا در بطو دایما قریب بزمین نمودی و در سرعت بعید از
و سبب احتیاج او بحامل تدویر آنستکه چون نصف قطر فلک تدویر را در تربیعات بزرگتر از آن
می یافتند که در اجتماعات و استقبالات دانستند که بوقت اجتماع و استقبال شمس در اوج
و در تربیع در حضیض و این بفلک خارج المرکز که حامل تدویر بود صورت نبندد و ظاهر است که
خارج المرکز را چاره است از فلکی دیگر موافق المرکز و آن فلک مایل اوست و اما احتیاج باثبات فلک
جوزهر بواسطه آنستکه چون قمر را بر مدار غیر مدار شمس متحرک می یافتند در دو موضع متقابل و متقاطع او و آن
تقاطع را ثابت ندیدند بلکه کسوف قمر مر شمس را در مواضع مختلف می یافتند چنانکه اگر دو کسوف کلی حاصل شید موضع کسوف دویم از فلک
البروج متاخر از موضع کسوف اول میدیدند مایل بجهة مغرب دانستند که او را فلکی دیگر باشد که آن دو نقطه
مقاطع بدان منتقل شود و آنرا بواسطه آنکه آن دو تقاطع باعتبار او بدید آید فلک جوزهر خوانند
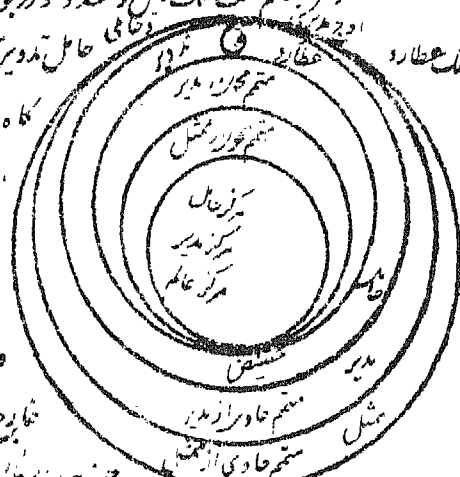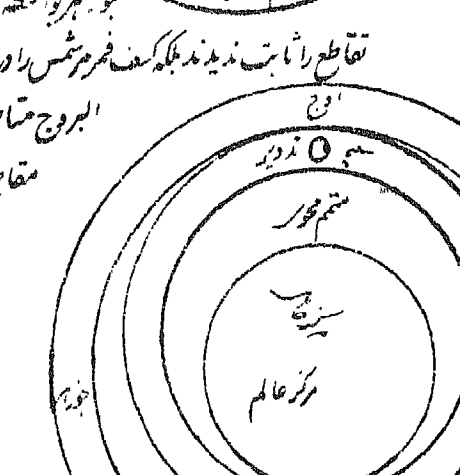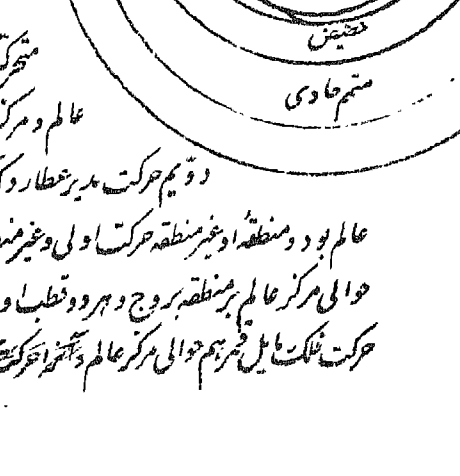
فلک عطارد

فلک قمر

وصورت افلاک قمر هیئت

باب دویم در بیان حرکات افلاک

جملتها بر دو قسم است
یکی از مشرق بمغرب و دیگری از مغرب بمشرق و از قسم اول یکی حرکت فلک اعظم است که اسرع
حرکات بود و دوره در قرب شبانروزی تمام کند و جمیع افلاک چون در ضمن او باشند
بتبعیت او همین حرکت کنند وطلوع وغروب آفتاب و ماه و سایر کواکب بواسطه این حرکت
بود و چون اول حرکت که از سماویات محسوس شد اینحرکت بود و تمامت افلاک باینحرکت
متحرک بودند اینحرکت را حرکت اولی وحرکت کلی وحرکت یومی خوانند و هر دو قطب او را دو قطب
عالم و مرکز او را مرکز عالم و منطقه او که آنرا معدل النهار خوانند ... حالی وشمالی
دویم حرکت مدیر عطارد که آنرا بنابر آنکه اوج دویم عطارد در او باشد حرکت اوج خوانند و هر دو قطب او غیر قطب
عالم بود و منطقه او غیر منطقه حرکت اولی و غیر منطقه بروج او در شبانروزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه حرکت کند سیم حرکت جوزهر قمر
حوالی مرکز عالم بر منطقه بروج و هر دو قطب او و او در شبانروزی سه دقیقه و ده ثانیه حرکت کند و اینحرکت را راس و ذنب خوانند چهارم
حرکت فلک مایل قمر هم حوالی مرکز عالم و آنرا حرکت ... بر دو قطب منطقه او غیر معدل النهار و منطقه البروج

و او شبانروزی یازده درجه و نه دقیقه حرکت کند و اینحرکت را حرکت اوج قمر خوانند و مجموع حرکاتیرا که از مشرق بمغرب باشد حرکت بر خلاف
توالی خوانند بواسطه آنکه بر توالی بروج نباشد و از قسم دویم یکی حرکت فلک ثوابت است و قدما حرکت در اینها نیافته اند و معتقد ایشان آن بود که
حرکت یومی از فلک ثوابت صادر میشود و ارسطو نیز برین بوده تا بعد ابرخس که او دریافت که کواکبی که بر حوالی بروج اند حرکت میکنند و برین هیچ
زیاده نکرده تا بطلیموس بعد از و ذکر کرد که جمیع حرکت میکنند و گفت فلک ثوابت در صد سال یکدرجه حرکت کند چنانکه دوری بسی و شش هزار سال
تمام کند و بعضی گفته اند یکدرجه را بشصت و شش سال شمسی که شصت و هشت سال قمری باشد قطع کند چنانکه دوری به بیست و سه هزار و هفتصد و شصت و
شش سال تمام شود و جمعی چون ابن اعلم و غیر او گفته اند یکدرجه در هفتاد سال قطع کند چنانکه دوری در بیست و پنج هزار و دویست سال تمام شود و این
مطابق رصد مراغه است اگرچه خواجه نصیر الدین در بیشتر کتب خود چنین آورده است که دوری به بیست و چهار هزار سال تمام کند و چون هر دو قطب
او غیر قطب عالم بود و حرکت در جهت مختلف بناچار منطقه او بمقاطع معدل النهار بگردد چنانکه یاد کرده شود و اینحرکت را حرکت بطیئه و حرکت ثانیه
خوانند و دویم حرکات افلاک ممثله بر حوالی مرکز عالم و اینحرکت هیچ حرکت فلک ثوابت بر همان منطقه و قطبین او و آن حرکات اوجات و جوزهرات
است و اینحرکت اوج عطارد که آن مدیر است و اینحرکت اوج قمر و ممثل و جوزهر او چنانکه ذکر رفت و سیم حرکت فلک خارج مرکز شمس بر منطقه ممثل
منطقة البروج و بر دو قطب مغایر بر دو قطب او و اینحرکت در شبانروزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه است چهارم حرکات افلاک حامله بر مناطق
و اقطابی غیر منطقه فلک اعظم و فلک البروج و اقطاب ایشان او در شبانروزی مر زحل را دو دقیقه و هشت ثانیه بود و مشتری را چهار دقیقه
پنجاه و نه ثانیه و مریخ را سی و یکدقیقه و بیست و هشت ثانیه و زهره را پنجاه و نه دقیقه و عطارد را یازده درجه و پنجاه و هشت دقیقه و سیزده
ثانیه و قمر را بیست و چهار درجه و سی و سه دقیقه و اینجمله را حرکت بر توالی خوانند و حرکات افلاک تداویر از حرکات مذکوره خارج است چه
حرکات اعالی آنها اگر از مغرب بمشرق باشد حرکات اسافل از مشرق بمغرب بود چنانکه مر تداویر خمسه متحیره را و اگر حرکت اعلی از مشرق بمغرب
بود حرکت اسفل از مغرب بمشرق باشد چنانکه تدویر قمر را و حرکت تدویر زحل در شبانروزی پنجاه و هفت دقیقه و هشت ثانیه بود و حرکت
تدویر مشتری پنجاه و چهار دقیقه و نه ثانیه و حرکت تدویر مریخ بیست و هشت دقیقه و حرکت تدویر زهره سی و شش دقیقه و تدویر عطارد
سه درجه و شش دقیقه و تدویر قمر سیزده درجه و سه دقیقه و اینحرکات را بواسطه ظهور اختلاف بهم کواکب بحرکات تداویر و ظهور اختلاف در
حرکت خاصه و حرکت اختلاف خوانند باب سیم در بیان دوایر یکه بسبب حرکات و بحسب نسبت افلاک با بقاع زمین حادث شود
دایره که عالم را تنصیف کند آنرا عظیمه خوانند و مرکز او بناچار مرکز عالم بود و اگر تنصیف نکند صغیره باشد و از دوایر عظام یکی منطقه حرکت
اولیست که آنرا معدل النهار و فلک مستقیم خوانند بواسطه استقامت شب و روز در محاذی آن و دوایریکه از هر دو طرف این منطقه از نقاط
مفروضه اعتبار کنند آنرا مدارات یومی خوانند جهت آنکه آن نقطه بیکشبانروز بدان مدار بگردد و همه آن مدارات با معدل النهار متوازی باشند
و مرکز همه بر محور باشد و چون توهم کنیم که معدل النهار عالم را بدو نیمه کند و بر روی زمین بگذرد هرآینه بر سطح زمین دایره حادث شود آنرا
خط استوا خوانند و از دوایر عظام منطقه حرکت ثانیه که آنرا بواسطه آنکه باوساط بروج بگذرد منطقة البروج و دایرة البروج و فلک البروج
نیز خوانند و دوایریکه از هر دو طرف منطقة البروج اعتبار کنند موازی او آنرا مدارات عرضی خوانند و چون توهم کنیم که منطقة البروج
عالم را قطع کند بر سطوح افلاک ممثله و دوایریکه حادث شود آنرا بواسطه مماثلت با منطقة البروج در قطب و مرکز افلاک ممثله خوانند و بسبب
این دایره که منطقة البروجست کمیت طول حرکات کواکب مقدر شود چه هرگاه که توهم خطی کنیم که از مرکز عالم خارج شود و بمراکز کواکب بگذرد
و بسطح فلک البروج رسد اگر طرف آنخط بر منطقه واقع شود موقع او در منطقه مکان کواکب باشد از فلک البروج و آن کواکب را عرض نباشد چه عرض
کوکب بعد اوست از منطقة البروج و آفتاب چون پیوسته ملازم منطقه باشد او را عرض ثابت نشود و اگر طرف خط بر خارج منطقه واقع شود
توهم دایره کنیم که بهر دو قطب منطقه و طرف آنخط بگذرد و منطقه را قطع کند نقطه تقاطع میان آن دایره و میان منطقه مکان کوکب باشد از
فلک البروج و کواکب را عرض باشد و چون قطب منطقه غیر قطب معدل النهار است در جهت تبادل و هر دو از دوایر عظام سطح هیچیک
ازین دو دایره بر یکدیگر قایم نباشند بلکه بر دو نقطه متقاطع شوند و هر یکی از ایشان منطقه برآیند و نقطه بدو نیمه شوند و تقاطع ایشان بر زوایای
حاده و منفرجه بود و آن نقطه را که چون تقاطع واقع شود فلک البروج بطرف شمال رود نقطه اعتدال ربیعی خوانند بواسطه آنکه در معظم معموره
چون آفتاب بانجا رسد ربیع باشد و غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار از طرفین که وسط اعتدالین باشد دو نقطه بود یکی آنکه
شمالی باشد شمالی نقطه انقلاب صیفی خوانند بواسطه آنکه چون آفتاب بدانجا رسد در معظم معموره زمان از ربیع بصیف منقلب شود و دیگر

که ما بین جنوب بود نقطه انقلاب شتوی بواسطه آن که چون آفتاب بدانجا رسد معموره زمان از خریف بشتا منتقل شود و دایره بروج
بواسطه آن دو نقطه اعتدال و دو نقطه انقلاب بچهار قسم متساوی شود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی خوانند و چون از دو ربع متلاصق از
آن ارباع بر هر ربعی دو نقطه دیگر اعتبار کنند که بعد هر یکی از دیگری مثل بعد آن دیگر باشد و شش دایره بر سطح فلک باعتبار آن نقاط توهم کنند
چنانکه مجموع آن دوایر بدو نقطه متقابل که هر دو قطب فلک البروج باشند متقاطع شوند یکی از آن دوایر بهر دو قطب عالم و هر دو قطب فلک البروج
و دو نقطه انقلاب بگذرد و آنرا دایره مارّه باقطاب اربعه خوانند و دو قطب او دو نقطه اعتدال باشد و دایره دیگر از آن بهر دو نقطه اعتدال بگذرد
و قطب او دو نقطه انقلاب باشد و چهار دیگر بچهار نقطه که بر بعین از طرفین متوهم بود بگذرد و فلک البروج باعتبار این دوایر بدوازده قسم
متساوی منقسم شود و هر نصفی بشش قسم هر قسمی را از آن برجی خوانند و از دوایر عظام یکی دیگر دایره افق است و آن عظیمه باشد که فلک را بظاهر و خفی
قسمت کند و بدو طلوع و غروب بشناسند یکی از دو قطب او سمت الرأس و یکی سمت قدم بود و او معدل النهار را بدو نقطه تنصیف کند که یکی از
آن دو نقطه را نقطه مشرق و مطلع اعتدال خوانند و دیگری را نقطه مغرب و مغرب اعتدال و خطی را که واصل باشد میان این هر دو نقطه خط مشرق و
مغرب و خط اعتدال گویند و دوایری را که موازی این دایره باشند مقنطرات خوانند اگر فوق الارض باشد مقنطرات ارتفاع و اگر تحت الارض
مقنطرات انحطاط و از آنجمله دایره نصف النهار است و آن دایره ایست عظیمه که بهر دو قطب عالم و سمت الرأس و سمت قدم بگذرد و هر دو قطب او
نقطه مغرب و مشرق باشد و او دایره افق را بدو نقطه تنصیف کند یکی را از آن نقطه جنوب و دیگری را نقطه شمال خوانند و خطی را که واصل باشد میان
این دو نقطه خط نصف النهار و از آنجمله دایره ارتفاع است که آنرا دایره سمتیه نیز خوانند و آن دایره ایست عظیمه که بسمت رأس و قدم و بطرف
خطی که خارج شود از مرکز عالم بمرکز کوکب بگذرد و او دایره افق را بزوایای قایمه بدو نقطه غیر ثابت بل منقلب بانتقال دایره افق بحسب
انتقال کوکب قطع کند و هر یکی را از آن دو نقطه سمت خوانند و قوسی را از دایره افق که میان نقطه سمت و میان یکی از دو نقطه مشرق و مغرب باشد
قوس سمت گویند و آنچه میان او و میان یکی از دو نقطه جنوب و شمال باشد تمام سمت و آن دایره بر دایره نصف النهار در شبانروزی دو بار
منطبق شود یکبار در منتصف زمان ظهور کواکب و بار دویم در منتصف زمان خفای او و از آنجمله دایره اول سموتست که آنرا دایره مشرق و مغرب نیز
خوانند و آن دایره عظیمه باشد که بسمت رأس و سمت قدم و بدو نقطه مشرق و مغرب بگذرد و هر دو قطب او دو نقطه شمال و جنوب بود و او را با
دایره نصف النهار بر دو نقطه سمت الرأس و قدم تقاطع افتد و از جهت آن دایره اول سموت خوانند که چون دایره ارتفاع بدو منطبق شود او را
قوس سمت نباشد و چون از آن بگذرد سمت بهم رسد و مداری را که مماس آن دایره شود مدار رأس آن بلد خوانند و از آنجمله دایره میل است
و آن دایره عظیمه باشد که بهر دو قطب معدل النهار و بجزوی از اجزای دایره بروج بگذرد و بدو بعد کواکب از معدل النهار که آنرا میل اول خوانند
بشناسند و از آنجمله دایره عرض است و آن دایره ایست عظیمه که بهر دو قطب بروج بگذرد و بدو عرض کواکب و میل ثانی مر اجزای فلک البروج را
از معدل النهار بشناسند باب چهارم در احوال ثوابت و اختلاف اوضاع ایشان بحسب حرکت اولی و ثانیه بدانکه از ثوابت یکهزار و بیست
و دو کوکب را رصد کرده اند و طول و عرض ایشان را بعد از تحقیق در زیجات ثبت کرده و مجموع را با چهل و هشت صورت آورده و بیست و یک را از
آنجمله در جانب شمال اند و دوازده بر منطقه که آنرا دوازده برج خوانند و پانزده در جانب جنوب و این کواکب بعضی بر نفس صورت باشند و بعضی
خارج از صورت و بعضی بر حوالی آن و چون این کواکب در صغر و کبر مختلفند مجموع را در شش اندازه نهاده اند که آنرا قدر یا عظم خوانند از آنجمله
پانزده که از همه بزرگترند در قدر اول باشند و چهل و پنج در قدر دویم و دویست و هشت در قدر سیم و چهارصد و هشتاد و پنج در قدر چهارم و
دویست و هشت در قدر پنجم و پنجاه و شش در قدر ششم و شش سحابی و مظلم و آنچه خورد تر از قدر ششم است در رصد و شمار نیامده است و هر کوکبی را از
اینها دو مدار است یکی بحرکت ثانیه موازی منطقه البروج که آنرا مدار یومی خوانند و آن بحسب حرکت کوکب بحرکت ثانیه خورد تر و بزرگتر شود مثلا کوکبی
که بر منطقه البروج ... شد چون در اول حمل بود مدار او دایره معدل النهار باشد و چون در جانب شمال شد چندانکه از معدل النهار دورتر میشود
مدار او خورد تر میشود و قسم ظاهر بزرگتر از قسم خفی میگردد تا باول سرطان رسد و چون از آنجا بگذرد میل او در نقصان آید مدار او باز بزرگتر شود
تا چون باول میزان رسد مدار او مدار معدل بود و چون از آنجا بگذرد و در جانب جنوب شد مدار خورد تر شود و قسم ظاهر کمتر از قسم خفی میشود
تا چون بسر جدی رسد بغایت نقصان باشد و این مدار راس جدی باشد و بعد از آن دیگر زیاده میشود تا بسر حمل آید و این دور بقول بعضی در
بیست و چهار هزار سال تمام شود و بقول بعضی زیاده از آن چنانکه یاد کرده شد و غایت میل فلک البروج از معدل النهار در هر دو جانب
سر سرطان و جدی بیست و سه درجه و نیم باشد تقریبا و او را میل کلی خوانند و هر کوکب که عرض او کمتر از میل کلی باشد مدار عرض او با معدل

عرضی خوانند و آن بهر ... بزرگتر و کمتر شود و دویم مداری باعتبار حرکت معدل النهار که آنرا مدار یومی

النهار بدو جا تقاطع کند و معدل النهار را بدو قسم مختلف کند و سر سرطان و سر جدی منتصف آن دو قسم بود پس اگر عرض شمالی بود منتصف
قسم بزرگتر سر سرطان بود و اگر جنوبی بود منتصف آن سر جدی و اگر عرض کوکب بقدر میل کلی بود مدار عرض او معدل النهار را قطع نکند و لکن
مماس او شود و اگر عرض شمالی بود مماس سر جدی شود و اگر جنوبی بود مماس اول سرطان و اگر عرض بیشتر از میل کلی بود و از تمام میل کلی
کمتر مدار عرض او مماس معدل النهار نشود بلکه در اول یک منقلب که در خلاف جهت عرض بود نزدیکتر شود و در اول منقلب دیگر دورتر و از مدار آن
یومی او هر چه دورتر از معدل حاصل شود خردتر باشد و اگر عرض کوکب بقدر تمام میل کلی باشد بوقتی که بر سر آن منقلب رسد که در جهت عرض بود
بقطب معدل النهار رسد و آنجا او را مدار یومی نباشد و همچو قطب معدل پیوسته بر یک وضع باشد و اگر عرض بیشتر از تمام میل کلی بود حرکت
اولی و ثانیه در دو ربع از دو مدار چنان نماید که در یک جهت است و در دو ربع دیگر چنانکه در دو جهت مختلف است و چون افقی از آفاق فرض کنیم
که هر کوکب که بعد او از معدل النهار کمتر از عرض بلد باشد در مدار یومی بسمت الرأس نرسد بلکه در جهت قطب مخفی گردد پس اگر بعد او مساوی
عرض بلد باشد از سمت الرأس در جهت قطب ظاهر گردد و اگر بعد او مساوی تمام عرض بلد باشد و در جهت قطب ظاهر بود کوکب ابدی الظهور
بود و در مدار یومی یکبار مماس افق شود بر دایره نصف النهار و اگر در جهت قطب خفی باشد کوکب ابدی الخفا باشد و در مدار یومی هم یکبار
بر دایره نصف النهار مماس افق شود و اگر بعد او از تمام عرض بلد زیاده بود در هیچ وقت مماس افق نشود و بعد او از افق وقتی نزدیکتر
بود و بقدر تفاضل عرض بلد و بر تمام بعد او از معدل النهار و اگر بعد او از معدل النهار بقدر ربع دور بود او را مدار یومی نبود و بر قطب
معدل منطبق شود و باب پنجم در بیان اختلافاتی که کواکب را در حرکات بحسب طول و عرض افتد و بدانکه شمس را جز یک اختلاف در طول نباشد
و آن اختلاف آنست که چون او بر محیط دایره میگردد که مرکز او خارج مرکز عالمست مکث او در یکی از دو نصف فلک البروج که اوج او در آنجا باشد
بیشتر باشد از مکث او در نصفی دیگر که حضیض او در آنجا بود پس حرکت او در نصف اوج ابطا باشد از حرکت او در نصف حضیض و حرکت او در خارج
مرکز آن وسط او ست مختلف نشود و جهت آنست که بزیاده تعدیل و نقصان آن بر وسط شمس محتاج افتد تا موضع او از فلک البروج متحقق
شود و اما کواکب دیگر را در طول چند اختلاف باشد اول اختلافی که بواسطه حرکت ایشان بر محیط تدویر افتد و آنرا اختلاف اول خوانند
دویم اختلافی که بواسطه قرب مرکز تدویر بزمین و بعد او بسبب آنکه حامل او چون خارج مرکز است افتد پس نصف قطر تدویر را در وقتیکه
بزمین نزدیک باشد بزرگتر بینند و اختلاف بیشتر و در وقتیکه دور باشد از زمین بخلاف این و سیم اختلافی که قمر را بسبب نقطه محاذات
اتفاق افتد و کواکب متحیره را بر مرکز خط مدیر یا بر مرکز فلک معدل المسیر و شمس را در عرض اختلاف صورت نبندد چه او را عرض نباشد
اما سایر کواکب چون از فلک البروج بجانب شمال یا جنوب میل کنند ایشان را عرض بود و در آن اختلاف واقع شود و اکثر بواسطه میل فلک
مایل بود از فلک البروج آنرا عرض فلک خارج مرکز خوانند و غایت آن مر زحل را ب ل و مشتری را ا ل و مریخ را ا یا و زهره را ا ـ
و عطارد را ا ه و قمر را ه با بود و قمر را غیر ازین عرض نباشد اما متحیره را اختلافی دیگر باشد و آن میل ذروه تدویر و حضیض او باشد از
فلک که آنرا عرض تدویر خوانند و غایت این عرض مر زحل را د ک و مشتری را ب مو و مریخ را لب د و زهره را ب ل و عطارد را د ایه و زهره
و عطارد را اختلافی دیگر خاص باشد که آنرا وراب و انحراف و التوا خوانند و غایت آن مر زهره را ح ل و عطارد را د ه و اگر درین باب
زیاده خوضی رود بتطویل انجامد باب ششم در هیأت سطح زمین و ذکر اقالیم زمین بر وجهی که یاد کرده شد کره ویست و آب اکثر او محیط و معمور
از و کمتر از یک ربعست که آنرا ربع مسکون خوانند و چون مرکز زمین مرکز عالمست پس سطح دایره معدل النهار بر سطح زمین دایره احداث کند که
آنرا خط استوا خوانند چنانکه یاد کرده شد و چون دایره عظیمه از دوایر میول فرض کنند سطح آن دایره بر زمین دایره احداث کند که تقاطع
خط استوا کند بر زوایای قائمه و باین دو دایره زمین بچهار ربع متساوی منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی طول هر ربعی بقدر نصف دایره
عظمی و عرضش بقدر ربعی از دایره عظمی و ازین چهار ربع ربع شمالی مسکونست که طولش از خط استوا بقدر نصف دور باشد و عرضش از خط
استوا تا بنقطه محاذی قطب معدل النهار باشد و این ربع دور بود و این ربع را با آنکه ربع مسکون خوانند همه او معمور نیست بلکه در بعضی از جوانب
شمالی بسبب افراط سرما حیوانات اقامت نتوانند کرد و آن موضعی است که عرض آن یعنی بعد او از خط استوا زیاده از تمام میل کلی باشد
و آن شصت و شش درجه و کسریست و بعضی بواسطه دریاها و کوهها و شورستانها و بیابانها هم عمارت پذیر نیست و در جانب جنوب از
خط استوا تا غایت هشت درجه اندک عمارتی یافته اند و اما از غایت گرمی آنرا در حساب نیاورده اند و دریای محیط با اکثر معموره محیط است از
در جنوب و شمال و مغرب که کسی بدانجا نرسیده است اما بطریق استدلال حدس کرده اند که آنجا هم باید که دریا باشد و اکثر مواضع

خط استوا در دریا است و در میان دریا جزایر غیر معمور بسیار است و شرح آن بعلم هیأت تعلق ندارد بلکه در علم مسالک و ممالک یاد کرده شود
انشاء الله و منجمان مبدء عمارت را در طول از جانب مغرب گرفته اند تا بعد شهرها از آن مبدء در جهت توالی بروج باشد و بعضی از جانب مشرق با بعد از
حرکت اولی بود و مبدء عمارت از جانب مشرق از موضعی که آنرا کنگ دز خوانند گرفته اند و از جانب مغرب از جزایر خالدات که اکنون خراب است
و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و بعضی از منجمان مبدء عمارت را از ساحل دریای مغرب گرفته اند و وسط عمارت در طول بر خط استوا
جائیست که آنرا قبة الارض خوانند و طولش از جزایر خالدات یا از ساحل ربع دور باشد و وسط عمارت بحسب طول و عرض جائیست که طولش
ربع دور بود و عرضش از خط استوا سی و سه درجه و کسری نیمه آنچه عرض تمامی معموره است و طول بقعه عبارتست از قوسی از معدل النهار که میان
دایرهٔ نصف النهار آن بقعه و میان نصف النهار مبدء عمارت از مغرب واقع باشد و عرض بقعه عبارتست از قوسیکه میان معدل النهار و سمت
الراس آن بقعه از دایرهٔ نصف النهار آن بقعه واقع باشد و همساوی ارتفاع قطب معدل النهار بود در آن بقعه و معظم معموره را در عرض هفت
اقلیم کرده اند هر قسمی در طول از مغرب تا مشرق و در عرض چندانکه در غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استوا چون شب و روز
مساوی باشد هرگز روز از دوازده ساعت زیاده نشود و از آنجا تا جائیکه درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع ساعتی شود اکثر اهل
هیأت در حساب اقلیم نیاورده اند بنابر آنکه بواسطه دریا و کثرت گرما عمارت کمتر است بلکه مبدء اقلیم اول را جائی گرفته اند که درازی روز دوازده
ساعت و نصف و ربع ساعت بود و عرض بلد آنجا دوازده درجه و دو ثلث باشد و از آنجا تا بدانجا که درازی روز سیزده ساعت و ربعی باشد
از حساب اقلیم اول بود و از آنجا تا بجائیکه درازی روز سیزده ساعت و سه ربع ساعتی باشد از حساب اقلیم دویم و از آنجا تا بجائیکه چهارده
ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم سیم بود و از آنجا تا بجائیکه چهارده ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم چهارم و از آنجا تا بجائیکه
پانزده ساعت و ربعی باشد در حساب اقلیم پنجم و از آنجا تا بجائیکه پانزده ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم ششم و از آنجا تا بجائیکه
شانزده ساعت و ربعی باشد از اقلیم هفتم و در آنجا عرض بقعه پنجاه درجه و ثلثی باشد و از آنجا تا آخر عمارت که عرض شصت و شش درجه و کسری
باشد از حساب اقلیم ننهند از افراط سرما و اندکی عمارت پس از اول اقلیم اول تا آخر اقلیم هفتم سه ساعت و نیم در جهت درازی روز تفاوت
کند و سی و هشت درجه و دو ثلث در عرض و وسط اقالیم وسط اقلیم رابعست آنجا که طول نود درجه رسد و درازی روز چهارده ساعت
نیم و عرض بقعه سی و شش درجه و ثلثی تقریبا و آنمیانه معظم عمارت عالم است و عمارت بیشتر در اقلیم سیم و چهارم و پنجم و اقلیم اول
در طول ده هزار و دویست میل است از جانب مشرق ابتدا کند و بر زمین چین و بعضی از بلاد جنوبی از هند و سند و بطرف جنوبی از زمین حجاز
حبشه بلاد یمن و حبشه بگذرد تا بمحیط غربی رسد و اقلیم دویم از بلاد چین ابتدا کند و معظم بلاد هند و سند بگذرد تا بعمان رسد و همچنان بطائف
و مکه و یثرب و قطع قلزم و نیل و زمین مغرب کند تا بمحیط رسد و اقلیم سیم از مشرق چین ابتدا کند که دار الملک اهل چین باشد و میان مملکت
هند و ستان و مولتان که از بلاد سند است بگذرد و زابل و سیستان و کرمان و فارس و اصفهان و اهواز و واسط و بصره و کوفه و بغداد
هم در این اقلیمند و همچنین حمص و دمشق و بیت المقدس و بعضی از زمین مصر که آن دمیاط است و سکندریه و بلاد افریقیه تا بمحیط و اقلیم چهارم از
شمال بلاد چین ابتدا کند و ببلاد تبت و ختا و کشمیر و کابل و غور و اکثر بلاد خراسان و طبرستان و قومس و دیلم و اکثر بلاد عراق عجم و آذربایجان
و موصل و ملطیه و حلب و انطاکیه و اراضی مغرب بگذرد تا بمحیط برسد و اقلیم پنجم از اقصای بلاد ترک ابتدا کند و بفرغانه و سمرقند و بخارا و خوارزم
و دیار ارمن و میافارقین و ساحل بحر شام و بعضی از بلاد روم بگذرد تا بمحیط رسد و اقلیم ششم از مشرق ابتدا کند و بمیانه دریای جرجان
و بعضی از روم و صقالیه و باب الابواب و شمال اندلس بگذرد تا بمحیط رسد و اقلیم هفتم از مشرق ابتدا کند و بنهایات اتراک مشرق و شمال بلاد
یاجوج و ماجوج و کوههائیکه اتراک آن بهیچ و حوش باشد و بحر شام و صقالیه بگذرد تا بمحیط رسد و طول این اقلیم چهار هزار و هشتاد میل است
باب هشتم در خواص بقاع هر بقعهٔ که بر خط استوا باشد دایرهٔ معدل النهار بسمت راس آن بقعه افتد و دو قطب معدل النهار بر دایرهٔ افق
از دو جانب و دایرهٔ افق جملگی مدارات یومی را بدو نیمه کند یک نیمه ظاهر و دیگر نیمه خفی و آنجا جمیع کواکب را طلوع و غروب بود و مدت مکث
ایشان فوق الارض مساوی مکث تحت الارض باشد و بدین سبب پیوسته روز و شب متساوی باشند و فلک را قیاس با آن آفاق که منتصبه
مستقیمه خوانند و دور فلک آنجا دولابی بود و دایرهٔ منطقة البروج دو وقت بسمت راس بگذرد و در آند و وقت دو قطب فلک البروج تحت
الارض باشد و قطب جنوبی فوق الارض و چون جنوبی بغایت ارتفاع رسد دایرهٔ ماره باقطاب اربعه بر نصف النهار منطبق باشد و بسمت
الراس بگذرد و ارتفاع قطب جنوبی در آنوقت بقدر میل کلی باشد و غایت دوری فلک البروج از سمت الراس در موضع سرطان از

جانب شمالی هم بقدر میل کلی باشد و از اول میزان تا اول حمل اجزای فلک البروج از جانب جنوب سمت رأس گذرد و قطب شمالی فلک البروج فوق الارض باشد و قطب جنوبی تحت الارض و غایت ارتفاع قطب شمالی آنجا بود که دایره مارّه با قطاب اربعه بر نصف النهار منطبق شود و اول جدی بر نصف النهار بود و در غایت بعد از سمت الرأس و ارتفاع قطب و بُعد اول جدی از سمت الرأس هر یکی هم بقدر میل کلی باشد و آفتاب آنجا دو نوبت بسمت الرأس رسد و آن در دو نقطهٔ اعتدال بود و در آن دو روز بوقت نصف النهار اشخاص آنجا سایه نباشد و در یک نیمهٔ باقی سال سایه در جانب جنوب افتد و در دیگر نیمه در جانب شمال و فصول سالی آنجا هشت بود و دو تابستان و ابتدای آن در وقت رسیدن آفتاب بود بنقطهٔ انقلاب باشد که در غایت دوری بود از سمت الرأس و دو بهار و ابتدای آن بوقت رسیدن آفتاب با وساط اسد و دلو باشد و دو خریف و ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب با وساط عقرب و ثور باشد و هر بقعه که معدل النهار و قطب و بر سمت الرأس آن بقعه نباشد دور فلک آنجا حمایلی بود و بنا بر میل او از سمت الرأس آفاق آن موضع را آفاق مایله خوانند و در آفاق مایله یک قطب معدل النهار مرتفع باشد از افق و دیگری منحط از او و ارتفاع و انحطاط بقدر میل معدل النهار باشد از افق و میل افق از معدل النهار و جمیع آن آفاق مدارات یومی را که آن دوایر موازی معدل النهار اند بدو قوس مختلف قطع کنند و قوسیکه ظاهر بود از آن دوایر فوق الارض در شمال بزرگتر باشد از قوس خفی که تحت الارض باشد و در جانب جنوب بعکس این بود و پس هر گاه که آفتاب در بروج شمالی بود روز درازتر بود از شب بواسطه آنکه مکث او فوق الارض بیشتر باشد از مکث او تحت الارض و چون در بروج جنوبی باشد بعکس این بود چه مکث آفتاب تحت الارض بیشتر باشد از مکث او فوق الارض و این وقتی باشد که قطب مرتفع از افق قطب شمالی بود و همچو در بلاد ما و اگر قطب مرتفع از افق قطب جنوبی باشد حکم بعکس این بود چه قوس ظاهر فوق الارض بزرگتر باشد از خفی تحت الارض و آفاق مایله پنج قسمند اول افقی که عرض آن از میل کلی کمتر باشد دویم آنکه عرض او مساوی میل کلی باشد سیم آنکه عرض او از میل کلی بیشتر و از تمام میل کلی کمتر بود چهارم آنکه عرض او مساوی تمام میل کلی باشد پنجم آنکه عرض او از تمام میل کلی بیشتر و از نود درجه کمتر بود اما در آفاق قسم اول که عرض آن کمتر از میل کلی باشد آفتاب در یکدوره دو بار بسمت الرأس ایشان گذرد و مداریکه بسمت رأس ایشان گذرد بر دو نقطه منطقه قطع البروج کند که میل هر دو از معدل النهار مساوی بعد سمت الرأس ایشان باشد از معدل و چون آفتاب بهر یکی از آن دو نقطه رسد بسمت الرأس ایشان رسیده باشد در آفاقیکه عرض آن مساوی میل کلی باشد مداریکه بسمت الرأس ایشان گذرد بر نقطهٔ انقلاب صیفی یا شتوی مماس فلک البروج شود پس آفتاب در نقطهٔ انقلاب صیفی یا شتوی بسمت الرأس ایشان رسد و بس و در آفاقیکه میل آن از میل کلی بیشتر بود و از تمام میل کلی کمتر آفتاب بسمت الرأس نرسد و در آفاقیکه عرض آن بقدر تمام میل کلی باشد اعظم مدارات ابدی الظهور مماس منقلب شتوی شود و اعظم مدارات ابدی الخفا مماس منقلب دیگر و یک منقلب را غروب نباشد و دیگر را ظهور و چون هر دو منقلب بر نصف النهار رسند مماس افق شوند هر دو و قطب فلک البروج بسمت الرأس و سمت القدم باشند و منطقة البروج بر افق منطبق شود و بعد از آن یک نیمه منطقة البروج یکبار از افق برخیزد و یک نیمه فرو شود و آن نیمه که تحت الارض بود بتدریج طلوع میکند تا تمامی آن با یکدور معدل برآید پس اگر قطب ظاهر شمالی بود آن نیمه که از اول جدی تا اول سرطان بود یکبار برآید و دیگر نیمه در مدت یک شبانروز برآید و اگر قطب ظاهر جنوبی بود بعکس آن باشد و در آن موضع روز افزاید تا همه روز شود و مدت یک شبانروز روزی بود که آنرا شب نباشد پس شب پدید آید و می افزاید تا همه شب شود و مدت یک شبانروز شبی بود که آنرا روز نباشد و در آفاقی که عرض آن از تمام میل کلی زیاده بود و هنوز بنود درجه نرسیده قوسی از فلک البروج که منتصف آن قوس بود ابدی الظهور شود و در جانب شمال آن قوس بود که اول سرطان منتصف او بود و دو نقطه که بر دو طرف آن قوس باشد مماس افق شوند و بر نیایند و موضع تماس آن نقطه چهار رکانه موضع تقاطع نصف النهار و افق باشد و در آن مدت که آفتاب آن قوس را قطع کند که ابدی الظهور بود همه روز باشد بی شب و چندانکه عرض بلد بیشتر باشد آن قوس بیشتر بود پس جائی باشد که مدت یکماه روزی بود و جائی بود که مدت دو ماه و همچنین تا شش ماه و بعد از آنکه آفتاب آن قوس را قطع کرده باشد شب پدید آید و می افزاید تا همه شب شود و چندانکه آفتاب قوس ابدی الخفا را قطع کند شب باشد بر وجهیکه در روز گفته شد و در اول حمل و میزان شب و روز یکسان باشد و در بقعه که قطب معدل النهار بسمت الرأس افتد دایرهٔ معدل بر دایره افق منطبق شود و دور فلک آنجا رحوی شود و هر نقطه را که بحسب حرکت اولی بر مدار موازی معدل النهار حرکت کنند نه طلوع کنند و نه غروب بل بر ارتفاع متساوی میگردد و پس اگر قطب شمالی بر سمت الرأس باشد نصف شمالی ظاهر بود و نصف جنوبی خفی و اگر قطب جنوبی بود بر عکس و طلوع و غروب نباشد الا بحرکت ثانیه پس هر کوکب که از جهة شمالی

جنوب رود یا بالعکس طلوع کند یا غروب و چون بر معدل النهار بود بر افق باشد و آفتاب یک نیمهٔ سال که در برجهای شمالی بود در افقی که قطب
شمالی بر سمت الرأس بود فوق الارض باشد و در نیمهٔ دیگر تحت الارض و از جنوبی بالعکس پس شبانروز یکسال بود شش ماه یکروز شش ماه یکشب
و بقدر آنکه آفتاب در نصفی ابطاء و در نصفی اسرع باشد میان روز و شب تفاوت افتد بسم الله الرحمن الرحیم فن دوّیم از مقالهٔ پنجم

فنِ دوّیم

علم مناظر و آن عبارتست از علمی که از احوال حاسهٔ بصر از جهة کیفیت شعور او بمحسوسات و معلوم کنند و ما آنچه معرفت او درین فن اهم
باشد در شش فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی فصل اوّل در بیان هیئات بصر بدانکه چشم عضویست مخلوق از برای رؤیت اشیا و اصل او دو عصب
بود نورانی مجوّف نابت از دو جانب دماغ مایل بایش که آن هر دو در داخل قحف در موضعیکه آنرا عصبهٔ مشترکه و مجمع النور خوانند متلاقی شوند
یکمیل بجانب راست کند و دیگری بجانب چپ تا از دو ثقبه که در استخوان محجر بند نفوذ کند و آنجا بهیئات خشخاش متسع شوند و در وسط هر یکی
رطوبتی باشد مستدیر الشکل و در ثخانت همچو تگرگ مقدم او مایل بتفرطح و مؤخر او باستدقاق مشف غیر متلون در غایت صفا تا بسهولت قابل
الوان و انوار شود و آنرا رطوبت جلیدی خوانند و یک نیمهٔ این رطوبت جلیدی در میان رطوبت دیگر افتاده است مانند آبگینهٔ گداخته صافی
مایل بحمرت که آنرا رطوبت زجاجی خوانند و منفعت او آنست که غذا و نور بجلیدی رساند و در پیش رطوبت جلیدی رطوبتی دیگر است مشف همچو سپیده
تخم مرغ که رطوبت جلیدیرا نگاهدارد تا بواسطهٔ حرارت هوای خارج و حرارت داخل خشک نگردد و سخت نشود و طبقات چشم هفت اند اوّل طبقه
اندرونی که ملاصق استخوانست و سخت ترین طبقات چشم اوست و فایده و صلابت او آنستکه منفعت استخوانرا از دیگر اجزای چشم باز دارد
دوّم طبقهٔ مشیمه که بر مثال مشیمه محیط طبقات و رطوبات چشم است و در او تجویف هست که در وقت حاجت گاه ممتد شود و گاه منبسط سیّم طبقهٔ شبکیه است
مانند دام و فایدهٔ او آنستکه بعروق و اورده که در وست غذا برطوبت زجاجی رساند و نور برطوبت جلیدی و غذای او از طبقهٔ مشیمه است
و منبت او از نفس عصب چهارم طبقهٔ عنکبوتیه است و او همچنان غشائیست مر رطوبت جلیدیرا و منبت او پیش بعضی از رطوبت جلیدیست و منفعت او
آنستکه میان رطوبت جلیدی و رطوبت بیضی حاجز شود تا بیکدیگر آمیخته نشوند پنجم طبقهٔ عنبیه که در رطوبت بیضی است و او همچو نیم دانهٔ انگور است
که چوب از و بیرون کرده باشند و حدقه عبارتست از وسط و ملاقی محسوس شود و او دو طبقه است طبقهٔ داخلی که آنرا خملی خوانند همچو خمل معده تا
رطوبت بیضی راجع کند و طبقهٔ خارجی بغایت املس و صلب است خاصه گرداگرد ثقبه تا کنارهای ثقبه راست باستند و ثقبه گشاده بماند و غذا و منبت
او از طبقهٔ مشیمه است و لون او آسمان گونست بواسطهٔ آنکه نور بصر را هیچ رنگی مفیدتر از رنگ آسمانی نیست چه بیاض مفرق بصر است و سواد قابض
ششم طبقهٔ قرنیه و او در پیش طبقهٔ عنبیه است و چهار توست بر یکدیگر ملتزق تا از آفت دور باشد و او صلب است و صافی و سفید و صلابت او از برای
آنستکه تا اجزای چشم را استوار دارد و سفیدی و صافی از برای آنکه روح باصره در و نفوذ تواند کرد و سیاهی که در حوالی او نماید از عکس طبقهٔ
عنبیه باشد و منبت او از طبقهٔ صلبیه است و غذای او از عنبیه هفتم طبقهٔ ملتحمه که گرداگرد قرنیه است و منبت او از غشائیست که در زیر پوست سر است
و آنرا اسحاق خوانند و غذای او هم از آن غشاست و بعضی گفته‌اند غذای او از طبقهٔ صلبیه است و عضلات چشم نه اند یکی بر بالای چشم که آنرا بالا
حرکت دهد و یکی از طرف نشیب که او را بنشیب حرکت دهد و سیّم در ماق و آنگوشه چشم است با طرف بینی چهارم از طرف لحاظ که چشم را بسوی صدغ
حرکت دهد و دوی دیگر عضله موجه اند که چشم را بجوانب مختلف حرکت دهند و سه دیگر در فم عصب مجوف اند که او را محکم دارند و منع کنند از آنکه
فراخ گردد و روح باصره مستفرق و متبدّد شود و اگر در غرایب خلقت چشم کما ینبغی خوضی رود بیان غرض متیسّر نشود سبحان من دقّت حکمته و عمّت
قدرته فصل دوّیم در بیان مذاهب در کیفیّت ابصار مذهب اکثر حکمای طبیعی و متأخران ارباب تعالیم آنستکه ابصار بواسطهٔ ورود صور مبصرات
ببصر و انطباع او در و و مذهب متقدّمان ارباب تعالیم آنستکه بواسطهٔ خروج شعاع است از بصر و اتصال او بمبصر و آن شعاع ممتد شود در خطوط مستقیمه
که اطراف آن مجتمع باشند عند مرکز البصر و میان این طایفه اختلاف بسیار است بعضی گفته‌اند خطوط مستقیمه اجسامی اند دقاق که منتهی شود بمبصر
پس آنچه اطراف او بر سطح مبصر افتد آنرا ادراک خوانند و آنچه در میان اطراف الخطوط بماند که خطوط بر آنجا نیفتاده باشد آنرا ادراک نکنند و از هم
بعضی آنستکه شعاعی مستقیم از بصر خارج شود چون بمبصر برسد بر سطح او بر طول و عرض حرکت کند حرکتی بغایت سریع چنانکه از غایت سرعت او حس
ادراک او نتواند کردن و بدان حرکت مخروطی مصمت حاصل شود که موجب ابصار گردد و بعضی دیگر گفته‌اند در حالت فتح اجفان آن مخروط مصمت
دفعة بیزمان محسوس حادث شود و قومی دیگر گفته‌اند شعاعی که بدان ابصار حاصل شود قوتیست نوری که از بصر منبعث میشود و بمبصر میرسد و جسمانی
بدان قوتست و جمعی دیگر گفته‌اند هوا چون ببصر متصل شود از و کیفیتی قبول کند و در حال بواسطهٔ آن کیفیت شعاع شود و بصر بدان مبصراترا
ادراک کند و ادلهٔ هر طایفه را با ضعف آن شیخ رئیس در شفا یاد کرده است چون در ایراد آن فایده نبود از آن اعراض کرده شد و مختار

آن احساس نکرده باشند دانند که در بعض بصر ثابت نیست بلکه مباین اوست و چون بوقت انطباق اجفان احساس آن نکنند دانند که آن متصل
بسطح بصر نیست پس دانند که میان ایشان بعدی و فرجه‌ایست و اما به ابعاد از سموت اشعه مدرک شود و ادراک او بحسب قطر ثابت و ادراک کمیت او مختلف
شود و چه از ابعاد بعضی آنست که کمیت او تحقق شود و بعضی آنست که متحقق نشود و تحقق او بدو وجه تواند بود یکی آنکه اجسام مترتبه متصل یکدیگر مسامت
بعدی که میان بصر و مبصر است کردد و چون آن اجسام و مقادیر او را دریابد کمیت او را از بصر دریافته باشد لیکن این وقتی باشد که مبصر معتدل غیر
مشرق در طول واقع باشد چه اگر بر بعد مشرف باشد ممکن نشود و همچنین اگر بر بعد غیر مشرف باشد لیکن مسامت اجسام دیگر نباشد همچو ابر در مقادیر جه
انجا که ان افتد که در غایت بعد است اما اگر در میان کوهها باشد و سر کوهها ساتر شود بعد او بمقدار سر کوه نماید یا نزدیکتر و تحقق مقادیر اجسام
مرتبه آنست که انسان از اول نشأه مقادیر ارضی را از دور و نزدیک بقدم یا ذراع یا شبر یا غیر آن قیاس کند و صور آن در خیال ثابت شود
و تقدیر مقادیر مالوفه او را ملکه کردد و چون در تقدیر و تحقیق مقادیر اجسام مترتبه جمع آن ممکن کردد کمیت بعد مطلوب در او حاصل شود دویم آنکه
مبصر از مالوفات بود و صورت او از ابعاد مختلفه بکرات بر و متکرر شده چه بتکرار کمیت زاویه مخروطه که باشد بشناسد و اگر چه مسامت اجسام
مذکوره نباشد و اکثر ابعاد مبصرات مالوفه برین وجه مذکور است و بنابرین اهل تعالیم قایل شدند بدانکه ادراک مبصر نزد زاویه است و پس اما وضعی
که بصر ادراک کند بسه قسم است اول وضع مبصر با جزای و نزدیک بصر و آنرا مقابله خوانند دویم وضع سطح مبصر نزد خطوط شعاعی و همچنین اوضاع
نهایات سطح مبصر و اوضاع خطوطی که در سطح او باشد و مسافاتیکه میان هر دو نقطه بود سیم اوضاع اجزای مبصر بعضی با بعضی و اوضاع نهایات
سطح او بعضی با بعضی که آن ترتیب است و اوضاع مبصرات متفرقه بعضی با بعضی هم ازین قبیل است و ادراک اول بعضی وضع مبصر که مقابله است
از بعد و جهتی که در مبصر باشد بقیاس با بصر حاصل شود و ادراک دویم از ادراک سطوح مبصر و ادراک ابعاد اطراف آن و ادراک سیم از ادراک
مواضع صور و ادراک کمیت ابعاد او از بصر و از اول تیامن و تیاسر و تعالی و تسافل معلوم کنند و از دویم تقدم و تاخر و از سیم تعینت
با دویم متطرق شود و در آن اول چهار ترتیب در بعد باشد که چنانچه باید مدرک شود و بنابرین سبب که جسم محدب یا مقعر را از دو سطح چنیند و اما
تجسم که آن امتداد جسم است در ابعاد ثلثه بصر از جمیع اجسام ادراک امتداد او کند در طول و عرض بواسطه ادراک او مر سطوح متقابله را اما ادراک
عمق از جسمی کند که ادراک او از دو سطح متقاطعه کرده باشد یا از جسمی که از مقابل او سطحی محدب یا مقعر بین التحدیب و التقعیر باشد و اما شکل
شکل سطح مبصر بود یا شکل جسم که او از هیات سطح او و ادراک اول از ادراک او باشد مر محیط صورتی را که حاصل شود در تجویف عصبه مشترکه یا از ادراک
او مر محیط جسم از سطح جلیدی را و هر یکی را از بیند که قوه ممیزه اعتبار کند شکل را در و ادراک کند و هر گاه ممیزه خواهد که تحقیق شکل کند سهم شعاع
را بر محیط سطح مبصر تحریک دهد تا از تحقق اوضاع اجزا و نهایات سطح مبصر و از تشابه اوضاع او و اختلاف آن و تحقیق و از ادراک اختلافات
ابعاد اجزای او و تساوی آن یا از اختلاف ارتفاعات اجزای او و تساوی آن و ادراک تحدیب و مثلاً از ادراک قرب اجزای متوسطه و بعد
اجزای متطرفه بود در هیئتیکه مقابل بصر باشد یا از اختلاف ارتفاعات اجزای او اگر سطح اعلای منصب یا سطح اسفل مقابل بود یا از اختلاف عروض
او اگر تیامن یا تیاسر بود و همچنین ادراک نهایات سطح و اما ادراک تقعیر سطح چون یکی منصب باشد تاره از بعد اجزای متوسط و قرب متطرفه باشد
و تاره از تساوی ابعاد جمیع اجزای سطح و تاره از قرب متوسطه و بعد متطرفه و اندفاع او یا ورای بصر و ادراک استوای سطح از ادراک تساوی
ابعاد و اجزای متقاربه و تشابه ترتیب او و اما عظم و آن مقدار مبصر است در کیفیت ادراک او خلاف کرده اند رای جمهور آنست که ادراک او
از زاویه مخروط شعاع مبصر است و پس رای محققان بضاعت آنست که عظم با اعتبار بعد مبصر و وضع او با زاویه مذکوره مدرک شود
و صحیح نیست که ابعاد مبصر و زوایای ابعاد او بقرب و بعد مختلف شوند و شک نیست در آنکه بصر ادراک مقدار مبصر بمجرد مقابله تواند کرد چه
ادراک جمیع سطح او دفعه میسر نشود و اما اگر مبصر حرکت کند تا بصر بر او محیط شود چنانکه جمیع سطح او را بحس یا باستدلال دریابد بوقت قدر جسم
او بقیاس و دویم غیر قیاسی که در حال ابصار استعمال کرده باشد ادراک کند و چون قوه ممیزه خواهد که تحقق عظم مبصری کند سهم شعاع را بر
جمیع اجزای مبصر حرکت دهد و اگر بعد او متقارب باشد حس را بوقت تأمل التباس در صورت او باد آید و اگر معتدل باشد صحت ثبوت
او ظاهر شود و اما ادراک تفرق تفرق میان اشیاء مبصره از تفرق صور مختلف باشد در بصر و آن یا بواسطه آن بود که میان دو جسم صورت ضوء
و ظلمت باشد یا از برای آنکه انعطاف سطح هر دو یا جهت تباعد در موضع تفرق ظاهر بود و تفرق شاید که در جمیع اجزای بود همچو دو و شاید که بعضی
متصل باشد و بعضی منفصل همچو انگشتان و شاخهای درخت و هم فسیح بود و هم ضیق و گاه باشد که مدرک نشود و اما اتصال را بصر از ادراک
عدم تفرق ادراک کند بنابرآنکه تفرق خود اصلاً واقع نشود یا اگر باشد خفی بود و حج غلط بسیار روا فتد و بصر ادراک تماس نیز کند و فرق میان

از هر بعدی از ابعاد مالوفه

شکل او مدرک شود و از ادراک دویم که آن هیئت سطح مبصر است از ادراک اوضاع اجزاء سطح مبصر

تماس و اتصال است مگر در تماس حکم با ثنینیت کند و در اتصال و اما عدد را باستدلال ادراک کند چه هرگاه که مبصرات متفرقه را ادراک کند
دریابد کثرت را دریافته باشد و چون ممیز باشد عدد را ادراک کند و اما حرکت را بصر ادراک کند حرکت اینی و وضعی بود و ادراک آن از تبدل وضع متحرک
باشد بحسب دو زمان و آن یا از قیاس مبصری بود با مبصرات متعدد چنانکه ادراک سیر کند مسامت مبصری پس مبصری دیگر و علی هذا چه آنجا
بحرکت را احساس کند یا از قیاس با مبصر واحد چنانکه ادراک او بر وضعی که او را با آن حاصل بود و بعد از آن وضع متبدل شود بتقرب و بعد از و
و غیر یا از قیاس با نفس مبصر چنانکه مبصر در جهتی باشد و بعد از آن با جهتی دیگر منتقل شود یا آنکه بصر همچنان بجای خود ثابت بود و چه آنجا حرکت مکانی
احساس کند یا آنکه ثبات وضع او را بقیاس با بصر و حرکت او ادراک کند و اما سکون را ادراک مبصر مدرک شود چون در ازمانی بر وضع واحد
یا کیفیت یا کمیت واحد احساس کند و اما خشونت که اختلاف وضع اجزای سطح جسمی است بحسب اغلب از اختلاف هیأت ضوئی که در سطح مبصر افتد
مدرک شود چه هرگاه که بعضی از اجزاء مبصر مرتفع شود و بعضی منخفض ظل مرتفع بحسب اغلب بر منخفض افتد و ضوء بر مرتفع قوی تر افتد که بر منخفض و صورت ضوء
بر سطح مختلف شود و سطح املس را چون اجزای متشابه الوضع باشد در حس ضوء در جمیع متشابه بود و بصر صورت ضوء را در خشن و املس بکثرت مشاهده
احساس کند و اما ملاست را از صور ضوئی که در سطوح اجسام املس افتد بعد از تامل ادراک کند و صقالت که آن شدت ملاست است از پرتو
ضوء و لمعان او در سطح مدرک شود و اما شفیف را ادراک آنچه ورای او بود در سمت مقابله و چون مشف اغلظ باشد از هوای متوسط میان او و
میان بصر مدرک شود و ادراک کثافت از عدم ادراک ضوء ادراک کند و اما حسن را ادراک معانی جزئی مدرک شود که هر یکی از آن معانی بانفراد
حسن باشد و چون مقترن شوند نوعی دیگر از حسن حاصل شود مثلا ضوء موجب حسن است و بنابراین باشد که چیزهای نیر را خوب شمارند و لون
نیز موجب حسن است و بواسطه اینست که الوان مشرقه همچو ارجوانی و وردی و زرقی ناظر را خوش آید و بعد نیز موجب حسن است اما بالعرض چه در
صورت مستحسنه گاه باشد که معانی دقیقه بود که او را بعیب آورد همچو غضون و وشوم اما چون ماندگی دور باشد آن معانی خفی بود و حسن او ظاهر
شود و گاه باشد که بعکس بود و تجسم هم موجب حسن است و بنابرین جنس خوبتر نماید از قطیف و شکل نیز موجب حسن است چه کره و دایره بهتر نماید
از غیر آن و همچنین در سایر آنچه ذکر رفت که تفصیل آن بتطویل انجامد و اما قبح از عدم ادراک حسن مدرک شود و هر دو بهر از وجوه حسن مقابل قبحی
باشد و در صورتیکه معانی مستحسنه و قبیحه با هم جمع شوند بصر تمیز آن کند و هر یکی را جدا گانه دریابد و اما تشابه از ادراک مشابهین که در یکی از معانی
متفق باشند مدرک شود و اما اختلاف از عدم ادراک تشابه و بر انحای مذکوره بصر معانی جزئیه که در مبصرات باشد بحسب انفراد و ترکیب
ادراک کند فصل پنجم در کیفیت ادراک انعکاس بدانکه ادراک مبصرات در مرایا ظاهر است لیکن اهل نظر را در کیفیت آن اختلافست رای اصحاب
تعالیم آنست که شعاع از بصر خارج شود و چون بسطح مرآت رسد منعکس شود و بر چیزی که آن ضوء منعکس افتد بصر آن را ادراک کند و این رای مبنیست
بر آنکه ابصار بخروج شعاع است و ضعف آن معلوم شد و رای بعضی از اهل طبیعی آنست که جسم صیقلی چون مقابل مبصری از مبصرات شود صورت در سطح او
حاصل شود و پس بصر چنانکه ادراک مبصرات مقابله کند بر استقامت ادراک آن کند و این هم ضعیف است چه ادراک صورت در مرآت بر مثال ادراک
صورت مقابله باستقامت بودی بایستی که ادراک آن از جمیع جهات ممکن بودی و از موضع خود باشتغال ناظر با مبصر با مرآت انتقال کردی
و گاه مستوی و گاه معکوس و گاه بزرگ و گاه کوچک بحسب سطوح مرآت ننمودی و محقق است که چون وضع مرآت بر انعکاس بود صورت محسوس افتد
و با وضاعی دیگر مشغول نشود پس تحقیق آنست که گوییم که ادراک این مبصرات بواسطه انعکاس صورت بصر لیکن بر انحو چه که چون مخروط هر نقطه مقتضی مبادی
سطح صیقلی گردد جمیع خطوط مخروطی بر سموت معین منعکس شود و چون مخروطات نقطه مبصر بسطح صیقلی ممتد شود جمیع آن منعکس گردد و شاید که
از هر نقطه از آن خطی ممتد شود بسطح و منعکس گردد و بعد از انعکاس بنقطه مجتمع شود و میان آن نقطه و میان سطح صیقلی مخروطی باشیم از آن خطوط حاصل شود
و آن نقطه منعکس گردد پس هرگاه که میان مرکز بصر نیز بنقطه مذکوره باشد خطوط و صور وارده بر و بعد از انعکاس بر سموت شعاع وارد شود
و از آن منفعل گردد و در سطح بصر صورت آن نقاط مترتبه بترتیب خطوط متشکل گردد و بصر آن شکل را بر وجهیکه حال خطوط منعکسه مقتضای آن کند دریابد
چون سموت ورود و انعکاس از نقطه اولی یا دوم سموت و ورود انعکاس است از نقطه دویم با نقطه اولی پس هرگاه که میان مرکز بصر و سطح صیقلی
توهم مخروطی کنند و بعد از این انعکاس او جمیع مبصراتیکه داخل مخروط منعکس واقع شود صحیح بود که از آنجا اضواء بر سموتیکه در منعکس اند وارد شوند و از
صیقلی بر سبیل انعکاس نیز در مرکز بصر مجتمع شوند و چنانکه رویت مبصرات بر سبیل استقامت نیست الا از ادراک اضواء و الوان ادراک با انعکاس نیز
بغیر آن نشوند بود و چون ممکن است که میان هر اگر چند بصر و میان یک سطح صیقلی مخروطات بسیار باشد و منعکس شود و جمیع آن مبصری واحد
ملتقی شوند شاید که صورت آن مبصر بر سموت معینه بر صیقلی افتد و با آن ابصار منعکس شوند و همه آن ابصار ادراک آن صورت کنند لیکن از مواضع

مختلفه از سطح مثلا بیک موضع بکره و مرآت مخروط مقعر و بعضی از اوضاع چنانکه در معقولات مذکور است و بر وجهیکه یاد کرده شد معلوم میشود که اکثر اهل طب چیزی را بر این وجه پندارند که صورت مبصر که در مقل حاصل شود و احد معین نیست بلکه صور مختلف المراتب در صغر و کبر و در هر مرتبه صور آن نهایت و بصر ادراک جمیع آن نشواند کرد و از غیر سمت انعکاس هم ادراک آن ممکن نباشد و آنچه ادراک آن ممکن باشد از جانب کبر متحدد شود بحیثیکه چون از آن بگذرد هیچ نقطه باشد عند البصر و اما صغر هر یکی از مختلفات افراد غیر متناهی در اجزای متساوی از سطح متداخل و غیر متداخل موجود شوند هر یکی از آن صور نقطه باشد بعینها که چون مرکز بصر انجا حاصل آید آن صورت احساس کند و از نقطه دیگر آن احساس نتواند کرد و این حقیقت ادراک بر سبیل انعکاس است فصل ششم در خیال بدانکه مبصرات که بصر بانعکاس ادراک آن کند یا از پس مرآت ادراک کند یا از پیش یا در سطح مرآت و صورت مبصر را موضعی مدرک معین بحسب شکل مرآت و وضع بصر از مرآت باشد که صورت را پیوسته در آن موضع بینند مادام که وضع بصر از مرآت متغیر نشود و صورت مدرک را در مرآت خیال خوانند و موضع او را موضع خیال و موضع خیال هر نقطه که بانعکاس مدرک شود و ملتقی خط انعکاس بود و عمود دیگر که فایض شود از و خط خیال خوانند و خط خیال و خط انعکاس هر دو متلاقی بوده و آینه سطحه موضع خیال دائما در سطح مرآت هیچ نبود نقطه مبصره بود از و هر نقطه را که در مرآت کری محدب ادراک کند و خارج از سهم انعکاس بود و خط خیال او ملاقی خط انعکاس نبود و موضع خیال [illegible] داخل کره و در سطح او و خارج از و تواند بود ... الا آنکه بصر ادراک او پیوسته ورای مرآت کند و مواضع او بصر را بقیاس با سطح مرآت متغیر نشود و هر نقطه را خیالی و نقطه انعکاسی باشد و همچنین در مرآت اسطوانی و مخروطی که محدب باشد و هر نقطه را که در مرآت کری مقعر ادراک کند خط انعکاس باشد ... مرآت اسطوانی مخروطی مقعر ... باشد و گاه ملاقی خیال شود و گاه موازی او و آنچه ملاقی او شود گاه ورای مرآت بود و گاه قدام و آنچه از قدام بود در میان بصر و مرآت ملاقی شود و نزد مرکز بصر و از ورای مرکز بصر و ادراک بصر بر این صور را مختلف شود و بعضی از آن که مواضع خیالات آن ورای مرآت یا میان بصر و سطح مرآت بود محقق باشد و بعضی که خیالات آنرا مواضع محدوده نباشد یا مواضع آن مرکز بصر یا ورای او بود محقق نباشد و اگر در شرح و بسط این قسم و بیان اغلاط بصر و انعکاس شروع رود بتطویل انجامد بسم الله الرحمن الرحیم فن سیم از مقاله پنجم در علم متوسطات که عبارتست از رسایلی که تمام وقوف بر ریاضی موقوفست بر معرفت آن و آنها را متوسطات بنابر آن خوانند که در ترتیب تعلیم که در آن میان اقلیدس و مجسطی واقعند و آن نوزده رساله است آ در بیان نسبت مقادیر که آنرا کتاب معطیات خوانند و مصنف آن اقلیدس است و اسحق بن حنین ... عربی کردانیده و ثابت بن قره صابی اصلاح آن کرده و مجموع آن نود شکل است شکل اول در بیان آنکه نسبت قدری با قدر معلوم باشد در این شکل آ ب گوئیم آب معلوم القدر ند و ح مساوی ایشان پس نسبت اب ح همچون نسبت اب باشد یاء و اگر خواهیم گوئیم نسبت اب ب همچو نسبت ح باشد باء و علی هذا القیاس ب در تحریر مناظر هم از تصنیف اقلیدس است مشتمل بر شصت و چهار شکل اول در بیان آنکه مبصرات بسیار را همه بیکبار واحد نتوان دید مبصر را اب فرض کنیم و عین را ح و خطوط شعاعی اح اح ح ح ب ح پس گوئیم اول حب داب افتد شعاع ح اباشد که ازینهم مخروط شعاعی است بعد از آن ح پس اح پس ح وح ح ب ح بمقدار ... زیرا که او اقرب بود وضع از موقع اول و مثل ... پس از و پس جمیع اب را باهم بیک قصد واحد نتواند دید لیکن از سرعت لمحه بصر چنانکه گمان برند و علی هذا رسالۀ ح در ظاهرات فلک که هم تصنیف اقلیدس است مشتمل بر بیست و شش شکل و در بعض نسخ بر بیست و پنج رساله د در تحریر کتاب مفروضات که ثابت بن قره صابی تصنیف کرده است مشتمل بر بیست و شش شکل و در بعضی نسخ بر بیست و چهار رساله ه در تربیع دایره که ابن الهیثم تصنیف کرده است مشتمل بر چهار شکل رساله و در تحریر کتاب کره متحرکه که اوطولوقس ساخته است و ثابت اصلاح کرده مشتمل بر ... شکل یک مقاله و دوازده شکل رساله ز در مطالع که ابسقلاوس ساخته است و کندی اصلاح کرده است و قسطا بن لوقا البعلبکی با عربی نقل کرده مشتمل بر سه مقدمه و صدری و دو شکل رساله ح در طلوع و غروب که اوطولوقس تصنیف کرده و ثابت اصلاح نموده مشتمل بر دو مقاله و سی و شش شکل مقاله اولی پانزده شکل و دویم بیست و یک شکل رساله ط در تحریر کتاب ماخوذات که ارشمیدس ساخته است و ثابت بن قره ترجمه کرده و استاد محقق علی بن احمد نسوی تفسیر کرده مشتمل بر پانزده شکل و گفته اند که خواندن این کتاب میان اقلیدس و مجسطی از لوازم است رساله ی در اکر که ثاوذوسیوس ساخته است مشتمل بر سه مقاله و پنجاه و نه شکل و قسطا بن لوقا باشارت ابو العباس احمد بن المعتصم بالله تا شکل پنجم از مقاله دویم با عربی نقل کرده و باقی آنرا دیگری عربی گردانیده و ثابت اصلاح کرده رساله یا در تحریر کتاب مساکن که هم ثاوذوسیوس ساخته است و قسطا بن لوقا با عربی نقل کرده مشتمل بر دوازده شکل رساله یب در ایام و لیالی هم از تصنیف ثاوذوسیوس است مشتمل بر دو مقاله و سی و سه شکل رساله یج در تحریر کتاب مالاناوس در اشکال کرویات و استاد محقق خواجه نصیر الدین طوسی آورده است که چون کتبی را که موسومند بمتوسطات تحریر میکردم نسخ مختلف یافتم بعضی با صلاح ابو عبد الله محمد بن عیسی الماهانی و بعضی با تفضل ...

فن سیم

حسب ... مرآت ... [illegible]

محمد بن ابی سعید الهروی و بعضی باصلاح غیر ایشان و هیچیک از آن تمام نبود تا بعد از دو سال نسخه از اصلاح امیر ابو نصر منصور بن عراق بدست افتاد
و از آنجا هرچه در آن موقوف بود روشن شد و این کتاب مشتمل است بر سه مقاله و در بعضی نسخ بر دو مقاله مقاله اولی مشتمل بر سی و نه شکل و
مقاله دویم در بیشتر نسخ بر بیست و چهار شکل و در نسخه ابن عراق بر بیست و یک شکل و مقاله سیم بر بیست و پنج شکل و پیش بعضی مقاله اولی مشتمل بر شصت
و یک شکل و مقاله دویم بر سی شکل بر جمله عدد اشکال بهشتاد و پنج و نود و یک است رساله [illegible] در بیان اجرام نیرین و ابعاد ایشان که آنرا کتاب
ارسطرخس خوانند مشتمل بر هفده شکل رساله [illegible] در معرفت مساحت شکل بسیط و کره منسوب با بنای موسی محمد و حسن و احمد مشتمل بر هیجده شکل
رساله [illegible] در خواص خطوط متوازیه و اعراض ذاتی آن موسوم برساله شرفیه رساله [illegible] در کره و استوانه و تکسیر دایره که ارشمیدس ساخته است
و آنرا کتاب الکره والاسطوانه نام کرده و آن در نسخه ثابت بن قره چهل و هشت شکل است و در نسخه اسحق ابن حنین چهل و سه و در تکسیر دایره سه شکل
دیگر ذکر کرده رساله [illegible] در ضبط دعاوی اشکال معروف بشکل قطاع و براهین این شکل دو نوعست یکی شکل قطاع سطحی بر نه وجه دوم قطاع
کبری بر [illegible] وجه و از فواید این شکل آنست که بر شناختن کیفیت مقادیر قوسها که از تقاطع دوایر عظام در سطح کره حادث شود وقوف یابند
و غیر این نیز در و فواید بسیار است و قدمای مهندسان این شکل را بغایت بزرگ داشتند تا بحدیکه قسم بدو یاد کردندی و بطلمیوس این شکل را
در صدر کتاب مجسطی آورده است [illegible] کتاب [illegible] که در کرات ساخته آورده و متاخران چون در همه چیزها تصرف کردند از زیادتی تحقیق
نمودند اشکالی چند استنباط کردند که آنرا بجای شکل قطاع بکار دارند و آنرا شکل مغنی و شکل ظلی خوانند رساله [illegible] در مباحث انعکاس اشعه
و انعطاف آن که خواجه نصیر ساخته است رحمه الله تعالی علیه بسم الله الرحمن الرحیم

فن چهارم از مقاله پنجم علم حساب

و آن عبارتست از علمی که از و طرق استخراج مجهولات عددی معلوم کنند و شعب این علم هرچند بسیار است تا اینجا آنچه اهم باشد از مقدمه
و پنج باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی مقدمه در بیان موضوع این علم و بعضی از احکام و تقسیمات او بدانکه موضوع علم حساب عدد است از جهه
کیفیت استعلام بعضی از لوازم مجهوله و عدد کمیتی است که از واحد حاصل شود بتکریر یا بتجزیه یا بهردو و عدد را بچند وجه تقسیم کرده اند اول
آنکه عدد اگر منقسم شود بمتساویین صحیحین آنرا زوج خوانند و اگر منقسم نشود فرد و زوج اگر بتنصیف منتهی شود بواحد همچو چهار آنرا زوج الزوج
خوانند و اگر منتهی نشود بواحد اگر قابل تنصیف نباشد الا یکبار آنرا زوج الفرد خوانند همچو شش و اگر قابل تنصیف باشد زیاده از یکبار
زوج الزوج و الفرد همچو دوازده و فرد را اگر عددی عاد کند مرکب و فرد الفرد خوانند همچو نه که سه عاد اوست و اگر عددی عاد نکند اول و اصم
خوانند همچو یازده و بر این تقدیر سه و پنج و هفت نیز اصم باشد لیکن اقلیدس گفته است اصم آنست که او را کسری صحیح از کسور تسعه نباشد دویم
آنکه اجزای عدد را چون جمع کنند اگر مثل او باشد آنرا عدد تام خوانند همچو شش که اجزای او را که نصف و ثلث و سدس است [illegible] مجموع
پانزده است و اگر کمتر باشد عدد ناقص همچو چهار که نصف و ربع که اجزای اویند از و کمتر باشد سیم آنکه اجزای هر دو عدد که فرض کنند
اگر مساوی یکدیگر باشند آن هر دو عدد را متحابین خوانند همچو ۲۲۰ و ۲۸۴ و اگر متساوی نباشند غیر متحابین چهارم آنکه اجزای عدد اگر [illegible]
حقیقی باشند آنرا عدد صحیح خوانند و الا کسر و کسر را اگر نطق بدو ممکن نباشد الا بجزئیه آنرا کسر اصم خوانند همچو جزوی از یازده جزو و پنج جزو از
[illegible] جزو و علی هذا و اگر ممکن باشد کسر منطق و اگر آن مفرد باشد همچو کسور تسعه از نصف تا عشر یا مرکب همچو ثلثین و [illegible] اسباع و علی هذا یا مضاف همچو
عشر یا مرکب و آن در صورت عطف باشد همچو نصف و ثلث چنانکه در وقت نسبت ده با دوازده گویند که ده نصف و ثلث دوازده است و گاه
باشد که از منطق و اصم مرکب شود چنانکه نصف جزوی از یازده جزو پنجم آنکه اگر دو عدد مساوی یکدیگر باشند متماثلان خوانند همچو چهار و چهار
و اگر متساوی نباشند اگر احدی عدد دیگری کند همچو سه و شش متداخلان خوانند و الا اگر حقیقی باشد که چون اقل را از اکثر بیندازند یکی بماند
یا اقل از اقل [illegible] چون اقل را از دیگری بیندازند بواحد منتهی شود همچو پنج و نه آنرا متباینان خوانند و اگر اعدادی [illegible] فانی شود آن را
متوافقان خوانند همچو چهار و دوازده و اول مراتب عدد را مرتبه آحاد خوانند و آن از یکی باشد تا نه بزیادتی یکی یکی و دویم را مرتبه عشرات
خوانند و آن از ده باشد تا نود بزیادتی ده ده و سیم مرتبه مات و آن از صد باشد تا نهصد بزیادتی صد صد و این سه مرتبه را اصول مراتب
خوانند زیرا که هرچه بعد از این باید مقید باشد بیکی از اینها همچو آحاد الوف که از هزار است تا نه هزار و عشرات الوف که از ده هزار است تا نود هزار
و مات الوف که از صد هزار است تا نهصد هزار و همچنین آحاد الوف الوف و عشرات الوف الوف و مات الوف الوف و آحاد الوف الوف الوف
و عشرات الوف الوف الوف چندانکه اعتبار ممکن باشد و هرچه آنرا ضرب کنند در نفس خود جذر و شی خوانند و مرتفع را از ضرب جذر در
نفس خود مجذور و مال و مربع و مرتفع از ضرب جذر را در مال کعب و از ضرب جذر در کعب مال مال و از ضرب جذر در مال مال کعب و از ضرب

فن چهارم

[illegible]

که آن ربع و سدس واحدی باشد که نه جزو از سی و شش جزو ربع باشد و شش سدس و چون خواهند که ربع و سدس واحد را از ثلث و خمس
او ضرب کنند مخرج احد المضروبین دوازده است و مخرج دیگری پانزده و واحد المضروبین پنج جزو است از دوازده جزو واحدی و دیگر
هشت جزو از پانزده جزو واحدی پس پنج را در هشت ضرب کنند و حاصل را که چهل باشد نسبت دهند با صد و هشتاد که از ضرب احد
المخرجین در دیگری حاصل شود و گویند چهل جزو است از صد و هشتاد جزو واحد که آن دو تسع واحدی باشد اگر خواهند که مخرج کسر
تسعه معلوم کنند مخارج کسور را از نصف تا عشر بگیرند و مخرج نصف و ربع را چون در مخرج ثمن داخلند اسقاط کنند و همچنین مخرج ثلث را
که در مخرج سدس داخل است و مخرج خمس را که در مخرج عشر داخل است پس مخرج سدس را چون مباین مخرج سبع است در او ضرب کنند چهل و دو
حاصل شود و چون میان این حاصل و میان مخرج ثمن موافقت بنصف است نیمه یکی را در تمام دیگری ضرب کنند صد و شصت و هشت حاصل شود و میان
این حاصل و میان نه موافقت بثلث است ثلث احدی را در تمام دیگری ضرب کنند پانصد و چهار حاصل شود و میان این حاصل و میان ده موافقت
بنصف است نیمه احدیرا در جمیع دیگری ضرب کنند دو هزار و پانصد و هشت حاصل شود و تمامت کسور تسعه از اینجا بیرون آید و نقل است که از
امیر المومنین علیه السلام از این سوال کردند او بر فور فرمود اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک یعنی هفت را در سیصد و شصت ضرب کن که
حاصل مخرج جمیع کسور شود و هم نقل است که از او پرسیدند اقل عددی که او را ثلث و ربع باشد و ثلث او را ربع و خمس باشد و ربع او را نصف
و خمس باشد کدام است فرمود که اضرب ثلث شهرک فی شهور سنتک یعنی ده را در دوازده ضرب کن تا صد و بیست حاصل شود و ثلث او
چهل است و ربع او سی و چهل را ربع ده است و خمس هشت و سی را نصف پانزده و خمس شش **باب دویم** در قسمت قسمت تحصیل مقدار
که نسبت او با واحد همچو نسبت مقسوم باشد با مقسوم علیه و بعضی گفته‌اند طلب ما فی المقسوم علیه من امثال المقسوم پس اگر قسمت صحاح بر صحاح
کنند عددی بگیرند که چون در مقسوم علیه ضرب کنند اسقاط حاصل از مقسوم ممکن باشد و اگر بعد از اسقاط چیزی باقی نماند خود مطلوب
همان مقدار باشد و اگر باقی ماند اگر کمتر از مقسوم علیه باشد نسبت کنند و همان نسبت از واحد بستانند و خارج از نسبت را با آن مقدار ما خوذ
ضم کنند مطلوب آن باشد چنانکه چون خواهند پنجاه را بر شش قسمت کنند بگیرند هشت را و در شش ضرب کنند و مقدار حاصل را
از مقسوم اسقاط کنند و باقیمانده بستانند و با مقسوم علیه ثلث است ثلث واحد را با هشت ضم کنند مطلوب آن باشد و اگر بیشتر از
مقسوم علیه باشد مقدار دیگر طلب کنند و در وی ضرب کنند و حاصل را از آن باقی اسقاط کنند و همچنین تا مقسوم فانی شود یا کمتر از مقسوم
علیه بماند آنرا با وی نسبت دهند و همان نسبت از واحدی اخذ کنند و خارج از نسبت را با آن مقادیر ما خوذ ضم کنند آن مجموع مطلوب باشد
چنانکه چون خواهند ششصد و هشتاد را بر دوازده قسمت کنند بستانند پنجاه را و در دوازده ضرب کنند و حاصل را که ششصد باشد از
مقسوم اسقاط کنند هشتاد باقیماند بستانند شش را و در دوازده ضرب کنند و حاصل آنرا که هفتاد و دو باشد از هشتاد اسقاط کنند هشت
باقیماند نسبت او با دوازده ثلثین باشد ثلثین واحد را با پنجاه و شش ضم کنند مطلوب آن باشد وجهی دیگر بستانند از مقسوم بقدر نسبت واحد
با مقسوم علیه چنانکه چون خواهند چهل را بر پنج قسمت کنند چون نسبت واحد با پنج که مقسوم علیه است خمس است خمس چهل بستانند مطلوب آن
باشد و چون خواهند که سه را بر سیزده قسمت کنند چون نسبت واحد با سیزده که مقسوم علیه است جزو یست از سیزده ~~جزو واحدی از~~
~~سیزده جزو سه جزو~~ از سیزده جزو واحدی بستانند مطلوب آن باشد و اگر مراتب را البعض بر بعضی قسمت کنند عدد عقود
مقسوم را بر عدد عقود مقسوم علیه قسمت کنند و خارج قسمت را نگاه دارند پس اگر مرتبه مقسوم و مقسوم علیه هر دو متحد باشند خارج از مرتبه آحاد باشد
بضرورت از صحاح بود و اگر مقسوم بیشتر از مقسوم علیه باشد و از کسور بود و اگر مقسوم علیه بیشتر بود چنانکه اگر خواهند که پانصد را بر صد قسمت
کنند یا ششهزار را بر دو هزار یا پانصد را بر چهارصد یا ده هزار را بر پنجهزار و اگر مرتبه مختلف باشند آنرا که عالی باشد یا فرو تر از دیگر مرتبه رد کنند
چنانکه اگر خواهند که هشت هزار را بر پنجاه قسمت کنند هشت را بر پنج قسمت کنند یکی و سه خمس بیرون آید پس مرتبه الوف را با مرتبه آحاد
کنند و یکی صد گیرند و سه خمس را شصت و اگر خواهند که هشتصد هزار را بر چهل قسمت کنند هشت را بر چهار قسمت کنند و بیرون آید
مرتبه مات الوف را با مرتبه عشرات الوف رد کنند خارج از آن مرتبه باشد و هر یکی بیست هزار بود و اگر خواهند که نود را بر چهارصد قسمت
کنند نه را بر چهار قسمت کنند دو و ربعی بیرون آید پس مرتبه مات را با مرتبه عشرات رد کنند و دو و ربع را با ... نسبت کنند و دو ... عشری
عشری باشد که آن ثمن و عشر واحدی بود و مطلوب آن باشد و اگر کسور باشد اگر مخرج هر دو متحد باشند عدد مقسوم ... قسمت کنند آنچه خارج باشد از صحاح بگیرند چنانکه اگر خواهند شش سبع درهم را بر سه سبع ذراعی قسمت کنند شش را بر سه قسمت

کنند دو بیرون آید و اگر مخرج مختلف باشد عددی حاصل کنند که هر دو از آنجا بیرون آید و از آنجا باعتبار مقسوم و مقسوم علیه
بگیرند و احد را بر دیگری قسمت کنند چنانکه چون خواهند هشت تسع را بر سه ربع قسمت کنند سی و شش که مخرج ربع و تسع بود بگیرند و هشت تسع او را
که بیست و هشت باشد بر سه ربع او که بیست و هفت است قسمت کنند واحدی و ثلث تسع واحدی بیرون آید و اگر مقسوم از صحاح باشد و مقسوم علیه
با کسر یا بالعکس یا هر یکی کسر باشد هر یک را از آن در مخرج کسر ضرب کنند و حاصل از ضرب مقسوم را در مخرج کسر بر آنچه حاصل شود از ضرب
مقسوم علیه در مخرج کسر قسمت کنند آنچه حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ده را بر چهار و نیم قسمت کنند آنچه حاصل شود مطلوب
باشد چنانکه چون خواهند ده را در دو ضرب کنند تا بیست نصف حاصل شود و چهار را در دو ضرب کنند تا هشت نصف حاصل شود
پس نصفی را که در مقسوم علیه بوده باشد با آن ضم کنند تا نه نصف شود و بیست نصف را بر نه قسمت کنند تا دو و دو تسع بیرون آید و چنانکه
چون خواهند شش و ربعی را بر پنج قسمت کنند شش را در چهار ضرب کنند و ربعی را که بود با حاصل ضم کنند تا بیست و پنج ربع حاصل شود پس
پنج را در چهار ضرب کنند تا بیست ربع حاصل شود پس بیست و پنج ربع را بر آن حاصل قسمت کنند واحدی و ربعی بیرون آید و چون خواهند ده
و چهار خمس را بر چهار و سه ربع قسمت کنند ده را در مخرج ربع و خمس که آن بیست است ضرب کنند تا دویست نصف عشر حاصل شود و اربعة اخماس
واحد را در بیست ضرب کنند چهار خمس بیست حاصل شود که آن شانزده نصف عشر باشد و جمع مقسوم دویست و شانزده نصف عشر شود پس
چهار را در بیست ضرب کنند هشتاد نصف عشر حاصل شود و ثلثه ارباع را در بیست ضرب کنند تا ثلثه ارباع بیست حاصل شود که آن پانزده
باشد و جمع مقسوم علیه نود و پنج نصف عشر شود پس دویست و شانزده نصف عشر را بر نود و پنج نصف عشر قسمت کنند تا دو تمام و
بیست و شش جزو واحدی حاصل شود و بر همین قیاس چون کسور مرکب باشد **باب سیم** در نسبت و در اینجا سه چیز بیان کرده شود اول
در نسبت اجزای ستین با او بدانکه واحد سدس عشر او ست و دو ثلث عشر او و سه نصف عشر او و چهار ثلث خمس او و پنج نصف سدس او
و شش عشر او و هفت عشر و سدس عشر او و هشت دو ثلث خمس او و نه عشر و نصف عشر او و ده سدس او و یازده سدس و عشر سدس او
و دوازده خمس او و سیزده خمس و سدس عشر او و چهارده خمس و ثلث عشر او و پانزده ربع او و شانزده سدس و عشر او و هفده ربع
و ثلث عشر او و هیجده خمس و عشر او و نوزده ربع و ثلث و خمس او و بیست ثلث او و بیست و یک ربع و عشر او و بیست و دو خمس و سدس او و بیست و
سه ثلث و نصف عشر او و بیست و چهار دو خمس او و بیست و پنج ربع و سدس او و بیست و شش ثلث و عشر او و بیست و هفت ربع و خمس او
و بیست و هشت خمس و سدس و عشر او و بیست و نه دو خمس و نصف سدس او و سی نصف او و علی هذا تا پنجاه و نه که ثلث و ربع و دو خمس او ست
دویم از نسبت صحاح با صحاح عدد اگر اصم باشد نسبت اجزای او با او باجزا بود چنانکه در نسبت دو با یازده گویند دو جزو است از یازده
جزو و در نسبت چهار با سیزده گویند چهار جزو است از سیزده جزو و اگر منطق باشد نسبت با او بکسور منطقه کنند یا آنچه مرکب شود از آن چنانکه
دوازده که دو را با او بسدس نسبت کنند و یکی را بنصف سدس و اگر مرکب باشد از هر دو چون صد و سی و دو که مرکب است از ضرب
یازده در دوازده نسبت با او گاه بکسور کنند و گاه باجزا چنانکه گویند یازده نصف سدس او ست و دوازده دوازده جزو از صد و
سی و دو جزو او **سیم** در نسبت کسور با کسور و طریق و آنستکه همه را یک مخرج گیرند تا همچو نسبت صحاح با صحاح شود چنانکه چون خواهند
سه خمس را با هفت تسع نسبت کنند مخرجی بستانند که خمس و تسع از و بیرون آید و آن چهل و پنج است و سه خمس او را که آن بیست و هفت است
با هفت تسع او که سی و پنج است نسبت کنند خمس و چهار سبع او باشد و اگر نسبت کسور با صحاح کنند عدد آن کسور را با آن عدد صحیح نسبت کنند
و لفظ کسر بدان زیاده کنند چنانکه چون خواهند که سه ربع را با صد و بیست نسبت کنند عدد کسر که آن سه است بستانند و با صد و بیست
ربع عشر نسبت کنند و لفظ کسر که ربعست بر و زیادت کنند و گویند ربع ربع عشر او ست و چون تلخیص کنند نصف ثمن عشر او باشد و اگر نسبت
صحاح با صحاح و کسور کنند منسوب و منسوب الیه را از جنس کسور بسط کنند چنانکه چون نسبت پنج با شش و ربع کنند پنج را در مخرج ربع ضرب کنند
تا بیست ربع شود و شش را نیز در و ضرب کنند تا بیست و چهار ربع شود و ربعی که بود با آن ضم کنند پس بیست را با بیست و پنج نسبت کنند
اربعة اخماس او باشد **باب چهارم** در اربعة اعداد متناسبه و آن هر چهار عددی باشند که نسبت اول با دویم همچو نسبت سیم
با چهارم باشد مثل دو و سه و چهار و شش که نسبت دو با سه ثلثین او ست و نسبت چهار با شش همچنین و اول و سیم را مقدم خوانند
و دویم و چهارم را تالی و اول و چهارم را طرفان خوانند و دویم و سیم را وسطان و نسبت مقدم با مقدم همچو نسبت تالی بود با تالی
چنانکه چون مقدم اول نصف مقدم دویم باشد تالی اول نصف تالی دویم بود و از این اعداد باید که سه معلوم باشد تا استخراج

مجهول میسر شود پس اگر مجهول احد الوسطین باشد که دوم و سیم باشد احد الطرفین را که اول است و چهارم در دیگری ضرب کنند
و حاصل را بر واسطهٔ معلومه قسمت کنند تا واسطهٔ مجهوله شود چنانکه چون عددی خواهند که نسبت چهار با او نسبت [illegible] شانزده باشد با
بیست مجهول در اینجا احد الوسطین است که تالی اولست احد الطرفین را که آن چهار است در طرف دیگر که بیست است ضرب کنند و حاصل را
که هشتاد است بر شانزده قسمت کنند تا پنج بیرون آید معلوم شود که عدد مجهول پنج بود زیرا که چنانکه چهار، چهار خمس بیست شانزده
چهار خمس بیست است و اگر مجهول احد الطرفین باشد احد الوسطین را در [illegible] دیگری ضرب کنند و حاصل را که [illegible] شانزده
[illegible] پنج بوجهی که ذکر رفت قسمت نمایند چنانکه چون عددی خواهند که نسبت او با پنج همچو نسبت شانزده باشد با بیست
مجهول چون احد الطرفین است که مقدم اوست احد الوسطین را که آن پنج است در وسط دیگر که شانزده است ضرب کنند و حاصل را
که همان هشتاد است بر طرف دیگر که بیست است قسمت کنند تا چهار بیرون آید که عدد مجهول است و براین وجه جمیع مجهولات ارتفاعات و
انواع معاملات معلوم کنند مثلا چنانکه چون پرسند صد رطل گوشت بدوازده درهم است بهای پنج رطل چند باشد باید نسبت ثمن با ثمن که
دوازده است همچو نسبت پنج باشد با ثمن و مجهول در این صورت تالی دوم است که ثمن پنج رطل است پس احد الوسطین را که آن دوازده است
در دوم که آن پنج است ضرب کنند تا شصت حاصل شود و آنرا بر طرف اول که صد است قسمت کنند سه خمس درهمی بیرون آید که مطلوبست و اگر
گویند که صد رطل بدوازده درهم است چند رطل به پنج درهم باشد طرف اول را در طرف دوم ضرب کنند تا پانصد حاصل شود آنرا بر دوازده
قسمت کنند چهل و یک و دو ثلث بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند که اجیریست که اجرت او در ماهی پنج درهم است در دوازده روز چند
باشد مجهول طرف اخیر است احد الوسطین را که پنج است در دیگری که دوازده است ضرب کنند و حاصل را که شصت است بر اول که عدد که ایام ماهست
یعنی سی قسمت کنند دو بیرون آید و اگر گویند اجیریست که اجرت او ماهی پنج درهمست بیک درهم و نیم چند روز باشد مجهول احد الوسطین است که
سیم است عدد ایام ماه در یکدرهم و نصفی ضرب کنند تا چهل و پنج حاصل شود و بر پنج قسمت کنند نه بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند تا
اجیریست که اگر یکماه تمام کار میکند دوازده درهم میستاند و اگر در یکماه هیچ کار نکند شش درهم غرامت میکشد چند کار کند که اگر بیرون
رود و سر بسر باشد یعنی نه چیزی ستاند و نه غرامت کشد بصورت چنانست که پرسند که اجرت او در ماهی هجده درهم است و کار کرد چندانکه
مستحق شش درهم شد پس مجهول سیم باشد که واسطهٔ دوم است شش را در عدد ایام ماه ضرب کنند و حاصل را که صد و هشتاد است بر هجده
قسمت کنند تا ده بیرون آید که آن مدت عمل بود و اگر گویند که جامه ایست ده گز در عرض و سه گز و سه ربع گز قیمت او دوازده درهم قیمت دو
گز و نیم از آن در یک گز و ربعی عرض چند باشد ارباع طول آن جامه را که چهل است در ارباع عرض و که پانزده است ضرب کنند تا ششصد ربع حاصل
شود و ارباع دو گز و نیم را که ده ربع باشد در ارباع یک گز و ربع عرض که پنج ربع است ضرب کنند تا پنجاه حاصل شود پس همچنان شود که پرسند
ششصد بر دوازده درهم است پنجاه به چند باشد جواب ظاهر شود **باب پنجم** در خطائین و آن عبارتست از کیفیت استخراج مجهول
عددی از وقوع خطای دو نوبت و ضابطه در این باب آنستکه چون از مجهولی سؤال کنند عددی بهر وجه که اتفاق
افتد بگیرند و آنرا مال اول نام نهند و با مسئله او مطابقه کنند اگر موافق باشد خود ظاهر است و اگر نباشد زیادتی تفاوتی
که میان آن و میان آنچه با سائل است بگیرند و آنرا خطای اول نام کنند و عددی دیگر بستانند بهر وجه که اتفاق افتد
و آنرا مال ثانی نام کنند و آنچه سائل فرموده باشد بجای آرند اگر موافق آید جواب بیرون آمده باشد و اگر موافق نیامده
باشد زیادتی تفاوتیکه میان آن و میان آنچه با سائل باشد بگیرند و آنرا خطای دوم نام نهند پس مال اول را در
خطای دوم ضرب کنند و مال دوم را در خطای اول و اگر آن هر دو خطا زاید یا ناقص باشند فضل میان آندو
مبلغ حاصل را از ضرب بر فضل بین الخطائین قسمت کنند اگر یکی زاید باشد و دیگری ناقص مجموع مبلغین را بر مجموع خطائین
قسمت کنند تا مطلوب حاصل شود مثلا اگر پرسند که زید با عمرو میگوید که اگر تو یکدرهم بمن دهی با من سه چندان
مال باشد که با تست عمرو میگوید که اگر تو دو درهم بمن دهی با من چندان مال باشد که با تو پس از زید عددی فرض
کنند همچو پنج مثلا پس با عمرو سه درهم باشد تا چون یکدرهم بزید دهد با زید سه چندان باشد که با عمرو است و لیکن چون
عمرو از زید دو درهم باز گیرد با او پنج درهم باشد چه با او سه درهم است و دو درهم دیگر مطلب پس راست نیاید چه میباید
که او را پانزده درهم باشد تا پنج چندان شود که با زید است پس خطای اول ده درهم است در طرف نقصان پس بار دیگر

صحیح است

با زید هشت درهم فرض کنند و حج باید که با عمرو چهار درهم باشد تا چون زید از و درهمی بستاند با او نه درهم باشد و با عمرو سه درهم و آنچه باید
باشد سه چندان باشد که با عمرو است لیکن چون با عمرو چهار درهم است اگر او از زید دو درهم بستاند از آن او شش درهم شود و این را شش است
چه باید که با او سی درهم باشد تا پنج چندان بود که نزد زید باقی ماند یعنی شش و اینجا خطا بیست و چهار باشد در طرف نقصان پس مال اول را که پنج است
در خطای دویم که بیست و چهار است ضرب کنند تا صد و بیست حاصل شود و مال دویم را که هشت است در خطای اول ضرب کنند که ده است
تا هشتاد حاصل شود و چهل را که فضل بین الحاصلین است بر فضل بین الخطائین که آن چهارده است قسمت کنند دو درهم و شش سبع درهمی
بیرون آید و مبلغی که با زید است این باشد پس آنرا که در نوبت اول با عمرو بود یعنی سه در خطای دویم که بیست و چهار است ضرب کنند تا هفتاد و
دو حاصل شود و آنچه در نوبت دویم با او بود یعنی چهار در خطای اول که آن ده است ضرب کنند تا چهل شود و فضل بین المبلغین را که سی و دو است
بر فضل بین الخطائین که چهارده است قسمت کنند تا آنچه با عمرو است بیرون آید یعنی دو درهم و دو سبع درهمی و اگر زید گوید ثلث آنچه تو داری
بمن ده تا با آنچه با منست ده شود و عمرو گوید ربع آنچه تو داری بمن ده تا با آنچه با منست ده شود پس با زید عددی دون عشره فرض کنند که
آن چهار است مثلا پس با عمرو هشت باید باشد تا چون زید ثلث آنچه با وست بستاند از آن او ده شود لیکن چون عمرو ربع آنچه با زید است بستاند یعنی
یکی آنچه با او باشد نوزده شود پس خطای اول نه باشد در طرف زیاده پس با زید عددی دیگر فرض کنند ما دون عشره که آن شش است و حج باید که
عمرو دوازده باشد تا چون زید ثلث آن بستاند که چهار است ده شود اما چون عمرو ربع آنچه با زید است بستاند که آن یک و نیمی باشد با او سیزده
و نیم شود و خطا سه و نیم باشد در زیاده پس مال اول را که چهار است در خطای دویم که سه و نیم است ضرب کنند چهارده شود و مال دویم را
که شش است در خطاء اول که نه است ضرب کنند تا پنجاه و چهار شود و فضل بین المبلغین را که چهل است بر فضل بین الخطائین که پنج و نیم است قسمت
کنند تا هفت درهم و سه جزو از یازده جزو درهمی بیرون آید آنچه با زید است همقدار بود پس با عمرو هشت درهم و دو جزو از یازده جزو
درهمی باشد و اگر زید گوید نیمه آنچه تو داری بمن ده تا با خمس آنچه با منست ده شود و عمرو گوید ثلث آنچه تو داری بمن ده تا با ربع آنچه با منست
ده شود با زید عددی فرض کنند که از خمسه امثال ده یا زده باشد چون خمس او بستانند آن ده باشد یا زیاده بی. آن چه با وست پس
آنعدد را ده فرض کنند پس با عمر شانزده باشد تا چون زید از و نیمه آن بستاند با خمس ده که با وست هشت و ثلثی شود و حج خطای اول دو
و دو ثلث باشد در نقصان پس با زید پانزده فرض کنند و حج باید که با عمرو چهارده باشد تا چون زید نصف او بستاند با خمس آنچه با او
ده شود لیکن چون عمرو ثلث آنچه با زید است بستاند اعنی پنج با ربع آنچه با وست هشت و نیم شود و خطای دویم یک و نیم باشد در نقصان
پس مال اول را که ده است در خطای دویم که یک و نیم است ضرب کنند و مال دویم را که پانزده است در خطای اول که دو و دو ثلث است ضرب
کنند و فضل بین المبلغین را که بیست و پنج است بر فضل بین الخطائین که یک و سدس است قسمت کنند تا بیست و یک و سه سبع بیرون آید و همقدار
با زید باشد پس با عمرو یازده و سه سبع باشد و علی هذا القیاس

بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم از مقاله پنجم علم جبر و مقابله

هر چند این قسمی است از اقسام حساب که او را حساب مجهول خوانند اما چون در بیشتر کتب که اشاره بعضی از فروع ریاضی کرده اند بانفراد
او را قسمی نهاده اند و بانفراد در و تالیفات ساخته اند ما نیز جداگانه علمی نهادیم و مراد بجبر و مقابله آنست که استثناییرا که در هر دو طرف یا
یکطرف باشد حذف کنند و بر جانبی دیگر مثل آن زیاده کنند و اگر عددی مشترک بین الجانبین باشد بیندازند تا هر یکی مثل دیگری شود مثلا چون
مالی الا بیست و صد الا ده جذر که معادل هشتاد و شش است جبر جانب اول کنند یا آنکه استثنا را حذف کنند و مثل آن بر جانبی دیگر زیاده کنند تا
مالی و صد بماند که معادل ده جذر و هشتاد و شش واحد باشد پس عدد مشترک را که آن هشتاد و شش است از جانبین اسقاط کنند مالی و بیست و
چهار که معادل ده جذر باشد بماند و اینجا استثنا در یکجانب بود و اگر در دو جانب باشد چنانکه صد و احد الا ده جذر معادل هشتاد و واحد الا یک
جذر است از هر دو جانب استثنا را حذف کنند تا مالی شود و صد و احد معادل نه جذر و هشتاد و واحد پس هشتاد و واحد را از جانبین حذف کنند
تا مالی و بیست واحد بماند معادل نه جذر و در استخراج مجهول بجبر و مقابله عاید با شش اصل است اول آنکه در یکجانب جذور باشد و در دیگری عدد
معلوم و ضابطه در تقسیم آنست که اگر عددی بیشتر از جذور باشد عدد را بر عدد جذور قسمت کنند و اگر کمتر باشد با او نسبت کنند و آنچه از قسمت
یا نسبت بیرون آید مقدار هر جذری آن باشد چنانکه چون گوید ده جذر معادل بیست واحد است اینجا روشن شد که هر جذری دو باشد و اگر گوید
بیست جذر معادل ده واحد است جذر نصف واحدی باشد و اگر گوید ربع جذری معادل یک و نیم است جذر شش باشد و اگر گوید سه جذر معادل
یک و نیم است جذر سدس واحدی باشد دویم آنکه از یکجانب اموال باشد و از دیگری عدد و ضابطه در اینجا آنست که عدد را اگر قسمت از عدد اموال

ده شود لکن چون عمرو ثلث آنچه با زید است اعنی سه و ثلثی بستاند با ربع آنچه با اوست

فن پنجم

باشد عدد را بر عدد اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد نسبت کنند هرچه بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار جذر مالی باشد چنانکه چون گوید پنج مال معادل
چهل و پنج است هر مال معادل نه باشد و اگر گوید ربع مالی معادل چهار واحد است مال شصت و چهار باشد و اگر گوید چهار مال معادل واحد است
مال ربع واحد است سیم آنکه از یکجانب مال باشد و از دیگری جذر ضابطه در اینجا آنستکه عدد جذور بیشتر از عدد اموال باشد جذر را بر اموال
قسمت کنند و اگر کمتر باشد با و نسبت کنند آنچه بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار جذر باشد چنانکه چون گوید پنج مال معادل پانزده جذر است یک
معادل سه جذر باشد و نسبت مال با جذر همچو نسبت جذر با واحد باشد یعنی چون مال معادل جذر باشد هر جذری معادل سه واحد باشد و اگر گوید
دو مال معادل یک جذر ند یکمال معادل نصف باشد و ح جذر مال یک نصف باشد و مال یک ربع چهارم آنکه از یکجانب مال و جذر باشد و از دیگر عدد
و اینرا مقترنه اولی خوانند و ضابطه اینجا آنستکه مربع نصف عدد اجذار را بر عددی که از جانب دیگر است زیاده کنند و از جذر مبلغ نصف عدد
اجذار را نقصان کنند آنچه باقی ماند جذر مال باشد چنانکه چون یکمال و ده جذر معادل سی و نه واحد باشد مربع نصف عدد اجذار را که آن بیست
پنج است بر عددی که آن سی و نه است زیاده کنند شصت و چهار شود و جذر آن که هشت است بستانند و از آن نصف عدد اجذار که پنج است
نقصان کنند سه باقی ماند که جذر مال باشد و اگر در مسئله اموال باشد اگر خواهند با یک مال رد کنند چنانکه سه مال و ده جذر معادل سی و
دو باشد ثلث جمع بستانند تا مالی و سه جذر و ثلث جذری معادل ده واحد و دو ثلث واحدی باشد و بعد از آن بوجهیکه ذکر رفت عمل کنند
و اگر خواهند نصف عدد اجذار را در نفس او ضرب کنند تا بیست و پنج شود و حاصل ضرب سی و دو را در سه عدد که اموالست بدو زیاده کنند
تا صد و بیست و یک شود پس جذر او که یازده است بستانند و از و نصف عدد اجذار که پنج است حذف کنند و شش را که باقی باشد بر عدد
اموال که سه است قسمت کنند تا دو بیرون آید و آن جذر مال باشد و اگر در مسئله کسور باشد آنرا مال تام گیرند و بر جمیع آنچه باشد آن
مقدار بر مال زیاده کنند بر وجهیکه ذکر رفت عمل نمایند پنجم آنکه از یکجانب مال و عدد باشد و از دیگری جذر و اینرا مقترنه ثانیه خوانند
و این مشروط است بر آنکه عدد مذکور اقل از مربع نصف عدد اجذار باشد و ضابطه در او آنستکه آن عدد را از مربع نصف عدد اجذار کم کنند
و جذر باقی بستانند و ح اگر خواهند آن جذر را بر نصف عدد اجذار زیاده کنند تا جذر مال حاصل شود و اگر خواهند از و نقصان کنند تا جذر
مال باقی ماند چنانکه چون گویند یکمال و بیست و یک واحد معادل ده جذر است عدد را که آن بیست و یکست از مربع نصف عدد اجذار که بیست
پنج است نقصان کنند چهار بماند جذر او دو باشد پس اگر خواهند آنرا بر نصف عدد اجذار که پنج است زیاده کنند تا هفت شود و آن جذر
مال باشد و ح مال چهل و نه باشد و اگر خواهند دو را که آن جذر است از پنج که نصف عدد اجذار است نقصان کنند تا سه باقی ماند و آن
جذر مال باشد و مال ح نه باشد پس بر تقدیر زیاده اجذار ده کانه هفتاد باشد و بر تقدیر نقصان سی ششم آنکه از یکجانب مال باشد
از جانبی دیگر جذر و عدد و آنرا مقترنه ثالثه خوانند و ضابطه در آن آنستکه مربع نصف عدد اجذار را بر عدد دیگر که با جذور است زیاده کنند
و جذر آن بستانند چنانکه چون گویند یکمال معادل سه جذر و هیجده واحد است مربع نصف عدد اجذار را که آن دو و ربع است بر هیجده زیاده
کنند تا بیست و ربعی شود و جذر آن که چهار و نیم است بستانند و بر نصف عدد اجذار که یک و نیم است زیاده کنند تا شش شود و آن جذر
مال باشد و مال سی و شش و چون این اصول محقق شد پس هر گاه که خواهند استخراج مجهولی کنند طریق آنستکه آن مجهول را شیئی یا اجزاء شیئی
یا اضعاف شیئی نهند و در و آنچه سایل شرط کرده باشد بجا آرند چنانکه با یکی از این اصول آرند چنانکه چون گوید مالی که چون بر و نصفی و ده
آحاد زیاده کنند مثل و مثل دو ثلث او شود آن مال چند باشد مال را شیئی فرض کنند و بر و نصفی و ده آحاد زیاده کنند تا شیئی و نصف
شیئی و ده آحاد شود که معادل شیئی و ثلث شود چنانکه سایل گفت پس مکرر آنرا که آن شیئی و نصف شیئی است از جانبین حذف کنند تا از
طرفی ده بماند و از طرف دیگر سدس شیئی پس سدس شیئی معادل ده آحاد باشد و این اصل اول است پس ظاهر شود که مال مطلوب شصت است
و چون نصف او و ده آحاد بر و زیادت کنند صد شود که مثل شصت و مثل دو ثلث اوست و اگر گوید کدام مال است که ضرب او در ضعف او
مساوی زیادت او بر تضعیف او و تضعیف المبلغ باشد مال را شیئی فرض کنند پس ضعف او دو شیئی باشد و چون شیئی را در دو شیئی ضرب کنند
دو مال حاصل شود که معادل شش شیئی باشد و این اصل با اصل ثالث راجع شد پس هر مال سه شیئی باشد و هر شیئی سه آحاد چه ضرب شیئی در نفس خود
مال باشد و آن مال است که سایل پرسید زیرا که ضرب او در ضعف او که شش است هیجده باشد و آن مساوی زیادت اوست بر تضعیف او
که شش است و تضعیف مبلغ چه اینهم هیجده باشد و علی هذا القیاس و اگر بتمامی مباحث جبر و مقابله و کیفیت استخراج مجهولات مسایل فقهی
از اقاریر و وصایا و غیر آن که اکنون فرض از معرفت آن منقسم است شروع رود بتطویل انجامد و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

فن ششم

فن ششم از مقاله پنجم علم مساحت و آن عبارتست از معرفت کیفیت استخراج مقادیر مجهوله بآلات معینه و بیشتر تعریف او برینوجه کنند که استعلام امثال واحد مفروض است و ابعاض و در ممسوح اگر ممسوح خط باشد و امثال و ابعاض مربع او اگر سطح باشد و امثال و ابعاض مکعب او اگر جسم باشد و چون بیشتر مقدماتیکه ایشان تقدیم آن کنند در اصول ریاضی و طبیعی ذکر کرده شد اینجا چیزی چند که اهم باشد با آنچه اشرف مطالب او باشد در چهار فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اوّل** در بیان بعض مقدمات بدانکه خط مقداریست که او را طول باشد فقط و سطح مقداریست که او را طول و عرض باشد فقط و جسم مقداریست که او را طول و عرض و عمق باشد و فصل مشترک میان هر خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خط و میان هر دو جسم سطح و خط مستقیم آنستکه جمیع نقطها که برو فرض کنند متحاذی باشند و بعضی گفته اند آنستکه چون در امتداد شعاع بصر افتد طرفا و وسط او را بپوشاند و او را در صناعت ده نام است ضلع ساق عمود قاعده جانب قطر و تر سهم ارتفاع مسقط حجر و خط منحنی آنستکه نقطهای مفروضه در و متحاذی نباشند و سطح مستوی آنستکه ممکن باشد که از جمیع جهات از و خطوط مستقیمه استخراج کنند و زاویه مسطحه آنستکه از سطح واقع میان دو خط که متصل باشند نه بر استقامت حاصل شود پس اگر حقیقتی باشد که چون یکی از دو ضلع او را اخراج کنند او با دیگری با زاویه مثل اولی محیط شود هر یکی را از آن دو زاویه قائمه خوانند و هر ضلع را عمود بر دیگری و اگر متفاوت باشند آنرا که کوچکتر بود حاده خوانند و آنرا که بزرگتر باشد منفرجه و شکل آنستکه حدی واحد یا حدود بر و محیط شود پس آنکه محیط حدی واحد بود و آن حد اگر سطح باشد آن شکل را کره خوانند و اگر خط باشد دایره و آن خط را محیط دایره و خطی که دایره را بر دو قسم متساوی کند و لامحاله بر مرکز او گذرد قطر دایره خوانند و اگر بدو قسم مختلف کند بنسبت با هر یکی از آن دو قسم محیط او را وتر خوانند و به نسبت با هر یکی از آن دو قطعه دایره قاعده و شکلی را که حادث شود از قوسی از محیط و دو خط مستقیم که بر مرکز ملتقی شوند و هر یکی از آن بقدر نصف قطر دایره باشد آنرا قطاع دایره خوانند و او گاه باشد که کوچکتر باشد از نصف دایره و گاه بود که بزرگتر باشد پس هر گاه که نسبت یکی از آن دو خط با قوس او کمتر از نسبت یکی باشد با سه و سبعی آن بزرگتر از نصف دایره بود و هر گاه که بیشتر باشد کوچکتر و اگر مساوی باشد آنرا نصف دایره خوانند نه قطاع دایره بر این صورت و اگر دو قوس متساوی بسطحی محیط شوند که حدبه هر قوس کمتر از نصف دایره باشد شکل اهلیلجی حاصل شود بر اینوجه و او را دو قطر باشد یکی درازتر و یکی کوتاه تر و چون بر قاعده دو قطعه مختلف از یکجهة رسم کنند تفاضل میان هر دو شکل هلالی باشد بر اینگونه و اگر محیط حدود باشد اگر آن حدود سه خط باشند شکلی که حاصل شود مثلث گویند و اگر آن سه خط متساوی باشند آنرا متساوی الاضلاع و اگر مختلف مختلف الاضلاع و اگر دو خط از و متساوی باشند و بس آنرا مختلف خوانند و متساوی الساقین و بعضی از مثلث را یکی از زوایای او قائمه باشد بعضی را منفرجه و بعضی را جمیع زوایای حاده باشد و اگر خطوط چهار باشند و همه متساوی و زوایای اربع قوایم شکلی که حادث شود مربع قوایم الزوایا بود و اگر زوایا قوایم باشند و اضلاع متساوی نباشند بلکه هر دو ضلع متقابل متساوی باشند آنرا شکل مستطیل خوانند بر اینوجه و اگر زوایا قوایم نباشند و اضلاع متساوی باشند و هر دو زاویه متقابل متساوی آنرا شکل معین خوانند بر ینوجه و اگر زوایا قوایم نباشند و اضلاع نیز برابر نه الا هر دو ضلع متقابل متساوی و زوایا متقابل آنرا شبیه بمعین خوانند و هر چه غیر اینها بود از اشکال ذوات اضلاع اربعه منحرفه خوانند و خطیرا که هر دو زاویه متقابله را از هر یکی ازین اشکال قسمت کند قطر خوانند و اشکال که خطوط آنها از چهار متجاوز بود کثیر الاضلاع گویند همچو مخمس و مسدس و مسبع و غیر آن چندانکه اعتبار ممکن باشد و اگر شکلی دو دایره متساوی محیط شوند و سطحی میان هر دو باشد بوجهیکه اگر خط مستقیمی را که واصل باشد میان هر دو محیط دایره از یکجهة بگردانند در جمیع دوره مماس سطح شود سطح استوانه مستدیره حادث شود و خطی که واصل باشد میان هر دو مرکز دایره سهم او باشد و هر یکی از دو دایره قاعده او پس اگر سهم عمود باشد بر قاعده استوانه قائمه باشد و اگر مایل باشد مایله و اگر محیط باشد شکلی یکدایره و سطحی صنوبری که مرتفع شود از محیط او و متضایق با نقطه بوجهیکه اگر خط مستقیم را که واصل باشد میان نقطه و محیط دایره بگردانند مماس سطح شود و در جمیع دوره شکل مخروطی حادث شود و دایره
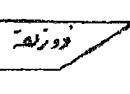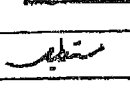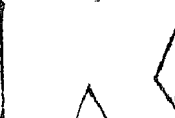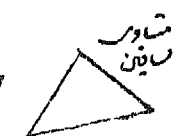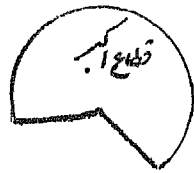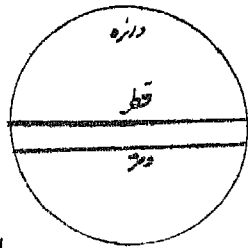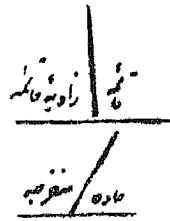
قاعده او باشد و خط واصل میان نقطه و مرکز قاعده سهم او پس اگر آن سهم عمود باشد بر مخروط قایم بود و الا مایل **فصل دویم** در آلات مساحت
آلات مشهوره پیش ارباب این صناعت سه است ذراع و قصبه و اشل و ذراع سه قسم است یکی ذراع ید که آنرا قایم نیز خوانند و او شش قبضه است
بقبضه معتدل که هر قبضه بعرض چهار انگشت باشد از انگشتان معتدل و عرض هر اصبعی شش عرض شعیری باشد معتدل و هر شعیری شش مویی با
از دنب اسب بر ذون دویم ذراع هاشمی که آن ذراعی و ثلث باشد از ذراع الید و هشت قبضه او قبضات مذکوره سیم ذراع الجدید که آن
بیست و هشت انگشت باشد از انگشتان معتدله و قصبه که آنرا باب نیز خوانند بذراع الید هشت ذراع باشد و بذراع هاشمی شش و بذراع جدید
هفت و سبعی و اشل ریسمانی باشد که طول او بذراع الید هشتاد ذرع باشد و بهاشمی شصت و مضروب قصبه را بنفس خود عشیر خوانند و مثل
عشیر ده مثل عشیر را قفیز و ده مثل قفیز را جریب پس مضروب اشل در نفس خود جریب باشد و در قصبه قفیز و در ذراع عشیر و ثلث عشیر و در همه این
توان کرد **فصل سیم** در کیفیت مساحت اشیای مذکوره خط اگر مستقیم باشد مساحت او ظاهر است و اگر منحنی باشد همچو دایره ارشمیدس
گفته است که نسبت محیط هر دایره با قطر او همچو نسبت ثلثه امثال و سبع است با واحد یعنی نسبت بیست و دو با هفت پس قطر دایره را با آن
واحد تقدیر کنند که چند از آنست و آن مبلغ را در سه و سبعی ضرب کنند آنچه حاصل شود مساحت محیط او باشد و بعضی ریسمان را بدو تطبیق کنند
بعد از ان ریسمان را بر آن واحد تقدیر کنند و برین گونه تقدیر سایر خطوط منحنیه توان کرد و اما مساحت سطوح اگر آن سطح مثلث باشد و قایم
الزاویه یکی از دو ضلع قائمه را در نصف ضلع دیگر ضرب کنند آنچه حاصل شود مساحت او باشد و اگر منفرجة الزاویه باشد عمود یرا که مخرج شود از
زاویه منفرجه بر ضلعی که موتر آن بود در نصف آن ضلع ضرب کنند یا بعکس آنچه حاصل شود مساحت او باشد و اگر حادة الزوایا باشد عمود یرا که مخرج
شود از هر زاویه بر وتر او در نصف آن وتر ضرب کنند یا بعکس حاصل مساحت او باشد و اگر سطح مربع باشد احد اضلاع او را در نفس خود ضرب
کنند مساحت او باشد و اگر مستطیل باشد طول او را در عرض او ضرب کنند مساحت او حاصل شود و اگر طول و عرض او مجهول باشد و فضل
میان هر دو معلوم مربع فضل را از مربع قطر او بیندازند نصف باقی مساحت او باشد و اگر سطح شکل معین باشد احد قطرین او را در نصف دیگری
ضرب کنند حاصل مساحت او باشد و جذر مربع نصف هر دو قطر او ضلعی از اضلاع او باشد و چون تفاوت میان مربع احد اضلاع و مربع نصف
احد القطرین بستانند و جذر مبلغ را مضاعف کنند قطر دیگر او باشد مثلا معینی است که هر ضلع او ده ذرع است و یک قطر او دوازده مربع
نصف قطر او سی و شش باشد این مبلغ را از مربع ضلع او بیندازند شصت و چهار باقیماند جذر او هشت باشد که نصف قطر دیگر بود پس او شانزده
و مضروب او شش که نصف قطر دیگر است نود و شش باشد و این مساحت او بود و هرگاه که ضعف مربع ضلع زیاده از مربع قطر باشد آن قطر اصغر
باشد و اگر کمتر بود قطر اطول و اگر هر دو قطر معلوم بود و اضلاع مجهول مربع هر دو نصف قطر را جمع کنند و جذر مجموع بستانند جواب آن باشد
و اگر شکل معین بود عمود او را در قاعده ضرب کنند تا مساحت و حاصل شود و اگر قطری اخراج کنند تا بدو مثلث منقسم شود مساحت
این هر دو مثلث مساحت او باشد و جمیع اشکال منحرفه و کثیرة الاضلاع را بهمین وجه مساحت کنند زیرا که مخمس بسه مثلث منقسم شود و
مسدس بچهار و علی هذا اکنون عادت اکثر اهل این صناعت در مساحت منحرفات که او را زنقه ظاهر بود باشد چنانست که نصف مجموع هر دو
طول را در نصف مجموع هر دو عرض ضرب کنند تا مبلغ حاصل جواب باشد و این هم بصواب نزدیکست و مربع
ذی زنقه واحده برانوجه باشد و او مربعی باشد بدو خط متوازی و دو خط متلاقی که تفاضل مربع هر دو مساوی
مربع تفاضل متوازیین باشد و مساحت آنچنان بود که از ضرب احد المتلاقیین در نصف مجموع متوازیین حاصل
شود مثلا در صورت مذکوره دو ضلع متلاقی یکی سیزده است و دویم دوازده و یکی بیست و دویم پانزده تفاضل
هر دو مربع اول که بیست و پنج است مساوی مربع تفاضل متوازیان باشد که آن بحسب مساحت و مضروب
دوازده که اصغر المتلاقیین است در هفده و نیم است که نصف مجموع متوازیین است و مربع ذی زنقتین متساوی
برین وجه باشد و آن مربعی باشد محیط بر دو خط متوازی و دو خط متلاقی متساوی و دو زاویه حاده متساوی
باشد و دو منفرجه متساوی و هر قطر او هم متساوی باشند و همچنان هر دو عمود او که آن دو خط اند که از هر دو
نهایت اقصر متوازیین بر اطول دو اخرج شوند بر زوایای قائمه و مساحت او مضروب عمود او ست در نصف مجموع
متوازیین و مراد باین عمود جذر تفاوتست میان مربع نصف تفاضل متوازیین و مربع احد المتلاقیین مثلا اگر
درین صورت که نموده شد از دو ضلع متوازی او یکی پانزده است و دیگری بیست و هشت و هر یکی از متلاقیین
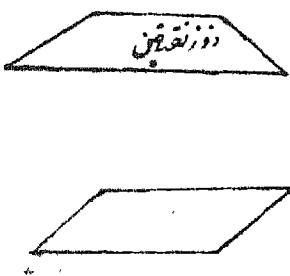
ذو زنقتین

و نصف تفاوت میان متوازیین که شش باشد مربع او را سی شش است چون از مربع زنقه که صد است بینداز ند شصت و چهار باقی ماند و هر عمودی جذر او باشد که هشت است و مضروب او در نصف مجموع متوازیین که صد و شصت و هشت است مساحت او باشد و مربع ذی زنقتین مختلفین و آنمربعی باشد که محیط بدو ضلع متوازی و دو ضلع متوازی و دو ضلع مختلف و زوایا در و قایمه نباشند برا نیوجه مساحت او در اینصورت مثلا مضروب عمود اوست که آن دوازده است در نصف مجموع متلاقیین که آن سیزده است چه احد المتلاقیین شش است و دیگری بیست و نصف این مجموع سیزده باشد و مضروب دوازده در سیزده صد و پنجاه و شش و مساحت سطح دایره از ضرب نصف قطر او در نصف محیط او حاصل شود و مساحت نصف دایره از ضرب قطر او در ربع محیط اوست و مساحت قطاع دایره از ضرب نصف قطر او است در نصف قوس او و مساحت قطعه دایره خواه اعظم باشد از نصف او همچو قطعه ا ح ب و خواه اصغر همچو قطعه د ه مرکز دایره را پیدا کرده میان او و هر دو طرف قوس ا ب ح ب ح در اول و خط د ط ه ط در دویم وصل کنند و چون هر یکی شکل قطاع دایره است اول قطاع ا ح ب ح در مثلث ا ح ب و دویم قطاع د ه ط و مثلث د ط طریق آن باشد که هر یکی را از قطاعین و مثلثین مساحت کنند و بعد از آن مجموع مساحت قطاع ا ح ب ح و مثلث ا ح ب را مثلا جمع کنند و مثلث د ط ه را از قطاع د ه ط نقصان کنند تا مساحت هر یک معلوم شود و مساحت شکل اهلیلجی چنان بود که سطح او را بواسطه قطر اول بدو قطعه دایره قسمت کنند بنا چار هر یکی از آن دو قطعه کوچکتر از نصف دایره باشد و ح مساحت او همچنان باشد که قطعه کوچکتر از دایره و مساحت شکل هلالی چنان باشد که مساحت قطعه صغرا از مساحت قطعه کبری نقصان کنند تا باقی مساحت او باشد فصل چهارم در مساحت اجسام چون مساحت جسم استعلام امثال مکعب واحد مفروض است یا ابعاض و پس هر جسمی که بد و سطح متوازی الاضلاع محیط باشد چون طول او را در عرض او ضرب کنند و حاصل ضرب را در ارتفاع او مساحت او آن باشد و هر جسمی که بد و سطح متفرقة الاضلاع محیط باشد مساحت او در اکثر معلوم نتوان کرد و مساحت کره مضروب نصف قطر او باشد در ثلث بسیط او و مساحت بسیط کره مضروب قطر او باشد در اعظم دایره که در و واقع بود و مساحت اسطوانه مضروب مساحت قاعده او باشد در ارتفاع او و مساحت بسیط اسطوانه اگر متشابه باشد مضروب محیط قاعده او باشد در ارتفاع او و اگر قاعده و سطح اعلی مختلف باشد مضروب نصف محیط قاعده او باشد در خطی که وصل شود میان او و نقطه اعلی او و مساحت مخروط مساحت قاعده او باشد در ثلث ارتفاع او و مساحت بسیط مخروط مضروب خطی مستقیم باشد که واصل باشد میان سر او و محیط قاعده او در نصف محیط قاعده و همین مساحت اجسام مصمته است و اگر جسم مجوف باشد طریق آنست که اول او را مصمت فرض کنند و بر وجهیکه ذکر رفت مساحت کنند پس هوائیرا که در داخل او باشد مساحت کنند و از اول بیندازند تا باقی مساحت او باشد و هر که بر مساحت اموریکه یاد کرده شد کما ینبغی واقف شود در استخراج مساحت هر چیزیکه خواهد از خط و سطح و اجسام قادر شود

بسم الله الرحمن الرحیم فن هشتم از مقاله پنجم علم صور کواکب و آن عبارتست از معرفت احوال کواکب بحسب اشکال و مواضع هر یک و بعد او در شمال و جنوب از منطقه بروج از برای معرفت اوقات بدانکه عدد کواکب چنانچه پیشتر ازین یاد کرده شد بدان مثابتست که ذهن بشر احاطه بدان صورت بندد تا حدیکه بعضی گویند عدد آن متناهی نیست اما کواکبی که اوایل اعتبار و ضبط آن کرده اند یکهزار و بیست و دو کوکب اند هفت از انجمله هر یک بر فلک خاص که آنها را سیارات خوانند و باقی بر فلک هشتم که آنرا ثابتات گویند و از انجمله نهصد و هفده چهل و هشت صورت انگیخته اند بعضی از آن بصورت انسان و بعضی بصورت حیوانات بحری همچو سرطان و بعضی بصورت مرغ همچو عقاب و بعضی بصورت غیر حیوانات همچو سفینه و میزان و بعضی آنکه بعضی از آن بصورت حیوانی بود و بعضی از آن بصورت حیوانی دیگر همچو کواکب رامی و بعضی ازین صور تام الخلقه بود و بعضی ناقص همچو قطعه الفرس و هفت صور چهل و هشتگانه بعضی شمالی اند و بعضی جنوبی و بعضی بر نفس منطقه و بقیه ثوابت را که خارج الصور اند هر یکی را بصورتیکه نزدیک بود بآن اضافه کردند همچو ناطح را که چون بالای سر حمل بود در راس الحمل نام نهادند و بر این قیاس و عرب بنا بر آنکه در بادیها مقام میداشتند و بواسطه گرما بیشتر سیر ایشان در شب میبود در شناختن آن کواکب مبالغه میکردند و بیشتر صور ایشان بر انگیختند و نام نهادند و علم آن که در ایام جاهلیت آنرا اعتبار میکردند و بدان مباهات مینمودند عبارتست از معرفت سقوط هر یکی از منازل قمر بوقت طلوع در مغرب و طلوع مقابل او در مشرق هم در آنساعت و چون ایشان باران و برف و گرما و سایر وقایع را بسقوط و طلوع آن کواکب نسبت میکردند سال را بر منازل قسمت کردند و از برای منزلی سیزده روز الا جبهه را که چهارده روز منهادند و ما هر یکی از آن صور اشاره کنیم انشاء الله تعالی الصور الشمالیه دب اصغر از جمله صور چهل و هشتگانه بیست و یک صورت در جانب شمال اند و کواکب او سیصد و شصت و از انجمله سیصد و سی و یک در نفس صور

فن هشتم

و بیست و نه در حوالی آن و نیز دیگر کواکب بقطب شمالی کواکب دب اصغر اند و کواکب او دوازده اند هفت از آنجمله در نفس صورت
و پنج خارج و آن هفت را که در نفس صورت اند عرب بنات النعش صغری خوانند چهار از آن که بشکل مربع اند نعش و سه که بر ذنب اند بنات و از
چهار باز آن دو را که روشنتر فرقدان خوانند و دیگر را که بر طرف ذنب جدی گویند و قبله را بدان شناسند دب اکبر و از کواکب او بیست و
هفت در صورت اند و هشت در حوالی آن و چهار از آنجمله که بر شکل مربع مستطیل واقعند و روشن با سه که بر ذنب اند بنات النعش کبری خوانند
و آنرا که در میان است عناق و آنرا که بر اصل ذنب است جون و بالای عناق ستاره کوچکی باشد ملاصق بدو که از غایت صغر روشنائی چشم
بدان اعتبار کنند که آنرا سها خوانند و بعضی ستاره کوچک در ذنب و کوکبی دیگر روشن باشد آنرا قاعده خوانند و بر سه پای او
در تحت کواکب نعش و بنات شش کوکب اند بر هر یکی دو که آنرا قفزات ظبی خوانند و هر دو را از آن قفزه بواسطه آنکه مشابهت اثر ظلف آهو
باشند و آنرا که بر پای راست بود قفزه اولی خوانند و صرفه کوکب روشنی است بر ذنب اسد پیوسته در پی او باشد و صغیر کوکبی چند
مجتمعند بالای صرفه که عرب آنرا هلبه و ثعبان نیز خوانند و هفت کواکب را که سر و سینه و گردن و زانوی او باشد بشکل نصف دایره
سر بنات النعش و حوض نیز خوانند و کواکبی را که برابر و هر دو چشم و گوش او باشند ظبا چنانکه گویند آن الظباء لما قربت من الهلبه
وردت الحوض و هشت کوکب دیگر را که بر حوالی صورت اند دو را از آنجمله که میان هلبه و قاید یکی روشنتر از دیگری کبد الاسد خوانند
و شش دیگر را که در زیر فقره ثالثه اند سه را که روشنتر ند ظبا و سه دیگر را اولاد ظبا **تنین** کواکب او سی و یک اند مجموع آن
در نفس صورت واقع و در حوالی آن هیچ کوکبی از کواکب مرصوده نیست و عرب کوکبی را که بر زبان او است راقص خوانند و چهار
کوکب را که بر سر اند عوایذ و در میانه عوایذ ستاره بسیار کوچکی باشد که آنرا ربع خوانند و بعضی رفد نیز گویند و دو ستاره روشن را
که در مؤخر او باشند ذئبین خوانند و دو ی دیگر را که پیش از ذئبین اند در روشنائی از ذئبین کمتر اند اظفار ذئب خوانند و گویند
که ذئبین در ربع که بچه شتر است طمع کردند و ربع پناه بعوایذ برد و ایشانرا بنابراین عوایذ خوانند و ستاره را که بر اصل ذنب او است
ذابح خوانند و ذابح بعربی کشار بز است **قیقاوس** و این لغت روم است و او را عرب ملتهب خوانند و کواکب او یازده
در نفس صورت اند و دو خارج و او در میان کوکبه ذات الکرسی و کوکبه جدی باشد و عرب کوکبی را که بر سینه او است قرحه
خوانند و آنرا که بر منکب ایمن باشد فرق و آنرا که بر پای چپ باشد راعی و میان هر دو پای او باستقامت ستاره کوچک
باشد مایل بپای چپ آنرا کلب الراعی خوانند و میان پایهای او و میان جدی ستاره کوچک باشند که آنرا اغنام خوانند
عوا که او را صیاح و حارس الشما نیز گویند و کواکب او بیست و دو در نفس صورت اند و یکی خارج آن و او بر صورت مردیست عصا
در دست گرفته در میان کواکب فکه و بنات النعش و عرب کواکبی را که بر سر او و بر منکبین و عصای او باشند ضباع خوانند
و آنها را که بر دست چپ او و ساعد و ما حول آن باشند اولاد ضباع و ستاره را که بر فخذین او باشد سماک رامح خوانند
و عرب سماک را بانفراد حارس السما و حارس الشمال نیز خوانند بواسطه آنکه پیوسته پدید باشد و در تحت شعاع مختفی نشود و کوکبی را
که بر ساق چپ او باشد رمح خوانند **اکلیل** شمالی که آنرا فکه خوانند و کواکب او هشت است و چون وضع آنها بر استداره است
و در میان آن هیچ ثلمه واقع آنرا قصعة المساکین خوانند و از آنجمله یکی کوکب نیر است که بنقله مشهور شده **جاثی** علی رکبته که او را
راقص نیز خوانند و او بر صورت مردیست که هر دو دست خود را دراز کرده باشد و بزانو درآمده کواکب او سی اند از آنجمله یکی خارج
صورتست و یکی مشترک میان او و میان صیاح **شلیاق** کواکب او یازده اند و او بصورت کرسی است پرها بر هم نهاده
چنانکه گوئی فرو میآید بعضی از عرب نسر واقع خوانند و بعضی دیگر اثافی و پیش او ستاره دیگر است روشن که آنرا اظفار خوانند
طایر و آنرا دجاجه نیز خوانند کواکب او هفده در صورت اند و دو خارج صورت و عرب چهار کوکب را از آنجمله که بعرض قطع
مجره کنند فوارس گویند و ستاره روشن را که بر ذنب او باشد ردف **ذات الکرسی** بر صورت زنیست که بر کرسی نشسته
باشد و او را دو قائمه است همچو منبر و او بر نفس مجره است بالای کواکبی که بر سر او ملتهب اند و کواکب او سیزده است یکی از آنجمله که روشن
است کف الخضیب خوانند **برشاوس** که او را عرب حامل رأس الغول خوانند بر صورت مردیست که بر پای چپ ایستاده
و پای راست بر داشته و دست راست بر سر نهاده و سر غولی بر دست چپ گرفته و کواکب او بیست و شش است در صورت
و سه خارج صورت **ممسک الاعنه** بر صورت مردیست از پس حامل رأس الغول ایستاده میان ثریا و میان کواکب دب

اکبر و کواکب او چهارده اند در میان صورت و ستارکانیکه چند اند بر صورت خیمه که عرب آنرا اخبا خوانند و آنده کوکب که بر سر او باشند
هم در خبا داخلند و ستاره روشن که بر جانب چپ او باشد آنرا عیوق خوانند و دو کواکبرا که بر بازوی چپ او باشد جدیین و
عیوق را با این دو عفار رقیب ثریا نیز خوانند بواسطه اینکه در بیشتر مواضع اینها نیز بطلوع ثریا طلوع کنند و کوکبی را که بر دوش
راست او باشد با دوی دیگر که بر بهر دو کعب او باشند توابع عیوق خوانند حوا و حیه حوا بر صورت مردی ایستاده و ماری در
دست دارد کواکب او بیست و چهار اند در نفس صورت و پنج خارج صورت و کواکب حیه هشت اند از انجمله آنها را که بر سر او باشند
بر یک رشته نسق شامی خوانند و آنها را که بر عقب او باشند نسق یمانی و ما بین النسقین را روضه خوانند و کوکبی که در روضه باشند
اغنام و کوکبی را که بر سر حوا باشد راعی نامند و آنرا که بر سر راعی باشد کلب الراعی سهم کواکب او پنج اند میان بهار در جاجه
و میان نسر طایر واقع در نفس مجره بزرگ پیکان او با جانب مشرق و سوفار او با مغرب طول و بمقدار ده و ارش نماید عقاب
کواکب او نه در صورت و شش در خارج صورت و از آنچه در صورتند یکی نسر طایر است و او را بواسطه آن نسر طایر خوانند که بالها بار کرده
است و حامه او را تراز و خوانند و دو ستاره دیگر بالای او باشد که آن هر دو را ظلیمین خوانند دلفین کواکب او ده اند در پی
نسر طایر و بحیره از انجمله که بر ذنب او باشد و روشن تر ذنب دلفین خوانند و چهار ستاره را که در میان او باشد عرب قعود خوانند و
عامه صلیب و آنرا که بر ذنب او باشد عمود الصلیب قطعة الفرس چهار ستاره اند در پی دلفین و از آن بر دهن او دو دو
بر سر فرس الاعظم کواکب او بیست اند و کوکبی را که بر سینه او است مشترک میان او و میان مراة مسلسله سرة الفرس خوانند و
کوکبی را که بر کتف او است جناح الفرس و آنرا که بر منکب او است منکب الفرس خوانند و آنکه بر پشت او است متن الفرس و عرب این
هر چهار را دلو خوانند و کوکب را که بر بدن او است نعام و کرب نیز خوانند بواسطه آنکه عرب آنموضع را از دلو که ریسمان در و باشد
کرب خوانند و دوی دیگر را که بر سر او باشند سعد البهایم و دو را که بر کردن او باشند سعد الهمام و دو را که بر سینه بهم نزدیکند
سعد البارع و دوی دیگر را که بر زانوی او باشند سعد المطر مراة المسلسله کواکب او بیست و سه اند در صورت و او را کوکبی
جز سرة الفرس که بر سر او است مشترک میان او و میان فرس نیست و از برای اجتماع کوکبی چند میان هر دو پای او و رشته که در زیر آنکه
مسلسل باشد و کوکبی که بر بالای سر او باشد بطن الحوت خوانند الفرس التام کواکب او هفت اند و او بر صورت اسبی است
خوش شکل شبیه بفرس اعظم الا آنکه فرس اعظم را کفل و هر دو پای نیست و بعضی از کواکب فرس اعظم داخل اند در صورت این فرس
المثلث کواکب او چهار اند واقع میان شرطین و میان کوکبی که بر پای راست مراة مسلسله است صورت بروج دوازده گانه
حمل کواکب او سیزده اند در صورت و پنج خارج صورت و مقدم او بجانب مغرب باشد و موخر او با جانب مشرق و دو کوکب
نیر را که بر شاخ او باشند شرطین خوانند و نیز خارج از صورت را نطح و دوی دیگر را که بر دنبه او باشند با آنکه بر ران او است بطین
ثور بصورت گاوی است که کفل و هر دو پای ندارد و سر بر پهلو برده و هر دو شاخ او با جانب مشرق و کواکب او سی و دو اند
در صورت و خارج صورت یازده و ستاره روشن بزرگ که بر چشم جنوبی او باشد و آنرا دبران خوانند و عین الثور همانست و بر
دوش او پنج کوکب باشند دو روشن تر و سه دیگر و در میان ایشان آن مجموع را ثریا خوانند بواسطه اجتماع ایشان بر مثال خوشه
انکور مجموع را نجم خوانند و عرب برابر آن شوم دانند و گویند هر گاه بنور دبران باران بیاید آنسال قحط باشد و او را حادی النجم خوانند
و گویند فلان اشام من حادی النجم جوزا او را توامین خوانند و او بصورت دو آدمی باشد که سرهای ایشان با جانب شمال و مشرق
باشد و پاهای ایشان با جنوب و مغرب و کواکب او هیجده در صورتند و هفت خارج صورت و آنده کوکب نیر را که بر سر توامان
باشند ذراع مبسوط خوانند و دوی دیگر را که بر سینه توام مقدم باشد هنعه سرطان کواکب او نه در صورتند و چهار در خارج
صورت و عرب کوکب نیر را از اینها نثره خوانند و دوی دیگر را که بالای او باشند حمارین و کوکب دیگر که بر رجل موخر جنوبی بود
طرف اسد کواکب او بیست و هفت اند در صورت و هشت خارج صورت و کوکبی را که بر بینی او باشد با آنکه خارج است از صورت
سرطان طرفه خوانند و چهار را که بر گردن و دل او باشند و دو کوکب دیگر را که تابع اینها باشند زبره و خراتان نیز نامند
و ستاره چند صغیره نیز و یک روشن او باشد که آنرا قلب الاسد خوانند و طرفه و جبهه از اینها باشد سنبله و او را عذرا نیز
خوانند کواکب او بیست و شش اند در صورت و شش خارج صورت و کوکبی را که بر طرف جنوبی سر او باشد آنرا عوا خوانند

سیزدهم است از منازل قمر و بعضی گویند عوّا آن کواکب اند که بر شکل او باشند چنانکه گویی سگان چندند که در پی اسد بانگ میکنند
و اورا عوّا ابر نیز خوانند و کوکبی نیر که نزدیک دست او باشد که سنبله است سماک اعزل خوانند و او را سماک رامح بنابر آنکه اورا سلاح نباشد
منجمان این کوکب را سنبله خوانند و ساق الاسد نیز گویند و آنرا که بر قدم چپ او باشد غفر خوانند بواسطه نقصان ضوء کواکب او میزان کواکب
هشت اند در صورت میان کوکب عذرا و کوکب عقرب و نه خارج صورت و در میان این کواکب هیچ کوکبی مشهور نیست عقرب کواکب او
بیست و یک در صورت اند و سه خارج صورت و عرب سه کوکب را که بر جبهه او باشد اکلیل خوانند و کوکبی روشن را که بر بدن او باشد و سرخ
نماید قلب العقرب و آنرا که پیش قلب باشد نیاط و آنها که بر جزرات او باشند فقرات و آن دو کوکب را که بر طرف ذنب او باشند شوله قوس
که او را رامی خوانند کواکب او سی و یک اند در همه صورت و در حوالی او هیچ کوکبی در صورت نیست و عرب کوکبی را که بر نصل باشد با آنکه بر قبضه او
بر طرف جنوبی و بر طرف دست راست او نعام الوارد خوانند بنابر آنکه مجره را بنهری تشبیه میکنند که نعام در وی ورود کرده باشد و آنها
که بر منکب ایسر باشد با آنها که بر سوفار تیر و بر کتف ایسر و بر ابط او باشند بعید از مجره با ناحیه مشرق نعام صادر خوانند چنانکه از نهر آب
خورده باشند و بازگشته جدی کواکب او بیست و هشت اند همه در صورت و دو کوکب را که بر شاخ او باشد سعد ذابح خوانند و دوی دیگر را
که بر ذنب او باشند محجن دلو که آنرا ساکب الماء نیز خوانند کواکب او چهل و دو در صورت اند و سه خارج صورت و دو کوکب را که بر منکب ایمن
باشند سعد الملک خوانند و دوی دیگر را که بر منکب ایسر باشد با آنکه بر ذنب جدی باشد سعد السعود و سه دیگر را که بر دست چپ او باشد
سعد بلع بواسطه آن بلع خوانند که میان ایشان کوکبی چون بعد بیشتر است از میان کواکب ذابح پس گویا دهن باز کرده تا چیزی فرو برند
آنرا که بر ساعد او باشد با سه دیگر که بر دست راست او باشد سعد الاخبیه بواسطه آنکه چون او طلوع کند تمام هوام از سرما در زمین پنهان
شوند و کوکب نیر را که بر فم حوت است ضفدع اول و ظلیم نیز گویند حوت کواکب او سی و چهار اند در صورت و چهار در خارج صورت و او بر
صورت دو ماهی است یکی بر ظهر فرس اعظم و دیگری بر جنوب مرأة المسلسله و میان این هر دو ستاره چند است چنانکه گویی آنها را با هم بریسمان
پیوسته اند الصور الجنوبیه قیطس لغت رومیست و او بر صورت حیوانیست بحری و کواکب او بیست و دو اند و عرب کواکبی را که در سر
او باشند کف الجذما خوانند بواسطه آنکه امتداد او دون کف الخضیب است و پنج کوکب را که بر بدن او باشد نعامات خوانند و کوکبی را که
بر اصل ذنب او باشد نظام و پیشتر از او کوکبی باشد که آنرا ضفدع ثانی خوانند جبار و او را جوزا نیز خوانند و او بر صورت مردیست ایستاده و عصا
در دست گرفته و شمشیر در میان بسته و سه کوکب را که بر روی او باشند عرب هقعه و اثافی نیز خوانند و کوکب نیر را که بر دست راست او باشد
منکب الجوزا و آنرا که بر دوش چپ او باشد ناجذ و بعضی مرزم و سه دیگر که بر وسط او باشد منطقة الجوزا و نطاق الجوزا و نظام و سه دیگر را
که فروتر باشد بر یک رشته متفاوت بهم سیف الجبار و نیر بزرگ را که بر پای چپ او است رجل الجبار و راعی الجوزا و نه دیگر که بر آستین او باشد
تاج الجوزا خوانند النهر کواکب او سی و چهار اند همه در صورت او و ابتدای او از کوکبی است نیر که بر قدم چپ جوزا باشد در جانب مغرب
بتدریج برود تا نزدیک چهار کوکب که بر سینه قیطس اند و آخر او منعطف شود با جانب مشرق و عرب اول و دویم و سیم را از کواکب کرسی الجوزا
خوانند و چهار دیگر را که اوسط باشند با پنج دیگر که در برابر اینها باشند ادحی النعایم یعنی آشیانه نعایم و آنها که در حوالی این کواکب باشند
بیض و ستاره روشن را که بر آخر نهر باشد ظلیم و کوکبی را که میان این ظلیم و ظلیمی که بر فم حوت است باشند فراخ النعایم ارنب کواکب او
دوازده اند در صورت او و در زیر پای جبار است روی او با مغرب باشد و مؤخر او با مشرق و عرب چهار کوکب او را که دو از آن بر بدن و سینه و
دو بر پای او کرسی الجبار خوانند کلب الاکبر کواکب او هیجده اند در صورت و یازده خارج صورت و او بر صورت سگی است در پی کوکب
جوزا و ستاره روشن را که بر دهن او باشد شعرای یمانی خوانند بواسطه آنکه مغیب او در طرف یمن باشد و شعرای عبور نیز خوانند بواسطه آنکه از مجره
عبور کرده است و آنرا که بر پنجه او باشد مرزم عبور خوانند و چهار دیگر که بر کتف و ذنب او باشند عذاری و وزن و بعضی متخلفین بواسطه آنکه چون
ایشان پیش از سهیل بر آیند مردم در گمان افتند که یکی از ایشان سهیل است و بر آن سوگند خورند و بعضی محنثین بواسطه آنکه چون سوگند بدروغ خورده
باشند در حنث افتند کلب الاصغر المقدم این دو کوکب اند واقع میان دو کوکب نیر که بر سر توامین اند و میان کوکبی که بر فم کلب الاکبر است نیر را که
روشن‌تر است شعرای شامی خوانند بواسطه آنکه اینجا غایب شود و او را شعرای غمیصا خوانند بواسطه آنکه گویند او خواهر سهیل است چون از او
دور شود از برای او بگریید و این هر دو را ذراع الاسد المقبوضه نیز خوانند سفینه کواکب او بیست و پنج اند از آنجمله آنکه کوکبی که بر مجذاف ایسر است
و در قسمت [illegible] از سفینه در جنوب بقول بطلمیوس سهیل است و عرب گویند سهیل آنست که بر مجذاف دویم است و در کواکب او اختلاف

بسیار است **شجاع** کواکب او بیست و پنج اند از صورت و دو خارج صورت و در کواکب او نیز اختلاف بسیار است از آنجمله کوکبی را که بر
گردن او ست فرد خوانند و بعضی از کواکب و را اخبا و بعضی دیگر را سر شیف **باطیه** هفت کوکب اند بر شمال کوکبه شجاع که عرب آنرا معلف خوانند
غراب هفت کوکب اند از پس باطیه بر جنوب سماک اعزل و عرب این کواکب را عجز الاسد خوانند و بعضی عرش السماک الاعزل و بعضی احمال **اکلیل**
جنوبی کواکب او هشت اند و هیچیک را ازین کواکب نامی نیست **مجمره** سیزده کوکب اند همه در صورت و بعضی از عرب این کواکب را
بواسطه استداره که در وضع ایشانست قبه خوانند و بعضی از حی النعام **قنطورس** حیوانیست مقدم او چون مقدم انسان و موخر او چون موخر فرس
شکل او استداره ایست روشن که آنرا بطن خوانند و بر جا فر دست راست او کواکب خفا رو بر دیگری و زن که این هر دو را محلفین و محنثین خوانند
سبع کواکب او نوزده اند همه در صورت از پس کوکبه قنطورس چنانکه کواکب ایشان بهم مختلف باشند والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

فن هشتم از مقاله پنجم **علم ارقام** و اعمال زیج و تقویم و اسطرلاب و آلات رصدی و غیر آن از موالید و تحویلات و این علم انفع
ترین علوم ریاضی است و اکنون منجمان روزگار بمعرفت آن با بعضی از علم احکام اکتفا نموده اند و اسم علم نجوم بر او مقصور کرده اند و چون
اعمال و ارقام زیج درین کتاب ثبت نشده از ارقام تقویم و اسطرلاب در چند فصل اشارتی کرده شود **فصل اول** در ارقام تقویم
بدانکه عادت این صناعت چنانست که در دو صفحه اول تقویم بعضی از تواریخ که خاطر بزرگان را با آن میلی باشد بنویسند و بعد از آن در صفحه اول
دیگر احکام کلّی طالع سال بنویسند و بعد از آن احکام فصول چهارگانه فصلی را در صفحه و بعد از آن احکام اتصالات جزوی و آن عبارتست
از امتزاجاتیکه قمر را با دیگر کواکب سیاره اتفاق افتد و بعد از آن چنانکه خواهند از برای زوایه جداول بنهند و احکام آن ثبت
کنند همچو جدول اختیارات بر سیر قمر در بروج و جدول رؤیت اهله و احکام اجتماعات و استقبالات و طوالع و جدول احکام و قوس
قزح و ذو ذوابه و لوح حیات و ممات و غالب و مغلوب و اختلاجات و غیر آن از سوانح امور غریبه و چون از آنجمله فارغ شوند
در صفحه دست چپ جدول موامره و زایچه طالع سال بنهند و در بعض تقاویم در برابر آن جدول احکام و زایچه سال ترکان
و بعد از آن دو صفحه متقابل تقویم را بجداول بخش کنند و در صفحه دست راست در جدول اول ارقام اسابیع بنهند رقم یکشنبه این
ا و رقم دوشنبه این ب و سه شنبه این ج و چهارشنبه این د و پنجشنبه این ه و آدینه این و و شنبه این ز و بعضی رقم شنبه را
صفر بنهند بر این وجه تا و باز ابتدا بیکشنبه کنند و همچنین تا آخر سال و در جدول دوّیم ارقام شهور عرب مینهند و چون ماه تمام میشود
نام ماه بوزرا در حاشیه همان صفحه در برابر ابتدای ارقام او مینهند و همچنین تا آخر سال در جدول سیّم ارقام شهور رومی مینهند
چون ماه تمام میشود نام ماه دیگر در حاشیه مینویسند و بعد از آن ارقام او تا آخر و در جدول چهارم ارقام شهور تاریخ فرس مینهند
و در جدول پنجم ارقام شهور جلالی نام مینهند و بعد از آن هفت جدول از برای هفت کوکب سیاره و بالای هر یکی از آن جداول
نام آن کوکب مینویسند و ارقام حرکات هر یک در بروج روز بروز با درجات و دقایق در آن جدول مینهند تا آخر تقویم و ارقام
اتصالات کلّی در روز و شب که واقع خواهد شد و تحویل کوکب از برج ببرج دیگر در برابر مینویسند و علامات رجعت و استقامت در وسط
جداول آنجا که واقع خواهد شد مینویسند و بعد از آن جداول دیگر یکی از برای حرکت راس و ذنب در بروج و دیگری از برای
ساعات بنهند اجتماع و استقبال که در هر ماه اتفاق افتد از جانب راست اتصالات کلّی در جدول با یکی یا در جدول آخر از صفحه
دست راست مینهند و روز و شب و ساعاتیکه از آن روز یا از آن شب گذشته باشد تعیین کنند و برج طالع و عاشر و درجات و دقایق
هر یکی هم مینویسند و در صفحه متقابل از دست چپ باز در جدول اوّل ارقام اسابیع بنهند و در دوّیم ارقام شهور عرب و در سیّم
موضع قمر در بروج و در چهارم ساعات انتقالات برجی از برجی ببرج دیگر و نشان روز این د اگر انتقال بروز بود و نشان شب این ل
اگر بشب بود که بعد از آن روز باشد و بعد از آن شش جدول دیگر از برای اتصالاتی که قمر را با شش کواکب سیاره اتفاق افتد
و علامات حالات او بنهند از برای تسدیس این س و تربیع این ع و از برای تثلیث این ث و از برای مقابله له و از برای مقارنه
این قه و اگر با راس باشد این مع و اگر با ذنب باشد این مب و اگر در شرف باشد ف و اگر در هبوط باشد ط و اگر در طریقه محترقه
بود قه و اگر تحت الشعاع باشد تحت و اگر خروج الشعاع بود این خع و اگر باکید باشد این کد و بعد از آن جدولی دیگر از برای منازل
قمر بنهند که هر روز در کدام منزلست از منازل بیست و هشتگانه و در بعض تقاویم جدول ایام شهور فرس هم درین صفحه بنهند بعد از جدول
منازل قمر و در بعض ارقام ایام شهور ترک و بعد ازین آنچه زیاده باشد از برای توقیعات بگذارند و بجهة اتصالات جزوی در

برابر هر روز اعمالی که شاید یا نشاید نویسند تا بزرگان را دستوری باشد و بهمان طریق تا آخر نویسند و در آخر جداول مؤامرات
کسوف و خسوف با احکام آن نویسند **فصل دوّیم** در معرفت اجزا و ارقام اسطرلاب بدانکه اسطرلاب اسم آلتی است بر علامات مخصوصه
از برای حفظ ارتفاع وقت و استخراج طالع و آنچه متعلق است بدان و گویند اسطر لغت یونانی ترازو است و لاب آفتاب یا ستاره پس اسطرلاب
ترازوی ستاره باشد و در سر اسطرلاب ریسمانی باشد که آنرا بدان فرو آویزند آنرا علاقه خوانند و آنچیز را که علاقه در وی بود حلقه و آنچه حلقه در او
باشد عروه و بلند را که عروه بر وی بسته باشد کرسی و آنچیز را که کرسی بر وی بسته باشد و بر صفایح و غیر آن مشتمل ام و حجره نیز گویند و صفحه مشبکه را
عنکبوت و شبکه نیز خوانند و بر عنکبوت دایره باشد که اسامی بروج بر آن نقش کرده اند آنرا منطقة البروج خوانند و هر برجی در اسطرلاب سدسی
باجزای خمس شش مقسوم بود و در ثلثی سه سه و علی هذا و بحدی زیادتی باشد که در برابر اجزای حجره گردد آنرا مری راس الجدی خوانند و زاید
دیگر باشد که اسامی بعضی از کواکب ثابته بر آنجا نوشته باشند آنرا شظایا خوانند و هر یکی را شظیه آن کوکب و مری و نیز خوانند و در اسطرلاب
شمالی آنچه درون منطقه افتد عرض شمالی بود و آنچه برون جنوبی و آنچیز را که مانند میخی بر حجره و صفایح بگذرد قطب خوانند و آنچیز که بر پشت حجره بود
که آلات ارتفاع بر وی بسته باشد عضاده و آنچه بر دو طرف عضاده بود دو لبتان و هر یکی را لبنه و دو شظیه را که بر دو طرف عضاده بود
شظیه ارتفاع و دو ثقبه را که بر لبنه بود ثقبه ارتفاع و آنچیز را که قطب بدان استوار کنند فرس و حلقه را که زیر فرس بود تا فرس از سطح عنکبوت
مرتفع شود فلس و زاید را که از سطح عنکبوت مرتفع باشد و عنکبوت را بدان گردانند مدیر و دایره را که بر روی حجره باشد بسیصد و شصت قسمت
کنند و ابتدا از خطی کنند که بر کرسی بگذرد و بعلاقه پیوندد و از جانب یمین بتوالی هر پنج و ده رقوم نوشته آنرا اجزای حجره خوانند و بر پشت
حجره دو خط بر زوایای قایمه کشیده باشند آنرا که از جانب علاقه آید خط علاقه و خط وسط السماء خوانند و آن دیگر را خط مشرق و مغرب و چون
دایره بدین هر دو خط بچهار قسم متساوی منقسم شود ربعی را از دو ربع که از دو جانب کرسی بود از آن دو ربع بنود قسم کرده باشند اجزای ارتفاع
خوانند و بر صفایح دوایر باشند از انجمله سه دایره متوازی باشند که مرکز هر سه مدار مرکز صفحه بود و آنکه در وسط باشد در اسطرلاب شمالی مدار راس
الحمل و المیزان بود و خارج مدار راس الجدی و داخل مدار راس السرطان و در اسطرلاب جنوبی مدار راس الجدی خارج و دوایر دیگر را که
مرکز آن مرکز صفحه نباشد و بعضی از آن تمام باشند و بعضی ناتمام مقنطرات ارتفاع و آنرا که بر وسط مجموع باشد و علامت صه بر مرکز او نقش کرده
بود سمت الراس خوانند و آنرا که خارج بود افق مشرق و مغرب خوانند و دو خط مستقیم متقاطع که بر یکی علامت صه کشیده باشند خط وسط السماء
خوانند و دیگر را خط مشرق و مغرب و آنرا که بر جانب راست بود خط مغرب و افق مغرب خوانند و دیگر را که با جانب چپ بود خط مشرق و افق مشرق
در میان مقنطرات اعداد نوشته باشند تا بنود قسم که بسمت الراس رسد و تزاید آن اعداد در اسطرلابها مختلف بود و در سدسی شش شش
افزایند و در ثلثی سه سه و در نصفی دو دو و در اسطرلاب تام یک یک و قسم زیر مقنطرات که قسم تحت الارض است بدوازده قسمت شده باشد
شش در جانب راست میان افق مغرب و خط وسط السماء و شش در جانب دیگر میان افق مشرق و خط وسط السماء آنرا خطوط ساعات معوجه و
ساعات زمانی نیز گویند و گاه باشد که قسی دیگر باشد فوق الارض که بر نقطه صه بهم رسند آنرا دوایر سموت خوانند و بسیار بود که آن قسی و قسم
تحت الارض نیز افتد و صفایح بسیار در اسطرلاب جهة شهرهای مختلف باشد و در بعضی اسطرلابها صفحه آفاقی باشد و در وی ارباع دوایر
بسیار کشیده باشند و در هر ربعی قسی چند که بر یک نقطه متقاطع شوند آن نقطه مدار راس الحمل بود و هر یکی از آن قسی افق مشرق صفحه
بود که عرض بر آنجا نوشته باشند و آن صفحه را چنان بدارند که آن قوس بر جانب چپ افتد و محدب با شیب باشد و خط وسط السماء
آن افق خطی بود که از مرکز صفحه بالا رود و کواکب ثابته که از ایشان ارتفاع توان گرفت اسامی آنها را بر اسطرلاب نویسند است عین
الثور عیوق ید الجوزا الیسری شعری العبور شعری الغمیصا راس التوام المقدم راس التوام المؤخر قلب الاسد قنطورس صرفه سماک الرامح
سماک الاعزل سر الفکه قلب العقرب نسر الواقع نسر الطایر راس الحوا ردف کف الخضیب و شرح این کواکب و شناختن آن
کواکب بیان کرده شد **فصل سیّم** در بیان کیفیت گرفتن ارتفاع و میجانا اسطرلاب اگر ارتفاع از آفتاب گیرند علاقه در دست گیرند
و اسطرلاب را معلق کرده و پشت اسطرلاب با جانب خود کنند و بجانبی که اجزای ارتفاع بر آن نقش کرده باشند با آفتاب دارند و
بگردانند تا نور آفتاب از یک ثقبه با دیگری افتد پس آن اجزا که شظیه ارتفاع بر او افتاده باشد ارتفاع آفتاب بود و اگر ارتفاع
از ستاره گیرند پشت اسطرلاب برابر باید کرد و بیک چشم از ثقبه نگاه کردن و عضاده را گردانیدن تا نور بصر از هر دو ثقبه بگذرد و کوکب
در نظر آید و همچنان نیز شظیه ارتفاع بر آن اجزا افتاده باشد ارتفاع کوکب بود و اگر قرص آفتاب در ابر پنهان بود هم بدین طریق باید

گرفت و چون خواهند که معلوم کنند که شرقیست یا غربی بار دیگر بعد از آن بزمانی دیگر ارتفاع گیرند اگر زیاده شده باشد ارتفاع
شرقی بود و اگر کمتر شده باشد غربی بوقت آنکه آفتاب یا کواکب بنصف النهار نزدیک باشد احتیاط تمام باید کرد چه درآن وقت باندک مدت
تفاوت محسوس نشود و یک ارتفاع در زمان دراز بماند و طریق امتحان اسطرلاب که کج است یا راست آنست که چون علاقه بدست گیرند شاقولی
در ریسمان باریکی بندند و از عروه فرو گذارند اگر آن ریسمان بر خط علاقه منطبق شود راست باشد و الا نه و بعد ارتفاع هر دایره را چون
بپرکار امتحان کنند باید که متساوی باشد و باید که چون بیک طرف عضاده ارتفاع گیرند در حال عضاده بگردانند و ارتفاع گیرند همان تا
ارتفاع اول باز آید و الا عضاده راست نباشد و چون بکشنطیه بر خط علاقه یا خط مشرق و مغرب نهند دیگر مشنطیه باید که بر همان
خط نشینند بی تفاوتی و اما در مقنطرات باید که مقدار رأس الحمل بر مقنطره افتد که مساوی تمام عرض شود و مقدار رأس السرطان و رأس
الجدی هر یکی بقدر میل کلی از وی دور باشد و باید که تقاطع دایره افق و خط مشرق و مغرب و مدار رأس الحمل هر سه بیک نقطه باشد و در
اجزای منطقة البروج باید که چون درجه بر افق شرقی نهند باید که اول جدی بر خط وسط السماء افتد و بغیر اینها نیز امتحان میتوان کرد چنانکه
در مطولات مسطور است **فصل چهارم** در شناختن طالع از ارتفاع و ارتفاع از طالع چون خواهند که از ارتفاع طالع معلوم کنند
درجهٔ آفتاب را از منطقة البروج طلب نماید و همچنین مقنطره ارتفاع را گرفته باشند از مقنطرات صفیحه از یمین یا یسار و درجهٔ آفتاب بر
آن ارتفاع نهند و بنگرند که کدام درجه از منطقة البروج بر افق شرقی افتاده است آن درجهٔ طالع بود و درین عمل از اسطرلابهای غیر تام
گاه باشد که درجهٔ آفتاب را علامت معین نبود بواسطه آنکه میان دو خط افتاده است و همچنین گاه باشد که مقنطره بر صفیحه کشیده باشند که
موافق ارتفاع ما خوذ نشود بلکه آن ارتفاع در میان دو مقنطره باشد و همچنین گاه باشد که درجهٔ طالع میان دو خط از اجزای بروج
واقع باشد و درین اوضاع اگر آن تفاوت را بقیاس بگیرند بتقریب بعید نباشد اما اگر خواهند که بنوعی از حساب معلوم کنند تعدیل
باید کرد و تعدیل موضع آفتاب چنان باید کرد که آن دو خط را که آفتاب میان هر دو افتاده باشد معلوم کنند و اول خط از آن هر دو
بر مقنطره از مقنطرات ارتفاع نهند و مری رأس الجدی یعنی جزوی را که مقابل آن باشد از اجزای حجره بشمرند آنچه باشد آنرا اجزای تعدیل
نام نهند پس بنگرند تا میان خط اول و موضع آفتاب چند درجه است و آن درجات را در اجزای تعدیل ضرب کنند و حاصل را بر تفاوت
اجزای منطقه که آن شش است در اسطرلاب سدسی و سه در ثلثی قسمت کنند بعد خارج قسمت از نشان اول که بر مری کرده باشند در
نشان دوم بشمرند انجا که برسد مری بر آنجا نهند و بنگرند تا بر مقنطره مفروض کدام جزو افتاده است از اجزای حجره آن موضع آفتاب بود مثال
در اسطرلاب سدسی در صفیحه عرض لو فرض کردیم که آفتاب در شانزده درجهٔ ثور بود میان خط دوازده و هیجده و ارتفاع شرقی که پس خط
دوازده بر مقنطره که شرقی نهادیم و مری را نشان کردیم و باز خط دوم یعنی هیجده هم نیز بر آن مقنطره نهادیم و مری را نشان کردیم اجزای
تعدیل میان هر دو چهار درجه و نیم بود و تفاوت میان خط اول یعنی دوازده ثور و موضع آفتاب که شانزده است چهار بود آنرا در
اجزای تعدیل ضرب کردیم هیجده شد آنرا بر شش که تفاوت اجزای منطقه است قسمت کردیم سه بیرون آمد پس از نشان اول سه جزو بجانب
نشان دوم بشمردیم انجا که رسید مری بر آن گذاشته و نگاه کردیم تا بوقت حاجت معلوم باشد اما تعدیل مقنطرات چنان باشد که چون
ارتفاع موجود میان دو مقنطره افتاده شد موضع آفتاب را بر مقنطره اول نهند و مری نشان کنند و میان هر دو نشان را اجزای تعدیل نام نهند
پس تفاوت میان مقنطره اول و ارتفاع موجود را در اجزای تعدیل ضرب کنند و بر تفاوت میان هر دو مقنطره که در اسطرلاب سدسی شش
بود قسمت کنند آنچه بیرون آید مری را بعد آن اجزا از علامت اول چون بجانب علامت دوم گردانند درجه آفتاب بر آن ارتفاع بود
مثالش در اسطرلاب سدسی بر صفیحه لو ارتفاع آفتاب را یافتیم بیست و شش درجه و آن میان مقنطره که و مقنطره ل است موضع
آفتاب را بر مقنطره که نهادیم و مری نشان کردیم و باز موضع آفتاب را بر مقنطره ل نهادیم و مری نشان کردیم که میان هر دو نشان هفت
درجه و نیم بود و این اجزای تعدیل است پس تفاوت مقنطره که و ارتفاع آفتاب که کو است دو بود در اجزای تعدیل ضرب کردیم بیرون
آمد دو و نیم از علامت اول بشمردیم بموضعی رسید که از وی تا علامت دوم پنج بود مری را بر آن موضع نهادیم آفتاب بر ارتفاع موجود بود
اما تعدیل طالع چنان کنند که چون موضعی از منطقة البروج بر افق شرقی افتاده باشد میان دو خط موضع مری را نشان کنند که چون
موضعی از منطقة البروج بر افق شرقی افتاده باشد میان دو خط موضع مری را نشان کنند پس خط اول را از آن دو خط بر افق شرقی نهند و مری
نشان کنند و تفاوت میان هر دو نشان بگیرند و آنرا تفاوت اجزا نام نهند و بعد از آن خط دوم بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند

[حاشیه] نظیر شمس بر افق غربی نشیند و همچنین اگر جزو خط مشرق و مغرب یا بر خط وسط السماء نهند و چون اول حمل بر افق شرقی نهند

[حاشیه] نشان کنند و باز خط دوم را هم بر آن مقنطره نهند و مری نشان کنند و میان هر دو نشان از اجزای حجره

[حاشیه] حاصل که پانزده است بر تفاوت هر دو مقنطره که شش است قسمت کردیم

و تفاوت میان نشان خط اوّل و نشان خط دوّیم بگیرند و آنرا اجزای تعدیل نام نهند و لامحاله این از تفاوت اجزا بیشتر باشد پس تفاوت اجزا را در آنچه میان دو خط بود یعنی شش در اسطرلاب مذکور ضرب کنند و بر همی اجزای تعدیل قسمت کنند و خارج قسمت را بر خط اوّل افزایند حاصل درجهٔ طالع بود مثالش آفتاب در دوازده درجه ثور هست و ارتفاع شرقی هیجده درجه در اسطرلاب سدسی در صفحهٔ کُو دوازده درجه ثور را بر مقنطره هیجده نهادیم از منطقة البروج نقطه میان شش و دوازده جوزا بر افق شرقی افتاد مری نشان کردیم و خط شش جوزا بر افق شرقی نهادیم و نشان کردیم یافتیم تفاوت میان نشان دوازده و پنج و نیم این اجزای تعدیل است پس تفاوت بین الخطین است ضرب کردیم و حاصل را که بیست و یک بود بر پنج و نیم قسمت کردیم بیرون آمد سه و کسری بیشتر از نیمه آنرا یکی گرفتیم چهار شد بر خط اوّل که آن شش بود افزودیم دهم جوزا شد و آن درجه طالع بود که مطلوب است و اما شناختن ارتفاع از طالع اینوقتی احتیاج افتد که از برای مهمی طالع اختیار کرده باشند و خواهند که ارتفاع آفتاب کوکب معلوم کنند در آنوقت تا وقت نگاه دارند چون ارتفاع موافق آن ارتفاع شود دانند که وقت طلوع آن درجه است که اختیار کرده اند طریق این عمل چنان بود که چون آن درجه که جهة طالع تعیین افتاده باشد بر افق شرقی نگاه کنند تا درجهٔ آفتاب بر کدام مقنطره افتاده است از مقنطرات شرقیه یا غربی آن ارتفاع بود و چون بدان ارتفاع رسد وقت مفروض بود و اگر در آنوقت درجه آفتاب بر مقنطرات نیفتد و تحت الارض بود و طالع شب باشد کوکبی از ثوابت را که فوق الارض باشد نگاه باید کرد تا بر کدام مقنطره افتاده است شرقیه یا غربی وقت نگاه دارد تا چون ارتفاع آن کوکب در مشرق یا مغرب بهمان مقدار رسد وقت طلوع آن درجه باشد

فصل پنجم در معرفت دوایر و ساعات مستوی و معوج

چون درجه آفتاب بر مقنطره آفتاب ارتفاع موجود نهند و مری را پس ابجدی نشان کنند و از نشان اوّل تا نشان دوّم بشمرند آنچه حاصل شود دایر گذشته باشد از روز و اگر بر افق مغرب نهند و نشان کنند و جزو آفتاب را بر افق غربی نهند و نشان کنند و میان نشان اوّل و نشان دوّیم بشمرند دایر گذشته باشد از شب و اگر جزو آفتاب را یعنی درجه را که بدین درجه رسیده باشد او را بر افق مشرق نهند و نشان کنند و از نشان اوّل تا این نشان بشمرند دایر باقی بود از شب و اگر طالع معلوم باشد و خواهند که از طالع معلوم کنند بجای نظیر آفتاب یا کوکب بر مقنطره نهند درجه طالع بر افق شرقی نهند و باقی عمل همچنان کنند که گفته شد دایر ماضی یا باقی معلوم شود و چون دایر را با پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات مستوی بود و آنچه بماند هر یکی را چهار گیرند دقایق ساعات بود و اگر مجموع روز خواهند جزو آفتاب را بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان نشان اوّل و دوّیم بشمرند تا قوس النهار معلوم شود و چون آنرا از سیصد و شصت نقصان کنند ساعات شب بود و اگر خواهند اوّل جزو آفتاب را بر افق غربی نهند و نشان کنند و باز بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان هر دو نشان بشمرند و بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات شب بود و اگر خواهند بدانند که کوکبی از ثوابت که شب طلوع خواهد کرد در کدام ساعت طلوع کند جزو آفتاب را بر افق غربی نهند و مری نشان کنند و شظیه کوکب بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان هر دو نشان بشمرند و بر پانزده قسمت کنند آنچه بماند در پنج ضرب کنند تا اجزای ساعات معوجه روز و دقایق آن معلوم شود و چون آنرا از سی نقصان کنند آنچه بماند اجزای ساعات معوجه شب بود و اگر خطوط اجزای ساعات بر عضاده کشیده باشد اوّل درجه آفتاب را بر خط نصف النهار نهند و نگاه کنند تا هر کدام مقنطره هست آنچه باشد نهایات ارتفاع آفتاب بود در آنروز پس شظیه ارتفاع را بر پشت اسطرلاب بر مثل آن ارتفاع نهند و اسطرلاب بگردانند چنانکه پهلوی آفتاب بود تا سایه عضاده افتد چنانکه از هیچ طرف منحرف نشود نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است و بر آن خط عدد نوشته اند آن عدد ساعات گذشته از روز بود و چون ساعات مستوی معلوم شود و خواهند که بساعات معوج کنند ساعات مستوی را در پانزده ضرب کنند و اگر با آن دقایق بود هر چهار دقیقه را یکی گیرند و همه را جمع کنند تا دایر معلوم شود پس دایر را بر اجزای ساعات روز یا شب قسمت کنند تا ساعات معوج معلوم باشد و خواهند که ساعات مستویه کنند آنرا در اجزای ساعات معوجه ضرب کنند تا دایر معلوم شود و آنرا بر پانزده قسمت کنند تا ساعات مستوی معلوم گردد

فصل ششم در معرفت خانهای دوازده گانه و استخراج طالع سال ماضی

چون درجه طالع را بر افق شرقی نهند آنچه بر افق غربی افتاده باشد درجه سابع بود و آنچه بر نصف النهار افتد درجه عاشر و تحت الارض درجه رابع بود و اینها اوتاد باشند پس درجه سابعه را بر خط چهار ساعت زمانی نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه هشتم و تحت الارض درجه دوّیم و بدین عمل درجات خانهای دوازده گانه معلوم شود و چون طالع سال معلوم بود و خواهند که طالع مستقبل معلوم کنند درجه طالع سال را بر افق شرقی نهند و بنگرند تا مری بر کدام جزو افتاده است پس بر توالی اجزای حجره که آن خلاف توالی اجزای بروج باشد هشتاد و هفت درجه بشمرند و مری بآنجا نهند و نگاه کنند تا بر افق شرقی کدام برج و درجه افتاده است آنچه باشد طالع سال مستقبل بود پس نگاه کنند تا موضع آفتاب فوق الارض است یا تحت الارض اگر

و مری نشان کنند بعد از آن بر افق غربی نهند و مری نشان کنند

آنچه بیرون آید ساعات بود از وقت غروب آفتاب تا وقت طلوع آن کوکب اما معرفت اجزای ساعات معوج چنان بود که قوس النهار را که عاده قسمت کنند

برخط دو ساعت زمانی نهند آنچه برخط نصف النهار فوق الارض باشد درجه یازدهم بود و تحت الارض درجه پنجم بود طالع را

درجه دوازدهم بود و تحت الارض درجه ششم پس درجه طالع را برخط دهم ساعت زمانی نهند پس آنچه برخط نصف النهار بود فوق الارض درجه نهم و تحت الارض درجه سیم پس درجه طالع برخط هشتم ساعت زمانی نهند پس آنچه برخط نصف النهار بود فوق الارض

فوق الارض باشد تحویل بروز شود و اگر تحت الارض است بشب پس ساعات تحویل چنانکه گفتیم معلوم کنند و طالع تحویل سال موالید هم چنین
استخراج کنند **فصل هفتم** در شناختن بالای چیزهای مرتفع از زمین و پهنای رودها چون خواهند که بلندی مناره یا دیواری یا کوهی معلوم کنند
اگر بمسقط الحجر آن چیز توان رسید مثل دیوار که اگر سنگ از دیوار فرو اندازند بر روی و فرود آید و بر زمین افتد و ممکن باشد بدان موضع که سنگ
بر روی افتاده است رسیدن شظیه را بر چهل و پنج درجه نهند و چنانکه ارتفاع کوکب میگیرند ارتفاع سر آن چیز بگیرند و فرا پیش
آیند و باز پس میروند تا ارتفاع سر آن چیز چهل و پنج شود پس از آن موضع که ارتفاع گرفته باشند تا بقاعدهٔ آن چیز که مسقط الحجر باشد بپیمایند
و بالای خویش بر آن افزایند آن مقدار بالای آن چیز بود و اگر آن چیز مثلا کوهی بود که بمسقط الحجر آن نتوان رسید بر زمین هموار از دور بایستند
و سر آن کوه را ارتفاع گیرند و بنگرند تا شظیه دیگر بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل و بر موضع قدم خود نشانی کنند و یک اصبع یا یک
قدم از ظل زیاده یا نقصان کنند و فرا پیش میآیند و باز پس میروند تا ارتفاع سر کوه برین زیادت و نقصان حاصل آید پس بنگرند که از
موقف اول تا این موقف چه مقدار است آنچه باشد آنرا بر دوازده اصبع یا هفت قدم که مقیاس بود ضرب کنند و آنچه حاصل آید بالای آن
کوه بود و اگر در موقف اول ارتفاع چهل و پنج گرفته باشند بصواب نزدیکتر است مثلا در مقابل کوهی بایستادیم موضعی که ارتفاع چهل و
پنج درجه باشد و بر ظهر اسطرلاب بر ظل اقدام که داریم یکقدم زیاده کردیم و چندانی از کوه دور شدیم که ارتفاع سر کوه با آن ظل راست
باشد پس میان این موقف و موقف اول پیمودیم پنجاه و یک گز بود در هفت که عدد اقدام مقیاس است ضرب کردیم سیصد و هشتاد و پنج گز
شد آن مقدار بالای کوه باشد بی تفاوت و اگر خواهند پهنای رودی که بر آن گذر نتوان کرد معلوم کنند اسطرلاب بگیرند و شظیه ارتفاع
بگردانند تا چون بهر دو سوراخ نظر کنند دیگر جانب رود ببینند پس همچنانکه ایستاده باشند برگردند و بر صحرا چشم بر همان سوراخها نهند
تا نظر بر کدام موضع افتد از موضع قدم تا آنجا بپیمایند آنچه باشد پهنای رود بی زیاده و کم بسم الله الرحمن الرحیم **فن نهم از مقاله
پنجم علم مسالک و ممالک** که آن عبارتست از معرفت احوال بلدان و بقاع بحسب طول و عرض و غیر آن در علم هیات مقرر شد
که از زمین آنچه مسکن حیوانات را شاید ربعی بیش نیست که آنرا ربع مسکون خوانند و از آن ربع نیز معمور است و طول عمارت را بطلمیوس
صد و هشتاد و هشت درجه و ربعی نهاده است و عرض آن هشتاد و نه درجه است و ربع و سدسی و گفته که از آن جمله شانزده درجه و ربع
و سدسی از خط استوا در جانب جنوبست و شصت و شش در جانب شمال و بعضی طول عمارت را یکصد و هشتاد درجه نهاده اند و
عرض شصت و شش درجه را بیست و دو فرسنگ گرفته اند و هر فرسنگی را سه میل و هر میلی را سه هزار گز و هر گزی را بیست و چهار انگشت و هر
انگشتی را بعرض شش جو بهم باز نهاده پس برین تقدیر مقدار مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و هشت
فرسنگ باشد و بعضی مبدأ عمارت از جانب مشرق که آنرا کنگ دز خوانند گیرند و از جانب مغرب از جزایر خالدات که در دریای مغرب
و این جزایر اکنون خرابند و وسط عمارت جائیست که طولش ربع دور بود و عرضش از خط استوا سی و سه درجه و کسری نیم آنچه
عرض تمامی معموره است و طول بلد عبارتست از قوس دایرهٔ معدل النهار میان مبدأ طول عمارت از مغرب و میان دایرهٔ نصف النهار آن
بلد واقع باشد و عرض بلد عبارتست از قوسی که میان معدل النهار و سمت الرأس آن بلد واقع بود و هر شهری که عرضش از سی و سه درجه
دوازده دقیقه کمتر بود جنوبی باشد و هر چه بیشتر باشد شمالی و اصحاب تجربه گفته اند آنچه از زمین معمورست صد ساله راهست هشتاد ساله از
آنجمله ولایت یاجوج و ماجوج است از بلاد شمال که متصل بحر ظلماتست و از باقی چهارده ساله راه ولایت سودان مغربست و شش ساله راه
دیگر که باقی ماند اقلیم دیگر که مساکن عرب و عجم است و چون شرح احوال بقاع و بلدان تمامت معموره و بیان طول و عرض در این کتاب میسر
نشود طول و عرض بعضی از آن بیان کنیم و بر دیگر بلاد بر سبیل اجمال اشارت کنیم و چون عادت منجمان چنانست که هر آنچه طول کمتر باشد
تقدیم کنند و بدان ترتیب روند تا آنجا که بنهایت رسد ما نیز تتبع ایشان کردیم بقاع عرب **تبوک** در بریت میان حجاز و شام چشمها
آب و خرماستان بسیار دارد طول لو مح ل و عرض له ما حماه در نسب در شمال تبوک و از آنجا تا بسر حد شام سه روز راهست طول
سه و عرض له **وادی القری** شهریست پنجهند که خرماستانها و چشمها بسیار دارد طول او ع و عرض او ع **حجر** دهیست که قوم ثمود در آنجا
بودند و خانهای بسیار در کوه کنده اند طول آن عب و عرض لح **جزیره نعمان** جزیره ایست بزرگ در دریای قلزم کوهها و خرماستانها
بسیار دارد طول آن عد و عرض مدز **سید** شهریست در کنار دریای قلزم که کشتی بندان یمن آنجا میباشند از صنعا گذشته شهرست
[illegible]

و شظیه با طرف عضاده بر آنجا نهند

فن نهم

نیز خوانند و هرگز در وی طاعون نبوده طول وعدک وعرض واله عثر شهریست بزرگ از شهرهای یمن برکنار دریای یمن تا بواسطه آنکه
بندر است و بغایت آبادان و آنجا مروارید بسیار گیرند بنابراین در آفاق مشهور شد طول وعه وعرض وی جده فرضه اهل مکه است
برکنار دریای قلزم از آنجا تا مکه دو منزل باشد شهری آبادانست و حصنی استوار دارد طول عل وعرض کا مکه مبارکه شهریست
از شهرهای حجاز طول وعری وعرض کا م ذمار شهریست معروف در یمن بغایت معمور طول وعز وعرض وبح صنعا بزرگترین شهر یمن
و خوشتر و بسیار دخلتر از آن شهر در یمن نباشد بناهای او از سنگ و گچ باشد و هوای او چنان معتدل بود که جامه تابستانی زمستان پوشند
باشد و در یکسال دو بار گندم کارند و چهار بار جو و همه میوه‌ها آنجا باشد طول وعزیه وعرض ید نجران شهریست کوچک و
آبادان طول وعرا وعرض کا طایف از شهرهای حجاز است و حصنی استوار دارد و هوای او بغایت خوش باشد و انگور
و انجیر و همه میوه‌های لطیف و ادیم نیک از آنجا آرند طول وعو وعرض کا مارب شهریست در یمن که بلقیس آنجا نشستی و شهر
سبا اوست و آنجا کان زر باشد گویند کوشک بلقیس آنجا بوده طول وعج وعرض ید قصبه شام شهریست نزدیک دریای عمان
از شهرهای حضرموت و اهل او خارجی باشند و قبر هود ع آنجاست این شهر در میان کوههای ریگ است که آنرا احقاف خوانند طول وفا
وعرض یه مرباط فرضه حضرموت برکنار دریای عمان شهری بزرگ و آبادانست اما کشت و کار نباشد کندر و لبان از آنجا
آرند طول وف وعرض یه یمامه شهریست در حجاز در میان بادیه خرماستان بسیار دارد و حصاری استوار و آبهای روان
دارد طول وف ل وعرض والا هجر قصبه بحرین است و بحرین ناحیه بسیار است در کنار دریای عمان آبهای روان و خرماستانها و
نارنج و ترنج و میوه‌های دیگر بسیار باشد طول وفله عرض که احسا شهریست از شهرهای بحرین و بیشتر او خرابست و تمامت
زمینها و دیههای او در میان حصار است و درون آن حصار پانزده فرسنگ بود طول فح وعرض کا قطیف هم از شهرهای بحرین
و مروارید بسیار آنجا گیرند طول وه وعرض کا بطایح که مردم آنجا سفید پوست باشند و آنرا عراق عرب خوانند هیت
شهریست برکنار فرات آبادان و حصاری استوار دارد طول وعج وعرض لح سر من رای که عوام آنرا سامره خوانند
شهریست برکنار دجله بر جانب شرقی هوای او خوشتر از هوای بغداد است مناره دارد که از بیرون سواره آنجا توان بر شد
مشهد علی بن محمد الهادی و پسر او حسن العسکری ع که از ائمه اثنی عشرند آنجاست طول آن عط وعرض لا کوفه شهریست بزرگ
و هوای او خوشتر از هوای بصره باشد خرماستان بیقیاس دارد گویند که قبر یونس ع و تنوری که طوفان نوح از آنجا بر جوشید
آنجاست و مشهد امیرالمؤمنین ع بکمتر از دو فرسنگ باشد طول وعط ل وعرض لا حله همان حکم دارد اما آب و هوای او خوشتر از
آن باشد انبار شهریست برکنار فرات آبادان و خرم و طول وعط وعرض لح مداین در زمان اکاسره شهری بزرگتر
و آبادانتر از و نبوده و در قدیم او را طیسفون خواندندی اما اکنون خرابست طاق کسری نوشیروان در آنجاست و سلمان رضی الله
عنه در آنجا مدفونست طول وف وعرض لج بغداد شهریست بغایت بزرگ و بنای او ابوجعفر دوانیقی کرده است و دجله
در میان او گذرد و فرات از وی دورتر باشد اما بیشتر زراعت او از آن آب باشد با آنکه قریب پانصد سال دار الخلافه بود گویند
هیچیک از خلفا در آنجا نمرده طول وف وعرض لج نهروان شهریست کوچک از آنجا تا بغداد چهار فرسنگ باشد طول
وف وعرض لج واسط میان بصره و بغداد است و دجله از میان او گذرد و هوای او از هوای بصره بهتر باشد و آبش
از آب بغداد خوشتر بنابر آنکه دجله و فرات آنجا یکی شوند اما گرمتر باشد طول وفال وعرض دلب طیب شهریست میان واسط
و خوزستان آبادان و بسیار نعمت و آنجا طلسم زنبور کرده اند چنانکه بیرون شهر زنبور بسیار باشد و هرگز در شهر نرود و گویند
طلسم کژدم نیز کرده اند طول وف م وعرض ولام بصره شهریست بزرگ گویند صد و بیست هزار جوی آب دارد که زورق و
کشتی در آن توان رفت و خرماستانهای بصره بنیکوئی مشهور است و به بسیاری معروف و گویند از عهد امیرالمؤمنین علی ع در روز سگان
از شهر بیرون روند و در شب بیایند طول وفه وعرض ل ابله شهریست از شهرهای بصره و بخوشی و نزاهت مشهور چنانچه او را
نیز همچو غوطه دمشق و شعب بوان و سغد سمرقند به بهشت نسبت کنند جوئی از دجله و فرات گرفته اند و گرد او گردانیده و کوشکهای
بسیار در کنار آن جوی ساخته اند طول وغل عرض ل عبادان شهریست کوچک برکنار دریای عمان که کشتی بندان بصره

بانها ساخته و آنرا خشبات خوانند طول و فدل عرض لط شهرهای جزیره که بدیار بکر مشهورند سروج شهری آبادیست و سوری محکم دارد و میوهای خوب و بسیار از آن تا حران یکروزه راه باشد طول و عب و عرض لو رها قصبه ایست خوش و آبادان طول آن عب فه و عرض لو ما حران شهریست معتبر و بیشتر اهل او صابی بودند هلاکوخان آنرا خراب کرد طول وع ما و عرض لو م رقه و رافقه دو شهرند بر کنار فرات طول وع ما و عرض لو ما رأس العین او را عین الور دکفشمدی و در حوالی او سیصد چشمه است که چون بهم پیوندند رودخانه خابور شود طول عد عرض لو نه ماردین بر سر کوهیست که از پایان آن تا سر کوه دو فرسنگ شمارند طول او عد ما و عرض لو مه کفرتوثا شهریست کوچک بر کنار دجله و دری استوار دارد طول و عدله و عرض لز ما قرقیسیا شهریست بزرگ در جانب شرقی رودخانه خابور شود و در برابر او از جانب غربی شهریست که آنرا رحبه گویند میان ایشان سه فرسنگ باشد طول و عدم و عرض لک نصیبین شهریست بزرگ نزدیک کوه جودی آنجا گزدم بسیار باشد اما میگویند طلسم گزدم و مگس و ملخ کرده اند تا از اینها زحمت نرسد طول و عدمه عرض لرها سنجار شهریست کوچک و آبادان در میان بیابان از دیار ربیعه خرماستان بسیار دارد طول او عو ما و عرض لو ما عانه شهریست کوچک در میان رود فرات طول و عول و عرض لد ما موصل شهریست بزرگ بر غربی دجله در میان فرات طول آن عرک و عرض لحل حدیثه دجله شهریست بر بیرون دجله طول عرک عرض لو ما تکریت و بوازیج دو شهرند نزدیک دیگر بر کنار دجله طول هر یک عج مد و عرض له ما حصن شهریست و دری استوار دارد بر کنار دجله طول آن عج ما و عرض لو ما نواح شام مدین شهریست کوچک بر کنار دریای قلزم شعیب آنجا بود طول سه عرض لط ما غزه شهریست بر کنار دریای روم از شهرهای فلسطین عمارت بسیار و ناحیه آبادان دارد و قبر هاشم بن عبد مناف آنجاست طول سوی عرض لب بیت المقدس شهریست بر کوه نهاده سوری استوار دارد از سنگ کرد او کشیده و مسجدیکه داود و سلیمان بنا کردند آنجاست و در آنجا آب روان و کشت نباشد طول سوی و عرض لا ن عسقلان شهریست بزرگ بر کنار دجله شام بر روم و سوری استوار دارد از سنگ بازارها بر خام گسترده و در شهر چشمه ایست که ابراهیم بیرون آورده طول سول و عرض لب رمله شهریست بزرگ از شهرهای فلسطین و سوری استوار دارد از سنگ و از شهر تا کنار دریا سه فرسنگ باشد و آبش از آب باران بود طولش سو مه و عرض لب ما قبرس جزیره ایست در دریای روم کل قبرس و مصطکی و غیره از آنجا آرند طول او سید عرض لو ما زغر شهریست از غور شام و نزدیک او دریائیست که آنرا دریای مرده خوانند زیرا که هیچ جانور در و نباشد آنجا خرماستان بسیار باشد گویند قوم لوط آنجا بودند طول او سوی عرض لب ما قیاریه شهریست بزرگ بر ساحل دریای روم و سوری استوار دارد از سنگ طول سو ما عرض لب ا نابلس شهریست کوچک که ساحران بنا کرده اند طول و سمرل عرض لب ی طبریه شهریست بر کنار دریاکوچک و آب آن دریا خوش باشد و آن دریا شش فرسنگ در سه فرسنگست و یکجانب شهر آن دریاست و سه جانب دیگر دیواری محکم دارد و در آن شهر چشمهای آب گرم باشد حمامات بر آن ساخته اند و بی آنکه آب سرد بر آن بیامیزند بکار شوند اشت طول آن سح ما و عرض آن لب ما عکا شهریست کوچک بر کنار دریای روم و آنجا چشمه ایست گویند که آدم ع بیرون آورده و آنرا عین البقر خوانند و گویند آدم ع آنجا بودی طول او سح ه و عرض لب ل صور شهریست بر کنار دریای روم بر پشته و خانهای آن بیشتر چهار و پنج اشکو باشد آنجا کاغذ خوب سازند طول و سح ل و عرض لب م صیدا شهریست بر کنار دریای روم بغایت نزه و بسیار نعمت و بستانهای جوز و ترنج و نارنج و میوها بسیار باشد و آنجا از گل دیگها سازند که از سنگ محکمتر باشد و از آنجا بدیار مصر و شام برند طول آن سط یه و عرض لج بصری شهریست بزرگ بر کنار او دریائیست دو فرسنگ در دو فرسنگ و انهار دمشق آنجا جمع شوند طول آن سط ک و عرض لا له طرابلس شهریست بزرگ آبادان بر کنار دریا سه جانبش در دریا و یکجانب بر خشکی و پیرامون او خرماستان بسیار و نیشکر و انجیر و ترنج و نارنج بسیار بود طول وسط و عرض او لد ما جبله شهریست که یکجانبش در دریای روم بود و سه جانب دیگر خرماستانها و زیتون بسیار دارد طول وسطل و عرض لح م دمشق بزرگترین شهرهای شام است و غوطه که بهشت نسبت کنند بر حوالی وست و در همه شهرهای او آب روان باشد و گویند ارم ذات العماد آنجاست طول اوع ما و عرض لح ه انطرطوس حصاریست محکم بر کنار دریای روم که ثغر حمص باشد طول اوع مه و عرض لب ی مرقب شهریست کوچک از شهرهای ساحل در پیرامون شهر نیشکر و زیتون بسیار باشد و از آنجا تا یک فرسنگ باشد طول اوع ما و عرض لد حصن عکرقه شهریست بغایت کوچک و آبادان در پر نعمت و از آنجا تا دریا دو فرسنگ باشد طول او یه و عرض لد ما حلب هم بر ساحل

[illegible]

دریاست طول او عک و عرض لدیه **لاذقیه** شهریست بر سر کوهی کو شکهای او بر ستونها نهاده و در شام عمارتی بلندتر و عجیب‌تر از
آن نباشد طول او عم عرض لح به **بعلبک** شهریست مشهور بسیار نعمت و پاکیزه طول او عمه عرض لد **حمص** شهریست خوش و
در همه شام درست‌تر از آن آب و هوا نباشد مردم آنجا تیز و خوش شکل‌تر از دیگر دیار شام بود طول او ع و عرض لد **سلمیه** شهریست
برکنار بیابان و اهل وی بیشتر بنی هاشم باشد طول او عا و عرض لد **افامیه** شهریست بزرگ و آنجا دریاچه‌ایست بدو منسوب طول عاک
و عرض لد **انطاکیه** قصبه عواصم است و در همه شام شهری از وی آبادتر و نیکوتر نیست سوری از سنگ دارد و شهر بر کوه نهاده است
و گرد کوه دیوار کشیده و همه کشت زارها و باغ و بستانها در درون حصار بود گویند دور دیوار او دوازده روزه راه است در شمال او
دریاچه‌ایست که آبهای اطراف آنجا جمع شوند و برانگور و دیگر میوه‌های او سقمونیا نشینند تا نشویند نتوان خوردن طول او عا و عرض لو **سرمین**
شهریست کوچک بغایت خوش و پاک باشد و با نعمت بسیار طول او عال و عرض ولدل **کفرطاب** شهریست کوچک و دیواری محکم
دارد از آنجا گلاب و جامها با طراف برند آب روان ندارد طول او عامه و عرض اول لب **معرة النعمان** شهریست محکم و نعمت
فراوان دارد و از آنجا جامهای فکندکی و کتان باطراف برند و در طلسم کژدم کرده اند طول او عا و عرض له **قنسرین** شهری
مشهور است بزرگ که چند موضع را بدو منسوب کنند و آبهای ایشان از باران بود که در حوضها نگاه دارند و او را از دیار ربیعه شمرده اند
طول او عب و عرض لدیا **حلب** شهریست در صحرا و سوری استوار دارد و ارتفاع آن بیست و پنج گز از سنگ و خندقی عظیم دارد
و از جانب شرقی او سنگی بزرگیست و بر سر قلعه ساخته و همه سراهای او پنج اشکوبی است و از آنجا بلور و آبگینهای خوب باطراف برند
طول او عب‌ای و عرض لدید **منبج** شهریست در بیابان و نزدیک او شهریست که بیجه خوانند پلی دارد که آنرا از عجائبات دنیا شمرند
طول هر یک عب ه و عرض لو **خناصره** شهریست برکنار بیابان که عمر بن عبدالعزیز ساخته است طول عب ل و عرض لل **صرح**
شهریست کوچک برکنار فرات طول و عب لعرض لوک **بالس** هم برکنار فرات است بر سر راه عراق طول او عب م و عرض لو **رحبه**
شهریست کوچک بر غربی فرات و قلعه استوار دارد طول او عدل و عرض لدکی **طرسوس** شهریست بزرگ و سوری دارد از سنگ و
خندقی گرداگرد و معروفترین شهریست از شهرهای روم طول او سح م و عرض لوسه **اذنه** شهریست بر رود سیحان آبادان و بسیار نعمت
طول او سط ما و عرض ولو **مصیصه** و **عفرنا** دو شهرند بر دو جانب جیحان و میان هر دو پلی سنگین از شهر تا بدریای روم چهار
فرسنگ باشد و جیحان و سیحان از روم بیایند و آنجا در دریا افتد طول هر یک سط ه و عرض لو **مرعش** شهریست کوچک پر
از نعمت از جمله ثغور شام است طول او عامه عرض ولول **ملطیه** شهریست بزرگ و در زیر کوه لکام و او نیز از جمله مشاغر شام است
طول او عامه عرض لدما **سمیساط** شهریست کوچک خوش از جمله بلاد مصر از مشاغر شام است طول او عب ما و عرض لو **بلاد مصر**
قوص شهریست بزرگ از صعید اعلی مصر بر جانب شرقی رود نیل و سوری محکم دارد و خرماستان و رزستان بسیار طول او سال و
عرض الد **اخمیم** شهریست کوچک و در وی درختان بسیار از خرما و آبنوس و بنای عجیب که آنرا برنج اخمیم گویند از سنگ ساخته اند و
نقشهای عجیب برو آنجا کرده که طلسم جانوران است طول او سال و عرض کو **ارمنت** شهری بزرگست برکنار نیل بغایت گرم چنانکه
گوسفند و گاو و خر را موی نباشد و هرگز باران نبارد و اگر بشنوند که در شهری باران بارید تعجب کنند طول او سامه عرض
لدما **اسیوط** شهریست بزرگ بر غربی نیل و از مصر تا آنجا صعید ادنی گویند و از آنجا تا باصوان در یای روم صعید اعلی و در این شهر
از خشخاش سیاه افیون سازند و جامهای صوف و کتان که مصری گویند در آنجا سازند طول او سامه و عرض کری **اسکندریه**
شهریست برکنار دریای روم که شاخی از نیل آنجا رود و در دریا افتد و آنجا مناره‌ایست میگویند ارتفاع او سیصد گز بوده هیچ حصار
و غرایب آن شهر بسیار است طول و ما و عرض لح **اسوان** شهریست بزرگ در آخر صعید اعلی میان او و اسکندریه گویند قرب
سیصد فرسنگ است همه شهر و دیه و آبادان بجانب رود نیل نهاده و چون از شهر اسوان بگذرند بلاد نوبه باشد و خرما پیراز
صعید اعلی بسیار خیزد طول او سه و عرض کب ل **اشطا** شهریست برکنار دریای تنیس و جامهای شطری از آنجا آرند طول و س
و عرض ل **فیوم** شهریست که یوسف ع بنا کرده و غله آنجا بسیار خیزد و آبهای روان بسیار باشد طول و ستل و عرض ل
القصقا شهریست از صعید مصر و در عهد فرعون بغایت بزرگ بوده و اکنون کوچک کرده اند گویند جادوان فرعون در آنجا بودند
ساحت خوب از آنجا آرند طول او سح و عرض لح **مصر** شهریست معظم برکنار رود نیل و خانهای ایشان بیشتر پنج شش اشکوب

باشد چون از دور بنگرند همچون کوهی نماید از بسیاری بلندی عمارت قاهره از شهر جداست بر جانب شرقی از نیل و اعتدال هوای مصر
مرتبه ایست که هیچ جا مثل آن نشان نداده اند چهل روز سرما فزاید و چهل روز باشد و چهل روز بکاهد و نعمت بسیار بود و جایهای مرتفع که
آنجا سازند هیچ جا نباشد تا سالی که نیل زیاده شود قحط بهم رسد طول او سح ک و عرض ل ک دمیاط شهری بزرگست بر کنار دریای تنیس
آنجا کشت و کار نباشد و غله بکشتی از ولایت مصر بآنجا برند و در حصنی محکم است که زندان ملک مصر آنجا باشد طول او سح ل و عرض لا له
قلزم شهریست بر کنار دریا که بدو منسوبست و کشتی بندان آنجا باشد و غله و هرچه باید از جای دیگر بآنجا میاورند طول او سد ل و
عرض لدل تنیس شهریست در میان دریائی که از دریای روم آمده است و آنجا کشت بخشند هر سالی که آب نیل زیاده شود تا بر سر دریا آید
از آن آب حوضها پر کنند و بکار دارند تا سال دیگر طول او سد ل و عرض ل م دما شهریست بر کنار دریای تنیس و زیتون و خرماستان
بسیار باشد آبخوردن از دو فرسنگ آرند طول او سد م و عرض ل ل ارمنیه دو اند صغری و کبری ارمنیه صغری طول او از سر حد سلماس است
تا آذربایجان از جمله شهرهای او یکی آمده است و او شهری بغایت محکم با باتین است و اشجار بسیار دارد و در و عجایبی هست طول او عج مبم
عرض لح ط اخلاط از بلاد ارمنیه است طول او عر و عرض لط ک ارجیش از بلاد ارمنیه است طول او عو ط و عرض لح لب
از بلاد ارمنیه است طول او عرک و عرض لدل شهرهای مغرب سوس اقصی شهریست بزرگ و نواحی بسیار دارد و در قدیم الایام
نام او سقور بوده و بربریان به پیرامون آن شهر نشینند طول او ه ل و عرض لب ط طنجه ولایتی است شهرهای بسیار و دههای بیشمار دارد
چنانکه یکماه راه مسافت او باشد قصبه او را فارس خوانند طول او لح ط و عرض لحد ط تاهرت العلیا شهریست بزرگ و پرنعمت طول او
له ل و عرض لط ط شهریست از عمل افریقیه به پانزده روز راه طول او یو ط و عرض لال تاهرت السفلی شهریست بر کنار دریای
روم از آنجا ببلاد اندلس بکشتی روند طول او لر ط و عرض لال سجلماسه بزرگترین شهرهای مغربست و ولایت بسیار دارد و ملوک آنجا
نشینند طول او ما ط و عرض لام مهدیه شهریست کوچک بر کنار دریای مغرب که مهدی ساخته است بندر قیروان آنجا باشد طول
او مه ط و عرض لب ط طرابلس شهریست بر کنار دریای مغرب دیوار استوار دارد و حجر الیهود از آنجا آرند و بسیار هم در آنجا
کیرند طول او مه عرض لب ط برقه شهریست بر کنار دریای مغرب و گروهی از بربر پیرامون آن باشند طول او یب ه و عرض او
لب ط شهرهای اندلس منقورین شهریست بر کنار دریای محیط طول او لو و عرض له شلشترین ولایت بسیار است تمام
بر کنار دریای محیط بغایت خوش هوا و عنبر نیکو از آنجا آرند و بوقلمون هم آنجا سازند طول او الف ط و عرض ما قرطبه ولایت اندلس
و پادشاهان آنجا نشینند و آنجا رودی عظیم است و پلی دارد از رخام و از زیر محکم کرده و یکجانب ولایت اندلس دریای محیط است و جانب
دیگر دریای روم و اگر بلاد روم و ارمن و گرجیه و آذربایجان و آران و دشت قبچاق و عراق عجم و خوزستان و فارس و جزایر عمان
و کرمان و خراسان و طبرستان و ماوراء النهر و بلاد ترکستان را بتفصیل ذکر کنیم بتطویل انجامد پس تتمه دیگر از بلاد افرنج و هندوستان
و چین و ماچین و ختای بواسطه غرایب آن بر سبیل اجمال ذکر کنیم تا فایده اتم باشد بلاد افرنج بغایت بسیط و عریض بود و یکحد او از جانب
جنوب دریای رومست و یکحد دیگر از جانب شمال بلاد روس و ترک و حد دیگر از طرف مشرق بلاد یونان و حد چهارم بحر محیط
غربی معروف باوقیانس دار الملک فرنجیان رومیه عظمی است و او را استورنوس که نمرود است بنا نهاده و سبب آنکه او را اسیری بود
پدر را بگرفت و خادم ساحت ستورنوس از و بگریخت و بافرنج رفت و آن شهر بنا کرد و بعد از آن چون نوبت پادشاهی برطوس رسید
آن شهر را بارو کشید نام خود بر آنجا نهاد گویند دور او تقریباً پنج فرسنگ باشد و سیصد و شصت برج بر باروی ساخته اند و پیشتر
قیاصره آنجا نشستندی و اکنون مقام پاپ است و ابتدای ولایت افرنج از زمین مغربست آنجا که دریای محیط و روم چنان هم نزدیک شوند
که میان ایشان پنج فرسنگ فاصله باشد و آن زمین را اسبانیان خوانند طول او یکماه راه باشد آنجا چند پاره شهر است معروف همچو [illegible]
و مرسیه و ماینه و شاطبه این شهرها در اوایل عهد اسلام مسلمانان فتح کرده بودند و در دست پادشاهان مغرب بود و در سنه ستین دست
ما از دست ایشان بیرون رفت از ابتدای نقطه مغرب از جانب شمال ولایتی است طول آن یکماهه راه پادشاهی جدا دارد و پیوسته میان او
و پادشاهان اسبانیان جنگ باشد و محاذی آن زمین در میان دریای محیط دو جزیره اندکی ابر سیاه آن زمین را خاصیت آنست که در آن شهر
زهردار متولد شوند و مردم آنجا دراز عمر باشند و سرخ روی و بلند بالا و قوی هیکل و در آنجا چشمه ایست که اگر چوبی در آنجا نهند بیک هفته
مس و قلعی نیز در آنجا باشد و میوه های فراوان

شهریست بر کنار دریای روم از آنجا ببلاد اندلس بکشتی روند طول او لط ل عرض لب ل قیروان

از هر جنس و از عجایب آنجا درختی است که مرغ بار می‌آورد و آن چنانست که بوقت شکوفه شکل نباتی از آن اندرخت بیرون می‌آید مرغی در
آن میان بوقت رسیدن میوه آن مرغ آن نبات را بمنقار سوراخ کند و بیرون آید آنرا ده سال نگاه دارند بمقدار بطی بزرگ شود و گوشت
اهل آن زمین بیشتر از آن مرغ باشد و در آن هر دو جزیره گوسفندان بسیار باشند که از پشم آن صوف و سقرلات خوب می‌بافند بعد از آن ولایتی است
بغایت بسیط و عریض پادشاه آنجا را مداوس خوانند و خراج انگلتره بدو دهند و در جنب الامانیه مملکتی دیگر هست که آنرا برهمیا خوانند
و پادشاه آنجا را اسباقی او را صد هزار سوار باشد و مطیع پادشاه الامانیه بود و متصل بدان ولایتی است نام او برلونیا و در آنجا کوههای
معادن بسیار هست و در جنب برلونیا ولایتی است اسوسیا آنجا جزیره ایست که کهربای زرد و سفید در آن خیزد و متصل بدان ولایتی است
و در آنجا دو جزیره است نام یکی کوترانده و نام دیگری نوروکه پادشاهان آنجا را بنام آن جزایر باز خوانند و ایشان خراج بسباقی دهند
و گویند طول او ممتد است تا زیر قطب شمالی چنانکه نقطهٔ قطب شمالی بسمت الراس برسد و بر کوههای ایشان پیوسته برف باشد و از افراط
برودت جانوران آنجا همه سفید باشند و شنقور سفید از آنجا آرند و آدمیان نیز در طفلی موی سفید باشد و غایت روز ایشان در اول آنکه
آفتاب بجدی رسد دو ساعت باشد و بیست و دو ساعت صبح و شفق چنانکه خطهای باریک توان خواند و چون آفتاب باول سرطان رسد بعکس
آن باشد و بعضی گویند ظلمات عبارت از آن ولایت است بسبب آنکه پیوسته در آنجا ضباب باشد و حیوانات در آنجا بغایت اندک باشند و برابر زمین
مغرب غیر از ولایت آستانیا ولایتی است که آنرا کلتونیا خوانند از کوههای آنجا سیماب و زر و نقره و مس بسیار خیزد و در آنجا شهری است
فلنسه برسیه هیور که مردم آنجا بغایت شجاع و دلاور باشند و کشته شدن را هنر شمرند و در جنب کلتونیا ولایتی است بر خط مشرق نام آن
برسونیات بغایت معمور و آبادان و بالای آنهم بر خط مشرق ولایتی است نام آن ولوزه و بالای آن شهری است معتبر نام او برلنس
در آنجا مردم بسیار از مقیم و غریب بتحصیل مشغولند چنانکه گویند از متعلمان غریب در آنجا قریب صد هزار باشند و میان برلنس و کلتونیا
ولایتیست پر زر و نقره و پادشاه آنجا با پادشاه مغرب دوستی کند و در جنب آن ولایتی است معمور بر ساحل دریا نام آن جنوه پادشاه
آنجا دویست فرقه دارد در هر یک سیصد مرد جنگی باشد و بالای آن ولایت هم بر خط مشرق بیابانیست قریب چهل فرسنگ در حوالی آن
بیست و دو پاره شهر معمور بزرگ باشد و عادت اهل آن ولایت آنستکه هر سال مردی را که بعقل و کفایت موسوم باشد پادشاه کردانند
و در آخر سال منادی کنند که هر کرا ازو در این سال ظلمی رفته باشد باید که حاضر شود و داد خواهد جمله متظلمان حاضر شوند و داد خود بخواهند
و گردن او را از مظلمه آزاد کنند و دیگری را بپادشاهی بنشانند و متصل بدانجا ولایتی است زوبانیوله نام و در جنب آن ولایت مارک فرنسیس
و درین دو ولایت چیزهای عجیب نادر بسیار خیزد و هیچ چیز پاسبان آنجا نماند و در بالای آن ولایت مملکتی بزرگ بود بنام پادشاه آنجا انطرلیق
ماکلیا از آنجا بلور صافی خیزد و در طرف شمال این زمین ولایت لفیونیه است و ولایت موکذنکویا و اوکتانیه و کارلوک طول آن یکماه راه است
مرجان سرخ از آنجا آرند و نزدیک آن جزیره ایست بزرگ از جانب مغرب ریجال نام که در آنجا مرجان و معدنیات بسیار خیزد و در میان
آن جزیره ایست طول و عرض آن دویست فرسنگ و در آنجا کوهیست که پیوسته آتش از آنجا در فشد گویند بوقت اجتماع و استقبال
نیرین التهاب آتش بفرسنگها رسد و در پای آن کوه چشمه ایست که پیوسته از التهاب آن آتش میجوشد و آنجا ولایتی دیگر هست داسیا نام کوههای
آن همه معادن باشد و بیست و پنج فرسنگی از رسکه دار الملک انطرفنت کلیسائیست بس عالی که هر سال چون آفتاب باول جدی رسد هوای آن
صحرا از مرغان سیاه شود و هر یکی دانه زیتون در منقار گرفته در آن کلیسا اندازند گویند در صد فرسنگی آن کلیسا درخت زیتون نیست و بعضی بنا
بر طلسم است کرده اند بلاد زمین سودان بعضی آنرا دوازده هزار فرسنگ نهاده اند و بنه قسم متساوی کرده اند و در هر قسمی کوهها و صحراها بسیار است
و از جانب جنوب او دریای محیط است و مشرق او زمین چین و ماچین و مغرب او زمین سند و کابل و شمال و کشمیر و زمین تبت و کوه
میرو و آن کوهیست بغایت بلند محاذی قطب جنوبی افتاده و آنجا روزی شش ماه و شبی شش ماه باشد گویند آنکوه از زر و سیم است
و کوه تبت در جانب شمال قنوج افتاده است که منقطع عمارت است و زمین کشمیر در وسط آنست و متصل بزمین تبت و ترک آبهای تمام دریای
هند از کوههای شمالی شهر قنوج است و میان تبت و هند کوهیست بس عالی چنانکه گویند صعود آن قریب هشتاد فرسنگ است و از قلهٔ آن
زمین هند سیاه نماید و زمین تبت و چین سرخ و زمین هند در سه اقلیم افتاده است شرقی آن از اقلیم اول و غربی آن از اقلیم سیم
و اکثر ممالک او در اقلیم دویم و اکثر شهرها بر آب گنگ و سباح چون از دریای هند گذرد و بدریای چین رود و معد سود دیر
راست ... باشد و اهل معد سود ... مسلمان شوند گویند ایشان را پادشاه معتبری نبود بلکه در هر محله یکی از اهل صلاح ...

ایشان باشد چیره و عاج و آبنوس و پوست پلنگ و موی بربری از آنجا آرند و در جزایر او فیل بسیار باشد و از آنجا گذشته ولایت حبشه و
زنگبار است و اکثر اهل حبشه مسلمان نباشند و بعضی ترسا و یهود و بصعید اعلای مصر پیوسته است و شهرهای حبشه بر کنار دریای قلزم است
برابر یمن و پادشاه ایشان در شهر جرمی باشد و نقاشی نشیند که هر دو شاخ رود نیل آنجا بهم رسند و آنجا کان زر باشد و در شهر زنگبار قلعه ایست
که پادشاه نشین باشد و جزیره لیکون در میان دریای هند است طول آن هشتاد فرسنگ و شهر سیجه بر کنار دریای قلزم هم از زنگبار است و عدا
همه بر کنار دریای قلزم است از زنگبار از شهرهای بربر شمارند و آنچه از بسیار صحاح افتد ولایت وجان و مولتان باشد و گجرات نیز مملکتی عظیم است
مثل کنبایه و سومنات و نهر واله و دیگر شهرها گویند که ولایت گجرات هشتاد هزار پاره شهر و دیه است تمام معمور و در چهار فصل در آن دیار
هشتاد نوع گل رنگین پربار باشد و در سالی دو نوبت ارتفاع آفتاب بنود رسد و از آنجا گذشته بملیبار روند و از ملیبار تا حد کهوتا
سبب انوار است خطه کولم سیصد فرسنگ است بعضی در بر و بعضی در سواحل و شهرها سخت بسیار او رباکیو ر و مسجر پور است و بعد از آن ولایت هیتیلی و قندر بیا و دیا
و فاکه و رو منجرور جنکلی و از آنجا گذشته دیار کولم و بعد از آن دیار سوالک که مجموع آن سیصد و بیست هزار پاره شهر و ولایت و بعد از آن مالوا میگویند
که هزار و هشتصد و نود و سه هزار شهر و دیه است و اما معتبر عرصه آن از حد زمین کولم تا خطه نیلاور است قریب سیصد فرسنگ بر
کنار ساحل همه شهر و دیه پیوسته از اطراف و اقصای چین و ماچین و بلاد سند و هند بزرگ که آنرا حسک خوانند بآنجا رود و از نفایس آن دیار
لالاسین و تمامت عقاقیر خیزد و از دریای او مروارید بسیار گیرند و معبر مشابه کلید است و آنجا بتخانه ایست که آنرا بوتر خوانند هر روز هزار و
یکصد من اطعمه برند و آنجا میان بوزیکان هند و بعد از صرف طعام دیگها و کاسها بشکنند و باز از نو خرند و از آنجا راه دو شود یکی در بحر سمت
چین و جزیره سیلان بر راه گذر افتد و آن چهار صد فرسنگ است و کوه سرندیب که هندیان تقا ذهب خوانند آنجاست و یاقوت و پیاده آنجا
بسیار خیزد و در بیشه های او فیل بسیار باشد و زرخ نیز نشان دهند و بعد از آن جزیره لاجوردی و در بند سالس از اعمال الکه عود و سنگ از آن
جزیره خیزد و برابر جزیره لاجوردی کوارم است که بیشتر عنبر اشهب از آنجا آید و مرد و زن ایشان همه برهنه باشند و چون از آنجا بگذرند بر خشکی
ولایت جنبه است و بعد از آن ولایت جیتم و بعد از آن چین بزرگ که خطائیان آنرا منزی خوانند و مغولان نکپاش و هندوان مهاچین
یعنی چین بزرگ و دیگران ماچین و ولایت ماچین نهصد تومان است که در دفتر آمده است و شهر خطا را از باره تا باروی دیگر ده فرسنگ است
و در میان آن دریاچه ایست که دور آن شش فرسنگ است و از آنجا بچهل منزل بخان بالق که دار الملک چنگیز خان است روند و اهل چین در صورتگری
و ساختن آلات غرایب از تمامت اهل عالم ممتازند گویند جمعی در کوچهای آن طواف کنند و متاعی یا میوه که فروشند در گردونی کنند
و خود آنجا نشینند هر گاه خواهند گردون رود و هر گاه خواهند بایستد و جامهائیکه در آن دیار بافند در نازکی بحدی باشد که اگر ده جامه
پوشند تن ایشان چنان نماید که گویا هیچ نپوشیده اند و نقشهائیکه در آنجا کشند عقل آدمی در آن خیره شود و قرصه زیتون
بر ساحل دریای چین است که آنرا بحر هوکند خوانند و او از شرقی بحر محیط از ناحیه جنوب منشعب شود و بعد از محیط هیچ دریائی بزرگتر ازین
نیست و عمق او چنانست که گویند خضر خواست که مقدار آن معلوم کند ملکی از ملائکه بحر با وی گفت سیصد سال است که شخصی در وی فرو میرود و
هنوز بنهایت آن نرسیده است این دریا بسیار موّاج است و او را جزر و مد باشد چون هیجان موج او نزدیک شود ماهیان همه بر روی آب
آیند و چون ساکن خواهد شد آنجا مرغیست مشهور که بر سر آب آشیانه کند آن مرغ بآشیانه نهادن مشغول شود و در جزایر بنهایت و در دو رکه
عبارت از موضعی است که آب در آنجا گرد و هر کشتی که بدانجا رسد بیرون نشود اندر رفت درین دریاست و بعد از و دریای هند است و بحر
فارس که آنرا عمان خوانند و بحر زنج و بحر قلزم از و منشعب شود آنچه از و باطراف شمال آید بحر فارس بود و آنچه از و بطرف
جنوب رود بحر زنج و در بحر فارس نیز در دور باشد و در و جزایر بسیار اند بیشتر معمور و بلاد بربر و حبشه بر جنوب قلزم واقع است
و بلاد عرب بر ساحل شرقی او و بلاد یمن بر ساحل غربی و قلزم نام شهریست بر ساحل این دریا و او را نیز همچو دریای فارس
جزر و مد باشد و کوه مقناطیس در این دریاست و گویند دابه الجساسه که تجسس اخبار کند و بدجال رساند در او است و از جانب
غربی دریای محیط تا شمال سه خلیج بیرون رود یکی بحر شام چنانکه بلاد مغرب برابر سودان او را از یکطرف محیط باشد
و طرف دیگر این بحر روم و بحر بنطس که آنرا بحر طرابزنده نیز خوانند از یکطرف متصل است باراضی شام و اندلس و از طرف
دیگر بقسطنطنیه و این بحر باراضی صقالبه ممتد شود سیم بحر ورنک که محاذی محیط شمال است و قریب باراضی بلغار و از محیط
شرقی هیچ خلیج از و بیرون نیاید و بحر الخزر که بحر طبرستان و بحر جرجان مشهور است بمحیط متصل نیست و هیچ یک ازین دریا ها اتصال

جنوب

المشرق

خط استوا

شمال

تمامی ندارد و رونده براه خشک گرداو
برآید داو مذور اشکال ایل بطول است
چنانکه طول او هشتصد میل است و عرض
او ششصد داو را مد و جزر نباشد اما
موج او قوی گرد و کشتی بسیار در او
غرق شود و صورت دریای محیط و نشان
دریاها ازاوست والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

فن دهم از مقاله پنجم در علم وفق اعداد که آن عبارت

فن دهم

از معرفت کیفیت وضع اعداد در مربعات بطریق وفق و خاصیات هریک از آن و ما آنچه درین فن معرفت او اهم باشد در فصلی چند ایراد کنیم انشا الله تعالی **فصل اول** در تمهید مقدماتیکه در این فن محتاج الیه باشد بدانکه مربع را درین علم بدو معنی اطلاق میکنند یکی عددی دوم سطحی مربع عددی عددی باشد که از ضرب عددی در نفس خود حاصل شود و آن عدد را که در نفس خود ضرب کرده باشند ضلع آن مربع خوانند و مربع سطحی سطحی باشد که چهار خط مستقیم متساوی بدو محیط شود که تقاطع آنها بر زوایای قائمه باشد و هر خطی از آن خطوط را ضلع آن مربع خوانند و دو ضلع را که از یمین کاتب بیسار آید عرض مربع گویند و همچنین هر خطی که موازی این دو خط باشد و چون هریک از اضلاع مربع را باقسامی چند متساوی قسمت کنند و میان این هر دو قسم که برابر یکدیگر باشند خطی مستقیم بکشند ناچار سطح مربع بمربعات چند صغیر منقسم گردد آنها را بیوت مربع خوانند و مجموع بیوتیرا که میان دو خط متوازی از آن دو خط باشد سطر گویند و اگر میان دو خط طولی افتاده باشد آنرا سطر طولی خوانند و اگر در میان دو خط عرضی سطر عرضی و بیوتی را که زاویه هریک از آن بعینها زاویه مربع باشد اطراف قطار خوانند و چون از یکی اطراف قطار ابتدا کنند و بیوتیرا که بر طریق سیر فرزین افتاده باشد تا طرف قطر که از مقابل دست اخذ کنند مجموع بیوت را قطر مربع خوانند و مربعرا دو قطر بیش نتواند بود و اما بحسب قسمت اضلاع سطور بسیار باشند پس اگر هریک از اضلاع مربع را به سه قسمت کنند آن مربع را سه در سه خوانند و اگر بچهار قسمت کنند مربع چهار در چهار و علی هذا القیاس و مجموع چهار سطر طولی و عرضی را که بر حوالی مربع باشند یکدور خوانند و چون یکدور آن مربع را بیندازند در داخل آن مربعی دیگر صغیر از آن دو نماند و علی هذا چنانکه در مربعات فرد بیکخانه رسد و در مربعات زوج مربع دو در دو و در ما عدد بیوت هر مربع سطحی مساوی مربع عدد اقسام ضلع او باشد مثلا اگر ضلع مربع را بچهار قسم کنند عدد بیوت شانزده باشد که مربع چهار است و اگر به پنج قسمت کنند بیست و پنج و اگر اعدادی که در مربع وضع کنند از واحد باشد بر ولای طبیعی اول عدد یکه در آن وضع شود یکی بود و آخر آن مربع قسمت ضلع مثلا اگر سه در سه بود اولین عدد یکی باشد و آخرین نه و علی هذا و چون در مجموع بیوت مربعی اعداد را وضع کنند چنانکه مجموع اعدادی که در هر قطر و هر سطر از سطور طولی و عرضی آن مربع موضوع بود متساوی باشند گویند آن مربع وفق دارد و هر وفق او مجموع اعدادی باشد که در یک سطر آن مربع موضوع بود پس اگر ابتدای آن اعداد از واحد بود و بر ولای طبیعی وفق آن مربع را وفق طبیعی خوانند و وفق او زیاده و نقصان نپذیرد و اگر ابتدا از واحد نباشد یا بر ولای طبیعی نبود آن وفق را غیر طبیعی خوانند و قابل زیاده و نقصان باشد و چون یکدور از آن مربع نقصان کنند مربعیکه اندرون بدان محیط شود هم وفق داشته باشد و باقی مربعات را که در ضمن او باشند وفق نباشد همچنین پنج در پنج و سه در سه را بنا بر تفسیر تام و غیر تام شاید که از هیچیک نخیزد و شاید که از هر یکی بخیزد و بنا برین ما در هر دو بدو تمثیل کردیم و اول هر مربعی که آنرا وفق ممکن باشد سه در سه بود چه دو در دو را وفق ممکن نیست و اصحاب این فن از سه در سه تا صد در صد وضعی کرده اند زیاده از آن اعتبار نکرده و طریق معرفت وفق طبیعی هر مربعی آنست که عدد اقسام ضلع او را در نفس خود ضرب کنند و یکی بر او افزایند و مجموع را در نصف عدد ضلع آن ضرب کنند حاصل ضرب وفق طبیعی آن مربع باشد مثلا اگر وفق مربع سه در سه خواهند عدد ضلع او را که آن سه است در نفس خود ضرب کنند و یکی در آن افزایند ده شود آنرا در نصف عدد ضلع که یک و نیم است ضرب کنند پانزده شود و آن وفق طبیعی سه در سه باشد و اگر وفق پنج در پنج باشد پنج را که اقسام ضلع اوست در نفس خود ضرب کنند و یکی بر آن افزایند بیست و شش شود آنرا در نصف پنج ضرب کنند شصت و پنج

و هر یکی را از آن دو خط که از قدام کاتب بجانب خلف او رود طول مربع خوانند و همچنین هر خطی را که موازی این دو خط باشد

و علی هذا چنانکه ممکن باشد هیچ دو مربع هفت در هفت و دو وفق غیر تام آن بود که مربع اصل وفق داشته باشد

بیست و هشت است در مقابل آن بنهند برین طریق بیوت خالیه را ممتلی گردانند و وضع بیوت خالیه را بهر طریقی که خواهند بعضی بر توالی
اعداد و بر غیر توالی ممکن باشد چنانکه اگر خواهند اول بیوت دور ثانی یا بر عکس یا اول بعضی از دور بنهند پس بعضی دیگر اما بهتر و آسانتر آن
باشد که چون نصف بیوت مجموع ادوار بنهند ابتدا از دور اخیر کنند و بقهقرا باز پس روند و اعداد طبیعی را بر توالی بنهند مثلا چون عدد دیگر را
از مجموع مربع ضلع و واحد نقصان کنند و باقی را در مقابله آن عدد بنهند پس بعددی نگاه کنند که یکی از عدد اول کمتر باشد و در مقابله
او عددی را که بر توالی عدد ثانی باشد بنهند و باز بعددی نگاه کنند که کمتر از عدد ثانی باشد یکی در مقابلهٔ او عدد دیگر که بر توالی عدد موضوع
بود بنهند و همچنین تا آخر اعداد مثلا در مربع مذکور چون بیست و پنج را وضع کردند و نصف عدد بیوت تمام شد بیست و چهار را از پنجاه نقصان کنند
و باقی را که بیست و شش است در مقابل بیست و چهار بنهند پس بیست و هفت را در مقابله بیست و سه و بیست و هشت را در مقابله بیست و دو و بیست و
نه را در مقابله بیست و یک و سی را در مقابله بیست و سی و یک را در مقابله نوزده و سی و دو را در مقابله هیجده و علی هذا اعداد متوالی بر
اسهل وجهی وضع کرده بی آنکه احتیاج افتد که هر بار عدد موضوع را از پنجاه نقصان کنند و در همه مربعات بیوت خالیه را بدین طریق ممتلی
گردانند چه گفته اند وفق وقتی خاصیت دهد که اعداد را بر ولا وضع کنند و در وضع مربعات فرد میزان آنست که باید در بیت وسط مربعات
نصف مربع ضلع او مع الواحد موضوع باشد چنانکه در سه در سه باید که بیت وسط پنج موضوع بود زیرا که مربع ضلع او نه است و چون یکی بر او افزوده
شود ده شود و نصف او پنج باشد و پنج در پنج در بیت وسط باید که سیزده موضوع بود و در هفت در هفت بیست و پنج و علی هذا و اگر چنین نیفتد وضع
اعداد خطا باشد و از برای وضع اعداد بطریق وفق تام مربعات زوج الفرد گوئیم چون دور اول درین مربعات زوج الفرد باشد و در دویم
زوج الزوج و در سیم زوج الفرد و علی هذا تا ادواری که سمی عدد فرد باشند همچو اول و سیم و پنجم و هفتم زوج الفرد باشند و ادواری که
سمی عدد زوج باشند همچو دویم و چهارم و ششم و هشتم زوج الزوج و مقرر است که نصف عدد بیوت در هر دوری بطریقه نهند که خاص بود
بدان پس در وضع اعداد درین مربعات بهر دو احتیاج افتد و ما جهة توضیح وضع اعداد در دور اول ده در ده بیان کنیم و بعد از آن در وضع
اعداد در ادوار زوج الزوج شروع کنیم چه مربعات زوج الفرد و زوج الزوج بهر دو محتاجند
و فرق آنستکه ادوار فرد را در مربعات زوج الفرد همچو اول و سیم و پنجم بطریق زوج الفرد ممتلی
باید کرد و ادوار زوج را همچو دویم و چهارم و ششم بطریقه زوج الزوج و در مربعات زوج الزوج
بعکس این باشد و کیفیت وضع اعداد در دور اول ده در ده چنان باشد که یکی را در قطر اول
بنهند و دو را در بیت ثانی سطر آخر طولی و سه را در بیت ثانی سطر آخر عرضی و چهار را در قطر دویم
یعنی بیت اول سطر اخیر طولی و پنج را در بیت ثالث سطر آخر عرضی و شش را در بیت ثالث سطر اول
طولی و هفت را در بیت رابع سطر اخیر عرضی و هشت را در بیت رابع سطر اول طولی و نه را

۴	۰	۱۵							۱
۲									
									۶
۹									۸
									۱۱
۱۲									
۱۳									
									۱۴
						۷	۵	۳	

در بیت پنجم سطر آخر طولی و ده را در بیت نهم سطر اول عرضی چون این ده عدد بر وجهی که هیچ عدد در مقابل عددی نیفتاده باشد اگر مربع شش
در شش بودی وضع اعداد را درین دور تمام شدی و بدوری دیگر نقل بایستی کرد اما چون [illegible] است شش را از عدد ضلع
اول که آن ده است نقصان کنند چهار بماند ربع او یکی بود در یک بیت سطر اول که طولی آن بیت ششم است یازده را که عدد نوبت
در آنجا وضع کنند پس بسطر آخر طولی آیند و بعدد نصف باقی که چهار است در دو خانه او که آن بیت هفتم و بیت هشتم باشد دوازده و سیزده را
بنهند پس با سطر اول طولی رجوع کنند و در بیت او که عدد ربع است و آن بیت نهم بود چهارده را بنهند پس بسطر اول عرضی آیند در یک بیت او
که عدد ربع بود ~~و در بیت او که عدد ربع بود~~ و این بیت هشتم باشد پانزده را بنهند و وضع اعداد درین دور تمام شده باشد و نوبت
دور دویم بود که آن هشت در هشت است و زوج الزوج و چون طریق آن بعد ازین خواهد بود برین اقتصار کرده شد و وضع اعداد در غیر
این خانها ممکن بود و اما چون یک وضع معلوم شد دیگر اوضاع بر محصّل پوشیده نماند آمدیم با کیفیت وضع اعداد مربعات زوج الزوج بر طریق
وفق تام بدانکه اول مربعات زوج الزوج چهار در چهار است و اگرچه از مربعات وفق تام نیست چه مربعی که در ضمن او است یعنی دو در دو
در دو وفق ندارد و وضع چهار در چهار بسیار نوع تواند بود چنانکه بعضی بچهار هزار نوع چهار در چهار وضع کرده اند و در آن استبعادی
نیست زیرا که چهار در چهار شانزده خانه است و وضع واحد در هر خانه از آن ممکن و چون واحد را در یکی از آن خانها یعنی خانه اول بنهند
دو را در پانزده خانه باقی وضع کنند پس معلوم شود که بر تقدیر آنکه واحد در خانه اول موضوع شود تا بد و پانزده نوع ممکن بود

خالیه دو را اول وضع کنند و بعد آن بیوت

و از آنجا بسطر آخر عرضی آیند و بعدد نصف مذکور در دو خانه او یعنی خانهٔ پنجم و ششم شانزده و هفده را بنهند پس با سطر اول [illegible] عرضی [illegible] کنند [illegible]

وچون

و چون سه را خواهند که وضع کنند در چهارده خانه باقی وضع توانکرد و چون پانزده را در چهارده ضرب کنند دویست و ده حاصل شود و این
اوضاع ممکن از واحد است تا به سه و چهار را در انحالت در سیزده خانه وضع توانکرد و چون دویست و ده را در سیزده ضرب کنند دو هزار و هفتصد و سی
حاصل شود و این اوضاعی است از واحد تا چهار بر تقدیری که واحد در خانه اول موضوع شود و چون پنج را خواهند که وضع کنند در دوازده خانه
باقی وضع توانکرد پس دو هزار و هفتصد و سی را در دوازده ضرب کنند سی و دو هزار و هفتصد و شصت حاصل شود و این اوضاع ممکن است
از واحد تا پنج بر تقدیر آنکه واحد در خانه اول موضوع شود و از این قاعده معلوم کرد که اوضاع ممکنه زیاده از آنست که شرح داده اند و بر محصل این
علم بطریقه مذکوره اوضاع دیگر مخفی نماند و اما اینجا طریقی که مبنی بر سیر فرزین و فرس و فیل باشد بیاوریم و آنچنان باشد که واحد را در خانه او
وضع کرده ایم و دو را در خانه فرس و اعنی در خانه سیم سطر دویم عرضی و سه را در خانه فرزین اعنی خانه چهارم از سطر سیم عرضی و چهار را در خانه فرزین
اعنی خانه دویم از سطر اخیر عرضی و پنجرا در زیر خانه چهارم درین سطر و شش را در خانه فرس اعنی خانه اول سطر سیم عرضی و هفت را در خانه فرزین
اعنی خانه دویم از سطر دویم عرضی و هشت را در قطر ثانی اعنی خانه چهارم سطر اول عرضی و چون این هشت وضع کرده شود مربع چهار را ابتدا کنند و
یکی بر آن افزایند تا هفده شود و اعداد موضوعه را از آن نقصان کنند و باقی را در خانه فیل نهند بهر عددی مثلا هشت را از هفده نقصان کنند و
نه را در خانه فیل هشت اعنی خانه دویم سطر سیم عرضی نهند و هفت را از و نقصان کنند و ده را در خانه فیل هفت اعنی قطر اخیر نهند و بر این قیاس تمام
وضع چهار در چهار معلوم شد گوئیم ضابطه وضع دیگر مربعات چنانست که از دو را اول بنا کنند و واحد را در خانه غیر قطر از سطر اخیر عرضی نهند و
دو را در قطر اول اعنی در بیت اول سطر عرضی و سه را در بیت اخیر سطر اول عرضی اعنی قطر ثانی و چهار را در بیت غیر قطر از سطر اخیر عرضی و پنجرا در بیت غیر
قطر از سطر اخیر طولی و شش را در بیت غیر قطر از سطر اول طولی و چون این شش عدد را موضوع کرده باشند چهار را از عدد ضلع مربع نقصان کنند
بضرورت عددی ماند که ربع دارد ربع آن عدد بستانند و بعد د آن بیوت سطر اول طولی را ممتلی کنند پس بعدد نصف عدد ثانی بیوت
سطر آخر طولی را ممتلی کنند و چنانکه در مربعات زوج الفرد گفته شد بعینه ربع و نصف بیوت را ممتلی کنند تا تمام شود پس بدور دیگر آیند
دو را زوج الفرد باشد بطریقیکه ذکر رفت بیوت آنرا ممتلی کردانند پس بدور ثالث آیند و آن دور زوج الزوج بود بطریقی خاص
بیت آنرا ممتلی کنند تا آنکه بچهار در چهار رسد آنرا بطریقیکه ذکر رفت بنهند پس باز گردند و خانه های خالی را بطریقیکه چند بار ذکر رفت
ممتلی **فصل سیم** در کیفیت وضع اعداد بطریق وفق غیر تام و چون مربعات زوج الفرد را ضابطه قریب بفهم نیست بضابطه مربعات
ازواج ازواج اکتفا کردیم و مربعات زوج الفرد را حواله بطریق وفق تام رفت پس در ضابطه افراد گوئیم هر مربع فرد که باشد بالضرورت او را
خانه بود که وسط او باشد آنرا مرکز خوانند و چهار خانه را که بدو محیط باشد آنرا که در زیر او باشد تحت المرکز خوانند و آنرا که بر بالای او باشد
فوق المرکز و آنرا که بر یمین او باشد یمین المرکز و آنرا که بر یسار او باشد یسار المرکز و واحد را در یکی از این خانهای چهارگانه وضع توان کرد و چون
او را در یکی از اینها وضع کنند بضرورت او را چهار بیت فرزین باشد و دو در سطر مرکز و دو در سطر دیگر و در خانهای فرزین سطر مرکز دو را
وضع نتوان کرد بلکه در خانهای فرزین سطر دیگر او نوضع توانکرد خواه فرزین یمنی بود و خواه فرزین یساری و چون دو را در خانه فرزین یمنی نهند
اعداد طبیعی را همه بطریق سیر فرزین بجانب یمین وضع کنند و اگر در خانه فرزین یساری بنهند اعداد را بطریق سیر فرزین یساری وضع کنند و
وضع را تغیر کنند و همه اعداد را بطریق سیر فرزین وضع کنند الا اعدادیکه بعدد ضلع مربع یا اضعاف آن باشد چنانکه در مربع سه در سه اعدادیکه بعدد
سه و شش بود و در مربع پنج در پنج اعدادیرا که بعدد پنج و ده و پانزده و بیست باشد که اینها را بطریق دیگر وضع کنند چنانکه یاد کرده شود اما
وضع عدد بطریق سیر فرزین چنان باشد که چون عددی نهاده اند عددیرا که بعد از و باشد در خانه فرزین او بنهند و اگر او را در خانه فرزین باشد در آن سطر
که نوبت بدو رسیده است خانه فرزین در آنجا نباید دورترین بیتی از بیت فرزین مطلوب اخذ کنند و عدد نوبت را در آنجا بنهند و دائما بر این
طریق روند و سیر فرزین را اصلا اختلاف نکنند و اما وضع اعدادیکه بعدد ضلع یا اضعاف آن باشد بر آن وجه بود که چون بعدد ضلع رسیده اند
عددیرا که بعد از وست در بیتی نهند که مشترک باشد میان سطر دویم و سطر ضلع بشرط آنکه سطر ضلع را از آن سطر گیرند که بر مرکز بگذرد و چون وضع
یکعدد از این اعداد معلوم شد هر وقت که بضعف ضلع رسیده اند عددیرا که بعد از وست هم بر آن وضع بنهند که آن عدد اول را نهاده باشند
پس اگر در آن سطر در جهت مطلوب خانه که عدد در وی در آنجا میباید نهاد نباشد چنان تصور کنند که خانه ضعف ضلع با آنچه بوی متصل باشد در جهت مطلوب
متصل باشد بطرف دیگر هم از این سطر در خلاف جهت مطلوب بنگرند که بر این تقدیر عددیکه بعد از وست در کدام خانه میباید نهاد آنرا در آنجا وضع کنند
بهمه طریق که گفته شد همه اعداد را وضع کنند بعضی بطریق سیر فرزین و بعضی بدین طریق که اکنون ذکر رفت و از اینجا معلوم شد که بر این طریق در وضع اعداد

و طریقه اول آنکه میدارند تا مجموع اعداد را وضع کنند و اگر این مربع زیاده از چهار در چهار باشد مثلاً همچو هشت در هشت آن مربع را بچهار
در چهار منقسم کردانند و بر زوایای آن نقطها نهند تا از یکدیگر ممتاز شوند پس هم بر آن طریق که چهار در چهار گفته شد واحد را در هر قطر که خواهند وضع
کنند و در طول یا عرض بروند و خانها شمارند و هر خانه که غیر قطر مربعات باشد که اصل بر آن منقسم شده باشد در انجا عدد وضع کنند
و هر خانه که قطر باشد بهر مربعی که باشد اعداد آنجا نوبت را وضع میکنند تا بر این طریق مجموع خانهای اقطار مربعات را ممتلی کردانند پس از بیت اخیر
آن یعنی آن بیت که عدد آخر در انجاست ابتدا کنند و آنرا واحد فرض کنند و هم بر آن طریقه که در چهار در چهار گفته شد مجموع بیوت خالیه را
ممتلی کنند و از این طریق هشت وجه معلوم شود زیرا که واحد را چهار وضع است و هر وضعی را بدو طریق میتوان رفت طول یا عرض و اما مربع چهار
بر یک وضع و مربع هشت را بر وضعی دیگر بنهیم تا باقی را بدان قیاس کنند تا در مربع چهار واحد را در قطر اول بنهیم و در جهت عرض بیائیم که جهت یسار است
و خانها را میشماریم و دو از اعداد خانه دویم است در انجا بنهیم که خانه قطر نیست و بر این قیاس سه و چهار را در بیت قطر ثانی وضع کنیم پس با سطر
ثانی عرضی رویم و پنج را در بیت اول و بنهیم چه بیت قطر نیست. پس با سطر ثالث عرضی آئیم و در بیت اول نه را بنهیم چه بیت قطر نیست و ده
و یازده را در بیوت ثانی و ثالث این سطر بنهیم چه بیوت قطرند و دوازده را در خانه اخیر این سطر وضع کنیم چه بیت قطر نیست پس بسطر اخیر عرضی آئیم
و سیزده را در بیت اول که قطر ثالث است وضع کنیم و چهارده و پانزده را در خانه دویم و سیم که قطر نیست بنهیم و شانزده را در اخیر وضع کنیم و
چون به بیت اخیر رسیدیم این بیت را واحد گیریم و هم در این سطر عرضی بجانب یمین آئیم بر عکس اول و دو را در خانه سیم از این سطر وضع کنیم که خالی است
و نه را در بیت دویم پس با سطر ثالث عرضی رویم و پنج را در خانه اخیر او وضع کنیم که خالی است و همچنین

۱۳	۴۰	۲۷	۱۷	۸	۱۴	۱۱	۱
۲۸	۱۸	۲۳	۲۹	۱۲	۲	۷	۱۳
۱۱	۲۵	۲۶	۱۲	۳	۹	۱۰	۶
۳۴	۲۱	۲	۳۱	۱۵	۵	۴	۱۶
۵۶	۶۲	۵۹	۴۱	۴۰	۴۶	۴۳	۳۳
۶۰	۵	۵۵	۶۱	۴۶	۳۴	۳۹	۴۵
۵۱	۵۷	۵۸	۵۴	۳۵	۴۱	۴۲	۳۸
۶۳	۵۳	۵۴	۶۴	۴۷	۳۷	۳۶	۴۸

تا جمیع بیوت خالیه ممتلی شود اما در مربع هشت اول او را منقسم کردیم بچهار در چهار تا چهار چهار در چهار
شود و بر زوایای هر چهار در چهار نقطها رسم کنیم تا از یکدیگر ممتاز شوند و بیوت اقطار ایشان روشن
گردد پس واحد را در قطر ثالث بنهیم و در طول برویم بجهت قدام و بیوت را میشماریم و در بیت دویم و سیم
هیچ ننهیم چه قطر چهار در چهار اول است و شش و هفت را بنهیم چه بیت قطر نیست و هشت را ننهیم
چه قطر اوست و این سطر تمام شود پس با سطر دویم طولی آئیم و نه را در بیت آخر آن ننهیم چه بیت قطر نیست و ده و یازده را بنهیم چه بیتهای قطر چهار در چهار
دویم اند و دوازده و سیزده را ننهیم چه بیوت قطر نیستند و چهارده و پانزده را بنهیم که بیوت قطر چهار در چهار اولند و شانزده را ننهیم چه
بیت قطر نیست پس با سطر رابع طولی آئیم و بیست و پنج را در خانه آخر او وضع کنیم چه قطر چهار در چهار ثالث است و بیست و شش و بیست و هفت را در خانه
غیر قطر ننهیم و بیست و هشت را در قطر چهار در چهار ثانی بنهیم و بیست و نه را در بیت قطر چهار در چهار اول پس با سطر خامس طولی آئیم و سی و سه را در قطر
ننهیم و سی و چهار و سی و پنج را در خانه غیر قطر بنهیم و سی و شش را در قطر چهار در چهار رابع بنهیم و سی و هفت را در قطر چهار در چهار ثالث و سی و هشت
و سی و نه را در بیوت غیر قطر بنهیم و چهل را در قطر چهار در چهار ثانی بنهیم پس با سطر سادس طولی آئیم و بر موجب مذکور بیوت اقطار چهار در چهار
بنهیم و بیوت اقطار میگذاریم تا شصت و چهار را که عدد اخیر است در قطر ثانی چهار در چهار ثالث بنهیم و این خانه آخر باشد بر این تقدیر پس انخانه را
واحد فرض کنیم و واحد را در انجا ننهیم چه ممتلی است و هم در طول بیائیم بجانب خلف بعکس اول و دو را در بیت دویم این سطر بنهیم چه خالی است
و سه را همچنین در بیت سیم این سطر چه خالی است و چهار و پنج را در بیت چهارم و پنجم که ممتلی اند ننهیم و شش و هفت را در خانه ششم و هفتم که خالی اند
بنهیم و هشت را در خانه آخر که ممتلی است ننهیم پس با سطر هفتم طولی آئیم و نه را در خانه اول او که خالیست بنهیم و ده و یازده را در خانه دویم و سیم
که ممتلی اند ننهیم و دوازده و سیزده را در بیوت خالی بنهیم و بر این طریق تا بیوت خالیه هم پر شود

فصل چهارم در وضع اسامی بدانکه عادت
چنان رفته است که اسامی در مربع چهار در چهار وضع میکنند و آن بر دو نوع میتواند بود یکی آنکه اسم را بعینه بنهند چنانکه حروف اسم در سطری از
سطور مربع موضوع باشد و باقی سطور را همان وفق باشد دویم آنکه حروف اسم را بحساب جمل جمع کنند و چنان سازند که وفق مربع مجموع باشد
اما طریق وجه اول آنستکه بنگرند اگر مجموع حروف آن اسم بحسب جمل کمتر از سی و چهار باشد که وفق طبیعی این مربع است چنانکه داود وضع این اسم را در
این مربع صورت نبندد و اگر زیاده بود و در و حروف مکرر باشد همچو محمد هم صورت نبندد چه شرط در وضع مربعات چنانست که اعداد مکرر نباشد
و الا خاصیت ندارد و اگر حرف مکرر نباشد بنگرند که کمتر از چهار حرفست یا مساوی یا زیاده اگر کمتر باشد هم صورت نبندد و اگر مساوی
باشد هر حرفی در خانه بنهند و اگر زیاده باشد دو حرف در خانه بنهند و در باقی خانها یک حرف بنهند بحسب اقتضای حال و چون حروف را
وضع کردند اعداد را بدو طریق وضع توان کرد طریق اول مخصوص است ببعض اسامی و طریق دویم عام اما طریق اول مخصوص است باسامی

که از حروف اوّل یا آخر سه بار واحد را نقصان کنند و چون نقصان کردند سه بار واحد را بر صاحبش توان افزود که مکرر نشود دو طریق وضع چنانکه نیست که
بیکبار بر حرف اوّل یا آخر زیاده کنند و در خانه بیت اول بنهند و باز یکی زیاده کنند و در خانه فرزین او بنهند و باز یکی زیاده کنند و در خانه آن
نهند چنانکه در وضع چهار در چهار معلوم شد و باز از حرف آخر یا اوّل یکبار نقصان کنند آنگاه در خانه بیت اول بنهند و چون این دو خانه را وضع کردند
بخانه دوّیم نگاه کنند و بخانه فیل او و آنچه عدد را که درین دو خانه موضوع است جمع کنند و حروف اوّل را از و نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او بنهند
و باز آنچه در بیت فرس بیت اوّل موضوع است هم از این مجموع نقصان کنند و باز در بیت فیل او بنهند و چون این سه خانه دیگر را ممتلی کنند حرف
ثالث اعنی آنچه در بیت ثالث موضوع است بستانند و حرف چهارم را از و نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او بنهند و بیت فیل و فرزین او
ممتلی است پس عدد بیت فرس و فرزین او از این مجموع نقصان کنند و باقی را در بیت فیل و بنهند وضع مربع تمام شود و مثلا چون خواهیم که اسم
حسین را وضع کنیم اگر بر حرف اوّل اعنی ح دو بار واحد را زیاد کنیم ده حاصل شود که در اسم موجود است و مکرر باشد لاجرم بر حرف چهارم
که نون است واحد را زیاده کردیم پنجاه و یک باشد آنرا در بیت فرس او اعنی بیت دوّیم سطر دوّیم عرضی بنهادیم و باز یکی بر او زیاده کردیم
پنجاه و دو شد آنرا در بیت فرزین او بنهادیم که آن بیت اوّل سطر سیّم عرضی است و باز یکی بر و زیاده کردیم و آنرا در بیت فرس او اعنی بیت سیّم سطر
چهارم عرضی بنهادیم و باسر خانه اوّل آمدیم و از ح که در آن موضوع است یکی نقصان کردیم و هشت را در خانه فرس او اعنی بیت سیّم از سطر دوّیم عرضی
بنهادیم و باز یکی از و نقصان کردیم و شش را در خانه فرزین او اعنی بیت چهارم سطر سیّم عرضی بنهادیم و باز یکی از و نقصان کردیم و شش را در
~~بیت فرزین او اعنی بیت چهارم سطر سیّم عرضی بنهادیم و باز یکی از و نقصان کردیم و پنج را در بیت فرس او اعنی خانه دوّیم سطر چهارم عرضی~~
بنهادیم و چون آن ده خانه را ممتلی کردیم آنچه در بیت دوّیم بود از حرف اوّل اعنی سین را بر آنچه در بیت فیل او بود افزودیم شصت و شش شد حرف
اوّل را که آن هشت است از و نقصان کردیم پنجاه و هشت را در بیت فیل بیت اوّل بنهادیم و باز آنچه در بیت فرس او بود اعنی هشت را هم از شصت و
شش نقصان کردیم پنجاه و نه را در بیت فیل او بنهادیم و از بیت فرزین او درگذشتیم و بیت فرس فرزین او را بستدیم و آنچه در او بود اعنی پنج را
از شصت و شش نقصان کردیم و شصت و یک را که باقی ماند در بیت فیل بنهادیم و چون این سه بیت دیگر تمام شد بخانه سیّم آمدیم و آنچه در موضوع
بود اعنی ده را بر آنچه در بیت فیل او بود افزودیم و شصت و دو شد آنچه در خانه چهارم بود از اسم اعنی پنجاه را از شصت و دو نقصان کردیم دوازده
را که باقی بود در بیت فیل او بنهادیم پس آنچه در بیت فرس بیت چهارم بود اعنی پنجاه و یک را از شصت و دو نقصان کردیم و یازده را که باقی ماند در بیت
فیل او بنهادیم و از بیت فرزین او درگذشتیم و آنچه در بیت فرزین او بود اعنی پنجاه و سه را از شصت و دو نقصان کردیم و نه را که باقی ماند در بیت فیل او
بنهادیم و وضع اسم تمام شد امّا طریق دوّیم که عام است چنانست که حروف اسم را در سطر اوّل عرضی بنهند و حرف اوّل و رابع را جمع کنند و بدو قسم مختلف
کنند و در خانه دوّیم و سیّم سطر اخیر عرضی بنهند اقل در برابر اکثر و اکثر در برابر اقل از حروف اسم که در خانه دوّیم است و سیّم سطر اوّل عرضی موضوع اند
پس حروف دوّیم و سیّم را جمع کنند و بدو قسم مختلف سازند و در خانه اوّل و چهارم سطر اخیر عرضی بنهند اقل را در برابر اکثر که در قطر برابر او موضوع
بود از حروف اسم و اکثر در برابر اقل که در قطر برابر او موضوع است از حروف اسم پس آنچه در بیت اوّل و رابع سطر اوّل طولی باشد جمع کنند و بدو قسم
مختلف کرده در خانه دوّیم و سیّم سطر اخیر طولی بنهیم و آنچه در بیت اوّل و رابع سطر اخیر طولی بود جمع کرده بدو قسم مختلف کنیم و در خانه دوّیم و سیّم سطر
اوّل طولی وضع کنند اقل در برابر اکثر و اکثر در برابر اقل پس آنچه در قطر ثانی در ثالث عرضی موضوع بود جمع کنند و تفاوت میان او و مجموع آنچه در بیت اوّل و
رابع سطر ثالث عرضی موضوع باشد بستانند و نگهدارند اگر تفاوت فرد باشد باید چنان ساخته باشند که مجموع آنچه در بیت اوّل و رابع سطر ثانی طولی
موضوع بود فرد باشد اگر تفاوت زوج بود باید که مجموع مذکور زوج بوده باشد تا قسمتی که بعد از این خواهند کرد ممکن باشد پس آن مجموع را با آنچه
در بیت اوّل و رابع سطر ثانی طولی موضوع بود بدو قسم کنند که تفاوت میان ایشان مساوی تفاوت محفوظ باشد و اگر فضل این مجموع را بوده باشد
که در قطر مذکور این موضوع بود قسم اصغر را در بیت دوّیم سطر ثالث طولی وضع کنند و قسم اعظم را در بیت ثالث این سطر و اگر بعکس بود بر عکس
وضع باید کرد پس مجموع آنچه در سه بیت اوّل و ثالث و رابع سطر ثالث عرضی موضوع بود بستانند و آنرا از عدد مجموع اسم نقصان کنند
و باقی را در بیت ثانی سطر ثالث اعنی وضع کنند پس مجموع آنچه در بیت اوّل و ثالث و رابع سطر ثانی عرضی موضوع بود بستانند و آنرا از عدد مجموع اسم نقصان کنند
و باقی را در بیت دوّیم این سطر وضع کنند و وضع اسم تمام شود و اگر بعضی اعداد مکرر شوند باید که تغییر و تبدیل اعداد کنند تا بر وجهیکه واقع شود که
هیچ عدد مکرر نباشد و چون وضع اسم بر وجه اوّل بهر دو طریق ذکر کرده شد بوجه دوّیم نیز اشارتی کرده شود و آن چنانست که عدد مجموع حروف
اسم را جمع کنند و چنان سازند که وفق مربع آن مجموع باشد و طریق وضع آن چنان باشد که اعداد را بر وضع طبیعی از واحد تا هشت وضع کنند

بطریق سیر فرس و فرزین چنانکه ذکر رفت باز اگر خواهند اعداد چهار کانه اول را اعنی از واحد تا چهار بستانند و هریکرا از هفده نقصان کنند و
با قیرا در بیت فیل او نهند تا دوازده خانه پر شود و اگر خواهند اربعه ثانیه را اعنی از پنج تا هشت بستانند و هریکرا از هفده نقصان کنند و
باقیرا در بیت فیل او نهند و چون دوازده خانه ازین دو سه طریق ممتلی شوند مجموع عدد حروف اسم بستانند و هفده را از آن نقصان کنند باقیرا
کاهدارند و بیت فیل هریکی ازاین بیوت اربعه که خالی اند بیابند و صد دیرا که در آنجا موضوعست ازین باقی محفوظ نقصان کنند و باقیرا در بیت
خالی مذکور نهند تا چهار خانه خالی را برین وجه ممتلی گردانند و وضع تمام شود و اگر خواهند که بطریق دیگر وضع کنند از واحد بر ولای طبیعی هشت
خانه را ممتلی گردانند بطریق فرس و فرزین پس مجموع حروف اسم را بدو قسم مختلف کنند و هریک از اعداد اربعه اولی را اعنی از واحد تا چهار
از احاد القسمین نقصان کرده باقیرا در بیت فیل او نهند تا وضع تمام شود و جهه توضیح اسم محمد را بهر دو طریق وضع کنیم چون حروف او را جمع کردیم
اگر میم مشدد را دو میم گیریم صد و سی و دو گیریم و الا نود و دو پس صد و سی و دو را بطریق اول وضع کنیم و نود و دو را بطریق دویم و اما بطریق اول
از واحد تا هشت وضع کنیم بطریق مذکور و اربعه اولی را از هفده نقصان کنیم آنچه باقیماند در بیوت فیل او نهیم بعد از آن هفده را از عدد مجموع
اسم اعنی صد و سی و دو نقصان کنیم صد و پانزده باقیماند هشت از و نقصان کرده صد و هفت را در بیت او نهیم با پنج از و نقصان کنیم صد و
ده را در بیت فیل او نهیم تا وضع تمام شود اما طریق دویم چنان باشد که از واحد تا هشت بطریق مذکور وضع کنیم پس نود و دو را که مجموع عدد اسم است
بدو قسم مختلف کنیم اعنی پنجاه و چهل و دو پس اربعه اولی را از چهل و دو نقصان کنیم بدین طریق که واحد را از و نقصان کردیم و چهل و یکرا در بیت
فیل او نهیم پس دو را نقصان سی و نه را در خانه فیل او نهیم پس چهار را نقصان کنیم سی و هشت را در بیت فیل او نهیم و با زهشت را نقصان کنیم
و چهل و سه را در خانه فیل نهیم و شش را از و نقصان کنیم و چهل و پنج را در بیت فیل نهیم تا وضع اسم تمام شود فصل پنجم در خواص اعداد وفقی
خاصیت سه در سه آنکه چون وضع دشوار شود ببرد و پاره سفال نوشته بعضی گفته اند که بر کرباس خام و در زیر زانوی حامله نهند و بعضی
گفته اند زیر هر دو قدم او و این درست تر است وضع حمل بر او آسان گردد اما باید که ماه در منزل جبهه بود متصل بسعدی بنظر دوستی یا در منزل
زبانا و سعود یا در شاه و اگر ماه در شرف خود باشد این شکل بکشند بر هر چیز که بنهند از دزد و خیانت ایمن باشد و اگر در سرما نه
زندان پنهان کنند محبوسان خلاص یابند و اگر در اجتماع نیرین بر کشند و با خود دارد در مهمات و حاجت که خواهند میسر شود و اگر قمر زاید
النور بود و از نحوس بری بطالع قوس بکشند یا در شرف آفتاب در هر جا که تعیین کنند در آن موضع خوف و پریشانی نباشد و اگر آفتاب در حوت
و ماه در شرطین باشد آنرا بکشند و با خود دارند بجاه و حشمت بیفزاید و اگر در طلوع اسد بکشند بر ورق زرد و مشک و زعفران و عود تر
زرد و طلق بخور کنند و از آن بخور فتیلها سازند و چون طلوع اسد بود فتیلها را بخور کنند تاثیر قوی دهد چنانکه هر حاجتی که در آن وقت
بخواهند روا شوند و خاصیت چهار در چهار را اگر وقتی که آفتاب در شرف آفتاب باشد بکشند و بخور مذکور کنند پیش بزرگان مقبول و محبوب
شوند و اگر ماه ناظر باشد بزهره بنظر دوستی و از نحوس خالی و زهره در پانزدهم درجه میزان یا پانزدهم درجه ثور باشد یا بیست و هفتم حوت آنرا
بکشند بر کاغذ حریر یا بر نگین انگشتری نقش کنند و با خود دارند محبوب خلایق شوند خصوصا اگر بنام او کشیده باشند و اگر بوقت خلو ماه از نحوس
و نظر دوستی با مریخ بکشند و با خود دارند بر دشمن ظفر یابند و از کید او ایمن گردند و پیاده را مدد قوی باشد و اگر کسی بنویسد و با خود دارد از
قولنج و مرضهای مزمن ایمن بود و کسی با او خصومت نتواند شد و میان زن و شوهر و دوستان صلح اندازد و این شکل را رحمت القلوب گویند و بر زبان
او وقتی که ماه در شرف بود از برای وضع حمل نیک باشد و هر زوج الزوج را این خاصیت بود و فرد الفرد را مطلقا این خاصیت است که اگر
با خود دارند آبستن نشوند و باید که چون بکشند ماه در استقبال یا در وبال یا زحل ناظر بود و اگر بهر سه اتفاق افتد بهتر باشد و اگر وقتی که
زحل در شرف باشد این شکل بکشند و با خود دارند مشهور عالمی گردند و از حرق و غرق و امثال آن ایمن باشند آورده اند که این شکل در کشتی نوح
مندرج بوده باید که از برای پادشاه بکشند بنظر دوستی آفتاب خاصیت پنج در پنج چون زهره در بیست و هفت درجه میزان باشد بر نقره نقش کرده
با خود دارند محبوب خلایق شوند و اگر زهره در بیست و چهارم میزان باشد یا در بیست و هفتم حوت آنرا بمشک و زعفران بر حریر یا بر کاغذ نویسند
و چون قمر بسرطان بود در آب صافی بشویند و آن آب را بخورد هر کودکی که بدهند تیز فهم و نیک خلق گردد و محبوب خلق شود و اگر بزنان دهند سازگار
سازگار شود و اگر بطالع دلو بنظر تربیع مریخ و مقابله زحل بکشند و نام دشمن بر مرکز شکل ثبت کنند دشمن مقهور شود و اگر در خانه دشمن پنهان
کنند خراب شود و اگر مریخ در عقرب و ماه در سرطان باشد بکشند و با خود دارند در شجاعت و دلیری مشهور شوند خاصیت شش در شش چون
زحل در خانه خود باشد آنرا بر حریر بکشند و در هر جا که دفن کنند آن خانه خراب شود گوسفند و طلاق کسری این شکل با خود دارند و هر که با خود

[illegible]

دارد مردی و شجاعت و تهوّر او زیاده شود و اگر در وقت کشیدن او مریخ به تثلیث یا تسدیس شد با مشتری و اگر طالع برج ثور و ...
مسعود آنرا بخشد و در میان دشمنان اندازند دوستی در میان ایشان حاصل شود و بعضی این شکل را مؤلفة القلوب گویند و دارنده این
از مار و کژدم و حشرات الارض ایمن بود و خاصیت هفت در هفت اگر بوقت آنکه ماه در سرطان باشد و طالع آن وقت از نحوس خالی [illegible]
در پانزده درجه سنبله بود این شکل بخشند با مشک و زعفران [و گلاب] بشویند هر کس از آن آب بخورد خوش خلق گردد و تیز فهم شود و صاحب حافظه گردد
کودکان را بهتر و اگر با طعام بخورند همین اثر کند و اگر در طعام بخورد کسی دهند که سرکشی کند منقاد گردد و ظفر یافتن بر دشمن و حصار گشودن را نیک بود و خاصیت
هشت در هشت اگر بوقت آنکه مشتری در سرطان یا در قوس یا در موضعی از خطوط خود مثل حد و وجه مثلثه و از نحوس خالی خاصه از مقارنه تا
نحسین متصل بقمر این شکل بخشند و با خود دارند هر حاجتی که از وزرا و اهل قلم و تجار و عمال بخواهند روا شود و اگر خشک سالی بود این شکل
بسیار بخشند و در مواضع مختلف همچو کوهها و صحراها بنهند آب بسیار شود و جنگ و حیله را نیز نیک بود و خاصیت نه در نه اگر بوقت آنکه مشتری
بیست و هشت درجه جدی یا در حد خود یا در اوج یا به تثلیث و تسدیس خانهای خود باشد و زهره در اول قوس یا به تثلیث و تسدیس او این
شکل بر پاره حریر کشند یا بر کاغذ چون دو کس را با هم خصومت باشد در برابر ایشان بدارند خصومت ایشان منقطع گردد و اگر خصم ضعیف را
در برابر قوی بدارند بر وی مشفق و مهربان گردد و سحر را باطل کند و خاصیت ده در ده اگر بوقت آنکه مشتری بدرجه شرف باشد و ماه مقارن
یا در تثلیث و تسدیس او زند و هر قرصی را چند مهر از این شکل بر و نهند و هر کرا تب و درد شکم باشد یا علتهای دیگر مزمن باشد پاره از آن
قرص بدهند شفا یابد و خراب کردن کارها و بناها را خاصه وقتی که بر پوست آهو نویسند نیک باشد خاصیت یازده در یازده اگر بوقتیکه
زحل بشرف خود رسد یا بر حد خود از برج میزان و زهره مقارن او باشد این شکل را بر کاغذی نویسند هر که آنرا بر پای بندد چندانکه رود
مانده نشود و حمالان و کشتی گیران را نیز قوتی تمام دهد و آب چارپای و قولنج او را بگشاید و ظاهر کردن چیزهای پوشیده را خاصه در شب
نیک باشد خاصیت دوازده در دوازده اگر بوقت آنکه آفتاب بدرجه شرف رسد یا بجد سعود و ماه در خانه خود باشد این شکل بر کاغذ کشند و
چون زهره بدرجه شرف برسد در پیچند و چون نزدیک ملوک و سلاطین روند با خود دارند پیش ایشان مقبول شوند و مادام که این شکل با خود دارند
محترم و موقر باشند و در جاه و منصب زیاده شوند و این شکل را طایفه شکل مبارک خوانند و از مختارات اشکال نهند و دعوی و دفع خصومات را نیک
و خاصیت سیزده در سیزده چون زهره بدرجه شرف رسد یا در حد خویش بود و متصل به تثلیث یا تسدیس یا مقابله و مقارنه مشتری و اوتاد طالع
از نحوس خالی این شکل بر پوست آهو یا مانند آن کشند و در وقت حاجت در دست گیرند هر حاجت که در آن وقت بخواهند روا گردد و از برای
شفاعت و دیدن بزرگان نیک بود و خاصیت چهارده در چهارده چون آفتاب بدرجه شرف رسد آنرا بر کاغذ کشند و در وقت مخاصمت در دست
گیرند بر خصم ظفر یابد و اگر زحل در خانه خود باشد و قمر در تحت الشعاع هیچ خوف در او اثر نکند و اگر آفتاب متصل باشد بسعدی همه کارها را نیک بود خاصیت
پانزده در پانزده چون زهره بشور یا ده درجه حوت رسد این شکل را بر لوحی کشند و با خود دارند پیش ملوک و سلاطین محترم باشند و چون زهره باول حمل رسد
آنرا نقش کنند و با خود دارند بر دشمن ظفر یابند و همه حاجتهای ایشان روا گردد و ابتدای کارها و بناهای عالی را نیک بود خاصیت شانزده در شانزده
شیخ ابو علی این شکل را در محبت و احترام تاثیر تمام ذکر کرده است اگر بوقت آنکه زهره در ثور باشد بطلوع ثریا و قمر متصل باشد بزهره و از نحوست خالی این
شکل بر کشند و با خود دارند صاحبقران و فرمان روان گردند و اگر مشتری در جدی باشد و متصل به مریخ که ناظر باشد بمشتری این شکل را به زعفران و گلاب
بر کاغذ یا لوحی از برنج بر کشند هر کار سختی که پیش آید آن لوح یا آن کاغذ را بشویند و بدان آب غسل یا وضو کنند و پیش حاکم روند و بر هر چه گویند
مقبول افتد و بر خصم ظفر یابند و پیوسته در دل خلق محبوب و شیرین باشند و اگر زهره در اول میزان بود و ماه در حوت متصل بزهره در وقت طلوع
آفتاب بر کاغذ کشند و هم در آن وقت در موم گیرند و بر بازو بندند با هر کس که نشینند از وی شکیبد و او را دوست دارد و اگر وقتی که عطارد در
ثور و قمر همچنان متصل بزهره این شکل بخشند در دوستی و تعظیم کند و اگر در آن وقت که می‌بخشند مشتری یا راس در وسط السماء باشد در هر کار که شروع کنند به
آسانی بر آید و پوشیده‌ها بر وی ظاهر گردد و اگر مشتری در بیست و هشت درجه جوزا باشد این شکل را بر کشند و در میان بندند از دزد ایمن باشند و خاصیت
هفده در هفده چون مشتری بشانزده درجه سرطان رسد آنرا با مشک و زعفران بر کاغذ کشند و با خود دارند در دل مردمان شیرین [illegible]
القول باشد و هر مراد که دارد بزودی حاصل شود و چون مشتری در بیست و سه درجه سنبله باشد و ماه در سه درجه ثور این شکل بر لوحی [illegible]
در سینه بندند خفقان را بکلی زایل کند خاصیت هیجده در هیجده چون آفتاب باول سرطان رسد و زهره سیزده درجه جوزا آنرا بر [illegible]
و با خود دارند گنهکاری هایی دارنده گشاده شود خاصیت نوزده در نوزده چون زحل به بیست و هشت درجه جدی رسد آنرا بر لوحی از سرب کشند و

در هر مقام که دفن کنند مار و کژدم و حشرات موذی از آنجا بگریزند و گفته‌اند که اگر با خود دارد کامل شود خاصیت بیست در بیست چون راس
برج حوت رسد و زهره بعقده راس این شکل بر حریر کشند و چون زهره بدرجه شرف رسد بر مصروع بندند شفا یابد خاصیت بیست و یک
در بیست و یک اگر بوقتی که ماه در میزان باشد یا سماک رامح آنرا بر لوح آهنی برکشند در روز مصاف دارنده آنرا هیچ گزندی نرسد و اگر
این شکل را نوشته بشویند و بآب آن خمیر کنند هر که از آن آب بخورد دلیر شود و در مردانگی مشهور گردد خاصیت بیست و دو در بیست و دو چون
ماه بچهارده درجه ثور رسد این شکل را بر کاغذ کشند و بر گردن اسب بندند چندانکه برانند مانده نشود و خطا نکند و اگر ماه از اتصال مریخ دور
و مشتری بناظر نظر دوستی این شکل بکشند و بآب بشویند و بجمعی دهند که با هم دشمن باشند همه دوست شوند خاصیت بیست و سه در بیست و
سه چون راس بسه درجه جوزا رسد و این شکل بکاغذ بکشند و چون عطارد به پنج درجه سنبله رسد در پیچند هر که با خود دارد زهر بر وی کار نکند
خاصیت بیست و چهار در بیست و چهار چون عطارد در شرف بود و ماه را با عطارد نظر مودت و هر دو از نحوس خالی این شکل را بر اطلس زرد یا کاغذ
بکشند هر علمی که خواهند زود بیاموزند خاصیت بیست و پنج در بیست و پنج چون آفتاب بعقده راس رسد و ماه در سرطان بود این شکل بر کشند
بمشک و زعفران و بر سر بندند در دسر برود و اگر زهره در بیست و هشت درجه جوزا باشد و ماه از طریقه محترقه دور در وقت طلوع زهره
نویسند و در زیر سر کودکان نهند نیکخوی گردد و نگرید و از برای هیبت و شهرت در علم نیک باشد خاصیت بیست و شش در بیست و شش
این شکل مخصوص است بدفع وبا از چهارپایان در زمانی که آن کوکب که آن چهارپای بدان تعلق دارد مسعود باشد برو بندند و با از رود دفع
کند خاصیت بیست و هفت در بیست و هفت چون آفتاب بشرف مریخ رسد یا شانزده درجه اسد یا بیست و هشت درجه جدی و ماه در پانزده
یا بیست درجه اسد باشد یا پانزده یا شانزده یا هفده درجه قوس آنرا بر حریر زرد بکشند و در شرف زهره بپیچند و در موم گیرند و در
جلس دوزند و با خود نگاه دارند هر چند مجامعت کنند ضعیف نشوند و خواص این شکل بسیار است خاصیت بیست و هشت در بیست و هشت چون
مشتری در شرف باشد و ماه در سعود برکشند و با خود دارند پیش قضاة و اشراف مقبول القول باشند و دارنده این شکل در هر کار که شروع کند
بمقصود رسد و اگر بوقت مجامعت با خود دارند فرزندی که آید نرینه باشد و اگر براه رود مانده نشود خاصیت بیست و نه در بیست و نه چون مریخ
در شرف و ماه در تحت الشعاع باشد این شکل بکشند هر که با خود دارد از کید دشمن ایمن باشد و دشمن او را نبیند خاصیت سی در سی چون آفتاب بکمال
خواهد رسید برکشند و هم در آن وقت در هم بپیچند و در موم گیرند و با خود دارند روز بروز مرتبه او زیاده شود و صاحب خلق و نیکو سیرت شوند
و از مکاره ایمن باشند خاصیت سی و یک در سی و یک چون زهره بعقده راس رسد در برج حمل یا بیست و هشت درجه عقرب بود بر لوحی از مس و
بر سر کوهی که در آن ناحیه از آن بلندتر نباشد میلی از آجر بسازند چون آفتاب بر چهارده درجه ثور رسد این لوح را بر بالای آن میل بگذارند در
وقت طلوع آفتاب چنانکه چهار خشت بر بالای لوح پیش نهاده باشد و همین شکل را بر چیزی دیگر کشند و در حریر سیاهی در پیچند و بر سر میل نهند و
باید که شکل مس کلاه و نبال باشد و در وقت پنهان کردن لوح زهره تحت الارض بود هر گز ملخ در آن نواحی ننشینند و اگر باشد تلف شود خاصیت
سی و دو در سی و دو چون ماه بدوازده درجه حوت یا بیست و هشت درجه یا نوزده درجه حمل رسد و مسعود باشد این شکل را بر چند پاره آبگینه نقش کنند
و سالی که باران نیاید بر سر کوهی برند که چشمهای آب بسیار بود و سه پایه بسازند و بر سر چشمه نهند چنانکه روی او سوی آسمان باشد باران بسیار
ببارد چنانکه اگر بر نگیرند بخرابی انجامد خاصیت سی و سه در سی و سه چون زحل در شرف یا نوزده درجه میزان و زهره در شرف یا در اوج عطارد باشد
یا در سنبله و میزان و از احتراق دور بود بر اطلس سیاه کشند و با خود دارند در هر کار که شروع کنند بآسانی برآید و در چشم مردم شیرین باشد و تخمی که
کارند نیکو برآید و درختی که بنشانند زود برآید و بسیار بماند خاصیت سی و چهار در سی و چهار اگر خواهند که میان دو کس دوستی افتد در وقتی که
کوکب محب در شرف بود و بدرجه طالع یا بوسط السماء برسد بر پاره حریر سفید یا کاغذ شکل بکشند و از موم آتش ندیده صورت محب و محبوب
بسازند و در ساعت نیک آن دو صورت را در آن حریر بپیچند و در میان چهار راه دفن کنند بیشتر از سه روز در میان ایشان دوستی افتد چنانکه
از یکدیگر نشکیبند خاصیت سی و پنج در سی و پنج چون آفتاب بدرجه [illegible] ثور رسد یا اول حوت یا به درجه قوس و از زحل و ذنب
دور باشد بر کاغذ کشند بر گردن هر چهارپائی که بندند رام شود و شموسی نکند و اگر وقتی که آفتاب در حمل یا در ثور باشد بر پوست آهو [illegible]
کشند یا بر لوحی سفید نقش کنند و آنرا بشویند و بصاحب قولنج یا خناق دهند نیک شود خاصیت سی و شش در سی و شش چون مشتری [illegible]
باشد و از احتراق دور و نحوس از او ساقط و عطارد و ماه در سرطان و ثور باشد بر پوست آهو کشند و بر در سرای پادشاه ظالم [illegible]
تا سرای [illegible] ظلم از و مرتفع شود و اگر خواص هر یک تا صد در صد نویسیم تطویل انجامد [illegible]

فن یازدهم

فن یازدهم از مقاله پنجم علم حیل که آن عبارتست از معرفت اصولیکه بدان بر اظهار امور غریبه از حرکات و آلات قادر باشند و علم نقل میاه و جر اثقال و آلات حروب درین فن داخلند و ما در چند فصل بعضی از آن اشاره کنیم **فصل اوّل** در آلات حیلتی که ابنای موسی محمد و حسن و احمد استخراج کرده اند اگر خواهیم قدحی سازیم که چون مقداری از آب یا شراب انجا ریخته شود مثلا فرض کنیم قدح آبراب د بر و انبوبه ح ، سازیم چنانکه طرف انبوبه را که بر و رقم ه هست با سفل و ملصق کنیم و طرف دیگر را که بر و رقم ح هست با علی و انبوبی دیگر مثلا انبوبه ه ز باشد بر و سازدهیم چنانکه غلاف انبوبه ح ، باشد و طرف ح مسدود و طرف ه مفتوح قریب باسفل قدح و از وضعی که کردیم موضوع میشود که چندان آب یا شراب که درین قدح ریزند مرتفع شود و از و هیچ ریخته نشود تا برقم ح رسد که طرف انبوبه ح است و چون چیزی از آن بمقدار مثقال زیاده کنند در انبوبه ه زاز ح ، روان شود و بعضی مر بعضی را جذب میکند تا هر چه در قدح باشد هم بیرون رود و بواسطه آنکه یکطرف انبوبه ح ، از طرف انبوبه ه راست بر ه صورت و اگر خواهیم ابریقی سازیم که مقدار آب در و نگنجد اگر متصل بریزند قبول کند و اگر در میانه ریختن را قطع کنند دیگر هر چند ریزند قبول نخند مثلا ابریق را ب فرض کنیم و بر سر او صفحه ح را الصاق کنیم و بر صفحه ح د از داخل انبوبه ه و مسدود الطرفین بر و ملصق کرده ایم و در میان صفحه ثقبه ح باز کنیم و از انجا انبوبه طی که داخل با انبوبه ه شود و منفذ او بطرف اسفل ابریق رود و اخراج کنیم و با انبوبه ه و مثل نقط و الصاق و بر فرط انبوب طی انبوبی فراخ تر از آن سازدهیم که آن انبوب ک ل باشد چنانکه طول و نصف انبوبه ه و او و انبوب طی را پر کند با دام که بر سبیل اتصال ریزد مقدار تحمل قبول کند و چون ریختن را قطع کنند آنچه در هر دو انبوب طی ه و باشد در انبوب ک ل رود و آنچه در نصف اعلی بوده باشد فارغ شود و ح چون از نقبه خواهند چیزی در او ریزند قبول نخند بواسطه آنکه انبوب ک ل پر باشد و صورت و هیئت و از جمله آنچه ایشان استخراج کرده اند چراغیست که فتیله آن بخود روشن گردد و چراغی که در صحرائی نهند هر چند باد شدید بهم رسد آن چراغ افسرده نشود اند نشاسند و ابریقی که از یک انبوت آب و عسل و شراب بیرون آید و هیچیک بدیگری مختلط نشود و غیر از ین از آلات غریبه که شرح و بسط آن درین مقام گنجایش ندارد و تنا **فصل دویم** در حیلهائیکه از فروع ریاضی نمیشد و در علوم غریبه مذکور است اما بواسطه اسم حیلت بر وایتی ذکر کرده میشوند اگر خواهند از انگشتان آتش افروزند قدری نوره کابلی بسرکه ترکنند و قدری کف دریا با آن بیامیزند و در انگشت مالند و لفظ بر آنجا ریزند پس اگر در مجلسی که شمع یا چراغ بنود انگشتان را پیش چراغ برند آتش در گیرد و انگشتان نسوزد و اگر خواهند که آتش در دهان یا در دست گیرند یا بر آتش روند طلق را بکدازند و در دست و پا و دهان مالند چون با آتش روند و بدهن گیرند یا بدست بر دارند آسیبی بایشان نرسد و اگر دستار چه یا رکوی با آب نمک ترکنند و عانه و سپید یمانی در و مالند چون آتش در و کنند نسوزد و اگر دست بر سپید چغر خیدانیده و در دیگ آتش نهند هیچ نشان نسوزد و اگر از سپید کشف و بوره ارمنی و کتان فتیله سازند و بروغن زیت ترکنند و بر افروزند چنان نماید که هر که در آن خانه باشد در کشتی نشسته است و اگر سر خر حیک را در آفتاب خشک کنند و نیک بسایند و با قدری زیت بر آمیزند و بجوشانند و خرنوب سیاه بدان روغن بیامیزند و فتیله از کتان در چراغدان کنند و بدان روغن بر افروزند چنان نماید که هر که در آن خانه است پای ندارد و اگر خواهند که دو قدح را که هر دو پر آب باشند آب یکی را در دیگری ریزند و آن آب که در قدح بوده باشد همچنان باشد و هیچ ریخته نشود یک قدح آب ژاله بگیرند و قدحی دیگر آب صافی و در آفتاب ژاله را آهسته آهسته در قدح دیگر ریزند تا آن تمام هوا شود و آب آن قدح همچنان باقی بماند گویند اگر ریوند چینی را بکوبند و در آب ریزند و سرش را مهر کنند و چون روز دیگر بگشایند و در کوزه دیگر کنند شراب صافی بود و اگر مرداسنگ را کوفته در سرکه اندازند در حال شراب گردد و اگر گوگرد بسایند و بشراب کهنه بیالایند و در موی سیاه مالند سفید شود و اگر آب برگ طرخون بفشارند و بسرشند و در موی سفید مالند همچون خون سرخ شود و اگر خواهند که زنجیر یا نعل بدند ملح بشکنند بر ایکداز ند و بآب گرم آنرا در زنجیر یا نعل مالند و چون قوت کند بگسلد و اگر خواهند که رسنهای قوی پاره کنند باید که آن رسن را مخالف تا پیده باشند و تنوری گرم کنند و خشت پخته در و نهند و آن رسن را بخمیر تر کنند و در آن تنور بر آن خشت نهند و چون خشک شود باز بخمیر تر کنند و همچنین تا سه نوبت آن رسن سست شود اما قوی در سطر نماید چنانکه هر کس بیند پندارد که آن رسن از لیف است هرگاه خواهد که بگسلاند زود پاره شود و اگر خواهد بشت سنگ را نرم کنند مدتی در شوره نهند تا آتش در او اثر کند و اندکی آب بر و ریزد سنگ را بمشت خورد توان کرد اما باید که مدتی در آتش باشد تا مقصود بر آید بسم الله الرحمن الرحیم

فن دوازدهم

فن دوازدهم از مقاله پنجم علم رمل و آن عبارتست از معرفت طرق استدلال بر وقایع خیر و شر از اشکال مخصوصه و کیفیت استخراج و دلالات آن آنچه در تنقیم دانستن آن اهم باشد در چند فصل بیان کنیم **فصل اوّل** در بیان وضع و کیفیت و نتیج اتا و انتیع مشهور

چنانست که دانیال پیغمبر ع بود و آنچه گویند این علم از معجزهٔ اوست چنانست که او مدتی خلق را بحق دعوت میکرد و هیچکس بوی نمیگروید و تبعات بسیار او
میکردند از شهر بیرون شده بشهر دیگر که او را نمیشناختند رفت و تخته حاصل کرده و ریگ سرخ بر آنجا ریخت و در دکانی نشست و خطی چند بر آنجا
کشید و از احوال گذشته و آینده خبر میداد و حجله جهانیان بر در دیده میگفت تا مدتی بر آن بگذشت و آوازه او بپادشاه آن اقلیم رسید او را طلب
نمود و بر سبیل امتحان چیزی چند از وی پرسید چون از همه چنانچه واقع بود خبر داد از وی درخواست کرد تا ملازم او شود و او را این علم بیاموزد دانیال
التماس او را مبذول داشته او را با چهار کس از ملازمان ارشاد میکرد و تعلیم میداد تا ایشان درین فن ماهر شدند چنانکه از تمام مغیبات اخبار
میکردند روزی دانیال با ایشان گفت رمل بزنید و بنگرید که درین عصر کسی هست که پیغمبری را شاید مانند ایشان رمل زدند و احتیاط کردند گفتند
هست گفت بنگرید تا در کدام اقلیم است احتیاط کردند و گفتند درین اقلیم است گفت بنگرید تا در کدام شهر است گفتند درین شهر است گفت
در کدام محله است گفتند درین محله است گفت در کدام خانه است گفتند درین خانه گفت اکنون حلیه او را بنویسید تا کدام است ایشان صورت
و شکل آنرا بنوشتند و چون بنوشتها نگریستند همه صفات او بود و گفتند پیغمبر توئی و در حال او بگرویدند و خلق را بمتابعت وی فرمودند و در
آن وقت جمیع احوال خیر و شر ازین معلوم میکردند و از ابو الاسود دیلمی نقل است که از پیغمبر صلعم پرسیدند که ما تقول فی خط الرمل قال علّمه نبیّا من
الانبیاء کان یا نبیّ امره فی خط الرمل فمن وافق خطه علم باذن الله تعالی و از عبد الله عباس رض روایت است که گفت هو اثر من جملة الآثار التی ذکرها الله
جل شأنه فی کتابه من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین و اما وضع او بر چهار نقطه است چنانکه ترکیب عالم کون و فساد
از چهار عنصر است بدین وجه ⁘ نقطه اول را ناری خوانند و دوم را هوائی و سیم را آبی و چهارم را خاکی بر ترتیب وقوع عناصر و چون وضع از مفردات بود بعد
از آن چون ترکیب کردند بر این مثال شد ⁘ آنرا اجتماع نام کردند و بعد از آن نقصان میکردند و می افزودند تا شانزده خانه که حاصل ضرب چهار
در چهار است حاصل شد پس هر شکل را که نقطه فرد بود و اگر آن نقطه در اول باشد همچو لحیان آتشی خوانند و اگر در آخر همچو انکیس خاکی و اگر در وسط باشد
و اگر بجای سیم بود آبی و اگر دوم باشد همچو اجتماع ممتزج و قبض الداخل دو نقطه وار دوم هوائی و خاکی اما او را جهة آن خاکی خوانند که نقطه هوا میان
آتش و آب است و او را از هیچ یاری نبود بخلاف خاک پس قوت نقطه خاکی چون بیشتر بود خاکی خوانند و علی هذا القیاس فصل دوم در معرفت
رمل زدن اول چهار خانه از خطوط بنهند هر خانه چهار خط و باید که نقطهای خطوط بشمرند و گفته اند باید که هر خطی کمتر از شش نقطه و بیشتر از دوازده
نباشد و بوقت رمل زدن از دست چپ آغاز کنند و از آنجا که آغاز کرده باشند دو دو طرح کنند تا آنکه دو یا یکی بماند پس از آنچه در آخر
خطوط بماند از هر خطی خانه بیرون آرند و آنچه اول زده باشند در اول نهند از دست راست خانه دیگر را بهمین ترتیب تا آخر و ازین چهار خانه چهار
شکل دیگر را بیرون آرند چنانکه از اول هر شکلی از جهات یکی بردارند و خانه پنجم بیرون آرند و از دوم هر یکی ششم و از سیم هر یکی هفتم و از چهارم
هر یکی هشتم و بعد از آن از اول و دوم در زیر هر دو نهم بیرون آید چنانکه اول پنجم و اول دوم را با هم جمع کنند اگر فرد باشد فردی بنهند و اگر
زوج باشد زوجی و همچنین تا آخر و از سیم و چهارم بهمین ترتیب دهم بیرون آرند و از پنجم و ششم یازدهم و از هفتم و هشتم دوازدهم بعد از آن
از نهم و دهم سیزدهم بیرون آرند و از یازدهم و دوازدهم چهاردهم و از سیزدهم و چهاردهم پانزدهم پس ازین شکل پانزدهم که میزان رمل است و از اول شانزدهم
بیرون آرند و اگر یکی ازین اشکال که لحیانست و انکیس و حمره و بیاض و کوسج و نقی الخد و عتبه داخل و عتبه خارج در پانزدهم افتد رمل
خطا بود و شرط اینست که زوج از دو فرد حاصل میشود و از زوج فرد حاصل نشود الا از زوج و فرد و چندان نقطه که در امهات باشد همچنان
در بنات بود پس آنچه از بنات حاصل آید مساوی آن باشد که از امهات حاصل شده باشد پس سیزدهم که نتیجه نتایج امهاتست و
چهاردهم که نتیجه نتایج بناتست مساوی یکدیگر باشند و چون این هر دو بضرورت مساوی باشند نقاط شکل پانزدهم فرد نشوند بود و هر گاه فرد
باشد خطا بود اما هر گاه که زوج باشد لازم نیست که صواب باشد و باید دانست که مجموع نقاط شانزده گانه زیاده از نود و شش و کمتر از آن
نشوند بود زیرا که اشکال کمتر از رباعی و زیاده از ثمانی چنانکه بدان اشاره کرده شد نیست و آنچه متوسط اند یا خماسی باشند یا سداسی یا
سباعی و رباعی یک بیش نیست و آن طریق است و ثمانی نیز یک بیش نیست و آن جماعت و خماسی چهار اند عتبه داخل و عتبه خارج و کوسج
و نقی الخد و سداسی شش اند قبض الداخل و قبض الخارج و نصره داخل و نصره خارج و اجتماع و عقله و سباعی چهار لحیان و انکیس و حمره و بیاض
و مجموع این اشکال شانزده است و شانزده را در وسط اشکال که سد است ضرب کنند نود و شش حاصل شود و از اشکال رمل هر آنچه اول
او فرد بود و آخر او زوج آنرا خارج خوانند و آنچه اول او زوج باشد و آخر او فرد داخل و آنچه اول و آخر او فرد باشد منقلب و آنچه اول و آخر
زوج باشد آنرا ثابت خوانند فصل سیم در معرفت صور اشکال شانزده گانه و طبایع و جهات ایشان لحیان صورت او یک

فرد است و سه زوج ایچنین قبض الداخل زوج است و فردی پس زوجی و فردی چنین قبض الخارج فردی و زوجی پس فردی
و زوجی جماعت چهار زوج کوسج دو فرد و زوجی و فردی عقله فردی و دو زوج و فردی انکیس سه زوج و فردی
حمره زوجی و فردی و دو زوج بیاض دو زوج و فردی و زوجی نصره خارج دو فرد و دو زوج نصره داخل دو زوج
و دو فرد عتبه خارج سه فرد و زوجی عتبه داخل زوجی و سه فرد اجتماع زوجی و دو فردی و زوجی
طریق چهار فرد نقی الخد فردی و زوجی و دو فرد و در ترتیب اشکال ایشان خلاف بسیار است اکثر ارباب این صناعت بر آنند که بر
این وجه است که نهاده شد و ازین اشکال حمره و نقی الخد و نصره خارج و قبض الداخل آتشی اند و مشرقی و لحیان و عتبه داخل و اجتماع و
کوسج هوائی و مغربی اند و بیاض و قبض الداخل و طریق و جماعت آبی و شمالی و نصره داخل و انکیس و عتبه داخل و عقله خاکی جنوبی فصل
چهارم در معرفت صواحب اشکال و سعادت و نحوست و دلالت هر یکی لحیان بمشتری تعلق دارد و از بروج بحوت و سعدست دلالت
کند بر نباتات و از لون سفیدی که بازردی زند و با سرخی مایل باشد و بر کوههای بلند و بناهای عالی و بر قلاع و قصور و بر مفتیان و
قاضیان و زهاد و اشراف که دراز بالا و خوش لقا و سپیدروی و کاو چشم و دراز موی و خوش خلق باشد و از معادن بر رصاص و از مطعومات
بر حلاوت و از مشمومات بوهای خوش و چون در خانه ضمیر افتد چنانکه در آخر مدان اشارتی کرده شود ضمیر از سعی کردن بود در طلب حق
و راستی یا پیش قاضی رفتن یا مشورتی با صاحب رای کردن یا سؤال از غایبی و فرزندان خویش قبض الداخل نیز بمشتری تعلق دارد
و او مذکر است و سعد و دلالت دارد بر معدنیات و نباتات و در رنگ مایل بزردی و از طعم بچیزهای ترش و شیرین و بوهای خوش و بر بزازان
صرافان و قپانداران مردم کریم نهاد و طالبان حق و دراز بالا و فراخ چشم و بزرگ سر و خوبصورت و چون در خانه ضمیر بود سؤال
از مال باشد و از آشتی احوال یا زن نیکو از دنیائی و از چهارپایان یا غایبی یا طمع از کسی قبض الخارج بذنب تعلق دارد و بشرکت زحل
و مذکر و نحس دلالت کند بر معدنیات و بر چیزهای سرد و مردمان فاسق و شریر و راه زنان و اهل ظلم و سیاه چرده و بر خردمند و
زیرک و باریک ساق و سیاه موی و سالخورده و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از نفس خود بود و یا از غایبی یا از چهارپائی و غیره یا
سفری خواهد کردن یا از چیزیکه از دست رفته باشد جماعت بعطارد تعلق دارد و ممتزج است و هم دلالت بر معدن و هم بر نبات کند و
بر رنگها کحلی و لشکرها و اهل بازار و جمعی که در مساجد جمع شود و مردمان نزار و فربه و تنگ چشم و بر باران و سیل و دریاها و نهرهای بزرگ و رعد
و برق و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از خریدن چیزی بود یا سفری یا دوستی یا از کاروان که در راه بود یا از لشکریان و خصومت کردن با شاه
یا از زن آبستن و خلاصی او کوسج بزهره تعلق دارد و از بروج بمیزان و سعد است دلالت کند بر چیزهای سرد و تر و رنگهای سفید و مواضع
که بهیچ اصطبلها و بر مردمان کم ریش سبز رنگ و خوش روی و خوشخوی و بر جنب و اهل سخن و اهل مکر و سخن چینان و اگر در خانه ضمیر
افتد سؤال از شقاوتی بود یا بهتانی که بر کسی نهاده باشند که آیا حال او چون شود یا از مالی یا غایبی یا تزویجی یا آبستنی یا پیاده [illegible]
شریک و برادر و دوست یا از سفری یا از چهارپائی که از و دور باشد یا کسی که در بند و زندان بود یا گنجی خواهد [illegible] عقله بزحل
تعلق دارد و از بروج بجدی و مذکر است و نحس دلالت کند بر چیزهای سرد و خشک و نباتی و ترشیها و رنگهای سیاه و بر [illegible]
قدیم و زندانها و حصنها و صندوق و تابوت و کشتی‌ها و بر مردمان فرومایه و کوتاه و بسیار گرو زنان آبستن و دردمندان و لشکر سیاه
و بر کسانیکه محبوس باشند و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از بیمار باشد یا از زنان آبستن یا تزویج یا غایبی که بیاید یا از کسیکه محبوس بود یا
بزحل تعلق دارد و از بروج بدلو و نحس است و دلالت کند بچیزهای سرد و خشک و نباتی و برنگهای سیاه و ترشیها و بوهای ناخوش
و بر جائی مثل کاریزها و مواضع تاریک و زیر زمینها و بر مردمان دون و بندگان و دهاقین گندم گون سیاه و بزرگ است [illegible]
و پیچ و دراز گردن و باشد که دندان کج بود و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال بود از زمینی که خواهد عمارت آن کند یا از برای شرکت
و تزویج کنیزکی حمره بمریخ تعلق دارد و از بروج بحمل و مذکر و نحس دلالت کند بر چیزهای گرم و خشک و معدنی و رنگهای سرخ که با
سیاهی زند و بر مواضع قصابان و سیاستگاه و مطبخها و بر مردمان سرخ و ازرق و تنگ چشم و میانه بالا و پلکهای چشم اندک
و دست و پا باریک و بر راه زنان و اهل فسق و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از زن خواستن بود یا از برای زر که خواهد قبض کند
یا گنجی یا غایبی یا بیماری یا محبوسی بیاض بماه تعلق دارد و بشرکت مشتری و مذکر است و دلالت کند بر معدنیات و چیزهای سرد و
و رنگهای سفید و بر مردمان سفید پوست و خنده روی و خوش طبع و بر زنان آبستن و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از زرنجوری بود یا

غایبی یا محبوسی یا از بیع و شرای بندگان یا از بضاعتی یا از نامه که برسد نصره داخل بقمر تعلق دارد و بقولی بزهره و از بروج بثور دلالت کند
هم بر معدنیات و هم بر نباتات و چیزهای سرد و تر و شور طعم و رنگهای سفید که بسرخی زند و بر مساجد و مواضع عبادات و بر جوانان خوش صورت
و فقها و صلحا و مردم پهن سر و پهن دوش و باریک پیشانی و دراز بالا و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از نکاح بود و غایبی که بدو رسد یا از طمعی که
بکسی دارد یا از چهارپای یا از چیزی که از دست رفته باشد و خواهد که بدست آید نصره خارج بآفتاب تعلق دارد و از بروج باسد و مذکر است
و سعد دلالت کند بر چیزهای گرم و خشک و تلخ و بویهای خوش و مواضع بلند و بر سلاطین و ملوک و رؤسا و مهتران یا تهور و خردمند
و بدخوی و تمام قد و شکیل روی و شهلا چشم و سیاه موی و دلیر و مند و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از صاحب بود و امیر یا مهتران و پادشا
با کسی که معجب باشد بجو و یا از سفری یا غایبی یا چهارپائی که از و رفته باشد و اگر بسیار و مکرر باشد نیک باشد عتبه خارج برأس تعلق دارد
و مؤنث است و نحس و دلالت کند بر معدنیات و نباتات و چیزهای زردرنگ و بر مواضع دود خورده و خانهای خراب و بر اهل شر و فسق و مردم میانه
بالا که بر ابرو موی بسیار داشته باشد و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال دزدیده بود یا چیزیکه از دست رفته باشد عتبه داخل تابع بحیانست بعضی
گویند که بزهره تعلق دارد و بعضی گویند بمشتری و سعد است و نر دلالت کند بر معدنیات و بر چیزهای گرم و رنگهای زرد و بویهای لطیف و
بستانهای خوش و آبهای روان و بر اهل فضل و سعادت و مردمان نیک سیرت و زیرک و عاقل و میانه بالا و فراخ سینه و شکیل چشم و پهن پیشانی
و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از نکاح بود و یا از سرایی که در آنجا مسکن سازد یا از عمل و شغل که خواهد حاصل کند یا چیزیکه بمال تعلق دارد اجتماع به
عطارد تعلق دارد و از بروج بسنبله و ممتزج است و دلالت کند بر چیزهای ترش و رنگهای برهم آمیخته و بر مواضع نقش کرده و جاهای که در آنجا نوشته
و بر مردم اهل ادب و اطبا و خوشخوی و چرب زبان اما منافق و شریر باشد و بر دربانان و طوافان و مکاریان و مسخرگان و اگر در خانه ضمیر افتد
سؤال از طلب کتابی یا از نقش کردن بر جائی یا از غایبی که زود برسد یا از اجتماع قومی یا خصومتی یا دوستی یا بیماری یا محبوسی یا تیز و پیچ طریق
بقمر تعلق دارد و از بروج بسرطان و مؤنث است و سرد و تر دلالت کند بر چیزهای نباتی و رنگهای سبز که بسیاهی زند و بویهای خوش و بر بازار
ها و راههای دور و تاریکیها و مردمان دراز بالا و دراز گردن و کوچک سر و دلیر و خازنان و بوابان و مکاریان و طوافان و مسخرگان
و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از سفر بود یا غایبی که در سفر باشد یا چیزیکه از دست رفته باشد نقی الخد بمریخ تعلق دارد و از بروج بعقرب تعلق دارد
و بر حیوانات آبی و طعمهای شور و رنگهای اشقر و شهرهای بزرگ و بر جمعی که بر روی ایشان موی نباشد و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از غایب
بود **فصل پنجم** در معرفت بروج شکلها که در اول خانه رمل افتد خانه نفس و مبدء کارها گیرند و از آنجا استدلال باحوال او کنند و دوم را
خانه مال و معاش و معادن و قدیم غایب و اخذ و عطا و فقر و غنی و سیم را بر برادران و خویشان و نقل و حرکت نزدیک و چهارم بر ملک
و اسباب و عاقبت کارها و دفاین و پدر و جد و منزل و مقام و پنجم بر فرزند و معشوق و خط و خبر و تحفه و هدایا و ششم را خانه رنجوری
و بندگان و چهارپایان کوچک و زندان و ستر پنهان و هفتم را خانه اضداد و ازدواج و شرکا و دزدان و غایبان و هشتم را خانه
موت و خوف و جنگ و میراث و نهم خانه علم و دین و سفر و دهم خانه پادشاه و عز و جاه و رفعت و سعادت و امر و نهی و یازدهم
خانه عشق و محبت و امید و طمع و دوازدهم بر دشمن و چهارپای بزرگ و سیزدهم حکم اول و چهاردهم حکم ثانی و پانزدهم حکم ثالث و
شانزدهم حکم رابع دارد **فصل ششم** در بیان شواهد و کیفیت حکم شواهد اصل آنست که بدانند که هر شکلی را با شکلی چه نسبت است بحسب مزاج
و سعادت و نحوست و دوستی و دشمنی چنانکه شکل آتشی شاهد شود بر آتشی و هوائی بر هوائی و خاکی بر خاکی و آبی بر آبی و سعد بر سعد و
نحس بر نحس مثلاً اگر سؤال از نفس و خوشدلی و سلامتی باشد و خانه اول مناسب هشتم باشد گویند شاهد قویست سلامتی و خوشدلی
باشد و اگر از سفر باشد و خانه نهم مناسب باشد گویند شاهد قویست نیک باشد و اگر سؤال از کسب مال بود و پنجم مناسب دوم باشد گویند
شاهد قویست مال و منفعت حاصل شود و اگر سؤال از عاقبت کار و اعمال و اشغال باشد و چهارم مناسب دهم بود شاهد قوی باشد و عاقبت
بخیر گذرد و بیت عمل نیک شود و اگر سؤال از حصول مراد و دوستی بود و پنجم مناسب یازدهم بود مراد حاصل شود و اگر سؤال از چهارپایان
و بندگان و دشمنان و شقاوت بود و ششم مناسب دوازدهم باشد همچنین باشد و اگر بضد مذکورات باشد حکم بضد آن بود و باید که در
شکل حیا امتناع کند و اگر در آنخانه اشتباه بود حکم خطا کند چنانکه اگر پرسند مال رسد یا نه اگر در خانه مال شکل سعد بود و داخل باشد
رسد و اگر پرسند مراد من حاصل شود یا نه اگر در خانه یازدهم و پانزدهم شکلی داخل و سعد باشد حکم کند که مراد بر آید و اگر خارج بود
حکم کند که بر نیاید و اگر خارج و سعد بود چنان حکم کند که بعضی بر نیاید و بعضی بر آید و اگر سؤال از عقد کنند که میسر شود یا نه اگر خانه هفتم

سعد و داخل باشد میسر شود و اگر خارج نحس بود بر نیاید مگر دشوار و قوی باشد و همچنین حکم معشوق به همین منوال بود و اگر سوال کند که غایب
اگر هفتم خارج بود از آن موضع بیرون آمده باشد و الا. **فصل هفتم** در بیان استخراج ضمیر در این باب وجوه بسیار گفته‌اند و چیزیکه اکثر را اعتماد بر
آنست که بنگرند تا شکل اول در کجا مکرر شده است و اگر در دویم مکرر شده باشد سوال از مال بود و اگر در سیم مکرر باشد از خویشان
و سفر نزدیک و بر این قیاس وجه دیگر آنکه از اول و سیزدهم شکلی بیرون آرند و از هفتم و چهارم شکلی و از این هر دو شکل پس اگر لحیان بود
ضمیر از نفس بود و اگر قبض الداخل از مال و اگر قبض الخارج از برادران و خویشان و اگر جماعت از مادر و پدر و اگر کوسج از عشق و محبت یا از
فرزند یا اجل زنان تا آخر بر این قیاس چنانکه در فصل معروف و دلالت اشکال در آخر هر یکی بر آن اشاره کرده شده وجهی دیگر آنکه هر شکل که در اول
افتد و خانه هفتم شکلی از آنها بیرون آید و از آن شکل و شکل خانه بیستم شکلی بگیر پس از اینجا ضمیر استخراج کنند چنانکه یاد کردیم وجهی دیگر آنکه
هر شکلی که فرد باشد نقطهای آن را جمع کنند بغیر شانزدهم و از برای هر شکلی دوازده طرح کنند یعنی طرح کنند تا آخر آنجا که برسد ضمیر باشد
وجهی دیگر آنکه تمامت نقطهای رمل را جمع کنند و نه نه بیندازند تا آنکه نه بماند یا کمتر پس ابتدا از اول باقی از هر شکلی نقطه می اندازند آنجا که نقطه با آخر رسد
خانه ضمیر باشد. **فصل هشتم** در بیان آنکه هر شکلی را در هر یک از خانها چه حکم است لحیان اگر در خانه اول افتد دلالت کند بر فرح و شادی و نشاط و
و صلاح کار و بر آمدن حاجت و در دویم بر کسب مال و روزی و بر آمدن امید و در سیم بر منفعت و غنیمت و سفر و زن خواستن و کسی که بدو پیوندد
و در چهارم بر پدر و مادر و اجتماع ایشان بشادی و در پنجم بر معیشت و روزی و خرمی و هدیه و در ششم بر رفتن خبرها از مال و بر صلاح رنجور
و بنده که بدست آید و در هفتم با زنان و اهل و عیال و در هشتم بر نیکوئی حال و عاقبت کار و گاه بود که هم مرگ باشد و در نهم سفر خیر و هم
حج و مانند آن و در دهم بر قوت عمل و دستگاه و علم و پیوستن بزرگی و در یازدهم بر سعادت یافتن امید از بزرگان و در دوازدهم بر سلامتی
از دشمنان و در سیزدهم بر سلامتی و سعادت و در چهاردهم بر حصول امید و نیکوئی حال و در شانزدهم بر حسن عاقبت و صلاحیت. قبض الداخل
اول مالی بود که بتعجیل بوی برسد و در دویم روزی بود یا غلام و چهارپای که رفته باشد بدست آید و در سیم از خویشان خبر و حجت بود
و در چهارم عاقبت بخیر گذرد و از مادر و پدر بهره‌مند شود و در پنجم بر سود کردن در عمل و تجارت و رسیدن پیغام و خبرهای خوش و در ششم یافتن
چیزیکه از دست رفته باشد و در هفتم منفعت از شرکا و ازدواج و زنی و کنیزی بدو پیوندد و در هشتم میراث و کرامت و در نهم روزی از جا
یا از سفر یا از پادشاه و در دهم بر منفعت و خیر از بزرگی و در یازدهم محبت بود با کسی و قبض چیزیکه از اسعادت یابد و در دوازدهم روزی بود
و یا غلامی یا کنیزکی یا چهارپائی که بدو رسد و اما مبارک نباشد و در سیزدهم فایده باشد از سفری که بزرگان بدو رسانند و در چهاردهم
قبض مالی بدشواری و در پانزدهم دلیل بود بر نیکوئی حال و در شانزدهم عاقبت بخیر باشد و حصول امید. قبض الخارج در اول دلیل سفر بود
و بخت و سعادت و در دویم نقصان مال و در سیم دلیل سفر نیک و در چهارم بر نقل و حرکت و نیکوئی احوال پدر و املاک و اسباب و در
پنجم بر حرکت و سفر نیک و رجوع و سلامت و در ششم نیک نباشد و در شب احتیاط باید کرد تا زیانی نرسد اما بیمار را شفا یابد و در هفتم قوی حال
نباشد و شرکت نکند و در هشتم از همه چیزهای مکروه خلاصی یابد و مالی از میراث یا وصیت بدو رسد و در نهم سفر بود با ایمنی و سلامت برگشتن و در دهم
مردی بزرگ بدو پیوندد و در یازدهم خسارت بود و کدورت از دوستان و در دوازدهم رفتن چیزی بود از دست و کمی دوستان و
سیزدهم زیانی بود از سفر و حکام و کاری صعب تا آخر باصلاح آید و در چهاردهم اظهار عداوت باشد از دشمن و رنج و ناامیدی از کاری
و در پانزدهم پسندیده باشد از برای عاقبت و دزدیده و تلف شده و در شانزدهم پسندیده نباشد. جماعت در اول سلامتی نفس بود اما با
قبضی و اندوه و در دویم روزی و کسب بسیار و در سیم بدی میان او و میان خویشان پدید آید و گفته‌اند دلیل بود بر رسیدن خبر و در چهارم
رفتن مادر و پدر یا زیانی در ملک و ضیاع او و در پنجم کثرت فرزند و بسیاری سفر و در ششم بیماری اهل خانه و در هفتم دلیل رفعت و شوکت
و زن خواستن و در هشتم دلیل رسیدن مراد و آمیزش با دشمنان و در نهم سفر کردن با جمعی اگر سوال از سفر باشد نیک بود و در دهم دلیل [illegible]
و فتح و صحبت با جماعتی و در یازدهم زیادتی مال بود و بسیاری دوستان و در دوازدهم کثرت دشمنان اما از ایشان زحمتی نرسد و در سیزدهم
فایده بود از سفر و رسیدن بمراد و کاری که از قبل حاکم بود و در چهاردهم دلیل لشکر و مخالطت با یاران و سفر و از حصول مراد و در پانزدهم
دلیل کند بر [illegible] و در شانزدهم بر نیکوئی عاقبت. کوسج در اول فرح و شادی بود و در دویم بیرون رفتن چیزی از دست بسبب
یا غلامی که بگریزد و در سیم بر نیکوئی دیدن از خویشان و نکاح آوردن یکی از ایشان و در چهارم بر نیکوئی عاقبت و در پنجم بر نیکوئی احوال
و خبرهای خوش و رسیدن تحفها و هدیها و در ششم بر از آمدن گنج [illegible] و در هفتم [illegible] و در هشتم [illegible]

و در نهم بر سفری تعجیل با فایده و در دهم خوف از بزرگان و خصومت و در یازدهم بر اقبال بر سعادت و در دوازدهم بر حذر حساد
و در سیزدهم بر شادی از سفر و مخدومان و رسیدن نامه و در چهاردهم بر اضطراب در امور امّا فیروزی یابد و در شانزدهم بر نیکوئی عاقبت عقله
در اول دلیل بود بر ثبات در کار و بر چیزی که از و ممنوع بود یا غایب و در دویم بر بارهای بسته و جاههای نیکو و فیروزی بدشواری و در سیم بر نیکوئی
عاقبت و سرگردانی خویشان و در چهارم سفر کردن مادر یا پدر یا یکی از خویشان ما در و در پنجم بر حصول فرزندی یا مالی و در ششم بیماری کردن و
یا چهارپایی و در هفتم اتصال بزنی باشد یا آبستن شدن زنی و در هشتم پسندیده نباشد و در نهم تاخیر در سفر یا توقف در غربت و در دهم محابس
و حبس از حکّام و بعضی گویند صرّه زر بود و اگر در یازدهم شواهد نیک باشد قوّت و سعادت بود و الّا ضدّ آن و در دوازدهم چنین و
در سیزدهم بیرون آمدن باشد از بند و قبض چیزی و در چهاردهم سرگردانی و زحمت امّا چیزی بدست آید و در پانزدهم ثبات کار
و حصول مراد و در شانزدهم عاقبت بخیر انکیس در اول غم و اندوه و بیماری بود و در دویم کسب نیک و حاصل شدن چهارپای و در سیم
سؤال از برادران و دل مشغولی از برای ایشان بود و در چهارم بیماری مادر و پدر امّا از برای ضیاع نیک بود و در پنجم بر ناخوشی عیش و
اگر شواهد نیک باشد ظفر یافتن بر دشمنان و در ششم بیماری دراز بود و گاه باشد که بنده یا چهارپائی بدو رسد و در هفتم دلیل باشد بر
دل مشغولی و در هشتم غیبت از وطن و قوت از بزرگی و در نهم سفر بد بود شتخواری یا رسیدن غایبی و در دهم نکبت او باشد از پادشاه و افتادن
از مرتبه و در یازدهم سقوط سعادت و در دوازدهم زیان رسیدن از دشمن و گرفتار شدن و در سیزدهم زحمت از حکّام و بعضی گفتند بیرون
آمدن از شقاوت و در چهاردهم زیان اندک و ایمن شدن از ترس و در پانزدهم خرمی رسیدن و در شانزدهم عاقبت بخیر انجامیدن حمره
در اول خوف و تهدید و مکر و حیله بود و در دویم رسیدن فایده از غایب و در سیم خصومت میان برادران و خویشان و در چهارم ثبات
ملک و در پنجم روزی با فرزند و در ششم غم با خصومت و در هفتم نکاح دختر بکر و در هشتم نکبت و جنگ و خصومت و خون ریختن و در نهم سفر مخوف
و در دهم خوف از حکّام و در یازدهم برگردیدن دوستان و حذر از دشمنان و در دوازدهم بدی احوال و بعضی گفتند بیرون آمدن از غم
بود و در سیزدهم اگر تجربه بیمار بود تحقیق بیم باشد و الا بحسب شواهد حکم باید کرد و در چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم پسندیده نباشد
بیاض در اول سؤال از نفس بود و بر رسیدن نامه و رسیدن چیزی بد بود و در دویم شرف و در سیم رسیدن برادر و خواهر و در چهارم بر
عاقبت نیک امّا اگر بیمار بود پسندیده نباشد و در پنجم فرزندی بود یا مکتوبی و در ششم بیمار را خوف بود و در هفتم بواسطه زن چیزی
از دست برود و در هشتم نیک باشد و در نهم غایبی یا مسافری یا نامه برسد و در دهم خیر و بشارت از بزرگان بود و دزدیده باز آید و بیمار نیکو شود و در
یازدهم شغلی بود یا منفعتی یا مکتوبی که برسد و عاقبت بخیر باشد و در دوازدهم بیم از آفتی یا تهلکه بود و در سیزدهم رسیدن بوصل مطلوبی
یا دوستی و در چهاردهم محفوظ شدن از عیش و صحبتی و در پانزدهم حکم ثالث و در شانزدهم حکم رابع دارد نصره خارج در اول صحت و قوت
حکم باشد و در دویم بنده یا اسبی بدو رسد و بیت المال نیکو شود و در سیم خویشی از خویشان و قرابتان او رود و در چهارم نیکوئی عاقبت و
در پنجم بشارت رسیدن غایب یا فرزند و در ششم شفا یافتن بیمار و در هفتم پیوستن بزن بزرگ مشهوره که از و فایده یابد و در هشتم نعمتی بود
از میراث که بدو رسد و درازی عمر و در نهم روزی و شرف از سفر و در دهم عمل و دولت از بزرگان و در یازدهم سعادت دایم و نفاق دوستان
بود و در دوازدهم بیرون آمدن از مشقتها و در سیزدهم پیوستن ببزرگان و در چهاردهم سفر از جانب حکّام و حصول امید و در پانزدهم رفعت
و جاه و در شانزدهم عاقبت بخیر نصره داخل در اول اصلاح حال نفس و بدن و در دویم روزی و کسب مال و در سیم تزویج و منفعت بزودی
و در چهارم عاقبت بخیر و صلاح حال و در پنجم معیشت و کسب و خیر بسیار و چیزی که بدان خرّم شود و در ششم بر حصول چهارپای و اگر بیماری بود
شفا یابد و در هفتم از شریکی یا زنی فایده بدو رسد و در هشتم مال و نعمت بود و در نهم روزی از سفر باشد یا رسیدن غایبی یا بشارتی
و در دهم حکومت و قدر و جاه و در یازدهم حصول امیدها و در دوازدهم حاصل شدن چهارپای و در سیزدهم از پریشانی بیرون آمدن
و در چهاردهم درازی عمر و حصول امید و در پانزدهم برآمدن حاجتها و در شانزدهم عاقبت بخیر انجامد عتبه خارج در اول سفر بود و بر زحمت
و در دویم تلف شدن مال و در سیم عداوت برادران و خواهران و در چهارم خرابی خانه و بدی عاقبت و در پنجم فساد خانه و اسباب
و در ششم خوف بر بیماری و چهارپایی و در هفتم طلاق زن و در هشتم دلیل موت و در نهم توسط حال سفر و در دهم دلیل قوت و
موت و در یازدهم توسط حال عمل و دولت و در دوازدهم جنگ و خصومت و در سیزدهم عداوت و گریختن از حکّام و در چهاردهم
عداوت دوستان و زیان و در [illegible]

باشد بر سر او نهند آن عدد باشد که ضمیر کرده بود چون بدو نیمه شد کسر داشته باشد آنرا صحیح کنند تا شش حاصل شود بر سر مثلا یازده عدد
یازده نهند یکعدد از برای کسر اول نگاه دارد و دیگر باره هفده را بدو نیمه کند باز کسر دارد آنرا نه گیرد و بر سر مجموع نهند تا بیست و ضمیر کرده بود
شش شود و از برای کسر دویم دو عدد نگاه دارد و از بیست و شش نه نه طرح کند و هر یکی چهار گیرد هشت حاصل شود و آن عدد را
که از برای کسور گرفته بود بر سر آن نهند یازده شود مثالی دیگر که کسر نداشته باشد هشت ضمیر گیرد چون بدو نیمه شد کسر ندارد یک
نیمه را بر آنچه ضمیر بود افزود دوازده شد و بدو نیمه کرد کسر نداشت و شش را که نیمه بود بر مجموع افزود هجده شد نه نه طرح کرد
و هر یکی چهار گرفت همان هشت که ضمیر بود حاصل شد اگر آلات شطرنج یا غیر آن از چیزها یکی که از هم متمایز باشند سه قطار نهند هر
قطاری نه عدد پس گویند تا یک کس یا بیشتر از جمله آن بیست و هفت عدد یکی را ضمیر کند و از هر یک بپرسند آنچه ضمیر کرده از جانب
دست راست باشد سیم رقم کند و قطار میانین را الف و قطار دست چپ را لام و اگر ضمیر کنندگان بسیار باشند نام ایشان
بنویسند و علامت هر قطار که در وی ضمیر آنکس باشد آن حرف را در زیر نام هر یک بنویسند آنگه یکعدد از قطاری بر گیرند و با
جای دیگر نهند اما آنچه از قطار دست چپ باشد بالا نهند و آنچه از قطار میانین در میان و آنچه از قطار دست راست زیر و بدین
ترتیب آنرا سه قطار کنند و دیگر باره از هر یک بپرسند آنچه ضمیر بود در کدام قطار است و علامت آن قطار در پهلوی آن حرف
اول نهاده باشند بنهند تا هر یکرا دو حرف حاصل شده باشد بار دیگر آن قطارها را بوجهی که اول کرده بودند نقل کنند و سه
قطار دیگر و باز بپرسند که ضمیر تو کدام است چون قطار معین شود ازین بیت که ملکنا یا مملکة المعالی لا فترام للهوا یا لی
که نه کلمه است هر کلمه عددی بگیرند هر جا که آن دو حرف بگیرند در اول کلمه باشد آنچه که آن کلمه بر
وی افتد ضمیر آنکس بود و اگر کسی در باغی رفت که هشت در دارد و چندان سیب
برداشت که بر هر در چون نیمه آنچه با او بود بداد وقتی که بیرون
آمد یک سیب با او بیش نماند آن سیبها چند بوده باشد
دویست و پنجاه و شش بوده باشد و الله اعلم
قد تم الکتاب بعون الله العزیز الوهاب
بتاریخ بیست و هشتم شهر جمادی
الاول سنه ۱۳۰۹ حرره
محمد مهدی الکلپایگانی
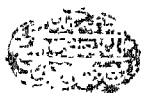
بحمد الله
و حسن توفیقه
و عنایاته او
لیائه
نمو
بر ارباب
لباب مستور نماند که حتی
الامکان بقدر الوسع و الطاقه
این حقیر سراپا تقصیر احمد ابن مرحمت و غفران
پناه جنت مکان الزائر لبیت الله الحرام حاجی
ملا باقر تاجر کتابفروش خوانساری بعد از زحمات
زیاد این نسخه عزیز الوجود را بعون الله تعالی و حسن توفیقه
بحلیه طبع در آوردم مرجو آنکه غمض عین از معایب
آن فرموده بنظر انصاف بنگرند که انسان
محل نسیان است العفو عند کرام
الناس مقبول

دار الخلافه طهران
در کارخانه عالیجاه کربلائی
محمد حسین باهتمام و خلف عالی
شان محمد اسمعیل و محمد ابراهیم
باتمام رسید